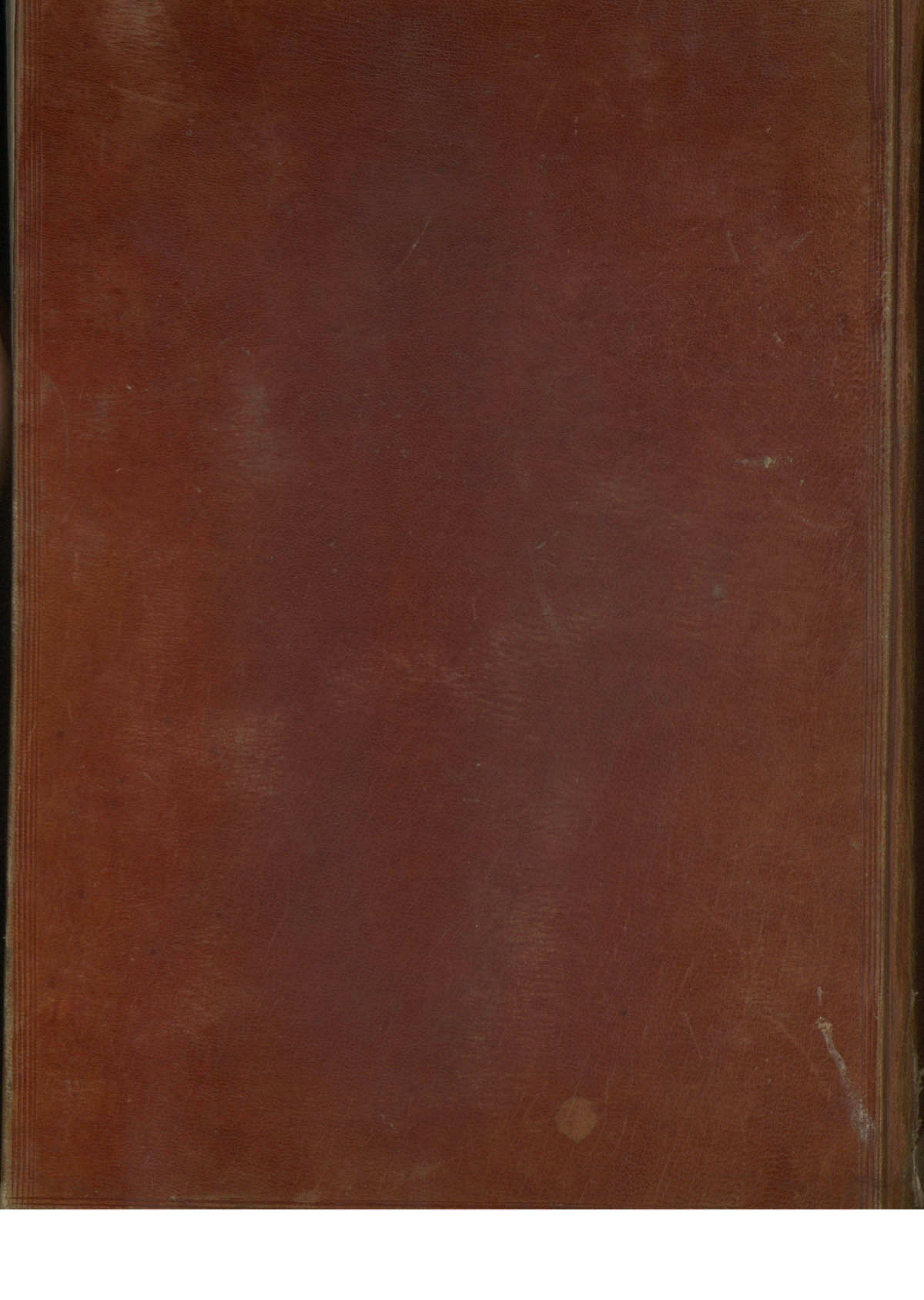
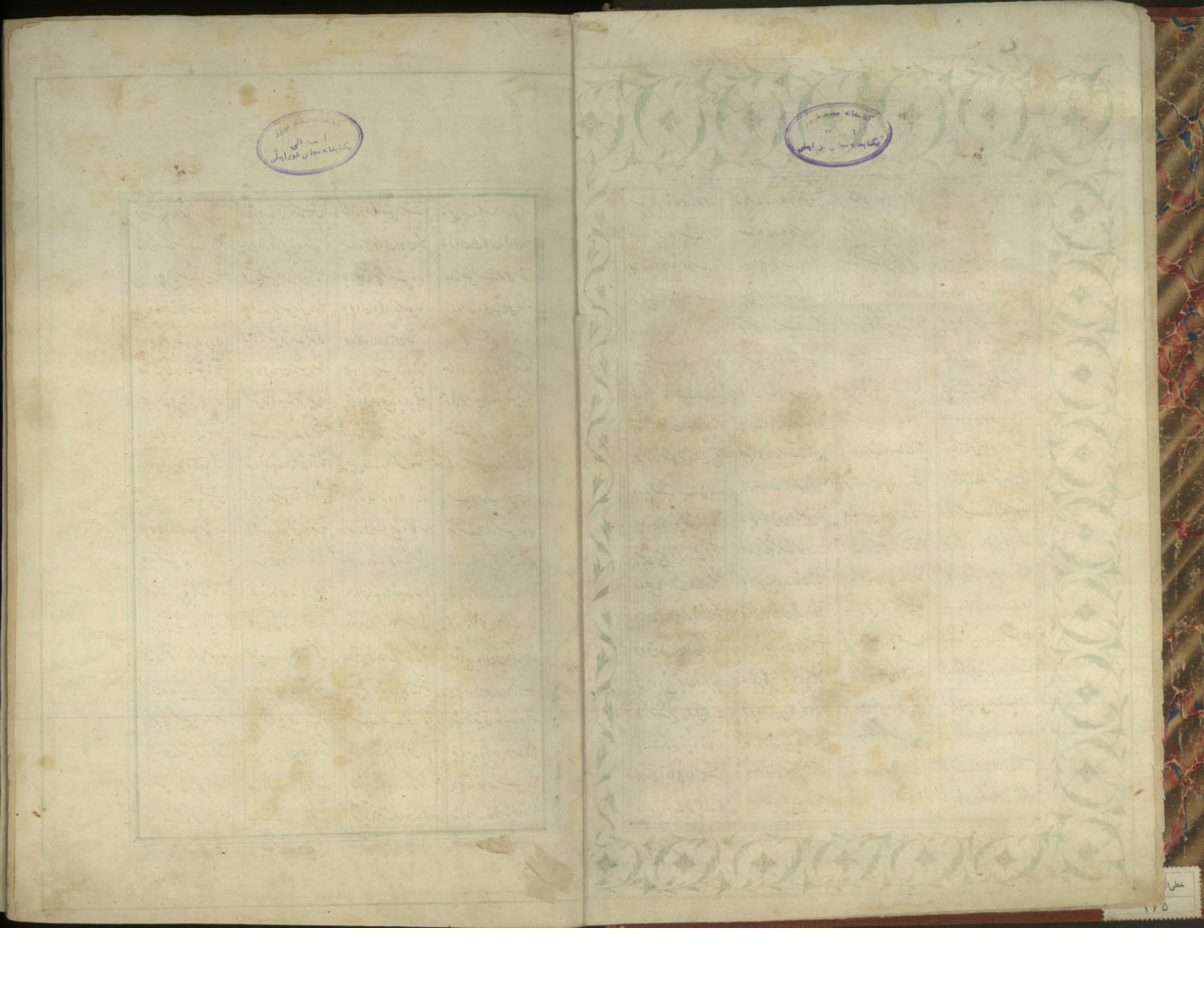



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب: شهنشاهنامه
مؤلف: فتحعلیخان صبا ملک الشعراء
موضوع:
شماره اختصاصی: ۳۶۵ (ترکیب: خطی) از اهدائی
۴۲۷۲۹
۵۴۹۲
۱۹۰۵
خطی اهدائی
۳۶۵



بسم الله الرحمن الرحیم



محمد شه انبیا و دین / جهان را جهان داور راستین
شه از فر او گیتی آراسته / زمین چرخ و همسان خواسته
شهان گشته شهره ز کوی او / به ریوزه گی پویه در سوی او
همه روی فرمان دهان بر درش / نه فرمان دهی کان نه فرمان برش
رخ او چراغ شبستان جان / تن روشنش او روان روان
بود خلیفتان خلیفش بدر / بپا ایستش بسته موسی کمر
چو درخواست یوسف ازو یادگار / چو آورد یونس برش داوری
بایوان شاهی ز جاهش نشانه / ز زندان ماهی ز جاهش کشانه
از چهره هم شد بدیو پری / گر از نامش آراست انگشتری
بدرگاه داود آهن فشار / برادی لشکرش نامدار
صفات خدا آمد جانش ز ذات / دو عالم نهان اندرش و صفات
بود از رهش خداوندگار / خداوندی خود کرد آشکار
به پیغمبران باشدش برتری / کش از نام شد ختم پیغمبری
تن پاک او چرخ پیمایه پیش / ولی عرش از سایه اش پایه بیش
برون چون خرامد ز تن جان پاک / نپسندد آن سایه افتد بخاک
تن او که روشن تر آمد ز جان / شگفتی نگر بود بی سایه آن
ز گیسوی او مغز نافه چاک / شده نافه پرور از آن نافه خاک
چنین خواندم از کهن داستان / که از راستی نامه آراست آن
گر آن شاه دین پرور راستین / که بر برد و گیتی فشاند آستین
براه تبوک اندر کارزار / سپاهی بموکب ورش سی هزار
بیابان اندر سپاهش رسید / کز تشنه و خاکش ز تابنده تیغ
سواران لشکر بپخته کباب / جگر تشنه از تابش آفتاب
چو از تشنگی بیقرار آمدند / بزنهار آن شهریار آمدند
نبد بود تا جامی از آبش پیش / نهاد اندر آن پنج انگشت خویش
بجام اندر از پنج انگشت او / ز کوثر روان شد مگر پنج جو
از آن آب روشن سر هر سپاه / بخوردند و بردند با خود براه
زهی چشمه پر آب و پر ابر او / گزین دل بپرسید ز انکار او
ازو سنگ گویا و بی سنگ دل / گذر دید ز انکار او سنگ دل
بر این معجز او را که با جسم پاک / بمعراج بر شد ز بنگاه خاک
تن پاک او سوی افلاک رفت / بمعراج با آن تن پاک رفت
کنون نامه آرایم از راستی / ز معراج پاکی و کاستی
شبی کاسمان یکسر آراسته / بپر و زره بس گوهر آراسته

در معراج جناب مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

ز انجم یکی انجمن ساخته / شب از ترکی خانه پرداخته
درفشان درفشش مه انگیخته / ز پروین بران پرچم آویخته
نه بهرام در خم ز کیوان دژم / چو ناهید و برجیس فرخنده دم
بروشن دلی رای آراسته / دل از کژی و تیرگی کاسته
عطارد با یاره و گوشوار / برآموده ساعد سیمین سوار
بشادی زره وسمه برابروان / برافشانده زرین و زهره زنان
سراپرده بعث سلطان بپای / شده ماه بعث خاتونش پرشب بهای

چو پیشباز آمدش هزار / ملک پیشباره زیبنده شهوار
ز نور های بسیز ور شته بند / و زو در پیمان زاری در پیش بند

عروسان آن چو گلگونه سای / گشاده ز هم گشته زیور ربای
رها کرده در چرخ فرخندگی / جدا مانده از آن ز نور زندگی
ز نورش وران شب گزا انجمن / شبه کار کار از ابر آبنوس
همه عرشیان جابجا صف بصف / پرانده پر آورده از هر طرف
سر سروران افسر انبیا / به پیغمبران رهبر و رهنما
محمد که سلطان لولاک بود / جهان آفرین ایزد پاک بود
برآمد و ورد جا نماز سرای / که جبریل بوسش بر آورده پای
بدو گفت کای عرش فرش بهشت / نه آسمان سایه خوکت
ز خانه خاک بیرون خرام / بنه خوکه پاک بگذار گام
ز فر تو این توده خاک چند / بیازد همی بر سپهر بلند
فلک را بود بر بزاران نیاز / براه تو از روشنان دیده باز
بکام دل خاکیان تا بچند / برنج اندر افلاکیان تا بچند
ازین سوی همه تنگنا درگذری / عنان تکاور بگردون گرای
برون پا ازین توده خاک نه / بپا بر چشم افلاک نه
تو از عالم جاودانی پاک / همه جان پاکان براه تو خاک
ازین گاه خاکی برون تاز چست / بجز گاه جان تو گردان آن درست
بدرگاه آن خلک پویی و رنگ / میان چون رهی در زیب تنگ
بیا آن بهد از براه کاه / کش انگشت انگشت کش کرده
براق فروزان چو برق جان / ز جلش رکاب ز علش عنان
چو خورشید گردون فروزندگی / چو تابنده ماهش فروزان ستام
چو یک لحظه گردی آن شر بیا / یک چشم زد صد ره سدره طی
سهیلا فروزان چو رخشان درخش / صهیلش چو صور دوم روح بخش
چو نور بصر همسر ور نورد / چو جان لامکان سیر و افلاک گرد
ز رنگ و ز عنبر فروهشته یال / دمش نافه پرور چو نافه غزال
زنش خورشش از طره افشانده گرد / ز سر چشمه کوثرش آب خورد
سرافیل و جبریل چون چاکرش / کشیده آن خنگ در برش
نشست از بر چرخ پیما براق / بنالید عفریت سا بر و از فراق
برون چون در آمد ببال رکاب / شد از فر او غیرت آفتاب
روان شد ز بطحا چو از تن روان / در آمد باقصی چو در جسم جان
بفرمان بخشنده رهنما / شده انبیا را در آن پیشوا
بهر یک تختهای ناگهر شگفت / بهر یک گهرهای ناسفته سفت
از آن پس ز یاقوت و گوهر طراز / بیدره پیغمبران کرد باز
ز بنگاه اقصی برون تاخته / بدیگر بنه رایت افراخته
بسی دشت خرم چو خرم بهشت / بهم در نوردیده و در نوشت
ازو یافت برتر فلک پایه / ورو جست بر گوهری مایه
چو ره نیمه برد آن شه راهبر / نگه در پی افکنده جبریل پر
از آنجا سرافیل ره بر گرفت / بر پشت چتر شاهی ز شب پر گرفت
ستایش کنان عرشیان صف بصف / در آورده در عرشه زر فش
هم آن رود به بیدرود ساز کرد / در آن روی بیدرود رخش آغاز کرد
برفرق چو آن پایه در پا نهاد / از آن پایه اش پای بالا نهاد

بسی پیکران ره هم آن گرد طی / جهت را بیابان در آورد پی
سرانجامش از نور پاینده باز / هم آن کرقانون بدرود ساز

همه منده ار همرهی بار بس / رفیقش بهشش همی بود و بس
ز آلایش هر دو گیتی تخت / ش پاک ازین جهت در بایشت

بهشت و گلستان آسمان بر فشم / بپایان هستی بپایان رسانم
زیاران همره گذشت و گذاشت / سپرد آن رهی را که پایان نداشت

بکامی کز آن آن نبود کش خبر / بهستی که از نیست انسوی تر
چو از هشت خوان فلک درگذشت / برون حصار جهت درگذشت

بسر پنجه عصمتش در فکند / ز نقشش همه نیره چنبر فکند
بهستی چنان آستین بر فشاند / که از نیستی باره برتر جهاند

ز بستی چو زنجیر چست جای / از آن شیشی گشت هستی گرای
علم سوی عرش الهی کشید / بخلوتگه خاص شاهی رسید

ازین سو ادب هیز دوش خبر / وز آنسو نویدی که پایان مشهد
ز قرب خدایی چنان یافت کام / که بر قاب و قوسینش آمد مقام

شد آن علت کارگاه وجود / طرازنده بارگاه وجود
نهاده قدم بر سریر قدم / وان کرده شیرین ز شیر قدم

ز بیگانه پرداخته خانه / نشسته در آن جان و جانانه
سر تخته راز رکرده باز / ز نیکو مگو نو ز نیکو شنید راز

بسی گفتها پا زبان گفته شد / بسی گفت پرده نه پذرفته شد
هم از امت خویش با صد نیاز / بداند راز از آن دست راز

ز تشریف کمکش از آن دست بر / نهاده افسرش از لعل گیابر
ز نور گاه جان آفرین بازگشت / برف آنچنان آنچنین بازگشت

که سیر این کشند انکون / سکالک ابدانی از آن شد نگون
چنان بر در گهش بل شد شتاب / که ریزان از آن بود بر خاک آب

بر بستر جان بود گرمی که باز / رسیده از نور و نشیب و فراز
ز نخجیر در بود جنبش کرد / شد از جنبش خویش آرام جو

چو انزنده نور بصر در دمی / رود و سوی گردون و آید همی
ش او گرد نور شد پاک تر / برد گر از آنجا پاک تر

وزان پرده کز پرده یافت بار / علی پاکی و علی پرده دار
بیا ساقی آن آب آذر فشان / وزان آذرین آب آذرفشان

فی مدح اسدالله الغالب غالب کل غالب مطلوب کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه

ازان می کی پهلوی جام ده / دلم را به پهلو در آرام ده

ز ساقیست جوشانی کوثرم / که بر پاک دانش ستایش گرم

امیر حرب شاه دشمن شکار / وصی نبی شیر پروردگار

به نیروی بازوی زور آزمای / هزبری عدو بند خیبر گشای
نبی را سپهبد بروز نبرد / بهش دستیار و همش پایمرد

گذارنده جنگ پیکر است / وزان جنگ زو گوهر جان ...
هم او مسند آرای این بارگاه / هم او کارفرمای این کارگاه

اندیشه

از و یافت جنبش سپهر بلند / ازو گشت آسوده خاک نژند
هم از گردش امر او نه سپهر / هم از رای او تابش ماه و مهر

چنانی ابر او می از ژاله گرد / می اکنون از و ساغر لاله گرد
از و چشم نرگس برآمد ز خواب / از و جعد سنبل برآمد بتاب

نیاره کی پی برون سر ز خاک / که نایدار زو شه خاک چاک
بود پایه اش برتر از کاینات / همه کاینات طفیل بذات

خضر گر نگردد ره راه آن گهی / بهامون درون ره نیابد رهی
بدریا درون رهبر روزگار / بجبریل داناش آموزگار

شنیدم که پیر آذر پرست / نخواهی پرواز پور ارزشت
چو آگه شد او راز آیین و کیش / نه زآتش براند از سر خوان خویش

ولی او بدرو زی تنگ و بد / چنین نیده را خدائی سزد
اگر پور عمران فرخنده کیش / بر آسان و ترسان شد از چوب خویش

بعهد او در دید از دانی در شم / به نیروی بازو نژادم تا بدم
نبی پای بر عرش والا نهاد / ولی او بدوش نبی پا نهاد

ابر گفت پیغمبر پاک رای / خداوند دست و خداوندی
ز روز غدیر از زبان آستان / بگوشم یکی جا تقراء داستان

که او رگه از آتش از بهار / ابوالقاسم آنشاه کردان فراز
بر آن برگزیده حیدر گرفت / چنین گفت و چون کش نه جا بر گرفت

که برکه مولا منم در جهان / علی نیز مولاست چون من بر آن
بداندیش او بدسگال من است / خدا را به اندیش من دشمن است

گواهی دهم زانچه بشنود دلم / بهانه در آن انجمن بوده ام
بر آن گفتش آغاز لب باز کرد / سرانجامش او کین هم آغاز کرد

زنند و گرد شرم زند و گرد یاد / زهی بد کنش مرد ناپاک زاد
برآینده و زاده تقریبن سرد / که ناید ز بد کاره جز کار بد

زنی بد برد نه از شوی خویش / که نه دانش آن پیشوا را به هش
بپرسید از آن کودک اندر شکم / که بگشای از گوهر خوش دم

زنند آن خدا آن ستایش کنان / بنالید و گفت از فلان فلان
کسی را که بر مهر او نیست رای / بنفرین ناپاک بدکیش گرای

گواهی بر آن ده که از ذات او / نگر منکر آنانز نا زاده
شنیدم که آن افتخار بشر / چو آید بدو عمر آید بسر

کرم گنج قارون و بخت جم است / و رم جاودان شاهی عالم است
بدین بود یکذارم و بگذرم / که دیدار جان پرورش بنگرم

ستایش فرستم ابر نام خویش / وزان پاک ده ان پاکیزه کیش
بجان اندرم مهر حیدر و راست / زبانم بدانش ستایش گر است

نه علت جز آن چار ده نور پاک / که نه زادن برادرست آدم زخاک
یکی نور از پاک پروردگار / شد از پاک ذات همه آشکار

بذات همه در صفات کمال / نه یزدان و لیکن چو او بیمثال
بود زیب چهارم بهر دو سرای / ز خاک ره چارده پیشوای

بد اندیش آن نه پاک نام / همین است و بس جز این والسلام
بیا ساقی ای مایه هوش و رای / بده زان جام گیتی نمای

ازان می که غم را نباتی ازوست
بیک جرعه بخش از ملک عجم
که ازنده قصه پهلوی
جهان را ز من آمد درین روزگار
برآرایم از شاه این داستان
ز زنگ آورم لعبتی دلفریب
سپاهی دهمش از نگارش گری
برآرم ز گنجینه در دری
گرایم جهانی که بر فرق تش
چو پرورده شد شاه در آن دست
ولی آن که او را کار و دفاع ام
شود سینه شاه گنجینه اش
ولی همچو چشمش نبود بیاد
ز غم نجهانه ز فرح سرشت
درآرم به ایوان دلگشا بوستان
گل آگین کنم چشمه نوشش را
توانم برآرایم این داوری
کسی را که با من جدال آورد
بهی خواهم از پاک پروردگار
بگوهر لبی گفتهای دری

بده ولیشم فرشاهی ازوست
به دو نایه جای دهم ملک جسم

در صفت حال شاعر خویشتن

گرانمایگی شه بنشد آموزگار
بهر زنگ از آینه بستان
که از دانش پرورده جان و ز جان نگار
براکند پیش سرش چالشگری
برافروزم از آن رخ خوشی
گهر را به لب خون دوده بپوش
فشانده نخواهند ناموست
کند گوهر آگین رخ آرام
وبه جای از پیه پرستیش
بجلین نماند بگوهر نیش خاد
گر از گوهر گشت گیتی چو خرم بهشت
بهاری کشش پی نباشد حزین
بشادی فروزم دل و جوش را
گرازاد و رسی شه کند یاوری
بشیرم سکالش سگال آورد
کز بهی گراید دل شهریار
کنم نامه نقش نه از ازدری

سهیلان خورده در نوجوانی دید
گر از بنان بنشگار آرگم

در نظم کتاب سکندرنامه

به بهروزی دارا و بسپروکاه
و بهین وریه گفتار نو
بشاهی نشانش بخت تاج
بزنی سناسش چو پای آورم
گهر دامن آسمان پرزر
لبی لعل رخشان دو ره نشیب
پراکنده چون ریگ نامورکند
فرون گرد از خسرو خسروی
بهاران لبی گل بیاغ آورد
سراینده بلبل بر بند نقش
گلی بیاغ آرایم از هر گلی
ازان گل بیاراسته گوی آورم
جهان آرایش جاودانی بهشت
نگشتی جهاندار شاه بزرگ
نظر انگند و دون کی جمال است
بوییم کند دیده از خود باز
زشاه و جهان دو داستان آورم

کهن مرد بنشد کافی دید
گر از دانش نامه ده روان دانگر
کارنده نامه خسروی
سخن را ز رازی بپرورد ماه
گر گوهر ام آید سکی نشد
بنا رکه گنه از نسش جاودانه
نگارش بهم جوش ونراق آورم
زنهر در کنم حلقه در گوش خور
بهر بادگان پر درو ادب
دل آفتاب از غمش خون کند
ندانند ایشان گوهرش آید دیده ام
زنهر لاله دوش چو داغ آورد
شو گلشنش کشای بهشت
بهر گل سرایان کنم عنبری
جهان جاودان پر از رنگ و بوی آورم
گر جاودان جاودانی بهشت
چو چشم ماندیکیال گرگ
زمانه نگارش سکال است
نماند دلم در دهان و در از
همو نشیره با داستان آورم

چنین نام کام هر اندیشه نه بهر
بیاموز پس از نام گیهان خدیو
سخنهای دیرینه داستان
زنجیب گویا سپهر سخن
که از نام گنجینه و اگاه بود
چو کشته زبان ز تخم نشان
ولی روزگاری بر آمد دراز
ولی بخت زابنگ چیست خبر
درین فرخ ایام و فرخنده بخت
فضانامه او چون بدفتر نشست
بزرگیش درآمد چو موم
در گنج در دری باز کرد
بهر کار آن شاه فرخنده خوی
بگفتن زبابان داناده بود
ز نبل آسمانی پرواز یاد و مهر
چو شایسته دیدم بنظم دری
ز بس سوسن کستری از نول
جهاو و سحاب و سپهر و ختنه
مبادا کو چو زان هم نوا بر کسب
سخن گر چه زان ناموری شد

بهر نام نیکو ناید به سر
وهم نیز بوی از نام دارای نیو

در تعریف سخن

گراشه شاهان سراید سخن
گران نامور در جهان شاه بود
پذیرفت ازان زنده پیمان
که نام سخن را گمشده باز
کسی را که از نام خود یادگار
که شاهان اعظم بود آراسته
همه دفتر خسروان در نوشت
زروی پرچین تا به فضای دام
سخنهای جان پرور آغاز کرد
نام پیدا و نهاد ماند روی
وگر بود چون من فرو تا نبود
نشیبش براز او و کرده پخ
نهادم بهر دفتر و روی
بنج در هم شد ز گنج جدل
شتاب ماه برادر و فشان در بساط
ولی بوستان از دو نوشت
ولی نام نخستین پاینده شد

گهر مشق گوهر شناسی آورم
که جاوید باد از تیگی خدای

در سخنوری گوید

بود دری گران نظمهای دری
ز جسته تگنجد روانای طوس
سخن چیست سرچشمه زنده کا
بهر جا که در روی سخن سبخ بود
کسی را که در دیده و دنیش نبت
سر ایش که گوهر نهان چو چشمه
بهر کشور آن خسرو تاج بخش
گهی بگو گم غریبیگی گشت
زنگ شده مردم گهر تسبیح
سخن ز انگه در سخن باز کرد
کی گنج آراسته پر گهر
برابر ساهای گستره چو مهر
چو در حضرتش بندگی یافتم
ز تیزی روانی درین تسلیم
ازان گفت سخاوت فرخ سرشت
سخن شان بر آمد ز هی بهار
بس آراسته نام داستان

لبالب جهان از سپاس آورم
الوشهروان شاه و فرخنده رای
گه بنیت و در نامه بستان
گر آزنده قصه سروری
که آگهیتن شد گیا فیلقوس
گر آن مرد کاز ساسنانه که
بجای گنج اندر سینش جای گنج بود
ر برخی بیجیل سرو ریش بیت
حدایش گنجور خدای گزید
گنجور خدای پرکنده رخش
روان جهان بجا تخم بسته
گر بود ند از آسمان در گنج
بر حکمش در آفاق آغاز کرد
با نام جهان داور دادگر
برسیده و دخش بنزد یکه ورد
پس انده که زنده گاه دیختم
گره نظم زنده است صاحب قر
بساط شنشه چو خرم بهشت
بهر ستعار سخنهای شاه
سخنهای زار است از بستان

بورزید و دوستی پاکزاد | که روشن روانش [illegible] | بهر دو دستان [illegible] | که دوری [illegible]

به نیروی دانش که نام آوران | گر چون رفته [illegible] | سخن گوی [illegible] | [illegible]

دگر آهنین اندرون رویین حصار | چنان کنه [illegible] | به پیکار [illegible] | چو آمد [illegible]

[illegible] رستم [illegible] | چنان جست [illegible] | بهم کرد [illegible] | جهان [illegible] اسفندیار

سخن گرچه [illegible] بگفت | ولی آن سخندان [illegible] نگفت | که این داستانها [illegible] | و [illegible]

[illegible] گفتار [illegible] | که [illegible] | کنون [illegible] | که از [illegible]

سخنهای نو [illegible] | [illegible] کنج نو | [illegible] | [illegible]

[illegible] | گر آفتاب [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | برآسود [illegible] | [illegible] | [illegible]

که پیوند [illegible] جان آفرین | در نصیحت [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] پسر | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

دمی لب ز گفتار خاموش دار | بگفتار [illegible] ای پسر گوش دار | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] آسمان | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

اگر جان [illegible] | [illegible] | [illegible] | بپیوند [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | در [illegible] | خسرو [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

بسی نامه خسروان خوانده‌ام / بسی خامه در نامشان رانده‌ام
ز آثار شاهان با عدل و داد / بسی گنجها نزد او هم چو باد

ندیدم چو این شاه آزادتن / نخواندم هم از نامه باستان
نهاد این شهنشاه لشکرکشی / یکی رسم نو در جهان کهن

جهان را از این رسم نو تازه کرد / کهن دفتر ملک شیرازه کرد
کیومرث کو رسم شاهی نهاد / نبد اختری بود با عدل و داد

چو آراست تارک به پیروزه تاج / بتخت آتشش بود رسم خراج
گرفت از رعیت زر آن تاجور / پس آنگاه او دست لشکر بزد

ولی این جهاندار با عدل و داد / در گنجهای کهن برگشاد
ز بس خواسته داد ناخواسته / جهان چون عروسی شد آراسته

سپاه و رعیت ازو شد گرفت / ز زر عالمی را به زیور گرفت
نهاد از کرم این شه پاک کیش / خراج رعیت بگنج رخویش

برش تاجداران فرستند باج / رعیت ولی گیرد از وی خراج
درین دست فرسوده ویرانه‌ای / رعیت چو خاک است و شه ده خدای

فشانند بر آن خاک گرد [illegible] / ستاند بهر دانه چار [illegible]
بران گر نشاید یکی چوب خشک / معطر کند مغزش از بید مشک

نبوده چو این خسروی سرفراز / سکندر گدا از رعیت نواز
چنین شاه درویش پرور که یافت / چنین ماهی از اوج شاهی نتافت

چنان پادشاهی نه چو کار اوست / جهان کدخدایی سزاوار اوست
شود گر زبان هر سر موی من / همه چون زبان سخن گوی من

کرم گستر احسان آن شهریار / نیارم که گویم یکی از هزار
پس از آفرین بر کیهان خدای / سراید چنین مرد دستان سرای

که چون خسرو ترک و شاه عجم / فزونی بخش پادشاهی بعد از ... شاه
محمد شاه قاجار ... شاهنشاه ... / محمد شه آن زیب دیهیم جم

چو دارا از این ملک نومید شد / بدارا ملک جاوید شد
که با داد و دادار جان آفرین / ابر پرورش باد و آن آفرین

سپهدار فتحعلی شاه ترک / جهانبان قاجار شاه بزرگ
به سر بر نهاد آن کیانی کلاه / برادر در رایت ز ماهی بماه

بجای برادر پدر تکیه زد / که کیهان خدایی مر او را سزد
همه گنج و کشور چه دم درکشید / بفرزند پاک برادر رسید

فرو شد مه و شاه تابنده بود / جهان ز روشن شد از سوگ و سور
کیومرث ازین دیو شد در کمند / و زین ماند طهمورث دیوبند

زمانه ز ایرج چو ببرید مهر / برافروخت چون مهر و چهر سپهر
چو اسفندیار از جهان بست رخت / جهاندار بهمن برآراست تخت

چو کاووس کی را زمان شد فراز / ز نخجیر داد جهان را طراز
چو داود گوینده بربست دم / طراز نگین گشت انگشت جم

چو دارا از این خاکدان بست رخت / بدارا یل انگشتری داد بخت
چو آمد از ملک گیتی قباد / برآراست کسری جهان را بداد

بتخت جهاندار دیرینه روز / چو زد تکیه دارای گیتی فروز
ز بر جای سر سروری شد بلند / که شاید بافسر شود ارجمند

[illegible]

ز بهر سود و رستمی برافراشته / نگاور چو من پویه ور ناچشند
بنا مو ن در آمد بدر بر جا کرد / ز نام ستوران نشد [illegible]

بسی خون در این آرزو بچشید / بسی خاک به خون در آغشته شد
سر انجام دارای پیروزمند / به بیشی داد از چرخ بلند

نگرد از ندر آورده از بر گران / سک رستان بگرز گران
بخنجر جگرگاهشان چاک کرد / ز نیاک زادان جهان پاک کرد

صبا زان جهاندار گیتی فروز / ز رندی سخن گفتن چسان شد روز
یکی نامه آرای زان روزگار / که جوینده را باشد آموزگار

کرم گر که روشن دلت تیره شد / بروش سر و شاه را من چیره شد
غم روزگارت فرو بست دم / پرآشانه آورد روزت ز شرم

چو دارای جمشید جان خسروی / فندلش از رنج بالا و پست
چه غم گر غمی باشد از اخترت / گذشته گیر از و گیفت

روان است نامه گیتی نژند / سرت را چو خم بر آر [illegible]
بیاید مدد گاه او کام تو / شود به ز آغاز انجام تو

چه روشن دلت برای حبیب / بروش و لالان روشن آرای گشت
بیا ساقی ای ترک شیرین زبان / گر تخت کام من از آسمان

سزا باشد چو شون سیاوش بیاد / در آب آن فروزنده آتش بیا
که هم رفت و زان در جهان نام ماند / بگیتی ز جام اندرش نام ماند

نو نو هر از نو آن کهن می بیاد / و ده دم برافشان چالی بیاد
در دیده سپهر اشک بار او دلم / به پهلو چو پهلوی دارا دلم

بروش می از تیره روز زمان / در شکایت آسمان ستمکار و جهان
... پایدار ... خطبه ... / که چون روشنک تیره دوران

فغان زین ستمکاره گور شت / یگانه پرور دگار نخست
سر سروران زو بخاک اندر است / ... در مغاک اندر است

از و خسروان شاد و فرسوده چون / بخاک سیه تو ده بر تو ده چون
چراغی تیره رخت گیتی بمهر / که افروخته دود دوش بمهر

بلغ انداخی گشت و در زود بر / که در ره دو پیکانش از زود فرق
نهالی ازین باغ سر بر زد / که در پرتش کین و بر بر ترد

سریر از زمانه زنا فرخشه / که پایانش از پاینده جشن
کی شاه گو اختری تابناک / برآمد که ماه سحر گه بخاک

چو بندی دل اندر سرای سپنج / در ... پادشاه ... محمد شاه
قاجار ... شمشیر ... / که اختر فرو کند دید بر بخ

گذارش ز دهقان لبیبا دگان / گذار و چنین موبد کاردان
که دارای دیرینه شاه کهن / محمد شه آن شیر شمشیر زن

چو عمرش درآمد بچل سال او / بشاهی علم زد به بخت جنبه
لبا ما ده ده و جهانگیر بود / ز عدلش جوان عالم پیر بود

به هر جا شی دید کردن گرامی / بشمشیر ازو گشت تارک ربای
اگر آسمانش گشتی بکام / بر آن بستی از کینه راه حرام

بیا آتش کهن برافروختی / همه اختر آتش کین سوختی
ستانش جگرگاه شیران درید / که شکش دل شیر گیران درید

چو تیغش بکف آشکارا شدی
لبی رخنه در سنگ خارا شدی
بهر جا که رویین دژی سرکشید
لبریکی و سروری باز داد
که بیچاره را او ما چاره بس
بکشتی ز تیغ آهنین باره بس
یکی از خوشش بیالای سرو
که بر دوست دل چون تذرو
هم از پاک یزدان نکو روزبه
از او تافت بر توده تیره خاک
روانش بدو شاد و خورسند بود
که او را ولیعهد و فرزند بود
از او کشور فارس آباد و خوش
روان جهانبان از او شاد و خوش
وز آن فرخ ایام و خوش روزگار
ز وحشی نهادان ناهوشیار
بدرگاه آن زیور تخت و تاج
روان سال و مه گر چه بودش خراج
نگهبان ارمن وزی بود سخت
کشیده در آن دژ ز اندیشه رخت
به پیرامن او یکی رود ژرف
نه دریا ولیکن چه دریا شگرف
گذشته سر باره اش ز آسمان
هم آهنگ کیوان بر آن پاسبان
گروهی در آن کوه سر انجمن
سو ابر بیمن ریمن از جان و تن
جهاندار از او شد بر آشفته خوی
کش او برد لشکر گرمن بروی
چو ور تاخت لشکر بهاران بدی
بیادمی نسیه راند خسرو زری
ز گرد سواران ز خشم سپهر
بعنبر اندر اندود رخسار مهر
زبانه شد چرخ داران شاه
ز بیم هژبر افکنان سپاه
چو جوشنده دریا ز صحرا گذشت
ز رزمنده شان چو امواج دریا گذشت
بیاورد خسرو بنوشش چو باد
شد آسیمه سر مرد آشفته رای
پی افکند بر آسمان اخترش
بجان زد اخگر ز ارگون اخگرش

به نیروی شمشیر ایران گرفت
کنام پلنگان و شیران گرفت
پراکنده و در کنده هر باره و
برافکنده سر بنگ تو تو گاره
جهاندار دارای بسیار دان
بفرمان او فارس را مکران
سر از آسمان پایه بر یافته
نه از رای او چرخ سر تافته
بگیتی همایون تنش جان فلک
رخ او چراغ شبستان ملک
جز او را ندید ایچ اندر شاه
سزاوار دیهیم و شایان گاه
ولیعهدش جهان در عهد امان
بعهد امان خفته پیر و جوان
بزرگ جهانگیر از ارمنی
هراسان از آن شاه با داد و دین
ولی روی پیچید از آن آستان
هراسان ز خسرو چو نادراستان
یکی کوه چون چرخ پرویزه رنگ
نه بر شیشه چرخ پرویزه سنگ
چو رویین دژش سخت رویین حصار
نبوشتی شده در جهان نامدار
فصیلی ز خارا بر آن استوار
که نازد دو بهم دامها که زر
چو دیوان دیوانه سرنا تمام
ز تنهامی خورش کرده از خون خام
بارای شاهان که گردد و درم
فلک را فزون نیزه از کان نرم
به آهنگ جنگ بر آشفته مرد
زهی بر آورد بر ماه گرد
ز بس آهنین گرز و برگستوان
بهامون لبی کوه آهن روان
نه بر چرخ پرنده بگشاد پر
نه بر خاک پوینده شد پویه ور
پلنگان پیل افکن شیر جنگ
شده کوه پیما چو عقاب پلنگ
برون برد پوشیده رویان ز شهر
لگر سرکش و در دمش و بر
از آن داوری روی بر گاشته
بنا کام گنجینه بگذاشته

مران دژ در آمد جهان شهریار
بر دژ درآمد چو اسفندیار
بر و بوم آن گروه ویران همه
ز رز و گنج و آرامش لشکران همه
لبی را بشمشیر کین سر فکند
لبی را از آن کوه سر در فکند
بهر پره پره و کنار بر گشت
شبانگه چو دارای گردان سپهر
نبود بر زمین تاج زرین مهر
ز گردون مگاک اندر افتاد چهر
بدامن فشاند اشک انجم سپهر
بکین جهاندار بسته میان
برین داستان گشته همداستان
کشان سهم داد جهاندار شاه
که از جهان بر جهان چون سپاه
بکین خنجر اکنون آخته
چو آتش بیالین شه تاخته
سر تاجدارش نگون سار شد
زمین تیره و آسمان تار شد
ز خون سیاوش زمین لعلگون
بجوشش آمد از خاک دریای خون
زمانه بریده ز منوچهر چهر
نگون ارایش نهفت در خاک سپهر
زمانه جگر گاه دارا درید
نهان پرورید آشکارا درید
ربود اختر خسرو تاج کیان
نگونسار گرد اختر کاویان
زمانه بآتش ابر فروخته
تن نامه خسروان سوخته
سحر چون دم سرد گرد آشکار
فشاند آسمان اشک انجم دو کنار
خور از تیغ که تیغ بیرون کشید
شفق دامن چرخ در خون کشید
غوا بر آمد بهر مرز و بوم
بهر بوم و بر نوحه گر بوم شوم
پاسبانان شد ز خاصان سوی تخت شاه
که شه را بدانگه در خوابگاه
دو بینده آتش چون دیده مرگ
ز نیت طبر زد خون بید برگ

بجا آتشش کین در آن بر فروخت
که از تفش آن سقف و دیوار سوخت
در آن دژ بجا مانده بود ار کسی
ستودان شدش زانکه گرگی بسی
جهانگیر خسرو در آن جهت اوز
سقف آسمان گشت آتش فروز

کیفیت شهادت پادشاه جنت آرا ملک و مجروح شدن ... بدست خواجگان

بهر کاخ و ایوانش خنجر نکشت
زمانه چو اهریمن آمد دژم
بکین اهرمن بر زد انگشت هم
سر و زخم سرهنگ ناپاک زاد
کشان پاک دادار کیفر دهاد
که هوش شه کشور آرا بخند
چو دارا اسکندر گاه دارا در بند
بفرصت بشتی آن سه ناپاک چهر
فرو شسته از جان ناپاک مهر
دریدند پهلوی دارای نیو
تو گویی برادر ز کیهان خدیو
نگاک اندر افتاد افراسیاب
بقیر اندر اندود رخ آفتاب
ز تنهو نگواره و نوذریان و نرگنه
گرفتار طهمورث دیوبند
سلیمان نگاک اندر افتاد تخت
بر و گشت دیو اجل چیره دست
جهانگیر اسکندر [illegible] جدار
نگاکش [illegible] بیروان ماند خوار
ازین کهنه پر ورق عمر گاه
برین خاکدان ریخت خاک سیاه
قضا نامه نامداری درید
بن نام و آن نامه خط در کشید
بن چرخ مشکین قصب چاک کرد
ت روشنان تیره در خاک کرد
خروش و غوا بر آمد بر آذر
چو پر غراب آسمان گشت تار
جهان دار اندیشه رستخیز
[illegible] ستیزنده پای گریز
سر تاجور دید گشته نگون
[illegible] اندر فتاده بدریای خون
روان شد بدرگاه و شاهنشهی
[illegible] سپه زار ماند آگهی

پراکنده شد لشکر از هر کران / برآمد چکاچاک گرز گران
لبه خاصه بر خاک شادیبت / لبه بنده و بر جای تمورانشت
لبه درج پر گوهر تابناک / پراکنده و دارای گوهر بگک
سراپرده خسروی شد نگون / گسسته طناب و شکسته ستون
ودان مرز بین دان سپه گشن تم / چو آن کالش لبر تیغ راند
پراکنده لشکر بهم جنگجوی / به بنگاه خود هر کسی کرده روی
گرفته سران سپه راه ری / جدا گانه هر یک گروهی ز پای
بزرگان روشن کاروان / تونهی سوی فارس گور روان
یکا نامه از گروهش ماه و مهر / نگارنده بنگاشت بر سوگ داور
بران نگین که آسمان کاشته / سرافراز دوران نامه بنگاشته
که مانند کایم و شاهی تراست / زمانه زنده تا پای تراست
برآراسته شاه و فلک چهر / نیازش بدیدار خسرو مهر
بدو مهر و دولت که [illegible] نقش / نه مهرش بزد غیر مهر نقش
قدم رنجه فرما که چشم نیاز / جهان ها براه تو دارند باز
چیان فی انشاه و دارو دیجم / یکا جام در دور شاه عجم
بمی روکه آهنگ شاهی تراست / لبر نور صاحب کلاهی تراست
بیای بت گشتی آرای ما / که آرات گشتی بدارای ما
از آن شاه کیهان مکارکاه پایگاه / وران روز و اق با یار
بن روکه کیهان خدا باد راست / به درگاه دارا که آید راست
سخن بر اهش نواساز کن / ز روز عم باورکا آغاز کن
که او رنگ شاهی برآراسته / سر او در راه و رنگ را خواجه

گذارش فرمان فرما با خسرو پرویز جوان

در نامه بسی رسیدن خبر شهادت [illegible]

نگارنده نامه سروری / گه ارزنده و زار اسکندری
تو همی چو شبدیز خسرو چه شد / ز خسرو چنین نامه برنامه
چو در کشور فارس شاه جوان / لفرمدی شاه دوران روان
فرازنده بار کاشمی / طرازنده کارگاه مهی
در ایوان شاهی چو تابنده مهر / شده پرتو افکن بتر و یک و دور
همی گنج و گوهر پراکنده کرد / بزرگش پس از او راینده کرد
کفش زرفشان پس بر نامور / دل پیر و برنا بداشش اسیر
به میدار و گفتار و بالا و چهر / بهانش نیاورده گردون سپهر
رسیده بر تاجدارش بماه / گذشته زبر و نخش پر کلاه
بروزی که بر ایوان شاهی نشست / کلاه گوشه خسروی برشکست
یکا آسمانها برافروخته / برار آسمان پایگه ساخته
همی به گردن کردن فراز / بر آهنگ شاهی مرا او فراز
ز بهمت آسایش رسد از بروش / نوای جهان پادشاهی گوش
بهر سو که گشتی خرامان براه / ب جیش خواندم ماهی و ماه
چو بو دش عیان فرشتای بگیر / کیهان خدا راستو روش سپهر
کسی بودش و او خواهی گرد / که او راستایش شاهی کرده
ز رامش کری بر بنیاد و سرو / کر بر شهریاری گلوامش درود
چو او ابر گودک افسانه / چرا فی زشاهی او گفتوانم

دو گونه [illegible] کو وک [illegible] / پر در و گوهر صدف در کنار
که یاد از خداوندی او کرد / جز از بهر او [illegible] بداد
ز تیغ جهان بر شاید کیاه / زمانه ز زری آشکارا کرده
که او را نکو خواند جهان پادشاه / کشن آماده نام و [illegible]
گرفته زمین و زمان شاه بش / که باد ادرت خسرو ... نیاد
گواه شهی ماند ... بش / به پیراست گروش مهر و ماه
بگو باس و دارای خورشید چهر / نشب مرا آسمان کند
تحت آفرین خوانده کردا سپهر / و از م تو ... آسمانی گناه
جهان ها چو من با بزرگان نیاز / نیاد جهان از گزند بو بش
چو آبا و خو که بر ... نماز / بوش داد رای تو بنده روش
تو با یاد کار دیدون و جم / یکان آستان تو را بنده ام
سهی سرو را دان برت داده جم / شد ز روز کهن تو گزیده ام
عبادت زبان کو باز زیم / و زانوی کیوان بیاس نشست
بر اوری ذره بر افرازیم / ببندوی باش جهان عهدت
بدین عهد تحت کش آدیم کاش / که چون یک زان بام شه خوانیم
بخوایم از حوا بجا خواجه باش / بگین آستین بر تیغ بم
هم آرات بر دیم آموزگاه / نگان چو بهرام شمشیرزن
سپاهی بجام شه روزگار / بزرگان ترکش کش تیرزن
که ایک به پیروزه گون جزم / که ما خیل تاش ان شانو بم
مدارا گشتی ستایش کرم / نگان مذ از لشکر که خسرویم
بگیرد او مهر بهر استان / در او بخت تا ببد بر لطف نواز
که آگنده ام گنج دریا و کان / مداوان ز لشکران از نیاز
اما بیکاتو را آدم عام / که رای شه آید چو رامش گرای
ودین رای گنجز خسرو کدام / با بسنگ من بگر اید رای
زرای تو زنده و فرخنده تر / حیا جبل یک مد و را امد رزاه
در آمد به بیجان فرغ و بهر / بزنهار داران در گاه شاه
مران رز گستی که و در فرش / که از نبال پوی تو ام
رقم بو دارات یکیک برش / چو بس بند داروان کوی تو ام
بی برکرا پاک یزدان گزید / جهان تا یکانش آفرین خوان شوند
نی بکش از نور خویش آفرید / بپوزش ستایش گران شوند
برادر بگر دیده گردونش نام / دراده خم آسایش انجام
نوش زالغر بانش بابنده روش / کمر و دود م از گزند پوشش
چمن مهر ساید بکاک ورش / ش و نوف بید از چنین پرورش
بهرش گر اید دل روزگار / بهر کارش او گرد و آموزگار
نگار از شهد از کاستی / بر ابر اید آن گری از راستی
ستاره بیفروز روشن جز بیام / زنده زنکرا یدش چو نگهام
نشسته جهاندار در بارگاه / پژو بنده و از کار این کارگاه
سرکان برش دست کرده یکی / بپا ایستاده پرستار رفش
زرادوان از موبدان درش / برآراسته راز بر اخترش
ستاره شمر هر دبیر روان / بورش گفته از موبد کاروان

واگفته

کروزر و از اختر چنان یافتم / چنانش اشکار از نهان یافتم
گزیده ان تو را پادشاهی دهد / جهانش زمه تا بماهی دهد

سرت برفراز و بچرخ بلند / سر چرخ آرد بخم کمند
ز بخت اگر روی پیچد سپهر / بپیچد ازو بخت پیروز سپهر

بیا بند سی صورت با بر کشید / کرشته زد از آن الکار بخواهید
زخسرو اگر شد پیمان همه / به پیمان نهاده دل و جان همه

جهاندار روشن دل پاک رای / بگردان گردنده گردون گرای
همه شهریاران رده بر رده / بر آهنگ ایوان او صف زده

گزارم نوندی درآمد نوان / بگر یاس دارای روشن روان
که شاه کهن خسرو روزگار / برآورد و از ملک ارمن دمار

شمر شش از سرکشان سر فگند / به بوم و برش آتش اندر فکند
بروزی که بودش [illegible] درکمند / که برشد [illegible] چو زد رنگ

پس آن نامه برگرفت گوینده باز / سر نامه بگشود و بنمود راز
ز بازیچه چرخ وارونه رو / سراسر شد آگه جهاندار نو

روانش غمین شد کش آن شهریار / برادر پدر بود آموزگار
اگر چه جهان بود پرورده گیر / ز برنده تیغ و ز پرنده تیر

بگردون شده بانگ رویینه خم / دمیده دم اندر دم گاودم
ز شیپور و [illegible] برآمد خروش / برآسته و شد جهان روشن [illegible]

ز هر سوی دیوان آشفته سر / ره کاروان بسته در کوه و در
ولی آن جهاندار پیروزمند / قوی رای و روشن دل و هوشمند

شد زان فتنه روشن دلش [illegible] / نه جز بر جهان آفرینش سپاس
گزیده وان درین داوری [illegible] / دل و تیغ بازو مدد کار بس

پی شیر مردان بیال و شاخ / کشان تنگ بودی جهان فراخ
همه فتنه در و آشوب سپه / ز آشوب شان جان و دل شاه [illegible]

بنودی که اندیشه تیغ شاه / بخورشید لشکری از فتنه راه
گیتی چنان فتنه انگیخته / که بخت آسمان از هم [illegible]

[illegible] بدرود کرده خدیو / گرفتار و در بند دارای نیو
بدو زخم فرموده شاه و دلیر / که [illegible] کرد از شرزه شیر

اگر بر زمین شیر بیند و زابر / وگر رو بیارد [illegible] ورنه ببر
بهر سوی زوبین و خنجر شوند / بچنگال [illegible] ور شوند

[illegible] از یال و چنگال شان / بچنگال خون آرم از یالشان
از آن شیر مردان شمشیر زن / برآورد خسرو یکی انجمن

[illegible] خوانند باز / مر آن شیر مردان رساند نیاز
کشاد و [illegible] پیروزمند / بگردان بندی ز گوینده بند

که شاه کهن کرد بدرود ملک / [illegible] شد همه سود ملک
[illegible] جهان آستین برفشاند / سوی ملک پاینده لشکر کشاند

ببید کنون ملک بی خسروی / جهان را جهان که خدای نوی
وگر ند جهان را تباهی رسد / تباهی زمه تا بماهی رسد

سران جهان [illegible] / برای سران کشور آرای کیست
همه سر نهادند بر خاک راه / که شاها جهان را تویی پادشاه

[illegible]

ندید آسمان [illegible] پشت [illegible] / نه جز [illegible] یزدان زبردست
بهر جا که رای تو راند سمند / جوان [illegible] سپهر بلند

تو با بر قضا و قدر چیره دست / قضا و قدر [illegible] زیر دست
نگه دار جان خسرو [illegible] / چو شیرین [illegible] زیر شکوی تست

دگر که خون برادر پدر / تو باید بخواهی [illegible]
درخشی که کشته باد آورد / سر انجام خود را بکار آورد

هم از آن ره اندیشه [illegible] / که فتح کیا [illegible] بر نهاد
در انگشت او مهر دارای نیمروز / چو مهر سلیمان در انگشت دیو

سوار [illegible] / بر آمود [illegible] بکار
[illegible] زکاهش رخش شاه / [illegible] کیان کلاه

گروهی ز مردان [illegible] / پیاده [illegible] آموده در و گهر
ازان گوهر و زیور و خواسته / سپاهی برابر است آراسته

[illegible] / نه اندیشه [illegible] خنجر [illegible]
ز [illegible] زیبنده شاه نگین / نه جانش از [illegible]

بیاید بر ایشان کنون تخت زر / چو برخشک خاری [illegible]
که چون آتشی باید اندر [illegible] / برو بوم آن بدگهر [illegible]

جهاندار ازین گفت [illegible] / که جانشان [illegible]
اگر چه درین داوری [illegible] / [illegible] پس کوه پیکر نوند

[illegible] تنگ [illegible] / چو [illegible] ز خون [illegible]
بر آتش جنگهای [illegible] / [illegible] کرده دلهای مردان فگار

نشیب و فراز [illegible] / در آورده سوی نشیب از فراز
ولی من چه ام درین عرصه رخش / [illegible]

نیندیشم از موج دریای آن / چو دریا [illegible] بصحرای آن
[illegible] / که تندید از کام نر اژدهای

تواند کسی بر سر افسر نهاد / که بتواند اندر [illegible] بر نهاد
نباید درین کار بس پا فشرد / مخوان بر سری کاین نه کاریست خورد

[illegible] آب [illegible] / نه در آب جنگ آتش [illegible]
بده [illegible] آستین بر زنم / بهر ناسزا آتش اندر زنم

[illegible] / برانگیزم از جان شان آتشی

رسیدن حضرت صاحبقران از ملک [illegible]
[illegible] در ملک فارس [illegible]

[illegible] / گران [illegible] چهر اختر کنم

که [illegible] روزگار / چنین یاد دارد ز آموزگار
که از کشور پارس سالار نو / جهان کهن را جهاندار نو

برآهنگ ری چون [illegible] / به پیروزی از چرخ پیروزه رنگ
[illegible] تابنده هور / و با شیر شیری بآهنگ گور

[illegible] بازیچه روزگار / قوی پشت و روشن دل از کردگار
بتخت اندر آن مرز آشوب زای / بکام [illegible] خواست کردن [illegible]

که آن مرز آرامگاه [illegible] / [illegible] دم است
بهر سو هزار آتش [illegible] / هزبران ازو [illegible] گشته رها

[illegible]

پس آن بستان مرو خسرو برفت / نگه در کنج خسرو و بدست
بگو هر کسی گنج انباشته / که روزهای گذشته گذشته

سراسر بگوی از خسرو و سپرد / آگاهی دادن آن مرد بلند نگاه
اندر دیدن بهرام شهر با رمعوق / نه از که او بریان عشوه برد

وز آن نامور چون شاه کهن ورکه شت / خاقان شفقه را و اسپیران جواب
و آگاهی لشکر آنجا با هوای سعت / سپه شد پراکنده و در کوه دشت

بگاه گهر کرد پر خاش و شو / سوای جهانگه خدای بسر
بگفتار کاوه بگردار خام / و زان جا لاق آن بهر کرد بهنام

ز بگوی بیش شاه و دیرینه روز / بهر دیده شکوه و لغزوز
ز هر در با و زر اندی ور ای / بگفتارش از مهر پاسخ سرای

نه پوشیده و زان هیچ اندیشه / ز دی رای با او بهر پیشه
گزیدش جهاندار پاکیزه کیش / لب لاله مردان چون خویش

لعوان آن شاه جمشید فر / پراکنده فرمان بهر بوم و بر
ز هر مرزبان بهر شاه داشت / بهر جوشن و خدا کاه داشت

همه کارش آن نامور شهریار / برآمو و از رنگ و بوی و نگار
نگه زدی خورش تاداش بهر / برش نوش پاد کرانید زهر

سپه داریش داد فرمانده هی / نگه نامور گشت با فرهی
سپاه اشن آن شاه بگاه گرای / بگنبش گرانیده نا پاک رای

گیا بانش شاه و در خاک و خون / چو آن گاو با نا در فرخش گون
سپه و روان بر براشن بر دوش / همه ویژگانش پراکنده و جوش

دو و نه خیم سر جنگ پیداد گر / ورا ابده پهلوی داد گر
طراز گرانمایه دست شاه / ابا گوشوار و کیب نگاه

از انگشت آن نامور مهر جم / بهر مایه یک چاره و لعل هم
ربودند و بردند آن برگ ساز / روان بد اندیش و راهند راز

چو آگه شد او گشت لرزان چو بید / که از رخ چون یکا خوش شنید
ز تگ و پیداد گر رهنمون / ز گش روان جنبش تخش راز خون

ز آن هول گفتار شد باورش / تو گفتی بریده دل در برش
سرانجام آگاهی از راز یافت / همی بوش پرده و رازه یافت

سوار گرانمایه بر دست بست / ایر ویژه خسرو و آن ذشت
سپاه خود و از گران پیش خواند / تبعار گری اگستش بر فشاند

یکایکش لشکر از او خواسته / بگنجه ز ترکان بر آراسته
سپاه جهاندار شاه کهن / پراکنده و در کوه و در کارزن

همه جوشن و تیره و گرز و تیغ / گروشه گمان از جهان بید ریغ
لبه راه و مردان گفت ای / بر همه بنشند راه و در راز

چو دیده خداوپیش همی ساز مند / سلیح و سنان و سپاه و سمند
ز تا پیکاسکبار بر کشید / و زقش کینه با خرگشید

ز او رس چو جوش شنده در بای آب / ور آور و لشکر بر زر آب
ز گنجه انشه کنج بگوشته شاه / برابر است آ ز آهنگ شاه سپاه

ز هر سو بوی زر آمد سوار / شمار سپه بر شد از سی هزار
چو آنبوی لشکر خویش دید / به آهنگ ری بارگه برکشید

همه لغو نای و آوای کوس / بکوشان ز خون به دریغ و فسوس
به بهره و ان تیره دایان همی / بزرگ خود اندر گرایان همی

او شه روان لشکر آرای تو / نه آگاه ز آهنگ و آرای تو
سپه را نابود و آموزگار / بر آسود از بازی روزگار

نشسته منشور بر بوم و بر / بنام دلیران پر خاشخر
روانه که نامور خاوران / پراکنده کشور که آوران

و از آن مرد که راندی بجنگ / بصحرای قزوین و از آورد پای
روان خشمگین و براهش نگاه / ندید از نبرده یکایش براه

اگر گردی از ور بر خود رسی / بر بوی نبرده خود آرد رسی
بجنگ با پشکاران خویش / نبرده از تنگه نه آرید پیش

ابا پشکاران ما اندر نبرد / چنین راند راز از درا این نبرد
لعقوب در اندر نبرد و ارمه د / لسیح خورش ما شی رفته بود

ورا آمد او ان وم بان توتند / بر دلش گرکین و دانش نژند
بدو گفت کای مرز داشته تو / و با چون پری برده از دشت نو

لعوان لعقوب ورا او مر شدم / تو گفتی بلوزنده و آواز شدم
ز هر سو لسی مرد و بعان گو / که تو ز نژاد آن پی پا و سر

گو هشمند کردم کران از کجای / بگفتم بزرگاه کشور خدای
بگفت او خود بری اندر است / بلک و جهاندار یکی اندر است

بگفتم کنون دو روا آهنگ ری / به پیغاره گفته کای
بگفته هر چه راندی براه / بگفتم خورش را ز بهر سپاه

بگفتند شمشیر و گرز و سنان / بگفتم ز بی بهر یان میزبان
از این لغزه نای و آوای کوس / به پیغاره راننده بر تو فسوس

همه این کشش لشکر پر گزند / شمارند چون کوه کو سفند
ز گفت پر استه ا پیش جنگ / بر اسند که از نوم جلا جنگ

ندادند بهر خورش شش و اینه / شمرده نه منشورت اف نه
بهر انجمن گشته خندان از آن / سر انگشته بدندان از آن

تو امروز بر مهتران مهتری / بگردن گرایان سر و سروری
بگفتی تو با آن رد افراسیاب / که بر آسمان تیره گرد آفتاب

چو زال و چو بیژن بشاخ دیال / بمرد و چو بیژن بدانش چو زال
کلاه کیانا بتارک و درست / بگفت خسرو و انامه بر کرد ارست

گرانگونه باشد از ایدون بتاب / که دریا نجوشد ز موج سراب
گزین کن که انگشتی گریج / گر شاهی و اگر کوشه دار و سپیچ

که از ننده بگذاشت گیسه چو راز / برافروخت چون آتش آن سرفراز
بدو گفت دو ورکش ای گرد نهاد / که مرزی از آن گفته داوی یاد

کرو خوار این گیسه لا جوره / یکایک فرو کوه کلاه سیه
خانم ثنی رانده و زین مرز و بوم / بهراش کنم مرز پرور شوم

ور ین بوم و بر بر نبرگ سپه / خانم نگه دانگ سو به گر
بگفت این و آهنگ خرگاه کرد / و زشم روی با آسمان زین نبرد

دگر روز کاین لاجورد برآب / منزوم صندوق خاقان تقفاقه و با دیگران
قزوین و کیفیت آن داستان / برآورد موجی چو دریای آب

سپاه و سراپرده و رنگ و نام — چو دریا بهامون نهادند گام — در و دشت از نالهٔ شیران گو — چو از نای رویین بر آواز غو
زنده پر آوای کوس و درای — ستاره نگر تیره و سرگرای — ز چنگال و دیوانه گرگان بجنگ — درافتاده بجنگ پلنگ
چو شد لغزه کوس و گرد سپاه — ز هر سوی هامون بخورشید راه — ز قزوین بهامون ابا کوس و پیل — گرایان و لشکر ان گردن گرای
از آن دز جوانان دهقان نژاد — گرازان بیاورد و جنگاوران شاد — به یک تک براسان ز پرناور — چو شیران بجنگ و لیران دلیر
ز رامش خروشان در پرده — چو رامش گرایان بجوشن شده — بهامون ابا نقش ادوام وی — سپرونده گردید یکی رزم جو
وزان دشت هر سو رده بر زده — رده بر کمین بر بر لشکر زدند — و لشکر فراز سو ده بیز در — ز هامون برگردون برآورده گرد
از انبوه پا پسپهش کرد کو — به پیش کهن سال سالار نو — خم آورد و تا بالا بر وش ناز — ازان خور است و دستور کی
چو دستور پیش داو برگرد پور — بهامون بگرد از وحشی ستور — برادر و شمشیر و خود را ستود — تو گفتی یکا کرکس و ژنده بود
و لشکر قطاره بنشاخ و دل — که خود کرده در ادور پیل — گزین سوی بزد ده سواری دلیر — بیال و بچنگال چون پیل و شیر
برآورد و اسب برانگیخت تیغ — الغو در یه سان خونده تیغ — مر به کف گاوی بدرگه دیو زاد — چو گردی اهیکر دچون گرد باد
زبان بند و با زوی مردی گسل — گزاف دسخن چند از ژاژ خای — و جنگ پر نداو دان بشه — وران دشت یک بر دگر آخته
همه تیغ بر رگ و تارک زدند — همی بر بنارک بتارک زدند — پرند آور ... آمد بخشم — و ا... جان شان نیاید درم
نهادند شمشیر اندر نیام — گشتند یک بر دگر تیغ خام — سرانجام پیل سرانا بجنگ — درآمد بدان ... روش پلنگ
جوان نبرد گشید ش گناک — چکیشی بخنجر برش کرد چاک — لبادی برآمد زقزوین سپاه — چو دشت تیره بخورشید و ماه
یک باران جنگجویان کو — بگیا باتنک هم برگشتند غو — نهادند بر هم دگر گرز و تیغ — ز خون رکضش شان ز بر... و دریغ
بجا چاک تیغ از دو سو شد بهر — فتاد فاتش یلک گذشت از سپهر — ز برگاه سپه پیش چاک چاک — زمین اندر افتاد برخون و خاک
ز شمشیر ناگاه ابو در خون — همی بخت از خنجر لاله گون — چو بود قوزنه بنهفت چهر — برو دامن اندود روی سپهر
چو گرگان فرسوده در شانگ — شده این و لشکر با ... — طلایه بگردش ز بر که سپه — زمانی غو پاس بر شد به
زگردان شب تیره ناچیده دم — وچنده و از خواب نادیدهم — سپیده چو بر شد نگه آفتاب — لغزه ... سالار مرز سراب
سراپا شبانان چو دیوانه کو — به سو چو دیو اکمال درغنو — زنه خورش زی دهستان شدند — چو پرواز نیز دستان شدند

بمرد کاو

بهر ده که بچاره دهقان ... — ز شور بید ده بود راه تا بگیر — ز هر جز خواهان ز رنگ و زرنگ — بمثقال پیک و گز وار مشک
بدانهی کلاه ... خواسته — وزان زعفر ازدها بار و بر — سرانجام آن مردم پای و — گرفته یکاش بشکنک بها
ز زوان شبانان ... آب — همه دستان گشت بگیر خراب — خواهیدن آسمان روز چند — چنین بد به تیمار و رنج و گزند
کنون بسته این کیفر ازکرده گاه — که چون شد به دهقان و ماند بار — چاساقی انگاه خورشید نژاد — فروزان ز خورشید پروین نژاد
من ده که از چاره پیروز ماه — **آرایش بزرگان تاج و تخت** — **شهی را بیاراست شاهنشهی** — رسانم بخورشید و مه گرد راه
چنین مرد و پروین گر ازو نوش شد — **به روز ... بر بخت و در پیش** — **شاه پیروز بخت و پند رخ شهریار** — پراکنده پروین چینی پرند
که چون آن نو آیین جهاندار گاه — درآمد ز اسطخر چون جم پری — گرادین شد بر یکاخ مهی — بیاراست اورنگ شاهنشهی
جهان بسته از مرد و شاه آن گره — چو پیران لگزد چو کوه زر — برای خردمند دستور شاه — ابا سالخورده سران سپاه
سر تخت ... — همه کاخ از گوهر آراسته — همه کاخ و ایوان چو خرم بهار — نگارین به نیرنگ چینی نگار
همه ... — همه نوش و نای رود و چنگ — لبی توده گردند از مشک ناب — بهر جا می افگند زرین گلاب
سمن عارضان ... — جاپیده موی و دیبا مو داده — برآراسته داد سرو بلند — بدیبای رومی تخت پرند
لب خال بند وی شکر فروش — ز زنگ زاده بتی لعل پوش — به رامش سرایندگان در سرود — باورنگ آراسته چنگ و رود
گرشاه از ایجث پاینده باد — بخورشید تخت گرانیده باد — زابر سرگاه جمشید پای — کلاه کی تخت خورشید سای
گرازان دستانان زرین کمر — میان بسته در پایه تخت نور — آتش یکا مشک و عنبر نهاد — بایوان یکی خوان گوهر نهاد
گل افشان یکا کرد بر آنگهر — یکا بر ره انگنده چینی حریر — نگاه او بر زلف ترکان تکج — نگاه در رامش ببر افگنده گنج
نثار از کف جام جمشید بود — همه کاخ بر ماه و خورشید بود — ازان پس در بارگاه کیان — شدند انجمن داد مردان نیو
به دستوری شاه سالار بار — درآوردشان نزد جهان شهریار — زمانه بر آهنگ دارای پاک — لبانشان همی پورش آرای خاک
پس از خاک بوس آفرین خواندند — برو آفرین خوان ز زیوران شدند — گرشاه اترا بهر پاینده باد — بکام تو گردان شتابنده باد
سر تخت شاهی گرایان جو — ستاره و ستایش سرایان جو — فراهم ز تو باد این مرز و بوم — پراکنده فرمانت بر چین و روم
ز تو مرز ایران انوشه زیاد — دو داد تو بسازد توشه زیاد — ستاره برو را سته از نوی — کلاه کیی گاه کیخسروی

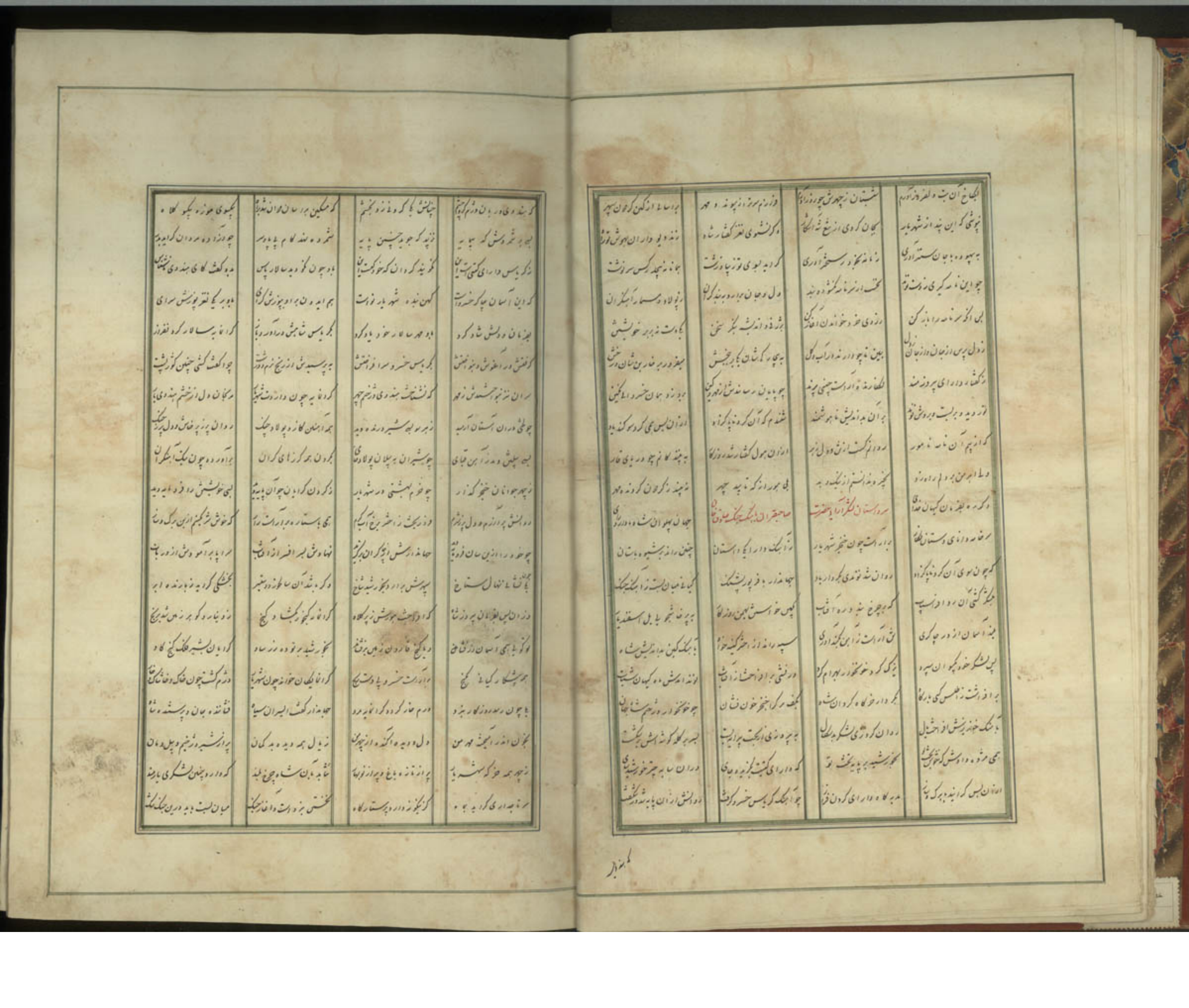
درم خواست چندان ز گنجور شاه | که ور زیر ریگ خاک [illegible] شد
بگفتا تو داریم [illegible] نیاز | ز مهر تو با مهر رخشنده [illegible]
بگو بر همه کار بهتر آراستم | دل بدسگال از زمان کاستم
وشاهان چینی [illegible] | بر اهو تو پای چینی [illegible]
[illegible] | [illegible] جنگ و [illegible]
فشانم هم از آسمان بر تو هوش | رسانند زیر دوان سپاهان [illegible]
چو شنید داراب [illegible] | برادر [illegible] که کردند یاد
بدان [illegible] کلاه کیان | مرا کامزد پایگاه کیان
[illegible] | [illegible]
همان کردنا پاک زاد و [illegible] | گشنده [illegible] چو دریای آب
گرفته همه مرز [illegible] سپاه | [illegible] آراسته کاخ و گاه
هم اندر نوند [illegible] | که شه مرز [illegible]
[illegible] گشسنه | که پور [illegible] دهقان نژند
زمین زیر پای چو [illegible] | [illegible]
همه بسته [illegible] | میان [illegible] اندیشه شاه
بفرمایش ای [illegible] کیان | [illegible] اختر [illegible]
زمین [illegible] | [illegible] چو دریای [illegible]
گران [illegible] | چو آتش [illegible] دل تنگ [illegible]
چو اختر [illegible] آسمان بر شود | چو [illegible] اختر شود
چنان کین [illegible] | [illegible] تا رانم
گر بر میانم [illegible] | پرستار [illegible] کاه و [illegible]
[illegible] اکنون [illegible] | که [illegible]
بر آمود [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] خواهند خواست
[illegible] | [illegible] آراسته [illegible]
هم ایدون [illegible] | [illegible]
چنین داد [illegible] | [illegible] کلاه
[illegible] | پرستار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کلاه [illegible]
چو پردازش [illegible] | بد اندیش [illegible]
سپاهی چو [illegible] | [illegible]
سراسر [illegible] | که ای [illegible]
[illegible] | [illegible] گنج تو
تو [illegible] بر تخت شاهی نشین | [illegible] آستین
[illegible] روی زمین [illegible] | [illegible] آسمان [illegible]
همه [illegible] | همه [illegible] گران [illegible]
بر آن [illegible] دریای آب | [illegible] جانش [illegible]
[illegible] | [illegible] شهریار
[illegible] کارزار | [illegible] شهریار

چو [illegible] آسمان [illegible] | ز [illegible] شب
[illegible] | [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] | که ای [illegible]
[illegible] همه جان [illegible] | [illegible] روان [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible] | [illegible]
[illegible] جان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
کنون زین [illegible] کلاه [illegible] | [illegible] زرین کلاه [illegible]
[illegible] خاک [illegible] | منشور همایون [illegible] گیتی
از آن پس [illegible] | زبان [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] تخت | چو [illegible]
[illegible] نام خداوند پاک | [illegible] زنده جان روشن [illegible]
و زان پس [illegible] | چنین [illegible] لشکر آرای [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شاه | [illegible] سپاه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] کام
بر آن شاه [illegible] | [illegible] آورد [illegible] زمان
[illegible] تاج کیان [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
زمین [illegible] | [illegible]
[illegible] سالار [illegible] | [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] | [illegible] زیاد
[illegible] روان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دلیر
[illegible] | [illegible]
[illegible] داد [illegible] | [illegible]
ستان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] سپهر
[illegible] | [illegible] آغاز کرد
[illegible] | [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] | چو خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شهریار
[illegible] خون | [illegible] گون

کنی با فرش پراکنده بیخ ... کنون نار گشته ستون ستیخ
سپهدار مردان بر بند برام ... نه در پای مور زنده در کاه
شب تیره با شیر و کرگ و پلنگ ... گران تا به سر شان نهاد پلنگ
زکرکان و شیران روان پرم ... زمین پر وزنده آسمانشان کلیم
چاوداش دیرینه پرورده کار ... گرفتی همه و زخیم را در کنار
ش بکه خوار مندی کجا ک ... بجا کاه زاگون وشنه چاک
بسر بر نهادی کلاه کیان ... کجن سو اسش تنگ بستی میان
گشیدی بزیر اندر کارزار ... سرافشان همه جهان شهریار
دو بستی از شرم چنده را ... گستی ز دل آذر خنده را
روانش گراینده زی بدخوی ... سراسر فرزانش شدان نیکوی
پراکندی آن گنج و گوهر بمهر ... به نشوه دیوان و زخیم چهر
فشاندی ز پای سرافشان بمهر ... غبار زمین بر سپهر بلند
گرفتی همه سازه و برگ سبز و ... جهان رایج از بر سر افراز مرد
براراستی کار خود چون نگار ... بر کوه بر بن افسر شهریار
جهان فراموش کردی زمن ... و زدان پلیش باره کامرانی
گرایدن شیخ دگرنه مرا ... همو لاد و در مال دیر زمرا
که بود و درهای آتش براه ... و با کوه آهن ز پای بود
اگر زان سوی آسمان لند ... شنو لاد و دیدم سرو روی
زمین در کمند چاره از دو سپاه ... نه جای تو بر پر ان عقاب
مرا نه بزندان دهی است چه ... نژاد دیوان مه کلاه کی
نژاد و فرخنده آن پیکاه ... بیازوی گوهر تبارک کلاه
همت مرده بادای سپهدار گو ... پرستار دیرینه سالار نو
که اید و این من از زده رسیده بچی ... نهادم و زان بوم فرخنده ...
شدم اگه از بازی آسمان ... برازی که می ماندم در کمان
گزین سان پرستار با شهریار ... و دارد و سپه اندر کارزار
نه اوزه م جوید نه شرم آورد ... نه بر چهر از ان آب گرم آورد
شگفتی نه از بازی روزگار ... که پرورده چو شد پرورده کار
حز و سان رکین پرتاجور ... گشاینده آهنگ شهباز پر
سزد چون تو را شد کلاه کیان ... که آهنگ شاهی کند با کیان
و با شاد زی ای جهانگیر ... پراکنده کاه در پیش ان منش
گزین پیش بر کینه تا بود ... تمامم به پا ...
هم اکنون بسوی گوزران سپاه ... که بنم سرت با کیان کلاه
نژاد ریحه ماه و شیر کند چور ... برآموده بازو بر پای نور
فشانده اندران انجمن شهریار ... ز نیکاده این شش و رساهی
فلک روشن از تاج و تخت ... زمین بسته و زیر تخت ...
کجن حوانش چون بندم میان ... زمین گرزه از بیم چون آسمان
فلک را بچم گشته آورم ... سر رسم فرزان به بند آورم
پدر بر پدر پادشاهی مراست ... دو صد سال کشور خدا ما مراست
فرزند افسر سروری ... در وزند تخت اسکندری
که انا کی تا جداری کی ... شبانا کی شه باری کجا

فرزند

فرزنده این دلفروز باغ ... فروزنده ور آن نوازان نجوای
درین باغ گاه چو خرم بهشت ... کش ده و ورش بر زبان ورشت
و دو چوب پا برگ درا پدید ... که گردون درخش کش سایه
سرش بر بکور شده باز آورد ... بلند اخترش در کنار آورد
جوان چون بسی کمدر و آسمان ... بچرخ آید از زور کارش زبان
چو دهقان پرستش ز پا افکند ... جوانه لیه شاخ ز نو سر زند
فرزند و گردن بکورشه شاخ ... زمانه اره و جهان فراخ
کجا ... شندی کزان پیچ خام ... برآید بگردون در آید بیار
مهی گرنهان گشت دریا خبر ... ز خاور برآورد خورشید سر
گر از گنج شد گرزه داری بگنج ... کیا از دا مانده در پس گنج
دگر شد جهانگی زین کنام ... بکاوش کیا شیر کند اش کام
کهن چرخ از اشبان کرزه ... نشستش بگاه شاه بازی سپید
تو از شیر روان پر خاش خو ... ده سیاووش بپوشید بر
همه جان بر دهی وز اندریه ... همش ز پولاد و در روی آورید
چو آب درچو آتش درین کارزار ... گزنیده از سنگ و آهن حصار
که کوشید چون شرزه شیران کمین ... بچنگال در خنجر ز بر کین
درین جنگ کوه در گه نوید ... سپه ورند گردان جنگا نوید
گرانک نهادم بشه بکم زمین ... باهنگ کین بر زدم استین
بگردن همان گرزه گاو چهر ... سر نیزه بگذاشته از سپهر
بچنگ اندرم آن بزند اورنگ ... که خار از شکاف آن و این دارد
سپاهم بجنگ اندرون ارجمند ... بیازو بهم تاب داده کمند
سپهم بگاه پیشرو بر سپاه ... سر هور رخشنده وام خاک
تو اش درود برای تخت ... سر آسمان زیر پای تخت
گرایم چو زی تیره سرگرای ... بجز پاک یزدان نخوانم کجای
نتابد ... سنگ وردی ... که پورشش مرد از رزم جوی
فیذبشم از تیر بر تیر زن ... کمر ناوک ناوک سپهر زن
شهم سرخ از کین چرخ بلند ... که از نیاز دل درد مند
سپورش نوانها زمین ... ... نه چینی جز از رزم من دادرس
جهان دیده و کوشور و کلاه ... کیانا گهرهای از روی شاه
ز تخت و ز طوق و ز تاج دگر ... گران تابه پرابر ای کمه
ز پولاد خفتان زرین لگام ... ز نیکاده و لعل و مرجان ستام
سپوایان گنگ افکن پیلتن ... ابالعز خرگاه و زرین رسن
به درگاه شه پا کم و کاستی ... روان سان ز باپورش در ارستی
بافسون اهریمن نابکار ... بر آسنده باشی گر از شهریار
وزایدون اباشکر خود بات ... در لنگ از چند ی بچز در آب
چو پرید و دل ابد ز جای ... با بود کاسوی خسرو گرای
که بازت دهم پایگاه مهی ... سرت بر فرزم بفرمان دهی
شمار ... از رنگاران خویش ... سرافرازم از پایه پشت رخش
فرو زرم چو دارای دیرینه لوک ... تخت را برایه و افروزند
جهان از زمین دشت کرد چهر ... که در پرده داری چو تابنده مهر



اگر بازجست بلند من است — بلند آسمان در کمند من است
همه کار ما چون نگار آورد — همه کام دل در کنار آورد
دگر روز جهان را چو خرم بهار — برآراید از رنگ و بوی و نگار
توان بود روزی به تیمار و رنج — وز آن پس بکاوید آنگه ای گنج
چو دهقان نشاند یکی شاخ نو — از آن برخورد سالیان دراز
ابر گوشن سایه آتش گسترد — ز شیران بر پشت گاه جان پرورد
بزرگ کهن رنده رنج من — گرایید به نیازی گنج من
سواران گوزن سالخچه پیاز — به تیمار از رنج راه دراز
همه از دها پس گنج مرا — بر آن سرکشان برده رنج مرا
پس آنگه برافشاند پس خواسته — وز آن خواسته لشکر آراسته
دبیران و جای و شهر و دستر — بر آمود لشکر ز برنا و پیر
همه برگ و ساز و هم گرز و تیغ — بگرد از لب آن جنگاوریغ
ز پویان هیونان گردن بچال — ز پولاد خایان آگنده یال
بسی خیمه و خرگه پرنیان — زمین پوشش از سایه چون آسمان
بسی پیلتن بختی بارگیر — ز سیمین درای و ز زرین نفیر
چو درهای پر در از آن برگ و ساز — وز آن انجمن گردشان بی‌نیاز
چنین داد فرمان که در روز پنج — ابا شتابها بر بسته کار
به پیچم سراپرده خسروی — ابا کاویانی درفش مهی
ز نامون گردون گرایان گنج — دم گاو دم را سرایان کنند
سران سر نهادند پیشش بخاک — برو یاد کردند یزدان پاک
ابا بند و گوهر ز بر پایه جشن — خروشان ز خرگه به بانگ و خروش
وز آن پس بفرمان شاه جهان — ز چالاک مردان و کارآگهان
ز نحوای ری خسروی بارگاه — برآمد برین گونه کارگاه
هزاران سراپرده هندی طراز — ز دیبای رومی ابا برگ و ساز
ببرگرد ایوان ستون سپنج — ابر پشت پای زرین گاو میخ
چو خرگاه یا نگارین پرند — فزون مایه‌تر از سپهر بلند
رسنهای زرین بهم در شده — جهان هوا دیگه سایه گستر شده
گرفته ز و سایه شان خاک و آب — زمان گشته با مهر و از آفتاب
بپولاد خایان زرین ستام — بزد کوس و سوران نهادند گام
جهاندار با شهر مردان ترش — ز ایوان بهامون خرامید شب
دو چشم نگاورش یاقوت خوش — ستاره برافروخت کاین نام نامش
ز خاک زیر و باره بس — دو چندانکه ریگ چار ره بس
جهاندار با چهر چون آفتاب — درآمد بخرگاه افراسیاب
ز لشکر کران تا کران بارگاه — برافراخته سر بکیوان شده ماه
ز دیبا چو شهر آراسته — ز بس آسمان ارز زمین خواسته
گزیده هر جنبه شیری کنام — همه چار ابرو بهوشان شاد کام
دلیران همه جنگ را ساخته — دل از زنگ اندیشه پرداخته
اگر آسمانشان نکاید کمین — ز تندی جدا آسمان بر زمین
بود دیرش بگاه زود جا — ز خسرو بهر جام بردند نام
شب تیره بد از آنگه جنگ — سراسر روانشان ز فرزند و رنگ

همه در دو بربسته پیکارشان — چنین تا شب تیره گفتارشان
که تیره شب این کار را زیب — بگیتی نشاید بکاوید زیب
در آورد وی آتش در پای خم — شبابنگ را چون فرنگ پر
برای گستی چو پای روز — گرمی چو او راه گستی فروز
گرایشان کوه داری بپای — که چون آهن نخستین ز جای
و با نیکوانی به اندیش را — که داوری گران چنین خویش بزد
همه شب از آنگونه راندند راز — که نای خروس سحرگشت باز
شبابنگ از کوه افروخت چهر — سپیده دمید از کنار سپهر
پس که ز درگاه و کیهان خدای — برآمد نخستین خور کرنای
نهادند ترکان بشیر کنگ پای — گشادند بنگ الکه در کمین
ده و دو بکشیدند شیران گو — هم درگاه و دارای در شد نو
خروشیدن نای چون شد بلند — ز شبرنگ خسرو کشادند بند
کشیدند آن در شده ره بر — هم درگاه خسرو ابا زین و زر
دمیدند در نای بیم چو دم — نشست از بر باد دوران چو جم
که ناگاه و زبخوره و در سار — چو شد در بغرید کاه بهار
زمانه همه شد روا درخش — با نعره شد برار و درخش
بغرید کوس و بنالید نای — بجنبید دریای آتش ز جای
روا روز ترکان بهرام چهر — برآمد برین لاجوردی سپهر
ز جوشنده شیر و ز درنده گرگ — جهانزاد یکبار رستخیز بزرگ
بزر زردان زیرلای تازنگی — نگاور بهامون بگرد ارباد
ابا گرز برنز و زرین کلاه — همه کوه و درسا چو لاله بکام
همی شد زمین آسمان زان نورد — همی آسمان بر زمین مویه کرد
یکی گرد برشد بگردون سپهر — ز ایوان هوا چون زنگی بچهر
گشاده من گرشی آمد پدید — که گردی ز هامون بگردون رسید
ز زر پیروزه پیشه بار — زمین را گرفت آسمان کین ز
بروزی سه بد لشکر کینه خواه — از آنگونه خسرو نوردید راه
بکام سپاه جهاندار که — بصحرای قزوین نهادند پای
کشیدند خرگاه و شاهی بپاو — بدان آسمان بر و خورشید شاه
میان جهان در و ارای نو — دو فرسنگ با لشکر آرای نو
نو تدی و سستاد اشاد خیو — که آنگاه باشی ای بد اندیش دیو
که اینک ازین باغ آراسته — که سروی کهن گشت از آن کاسته
درخشی زرگین بآسمان برد سر — که شمشیر و گرز آمدش برگ و بر
فرو رفته بر کار او بش پنج — نگار شده در شاخسار سپنج
گوزن ز آسمان گشت یار و بزرگ — همه بار رنج و همه برگ مرگ
نژاده و گردکش روزگار — ز بهر تو اینک درآمد بیار
چو فرده وار زمین لاجوردی نگر — بدر و شکوفه بجوشد سمن
بسی چهره در آن هیون درخشت — چشاند بکام تو دهقان بخت
نهان شد چو پرده گیتی فروز — ز دشت شب پرده بر چهر روز
خدیوان جلانه ز پیروه سپاه — ورود دشت پر نعره کینه خواه
بزرگ بزرگ ز کین جنگ گشت — بگرد لشکر و ران پهن دشت

ز پشم دلیران بپرید خواب تنانند چشم اژدها آفتاب

چنان ساقیا آمد خروش مردان ای چو برق شهنشاه نارک گرای

چو دریا بمژگان یکی جام ده

لشکر کشیدن حضرت صاحبقران از طهران بجانب قزوین و پیروزی

با لشکر جنگ صادق خان شقاقی با [illegible] داده و [illegible]

بکجا خم به بزدی از کام دد

سراینده پهلوی داستان که روزنده شد شیوه باستان

یکی جامها نامه در روزگار بپرورده از جنگ پروردگار

ز جنگ آن یادگار کیان چنین تیز آید به پیش یلان

که چون گاه شبگیر دارای روز بر انگیخت این تیغ گیتی فروز

سپیده دمید از بر کوهسار زد آتش برین ژرف دریا کنار

برانگیخت این شاه افرستان فروهشت از نیزه برگستوان

نشست از بر باره پیروز شاه چو دریا در آمد بجنبش سپاه

جهان شد پر آوای رویینه خم ستاره گرانغره گاو دم

دگرگونه دیدم نورد سپهر همی از گرد و پس پوینده مهر

ز نای دم اینچ چون اژدها نگه دید مرگ از دم آن رها

همی ابر گویا ببارید مرگ همی برگ آن خشت بارید برگ

بهم باشت آهن به کوه روی بروی دلیران گرگین بروی

همه پر تو مهر رخشنده کین چو دریای جوشان بجنبش زمین

غو یوان لب نای رویینه خم خروشان دم شنده گاودم

جهان پر از غره کوس نای [illegible] ستاره گرای

بکوشش نهنگان دریا شتاب بر اسان نهنگان دریای آب

زمین گشته در زیر آهن نهان شده همچو دریای خون آسمان

چو گاه وس کردان ز خم چهر میان بسته بر کین گردان سپهر

ور آهن [illegible] خروشان و جوشان چو دریای آب

گرانایه یلان منوچهر چهر گراینده تارک بگردان سپهر

چو کیهن سپه در ابر [illegible] [illegible]

سراسر کین خواهش جان گسل چو سنه ان اژدهان خشت [illegible]

چو [illegible] هوش [illegible] ستاره [illegible]

[illegible] زرینه کفش گروان زده گاو دیا درفش

چو خفتان [illegible] پل بجنبش زمین همچو دریای نیل

هزاران سیاوش از [illegible] گلگف اوزین تیزه و سر گرای

ز هر سو [illegible] رستم [illegible] بر انگیخته خنجر [illegible]

زیر ان راده جوانان نیو همه دو آهن چو کودرز و گیو

چو بهرام [illegible] جگاجوی برزمنده و پرورده فرخنده [illegible]

چو بیژن جوانان [illegible] بدرع سیاوش [illegible] آراسته

بکوشش به قارن تیز ران چو شبدیز [illegible]

هزاران چو گاه موس گردان [illegible] بکین در سپرده دم اژدهای

[illegible] برآورده خاک و جهانید ابر

[illegible] سواران [illegible] بنا مون چپ و راست صف برزده

برادرش بر سان [illegible] کلاه کیانی [illegible]

به پرواز [illegible] جان [illegible] بجز از منوچهر پیل باد کاه

ز [illegible] بسنگ اندر آورده جنگ [illegible] چنگال سنگ

چو برق [illegible] زدن در زمین برآورده لشکر و اندر شکن

[illegible] همی داد ساز [illegible] سپاه

لطف اندر ان شاه خورشید فر کیانه و درفش بخورشید بر

درفشی بخورشید تابان بتاب زده پنجه در پنجه آفتاب

بگفت ای [illegible] سواران [illegible] دلیران و [illegible]

چو این کوه پولاد [illegible] برادرم چو دریای جوشان ز جای

یکی را از جا [illegible] چو شیران جنگاور جنگ [illegible]

به [illegible] که گردان سپهر گراید کین و خواهد [illegible]

زیاری کردگار خداوند پاک [illegible] دوان [illegible]

[illegible] ز رزم [illegible] برآورده آوای [illegible]

بجنبید [illegible] چو دریای آب ز آتش نهاد ان [illegible]

همه دشت مرد و همه مرد جنگ همه شیر [illegible] نهنگ

به هامون [illegible] سر از مغز [illegible] خرد

سراسر چو [illegible] دیوان زشت تو گویی [illegible] رشت

[illegible] ز [illegible] نپذرفته [illegible]

[illegible] چو [illegible]

[illegible]

بجنبید لشکر چو دریا ز باد
بهر خاک با خون بد آغشته باد

چو آتش بن باد نوش تیغ شد
دم اژدهای دم تیغ شد

وز آن سوی آن خیره سر گرد کرد
ابا جنگجو نو سواران گرد

سراسر بکوه اندر تاریک میغ
چو برق فروزان کشند تیغ

ز ناله سپه نعره نای و کوس
گذشت از بر گنبد آبنوس

گرایان چو گردان گرز ها
بکوه و بجای از آن پرزها

همی از بر گنبد لاجورد
گرایدن گرز بر ترک مرد

بجوشش دران تیغ چندان نهان
که در راه اوج پوش آسمان

بهر جا رسید تیره و تنگ تنگ
ز تیر و دلش کام مرزان بجست

بر برچس و بهرام نالید و گفت
که ای جادوی با دانش و رای جست

کز آن دانش جهان آفرین
ببرید مهر و برآراست کین

وز اندیشه این بر شده بد گمان
وز آن روی چه بد امن کرد شاه

پیاده پیش گرد شه خواسته
سپه چو تنش برش آراسته

فشاندش پرنده تیر از هوا
ور آن تیغ چون جان دم اژدها

پلنگ چه که شمشیر نارک فشان
بدل همچو برای شیر ژیان

چنان مرد کرگش بازو بتر
که بنهفت اندیشه زنج سحر

سپهبد در بر بد قلب سپه
در افکنده پس گرد بر خاک ره

جهانسوز بهمن بد کرسای
بجنگید خوش کام تر اژدهای

برآراست آهنگ بار گرین
بران تیز زان زاپا آفرین

بگسترد افراسیاب از بر اسپ
زبان بر سنیش روان بر سپاس

همی رستم زاپا کرد یاد
جهان آفرین بر کیان شاد

چو شیری که از خشم جوشد بزم
بر اندیش بر چنگال چو م

بچنگال جادو سواران بد نگاه
همی چو م شیران بد برید شاه

گهی سوی چپ راند و که سوی راست
بر نغار بانگ از چپ و راست خواست

بهر شیر مردی که از خشم دید
تو گفتی که بُد آتش جان آورید

گروهی تر از تیغ پیروزه رنگ
که از ننگ تازی نیامد بجنگ

همی جست آن گرد ناپاک را
کش از خون کند لعلگون خاک را

ز جوشنده دریای پرخاشجوی
سپه را سراپا بپیچید روی

هم آن به که گو پشت بنمود رزم
همی تاز باید نیازی فشاند

بتابید روی آن بد اندیش مرد
چو دریای خون دید و دشت نبرد

بگرفته از بخش آفتاب
همی راند چون تشنه سوی سراب

ز پا شیر مردان اگنده دل
بکف خون فشان تیغ آهن گسل

همی شد گوش را از باره مرد
همی مرد جنگ درآمد بگرد

ز تنهای گردان در اندیشه جنگ
بگردون بسی کوه پیچاده رنگ

بریده همه گشتگان در مغاک
ش از تیغ جنگ آوران چاک چاک

ز آن اسپ کوپال خاره شکن
تگن بر تگن استخوانشان بتن

روان بیده جو سوار اندیشه گمن
گسسته عنان و نگون سار زین

پراگنده بر جوی وان کوه و در
کمان و کمند و سنان و سپر

همه سر بریده همه تن مغاک
همه پاگسسته همه سینه چاک

گرفتار بد شان و آن خسرو جهان
که سرشان زرب ندارند سنان آسمان

نه از خم جو بدان پر خاش جو
ببیند مر انشان خونی بتر

بنالید کردند کردون نشاه
گرشا دگاهی سوی داد خواه

برآمد به آسمان از سر روش
ز ترکان خونریز خشم و خروش

شد از جان گردان بلرجای ننگ
خرام گرایید سوی درنگ

بجنبید باد از بخشش بمهر
در گنبد دراند و گشت ای چهر

بزرگان در اندیشه خرم و درشت
ازان پورشش پاک گو زرشت

سراز باد پر افشانند شاه
بجنبش در آمد زمین بارگاه

ورزان گرد جنگ آوره دو پیرا
که اندر آمد ور آن کارزار

ز آهنگ جنگ او روان داستان — بسی خوانده‌ام از نامهٔ باستان
روانند بسی نقشها از نورد — برآورد و زین پرده تا جور و درد

درین کار کار سپاه و سپید — چو برگ گیا کاه از وی دمید
وز آن رزم کیومرث فرخنده رای — سرآغاز شاهان گردن گرای

هم آوردگاه و نوید آورد — گر آورد چون بخت ضحاک برد
ز آهنگ لشکرکش افراسیاب — که دیده در او دیده از پیچ و تاب

ز بیژن فرنجو پور دستان سام — که در داستانها از او مانده نام
بخون سیاوش و کین گروی — هنرهای آن گرد پرخاشجوی

هم از جنبش لشکرآرای چین — که در جنبش آورد روی زمین
ز پرخاش رویین تن اسفندیار — که از هفتخوان شد بروئین حصار

ز آهنگ اسکندر رزم‌ساز — بیاورد و دارای گردنفراز
دگر رزم شاهان رزم‌آزمای — که چندی در اول برآید ز جای

ولیکن کنون رزمهای چنین — که آراست دارای با داد و دین
نه کس دیده از گردش روزگار — نه شنیده از پیر آموزگار

دگر روز آن خسرو شیرگیر — گرایید همایون بقزوین چو شیر

آهنگ حضرت صاحبقران بشهر قزوین و پذیره شدن خوره و بزرگان

چو شد سوی قزوین شاه گردون شکوه — پذیره برون شد گروها گروه
کشیدند از آن دوده مردان براه — بچیدند خاک پی رخش شاه

گروهی بهر راه شاه‌جوی — گروهی ز هر در شده راه‌جوی
یکی از بزرگان آراسته ساز — یکی از چکالان همی راند باز

یکی رام شیر نمود و گزند — که فرمود اندر ره شاه بزن
فگندند بسی زر بهر روی شاه — ز گوپال کوپال بر خاک راه

بیاگفت باش و با فر و زور — بسی باید کردم خداوند پور
به پیروزی شاه گردن گرای — نیایش پس آراستند با خدای

که پیروزی آراد دارای ما — که آراست پیروزی آرای ما
ز گیسو نیالید دهقان پیر — که شاها ز پیدا و مردان بقیر

دبستان ز بیداد ویران شده — بهر گلستان جای شیران شده
از آن گرد پیدا که داد و داد — که خاک همه مرز بر باد داد

گسسته دل اندیم یزدان [illegible] — همه باغ دشت و همه دشت [illegible]
بکردیم اندیم از خداوند تیغ — شب از خورشش آن و نه برگ [illegible]

چو بشنید گفتار شاهان شهریار — بخندید چون تازه باغ از بهار
از آن پس سزاوار هر پایه — ببر پور آن گنج شاهی مایه

به دهقان درویش و مردان راد — بگسترد مهر و برآراست داد
درم داد و جنگ آور انبهر — برافروخت سرشان بگردون سپهر

بهر پایگان مایه از پایه داد — یاد و کار از درم مایه داد
که یوزپا گشت از دیانت گاه — بدهقان خورش داد و بخشید ساو

بی جو نشسته داد و ناخواسته — روان روشن شد آراسته
همه کارشان زو پر از رنگ و بوی — برآراست دارای درویش جوی

وزان بوم و بر کودک و مرد و زن — درودن شاه گویان بهر انجمن
پراگنده زان شاه با رای و هوش — روان و زبان و دل و چشم و گوش

چو آراست اندر از آن برگ و ساز — همایون چو دریا سپه راند باز
گرازید دنبال آن گرد نیو — نماند بر آن بالش ماه و نیو

از آن پس که گهر مرد پرخاشجوی — بقزوین بسی بود و پوشید روی
همه دخت و پور و زن خوب‌چهر — بدیدار چون ماه تابنده و مهر

سر افسر بود دارای نیو — که گرچهره گرد و بر بازوی دیو
گهرهای بازوی و پیرایه شاه — در و لعل و در و بچه و تاج و گاه

دگر آن دو فرزند پرکینه را — گشاده جهاندار و دیرینه را
اندیشه و پرورش و زنهار — نشاط و کسی نزد در شهریار

زن و کودکانش بهند آورد — بنام و نیکان شان گرد آورد
بآگاهی آن سنگکار مرد — ز پوشیده رویان با رنج و درد

نوندی همی راند بازو بخت — همی زد بهر جای پوشیده رخت
سرانجام زی بخت او راه یافت — ز ناموس سوی بنگه او شتافت

نگار ستاده و دوان شد — بجان نا توان و دل کوفته
پراگنده و زو نگونسار بخت — نگوشش اندر پیش از دو نام بخت

بیاورد از آن کو بر شاه جواز — برآسیمه ترا از کرانه [illegible]
وزینسان و از راه پرورش گاز — دم گرم او سرد و دید از نیاز

ز پوشیده رویان داد آگهی — که چون رفت فرمان شاهنشهی
وزان پس خورشید با او درم — گرای جنبه بر جان بگریه و گرد

که آتش گشته افروختی — ز تف‌های جهان سربسر سوختی
جوانان کنار و چو دریای آب — شد از گریه با مرکبان سراب

ز آن پور خسرو دل افسرده بود — بسر بر کلاه کیانی نبود
بسر بر چو این گله شد باد — بجستی سر این گلابت مباد

همه رنج پوشیده رویان بگفت — چنین موبه جنگ مویان خویش
ازین بسپای بگاه شرم دار — ز داد و ارداد [illegible]

چنین راز پیدا ز جان نهفته — بیخشای بر دامن پاکشان
بسی آن پرستار آموزگار — سخن راند ازین گردش روزگار

سرانجام گفت ای نکو رای مرد — همه کار ماند برای گرد
درین کار رای تو باید درست — همه را بها پیش رای تو جست

برآمدیم این کار بر رای تو — که یزدان بود یار آرای تو
همه سر ز پیرایه و تاج و گاه — ابا کو هران و دو بازوی شاه

دو دیده او چشمه [illegible] — کشان نگاه از پاک یزدان پناه
بفرمان و دارم به چند گران — ببخشی بشمار آن بگران

گرم شان به درگاه خسرو کسی — که فرمان بفرستید از پای پیل
تو باید نبایید از ایدر براه — دهی آگهی بر بگردان شاه

که دید پوشیده رویان گرند — ز رنجی که بر روی شود و کوه دمند
تو تند خودمند او شد جفت — سوی شه چو پرنده مرغان شتافت

بزرگان سپاه و جهاندار شاه — بگردون برافراخته بارگاه
شنیده و با فر کیخسروی — برآراسته فرک پهلوی

که از در درآمد شتابنده [illegible] — بحکمها بگردان شه باد کرد
نگفتار گوینده سالار بار — سراسر برآراست و شهریار

ز گفتش جهاندار فرخ سرشت / بر یغ گشت چون از و یاغ بهشت
و زان مرز و زیر لابودش یادگار / همی رو نشش آراسته بود و چنگ
سیم روز چون بردمید آفتاب / رسیدند پوینده کان سراب

داستان صادق خان ... / با کار ساید درگاه حضرت ...

ابا کوه بر و تاج و تخت و کمر / پوزشش بگاه نامه مور
دو ورزشم و رشید اسکران / ش از بند چون آهن گران
از و شاد گردید سالار بار / برآورد است یکسر بر شهریار
چو خسرو شد اکنون ز اهیخت / دو رنج چون پا گلستن شکفت
ستایش گر آمد به نگار و بیش / که او خاک را داد فرزونش
بکار زو بایوان درگاه اندر است / بکار زو بزندان و چاه اندر است
وز آن پس بیارای جهان شهریار / چنین داد فرمان سالار بار
گر چون شیر مردان لشکر شکن / بجز گاه شاهی شوند انجمن
ورا او ره بنامه زی شاهجهان / برادر سراز پیه پر ه چشمان
به دستوری نامور شهریار / کرا دید شان برد سالار بار
سرافراز گردان گردن کشی / ستاره ده ورده برده جایگاه
همه سر و شان پولاد پوش / بدیدار و گفتار شه چشم و گوش
دبیری لغزبان پیروز شاه / سرنامه گشت و دربارگاه
چو گشت سران کارین پرند / بخواندن براو داد او ایمند
سرآغاز آن نامه از کردگار / همی او زین بود بر شهریار
و زان پس پیچه پوزش آراسته / پیوزش به سوزش آراسته
که شاه اکنه کار و ورده دام / مدیر ه مذ که مزراه اهداه دام
بکار برنجا بمرد و کت و / که بگذشت بخشش از پادشاه
سپاس تو از نامه خوش بیش / بیچاره کار ناتوان جان من
بگفتا ان که کارور راستی / گر روزی نبود چاکری راستی
خداوند بخشنده شایسته داد / شب ی زنه نیایت داد
کسی کو به چند سر آرزوی تو / نباید از و شاهی آرای تو
چو ناید بخشنده یزدان ز مهر / اگر اصالت آید بگه و
دو اتم ز خسرو و شرم اندر است / ز شرم بچه آب گرم اندر است
رنج بالش زین کند رنج و تب / که از باختر سر ز ند آفتاب
همه ساز شاهی ز شاه کهن / گر روزی دو بودم گیهانش من
دو ورزشم با بندهای گران / ببون بمند و بیع گران
دو ده زین اسبان پولاد سم / بلا هم دستام و چون دکوی دوم
مدیر کاو شه یلکم و کاستی / کسی کردم الخسرو ارز اوستی
گرایده جهاندار چون سوی ری / که اراید از فرخو درگاه کم
پوزشش زپا چ گرش سار / گر اید مدیر کا هست الشهریار
گرش شاه با تش لب زی سرشت / ور بشش از تیغش فرو زی روا است
همه پوزشش شاه پیکر کیش / بپرت و بخشش آورد پیش
نشسته مغور پوخ باد / که خسرو ز نکمین تو پر تافت رو
پیوسته و رود با شد رفتکند / بیشر لعنت ان کر ویر ارجمند
زن و وحش و پور کرانه یدا شت / سراز پایه بر چرخ ان بر فراشت

همه ازامان

مدید آسمان چهر شان پاد آفتاب / ساینده بر سایه شان آفتاب
دستاده کان شاوران فرشته / سوی مرد آشفته بشتافته
رسیدند بر ره چون پیشش نماز / ازین مژده رامش زنده کرد تنگ
جهاندار شد آشتی بر فرخت / دو ورزشم ز ان باتش نوشت
چو یاران دو یپه او گرد او گرد / روان برادر پر شادگرد
وز آن گاه نشسته و فرخنده پی / به پیچ لشکر با آهنگ ری
لغزبان وراری افراستان / جهان که صد اخسرو و کاروان
نشسته مغور شاهی بری / مدان پر عز و پر فرخنده پی
ابا ده و دستور شاه کهن / گرو بود بند با جهان رای زن
که اید ان برادر سر تخت جم / که بخت بدانیش گردم ورژم
به یزدی بخشنده فرو روز / به ده سر و کردم فرو زنده بر
بها مون همی تیغ و گرز ... / بسرشان بیاد بدیم از آسمان
کشیم به او اسحاق شان زیش / زمین شد زنو شان اورنگ
ز گرد و رنگون آسمان و زمین / ستاره رنگ و پچاده گون تیغ نگین
دو یم بگاه و دو بر تنگ / مربد و شیران به یزدی جنگ
گرفتم جهان تیغ گوهر نگار / ابا کوهبر روزی شهریار
بیان کو برین تخت گیهان پژوه / گی گوزشت و گذاشت وارای نو
بیودن گلگ لگک بارگاه / ابا کامرن تازی اسبان تنگ
لغز و به یزدی یزدان پاک / فتادم چشم مدا ندش تنگ
کنون کر نشم پای بر تخت جم / به بیچاره بند و بداندش دم
بدان آن که شاید برآرای بخش / گرگنک از بد اندیش پروا چنت
بخواند آورد مردان بسی / مدبر که کینه انجمن هرکسی
زبیر و روی شه و دران انجمن / سراید باکو و گ ...
سر تخت شاهی گراین کنید / دم نای رزین سرایان کنید
سخن کار ضا ز لیر و خیند / چو شد ورخ ار دو مشکین کنید
جهان خرم بگم زلف پیچ و تاب / ورا دید ورکرون آفتاب
بگو هر سرگشت روشن کنید / ز رو پاره و کاخ گلشن کنید
فرسنده و پس تو کام ده / روا از آید از آرام ده
چو شبه نشان بدپای چین / گر از ان چو طاوس زیر پایچین
پیاپی کو پابکاخ مهی / ورا دید چون ماه و سرو سهی
به کاز شان چهر روشن کنید / مدیدار شان کاخ گلشن کنید
گر از ان جوانان باشاخ و یال / گر آید سر شان برین سبزه کاخ
همه کاخ پر مشک ناب آورید / وزان می ببوی گلاب آورید
به پای ز رکش پوشید راه / گر آید بران پا سپر رخش شاه
ز مرکو نه رامش به آورید / بدیدار خسرو نیاز آورید
که اینک لغز بدون دیگ / کنم بهر فرخنده بر مرزری
وزان پس یکی باد کو بر نوم / همه ور نور و دلپت و بند
بروزی دو یک چشم روشن رسید / سپیم سوی آزاده مردان رسید
سراسر لغزبان بری خواسته / همه گفت خسرو برآراسته
ششم روز کرد چو برون شاه / رزی زو بیعت آسمان بارگاه

پذیره برون شد ز بهر بهشت — در و دشت پر گوهر و لاله گشت
خروشیدن کوس و نای و درای — ز ناموس می‌گشت گردون گرای

بدین جم انجا [illegible] — بایوان جم اندر آورد پی
بپاس [illegible] آن جام از تخت جم — می ده که دارم سر تخت جم

بروز نو آمد جم جام ده — بکام [illegible] جسم کام ده
گهر ببد این پروز ارجمند — چنین [illegible] که هر جشنی پرند

که چون شاه پیروز [illegible] — منوچهر نشستن حضرت صاحبقران
[illegible] — به پیروزی از گرد و کار بزرگ

ابا [illegible] نشانی و برگ رهی — بکاخ اندر آمد چو سرو سهی
همایون گیا سایه گسترده رخت — که بر کش [illegible] باشد و بار بخت

بن او بپای فرو برده چنگ — برش [illegible] و بر آورد [illegible]
گیهان گران [illegible] شاخ — بزیر اندرش آسمان فراخ

سپهر از گیای برگ آن سایه — بهشت از گیا بار آن [illegible]
پادشت گشت جهان [illegible] — چنین بر و بر کش [illegible]

کیا دید بود اکه باشد جهان — ور آسایش از سایه‌اش جاودان
نژاده و بزرگان با فرورای — سر افراز مردان گردن گرای

بنام آوری گردن افراخته — سر از آسمان از پایه افراخته
که بر میان بود و شهریار — شده انجمن خرم و شاد خوار

جدا گونه نام آوران [illegible] — بجای ساز پیرایه خسروان
نشاده نگون گشته و [illegible] — که تا پایه چو بیند [illegible] دیده ور

یکا شد بدگان و بپاکران — همی از پا ساده و پا خوان
در اندیشه بر [illegible] آغاز کار — منش بهره یابند از شهریار

بکار روزگاری شد آراسته — هنر فربه و جادوی کاسته
هنرهای مردان گرانمایه شد — همه جادوی خاره بیمایه شد

بگرد جادو بهای گفتار من — که پر مایه باشد هر انجمن
[illegible] بر انجمند [illegible] — گرو اند جهاندار [illegible]

شده روشن آب خرد پروران — [illegible] انوشروان
که گر نژاد بر [illegible] بود — بر آن شاه دانا [illegible] فزود

به [illegible] بهر از [illegible] — گراید سوی گران سایگان
شهنشاه فرخ رخ پاک کیش — ستاره شمر خواند [illegible]

[illegible] اختر افراز [illegible] — بدین پایه بر گنبد لاجورد
که روزی همایون نشسته [illegible] — به پیروزی از گردش [illegible]

[illegible] اختران — پرستار مردان و دانشوران
سر تخت شاهی یاقوت ناب — فروزنده روشن تر از آفتاب

همه راز گیتی آشکارا کنند — که سازند [illegible] و دارا کنند
همه راه مردان [illegible] شاه — با [illegible] پیرایه تاج و کلاه

زمین بوسه دادند چون [illegible] — شدند از بلا ساز فرمان دوان
بر آن [illegible] شاه پرور [illegible] — [illegible] خسرو پرست

شدند انجمن با شکیبی [illegible] — نگه گه که بر گشته [illegible]
بر ایوان شاهی گرانمایگان — گسسته [illegible]

ز گوهر سر تخت او آسمان — فروزنده گشت از آفتاب
[illegible] — همه لعل کاران [illegible] پرورده

بتاج فریدون و اورنگ جم — بکاخ [illegible] و خرگه [illegible]
فروبسته پیرایه‌های شگفت — که بر هوش داننده کان [illegible]

کی آسمان گوهرش تخت شاه — فروزش هم از فروی بخت
ستاره پرورد از گهر [illegible] — شماره ازان بهره [illegible]

فروزنده خورشید شاه [illegible] — برخ مرد و [illegible] پر نوش
جهان روشن از [illegible] — شکفته بهار [illegible]

زبس توده بر توده شد [illegible] — [illegible] خاک از بار آن کاست
زبس گشت [illegible] — از ان سو شد فروزان باسمان

زبس [illegible] پراکنده — تهی گاه گردون پراکنده شد
بنالید خورشید کاین گوهر [illegible] — نه چاره به خاک [illegible]

[illegible] — گر پرورد این گوهر از [illegible]
گر بگذرند [illegible] — [illegible]

[illegible] خواری گشته — همی [illegible] و زاری گشته
[illegible] پر شد — پوشیده [illegible] و کاخ بلند

[illegible] شاه [illegible] — [illegible]
[illegible] سرخ گل — فروزان چو در جام یاقوت [illegible]

[illegible] — بیامد بر آن تخت گوهر [illegible]
سر آغاز شاهان [illegible] — برآورد [illegible]

هوشنگ شد کاخ آراسته — سر تخت او [illegible]
کیومرث [illegible] دیو بند — دگر باره شد گاه شاهی بلند

[illegible] فریدون فرخ سرشت — جهان شد بگرد و خرم بهشت
ز [illegible] سالار نو — جهان [illegible] کیهان خدیو

[illegible] کاوس کی — [illegible] فرو برد پی
سر تخت از فر او آسمان — [illegible] چون ز آسمان آفتاب

[illegible] بهمن [illegible] — ز چهرش جهان کهن تازه گشت
دگر ره [illegible] جمشید — ستاره بخورشید [illegible]

[illegible] تخت [illegible] — بخورشید [illegible] از پایه [illegible]
[illegible] — سوی هفت کشور بیازید دست

ستاره [illegible] کیقباد — جهان تازه گرد از [illegible] کیقباد
هم آوازه داد نوشیروان — شد از قیروان [illegible]

[illegible] طاق [illegible] — [illegible]
دگر باره از کاخ بهرام گور — [illegible] شد آوای [illegible]

[illegible] کلاه — [illegible]
برخ آفتاب [illegible] — [illegible]

[illegible] تاج [illegible] — همه [illegible] بهشت و بهار
همه [illegible] — [illegible]

ستاره وزیران فرخنده [illegible] — برای و به دانش ارسطو [illegible]
همه [illegible] شاه — همه [illegible] شاه

دلیران و دانا زبر زاد و بوم | رده بسته یکسو چو فرخنده بوم
کمارنده منشور شاهنشهی | بکشور خدایاد و فرمان دهی

زپاپیدن و رند تا خاوران | بنام آوران داده و کنداوران
دگر سو نژاده و بزرگان بپای | کلاه گوشه از پایه خورشید سای

همه گشته چشم و زبان مو بموی | همه شاد و بین و همه شاد گوی
سرایندگان کرده آوا بلند | زگوینده هر سوی بگشاده بند

بگفت دری مدحت آراسته | زلب لعل گفتار شاه خواسته
لبی آفرین دور و دور سپاه | همی خواند بر شاه پیرامن شاه

بهزادان

هزاران پرستار با خوان فند | روان با دو شاخ زرین کمر
زرافشان چو مهر و رخشان قمر | چهار زاده از دو زرافشان بهم

رد انگنده او ان نام آوران | بشنگر چون دامن خاوران
پریزاد کان با چینی پرند | دو ابر بسته زاد سرو بلند

چو بستان دو زلف سمن سایشان | بشتی بر افکنده در پایشان
همه موی تاب و همه تاب مشک | همه مشک زه خم و لب پر نمک

دهانشان که چشمه قند نوش | هدان در و پروین بچاده پوش
دو زلف هیون دو زنگ جیغ | نهان کرده در زیر دامان چراغ

مژه چون سیه دست آشفته | بروی سمن در چمن خفته
چو کلبرگ شان و خوی چون گلاب | ده ان در پرند نهفته آفتاب

خط سبز بر چهر گلگون درست | زکو ماه زیر چه زنجاده است
ش پاک چون پرنیان و سپید | میان چون نکار چینی پرند

دو ابرو دو برهشتی بروی | هیه و نرگس شان از دو دری
بر او همه جان پاکان چو خاک | گروزان همه بر یکانهای پاک

چو از شکرین لعل دم بر کشند | ده شان در کاکش اندر کشند
درازند چون شانه در زلف جوی | رسد غنچه ها زان به لبهای ریش

دهان چون یکا غنچه ی ریشت | دو چاه و چون میوه ی بهشت
ش از جان جبرهشان پاکتر | دو دوشان زنجیر بل چاکتر

دو گیسو دو چنگال شاهین شده | بچنگ اندر آورده خورشید و ماه
زه و تیغ چو نهشته بر جان | پکی از آن دیده ها خون فشان

که چون یکا حسرو انداخته | کرکاوش کند در دل روی و سنگ
زکو هر یکی لگر بر میان | و له زان بجز نام ماه در میان

شفته بران انجمن مهر و ماه | نظاره ز درخشنده بر کاه
زنشاوی خوکوس و آوای نای | گرا این کیوان ز نوبت سرای

خورشید ان تیغ و آوای چنگ | ز آیینه آسمان برده رنگ
زنای غو کاو دم شه باه | زمنه تا جای ساران شاه

برزینه نای کیو مرث دم | سهاوند و برد شد جام جم
شد از نام وار ای روشن روان | غو کوس اسکندری با آسمان

زنهیب دوت و ز نبر و فلک | گذشت از بر چرخ پروز رنگ
زکر دون سپه و روشن شرار | بیازی چو زنگار و زرک انگار

رزمکان تهی کرده و ز دیده مکان | لب مکیش ساخته شاهیگان
چو پروده کیج از نیم و زر | بپا راسته خوان به رو گهر

دند زار و به جمون ور جیون | ورز کنی سقرلات پچیده چون
زنازی نژاد ان پولاد سم | زپولاد خوبان خوشخرام و دم

گران پر چو خاک و یک یاد چون | سراسر بری پیکر دو نژاد
همه پهن سینه همه گردران | همه تنگ کوش و گشاده دهان

تنگ تنی دیر اکنده یال | به برز و بیال آسمان از جمال
زروی و شاخان خورشیدروی | زچینی کمرزان آشفته موی

سمن عارض و سرو بالا و کش | زچینه و دیدار و خورشید فش
برخ چون سهیل یونها همه | جب چشمه زنده و کاشه همه

همه زلف جعد و دل ورگند
گرانمایه کالای چین رنگ رنگ
ز توزی و کتان ز سنجاب و خز
ز گوهر بسی گنجها شایگان
چو بر سر نهاد آن دل‌افروز تاج
به داد و دهش آن جهان شهریار
وزان پس بر و آتش داد و داد
بجنبانش باج بر بر زنند
نگه کرد کس در جهان زنده نیست
برادر که شاهی چو آن شهریار
سرنگون اهش به چرخ بلند
چو ساقی آن می که چون آتش است
بن دو که ماند این چهره گشت
همه دوران داد او داده نو نام
که چون شاه بر تخت شاهی نشست
اگر دست یزدان زی سره گنج
همی سرانش آراست بر خوب دشت
نبرنده ره و پیه پوشیده دشت
بگو بر فروشی بهر بوم و بر
همه سنگ اکنون دو پای حین

همه چشم آهو و لب شرنبید
همه روز بزم و همه شنگ شنگ
ز نزد هوس چرخ افزون بکز
گشته ندو رنجه رایگان
ز ایران ببخشید یکساله باج
که بود وی ز فرخ پدر یادگار
ز بگذشته شاه کهن گنج زند
روان شد ز داد و ای پرورش
بگو پاک داد و ره پاینده نیست
بیاورد و این باستان روزگار
ش به بکالش بکام گه ز آزند

در ستایش روزگار فرخنده

ز زنده و روش دام بر گشت
ز یکی باستان مرد دانا خام
که گو شه خسروی بر نشست
بدست اندرش زان ور بابک
ولیکن ز زندی و اندوه پشت
نماند به دل اندر او رنج
چو مرتبه آزار چو کرمابه کر
همه درد یاقوت و لعل گران

بسو ز ان گلگ اگلی بار دار
ز هر سو بسی بار های گران
ز هر کشور آوای رزمی و رای
ستوه آمد از ژنده گوهر زمین
به مرز اندر آمد نماند باج و سای
بیاورد بخشش آورد پیش
نشسته سوار بر بوم و بر
گیتی چنین کرگس بیاد
کران تا کران دید باید بر
چو رام شد آسمان ناگهست
از او زمش جهان آفرین

آغاز جلوس منوچهر بر تخت

بجز ساده مردم که کام مباد
گر از ده و داستانهای تفر
اگر پایسنگ سپه بود جنگ
ستاره ورنید او دگر روز جشن
خوش پاکش خوشه ونیم بر
جهاد از بر دهش بپای و نیوش
ز بس کاروان در بهامون کوه
روانها چنان کز خود از کران

به مایه و پای رزمی به نار
نهاده ابر چیش استران
ز کرباس و خوکار و گوهر گرای
بهرش جهان در خواند آفرین
که از ده ده و ویرانه ایران جدای
که کس را نباشد او ز وی بیش
ز البرز که تا در کاشغر
مدور ده که پاداش هرگز مباد
گشش ذرنگ نمی‌یابی گیتی بهر
بهر اهل تود و خاک پست
مباد او را پاینده و دنیا و دین
غم از دشت آب آتش گشت
بکام روان از تو جام مباد
چنین کو به ار شاه و چه ار سپهر
برآورد و درخشنده گوهر ز سنگ
زمانه سوی مهر و پادشاهی دشت
ز کشور بکشور رهی گنج بر
چو مرد که پرورد چو گوهر فروش
ز بالا ز رکان کرده تا مون ستوه
چو روز آمد روان سوی بازار کالان

بدالسنه

پرستار هر خوب و خرد و
بیاشه چو زی داوری آورد
پس از جنگ آن گروه پدر و کر
سراسر صطرلاب و گلاب و مشک بید
که ای یادگار از پدر مر مرا
به بخت خوش که داده ام تراه ز هم
مباد او بد انش مرای و خرد
که مادرم درانم نامی گوی
فزودن از این گونه بیش بنیاد
جهان خورد فرزند سرور مرزی
که از رنگ دیرینه شاه کهن
وزان مرز بد شاه چرخ مهربان
روان دانش از شیخ و ز خم شاه
ز ترکان سپاهی چو جنگی پلنگ
و برادر چون رستم زال ی
چو کرد آنکه که بر شهریار
ز لشکر تهی ماند چون خاوران
وز آنجا به طوس بگرفت مش
که بگرفت گاه برادر پدر
چو آمد و سالار با هاگهی

خرید ار همه کاروان گهر
جهاندار چو از رنگ و بوی آورد
جهاندار فرزانه داد و کر
بفرمان فرخ برادر گرفت
به بالا بفر و گهر مر مرا
همین کشور خسروان عجم
نگو دور آزاد مردان رو
که گیتی از انوشی من گرد دوری
نگهداشت در داد و دانش گشاد

بازگشتن ... جاودان فرخ ...

جهانبان و داور ای شهر زن
از آن شاه بربودی سرافراز
که جنت ار ز خاور بکابل نیاه
به شیر ژیان جنگ او شیر جنگ
و با او زره نام نامی و یل
گزند آمد از گردش روزگار
که خاور خانه نام آوران
به آسود و گذشت به بنگاه خویش
لشکر او دران گروه بر خاک شو
ز لشکر که او گاه شاهنشهی

چنین دید گیتی ز داد و طراز
چو بید او پیش آورد پیش شاه
ز اصطخر پور گرا خانه خواند
تختش بسی پند و اندرز داد
سبکباری از مغز تو آر باد
دو این مرز کردم تراه مرزبان
که در زنده دهقان گرد نابه ای
بداد و به تو زر خوبش کام مرا
برآورد از آن پس زمین ابر شاه

بعد از شهادت پادشاهی منوچهر شاه

چو بایکن که زی خاوران گشت کیش
ز دور آمد نعیم پور او دوی تاب
ز خاور چو شد گرد آهنگ ری
نژاده و ناسپه گزین شد شاه
پراکنده از او در جهای گرس
در آن روانه ز مرز خاور زمین
ز کابل بجان پور خاور جدای
وزین سو در آمد چو لشکر بری
شدند انجمن در بر شهریار
سران سپه را به خویش خواندم

به رنگ و بوی بزرگ لب از
نزد گیتی پدید نه چشم و کلاه
بداد و برش لشکر ابرز در اند
بگو هر فن تا زبان برگشاد
ز بهر تا یگا فرخ بهر باد
که از گیتی گزین کیان
دو ان مرز جم گم بیاکا لب بر
به یکباره برای نام مرا
ز دی سوی اصطخر بگذشت راه
همه داده و دانش در افکند پی
و درآورد گوشه لشکر بلای
ز خاور سوی مرز کابل شتافت
گر از آنجا به نوشی داور دی
بفرمان خسرو سران سپاه
یکی ماند است در شهر طوس
بآهنگ ری در نو زد بید راه
چو بیند و نزی در آورده پای
شدند اگر در شاه فرخنده پای
ز خسرو سر اسر سران سرفراز
ببوش ز بنجاره گشاده راند

نگونش لبه گرد و دارای گاه — [illegible] سپاه
سراسر همه پرسش آورد پیش — که ابشر ول شاه [illegible] کیش
وزان پس نبشتی چو بر شاه نیو —

بازگشتن ابراهیم خلیل خان از شوشی

جهاندار چو شد تاج و تخت کیان — نگون [illegible] اختر کاویان
[illegible] رسید آگهی — گروهی [illegible] دشت [illegible]
[illegible] — [illegible] بخوردند و [illegible]
چنان [illegible] همه مرز و بوم — که وران پری [illegible] ندیم
همانش [illegible] گران [illegible] — همه استخوان توده بر توده [illegible]
[illegible] شاه [illegible] در خاک [illegible] — جهان خسروانا [illegible] چاک [illegible]
ز کفش جهانسوز افراسیاب — [illegible] و [illegible] دار و [illegible] آب
بنالید و گفت ای جهانسوز شاه — [illegible] کینه جوی و زمین کینه خواه
[illegible] با [illegible] گردی و رزم — به بهبود [illegible] شد [illegible] هم
وزان پس چو آن شیر سالار سپهر — [illegible] که دارد نفیر
شده انجمن [illegible] جهانی — [illegible] مردان و کاراگهان
کنون جای او [illegible] — کنون [illegible] جهان [illegible] است
وزان پس همی گرز چند و ستیغ — [illegible] گروه [illegible]
سر تخت [illegible] آورد — [illegible] دشت و دریای خون [illegible]
[illegible] پاک او [illegible] کلاه — [illegible] کافور [illegible]
چنان [illegible] سر [illegible] — نیا بود [illegible]
[illegible] زمان — [illegible] شاه جوان

که بهبود [illegible] شد [illegible] — که [illegible] سر [illegible] واسری
چو بازو [illegible] شیخ [illegible] درست — که [illegible] اختر [illegible]

کشته گردیدن [illegible] شهریار شهید را

[illegible] جهان [illegible] — [illegible] ازان دو ناپاک [illegible]
[illegible] ازین جهان [illegible] — [illegible] ناپاک [illegible] چاک
[illegible] شیر [illegible] — [illegible] شاهی که [illegible]
همه گنج [illegible] ایوان [illegible] — [illegible] چه [illegible] راز
نیامد [illegible] — [illegible] ازان [illegible]
[illegible] چون [illegible] — [illegible] مویه [illegible] پور
[illegible] آسمان شد [illegible] — [illegible] در خاک [illegible]
[illegible] خداوند [illegible] — [illegible] افتاد [illegible]
[illegible] یزدان پاک [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
همی موی با مویه [illegible] — که [illegible] بیاد
سراسر [illegible] گفت [illegible] — که [illegible] خفت
بنالید [illegible] مردم [illegible] — چه [illegible] خویش
[illegible] شهریار — [illegible] زبان
[illegible] کار — [illegible] اسفندیار
[illegible] — [illegible] آورد [illegible] شهریار
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] لاجورد
چو آورد [illegible] — [illegible] شاه [illegible]

دلشاد

وزان [illegible] تاج و گاه — [illegible] شهریار [illegible] — چنین [illegible] — [illegible]
[illegible] شهریار [illegible] کهن — [illegible] انجمن — [illegible] — [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] — [illegible] — چو [illegible] شاه
[illegible] آن [illegible] کار — [illegible] کشته [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] شیر [illegible] — [illegible] شاه — [illegible] — [illegible]
[illegible] سالار [illegible] — [illegible] — [illegible] شهریار — همی [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] جوان — [illegible]
[illegible] روز [illegible] — [illegible] پاک [illegible] — [illegible] — [illegible]
پس آن [illegible] شهریار — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] پادشاه — [illegible] راه — [illegible] — چنان چون [illegible] خسروان
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] گردان [illegible]
[illegible] انجمن — [illegible] — [illegible] شاه [illegible] — [illegible]
[illegible] شاه کهن — [illegible] شاه [illegible] انجمن — [illegible] — [illegible] شدند
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] خون دل [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] راست — [illegible] راست — [illegible] — چنان چون [illegible] شهریار
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible] شهریار
[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]
ازان [illegible] — پس از [illegible] — [illegible] آن [illegible] شهریار — [illegible]

سرانجام روزی از این روزگار
که چون چهره بنمود شاه بهار
گروهی شد از پرورش شهریار
گزیدند در پارس جای نشست
پناه آسمان سروری از نهاد
گرانمایه هر تو را گستری
کجی ماند و از بزرگان شان
پیاده دوان مرد پرخاشخو
نه چندشان بهره از شرم و دشت
چو بهمن در کینه جوید کشاه
به گردنکشان شان کجا دید خاک
بگوید ایوان و کاخ و بند
ز اندیشه دام آتش شهر بند
یکی را همه از تو بود نام
چو مردان خسرو و چو پا و سپاه
گروهی که از تیغ ایران سپاه
ز تاب دو لشکر نیامد خام
دو دلگاه و پارس گردند ساز
سراسیمه رهوان و دو پا گراز
کنون تا بر ... فرو نهیم

آغاز داستان محمد خان …

محمد شه آن خسرو جنگجوی
سراسر شبان کار و کرگس ساز
دلاور چو ... که زین چیره دست
دو ره بود و نامور و می برکشاد
سر روسپی زن ... سری
سرکرکشان سود برگشتان
سرین ... سود و بر زین نزار
نه جان را ز خنده آرام و دشت
ز کین شان همه خاک ...
بیاورد و شان ز تازی ... کن
شبستان ... گشت و گلشن ...
... دام و دود گشته ...
که هر کس ... و از آن ... کام
دوانش به گوهر بهشت آرمید
چو خاقان به ... گزند و جای
با خون ... سیم کرده دام
ز بر جای ... خورد ...
همه ... کرده ...
دو به ... فرو این سر نهیم

... داستان ... با ... دیو...

نیا پاک دیوان و شمشیر بند
چو زین آغاز کردند آهنگ کاخ
چو دوران شان مرد و نامزد
بکوشید سرچشمه ... گردی
همه روسپی زاده ... از جهنم
فتاده ... آزاده مردان ... کاخ
نشسته یکی ... لشکر و شام
بجا سال ... بر ... روز
همه مردشان گرده ... گشت
یکایک ... جهان ... دشت
دو دستشان کرده ... بهر
یکایک ... و پور ... خانه ...
پرستم ... و ... سر
به آهنگ تخت آن ... و بخت
چو آشفته دیوان شدند انجمن
... مانده ... مردم دیو ...
چه پرسیده ... کرد
که بندم از کین ... میان
پرستم ... خویش داد

چنین شد که ... آمد کار
گروهی ز طهمورث دیوبند
ز هر بند ... گاه و دشت فراخ
ز تازیان ... رسیدی گرند
بگوشید که ... فراخ ... دی
نژاد ... پایه گستران ...
شب ... گشته ... گنج
همه شاد و خورده و همه شاد کام
سرانجام شاه ... آتش سوز
ز نادان ... پرستار ... کار است
همه ... ان ... بخش ... دشت
بریده ... پای ... آباد شهر
یکی را ... آن ... پر کرده
که ... پاد ... و ... چهر
ز ... گشته ... بهره و ... دشت
گرفته ... آن ... ش
... سوار
... همه ... و بر گ
چو پیل ... چو شیر ژیان
که بر جنگجو بود ... نهاد

سپه برز و سیم و ... رند
پرستش گرایید ... گاه ...
ز ... و بر آن ... شد
که ... تا ... او پای ... نشست
چو ایوان خوانند ... زدی
دوان ... دستان ... و گشته
چو ... بهره ... دشت
... برخواستند ...
گرامی ز آن لب ... که گنج
چو ... لشکر به هور ... راند
به ... از ... بس ... دوان
دوان گروه ... خود ... کین ... گاه
... گوشه ... گاه ... بهر ... دست
پس آنگه ... پای ... گوهر است
نه ... گرد ... شان ... باد
همه دیده ... ز ... او
... و چهان ... خواستار
... گاه ... پادشاهی ... گاه
... چاره ... خواست
سراسر گرفته ... آتش

... گنده و چهان به ... سر
... و ... بهوش ... براند
گروه ... پارس جو ... بزد
سران سپه ... رای ... بست
که با او ... جنگ ... پای
... رنگ ... پیوند
گوزنان گرازان و گوران ...
... پژوه ... هوشمند
... ارش ... رنج
... جنگ ... ز راند
... زان ... که گوران
که ... چون ... گرد ... کار
به ... گردان ... دست
... آهو ... و خاره
همه ... و ... خواه ...
... نیش ... شمار
... آذر ... لشکر ز راه
... لشکر ... دست
... ورزنده جنگ ... آتش

... پارس آمد ...
... شیر ... آهنگ ...
... انجمن
چنین ... آراسته ... کرد
کنون رای ... جنگجوی
چو ... همه ... او
گل و لاله از ... آن ... خواسته
... بر بوم و بر
چو آگه شد از ایشان سر
به ... روان ... چو دیو
... پژوهنده ... گیر
... سپاه ان پس ... چند
... ستاره ... ا
گرایید ... آن سوی ری
... جنگ آور ... بسته
چو ز آهنگ ... آگهی یافته
شنیدند گردان چو ... زدی
سران چون از آن آگهی یافته
دران شهر مردان آشفته
یکی شد ... بسته ... سر بند

گزین سان ... چرخ ...
... شادی و سور
... دیوان ... رای ...
... شیر ... چنگ
که ... روی
... بر آراسته باغ او
چو طاوس ... آراسته
از آهنگ داراي پرخاشخو
... وچه سر
... یادگیان ...
چو دیوان ... بالا ...
رسیدش ... هوشمند
کلاه کیانی ... و ...
... داراي فرخنده ...
... چار ... گردان زند
... پی ... شد
... سپاهان ... چ
سوی ... چار ... شد
گروهشان ... سالار ... گوش
یکی شد ... ارجمند

بیاشد دو بهره دو پاینکار
که بر پرورش گشت سالار بار
که بر ره بیچاره دهقان برنج
کشتبان ز رنج تن چاره گنج

که چون پیل نوندی ور آمد بری
شتابید پیش جهاندار کی
چو آگاه شد لشکر از رای ترک
زبانها چو آسمان سترگ

که از ره دلیران بخوانش خواند
بگفتند او داستان برفشاند
چنین گفت گودرز که شهریار
کزین کین بنزد سواران بهوار

بدان سوی در زین سپاهان سپاه
بگرد اندر آرد سر کینه خواه
گران به گهر روی پیچد ز جنگ
بچاره بجنگ دلیران درنگ

اگر برکشید چو سیمرغ پر
کر بود به جنگ و سیمرغ در
به پیران عقاب ان بجانش جان
بیاورید از بیکر چه کمان

رهانید بچ بید اگر اور ند
نمانید کش باد برش جهد
ببینی و در وپش بچم کمند
تنش را گران کن ز سمار چند

که کرگو سوی او در شته
درفش بر افراهی او داشته
بخنید و بدو خیم زند ان سپاه
بجان آنچه فرمود شهریار

زمانه وب کرد انباز خاک
همچو اند بزه ان برآن جان پاک
از ان لبس لبریزان و دراي
رها کرد از ان کس بند دیو

برد ای مردان پر از کرگشت
بپوشید او زره جوشن بید رنگ گشت
ز تیم سواران به جنگ جنگ
جو ید خاک و لیز سود سنگ

همی برشد از باره مرد گرد
همی آسمان بر زمین موبه کرد
همی شد زمین با آسمان بیاورد
همی آسمان بر زمین موبه کرد

سراسر بش تند پیل دلیر
بهرش نهان جان صد شرزه شیر
ز دشنه بر اورد و سرخ و کبود
همی در نشسته امون چو رود

ورا نیو چو اگر شد ان بچرد
ز آهنگ آن آزاد مردان رد
بمان رستم جنگجو پیش خواند
بمان گرگ رازو به اندیش خواند

بدو گفت کای در جهان پیش بین
کلید جهان از تو در پشت من
مرا دار زیر و در تو دیو کار
بخرد جهان و بیزد سوار

سپاهی ندارد کار داورای رنگ
سراسر کین آسمان سترگ
بگوید با ستها اخشه
با هرکه اختر او خسته

تر ار ای کو بلش جست رای
که پروز یه بدی کردن کرای
به پوژنش با تخت بی باد
گرو بادشیش به کار بود

چو بشنید رستم سراسر سخن
بیزید کای جهان انجمن
تو آسوده بخشش دری کاخ تنگ
می ویژه و تیغ و دشت فراخ

بیز تو چون رستم نزاید
ازین آیکون خنجر کاپا
کرایم ازایدر بیاره کاه
یکایک جهان بزرگان شاه

که چیزه بجنگ مردان بجنگ
چو آن آتشین خنجر آیر بکف
بر آرایم آن این کار را
گزین پس سر آید در روز کار

بزد وه سواران بزد مرا
بجنگ اندران دار و بر دورا
سپهی سرایی است گیتی دراز
گر آن کس را گر بزاز که نر

چو جاده بد بجود درای دیرای
که پاینده کار راست دیگر سرای
ن مرد را جوشن از ترک به
که مرد که از بیه جوشن و ترک به

بگفت این و با ترک سالار تند
نشست از بر پیل پیکر سمند
چو امون گرامید زان شارسان
بگفت بر گرا تیره ما رسان

بگردن ز نده و گشتن و پیش
شتابنده و ژنده پاک بر مرگ خویش
زنامون به در سنگ چون اژدهاش
بیغ روز را تیره و شب پادوست

کزین کرد آزاد مرد و پر آب
دگر روز چون بر دمید آفتاب
نشسته آن گرگ سالاران بجاه
چو دیوانه گرگان آهنگ کین

ورا نو ی کر دان پیروز شاه
چو شیران همی ور بخشنده راه
کر پوبان نوندی در آمد ز دشت
لب کار خسرو پرستان گذشت

چو سالار لشکر شه چه دراز
دو نوز سپاهان و آن گرز ساز
هم گفت کای نامور پهلوان
کر بادی جوان بخت و روشن روان

ازین برورت بوی بوی آدم
شتابان سالار جوی آدم
گران سه که کاه گی آدمت
سراسر راز بگذارت

کنون در سپاه اندر بشد نشست
بهر کس رسید او بکشت و ببست
سپه دار او رستم شیر جنگ
کشید و بکوشش لنگر بجنگ

هم ایدر در ایدر سپاهی دراز
همه جنگجوی و همه کینه توز
سراسر ز کین کرده پر جان
چنین بسته بر جنگ گردان میان

شنیدش سپید چو گفتی درست
بروآذین خونده و گردان بخواست
بگفت ای دلیران خسرو پرست
چو گردون کین خواستن چیره دست

درین دشت باید برادر است بجنگ
گردوار شیران پولاد چنگ
که من باشی ده و مردان چو شیر
بران بزم سپاهان و لشبه

بیا که ور ایم به تیکان او
زنش ایکم جون بد خوره اد
ندیدار دان به ارای گیتی دارد
کران آن بهر فتح شود

سراسر بر خوردند جشت ده
که مه بد شد آن رای کار است
گرانیو یا که تاری بهر
برادر به بیابی کردن سپهر

گرایان ز بر سو درفشی سیاه
زده بچه امی بهر ماه
قیر رتان کو سها کر گشته
دلیران چو شیران برآشوفتند

بده برکشیده کردان کمین
کجون رکجیش بر زده استین
شده چو هشتران ز فتراک باز
بکار آید و لیان دلیران بساز

و لنگر کرد آوا گشتسب
کشید نه تیغ و جهاند اسپ
ز بر اسپ لغزه کرد وار
بگیوان گرایان شد از کارزار

ازان سوی ترکان چو پور مند
و را نو بزد ازنابان زند
ز جاده پایان بر انگیختند
بخنجر برهم خنجر آمیختند

دراز بگر برو کر تند ترک
چو گرگ دمان و چو شیر سترگ
بنایید روی جوال از جوال
همی خون بجوشید از برز و یال

بوی زخم اندر او بگرشند
بگذر همی خون هم ریختند
گرو دار در بند گرگ دژم
گسسته بندان همی هم

شد از تفت کین گرم بازار ترک
دم باد نرم آهنین ترک
چنین بود در کینه تا گاه شام
بر بند اورا بدلها تمام

که بهنفش در پرده کیتی فرو
بر چینده خواب اندر آورد رو
ز لشکر ز خونریز هم خفتند
رسیدان بر بگاه بنشاندند

ز لشکر سپهدار با فر و رای — گزین کرد ده مرد گردان گرای
همی باره راند آن یل شیرگیر — درآمد بشهر سپاهان چو تیر
که بودت خداوند جان یار و بند — که ما را ز ماندن روان از گزند
و لشکر از پس و پیش بر سو برم — همی نام یزدان سرایان بشاه
که بند و دشمن بر به چنگال کند — ورا در و سرا پا سراسر ببند
چو آگه شد آن روز پر گزند — نشست از بر باره با مرد چند
یکی تیغ چون تیغ گیتی فروز — همه رنگ و بوی و همه زیب و فر
شد الثوری هامون و این بری باغ — چنان چو بباید نتابد چراغ
برآورد آنکه سالار ترک — آگاهی یافتن رستم خاقان را از ...
بچهره روان همچو گرگان نشست — ز لشکر سپاه از بالا برست
ز نیکوی هامون و از آفاق جنگ — بشهر سپاهان شد آن شیر جنگ
ز گرینده بشنید چون این سخن — بنالید اگر دو شیر زن
به مرد اگر بخت یار آمدی — همه کار من چون نگار آمدی
و زان سو و رزم رو برآمد باب — همی جای تن سوزان چو آذرگشسب
پژوهیده و آگاهی از رزم راست — بر اسان از آن گونه هامون سپاه دشت
سپاهش بهر سو پراگنده گشت — یکی کوه و یک سوی دشت
ز هامون براندند زی اصفهان — از آن شه بیار آمد شهان
بیه و بنشسته هامون و کوه — ندیدند گردان تنی زان گروه
ز گیتی ز گیتی گزینده بهر — به بنگاه و ندان باران چو زهر
سرانجام نومید باز آمدند — بر گردن فرو زار آمدند

سپه را بجنگ اندرون باز داشت — درفشان درفش یلی برفراشت
گرفته باز زبان گرد او — همی برد پا باره اش سوده رو
پیاپی رسیدند از چپ و راست — ز بازار زیان رستخیزی بخاست
سپهبد ز مردان و زار گرد — همی سوی بنگاه او راه جوی
بایوان بر آسوده آوای خام — که تنها و شیری گرفت کام
به هامون ز ایوان گراید باز — به پیش اندر آورده راه دراز
از این در بیار آور و بخت — و زان در بیاراید و ان برد رخش
هم آگاهی آمد برستم که بخت — به بنگاه شان باز پرده رخش
آمدن ... خاقان [illegible] — بجنبید کا کین ی برزگ
بجز زخم شمشیر و گرز و سنان — نباید ز مهره از این و آن
برادر به پیرت ان بر استه گو — هم اید رکیب اندر آید گرد
که گیف از گروهی که برتافت سر — نه بودی و بدشان هیچ توش و درنگ
چو آید رکوان رخش شیر جنگ — دگر جا نفرود و چنگ پلنگ
شب تیره آن خیره سر با سپاه — درآمد بشهر سپاهان ز راه
برادر بپرد ر اهی بر بشمرد — زنده همی کاز بر لب فشرد
به لشکر گه گردان شاه — نشاند آنکه از گردش بورد راه
لفزان سالار فرخنده بور — گزینده کا تا ز کا راند بور
زمین چیده شیر مردان نیو — نهان گشته در کوه و هامون چو گور
سواران جوینده بر سو بتار — بجوینده کای درنشیب و فرزند
گشته که ای گروه پیروز مند — در دشت گشتم و پست و بلند

پا زود بد اینا لاله پت — ز گیتی که بر پر کرکس نشست
سپاه و بد رخم وز خاقان — ز جا پیش بگسلد جان ان
ابو کند کردان از رزم جو — رخ و آب بر آتش خشم او
بهانه از ترک کینه شمار و بند — که شد بخت و بود نه دار و بند
بو اری هم درزا او اوند گرو — که ماندی نه پای و هم دانش پژوه
چنان و در نشسته هامون و کوه — در آمد رسانند اگهی زان گروه
ز آغاز و انجام آن داوری — نگاه ید ورنامه [illegible] سپر
ببر و زی بو آمد بزی ز اسپهبد — رسانند آگهی زان شاه جهان
لغز مو و بشاه فرخنده پی — که راند کوی زی سپاهان ری
لغز ان پذیری بر آمد بلب — همی راند بر سان آذرگشسب
سرانجام آن خسرو نیکوان — به بنگاه یه بخشد خون بدان
نخست خاقان رتنه اندر امد بند — ابا دوش زره جنگجویان زنند
چو بر و رشن هوای هنبدی لب — بسوی هنبدی که دید بر
ش پس را فتاد و در پای دار — همه سو رو گرگان مردار خوار
سوی داغ سبلا خور آورده روی — رفتن بهرام خاقان [illegible]
روان گرده گروان گروه — بپوید خوکه نهان دشت و کوه
ز گردان تنی بود روشن روان — کیان چاکر بهشت یار جهان
سوی بنگه او گرایان شدند — بپرسش رزاز و سراپان شدند
گشان سوی درگاه خسرو برد — روانشان بد زخم شمشیر برد
بکام گهر کاو شپناه کام — بشمار چون دو بابین چو دام

گردان چنین گفت سالار نیو — که آرام چو پرسش کیهان خدیو
نه ما را چه پا باره در ره فتاد — نه او را ز من با کسان بر گشاد
و زان پس چنان راه مرو [illegible] — با آشوب جویان زبر ناو چپ
بزندان و زخمشان ماند خوار — که تا چون گراید دل شهریار
که آن بد گهر با سوران [illegible] — گرفته ره کوه الوند پیش
چو سالار لشکر شد آگه ز راز — یکی نامه بنوشت زی شهریار
تو تندی با بنگ درگاه شاه — چو باد بهاری نوردید راه
چو آگه شد آن نامور شهریار — ز پیروزی و یاری روزگار
کنه کار کا ز ایگرد آورد — ز کین شان دم گرم سرد آورد
روز گاران چو زان آگهی یافتند — به پرسش سوی شاه بشتافتند
یکی [illegible] از یاری بخت شاه — هم از بختیاری کری کینه خواه
ز نخچیر ه و نمود شاه جهان — خروش فرو فرزند زی آسمان
جهان و دوش از تیغ و از خشم [illegible] — نگاری فتاده در خاک پست
و زان شنی ما بر آن [illegible] — شدند انجمن اندر آن گره و دور
ونیاوردن بجهود [illegible] — بهر جا بها همیده و یار جوی
همه جنگجو گرد آشوب خواه — همه دیو داران همه دزد راه
و زان کوه و اندرش بنگاه بود — وطا جاکر درگه شاه بود
چو او آگهی یافت از کار شان — در آورد ودر بند و سمارشان
رسانند [illegible] خسته گرشن — جهان پاک سازد ز ناپاک چند
بر اندیش باوی ما کینه جو — رهاند او ما ناپاک از بند او

دگر ره به پیرامن آن گروه / گروهی پرستان شدند انجمن
سوی گنج جای بی بخشند / بزرین بنه بنگه افراخته
چو ماران بگنجه گرایان شدند / دم گاو دم را سرایان شدند
ز بر گستوان و بر ناپاک او / سراسر چو ابر بنیان گشاد
با شب همه استان آمدند / بهم راست با زاستان آمدند
یکی لشکر گشت انجمن / بزیر اندرون باره کامزن
رسید آگهی زان شاه جهان / گزین سان دگر ره چه داستان
چنین داد فرمان جهاندار شاه / بگردان و نام آوران سپاه
که بودند از مرز ایران / بغران و دارای کشورستان
که چون شیر جنگی بزین پلنگ / کمین شان بباید دمیدن جنگ
ز بالا سرانشان به پست آورند / سوی دشت شان ز بست آورند
و دارند شان را بمسمار و بند / رسانند بر جانشان گزند
زنش شان کمین برش بر گشتند / ز تیغ و در خاک و در خون گشتند
ز خارا و چار گردان پرخاشخر / بغرید همی اندر آن بوم و بر
دگر جنگجو و دلا پیش کوه / ز پس کوه و از پیش کرد گروه
بزرگ برو جو بر سان پیل / ره انش بیش بچو دریای نیل
آبنگ آن لشکر آراسته / سراسر کمین خواستش خواسته
دگر خاک و جنبش آمد چو آب / دگر قیرگون شد رخ آفتاب
دگر گشت هوا ز شمشیر شیر / دگر خواست بر آسمان رستخیز
ز کفشی بگیرشد از خاک تیغ / و یا گرز و بر بید از ابر و میغ
همه زنگ بجای و نای کرای / همه پالای دگر پیل ستای
در و دشت پرگرز و شمشیر و تیر / ستاره گرا الغره پیل و شیر
وز آنروی آن گرگ ماران جنگ / بدیوان نهادند زین پلنگ
پراژنگ از کینه شد چهرشان / بخیره بر جان خود مهرشان
ز هر دو سپه نعره گیر و دار / بگردون شد از نای جنگی سوار
فشاندند یکسر بر و گرد و تیغ / لب شان همی گرز بارید و تیغ
ز هر سو عقاب پران خدنگ / سراپای گردان در آورده جنگ
سنان‌های سینه شده دل / ز کین دشت خاک در خون گل
بزرگ برو جو آوران رزمخواه / همی راند تا جنگ پیش سپاه
شد آگاه رستم از آهنگ وی / زنده ور که باره راندش ز پی
بغرید و گفت ای نبرده سوار / منم جنگجو رستم نامدار
به جنگ من کرد خواهی روی / منی ابر به بیهوده هامون بپوی
چو بشنید آوای رستم ز دور / برآهخت تیغ و ببخشید ابر
بغرید و گفت ای بد بدنژاد / بهم ابر سر دارم سرت را بگرد
یک باره آن گردون فوز نبرد / چو کوتاه شان کرد راه و درنگ
بر آورد رستم پلنگ تیغ شیر / بهم بر گشاده دست شیر
گهی این بر آن رانده گه آن برین / همی با سنان خواست کردار زین
سرانجام از رستم به کمر / نگون شد سرو و پرخاشخر
درافتاد آن پیل جنگی سترگ / ز کار گران سر و سینه چاک
بیاورد چون کشتی سرایدوان / نگون گرده از گور پیل دمان

چو خوش گفت دانای آموزگار / نباید بر سر بید روز کار
وز آنجا سوی رزمگه کرد روی / درآمد همی آوری پوی پوی
همه لشکر خویش را شد دید / بجو بی سپه نشسته دید
دلیران قابار چون زنده پیل / به سایه سپاه چو دریای نیل
بهر سو فرو ارزان چو ارژنگ / بیش گونسار گرو ده زیب
در بیده بگرگاه گردان جنگ / نهفته در آن خنجر آز یک
سرانجام ازو دشت کین لکرده / کشیدند خود را به آن کوه
که سر زد شب تیره از کوهسار / زمین شد بکردار دریای قار
ز هامون دلیران لشکر شکن / گروه ده بسلکه خویشتن
ز یک بریک گرد جنگ آید ز دشت / شب تیره بر کرد لشکر بگشت
ز بیچشم دلیران به پرده خواب / چو تیره شد آفتاب
یکایک فسون سوی هندی پرند / یکایک ز چرم شیران کمند
وز آن سو چو آن لشکر گرفته / ز نوران کیستی برآشوفته
شدند اندر آن کوه سرانجمن / جدا گرد هنجان بهم رای زن
که آن لشکر ورزم گشت بهو / بوران جهان تنگ چون چشم مور
چو زنده فزونند فزونده چهر / سرآورده باروز گردان سپهر
کنون باید انگیختن چاره / که سینا باید بر خاره
تن مارا آن بر باران هست / چنان خوش به بنگه ماران نخواب
شاهی کلاه چو سرو بگران / پرنیانش سر بالکرگران
چنین رای دادند کای پرورد / دگر پرورد و بند سرود خرد
چنین بود گفتار شان در نهفت / بزن رای ان شد سرانجام جفت
که زی بنگه خویش گیرند راه / رانند جان از بدکینه خواه
چو پاسی از آن تیره شب درگذشت / گرفتند از آن کوه آهنگ دشت
ره بنگه خویش بگرفته پیش / ز هر سو گرایان به بنگاه خویش
شنیدند آن دو ز آن چو او راز / که یاران پراکنده گشتند باز
نشستند بر باره ران کوه سار / شده با بی چند هامون سپار
زند پیش ورد و جاید در کمند / نه بانگ از خاره و نه سر ز سنگ
شب تیره ز اندیشه هامون سپاه / بروز آن جهان در نگشت دوتاه
بپیچید چون مهر سر زد ز کوه / ندیدند گردان شیران گروه
نشستند بر باره گردان شاه / بهر سو پژوهنده آن سپاه
فتادند از آن نامداران بجوی / نگه کرد که سیم افشان دربر
یکایک زخسرو سرافراز / نشستند و پرورده اندر راز
چو آگه شد آن خسرو پیلزور / همه دشت ها پر از پرخاشخر
بر خویش خواند و فرمان براز / در گنج بگشاد و زر برفشاند
سپاهی سپرد و ش زجنگ آوران / بجنگ دلیران در جنگ آوران
گزیده بران سوی الوند کوه / بهر جا که چینی شان زان گروه
اگر نیل آتش بر آن بر فشان / دگر گاه آتش بر آن نیل ران
وز بیژن همه مرز آباد راک / تن بیژنان توده بر توده راک
گشادند دهقان جاوردیج / که در رنج داردم آباد کنج
چو شیران سراکش ز گرگ زبر / به موی دم گرگ بنداز کوه

همان رامش و بهمان [illegible]
سواران نهادند بر مرز [illegible]
گران تا فرو روی ازین داستان
بیا ساقیا ای جان جانان من
نشاید که بی ساز جان آتشی
ز [illegible] جوان پیشه آرای [illegible]
شد از سبزه بیرون [illegible] چمن
هوا گشت چون ناف آهوی چین
به بهمن اگر چهره شد فرودین
چو ناف غزال و چو پشت پلنگ
بباغ اندران خوشه نسترن
که در [illegible] از برگ خنجر کشید
در آن روز کار همایون که باغ
گلستان ز گل [illegible] گشت
ز هر مرز پرمایه مردان نیو
نهاده به پشت [illegible] نشت
زنانی پریزاد آهو گری
ز هر مرز و کشور گرایان بری
بزرگان ایران ز هم سازجوی
یکایک [illegible]

که باشند شاهان [illegible] بزرگ
به آهنگ مرز [illegible] گزین
دویم سال را [illegible] زبان
آغاز داستان دویم سال از
آمادن آن خسرو کشورستان
نگار [illegible] آمدش دلپذیر
چو [illegible] در چمن [illegible]
چو پشت پلنگان نگارین زمین
گرفت از چه بهمن سراسر زمین
هوا پر ز بوی و زمین پر ز رنگ
چو بر آسمان عقد روشن پرن
[illegible] گل کشید
بر افروخت از لاله هر سو چراغ
[illegible] یاقوت پیرایه بست
گرایان بدرگاه کیهان خدیو
[illegible]
همه [illegible] آوای [illegible]
بدرگاه [illegible]
ز پیرایه [illegible]
یکی رانده از گوهر [illegible] تخت عاج

بپوشید خاک و برآورد سر
بفرمان خسرو دران مرز و بوم
چو سال نخستین بپایان رسید
دولت حضرت صاحبقران [illegible]
در شکارگاه [illegible] و کیفیت آن
[illegible] گذشت
بنالید مرغ و بجوشید کشت
چمن [illegible]
[illegible] بباغ اندر [illegible]
[illegible] ز هر سنگ کاخ
چو [illegible] شاه گل تکیه بر تخت باغ
شباهنگ بر گل [illegible]
[illegible]
سر تخت [illegible]
[illegible] گنج و دریا و کان
همه کوه [illegible] سیم خام
[illegible] آهنگ [illegible]
همه مرزبانان شدند انجمن
یکایک [illegible]
بآیین جم جشنی آراست شاه

[illegible] خورشید [illegible]
ستاره [illegible]
سخن از دویم سال باید شنید
[illegible] جان من
[illegible] آتشین آب آتش وشی
[illegible]
جهان شد بهشتی [illegible]
[illegible]
غزالان [illegible]
فراخ [illegible] فراخ
دل لاله [illegible] داغ
بشاه و جهان پهلوان [illegible] سخن
شباهنگ آهنگ خوش ساز کرد
[illegible] جشن نوروزی آراست [illegible]
[illegible] کیهان شاهگان
همه دشت پر [illegible]
[illegible]
ز [illegible] خسرو زبان پر سخن
[illegible] جام یاقوت رنگ
به نوروز فیروز [illegible]

[illegible]

[illegible]
شهنشه [illegible] گوهرفشان
برآراسته کاخ و ایوان [illegible]
[illegible]
که سالار [illegible]
[illegible] سر برکشید
[illegible]
[illegible] کیمیا [illegible]
[illegible] سوی شیروان [illegible]
[illegible] آن اهرمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آن اهرمن [illegible]
[illegible] آفرین خواند [illegible]
[illegible] شاه آمد ز کار
[illegible] چاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشنید [illegible]

ستاره [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] همه کاخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اهرمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سراسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
از این سو [illegible] شاه [illegible]
[illegible]
چو آگاه شد شاه [illegible]
پس آنگه [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
از این پس سراسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سراسر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آشیان
[illegible]
[illegible]

بنا کرد جشنی بیاراست مهر / بجشنی که کودک خوب چهر — یله پر سرا [illegible] جشن [illegible] / سزد گر [illegible] آورد و گفت [illegible]
می افروز بر خود بدی خواستم / که بکجا بدید گوهر آراستم — به دو پیر [illegible] هم [illegible] / که بر [illegible] [illegible]
نهاد آن خردمند اگر چه کست / نگه دار [illegible] بخشش [illegible] — که چندین گره [illegible] دوان / که [illegible] نگار [illegible]
چنین گفت دهقان آموزگار / **[illegible] آوردن محمود میرزا و فرزند** — **میرزا و کامران میرزا [illegible]** / کز [illegible] بهمن [illegible]
چو تیمور کابل نهاد است رخت / **حضرت صاحبقران از پیاده شاه** — **زمان و یاری خواستن از [illegible]** / همین [illegible] آراست تخت
که بود او همین پور آن [illegible] / سر بخشش آراست و [illegible] — ز کابل زمان شاه پور کهین / بکین همیون [illegible] کین
سپه راند چون رستم زاولی / بگفت آنچه [illegible] — وزین سو همایون چو آگاه گشت / [illegible] پوشانید پشت
دو جنگاور [illegible] جنگ گاه / فتاده [illegible] که کرکسه خواه — چو [illegible] همایون نهادش نام / زمان شاه [illegible] آورد [illegible] خام
فرود آورد و بال برادر ببند / بکینش چو روشن جهان بین کند — جهانی بر جهان پیش [illegible] سپاه / [illegible] برست از تاج و کلاه
[illegible] فرخ برادر ز مهر [illegible] / و شهزاده و جوینده [illegible] — بکارا چه [illegible] خواند محمود نام / [illegible] از نام فیروز کام
گرانمایه محمود روشن روان / بدان مرز و بوم آنچه [illegible] — بمحمود فیروز [illegible] گزند / [illegible] فرخ پدر [illegible]
ابا کامران پور محمود راد / دگر صدق از کرده [illegible] — چو کین را در [illegible] / از آن کینه [illegible] کار [illegible]
وزان سوی درگاه شاه آمدند / بدرگاه شه داد خواه آمدند — ز بیم تو گر خسرو [illegible] راست / درین اکنون [illegible]
ستاره [illegible] بالا [illegible] این جا [illegible] رخت / چو [illegible] تو [illegible] فروزان [illegible] — [illegible] ماه [illegible] / [illegible] لغرمان درست
پدرم آن گرانمایه تیمور شاه / چو بگذشت و بگذاشت [illegible] — همایون لغرمانش آراست کاخ / بزد [illegible] شاه [illegible] شاخ
ز کابل زمان شاه [illegible] خوی / ز تومان فرخ پدر [illegible] — بکین همیون ز کابل حصار / کشش لشکری [illegible]
زمانه زمان شاه [illegible] / بچشم همیون جهان تیره کرد — [illegible] چون چنین [illegible] / بپاشید خاک [illegible]
برادرم [illegible] سران سپاه / پرستندگان جهاندار شاه — چو دیدیم خوی برادر چنین / که [illegible] سوی کین
در درگاه شه [illegible] آمدم / [illegible] چاره [illegible] آمدم — چو شه آگهی یافت زان داوری / چنان [illegible] در خور [illegible]
[illegible] روان کرد [illegible] / شکفته [illegible] چون [illegible] بهشت — چنین [illegible] که در [illegible] / گرانمایه [illegible] شاه [illegible]

[illegible] ان

بر و شادی همه پرنیان گستردند / که بر خاک [illegible] — نشاندند شان [illegible] از گلاب / وز [illegible] شان [illegible]
گر از گرد و گرمی [illegible] / [illegible] شستند [illegible] — [illegible] خورشهای [illegible] / [illegible] و جانشان [illegible]
گشادند از گنج [illegible] / [illegible] ایوان [illegible] — [illegible] پرستی [illegible] / رسانند شان [illegible]
بهر شهر و ایوان [illegible] / [illegible] — [illegible] پرستار [illegible] / همه رای خسرو [illegible]
[illegible] / [illegible] — [illegible] شاه چون [illegible] / [illegible] چراغ
چو [illegible] همه [illegible] / [illegible] — [illegible] پرورده شهریار / [illegible] پرورد [illegible]
[illegible] / [illegible] — شهنشاه [illegible] آموزگار [illegible] / [illegible] خود [illegible]
[illegible] میان شاه را / پرستنده آن [illegible] — لغرمان [illegible] / وزان [illegible]
[illegible] / [illegible] — لغرمان [illegible] شاه جوان / [illegible] فیروز [illegible]
لغرمان هم آن [illegible] شهریار / [illegible] — [illegible] / [illegible] کین [illegible]
سوار [illegible] / [illegible] — [illegible] / لغرمان [illegible]
[illegible] گسترده [illegible] آراست گشت / [illegible] — هم از [illegible] / [illegible] آفرین [illegible]
چو [illegible] زرین [illegible] / [illegible] — [illegible] کام تو / [illegible] روشن [illegible]
شهنشاه [illegible] / [illegible] — [illegible] شاه [illegible] / [illegible] کشور [illegible]
ز هر گونه [illegible] خواسته / [illegible] خسرو [illegible] — [illegible] / [illegible] کوه [illegible]
دگر پاره خسرو [illegible] کلاه / [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] خاقان رومی نژاد / [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] همه چوب [illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible] شادی [illegible]
[illegible] آمد پذیره [illegible] / [illegible] — [illegible] شاه [illegible] / [illegible] سپاس [illegible]
[illegible] شان [illegible] / [illegible] — [illegible] چو مهر / [illegible]

بدرگاه خسرو نهادند روی / بدیشان روان پیش رو شاه جوی
یکی بیشه دیدند بیش و همال / در آن شیر مردان بشاخ و یال

ز پولاد پیشانی زرین قبای / بکف آهنین گرز پولاد سای
ره و بسته چون باروان آسمان / نهان گشته در کوه آهن زمین

همه سو چو چیده و گرد و باز / همی شیر دیدند با چنگ و کام
همه جا کشان بار گلرنگ زشت / همی پیل دیدند با گرز و خشت

چو دیدند بر پاس خسرو رسید / بگسترده کانی بوسه جای امید
فزون از بلند آسمانه بلند / که بود آسمان باستان نوشیروان

از آنکه که خسرو بگوی تخت / امید همه خسروان سوی تخت
تو گفتی ز داد آرزوی بر داده سر / تو گفتی ز گردون ستاره و ماه

نژاده بزرگان امیدوار / چو ما بر امید تو پویان هزار
بروی جهان باز درگاه تو / سپارد و ما خسروان راه تو

که دیدار نیز دید گنج شاه / بت اندر بهای سرت بر باد
بدرگاه آن نامور شهریار / در آورد شان را و سالار بار

یکی عرصه دیدند آراسته / سخن گفت و سرو بن خواسته
ستایش بر آن خوانده خرم بهشت / گرم آتش بوزینه خشت

در آن اندگری چو دریای ژرف / برآمود و از سنگ خارا شگرف
از آن چشمه زندگانی / که جادو بدیشان بر و دزد را

یکی کاخ از آسمان برتران / یکی طاق از آسمان فزونتر ان
و زان خامه و صورت نگار / نگارنده تمثال بر شهریار

برین جایگاهای پیرایه گر / ز گوهر زده و اشکار [illegible]
همه سور و بزمگه خورشید فر / همه آسمان داده با تاج زر

برو راسته پیش زرکش قبای / سر گوهرین تاج خورشید سای
نه و نو بید و دان و فرهنگ جم / فروشسته چشم و فروبسته دم

همه جاو شاهان زرین سلب / چو گلبرگ چهر و چو یاقوت لب
خوادان خوردان چو گنگ دژی / بگیتی چنین گنج شاهکری

همه کار آراسته داشتند راز / بزرگی و آیین کار ساز
چو دیدند گوهر و فیروزه بیو / ز ان پایه خورگاه و کیهان خدای

برون دید جیب و گرز و خرم / بکاه اندر از شرشان اندگر
که گر باشد این فر شاهنشهی / ز پیدای نام فرماندهی

نیاکان و شهریاران راد / که بر و مه اوپای ز پایه جوانی شاه
گر این دیدندی و فرّهی / چو ما در سپهر و دیده چون زرّی

بزرگی که سر اورد این خسروست / جهاندار اکیا جمشید فرّست
تو گفتی که دارند از آن پایه دار / بیفزاید از آن داوری بوش بر

سرانجامشان بر و سالار باک / بایوان آن نامور شهریار
یکی شاه دیدند خورشید چهر / بگیتی همه پر ز آن مهر

گشسپ بیاید سوی شهریار آن / بخورد آب و اندیشه کرد از او
خداوند و جهان آزاد و سرو / بیارایش فرخ اما بد زدو

زبان زاد برآسمش از ناگوار / بیاسته بر او بپیش ناز
بخوان شاه جشن و پاک زاد / بیکسوی ایوان نشسته شاه

نخندید خسرو چو گلبرگ تر / برافشاند از لعل گوهر
تخت از بن خواند و بنواخت شان / بگرویان کله گوشه بفراخت شان

به پیچید و شاهان و ... بر / گزین پیش کهن تان گرد و سپهر
بجز کامتان کر چه چرخ پیر / بپوشم ز رخ روشنانش بقیر

پس از آفرین بر کیهان خدیو / چنین پاسخ آورد محمود دیو
گر ای کد خدای جهان سترگ / شهنشاه کیهان خداوند ترک

نیاکانت همه ... ایران و رت / گسسته بپا چرخ از کشورت
نژاد او داور از آن داوری / که به داوران داوری آوری

شاهان ایران داوری سالکیان / کرند چند این داوری را کیان
خداوندت آورد آن جهر دست / که هر چهر دست آوری زیر دست

چو پیش زخوی نیاک دیو / زنا ز ریک جانش برادری خدیو
کیان آتش ار داد و بغنود ریش / بسوزند آتش روان نو ریش

ز دادن شاه بر خوی اهرمن / چو اهریمن از جا اوی ریمن است
تو مارا خداوند و پاینده ام / دو بر کابت از آن پناهنده ام

جهاندار کهف ای رشا اوه گران / که جاوید با نام او نوشه روان
ازین پس به نیروی یزدان پاک / شسپیده با جود ولادرد ناک

کنون ای گرانمایه آزاده گان / گرامی بوی ای او زاد آزادگان
همه کشور و مرز آن شماست / وران مهر شه نیز بان شماست

همه شهر ایران کتان بشنواز / گزیده و باشید رامش گرای
نگشار انگکان روز چندی بریم / برامش ش و جان خود پروریم

چو جمشید ما آذرآبادگان / خانم بکابل زمین راه مو
همه دشت آن پر ز نور آورم / ز گرد سپه تیره هور آورم

زمان بر زمان شاه ارم / بحث بدر نان نشانم بیاز
ز گفتار شه شادی اندر نشست / زمین بوسه دادند و بر خواستند

سرانجام دیده و برگ و ساز / که بخشید شان شاه گردن فراز
بفرمان جمشید فرخنده پی / سری کاخ شش راندند اندر زی

چو فیروز شد و داشت آهنگ جنگ / گزیدند در کاخ شش جای و رنگ
ابا هیربدان بفرمان شاه / گرفتند ره سوی آرامگاه

ورا نام رزم و چه گردی دلیر / بایوان چو آهو میدان چو شیر
که سالار دو هیربد را باو کاو / ز کم برادر بدان ماندار

نهان در سرش ... / سرش را هوای کلاه مهی
ور اندیشه چاره کار بود / وران چاره چو ماه شیو اراو

همه دیده و با نامور دستان / نهانی همی گشت بهر استان
چو سالار رو سه لشکر براند / وران مرز پور برادر بماند

زنان و اندر آن مرد با هوشیار / تبه کرد بر خویشتن روزگار
بیا هور اند هر که بر تافت روی / بر که خورد اندر شود پوی پوی

چو کردار لکس زیبر دستی وید / بهر و د پور را چیره دستی دید
زمانه چو خواهد شی را کزان / نهنسا بر بد گرد دوش رنمون

چو پور بیداد و زبا شده وراند / هم اندر زمان پا بر دوان کرم
لبر بنگ یاران چنین راند راز / که اندر بجانید با برگ و ساز

اگر بر زمین گر کسی شیر بر / کند اژدها بر ابر تا رخی گذر
بدان چار پر کرکس جان شکار / گرو اندر آریدش از ابر تار
گر تا باره بر راند بدرگاه شاه / بیاری شوم باز پس با سپاه
نگفت این و چون مرغ بگشاد پر / به بجه روی از ابر او [illegible]
همی راند آن باره و شیر [illegible] / برو تا بیاسود و تا [illegible]
ستایش همی کرد با کردگار / که دیدم ور نامور شهریار
بدرگاه و خواندش جهاندار شاه / بر افروخت بر آسمانش کلاه
بتخت آفرین خواند و جنبش سپهر / پس آنگه ز باز پچهای سپهر
پژوهنده شد زاذرآبادگان / ز کرد و ار آن اهرمن زادگان
زمین داد بوس و بر آراست [illegible] / بگذر و چه روز را راند باز
که از تیره روی بخت شاه جهان / بر و بیم و ز باز ماندم جهان
سراسر پرستنده شهریار / بد اندیشه دان بد بدسگال
برادر پدرم آن بد اندیشه مرد / که تیره دلش از دوم گرم سرد
چو لشکر رزو به پیرون کشید / درفش از پاکین بگردون کشید
وران بوم و بر پا بمردان تکاند / به نزدی خسرو شدند انجمن
بهر جا کیهان نشاندم بسی / ز خواهند کانش نماندم کسی
نشستم ابر باره و شیر [illegible] / نهادم سر بر کاه شاه [illegible]
که بر هر چه فرمان دهد شهریار / [illegible] چو فرمان پروردگار
[illegible] بدرگاه خسرو دژم / ورت را چو کردون کجا جایگرم
بگجرو ور آراست سوی راستی / سخن راند از کژی و کاستی
[illegible] / کله گوشه اش گرد گردان گذر
[illegible] ورزین خورشید فر / بخورشید [illegible] از پایه [illegible]
همش داد دستوری بازگشت / زمین بوسه داد و دراند بدشت
چو [illegible] پرنده وگشاد پر / انوشه روان [illegible]
ورا آمد بروی روشن روان / پذیره شدندش ز پیر و جوان
ابا شاه [illegible] سور کرد دساز / [illegible]
[illegible] گرامی یاری و بد / ستاره بدو کامکاری [illegible]
یا ساقی ای لشکر آرای سور / بر آور زغم [illegible]
غم و رنج و اندوه یزدان [illegible] / به فرهنگ رامش گساران [illegible]
تو نیز آن می رامش آرا بیا / [illegible] دوران و ارا بیا
غم و رنج اندوه ز من دور کن / همه کاخ پر رامش و سور کن

لشکر آراستن حضرت صاحبقران [illegible] / روز پایکان بفرمان [illegible]

به پیروزی [illegible] پر دانه چهر / فرو بند پرواز از ماه و مهر
که با بند بزرگ لشکر شاه را / شرنگ آورد کام بدخواه را
کهش [illegible] سایه زر بنه کفش / کهش بر فراز [illegible] درفش
[illegible] خواه شاه بزرگ / فغان [illegible] بهرام ترک
[illegible] گیتی بر انگیزش [illegible] رستخیز / خدنگ ز تیر شان [illegible] گریز
کنون آورم جا و بهار گفت / کنم پس [illegible]
ز آهنگ [illegible] آذرآبادگان / [illegible] سال زی آذرآبادگان
جهان پهلوان شاه فرخنده پی / ز بر بوم و بر خواند لشکر ری

سیم روز کاری بدرگاه شاه / چو دریا ز هامون درآمد سپاه
در آن بیشه اژدهای دژم / زمین پوی کام و جهانسوز دم
همه شیر آتش دم و شیر چنگ / همه جنگشان خنجر و تیر تنگ
[illegible] رفت چون زنده پیل دمان / کمین تفت چون گردش آسمان
کجا نامور لشکر آرای نو / که بر بر زمین کیهان خدیو
عنان از فروغ پدر نام او / که خوش باد آغاز و انجام او
بتخت او بفرمان آن تاج بخش / سوی آذرآبادگان راند رخش
سپر وش ز جنگ آوران [illegible] / همه چنین [illegible] گذار
شنفت آن سپهدار [illegible] / زمین را ببرد و آسمان را بگرد
[illegible] هم آتش [illegible] گردون شکوه / روان گرد لشکر [illegible] کوه
که بر سو [illegible] گزین / کما نداشت اندر هنرمان ورکین
تخت انجمن [illegible] کار روان / [illegible] کار دوران [illegible]
ز [illegible] شاهی پس از روز چند / بر آمد بزین شاه پیروزمند
[illegible] جهان شهریار چنین / [illegible] کین گشت هامون گزین
چنین گفت [illegible] گاه و کاخ / که آن شیر مردان با یال و شاخ
کنون جای آرام [illegible] / کیان رامش [illegible]
که شد زین تازی و میدان گزین / مرا گاه شاهی و کاخ گزین
بگفت این و بر [illegible] پولاد [illegible] / چو رامش سر [illegible]
بها شد بر [illegible] رزینه خم / زمین شد پر اسب پولاد سم
بجنبش درآمد سپاهی گران / جهان زیر پاشان گران تا گران
ز هر سو [illegible] ترک [illegible] خوی / [illegible] تازی راه جوی
بخورشید بر گردن افراخته / چو خورشید تابنده تیغ آخته
سپاه [illegible] مرکب [illegible] / نگارنده ور چشم بدخواه مرگ
همه یاره با خنجر و تیغ و گرز / همه آهنین چنگ و پولاد برز
[illegible] ابر از [illegible] لب کم سخن / [illegible] اژدها [illegible] اهرمن
نه بچه از جنگ [illegible] نهنگ / دریده چو [illegible] نهنگان بچنگ
[illegible] نده پیل / [illegible] گیتی چو دریای نیل
چو درنده شیران سواران [illegible] / اگر شیر بودی [illegible] پرنده دیو
[illegible] برآمد [illegible] / ز هامون [illegible] خواه
به پیرایشان پیکر آراسته / [illegible] آراسته
[illegible] ستاره سپاهی کمین / ببارید از آسمان بر زمین
در آهنگ [illegible] چو افراسیاب / [illegible] آفتاب
ز بس تیرهای [illegible] / شکم در کشیده بگوش آسمان
دم آهنج در کین چو [illegible] اژدهای / سراسر [illegible]
در و دشت و کوه و هامون [illegible] / هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
همه گرد چون تیغ خورشید پوش / همه مرد چون کوه دریا خروش
[illegible] کوه و هامون [illegible] بکام / ز پشت سواران گردان خرام
[illegible] اژدها فش هوا / [illegible] اژدها
شد از فر فرزند [illegible] / همی گشت از سبزه [illegible] انگار
سیه [illegible] چون اژدهای دمان / چو [illegible] اندر [illegible] آسمان

برین بگذرن کاس زآوای کوس | برآمد ز اندیشه رستخیز
رخ روشنان گشت چون سندروس | همی دیده برکه گریسته شد

شهنشاه با لشکر از مرز ری | ز لشکر سپاهی گروه انبوه گرد
چنین در نبرد دیده امون ز پی | که بر چرخ هامون پراکنده گرد

نه در شب سپاهی نه در روز تاب | همه آذر آباد گان رستخیز
نه در راه با سبزه نه در رود آب | وزان بوم و بر او ز گرد برشد

بیان بجنگی کاسه اسپ و پیل | با بنگه درگاه کیهان خدیو
که خسرو چو جوشنده دریا بسیل | چنان بنده شد زی سلیمان خدیو

هم او پورنش آراسته در چمن | به یک جو ش آتش خورشید چهر
که بخشایش آور بر او گناه | بدان گنبد چو بازار راست مهر

دگر باره از پورش اندر شمار | زهی چرم بخشش و زی عیب پوش
شد از ویژگان در شهر یار | زهی داد و دانش زهی رای و هوش

دشنه چو اشتاد و فرخنده بخت | بهار یکی دهم فتح و سلیمان و نشانه‌ها
آگاهی یافتن محمد خان و شیبک آقا | بجز فره ایزدی و تنده بخت

زهستی او هستی مور باد | بیز دختر و صاحبقران و گنج آن
خورد نیز از لشکر قیامت انگیز | پرستنده و بخت او پور باد

چو آگه شد آن نوکر بدگهر | همه روی گیتی بدین نهفت
که تنگ اندر آورده خسرو سپاه | سر نیزه با سینه چرخ سفت

را گرده در بند و شیران نیو | شدند آن همه ناپاک چون شر
نشست همه بر به پرنده دیو | بهم رای زن در سپرده گرز

یکایک کمین اژدهای دمان | سوار آتش و رکین گزیده وی
دم و درکشد مرد ورا آسمان | گرزنده و را چاره و مرگ وی

نشستیم اگر بر چو سر پیل | نماند که یکجا بجا شد باد
گزینم اگر جا بر پای نیل | چنین داده او را فرخش نهاد

جهان به که گوشیم در کارزار | یکایک اگر پورش آرم چنین
زکوشش کرکار رکیب و لگام | ببخشید اندازه و فرخنده و کیش

چنان چون سپاه در زبر | چو پو هم بر بر که خود خیز خیز
بجستیده از فر و ش برجاده آب | گزند چو سان بچه با ز و شیر

چو چو بیم چالش شاه بزرگ | گهی رای بر روی بر ناخش
که این داوری جنگ شد ... | گهی بر نیاز در دشنام خش

گهی راه پرورش به دوران شاه | چو به چاره این رای نیکوی دان
نیاز زی بر آرامش بر گناه | بجهد از آن اهرمن رویان

سرانجام کار این فکنند پی | دل آن همه ناپاک با زور و خوی
که سوی بند جنگ جهاندار کی | تزکره سرا پا در اندر بکوش

روان شان زکردار او در دوز | به بیرنگ بان در دم اژدها
که با آنها بود را ... | چو ایمن در افکنده خوار شد رها

به پیروزی در کام بخشد سپهر | زان گنجش چو واستوان
نه چندی زنا چو جو اژ کم چهر | سوزنده و آتش درهم روان

نبودند اگر زاد انجام کار | درشت اندران گور زنده شیر
اگر آغاز چون خامه بر زرد گل | برآمد چو چند بزیری و لیر

برخی از ... | بیاد ...

لبه مرد ناوران گشت از شتر | که با آتش رادم شیر گور
بنا وانکه آن تیره را دیدان سپاه | برادر سنده از پا جنگ شاه

سپاهی چو گرگان برسته پلنگ | همه جنگی و همه پر کرده
نه در دشت جز زهرتا چه شان | نه در دل نه دوادر اندیشه شان

همه پیل پیکر همه دیو خوی | دمان و ده آتش روان کینه جوی
ز نهیب شیرزی بیابون و کوه | لبه ریخته خون و آتش پژوه

زکین کرده در آذر آباد گان | به آذر جگرهای آزادگان
چو بر میوه ایان در آن کوه دشت | ز اندازه بیداد شان درگذشت

کمانهای خسته بدلهای چاک | بجنبه ز انداد و داور پاک
نیارنگ جان اهرمنشان گشت | کز رکین و در ایشان سرفراشت

که گوش شاه کیفر بریغ | و زان اهرمن زادگان بیدریغ
سر اهرمن نهاد ند و لها برک | گرایان با کنه با باز و برگ

زمین شهنشاه زر پیکار دید | زدو یاران در دو دشت شد پر نوید
و ز انبوه پر برادران پر خاشجو | به پنیده خورشید بازید بسر

چو شید فروزنده درخشان بین | چو شیر خروشنده چون شان گین
نگرونده گردون رخ مهر و ماه | شب رنگ از گرد و شبرنگ شاه

سواری که کش اژدهاش از سر فراز | فرو سوخت زان خرمن دادخواه
زمانه برین گنبد لاجورد | مه انباشت چشم ستاره ز گرد

جهان بر جهان پیل و شیر سپاه | جدا جاده و آن گرز بد گرد شاه
لیشان زنو ران جوشش آسمان | همگف گز خوش و دیدم زبان

به سپوده از گردش نگاه | کجا دگردم این رستم آنگه گز
خروشیده از نیزه ها سینه ام | شده نیزه از گرد آینه ام

دمار زیر ابر این آمد این | که نفرین بد باد بر اهرمن
و لشکر چو شیران پرخاشجوی | ابا هون زنده بر زنده داد ازو زوی

زمین را بپای آسمان از گذشت | زنجیر آهنی فولاد جست
پی اکنون زمین چو خورده رخ پوش | شد از فر کوه گرد و انباشت گوش

کتاید از هم ترکان جنگ | زمین در شتاب آسمان در درنگ
بشنید گرد و از آن بر زمین | کوه چند گرز زنان بیا لاوه پست

زمانی که آن بر زمان | زمین را پراکنده بر آسمان
بر انگیخت شتی چو آواز کوس | ابرنده از جا برانگیخت اسب

زگیتی که گیخسرو راستین | با هنگ کین برزده آستین
و با خورد از چهره مه چهره بود | سجا بر زابر آرامش کیهان خدیو

داد جوشن سهراب نو خواسته | ش پاک هم ره برآراسته
به یکبار لشکر برآمد ز جای | گوان گرد و دید او دای نای

تو گفتی همی گرز نو کار کرد | بیا رید بر زنگ شیران سپهر
چکا چاک شمشیر هندی و کوه | شد از بند و دهای آسمان بر کین

فشانه‌ش چو دن فند که از هوا | هم از مغز بهرام و آتش و باد
چو گیان گرز گردان بتراک | جام اوز مستی بود و مرگ

و در آن روز گردان بر بازد | و در بیدی جگرهای مردان مرد
به هر جا که چمره و برادر گرز | لبه توده بر شد ز تو توده ...

نگر تا که دارا بر آمیخت تیغ / بپیچید از آن کشته بر شاه میغ
سپاهی ز بس کشته شد شاخ شاخ / به یک جا گراید دشت فراخ
ز بس جان روان از گشاده خدنگ / زمین شد فراخ آسمان گشت تنگ
شدند آن گروه پراکنده بور / پراکنده چون از دم شیر گور
هم از شیر سالار آشفته رای / بپیچید از جنگ تن اژدهای
جهان کرد ناپاک ازان مرز و بوم / بپیچید و شد سوی کردان روم
هم افشار سالار با سوگ و درد / بدو چیره شد زود دشت نبرد
چو پور برادر شد آگه ز راز / کش آمد برادر چو پور نیاز
وزو پور فرخنده پیچید چهر / گمش کرد باید گه آن سپهر
ادیبا و مردان خسرو پرست / به آهنگ او بر کشیدند دست
برادر پدر را انجم کند / دلاور دو پیمان و سالار پند
به پور برادر بنالید زار / که ای از برادر مرا یادگار
یکا بر بخشای بر جان من / خطر کن ز روی جهانبان من
ترا بوده ام از مهر پرورده گار / چو فرزند پرورده ام در کنار
برادر پدر را تو بنده ام / ترا بنده و آفریننده ام
بگفتا دهی چون ترا بنده ای / بکش دست پیش تو باشم بپای
هم اکنون گر از من درین عرصه گاه / رها کن مرو تا گرایم به راه
مرا پر کرکس ز زاغ کاخ / کمر بسته پیش تو جهان فراخ
شو من مگن ای سپهدار گرگ / بپرهیز از کردگار بزرگ
یکی پوزش آور ز من پیش شاه / که پوزش پذیرفت و بخشد گناه
ببخشای بر مویه و موی من / سراسر ز تاریک و شبگوی من
از آن مویه مرد کافور مو / بپوشید بخشید و بر روش او
بدو گفت کای پیر پرخنده دم / نیم مار مهره و افسون بدم
چو زیر او ان برادر از آدم زیرک / ندید اندر آن کالبد جان ...
گزندش چو آگاه خرم بهشت / رها کردش روان از دم ورا بکشت
سر انجام آمد همی تا بکار / نهان کرد و خود را در مکان ...
به سر رنگ شد چون نبودی دلیر / سری گردنش درهم چون شد بزیر
ز نوع بخششش بر بدر چو / برآمد بر آن چو بیم گام ...
تو آن مار اهرمن آتشی / بدین کیمیا ور کمین منی
وزد وز بید کامد چو خرم بهشت / نه هم کشادت ایدر نوشت
پس از کین خسرو دل ... / که از آب آتش بجوشد چو ...
سو چیده ای از آفرینده چهر / هم آیدون ... چو خنجش او بهر
همه کودکان از تو پرستند / همه مارکان از تو در شیون اند
رزم پاک راست بزرگان همه / شده کشته و خورد کرگان همه
بیاوه افزودت کم خود گرگ / بیاوه گرم بر سر بزرگ
سخن گفت از آز خاید بود / که از من همه بد رساند بود
نگه این و بر بندهای گران / فرود بر و سالار آهنگ ران
ایا یا مه از دور گیر دوار / روان کردش از شهر زی ...
بلنگر که شاه پیروز مند / رسانید نشش از شهر در خم بند
با انجمن از گروهش کمان / پذیره شدندش پژوهش کنان

کلاه فرو مایه کانش ببر / نهادند مردان بیچاره گر
به پیش اندرش گوهر کان کف زنان / ز تیپا اندرش گوهر کان کف زنان
چنینش ببوی جهاندار که / کشیدند بر سوی خسرو زیا
بگفتند خسرو چو دیدش چنین / بپوشید از آزرم لب زانگبین
پس از خنده و گفتهای بدگمش / به یک اندر ابر بیت ازگنش
سوی کاک از من جهان دیده دید / سرت بر بر و بوم جانبنده نشید
فداوم برادر با نده فر / نیا زنده ام از نرد بخت سر
نه چون ویژگان با آسمان برد دست / نگیرم بر و بوم بیبر دست
گرم گر ان جا به ات چون ... / بنفرمود تا پای او را ببهر
جهاندارش نکو بهشت ... / گسستی ز دل پاک پروردگار
که چندان که از من ... / بگو اندر آن ته خوی از شرم ...
به آهنگ کین لشکر آراستی / بر من کمین جو ابش خواستی
ز بس کرد و بوران ستاره ... / به پیش اندرون لعره کوس ...
چو بشنید از شاه گیتی سخن / همه راست گفتار و در انجمن
سر او در خون و خنجر تیز دید / همی بر بدر از خشم خونریز دید
نه درش از آن هول گفتار ... / نه در کامش از بهر پاسخ زبان
دو چنده پیوسته در کام داشت / چو پاسخ زبان بسته در کام داشت
پس اگه خداوند و هیم بخش / سر گنج او در پرستنده بخش
بدو خشم گفت این فرستنده را / نه پیچنده پاس فرستنده را
بگو برادر که آن کشنده / نه پیچنده او نه پیچنده به
برادر را خشم چپ از نیام / یکی ز ابر کین خنجر لعل فام
که گیتی ز کردش سر کینه خواه / که تا بد وشش دیده از تاج و گاه
بزرگان همه پیش بر شهریار / گذشت جهاندار در خواستار
که بخشنده بخشش آویش آست / بهمن سور بخشنده بخشایش است
پذیرفت و بخشایش آورد و پیش / ز بهر شاه بخشنده و پاک کیش
بنا راست کین با همه کین او / جهانبان گذشت از جهانبین او
چو بود بداندیش ناپاک لوم / با آشوب ویران کن مرز و بوم
بدو خشم گفت آنچه اندر که / گراید بخوارش ران سوی
بردن برو آن ترک ... / ز خرگاه خسرو گریزش بروی
بر یکباره سو دیا ... / یکی باره بانگ بکش بر نشاند
بفرمان شد از بر و بوم خویش / بری ماند از کوه بر شوم خویش
همه که بر و رز و ... گزین / که کرد آنچه از بر و بستان گزین
جهاندار خسرو ... فشاند / روان به گوهر ...
دلیران ما ... / باورد چون پور بستان ...
چو دید آسمان ارش ... جنگ / چو کوه و ماه و نداری و رنگ
بهشتی ازو ماند کو ... / بفرمان بفرمان کیهان خدیو
برو چیره و ماندش ... شهریار

آهنگ حضرت صاحبقران از ... بکابل / بهزار خوری و چیره شدن ...

که باشد نگهبان در این حصار
جهاندار و داری و دشمن گسل

و مهابت آن حضرت صاحبقران / در باغ خوابش و کشف آن

چو از کار ره ... دل

شد اندر [illegible]
سری بر ز سوی شاه جمشید فر
پس و پیش خسرو ز کوه سوار
شد و چشم مهر [illegible]

سپاهی سراسر چو شیران مست
بزیر اندر آورده بالا و پست
ز زخم سم باره و رهنورد
همه سنگ خاک و همه خاک گرد

سواران بیاراسته کوه [illegible]
به پیرایه و جامه و سیم و زر
[illegible] گیتی پناه و گنج
چو مهتر چو کهتر خداوند گنج

همه راه پر رامش و رود و چنگ
به ویرانه و بام و کوی و درنگ
نبود ای خوشی چون جهاندار شاه
[illegible] در آمد ز راه

یکی مرز پر سبزه و آب و کشت
تو گفتی نگارش بهار بهشت
همه دشت باغ و همه باغ گل
همه کوه چشمه همه چشمه مل

درختان گشن سایه [illegible]
دی و فرودین خرم و بارور
همه راغ و پالیز و گلزار کشت
ورا اندرو اندر چو خرم بهشت

ز خورشید [illegible]
ز باد [illegible]
[illegible]
چو خوی بر رخ گلرخانش ز شرم

همه راغ آن تازه با فر و ناز
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
گر چه [illegible] ز شاه یزدان شناس

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یکی چون سروشی [illegible]
یکی تیره چون آهرمن است
[illegible]
یکی گشت [illegible] شاد

[illegible] از آفتاب
یکی تیره خار و یکی لعل ناب
[illegible]
چو خار [illegible]

یکی شاه را چاکر راستین
یکی کینه دار و بر زده آستین
گرازان یکی شاه را [illegible]
گرازان [illegible] شاه

از آن مرز [illegible]
[illegible]
پذیره شد او با بزرگان براه
پرستنده [illegible] گرد شاه

[illegible] آن مرد با فر و هنگ
براه شهنشاه [illegible]
بگسترد [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کام شاه
[illegible]
دلیران [illegible]

[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible] شهریار

بران آفرین خواند شاه دلیر
[illegible]
چو فردوس [illegible]
[illegible]

یکی کاخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر ایوان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سراسر [illegible]
که از [illegible]
[illegible]
[illegible]

سزاوار خسرو خورشهای نغز
[illegible]
[illegible] سپاس و نیاز
[illegible]

که شاه [illegible] بخت تو
[illegible] تخت تو
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible] خورشید با خاک پست
[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] خرم بهشت
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چنین [illegible]
[illegible]
چنین [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
چنین از خداوند [illegible]

شهنشاه [illegible]
به باغ اندر آمد چو خرم بهار
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شاه خورشید فر
[illegible]
[illegible]
در آمد بباغ و برآمد بکاخ

[illegible]
[illegible] اندر آن جمشید
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سپاس [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فزون در شبستان به بذله و ده تو نا هم اندرین پیشه ده
بکاخ اندر آن شاه گردون فراز به یزدان ازین گونه اوراست ناز
یکی سالگین ای گوهر نگار خورشها در آن چرب و شیرین گوار
نهاده بخوان و کشیده بکاخ شده و از خورش تنگ کاخ فراخ
گراز آن و شاخ آن خورشید فش خرامان پرستار چالاک و کش
بکاکر برین آن ابرستان پرست بکجا جام یاقوت مستان بدست
یکی سیمتن خار خاران و لنواز پیکر رای لشکران […]
همه ناز پرورده گلان گلنار همه چون بهشت و همه چون بهار
همی سوی گلشن گره بر گره لباب پوشیده و مشکین زره
به پیش اندر آن سرو شمشاد چید برافراخته سر چاپند پاشید
بشستوری شاه و برای و داد بکنار شیر آن نشسته شاد
رخشنده و جمی بام کرده دم لبانه وی جمی ور کشیده جام
لبانی و ورزش و لبی برگ و نار لب […] کویند و لنواز
بهر انجمن می کش ورو و زن ستاره و نظاره انجمن
وزان بیغ روزی که گردان بلند چراغ و خوران و چیان نام پیشان
سیم میزبان اوزرو خواسته لبه خوان وزرین برآراسته
زبولاد سم تازیان خیل خیل همه کهکشان تنگ گردان چلیل
همو بان خاره اش خاره خوار رنو پای زرکش همه بار وار
کشیده او برشده بوسیده خاک بکاخش افزون خواندان جا تنگ
گزین گروش نشاده ازناه کاران سپه وش همه او ثوایا و کان
وزان انجمن شاه خورشید فر همو نان و اسپان و کالا و زر
پراکنده بر و ثرکان سپاه وزن انگار آید زی بارگاه

آغاز مخالفت و رزم جویی نواب حسنعلی خان کهین برادر حضرت صاحبقران و ملک فارس و […] بیرون شدن […] سلطنت

کنون بشنو از گفته راستان ز گردار نار استان و استان
شنیدم که پادشاه زرنگ بر بنیاد اندر آورده ورند و رنگ
به کس که خسروش تای خشمناک […]
یکا بوش شنید از نیاکان شاه گرکان خورش داو بیک ورو کام
برانشف روزی ولک بادنیم فراموش شد عهدهای قدیم
لغزمرو لکار رابه نبد آورند ز گرگان بکابش گردند آورند
وگر روز با خاطری پر ز بیم فلک ورند مست زرگ ندیم
همیکفت با یاد ور ناگ که او نخ چو اگر دم اوراد باگ
بیا گفتش اکنون دو بوشمند ز گرگان نیامد مر او را گزند
خداوند روزی خورویند باز بیابش بهانه و ند روی نیاز
کی گر خداوند خور زنده روی بتر و اردو از گرگ ورنده خوی
نه زنیابت سنجاره و سرزنش مر بنده گرگان با آن منش
ر تو ها ن ده پارس ایام باز که بیجد ز شاه گردن فراز
از بیکو نه آمد نورد سپهر چنین باری ازپیروه بمو چهر
که چون شد سوی پارس اندر زمی لغز ها ن وارنده کاه و کی
گر فشند گردش پرستار چند سراسر چو ابر نیان پرگزند

یا گفتش

یا گفتش ای شوربخت جم برازنده افسر نژاد و تم
چو گیری بکف خنجر کابلی خداوند دل رستم زاد
برادر چو رفت اینجا ز شاه که بگذشت و بگذاشت و بیم و کلاه
نشست تو بر تخت جم خواستی ز بهر تو تاج کرآراستی
بهر گوکه دیدی تو از شاخ و یال کت از آز منش تخت زندی بهال
برادر کنون شاه و تو بنده خداوند بیش او سرایبده
چو گاه که بیاد دام وشکرش بتاپید و از سربوده افسرش
کر پرورش شهر یارت بست کم ز ما جدار بنشست
یا گفت و شنیده دیده م بجواب نشست تو بر تخت او را […]
ره و بسته شادان پرستار فش به پیش همه و ست کرده کش
یا گشته دیده م ز برکه ز نه همی بوده بر تخت وز بخت سر
لبه بچه شیر تابان چو شید نیو بوی و ورنید زرین بدید
سراسر و پسته به چهر تو امید همه جنبش مهر تو
و گر دیده ام ایفر یزدان بچهر گر دعت اختر از بخت کاخ سپهر
لجیغ تو گرد و ند روی نیاز بجنت تو بر ونده گیه نیاز
سپیده و کرد وند خواب کش بیلی راز کا بد و ان بپاید نهفت
یا گفت کان سو بد باز دان فرامانت زین کرده و رزنهان
که بر بجت کوثر کسی راست گاه گر رشت آمد او را سرآغاز نام
یا گفت بر تو جان کو ستم ورفتی سد انده رسد او رستم
که چون اختر گاه پایان ز اکلیل ورادی هنیه آسمان برزمین
چو بر آسمان روز کین برشود پراکنده بر گشن لشکر شود
چو ابر منش […] همی اندر کش زین بجوشید خون
کمن در خور افسر و گشورم که با پرونده اختره که بر او
بدین برزه یازند بدین شاخ و یال کر از آز منش ندارم همال
چواونده زیر دستی برم همان به غم زیر و ستان خوری
برادر جهاندار و من زیردست تمام که ماند بن چیره دست
برادر سپردم انجمن گه خدای لغز ماند بی هر او شت رای
همیکفت تاج کیان نا زرست بند اختر گاه پاینده است
گنزر و جهان بوده کم روزگار بگزیش […] آموز کار
بدو پای و یوران زی به خوی کشانیدنش از چنگل و جا و […]
چو […] گفت آن پیر روشن خرد که و بند از راه و دیر بد
نفیسی همی اندرون راز خویش […] همی داشته همراز خویش
کسی گر بر آن پند و اندرز راند بدیدار او اشتر برفشاند
به چپ و به مردان آموزگار ورا شد و اشته ازند خویداور گار
کی را کرش پند باید آمدی نکوشش به سو و خار آمدی
گر بنای ایرنیان چند رنگ لگ دید ودل چو تمثال سنگ
اگر مردرا فر اسکندر است وگر پایه رفش ز آسمان برتر است
چو پیچید سر از رای و رای خویش بپای ار و کش بستی از رای خویش
سرانگه در مغز باشد تهی نه زیبنده اوست تاج مهی

عزلت نواب حسنعلی خان میرزا […] بوشهر و بدر […]

بگفت اختر کاویان برکشید

و فرار آن و مراجعت بفارس وکیفیت آن

بآهنگ بر شهر لشکر کشید

که فرمان چنین آمد از شهریار
که از آن سپه سوی دریا کنار
بجو شهر چون آگهی یافتند
سوی کشتی از شهر بشتافتند

بکشتی نگشت اندرون چونکه ما
ز دریا بسوی شهر گشتند باز
سبکبار آمد و ده در راه کین
نشسته چو چاچی کمان در کمین

که گر جز برای جهاندار شاه
میان بوم و بر رانده باشد سپاه
باد و چون بهم آمد و جنگ آورند
کمین رو چو جنگی پلنگ آورند

در آرند رای خسرو بود کین گرای
بدریا گرایید آن ارجمند رای
نهان و رشت چون راز از نگاه
همی جست بر رای شه کارزار

چو تنگ اندر آمد بدریا سپاه
پراکنده گردند فرمان شاه
که فرمان رسید از شه ترزبین
که خود بر در آید ز بیم آستین

بریشان زمین بر ز بوم و باد
بر انگیخت آن مرد و زن سوی بیل
بر آسان از این جای بی ناگزیر
بکشتی نشستند برنا و پیر

گشاینده خود را بدریا شگرف
پراکنده شد زان کشتیهای شگرف
وز انبوه آمد ز اهواز سپاه
نهادند یکسر ره آن جایگاه

ببرید کاخ و ایوانش ریخ
دو روزی دو بر و ده بر بوی گنج
ببندید و زان ریخ آنگهان
سرانجام بیهوده شد رنجشان

بسیم ابر و ماه رانده ای بازگشت
نشسته به آهنگ اصطخر دشت
در آمد باصطخر پیروز شاه
تو گفتی که رو چون وزی برگشاد

یکی اهرمن خوی مردم نمای
زبان چیره در جادوی کیمیای
دگر ره بگردش شدند انجمن
نشستند اندر پی افسون سخن

سراینده برگزین آموزگار
نوشته جوانی و کم روزگار
روان تیره گردش از جای خوی
گرایید رایش سوی بدخوی

همه لشکر پارس با برگ و ساز
رسیدند و بر وند پیشش نثار
بر ایشان همه رای گردند جفت
سر از داد پیچان و نیرنگ گفت

مرا بهره از خسروی افسرت

پراکنده کردن نواب جهانبانی جان محمد خان قاجار را از کار

شکار از من بهم و بوم و بر است

سپه را ز کردی چنین دیده ور

و تعاقب نمودن او را ورسیدن جان محمد خان بکاشان

ز قاجار دانا و بگزیده

بفرمان شاهنشه نامدار
ابا لشکری گشن در مرغزار
نوندی ابا نامه راندش بتخت
گرایید بر نیز از هم چو پر او رفت

چو آگه شوی چشت برگیر راه
بپیچید سر کین تفرمود شاه
چو پاسخ نوندش رسانید باز
بر آشفت و آهنگ او کرد ساز

چو آن دیده و این خداوند بود
نیاورد تاب او و در کین گشود
گرفت اندر آن جای ره راه خویش
سپه راند آن از پس و ای خویش

بر ایشان باد و باد پا باره ماند
که از گرد او باد پا بهره ماند
ز آمون بیابان به یکباره ماند
ایکاش اندر آنکه خود و دارد

همی آفرین بر خداوند خواند
گریزان مرد آشفته ام جان نژند
ورا نیز جوینده شیر چنگ
ز نومیدی اندر ستایش و رنگ

دمی زراز نزد آن شهریار
بپرسش که بند آموزگار
بهش چو گرگی بود رستم نیام
که بر ترک او راز مویه دام

در اقرار شان کرد و اینا نوید
که با هم همی ساز بد بند کار
برستم چنین گفت و رستم راه
که او را است بیچیده و در شتاب

بر آشفت و از خشم ما چهره گون
جهان بر جهان چون او تیره گون
بفرمانش الحکم سر خیز خیز
برادر و بنده کالان و سپر

شد انجمن لشکر پارسی چپ
گر بر میان تخت ران رای خست
سواران رزم از ماسی بر
همه ترک تازان تازی سوار

زده وه و سنان تیزها در
فرو زان همی در نشیب و فراز
همه پرزده پهلوی پر گزاه
همه آگشته سر پنجه گرد و

زمین سر بسر زیر پر ریشان
بکوه آن سر افشان سنور
زکرد آن کشش لشکری خیل خیل
بکوه آن فرود شد هنگش چپل

بر آن گاه بر مرز آباده زد
بکاویده چیره گفتار
فرستاد سوی عراق گزین
که کردان بهوران کند و درین

بر زین سپاهان برافکند بر
که امروز از ترک ناخش بر
کنون ترک من گراییده است
درش را الگم ره و دراینده است

سپاهم زمین زیر پا بسپرند
به تیغ ای دمان بگرفتند
همان اختر کاویان بر ورست
سواران مرز گیان مرورات

که کو گر آید بفرمان بری
بفرمانش و هم برتری
نگم سر از رای چنان کنند
سرو وشته ام شش بیچان کند

فراوان از آنکو نه منشور تقد
فرستاد با مرد و اکنده تقز
دگر روز از مرز آباده راند
سپه سوی مرز سپاهان کشند

ز قاجار نام آوری پرسید
بشهر سپاهان در آمد از شهر
بفرمود و اسپهان رای زم
که ای راد و دانای روشن خرد

مر این گروه را بود ز خسرو پست
بیال بیا دیر پهلوست
نبایم اگر او رزای خسرو کجا
بجوییم با او چو جنگی پلنگ

و یا چاکر آیم بسیم کار
که چاکر ایم از خداوند کار
به پاسخ چنین گفت آزاد مرد
گروه و یاری نه رای نبرد

در ستی و دین رای باید بجای
گزین شهر پویم زنی و دستان
نوندی بر شاه گرد و تفرز
برانیم و هر چه آید از شاه باز

گرایم زمان پس بفرمان بری
سوی یادوری با سوی داور کجا
نوشته و خواند از نسخ بر کی
که با شد ترا رای نکار گری

دگر روز با مردم دیده ور
خداوند کالا و زر و گهر
از آن ان نثار ساده چپ ورا
سوی دستاد با فرازنده مرد

همه مرز اندر آن دلجوی مرد تر
بر آشوب کرده و پر ز سحر
بپیچ اندر آشاه و آزاد گان
شهنشاه در آن راه بادکان

و را نوی با آن کو کینه خواه
درآمد بشهر سپاهان سپاه
درون شهر پر رستخیزی بزرگ
چو در کاویش ز آهنگ گرگ

همه سینه ام را دم تیزه است
گرفتار در چنگ و از خیمه است
کشیده سر نیزه مانان از کمین
کشیدند بر کار داران ...

زهر گوشه چون آن تیر کمان شد [illegible] | همه بر کمان باز گرگان شدند
بفرمان آن کینه جوی سترگ | سپاه اندر افگند [illegible] ترک
سپهدار در مرز خوی شاد بهر | [illegible] که [illegible] ز [illegible] بهر
خرام ستاره وزو سپهر | همه کشته گین و همه کشته بهر
پراگنده گشتند بدین گشت زار | که [illegible] و [illegible] مرگ [illegible]
ز گیوی اندرم فرخنده نام | ز گیوی اندیشه تنگ [illegible]
بگوی جستن [illegible] کار راز | رسیدن خواقین سران سپاه
سر [illegible] که آگنده [illegible] | آگاه [illegible] از گرهی [illegible]
[illegible] نامور [illegible] | پر از آگهی باز گوینده [illegible]
نشسته [illegible] | وز آن جا چو بها چون [illegible]
همه گرد [illegible] | همه گفت گفتار [illegible]
بدریا [illegible] آتشی بر فروخت | بر شهر [illegible] کاخ و ایوان [illegible]
سپهدار [illegible] | پراگنده [illegible] و دشت [illegible]
بزرگان [illegible] | [illegible] سوی [illegible]
[illegible] که بار [illegible] | دل [illegible] کینه [illegible]
[illegible] | سراسر [illegible] کسل
[illegible] آتش [illegible] | [illegible] از پیش [illegible]
گرامی [illegible] | [illegible] در پای [illegible]
[illegible] | که [illegible] دل از آن [illegible]
دل از کین [illegible] | کنون [illegible] کین

ز هر بر اوس سران سپاه | [illegible]
گرفتار [illegible] | ز [illegible] که خدا
[illegible] روز [illegible] | [illegible] کار
جهان [illegible] | [illegible] باز
[illegible] | [illegible]
بگو کس [illegible] خویش | بگوی [illegible] خویش
فارس [illegible] | بگو [illegible]
[illegible] خان [illegible] گفتن | چو از خاک [illegible]
بگفت [illegible] سران سپاه | [illegible] تاج و خداوند گاه
گرا [illegible] | وز آن [illegible]
[illegible] | به [illegible]
به [illegible] لشکر [illegible] | سپاهی گران [illegible]
از آنجا [illegible] لشکری جنگجوی | [illegible] روی
[illegible] | [illegible] آتش [illegible]
اگر لشکری [illegible] | همه [illegible]
[illegible] | [illegible] کین [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو [illegible] | [illegible]
پس آنگه [illegible] | که [illegible]
[illegible] | که [illegible] خویش [illegible]

نتابد چو [illegible] من از سپهر | [illegible] بر [illegible]
[illegible] | [illegible] خنجر [illegible]
سپهدار [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سپه [illegible] | سپاهی [illegible]
همه تنگ بسته میان [illegible] | [illegible] جنگجوی
[illegible] | [illegible] چشم
شنیدند [illegible] | [illegible] میان
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | رسیدن [illegible]
[illegible] | [illegible] ابو الفتح خان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | بکشور [illegible]

[illegible] | که [illegible]
چو خنجر [illegible] | [illegible]
سپه [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه [illegible] | [illegible]
همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ولیکن [illegible]
[illegible] | ولیکن [illegible]
[illegible] | [illegible] آسمان [illegible]
ابراهیم [illegible] خان [illegible] | وز آن [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]
چو [illegible] | [illegible] ابو الفتح [illegible]
[illegible] | چنین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

گرامی به فرزند او در وخت   سرش بر نتابید و خورشید بخت
برادرش شد جفت ...   گرگاه او بر زمین ...

وگر در عراق او ... پراکند   گرفتار شدن ... [illegible]
زند دست ملک ... [illegible]   چو گرگان درنده ...

زدن ... چون ... شب   ... [illegible]
پیش گروه ... [illegible]   که با ... از ...

بپایند ... بر ... هر ... [illegible]   ز ... جای ساخت ...
سر انجام ... [illegible]   بجان ... دل

هم ... دل ... [illegible]   چنین رفت تا ... انجام ...
... گاه و ... فرمانده و ... گروه   ... روان گروشان ...

... او ... کیهان خدای   ... روان ...
... گروه ... شاه جهان   ... یزدان ...

هم آنکه ... کان ...   ... بند شان
چو ... [illegible]   ... کار ... ورفش

... بر ... شهریار   ... آور وشان ... [illegible]
جهاندار ... شان ...   ... [illegible]

... از جهاندار که   ... [illegible]
... [illegible]   ... به ... زی

که خسرو چو خورشید تابان ...   ... [illegible]
... [illegible]   ... پاسبان رسید

چو ... و ... [illegible]   ... از ...
... او چهر ... بخواب   ... سایه ... آفتاب

چو ... پرده ... [illegible]   بچشم آمد ... پوش
شب تیره ... پرستنده ...   همه روز با ... رسید ...

... [illegible]   سپه ... داد ...
... فرزند ... سری   ... تاج ... سگالی

جهاندار ... فرخنده ...   جهان ... شاه ...
... آگاه ... فرزند ...   ... از جای ...

بگفتن ... آوردید   ... فرخ ... کشید
همه ... آمد ...   جهان گرد ... از ...

... ویران ...   ز ... پرنده ... گاه
... فرزند ...   جهان ... گیان خدیو

... گنجور ...   ... او پرنده ...
... آسمان ...   ... اختر ...

... چرخ ... بدی   چو ... دم ...
... ای جگر ... امید   ... فرزند ... چیز

... [illegible]   ... بر ...
... کهین ... گر   که دیدی جگر ... جگر

... کار خود   تو فرزند ... [illegible]
دل ... راهم ... گرای   که ... رای

... ز خشم و کین   بخواند ... ز جان ...
... [illegible]   ... چو نام

... کهن بود ...   بگه ... آب
... فرزند ...   بکاریست ... شکفت

... جنگ او   ... جگر ... او
... [illegible]   نگار ... شکفت

گرامی ... بخت ... [illegible]   ... پیش ...
گر ... [illegible]   ... و ... آورد

گر این ... [illegible]   جهاندار ... [illegible]
... [illegible]   ... توان ...

... تاج و کلاه   ... [illegible]
... [illegible]   ... کام

... خشم او ...   ... ایران ...
... [illegible]   ... سر ...

... آمد ...   ... [illegible]
جهان ... [illegible]   ... گردان ...

چو آمد ... بدوش ...   به پیچید ... روی ...
بخشم اندرش ... [illegible]   چو شیر ... بکام ...

... [illegible]   ... گاه ...
... [illegible]   ... زمین ...

چو ... به عهد ...   چو ... [illegible]
... [illegible]   گرامی ... جای ...

چو ... گفت ... [illegible]   ... شیر ...
... گردی ... [illegible]   به پیچید ... پاک ...

... گفتار ... [illegible]   ... [illegible]
شد ... این جهان ...   گرفتی همه ... درنده ...

... آورد ... [illegible]   ... [illegible]
... جهان ... [illegible]   ... ره ...

همه ... [illegible]   همه گنج ...
... [illegible]   ... تو بسته ...

... [illegible]   ... شهر ...
... [illegible]   چو آگه ... [illegible]

... [illegible]   ... چو ...
گرفت ... [illegible]   ... [illegible]

... [illegible]   ... تو ... آمد ...
... [illegible]   ... راستی

... [illegible]   ... نژاد ... سپهر
... لشکر ... [illegible]   ... پر ... شدی

چو آذر گشسپ ... [illegible]   کنون ... [illegible]
... [illegible]   ... ای ... روم ...
... [illegible]

پس ابگونه [illegible] موی
ز گفتار آن مرد پاک رای

پاسخ دادن [illegible] خاقان
[illegible]

[illegible]
[illegible]

خورشید را [illegible] خورشید روی
پراگنده شد [illegible]

[illegible] پاسخ [illegible] کای [illegible]
[illegible] کام

[illegible] اگر شاه [illegible]
[illegible] چون [illegible]

بجز [illegible] اندر [illegible] بجنگ
[illegible] جنگ

[illegible] بر [illegible] کین
چو شاهی [illegible] مهر [illegible]

[illegible] آرم [illegible]
نشانم [illegible] بازد

شب [illegible]
[illegible] کرده [illegible]

همه [illegible] شاه [illegible]
روان تو از [illegible] شاه [illegible]

[illegible] ویک [illegible]
بدو گفت [illegible]

[illegible]
زبان [illegible] روان [illegible]

[illegible]
[illegible] کشی [illegible]

نه از کرده [illegible]
نه از آب چشم [illegible] کین

[illegible]
[illegible] سینه [illegible]

چو [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] دشت [illegible]

[illegible]
[illegible] شاه [illegible]

ز [illegible] سپاه [illegible] شاه
ز کرده [illegible] سپاه

[illegible]
جهان [illegible]

تو [illegible] خشم [illegible] تیغ
[illegible] ناله [illegible] تیغ

[illegible]
[illegible] جگر [illegible] چشم

پس از [illegible] گفتار [illegible]
[illegible] اندیشه [illegible]

[illegible]
[illegible] خشمگین

[illegible] شد [illegible]
[illegible] رای

[illegible] پوشیده [illegible]
سخن [illegible]

[illegible] اندر [illegible]
[illegible] آمد [illegible]

[illegible] خواستی [illegible]
[illegible] شهر

که آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] کرای

ابا لشکر شاه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] پس [illegible]
[illegible] از راه [illegible]

سران سپه را [illegible]
که [illegible] آوریم

[illegible]
[illegible] بکار [illegible]

سر [illegible] سپه [illegible]
[illegible] پارس [illegible]

[illegible] سپاه
[illegible]

[illegible]
ز لشکر جهان [illegible]

[illegible] کای [illegible]
[illegible]

کرانه [illegible] جهاندار [illegible]
[illegible]

به [illegible] گیهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
سپه را سپه [illegible]

[illegible]
[illegible] سپه [illegible]

[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

[illegible]
[illegible] شاه [illegible]

[illegible]
[illegible] جگر

[illegible] آورید
[illegible] جنگ [illegible]

[illegible] شاه [illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] روز [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] تیغ [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سپه [illegible]
[illegible] سپه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سپه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

[illegible] آسمان
[illegible] سپه [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] سپه [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] جنگ [illegible]

[illegible] کین [illegible]
[illegible] سپاه [illegible]

[illegible] دریای نیل
[illegible]

[illegible] شهنشاه [illegible] پیل
[illegible]

[illegible] خشم [illegible]
[illegible] چشم [illegible]

[illegible] کین [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] تخت
[illegible]

[illegible] پاک [illegible]
[illegible]

بپوشش جهاندار پیروزبخت — بگرزد به تیغ و به تاج و به تخت
بفر فروزنده مهر و ماه — چو تابد ز برج [illegible] پناه
که بادت روشن روانم [illegible] — نه پیچم رخ از گفته‌ی با تو من
چو تاج کیانی بسر بر نهم — ز پایه از چرخ برتر نهم
زبنگه و چون او شاد گشت — ز بند جهاندار آزاد گشت
بیونان و زنبور و [illegible] — ابا لشکر شاه گردون فراز

بخواند و پارسی پیکر سپرد — نومید شدن [illegible] از [illegible]
حسن [illegible] خاتون [illegible]
چو [illegible] عهد از کهن پور خویش — حضرت صاحبقران و زاری [illegible]
بجشودن [illegible] حسن [illegible] و [illegible]
جهان افرستید اشیاء و پرو — دل از خویش نومید و گشت [illegible]

ز نو دانیش ستر [illegible] — به [illegible] و دارای [illegible]
که باشد [illegible] پورش [illegible] — ازان پور ماه [illegible]
بخوردان مادر [illegible] — بجنبید کر پیر [illegible]
چو پایان [illegible] — به پرده به درد [illegible]
شد آگه چو زو شاه فرخنده رای — سراپرده آراست از رنگ و بوی
وزه چون در آمد به پرده سرای — بپذیره شدش شاه نیکو رای
نخستین سپاهی بیاراست شاه — پس آنگه بپرسید [illegible] از رنج راه
به دو گفت کای مامک دلنواز — نگاه کرد [illegible] چشم نیاز
بپوشید چهر جهاندار شید — زره بر سر [illegible] و چکر پر نوید
بجکفت کای شاه با آفرین — ولیکن [illegible] دارم ز پور کهین
[illegible] خسرو [illegible] اندوه [illegible] — بچه هم زده [illegible] شرم [illegible]
چو پورش [illegible] — گر [illegible] بپذیر
بیاورد گوشی [illegible] خوش — تو گویی [illegible] آب [illegible]
چو خسرو [illegible] این سخن [illegible] — بخشند [illegible] فرخنده نام
شنیدم ز گفتار و [illegible] — که اندر زمین [illegible] و لیذیر
کنون [illegible] آن پیر [illegible] — زمین [illegible] پاکزاد
شهی که چشم [illegible] — چو دیدش [illegible] اندکی چشم
دل [illegible] و [illegible] — [illegible] فرزند خویش
مه گفت کای مهربان مام من — که شیرین ز شیر تو شد کام من
[illegible] بفرمود [illegible] — وزان پس که [illegible] کرام امیر
کنون گر پشیمان [illegible] — وزان پس که [illegible] گشته [illegible]
[illegible] کسی [illegible] — غم او مخور گر چه فرزند [illegible]
ز اندوه مرگان و دل پاک [illegible] — کی آدم [illegible] پور [illegible]
[illegible] آیین [illegible] — دل [illegible] خانم [illegible]
[illegible] پیش آورم — همه رای تو رای خویش آورم
ز [illegible] و [illegible] — [illegible] بهر
ز یزدان جهان [illegible] — و [illegible] پور فرمان برم
ز گفتار [illegible] شاه [illegible] — [illegible] دل [illegible]
شب تیره گریان به درگاه [illegible] — سرکشی کردن [illegible] خان [illegible]
دلپذیر [illegible] دل [illegible] — همی کرد [illegible] و بخشنده [illegible]

و [illegible] هوای [illegible] — قاچار [illegible] وحشیان [illegible]
صاحبقران و [illegible] — میان [illegible] سپه [illegible] شاه جهان
شد آگه که گیتی پر آشوب گشت — بد [illegible] چو [illegible] بپوشید دشت
بآهنگ شاهی [illegible] و کار — بگشتند [illegible] سپاه
شهنشاه گیتی سپه [illegible] — سپاهی به اندیش و آشوب [illegible]
بو [illegible] که [illegible] — بر آمو [illegible] گرد و [illegible]
که [illegible] آمد [illegible] — و گر پور [illegible] خواب [illegible]
به روزی شد [illegible] — که ز [illegible] کرد [illegible]
ستاره [illegible] رای گیتی [illegible] — شد [illegible] کاوس کردن [illegible]
ز هر سو [illegible] کلاه و کمر — [illegible] کشید سر
تو [illegible] سپه [illegible] — [illegible] تاج و [illegible]
به [illegible] بخت [illegible] — ستاره و [illegible] اندر [illegible]
پرستند [illegible] — [illegible] کاه و [illegible]
تو [illegible] شاهی [illegible] اندر [illegible] — [illegible] روزگار
و گر [illegible] کرده و [illegible] — [illegible] و [illegible]
چو بود [illegible] — [illegible]
دل [illegible] اندیشه [illegible] — سرانجام این [illegible] کار [illegible]
که [illegible] آهنگ شاهی کند — که چاره [illegible] آن [illegible] کند
ز لشکر [illegible] خواندن [illegible] — و زان [illegible] بگشاد و [illegible]
که تاج کیانی [illegible] است — که [illegible] از کو [illegible] است
سراسر [illegible] آفرین [illegible] — که [illegible] کام [illegible]
چو این [illegible] رای گیتی [illegible] — بگردان [illegible] خندید و گفت
که فرخنده [illegible] پادشاه [illegible] — [illegible] باید [illegible] کاه و [illegible]
جهان زر [illegible] آراست [illegible] — [illegible] آمد [illegible]
کنون باید آراست [illegible] بخت — که تخت سلیمان [illegible] بخت
پس آنگونه گفتار با خنده [illegible] — وزان پس [illegible] هم [illegible]
چنین باید [illegible] که او [illegible] — که [illegible] رنج [illegible]
که [illegible] پیچ [illegible] — [illegible] او اندر [illegible]
[illegible] آن [illegible] پاک [illegible] — بپرورش [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] زاد و مرد
گر این راستی [illegible] — [illegible] که راستی از [illegible]
و گر [illegible] ز فرمان شاه — [illegible] گفتار [illegible]
پس آنگه سران سپه [illegible] — [illegible] تا [illegible]
که گیرند [illegible] — [illegible] خویش
[illegible] کار — کسی [illegible] روزگار
[illegible] آمد [illegible] — [illegible] با [illegible] و [illegible]
[illegible] حضرت صاحبقران — زنگ [illegible] گران [illegible]
همی [illegible] گردون [illegible] — [illegible] کلاه [illegible] پر [illegible]
سراسر [illegible] کلاه [illegible] — دل [illegible] جهاندار [illegible]

بکوی ری توندی جهاندار رام / نگه کرد کار را بر خویش خواند
به پیر سر بگزیدان دوران / بپای اندرش بود و سر بگزیدان
بگزیدای یزدان نیازارت گاه / مربی وین پیغمبری دستور
وبسته اش آفرینده جهان / کش از آفریننده داد [illegible]
اوپ گرانمایه پاک زاد / جهاندار را از تخت او ستاد
برادران وین به شه سروری / بجای اندرش ز پیغمبری
برای دیدانش وین و بداد / ز نخوت آفرینش همی داشت شاد
وزی با سر شهر او و پاک زاد / گر آن بنده زی شاه بدین دوام

بروزی سه دارای گوشت ان / چو بدار شان گرد و دل شاد
بکام دوری اسپرده باد / بسته ری شاه گرد و تقرار

آگاهی یافتن خسرو صاحبقران
چهان خسرو دهد پیش باد
از سرکشی دنجان نایب رو گشتن
جستن دو رکشتان گوید

دگر روز گرد در گردان سپهر / شب بزد بچه از روز چهر
که ای در جهان داور گردگار / به تیغ اندرت زیر پاک زای
اگر دوری از داد پرورده / بسی بهتر از کودک بچه
که چوشش زمانه بیاراد و / از آن کام جاینها آورد
شد آن جود و روزش بود داد / شد آن داد و دانش بگو [illegible]
سپهر را سر از جاه مه داد شد / بجای بود ورت بشتافت
به پیچان در سر کینه بادو / به پیچان جو پیچان کسی داده دست
چو بشنید خسرو بر آشفت سخت / دو شم گشت دارای پیروز بخت
سپید اردش داد و فرو شکوه / گزیدش لب باری بر کرده
نهی داشت چون نازکی از [illegible] / بو ابر نیان گشت گرای گرای
زگفتار من بر مجوشش ایدر شم / که گر جشید ای و کز زاد شم
بو بژه گفت او بد شد آموزگار / کنون از سخن رسم سخن آورم
کنون اند بپرداز این کار [illegible] / کنون خار بیکان جوشن کرد

توندی و بر دم مشهور دل / چنین راند باشاه بیداد دل
اگر بام بزاید گزینده بار / ازان بکه فرزند با هوشیار
دنجان ره و راه سپاهی بخت / درین باغ خاری بجز کاو کشت
همه پایبند بده کار کرد / همه پروزه خویشتن خار کرد
به بیچه روی از فر شهریار / گشتش ز دل باد پرور دگار
ملک را گهش لگو شاه ره / او ساز و برگ و برز و کش سپرد
که با شاه کیتی سپهر آورد / گجهی بکار سپهر آورد
کش از نیکوی شاه بگذاری / سر او فراشت بر گنبد دیر پای
بیاد انش بگرداند و بخود / گرفت آن همه کشش داد و بد
نهی مغز سر گوف ره به / ش نا سزا بر سه و در به
چو پیچی سر از رای کیهان خدا / بپای آورت گنبد دیر پای

سپید از آگاهی یافتن سلیمان خان
اورا آسیش اندشان

ورزان روشنی آید و روزگار / زبان را رست چون تیغ شد او را
کنون جنگ شیر ژیان آورم / ز شیر ژیان و دستان آورم

سخن در به [illegible] / ورا دان جاه یا آشکار گم
دلچوم بزه بر آورد م نامه / زنه زدان بر آرد و اطاعه
کنون ای بنو شنیده هوشیار / بگر بنده و جهان [illegible] گوشه دار
بگاه جنگی ز سران سپاه / به پرهوار ی ازرت پرورنشاه
فرو زنده که بر مهر و کین / ش آزاده جان بخشش و بیداد
جز کس چو ان فز دانش بچه بر / چه رزه جنگ چه [illegible]
فرود آن پرده ان بگمانش پس / برادرت دارای یزدان شناس
که ای بگذ یان خسرو پست / بر شیر جنگا همه پیل مست
درخشیدن تیغ در تیره گرد / چو اعلی پنجش هم بزد
که باید از آسمان تاج بخت / و گاه بر ده مرز و کشور [illegible]
نهی مغز جویای در تیغ تیز / سبک پای و پای اورنگ شاه
که گیر به چو نه دیوان شد / چو آشفت دیوان عزاوان [illegible]
ستاره که دارد بی هوش به / براکندشان ورسک رسر
و از آن پس پرش پیچ آراسته / چنین پیچ ارابه ارا شنه
شه که آن بی چو ان نهان گشته / به هرکه کا گر که او خشه جهر
نگیر ز آن گرکه ای برشته / زند وند بر آفتاب بلند
بگفت این سخن برشد و آسمان / زمین زیر من از گران [illegible]
نکارنده بگاشت بر آب / بگاه به بزکت او اسپ [illegible]
وز آن دانش او بسا بپر / بگر دو درشم بگان دار ترک
نگارنده هستی همیشه بار / جهانت که خود خواست بر زنگ

زنو زنده و آتشش زنم و استان / فروزم ازو نه بر بستان
بدان ماند بنیاد خانه زنم که / ز ز جنگ و دوران پر خاشجو
چو آگه شد آشفته دل شاه بز / که بر بر برادر و دو بوی جنگجو
سرافراز او هست روی سخن / بنام نگارنده جان و تن
گجکی بر آورده و کاست / برادر آسته بر چه خود خواسته
ورا دان یار با شد غم یار چه / جز او در غم اندوه غمخوار نیست
ورزان پس بکرد ان بتیغ و پال / چنین گفت شاه فرمان جهان
جو کشیدن کرزنان بر بزرگ / که گوشش به اندیش پیغام ترک
کره ای فرو هم شد و بیره ور / بپا اورنگ جوی و سر افراز ی
که بر بر سر او نخشه بنده / خداوند کار را پرستنده
برادرم دارد خسرو و نژاد / پرستار کارزار چو ریخ او فتاد
فرامش شان گشت چنگال شیر / ورادان ویا از آه اخبر خبر
هژبران جنگ آور خشمناک / سر او بر نهادند سر با کنارک
که ای آسمان مرز ابنده / ستاره ور زنان پرستنده
که این برگ گردان سپهر من است / بر آن مهر تابنده چهری است
یکاره او به زرف دریا کجیه / ورز آن گنبدی از گوران برجهید
زنده ان برشد و آسمان [illegible] / نه آن گنبد از دمنی [illegible]
بیالید بزرگ و گفت این سخن / کر او فرا سیاب تهیش تم
چو اوج تو یزدان برافروخت / بیاد ایای جهان افرخته
شاهی زرد و سر افراخته / که کوشارت او بر افروخته

به اندیشه چند و گمون راه جست | ... بدبیک لاف بدوار جست
گنون کوتهی یافت راه دراز | نوردیده او این نشیب و فراز

که آورد پای لشکر به جنگ | چو ماهی بهم اندر آیم نهنگ
به نیروی بخت که پاینده باد | همیشه به بخت گرامی بداد

سراسر گمین برکشیم دم | دم از تیغ چون اژدهای دژم
بچنگال جان شان ز تن برکشیم | به اندیشه شان هم دم آتش کشیم

به نیروی این آتش ایدگون | بیا موی باهم در دریای خون
تمامی نزان انجمن ساون شی | کنون پس گرایان تو را گوی پی

بیم و در یم ایچند و رشاو | سر تیغ جوی و دل تیغ خواه
وزان انجمن دیو شان تیز چنگ | برادر سر بپیشه در کینه تنگ

به بیرز دل شاه خورشید چهر | بیا آفرین خواند و داد مهر
وگر روز سر بکام آورد و | که مانند بهکرد و زه آن بوم

سپاه به پرخاش و کین سرگرای | سپه دور ... افسر گرای
به یو شد شاه و گروان فراز | گرایان رسید آن ره دیر باز

دو ا آن جو د مند و دستور راد | لشکر آرایه خسرو کیخسرو ستان | و نواب حسینقلی خان و دیگر شاهزادگان | شبه و روز شهد و تکبیر نهاد
سپه دو چو او ای بهدنیه نگی | نواب حسینقلی خان از دستان | قاجار و اندر شدن گیلان در ... | بر آمد ز وز کار و گیهان خدای

همه شیرمردان با خشم و کین | به پرنده دیوان نهاده زین
نشسته بر زین چو شیر ژیان | گرایان سوی اختر کاویان

رسیده ز آهنگ کین خیل خیل | چو جوشنده دریا چو خونده نیل
رده در کشیده ز چپ و راست | ز هر سو به کوه و بکاه خواست

جهان کرد خالی جهنده تخت | نشست از بر رخش رخشنده بخت
وز ز نیزه و ... در ... سای | هوا گشت پر آهنین اژدهای

چو نالیه کوس و چو خوید سیخ | روانه نشه نرا اژدها اندر کنج
خو پریدن کاو دم شد سپهر | برآشفته شد شیر گردان سپهر

بیا مون ورا ... مهاندار کرد | چو دریای جوشان سواران دلیر
وشه و چو شیران ... | هم از بیان شیران بیازد گند

همه تیزه ز هر آب دو دستانه | خوشتنده سینه آهن
بجنبش نه دیوان آتش نهاد | همه خاک چون آب دریا زباد

همی شیر ... خونده تیغ | همه چنگ ورنده بر نده تیغ
جز شیران چو زاد شاه تیز چنگ | به ... نعل شان چو آتش بچنگ

ورا اندرم زد دل ... خوش اورنگ | که خنده و پولاد پیش آورند
چه خسته بکوشش شد از آسیب | چو لشکر بجنبش شد دریای آب

وزان شه نواهین برد دیش تیز | ز گردان جهان گردپر رستخیز
تیره خو ... شید ناله کوس | همه نعره ز هر سرکرد آن فسوس

بیه از دو شاخ ان تو خواسته | ز فولاد سیمین تن آراسته
همه زانه پر در و افسوس دام | بکام اندر از ... شیر خام

ولی ... گاه ... | ولا ابر ... بد شیر گیر
لیث اندر ... | برا ... عاج دور عاج ... بسوی

همه بر ... منتقر ... | چو مرغ دل من همه پر ز ده
ز ... هم شان سپاس | گو بر بیافت از شاه یزدان شناس
همی از چپ و راست ماندی بخت | همی برزنان گرز و تیغ و کمند
همه یکی بایست ... | ز لشکر خدا یا ... ماندهی

هم آن لشکر آرای کم روزگار | که ابر ... آمد آموزگار
چو یکجا که ... ... شاه | گشیدش بخوار شیده بر گاه
بیاراستش ... کار بزرگ | به بچه ... خون ورزنده گرگ

نهاده ور اندیشه چاره بود | نماز بردن میرزا موسی منجم باشی | بفرمان شاه و طلب بخشش
... ... روزگار | به یکجا همه رای او را همخوان

دگر ... دوستان ... | چو خورشید خورشید دراشتین
... گاه ... هوسی ... | نه بچیدی ... گشته و پیش ... شت

گهی ... ماندی ... که ... | لسپ ... دیپه و حد ... داده ...
دران گوه ... اموال ... | دران ... پرسته و هر دوان ...

... گشته چون ... موانج | همی ... گشته ... کشن کرده
چو شیر ... دم ... کار ... | بجنگشت گاهی ... سنگ ...

همی ریخت بر خاک خونین رنگ | لبه سوی گاه ... گون گرده ...
ز ... اسپ ... جهان ... | ... ... شان چشم بخت ... شت

ز خون ... دارند ... | بهر کار ... گیهان خدیو
جهاندار گشت ای خداوند ... | بدریای ... ... دیگر و حند

به پرنده تیغ و به پیکان گمند
... جنگ گردان و رزنیم سپهر | شده گرد چان گردان سپهر

همی داد و ... سواران بجنگ | چو گرگان یکان بنواش ورنگ
سرچه ... در می ناب گرم | و ... شسته از چشم پیکان آب شرم

و ... شده از دل بینکار دل | برود ... حیه بر ... داد و دل
نهاده دل از او به پیچید ... | که این پیچ و ... جایست زشت

ببکر ... شده ایش گردد رنجه | سرش بود بر آسمان بلند
گنون بادویش رای جنگ و کین | تو چند چشن مرد را آفرین

در خدمت حضرت صاحبقران ... | بر لشکریان و بحرمان و تعیین ... حسینقلی خان ... | به اندیشه مرد و گینه کاره بود

یکایک خود مرد ... شمار | چو جبریل روشن دل و راه گشت
کیان ده ... خود ... جنگ جفت | چو پیران خود مند و دانای کار

پرستیده بر خود و شهریار | بگفتار شایسته پی چهره بود
خود و مند در پاسخش خیره بود | به انشای نام آوران خون بکوش

روان ... از نامه ... ردش | گف آورده بر لب همه چون ... پوش
همه چشم از کینه چون جام خون | بر اسبان ... آمدان راه مرد

بر شاه و ... بر خاک درد | یکایک ... بر این دشت خاک
گن ... زخ خاک پاک | ... شب ... تا ... داد

گشته ... ... | گن ... شیرزن
... ... | به پیغمبر راد و یزدان پاک

... ... | ... ... بیاد و گیاک

به بهرام و خورشید و ناهید ...
... و ز ... ... ماه و ... مهر

بخشیم و لیران خسرو پرست / بهر دل خسرو سپرده است
بتابید و مهر درخشنده تیغ / برافروخت چرخ و دار رنگ عاج
جوانی جهانستان کش آهرمن / به یزدان و بر پهلوان جنگ
بگو تا بگوید می افکند جام / که چون بنده مردان از این مرد کام
بگیتی فزون از کشش گرم رو / بدان آب آتش کشش نرم رو
که بهرام بکشش همی خواهم بچهر / که رزم من بنده بر افکند مهر
نگه دار این گروه کژ نابکار / همه سامتم از پاک پروردگار
بدل دور و خندیم کیان نامور / که در خون کشم مال بر باد چیز
دل ما که از خویشی بوید نگم / روان جان پوشیده و دیوان کم
مراوش با بانگ برنشنند / سخن رفت زین پهلو نابسند
بدو گفت ای نام باز و جنگ / چو روز آید گرم باید از جنگ
بیاورد آن گروه بشنو و پال / بگیتی بر بندم بخشیم و لال
جوانی بپرورد اندر کنار / ره دوش چو خرم بهار آوردم
بیا که خورشید و کابست تخت / که آهسته ای پور پیروز بخت
کنون باید او را بدرم جگر / زنم آتش کینه بر خنگ و زر
وگر بار آن مرد دانش پژوه / خورشید کای شاه گردان گروه
شنید از گوینده راه گزین / که از کین است از کار خویش
نمی آید از [illegible] دستوری شاه / بچوگم بر او برآرم [illegible]
بر خسرو ش پوی پوی آورم / بفرمان کش آتش بسوی آورم
چنان گفت ای گو خواهم / پرستنده باید نگاه من
زره ای و دانش تو باید / زنده سپهر و ستاره شمر
کنون گر رستی [illegible] باشد / بفرمان ریش جوش و دانش شناخت
جهان ناسپاس بداندیش را / بداندیش دید کار و بدکیش را
بیا پاداش نیک [illegible] زمن / سوی او گرامید و با انجمن
نخستش به بند گرانی آورد / بزندان و از خشم [illegible] بر
از آن [illegible] پرسش برم / زنگو نشته کردار او بگذرم
سرش با آسمان بر فرازم [illegible] / برپرسش از مهر و خندنده چهر
ببوسید خاک [illegible] بشد باز / بیامد بزین [illegible] فرزند
بفرمان خسرو چو بشنید شیر / رفتن بهرام [illegible] پیش [illegible]
[illegible] / که باید زی لشکر او [illegible] دلیر
و ز [illegible] آن گروه با یال / واز کار پشیمان شدن [illegible]
و به بند کشیدن [illegible] / که بنگه [illegible] فرخ
ره دانش به اندیشه از کار خوش / که تا چون [illegible]
دل آشتی [illegible] جنگ / بدان [illegible] شتاب [illegible]
که او بر [illegible] لشکر شهریار / بکار [illegible] گشت آشکار
دلش گشت [illegible] از آن [illegible] / زگفتن پزشک [illegible]
چو لشکر اندر آمد بکار و مرد دید / که بدسانی [illegible] آتش رسید
چو بگو [illegible] / [illegible] اختر شناس
[illegible] / [illegible]
چو اختر شمر [illegible] رسید / جوان خسرو [illegible] دید

خروشی برآورد و باد از بخشم / که ای شیر دل چون شد از دو چشم
سپه دار این پرورده مور / چنین بشد ای گرد پرخاشجو
خردمند و زخم زن تیغ و بخت / که این کار بر [illegible] فرخنده بخت
روان نیاکان بکام بهشت / زنو گشته [illegible]
[illegible] / [illegible]
بداور جهان که خدای بزرگ / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بگفت ای ستاره شمر [illegible] / [illegible]

سپهبد ز در خسته دید و گفت ای پسر
پر از درد و چهره پر آتش جگر
روان شد که تا هم بیاید درود
دو دیده پر آب و دل رخساره زرد
ندیده به شگفتی بنو زدم و درشت
بهر روز تا به یه تموده پشت
جهان خوار و کان را بر پیچ الی
که نفرین بد بر بنا پاک دیو
جهاندار را دیده بر چهر تست
دل با کش اگنده از مهر تست
نه از آمد این باغ فرخ درست
نه آمد جز از شاخ انگیزه بر
جوان پهلوی گردن و درشتنه
که آزاده و شیخ بود و کمند
هم از مهر پوشیده شد انگیزه از
هم از سوی ککشش بغا شاه گرد
فرود آمد از شاه و زیور
بجا که در آمد چو تا بنده بور
چنان داد فرمان شه پاک چهر
که بسته دست برادر بهر
نوندی بری نام فرخ نهاد
یکی کرد و بگفتن دلش گرد شاد
بجا که بگو زدن جهاندار شاه
پس خوک آن نام درجست راه
بهر ماه بدر از پایه درش
نشسته همی بهره واد هش خورش
چو بر دو خسته از خورش خوان نهاد
همه شاد بهر از جهانبان خویش
جهان انسپاهی آوردند پیش
که بچه او از شاه فرخنده کیش
سپاهش بجنبد شاه و جهان
و لا راد و مردان و لشکر جهان
وزان پس همه لشکر آن پس خوش
چنین شان زیچاره گو برفشاند
همه انسپاهی برابر نشسته
بگفتن خواسش لشکر آراسته
جهانجوی ره کار دوان شیبه شد
دل مرد و بازار کان خسته شد
چو لشکر خداوند نشسته نه راز
همی سوی و رشیم و دیده باز

ز تا بر آتش خاطر شاه من
بهال و هم آهنگ و هم راز من
ز راه و ر راستی سپهبد درست
ابر بر فرشت ستاره گشت
ز روز و روزی که بودی در آغوش شاه
چهبد آسمان ناگوش بکام
از این پس زبگذشته گیتی دم
ز اندوه کی جان روشن نو رزم
چو بر بکجام ابشت اندر است
نه گم بر باد گشت اندر است
بهر و نور رش جهان شهریار
گرفتش سر شرگین و رکنار
بر آمو و شش از باز وی خسروی
به پیکان قش داد جان از زنی
وزان روز که خوک کی بر زوند
سر قبه اش بر با خشر زوند
رده بکشید ند یکسر سران
چو شیران جنگاوران نامداران
لب شیر مردان و ران جنگی
بر ان پهلوی دست شد بوسه زنان
پی الگو کشیدند دستار خوان
لب خسروان خورش بر بان
بهر بو سپهدار مردان نیو
گرا بان لبقرمان کیهان خدیو
بگوزدن نشسته گرانمایگان
لب زود باشاه خوران و جوان
فرو شسته دست از خورش شهریار
ستایش کنان بر به پرورد گار
ز بر بر کنار سران سپاه
گو آرده زدند دش سران سپاه
نبید و رگشته نو بر چهره او
لبقرمان و دارای از زم جو
گه ادون و اندیشه از شهریار
چو دارای بد زین گرده نا بکار
بجز زنین زیر بد گو قبید
دگر ره جهان زابر آتش فشید
همه سنگ امون ز خون لاله گون
روان در و دشت و رنهای خون
هم از نو بهول گفتار کیهان خدای
گسسته زتن هوش و از هوش رای

تمی چند گوینده چیر گفت
که ای برتر از برتری پایدار است
خداوند است آن را ست روشن نهاد
مدیدار نو بخشش دانند و داد
لبر آن خسرو همی را و بست
از ره تا نهان و ان چو پیدا آیدی
وزان گرد سالار جهان شدند
زبیح نه و رپارس الشهرها
تز بدت نه کین و زور او ودیت
مرزداد رنجش خسرو دست
به بخشد و دستوری مرزداد
بهنگف کای گرد کار وزگ
گران پهلوی بیل رانده پس جگر
دگر در من پاک مانده نشد
که بر هر چه آرام او چند پاد
به بند دی و دامنش بر جاودانیت
همه گرکه ساران آتش بوی
جهان که خدا ماند مرا و را شد
برخویشتن خوانده گردان راه
پایان دار آرام هر بوم و بر

سپاس و ستایش بگفتار جفت
جهاندار را دو ستایش از ساپه است
جز این آب و آتش جز این خاک باد
جهان افرینت نوازنده و داد
بجز گم فرمان بری گمشت
که گوشد خدا او زنده و داد نیدی
زن و مرد او مرز بجان شدند
هفندی بکار و کشمیر خوار
نه از کین و پیداد و کند آوری
بد و کنه کار روز نوشت
زبی شاه بخشنده پایگاه
بسستیز آرند همیش دلاک
ر بخسرو نیش کرده و گون
رسیده یه روشن روانش گزند
نه پیم بگذاو بسنده و را
جهان شد بجود ار ریغ بهشت
بپیغو خستی کرده روی
که آرایش جهان خلق شد است
بهرای بسته آگون کرده دیو
گزین کرده گردان پر خاشخر

کو آری نهاد وند سر تا یک
بگفت گنج بخشش و هم دل داد کر
پر جان افرینت جنبش آوند
نه کارها دست را آغاز کار
لبر برش فشار شد بنشستی
سپه و رسپاهان زکردار بد
نیاز ر فتی همه بوم و بر
گوان گر بخشید ای پادشاه
دگر هم بخشایشی آستین
بگفته خسرو چو گل و بهار
وزان پس گراینده زی بارگاه
پنهانی زکردار بنگال لشکر
کجا دیدم از دیده خون آمدی
نو دادیم این و دانش داد و ده
وزان آمد نزد شاه پادشاه
بیکباره خفته آتش خشم و کین
شدند ایمن از دنیا که مهرورز
دگر روز و رنده گشت و تاج
بنام او دوران بر پناه دانش کاخ
سپهدار نوز در شاه دار

تا بیش کنان پیش دارای پاک
چنین داوری ای افزایش گهر
نگارکو بر ت آفرین آفرید
نگارش کن ای شهریار
خشنگ خداوند زنده ای
شنانده که این روشن خرد
نه چاره ماندی و نه مایه و در
بر افگون دل مرد کنار
بر افشاندی خسرو آستین
که اگند شد دامن روزگار
همه ره بجا برادر نگاه
ز نه از شاه مور و رو سنگین
بچشم جهان فرگون آمدی
دل روشنش دو دیده و راستی
بجا گاه جمشید پر روز شاد
نوازش جهان گشت چون نوبهار
نهفته در و دشت از کاروان
نشست از بر گو هر تخت عاج
برافشاند پر مایه دروز و گنج
گو شیر دل گرد پنجه گذار

چو نوزنده آتش سپاه از کمین / فروزنده آسمان و زمین
گرایان گله گوشه او سپهر / پا اندر زمین تارک اندر سپهر
دژنده چو شیر و دم چو پیل / دمنده چو کین در چو دریای نیل
بلشکر خدا یا سر افروزش / بفرمان سه سوی ابوازرش
سپهدار گردی پراکنده بیتر / نگهدار رود ناگه و ور افتر
بفرمان دارا چشید ازو نفت / ابا لشکری روی اصطخر رشت
دلیری رضا چاره هم با سپاه / گرامان زمین شد بفرمان شاه
از آن پر خرد شاه گرد فقراز / همه کار کشور چو آمد بساز
از انجا شهنشاه فرخنده بود / با جنگ ری با سپه راند بود
همه راه بفرمود ان گرد / همی گرد نبرشت و هامون سپرد
بدشت ری اندر سو شبانه بپا / پذیره بر آن شد … ری
زنجیر جوانان خورشید چهر / همه دشت ری گشت پر ماه و مهر
همه سر نهر ک پذیره ولباز / سراوور واورای گرد فقراز
ز هامون با بران جهان شهریار / ورا آمد بگرد در خرم بهار
وزان شو بری علیان بنو / توندی روان شد ز کیهان خدیو
بهم ور بوز و دید پو بنده راه / بلشکر رسانید منشور شاه
پراکنده شد لشکر از گرد راه / به یکدم خود هر کس از رود
بدو نیز فرمان شاهی رسید / بگرزید بر خویش چون شیخ دید
فرو رفتش پیش اندرون تاج گرم / چو از هول سرپنجه شیر خوم
تو گفتی براو ماه جوشش دیگر گشت / همه دشمنه بر خوان او زشت گشت
اگر سایه خویش دیدی براه / هراسید بر پاده از خشم شاه
همه موی بر تنش پیش مش بود / همه بر بپیچاره خویش بود
همیکشت کان روز کانی غرمن / رو از جا ری راه بر جان من
بگرشی زبان مراحیه کرد / زنعمی روان مرا خیره کرد
چو بودی که گردان پد مرگ / همی سنگ باید بزرگ من
زبانم به بند گران داشتی / دهانم که اندر انباشتی
ستاره وفا نه … شیخ … / برآوردی از جان بکا سحر
نبودی چنین فرکون روزمن / برآرزم جان چه آموز من
هراسان روان … شاه … / بکو لشتش … لیس سرزنش
پس اگه بفرمان آن تاجدار / تو لک یا زمین تا بکسر
[illegible] / پذیرفت فرمان شه بیدرنگ
بگردن ورش تیغ و بر لب نیاز / ور آمد بری زان ویر باز
وزان پس بدرگاه آن شهریار / … بیابد … راز
که شاه اندر ابا … بیند که / مرا بر درت شاهی از بندگی
نهشتی … و ر … آستان / که هستم ز … آستان
پراشوب وکین گشت چون روزگار / بدین رای گشتم آموزگار
وزان … شاه … / که شود … دربار …
کنون کرد ان … خشم شاه / چو فرمان دهد … گاه
بفرمان او کلب … / به بند گران …
جهاندار بخشنده … کین / ببخشود … از کین

چو ناپاکرا زنده بر دار کرد / سر ناسزا شان نگون سار کرد
دگر باره او را دگر انده وا نشت / سرنا مور باسمان برفراشت
زنا فاز و او وش فروزن پلیدا /
 / ز درواز سرا جنگ آمد بشاه
پس انگه باخر و مداش گفت /
 / که بار آستی گفت او بو جهش
چنین داد فرمان الفارنده دار /
 / الفارنده مرد گرازنده را
که ایدون بگاه ناید بکار لغز / کجا بر خدایان …
بدان … کهیان خدای / بکوشد خدایان گردن گرای
پس آذو تو خیشان بر ارای … / که … برنیان
کنان … کشتی بکام آوردم / سر آسمانها ان بدام آوردم
الجا بتسا … خوامانی کم / همه نا بابان بیابان کم
الفارنده … داد و فر / بگفتار شایسته از آب زر
سرناسه زان نام های … / که این گنبد انگون پرخروش
الفارنده واوره او خواه / پناه و پناهنده را داد پناه
پس آنگه الفا رسید کای … / ز شاه و بزرگان …
برآمد کنون روزگار … / فروزنده خورشید از تیره گرد
ز ناسه زو … بگشته چهر / دگر ره ور خورشید رخشنده مهر
ز زخم سنان آسمان … / ور کینه بر چهر او بسته شد
برآمد ز اسب بر … / بترکش کمانها نهان از کمین
بهر ژرف دریا … / ز آنکو گه آیا شد که بود
ز شهنامی گر وان پیاو زیر / بهابر صفی چنان …
همه بد سگالان ببند اندرند / به بند و بزندان ترشند اندرند
همه زیغ چو آن گشت … / خورشها دوران …
ببرند کان … ور از / بهر کنجی مانده بس برگ و ساز
ز تکازه … دشت فراخ / کنون کاخ تنگ آمد از …
برآسوده … بنام / برآمد ده گلها برزنه جام
بیا زاده و تیغ ابلند بچنگ / می آگنده جام و خورشید چنگ
و با چنگ ور گوش … / همه ارزان کرد تا ایکان …
کنون گاه آن شد که چنگ آوری / زمین بر زبان شاه تنگ آوری
ستانید … کاه فرخ … / جهان ابره و طوق و تاج و کمر
بگیهی … همایون … / برادر … کارش خوبی
چو چنده … ابت / زکیتی بباید بش بستند و بت
کنون بشنو از سال چهارم سخن / جهاندار … سال چهارم از جلوس …
مدح حضرت صاحبقران و جشن / ز هر گونه چاره بهای من
کنون کفت من … / ورود … خاقان جهان …
و کیفیت اند استان / کمیت … برزه نگر
چنین پرورا زآرای شاه جهان / بگفتا … فرزانه جهان
ازاند … روش … / که اروشن … هر انجمن

چو از فروردین گیتی از تب و دز
شد از رنگ و از بوی طاوس رز

چمن در چمن و زمین سبز گشت
خضر جام پر بر لب جو بگشت

نهان گشت سرچشمه زندگی
بیاراست اندر زمین بندگی

بخندید گیتی و بگریست ابر
فزون پویه شد باد و کم زیست ابر

بداد آن درفش گهر بار را
چو خوابیدگان در شهر یار

بگوهر چو تشریف خسرو سرشت
کشن ابرها هم آب و هم آتش آب

بزرگان اندرون خوشه‌های سمن
فرو زد بر آسمان چون پرن

کشن سایه بید بن چون سپهر
در آن در سمن عارضان ماه چهر

ز بهر رخشنده پرتو آفتاب
پیاپی بیش روشن اختر شتاب

بهر باغ دلکش چو خرم بهشت
که از خاکش بهاران گلی بر سرشت

ز ره بسته شمشاد و سرو و چنار
چو شاهان بدرگاه شه روز بار

گوزنان و گوران بهر کوه و دشت
همی بر سر لاله و گل بگشت

زشاخ گوزنان مران بزرگاه
همه رخته رخته همه شاخ شاخ

کلنگ و کبک و گوران بپا لاله زیر
همی حقه پالای این کاه و شیر

همی عزم و آهو بکوه و بدشت
خوران و چران بر بیابان و دشت

در و در و ده بانگ آهو بره
بره بره بره بکوه و دره

ز توزنک و طاوس و طوطی بباغ
زمین پر خروش آسمان پر کلاغ

ز پر نگارین بهار رنگ رنگ
بمنقار در بربط و رود و چنگ

نیابید زار زیر مرغان شاخ
چو رندان سنگ اسمان فراخ

همه پرپرید به پیراسته
همی پر نو رسته آراسته

سپه داد آن سرخ گل برد رخت
چو چهر فروزان خسرو بخت

سراپای لبوری جوزا آن
چو گوینده کان بر مدارا ورد

همه لاله در راغ و سنبل بباغ
چو منقار طوطی و چون پر زاغ

بهر تازه باغ و بهر سبزه گشت
جهان در جهان از بهار و بهشت

بگلها چو دو پای جستی تبر
و یا پا گری باده در گوهر در

بهر سبزه بن زرد و گل تا نشد
چو مرد می پرندی زر باشد

بو کان جوزا آن به در تخت
فو آلان گرزان همه شیر بند

زرد رخشنده گلهای خورشید چهر
گل افکنده دامان گردان سپهر

بهر سبزه سیماب گون آبدر
بکام زبرجد چو سیماب در

بکام می آگین بر لاله چمن
بر افکنده از کو بر زاله چمن

جوانا چو من در چمن نام شاه
هم از زه بیان گرده پیکاه و کاه

جهاندار داری روشن گهر
گرازشه دین افسر

چو بر بید بر که خدای جهان
مرا او دا پرستنده کیهان جهان

جهاندار جهان فر یزدان پاک
ز یزدان پاک آمدش جان پاک

جزآن چاره کو بر خداوند جان
بران پاک شکر دو روشن روان

هم از قرآن کو بر از جمند
گرانید شد آسمان بلند

فروغش از جان بگردان رسید
از آن شد فروزنده تابنده شید

زنکه پرتو آن بهشتی سرشت
شد آراسته باغهای بهشت

و گنجش هم از بیم دریا سبک
زمین را گران سنگ کرد او درنگ

بگاه ماید از بر و باری بران
بر آسوده شد کوه های گران

داد گنجی

نزاید گشتش تا زادی شکوف
ببخشش و در ابر دریای ژرف

چو گوهر بخشش پر است گوهر کان
ز تاو ز گوهر ستیزه

بر آورده است این آسمان و زمین
زه بهر پایه گوهر چنان و چنین

زهی از خشنده و پاکیزه
که این آفرینش چنین آفرید

بروزهای همایون و آغاز سال
که گیتی بداد از شه همایون جمال

گذارش جشن آراید نوروز فیروز سلطان صاحب الماس در حضرت صاحبقران و شرح الماس و نثار در برکه پادشاه سرور انجمن الحضرت ظل اللهی

بفرمود تا کاخ گیتی دهی
بزرگان تو آیین گشته ازو نوی

بپای اندر پش گنجها شایگان
برایند بهر سپاه ان رایگان

بپا داشت تا ف گوران هم ورز
گشادند بر سو بخورشید بر

زبهر گوهر شیرین بر نوا گوهر
گشته از بر دلگیر آشکار

سخت آلکه الکه ان ناگران
بر آهنگ روز بزم و دستار خوان

بپی دستگاه انرز و گوهر
بزرگان طبقها که دارند در

بهر دستگاهها چو دولتش شرب آب
در آمیخته شد مشک و گلاب

بروزبند دستار خوان ابر
وشاقان هم کرده سافور حنه

چنان چون بنوروزگه دشمن افشر
ازان برشیشی فروز آور

همه کاخ پرده پیه و خواسته
گشته ارزن گوهر آراسته

زمین را نهان زیر گنج آورند
زمین از گرانی بر نج آورند

زهر مایه کالا فزون بوده
گشته آن گرانمایگان انگار

بغرهاشان جهان در جهان نو آمده
بیار آورید ند با فر و هنگ

دگر روز کاین خسرو گره
بدین چار بالش بر افروخته روی

ز زربفت سرای جهاندار شاه
فرو ناوی برشد بخورشید داه

گشادگان تاج گوهر نگار
ابر تارک نامور شهریار

گرداند برین گهر بخت جم
سرادق بپا آوزش بخت جم

نشست از بر آن گرانمایه گاه
فرو در بابان بر آمد بماه

چو نوشیدنش هم شاه و ز
رسیده آن گر ما بس بر خواسته

زبهر نای روینه و اژدهی
سجهان در جهان لشکرش شد

سپه گرد گیتی چو تاریک
شه رنگ شد آسمان گرد

خروشش نه داوری برامد بیا
تو گفتی که شد رستخیز آشکار

ز تابنده دا ان کرباس در
چو انگشت استوار برد

سرایان همی این بدان آن باین
کو آن بانگ بر دارش بهشت

گرانمایه شهرادگان شدفش
برزگش قبا های خورشید فش

سراز مهر بر پایه تخت شاه
ولی پای بر تارک مهر و ماه

جا لا همه از خورشید بر
همه از خورشید جمشید فر

رخ افشان و ری از بهشت
لبان شان بکام کوثر

همه گنج بخشش و همه رنج بر
زکف رنج بر شان همه گنج بر

همه نرم گو راه همه شیر کین
رخ آور فروزنده

بهشت آسمان درگان افتاب
مدان داد جنبش

جهان را همه باغهای بهشت
بهشت از زرافشان بر نج

قبادی سراسر به بر / کلاه کیانی نهادش به سر
به پیروزی شاه بر تاج کیان / کیا ذکر ای روز بر جهان

ستاره چپ و راست چون کوه شان / ستاده از سرو از ساج باج
به رسم جوانان و دستور پیر / چو بنشست و انش آرا و بر

سرایان به شه روزهای جهان / ب زد آور کارهای جهان
و پیران دانا بزرگان نیو / همه دیده و دل به کیهان خدیو

زنخسرو به پرخسروی جاودان / گسسته فرو شید بنگاه شان
همه زاد سوده همه راد مرد / وران پایه گوهرین شاه و درد

سراپا شده دیده شاه بین / بران آفرینش همه آفرین
سراینده گان کرده آوازه بلند / ستایش گر شاه پیروزمند

همت تیره پر سپس از آسمان / ابر پهلوی گفت ان جاودان
بران گوهران روشنان سپهر / فروغ افگن دیگر افشان مهر

به نام شه فر آن کو بران / وزان شان فشاند آسمان آفرین
سرافرازان چو بهرام گردون گرای / شبستان چو خورشید زرین کلاه

دلیران لشکر او در شیرزه / ابا بچه و بیشه شیران کوه
رده بسته چون سرو سرکش بباغ / نشاندش قبا چون فروزان چراغ

نبوده ان اشاقان زرین کمر / پراکنده زرین طبقها به زر
خروشان خروان گردان نامدار / ستاده سره حار بخش سران

خروه ازکه انبود سر چیکشاد / به کف چوب زرین گوهر نگار
ابر پیشگاه کیانی بجای / کله گوشه از پایه کیوان گرای

خروه ان سر دار بهرام خوی / گروه ان بر آوای پولاد روی
همه روی و آهن زبرجد نشان / همه تیغ بر زر کرکش کشان

بسیروزه باده ان شب تار ساد / همه نیزه و داره همه چرده دار
به کف دشتبان داره ایزدی / سپاه بنده و کام فرزانه ای

ببرزگ دشمن تیغ آخته / سرکشته جو بر تیغ آخته
همه بیابه خشم و کین کرده تند / بگزندیر شان جان و دل آرمند

نگهبان بنده و پیکر دمان / که شستی همی نعره شان زآسمان
دمان چون یکی خاره کوه جز / دو دندان چو پیشتون جوی شیر

چو نیغ گلگون چرخ و تاب / ربابنده از آسمان آفتاب
ز کام همه پس ستون تاج / گوان ار گشته بیالای ساج

دو کوه به شان تخت زرین زمان / چو کوه ان و پایا چو گوران گران
گهی بند و چرخ چون فلک سر / گرفته سر پیلان ورکنار

بهر سو پیچ سرزه و شیر ژیان / برنجیر زرین چو پیچه دمان
یلک و سرو هنده ورداره کیر / برنده انجمن آورده و الکه دشیر

چو گرد و اف واروای باداره / ز بد سگالان به دشت نبرد
فرسنده ان عظم گاو خوزوری گرگ / ورزان بانشیم باید جان و تن

دلیران جوش و جان من چو دیده / و زبیاکه این کوه زنیرش دیده
به چیره زنان زنت سنجوی / نوازنده گان کوس اسکندری

بنام جهانداران همی کوفته / جهان زباده ابر اندر فته
سید ان لیه رخش غوغا ودم / زمین کوفته ی لیبد اندام

همه که برین زین و زرین لگام / همه کوفته گاه گیتی لگام
ستاد ان آخته با سمانها زگوش / به پیکر چو دیو بگو بر سر دوش

این سرش آن صفحا و ازاب / بجاموزیم آسنگ آفتاب
زده و جیشه شان کوس بر ماه و جم / وسسته اشاف یک نزک سپهر

درد بنده شان انگار ابر چیل / وران بهین میدان چنین خیل خیل
به آنوشب از نعره گاو دم / زمین کوب از شانخ و دیم

همه گوی و بزد ان لیکاری زند / همه کاخ و ایوان برکین گهر
جهانداز خندان و روشن چو شید / ابر گوهرین تخت چون جمشید

همی کیخ کاوان لشیران فش / همی خور دسته پرو دلیران فش
کهی آب ور با نه تخشه چنین / برین گونه برکنان تخشای چین

دوپوشش نالیه ورباره کان / که زان و جهان ز ر تخت های ان
روان فریدون جمشید و کی / بگردون نبشاره و جشن وی

سلیمان لشکر او کیان گزین / همی بود و گفت ای جهان آفرین
مرا زان چهل لعبت سیمیش / ز آزادی بچه گر دیگر بزش

چنین پاک زادان ایران زمین / که پاینده بادی در جهان نام او
فریدون چو دیدان همه ماه و مهر / همی خواند نفرین بسلم و بتور

که بر خون ایرج شده انجمن / گزیده ز رنج بکام بهشت
که جانشان ز آتش بیادار را / که او ماند بر کوه بر ارش را

یکی از فرش و سرایان کوش / که ای بچه مرد ناپاک کیش
بالحانیه ناپاک یزدان بجنگ / گشادی تهی مغز پران خدنگ

چنین شاه را باد پاینده که / که بنگو به پیدا ده بنده که
ویانی فزای ناسزا چاک باد / پراکنده از خاک و خاشاک باد

سر و سر ز اوران خوب ترکین / شاش ز فر خود او زنگین
همی یاد کرد به کیهان خدای / بدین پاکدین شاه گردون گرای

که جاوید این شاه پاینده باد / روان همه پیش او بنده باد
نوای بروز بس سالیان دراز / بیاید و شاهان گرد فراز

شدی پاک گوهر ز آغاز کار / بجود از تو فرخنده شد روزگار
سر آغاز شاه جهان جمشید / ز آزادی و از رهی او پیش کشید

رسیدی بفر فریدون نیو / گذشتی از آن پاک گوهر خدیو
بگاه منوچهر خاقان شدی / فروزنده و سه عنبرافشان شدی

سر تخت ایرج بود راستی / بیاورد رامش و بیگوهر خواستی
نشدت بهر زین گنبد چنبری / فروغ الحق افسر و زری

پس از آن سوی کیقباد آمدی / جوان و خندان و دلشاد آمدی
پس از کیقباد اندرین انجمن / شدی گاه و بس روز فرخنده زنی

سیاوخش چون از تو پاینده گشت / بر بنده رامش سر او بطشت
زمین را به کیخسرو آراستی / جهان کهن زان تو آراستی

بلهراسب داده ای جهان تر ز نو / نشاندش برگاه و کیهان زدی
پس از آن گشتاسب کاخ پدر / بر آسوده ای روز فرخنده فر

ز دیده ... نوچشم اسفندیار / چو گشت از خدنگ [illegible]
به بهمن گرامیدی آن روز خوش / شدی بیدا نشاه به خواهر کش

بهارا کلندی لبریسایه تیر / مدانی داوی از خویش پیرایه تیر
سپردی بدارا ب گاه و مهی / لیر بر نهاد ایش تاج شهی

پس از آن با یوان ورادشتی / بزم اندر رامش ارادشتی
از ایشان پیچ گزیده سپهری / بنوبت زدی کوس اسکندری

بجانا ز خرم بهشت آمدی / بهشتی ز بنیاد زرتشت آمدی
بدو رنگ دیدی فر اردشیر / سجانی فره و رنگ وارثی بوبیر

بهر بخت مشکوی بهرام گور / [illegible]
شدی بر بیداری نوشیروان / گشتی از قبر دارا [illegible]

به پرویز آن پر ... نامجوی / [illegible]
لبی اراستی جشنها ... / مدان ... بزرگان ...

ازین گونه شاهان ... / ... بر پایوان ...
همه چون ... آسمان ... / همه پاکزاده همه پارسای

... میوه ... مهتری / کیان چون ... از گوهری
نجاد ز آیین جهان کدخدای / بفرزند و فر و بفرهنگ و رای
... روز فرخ ... / بدوران این شاه بیدار هش
که به ... گیهان باد / ازین گونه ... [illegible]
روان روز فرخ ... / [illegible]
... / بهشتی شده آراسته دشت و راغ
... / گرایندش ... دشت فراخ
اگر کین بکین ... / اگر مهر با مهر ... نند
[illegible] / ... دوران ... بجام ...
... / ز ترکش ... پران خدنگ
... / [illegible]
... گهی دشت ... / گهی ... جوی
چنین بود آیین شاهان نیو / همچنین ...
... / چو اسکندر ...
... / گهی ... آراسته
پرستار ... / ... گرم ...
... / ... بر گزند
... آراسته ... / ... آراسته ... لشکر
... / ... کارگاه ...
چنان چون ... / ... اختر ...

زشاهان ... جوان شاه پیر / [illegible]
... / ... برگ ...
... شاه ... / ... ورنگ

سواد ... شاه ... / آراسته ...

... / ... جنگ آورد
... / [illegible]
... / زبس ... ایران ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

[illegible]

گزارش در کتاب بودن این چاکر آستان شاه گیتی ستان [illegible]

و میرزا محمد صادق و تاریخ گفتار [illegible] تخلص [illegible] سراینده [illegible]

[illegible]

جهان شهریاری مسلم بدو [illegible]

[illegible]

صفت خاقان [illegible] ستان [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

گردون [illegible] الملک [illegible]

صاحبقران [illegible]

همه [illegible] جهان شهریار [illegible]

[illegible]

صاحبقران [illegible]

[illegible]

[illegible] صاحبقران کشورستان [illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

گردون [illegible]

[illegible]

همش آهوان بر بیابان نگری — بچشم اندرون سرمه دلبری
ز روشش سرینشان و تاری [illegible] — زمین همچو رنگ آسمان قیرگون

چو ارژنگ ما نا همه مرغزار — به رنگ آهو یا آمد نگار
ز بس آهوان آسمان و زمین — [illegible] و در سروان و در [illegible]

سراسر چو خیزاب دریای آب — سراجنگ بر زلفش آفتاب
[illegible] شد گوران دشت — بزیر اندر آورده و بالا و پشت

زبو و ز چو [illegible] سنگ رنگ — بزه گور سم بر زنخ خاره سنگ
ز بس گرد و آهو و وران کوه و دشت — بپه که زوران [illegible] بگشت

نگه کرد [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

به دیده و در راه شاهین شاه — بر شاه راه دیده بر شاه راه
گو آمد و زد و پیروزی شاه — گوزنان و نخچیر پوزان شاه

بدین چو به باز ... پیش سپهر — دل اندر و شی به نو آرای مهر
وزان گرزه شاه برخواست گرد — نگه کرد زبرا و آمو فراز

بهشت آسمان ... — شده رایت با گوشش تازی نیاز
کجا باد کرد و ز فراک خام — و درآورد و نخچیر آن و گوران نهاد

هم بسته چشمی همه شاه جوی — ری شد بدین ازد و راه جو
زگوران شکار افکنی اشتر — کجا نخچیر را گور و شد شکار

بنخچیر که شمشیر شاهی رسید — به ده کار ... رسید
چو بیشه و در راه و ... — که شاه به حنگ ...

ز نخچیر گوزن نه آهو و گور — نگه کرد ...
به ... — بر ... آتش

دلیران چو نخچیر ان ... — همه ان ز گوران گسسته پا
گوران سر گشته ... — بیاورد ... کباب

... — سراپای ...
برگشید ... — ماندی ... زکان ...

همه ... — تا ... ز آرنگ ...
همه بر ... — سراپای ...

همی ... — شکرای ...
... — چو نخچیر که آمد از ... پدید

سراپای هم گرد و آهو رنگ — که نادر که خسرو گشاد خدنگ
دل نخچیر با ... — همه دیده با ... چون پلنگ

پلنگان ... — همی چشم در راه شاهین و باز
... — چو ... نخچیر ... پشت

پرندی ... شاه و ... — زمین ... شاه ...
... — سراسر ... فتراک شاه

که شاید ... — دل ... گوران ...
خم خام ... — بیاز ... بهرام گور

همیدون ... — ...
زبر ... — همه ... زچنگ ...

زنیکان ... — ...
... — ...

براشش ... — ... روان ...
... — تا ... ز نخچیرگاه

... — همه ... دو ...
... — نشسته ... و گور ...

... — برای ... راه
... — ...

... — ...
... — گذشته ... ای آموزگار

چنین رفت روزی سه ... [illegible]

همه روز با رود و ... [illegible]

نشستند ... [illegible]

دگر روز ... [illegible]

[illegible] حضرت صاحبقران

بجانب ... [illegible]

[illegible]

زمین و آسمان بر و پیکر و کاست * بگفت ای خجسته ای پیر تو خواست
بفرمانت این آسمان و زمین * که باشد جهان را یکی شه چنین

تو اسلام و اسپهبد و پهلوان * کسی [illegible] و کسی این چو آن
سپاهت چو [illegible] و رنگ آب * شکوهت [illegible] آفتاب

ز تو زاده [illegible] جهان جام جم * ز تو تیز [illegible] سپه داد هم
ز تو نامی و [illegible] فرخ نهاد * ز تو [illegible] و ز آسمان [illegible]

نگویم که تخت ترا کردن پرست * که بخت تو از برتری برتر است
بگو بر تو تا آن [illegible] آفتاب * که تا [illegible] [illegible]

تو چون ماه و چون مهر گیتی فروز * دهی روز شب آوری [illegible] روز
تو چون چادر [illegible] * ز هستی بر [illegible]

نگاره [illegible] و بیش * دهی بهره و [illegible] کیش
چو [illegible] که کاخ [illegible] * جهاندار [illegible]

بفرمود [illegible] اسپهبد یار * [illegible] از تو [illegible] دیدار
ز تا [illegible] شاه و خورشید چهر * [illegible] که او [illegible]

جهاندار [illegible] و گفت ای دلیر * بگو [illegible] لشکری باشی مهمان [illegible]
[illegible] سوی [illegible] * [illegible] ایوان پادشاه [illegible]

که گر لشکر [illegible] * فرازم [illegible] سرت را [illegible]
[illegible] بر خاک [illegible] * همی آفرین خواند [illegible]

به [illegible] تازی نیاز * که بر که [illegible] آز و نیاز
چو آن [illegible] * [illegible] کار [illegible]

بگفت ای گرانمایه مردان راد * که بنده [illegible] از آسمان [illegible]
[illegible] * [illegible] آفتاب

سوی بنده و بنده یزدان پاک * [illegible] آسمان [illegible] آهنگ [illegible]
[illegible] * [illegible]

به بند و بشان زیور [illegible] * و [illegible] شان [illegible] کاستی
[illegible] * [illegible] روز [illegible]

پس آنگه فرستاد در راه شاه * [illegible] فراز [illegible] کلاه
چو [illegible] آفرین خوان [illegible] * سروش آفرین خوان [illegible]

تخت آن گرانمایه از بهر ساز * در گنج [illegible] باز
[illegible] که خود را آسمان [illegible] * و با خاک [illegible] روان برفشاند

ز بهر بزرگان چنان چون سزید * [illegible] پس [illegible] برید
پس از [illegible] * پس از [illegible] جامه خسروی

شب و روز [illegible] درخشند * همی بسته در بسته [illegible] خشند
همه شاه [illegible] * [illegible]

ز زر و سیم [illegible] ساختند * [illegible] خشند
[illegible] * [illegible]

همه شاه را و خود برنشستند * [illegible]
[illegible] * [illegible] نیکو [illegible]

زده پای چینی همه باد وار * همه [illegible] همه [illegible]
[illegible] پای [illegible] * [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] اگر [illegible] * [illegible] پند کرد
[illegible] * [illegible] خورشید سپهر

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible] گاه

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

نگار [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] شدند
[illegible] * [illegible]

چو [illegible] جهاندار [illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] سپهر
همه [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

سر [illegible] * [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] * [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

کاخ [illegible] * چو در آسمان [illegible] بهشت
[illegible] * همه موی چون [illegible] مشکبوی

[illegible] * [illegible]
همی کاخ [illegible] * [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] * [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible]
[illegible] * [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] * [illegible] آفتاب چنین [illegible]
[illegible] * [illegible] جهان [illegible]

[illegible] * [illegible]
[illegible] کاخ [illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] کاخ [illegible] خورشید [illegible] * [illegible]

سیم آن گرانمایه مرد کهن * [illegible] آن [illegible]
[illegible] * [illegible]

[illegible] * [illegible] جهان گنج [illegible]
[illegible] * [illegible] روان

سراسر بر شاه گیتی کشید   زمین گشت و زر زیر زر ناپدید
ببوسید خاک و چو اندر گذشت   که در رزم بود اندر آن [illegible]

چنین پیشکش در خور شاه نیست   که شایان دریا و در کان [illegible]
گر از دیگ بود ایدر شیر گیر   شهنشاه گیتی است اندک پذیر

بخند به شاهان که هر گدای   چو گوهر زند دست چون ابر رای
چو گوئی زر نوبتی چار باد   ببخشد هم اندر زمانی [illegible]

بفرمود پشت سپاه منی   نگهبان دیهیم و گاه منی
بپذیرفتم این ساو بخشیدمت   که شایسته پایه این و دیت

سرا پای او را بتشریف زر   بیاراست آن شاه جمشید فر

آهنگ فرمودن حضرت صاحبقران
در آن رود با بزم رامش

بشرح شکار ماهی از رود
گذرانیدن خسرو روزگار

دگر روز شد خسرو سرفراز   چو دریا بگردش ز بیداد باز
به کشتی نشستند چو دریا شگرف   که دریا به بخشش ... [illegible]

بگه نیل چو شاهان چو دریا شگرف   گذرگاه در لشکر دریای ژرف
اگر به ابرش افتد بست   چو دریا دلان با بود و هراز

بیاراستند آب آن رود بخش   چو بر چشمه زنند که آرش بخش
کجا ماهی گرفتی دران رود بود   نگارش ز دیو و شبان [illegible]

چو دریا همه موج آن رود بود   نهان ناوک دریا کش اندر کمین
به دریا زدند و دلش رنجها   که دریا دلان آمدش در کنار

بخشی از آن گام در پیش تخت   ز ماهی سپهی در آن شور بخت
بپرداخته و پا دیگ از آن گنجها   بپرداخته و پا ریگ از آن گنجها

نشست اندر آورده آن رود ژرف   نگارین همه ماهیان شگرف
بجز ماهی آسمان و زمین   همه مرد شیر افکن چیره دست

ز ماهی پر شاه خورشید گاه   شده موج بر موج دریای [illegible]
بود ز نیام آن ماهیان شکرید   گر افتاد شاهان دام خسرو گزید
خورشش نقره بر ماهیان گزید

ز کوه و دشت زمانی رود   **عزیمت حضرت صاحبقران**
از آنجا به رود سبزوار کنار چمن   ز ماهی بهر ماه [illegible] که نام

چو سبزه کیا ریغ و برگ هوای   **کاروان گذرانیدن در آن چمن**
و خوابش فرمودن حضرت صاحبقرانی   بگه کو آهو دران پوی پوی

بیاچیده با بهره از خاک مشک   فروزنده از لاله رنگ رنگ
ز هر سو که خیزدش آینده بید   ز هر شاخ نرگس چو ابریشم

بهر جوی آن آب روشن روان   چو چشم دروش مرد روشن روان
چو سبزه زمینی سمن در سمن   دو یا آسمان پای او در پرتوان

نگارین یکی مارسان اندر بند   در آن زاغ چون آسمان شد بلند
هزار آن چو اورنگ کاخ [illegible]   گراید آن به بوی سبز کاخ

و در آن پرند و پرست و رست   بدل چو خوشی سمن خواست
بنفشه چو بند دو کاکل دش   بهر رست و پای او کن بد بش

چو پا خوان نرگس دیده ور   همه سو گر دیده و پر دست زر
تو آیین یکی شهره چنین پر بند   ز شرب بادی ریش کاخ بلند

پر از آسته پر زر از بوی ور   زبر تاره و پای خورشید فر
در آن شهره و پا بفر آن شاه   شده با یکی رامش ماهی کاه

شب تیره از نور رامش چراغ   چو بلبل سرایان شده پر ز زاغ
بکران همی تر پر ان آتشش   فروزان بگرد ار رخشان خنش

گمان ازدم تیز آتش فشان   شه پر سر روش از زیر آسمان
بجه بانوال و جوانان برنشان   سیه روز چون بنده های تیغ زن

ز بس ده خورشید پایان پراه   بنفشه زمین زیر خورشید و ماه
برآورد آن گرد و چابک همه   بریخ اندر آن زیر و زیور همه

همه روز و گه رود و شیر بند   همه شب ز آهو و شاه در گمند
دران زاغ جان پرورد [illegible]   ز خسرو همه بزم که رامش بنا

بگه گر ری سپهر فرزند نیو   منوچهر نو کیقباد خدیو
تو آیین یکی خسرو خورده سال   که جان آفرین آفریدش جمال

ز پیدایش کنار گنجها [illegible]   بگردش جهان چین شده [illegible]
ز نورش فلک زهی و فلوس   بدیگر سر ابر پا [illegible] روس

زمانه چو آن آفرینش ندید   دبا او پسند خود او ندید
بو آن خسرو برای اندر آن   بری رزان جهاندار گاه اندر آن

و شاه فتاد شب پویز صبح و شام   بیا تا همه داوسه در روان
سپهبدان برین که ارسته تنگ   کمانها چا چی کرده بجنگ

زده و دور زره و ماه خورشید روی   سنان و رسنان ترک بهرام جوی
گران ناگران دشت پر درد   چو آگاهی آمد به دارای راه

پذیره شدن شاهزادگان عظام سبزوار و دشت و نواب ... جهانگیر شاه
جهان پیرزادار خود عباس شاه بادر ... روزگار گذرانیدن آن

فرو زنده تاج و شاه دیگر   فروزنده تاج و شاه دیگر
و شیر آن برخسرو شاه دشت   و شبرنگ و زنجیر باغ مهی

فروزان و در آن که پیدا خورشید گاه   فروزان ز خورشید گاه اندر
ز افشان شمع گاو فرو از دیده [illegible]   از این پیش اگر آتش افشان [illegible]

چرا آن سمن عارضان [illegible]   گر از آن چو آهو براغ اندر [illegible]
ز بس مهر تابنده و هر تو تاب   می لعل گون در بلورین رکاب

گهی در نگارستان تاج شاخ   همی بوده در دامن بر آورده
ولیعهد فرزانه خوشنش   لبر بر بوده دستاره کش

جهانداز چو اسکندر راستین   سیه شد چو در کاخ از [illegible]
مگر زاده راد عباس شاه   بخشور شد شد زندگی سوی ماه

در آمد و یکر برزن رزه   همه چهر بنهاده آفتاب
در آهن همه یکر سیم در   و دل روی آهن گرفته بزر

فروزنده او از برین رزین بور   ز فرزند فرزانه پاکزاد
و خورشید رخشان برج شهی

پراکند پر زر از بوی ور   و خورشید رخشان برج شهی

فروزان و در آن چه پنبه خورشید گاه   ره ابر من ز آسمان [illegible]
شبث و پس چون فروزان سهیل   فروزان چو لو ری بیاغ اندر آن
ز کوپا که پاره ز ابر آفتاب   چو در آب آتش چو در آتش آب
گهی در کنار تذروان کاخ   شده در بورشه از نور [illegible]
گو شیر دل پر شکوه [illegible]   و الماس فرزان فرزند [illegible]
چو دارای گیتی فراغ آستین   بخورشید خود مهر گردان [illegible]
که چو آرش گواژه زدی بر باد   برو زاده زرش مرغ چو شب در چراغ
پریشان بدان پرچمی پرگره   همه رخش آورده پر از [illegible]

چو فرزانه پور منوچهر چهر … چو ماننده ماه و خورشید مهر
و لیکن روان شاه کم روزگار … تو دانش پذیر از یک آموزگار

به سر بوستان اندکی تازه باغ … چو پرتو [illegible] که هر شب چراغ
چو انجم در روشن دل و پاک [illegible] … جهان [illegible] شاه زاده حسن

که فرزانگان [illegible] … که آن [illegible] بدیدار و مهر
بکاخ اندرون ماه خورشید فر … بدشت اندرون شیر [illegible]

به ایوان رفتش بهشت خدای … پدید آن ستانش وهم از جای
بخواهند کان [illegible] … اگر [illegible] آن [illegible]

چو گوشه [illegible] آفتاب و آب … چو [illegible] گلشن [illegible]
وگر دانش [illegible] … [illegible]

فلک را [illegible] روان … که [illegible] چو [illegible] روان
[illegible] جهانی چون جهد [illegible] … که [illegible]

[illegible]

هو الله بنهبش شاه صفی وزیر را / بنگاه کار حضرت صاحبقران / یاد خانه فرستادن آن کار

محمد شفیع وزیر معتمد الدوله / در چمن لار و ملکش و / الغیر از سر بچیدن براد

برای دیدانش چو ابر زر جهر — دانش اگر از رازهای سپهر
پرستنده پای تخت شاه — چه دانش کنهان و بهسم و کاه
بخبر و شد و خسروی بنده‌ام — که در عهد او را پرستنده‌ام
مدبر کار و دارای بازو رنگ — شد و موی مگنیش کافور رنگ
کهن گشته شمشاد و نخجیر او — گرفته غبار آتش شیر او
ز شست تانش و مید و بهمن — شکسته سپهر سر شکن بر شکن
بروشش روان و دانش آراسته — فزوده بهوشش و دانش کاسته
همه تیر ترکش اگر و رای تغز — با بنگه رای تغز است مغز
گر آنانکه بر مرد از خرد است وجی — بگیرد کسی هیچ در انجمن
نی کو بدانش بود باتوان — تو زین است کر باشش تاز ران
بنفشه ابر سیه زاله — بیاموز بخشند او از آن لاله
که بر روی او آشکارا گشت — گر از مدبر رای و اندکشت
بجنبید موجی ز دریای آب — نمایند بر رنده آفتاب
گران جنبش و دانش اگر زنده — سر دیدن برای شهنشه شده
هزاران رنگها بنفشه چهر — نگاه کو نشد سایه گستر سپهر
که روشن چو ماهی بنفرد خت زان — چو خورشید در پیش شاه جهان
سر روشنی بنفشه در پر سپهر — بدیدی خدنگ بنفشه وش چهر
گر آغاز این ور انجام آن — شایر است با شهر یار جهان
پرستنده کار از ابر آراسته او — همیون در همیون با بر گنج گاه
ز لیس عسکری فقه و عصری کند — نگه دار از تنگ آن کوه در
لبی تازه و تر بر خوشگوار — ز آبا و سیب و ز امرود و ناز
وران کرده نامور همیون ور دیدن — ز کاهای چنین بار و در همیون
دگر افسر و کلاه و طوق و کمر — ز دو سینه لعل و قفال زر
ز رنگ نه دستور و آتش بشود — نهان کرده از خواسته دشت و کوه
که ماه از بالای بهر رو ماه — بکافور آمده و مشک سیاه
سر نامه نام خداوند بوش — نگار زنده هوش روشن سروش
فروزنده هوشش بهر بهره‌مند — فرازنده دانش بهر روز مند
کسی را که او پادشاهی دهد — جهانش ز رنجه تنهای دهد
اگر سرکشد ماه از رای او — ز پستی بهای داد بهر جای او
کسی را که پرورد و پرورد کار — سپر در جدل کین او تنها
که آن دل بدر بر دشته کرد و ترا — چو دشنه کنون تشنه کرد و ترا
پس از نام یزدان سپاهی بزرگ — پناه جهانجنگ و دارای ترک
خداوند کار و کیهان پرسرای — جهان را از آیین کجا که خدای
بود این شاهی جم را ستین — نه جم را ستان روی تابش
بلند آسمان با شکوه و زیب — بزرگیت و بزرگان بگشت
ز بادی بدین دستگه ویرانی — بگوید که کیهان خدا و خدای
بلند آسمانت بگاه زیر دست — چو پروان زیر دست هر چه دست

شها جز تو دارای کیهان متاع — بیابند و شاه هست پایان جای
برادرت اگر دادی و و روز — ز اهرمنیان بدنشه کینه توز
باهر کیان باز پوست جانش — سپه شد و کرد باد و روشن روان
دگر ره به بیرنگ دیوان زشت — گسسته فرخ پیش از بخت
کشان شکنجه مرگ بر پا خلاد — زمانه بپا از پشت شاه نگاه
لبی دو جاوی بد گوهر را — فراهم بر پیرامنش اندرا
ز هر سو بسی رایگان خواندیم — همه رانده کان از در شاه بر
فراهم در بر کار و داد آمده — بر بود کیا و هوشش رزمنده
که کیهان خداوند شاه کرد و نگاه — دو دانش گراید بفیروز کوه
بجای ور ابراغ دار و در رنگ — چو شیران دو چو م گرزان نهنگ
از اندیشه بر زر سپاهان نوتیم — سپه کش بهنگام شاهان نام
ورداریم فرمان و داد اوستان — برداریم از آن مایه در دم و کام
باش با تخت باز ساخته — بدان لعل یاقوت پیراسته
شده گنج پرور ز دریا و کان — هم آنکه در آن شاه نیکان
چو آن مایه کو هر نهنگ آوریم — چو کوه بر الب را بر نگ آوریم
که از زنگ هفت بپا ارژه‌ها — گرت رای شاهی خواهی
بیابان بدین روشن افشنده — بدین رای نامور بپا گرفته
سپه رانده سوی سپاهان زکاشش — رخ چو رخ گرد دستانی پرخوش
شد انگاه فرزند و اگر زنگار — که شد بر جهان بخشش خورشید
گرفته گرد سرابش سران — فرو بسته دامش گران اگر آن
چو آبی که از پیروزی کیسه دگر نیز — ز آب و فزون تر نشاش کام
بپرید از آن دام نالان ناکام — چو پرنده مرغان زنجشک و دام
به نیروی بخت تو زان دام جست — ز چنگال آن شیر آشفته رست
نشسته از بر چو مه داد جوار — از آن رفت کرد ابشر
جهید و آن در البرز نازی بزرگ — به بندی گراینده و رنجی بزرگ
همه خوابگاه ان در شکنج اندرند — همه ده خدایان برنج اندرند
وزان شاه سازمان محرم — چرا کنده گشته در کوه دور
بهر راز رای تو دانستی — بهر چاره بخت تو دانستی
جهان کرد خدا خسرو هوشمند — انگار حضرت صاحبقران از سر بیداد / بر فرجام ... از ... طلوع

حسنعلی خان ... / ... حسنعلی خان ...

شد اگر چو زان کرده و نپیچ
به اشک آشفتگی شیر نقش — که آورده باگور و وزن برکش
دگر روز چون دانش خاوری — بر او زخت این قلی خاکستری
چو سوزنده آتش جهانند از گیاه — جایدوی برآید با جنگ رای
بدان شد ... — زد ارواق نهان گشت آهو
ز خشم جهاندار بد خواه سوز — که آمد ز کشتی است کیهان فروز
بنزد کاوان آزاد دستور پیر — همه چهره کنار کوه چون زرین
جهانا چو زرم سراپای زر — گراینده روزی قبله هر مند
جهاندار بر زادن چو روشن بجای — چو بانگ از دشت گشت انگار
حزینده دستور داد روانی — قاتر پش همه بوده چون خورده ان

زبان پرستنده‌شان زنان بزرگ
همی خواندند بر جانش یزدان پاک
شهنشه ز درگه چو پرسید باز
جهاندار رخساره بر خاک از نیاز

که شاها روان تو پاینده باد
سپهرت گرامی چنان بنده باد
گرانمایه رای شه آسمان سرکشد
روان و خرد از کینه بیخ گشت

زمین ارغوان و بکامت درنگ
همه کوه آن کان گوهر و سنگ
تو را ز آسمان آفرین بر هست
بهشت آسمان و زمین زان بهشت

شهنشه چو گلبرگ خندید خوش
گشاد آفرین باد بر رای و هش
وزان پس همه شاد و خندان دلی
ز بن کنده در گرفته جای جای

روان با شهنشاه و زی شارسان
ز رخشان همه روز گلنارسان
چو بر شبستان آراید شاه
که آباد ازو رنج و تیمار راه

دگر باره آن مریم پاکزاد
نگهدار داد و دهش نهاد
نگه دار پور گزین شیر کین
ز چهر همین پور آزرم کین

و چون شب به رنگه سیاه ابر
گرامیده زی نامور سپهر پای
ز سر موی مشکین خود باز کرد
نیایش بیفزود و آغاز کرد

نگه دار ای اهرمن بر دو پای
که تاریک گردش به چندین بگو
بخواند آفرین و بگریست زار
جهانگشت کای نامور شهریار

به پای جنگ سرکش اندر نخواب
چو از نامور پشت او بگسلا
بیزدان که نامم ز گیهان خدای
ندانم و می پیشبینش رای

شهنشاه افراخت سرو بلند
گرامیده زی ما که از چمند
گشاینده و گفت اگر اخابه ام
که هرگز میادی ز رشته نگاهم

مرکان دل پاک ازوان نارسید
که یزدان پاکش چنین آفرید
به پورش دلش جفت و نوا خوشش
چو جان در بر خویش تنها خوشش

زبانش ز تیمار واندوه ورد
که اکنون جهان بیش از بهر تو زود
دل شاه چون دید با مهر جفت
بیزدان همی زار نالید و گفت

که فر بزرگیش هر پایه سی
منیری و ده سر گرانمایه
تو شاها بر اینجا دوانی زندوار
دل زنده‌اش شاد و پاینده دار

مدوران شاهیش پاینده گاه
جوان دار احضار و نه گیهان خدای
گرش شاید کنی این جهانبان و رخت
گشایی آسمان ارادان سایه پشت

هم افرایش فر و پیش ارو پشت
هم آرایش آفرینش ازو پشت
دگر روز و ارای و سیم و کلاه
بگه رانده سوی سپاهان سپاه

هم سالگر کنه سنوران پدیت
زمین و ربنده سنگ فرمای گشت
روندو و سستان و دل چرخ پشت
دگر ره زمین با آسمان گشت جفت

سپه گرد گروان فش رخش شاه
ز بیم گزندستان سیاه
نشان بر پس آسمان و رخ پوش
ندی لشکر و جای روشن سروش

چو زابنگ شاهنشه آگاه گشت
برو درش رانده ز اسپاهان بدشت
گرایان و دو پای پیا لاوریز
چو آهوی نالان چو غرنده شیر

بیاموزن پراکند ویژه گرگش
پراکنده ترک و دل پر تشش
برامان چنان بود از تیغ شاه
که مرد پری بوده از تیغ ..

هم از جنگجو شهریار جهان
بیا آهنی جنگش پرنیان
بگو آسمان و زمین تنگ دید
بکوبن بر پوشش اروش جنگ دید

لبر بایه آخشنر کاویان
کم از نین نیک و جوشن گران
بهو در که رود گرد و در پشت دید
خدنگ آلتمان رسته ور رسته و

که بر بیده آهنگ او داشتند
کمان و زره و از جنگ او داشتند
خورشید چو پاینده روده چیش
ز پوینده و جز ور ده و مرگ جوش

وز آن شهر چو و اروی فرخنده بر
رنا جوان لشکر اندر آوردوبر
کنا شارسان و بدان شهر
پریشان گروهی وران گوشه

همه گوی باز ... از زن خواب
همه کاخ اکنده از آفتاب
ز بیگ شی رز زاد و روان بکای
زنیک مرد و سر گرایان بپای

فرو هشته و ستار از هر سه همه
کمین جا گروه اندر بهمه
همه شد چو شان در پوزه گر
بپروده پیش و ریزه گرد و در بر

شده ور بای گرد و پذیره شاه
شه و ناگهان کرد ... خورش پیش سپاه
به پیمول خوابگان در نهان
بپروزن بپو خند گزرا گهان

سر اندر زنان گرد آن دیده
بپر رادوچو بیند و از دیده ور
از آنگه زان شهر پرگنده بوی
ز رنگ رود پا یارزره کو یا

ازین ور جو از شرف علارای گاه
بجوا نشت فرمان و دید با سپاه
سراسر همه شهر و بران گشتند
همه کاخ بگاه و شیران گشتند

فرو خون دوخشم اندر درآورده بون
که با دوش ازان و ادو و یا تو
چنین از ویش جوه پادشاه
گرد ور دو به بیار کان در لگاه

کس زنده ریج پیر بند و است
بهین شاید آن خنده است
بروبین و زی و دو شهر بند
همه گاه گشش آسمان گمند

برو ورش پاشید و ده یا خونیش
کی غار خانی خشک ایوان خوش
دبا گر بپرد گنج ز یا مه
جهان گنج گر ریج ز یا شه

نشان زدشت یاد و زر گاه و ریو
چنین بود روی اختر و ورش
بدارای گیتی چو جنگ آورد
اگر تابد انجا درنگ آورد

بپر جهان مرزبان آفرین
که وار و چنین دید ... زمین
شهنشه ز لشکر گروهی گزید
چنین شان لب جار فرمان بدید

گرامید بران و زبر اینه بار
چو فرزند و برابده پریان ده
همه کاخ و ایوانش دیران کنید
همه باده بر کاخ یک آن کنید

همه مرد و در چنبر آید بحث
بر شان بی خشی گشت بید رحت
بپوشیده روبان جو سد گنج
بزر آن حمار ای ایا شانه گنج

بهو درج فرو هشته بیرون چبیل
چو چینه پرندی به پوشش سبیل
گر دنانه شان بر بر ای آورید
بگویی مشکین گما آورید

ز بیکا ه و خویش و برنا و پیر
کما بند گرگس برا آید تقبیر
جوانکه جز ان گیهان خدیو
بسوی ورز سپه دامنه آنکه و نیو

همه بار و در کنده اگنده گر
به بند آن گروه پراکنده گر
همه سی به بند گر دنشان کشید
ابسار آنکه ان شان کشید

بهو درج لیجه ماه و خورشید چهر
چو در برج آسمان ماه و چهر
نشانید بر هر درج زر نگار
بپوشید ناکون زر نیه ار

گرامی کرامید زان بوم و بر
بفرمان شاهنشه نامور
بابرنگ کین آز و افراسیاب
برون شد چو زان شارسان آفتاب

چنین گفت باوژ کهان کاسپهان
گران بشنو از وی ز روزگار
همش ویژه خویش خواند از جهان
ز آغاز پرورده شاه بنو
گر بر نیایش بپا بسته بود
همش داده و نام بسیار دان
ز آنکه از وی گنج شاهنشهی
همه چیز پایان از او بد فزای
ز دل انده ایج و بسیار کند
کش اندر بها او نیفتد زر
و شاه مهر و دهقان زرشته داشت
همه کار و ارای گرد دل گرای
خورش داد و از رزه داد و بیماران
بورزش و زوران مرز مروک ده
پریشان و آشفته مرز و سرای
بیلد کان کسند گوریش
چو روزی که بگذشت زان گیرودار
همه داد و سرمایه از دولت خویش
که ای از شهنشاه سالار ما
کنون چاره ساز ایکار ما

گذارش اصفهان ... [illegible]
حاجی محمد حسین خان امین

همش مرزبان کرده در اسپهان
پرستنده کاه و کیهان خدیو
همه رای او را پذیرنده بود
توانا و فرزانه و کاردان
کسارنده رنج شاهنشهی
بهر کار پرستار یکتا خدای
پرستنده گاه و ماه از مهند
بپا افسر شاه خورشید فر
در انش همه مرزش آباد داشت
همی ساز داد و ی فغر نگه و ما
سپه را ز هنر آب دریا و دی
رها نه از روم شخ از خشم شاه
از اندر پریشان شده آشفته را
چو ارژنگ زنگوله با باد رشت
که شد سری اموال جهان شهریا
بر آشوفته را از حشرت خویش
باید بند سازنده آور کارها
بیگشای بر درد و مرد و نیاز

مستوفی ... و آباد کردن [illegible]
الدوله حسب الفرمان حضرت [illegible]

بدو چون بگفت از و یافت کام
ازانکه که خسرو با مطبخ و در
که آو غش نه زین آب و گل
بر شاه گیتی خداوند آب
بهر کار چنده رامش پیش چین
نه وارد برار آسمان پایه پیش
نه پرورده سنگ کیهان آموخت
که وانه کند م زخاک زشت
نگون شستار آبی بچاله بود
پس انکه کران مرزو ویران شد
همه خون مردم زخسرو خوشم
شهنشه بهامون شده او بشهر
نبار اج رفته همه خواسته
شب و روز رش اندیشه کار بود
پراکنده مردان آشوفته
کو سسته گروه او اجند
ستم پیشه کالان تنها آخشه
همه چاکر آستان تو ایم

نماند بجا و به ویران چنان
کش آمد شهنشاه آموزکار
بسیم چیزوار اشد انبار نام
نفرمانده ای از برادر بهر
پرستنده شاه بیدار دل
فزونی ده وش از آب و راباش
زبان شاه کو دیده و ریش چیز
ز زور بانی کو هر فزونی مایه پیش
ز زر سنگ پر مایه لعل ناب
که گرفت از و باج خسرو تخت
زنچاله و انای هر و انه بود
بر آورد است هر گونه سازه سپاه
نگه و رنج و بر خلق راحت گزین
چنین اندرش از خداوند بهر
ز زر کو همه گنج آراسته
ساز آور کو ی بازار بود
فراهم شد نش بار کو شه
بر آن کرانمایه از همت
ز بیگار کالان مایه پرو اخشه
پناهنده بر آستان تو ایم

بهیچ شهرزند خوان زوای
پس انگه که زرفشان بازکرد
همه کار شاه را برکند و بوی
چو بنهفته گنگ بازاره و در
و زان پس که شهره و دهقان بود
نماند مرکز کان بپا رگ و ساز
خداوند خویی گرفت و از کشش
چو و دان سرا سر بستان آب
نه و نیابه خوبرو ی و نیاد گران
چو لختی گرسسته زنجبان برآورد
نخانم هی راه و این رنج باز
پس انگه مرز و انده کاه و ده
از وشه همی نزی بوستان شدند
رضا ان چون رزه و ده کان گهر
چو گروه شهنشه اگر زکار
چو ورپا و خورشید ایانه و در
ز هر مایه کالای بازارگان
همی زو فرغش ز باغ نرید
دگر شد سپاهان چو خرم بهشت
چمان دار ما آبها زنده روان

بگشا که بنید دل برخدای
چو خورشید زر پاشی آغاز کرد
بر آورد است ما کار فرخنده خوی
ز ترکنه ماند و کرده بد فر
بر آورده او که ای غمگسار
بر انکه بگشتیم و زان ترک شد
همه پرورده بعث خود و اندکش
ز هر چشمه چو چشم خورشید و آب
زمان ور زمین و کوفی و ریگان
بخندید فرزانه و تا داد
بپا ساز آرم و در گنج باز
بپا ماه و از اورد ساده و داد
بگشت خود و چهره بستان شدند
همه مویه کن از غم و مویه گر
بیابیم از شخ و از شهار
بر افتاد شان گوهر و سیم و زر
گره بر و نه پیش از شهره و کمان
سراسر بیش بر زیاد و خوید
شد آراسته زان بهشتی سرشت
و زان تازه بازار جان ی بگران

که کار همه او لساز آورد
بپا ساز آن هم پیشه ور
دگر روز به بزم او خواسته
زنگک لگک رنده و رود دلبری
ز نشه مرز با ناکشور تر است
نماندند کاو زمین کاو دان
خورش داد شب و روز ده یاد کرد
نه پا لرز داریم و نه کشند
نشه بدر اوفتد و در جای گاه
گریزه و ان ساز آور کار است
به نیروی شاه بخش تاجور
بپا برگ باغ و پا ساز گشت
و زان پس همه مایه ور زرگران
که لیک کو هر از تخت شاهی بیگاه
دگر بار و سالار خندید و گفت
دگر باره آن تخت مرز خفت
بنا و انشان و او گهر بهای
و زان سود و بیدخوار ادشاهم
همه کوه و بازار و برزن نگار
نشه آباد ازو هر سرای خواب

بجوی آب گذشته باز آورد
کش آبی نبد از کهن نزد
دکانها بیکاره بر آراسته
دکانها چو بتخانه آورده ی
غم گشت و رنج که بود ز راست
بگریز و نه شیرازه زنان کاوان
چو دریا زمه گرگ و بگو و ریه
رخ خانمان شسته و روان از غم
نه جز یاد اندیشه باج و ساو
بکار دش آرای تیمارها است
بپز کار ما ساز آرم چونند
پراکنده کوه بر جا و زشت
رو و لسته مشش گران ناگران
نماند انچه او نه با جوش و رای
گریزه و ان به یکی که کار جهش
بدان لس و به فرت شد خنده
چنین یکی اراست آن تنگ را
کز این نام نیکو گلشن بماند
همه رنگ و بوی و بهشت و بهار
سر کنگرش بر شد از آفتاب

کنون رستم از روی و آیین شاه | گوارش ز ... رستم چون شاه | که شهری از رزم برادر است | روان گنگ و رزم ...
نشست ... برادر زادن | برادر ... شب تا آسمان | برادرست ز آیینه چون همه | چو بشنید چون ملک رای همه
به کاخ شاه آن جهان بار | همه سایه ... و کار | ز بهر پرده پر پرده ... | بیابید ... دو پرده بر
که چون ... بنشسته ... | به جنگ ... ازو که شاه | به قتال ... که | شب ... بیابش کند
... | چمن ... نیاز آورد | چو ... | ... دیده ...
... | ... | ... | ...

[illegible]

ز بهر ... | ... | ... | ...

نرگس ... | ... | ... | بوی ... کمان ... زمان
... | ... | ... | ...

[illegible]

آگاهی خسرو کشورستان از بنیاد مقصد حضرت فاطمه و خدمت

بعد از ان نواب جستجو ... حضرت صاحب ... از ... حضرت ...

سر و سر چو شمشاد بن بر براه
دگر روز بنشسته بر زین زر
شد از روز کاری که بابود و شد
ببودند چوگان و گاه و شکار
یکی جام پر کن ز زر و شن شراب
همی شاد باشش و همی ساختند
دگر روز خسرو چو شبرنگ رم
ز گردان و ایرانیان خشمگین
چو خونریز با بدار و از خشم گرم
ستاره همی گشت با آسمان
بگو ... و ... سپاه ترا
نه ... گیتی اندر است
... و کین
... چون آسمان آفتاب
... کشیده نیزی ...
... بر بالش ...
کشیده ... چادر ...
... کیفیت ...
... که
... موج ...

بدید اندر ... و ماه
... آن چهرشان کوه ...
نشستند گردان به یکبار ...
... آن ... کاسه ...
که با شد گوهر ... آفتاب

سبب ... خسرو ... شبدیز ...
و باغ ... نخجیر و کشور ...

بر بالش ... چهر و ... و کین
... و ... نرم
... گفت ... روانی
... و ...
... و ... اندر ...
... ستاره ... چنین
... گفت ... آفتاب
... کار ... شاه
... چون ... آتش ...
... شان ... سکال
... جهان شد ...
... ...
... ...

نگه کرد ... چهر
... ...
می ... خوردند
... چنین شاه ... دل
... همی ... کن

... خسرو ... داد ...
... ...

چو ... فرزند چهر
چو کیوان و بهرام پیدا ...
... کاین گردش ...
... ...
... این ...
... ...
... بهرام ...
... پیکار ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

که دید ... بهر
... خسرو ... سرای
... ...
... ...
... روشن ... کن
... ...
... ...
... ...
... جهان ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

همی ... روز ...
... ...
... ...
... خسرو ... گرامی
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... جهان ...
... ...
جهان ... گفتارت ...
که ... ایم

چپ و راست ... که
... خسرو ...

آهنگ خسرو و صاحبقران ...
از احوال دختر که در ...

... گفت ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... خسرو ...
... ...
... ...
... ...
... آسمان ...
... ...
... ...
... آفتاب ...
... ...
... ...
... ایم

گرامی ... شاه
... پاک ...

و باز گفتن ... و ...
... ...

... گفتار ...
... ...
... ...
... ...
... آسمان
... ...
... گنج ...
کنون آن گهر ...
... آسمان ...
... ...
... جهان شهریار
... ...
... ...
... شاه
... ...
... ...

... راه
... گوهر ...
... پاک ...
... سرای
... خسرو ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... آب ...
... پاک ... گنج داد
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... خسرو ...

بگنج اندر ایوان گرانمایه است
[illegible]

وزین سالیان رنجها برده ایم
[illegible]

[illegible]

که شاه از زمین زیر رخش تو باد | به گردون سر تاج بخش تو باد

[illegible]

گزارش روزگار دولت … سلطان حسین صفوی
محمود افغان و گزارش آن داستان

[illegible]

آگاه شدن فتحعلیخان [illegible]
وازاسترآباد [illegible]

[illegible] جار از [illegible]
محمود خان افغان [illegible]

رسیدن فتحعلی خان قاجار
[illegible]

جنگ محمود خان [illegible]
[illegible]

چو آگاهی آمد بگودرز و ازو / پر اندیشه شد زان کو جنگجو
دلیران کابل بر [illegible] / ز شیران و گرگان سخنها براند
هم ارزه و ماه کاشان بزرگ / بدل [illegible] چو جفت
که آن لشکر جنگ اژدها و برز / بیازنده پیل است و [illegible]
برش پاید چو کاشبه باز / که او شیر جنگ است و [illegible]
ز گفتار محمود و ز پاک دین / همه دیوزادان کابل زمین
گرانبار گیتی چو گردان سپهر / گر از نو یکی گوهر شد بهر
بپیوند شیران گرگان دراز / همه جنگی و همه کینه خواه
ز جاه و بزرگان بر او بخشید / بگوهر بیابد هم او بخشند
همی لرزد از شیر بر شد بسیج / همی تیغ [illegible] بال و تیغ
به پلنش گاه آهن پیلپای / بیابد ازو تخم فرمانروای
ببیند شیر و از که به بیند چو کوه / چو از جنگ شیر ژیان چون کوه
بر آن گرگساران و مازندران / ز نیران گرگان چو آتش بکار
زمین شانی ز ای اختر نوان / زمانه بر آورده شد مازندران
بیازردی اختر پاک دین / سروشش از بر چرخ در آفرین
بر اسپان و سواران از آن گرگ [illegible] / به جنگ و خون [illegible] کابلی سپاه
ز هر کس که جست و اندر گشت / که از آسمان یازده یک گشت
ز گردان کابل برادر [illegible] / پلنگان گرگان چو شیران [illegible]
ز نصف قرشان ز نبرد بیر / بچنگال و دندان فراک در
همه جوشن و جنگشان لعل رنگ / ز خون دلیران کابل بجنگ
مرغ مرد از خون سزاوار گرگ / که گرگ از چهر مرد دست خونی
چنین شاه گرگان زمین [illegible] / لشکر سپاه ان در آمد ز راه
چنین بیدی ارزاست افتاده / هم آن باستانی شاه و بر [illegible]
که گر کینه و گوهر [illegible] / بهر گوهری جان بر انگیخته
بهر جان جهاندار جهان آفرین / بهر آفرین نام جان آفرین
ز جان آفرین خواندی او [illegible] / بجان واستی مهر او جاودان
سزاوار آن دیو [illegible] شهریار / [illegible]
ولایه بد از هر که روز [illegible] / زمانه سر آورده بر [illegible]
بهر ره که بنیادش [illegible] / [illegible] کامران
همه کار از او بکار آورد / درخت [illegible] بار آورد
دیده راه بر خود ز چند [illegible] / نیازاید [illegible] ز چند [illegible]
همه گفت خود [illegible] آورد / بجان خود از خود که [illegible] آورد
ز بزرگان در گاه و شهریار / همه باستان مرد دیده کار
همه دیگران از [illegible] / همه [illegible]
ندید و بسیج اندر او آوری / شه کار و ز آیین کند آوری
نه [illegible] کارزار / [illegible]
چو دیدند شیران گرگان [illegible] / ز خون پهلوی جنگ [illegible]
بیارد [illegible] و پوشید چشم / ز کردار ان جنگجویان بخشم
که ما تا [illegible] دل رزم شان / ز [illegible] جان آفرین [illegible]
نه پرهیز از خون کشته [illegible] / نه در راه [illegible]

بیا [illegible] دل / پرستار بویان [illegible] گل
[illegible] آبگینه [illegible] / [illegible]
بکاید از جامه اش [illegible] / [illegible] طبر زد نهاد
ازشان بزرگان درگاه شاه / بر اسپان ازان لشکر کینه خواه
[illegible] پر پی پوی / ز اندیشه [illegible]
که شاه [illegible] گرگ / ز گرگان همه جنگجوی و سترگ
[illegible] رستم زابلی / بچنگال و در پس [illegible]
[illegible] سر بریده [illegible] / گسسته دل از [illegible]
همه درع و جوشن ز خون لعل رنگ / به خون [illegible] چنگ
بگاه و بر آسمان سرگرای / چو [illegible] ابر [illegible]
[illegible] بجنگ / برش [illegible] خنجر [illegible]
جهان شد از آن لشکر ترک [illegible] / برش برده ترکان [illegible]
بدین مرز [illegible] / نماند [illegible]
ترا دید که آن بر و شاخ و یال / بشاهی جز او زیب ایوان و کاخ
[illegible] روزگار / وزان پس نگر [illegible]
کنون گرچه از شاه [illegible] آمدند / بیاری [illegible] کارزار آمدند
[illegible] سپه کین بر آراسته / روان شان ز لشکر [illegible]
وما چون تو ماندند کابلی سپاه / نماندند هم گاه و شاهی و شاه
پناه آوری چون این شیر گیر / [illegible] از گرگ باشی دلیر
[illegible] / شوی دور دم شیر جنگ اژدها
[illegible] / کنی جای در پای پیلی دمان
گریزی [illegible] / [illegible] بر پنجه آمد [illegible]
[illegible] رنگ / لب جامی آری لبالب [illegible]
[illegible] / کنون [illegible] خویش در چاه [illegible]
چو بشنید [illegible] / [illegible]
ز گرگان سپه [illegible] بزرگ / [illegible] چون [illegible]
[illegible] / سر اندر [illegible] جهان روزگار
جهاندار نادیده [illegible] درشت / بدان بخت پیروز [illegible]
[illegible] آن [illegible] مرد / [illegible] از این [illegible]
[illegible] گنج / [illegible] تنها [illegible] رنج
چو دارای گرگان [illegible] / [illegible]
[illegible] پوشش / چنین شد [illegible]
[illegible] / [illegible] سرگرای
[illegible] / [illegible] بزیر
[illegible] / [illegible] چرخ گردنده مهر
همه آن کینه کش [illegible] آورد / غم جان [illegible] روان آورد
[illegible] / سراسر [illegible] خشمناک
[illegible] / [illegible] گرگان زمین
[illegible] / [illegible] دست
[illegible] / چو بر خویشتن [illegible]

ز گوهر تهی شد پس آگنده گنج   بگنجور او بهره بیداد و رنج
وز آن کینه‌جویان در آمد چو شیر   سوی رزم گرگان شد آن شیرگیر
شد آگه چو زین راز کابل خدا   نیاورد و آسوده بنشست پای
سرانجام شد چیره بر شاه نو   گرفت اندران باد کیهان خدیو
شد از مهر رخ چید ری شوم کرد   نه از پاک دادار اندام کرد
بران جادوان دست شد چیره کند   که روشن برآمد بچرخ بلند
جهاندار از آن پس شد گران   وز آورد و بسیار آهنگران
بیاری که زندان کز او خشن سپید   گرفتش ز تابش همه چهر و ماه
در آن نهان خسرو ساس   بهر کار در پهلوی کردنش
بتاریک زندانش بنهفت تیغ   چو روشن روان ورش اهرمن
نشانش که بچه هش بادسره   بگرز سر و بادام خورد و درد
از آن پس زبیداد او کین ابلق   به پیوند و فرزند شد از تیغ
برآورد و از خشم خونشان زبیل   چو از سالخورده چو از خورد سال
کشیدند پوشیده رویان پای   چو مسکین کلاله چو کالو زهری
بهر پرده که پرده ور پرده   نه یکی پرده که ماند ور پرده
پرستار مردان کابل ستیز   گزیدند جادو ز شبستان شاه
با چو هداوند پاینده نیست   که پاینده که بهره بنده نیست
چو گرگ اجل بچه ماده ولیر   بکیسان همی لشکر و گرده شیر
کمینه نکس و آشتی ز جم   نیا کاه و مرکش نه زو بت رای
پا از پایه بر آسمان بر و که   گشت آسمانش سرانجام پیچ
بی حشر و اتفاق کرامی کورشت   در افغانه پرور و انجام کشت
جهاندار از آن شاه حیدر نژاد   سکیان گرم آتش هم سرو باد
حنک تخت انشاه بیداد دوری   کشش از افزونش بود و افزون
زدادار نفرین بران بدگهر   که بیداد کردش بران دادگر
سپهر ما جهان داو کیفر خدای   بدان بد گهر و تو ناپاک رای
بگم روزگاری پس از شهریار   پریشان شد و بیدار اندر کوهسار
بدان زی کرشت بر کنده بخت   بزد نعره چون کرکس بیرد
چو بشنید خواه آن اهرمن   لبو زنده و آتش ز تاریک تن
ز کابل کرده و اشرف ز تخت   کشش داد پرور برادر و پدر
بگاه بزرگ و در آورده پای   بکشور خداوند شد او سرگرای
بر بدان جهان پاک دین شاه داد   فر افسر و زیور کلاه و ردا
چنان بند بر کام جان زهرگی   ز شاخ برزنکا و زو ریخت برگ
که از هستی شاه بگذشتنش   نکوید نیستی و دیدی آن بکنش
وز آن گرگ این گشته گرد شت   بر او آن پس ازدست نرم دوشت
چنین تیغ بیداد برکس نراند   پناه بردن شاه … جانب …
از قزوین بتبریز نواب کامیاب   چنین داغ بر آفرینش نماند
چنین کین کس انگشتار اکرد   مقتول شدن پادشاه کرمان
و استرآباد و مازندران   چنین رفته از نغم کنار اکرد
پس از شاه بگذشته درج نزال   هنر مانده بی اشرف بد سکال
چنین بود کان مرد بیدادگر   که پرورد حث گنج از آن دادگر

بهخواست تا شه طهماسب را   فرو زنده و کشتاسب را
چنین پور انشاه بگذرش   گرو شد جان بکش بگذر بهشت
بیزدی لشکر بدست آورد   شش جهت بخاک پست آورد
که زورش ازوش سر تاجور   ره دانش کند از فرخ هنر
شد آگاه آن سپه تا چه در   که این رای آورد بدان ناپاک
وز آن دست آیین … بخت   که سختی کیان … بخت
که بر بنده بر زان دو چنار و بند   ز هر سو بشوریده چاره وشد
سرانجام آن سرانش اشاه عتر   نه دانش … سپاه از مغز
که از هر قزوین بگرگان رود   بران شاه بزرگان رود
هم بادی که کرگان بیره داوری   نیاینده گروه … دوری
ز آهنگ اشرف … رود   بیزدی چنکال و پشت کوهی
کند آفرین بر و بیدار او   بر اصابه ارشاه بیگزار او
که مرویش چون اشتباه   مرو ان کینه شتابنده و او
شدی کرد نکش انگار …   چو انکه کشتی تهی آسمان
ابا … چند خسرو پرست   آهنگ گرگان بتازی شست
بکو ماند قزوین … پرسان   سوی شیر گرگان نورد بدر
وتندی ایاز … سوز   روان کرد زی شاه گیتی فروز
وزان … از بندی روزگار   بپرسش … پرسش اورد …
که ایشیر … شاه گرگان زمین   ففز تو نازنده … و دین
بنا و دلیر ان ایران …   بگرگان سرشیر کیوان …
ستاره با کینه گرد انگار   زمانه جهان پهلوان کارزار
چه … انگبار … بکرده و دین   که از دیو زبیران بگرد … کین
شد از تیغ و ز خشم کابل خدای   گروه یاف روانش بدیگر سرای
جهان کرد … و رای جوان   بچرخ … بزه گرد آفتاب
پس از آن بدل داشت کیا هیچ   که بر ماند … سپاهی بآهنگ من
روان کند لوی فرخ …   سوی … با … که تا …
چو اگه شدم انجمن پهلوان   نگر دار آن دو ناپاک جان
سپردم … چه … شیر   که برین … خیره سر
گران چشم اندارم ای نامجوی   که بخت نخستم گنه کامجوی
سرا … دل … خویش   ودار … کز خویش
زکردار بگذشته شاهم بشرم   ز نجرت بچه … آب گرم
جهانشوب اگر … کوش   که هرگز … دل آشوفته
چو بشنید انشیر دل روزگار   ز مردی دلش گشت … ساز
بکار انجمن کرد و کفت ایران   سر افروز مردان ونام آوران
که باید زی … همایون شهی   سپهر شهی … افروزان مهی
بگیاپاک … بر …   جهاندار … و دین پرور … جو
شهنشه در سالیان دراز   جهان کرد … چون باغ …
سر چرخ بر پایه تخت شان   اگر دید … آسمان …
پرستار … شان خداوندگان   خداوندگان شان کهین بندگان
گر و شان براز است کین آسمان   که با … ز هستی … ز …

چو برگشته بهرام از نوش [illegible] — دلی از کینه آسمان کوفته
پیش رو گراینده گردان به پایه بشمرد — سرش شد ز پایه به چرخ بود

به پیکار رهش بیاید از [illegible] — روان اندیشه او کاسش
میان لشکر از کین به سوار او — گرفتش زبید خواه او گاه او

کنون بر پیر فرزند [illegible] — که ما راست اندر خور آیین همال
[illegible] — دلش در خور خسرو [illegible]

خورش خسرو [illegible] جان او — چه باید در خسرو نیاز آورید
درم خاک چون خاک [illegible] — به مهر خویش [illegible]

[illegible] — بیا برخی آید با خاک پست
لشکریان او مهربان سرفراز — [illegible]

بزرگان گرگان همه [illegible] — [illegible] سالار [illegible] خواسته
[illegible] پیرایه بر بال و پر — [illegible]

همه دشت گرگان [illegible] شیر — همه ره بنفشه [illegible] حریر
[illegible] — همه شاه جوی و همه شاه [illegible]

چنین بود و [illegible] — ز آموی تا ایران [illegible]
خداوند گرگان کو نامدار — گرفتش سر [illegible] و رکنار

نخستین [illegible] چو پیر — [illegible] خوناب از چشم ریز
[illegible] شاه و زر خواسته — [illegible] آراسته

[illegible] که در سوگ شاه بزرگ — که [illegible] چنگال گرگ
عنان تو [illegible] جان [illegible] — تو گویی [illegible] روان [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] در جهان چاره نیست — [illegible]

[illegible] شاه — [illegible] تاج و کلاه
بسوی جهان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — دل [illegible]

[illegible] بهشت — [illegible]
[illegible] سپهر — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آرام همه [illegible]
[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شمشیر [illegible]

[illegible] — خداوند گرگان [illegible]
[illegible] — [illegible]

سپه در سپه لشکر شیر جنگ — همه با دل شیر و چنگ پلنگ
[illegible] — [illegible]

زمین زیر پای [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] آسمان [illegible]

سراسر یکی شیر جنگ اژدها — نشانش نیاورد [illegible]
همه جنگ [illegible] تیغ هندی گهر — همه زاد [illegible] پلنگ [illegible]

[illegible] — [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] گرگان سپاه — پرستش کنان [illegible] شاه

[illegible] خاور [illegible] — [illegible] آوران
[illegible] مرز طوس — [illegible] آوای کوس

[illegible] نام آور آمد ز نام — [illegible]
سپاهی بگرد اندرش [illegible] — همه [illegible] با خنجر [illegible]

[illegible] رستم — [illegible] آفتاب سپهر [illegible]
[illegible] طوس [illegible] — درفش [illegible]

[illegible] لشکر شیر جنگ — [illegible] جنگ
[illegible] — [illegible] پرستاریت [illegible]

[illegible] شاه — [illegible]
[illegible] — [illegible] تاج و نگین

[illegible] — جهاندار جهان [illegible]
[illegible] — سپه در سپه [illegible]

[illegible] گرگان سپاه — سوی خاوران [illegible]
شد از نعره کوس [illegible] — [illegible]

ز بس شیر [illegible] — زمین گشت [illegible] آسمان
هزاران [illegible] — [illegible]

جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — همه سنگ خاک و همه خاک سنگ

خداوند گرگان [illegible] — چو دریای جوشان [illegible]
[illegible] خاوران — [illegible]

[illegible] — [illegible] طوس [illegible]
گرفتند با خنجر [illegible] — [illegible]

[illegible] — گزارش احوال [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] گرگان [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آتش [illegible]
جهاندار جهان [illegible] — [illegible]

سپه در سپه خشم و کین [illegible] — [illegible] ناپسند
[illegible] کین — [illegible] آسمان و زمین

[illegible] — سپهدار جهان [illegible]
[illegible] — [illegible] چشم

[illegible] گرگان زمین — [illegible] با خشم و کین
[illegible] سالار گرگان سپاه — [illegible] شاه

سرانجام آن ترک ناپاکزاد | ده کینه و جادوی برگشاد
بدان ساده دل شاه ... | چنان کرد کآن ...

بهر جایگه آورد و ... | بدو بر ... آهنگ کرد
دو اورای گرگان ... | ...

بهر جا که شد آتشی بر دمید | بران به اندیشه ... کشید
... که دامی بر افکند ... | ...

سرانجام گشت ... | گت افسر و تیغ ...
... | ...

بر افکند و ... | چو او را ... دشمن ...
... | ...

نه محمود ... | ... را ... شد
... | ...

گر او را ... | ...
... | ...

سر شاه ... | سر ... بر ... شد
... | ...

[illegible]

بهم خیزد زمانی کو مباد — بهم خیزگی [illegible] مباد
او بازدی سیم افکانید بار — بران گرد خسروی طوق دار

شب آمد بر خلف و شاهنگ خواست — سپه شب چو جان [illegible] کاست
پرستار بخت وار خواب بست — چو بر ابلش آمد بستان پرست

و شاهان بکف جام روشن گلاب — و دیده تو نور گنج آفتاب
بسیج [illegible] — که با آن یگانه کنی سازواز

به او از نوشین شبستانی گری — که داوت چنین پایه و برتری
چنین [illegible] بافتی — که مر پنجه خسروان [illegible]

گزین کرد و از نوش [illegible] — مراد است این [illegible]
[illegible] واره و دل روشنت — گسست [illegible] برست

ولیکن [illegible] شد و خویش کرد — شتابان [illegible] زبان پیش کرد
از آن [illegible] اندیشه [illegible] — بر آفرین صد جهان آفرین

چو بادبان این گفته [illegible] — بود [illegible] پر باز
به سوزی [illegible] و این داستان — وگر شب گذارست بر آستان

از آن چهره و گفتار [illegible] — بگفته به چون [illegible] شاه خوش
از این خوش گفتار شد و بگفت — که چون وحشی این مایه [illegible]

گرفته خیره و دهقان دانای پیر — ز گفتار آن لعبت دلپذیر
نشسته به پاسخ [illegible] گهر — که هر جا [illegible] آسوده بر

و در جان گوینده چون گرد — [illegible] گهر شد جهان [illegible]
[illegible] صد لب از آفرین باز کرد — چنینش سخن گفتن آغاز کرد

گر لعل تو جادو به گوینده [illegible] — بعشق تو کان [illegible]
[illegible] گلشن [illegible] — بمدحت جان و همه [illegible]

شنیده بودم از تو صحبت روز — [illegible] فروز
[illegible] ابر آتش [illegible] — سخن [illegible] از گوش من

دمی [illegible] که بخت جم — [illegible] پیشم
و تو خوبی و گویا زبان [illegible] — سر گشت من [illegible]

بگفته به خنده بدان جان [illegible] — بیاورد جان را [illegible]
که شاه [illegible] — و آن شیر [illegible] طوطی [illegible]

تو شیرین زبان و من آهوی چین — [illegible] آهو [illegible] چین
[illegible] — [illegible] این داستان [illegible]

مکن پر [illegible] — [illegible] آب [illegible]
[illegible] مرغ [illegible] — [illegible]

بگفته به خسرو که ای پاکزاد — [illegible] پاک [illegible]
کنون از تو شادم [illegible] — [illegible] اندیشه خیره [illegible]

[illegible] روشن جهانبان من — چو دادار خورشید [illegible]
[illegible] — [illegible] چشم [illegible]

[illegible] — که هم این است اندیشه [illegible]
[illegible] — [illegible]

چنان چون سزد [illegible] — سزاوار [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible]

مرزکان ایران [illegible] خوش — [illegible] پرورد شاه و خویش
[illegible] تا بحور جمشید — بهر اند [illegible] بهم [illegible]

ز هر سوی کشور خدایان پای — [illegible] جهان که [illegible]
ز زرکان [illegible] — [illegible]

و شاهان زرین کمر نرم گوی — [illegible] کامرش گرم پوی
[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

چو جمشید گردان شبستان گزین — شبستان گراکش آن [illegible]
شبستانی [illegible] — [illegible] عنبر [illegible]

جهاندار [illegible] بر تخت جم — چو [illegible]
[illegible] شاه خورشید [illegible] — جهان که خدا [illegible] خدای

ز خسرو بر آورد کیهان خدیو — ستایش [illegible] گشا
ور پاید او [illegible] — [illegible]

ز آن مایه از گاه پر مایه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] پستان [illegible]

[illegible] لب [illegible] — [illegible] ساز
لب [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] تازه شاخ — [illegible] که [illegible]

لب می سرشت از شکر خنده باز — [illegible]
[illegible] چون [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] سنبل [illegible]
[illegible] غنچه [illegible] — [illegible]

رخش مهر و بالاش سرو سهی — چو [illegible] خورشید [illegible]
بران مهر گردون [illegible] — بران سرو [illegible] چند که

بر آتش همه [illegible] — [illegible] پاک
[illegible] — همه [illegible] حسرت [illegible]

[illegible] — که [illegible] مریم [illegible]
رخ آن [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

هم از [illegible] — [illegible] شاه
[illegible] بهشتی سرشت — [illegible] خسرو [illegible]

[illegible] چشم جهان [illegible] — [illegible] بهشت [illegible]
بهشتی [illegible] — [illegible] چمن [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — رخ [illegible] چون [illegible]

از آن [illegible] — [illegible] پناه
زمین [illegible] چون آسمان [illegible] — [illegible] زمین [illegible]

جهان [illegible] — چو جان خسروی [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] چشش باده [illegible] — [illegible]
[illegible] — چو چهر [illegible] تازه [illegible]

سرایم کنون راز و شب یازده   سکالی که چون شاه گردن فراز
چنین ای که رنجش شاه دلیر   شنیدم ز گفتار دهقان پیر
که چون بود آن پیر کینه توز   بداد ای گرگان سراسر به روز
چو آگه شد آن شاه زو پوشیده   نداند که او خود از او گزند
که اندر پی پرده و دیو سار   در آمد کنون با دل پر ز کار
نداشت کار او سر آمد زمان   گشت اختر اش ما با از آسمان
بدان دیو و دد خشم ما راست کین   که اندیشه جز دیو و دد راستین
مشو زینهار از آنکه بدنیش   خداوند مرد و خداوند کش
ز تور و ری که او ریخت خون بیگ   صد کین چو پیشی نتوان کرد رگ
گزند آمد از خواجه گشش بیداد   سپه را و بی‌یاران گرگ در شد
بی سرا که گرد و به شد خسروان   بخنجر زدش گیلانش روان
به شد آتشش به گوهر سوز   که او هست شد آتشی سوز سوز
چو دزد شه و طهماسب آغاز کار   گرفتی بدید آن که انبوه بار
سرانجام آن شاه را تیره کرد   همش باد شاهی پر اگنده کرد
نشاهی خود آن نه بر ره بگ رو   بد او داشت چون برق گیتی فروز
بدیدان سوزان بتنید و بدم   ضید اختر خسروان گرد و شم
از آنگه که آن شد آتش بلند   بگمارد دو دوریای بسته
بگاه آتشش او بخت از خشم و کین   که شد دوران با سمان اندر زمین
همش پور بد خواره در خاندان   نوشید از او داد بودی روان
کمین شد و طهماسب برگشت زه   گشتش پی روز اندر روز کار
در آن سالیان اینکه انوشه روان   ازین ملک ور گنج گرد و کاه
هم از آب شمشیر آتش نهاد   ز کمین داده خاک جهان را بیاد
چنان چو گه دار ماند دریب

آغاز داستان محمد حسن پادشاه
منجیل خان و آگاه شدن از ...
قاجار سپه ز شهر و شهر بزرگ
در ... محمد حسن شاه و ... سال

نگه دیده و ده ندرد و دری
ز دوران گرگان بگاه ... او
جهانی شه شاه و دیده بهور
محمد حسن پادشه نام او   خم چرخ بر هفتم فرمان او
بگاه از خش چو دانش سر دش   جهاندار جهان فرو فرهنگ و هش
چو فرخ پدرش از جهان بسته بخت   بدان ساده و امید بر تخت
بگاه کرکس شیر نوشته بود   بگردار دو در شیر جوشنده بود
چو شهنشاه شد بود فرخ پدرش   کرامید او مهدی دانش هوش
چو فرخ سپاه دش فرخ نهاد   بری داد گرسته رسیده اوکر
ز گیس فش ... و در نا امید   چو گنجور دوش یا بود پدید
همش بگذشت چون آل داد   سر خسرو انش بر شاه شید
بگرداشت با دلاوری داشت تیز   ز زنده سخن جوشر و گوز
پژوه بند و دانش و داد بود   چنینش آب و خاک آتش و باد بود
بگرگان زمین چشم شیران بدو   تباهی امید دلیران بدو
بگذر دی بزرگان پرستنده شد   سراسر بگرگان سران بنده شد
سپه انجمن کاه و کنه آوران   سپرده و شد ای روز و هم داوران
گزین پور و آفتاب مهی   فروزان بشد کاخ شاهنشهی

کنون که چو شاخ نو از نوشته   ببین بر شش چرخ ما راست
یکی روز نیک اختر از دو سپهر   که آورد گوهر از مه بر تابان بهر
کش سایه سروی شود یاد و ... گرفته سرش آسمان در کنار
بی سرکش و از روز پای   لبی پایه و آن کنند سرگرای
جهان زانکه خدای بزرگ   کشد کینه پیش تا ان نزرگ
پژوه بنده کشتیم از خداوند ان   ز اختر شماران فرخ روان
که مادر را امید زین داد و پر   که او را چو زاید ز فرخنده چهر
بگفتند کاین پادشاهی کند   بر زیر کرده ... تابان کند
بگیتی شود خسرو نامور   بجز کند شاه جهان چو بر
هم از حکم او شهریاران ... جهان ... یکایک بر وادر شاه و
کارزار پرورش دیده و فر   پس از پرورش بخشد نام ... پر
جهان ... او با جهان ...   کش آید پرستنده تابنده شید
همه کار گیتی نیاز آورد   جهان باغ ... طراز آورد
همه شهریاران او ... زمین   ... آسمان روشن از آن گشتی
بداد در جهان هر که جوید ...   در آرد دو جهان آرزوش بگرد
بگنج سی سالیان در روز   ... سر افراز شاهان نماز
از آن پاک گوهر ... پور ...   کیهان همه گستر اندر ...
همه ... کشور شاه آن نو   همه تو ده بر تو ده کیهان خدیو
همه سهریاران کشورگشای   همه نامداران مردم ... ان مای
همه آسمان فر خورشید روی   بهشتی ز برگ و بهاری بری
از ... انجمن ... نشان   بدان کودک ... تا زمان
بدان تیره ... ارغ ... اگهی   از آن آفتاب سپهر مهی
کر ایک از آن خسروان ... جشن   جوانه یکا شاخ نو بگجست
بگرگان ... کش نمایش شت   و دین باغ بالا شو پیرایه گشت
... بالا و دل ... استی   چو موش ... بگال خاراستی
ره ... کین تو جوشنده مهی   ... زبیره تو کوشند مهی
ز هر کس پژوه بهنده گرفت   یکی آهنین کر زه ترک تست
ابر ... ان تو چون آتش است   تو گر آتش آن آب آتش کش است
شه ... یا کوه خاره بین   حذر کن ... آن بگذر خارایکن
بهر که کو شنید از ... من   تو کشتی گر دل گستیدش به بر
چکیده آنقدر ان سر گر   که از تیغ من در جهان ستر گ
بدرد و دل ... بدان کو   شمار ... و روزی ... تو
کنجه اگر شاه به خسرو دست   و ... شد او ... است کو است
بهشتی چو روزی ... پر   و گر ... روز ... شد
شه از هم شمشیر من خوابشان   نه از خشم من ... پیدا شان
و ... نام این کودک ... سید   مرا چون یکا شد باد ... دید
ندانم که این گنبد گوژ پشت   ... نم چو زاید ... زم ... شت
دلم این ... ... دارد ... شم   ... بود ... جهش ... دم
هر اسم همی کین ... جوان   گمیز بر ... از دم ... وان
کنون بایدش در ... جنگ آورم   سرش ... فش ... سنگ آورم

هم ایدون شود گر ز پیکار راه | شود چون یکی شرز چنگ اژدها
پس از من شود کینه جو بهمنی | بماند خود از تخمه من بسی
شنیدم که چون رزم لشکر نهند | نهند اندر آمد چو دریا ستند
همه رسته آن ناید از بیرزگ | درآمد چو تیمار بنشاند بزرگ
بپیچد گر ایران گرانمایه برد | ز گنجینه پوشش داد و سپرد
ببوید که پر سیم دره انجمن | از ان شد خوش شاد لشکر شکن
که ما نباشد با ایران زمین | گرانمایه و لشکر پر چنین
چنین پخش راند شاه سترگ | گرامی و پرمایه ناهید و بزرگ
با ایران یکی لشکر پر ورست | که جنگ سپه گنج پر کوه رست
چو زان گفته دیدش نگشتی نهان | به پیکار بگشاد و بازو بیان
گر آن پاک که بر گرگان ورست | چو که بر بلخ بزرگان ورست
با پشت و ار ای گرگان زمین | بود کلاه آن گوهر دلنشین
وزان پشت فرخ هر نژاد و پا | که آید چنین پاک گوهر نژاد

لشکر فرستادن خسرو شاه بر گرگان | **در زمین خسرو شاه بر گرگان**

پس آگه آمد بهنگ آن ... | **داد گاه بزرگان و شاه گرگان** | **لشکر سیاوش و یاد کردن**
که در مرز گرگان بر او ... دل
بگرگان یکی لشکر شیر گیر | روان کرد تا بو که گیرد شیر
بشمشیر از ان کوه که شیر دل | نشسته اندر ان بوم و بر پاک دل
گز ان بر بیچارگی ... | چو افراسیاب از پیر جوان
بیاگر که ... از ان کینه خواه | سوی مرز گرگان سپه ور دراه
بونذی ... شاه و کم روزگار | رسانند آگهی از ان شه گرگ سار
ز گرگان بزرگان لشکر شکن | که با انجمن خواند و شه رای زن
که آهنگ آن شاه چیداوگر | چنین است اندیشه اندر او گر
و دین رای گردون نگاه کام | که او کینه جوش چیاو کام
سراسر چو ان سرو نو خواسته | از بگونه پیچ بر آراسته
که این شاه و ... از آتش ست | به آتش و روان آب آتش گشت
زدید آهنگ توران کرفت | نشستگاه از پشت توران گرفت
خوان اندر آن داوری چاره جست | گریزی از این ویژه چیاره جست
بسیم نازه و کار جهان | چو وز آمد و آشکار و نهان
چو باز بچو ان اختر بزرگ و | ز دره و از این پرده تا جهد
سرانجام ارزنده ی ره دو ان تیر | از ان ... سای گیهان خدیو
چو شیری ز گرگان بر آمد نیو | شده نو در ایران بتوران چو نیو
سرو دیدند گرگان توران زمین | سپاهی که بار دهی آفرین
ز گرگان توران شدند انجمن | چو شیران جنگ و چو پیلان تن
سپاهی گران بر جهان کرد تار | زده برد آن نامور شهریار
سراپای بخرد امر دان ترک | ز گرد و ز افراسیاب سترگ
گوان سیاوش شدن خیر خیر | چنان شاه و ... بر دیدن دلیر
دلیران ایران برو شیر دل | بتوران ز گرگان شدن پاک دل
گوان سیاوش تپش میان | گر آیدش اختر کاویان
سپه راند چون رستم زال و | بتوران این چنبه کار

بزرگان بکین چشم دل | پر از زنگ کینش ز کین جهان او
همی آن شنید و شب شیر و پیروز | گوان سیاوش شدن جهت کرد
بجز بند ... بر آزار کین | شگفت ماند آسمان بر زمین
ستیزه جوان وحشت افراسیاب | همه پور زنی او گرگان شتاب
سر چاه بیژن در میدان جنگ | گنگدز در ان چشته آهو و پلنگ
شکسته نوی ایران افراسیاب | همه خنجر و کلاه گرگان خراب
بیداد دار ایران توران شتاب | بیک باز شیران ز گرگان
کجا ناگاه هش نهاد ان لبر | کمین خواهیش سخت لیس اگر
گوان چو ره موج با دو نوح | گشتن ان سه نا بود چه رخ
گنوان چون زنشان باز ویک | سرا بیم در نام پور پشنگ
بنیرده چو فرخ سیاوش نیو | که بود او یکی فرخ کیهان خدیو
گشتن گرد هش کاجور و کی | بزرگان توران بر آراسته
سراسر سپاه بیخ این پاکزاد | فشاندم جان و خواهیم شاد
بزرگ هیش و دیگر گان گستریم | چو جان خسرو اکنون پیروزی
کی بنا چو ابر بهاران کشیم | بآن پر یکی شیر باران کشیم
سراسر چرین زار جهه شستان | گشادند گردار از اندر استان
شب و روز با نو جوان نو | که گر کشتن افراسیاب

لشکر فرستادن خسرو شاه بتوران و بر رسیدن خان جنگ محمد حسن شاه

و ترکان و بیرون شدن ترکان از توران و ز زمین ... محمد حسن شاه

سپه سوزنده و آتش جان توران شاه | بزرگان توران نهادند جنگ
سپه جاشتند و ره بادچو فونه | وزان شه گران سواران جنگ
زاد ایران و توران چه داور آن | نهادند یکی بره کرده داوران

بتوران و لیب ان ایران | دره دشت بلنک و شیر ان شدن
وز آورده کودرز خسرو پرست | سپیرانی و دانشی چیره دست
گر ایدون پور دستان سام | چو بازی زر کاکانش با سبب لکام
بدو ارزنده رو گشتند تقیر | شدان رنجور شده فرخ ششیر
برآورده بیژن گشنیده خوان | از ان سنگ زندان وتاریک چاه
گر بد جیان گیو کودرز پر | پدر شاه کجیره بشیر گیر
ز توران با ایرانش بروی نیاز | از ونه نده گروه سپاه وش باز
برید ان سر پور افراسیاب | ز توران دشت گردان چو دریاب
از سیان لیب خون چو دریای اب | بر دان شد ز کرد و از افراسیاب
بشکاره دو ستند مردان راه | که جهان گشتی بود آتش نهاد
بتوران و ریش سالیان دراز | زبان گوش بنهاد اشک باز
کو کشت از سیاوش و شیه مرز | چو گردند گرد ان نیز ندیدم
نگینش در چه چرخ پیروزه رنگ | نه بیش اختر به پیران خدنگ
که ایران همه لشکری جنگجوی | گه شه سوی توران با جنگ آی
گر آهنگ ماه سالیان دراز | دلیران ایران سرانید باز
چو ان شاه فش کاوه که دینش | که روی ... رخ جوان شه
بجا مون لشکر ... شیر وگر
بی واند زی مرز توران سپاه
چو اکره ی باری زنیز ان خدنگ
از ان شاه ما باران سپاه

ورا خارشش [illegible] بهره نام | گر به گرز جا پوشش ز بهره کام
بدشت آن [illegible] سوار سترگ | بزرگان [illegible] چو پیشم ترک
به جا بچو آن پهلو زابلی | همی اند [illegible] خنجر کابلی
همی سوی چون [illegible] | همی پرسش ترکان گستی [illegible]
گشتی همی [illegible] نشان بگرز | نگه کرد [illegible] یال و برز
ز دیر آن [illegible] | ز [illegible] گروان [illegible]
چو زی [illegible] نشده [illegible] | به یک [illegible] داده [illegible]
چو بهره جنگ [illegible] کینه جوی | به یک [illegible] ایران سپه کرد روی
سواری سوی جنگ [illegible] | [illegible] آن جنگ [illegible]
کران [illegible] ایران [illegible] | [illegible] با [illegible] خشم و کین
[illegible] خویش [illegible] | کمین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] | [illegible] خشم و کین [illegible]
[illegible] چه [illegible] آسمان [illegible] | [illegible] نشان [illegible]
[illegible] آن [illegible] شاه | [illegible] چو [illegible]
که آید زمین با آسمان [illegible] | [illegible] آسمان زمین [illegible]
[illegible] بکه [illegible] | [illegible] کو [illegible]
همی [illegible] خویش جنگ | [illegible] کین [illegible] جنگ
[illegible] | [illegible] کوه [illegible]
[illegible] از خشم دریای [illegible] | بیاید کمین [illegible] دریای [illegible]
[illegible] | [illegible] بدیس [illegible]
[illegible] دریای خون [illegible] | [illegible] کین [illegible] دریای [illegible]
[illegible] آتش شد از خشم و کین | سپه [illegible] ایران [illegible]
[illegible] شاهی [illegible] تاری [illegible] | [illegible] [illegible]
[illegible] گفت [illegible] | [illegible] اسپ [illegible]
[illegible] از آن خشش [illegible] | [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] سوی [illegible] | [illegible] بر خون [illegible]
[illegible] گفتار [illegible] | [illegible] که [illegible]
[illegible] | [illegible] انجمن [illegible]
[illegible] سر [illegible] و کین | [illegible] چنان [illegible] چنین
[illegible] گفت [illegible] | [illegible] گردان [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] گرد [illegible] | [illegible] گرد [illegible]
اگر [illegible] گردان [illegible] | [illegible] دریای پیل
[illegible] کند [illegible] | [illegible] خوب [illegible]
[illegible] | [illegible] جنگش [illegible]
[illegible] چون [illegible] روان [illegible] | [illegible] آن [illegible]
[illegible] کشته [illegible] | [illegible] بنگاه [illegible]
[illegible] خیم [illegible] | [illegible] شیر [illegible] برم
[illegible] گرد [illegible] | از آن [illegible] که [illegible]
دلیری که خوانند [illegible] گنج | [illegible] بر [illegible] بود [illegible] رنج

مرا نیست [illegible] شد [illegible] | دل [illegible] از شهریار
زاندیشه جان [illegible] | [illegible]
که کو [illegible] سالیان [illegible] | [illegible] کرد جهان [illegible]
[illegible] آگه [illegible] | [illegible] رنج
یکی شیر زن بود [illegible] | [illegible] گردن گرای
چو آورد چابون [illegible] | چو [illegible] آورد [illegible]
چو سیری [illegible] | مرا نیست [illegible] چنین [illegible]
[illegible] سر [illegible] | که [illegible] بگو [illegible]
سر [illegible] | بزرگان [illegible] توران [illegible]
[illegible] اسپ | [illegible] ستاره [illegible] آفتاب
[illegible] شیر [illegible] | [illegible] خشم [illegible]
[illegible] که توران [illegible] | [illegible] خشم و جنگ [illegible]
[illegible] آمد [illegible] | که از [illegible] خشم [illegible]
چو بودی که [illegible] چاک [illegible] | از این [illegible] جهان [illegible]
[illegible] کودک [illegible] | [illegible] شیر
[illegible] فرزند [illegible] | که مادر [illegible] جهان [illegible]
[illegible] که [illegible] | که سر [illegible] گردن [illegible]
[illegible] که [illegible] | [illegible] نازک [illegible]
[illegible] از خویش جهان [illegible] | [illegible] خویش [illegible] جان [illegible]
[illegible] سر [illegible] | که سر [illegible] سر [illegible]
بگفت این و زان انجمن [illegible] | [illegible] کرکان [illegible]
[illegible] گفت [illegible] پور [illegible] | که [illegible] کیهان [illegible]
[illegible] بادی [illegible] | [illegible] مهر [illegible] باد
بزرگان توران شدند انجمن | چنین [illegible] انجمن [illegible]
که بال [illegible] آورد | [illegible] آورد
[illegible] که [illegible] شاه [illegible] | سپار [illegible] شاه فرخ [illegible]
[illegible] چاره [illegible] | که [illegible] چنین [illegible]
چو بشنید گفتار آن شیر زن | بخندید کای مهربان [illegible]
اگر پاک [illegible] چنین [illegible] | چنین [illegible] هستی [illegible]
هر آن چاره [illegible] | [illegible] زان [illegible]
سر انجام آن چاره [illegible] | [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] کار | [illegible] گفتم [illegible]
سپه و سپه گو به اندیش پیش | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سپهر | [illegible] کینه [illegible] مهر
به اندیش [illegible] آورد | [illegible] روان آورد
[illegible] مهربان [illegible] | که [illegible] آغاز [illegible] من
[illegible] خوب [illegible] | [illegible] راه [illegible]
[illegible] رنج [illegible] | [illegible] رنج [illegible] بس
چو شد آتش آن [illegible] | [illegible] بر آمو [illegible] میان
[illegible] گفت کای آب آتش فروز | به اندیش [illegible] آتش آب [illegible]

نیا را همه فرّ شاهان توراست
نگهبان صاحب کلاهان تو اند
جز نازش جان از اسپ
ز ترکان چاه و ... تیغ و ...

تو را فرخی اختر کاویان
تو آراستی تاج و تخت کیان
هنر نوشته پور دستان بنام
بدین ... پراگنده ام

هم از تو شده در جهان نامدار
عروس جهان از تو دارد نگار
هنر تو ای چند و کوز و پشت
کلید جهانش ... در آمد بشب

بهر چه تو باشی مرا پایمرد
تو آری ... بلند آسمان را ببند
پس از پاک یزدان بنام تو شد
... خواهم تو را

زند خواره و روز من حصار منی
بکیهان درون ... ملک رستمی
تو نا شود ک ... رنج من
تو ... سر گنج من

جهانا که از من به چهره چهر
چو خم چون ... بچرم ز مهر
دلیران توران زمین بجنبند
پس از مهر ... کینه ...

بزرگان ایران سپه را سپه
به آهنگ جانم سپه و ...
ز مهر تو کند ... من ...
که جز تو ندارم ... بره

چو لختی از بگو نه آن سرفراز
که آرایدت ... تیغ و ... راز
بدان انجمن شد چو شیر دژم
فرو زان چو آذر گشسبی دژم

که جان تو را شاه ای ...
جهان و در ... سر و جان
بدان پهلوی چنگ یازان به تیغ
... داشت ... تیغ

زمانه بزرگان و ایران انجمن
بدو بگو در آراست روی سخن
ز مهر و ز ... آراسته ...
... هم خوار ...

کهی گفت کامان شیر ... نژاد
بگردان آمون و در الکند نور
کهی گفت کامان کو ...
... چو دریای ...

کهی گفت چنگال گرگ ...
به بخشش چو باران ...
کهی گفت چنگ پلنگ بزم
بدان کوهساران ...

کهی گفت کامان ... بیمرغ ...
ز جوشن ... رنجش ...
چو لختی سخن ...
... ببیوه ...

بخندید ... کام ...
گرایید زین من ...
خروشان و جوشان و ...
... چو ...

ز گفتار ... روانش ...
بویژه ز فرزند فرخ بکنج
مرا گفت ...
... ببیوه ...

که یزدان ... مهر از همه
به چاه و ... سپهر از همه
به ... پاک ...
... تراز ...

بدو گفتم ای پاکمه مهربان
چندلش ... جان
که یار او خشید و ...
نگهبان من ...

اگر خواهد او ... را
جهانی ز جهان باشی گو ازو
شود کام شان جای ارام ...
... سپید ...

گر از ... آسمان ... جانم گریز
چمن در چمن باشی گو ملک چو
به آهنگ جان از پی رنج من
... رنج من

کرم از خشم ... همه
سپر او از تیغ چنگم سپهر
چو ... و ... گیر ...
... تیغ و ... سالار شاه

... ای ... از ...
پلنگ ... ماهی ...
گر این تا بنده آن پهلوان
به پیهو ... گران

... ز ... ترکان توران زمین
به ... پیدا ...
ستاره ... که خون ...
به ... چون آورد

دگر روز ... شیران کو
بگردن گرامید ...
... پنهان ... توران ...
دلیران ایران ...

... ان پشت
... شده ...
... آهنگ ...
... آور ... چنگ

... کوه ...
چو ...
... جنگ آورست
... که ... آورست

... آن ...
... از ...
... آفتاب
... با شتاب

... فرخ ...
... پیل ...
چو شیران ... کمر
... ترکان ...

... آورد ...
گر این ... دلیر
... باز ...
... توران ...

... ببسته ...
... آسمان ...
... گردن ...
... چو ...

که ... جنگ ...
کجا ... جنگ
چو ... آورد ...
... فشان

... زمین ...
... زمین ...
... پهلوان ...
... تو ...

... کیان ...
... بخت
... شاهان ...
... پیش ...

زمین ...
چو ... سیمرغ ...
که دیو ... آسمان
... ای ...

... بپیشی ...
... پرستار ...
... پیستار ...
... کار ...

... گرد ...
توران ...
که ... آموز ...
... شهر ...

... ان ... شاه
به ... سپاه
... چهره ...
... ایران ...

... مرگ من
که مرگ ... ترک من
... جوش است
... سرنوشت ...

... ایران ...
پس ... تیغ ...
به ... کوشش ...
... درشت

... جوشش
که ... توران ...
... بود ...
سرانجام ... اندیشه ...

... شیر
... چنگال ...
که ز ... چرخ ...
... آن ...

بپیچ و وراست شیران گروه از جنگ / پس و پیش گردان چو دریای نیل
چو بشنید گفتار آموزگار / بر انگیخت آن تازی و لوچار

بر انگیخت آن اشقر بادپا / بر انگیخت آن تیغ پولاد را
چو بیژن آن شیر درنده دید / بزیر اندرش دیو پرنده دید

بگفت این جهانسوز اژدرکش است / که بگریزند زاند درین بیشه اسب
ز ترکان توران کدام اندران / یکی گفت کاین ایرانیان پهلوان

کز آهنگ او لشکر آراستی / همه زو شکسته دل و شوخ ایمنی
چو بشنید او تیز برکرد بور / ز نگه و لنگ و در سپه کرده بور

ز نای گیر هرش پر شد هوا / همه خسته شد کوس کاووس نیز
یکی بیژن زور و بکار شیر فش / و لشکر میان پر او انگشت کش

چو آن چینه تنگ اندر آمد ز بر / بغر بر جسته و چو شیری بگور
به بیژن بگفت ای هنراندیش دیو / نزه سنده از خشم گیهان خدیو

پدر گشته شد بازی سپاه / بدان تنگ دل تنگ گردان جهان
در اینان نهادن بکین توشه / گسسش پای او ز هر گوشه

به بهرام دل از خشم و از ماه / گرفتم ز نیک و سیمرغ جای
همه مرز ما ندم به چید اوگر / که باد و فره و آتش باد و آزاده گر

چو زان زبون زمین گوشه / بپیچید و بر گرد آن برآشفت
گرفتی افرنده ام یاد گشت / کت ایدر سپه گوز یال و دیوم پشت

چو بر باره آتش برو شده و بی / که با جان و ملک خوش نشسته دید
بگفت آسمان سر آورد روز / از این بر شده آتش هوش سوز

چو آن برق سوزان چو آتش گشت / به پیوند تنگ اندر آورد اسب
بزد بر سپر بیش آنگون تیغ تیز / باد کرده گیتی کجا رستخیز

زشه بر نهاد آتشین چرخ بند / ز ترکش کمان یار زد گرد
نگه کرد چو باد و زان درگذشت / غو کوس از آسمان برگذشت

از ایشان چو بهرو بچاره دید / که از زور آن چاره وتشش برید
و زخم چون پای کاوان زد تیغ تیز / اسپ که خویش با بوک و دود

بر اسپان بهرام زد پادشاه / جهاندار زد بر توی اوختون
چو گردان ایران چو ترکان کوه / همی آفرین بد ایران فزو نوروز

چو زان سوی میدان بپیچید باز / که شیر دل جنگ و دزدم ساز
به دست اندر افتاد و دید / دروغ و دشت ترکان بچاره دید

بجنگید و خویشتن کاید دریغ / کشی از سر بپا زد گردید تیغ
پس انگه گرفت در شیری بید / که گوشه به گرزان کلاه و کمر

بزد خویشتن را به ایران گروه / همه دشت توران شد از کشته کوه
به هر سو که او راند چون پیل مست / لب از کین از نیش باکیش پشت

ز ایران سپه تو پس زنده پیل / ز چپ و ز پیش چو دریای نیل
ز ترکان توران و زان پیش دشت / غو نای ترک و نگهبان گذشت

جهاندار خشم ایران سپاه / فگندند بس ترک کینه خواه
همی برشد از نای مردان گو / چو برای شیر درنده و خو

کمان و کمند و سنان و سپر / پراکنده هر سو گروه گروه
ز بس شد گرایان روان گران / تو گفتی که آسمان اندر آن

ز بس شد ز چاک گردان به جنگ / تو گفتی زمین ورزش چاک چاک
بیامد نهادی درآری گرکان زمین / بجوشید چون آتش آذرین

چو خورشید از برج تابنده آب / فرو شد بر این روز شب دریای آب
همه ره بپای لشکر به بنگاه خویش / ره بازگشت گرفتند پیش

گرامیده شیر از بی نیام | زتوران شه شد چگونه بجاه | بتوران گروه و دور ایران سپاه | همه باد و آن پهلو کینه خواه

همه شب دلیران پرخاشجوی | ز جنگ گرگان شده [illegible] | که این شیر دل خسرو [illegible] | مدارد کس از آن [illegible]

کجا دیدیم چاشش چنین | بمیدان چاشش بکاش چنین | ز توران شب سره ایران [illegible] | هراسان با ایران سپه [illegible]

چو دیدند ترکان بر و برز او | نیارد که گرامیدن کرز او | [illegible] | [illegible]

[illegible]

چو بشنید این ... گفتار اوی / ... برافروخت روی

نیا چاره پاسخ فرو خورد خشم / گره بر ابروی دل و داشت چشم

چنین گفت با ویژگان ... / پرستندگان ...

پرستنده باستان ... / کهن چاکر باستان ...

از ... ایران سوی توران ... / ... بپیچید ... کین

ز توران ... ایران ... / بپیچید از خویشتن چهر ...

همه گفتش ... / ... آتش ... دید

... / ... راه ...

سرانجام ... / ... گروان ...

گرامی ... / ... خاک راه

چنانش بپرسید ... / ... سپهر

... آن ... اندیشه شاه / ... برافراشت ...

[red heading] ... گنج ... شاه

[red heading] ... شاه ...

... / ... بخت ...

... / ... چون ...

دل ... / ... آتش ... سوخته

... / ... پرسش ...

... / ... آتش خشم و کین ...

چو جان ... / زمین ... امید ...

... زمی ... / ... رسش

همی خواست ... / گرانمایه ...

... بزرگی ... گفت / ... همی گفت ...

... گنج آن کوه ... / ... دیرین ...

... از کین آن پاک مهر / ...

... / ... بپوید ...

... / ... گفت ...

... / ... دم

... / ...

... / ... نام ...

... / ... چهر ...

... / ... آن ره ...

... / ... کین

... / ... سرو ...

... / ... کشت ...

... / ...

... / ...

... / ...

... خشم و ... / ... آورین

... / ...

... سرانجام کار / ...

... / ...

... / ... کشید ...

... / ...

چنین ... / ...

... / ...

... / ... آسمان ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ... پاسخ ...

... / ...

... / ... آسمان ...

... / ...

چو ... آن ... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ... سپهر ...

... / ...

... / ...

... / ... آسمان ...

... / ...

... / ... آسمان ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

... / ...

[illegible]

باز گشتن طوس ... شیروی ...
و تاریخ ...

[illegible]

در پاره ...
و گفتن ... داستان

[illegible]

سپه راند و شهر او کا فزاینده | و ز آورد و آورد و شان شد گزند
چو گشته چو گردگاه ره رخ | خبر چون شنو زشه شاهرخ

بر او ورش گردی دلاور یلی | که هم نام بابر آورد بی
سپه را رسید به نام آوری | هم ز سپاهان شد از خاوران

و ز جاول او نیز سهراب گرد | با جنگ آن بوم و بر و سپهر
که باشد مر الکوزا الشوم چو | نگهبان گشاده گردا روی

هم او در ابر جزیره جلوگاه گشت | چنین گنج آورده کش این کوهشت
و ز آنجا سپه رانده آن نامور | بگرم چمن ای قتال رزد

و ز آنجا شاهی بر او زجت بل | بچیده رزانه بابون جال
ز خاور علیث و پر خاشجوی | با لشکر با لشگری گشن روی

چو بنگ اندر آمد و لشکر بهشت | ور و دشت و زکرد و گیتی بزر گشت
سر انجام دور از جا شاه بخت | ستاره و باد و بر به گیتی بز کشت

اد و لشکر خاوران جفت شد | سپاه و بر پراکنده دشت شد
بری چون نیا شاه بنهاد پا | گرفته گر اورش دلیران کی

با یل او چون درآمد به بند | برادر برویش جهانجش گند
بشد انجمن لشکر خاوران | پس از زای گشتا نام آوران

شاهی گزیده مرشا هرخ | با یوان ش نشد وان گزا و رخ
با جنگ هم با سپه سر چو | شده از ری و طوس زی طوس ری

زمانه برو شاهرخ چیره کرد | جهان چون بیاد افسرش تیره گرد
پس اگر زناز چه چهر و ماه | سپاهان شه آراست در طوس گاه

هم از کف او شاهرخ بر آنجشم | پیاده ارش و زخم او کند چشم
برو تیز کردان کشاد و دست | گزیدند زنده ایش جای نشست

دگر باره شد شاهرخ بر کجا | و ز بسته و با بهر ا زمهر و نل
جهان بر سپاهان شه آراست خیشم | تکنش کیفر برآورد چشم

پس آنگه جز آتش زکه بر شح | گسست از تش او روان چیدرلخ
شنیدم که گرگ با چنگال کین | مر بید بر روبهی پوستین

ور او بجث بالا که بشر ای جنگ | وز گر که گزینش بچنگ
و ان شیر زکش که و دهن | هم از کین گماشت و از کین

چو گرد آن خدا گم الحق آنگه آن | **گزارش دولت احمد شاه**
افغان که سعد در نادر شاه | بگاهی دراشاه و بسپرد جان

با این بود و بر عهد گرست | **چسکونه شد که او را ک**
شاه گردد و گفتت ای | که امروز پر نادر و ازگبت

و ر نخش برا زجت پر سوگوی | همه سرسپاهی و شاه نوی
ز دو راغ احمد شه کینه خواه | یکی بهر خدا بآراست گاه

امیر قندیهه علم خان چو شنید | همه زای زخاور علم بر کشید
مر بگاه و نادر شهی اندو باد | ز کامی زخاور به آن پیشکار

پس از نزد آن تیکه ترک شهان | که ده زندگان نیش مرگ شهان
ز لشکر کران به اندیش شاه | سوی مرز خود و زتن شدند

دربگاه آن آتش دود و خند | روان با زفوج ده ها بسند
و ره زاد و احمد شه اندر نشست | شد از گردش آسمان کامیاب

بجنگ اندر آورد و آن نامور | همون در همون کار و ابا نتد
چو بر و آنجهان گنج سوز ارکان | شد ید شش پرستار جهانگیان

و ز اندر شاهی برا و زجت بل | یکاهی یکا شاه شد پهلوان
امیر قندیه هم از گنج شاه | یکی که بر آن بافت چون مهر و ماه

جوان گشت من در جوار افسرم | که دارای این گنج پر گوهرم
چو کابلی خداگشت آگه بر آن | از و خودستار آمد آنگه بر آن

جهان کر پر ان سازد پر کشت | شه بهر ایه خوار و به برهیاست
سراسر که کن مهر دگار شاه | زشه جو بیاد و آتش آن پاکیکا

شوکت زسر خود و دار با یکرد | شوی گر بر از گنبد و جور
چو آن زین پیام گزاگاه شد | زنکفا احمد و زآگاه شد

نگاری و ز سناد و راه بشرد | ورشسته و را هم به نام برد
زپاسخ شد آنکه چو کابل خدای | بپیچید چون خشمگین اژدهای

زکاهی یکا لشکر و دیار | بر آراست چون گنبد گیتی نگار
هم آتش خور مرگ ششمه شان | پیام آور جنبشی ترشان

همه آهنین خود و در زند بکر | و هند و چو چین و در ند و چو گبر
و ز آنجا با جسنگ خاور بر | چو بشنید آتش گذاور بر

گوان قندیه شدند انجمن | ازین در با لا خود و رای زن
که در کین شاه با بن کابه | شوی گر بر چین بهلو راه چو

که چاره کار و رای در | در آغاز بگو با تم به
گزین کرد و باید بگابپیره | گر آورد و مردان جنگی گرد

کسارنده بیخ ز بنیاد زشت | جهان چنده از فره و چون بهشت
نژاد و باجسمه و چنگاوه | پدید و پد رحسد و دراز چاه

سپاه سوی جستی است جوشن ورز | بتیغ او در مسش بر کس بوسنج
بگفت آن که ام او بزرگان چمن | بگفت و داوری گرکان زمین

چو بشنید با نش بگفتند هش | کنان آفرین او بر رای هش
یکایانه لشکر با گو همه آن | گزین کرد آموده گوهر بر آن

گرشاه پس از پاک یزدان | نیابند در بخت جز شه شاه
کنون پر وزحسته دانا نژاد | ابر جسنر گاه و بابناد داد

بها نامور گو هر شاهوار | که او زنیا کان شه یادگار
یکایزان گهر اوست در یای زر | با آب آن جود بر بادیتاآن چو ابر

دگر نیز و بهت گزنده تاب | سزاوار خسر نازک آفتاب
از بگونه زگیتی گهسپیشار | همه در خور رنود شهریار

که روزی ور ا چرخ از چو بی | پرستند هم از آن همر بود
ونستاد آفت چشم از گم و بیش | کرده ام چینین در خور شاه خویش

ازین در بن شاه کاهر زمین | گشن لشکری ماند و با شم و کین
زمین خواست چون آن گهر ای نهر | گو زاده نوم برابر شن مصر

پژوهنده و گشت بکو انجمن | که در خشش زمین زان سپاه
دم از آتش کنیه جوشن روان | وان بسیچ و ملک آهنگران

در فش آخته برآ با جنگ من | همه سر چنگ از پا جنگ من
جهان به گهر گاه از [illegible] | که جان او فرسش [illegible]

ز کینش به آمد به اندیش من | به اندیش من از دو رکیش من
بیاری یاری رکز و زمی کام | پرستنده کانرا بر آرای کام

سرایان کن از کین من کام را | گرایان پا رخش پولاد سم
بر آواز بالای مردی زجهر | به بجان ز کین گرز پیکر سپهر

بر آن رخش چون رستم زال | برآور ز میان بخجه گاه
بکام بر سپه تیز کن روز کار | برآورد از گرز [illegible]

که او یکمان زشت اهرمن است | ز کینش جهانی رجهان شبرنگ
چو و ابرای کرکان شد آگه زکار | بخنجر بد و خنش چون پشت [illegible]

بخور آن کیج کو بر سپهر | فرو دان زنیز وان جهان بود
پس آنگه ز شیران کرکان کام | یکا یک گروه اراست کام

گر بنگر نه از است رزم و درشت | هزاهید ان کشید گوز پشت
وزین پا برای بجز بد جست | بکوشید بحث و بیاشید [illegible]

چو خوش و جهان بانه زد من | که از باغ دل بیخ سستی کن
گرستی و رحمی است ای نیکبخت | گر سختی بود پیوه اندر [illegible]

سراسر دل بهران گرد فغان | پذیره شد و برد بر منش تاز
و گرد روز و جنبش آمد سپاه | شد از گرد تاری سپهر [illegible]

جوانبخت خسرو چو تابنده هور | نشستگاه آراست از پشت بور
زمین آهنین شد جوه باز گرد | سپهر رده آسمان ساز کرد

بیک چشم زد شاه کرد نفراز | گزارش [illegible] خان [illegible]
کشته شدن او و [illegible] | نیاسود و [illegible] آن ده و بر پاید

دران روز پا یاری از [illegible] | و رسیدن [illegible] پادشاه [illegible]
قتل او و جنگ [illegible] | و می می نیاسود از تا خوش

کنون بشنو از چرخ [illegible] | که چون کشتی [illegible] پرده [illegible]
خداوند کرکان [illegible] | [illegible] خان [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | سپاهی ز کابل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

از این در بر او پا بند [illegible] | از آن زهر [illegible] خواند [illegible]
به [illegible] اندیشه [illegible] | به بند اندر آورد و جهان [illegible]

سپه [illegible] کام بر سپاه | به [illegible] سر [illegible] آن گشته [illegible]
[illegible] | که [illegible]

[illegible]

کنون گر چه گرشسپ در جنگ تو / و ما سوده [illegible] ز چنگ او
بزد خویشتن بر کجا بر گراو / چو گرگشت و شد [illegible]
به یک لشکر [illegible] پند آوران / گرانمایه از ترک جنگ آوران
خداوند گرگان چو آورد شب / سپه شاه [illegible]
همه ره وزان پس [illegible] / بجز [illegible] سپه [illegible]
از این سو همه لشکر و بدره و گیر / [illegible] همه بانگ [illegible]
همه ترک و تازک همه پیل و برز / همه خود و جوشن همه تیغ و گرز
چو شیران [illegible] که خواه / پلنگان گرگان [illegible] سپاه
نهنگان کابر [illegible] پای خون / [illegible] به یک [illegible]
همه سر برافراز افشاند گنج / چنان شاه بخشنده [illegible]
یکی بر [illegible] گردان [illegible] / حکایت [illegible] مردم [illegible]
کنون [illegible] سخن [illegible] آورم / گرشاسپ [illegible]
شنیدی [illegible] گفت [illegible] داستان / کنون [illegible] داستان [illegible]
دلم بود [illegible] / بود [illegible] شاه [illegible] گفت
[illegible] گفتار [illegible] / [illegible] پوست [illegible] مغز
که رستم [illegible] / [illegible] پهلوی [illegible]
نخست او [illegible] سهراب شد [illegible] / [illegible] باد [illegible] چاک
[illegible] / [illegible] رستم [illegible] تیز
سر افراز [illegible] شاه / [illegible] گفت آن [illegible]
[illegible] راست / [illegible] بر [illegible]

در این روز [illegible] / تو گفتی زمین آسمان گشت راست
همه پر ز پیکان پران خدنگ / زره لعل همی گشت [illegible] رنگ
کنار کمان [illegible] / [illegible] برگشته [illegible]
سر [illegible] / ز گردان [illegible]
[illegible] / [illegible] چو مهری [illegible]
[illegible] / و زان [illegible]
[illegible] گرسنه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
دلیران گرگان چو شیران [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
ز گوینده [illegible] سخن [illegible] / [illegible]
گروهی [illegible] / [illegible]
ز گفتار [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] سهراب [illegible]
[illegible] / [illegible] نام [illegible]
[illegible] / [illegible] سیمرغ [illegible]
[illegible] نام [illegible] / [illegible]
سخن [illegible] / [illegible]

تو گویا که [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / همه [illegible] آفرین
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چنین آفرین خواند [illegible]
[illegible] / [illegible] سپهر
[illegible] / [illegible]
چنین بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گرگان [illegible]
[illegible] / [illegible]
سرانجام [illegible] آسمان / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پس از [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] گرگان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گرگان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

دلیر پرورش چون فزاید به داد
هنوز رنش نازک گرانه به یاد
همی خواند آنگه به تازی روان
دراش و دو خود را جهان پهلوان
ز هر در شدند پیش بد رهنمای
که زین در سرای و آیین درگهی
بیا گفت کاوان خورشید چهر
به یزدان گرایم و داد و مهر
به خانهای کهن شد خراب
که پیچد به یزدان ز راه صواب
چنین هم چون آمدش بیکار
که ایمن ز آورد روزگار
با سپه بهم از عراق گزین
سواران همه آمدند پا در زمین
بگم رونه کاری ابا ساز و برگ
پر از خورده با بهره و تارک و ترگ
در و دشت پر دیو چشیده وشیم
زد و پاشان سوده بر خاره شد
ز هر جا دمان شد دمادم کاو دم
ز هر بر رزان گشت رود پنهم
شد آگاه و داد ای گرگان زمین
که از راست باید که چرخ باز
بگفت ای بزرگان نام آوران
هنر آشکارا بدام آوران
جهاندار و مردان آموزگار
ببینید و دید ما بچه روزگار
بس آمد داد این سالیان دراز
فراز و نشیب از نشیب و فراز
که گردش ستاره کار و از کمند
به اورنگ چو یابن سوی جنگجوی
ز گردش پشنگ بر گرد به جنگ
شب گاه کند چرخ پیروز کین
کلاه و کمند چتر بشی از آفتاب
هم آهنگ میان تیغ و کمند
که وزنده لشکر برآراسته
ز هم بانگ میان لشکر آراسته
بنشسته که گرگان خداوان فغان
سراسر باج زبان کرده باز
از بنگه ما باز به بازوی
که او رنگ خسرو فراز و هی

فیروز رنشان بادبان داد داد
ز نوذر سپهدار که آباد باد
بگفت کاآن خواهد دیو دار
وزان بوم بر راستی سرکشید
ورا فرز از آراسته شش جهان
بهر سو به نامه بگماشته شد
ز لشکر و خورزی سپاهان شد
چنین لشکری کشن آراسته
سپاهند و جهان اهرمن و خروش
ز خاره لشکر سم تازی سمند
بگفتند که شیران گرگان بجای
سراسر هم آورد جنگ آورند
ورا آغاز که گنجش سپهر
نگه کن چنین در جهان دیده کس
کلاه کیانی فراز و مهر
جهان بود با گوسپیدان خشم
پیکار رامش آرای میان شاه
بزرگان هم آورد جوی آمده
که شاه از ز پروردم بوم تو
جهان بر جهاندار شاه و سترگ
گزین کرد و ماتمش پیر بر شاه
گرامی گروش بزرگان داد
خداوند گیتی و دارای رزم
که دانش سپه سوی اختر کشید
دبیران و دانای کار آگهان
ز هر به بر که کین کاشته
که ایدون به پیکار شان شدیم
یکی هوا ی خسروان خواسته
سپه در سپه دیو ولاد پوش
زمین گشت پر آسمان کلاه شد
همه راز با آن بزرگان براند
بهاماون هزبران با جوزدگر
فروزنده شد پیکر ماه و مهر
دیار از جهان دیده و شنیده کس
که اختر کاویان بر سپهر
شب و روز با گوسپیدان کشند
چو میان بر شان جنگ را
به اندیشه و در جوی آمده
هنر آسمان پرمرور تو
که بود و سو به بهرام ترک

سرافراز بجستند و ز سرکشان
کز ایشان شده از تو رهنمون
کزو کی کنار بر شاه پشنگ
بنه دور بودی از آن جفت و زبیرگی
هم امروز آن هنش و مهر دوش
بیاگفت که شیران دیوان دیو
ز گفتار شیران گرگان زمین
نگر که و داری گره لعل زرد
سپاهان بر پولاد شانی پرزدیل
چو البرز شدی پیکر مانندی
و زان شوم پا لشکر ابا شاه نو
ز ترکان و خوزدوان مانندی
بر ایشان به یکباره جستی جست
و زین راز که کردند نوژدان
سپاهی به گرگان ز گرگان تنگ
ز نه پیش مردان چو آمد بگیرد
چو باد و ستون گرد و جنگ جنگ
از این پیش چون شید پاشید
ور اندیشه زین گفتم و هجود
برادر گشته ی با جنگ جنگ

سر افسر زر با جشن کشد
سرایان گزدی دم کادم
ترا ندیده و آتش آورد نگ
بر شیر مردان کابر زمین
که او رسید دول چه مرغ
چو جنگ پلنگان جنگ جوی
بگفتید و بگفت و خواندند از آن
زمین داد و بوسید و بر راستی
با او جشن نارنگ به سکال
ولی گرز شان یک البرز
کزان گشته مانند ران جائی
بزرگی بزرگ و بند گران

آمدن نوذر به ... گاه جنگ ... جنگ
سپاه ... نوذر گرگان

چو دیدار گرگان همه پر کند
و زان بر به بر کسان دیدند
از شه و پیاده و جنگ جنگ
شب ره رنگ شد لاجوردی سپهر
که رد و ... چو آورد به ید از نوردد
به بر پلنگان تیره و کمند

زاده کرد جنگ نبوت و زبان
نه زنی مرز خاور جوانه جهید
نیارید بی از آسمان گرز را
نه پیر گشت و سویه گشت نام
سپاهت همه جنگ آزموده
بگیتی شد که جوشی دلیر زور
در این گاه از دل روید
که شاه کشن لشکر شیر جنگ
گر ازدان شاپید و با کار زنان
با جنگ گرگان گران تا گران
جهان زیر تاب داده گرد
امید همه رانش داور رس
[illegible]
[illegible]
درآمد بیامد زمین آسمان
چو بشنید خسرو بگفتید خوش
همی گفت ریخ نشیب و فراز
و جاشند و لشکر جامون و شهر
شب تیره تا روز پادارشت
بگا تن هر باید راد و جو

که پیر و جنگ شوند شه گمان
ستاره و رزا کشش لشکر کشید
نفر پر و در زکرد با پرزا
هزار خوبان و دشت پیاده را
سراسر جنگ اوذان دلیر بید
که هم شنید شیران چو چند کور
در تا ره سالان با ز کوبند
که دشت فراخ آمد از مرو ننگ
بگفتن دو ستاره ابخازنان
گرد شه همه مرزها زنده ان
با جنگ و لهو رشت و پر شه
لشکر شیر برای شاه دلیر
که چشم همه بر لشکر است
گرای افسر نامی خسروان
جهاندار جهان خشم و کین ودران
ز شادی گلخید ورشش هش
سه آمد بار زان گردرم
همه بیگانه آید از او بر به سر
لب از آورد تیغ و گرد یال خشت
که باشد یکی جز بکام او

فروزنده چون تیغ هور از بر … گلاوه به این سلکوان …
نشسته گرازان سپه پرشکن … چو شیران جنگی بر این پلنگ

دو ان شیر کرکان زمین شیدا … درفش به او زخت خورشید ور
بیازند بی مرد گشته و کمان … چو شیران و سنده به چیره دان

دم گاودم گرد و چون نای شیر … وزو دشت از آن چو زمین …
گرفت از خشنا نهاد آن سپهر … رخ … چون پشت پای شیر

زمین آسمان از گرایید گرد … دگر گرنه گردش دگرمان نورد
بران آسمان چهر شاه آفتاب … ز نوشش فروزان چو …

فروغش بچشم به اندیشه در … چو ور چشم مر کاوش خسته
بیازند و شیران پولاد چنگ … هم از چرم شیر زبان پلنگ

نگهش که زو دلهای وان … بجنبید و در آورده شیر ژیان
دلیس بکمند ز کمند آهنر او خجسته … چو انگشت چون چنبر …

وز النو چو آن به اندیشه … یکی گرده ازی چو کردان فبد
بگرد و از آن شیر دوان گرز … که سندان هر برنده …

وز آنگاه … گرد و سرگ … بکوشش چو گذشت درنده گرگ
سبک سر بر او اندر بر … گران جان شش تنبیه کیر در

که از ژرف دریا بتاب نهنگ … چو جان ورش او ور شر جنگ
بگرد ارسنو و چپشاره … شش از بر کامزن باره

چپ و راست درنده گرگان تنم … چو درنده گرگان همه پرگنه
کوان عراق ازیس وپیش تنگ … میان بسته جنگ آور شرچنگ

خوی بد شتند خره شد دای … جهان گشت چون کام …
یک بار گردان بر خاشجوی … کلاور بر انجمن شد …

به هوشکی پوشکن برزنا … بگرد آمد از آهنگ کرزها
بهر جا پرند آور و داوران … همامون سراوشان …

رزه و بر به شا بر این حصار … سنانها چو روی …
رزانه زن جان جنگ آوران … چو از بند روی …

ز ترکان ز کشن کش تیره در … گرد ان سپه …
ریزان خدنگ و زیچان سنان … بهم بافته …

چو کوتاه رکه گرد ده جیب ق … چو چوگان … کام زن
که این از سنان سرفرازی کند … که آن از سر کوی بازی کند

بیاکه و خاره پیش و او وران … وزوان چون …
رزور یا … … آهنگ …

که زنکه گرگان زمین شید فش … همان شیر دل شاه …
چو در … شیری یله … کشتی …

رهز وان جنگ … وران کارزار … بگرد اندر آمد …
زشیر او … و … … ور آورد …

وزان جنگ گردان آن گرکسا … چو درنده گرگان …
چپ و راست دارای گرگان … به … شیران …

جهان جو کو جنگ … … چنگال چرم
همین تا که شام … …

بیابان گرایان زدشت …
همانا وکشش پر از خاک …
گروهی بجز که گروهی …
کزین گروه …

آمدن شاه …
و …
برزو …
جستن …

…

چو آهنگ …
چو شیران …
…

هنا …
همی گفت …
…

نه کاو …
…
…

چنان گفت …
…
…

نباکان …
…
…

من امروزین سنگ خاره ازوم چو ماری بپرورد اشکار اوم
بچشم کاین مهتر افسونگری ورانجان چو داروی افسونگری

جهان مهتر به مردی وریش خوانم جهان مار زانف بر خویش خوانم
که ای مهتر دانا یکی کرده مار ازین رخنه که که شود آشکار

به افسون تازی اوستاد جهانی روان زین گر اندیشه دارم زیان
چو بشنید اجانی خود باز کرد وسال براین رخنه آغاز کرد

کزان رخنه آغاز آسیب سر بنه خویشش بپرور دادور
بیاید بدو سالها زبیم گزند ز خویشش روا در اجانی فکند

چو درویش اجانی خوابت شاه منم مهتر بکشش ای اوستاد
نه مار رستی این بگه یاد من است بشتابانی سبه هلک رمی است

بشنید آغاز غار وسس سپهر برآورد از آن سنگ اجانی سپهر
فسونگر چو بشنید از پاکار خویش چو از او بخود دید از خویش

ش زانی خفته وریش ورار نبالید آن مهتر به کام کار
چو رنجوریست این که رنجت مباد ازین رنج جان ور گنجت مباد

چو پیر نگاه اوراست آن امر من که از تو رنجور شد جان من
پری کشش ای رامش آزادی جان بخواندم که چشمت شناسد آن

چو زو لنده زاجانی خود سر گشاد وفسون دم نشیں برگشاد
گرفت آسمان و از بنگاه خاک جهاندار جان آتش سوز ناک

سراسر جهان آتش شر بود جز اجانی که تیغ داده زبود
ندیدم جز این چاره کار خویش ورق اجانی فکندم رخ از خویش

من اینشاه و فرزانه چون آن دو رنج زتیغ او تو بدم ور این داوری
وره ودشت پر آتش جوش سوز که از آتش او دخت گیتی فروز

ومکر ور کشته که بر خوب وزشت گشاده ور با غهای بهشت
بنابند ه از آتش تیغ شاه سپردم جدا کابهت ایشاه راه

وکر ای پرسش الحضر رشید چهر برآورد است زنگونه با تیغ مهر
که الحضر وی پروز پاکزاد بژو وان کت این پروز پاکزاد

نها ودم چنین شد که جهان خویش کر اشاید نه دادم از جان خویش
بوزشه حونو خسروی پاکزاد چه بر بر چو پر شده وجید رشاد

بهر که که مهر تو چشم همی دل و جان به مهر تو چشم همی
رزا باشد این خسروانا سزای بهر جنت تو بر وادی نیاز نزه کرای

تو جاوید بمانی زترکان تنگ من و تیغ برای و میدان جنگ
نخواهم ش پاک خسرو بر تیغ مرا زانکه وجوشش نه زنگاه و تیغ

ازینگونه با دو بهم یاد کرد کجا نیز و کشش و بلش شاد کرد
نشسته با رامش و دانش و بیم زگو بنده بر خواست دلکش نوای

ازان که کمان و جنگ سپاه جاسوس فرستادن جمهور
جستن شاه و باده وی کریم خان گرفتند زبی نگه خویش راه

خداوند که کمان شه کاره وی وخبر آوردن جاسوس از کریم خان
کریم خان را وار شاد سر و راه نمی پژو هنده جنید بسیار دوان

شباری که شب را ز درین آنگه و که داننده مردان دانش پژوه
ز آینده ور فته جوینده راز چو رازی بنوشتند گوینده باز

بادل

چو پاسی از آن تیره شب درگذشت بجستر و پژوه بنده بر گذشت
زاهل واوه بوس وزبان برگشاد بدانرای که کان چنین کردیاد

که شاه چو درویش دیو زه گر شدم بر بگه جنشان ور بدر
سر اسب شدم اگه از وزشاه بدانگاه بر شان وز آغاز شاه

چنانشان بهر رسنده وبدم پنهان که بشوی پری بود و زنان پنهان
همه گفتشان به زبان نام تو همه یاد شان از خشم خام تو

کواشه زنان ازو بر شاه جوی جهانبده اگه ورز آگاه خویش
نگاز وشان همه کوشه بهر شستاره بر آنوش

سر وایان که این ترک نزاده است کر کش هم آورد شد روز است
پاکفت شکر چوکند و بود بره کر ناآن کنج اکند و بود

پاکفت سالار این انجمن چنین شد دانش وران انجمن
که فره افره زنند و چون شد چنین سران با جهان بوانیاق زم

بگو وز آمده دمچ بند راه بهر جا بچو وامسنده رخنه گاه
نابد کر بهر شان چاره که خاره زرخنه ده خاره

چو زاد بژو همه دلستاند همیده آن کو آن بواند ارسنگ
سواران نبوی راه بوقند زان دوان کشته آهنگ گنج و آن

دلیران گزین کرد بایدکه دست زنشیران کر کانی و گرکان ازد
چو شسکیر بودکان زین نهند یکه بورش بچ جاپی زنند

چو آورست جاودور کمه شب شتاب بشاه و کجا شه از ان شاه و خواب
نشاه بهنک چو ان بسپر واز خانهان راه کشت بوان نام آوران

بر کاوو وارای دانش پژوه گرایان ز هر سو گره ا کرده
رده بسته زکان زنده ورزند به ابر دوزه بسر آن گره ورکه

سر از خواب نوشیں بر آورد شاه بر او دست شد وی راز گاه
تخت او بر بره ان بیاش گرگ شه بپرورزی آنه وانسته بپ گرفت

جهانگشت گای برزی بخشش می مکن ورین ره بر بخشش می
تو زر مهر روشن مرا مهر کن تو بجوم بهر کار مرد کن

خدنگ بجنگ اکس بخشش برزت گرایان سرانج بخشش برزت
نوشش نانوان کشش تو تو هوای ان نوشش آن بپرد ان کشش توبخشی نشان

زهی آهنی گزتو بر بهر زنگ زهی پر نونی گز تو بجهد بسنگ
کمین آن شمشیر چید رشد و بتاج این چو تابید که بر خونو

پس ابکه ناپاک یزدان دان نکه برآورد است آنشاه کرده فقرزند
پس آنکه هر یع سیاوش بر بپوشید شاه سیاوش فر

برآورد است هم زانشی آمده بر بپهلوی ان دور کار زار
گر انسوی سالار مردان شد او و آن بهنگ اوژن شیرچند

نشسته بر دیو پولاد خای بگردون همه گرز پولاد سای
نشسته وقان از اوای دی وشه آهنگ و بپ کو بهر و جد کیان

سراسر سپه در جگا نور سرآهنگ آن لشکر دیو سار
پاکنگ دورهدانه بر ده بو ور و دشت گرکان همه پر خوبو

بآهنگ جنگ اندر آن کوه و دشت دمانی رو بهن غو و آن کشت
که او و نه مرجگه زرادهٔ بام کلاه نه مرکب دارادهٔ بام

وزین روی کوه و دامون گشت [illegible]
سپاهی گشن کشته از [illegible]
همه روز [illegible]
[illegible]
بگشت [illegible] اسپ [illegible]
[illegible]

بگشت اندرین کوه و دشت [illegible]
بگشت [illegible]
ز کوه و [illegible] آفتاب
[illegible]

[illegible]

به پیرامن [illegible]
[illegible]

برآراست [illegible]
[illegible]

بیاورد [illegible]
آمدن [illegible] شبستان [illegible]
[illegible]

[illegible]
با جام [illegible] گلاب
[illegible] باشاه

[illegible]
[illegible]



برآمد چو آوای رویینه نای / تو گفتی که گیتی برآمد ز جای
یکی گرد برشد به پهنای میغ / تو گفتی همه گرز بارد نه تیغ
دریده به بر زهره و سینه پلنگ / گسسته دم بیم گردان به جنگ
ز هر گرز بس مرد بیجان بگرد / به هر گوشه پس بر زمین خسته مرد
سرانجام از کار یاتاق زند / پراکنده هر سو گریزان ز تند
جهان پور اپناق زان رزمگاه / سوی مرز اصطخر همچو روباه
سپهدار هر دانش و نام آوری / چو چوگان روان از کهسار ری
شکسته شده در پی او چو باد / دم اندر دم خواهش و جان پیچ او
به دو ره سالار کابر گروه / ورآمد به یکباره زان دشت و کوه
یکی کاپا کرد بسیار و رنگ / ز تیغ و ز جوشن ز کوپال و زنگ
رسیدند هر رونده شادی کنان / بدین کاخ پیروز گون زنگی
رسالار کابر سپه هر گروه / ش از رحمت از جمله نابود و
بدین اهرمن چون پری کاچهر گشت / سپه راند سوی پری واززو گشت
زن و مرد و سالار مردان رزم / ورآورد و گبر پساره بند
زن و مرد و شادان لب بر بند پیت / ز کابر گزین گرده مردان او بیت
ربودند لیران با شاخ و یال / به بوسه زنی بوسف گو توال
از آنجا بر سپاهان شد خوش / به یکباره صاحب کلاهان شد خوش
وز خیو گرفتار مردان زند / به بند نگه از خود گسسته بند
گرفتند تیغ از کف کاپو / بهش و تش آن پهلو زاپا
سپاه و شان تخت شد از گشت / به تیغش نارک فکند از چپیت
ز گرکان ور نده زنند پیت / بگردانند آمد ز کابر او پیت
زن و مرد و زانجا به نیروی جو / سوی پور اپناق رانند پور
نکوهی چنین ناکنون از نوز و / سپاهو ره و این گنبد راچو
چو آگه شد او زان سالار زند / کش این یاوری از راست چو بند
او شه بیسج سپه و دید باز / سراسر چو گرکان به جنگ اندکی
چو اورش اسکندر شیر جنگ / چو درنده گرگی به نزدیکی پلنگ
سرآهنگ الحش لکز کین / یکی آسمان خشم و کین بر زمین
شد آگاه و کار زاد از آده وار / هر سپاهان بود شاه خوار
ز اصطخر آهنگ آمد نکرد / دگر روی گردان بپوشید گر
خواهش کوی بشد بهر / خونور واده بگردان سپهر
سپاه سالار کابر رسید از دوری / دو مرد و خوشند و بازگوی
تکمیلش از گشتگان زاو راه / لایم از بسم او و او زاد راه
سران خواند یا انده و سوگ و دود / برغ آب شوره هم با وسره
وزدم گفت کین کوز پشت و رشت / وز بگو نه از راست از پیش و پشت
سپه دو شد با تیغ و لیر انش خوش / که خوش باش دیگاه سپه دار خوش
ز راه چون و راست دل یا / همان کو تیغ چند از کاپو
دو یکره زنا یکره وان زند / چو اندیشه کین هم کرند
بهورت ازان خار ما یکره / شی را نشانیم و روشت و کوه
چو بشنید سالار کابر سخن / بلی آفرین خواند بر انجمن
چو از که به جامو ق و زند و یاش / چو گوی ز آهن چه او گشت خوش

بشنید

بنشستند چون از او کوه و دشت / ز گرد و ز لشکر جهان تیره گشت
ورآمد شد گیتی زسته ورزی / چو دو یوان ز هر دو سپه دو پی
خور بو سپهر و بزاد و بی / ز هر دو سپه خواست هر جا کی
سواران کابر و لیران زند / بکجیست چو آن شد آتش سپند
جهانا شد یک بر دو کرباد پای / بجوشید دریای آتش ز جای
دوران وار بر وار پرنده وار / بیاره دوش ناوک واوران
سرانجام کردن بگردان زم / رها نید از آن کشن لشکر گزند
زا حشر و گر جاک رو و ریجنگ / سوی کوز نان بیرون پلنگ
دگر ره ز کابر سپه تاخت ی / سرآهنگ زندان کو جنگجوی
شکند رکه پشت نور و انش بوده / سرآهنگ خنجر گزار انش بود
یکی نا شد یک الحاز کمین / وز آنکه ضد نگه بر و دیرکین
شد کا گرسنه ان خار اوین / یکی کار و او چو وارادوی
چو وار و زیشت نگار و رها / شکست خوردن کریم خان از اسکندر
خان و کشته شدن اسکندر خان / تو گفتی سکندر زند و رزادو
به سرگران گرگ ران بکوه / به اور کریم خان و فرار
خان سیلاخور / ورآمد و ران وار و بر و پیرو
پراکنده چون گشت ابکوی / سوی مرز سیلاخور آورد روی
ز هر رو سکندر چو آگاه گشت / نیابید و از کین و زاگاه گشت
پراکنده چند از آن سپاه / پراکنده شد از گروش چهره ناه
رسید ندش از آن ورد روشن / فزاهم از آن لشکری گشت باز
درو اندیشه سازنده نار و بود / که ول از بر او روش پرده و بود
بکوان در اور لکابر سپاه / همی خواست تازی کند چهره ماه
به لشکر که ای آسمان ور شد / شتیم زین گوه اند و پشت
ازنید رگستی پاد اشتی / همه رنج شد باد و روشن
به لشکر گروی تیزی و اوکر / که ورزند همی یال شیران بکوه
نگون بودی ای پیروزه نگر / گذر با دلم پیر گردی روز و
ور آنشو سالار کابر سپاه / رسید آگهی زان کو کینه خواه
یکی کا یاد کرد و تا شی شتیک / لعز بان ازاد و با نوز سک
سپه راند با لشکری پور سند / به آن بور بکشته روز و مند
سپو و شی پراکنده لکش باز / کرکر ای بکران برآمد قوز
سپاهی ز کابر همه خار زند / ورآمد با هنگ سالار زند
ورانشو همه لعز ونای و گرکا / وز خیو حمایند رجهان سند روی
گزینده بوزین شیر نگه جا / و با اسحه و زنجلشان شتبا ی
و گروه قره وند و وراده و گبر / جو اگشت بر تیغ و کو پال و تیر
ز کرد ان بهی تیغ نارک شکاف / زنار که همی شد گرد و ان چنا
ز کابر سواران چو روز سند / نکشت اندر آمد بگردان زند
به یکباره شد پور اپناق پا / گو آورد زنان اهن از ترک ناز
نشسته به پور وزکوه شد / ور انش از زنید بر اندو رشد
شکسته بپاده ورشد آنکه ز کار / به دنبال او راندی گیسو سوار
چو شکر با وره درآورده تنگ / چو شیری به تنها خود از جنگ

چو گشتند پوشیده روی آفتاب / به پوشان ز نازو که راند پور
بروزی ز گردان کاهبر کرد / بتابنده شد زمین و تار خاکرو
خود اندر دم تنگ برین آب / ستاده و یکی وار اندر گشت
پشنگ دلاور که چهر درست / که خواندی طبیعه آسمان زیر دست
ابا لشکر خود روده و بر زوند / به چهر اهن تنگ چنبر زوند
پشنگش بخنجر همی بر شمرد / بیابانی و چنگ زنی تیغ بود
بگفت که بود و بر آمد تخت شیخ / که بر ماندش جان و رنج گنج
چو تنگ اندر آورد ما مون پشنگ / ز گردان جهان گشت و ... پلنگ
سبک الکوان تیغ خونریز هنگ / مران کار با کام زن ویژه بخش
پشنگ دلاور چو آگاه گشت / بهشتی او بیم از لشکر کاه گشت
هو پای باد در کلاب و روز / بماند لگ و جنبش گشت باد
چو مرزهای او دید کاهبر کرد / سوی باز پس راند و زان لشکر کوه
پرند آوری و خوشی خشناک / مراوان جوشن ز خون کرده پاک
چنین گفت ترپال بر برنده تیغ / ز بر ... بچشم ... و دریغ
وز هنوز نبیران کام سپاه / بر سپاه ان گر فشمدوران
جوان پور اینان کر دو نفر از / شد اندر او راه جواز زی ...
بگفت گماریج در آمد جوان / بجنبت اندرون رستم نامجوی
بذیره شد او درو او راست چهر / میان تنگ بر بست و بگشاد چهر
چو پدیرش رستم از مرز خویش / یکی لشکر آورد راست زاندرون جنگ
بگفت او نوندی توانا گزید / با آهنگ مرز کلاب و سفید
بنام آوران اندرون کارزار / هفر طاس از تنگ بزنو نگار
بهر نامه بس راز ایادکرد / بهر آشتی گفت خود یاد کرد
وزان پس نوندی بشیراز / چو باران پدید باری و یار رزاند
بگم روز کاری که پوشید دشت / ز گرد و گوان آسمان تیره گشت
وز آن مرز ز آن جنگجو کرد باز / یکی لشکر آورد ستاره که و ساز
وزان نو چو کاهبر سپه باز گشت / بمرز سپاهان ور آمد ز دشت
شد آزاد و آنگه که بچگان پشنگ / بیاران ترک در ندو چون شد بجنگ
ز انجام او بیزه آگاه شد / از اندیشه غمین و زو آگاه شد
هم آمد نوندیش آموز کار / سراپای شد از گردش روزگار
ز زهتم که گشتش جهان ناپدید / ز لشکر که بر آسمان بر کرد
رسیدن پیه کلاب و سفید / زمین زیر پوشان نشد از دیر
پراکنده اسیم وز ره چشمار / سپه ساز و او ... کارزار
که آزاد کیمیر چو آن روز رزمد / بآواز مردان همه او بار زاند
بپاسخ نبرده ز اندیشه کار / کش از ... لشکری گشت باز
همان کاکان به اندیشه گیرد توان / گرانمایه ز آن خسته داری روان
از آن شد از آن دو نفر احشایل / و کر روز برکوس برده دل
چو بر پشت از آن روده دیو / شد آگه بنجبت اندران چهر و روز
بهر تنگ که ره بود بنشت سنگ / ماندش سرانجام پای درنگ
بروزی سران سپه خواند پیش / که اید ز روان هر کم دو پیش
بهر بر شده که بگاه ور راست / بهر ژرف دریا نهنگ و راست

بهر دشت کو بیت و خشت نهاد / بهر رخنه موری بگرییت شاه
بهر غاربن دیو پا یا ور است / بر او بر درست ... وارد گرست
به آواز گاهان ... باشد زیان / که شد نامزگینه او بهیان
از ایدر به مرز سپاهان نویم / تباهی و ران ... بر تیغ نم
انوشه ز کفتار آن سر فراز / مدان راه بر بوند راه دادان نگاه
بپیچید از آن راه روی سپاه / ور آمد به مرز سپاهان ز راه
باندک زودی ببرد آن سپهر / که پوید بر تارکش ماه و مهر
شد از اسپهان با سپاهی گران / گرایان سوی آذرآبادگان
جهان جنگجو تند باد ری / شد آگه گز ... سپاهان ستی
سپه راند از اصطخر آزادگان / ز مرز سپاهان چو دریای نیل
زهر مرز سر هنگ مردان / ز انده بشد او گشته شد بچه
نشسته همه ... / بنام ولیعه ان بر خاشخور
... طاس زو پهلوان نکین / نشسته از ان پهلوان زمان
بهر شارستان شاه و روشن روان / ... گشته هر شهر و ان
... پاکیزه سر با دو خشتان / داستان ... [illegible]
گزارش ... خاقان و ... [illegible] / بهر مرز و هر بوم ... خستان
چو ان فرخ داستان زن بیداد ان / ... جنگ ... جشن شاه با ... ان
... در آن ... کشته شد ... [illegible] هرمزد شاه / بر آورد رست ور خاک ان کهستان
ز ند ... خویش شاه ز کره / خروس سخن را چنین ... نگه
که ... فرود تو باد / بکلم فرزان آفرین تو باد
ز گرگان و رنده بس ... خبر / سخن رفت با خسرو شیر گیر
کنون بشنو ای پادشاه بزرگ / ز آهنگ شیر زیان بزرگ
گمان داد و داور گرگان شنو / ز خنجر وان ... و مرز گرگان شنو
چنین خواندم از گفت دهقان ... / گزارش از آن شیر دل بهنگام
که چون او پلنگ او زان شیر غنو / به پرده اختر گرگان ز گرگان نگه
چو پیسکالان از آن ... / گشت از پر نداور جان لشکر
ش از جوشن و ... ان / بگرگان گرگان یکی سور کرد
پراکنده رانده و کوه و دشت / ز دیوان و و دشت پر وحشت
که پور بهادر آن مرد راد / بهر چند ازکر نامی گران
از آن کش لشکر ... / بکو سپه از کین بگرد وار ...
زمین کاو و دهقان هر چه / نهاده به بهر غاربن ...
از آن پس کمین برده آشتی / جهان شاه بگرفته و راستی
نگه ری همی آورد شاه و نشر گه / جها نور خاور ... ز آهنگ ترک
گشته و چو بیهوده بسیار ... / ورنده بچنگال مر خاره را
با ایران و توران گشته نبرد / نگه داشت چه جز تیغ و دل پر درد
فرزنده رستم زاد ... / گراز نده خنجر که کا ...
فرو زنده فر او سپاه / گو رزه زان ... زرف دریای آب
بهم بر زن شاه و کاهبر شد / برآکند ان خون ...
بکار آور ز کند آوران / لبان آور شوید مادران
بهادر محمد حسن پادشاه / چو بر چهر ... و هم رنگ ...

بآهنگ ناورد گردان زدند — بتخت آن گنارنگ پیروز بخت
بفرمانش سر برکشید خوکامکش — بهامون برافراخت خرگاه کش
بیاراسته هر سو ستون و ستیغ — بجای گرانمایه از کاخ و گنج
بسیج سپه را برافشاند گنج — زمین زرد از آن مهره و آسمان سپید
بفرمان شه گشت گردان گروه — غو اسپ و کوس و روزینه‌ها
لب شیر فرش اختر و گنج رنگ — دم شیر ترس اژدها در جنگ
همه خاک دریای آتش بتافت — بجنبش چو اندر باد دریای آب
سواران بهامون گروها گروه — چو بر کوه آتش چو بر باد کوه
با یوان چو سیمرغ همه بفرز — سپاهان چو در رخ همه جوشن بزر
ده و دار و از تیغ و دندان گنگ — نهاده در جای هندوی باد
ز بس شیر مردان بپا لاوزیر — ره دشت پر خون و بهر ای شیر
سر تیر ای نیزه و سنان — همی رانده بسته اسپان
ز تیزی و ناوک نشان برگ — سر و جان شیران برآورد گرد
جهان چو گهر زنده با گرز و — ز بر سپاهان ایشان تن زنان
شب و روز با پهلوان شادخوار — همی برد با خو جنگاوران روزگار
رسید آگهی مرز گرگان ستان — ز آهنگ جنگ و ز برکان فشان
بآهنگ ایران چو از اسپ — برآورد ده پر کلاه با عقاب
همه گرد و از کین پر از رنگ چهر — همه بسته بر پر سیمرغ مهر
گروهی گروه چپ زنگیان — سپه در سپهر و در شب و روز
چو بشنید آن پهلوان شیر — چو دیوان زنند ان سخن را ندیا

بفرمود تا زود سپهبد بپای — فرازند خرگاه چینی کلاه
سپاهی ز جایی آسمان بر زند — همه برتر آسمان بلند
بزرگان که تن خیمه چرخ سر — بفر زعراق و لعلها و زر در
یکی لشکری آراسته باز — خوپور از زمین تا آسمان خواسته
بفرخ دمی شاه چون جمشید — لشکر اندر نشان گرید
ابر اختر هفتمین تخت سر — لبابه ور شب شاه خورشید فر
چو دریا همه کوه در جوش موج — چو امواج دریا همه موج موج
ز گردان گشن لشکری ساز شد — چو گردون همه گنبد راز شد
همه دشت گردان و سر تا زمین — میان چپ آن با دیوان چنین
برو آن جنگ در دشت نبرد — همه تخت آن مرکز ابر برد
همه زنگ سوزان به چون آب — چو دریای خونده از گشت
سم بارگان بر کله و زمین — بهم در شکسته سر و سرین
چنین تا به پای گردان خوان — بجهد رشته اموی نکام
یکی زره اش شب آورد رنگ — نه آنکه پدر آن ترکیبی فرو نیز
ز بر خانه آن کهن خانه گنج — ور آن بانشسته ترکان سرای کهن
که داری گرگان سپاه گران — که با مون شفته گران نام گران
ز تیر کمان تو در آن کمان ور گران — ز شیر آن گرگان ستان و
بگاه و هوا از خشم کین بار ده جفت — روان زنده خشم و در بال و پر کش
چو شیر ان چنگال کین بخت کوش — اباتیغ گرزها شان
که گردان گرسار پس آن گرفت — دگر بهر در جهان گرفت

دگر باره زان شیر گرگان کنام — سپه راند چون پور دستان سام
درنگ آورش بجنگ استوار — چو کوه و در کار همه پایدار
دگر رو سپهدار سالار کوه — لبالب ز مردان کین پیشه رو
همه ویر بستاره با خود و گبر — خروشان چو دریا و خواهان جنگ
بخور وسنده دشتی که جنگ آوران — فراخ بی گنبش تنگ آورند
برآورده در سنگستان آشیان — سراپرده و خیمه و بارگاه
چو آوازه گرگان ز گرد سوار — جهان گشت تاری چو دریای قار
بجنبش درآمد چو دشت نبرد — همه موج آن پیر کوشنده پیل
ده دیده ده بسته در بسته مرد — سپه در سپه توده بر توده گرد
برانگیخت از لشکر زنده پور — چو گرگان به تندی چو پیلان جنگ
بفرمود داری گرگان گروه — جهان آن جهانی بزرگان بجوش
برانگیخت رخش چو پران عقاب — برانگیخت بر شه چو دریای آب
هم و خوی آشفته اندر میان — ز گردان خنجر گذاران من
چو دیدار آن اندیشه بیاوید — بدان پهلوی کف پند آورش
که خسته فغان برکار سپرد — به بر تیغ کار گران فشرد
ز بهر سپه فرو ازی — ز هامون برآمد بچرخ برین
گراتش گیر سواران زند — برانگیخته آتش افشان پرند
ده لشکر شاه زند بر یک دگر — بچنگال مردان چو شیران نر
به یکباره بیزدان پو — دو دو نیزه و تیغ پر خون خنجر
بگردان زند اندر اندر گرفت — بکشتی که گردان نبار و شن پست

چنین تا بخشش رانده گردان تیغ — کراهی بر آهون و بار بند
به پیش کالبستان سپهر — گراگو آرند بر کین و مهر
لفرمان سالار رستم زدند — ابا گرگ و خو لشکری پر گزند
کزین در جنگ آن شهریار — از آن و پور زاوان اورده
زمین سپاهان گرامی به دشت — دم نای رویین سرایان
همه جنگ را چنگ کرده شر — همه پرگزند و همه پر ستیز
وز ایشان جهانند گرگان زنند — از شیران گرگان سران نامجو
بی رنگ رنگ اختر شد سپهر — گرامید با چون روی سپهر
یکی زان دو سالار پا کلاه — هجر گود در گرگ سر گلو
ثرندر و پیلان بجنگ اندر شد — همه گرگ و شیران بجنگ اندر شی
خروشش چو دارای گرگان شنید — برافروخت چاوش چو بشنید
بیو کشت کابلگر ناوروجوی — زنانور چو بان هم آورد جوی
می ایشان رسیدم بیاد شهد — چو مردان خویش با توش شد
بهرامان سپهر سر آورده جست — سپهبد کگهی بکوی درست
بزد پر سرش تیغ نازک گشت — پس از ترک بگذشت و بگذاشت
تو گفتی که کوه را نه در جوش — کر شد سنگ و آهنگ جنگ کش
وز ایشان دلیران گرگان چو شیر — جهان شد پر از نعره ویوان دلیر
ز بس کشته بیکران پهنا نهان — شد ندانی اندر هم تیغ دستان
هم آنکه از کار ورزیده هم — کرسنه ان مردان تکاپو
چپ و راست برسو گشته روان — نگشته رکیب و گسسته عنان



همه چون نهنگی به دریای جنگ / نهنگ ار چو شیر اژدها شد پلنگ
ز روی و بروی سواران کو / ز تن بر دریال جوانان کو
نه پیچی بجز گرد پر کرده / نیا پا زمین جز زره بر زره
دنوران زمین راه آورد تنگ / بشکیر گیرنده ابر دو رنگ
چو بشنید الکرک در دنده گشت / روان کرد با رای و اندیشه جست
گوران خوانده و گفت ای دلیران / چنین آمدم آگهی از نوند
که با لشکری گشن آن شیر جنگ / زمین فراخ اندر آورد تنگ
بزرگ بزرگ راند باید دشت / شب و روز بر کوه و سنگ گشت
که این شه بجز رای بر کاهان چنگ / بگیتی جهانسوز شت و سترگ
بسی از دشت ایل و بس ارجنگ / پی بر دو ر خون کرد دشمن جنگ
پی شیر مردان او در نبرد / گزین شیر دل اندر آمد بگرد
همه دون زکابین کیشش زمان / دل دم کافور موی از کران
همه دل شده صد قرن کرد شد / جنگ محمد حسن شاه قاجار
با کریم خان زند و کشته شدن خود / گرگان اندر دو بسیار وند
به وحشت کو شبه باید چنین / با ... خان ولد ... خان ...
و دشت کامدار ز دمکان خورگرد / که این از نبش چنین شد چنین
چو این رنگ از دشت چرخ از جنگ / بشبگیر شد سوی ایلخان رنگ
برین پیشه زنگ بغری فتد / بر آورد هست چکر بر زمین روزه
کماکش شد آن ترک تر کی نگاه / هوان رشت روزه کا تیره رای
ز زند سپه آن شیر زنان / شد آن شه به ...گاه این پیر زن
زنش باز بی پرده چون ابر گاه / جهان بازی دیگر آغاز کرد
شهان گشت بس لعبت بسیمبر / از این پرده ها جوه ای گهر
پاپ شاه هیبه دره چرخ زنگ / به جرودی آورد بس زنیب و فر
گروزان گرازان به چشم رشاه / ایا بخت پیروز پرورده شد ما
دو شش از بوش نابث هم رنج و مرگ / به بنگاه بد سوا و با ساز و برگ
برآمد سپیده دوان آفتاب / سراسر سپه گرد و دوشن تباب
بشیران تاک و کرد دان ستیغ / خور گاه و دم از سو سوشند نبد
ز کردون کرا کوس رویینه کام / رولهای مردان گشت هر سپ
دم آن رنج پس از دهای رها / جهان گشت چون کام نر اژدها
فرو ماند قرو از جوشش داوران / پر اندر پر از خود و گشت اوران
همه تارست آه و گشته خواره / جهان بسته در کین وی بسته راه
تبرک سر خویش گشته بخت / پی آنکه شاه و لب بترک چپ
همه بشت بر و به باد کرد / همه گرد و زاری نهنگ گرد ... دو زرد
جهان روز تاریک از گرد و کین / گرانه تیر کا بیر تا شب شر کین
و دران تیر کا برق تیر و سناند / سپهها چون چراغ رزه چهر دوان
دل لشکر چو زرد شد ای آهنگ / بهم در فتاده باکار زنجنگ
نار کرد آه دون همی تیغ وگرز / دلیران غزاان چو دریای میخ
گرد این جهانم رجهان مرگ ها / بهیبت گرانه و هرگز نه بر ترکها
کل رنگ کرکان چو کر که بد / که چنگال بازد ... بچه
بر دو دران دار و بیرون بزد / چپ و راست کرد ای گوان جنگ گو
سه کس زدی تیغ ازرگ کشکاف / چو بدی از ترک او تا ناف
ز کوپال و تیغش دران چند لت / بدو پر زنال و سرو پا و دست
همی شیر مردان گرگان زمین / در آن پیشه با خنجر و ... کین
جهان پور اتابیک خم و پشت / کردون و ترکان ورفش است مشت
همه اندرو هر اسان نزند / همی دیده پر آفتاب طلب
کو اسپ از نیغ کرکان کمر / چو کم شست چاده باجر
وی اکنیه با زر زر دوست / که چنین در پیش چنین ورکمی است
دن او رنگ چه و ده پرواز جا / وز آن شه آتش چو دریا کری
کهی بر شه زده اتابیک زند / که جستم از پور او در گزند
ز میشان سپه و سپه و شمیم / به دشت و هر کرده و دشنم
سکان کاسه لیبان بگاه جوان / جمال دم آهنگ چهرا جهان
چنین سوی صلح راندند باز / بکار خوک که بس زبانه بار
و ز خسروی دارک کان سیاه / لبه سپاهان شه از ره کهر
همه شهر و بیران و بیمارکان / بر آشفته زان شب گلکارگان
چو کشتند آنگه و بر ما و پیر / ز دوی کرکان شه شیرگیر
که شاه ما بسته کان نوایم / نخستین پرستندگان تو ایم
بخشنی نیاید ارستی چاره / پناه از کرکس تباگه ره
از این بس نه پسند خو نکوی / که شد راستی چهره بر جاوی
ز نوشته زور کار آن ماهور / فرزند چهره و فرزند و سر
که با من چنین گفت شاه جهان / سخن با من آورد از این دران
زمین را سپر کرده کلاه زمین / ز اسپ از بنیش و زبر رنگ کین
ز کیو همی کابد اندر هران / زکیو که شکن نگین به تشکن
بختش ان به تخپار چون کوشنا / بر ده و سرکرک زان زنه
براکنده هر سوی رانند اسپ / شبستان دم باد آورد کشب
سراسر همی راند با جور رانند / از این گونه مردان بان دره نیاند
و با کرد ساز و دیده است چیره / که ره می زد آنها از ان تیره کی
دیدا که از تیغ ترکان نه / بهم اندر از آن پنه ترکان شه
پسر در کوکر باشی اورکمند کوی / بکره اندر آیا از آن دژم جوی
ز دوی جیش با بهشت ویران کی / سپه کشن سوی گوه شاه ران رای
دم دو نی رو ضمان تا ی خوش / جوانان خوش رفش آوای جو
قتاوی زمین پای بر زبان اهرمن / که بزد دشت بکیش سوز زاده شق
وز آنجا بامید رستم نجنت / گزیده جنگ و دیوان رشت
چو لشکر بدان شهر و گشن سپیه / دوران جز کروهی پریشان ندید
خوره شکر ... وزان پی لشکر / دل چینه ای از آن دم و بر
شدند انجمن کرد و هشیار / بنالیده زان کرگ ان بر زه
شتباته بار کوکی سپید / جرا ندی این کار را در کرکند
نوازش پی کرشان شهریار / کو رسته از جنگ او کرکس ر
ستاره افزان نام آوای بر / بکار دیدن چشم بخت آرمید
بیار زره بیرون کرد ان شدند / همی با جهانبان سه رای شدند
کرای که داد و گفت که من / باید بود دم ابنانه در بر سخن

چو پیران بجای اندرون خسروش | نخست اندرون خاک را دیدم روش
گروهی شدند زان بگفتار شاه | که او نیز باشد بگفتش گواه
ز توران سپاه آن چو اندر چند | بآهنگ ارگ دژ بجنگ زند
باسطخر شد شیر دریای ژرف | باسطخر دریای ژرف اشگرف
چو شد سوی هر دو جم آن جمشید | گرامید زی شید تابنده شید
ز گرمی دو دشت و شخ و [illegible] | چو لشکر به آهن شد [illegible] آفتاب
شد آگاه خسرو که اندر بهشت | که دیده نبد [illegible] بهشت
[illegible] آتش [illegible] | شد آن کوه [illegible] اورا تباه
دوان گوه [illegible] گیتی فروز | [illegible] آتش [illegible] بسوز
[illegible] آتش اندر [illegible] | که مر و بوم آتش آمد نهاد
نه زیدش کشتی گرایان نکرد | نه زنجیک و درای گردن بکوه
سپاه و کنارنگ گرگان بتاب | وزان کوه وز ارغ افتاب
هم آمد ز مرز خوش بوند | که آن کاه جای پر کنند
سر اندر که آوز آباد کان | گر ابید نکا و ارزه کان
ازین دو بیژه کان آن بهر که | نبشته هم نامه زی داوری
ز بهر درِ خداوند گرون گرای | دو آتش بجز ما ان بر اوز شدی
سر انجام این راه شان شد درشت | که سوی سپاهان بر آیند جنگ
وز اینجا به درگاه جنگ | گشت بیند چون شیر و زند چنگ
دگر روز از بانگ رویینه خم | ده باختر گرد خورشید کم
سواران سپاهان چو چوگان رزان | و با کوه آهن بیاورد و ان
ابا کوس با زکاه و بس گر | ببنهر سپاهان درآورد بچه
و زان شهر خوش بپیچید ارج | بر آسود از رنج راه و گزند
ز گرگان بکاره و پوست | سخته آن رواند گوید
ور آمد به درگاه آن پادشاه دید | زمین داد و بوس چنین کرد یاد
گه ده شد کاه با سپاه | با جنگ خاور شد گینه خواه
سپه ده چه سپه خاوران | برید با جنگ نام آوران
سواران جنگ از ماهر پرور | ده دشت خاور نهان از نور
همه از تو ورجان دو دل خشم و کین | چاپ ما آتش شد بر زده بشتی
که با شه هنوز از نو در خاوران | تن کشتگان تا نی گران بگران
هم اسوان تا نی زنیکان تیز | همه ابن و آهن اندر گه قیر
ز اسپ بکان زمهر به کین | گوش بیند کس آن زمین
چو بشنید داد ان گرگان مکاه | همه روز با آن بزرگان بکام
بغرمود که داور ان ز تیره گمن | که آن کاه با دادو جنگ
ادا شید بگرگان بر ایم بور | به پیشم نو خود چو باید زمور
سپید و چو تاپید از کوه ماه | وزان سپیده گوه شد ماهتاب
بروز زده از نو به آسمان | بگرمان در آمد چو شیر ژیان
ز بهستان گه زی ماه خاور بیه | بسر کشته دانش بزو وخت
بسر کشته شد از تیغ بزو وخت | همه کشته و خاک گیتی بیوخت
در و دانش سر چشمها را بکاک | بکوه شید برو آتش سوز ناک
وزان دو بهستان لب راه باب | لاند ده زان کوه در آمود کیا

زمین در بر آسوده شد و با کر و | گرانبه ی آن سنگ ار او کان
بگرگان او را آمد و دامن و کز | ورا آمد بفرمان آوردگان
شد آگه کو آن شیر گرگان بکام | سر آن گوه از بهم شخ سخت
را و سپه کو ببهره کام | که آن سیه ان شاه شیر او رفت
نشسته آسوده با فر و هنگ | بدین نام خو نشسته چو نام بود
ز آزادی اورنگ چو نام بود | چو شیران همه جنگ ده از چنگ
نه آگه ز ده همه شه کاه به | نهادش چو جنگ آور زندباه
با جنگ گرگان ز کابر گروه | ز ترفند لشکر بفیر و زکوه
سر ایوان او بچون بفیروز کوه | آمدن افراسیاب بخسرو نوازی
و آگاه شدن افراسیاب بخسرو زمان | که دیدن کیا بر فوزند پال
و پیروز شدن او در زمان | شاه فرمانده و بخوشی بجهان شاه ورا بخسرو
پژوهید از شاه گرگان گروه | چو ده بخشنده از نیر و جال
ده آمد گو بند سپهر گفت | بگم چون کمان پشت و چون ابر گفت
بیاریچ سر و دش که آشنه باید | ز همه هر گز رخ از کار زار
و ما و خان اش بیگاه بخشی | گران در بگرگان کشاید درشت
که سار ز دیبح او پیرو و نبر نگ | نماند که در چنگال کرگ
که همه شه کاه یا سپاه | سپاهی که گره دش بر اورنگ
همه را گرد ونده ور روده | سر از مرو ال از شاه گرگان بیاد
بکاه پیر کشته ده سینه چاک | بکاه ده پر دخشنده در مغاک
زنیک تن ز کابر که آشتر دل | که دیده از پشت او پیگسل
به ره شه کو چون کوزه پا | و ده او بخت با لشکر کا به
کنون ار سیه تنهای گنه وازان | و از نو ده بیو ره ده خاور ان
همی چرخ دو ران خاور زمین | از آن اسپ تا زنده در دشت کین
ز بهر خدنگ و ز با گار زار | برادر بدر پیکان تند کرد از
همه جنگ از ی اید و ن بهره گوی | نگو و ر سپه رانند اور نگوی
جشن رای آهنگ گرگان ذد | بساز پیر و بز کان بر د
چو دوراوی گرگان شد آگه زنو | از آن راه زهرز گرگان بود
کمان نوا ی ش و گونه از پی | از آهنگ تو تری گرگان شتافت
چو آوازد بشنید پیکرش سخت | شد از گفت خود شر گین از جگر
بر اند بشه هم زکابر فداری | که بدار هبرتوشش بیاورد رای
هم او خود ی آورد کین داشت | دکشش بر ده پر زچین داشت
بیی رای بوده بسران سپاه | بپاید دین راه چه پوسید راه
گرد پشت گرگان دین کار زار | ز بیم سپه ان گرد و تابنده پار
کمر ارکار زکه کابر زمین | که با خویش و بد بیش بیچشم و کین
به نیروی داوری گرگان کاه | ز گرگان لفر بزرگان ده بد
کار رنده و خواند بس هو شمند | که که هر فانه کینج پر ز ند
بیا سنگ و کار فرجنگ آور د | و ران راند و زان اگفت آورد
نگاره بجنبه و کانامه تغر | برانند همه کفت با رای و مغز
سرایه بپیمان و پیوند و مهر | که در هم کیانی جهت ای پاک چهر
همه نرم و شایسته راند سخن | ور و ستی راشو دوفلغه ز ن

نگهدار گرد انباز و یار تو ام
بهر غمگساران ملک در تو ام
دو فرخنده پیکر و الگروان
بر آن بیشه فرخ بسود و زیان

به اندیشه جان و بداندیش هم
بمال و بجان تنده و بکیش هم
بهم برشکسته نهان پا و پر
چو هنگام رامش چو گاه نبرد

شنیدم چو آهنگ کار خدای
بگیتی ز ایشان گروه گرای
دو چار آن گروه پر از خشم
ابر بیستون زان زمین کوه خشم

رهانم مگر جان گروه گروه
که شه را بدوی سرشتم بپرو
به تیزی همی هم بر فروزم یال
نگهدارم تا ور و آن بدسگال

چنین گفت سالار ایران به بر
به بیشه درون زنگیان پرخاشخر
همه دل و سپاهم عیرورکه
بفرز و ایشه گرد داد گرده

سراسر پرستنده گان مرز را
بیچان و بدل شد کجان مرز را
تو تیز از دل کین من بگسل
ز کین من ایشه سخن بگسل

گرازید بجان و پیوند و مهر
نتابد بیاور گروه سپهر
عوارق و لعل زر گرگان ترا
بجان مرز برم مرز گرگان ترا

هر آنگه شد آزاده و کان
وزان بر دمش افزون ازان
دوبیر آن سختهای چون آهن تشتن
نگهدار بگیر بجستی پرند

بر آن زنده گه پیداند کین
ز گرگان بدو ایشان ز گرگان زمین
چو آگه شد او بیژن بگرشت و بچه
جو آورد بر مهر چو بیند و مهر

بپیچید جهان لشکر کشاد را
چنان چون که بودش سرا و دران
ورشته انوشه روان بازگشت
بمهر و بیاریش و ساز گشت

وزان لشکر و رهچو کارش خدای
شد آگاه از شاه و رزم اندرای
گر آتش بهر و جهستانه و جوش
سراسر همه کشته و خاک بر ریخت

ور انجا شد سرچشمه از اجلس
چو از کین آن بدگهر با که دل
بپیچید از کشور خاوران
کجا جز زمین راند که آوران

وز خسروی آنگه او هم بار گرده
به بیم از زمین بسته زیر از کوه
و اشاه گرگان شد آگه گراوی
بجنگش نمایند و تا بیدروی

همه گشته او چو پیکر و دربود
روان دی ایشان را بادیو
به بیم شد آن با سپاه گران
گران رو که آمد بیا ندران

پس از مهر و پیمان چو این رنگها
شد آگه ... داوری روشن خود
که آن به گوهر و زیر گرده
بگردی همه گشت خود کرده باه

زنگیوی از شیخ کار خدای
هر اسان بد آن دیو تا پاکرای
زنگیوی ازو ده زر زمینه ان
که مهتر ره دود و کوه گران

سپهر چشمه شیران گرگان زمین
کمانها چاچی همه در کمین
از بین دوره مرز دو بیم گزید
که بر بد مر آن بسته دور کلید

چو دریای جوشان بالنگ رشت
ز دو دست بد آن سپه دل گرفت
چو آگاهی آمد بدیم خدای
که گشت آن بداندیش و بیم گرای

ندو بیم زمین لشکری داد و ساز
همه و بهره وداران گرو فراز
تو گفته بدیم نه دیم کرده
بجنبید خاک بر خیر کوه

سپرها کاویم کلک دو بشت
چو پیلان جنگی سطبر و درشت
بگرداب و بیم شد نه انجمن
همه شیر جنبش همه پیلتن

لذر

گراز آمدی آزاده جنگ نزد او
چه بیم و در آوردگاه سپاه
وزان بیشه شد گرم بازار تیغ
بکی وحشی و بر بیدکشی ز ریغ

ز بیژن که درخشان آن بیشه در کف
همیشه به ساز و همی باش پاک
سرانجام بگشت و بیم سپاه
به بیم شد آن گاه که کینه خواه

ز گرگان الماس بیچی برزنگ
ازو دیده چون بیشش لالگک
یکایک روانی ز دیگر عذای
خداوند هوش و خداوند رای

نه ناپاک زمین سو زمین
نگهداریده زیشه و پیروزمند
ز آمیزندی بگرگان براند
بر آن بیشه و رزمگاهی براند

وزان کار یکی گرو بیداد گر
نبالید با خسرو داد گر
که شاه از و بیم بیاز ندران
همه ... خوانید سپاهی گران

نباز که باشد گروه تشکوه
بیاورد از در مرز فیروزگره
به بیم چو آمد که خوچیه و گشت
فرو ریخت به شاخ آهوی دشت

که بودار گروه خدا ایدکند
که از نده خداوند جهان ایدکند
نشد ایدکرزان و هستانش
برین چار بالش چو تابنده مهر

کند یاد از آن سینه افتاب
که رانده سخن از کم وچشن آب
بوده و گیسو بگیتی کشت
بیاورد و گنگ صاحب کلاهی کشت

بر او نشست چنبر بزدگه بیند
سر از جنگ زین چنبر برد از وی
نشی کور بخشد به بیمش جوی
زمین گرگ گوان زرگ و سیم کری

شنیدش چو خسرو سراسر نیاز
باهنگ و بیم دادو ساز
ابا لشکری کش آن شهر بیا
به بیم شد ارزده و بیژن گذار

چو دروده و بیم سپاهی نگرفت
وزآورد چو ساز دریای نفت
وز آن رزه و جوشنده بی نشید
ز بیژن بیژگی خید گلان سپاه

ز گرگان زمین خواندند و نشی
جهید سپس نهادن بابرک و ساز
هر ان اوسته دان بر افتاده یکی
پس گنجشان داد و بر دشت ریخ

با بست بر آب آن رود و دشت
نگرداد این بر شده و پیر شکرف
گرزان ساتبان رهرو و دان بگرز تیغ
زبان بر بیال و بجان شگر شد

و ماهوشی سر زنده و پهلو در نشست
جاودانش آن باخواه بهشت
بدیم شد آگه و آن کاه
که آمد جهان پهلو زنان

نباچار با لشکری بجنگوی
روان رانده اگر و اورنگ جوی
همه دشت پر کاه گرد و نیو
همه کوه اندیشان پر خوید

که بخت بلند و در و دوست
پی اگنده از آن و پرخاشجو
وز اسپ محمد حسن شاه گرد
در و دشت و دریای جوران سپرد

هفو گاو بر نامی شیران گرشت
جهانرا عیو و ملسه آن کرشت
وز آن چشمه کار بر دلیران همی
نشستند جوان شیران همی

بد لشکر گرگان و کار برم
فشاندند چون اژدهای دژم
از آنجا همی آمد سستان یکستان
همی تیره و در تیره گشتی نهان

بزد و دوپیلک چار پر
همیشه دیگ از بیکان سپهر
بگرداب همی جاکرشد از گران
دو دو زده هر آسمان شد روان

همی جست در دی گرگان ز بیخ
بناورد و از دو نیک دین
بسر را دین و به آن تاج بخش
ز نخجیر سپه کرد با خاک بخش

چو بیدار شد شاه بودند جنگ   از آن لشکر آورده کین و رنگ
سرانجام از آن نوبه روی   هراسان ز هر چشمه راه جوی

ز هر پیچ خاور از او ماه و رزم   گشتند همی گرد کابل رزم
چو دریای آراسته زخشنده بخش   که خورشید زد بر سپهر پرورش

همه راه پر چشمه و رود بار   خلاف اکو و جنگ و خون خوار
از آن در سپه شب ز انده بود   جز از آن گرگان بدنبال پور

شب تیره آن زد و زان کاروان   همی بود کاراند زین دود و بار
لشکر آمد بدان دشتها   چو دو زی به پاوش و رنگ اندران

زدنبال او لشکری کوه دشت   رسیدند پیدا و دارنده شد
همه نام داران گرگان بگشت   سرایان بهم زان بره دیال هشت

از آن کوه بس که چون آتش   از آن پهلوانان دل پیدریغ
دگر ره چو اخونده گردنان   بگرمی گرایان دم سرو شان

زدنبال سالار کابیر سپاه   سوی مرز قزوین گرفته راه
دگر ره ز داران گرگان دلیر   در آمد به یلم چو جوشنده شیر

سوی کاه و یلم ز هر پیشه شاه   گرایان بر آن شه بلند گاه
ز خاک و پاشاه گرد و گرای   بپیوستند کان مرو و رزی سرای

ز بیداد آزاده آزاد کان   ز کف مایه خویشتن داده کان
گرسنه ورپیش داد ای پیر   کشیدند از آن دلان خوی

جهاندار بر جست بر زد چو   کمان راست از غم دل و دیر
ازین لیس سپه شاه و خوار دیر   که دمی لبر زان سپاه رو بر

پس آنکه ره او ان چو در شیر   ز اول مرز که پشت سالار شهر
از آنجا بر آمد چو آذرگشب   با جنگ رو سپه برزین اسب

سوی لشکر آن شه چو دریای تل   لشکر کشیدن [illegible]
[illegible]   وز آنجا که راهی بدرای سپه

همه راه بر ساخته تند تیغ   [illegible]
[illegible]   چو کوه گرد بر کوه خارا شکن

همه کوه و امون همه رود و دشت   به زیر سم تازیان در نوشت
همه راه چیت و همه رشت لفت   همی سنگ رود و همکو دشت

بفرمود کنار لک کابیر سپاه   جهان گرگ شد بهر کینه خواه
شد آگاه کان شاه را زد و کان   سپه راند زی او در آید و کان

بر آمد چو آتش نهاد چو دود   ز راه ستیز و جی سنگ رود
شب و روز بر حال چپ تیار ره   سپاهی چو دیوان چکاد و ره

در کا نیاده و ره کوه و راغ   بیش تیره چاهش چو سوزان چراغ
دلاور ز شه اندیشه ریش   رود داری گرگان چو از گرگ میش

سپه را چه او بر در دل   که در پشت گرگان شده دو کسل
دلیران کابر بود اجگن   سرا آید که راند بجز رک سخن

چو بود پشت و جنگ آور دشت   که گر بر یاد از دم بر راست
ندانیم کاین جنگ ما زان   چو دور کرکس بر روحانی

هراسان چو بس دی شد   با جنگ و سپه بگاه و کاه
چو تا که از یاری روز کار   دو [illegible] لشکر بروی

ز ره سینه ز بس حفر دوی   بلکه در زه و ره در از آن اژدها
پیکو آن زود کابیر سپاه   دگر سوی گرد آن سپه ورزشاه

فرو رفت گزیدند جنگ و سخت   بو سخت جنگ کشیده دست
بدو در پای لشکر چو آتش   روان در میان شان بکام آب

سپاه [illegible]   سو آب و چو آتش بهم کینه جوی
دلیران گرگان چنان نهنگ   در آن آب چون تند آتش جنگ

سواران کابیر بپرنده تیر   بشیران گرگان ز بس راه گیر
سرانجام از آن آب داران نو   چو آتش بر تیزی کیهان خدیو

کنار که دو دیشیر مردان کر   چو دریای جوشان برآورد
نزد کان و داروی کشتی   در آن دشت پر آتش هوش

همه کوه و امون لشکر   کنام هزبران با جنگ و کار
همه زنده پیلان دریا خروش   همه تیزه شیران پولاد پوش

گرفته و سر شان به پویه کلاغ   ز تو بند پیشان زمین شاخ شاخ
جداری سر نیزه هشت باز   بدین شد ری کلاغ

نگردون پیل اشتر آهسته   ز گردان گرایان سواران خشت
همه پر چم و همه   به پر دین و

خروشیدن خام روینه خم   همه سنگ گاو دم
زمین کرده گرد آسمان گون   دیا چون گیا آسمان نقش

بزیر سم باریک آن زمین   چو دو چاه آهنگران پر ز تیغ
بر زنده پیلان کشیدند جنگ   بر شیر زه شیران و رزنده جنگ

بجنگ اژدها و بجنگ اهرمن   چو آتش روان و چو پولاد تن
بی باره کارزار درنده دیر   بش زنده پیل و یکان شیر نر

همه چون هژبران سخت زار   لعک و اکنده شان کوه
ز تو خاک شان بو تنگ   ز تو کاه دشتان زمین چاک چاک

چو برق جهانده بیک گرم رو   چو ابر بهاری به [illegible] رو
هما این کابیر سواران خوش   چو لشکر دیوان ناپاک کیش

ور کا نیاوره و لیسر چو کوه   در ره دشت [illegible]
[illegible]   فشاد [illegible]

پس و پشس خنجر چپ و راست کرد | همی سخت سینه همی سو برز
زنهار بی پند شد دور شد | همی ورع رومی چو چینی بدید

همی راند تا زی همی کرد خو | همی بهره و کرد و زند و مرد کو
ورا ان گروه راند از چپ و راست | ور بخشان چو در تیغ آور گشت

دلیران ایران ز وابسته راز | ز بیمش سو بگردان کار بر سپاه
نگو گره آزاد و نا بو شند | سراسر سپه را گرفتار بند

ز اندیشه جان ایا چند شان | هر راستی به پیچ از آن نگر
ره دودم بسپرد ... انشم پا | پا نو بیش گشت از کار و گه

ز شاهی همی بهره و دانش جای | ز کاخ برید که به پرو هشت جای
ورزان پس بود و به تفلیس در | نو رشش را چو در پس دو ایرگر

چو هشیر سه پور ایناق زند | به آهنگ پر آسمان لخد
ز تفلیس شد سوی در کارزار | پدان پرسش کار دی

پس از پور ایناق پرو هشت گاه | دو دانش دو دشته به یکر سرای
همان بود آغاز و انجام او | گشتنی پا آخرین کام او

سپاه محمد حسن پادشاه | بچنبر درآورد کار بر سپاه
ز جنگ گران شد چپر و راست | شی نزاند لیران چنگ را زست

بیوی ... ور بیوی باشت خونده | فراهم شد هر پر اگنده
بجز گنج کاوه ان بشتران رسید | بگردن سر گیران رسید

بیا هر که در راه شد رنج بود | بیاورش ان پر کرد گنج بود
کیان هر که شد را پرستنده گشت | بده کار هش اندر استی نبود گشت

گزید او بیوی چو ان مبارز شاه | چو او گشت ایاز با گنج شاه
که چاره بیاگند و باد اشان گنج | ز انگه که گنجش زمین زیر رنج

چو با فر هم گشت هر ور شاه | گرایان به پیه ز آوردگاه
دو ره بیه و دزد بوسف کو نوال | جوان کلاه کره باشاخ و یال

برون زی و ورد بت وند ز بیم | که در بیش دل از بیم خسرو ز بیم
هم روز نه انزد و با هوش ور گای | ز دزه بیه ورگشت اموال کرای

بگردان ورشش و پور شش بدیم | بی بر کف در ره چید کار و جسم
دو آمد بیه کار انشهر یار | زمین داد و پس و بنالید راز

گرفت آسمان از فشت کرید | نوآیین چو کشور جمشید
ز آفریدون بکجا اندر است | سپهر بلند بهر اندر است

ز باد آفتاب فروزان بخت | نوازنده و کشور و شورو بخت
کیا بر بخت و این خاک سوز | که تا بد ابر سوز و تابنده بود

از این لیل سوروان کار دستانی | چو جنگاه هزاران ز بر ستانی
پیاپار از ز پرستنده اند | سگ ک و رت کشتری خنده اند

ز یا ناند کر کار کرد چنه | ز جان فشاند دو هر گزند
مدبر کاوه شاه نبود هر گونه است | وزین پرستنده هر گونه است

نکشیش پر اندرم شد شاه نو | بخشور شان بر کمان خند بر
ز دل بان خند اکره و بار ز | پاینده کرد و شان بر که و سان

بلا ز ننده ران راند شان مرد | بجز جنگو یان لشکر شکن
به بیسه و روزی انگشتر و سپهال | از دوکیا بار من پر از گوهر شاه بال

ز بهر سو بزرگان و آزادگان | گرایان بر پرسش آزادگان
بکا پر پا دارش چو تابنده مهر | بموج فرزندان بدان راه چهر

جهان را ازو آتش افروز بود | بجز روی ورخش جهان تیره بود
همه کار وا را چو چندان روز | همه دانش چون شاه بودی دوداد

سپهبد به دو کار کاوه و سی [illegible] — برخ چون سیاوش و فرهنگ [illegible]
[illegible] — سپهر و ی [illegible] آسمان [illegible]

نبودی اگر پرتکاپش زمین — ان خاک آسوده سودی کمین
[illegible] — چو شاه [illegible]

بدانش نه کس ز او بیش چو او — زشاهان نه با فر و بخشش چو او
محمد [illegible] بود نام از پدر — [illegible]

سپه و شش ز شیران گرگان [illegible] — که با لشکر کشی بخشم و کین
[illegible] — بکردن [illegible]

بدان نغز کشور نظر بدهی — نشسته دگر انجمن با فری
[illegible] — [illegible]

زکابل ز گرگان ره اندر سپاه — چو کردان کردان همه کینه خواه
[illegible] — [illegible]

همه گاه و چه و اسپان نشست — چو داد و چه راغ و چه دشت و چه کشت
[illegible] سپاه [illegible] — [illegible]

فروزنده شیر بود آفتاب — که چون شیر [illegible]
[illegible] — [illegible]

دگر داد و چون شید فرزه — [illegible]
[illegible] — [illegible]

لب رود چون شیر پستان شده — [illegible]
کریم زند [illegible] — [illegible]

به پستان [illegible] همی [illegible] — سر ترکمان [illegible]
[illegible] لاله [illegible] — [illegible]

بکشید شاخ و بپوشید برگ — [illegible] آراست رنگ
[illegible] — [illegible]

زلب ساری لاله و شنبلید — تو گفتی همی [illegible]
[illegible] — ستاره [illegible]

شبا جنگ آوای خوش گشت [illegible] — آب جنگ خوش گشت [illegible]
لب جوی [illegible] — [illegible]

درختان همه برکشیده ز شاخ — شد [illegible] سایه گستر [illegible]
ستاره [illegible] — [illegible]

پی جشن نوروزی آراست شاه — دران شهر گلشن [illegible]
[illegible] — [illegible]

چنان چون سزید [illegible] — چو [illegible]
چو در بام [illegible] — [illegible]

برآمد [illegible] بر تخت تاج — برآراست [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] — [illegible]

[illegible] — سرای [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] آمد از آسمان — بچشم شود آراست گاه کیانی
[illegible] — [illegible]

به یکباره نوروز [illegible] — شد [illegible]
پس از [illegible] — ستاره [illegible] آسمان [illegible]

به آهنگ آن [illegible] — که چون [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چنین لشکر آرای توران [illegible] — [illegible] زمین
[illegible] لشکر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
همی خاک [illegible] — همی [illegible]

[illegible] ستاره [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

سپه [illegible] — سپه [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — زمین [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

به کام [illegible] — [illegible]
[illegible] زمین [illegible] — [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

همه سایه گستر [illegible] — همه [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — همه [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible]

همه زیر [illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible]

همه چون [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — آگاه شدن [illegible] کریم خان [illegible]
[illegible] — [illegible]

همه [illegible] — [illegible] کریم خان [illegible]
[illegible] گرگان [illegible] — همه [illegible]

[illegible] — همه [illegible]
[illegible] — [illegible]

صف آراستن ... جنگ ... (رنگ قرمز)

طلب نمودن ... شاه ... / باز پیغام ... شهرزاد / بجنگ و قبول کردن او

جنگ کلاب با ... / کشته شدن او

... شد و / ... کلاب

بر پیش سپه روش نهان درفش	در معرکه کارزار	و کارزارش آن	یکایک چو شیر ژیان پرخروش
ستون درآهن بکف گرز او	یکی کوه خارا بود بر زراو	بیامد وبجست بارش بکف	که بجست دشمان سوختی پر شگفت
خم آورد و بشت و بن پیش شاه	که شاه انجمن منم کینه خواه	ببر تو امروز جنگ آورم	زخون دشت چادر رنگ آورم
چو جو بر بگرد و گردان بر او	بهر زو رخش سر بر آورم بگرد	گشاد بند گرد آنکه در رخش بهر	که صورت ببر او کام از سپهر
رد دست زو شده نیرو زکر	گشادت به بر روزی آن نبرد	شتر او ابرش ابد و بجنگ	که در بابت بکنده چنان نهنگ
چو بشنید بر سان آذرگشب	خم آورد با باد بر کرد اسب	لبد ان گردید بابر دو دم	برو بر زو چون زنده پیر و شم
بغرید چون شیر باد او برد	زکردان چون بند هم بیزد	گرانش یکی زند قبطاس نام	که بر مرگ او رز هو یاد نام
بر بگشت نور و بغرید سخت	بیالا یکی ساطور زد و رخش	یکی آن برآورده و بیل سیستان	بدید از گشاد آتشی ایگون
کمندی بیانداز چرم ببر	ز دامنش خود و زپولاد گبر	بغرید و گفت ای نبرده سوار	هم آورد جوی اندر کارزار
سر نامور دست چو آمد بگرد	که بر موی مشکینش موید بد	گلاب ولاور بکاشید و گفت	که دیدم بر او هم زو از شگفت
نشست آن سپاه و بر آورد گرد	بدان زاند ار خشش البرز برد	زنشر باس بنگه پاپاس سر	وداد وقبطاس چو سرسپر
گلابش فروکوفت بر سر چنان	که بر ماه بر شد زراهی فغان	تو گفتی گشش اندرش به بر بد هوش	فتادش بیانداز دوش تابت و دوش
به چنبر زانوی میدان گلاب	بر آورد قبطاس شش چو آب	هم او برپرد او رآورد و جنگ	برآورد و الماس بر او زده رنگ
همی بر بشد زپران پرند	وزآنگاه فکار رو بر زند	همه بیرک و بیارک زوند	بزرک و بیارک بلارک زوند
چو برق وزآنگه در آن دستبرد	گلاب او در قبطاس گرد	زنجیب شیخ جنود و ورد است زه	بگشاد و زانکو به کش خواست زه
شد وزآن پر بد آورد زیر تاک	زکشش گاه او تا کربند چاک	ورا فتاد و قبطاس و بگاه کلاب	بر ان جست اندرین چو پیران نشیب
بر اندیشش سر و دو چشم از کشید	برو آمد بر بیبازی چو بر خوشید	گرفتش بجان بار و کاوون	رسید آن گرامید زی انجمن

به سر وری ور استان بگرفت	و رزان بس به آزر استان بگرفت	زقبطاس زنده اکنون بجسته	نگه کرد بپای سر افشان شده
بجا بانی میدان شیر ازکان گرد	درآن زبکا وکیش بهونام	که جاوید بهروز با دوی بجنگ	چو شیر رشت در جنگ در نده چنگ

ج ۱۰۲

ابا پهلوان ... چو جنگی نهنگ — **جنگ محمود** — **قاچار ... دو** — بفرمان شاه ... با فر و هنگ

بمحمود نام آور پاک نام — **و دو دستور ...** — **... پرویز زند** — ز قاچار چون پور دستان [illegible]

[illegible] که ... چو دود — **و کشته شدن** — **... پرویز ...** — برانگیخت انگه، آتش [illegible]

[illegible] ... چو کوه گران — **دست محمود** — **قاچار ...** — برآمد و ... [illegible]

[illegible] — **کیفیت آن** — **داستان** — ...

[illegible] — **داستان چنین** — **سخندان شیرین گوید** — ...

همش ... خنجر [illegible] — همش آذرین ... [illegible] — گوزنش ازو ... [illegible] — بهر خسرو ... کیهان کنج

[illegible] ... جای — و ... [illegible] — ... آتش ... تاب — ... بر ... آفتاب

... [illegible] — ... [illegible] — ... نام ... — بجنگ ... آتش ...

[illegible] ... — بجنبش ... [illegible] — چو ... [illegible] — ... [illegible]

... آن ... [illegible] — چو امواج دریا ... [illegible] — ... دریا ... [illegible] — ... [illegible]

یکی تیر ... [illegible] — ... [illegible] — چو محمود ... [illegible] — ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible]

چو ... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible] — ... رستم ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible] — ... چنگ ... [illegible]

... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible]

بیازید چنگ ... [illegible] — چو کوری که ... [illegible] — سرانجام محمود پرویز کو — ... [illegible]

دو ... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible] — ... [illegible]

کهی ... [illegible] — کهی این ... [illegible] — سرانجام محمود ... دلیر — چو شیر ... [illegible]

گرفتش یکی بیشه بد راستان
بغرید و گفت آن چو کوهی گران

چنان بر زمینش فرو کوفت سخت
که شد استوار ... شخت

یکی بیشه‌ای پهلوی پهلو اندر دید
چو شیری که بر گور پهلو درید

سر ماهیش زش کرد و دور
بغرا که برّید و بر شه بهر

بگذاری شش ماه در خاک کشت
مر او را همان نگاه در بدست

زمینداران سوی خسرو یاکزاو
گرایید چه بر وز و چه بام و شب

ور افکندش آن شیر جنگی بجنگ
که باوت زین آسمان ...

بر ان شاه بخواند آفرین کاید ...
نگاه دید چه ... و ز بادوی ...

نقیر از و لشکر و ... دار و ...
گرایید زی گنبد کام و ...

نگه تو نقیری که از نامی خواست
نگه تو نقیری که از نامی خواست

بسم بر بدی سوزی شاه ...
جنگ ... با ...

زندگی ... از ... اژدها ...
سر ... و ... کمند ...

فغان بیا و در جهان نام و ...
بهم گشته ... او ...

فغان ... از ... ابر ...
خم آسمان و ... خام ...

یکی شیر زن ... بهرام ...
بهر داوری ... نام جوی

فد گشتش ... سنگ ... جنگ
لبی ... ...

ورا آورد ... بکرد
نه خنجر ... تیغ و ... و

بهر جا که شیر ان ... کو
بر ان کله در ... کرگ ...

ور بدی ... شیر ... او
بغرد آن ... بی ...

بغرید چون شیر ... کار ...
بهم ... و ... برده ...

گز ... چو ... ابر ...
بجانید بجانب ... های او

نگار ... و آب ...
زمین را بدرید چون گور کند

یکی خار بن خار آن جان ...
گراینده و جان ... ...

بجا مون یکی ابر تاریک ول
ور ... پرنده آور جان ...

بکین برنج باران و ... گرگ
نه بر شاخ ... از آن ...

سپه ... و ... اژدهای ...
گسستی ... از پا آسمان

لبیدان چو دیوان ... ...
دوان ... از آتش ...

به پرواز ... سالار ...
گواژه زن ... و ... و ...

خروشی بر آورد ... گشت ...
منم گفت کو ... گر ...

با جنگ هم ... جنگی ...
سوی ... ز آن ... چنگ

زبس راند ... بر ... و ...
... است ... ریز و ریز

پس ... تیره ... گشت
و چنگ بهم بار ... تخت

فغان زد یکی تیغ تارک گرای
لبر راند ... از ... ...

لبر آهنین ترک ... و ...
فغان تارک خویش ... ...

که گشت آن پرنده آور جان گرای
گراینده بر گردن ... پای

... بار ... از ... در ...
بروی اندر آمد ... ...

که ... چنگ اندر ... گشت
برآمد ... زمین ...

فغان چون ... بارگاه ...
چو شیری ... خواست ...

چو ... و ... زی هم ... گشت
که ... از کوه ... گشت

چو ... بچه ... باز
به ... گفت ... فراز

پیاده دو ... با سنگ ...
سوار که ... در جنگ ...

نباشد ز مردی که ... سوار
بروی ... پیاده گشت ...

فغان گفت کای گرد ... ...
که ... آید ...

پس آنگه ... شیری ...
بنالید آن چرخ ... ...

که زاغ کمان چون بهم کرد باز — عقاب پدر بر پر انداخت چون بکار — چو کشاد آن آتشین آب را — بیکران زرانی و داوران دشت
بروی اندر افتاد و انداخت شست — ازو نامجو را بر ترکش ببست — چو آتش بخنجر بیازید دست — سرش کرده و دوش اندر پیت
سونا سر ایش بچنگال دغت — بیاورد بهر لشکر شاه رفت — بلی [illegible] افکند و کشت — که آمد روان باز رزم جست
بکی دیر شد با زمین کوه هر لکار — که بودی نشست جهان شهریار — بده داد و خواند آفرین بهر — کلاه گرش بفر افتخارش بر سپهر
[illegible] یکی زرکه نامش ارژار — **جنگ ارژاسپ از بازگشتن شاه دار** — **زنده گرفتن و افکندن شاه را** — [illegible] و ماه رزم کان وزنه
کزان آور زمین گشت اوردگاه — **به پایان آوردن داد و ره** — **گشتن اورمزد [illegible]** — کواژه و زنی و نه که شاهوران
بگردان بر گرد سپاه افکنی — بپاهن آور چهر خاقان چین — هوزران کن آتش ابر که — که هشتم که فر پور شنگ
بیارگه زمان تاریکه هر سنگ — کمند افکن و یال کاموس زنگ — تا تاب آور کوش هر روز شد — بخواب آورد بخت بهر روز شد
ز توش افکن پیکر زنده پیل — بکوشش آور زرف دریای نیل — بیا با کاسه تو با شیر اسیع — نه باری که یکایک سنجر و ارای پیغ
برآورد و پران عقاب باز جای — بیش ابرش کرده پولاد خای — پوشاد دنم دار و دین سته اند — که شاه با اندیش باد ت کوی
ز آغاز و بند کمان تو آیم — نه از جان پرستندگان زادیم — بگردوی نه تو زان بیدار اتی — رخ تو روان تنه خو لشکر آرتی
به پیلان زنده شیر کان وار — که چون دیو کانشان کی سرفراز — کنون از چه مادر این داد داد — ز ا ذچه ره دوان پرست شدو
که ما تو جنگ رای نیام — به نیزه چو دیگر سواران نیایم — بخندید خسرو که ای شیر نور — که سپه ورزیادی و بیداد بر
چو شاه رو به آغاز کار — کران شاخ شاخ [illegible] — چو چون جادو ارست از شهر — بهمین بهت و گرز و تیغ و کمند
اوراز ده ساله سر و دشت درود — نه چون دین زمین ماند نقش بهم — پس آنگه بفرمود تا آهنگ جنگ — لهیداش هم آورد و بر چون پلنگ
کران ناک یا جشن سرکرد از — ور اندر چرم شیران بکار — ورا خواند و نام اوران شاه را — که بادی کمین مار بهمن شکار
بچنگال شیر و چو ابر بنا — نیاورد چون زنده پیلان شاه — گرازی همه کار چون دشمنا — هم دشت که خجوان کوان [illegible]
تن از آب و آتش نه زین خاک پاک — دگر کوه کوه سر کرسی نهاد — هم آتش بکار زهر تاک سوز — هم آتش که خشم تو تیغ فروز
همش خاک تاری ره و نوز تیر — همش با نیزه و بچنگال تیز — بیازد کمند نیش تیغ شکنج — بکنجش همه تنگ ومرگ ورنج
چنانش نموش آیین که داوری — به نیروی بازوی کند آوری — تخت او بگروان گفتگوی کند — از این شان که شبی بگوک زند

چو زان کار رستم و رستم آورد نام — بر انگیخت چون شیر فر که کام — بر نک اندر آمد فو افتادی دشت — و گر کوه زین شد این کوه زین گشت
کنا حرم اندر رخ شست باز — ورا افکند بر یال اجلاک آواز — ز نکو در تو بسته انجام تخت — بیاد نیروی خویش آن در شگفت
که بود و کش به نیروی بازوی جو — چو بزم کرد نهادند او رو پیش — بجستی به چند پرنده بور — کمان کرد و بانده را بار اندر بود

اروزه بالا ور چو کوهی گران — بیفشرد و بر کار زان دیده ران — تو گفتی یکی آهنین کوه سخت — نگام اندر آورد و آن شور بخت
ز نیروی آن ترک روز از دهای — بجنبید نازی کماور ز جای — گزینو چو انگیخت شیلا اروز — زنیزه و لحقش بر کار ز کار
کند افکن از فام خود و ترک — ز بالا و اندر آمد بخاک نژند — ارو زمانه بالا ور که کینه خواه — کشاد ش چنین بر و از پیش شاه

بجنگی دو هواوری شاه راد | ز هر تیغ خاره ز هر سو خار || نشد خاک چاک و شد لعل گشت | که آن کارش انجام این شد بگشت

با خار خارا همی خون خورد | چنانکش ز اندیشه خام خورد || جهاندار خوانش فره ایزدی | که چون دید با دیو کین ایزدی

به چنگ سواری که آواز گشت | **جنگ جهانگیر با** || **و زنجیر را به فرمان** | بفرمان خسرو دلیر [illegible]

نهفتند آن گوهر [illegible] | **محمد حسن شاه و دیو** || **و او زنده دار شاه** | نهنگ نشنش به یکباره

جهانگیر نامش زگنه آوری | **پر داد و بر دولت** || **[illegible] کیف آن** | چو تیغ فر و زنده خاوری

بچنگ اندرش چنگ و [illegible] | بچنگ اندرش خیره [illegible] دید || گران بود و افتاد جفتش تن | بشستی بدان روز گرم میان

فراخ و فراز آن بر و منظرش | زمین بود و آسمان سایه اش || تکاوی یک و مر و انبوه جوش | چو چرخ اندرش پای پشت تخت

گرانی سر [illegible] گاو | گسستی سرین و سر و ران [illegible] || بگرز عمود و پلنگان [illegible] | بشستی همه مغز او بر [illegible]

گرزش دم زنده ش گاو میش | ده و باز پس گنده زمین || یک چرمه او بدرید خاک | زمین رز آهنگ او آن چاک

بهاموی چو چون بنزدیکش | که [illegible] بال [illegible] || کز آسمان پا ز [illegible] | و [illegible] خاره [illegible]

همی گوی کنش بر او اندر است | بر و ران و بازوی [illegible] || زمره وی [illegible] | ز مردوان میدان گردان [illegible]

همی در شاش و لب اندرش | بگیهن و رسته سرجوه [illegible] || چو زنجیبان به پیکاره [illegible] | نگاه بر [illegible]

که خوانند نامش جای پیروز | نهنگ جنگ او شان شیرزاد || یکی مرد چون دیو [illegible] | چو گرگ باستر که چو دیوی [illegible]

بگیهن کرس بر [illegible] | گرازش بکوه و [illegible] || پهش او از گنج [illegible] | سرش پاسبان بر [illegible]

و رشی فوی پا سرش [illegible] | همه شاخ او [illegible] || بشاخ اندرش [illegible] | همه دشنه و خنجر [illegible]

به نیزه چو پیلان [illegible] | چو ز اژدها جنگ شیر [illegible] || به [illegible] کوه خاره [illegible] | [illegible] فرزای [illegible]

و رسید از بر آسمان [illegible] | همی پوده ابر از [illegible] || [illegible] کوه پرنده پر [illegible] | [illegible] که [illegible]

چو نادی بدین جز و بال [illegible] | چو جوشی [illegible] || [illegible] | چو دیگر [illegible]

جهانگیر چون شیر [illegible] | که [illegible] || پس آنکه یکی [illegible] | بر آورده [illegible]

به نیزه دی اندر [illegible] | [illegible] || ور آنشو پرنده آوری پر داد | بر [illegible] جنگ آن شیرزاد

سپر [illegible] گال [illegible] | [illegible] || [illegible] | [illegible]

سپر با چنگال و زچرم گرگ | چنین فو [illegible] || نهاده بهم و بر [illegible] | [illegible] چاک و [illegible]

ندیدند [illegible] کار [illegible] | کش و زند یک بر و گرز خام || گهی این [illegible] چنان کند | گهی آن [illegible] بند

وز نیزه ی بال و [illegible] | تم خام چون رشته [illegible] || [illegible] گشته چون [illegible] | بیابان گرفته [illegible]

همی با هم از کین [illegible] | همی شد [illegible] || جهانگیر [illegible] | ازین جنگ [illegible]

نهی گرد [illegible] | نشستش [illegible] || چو پرپشت [illegible] | [illegible]

[illegible] | و باد [illegible] || چنانکش به نیزه [illegible] | [illegible]

به چیزی فزونی از آن یاوه کرد
همی آفرین خواست از هر زبان
بر آن رازدان کافرین باد ازو
که شاه است و شهنشاه پای
که نیروی یابد و زو رامش باد
ششم گرد و گاه و خورشید چهر
به نیروی و دانش و دو چاره
گراینده یال و فرازنده شاخ
و یا چهره بازی به پیران عیان
نگهدارت و رامش داد و ده
لبر سوی مشکین کرده گره
فروهشته البرز چاه و چنگ
چو ابروی نوشش کاخ خوش
غم آورده ی روشش ده
بجنبد به خسرو چو گلبرگ تر
رخت آفتاب سپید و دم است
نشانی که اندر بود اهرمن
نگهدار همی دلیر سرخاب
زند روی بخنجر بیازید چنگ
سر نوشش را ورادم بگرد

جنبش به شاه و پرواز نبرد
بگوید که آن نیزه و جوان
نگفت ابخوانی و پرستار روان
بیاید بجای شهنشاه ببرد سی

جنگ بهرام با اژدها
و به روز زنده و روز زند
دست آن کودک جهر

چو سروی سهی چو نازی ستیغ
دیدیم بگاه سپهر آفتاب
گر سیاب دید بسیاهی رزم
بلند اندرش چون ماه و بند
بیاروی و فرازگه زرنگ جنگ
به دشمن شکار این آن وارث کشی
گرت ام ایم جانب باز
به وکف کالبد و گلبرگ بر
روز و سپهر ست نثار که کم است
بگیره و جهان از روشش ش
زمین مانند خویشش بر نقاب
کشیده از میان آتشی ابر که
دل مانده شاه و آدم جدا

و لشکر نظاره و از برناو پیر
بر شاهنشاه اندرین تازی کمند
به پدش سر زنان او گشته
فراوانش خواند آفرین شاه جو

فا چار و در خوردن ماط
و گشته شدن بهرام در
جهر پیر و زمعه

نشستی چو برو زنده آن کوه نو
چو سیمین ستونش روشنی
ز بهر نهانش شیرنگ
که ما نسبه توزه و فرمی بجم
نکو وشش بگاه پیروان گرای
برآورد آن پور چالاک پور
بر سنه ری شاه و خواهم گران
بنزد فرزند و چون مهر چهر
به پهلوی داری و بیزه گو
به پیرامن من مهو زنیب
چو گفتار خسرو سراسر شنید
بکوشید و گفتا یزدان پاک
جهاندار گفت ای نیزه جوان

بجنگ نو آیین کوشیر گیر
فرو کوفت تختش به چنگ در شد
ملک را بجای سر افشان شد
بهر آفرین نام کیهان خدیو
ز نو تخته جان جهاندارش باد
به بهرام نام آوران شهریار
بجهد ره فرزان از اندر جاره و
سروشی است که بپرید و در
دیار کوه سیاب و در جوشتی
بر چنبر ودل چو دیو سنگ
چو ابروی مشکین و زلف دوش
و یا گرد و پروین بخورشید جای
گراید زنیش و فرخنده بور
فشانم براه تو این پیر جان
فرود است بر سر شه چهر ده مهر
بدانش و دانا جوانان نو
به تخار من باشش نیمار
چو سوزنده آتش و لشکر پیل
همیدار گم سینه خویش چاک
سر فرازو و نام آور پهلوانی

جهان نخچیر دلگرفت و رنه او م
نگهبان جهان تو یزدان پاک
بتخت آن نو آیین خسرو پرست
چنان رو بچوگانش در خاک کرد

بروان سوی کین چهره شرکار
سباه و دل مانده و رو تاک
سوی گوی و چوگان بیازید دست
که شد گوی برگنبد لاجورد

بگرب بام گرد و دیار پاد
پس آنکه انوشه بر بخت بود
بمیدان بیاگوی زدین چو مهر
چو بازآمد آن گوی از نیمراه

ز هر چیز جهان شیرو پاد
تو گفتی جهان بد جهان ناف چور
در انگند و آورد چون چرخ
بچوگان زدش یار و پر شد براه

دگر روز چون آن گوی شد سوی شیب | گرفتش به پنجه و اضطراب | پس آنگه سر گرشسپ جوان | برآورد و مالید چابک چنگ

گشاد و بگردون و هم ورزید | گرفتند او دو نیزه و آسمان | گرفتش اندر آورد چابک و شیخ | برانگیخت چون برق رخشان ز تیغ

همه رنگ تازی شترگام | بیاورد و او جاودانیام | دو لشکر برگشته سوی او | گرفت از هرای بادی او

بویژه سپاهدار بادوان | که ماند آتش پس نام جان افزون | ازان پس بغرید گفت ای جوان | گو گرد گرد گرشسپ و پهلوان

چو رخت زانوی گرد و گشتیه | هم آورده این گرد گرد ما نشینید | چرا ای نامدار این شوره حال | بزانو فکند و بخرده به پا ل

ودان انچه بر پر گرکس نهاد | چرا دل بجنگال سیمرغ داد | چو بختی از بکو نه بیچاره ماند | گو شش به دوران پتیاره رد

ازان سو یک گرد چهره و نام | نبرد کوس رخش گران [illegible] | بغرید و گفت ای نبرده جوان | همال و هم آورده جوی از گوان

چرا ای بخشی بدین یال و برز | که پیلاست چون پیل باید بگرز | ز آرزی چو تیمار آری بیش | چو گاه و دلارز روشن سمن

جهان به که برنا زبیش شنده | گنی زین سپه پر چم پر گره | وز آنگه شد و گفت کاید بو نار | چو آزار همی گشت نابکار

گمان بگر کاخ سوزان من | ش نرم و جهیده و زان منی | برانگیخت بختی چو روشن درخش | چو آوازه گشتی به ده ماند رخش

بلرزید سپه و زوچون شاخ بید | بیکباره بپرید از جان امید | بپایان یکی چون ده مان سپهر | و رد آورد چون چرخ گردان بسر

که پیرام بر پاره بفشرد ران | ز روش بر سر تیغ هندی چنان | کش از ترک تا ناف بر هم درید | تو گفتی که رزد از درخشی به بید

یکی ز لشکر بر آشفته چهر | فرو اوفتاد آن بر آمد بهر | چو آشفته شیری بزین پلنگ | فرود آمد آن پهلو شیر چنگ

ز کشته بر باده خویش بست | ابر تازی خویش بر نشست | چنین گفت بر خسرو پیهال | دو لشکر گشت اندران خورد سال

فرود آن بان خسرو آرزو مهر | سر پهلوی رخش بر سپهر | از آن زنام آوری نام باش | نبشکر غذا بان تیشه کام باش

جهانگیر گوی نام آتشیر شاه و | جنگ شیرو شاه و ستوه با گوی | یا آوز قباد زنده گشتند | گر چون او ننه این ماه و سپهر و زاد

بزیر گاه شش گرگان زین | آوز قباد و نده جت شیر شاه و | ویچوم آورد ولی سوارانش | دلا دیده خسرو پاک دین

باد از قوزدان سپاه دیدنام | جدا ز گنج پور ابستان نام | گرئی دم چرخ روز رسته | ز مگ یار ماندی گاو رستنه

گر کسی زدی برش زنده پیل | بسو لیش بر سان دریای نیل | بهم دست آن گرد و پر خاشخر | تو گفتی و ل شیر دارد به بر

سپه از کین چون ملت آسمان | کشیدی بدم اژدها کاوران | پلنگ ز نعره گوز کلاه و رنگ | یاد و رد و بوی جو مستندان پلنگ

گو کاو بیک شد و برگشتش فراخ | بکس ز او خشی با یال و شاخ | ز نوی نیزه و چون پر گوی پلنگ | ز گیل که تو نصیب بر باب زان

بغران شد یاره بجو گرد و رند | خود بوران ز گروان هم آورده شد | گرزان بگرد و چون سپهر | چو رو وین سستن جنبانیدن

هم بگشت سپاه چو دریای نیل | خونشتند و چون نیل ان نهند چهر | ش گرد و آن تنگ گردون بگرد | چو گرهی ز آهن بیادوی چو کوه

ش رفت بر این چو کرده با | بن موی او چنگ اوژده با | دلیرانش خوانند او ز قباد | که آتش کینه را بود باد

بهم چون فراخای میدان تنگ | وحشی یا بشک اندر آورد رنگ | چو پیلان جنگی بر آشفته | بهم پیل پایان همی کوفته

شدی گورشه پدید شان چون پلنگ | گرفتند از جنگ طبل و رنگ | ز کوشش زبان کنده و دم سوخته | چو کانون در دشتی برافروخته

شبان سپه چو گرگان بدشت | سواران آن دو گروه هر بگشت
بشستی پیو برسان دریای خاک | زمین قیرگون و هوا قیرسار
خروشان ز هر گوشه اهریمنان | ازان گرمی رسته رهزنان
هزار و سپهر از لشکر شهریار | همه از تبه و خروش بار
ز تا هوان پیچیده گرگان زبون | ره و دز گرفتند پیروزمند
بشادی ز رود و نعره های خواست | خروشش همی بانگ ...
ببالنگ کوشه خروش تنگ شد | بره ار زنده بر اشک تنگ شد
همه از آهسته گشتند باز | چپ و راست وا پاینده ...
شدندی سپه جا کران انجمن | سره و ندی از بازگشتن سخن
سرانجام را دوان لشکر شاه | سره و ندر آشفته رای سپاه
تهساکه در دل نهان داشتند | دگرگونه زان بر زبان داشتند
زنکث و کرکس بشد کرده یاد | گریزان نگشت ...
شنیدند و شاه گشت و خواند انجمن | ز هر در بی راند روشن سخن
بجز هر که بر بنیغزد و شان | ازان روشن آتش ...
سرانجام خسرو بر آشفت سخت | بپی داد گون راد و گشت بخت
سرانگند بس مرد آشفته را | بر انگیخت بس آتش خفته را
به آهنگ گرگان سرانجام کار | پراکنده شد لشکر شهریار
برآید بمان خسرو پاکزاد | چو سوزنده آتش بپوئید باد
همه نو ره دیده و خاید لب | بچشم اندرش روز تاریک چو شب
همیکف بکف سوده جوشان چو شیر | ز کف رای روشن بکرد ار ...
ز یال پراکنده نام آوران | همی خوان بر اندی بجز از گران
دگر دار شان سخت بودی بجشم | شرنگ گزاینده اش در دو چشم
هراسان بخشمش پرستندگان | گریزان ز هر امنش بندگان
ازان اندر شد اگه چو سالار زند | که بجید زو شاه پیروزمند
سپاهش بهامون پراکنده گشت | گرفتند اندر کوه و در راه و دشت
تخت او دیگر سپاه شتد ... | که بر دی گر امید برگشته بود
ازان پس بدنبال او با سپاه | سپهدار زندی ...
ز دنبال او با سپاهی گران | چو سیلاب انگیز بهامون روان
ز هر جا که به پرداخت جای | دگر روز از ان به گه سخت جای
چلنش همی راند لشکر ز پی | به یکباره اصطخر تا مرز ری
در آورد خسرو و گرگان زند | دلاور محمد حسن شاه قاجار
دو روز ... بگرگان از مراجعت | هم آن پاپری شد سپهدار ...
محمد شه آن پور دارای ... | محمد حسن شاه و پیروز کوه ...
... شیر از بگرگان ... | که بود او بگیهان فزون ...
سپه داشت و راد ز ابادکان | محمد شه ... از تبریز ...
گردان ... | هم او در پرستنده و ...
شد آگاه از بازی روزگار | که شد بری گرگانش از روزگار
همه لشکر آورد ابا و گشت | پراکنده لشکر در آمد ز دشت
بآهنگ گرگان چو آتش ... | ز تبریز لشکر بهامون کشید
همیکرد همواره هامون ... | همیکشت با چرخ کابد برشت

خرامید شه چند ... دشت | ورنگ ار ... بر آتش
گو از خشم بر او سپاهیان ... | نگارنده این نامه ...
چنین ... | سوی زنده بد گوش ...
که از ... | گرش زنده ... گاه چون ...
سپاهی بگرد ... | زندی ... پور دارای نو
هم او گشت آگاه ... | غونای او گشت گردون گرای
... | بگه ... چون ... کوه
نشست ... با خشم و کین | بهم ... اسمان و زمین
زمین ... گرد ... | بود باز پر ... گشت
گرد ... سپهدار زند | نوا ... چون سپهری بلند
گران ... دشت ... | همه ... پر ... داد و ...
شد ... گاه ... | بر او کرکس و ... شم
گرایان ... شه ... | بود ... ... گسترده ...
محمد شه آن ... پور ... | بکین در ... آهنگ ...
بر دشت ... | زمهری ... گردون سپهر
بگو زنده ... فرخ ... | ... ... چو ...
چو ... جنگ ... | بران کوهساران ... ...
بسی ... انگنده ... خون و خاک | بسی ... بهلوی گرد ... چاک
زبس تیره ... جان شد بگرد ... | فرو ... خورشید ...
و تاریک ... جا ... اهرمنان | سیه رنگ شد ... روشنان
و ... از ... | ... تاریک ... بر
در ... ... | چو شاهین ... جنگ
... آمد ... | شد ... گرگان ... ...
به ... فرخ ... شاه گشت | ز ... ... از ... دشت
... سپهدار ... | ز ... ...
گر ... ... | که گردم ... ... چهره ...
همه ... ... سور ... | عنانم ز جان ... ...
... ... | ... ... لشکری ...
... ... باد | وز ... ... آسمان ...
... گردم ... ... | ماندم ... ...
هراسان ... ... | ز ... ...
که ... ... جان ... ... | ... ...
سراسر ... ... | ... ...
... ... | ... ...
که از ... ... | ... ...
بجانا ... ... | ... ...
کنون ... ... | ... ...
چو ... ... | ... ...
... ... | ... ...
خود سازی سپه ... ... | ... ...
... ... | ... ...

از شهزاده اعظم محمد شاه قاجار
و از تندرادان یاد وانگه محمد

و نوازش حسن خان با عالم ستراق
حسن شاه و آن تندرادان قاجار

چنین سوی گرگان همی راند تنگ
که چون آن پراکنده سالار شد
پراکنده لشکر هم از پارسید
دژم هم چو شد او رسته و گرد
بر ایشان پس رخش او جنگ سم
چو در سوی گرگان به کرگس پدر
وگر بود آن زنده گه نغز
دل و دانش آهنگ آن تند ران
وزین رای و اندیشه میر و روز
بیا تند راه آن بر و بوم نغز
سر از پایه برداده و پا گرای
بر سپاه آن زنده مرزبان
سر از رای فرزانه خسرو نشاط
به پیمان شدند آمده پاک مرد
چو گرگان به آهنگ گرگان شتافت
برزه جهان جاگه خوارشاه
شد آن بدگهر را یکی رهنمون
همی گفت زنهار بی بهر
پس آنگه فرستاده را زر فشاند
سپاه و خواسته آوری باسر و برگ

نگو رشته کرد اندر روی رسید
پلنگ آور تارک یال و برز
پدر کرد و مرگ خداوند و دم
پسر سوی گرگان که پرگ پدر
پلنگینه اندر لشکر باز
همه راه ساز سپاه گران
شتابنده و کام گیتی فروز
کنام هژبران و بیرای و مغز
زپیشینه فرزانه پا ماهی گرای
و از انجام او شد بیا تند ران
به اندیشه و بدخوی او ان شتافت
هم آهنگ و انجام هم و هم بر او
هم آورد و جوی هژبران شوند
که اندیشه [illegible] به [illegible] راه
اگر بر میان شاه ما بر کران
که این راه بر سوی مانند بود
فرستاده را گنج و گوهر فشاند
که آنگه نیارد که هم فر زرنگ

به روز اندر و روز خوران و چون
گروهی ابر گشت گرگان سوی گر
سپه بکشی انجمن از زوان
شد تند اندران و زانپس [illegible]
زبرگوند شان واو ساز نبرد
دلیکن زد و آتش برافروخته بود
ز قاجار نامور هشمندی درشت
لقبها ان ورای با فرهی
مداراب داد و فر و سکوبی
تخت او با شوکت آن بوم و بر
زندی او نامور زی برآمد
که باشد و فرزانه جوینده جنگ
نشویند از زند کان شرم خویش
فرا موش کرد آن بداندیش ور
از او نشسته آن زنده پا کرده
به نزدیک این رهنمون و ستیز
بپاسخ [illegible] ای [illegible]
به هوش هم به [illegible] تندران

سر اندر بید و زبان سینه چاک
رشیدان بری راند خشم آتند
به پیچاره شانه زریج گران
با آیین مدان مرز و روزی سور
ز تا پا گران وانگه جوان
ورثت [illegible] آور گوره زند
زبر چه [illegible] خور واده [illegible]
که انگیزند هر شیر را چشم بود
که بر او پا آسمانش زشت
جشنگو خدا داد کشور [illegible]
برادرانت [illegible] جاه [illegible]
بر افراخت ناپاک پا مغز سر
بیار تند ران لشکر زند خواند
[illegible] پاک گوهر کش [illegible] جنگ
به یوران سپارند [illegible] خویش
همه یکسو بهای کیهان خدیو
از آن جاه [illegible] آن گروه
[illegible] و جهان آورد [illegible]
که ای رهنمون گرد جهان نواز
لقب تو [illegible] ناگران

دلسته بسوی [illegible] شد
[illegible] زنی آبنوسی چمن
[illegible] ماند آن بدگهر با سران
زبهر ای گرگان ابر [illegible]
چو این ساز و آیین بیا تندران
ور اندیشه از بازی ماه و چهر
ور اندیشه چون و بدیش [illegible]
بر او بر از او خویش تو [illegible]
چو از شاه گرگان برادیم گره
چنین یاوری کش تو آراستی
ز ناموران و ز خیم ناپاک رای
[illegible] آن پاک دین شهریار
ور [illegible] و از سپاهی گران
همی گفت زان [illegible]
[illegible]
یکی لشکری [illegible] کوه [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
زهر سو [illegible] شاخ سرو
نگو رشته از چشم هر چشمه آب
چکاوک همی [illegible]

[illegible] آمد اززده [illegible] شد
گران ناگران خوشنهای سمن
سپاهی به جنگ و تندران
[illegible] دل [illegible] واران [illegible]
[illegible] سپاه گران
[illegible]
چشن کشت کاری [illegible] پاک
که با دل و با فر [illegible] تو
برانیم از [illegible]
[illegible] خواستی
[illegible] ایوان گری
شد [illegible] آن نابکار
سپر [illegible] هم [illegible] تندران
[illegible] سرزنش
[illegible] وی
[illegible] باز کوه [illegible]
[illegible] مرغ و [illegible]
[illegible]
[illegible] چشمها زان شتاب
بنالید چون [illegible] خوار

دگر روز [illegible] بر پای [illegible]
[illegible] سر زنده گره
[illegible]
[illegible] سنانهای [illegible]
[illegible]
[illegible] سپه [illegible]
[illegible] آراستی
[illegible]
نه چندان تو از خویش برزگی
پس انگه [illegible] تیغ
[illegible]
[illegible]
به [illegible] خویش [illegible]
[illegible] آن نام [illegible]
[illegible] گرد و [illegible]
[illegible] رای [illegible]
ز گرگان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز هر سو [illegible] موج [illegible]
[illegible] داد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خواستی
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو شیری [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]

ز هر پیشه شیران جنگاوران / همه روز هم شیر دل شه‌زوان / بدین روی برگشت آشفته ابر / بیامد زنجی دل ... کار

گوزنان و گوران همی بر کرد / ز تو کشش بهر دشت و هر پیشه‌ور / هوا گشت تاریک از باد گرد / دگر گونه شد گنبد لاجورد

فزون‌ست برگ سمن در چمن / سپه پیش سپهبد بکوه سمن / چو الماس و لعل برگ سوری کنگ / گریبان ز غم غنچه را گشت چاک

دل از زمان لاله شد داغدار / بنفشه شکوفه ز بیخ و سوگوار / دگر آنکه زرخش بر انگیختی / که گردون ابر خاک غم ریختی

گر آید سرش آسمان در کنار / گرستی چو ابر بهاری بزار / که آب لبان فزایوان همی / هم آغوش بهرام و کیوان همی

بزی که کین زشت و زشت / بش جوشن آرای این کوه پشت / بعنبر اندر زمر سوده ... / سپهر سر دهر روشنان منی

مبر او کام تو بخت اندرم / که دارد فروغ از تو چشم اخترم / جهان کرده گردان گرسنه ... / بید ... چو ابر ...

آگهی بردادن منوچهر ... شاه

نمودن که باید ... کرد

سپاه ... شبیخون ...

سپاه اندر آورد و شد سوی رزم / به تنها باد و برستر آورد هم / کشاده بمن برده ام ایج ام / نگوید بابا و برسخن آوردم

هوا قیرگون شد و زمین گشت کین / ز گردان لبه ... جگر چاک کرد / پراگنده بر آسمان شد زمین / بتیره ابر جفت با خاک کرد

به ابرو و چشم و زان تار که چین شکاف
بش جاده سنگلاخ چاک کن
ز کوشش و ز کردن گران مایگان
ز هم گیسوان عقد روشن چون
که گیسو بود هر نیمان زمین
نگاهی معان کام شان ار خواهم
نگاه آتش از خشم تو در آن فزون
همه و فغر و ر نیرنگ اوی
به نیروی کمانش به دو قوز شاخ
کنون اوراین کار و هیروزه رنگ
همه تا جنگش بهم و رگسل
ز خاره رنگ ار نه خامه اش
آتشش سوی به بند ره خرام
کنون آورنامه که مهتران
خدای و رهبر فزون بی
و بنده به بر میان همه هم
ز گوهر نامه ایرج برادر نکرد
فرو زنده و کاوه سپهدار پاک
تو نیزه ای زمین بازگی ماند از دل
جهان کاوش که آهسته

نگه دیم زمان به بزدان پاک
خطاب سپاهیان بطریق شکایت
و پاسخ طلب نمودن [illegible]
نگون گو هر آتش نگه پرستگی
گرانمایه به سوی ابر نشسته
که بر گذر گاه سپاه کام
آتشش برآن شد آتش بسوز
به روز سوره به دریا شوی
به رنگ گوی آسمان فراخ
در افکن سپاهش تاریک رنگ
بر افکنده گون جوشش از خون دل
بالش لعوزان سپه نامه اش
نگه آتش جنگش به بکام
گرانمایه گون گرد کهتران
کنون آوره هر کران سپاه
کشنده دل روشن هم رزم
بفرخ منوچهر آمد دو رو
گرانمایه زمین جان او سیاه
خطاب بر زمین بعید و [illegible]
و کمان انگیز که از [illegible]

نوای آسمان بدیمان از نخوام
که در نهاد پا بزرگان گیتی خواستن
قلمها که آراسته
سپه گون برین روشنان نهم شکیب
سر به جنگ پیوست پای کیهان نورد
سخن آن کهن بنده و در سال
دو بیم آن به اندیشه پیمود سای
هم آن سنگ رزگ سترگ
بکام بر آن چار بالش نشین
به چشم که او را ستوده است
نشستم سوی آن نامه آراسته
بهشتم بران پیک بیهوده کرد
گر آغاز به او کرد آمد نه
پیوند آورد هر کرد سپاه سر
سپاه رنده جوشش سپاه کمر
بت و دو فریدون سرا رنده روز
برو نه سیاوش را سر بجست
در آنجا ز کین هر او جگر
با آسمان که توم چنین کردی
علمه زمان بر بسته

فرو بند از چنبر خویش کام
نشینگه از تو ده خاک کن
فرو زیر هر آبه اختران
و در چشم دار از پیروزی نیچه خویش
هم ایکو رفت اند آوره رو کرده
که باشد پادزاده کان پیشکال
که پر هنر کار راست و نیکو رای
که باشد که گشتن ببار و رنگ
کنون نامه پر چار بالش کهن
که چون به اندیشه سر پیرست
که چون خامه دار سیه روی
که دارد به بیهوده هر نورده
بداندیش هر داو گرد آمد نه
به خنده آورد های هر نابود
گراننده جان کیومرث بود
جهاندار بستانده زان سو که کرد
در نده پرستنده از کین پشت
رباینده تاج سکندر ز بر
بیان تا چو کلها که داری نگین
از بیش گو زاده زمان بسته

سر گشته خویش سوی آوری
نه در سینه داری شاه پاک هم
شه را زاد و آه بهمن گرد ما
چو بر ما که در سینه خفته در
چو مردان جنگ که داری بجنگ
به شهریار ان کرده ان گرها
نشست هر پرزین بخت
به پیداره آن اندر خشم و کین
چنان رست آیین سپاه رود
شبه رنگ بین نرگس نیم باز
چو آن نغز گوهر ملک گنج
شبهای و جهان بگشاد نغز
بر پایه تخت هم کرده یاد
نگه دار آن جادو نا کار
چو روشن کمال انگالش بدل
شنا داده هم خویش خوار و شاد
هر اسانی پنهان کشت از نورد
نشستمان ار آن گلعذار گشت
درخشنده خورشید و تاب رخ
دو نرگس ز نر و شنی به دو چشم

و شهروان با دوازده نامداران
نه از گنبد سوی چو زاد خشم
نوشه دی ان بهمن دارد ما
چو سر ما که باشد بیالید بر
چو شیران کشان زنده کاردنگ
کشان آسمان سر شاه وی پیاپ
پرستنده پر بخت بجست
با نوا ز بند آسمان و زمین
که روشن آورده بیش و ز پاک زمین
شکر خایی لبش غنچه نیم باز
بپوشان رسید ترا در که تو را
حوض شاه با شهر دستان شهر بار گنج
زنو زه ز رنگ و زیپا و داد
که او رست ز آن شان بپرور دگار
بیدخواه آهنگ چاکش بدل
و دل روشن از کینه و رجوش
که گفته هم کرم او گشت سرو
سر سر سرنده سرخ گل شنبلید
ز نا بنده گلبرگ او آب رفت
دو گلبرگ او آزاد رمش او چشمه

که چنین و چنان کردی
جهان زر جهان و درو تازی ستاک
چو کلهای نازک که در گل نشست
گسستی پا مهر و از پشت شان
ز تو بیش و لابه بر افشاندگان
نشان آسمان شان ستاره و چاپ
کنون آن بسوزان از تو تو بپیمان
چو هر که آن همی جان پاکان
بهشت و بهار ی نیارسته
ز بیداد و شنی از پا شته بر کلاک
رزو تا بع ز مان و روز
شان حضرت صاحبقران
بجم چون ز تازیک ابر نیا
در اندیشه کیفر از شاه شاه
و از خشم کرده و تا در کمین بود
چو آن ناز نین مرغ که یای شاد
که آتش شد اندیشه جان شرکه
مران نغز که غنچه می سرشت
دو دست نگار بی انگیش اندرش
بیاک که کرده داری کاه

همه کار با باکار دیگری
در آن توده بر توده چه تنهای پاک
کشان خار جان لرزه و دل گشت
شکستی نگار ین سر انگشتشان
شکوه ده رخان از تو شان مندگان
بروشن روان شان سرا یال سپاه
نش نازنین توده بر توده شان
چو گرگ این بیشه و ده نام کان نورد
که رزم وی به بالش ناکاسته
بیگنش گناه گشتگان چاک
بر افشانده زمینان گوهر گنج گنج
بر آورد دست با شاه سپهدار مغز
سر در آن پر بزاد و روشن شاه
گر آید ز تیغ دارای کلاه
چو پور سیاوش کین کردی
و رزم و بد از خشم دارای کاه
ز کلک رحوش بر بدر رنگ
هم رزمی که آسمان بنده اشت
بیش جان گنه کار رفش اندرش
بیکان بخش جهره آل افروز شاه

شد آگاه از کار دستان | چو اسپید از خشم شاه جهانی | از آن دو دل خسرو آمد بتاب | رخانش بر افروخت چون آفتاب
بپرسش دو گلبرگ خندان گشاد | گرازان و مشکین سر و گوشوار | بخندید و گفت ای دلارام شاه | ورا زلف گشته سیه دام شاه
تو آن مرغ دانای همراز هم | خبر زینهار روشن روان و هم | روز آن شبستان فروز منی | شبستان شب رنگ روز منی
بشیرین زبانی شاه جهانش | بر خویشتن خواند و بنواختش | بسیمین بر و خورشید چهر | گرامید دل آن ماه چهر
دگر ره بگفتار لب برگشاد | که گفتی سر از تنگ شکر گشاد | جهاندار و رخ ارجمند بگیر | بدو گفت کای کار رنگ زرگان رنگ
به دلداده و شادمانی بجستم | شتابان ای پیر کوهرت یادگیر | ازین گوهر ایدون باز گوی | ازین آب آتش فشانی باز گوی
پس آنگه که از سر بر آراست گاه | چنین گفت کای فرزانه | چه داد و جهان مرگ نام آوران | غم انجام و آغاز آوران
فرو هشته از جهان گرد ماه | بدان جا رخش گشته انباز و یار | از آن پیشه کو جهان بگرفت | پس از خشم برد آن چو در گرفت
شکفتش همه آب و هم آتش | نهان کرده در آتش آبرنگ | گذران نام او شیخ دو دوستی | بدین چهره ای آشکارا راستی
چو من روز و شب در گشاده | ز ابروی مه یاد کار تو باد | زبان چهره گرد آن بت دلنواز | چنین گفت کای شاه گردن فراز
چو بنهفت آن باغ آراسته | گر از نرگسش چادری خواسته | گل سوریش گشته خورشید پوش | دل غنچه اش چشمه قند و نوش
وز آن گل فروزان مه و آفتاب | وز آن غنچه ای دسته اختر بتاب | دو مشکین سه زیبای چهر و ماه | بگوهر برج آن شیخ گوهر پرشاه
ز سنبل دو آن چون دو مشکین کمند | یکی ماه کبر و یکی شاه بند | بپوشید گشت شسته بتاب | بیاراسته از سه یکی آفتاب
همان باغ تر بر یکی زاد سرو | بیابان بر دل شهر یاری تذرو | چهارش ز خاک پیشه یا | از آن خاک رنگ بهشت جاودان
بخندید خسرو که آن تازه باغ | شبستان شد راست روشن چراغ | گر از آن کنارم گل افکنده باد | ره او هم از آن و مشک خندید باد
در این راز با طوطی دلنواز | ورسیدن مبیع و تناش کردن خسرو | صحبت او شاه خداوند چهار زند | که نای خروس سحرگه باد
پرستار گان ساده و یک بیک | در شبستان بعد از نماز بگیر | دیوان خانه کردن و پیچیدن | در آورد و زنی شاه بر دوان شبستان
که تا آن خداوند فرخنده کیش | شود راز گو با خداوند خویش | سپاس آورد و بر پیزدان پاک | کشیش او راست زینت شاه و جهان
ستایند چندانک اوز خوش بدان | کنار در خوبش شاه دو ردیش باد | باز گران پایه زر هم شتر | ز شهر بر آن پایه زرهم شتر
فروزان زن روز و شب در گردون | پذیرند آن شیشه دگر بدیش | رخ روشن او از آب و شبستان بشست | هر سرای ستایش گزین کرده چست

زدل هرچه جز یاد یزدان زدود | پیروان را زر آراست زان پس درود | چنان گفت کای پاک گوهرین | دل روشن از تیره خاک از زمین
تو این دین پاک دادی مرا | زدان پرسش جاک دادی مرا | زتیز تیغ ابر بیم و ره در | زپاکیم چیف رده بر چهره دار
سپاس از داد و خویش سر | ره خویش بیاریم و دیده ورکر | فزون کن شتابان سوی پیغمبری | زنیوان درو چند و زنم و ریش
بگفت خودم نای گوش و دل | سوی خودم پای پوشیده دار | جهان نای گوشت گرو بخور | جهان پای گوشت پر یا بخور
بجز از دو مرگ سوبان مباد | بجز دو ره برگ پوبان مباد | تو از زندگی گیهان سپاه مرا | تو بر و فی گیتی ان کلاه مرا
نه من از تنی روز و زنم پیش | نه من از کسی سر بلندیم پیش | خش زور سندان به بندم زنیش | سر سرکشان و از گنده زنیش
تو آن بت گرانت بچه آوری | که از هستی هست پیش آوری | بگیتی جهانم که خود هستی | از دو فتنه هستی اوا است
منم سایه تو تو یا آفتاب | رخ از سایه خویشتن بر متاب | از بیگو ده بس روز دا باز گفت | نیابش کنان پیش او باز گفت
پس آنگه بگاه شب چون آفتاب | زهر کو چو پرش افتابه تاب | نهاد و از بر تار که چرخ سای | سده شش چهره ز هیم چه روی کرای
سپیده و سپیده جهان چون فروزنده گو | برین چار بالش بر افروخت چو | نباید خود روز باران بار | کمیوان شد از روز گه شد یا
جم و راستین شاه بیدار بخت | گراینده شد از شبستان بتخت | چو بنهاده و از ای جمشید جام | چو جمشید بر تخت جمشید کام
ز کرپاس نام آوران و گوران | با هنگ آهنگ خسرو روان | چپ و راست زرگان بهرام فش | سپاه و بر اعتبر چه و کش کش
کیهان و جهان جهانگیر بپایگاه | دل جنبش از فر کیهان خدای | هلکاه کاه و رپر اکلیر شد | زرخ آتش آن گشته پرتو پذیر
پذیرفته و زخشان شده آن جهان | گو او زن چشمه آفتاب | فرو هشته از موی مشکین کمند | بدان بستری که هر موی بند
همچو خویش چهر بیشان هر زنان | یکی نام جان افزای زنان | و دیران روشن دل رای زنان | چو بن برنیا اندران انجمن
و بیران سستاد گرد آگره | چو بن گفتگی زیاد و دانش پژوه | زقاچار سپیدار ازبهر تو | رده رسته نام آور نام جوی
شاه لعل بخت و سرو زر پیو | سر اسر زن پیوند کیهان خدیو | فزو زر بزرگان ایران بپای | همه چون طبع آسمان سرگرای
همه دانش آباد و سید ارمغز | زبانش ای فره تا بگفتار نغز | بوریا و هر سخنه سالار مرو | لب گرد ای ان خسرو خذره
سر برسته و از کان شاه را | پرستنده آن پایه گاه را | سخندان دانش در خیر گفت | بگفت اندر رسش دانش دراید شش
جهاندار چو خورشید گیهان سپهر | ز خاور به بر چهره نا باختر | مبارکاه کیهان خدایان جوانگ | بکیهان خود هنگ نغز گوی

سواری گشتی شهنشاه راد
ور آن پادگاه کی از جهان
ز مهر و کوششی و رای بلند
از آن داد یزدی بخشش خدای
از آتش خداوند داد آن هنر
هنرهای او رنج جانش شود
نبوشته به پهلوی من و از من
به چندی که چون شاه آراست
بسی سال بود از پی گنج رنج
خریدار بد آنگه از او دی کهر
که از گشته بخشید که گنج گنج
بگنج چنین پادشه کس ندید
همین که پرستش در جهان خرد آب
پس از پاک یزدان یزدان پاک
بکاستر این داستان گشت خدای
نشستی گکشی که بین کلاه سک
گذشت آنکه کریم منوچهر راد
گذشت آنکه از خشم کاووس کی
گذشت آنکه از نام او افراسیاب
گذشت آنکه از بهمن کینه خواه

چو هر گونه شاه خداوند داد
باد روی گفتارش و جهان
بدان گوهری سخت آوردخش
که از او شهنشاه و دارم نوای
که شاه را نهد روی بر خاک در
همه سو در آتش ز بالش شود
شود در سپاس شه انبار زمین
هر آنچه نبشته و داد و نخواست
بگنجه پراکند از آن رنج گنج
سرانجام از گفته برتافت سر
ستاینده کار از فزونی ترنج
جهانش خداوند جان آفرید
نهان در دل زنده چون آفتاب
بود کاره فرمای این آب و خاک
وزیبا بود از بهشت خدای
بپیچید از چنگ سپهر درنگ
جهان زنده بود از دست دیگر بد او
کنم یاد از پیش و از خیم وی
نشد گور آهن چو دریای آب
کنم یاد با کینه خواه شاه

از آتش چنین لشکر گو شید است
بهر کف دارای بیدار مغز
به آتش بپوی لب بود و بریخ
ز یزدان که کز هنر پایه یافت
هنرمند اگر شه و راند است
چو باشد که ز دوستی لشکر گوی
بیابد ز گردون و رنج شاه
ندانند که مجموعه مجموعه نیست
یک گفت بخشنده گنج نهاد
چنین سر نشایسته افسر است
از آن رنج او در دست جان داشت
خنید آسمانیت از جان پاک
بوفه او در دل آسمان
بود آنکه یابد و را ستن
بهشتی زوزان تر از آفتاب
گذشت آنکه خوانش جمشید جم
گذشت آنکه فرزند دان شو
گذشت آنکه گنج و شش و بیزه
گذشت آنکه از جنگ نام آوران
گذشت آنکه از داد نوشیروان

شب و روز از جان پرستش
نگاه پاسخ بخشه آرایش لشکر
هم اندیشان از رنج دارای کین
زمهر مایه بر پرستش پرامش بیافت
که بر جانش پرستنده است
کند زی او رخ ز فردوس روی
که در گوهر گنج در گنج شاه
هر آنکه پرستنده نیکو نیست
همه رنج سی ساله اش گشت باد
که افسر در این شاه را در خور است
بود روی از رنج درمان داشت
رخ آسمان پیش او بر مغاک
چو دریا که در شاه با شد نهان
از که هر چو در پاشش درد داستان
نه یک روز افکندش نتاب
دریا زاده زاده و شنم
کنم یاد با زکیهان خدیو
جمال آورم باش شادم بود
سرایمش در پیش نام آوران
سرایم به شهر یار جهان

نوروان

بیزدان که با فر این تاجدار
شهنشاه و در شاه و بختور
ستانهای این پایه پایدار
بیاید به تو نام پاینده گیت
که تا چند از پند اختر
که ای جهان از تخت از شاه باد
جهان شاه آنکه از بهمن شاه
چو من در شبستان مدار ی بیج
گزین دار که چو خجسته چهر
درآمد ز نو در مرغ بند و بستان
بپرواز شوخی فرستنده
از آن لعل نوشین یکاو شخند
پرش داد و برگ بهرین جاده فر
چو مهر و جوش گنج آرای چهر
شبستان خسرو و لغو و ازو
سنگ زمین در ز کوه باز
که شاهکه وسته از تو کلاه
گشته و تنم از چشمه زنده گه
کنون داشت و نمای ارتی
بیاوید کاشت گل آنکه از آن

سراسر چو گشت خاک و خار
شنانش پرستندگان پر بهار
نباشد بجز پاک پروردگار
که این برتر از هر ستاینده گیت
شود در سراپرده بختور
بیوند آتش شرف از شاه باد
نو باد که نیکی جهت شاه
وزان در شد از روزی آگهی
شهنشه نکو گاه مه شد ز مهر
شگفته چو اردیبهشت بوستان
بگاهش روان پری بسته
جهاندار جهان شکر و نوش نوشند
فر جامه اش پرده و لعاذر
بد و مهربان تا زمان ماده چهر
شب شد گواره روزه ازو
فرا بر است زمین ماند
که از شند و هر فرزند جیب
وزان بوی و رنگ از فرزند که
برشد کشور آراستی
سپهرا و رای تو پیوند از آن

گران پیش از این شاه بادوان
همه پادشاه آتش ساز آوران
که جاوید این پایه پاینده باد
نشستن از این پر کلاه جمشید داشت
چو آهنگ از تیغ و ساز داشت
چنین نرم نرم از چه بوده همی
دگر شد بر خوش و رنگ زمین
چنین دشت خسرو نکو شده کو
پس از نو کهش پیروان پاک
بهشتی نهان در حریری پرند
سرانگشتها فندق لعل رنگ
نگاهی در آن نرگس دلربای
بهاری همه رنگ و بوی نگار
بدید داد و شبان درواز
بخفت او مرجان که مرجان
سر دینده هر جان جان پرورش
شده در کو هوش بهره زین ابد گل
نتابید بر گلبنش آفتاب
ز پژمرده که برگ آن و دریا
دگر باره گشت اسپهر همی

به پیشینه آسمان چون زمین
بسیار آن او کج و کلاه آوران
برین پایه چند که بنده باد
ولی دیده و بر راه خورشید داشت
نهانی بکار آن چنین داد داشت
درشتی بیار از چه چو بید همی
بیار آن چنین بالنگ زیست
نهادی ز باد از سه خور و خار
باوزنگ هم بوستان جان پاک
دهان چون یکی گوهر نوشخند
دوباره رنگ از نهوف و لبهاش چنگ
کمان در کمان ترک نرگس کشی
نگاری همه بوی و رنگ بهار
ستاره به بیدار او دیده باز
چو مرجان که از نام مرجان دم
پراکنده چون اختر گوهرش
نو دیده جز از گلستان دل
نه پرورده گیتیش زین خاک آب
شهنشاه را مایه سور باد
فروغ آفتاب آسمانش شهی

دگر آسمان بازی ساز کرد

نه چون [illegible] این گنبد گردگرد

[illegible] آمد از آن آفتاب

[illegible] که چون [illegible] محمد حسن [illegible]

شد از خسروی [illegible]

[illegible]

جهان سر که [illegible] گنج

[illegible] که ماه [illegible] ساز کرد

شب و روز [illegible] کیهان [illegible]

[illegible]

آوردن [illegible] سر محمد

کریم خان زند [illegible]

[illegible]

[illegible] گنج

مهی روشن از آن [illegible] آفتاب

[illegible] خورشید [illegible]

[illegible] چهر خویش

حسن پادشاه [illegible]

[illegible] محمد حسن شاه [illegible]

[illegible] العظیم

[illegible]

[illegible] گنج [illegible] پاک [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهان سر که [illegible] پیش [illegible]

[illegible]

پس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] آن خسته [illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible]

[illegible]

از این سر [illegible] نام [illegible] سپهر

[illegible]

[illegible]

تو گویی که بهمن ز نو گشت(?) سری ... / وگر رو بگیتی شد و کین گری

... [illegible]

محمد حسن شه ... / حسین جهانسوز ... نام ...

... [illegible]

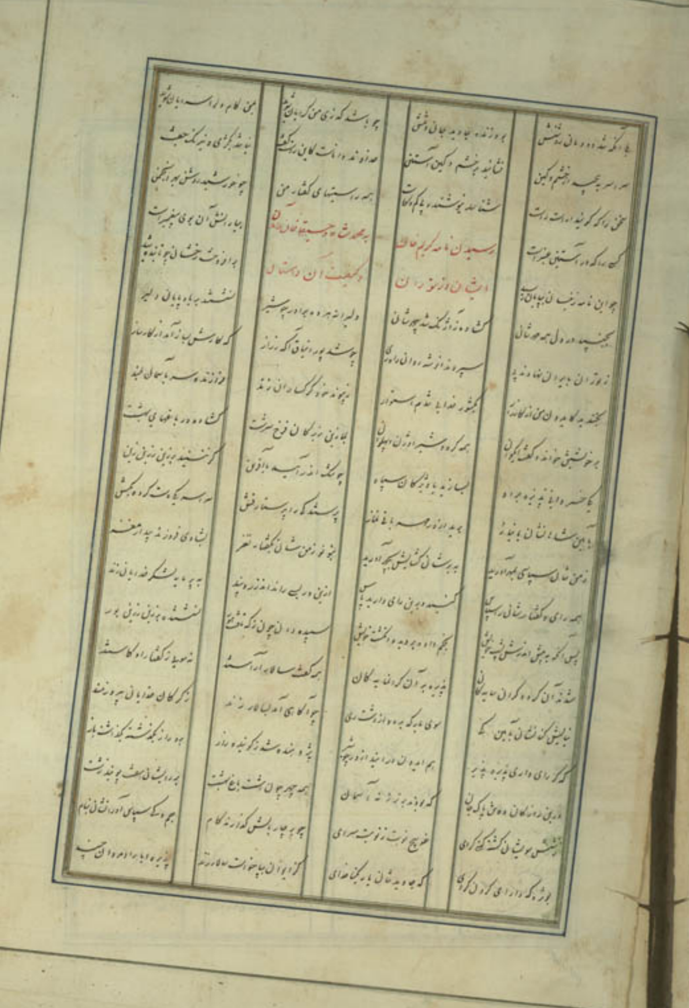
جهانسوز خالش چو رخشان ... / ...

... [illegible]

در بیان احوال جهانسوز ... محمد حسن شاه ... [illegible]

... در استقبال ... بزرگان توران ... [illegible]

[illegible]



گرانمایه‌تر آن نبردگان را و
گشادند آغوش چندان و شاد
بر لهراسب جم جاه پوشان
ز نوشه زاوید و ممنون شان

پس آنگه به ایوان گرفتند راه
فروزان چو بر آسمان مهر و ماه
سراسر بکردار شیر ژیان
کشاده بر و بسته بند میان

سر از پایه بر کشیده چو ماه
همه دوده را دید و ده مردان همه
ز دانش از همه در نکوئی نگاه
زبان بر لهراسپ و ستایش گشاد

بپرسش جدا کرد نیکو و جیب
به پرسش نوازم و ورشت سپهر
که در پیشه دردی و شیخ و گناه
جهانبانی نیابد که جمشید آسا

ز باده و ز برف و ز کرد و ز گل
ستاره و بیابان و تا آن جای دل
ز پولاد خایان بر و در [illegible] سنگ
نیابد شکوه و سر [illegible] رنگ

چو آن که سپه کرد و شتر پوی
بیفشاند از گنج و بخشی بر وی
ز هر پرسید و آورد و مهر
شگفتی بهر همه کرد و چهر

همه پاسخ نیکو گفتار نغز
بر آورد شاهی برای و مغز
سرود ز بس خسرو دانا سخن
سخنهای شایسته در انجمن

که چون شنید کافتان از کنش
هیچ بشکیب همی گفت جفت
بر آورد چهری ز جان آفرین
بکام شان جهاندار جان آفرین

پس آنگه که خسرو دانا سرای
گزین کرد سالار گردن گرای
بهر کاخ شهنا و بس نال زر
بهر نال زر بس گوارنده بر

خورشهای جانی پرور از نوی دلش
نکوتهای هدفی بر آنچون و چند
ازو [illegible] که بر خان جوان سرخم
دگر خسروی جاه نه بر نهد

همیداشت زیبا ان گرانمایه‌تن
همیداو هر که نه چیر مایه شان
چو ماهی از [illegible] نوش و نوی
شب و روز [illegible] نده چشم گوی

با جنگ اصطخر سالار زنده
جهانسوز [illegible] راند سمند
نگار دیده و زی آن گرانمایگان
فرستاده با بخشه و شایگان

که ای نامداران خسرو نژاد
که او نامور کرده [illegible] داد
نوری بدید و بد نازی فرزند جم
که روزی بر [illegible] همیدم

بود هر که دراری ره [illegible] کرای
شمار اچو پا شد و [illegible] رای
بپاسخ مجلد شه نامور
حبش کهش کار گردن [illegible]

کنون کشور آراید او بر رای تو
که باشد [illegible] برای تو
سر ارشته در دست [illegible]
بود روی ما [illegible] روی [illegible]

و [illegible] کیش [illegible] بوم و بر
بباید که ماند ظفر [illegible] در
که دادیم پوشیده [illegible]
ز هر [illegible]

پذیرفت [illegible] چالک
گزین کرد [illegible] جهانسوز شاه
[illegible] آفتاب سپهر سعی
نشسته [illegible] فرخنده [illegible]

[illegible] افراز شاه [illegible]
جهانسوز [illegible] اندیش [illegible]
پس آنگه [illegible] اصطخر [illegible]
سوی [illegible] شاه فرخنده [illegible]

گنون [illegible] شرم مشک و گلاب
رزمش جهانسوز رشت و بکاست
داستان [illegible]
بکردان فروزم [illegible] آفتاب

یک [illegible] سیاه [illegible]
کوشیدن [illegible] بکار [illegible]
[illegible]
که نام جهانسوز شاه آورم

جهان را فروزم بدان نام خوش
سرانجامش آغازه و انجام خوش
چو از کشوری جهانسوز شاه
سوی [illegible] معاق و در سور و ید راه

وز آن شه مجدش پاک زاد
او نشست فرخ بر او ورش شاه
بهرای پور [illegible] زند
با اصطخر راند [illegible]

نشست جهانسوز شه جوان
بدان بازی آسمان [illegible]
نوای [illegible] بر گردون [illegible]
ز فرخ چنین شاه فرخنده فال

ز [illegible] که جانی پرور و لیک بر
که نام جنبش آتش جنگ شیر
شادی کور و شه زان آفتاب
ز خود با آسمان و ارزد با آفتاب

تو [illegible] ز این مرز بان شاه زی
انوشه روان پای [illegible]
بپرورشش همه روی گیهان [illegible]
که چو بدان [illegible] دان بدست

تو [illegible] داری [illegible] شهریار
که برتر ز [illegible] جز کردگار
[illegible] آن شیر مرد
که باشند شیران از [illegible]

چو مرد آسمان مرز کو داد
گزیده جهان داده بر [illegible] شاد
[illegible] پدید آسمی
بکاوید [illegible] همی

بهر خاک [illegible] کیانهای پاک
بر [illegible] جان پاکان خاک
زهی پاد [illegible] گیهان خدیو
[illegible] آنگاه زین شاه جو

ببال ای جهان زین با آسمان
بر افشان [illegible] آسمان
از آن آفرینش شدی کام جوی
که دولت از او [illegible]

بهر که [illegible] دی و رادی [illegible]
پرستنده کالش فرخ گهر
تخت [illegible] خداوند خسرو نژاد
بر آراست آن مرز و کشور [illegible]

کشاورزان دهقان ورای [illegible]
ز [illegible] شد [illegible]
[illegible] او کینه [illegible] سپهر
[illegible] کرد اندرش جز مهر

زانده شداد آن داد رس
وز آن مرز و کشور [illegible]
[illegible] پیچ [illegible]
[illegible] بکردان [illegible]

ز هر [illegible] که رنجی بجا [illegible]
جهاندار جهان [illegible]
بهر جا که [illegible]
گران [illegible] خدای

ور اهل [illegible] کشور همی روز و شب
یاد پر همی [illegible]
بر [illegible] دل [illegible]
[illegible] خداوند پاک

پس آنگه با خون فرخ پرش
که بر است [illegible]
ز هر سو [illegible]
همه [illegible] بیستان [illegible]

که فرخ چو آن گرانمایه شاه
که بگذشت و بگذاشت [illegible]
[illegible] گرد [illegible]
بکر [illegible] بر [illegible] سر

همه بر زمین [illegible] آسمان یافته
همه مرز [illegible]
[illegible] آن پاک [illegible]
[illegible] اندیش [illegible]

بکوه [illegible] داده بکاشد [illegible]
بر [illegible]
[illegible] گیهانش [illegible] بود
بتاج کیان [illegible] بود

هر [illegible] که سر [illegible] افراخته
گرانمایه [illegible]
[illegible] داد [illegible]
بتاج کیانی [illegible]

هر [illegible] بکش [illegible] آسمان
شاهی [illegible] خاک گران
[illegible]
[illegible] شوم [illegible]

کنون بهار بر سپه بر سوشد / و یا با آسمان روشن اختر شد
ازین ابر خونریز باری گهر / وزین آتش اختر چادر پر
وزان ابر تاریک و چرخ کبود / بر انگیزم از جاه و شان بر چه
همه دل ز پولاد و روی آوریم / کر کین بر و با بر وی آوریم
همه دشت و دشت تیغ خونریز را / و بیمه آب مر و کشته برزد را
بپوشید ز آهن جوشن ز خویش / گران تر کینه بهمنی کرز بیش
بکف نیزه بهت باز آوریم / کلاهای چاچی لب آوریم
گزند بر من اکنون کشم ساز کین / نمانم که پاشانی موزه وزین
همه بر زمین خاک آوریم / بی نزتشان در مغاک آوریم
به از شبستان بمسلاح بخشم / همه زهر با رزم بهرش ز چشم
بگویان چو زان جنگ باز / اگر کینه بهمنی اسکار
بکشتم بازو بهمنی دستین / جهان را بشوم بهمنی را ستین
چو بگذشت وا دادم بکین چو / ز توران رزف نهادیم کوه دار
همه سر دین جوش از داد و خم / که وزان بریم انجمن دار جم
بکوشیم و دشمن بکوشان آوریم / ز نابال به اندیشه خون آوریم
بیش گر شوند از دو رای دوانی / گزینشند جان را سوی آسمانی
بزه و بلک و دستان آوریم / خیانتشان بکاری بزیر آوریم
که بر جانشان داد و داد برز / بنالند چون تندری در بهار
دو سالار قاجار و رچار و / بر کین کلاهای چاچی نزه
لنگ وز وران نگنی بود سخت / کشیده درانه در زنی در ورش
چو روینه در بخت نسیان آن / هم آهنگ کیران کتاب آن
بگره اندر کش کند بود شرف / چو اندیشه رزف دانا شگرف
رسید آگهی از جهانسوز شاه / بر آن سالار مرد کنا
در اندیشه هم بوده آغاز کار / رخوند هم گشته پس با مدار
بر خویش خواندند روهی ثبات / همه رنده چلان دستر از زمان
به رای او آهسته انجمن / وزان انجمن باد و دان رای زن
چنین آن دو سالار بگذشتان / سر دوند کای داد و داد
گزین مرز باید گذشت و گریست / که در کام تر و شاد است
پس از شاه بگذشته نگاه / همه بیم ای از جهانسوز شاه
امید همه کوه بند اندر است / تو دانی سالار رزند اندر است
بزرگان چو کوران کلاه / آبا جنگشان او چو شیری بد
جهاندار جهان گر بود کور است / گذشتانی یک شیر با خاک پست
همه کو پرسش و بیمرگ بست / بگاه آهن سنگ برزگ بست
چو آتش اگر با آهنش وزد رایم / همه ز آتش آب او بطرزیم
چو مرگ آن جهانسوز پرخاشجو / بیم جادویم اندر آید ز دور
بگنج گزینم بر جانشت / نیاریم دوره برخ مرگ پست
اگر چو بگو در سخن آوردم / و یا به که رای دستش آورم
شب و روز باید شد ار بود / شب تیره تا روز بیدار بود
که در ره بگاه نو زد رشت / دو دستند شب و روز دو زوشن
با پاسخ و لیران گردون گرای / پس او آهسته او چاره رای

سر انجام این راویان ثبت شد / که ورزد و بر رزم آهن آمد پدید
وزان و رشب و روز و پاس بخش / بگردون ورآورد سر پای بوش
گزارشی چون آتش شد باد / برآمد جهانسوز خسته ز شاه
نه یک چشم ز و ناز بخش و دورنگ / همی سنگ سوداز پس سنگ رنگ
همی سنگ و نمود دید تک / همی خاک گرد از سم بادپای
بآهنگ کین دو سالار مرد / چو شیر ژیان بد اموی نورد
در انداختم که هر چاره دارای زن / بنزد آمد دلیران در آن انجمن
که ناگه بکاشوز و شیران بگذاشت / فرو گفتش که شد و زستخر بشت
هر آسان که این جنگ تو کار چست / بپرسی این شور و داور چست
گروی رسیدند ز تا با نوان / هر آسان و از زمان آشفته جان
که ایکنک جهانسوز شد با سپاه / چو سوزنده آتش در آمد دوان
بگرد آن شیر چنبر شکن / به پرید آرنگ و بچاره شن
ابر باده وزبر آمد چو شبید / یکی شد نقش تیغ هندی کشید
چو مرغان پرنده شر پر / چو شیران درنده در کوه پای
به پرید از ده بر بار چست / سرافکنده از پاسبانان تخت
همه چرخ و دوران چو بگشاد شت / فکندند چاچی کلاه از بشت
چو در با بید در آید کنون / یکی رزف دریا بر اندر کنون
وزین رازگر و تر بر آمد خروش / در آمد چو آتش جهانسوز بخو
دو سالار قاجار از آن پنج / دو بخشان زوند به چون شنید
هر آسان کنند تو از دام / نشستند بر تازی شرکام
ره کوه و هامون گرفته بیش / فرو شش ز پوشیده در با خویش
زن و وحش و کاخ و زینم گنج / نماندند و دستش خود از آن گنج
زهر وی جهانسوز شاه گزین / بپوشید کاشان بنار آهن کین
دو اسیم وز زشان پراکنده کرد / ز خون جگرشان دل آگنده کرد
زن و وحش زی دامنان شان / بگردان دو سیم نفت ز شان
بپیوند او کین نوش ور کرد / زنی شان دوان را بکار کرد
به پروزی فرو زنگ ورد / ده زان و سوی داستان پنهان
چو شنشاه بگذشت از آن کین رد / دو سالار قاجار موی بزار
یکی نامه سوی جهانسوز شاه / نشسته بورش گران از کناه
که ماهند کائیم و تو خسروی / جهانداریکا او دو شیر زی
برینره خون داور بنو / به رت آن همین و کیهان خدا
زما کرده زد بنده ایتا نگشت / یاد و برون رای دوم ساز کرد
بزودان که دار بنو واگهی / که او در و آهنگ شاهنشهی
بنزد برم آگاه کان کینه خواه / چو او دستها رای جهانسوز شاه
به برجیش ایکجا نوز شیر / یکی پرسش یا گناه ان پذیر
که ما بستان بند کمان ترایم / هر دو پر پرسنده کان تو رایم
چو آن نامه بگیر [illegible] پاسخ / بخشایش آسنده سرکش چید
بخشید پوشیده در دیدار نقش / بخشو و بو پشک موبانشان
او پاسخ نامه و برگ و ساز / [illegible] جهانسوز شاه و جنگ
حسن زدن قاجار [illegible] / روان گردشان سوی بیگنه

وخبر آوردن ... جمع کردن

حسن خان ... سپه ...

کنون داستان ... [illegible]
که بینی ... [illegible]
که بر لشکر آن فرخ [illegible]
حسن خان قاجار [illegible]
نه اندیشه [illegible]
[illegible]

بگوآن خواهی فرخ [illegible]
[illegible]

سخن هرچه گو [illegible]
[illegible]

[illegible]

اکرها ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیندیشم ار آگهی رفت باز
که سگالم پادشاه آمد فراز

بپوشید و گفت پیران کو
کنون کینه را دیده آراست تو

اگر ایچ کارا نسوزد چون اندیشه بست
من آن رزم [illegible] گیتی سپست

برهم سر فرخ آمد پرورش
که تاج کیانش سوی [illegible]

ز بیژن زبهر خشم دلیران او
برو رزدستان گروه شیران او

هم از تیغ او خاک سپهر
ز خاور [illegible] جز روز چهر

جهان شیر دل کین [illegible]
که چون شیر [illegible]

هر وان پی دار و ساز خیره
به جنگ اندرون آن شیر مرد

بیا چون گودرز شاه نامور
ورا بد نژاد شه جان شیر

ورین گرد و دهقان خواستار
گران تند سپه کشید [illegible]

دو ران گرد [illegible]
به پرخشنده [illegible] کشت دلی

همه آسمان میغ تندی از تیغ
همه لعل با داد [illegible] تیره میغ

دو دشت پر خنجر آبگون
همه نیزه خنجر گرد و ران نیکوان

همه خاک در ناله رزم رزار
همه چرخ [illegible] به شمار

به جا که دارای بهرام چنگ
همه نامه بهرام و شیر و جنگ

به هر سو که جنبید گردان کین
همه نامداران غم و خشم و کین

دو دان شاه و پیروز فرخنده کیش
دو دان لشکر پیروز شو پیش پیش

گران بد گهر با سپاهی شگرف
وزو دیده [illegible] ژرف

همه دشت زان رنگ و جرم خوش
ستون و رستون [illegible] و نگاه

همه یکسره او خشم ارزم جوش
همه کرده [illegible] جوش

کنون خود او ندید خواست
بکار آن باسپای برادر داشت

میان بسته آن مردم دیوسار
با جنگ آورده [illegible] کارزار

همه جنگجو پر شتاب دلیر
گرگسته برخون خود خیره خیر

همه یار یا گرز و تیغ آمده
که زیر در پیچ در تیغ آمده

ورا آورد و رزنده شو لشکر زمین
گرانید و رزی خیره پیروز شت کین

دو ده پرده و ترک و دو رنگ
همه جنگ را ساخته باز و برگ

گران ترک [illegible]
گشادن مرگ و رزو پا استوان

چنین شادمان چون بد اندوه دلیر
چنین گفت با خام کای چیره شیر

تو ای خام خم ورخم شفت بیز
حفت را خم آسمان ور غار

تو با فر [illegible] کردان رو
تو با بند دام و [illegible] دام

پس گردنان را نباشد بزیر
کمین اندر آورد ای چهرم شیر

هم از کو [illegible] خاقان چین
کشیدی کنون رو در دشت کین

چو سرز دی من گروه یار هند
و داری حید را ساز به بند

کنون بد اندی دیو را در چنگ
به بند [illegible] خشم و [illegible]

چو [illegible] ازین سان بان چهره شیر
دارد است دوران آن گو شیر گیر

برانگیخت آن رخش تابان زنگی
چو [illegible]

سرانید که کاه و دم ساز کرد
ز هر آهنین نبد خود ساز کرد

نهان گشت از گرد گردان سپهر
یکایک [illegible]

طلایه رسک [illegible]
سنان [illegible] شیر شیران و رزم

هر گیتی سم و پیران تنگ
همی ریخت از گنبد [illegible]

فغانش بر آن عقاب دلیر
برآورد از شیر گردان نفیر

و جنگ خسرو طلایه گرای
[illegible]

یکبار [illegible] زخم [illegible] همی
به زخمی جگر [illegible] همی

جهان مرز [illegible]
چو دیدان بد اندیش سالار گو

ز هر سو دلیران همی تاختی
ز جنگ آوران زین [illegible]

[illegible] کوه [illegible]
[illegible]

به هر سو که راندی نگاورکمین
ورا دیدی از خشم گاو زمین

ز یاقوت الماس [illegible]
[illegible]

جهان [illegible] شاه و [illegible]
بیا زد برآورد چاک کمند

[illegible]
[illegible]

گرفتار گشته بگرد [illegible] خویش
گران بکرد کار [illegible]

همی جست ز آسمان [illegible]
[illegible]

چو آن بد اندیش آن شاه را
چو [illegible] تا آن [illegible]

فکندی [illegible]
[illegible]

کشیدی هم آن اسپ را از [illegible]
فکندی هم [illegible] خاک چاک چاک

ز جان [illegible] اندیشه [illegible]
[illegible]

چو گوری که پیش شیری [illegible]
بجا ماند [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] با دو تیغ
[illegible] تیغ

کنون [illegible]
[illegible]

چو بالش [illegible] ور خشم خام
بپیچید آن [illegible]

[illegible]
[illegible]

ز آهن سر و [illegible] گر [illegible]
[illegible]

کشیدش [illegible] خاک
[illegible]

چو [illegible] گشته [illegible]
ز [illegible] چاک چاک

[illegible]
[illegible]

بجستی چو پیران عقاب [illegible]
[illegible] کین

[illegible] چو سنگ
[illegible]

سپه واشش بیژن خشم و خون [illegible]
با جنگ ترکان [illegible] تیغ

[illegible]
[illegible]

[illegible] گشته دشت
[illegible] کین [illegible]

[illegible]
[illegible]

چو آن چهره [illegible]
همی اوفتادند فرخ سروش

[illegible]
[illegible]

سپاه کوه چون لشکر [illegible]
گرد [illegible]

[illegible]
[illegible]

سراسر لشکر شان با [illegible]
گشاده زنی شاه با [illegible]

[illegible] شاه
[illegible]

دگر روز با [illegible] گران
گشت [illegible] سوی [illegible]

سراسر سپه [illegible]
[illegible]

کنون ای صبا از سخنهای نغز — جهان زانسک اندرا بنای نغز
کنون چاره‌های گویند کان — فراموش گشته ای نوشته کان
کنون چاره‌های گفتار نغز — سرایم ز دهقان بیدار مغز
کنون آورم دل چو دریای ژرف — که آرایم این داستان شگرف
دم پرورش بخشای هر مرده — جو اسند و هر جهان خورده
بهی تا توانم بجان و توان — ورین پهلوانی سخن پهلوانی
بمن [illegible] گشن روزگار — ز جانم برآورد وازگین و [illegible]
چو باشی چنین [illegible] گنج و [illegible] — چنانم که آسمان [illegible]
مرا زنده که داده باشد که — که پاینده باشد که باورش ازنده گه
نو آن خانه ز دانش وراز آورم — جهان زانجمن پرورش باز آورم
ز پیوند نو شاه به انشید چهر — شه و جهانسوز آرم ز مهر
لب [illegible] آورم [illegible] — چو چهر عروس آرم این [illegible]
که چون زاد فرستند بود [illegible] — برادر بود [illegible] جهانسوز شاه
برادرانش پاک بزدان گهر — بخت و شاهی به بزد [illegible]
جوان ساز سازی فزون از سپهر — فروغ و طرازی برادر ماه و چهر
دل و جانش پرتوی فرزند نو — **مناجات نمودن جهانسوز شاه**
که اگر چهر آزادی هر ژاله — **فرزند و خبر رسید نمودن [illegible]**
چو دریای ژرف اندران آب [illegible] — گهر ابر آری چو تابنده مهر
بهر خاص از گردش روزگار — [illegible] وانسی داده باشش در کنار
برای [illegible] گشن کان سپهر — خود آتش آید از کین و مهر

کنون کری اوراز و دار آتش — روز دار و بد اراب بر آتش
بدین پهلوی گفت وانه منم — همه بانوان [illegible] منم
کنون خوده [illegible] آورم — جهان را جهشت و بهار آورم
ازان ژرف دریا گران [illegible] — تو این گنج گیتی ازو برانی
چو این گفته پهلوی آورم — جهان کهن را نوی آورم
زنده ازانش و جان من زنده گشت — ز دانش مرا نام پاینده گشت
بگردان ز کین کردم آن گنجه — گسسته پی و استوان ز بخته
شششه مرا زنده گردانده می — دمی کا جهان زنده دارد همی
کنون جان فشانم بدین [illegible] — که خاک ریش بند که بخشی ز [illegible]
کنون آورم راز آن راز دار — کش آرایش ز بنگونه که هر [illegible]
که چون بود آغاز و انجام شان — برادر است چون آسمان کام شان
که از زنده و داستانهای ژرف — چنان که بدین داستان شگرف
ز هر گونه برگ و ز هر گونه ساز — زد او را دارنده شد پی نیاز
یکی بخشش جو ازان بخشش باز — برایش فروغ و ابرش طراز
ز هر دور خداوند فرشش [illegible] — بجز آنکه از پور پایبند بود
برر کاه اله و درخواست نمودن
سیم او را واز و الاشاه کاما ماه [illegible] — همیکشت مویان کیهان خدیو
بجز پا م ازکوه که خوب چهر — برارنده و از ژاله هر لاله
نکاهی چو زی سنگ خاره که — دهی فرانوش ز آل سپهر
نور آستی آورم از تیره خاک — ز خاره گهر آشکارا کنی
— تو هر ایستش از جان پاک

تو آورید از برگ ز چوب خشک — تو زان چوب خشک آوری بید مشک
تو نونهاده گاو که گنی شیرگیر — تو خون هیه آوری پاک شیر
بگرد و بگردان بری پاره اش — گنی پادشاهی کرا خواهد اش
چنانش ازیر رگ دهی دستگاه — که ورنش گرا ید ز رای پاه
گند گر لبوی تو نوبنده پای — گند گر بیاد تو کوهت پای
اگر ناسپاسی به پیش آورد — شبا او زمند او مند خویش آورد
من آن خشک چوبم که باریم نیست — بجز تو امید از بهاریم نیست
بباغ جهانم تر او دست کشت — بود دست کشت تو پاینده و شت
ازان جاودان زنده کانم ده — ازان هستی جاودانیم ده
چنان بد که خوش بار بار — زنده دار اینش [illegible]
بدین بوی بس گنجها شایگان — فشاندی به پیچا کان رایگان
با بید جاودان انجا لنو زشاه — راز فشان کنو اینده بنگاه نگاه
ابر سعت هوا سنفشای گزین — شب تیره بر روی پیروان دین
به پیر بهر اسپر به زند خوان — مرا او زید ان زند فرزند جوان
همه آسمان برید و نیاز — به پیوند او رایش نشیب وفراز
هم از بند سپهر جنگاور بود — انقسوج و دانش سپهر بود
یکاو پژه و اران ستاره بود — برافتاب جهان یاد کرد
اندر باید این راز نر در بار بخت — ازین جفت بو با یکار از بخت
بهوج او سرا ید بکار اوریم — اگر بیک اگر بد جزا او سپریم
به و گفت کای سروید هوشیار — بکا پیکل بند سی بر فلک

تو خسند ان کسی هر سخن از چمی — نو کردان کنی ابر دوران سمن
ز پا که کودار ز رن آفتاب — تو ان برابری ز نهاک آب
که هر روز روزد نیش پیند آوری — ز خورشش جهان روز رشد آوری
ز سد تا بیابرش شاهی وهی — چنانش زمند تا بماری و ری
یکتا ماخو دستاینده اش — نبشاهی کنی پایه پاینده اش
سبکبار سرو ازکوه نش آوری — شود گر سپهری گلو ش آوری
نگاه دنده خوب ورسم تو نیا — نگه رو نیارد به بهشتم تو ایا
به نگار فه زند نام بیار — به پید ار فه زند کام بیار
میانش از پاده خویش سر — بیمان منش او به جانبان کر
جنبش بیان آفرین بود ز ر — ستایش کنان و رشبان [illegible]
همی داد و دوشش رایم دانه — پاکام دل آن شه تاجور
به رویش وانه او و نیا نه — همید اوبکار و کردبرگ و ساز
دم هم مردان جمید اشت بار — از اندرر به بزدوان خیبان [illegible]
پرش ز اختر چه پور انگار — بروزی بکا پهر اختر شمار
بکوشیده کوشید و ز هر روزی — نشسته و رایش پهر اختری
فرو تر ز ماهی فرو تر ز ماه — شدی رایش آگاه و ازیک نگاه
با اختر شناسی تو دانا ستی — گرانگو ته ان چهر دانا ستی
ز نور است جهان آفرین بهره داد — که بهر تو آورد تر اپور راد
شه آنکه جهانسوز گیتی فروز — چو ازژاله او پر و پرینده روز
یکا نوران از چو بنید را — بزرد گرهت پوینده را

بگو گفته را زین نشان و ادب / ز هر چشمه تند گاهی خوش آب — بدین سینه گرم زین باد و مهر / یکی چاره جوید ازین توده
یکی بنگر از رازهای نهان / برآورده این کاخ زوران — چنین داد منم برزم آید بهشت / ز دوران این گنبد گردگشت
بکام چه اختر شب و روز / مداوم و چه گنبد گردگرد — بفرزانه فرزند فرخ سرشت / نگارم بر او زان جهان بهشت
ز ماه و ستاره و به کام من / پس از من بیاره دانش نام جوی — پس آنگه که بر من شود چیره مرگ / فرو ریزد از شاخ هستیم برگ
شود سروری از گلشنم خواسته / که دانش بدو باغ آراسته — نگارنده را آن درخت مهی / ورین [illegible] پرورد برد فرهی
کشی مایه گرد و چه پژوهش اوی / پس از من از او کس کند یاد من — ستاره شمر مرد بیدار مغز / ز خسرو چو بشنید این راز نغز
دو رخ بر نگاه و انباز کرد / بپاسخ دو گوینده پس باز کرد — به گفت کای آفتاب زمین / ز جان آفرین بر تو بادا آفرین
ترا باد و از بود چه [illegible] / گذارت گیتی پراکنده نام — گذارت بفرزند آموده باد / چو تابنده خورشید [illegible]
بپرهیم باید و اختر نگاه / که پس در پادشاهان و سکاه — همه روزی [illegible] / نگارم همه رازهای سپهر
ز کم و پیش و ز مهر و ز کین / تو از سپهر از چنان و چنین — پس آنگه که برای جهان تو شاه / گر از زهر [illegible]
زاینده پس ما بیانی و راز / برآورد آیت با کم و کاست راز — بگرد در [illegible] / بپاسخ همه راستی آورم
همه گفته سخته آید نغز / ز سنگ و آب و برای مغز — سخنها کت از راز اختر زنم / نگین بر پایان چو بنیان برزنم
که گر گردی از گفت من بنگری / ابر پای پیلان [illegible] سپری — ز اندیشه [illegible] / [illegible]
گزین پس بر شهریاران بجای / دگر کس نراند بگیتی سخن — سر و دانش [illegible] / به بنگاه شد پر دانش گزین
همه نامه باستان باز کرد / [illegible] طالس [illegible] — نگه کرد آن چهر اختر شمر / نهان مجسطی و [illegible]
سطرلاب برگرفت و بخت آفتاب / شدش سخته [illegible] آفتاب — همه از [illegible] ستاره [illegible] / [illegible] که کرد [illegible]
به الت از کم و بیش شمر / همه راز این گنبد تیزگرد — بیم روز نشسته یکجا [illegible] / بر گاه او پشت خم داد خم
پس آنگه که یزدان بدو یاد کرد / سرآید آن راز [illegible] — که شاها بفرزند انوشه بزی / [illegible] جهان را تو [illegible]
چو مریم یکی دخت آراسته / چو سروی بگرد کمان [illegible] — بر دانش از [illegible] / خداوند داد و خداوند دین
جهان دخت نوشابه [illegible] / بپوشش از [illegible] — ولعلش یکی چشمه [illegible] / [illegible]

بکنجی یکی مریم آراسته / ز ارزم چو پرش نهان [illegible] — بخشش آفتاب بهشت خدای / بهشتی گلش [illegible] خدای
چو نوشابه [illegible] / نشسته یکی مایه [illegible] — سپیدش برو ماه [illegible] / سیه چشم و ابرو [illegible]
هنرمند پاکیزه و بردبار / زبان نرم و دل گرم و جان [illegible] — نکوخوی و [illegible] پارسای / پری روی و آسوده و پاکرای
سراینده [illegible] باستان / گشاده رخ و [illegible] — [illegible] / [illegible] گنج
[illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
ز گل [illegible] / شبستان [illegible] — [illegible] / [illegible]
سرآید [illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
چو فرزند فرزانه [illegible] / نشاید سپهرت [illegible] — نخستین یکی [illegible] / [illegible] خداوند [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان — [illegible] / [illegible] اختر
یکی سایه [illegible] آن آسمان / [illegible] جهان — [illegible] زنده [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] — جهان [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / جهاندار جهان [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] قیصر [illegible] — [illegible] / چین خاقان چین
روان [illegible] آسمان / [illegible] — [illegible] زمین / سرآید جهان [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]

بگیتی همه دین و داد آورد / روان تو از خویش شاد آورد
بکام دل ما و خرم بهشت / شاد باشد جاودان زان بهشتی سرشت

بگردد هوش جم و جام کی / گشاینده آفرین بر پی و پی
گشاده دری زانت بر خاک کی / سپهر و هم از فر اوس یزدان پاک

چو آن زاده پاک آورد یاد / وزان نام شاهی برآورد زاد
سوی آن گوهر پاک آورد خدای / ور گیتی ازوست سپاره خدای

هم از پشت او تا جداران نیو / جدید آورد و پاک کیهان خدیو
همه پادشاهان روی زمین / پدر را ها چاکر آراستن

همه از پدر یاد ز جمشید / گواژه زنان افسر جمشید
بیالا همه سرو و باغ بهشت / پدیدار روشن چراغ بهشت

همه داور داد و گردکار / همه بخت را زاده و شهریار
همه پرورشان آسمان سپهر / همه چهر بنگاره ماه چهر

همه باغ دین را بهشت جهان / همه دشت کین را جم روزگار
همه برتر از برتری پایه شان / خیال سپهر از کش سایه شان

بان بر چو رای پدر بنگرند / سراسر دم اژدها سپرند
نظر مانی پذیری چنان از نشد / که برساند ور روش [illegible]

جهان پادشاهی وران دولتان / بیاید بوم تا بپای آسمان
مگو زینهار از پادشه کس / کت این بود باید از آن داد بس

چو گفت این سخن مرد اختر شناس / جهانی زرشک از آن شاد و [illegible]
بیاید و فرزند فرخ سرشت / زبخشش جوان بهار و بخشش جوان بهشت

نژاد و بزرگان [illegible] / همه مرزبان و همه بخردان
بر خویشش خواند و زاختر شناس / بدان بخرد آن گشت و شادان [illegible]

نگارین پرندی گهی بر زده / دو رای دیستانها زاختر [illegible]
همه رازهای ستاره بدید / وزان پرنیان نگارین بپوشید

بزرگان شکفته و خندان شدند / بگنجینه چو زانش سپنده [illegible]
که بر زد [illegible] گنج و گوهر داد و فر / همت رای او دانش بهت روزگار

بپوی شبستان زال سپهر / بهر روز برآید چند و ز مهر
که گرشاه را به چونداد [illegible] / که از [illegible] بشکوی [illegible]

کنون هر چه فرمایدیان کنم / ازو زشت گل آگین شبستان کنم
پس آنگاه [illegible] / همه رزم کوه و همه پاک راز

گزین کرد با یاره و گوشوار / دگر طوق و دیهیم گوهرنگار
زاکسون روم و زدیبای چین / زبر دیبا و خز گزین

زنقشه در شکر فزون [illegible] / تنهدر زگوهر [illegible]
گزین چینی همه دلربای / وشاقان رومی همه سرگرای

[illegible] / کله [illegible]
زشنگی و خنجر زبان زنگ / چنگ و زیر بط زنای ورزرود

بهر باغ و بستان [illegible] / بر گنبد و [illegible]
نشسته بهر یک پرندی گزین / بدان پرزده خسرو [illegible]

بدو گاه آن ماه آراسته
خواب دیدن نوشابه [illegible]
قبله عالم [illegible]
دیا خوابسگاران چنین خواسته

وشناد از بهر پوشیده مهر
پدر زاده و معبر را و تعبیر کردن خواب کردن خواب آن را
انوشه بمان و شکفته بچهر

از آن کوی نوشابه روزگار / که بودش خرد پیر آموزگار
شگفته یکی باغ آراسته / ببر روی کرد باغ جان خواسته

بباغ اندران سرو دیدیم یکی / ز باغ چو سرو ناهید کس
همه مهر زان سرو در باغ / بهر برگ آن ماه خورشید چهر

بدان سرو آن باغ دانش بها / ز تر که بروی شده و بهر [illegible]
شبی خفته در پرنیان [illegible] / پدیدار آن ماه خورشید چهر

چنان دید که آفتاب / باهنگ آمده همایون عقاب
گشاده بهر یک چو جبرئیل پر / نگارین شد از پرشان کوه و بر

همایون چو پر هما سایه شان / ور آورده ام جبرئیل از پایه شان
شتابنده از گلشن کشتی [illegible] / ز هر خوارشان ساری از زیرکی

گرایان بدان بوم و بر از هوا / چو مرغ سلیمان بشهر سبا
به پرنگاری همه هوش بر / زر پرشان [illegible]

زپرشان همی اختر تابناک / پر افکنده گشتی بران خاک
همه کاخ و ایوان آن باغ / پر از موده و زاختر چو ان کارگاه

بگر کان زمین سایه گستر شدند / بجا بها بهره وش آور شدند
نه هر یکی مرد و زن دست [illegible] / دو چنده زنی آن عقابان [illegible]

شتابان گرایان بیام سرای / همه سایه چو بال زیر همای
بکا گفت تا شود کرد او جهان / ازین سایه آسایش آید بکان

یکی گفت من از تبان [illegible] / گزین سایه گرده گردیان [illegible]
یکی گفت روشن سر و شانی / که زنهار گرداند [illegible]

یکی گفت مرغان باغ بهشت / شده سایه گستر بر [illegible]
نباید گشته [illegible] / سر [illegible]

که آن نازنین [illegible] / که گرد کاران [illegible]
باهنگ آن خوب [illegible] / بگرد اندرش [illegible]

ز کاخ بدر آن عقابان گشت / درود و ندا خورشید فش
زبهر هش آمده همایون عقاب / یکی چشم [illegible]

چو بیرون شد آن مریم [illegible] / برین چاربالش هم آغوش مهر
هم اندر فروغی [illegible] / [illegible]

چو آن مهر تابنده بخت سپهر / سیهابر شد آن فر [illegible]
شد آن [illegible] / [illegible]

جدا ماند جهان آفتاب [illegible] / فروغ و فر [illegible]
که تا که نوای [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
وزان خوب [illegible] / [illegible]

چو آن خواب [illegible] / [illegible]
یکی [illegible] / [illegible]

[illegible] / که [illegible]
چو خواندند آن راز [illegible] / سر [illegible]

ستایش سزاوند یکان پاک / بدان چاره کو هست یزدان پاک
که از آفرینش همه برترند / پدیدار جنبش پهلوان کو برند
همه هستی لیسته هست ان / ز نام بد و نیک درویشان
پس آنگه ز پیوند مفیش و چهر / بآیین سزاوند پاکان بهم
انوشه روان نوشین روان / که داوند چو بندان ماه و مهر
خلید آسمان گشت کای راستان / همه سنگ جویان و سیمین ستان
جهاندار گنون باشد افتاده دور / پرستش فزونزید هر یک جو چهر
بگفتش همه ره پیش آمده شوید / همه روشن آرای داد آشوید
ز هم از در سور و زور ریای / زنگاه نماز نگه به سای
انوشه بر پرستش دین نیز یاغ / فروزنده زنها چو روشن چراغ
همه چون فزون زان پس ودیم / بگفت به چنیش خویش این بگیر
چو باید خبرا ز چنگ و رو / بدارید هر سو شادی سرو
بر خونهای و کارزار خوبش / زنبید از او دلبری جاه پیش
ازین بر نیس جهانیان دور نو / همه روبه روز و شب فزون
کز ایران شاهی بدید آورید / جهاندار ایرج جمشید آورید
که جاوید بان آن بود که خدای / گنید چو سیم روان کرای
که سایه خویش پیرایه تان / به سایش آمد و دران سایه بان
کنون کان آنکو ببرتا بناک / شد این پاک گوهر ز یزدان یکی
بدان افتاب این بود آسمان / ازین آسمان نابد آن جهان
بایین چو داوند پیوند ماه / بدارای گیتی جهان نوزشاه
بدان و گر اندیشه چرخ گشت / نامه نوشتن خاقان
جهان نوزشاه را که بکار [illegible] / که خورشید و مه گوهر از کهکشان
تو این بگانه به دلپسند / جهاز فرستادن [illegible]
خدارک عروسی را / چو اورنگ شاه نگارین پرند
نشسته سوی جهان نوزشاه / که ای برتر از آفتاب کلاه
عروس جهان در کنار تو باد / خنده آسمان بشکار تو باد
مبر او فره خدایگان تو / همه یاد و کلاه پیشوا از تو
تو بادی جهان را خداوند نیو / تو بادی بروح فرکیهان خدیو
همایون بید باد و پیوند بهر / ازان بهره هر چشم بد باد دور
جهان آرزو کت بود بخت خوش / پر افشان پایه از پای سروش
بهرجت بهر بهره وت یادگار / کنار و دست جهان آفرین شاد و ازان
ز نیزه ان بخت فرخنده باد / ز فرزند کاخت گل افکند باد
مهر او بروانت از مهر او / دو پیوسته اند روشن از مهر او
جهان بر مراد تو گردان سپهر / فروزان بکام دلت ماه و مهر
شب آبنوس رای و کام تو باد / سر تخت در خرم خام تو باد
ابر مانت اپشهر یار جهان / نشستیم امون کریمیان
امید دل سوی کرکان شدیم / بگاه سکری زی بزرگان شدیم
ابر تو انجمن و سرو فراز / به نقش از جم سرو دیهیم ساز
زخسرو و قیصر کرایان شدیم / برایم زخسرو سرایان شدیم
سرو دیرم پس گشت دلسپند / بماه و مهی زافتاب بلند

ز آهنگ شهزادین برلب رود / ز پیوند شاهین بخیلش شده
بابوی مشکین از آن شهر بنات / بجنگ وری زان همایون جهات
سر دیم دل بستیم پیوند مهر / چنین آمد اندر گروان سپهر
کنون ساز دید او که شایان شاه / شناسی تو ابقر [illegible]
بر دولت انکه داوند گار / پاسخ نامه [illegible] نوشیروان
جهاز فرستادن خاقان [illegible] / گت آریم [illegible]
نگارنده چون نامه نوشتش / [illegible] خاقان
عروسی را نزد نوشیروان / بیابان [illegible]
به پیچید و پیوند بنوشت ماه و / ذکر کاری به نگاه سپرده شاه
چو مرغ سلیمان پر افشان شاه / ز شهر سیاه سوی جم [illegible]
درآمدند و چون بدرگاه شاه / بخنتش جو نیز سود و بخار
پس آنگه بیکالش آفرین خواند [illegible] / که [illegible]
ستاره بکام تو شهدار کام / زمانه خداوند داد او کام
همه روز بگذشته [illegible] / [illegible]
پس آن نامه روز کاغش سپرد / تو گفتی که گیتی بود روشن سپرد
انوشه سر [illegible] / [illegible]
ازان جوان فرزانه نامدار / سر آفتاب اندیش ور کنار
لبی خوانده [illegible] / بران [illegible]
پس آنگاه پس کاروان [illegible] / بود کاروان پیش [illegible]
در خانه جامه تا [illegible] / [illegible]
لبی سبته وپیای بدنه ناز / که مانده و پیوند پس بر اوز شمار
لبی ساخت کاران بزر ساخته / [illegible]
پیه هیوخ و شوکت وپوز زر / گشاده آتش [illegible] آمد نهاد
لبی سازی [illegible] / [illegible]
دگر پای گوپان بندی گهر / بجنگ اندر [illegible]
لبی دست [illegible] کشوری / چو [illegible]
لبی [illegible] گوهر [illegible] / گر ارغند عزمر [illegible] پوش
هزاران رسن [illegible] / [illegible]
ستاره نوزدان خورشید روی / همه ماه سیما و ناهید جوی
لبی با یکدگر [illegible] / [illegible]
همه چون کلت بانگ خوش / هشیار مروان [illegible]
لبی اوزار [illegible] چنگ / [illegible]
ز آواز جوان او از افشان گشته / به نیرنگ آب اوز افشان گشته
هزار از [illegible] / [illegible]
دو صد جوشن [illegible] شبه بولی / دو صد بار زر و کافور بوی
ابا چار صد [illegible] / جیحون [illegible]
به پشت هیونان هنر وری / دران شاه بسان گرد و اهوان گرای
ز آیین چنین سوی گرگان شدند / بایین سور بزرگان شدند
جهان ساز و آیین نگار کاله / که زدوان زر کاه و پیروز شاه
جو آگاه گشته داوان [illegible] / [illegible]

همه دشت گوهر بیاراسته | بر ایوانش همه گوهر آراسته | همه رخشا به فروزان بزین | همه اختر سیاره اندر زمین
ببالا همه سرو و شمشاد و عاج | بنا کرد بر آبنوس و از بسد تاج | همه چون بهار شکفته بهشت | زمین وی بلوری نهفته بخشت
سپاه مون ابا یاره و تاج و طوق | گرازان گرازان همه بوی خوش | ز دستادگان جهاندار شاه | ابا ویژگان و لشکر و زر و ماه
ز دیبای زرکار ملبس | خرامان روان خرم و شادمان | بزرگان که با جفت آوای سرود | بهشت آسمان اندر انگنده شور
بهشتم با بانگ چغانه گر | سپاه مون و لشکر نهاده بپا | جهاندار جهان را همه رخ کو بر تن | چو زین جیل آسمان بر زمین
به هر سو ز هر اندر نهان آفتاب | چو تابنده خور با آسمان در تیب | میو یان روان بر بام کوه | جهان پر نوای و رای
وره دشت روشن از روشن چراغ | شب تیره برسنده روز و داغ | زمین پر ستاره چو گردون سپهر | نهان گشته زادوم بر ماه مهر
نوازنده گان روز و شب وراغ | نوای ستاره ستاره گرای | پر از رود و ستون بیاری گری | بیازی و بازیده هوش پری
همه راه پر رود گوینده راه | همه راه گوینده گویان براه | ستاره فشان تیز رخشان بخش | تبار یک شب چون فروزان آتش
زند رنگ ان بهر کام وراه شاه | گرازان بنده و چهره وار هوش | نشسته زیشان شب ده روز داشت | چو آن راه دو هم تو زد بد گشت
پذیره برون آمد از شهر جهان | بفرمان آن شهره شیر بیان | هرازان چو پوشیده | که ز آرزم شان مهر پوشیده
پذیره همه وج وروان خیرخیر | چو روشن سپید برزین جیر | همه برزن و کوی و ایوان و کاخ | البته شاه و نخیز سرو ستاخ
پر از آراسته چون بهشت خدای | بگفته همه دست کشته خدای | نشاندی زنان و مردان و مهر | سپاهمون گرایان پذیره پذیر
بیازی سواران چو کان گوی | ز چوگان شان گوی خورشید گوی | هر سو نبرده گردان گزین | همه چوب سر تنهای زرین بزین
بیازی کف تیزه هشت باز | گهی در نشیب و گهی در فراز | شهر وان خراوان چو گلبرگ دری | نوازان گرازان بیازیگری
بگوی زرین شان درنگ | بچنگ اندر شان دا | گرایان زرکان دستان | زنجه بیالا بیالا زیست
شتابان بچنگال هر ولید بر | یکایک یالا یکا سوی زیر | زده بر رده آب زر سیم | سراسر زمین پری وگرداه
ز بهر چنین بزرین جیل | بدشت اندر چو گرد ان خنجیل | سر غش فرو شسته از عطر و در | به بال اسکین درفشان
وران گروه امون بپیچ | بپای اسپ افگنده چنی | نهفته بپا همه سنگ و خاک | قشنده بر ان گرم تا خاک
چو پس کاور کنیز براه | بپا برجی افگنده ز کا | همی سر بر | زکنج که از خاک بچاده ست

بدین گونه آن هودج زر نگار | که بود اندر آن مریم روزگار | ابا شهر یاران چاه و براه | روان بر شبستان پرویز شاه
شبستان خسرو و از آن سپهر | فروزان چو گیهان بهو را ان مهر | چو طغس کاخ شبهان فروشت | سپه از یا چشم جنجه تر
چو مریم بایوان خسرو نماز | ز خرگاه قیصر خرامید باز | چو گلبرگ بر چهر خسرو شکفت | چنین با خداوند بخشنده گفت
گشادند پستند چون چند | گشادند نقش بر نقش بند | ز نو کاخ بهشت آسمان | بهر بهشت شد اوئن تو بهر بهشت
سر مهر و مه در کنار ماه اشت | بکام روان روز کار هشت | نوزین آب و خاک آوردی مرا | نواز افرینش گزیدی مرا
شبستان تو زین مهر بر او جنه | تو از مهر او سپهر او رخشی | تو تیزم افروزنده ایوان فروز | تو تیزم با ماه دل جان فروز
چو لنگی پیروزان بتابش سرود | بر آرست زرین سال بهاری | وز آن ماه کش بود آرام دل | بر آرست از آرام دل کام دل
اگر روز چون نو عروس سپهر | خود از این شبستان برا فروخت مهر | کرد بان انوشه جهاندار شاه | چو خورشید فروزنده زیبا کلاه
هر موبد که آن ماه کشته گنج | گزیده شکان راه برد است رنج | بفرمانش گنجور بس گنج زر | پیاره بش شاه گشت و در
برد بگنج هر دو بر بیان | سپه در سپه شان که بر فشاند | بفرمان او گنج بر بر گنج | خنک انکه در راه او بیرد رنج
جای جشن او می و رود و چنگ | شد او ادبین کاخ پیروزه رنگ | همه روز را شکر بود | عماز زرول گاه بود
شب روز با بنگ رامشگران | بگل نزد را بش جوز ان دیو ران | بر اشیم نوازان ره گشته | بهر روز روز بر پارسای
ابا بر پر شتر آتش | خواب دیدن جهانجوی شاه | و طلبیدن راه از رهبر | بهر وم سپیده دل و دین
بر آتش چنین افشان روز گار | بعالم یکی چیز گفتن | و بشارت دادن | بهم زدن روشن بنیهای
ز طغس وران سلیمان عهد | گل انگند کش دشت | شبی خفته آن شاه بیدار بخت | چو سیمین ستون زیر بنه تخت
هوا جهر بر روشن دل پاک جان | چو خرم بهشتش روشن روان | چنان دید کز آسمان تخت | بکار رم فلک ده گرا اید جست
شد اندر کنار رفته آفتاب | نوکش که گشت آفتاب و تاب | همه اختران چون کهین بندگان | بدان مهر دان پرستندگان
چنان پایه آن ماه تابنده | که بر خویشتن روشنان | کمان که یکا برد از کردگار | زدوش خداوند کشت آشکار
چنان گشت روشن از آن سپهر | که هر روز روزنده گوشه مهر | ودان ودیده شبستان | برش چهر تابنده خورشید گشت
بهر کلبه پر زن نور از آن | بهر ترک شمشیر زن سوزان | بجان پاک پر نور خوش | گزین گرد در پیکر

شد آن فرّ یزدان از آن [illegible]
چو آن مهر و آن ماه یار آمدش
چو آمد از آن پرتو اندر نهیب
شب تیره خوابان و روز بیدار مرد
[illegible]
خرامید سوی سرای نیاز
[illegible]
دو یگانه بر آن یگانه گذشت
[illegible]
تو یا پرده دار و تو یا پرده دار
همه پادشاهان [illegible]
نباشد بجز از تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سرانجام [illegible] شهریار

چو در تیره شب [illegible] روشن [illegible]
بهم چون بهشت و بهار آمدش
شد آن مهر و ماه [illegible]
و زان روز [illegible] روشن شب [illegible]
خروسان کشیدند آوای [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش آب و گل
پس آنگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
همه [illegible]
نباید که از [illegible]
که خواهند که باشد [illegible]
[illegible]
[illegible] پاک یزدان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
ستاده [illegible] شاه
سخن راند از خواب [illegible]
[illegible]
گزین کرد پس [illegible] ستاره‌شمار

[illegible]
جوان پر تو پاک [illegible] خدای
از آن پر تو پاک گیتی فروز
[illegible]
[illegible] بخت خویش
[illegible]
[illegible]
[illegible] نیایش کنان
[illegible]
[illegible]
[illegible] چرخ گیتی [illegible]
تو این بنده را آفریننده [illegible]
[illegible]
اگر رنج [illegible]
[illegible] خاک [illegible]
[illegible] شیر مردان [illegible]
[illegible] سخن راند [illegible]
[illegible] آن نامور شهریار
[illegible] سخنهای [illegible]
[illegible] خواب [illegible]

بدان پرتو [illegible]
[illegible] از آن مهر [illegible]
[illegible] روز چون شب [illegible]
[illegible]
از آن خواب بیدار [illegible]
فروزنده بر چهر چون آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
تو ناپاک آب آوری جان پاک
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نخواهم بجز آنکه خواهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پاسخ [illegible]
[illegible]
[illegible] فرخنده [illegible]
[illegible] آن راز [illegible]

[illegible]

ستاره شمر [illegible]
پس آنگاه گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو بشنید گفتار [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سخن [illegible]
[illegible] بازگشت

بگو تا چه در خواب دیدی بهوش / ز نیروی [illegible] روش سروش
ز مژده ز پاک یزدان چو داد / ز آبستنان سپهرت چو زاد

که آن رامش پاک هوش [illegible] / سروشت گواه و سروش من است
فرو بد مرا مریم راستین / ولیکن هوش لعبت راستین

بر دگت جانبخش بگشای دم / چو آن دم مرا زنده گه بخش [illegible]

چنین گفت مقبس فرخنده دم / بر آن نو آیین جهان نور جم

که ای بخت هوش ترا چند [illegible] / ببخت تو کردن پرستنده [illegible]

بیان کردن نوشابه در خدمت شهریار [illegible]

زمان خواب خود را حالم و مژده دادن بوجود قبله عالم

شبی خفته در حجره [illegible] بخت / پرستنده در خواب و بیدار بخت
چنین دیدم ای شه [illegible] / که سر برزد از گوشش من آفتاب

شد از فر آن چو کیهان فروز / پرستنده کاز شب تیره روز
پرستنده خوش آفتاب سپهر / به او پاک این دیده بر مهر

همه اختران پرده او را نماز / پرستش بود [illegible] نیاز
بچهر اندرش اختران سپهر / نگاه کن رخش کرده انجام مهر

ازو چشم گیتی بخش پرتوی / چو چاپه دروش از خسروی
ازو پرتوی در مه و آفتاب / جهان در جهان گیتی ازو ز تاب

ازو پایه در جهان کمان / کنا ندر کمان از بلند آسمان
ز رخش نه جز فر یزدان پاک / سپهرش نه جز گوهر جان پاک

ازو در جهان بس دلفروز جهم / چو مهری لبه [illegible]
بر زنگ گنبد آسمان همه / دلبری و مردی جهان همه

بگوهرش هر دم فزاینده کم / کیهانش جاوید پاینده کم
فروزنده و فرش کنه فروز / چو داد عدل او [illegible] سوز

جهاندار جهان بچو مه [illegible] / ستاننده از پرتوش [illegible]
گر از خور سپهی جهان فرگرفت / جهان بزرگه از آن فرگرفت

پراکنده گر مهر گنجی برنج / پراکنده زین شد گهر گنج گنج
اگر سایبان رنج بر آفتاب / بگنجور کان زر سپهر آفتاب

ازین مهر آکنده گنجش نماند / پراکنده و جز در و در بخشش [illegible]
جهان کرد آن ذره گرد کار / مراد و دهش چون [illegible]

ز چهرش دل و جان [illegible] / بمهرش روان من آکنده بود
همی مهرش از جان [illegible] / همی رامش از آن برادر [illegible]

کنارم ازو بود و آراسته / خوانم ز جان گشت ازان کاسته
همیشه باشش ای کز این آسمان / که چشمی [illegible] زین آسمان

همه پر توم کرد [illegible] / نبینم [illegible]
بدین پرده [illegible] / همه روی دین چون بهار [illegible]

جهان روشن از شمع تاری کنم / هم چاچی ابر بهاری کنم
کنم زآسمان [illegible] / کنم دین پیغمبری استوار

درین راز با من که آوای کوس / ز و زنگ بر آورد با بانگ خروس
پرستنده بگشاد [illegible] / نهی بود [illegible]

چنین خواهم امشب [illegible] / بر آراست از پاک یزدان سروش

چو آگه شد از خواب مقبس [illegible] / پیاده خداوند کشاد [illegible] دم

[illegible]

تو جان [illegible] جاودان [illegible] / [illegible]

تو در یارگه [illegible] / [illegible] اورا که اندر بهشت

[illegible] مریم و [illegible] مقبس [illegible]

[illegible] جنبش [illegible]

بدان پاک گوهر چو گیتی خدای / [illegible]

نبا زید از آن [illegible] روزگار / از چگونه با هر کس آموزگار

که ای آسمان [illegible] / که داد از خرامت خداوندگار

چنین [illegible] خورشید [illegible] / [illegible] جهان [illegible]

بود گوهرش فر یزدان پاک / ز یزدان پاکش دل و جان [illegible]

تو ای [illegible] / ازین [illegible]

[illegible] ای [illegible] / به نرمی گرای و درشتی [illegible]

[illegible] / ازین پس [illegible]

گذشت آنکه [illegible] / گذشت آنکه [illegible]

گذشت آنکه [illegible] / گذشت آنکه کردی پرستنده [illegible]

کنون هر [illegible] / کنون هر [illegible]

جهان کهن [illegible] / تو آیین [illegible]

ازین [illegible] باز / [illegible] باز

گر از [illegible] خواب داری [illegible] / هم از خواب من [illegible]

توام گفت [illegible] / توام [illegible]

تو از پرتو [illegible] آراستی / تو آن [illegible] خواستی

[illegible] / کیهان [illegible]

[illegible] / ازین [illegible] افزوده [illegible]

گفتن [illegible] بیان کردن [illegible] و جانب [illegible]

[illegible] / همی [illegible]

[illegible] / که آید [illegible]

[illegible] / [illegible]

تخت او [illegible] / دل و جانش [illegible]

از آن روز کز جنبش آمد پدید / از آن کز جنبش [illegible] برکشید

[illegible] / که هم [illegible]

کنون زین [illegible] / ترا بایدی [illegible] آسمان [illegible]

کنون [illegible] / که پادشه [illegible] شاه

که دوران [illegible] / تو آیین [illegible]

بود [illegible] / که [illegible] چاکران

گذشت آنکه [illegible] / گذشت آنکه [illegible]

گذشت آنکه [illegible] / گذشت آنکه [illegible]

که [illegible] / [illegible]

کنون [illegible] / [illegible]

سر آید کنون [illegible] / بر آید کنون اختر [illegible]

[illegible]

خطاب کردن آبتین [illegible] | که تو هم پر خود ببال

که چشکار [illegible] | در کاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

زباغ بزرگی و شاخ مهی — فزاید کلاه و زتاج فری
کلاهش بدست گشته خدای — وزان رنگ و بوی از بهشت خدای

تو ای مرز ایران گزین جهان — جهان از تو نازنده چون شهریان
زنیه او شاهان چو او کر — اگر روزگاری تو ای بوم و بر

پراکنده گشتی و ویران شدی — کنام پلنگان و شیران شدی
کنون آورد پاک یزدان پدید — نگار پاک گوهر چو تابنده خورشید

بکم روزگارش سر بر کشید — ثناهای سرش را بشکر کشید
سپاه و ترا ایمنی از زمین — بدان دادگستر جم راستین

چنانست داور [illegible] — که دانا گوهش به چرخ بلند
بجا دید از چهر آن شهریار — [illegible] به بهار

تو ای زیب هر شاه فرخنده کی — بهین زاده هور دریای نور
تخت از تو تاج [illegible] — فروزنده شد چون بلند آفتاب

بهر تاجداری همایون گهر — بر آمود از آن گوهر خویش فر
کنون گوهری پاکتر ز آفتاب — شد و پر ز [illegible]

که بند و چو خورشید [illegible] — پذیره از او برتری پایه ات
تو نیز از بلند [illegible] تاج شاه — که بخت شد از گوهر آن تاج [illegible]

چنانست فزاید خداوند آب — گت آمد فراز [illegible]
[illegible] — [illegible] سرایان شده

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] و خار [illegible]

کنون آمد ایگان [illegible] — که دارد دل [illegible]
وزین روزگاران [illegible] — ز [illegible] که هر [illegible] گنج

به هر دو آن گوهر [illegible] — که دارید از آن گنجهای [illegible]
زبان برگشاید [illegible] — [illegible] و [illegible]

که بخشنده شاهی کنون آمدی — که بخشش [illegible] چو [illegible]
به پرواز از گوهر آن [illegible] — ببخشاید از [illegible]

[illegible] که آمدی [illegible] — [illegible] دیده [illegible]
[illegible] پایان گنان خاک [illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] دیده [illegible] — که بر [illegible] دریای [illegible]
[illegible] شاه و دیده [illegible] — [illegible] بر آسمان [illegible]

[illegible] کنون آمد [illegible] — تو آیین [illegible] شاه [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] — [illegible] خورشید [illegible]

[illegible] لشکری [illegible] — که جاوید [illegible] آسمان
تو ای گوهر دریای [illegible] — تو اید [illegible]

چو دریا همه موج آن [illegible] — چو ابر [illegible] آسمان [illegible]
همه سنگ [illegible] — همه خاک [illegible]

[illegible] — [illegible]
تو ای [illegible] آتش فشان — تو ای [illegible] آب آتش [illegible]

نهنگ و [illegible] که [illegible] — گهی [illegible] دریا [illegible]
[illegible] — چو [illegible]

چو ابر بهاری بگاه بهار — فزون تر ز [illegible] لاله گون [illegible]
گلستان [illegible] شادان تو باد — [illegible] تو باد

[illegible] شاه [illegible] آمدی — به باغ [illegible] بهار آمدی
[illegible] — [illegible]

کنون [illegible] آسمان [illegible] — جهان [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] — [illegible] شاهان [illegible]

جهان [illegible] — [illegible]
[illegible] — جهان از تو چون لاله [illegible]

چنان [illegible] — که دریای چین [illegible]
[illegible] اندر آن [illegible] — [illegible] هند [illegible]

تو ای گرگ [illegible] — شوی در جهان [illegible] جوان
[illegible] — [illegible] کامکار

خرم آسمان [illegible] — سر [illegible] کوی [illegible]
تو نیز ای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
هم از [illegible] بستان [illegible] — ز تو [illegible] نامه باستان

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] جام [illegible] — [illegible] نام [illegible]
کنون [illegible] — [illegible]

[illegible] — همه نام [illegible]
[illegible] نامه باستان — [illegible]

چو آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — در بیان ولادت
خسرو اکبر ستایش [illegible] — [illegible]

[illegible] — شد و طالع فرخ داد ان
آسمان [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] آفتاب و ماه [illegible]
تولد شاه عالم پناه — [illegible]

[illegible] — بهین [illegible] گنبد [illegible]
[illegible] — [illegible] از [illegible]

[illegible] — [illegible]
هم از آسمان [illegible] — [illegible]

پا [illegible] پاک [illegible] — همه [illegible]
[illegible] آفتاب آسمان [illegible] — [illegible]

همش [illegible] — [illegible]
همش [illegible] چشمه [illegible] — [illegible]

همش [illegible] — [illegible]
همش [illegible] — [illegible]

پدر را بکاهوش زشاه بشاد / ز گردون بدان انجمن مژده داد
چو جمشید شش رانده سر برکه من / لب سبز خود وش پرورم جان تن

بدین سان ز ره برگ از نهان بنیاد / جدا گشت از سر بهم پاکزاد
جهاندار او آسمان شاد گشت / ز فرخ چش گیتی آباد گشت

وران روز جوش بپیمان بیاد / بر زادگر کای پر خاش
چو کار اگر کای پرداخته شد / بوندی همیون و رآمد براه

بدان مژده پاک فرزند داد / وزان گشت هوش دل شاد
چو بزه آن بفرزند فیروز بخت / برآورد جشن کاخ و دیهیم و تخت

هم آگاه شاه و جهان از کرشت / هم از بخت هر زیر و رگشت
سمان روز فرخنده آن شهر یک / سر دشمنان کوفت از فر و سنگ

همه بر آن پادا جهانبان شهر / بی و جان پاکش بیزدان سپرد
بشاهی سپه راند ری در معان / بامید آن آفتاب جهان

کجه در بد فضای بهشت / بپرورش گاه آن جهانبان بهشت
ز بزرگان ورد و دان شد انجمن / وران انجمن چون سمن در چمن

زدست سمن گار فرخ خوره سال / می ساغر و خوردن با همال
جهانمند جهان رامش و رود کام / همه نای و نوش و همه چنگ شاد

که آن زاده پاکر ابر بکام / همه نام ور دان کرندند نام
چو گذشت آن جشن آراسته / گر زان آسمان اندر این کاسته

جهان نوزش چون روا آسیاب / سر او وحشت از قرآن آفتاب

در پادشاهی جشن [illegible] و جهانداری
منجمان و حکیمان
شاه و وزرا و امرای و جمع نمودن
مردم گذاشتن قبله عالم

باهنگ خونریز خونریزش / کشید او چو شیران بگرگان ستیز

کنون آنچه او ند فرخنده جشن / بدین نغز گفتار [illegible] دار گوش
کنون راز آن جشن بشنو زمن / که خواند از پدرم من انجمن

چو هر روز شه رانده روشن روان / سپه راز اگر کای زی و معان
ز دیدار فرزانه فرزند شاد / ز خسروی گنج [illegible]

شکفت آن ستاره [illegible] / بدان پیر دانا گهر برفشاند
بر شاه فرخنده آن ماه مرو / شد از وی [illegible] پادشاه

ز شخ و اندیشه کش شهریار / شد از راست گفتار خود [illegible]
لبی پا چه پور دالبش [illegible] / لبی پا [illegible] پسر [illegible]

بر افشاند بیم و زر خواسته / برامش روان شان بیاراسته
ز پرده [illegible] / پا برجی پر [illegible]

بر بیند سر شان [illegible] نیاز / خورش [illegible] پاسبانان [illegible]
پس آنگه که شاهان گنج [illegible] / گشتند [illegible] خورشید [illegible]

کجشنی سزاوار شاهان [illegible] / گشتند [illegible] نام آن [illegible]
پا ساز کار آگهان خواسته / نگه خسرو جشن آراسته

بسی شاهکان جامه [illegible] / بی پرنیان گرنشت [illegible]
ز کشمیر [illegible] / نگارین [illegible] و پای [illegible]

چو [illegible] / چو [illegible] آوزی [illegible]
بر بند [illegible] / [illegible] فره و [illegible]

لبی ساز و رود خورشهای گرم / کو ار او خو شخوار و شیرین و نرم
لبی با غبار [illegible] / بسی کو [illegible] آراسته

با جشن از آن آباد [illegible] بستان / نه پا لغز [illegible] بوستان
زلبی [illegible] شکر [illegible] / [illegible] گشت [illegible]

بزرگان بد پاکران [illegible] / ز [illegible] پرسته [illegible]
فروشنده کان [illegible] / کشت بند کان [illegible]

بر ز بس [illegible] / [illegible] قاده [illegible]
ز هر مرز [illegible] / [illegible] جهانفروز

بسی [illegible] چینی [illegible] / جهانمند جهان [illegible]
نوای [illegible] / [illegible] آسمان [illegible]

ز هر گونه کالای [illegible] / چه رنگ و چه بند و چه چین [illegible]
[illegible] / [illegible]

پا خواندن [illegible] جشن / [illegible] گردی [illegible]
ز کشور [illegible] / ز لشکر [illegible]

ز شاه و بزرگان فرخ نهاد / سپندید و [illegible]
بسی [illegible] / بسی [illegible] مرد

ز هر [illegible] / [illegible] جشنی [illegible] آراسته
ز هر مرز [illegible] / [illegible]

پا مرتی مرد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] بسی لعل [illegible]

زیا [illegible] / ز [illegible] مفخر [illegible]
بسی شاهکان [illegible] / [illegible]

پا [illegible] آراسته / همه [illegible] آراسته
بسی رامش آرای [illegible] / [illegible] سیم بر

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

برلشم [illegible] / [illegible] پشت [illegible]
[illegible] / ز بالا [illegible]

[illegible] / [illegible]
رگ چنگ [illegible] / [illegible] جشن [illegible]

چو [illegible] / سر [illegible]
بسی [illegible] / بسی [illegible]

شب و روز [illegible] / [illegible]
شب آرای [illegible] / [illegible] شب [illegible]

[illegible] بس [illegible] / پراگنده [illegible] جشن [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] آتش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

بسی [illegible] آتشین کام [illegible] / بسی [illegible] آتش [illegible]
[illegible] / [illegible] آتش [illegible]

بر [illegible]

بود گر چو کوه و رکاب بجنگ / دلی چون ز بخشش نباشد دریغ
چو او پای بر پشت رخش آورد / بکف تیغ چون او بخشش آورد

جهان را بپا شوید از خشم و کین / کند موبه گر آسمان از زمین
کند خاره خاک و کند خاک که / کند گرد از باره گردون نورد

به پسند و بخشد بخواه و خواب / بر اندیشش برف است و او آفتاب
چو آرد بکف تیغ و از خشم او / بمیرد ول مرگ از بیم او

وزین باید اندیشه کرد و ژرف / که افتاده زان بحث کاری شگرف
اگر روز پیکار رو بتیم بور / بزرگان بجا شنده روزی مرز

رساند چو پوشیده روبان کرم / چو کافوری و چو مشکین کند
بمرگش و با لشکر کاخ و سرای / کند خاک آن خاک گردان گرای

تکش آورد بر پشت ستانمان / بپای آورد زیر دستان نمان
که اندرین دو درنگ آوریم / بیش تا بود و شش جنگ آوریم

به پیلم تا چون نشست آمد است / نبشت که بر خوب و زشت آمد است
ور دانسو بیاید در جهان سوز شب / گر بسنند و زین پرورش نگار

به بند آورد یال او از اسپ / کند افکند گردن آفتاب
بپای آورد بر گرائیده پسر / بهنگام افکن یال بر تاجور

کشد بند با اژدها جنگ کین / ربا بند و مردان جنگ آزمین
ب... آورد مرگ بر بد سگال / بگون آورد هر بد اندیش یال

گرز و هم آورد از روی رها / هم آورده او همین و اژدها
از او خشم و آسمانها زجان / از او گیتی و کار ور نهان زمان

چو راند سپه سوی دریای قیر / چو کبر و کمان برکشد دلیر
ز نیرنگش دود و هم رنج دانی / ز کارش جهان دهم استخوان

ازان پس همه خشک زیر ناکه / ازین استخوان سرکبر بود و خاک
با بانگ محمود لشکر کشید / بهر اختر کاویان بر کشید

تو گفتی زمین و هم او را چرا / ور کشتی به پشت اندرش گشت غرق
ز نو سنگ او دیده و سنگ شد / فراف... بر چنه جنگ شد

همه سنگ او به پیچان و چرید / وز آتش ز می طیلسان زیر
نه آن کار لشکر ز دریای ژرف / نه دانا نگار وز نکو سرکرف

بهم کرده آموی دریا و رود / چو سنگ چاه و چه آب بجو
بپا کیش آن بد گهر و بور نشت / بهم در نورده وز هم نوشت

زهاده رخ چو آتش چو آفتاب / ز بس آمد دریا و شیخ الکیف
چو شیر ان صحرای گرگان رسید / با درد کار سترگان رسید

بهم گشت کاهی سنگ این کوه دد / ور آمد ز ره همه چاه و کر
همه سنگ خاره چو یاقوت ناب / ز خون آورد آن جنید آفتاب

ز خون گوشان کند چوب خشک / بتیزی که از ره زن پیر سنگ
چو از یال بدخواه خون آورد / همه خارزاران لاله گون آورد

در و دشت بنشاند چون کند / ز خون دلیران نگارین کند
ز نشهای گردان کوزین پرند / سپه آید بر گوار گند

دو دشت کند سالیان دراز / خوران و چران از نشیب فراز
از آن گونه بدگوه آهوان گشت / همی گشت وارست از انقلاب

که محمود

که محمود و ز آمدش بشکار / چو رو بینه و زر بر بافته ب...
تو گفتی همه زنده پیل آمدند / دیاکشین موج پیل آمدند

جهان سوزشه چون و شرا که ورخش / با بانگ آن و زبر انگیخت رخش
بدان ورز زمین چون ورا دو دیگ... / به پرید از کنده آتش بیدرنگ

زو نبال آن پنج کرد و لیر / زپیل و ز کوشید چون شیر نر
ره و رزان دلیران چه در ... / دبان ده وش سوی محمود دم

وران دم کشان انجمن ساختند / از او بر زبانها همه راز بود
که باشد و زآن کو پهلوان / نعره زد که چو شیر ژیان

که ای مانده مهمان بدر گوش / ز رنج تکاپوی آشوفته
خود از آن رسته کاخ راز انجمن / به یکبار زورمش وران یک زمین

برآسود از بیم پروردگار / شگفت ماند و در خاک ...
خورشهای شیرین و چرب آمدم / بسی ساز داده فر و ورفته

به پیکار او در دلیش ور ایستاد / خوران چران با هوالان جنگ
که زن باده بخوانده مهمان تو / بهایون بدان شیر مردان گو

ز خوردن یکی دست یازید بر / که تا خوانده مهمان آمد فراز
خورش بیش و شه با پرای جگر / به پیکر شه سنگ هر کوه ودر

شد اندر نهین بوشش از او ارج / از آن رنج ره بافته سوی گنج
چو گنج از نهان بند از آن را / گسسته بد از پاس او اژدها

که محمود با شصت گردو دلیر / زو نه که شنیدند مرای شیر
همه رنگشان کرده برده و چهر / برید از رستی خویش مهر

چو کوری که در جنگ با شیر نر / ور ابد همی راند از جنبش ابر
ز ایوان همه شهها تخت شد / کمین جهان سوز شاه تخت شد

که خسرو برآهخت تیغ از نیام / نعره بد چون پور دستان سام
سرافراز بر ترک محمود ورد / چنانکش چو بر بر بهبود رزم

که آن ترک فولاد بر هم درید / چو آتش بسنگ اندرون جای گرم
پس آنگه شاه اندر آن شست گیر / چو در کوهش گر که شیر ترک

به پیش کرانه ای و زاگاه تیغ / بجا ماندش ورنی باد ور نیغ
همی گشت و افکند یکسر و کر / گسسته پا و چاک گشته جگر

یکایک ازان پهلو تیغ زن / هزیمت شد اندر آن انجمن
لی بدکوهشان شمشیر شر / همی کرد از خشم و کین زیرریز

پس آنگه رسیدند لشکر ز دم / همه در شکفت از جهان سوز شاه
نگارش همه برده و خندان شاه / که شاه روا نشه زیاد

به نیروی او آفرین خواند ایران / بپرسید پس از گران مایگان
همش از شبستان بسی دلبری / کشیدند ترکان خسرو دلی

شدند پیش زگین آن پیرگار / همه برده پرده دیگران
همش کاخ و ایوان و بوم و بری / نگشتند گردان گردن گرای

همش ساز و برگ اندر خور کشت / بیاراکند و شد لشکر آراسته
به یکه شکستگان بکارید خاک / کمین آتش افزود در هر مغاک

چو زین سان برآورد گردش از او / نگار گستر چهر رخشنده ماه
نبالید کالی از تو نیروی من / الغرت ول رو تیغ و بازوی من

نگهبان و یار و حصار منند	ز تو روز و شب در کنار منند	تو دادی مرا این بر و بوم و بخش	تو کردی تو را باش مهی و بخش
توام یال کردی گرایان بچه	توزین کرته دادی نورد سپهر	ز تو باستاره سرم داد زر	توزین پایه کردی مرا سرفراز

تو پیروز کردی کیا پر نشست	ز تو شست کرده از کیان برنشست	ورشان این داد و هوش بر	دگر دیم از ان شاه و هوش پر
پر آوازت زین سان بیابیش بخش	جنگ کردن بهرام گور [illegible]	تنها [illegible]	سزاوار نیز دان ستایش بسنج
کنون بشنو از داستان های دستان	وکشتن [illegible]	خواب نمودن [illegible]	ز تو کرده دور شیر و فغان
کنون خامه جادو و نگار آورد	برخ نامه خرم بهار آورم	کنون آورم از زی بس کار	بجو کرد ز آهنگ آن شهریار
شنیدی ز دورانچه گفت	ابا جادوی گفت خود کرد جفت	بگفتش گر آن چه جادو کرات	مر خامه آن مار جادو خورات
پلنگ شیر و ادبور و ناداپیل	نه چون من بهر گشته شیرین نفس	کنون باید از من سخن گوش کرد	ز انبار دیرین فراموش کرد
سخن از سخن باید آشو فلش	که آهن با آهن توان کوفتش	ز گو ینده کان هر که دانستی	چو این نا توانا توانستی
شناسد که در پهلوانی سخن	نیابد کس از کوس پهلوی کهن	اگر ز آنچه خادم و لورد اگر	ز پیغاره آن نیازم هدنگ
اگر دیو پا باشد نازش	که ایک منم شنیده نزدی رسن	ز اندیشه وری آن وی پویا	ز بانگ نه بر هو رکه کیان کرای
تو اکنون این راز نیز دان	که مردان دانش شناسند راز	بو بر شوکه دارا توانا نستی	بگفتار و بر گشته دانستی
رو دانش نژاد و دورگار	نیابد جز از دانش و آموزگار	بگاه وزه زان عنبد آفتاب	بگاه زاله زان زرف دریای آب
اگر سنگ از مهر گوهر شود	وگر پایه اش ز آسمان برشود	چو سپنتد جان خسرو خاوران	جهان پر تو خوبش باید در آن
توان سنگ و خورشید دارا سخن	که از پرتو خورشید آراستی	چو پرورده پروای پرورد گار	سپاه و پراه و گرایه بلگ
ز دانش چو گرپاد و ژاله خاک	نگر دور نگرش ستایش سرای	تو در پیشه خویش مردانه باش	که داری لبی پرهنر خوانده باش
همه مرتد هم تو دیو از ما	همه در سخن مطلق و اوستاد	بگفت وری آسمان هنر	بنازی سراسر جهانی هنر
که جادو پیشان ای کرنده	روان شان هر کار شهید باد	کنون ای سراینده راز نفز	بران راز آن شاه بیدار مغز
چنین گفت دهقان دانش فزای	که پیروز شاه بد اندیشی بن	چو گیهو دیار دانش گرد تیز	بگان همایون چه ریز ریز
بگاه آتش کرد فش پرفروخت	شد پدرو انشان آتش بر فروخت	بجمشید پوشیده ویان	بجشور برسنگ موبان فن
فتان ده او رکوه سینه زن	بفوکرده ورد بر دوش انجمن	ز گفتی هیچ پوشش بهرام داشت	چو بهرام بس درخم خام داشت
بزه چرخ چاچی چو آراستی	کمان را به بهرام ده خواستی	ش از روی و جان ز آتش دل	دواننده سنگ و آهن بچنگ

یکی خاربن غار آن ریگ جای / چو شد دم او با بسیج جای
خروشی کش از چرخ چاچی کمند / شدی بر چرخ ازکش و غنده کند
ز هر او دم شیر بستی همی / نهادی اندرش دم گشتی همی
بگوهر یکی دیو دژخیم بود / گره اهرمن را دل پر بود
کمین اندر آن دو زخمی نهفت / که دو زخ ز تفش زبان بر شکفت
جهان بد کنسر دیو کوآز کو / به دیوان خونریز هم یار بود
از این در ز بیم جهان نوز شاد / جهان پر خروش بود سیاه
چنین سال و مه روز بردی همی / دم خویش ش دم شمردی همی
بورشه که آگه ز هنگو و بود / که از دود دانش بر آورد دود
ولی به کهر داشت ز اندازه بیش / کجا تنها به ... بازوی خویش
بسی اهرمن کوه پر جنگجوی / چو در مده کرگان ور خشم خوی
پرستنده آن بد اندیش مرد / زمین را همه آسمان ... نبرد
به جنگ گردان همه سازمند / ز کرزه کمان و خدنگ و کمند
نه در مغزشان بهره از خرد / نیا ورده ورده چون دام دد
نشد تا برآورد شنه شان چاک چاک / گمشده ای اگر ز تاری مغاک
روانشان نه آگاه از نام و ننگ / بیک ... ان بشد دشمنک
همه تا رکه با آسمان آخت / که دانش از او جای پرده خت
همی در چه پیل دمان توشان / کو ارده زن ازدها خوشان
برو آهنین خنجک ز هر کمین / زرمی به پاشان چو ... جین
بیازی سنبری چو ران ... / ش از زنده پیلان بر شتی فرون
همه ناپسند و همه نابکار / سر هر کمین کینه کش روزگار
وزو شو جهان نوز شد با سپاه / با ننگ و کژ و زشت روا
سپاهی همه سر گرایان کو / دل شیر گردون ور ...
رده بر رده آسمان بر ... / بوزد همه آسمان فش کمین
یکا پشه سیمرزان برز شیر / بدان شیر زن ور چو ... شیر
همه چو سوزنده آتش ... و / بیاورد که داروی آتش نهاد
بن موی هر یا و پا پیشکوف / ز تا پاست ما نادور های رشت
بکف آهنین گرز شان یکه ترک / بر شمی جهانند رجهان ترک و ترک
شی دو زاده از شیر مردان بر آز / شی ز آتش دوز دده ورد جا
یکا ترک هیشان کلاه و کلاه / یکا شیر و کوران ... ور ...
برگ زشت ان کوه یا بور ر کند / بر جنگ آهن خسک با پر ند
یکا مرد از دو هرچه در چشمه ... / یکا کرد از دو هرچه در چشمه قیر
زرتخم سم باره کا ... / زمین چین و بس و کش برشکی
ورید بی همی ز خش شو غاو ... / دل سنگ غارز از ... پس سر
تو گشتی با جنگ ... ز دو چنگ / گرایان اوشه روان پیدر نگ
چو ننگ اندر آمد ... / جهان گشت تاری ز گرد سپاه
فغان گشت آگاه ... / خو کوس نه جز ...
شد از ننگ و ز بوی دشت ... / تو گفتی جهان شده یکی دولاخ
و دشتگر رود بر رود از ... / در کا ... کوهی بزولاد و دری
چو کوه ... صد هزار هژدهای / چو ... ان ... ک ... ک کرای

هم از مغز مرد ان خورش با ... / ش از مغز شان پرورش ...
چو سوزنده آتش جهانسوز شاه / همیداد با سازه وور سپاه
فغان تیز راند از چپ و راست ... / نه آگاهی از بازی ماه و ...
یکیبار سر پور زشت و دلیر / بغرید بر سان آشفته شیر
کمین نغانش روان برهمید / پرند آور زمر کین بر کشید
بشمشیر گفت ای پدرم ... / بسی مهر دارم بدان از تو یاد
پس از آن تو اسش یاری آسمانی / تو خونش زند کوهر ان خو ابی
تو خوردی همی خون ... / تو بودی کمین یا بدر پدرم
ندم تا نگه در مهر او / کش و ز مهر تو شد چهر او
دل بزدی من ... یار تو اند / وزین غم نگوین ملک ... تو زند
همین بد کوه آن پرستنده ... / که یار خداوند کش بند ...
بگو زاده خوبش چاک کن / از آنک بوشش با زمن چاک کن
بگفت این دبیر یاره بغنه ... / غمانش بیک شد رکابش گران
تو گفتی که شد رستخیزی ... / بها مون بجنبید دریای ...
کی نهاکش و دند بر سو کمین / بهم در شد ند آسمان و زمین
ز رنگ از تم سنگ در ... / فروزان همی گشت از ...
چو گکیند کرز های گران / گو اژده زن تنگ ایلگران
سر شیر مردان زکرز ... / نهان در تنش چون سر سنگ ...
یکا ... و دل کرم کن / یکا نعره کش استوان نرم کن
ز بس ... پران ز پران ... / فرا ... گردون شد از ...
که تا که دران کیره ... / جهان نوز شد شیر با داوری
بجنگ نغان از بوشش ... / بغرید و گفت ای ...
پیا سای از این تکاپوی همی / چپ و راست تازی چو تازی همی
سم گت همی جستم از آسمان / منم کز تو دارم بسی پر فغان
خداوند فش لشکر آراستی / کمین ... نه خواستی
چو غم گر کنون اندر آید ... / بس ... که گرد آسمان ...
همین بس که کو ... / شدی چالش آرای ...
چو بشنید بر ای آن ... / دو ورغ آمدش کار وان ...
والبسته چون دید پای ... / بنا چار گشت و ...
که ننگ اندر آمد جهان ... / و ران ... با آن کو ...
بنا چار از چار ... / نهان گرد تا رک که ...
که آنشا شد راست ... / یکا شغ ... آمد ...
... / کراهید از ننگ ...
که از ... / شد از ... آسمان ...
... پاک پدر ... / همی گفت ای پور ...
یکا ... / ولا جاه دان از ...
بهره مرا ... / مدارم ...
... / چو آن دیده ...
... / ...
بهر سو پراکنده ... / نهاد ند ...
جهانسوز چون ... / که گوران ...

بدان گور ساسان همه آتشیغ / برشش بر ایشان ببسته دو تیغ
همی رنگ اندر آورد هوش / همی اسپ شان کش بکشی
همی تیره جان مانده در خاک تیغ / نوان کامی جهان نوزشته زتیغ
همی کرد جنگ نوان در نبرد / همی یک تنه آهنگران پاسپرد

گمان و خدنگ اندران گه بدید / شاه و گسسته زه و کنده پر
ز هر سو چپ و راست یاران بهشت / دوان چون سر اسپیه گوران شت
بر هر دو زی از پنه کارزار / درآمد بغو گرد و ز شیر آبار
هم از کاخ و ایوان جدا او مرد / بگردند گرد و ق برادر و گرد

شستانی

ستشتان فرو دان پر شید / گشان روز با بان خسرو
بهر پرده که پرده در پرده ها / بیا را ز پرشان گشان پر دود
نبا خون شنود و رنج گرد / که گنجهاش پیوند که پرده
چو ز بکر کیخسرو آراستن / بگوز زر پرشان بر فشانده اشک
هوش چه پرورشش آر شاد / چنین پرورش آرد جهاندار شاد
که ای فر وشش ... / بخونر از تو دارم رخی شرم سار
نوای هوش فرخند و برمن کم / ازین ناتوان پور پرورش چه
نگون خوانب زین پس چو شه / همی گوشیمی بحث و نجد و شمی
نیاسایم از کین بد خواه شاه / نیارامم از موبه کاه شاه
نخواهم پس از شه جهان رامشی / نجویم جز از جنگ آرامشی
پناز پشت شان کمبلا بخشم / نجز زیر تیغ آرم ابا چشم
بجای گرد زهم من در شوند / و با ما فش بر آسمان بر شوند
چو ماهی نه کین ماه پیدا آرم / شه ماه و ماهی بهشت آورم
زنم آتش کین بجای و ماه / بدان آورم ماه و ماهی گواه
اگر مرگ بر من شود چیره دست / نفرت که پور فرزانه هست
که از گرد و گار او بگاه بر نشست / جهان تو ابکر او کیخسرو است
رسد روز گاری که آن نامور / کرامید زگهواره بر زین پور
برتیغ تو کین فروزد همی / روان ... اندیشه بر فروزد همی
مراو ترا زنده جاودان / در ستایش جهاندار شاه
که آفتاب ... خاقانی / گند آن جهاندار پور جوان
زهی آسمان کاخ و چنین / آسمان ساخت و جنگ
جهاندار شاه و در گاهی / فروزنده کیش آراستن
زهی افشا پاکیش این پرواز / که جاوید گیهان فغرش نوانت
همایون درختی که بار شش چنین / ... شش چنین و بهار شش چنین
زبار رسش گو خواه او بر خوره / ز فغارشش مراندیش گیفر بود
نجسته همان ... / چراغ چشم گوهری شاه جان
که از پایه برافت آفتاب / سزد آن گرانمایه ور خوش باشد
خوشش آن ... / نه شیری چنین شیر گیری چنین
که جهره شیران و زنده چو / چو در نده شیر ان که بر ...
وزان گوه و پیشه چرخ ستک / گر باشد چنیش و ژاگه پلنگ
که چون گور او را ز بی آورد / چو آهنگ شیر ژیان آورد
همان اشتیان بر بدختر زند / گران شاه ... زی چنین پرتوم
که او گرگس آسمان بنگرد / چو شاهین که لگانوان بنگرد
زهی چرخ کار راست وی چنین / شهی مرز کار راست شاهی چنین
بدان آسمان در کنه باگوی / بدان شاه سانی ورز بوالجوی
زهی پشت گردی چنین پور زاد / زهی چرخ گردی چنین پور زاد
ستاره از آن پشت پاکیزه / پدر روز گیتی زودی گبلاد
گزان جنگ شیران گرگان شیخ / بگرگان بترد برزگان شیر
چو نوکرده زیر جهان نور بشده / فرو سوخت چون شد آتش کباد
بر ز کان ... / بگرگان و شیران چو درنده گرگ

همه نخچیر شاه گشت در نام / ز نخچیر هم بیشتر اگر خام
همه زشت پرورده با کار ز / همه بکشته خون پرورده کار
سراسر گرازان همه کینه توز / سرافراز شیر از کار روز
کشنده همه شاه و دادر شیره / دراز دست چون اوبگرد
فشاننده چون کوه در شب پی / برانید و در کین چو دریا ز جای
سراسر بدریای کین چون نهنگ / بجنبش چو خیزاب دریای گنگ
همه دیو خوی و همه گرگ سر / چو این ناپسند و چو آن ناگوار
همه در ره بیداوری خسته پا / بروز و شب و در یکی زه و بنا
نه آگاهی از پاک یزدان شان / چو تاریک اهریمنان جان شان
که یزدان کین پیچ و بیشان گناه / سپاس آتش از خشمشان داد راه
شدند آگه از شاه و فیروزبخت / که با بخت با یاوران کوشش بخت
ز کین دو بر دو اندوه شان / بر آورده از دودمان دودشان
بزرگان شدند انجمن پیش اوی / گر اندیشه هیچ اندر اندیشه وی
ز نیرو رگ و از بند و ماز زرف / وزان پیشه سخت و کار شگرف
که ای تو زدان روی او زور خشت / از آن با زه هیچ از زور بخت
یکا یک شها کیفر آوریم / گمانی چو با بند بر آوریم
کنیش یکی تیر باران سخت / بسنجی به چشم از روی بخت
یکا یک مولش نیاز آوریم / نگه داری او را باز آوریم
به پیوند زنجاه و کوشش و بیم / ز گنجینه ها از روش و بیم
همان دیو خورستم بد گهر / گرو شد زیر بد او سر ناچور
و داد و بیم بالش به بندی گراف / بر آن برده سالار آنگران
به پورش لیه آورد و ازی گهم / چنان روی او تو طاس ای گهم
چو خون ریزد از یال و تنیم گه / که بکوشش او از کین چاک چاک
از آن همه تاریک ادز آسپید / ببهر اندرش جنبش آمد پدید
بسنده بزرگان شد آن بیکران / که ز آرت آن مرد ننگ گرای
نکفته شد این داز از آغاز کار / نگارم زمی آن جهان شهریار
نهادند و اجنگ راست جنگ / همه ساز اندر پرداخت
سپه را همه ساز داد و کین / نگانهادی جاجی نره ورکین
اگر پورش در پوزه رفت شت / بجهد از کین مرد گناه
بیو کند این گرد او نشد زخوش / همه باری وجه آورد جوش
سراسر پرستندۀ او شویم / اگر بر جان ببند او شویم
اگر باز ره و سوی کین آورد / بروها زکین بر زمین آورد
بگوشیم با او ز جان نگذریم / چو گوری که گوشت گم شد شیر
پس آنگه نگار نده چو درنگ / گرز گرز و فر طاس کاوزرنگ
ز جنگ شب پور رشیرن با تبار / سر او از خسره نگاه دید باز
بدان بهلو اسا کین بر زند / پس آنگه او زین بر نگار او زند
تو تندی بچر گاه شه ماند بور / چو ور هم هنر بدان راه ور
ولیری و در آمد ز درگاه شاه / که شاه ورت آسمان فرانیاه
تو تندی زگرگان به درگه و درست / بشه از بزرگان چام او درست
به پورشش سران نامه او آگشت / گرگذشت جهان نوزمانه خوانشست

فرستاده و پرورگه شهریار / پی ترک و بیداد و زور کارزار
سراسر چو پوچو دین گرد پر خون / در اینده و آسمان گیر و
بجان جنگجوی و پیل گرزور / پا اسپ دی کلاه زخم ها
گرشان چه دید و او ارتخ فر / چو ترا ز ده ها گوه دار اگر
فرسته اهوال او در اقا بجست / هجنگ گر بهپیچ بخت
گمشش زنی هوش و از پور گنک / یاکاه با کوه ندید سنگ
و در آمد رو داره بزرگان گر / شناسان که ان بایکی باد آشت
سستا و ند بهلو به پهلو روه / روه جا بجا شیر مردان نر
همی رفت و رگه نه ز کام خویش / فرامش شش ازنامه و نام خویش
جهان شیر نقش شاخ و پیل بار / بنوشش و بهن چون کوه با
پس آنگه کف نامه بگرفت باز / هراسان برآراست با شهنیاز
چو او را زشان خسرو اگاه گشت / بگرد ار شیری و آنگاه گشت
فرستاده را گفت ان بایی پیک / روا زمن به پیداو مردان بزرگ
بر انگیختش و ز فیل از شرنگ / ورزان ویشش چشم سنگ بر بنگ
بگفت فشاننده شاهی ظفید / گر بر کشش بود مرگ و با رشش گزند
بویژه و چو من پور و لسوخت / بجان و دل گینه اندوخته
به کوشش گر آید و سر و او گران / نگون خسروی پیل او و دربان
دگر جو به یک ما ز زمین / بهر که پدرشاه با داد و دین
همه جنگی ان پشتان شاه / به بدان و دو سگین کرده سپاه
که ما شاه کشش مرد با پیل و بخت / باز رشش همیگرد بر یاور ز خ
همی بنده ختن ز ره / بره ها روز فش گوی برگ
همه زنده پیلان با ده نوش / بروها گر کهن ز بار نهان هوش
گرامی زین گرکهن پکین / به بند کو شنده زهر کین
بگران همه آنچنان گرزشان / چو سندان آهنگران بر شانی
شی زین سپاه و زد صد هزار / لشکر ز آتش و صد جهان جنگ کار
گردنا که پا بار از بارگاه / بر آمد غو روز با بانک شاه
ره و پیر رو پشه مردان راد / درون گه گوا دید و زی سان بگاه
دل شاه او را خواند سالار بار / دیا نامه بر اوش بر شهریار
چو دید او نشست جهان کدخدای / نیارک برش افسر جورسای
هراسان ابروغ کرد انباز تنگ / تو گفتی که دل در برش گرد چنگ
سرانید و آن نامه را باز کرد / سرودن بر تاش آغاز کرد
روانش چنان او چه بر روشید / بپاسخ چو بوزنده او زد و ویدد
گرای نامدارساز پرورده کار / سراسر پرستنده با کار زرم
چو بهر اکین چاک کرده جگر / پس از آن امید بهر از پیر
زهی مرد کو خون گشته پدر / فرود شد برگشنده بر زر
دو پستنده و بدو دو چه داد کر / بر بر و مرتا جدار چه ر
خشم خار ماند بجوان و تعاب / فروزان سراز تیره چون آفتاب
نیاخن ششم دو رخ خود چرود / روز روچنان شب با دسرد
شما در بر مش از این و رنیاز / به پیش شنا خان چنین ماند ان
سرایان بان شاه خوان جنگ / گوراندم چو ندی بگیر و نیکین

دریدم جگرگاه شاه جهان / بدیدم سرشته چنین و چنان
زمان اندرین خوان بیارو نیان / فشانند گرد از مو تیان
ازین در بر اوش همه خواسته / بیاورد کاوش ار آراسته
بگون آوریدل و ارای خویش / ز خون زیر شه تارش آرای خویش
و راه گنون روز بادش سکه / گمهر اوش وز و شش شر چنگ
کنون گر شبه آین گوه سخت / بها و اشتشان اش گر بخت
ازو وامی امیدوان گمین بر زنم / بر بنسیان آتش اندر زنم
اگر پورش آریده و رازی کند / و باچا بچی ابر آب آرزی گسند
بخشم بدان پورش آشتی / بر نجم ازین بر کمین خواهش
دل روشن انجشن گوان آورم / سبک رسر تاش گنون آورم
نیارایم از رزو بنیرگ درای / خداوند سخن ارز نور کیهان ای
بجز اگر مردان ورا رم بگرد / هر ذکرحتم بخشم ز ننشان به دو
بگویم سر نامزد مر بسنک / بگاو بد ناز نام نامم به ننگ
بگویم دل خویش را و آشتی / نیاز رادیم جان ما به آشتی
جهن پاسخ نامه گاو رستم / دل گرزی اندر راستی کاستم

بازگشتن فرستاده بزرگان / گرگان و رد خدمت جهانشاه
دتوجه ارسیاب جنگ نون / ارشان و فتن نود دانشیاه

دستاو چون مرده سالخورد / لسوی وز شند کاوان رها پیر

که با پیغ چو رانده بدان نامه شاه / که مرد پوشنده با و کیر
و زان نو همه دیده بر راه شاه / و باده و و پیغ تگشای زر بر
گر بزدوان و بد کیفر بسپای / نوشند اندر آمد چو تری انجمن
چو برد شد نش سران از آنجهن / گشت انجمن را توانی زبان
که بر مرگ خود خیره بشتافتند / همه پاسخ شاه کردن فراز
گر نا گفته از چهر او بشنود / نیوشنده با انجمن راند باز
چو کاوان وره نهای نارنیخشت / نها و زند تا ریک دلها بر رگ
از آن جول کفتار و لما بگفت / بر آورد شان شاخ بیدار برگ
بر از آن شد از پا کیمن شاه / سراسر نهاوند دلها کمین
شدند انجمن باز و سازند چاه / بپر لرز لرزان بیرخ چین چین
منشکر خدای بهمه سر گرای / بهم رش پر ستند بود یبی برام
بهم پچو و مردان شکر خدای / بهمه زنگ گلاری وانا بکار
بگو و آور گسند گر و گر و / و رشم روی و نا پاک و ابرپا
کند انجمن بهمر کیهان نورد / بدا اندیش و چادو گر و رها
از و نروی نگر وشه و پیش و پشت / چنان چو گه آین کین بود چنگ
همه شسته از بستی خویش و پشت / همه جنگ را شر کر و نیز جنگ
گمین سخت بستند زان بی بیان / بزر گها بیراه جهان نوز شاه
گر سشند با هم به به ره و جان / شدند از جهان دید کاکان سپاه
گذشتش چو دو نامه بر سپهر / با بنگ گرگان چو شیران و سیل
ورانشوی داری خورشید چهر / برو ز از بهر بد آن جنگ کرید
همه ره او نشه دل و شادو رند / بدرشت اندر روان از هم سنگ رنگ
زنو گرد و نی لشکر اباد و رانند / همه سنگ گرد و همه خاک سنگ

همه دشت

همه دشت مرده همه مرد و کین / همه آسمان جا بر زمین
بیستا که از سم اوبران بدشت / نشد گرد و گرد آسمان در گذشت
تو گفتی زمین اش بهم در کشید / و یا از آن اشان بهم بر کشید
نه باد و زمین تنگ باکرده دید / نه گردی بزیر اندران مرده دید
که دریا خرشان ز سم سمت / شده گرد دیگر بگردون طلب
ز بس کشته پروین گرا پر خون / پران در پران آسمان گرد
ورد در سنان نهار زده کرنچ / مه اختر آنجار اختر بگرنج
ز گرد سپه ابر تا بر شده / بگردان سپیده درع اختر شده
ورا آورده و و دشت گرگان سنان / سپاهی چو اشتران همه گرک چرخ
هم اید وان زده روی بر ناه فرشته / برد سان سوی شهر بسیاه فرشته
شی زان بزرگها بشیر ازد / جهانجوی و تو چهره گشاده تر
که از دشت گرگان بجوشید خون / همه وپوزه او ان پراق بزیر
وراد آمد و و زگرد و دروی سپهر / وران شید خروشند وبیبهفت چهر
بجز مرگ را اور اید نه اید / بجز گفت من روشنایی ماند
کیا چره مرد نا هوشیار / تهی مغز و آشفته و نابکار
لبی بول گفته را اورا آشتی / که جانهای گردان ازان کاستی
نه داری هش ورچو نوش بزد / ازدان مری گن موبه آرای جد
کیا این چنین پیغ با بگه سخت / همی گوید و روز اوای بر درخت
که با من چرا کینه آراستی / بزخم چرا تن چنین کاستی
شد آن آهنین نیک این پیغ سخت / نیوشنده گفت من اندرخت

همی چون بلند آسمان رنگشت / همی آسمان پر ز زمین گرد اشت
بر جش چنان بار کاشد بود / گر بنک گه در پیش کند بود
شد و گرد وشان باد اندر شدی / شد و زیر گردی دلها در شدی
نگاه ورا گر گر و شان شد فراز / نهان گر و کشته به خاک باز
از بنگو نه زانده سپه انگیف / چو کوه بلند و چو دریای ژرف
ازبس شیر فرش اختر گاو پای / هوا چشه و در چشمه شیر ژیان
گر آیا از بس گاو بانو فرخش / بیخ آسمان سود و سرخ و بنفش
که تا از سنان تیز ای بلند / نیا رو هش رو شنا برد گزند
و زو رنو پر گهای اهوان نوز / چو تاریک وید گردان زگرد
رسپ بند و گفتند با انجمن / که آن گاو به روی و جان بش
نگه بول گفتار بنیاد گرد / چنین بر آن انجمن یاد کرد
بجنبش سراسر چو دریای آب / به بنشدی گواژه زن آفتاب
کنون آسمان از نوش برکشاد / با پلنگان پر زکینه گشاد
چو آن پیر وانا گل زبان راوشن / براهایت با انجمن از نوشش
بدان پیر زان انجمن بر دمید / گرنهود و گفت تو ده لها و دید
نه دره پا و پشت از خنگ پی / نه سوزنده آتش جهان دار گی
چنین گفت آن پیر با رای و هش / که ای نیرو و جهان بر بخش
جهان سالخورده درخت گهن / نیالید با پیغ اندر دو ش
بیا پیغ نیالید بسیار و گفت / که دارم پیش آهنین تنگ جفت
اگر بودی اگه و اسب من / نه راندی به پیکار و من سخن

کنون ای پسر جای گفتار نیست	مرا با تو آهنگ پیکار نیست	هم ایدر زد آوای بیدل و شوخ	به نیکی گراینده و بخت فرخ
شود روز ماند نه هنگام گیر	تو و شاه و میدان و شمشیر و تیر	بپیچیم چندی ببینی ترا	بجنگ اندرون تیغ و گرز ترا
به لشکر چو برگشت چشمه	باهر دو لب آگین کنند توز	ز شیپور و ز بوق غو نای خاست	زمین آسمان وار از جای خاست
ز اسپهبدان اسپ کش خواست	بر آمد بگردون دمشق و دیو	نشسته بر چرمه گام زن	سراسر همه شیر و لاوش
همه کشته از جان نیا چاره دست	نیاورد و زان پیش تن شاه دست	همه نیزه و تیغ ز هستان بر کمین	همه آکنده بر گرز چین بچین
که نه همه بخت دم زنم پشت	ز بهر کشاکش و کین درفش	چو ور شد و گرگ و در گشای	شود بر پشت شر بیان کین گرای
به آهنگ جنگ چو نو بر شاه	گشته به کینه همه در سپاه	وزان سو جهانجوی زرین درفش	فرو برده از خشم سر در درفش
پس آنگه وز آورد و در جنگ جنگ	گران باز و بالا نمد کمند	بجنبید و برگشت و گام گوی	به پیچید در هم سر خسروی
رگ پشت از خوشش در گشت	کلاه گوشه پهلوی بر گشت	سپه بارده بید از آن سو باز و دشت	تعلب اندرون خسروی سرفراشت
چنین داد فرمان که چون ...	بر ام کین هیدخ باد پای	گوان از ایشان برد یگانه کشت	شبه رنگ ازان چهره پر خشم گشت
بر اندیشه تیشه کین لیو نیا م	ور آرند ز ورای وداد وید	سپه باره و چون لیان آوردند	بکف نیزه و هیبت باز آورد بد
نگه کرد و لشکر ... بوم نون	بجوشش اندر آمد روان گوان	شد آوای رو چین خم اژد و دری	بدین بر شده گنبد تیز گوی
برآورد و شد جهان فتنه چرخ	سنان او به بر کوشش او جهان	چو پشت چار ستان از تنگ او	زمین موبه گرشد بار و کانی
بر آمد چکاچاک پران پرند	ز ترک و دلیران بچرخ بلند	فانوس واران حبرا اوپر	در آتنده بر ترک گرد و ان جگر
چو از کشتی جهان شاه و	وزان پیشه چو بد قبیر سپاه	به نوری آن تیره و در اشک کین	ربودی همی مرد از پشت زین
چپ و راست گردان اندر کشاده	شاه و کر آن بش چاک چاک	ز تیره و تیره گوان اجنت کرد	پراکنده هر سو سلیح نبرد
بگاه ر جب تبر و کیره و او	بگاه او بود از نه ب ر	گروهی شاده در بیده جا	گروهی جگر گاه گشته و بر
گشاده یکی بر نخیز چنگ	شاده یک و در خم با لینک	شاده همه خواجه کشش نبد کمانی	بنگاهی بیخام پر سنته کمانی
چنان شان فرو بسته در چرخ پیر	گوان از ایشان بر آسمان شد نفیر	همه بر به بر بسته در یک کمند	همه کشش کمش در کمند یکی بند
وزان بر نیسان سان ناکه جنگ	ز خام دلیران خفیه و بست	ز خون زیر تیغ جها نو زشت	بهبو بیشه سو زیر جنگ آوران سپاه

سپه پیش

سپه در سپه مرد جنگ آوران	جهانی ز جهان مرد و در خاک خون	بر هر و زی آتش و پر و زمند	رسید ان بدیر و اند ختا سمند
شده دشمن بز و زنده گان شهر	دل از شهر بار جوان شاد بهر	سراسر نه ویده ارشاد و جوان	بشادی گر ستند انوشه روان
گریشا همه با استان بنده ایم	بدین بخت و بر روز پر نشسته ایم	جگر آنچه که از روزه شاه	دو چیشند و بیاپهو و اسکرو شاه
همه از روز او فر شنیده ایم	که روز و چشم که از تو چند ای	سپاس و ستایش برابر ای	که با روز رید آب رشته بجای

جهاندار شد شاد و بنواختشان بکیوان سر از پایه بفراختشان
کزین پس از آن شهر رود و زنان بشادی چه گیتی افروز تان

به پایان رسانید یزدان پاک خروشان از آن ناله و درد و باک
کنون روز کاری شد و چون گذشت به پیر و به برنا بزه باد زشت

جهاندار خسرو چو سرو ستیغ شد از بن بزین کرد بابل بکاخ
سپه با گرفتار مردان راه نشستند انجمن بر در بارگاه

بفرمان خسرو سپاهان در سر خیمه شان شد بخورشید بر
چنین داد فرمان جهانگیر آن که ای و ربروی درنگ آوران

چو فر و اکشته تیغ گیتی فروز نگون سار شب آید از روز
گشاده بند مردان چند اوکر ابا بند و سمار زنی داد کر

که از پاشان خون کرم آورم ازان شاه و پوشش پر درد آورم
جهان را بستم بدکار کینه توز برنده سر آسمان سای کشانه

گرفتار بند پرستنده پرستندگان را کمین بند [illegible]
جهاندار شیر اوژن از خوان بخت سلیح و بر و مع و جنگال شت

برای سرای ستایش ستاده فش گرد فرد فیروزی و بهروز باش
روح شسته فش برنهاد بر نهاد ستاک کسب فرخنده شیده دا

که از تو شنودی یازده ای من در بهر باید از تو [illegible]
کمند سر اچهر و دستی زشت زبر و دستی و زیر و دستی زشت

تو بال به اندیشش راندی گوان تو کردی بنی [illegible] شاه گوان
تو این آسمان بر کشیده بلند تو اینجا که کردی بپستی نژند

ندارم امیدی و همی نرگس به بیم و امید از تو باشیم و بس
جوان بخت دارای یزدان شناس به یزدان پس آورد [illegible] سپاس

انوشه شب تیره و روز روز که ورنه مهر گیتی فروز
که گیتی بد مرد بداندیش را نشانید زنده ای آتش خویش را

چو آورد گردان سر ونده تام بروی شیخ خونریز خواد ز نام
با بوان بتاری فروزنده فر تو آیین و دانش به جای [illegible]

نگر که کراید بمرد شاه فرو بار بر شد ز ماهی به ماه
پیکسوی خرگاه راوان بجای دگر سوی ترکان کرون کرای

بفرمان دلیران سرو رشید وزان روز و بهادر مردان بپیش
کشیدند شان سوی آتشکده سرا خاره با رستم [illegible] نگه

بجوشید و کشتای بدان [illegible] برنده سر تا بخورشید نیز
دل داد آرام اگنده وازکین تو کی تفرین به بر بپدایین تو

سری را ز ش یار کرد کی همی برد از آن زم [illegible] سپهر
جهان تیره کردی بپیوسته اوش ند رسید از او فزونده وش

مرا و دوجهان نشسته آشتی همه رست ی بت الکاشتی
پس آنگه به ترجیم گماکر شیح یکی از آموزکن باد پیدا ریغ

یکی بند آتشش کسی بر فروز [illegible] یا بیش [illegible] بروز
چو شد کار آن بد کو سر شه پس آنگه پار انش پرو و چشمه

ز هر بد کو [illegible] و پوزش گسست از بر اتش ولی ز خوانی آب کریست
ازو آن دشت پر بلیلاه مرگ از آن شاخ فرخ مر زاد و برگ

که آید از آن شهریاری چنین که چون شد ازین تازه یاری چنین
چو پرداخت کرگان ز بیداد [illegible] ز بد خواه مردان پرداز کرد

نیابی دران بوم بر سر کشید کرانید سر با خشم کشیده
بسی زرگ زنگشش کشش [illegible] گر ایانش بر زانو زنگ [illegible]

از آن مرز داد و هش بازگرد بیامد و جوان نزدش آغازکرد
ز نور آن و کرکان و اند زران بفرمان پدریش کند اوران

کسی کش ز زوان بری سر بنقش ز جالنوز شش را بپای نیش
چو برق جهاندار در بر نرد براور و ز جان بدخواه کرد

پس ازشاه بگذشته و بخت دل داستان [illegible] خضرت
جهاندار شد بهمن جهان را به پرداخت از بد سگال

کنون جنگ مازندران آورم [illegible]
و کین آن بسی جاولیا وران آورم

کنون زان به اندیشه اندر [illegible] که سر با سمان داشت از نیو [illegible]
بر آستان داستان آورم چو گوینده با ستان آورم

بکام نو شنده [illegible] شهد [illegible] شرا با چشانم بوی گلاب
که جاوید شش از غم آباد [illegible] بر اتش بر دانش آشنا یادم

چنین چرد و پهلوان سخن ساز کرد بسر دار از این راز سر باز کرد
که مردی زه مازندران برکشید سبک را سر پای خنجر کشید

بگو هر یکی با لب سرای خام محمد ز بابک و دارا داشت نام
نه بوان [illegible] زران بسی [illegible] بگروه اندر شش لشکری [illegible]

جهان به کهر دیو گردن فراز خداوند بزرگ خداوند [illegible]
همه مرز و مرز بیر بوران او فزون از ستاره [illegible] ستوران او

چو فاروون هر او آتش گنده گنج زمین ماند و وزیر گنجش بر گنج
و استانش از دون تر از خوان و جشن ز باغ وز پالیز وازکشتمند

رمه [illegible] اسب تازی نژاد گله در گله گاو [illegible] داد
از آنگونه پس ساز [illegible] برکس اذین در آباهنگ فرمند [illegible]

و ما پر دانش جز که بو [illegible] نبود گرانا سنج [illegible] اندر نبود
نبود [illegible] کردی [illegible] خویش امیدش [illegible] گنج [illegible] خویش

بر اندیشه با [illegible] جهان سو [illegible] شد زهر در همی چاره [illegible]
سر ابحش [illegible] که زی پور [illegible] زاند [illegible]

نگارد یکی نامه با صد نیاز بفرماس [illegible] همه ساز بار
و پیری بر خویشتن خواند چیت نگارین یکی نامه [illegible] چیت

نگارید کای پادشاه جهان فنه آسمان [illegible] شاه جهان
تو [illegible] ز هستی جهان که خدای تو یادگر خدای جهان [illegible] سرای

همه خوا [illegible] بندگان تو اند سراسر پرستندگان تو اند
تو آسوده و [illegible] ما پر [illegible] زور [illegible] شیری فروشنده [illegible]

ز هیر [illegible] چوا [illegible] شب رنگ گردد آسمان بگرد
همه بهره چرخ [illegible] جان [illegible] زمین بهره [illegible] گشته [illegible] جان [illegible]

چو بهمن بکین پدر خواسته ابا بهمن جهاندار [illegible] آراسته
چو کیخسرو و بهمن از خشم و کین کنون [illegible] خوش [illegible] بروز [illegible] هستی

باش نماند ای جهان کدخدای
بگزن را ند بل پرستار کاش
ببخشود بر کودک خوبروی
تو خود آگهی از دل و جنگ وی
بکین آسمان گر ستیز آورد
به چاره بر زن شها آشتی
ولیکن او چو شیری [illegible]
نظر تو باد او شیر دآور بریم
چو آن نامه آمد به پایان چنین
بپیچید و پوشید و شد سوی
چو آن [illegible] گشت اگر زنهار
که من می بدانم که آن کینه جوی
[illegible]
بسی مرد و اسپهبد نامور
[illegible]
تو گفتی که کوه گران سنگ رست
چو سیلی که از کوه آید به دشت
بگفت کان شاه شیر اوژنست
بگفت کان مرد مانند [illegible]
[illegible]

ز جنگ دلیران گردن گرای
بکین چنگ زده سینه [illegible]
نظر سود چون ان کافور موی
بجنگ اند [illegible] فرهنگ وی
به دوران او [illegible] آورد
که این از خوش چنین شد چنین
بشیری بدو می نباید گله
سر جنگجو [illegible] آوریم

فرستادن نامه محمد خان [illegible]
جهانگیر شاه و لشکر [illegible]

به چند [illegible] شد روز [illegible]
بمهر برادر [illegible]
که من [illegible] جز کین کار کش
ابا کینه خواران پرخاشخر
کسی کو رخت آن سپاه گران
که بر چرخ [illegible]
ز لشکر در و دشت [illegible] گشت
جهان را بکین [illegible]
که دارد به [illegible] سر خود سری
و گر جنگ [illegible]

برادر [illegible] گفت [illegible]
چو شیران ورنده [illegible]
کنون در نهان دارد آهنگ [illegible]
فزون از پدر [illegible]
[illegible]
مرا هست [illegible] هزار
[illegible]
درین کار [illegible] نباید سزای

[illegible] خان از [illegible]
[illegible] خان [illegible]

هم او با محمد شد نامور
[illegible]
[illegible]
همه ساز [illegible]
تو گفتی [illegible] کوشید مرد
زمین را [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible] گو سپه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همه روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
زمین را همه آسمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شب و روز [illegible]
[illegible]
[illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible]
سپاهی [illegible]
[illegible]
[illegible]
که گفتم [illegible] سپهبد [illegible]
[illegible]
[illegible] آسمان [illegible]
سپهر [illegible]
بگیره [illegible]
[illegible] جهانگیر شاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چنین [illegible]
[illegible]
فرستاده [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون [illegible] سپید
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] جهانگیر شاه
[illegible] جهانگیر شاه [illegible]

که آمد [illegible] سپاه
سپه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو از لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپاهی [illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] لشکر محمد خان [illegible]
[illegible] خان [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شب [illegible] آسمان [illegible]

شد آگاه آن خواجه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهانگیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
جهانگیر [illegible] سواران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شد آگاه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همی راند تا زی بیابان زبر | بزد بر اندرش جنگ حریر
شخودی همی لب به دندان خویش | از این در سپه جور در جان خویش

چو گردون به داد اندر آورد رنگ | به اندیشه آورد لختی درنگ
که افزون نبود او زسی ماه کم | فزون تر هم آورد و زین بیش کم

جهان تورشه خواند یاران خویش | چنین گفت با نامداران خویش
که این روستا را دو کینه خواه | به اشرف برو بی هراس و سپاه

همه وهره واران فرزندران | هم از پور اتباق جنگ آوران
چو در مرز سارش بباشد نشست | بدان مرز اکس شود چیره دست

از این دره دانش هراسان شود | پراکندن لشکر آسان شود
همه آفرین خواند و بر رای شاه | به اندیشه نیکو آرای شاه

که تا اینجا دود دانا تو | بجای دو دل دش تو دانا تو
پسندیده باشد همه کار تو | به هر کار یزدان نگهدار تو

جهاندار از آن شه بپیچید بر | سوی مرز ساری چو تابنده خور
اگر روز چون شبه تابنده گشت | در آمد به ساری چو شیری به دشت

شد آنگاه و اکه از آن کو مل | که خسرو با بوان برادر [illegible]
همه پاسداران ز شه تافتند | سوی آن بد اندیش بشتافتند

ز ساری به اشرف گرایان شدند | بیور از خسرو سرایان شدند
که خسرو چو بر او دوایی ورزم | دریا چون یکی شیر ویوده زم

در آمد به ساری به هنگام بام | ز توبدنش گوان کوش شاد [illegible]
گرفت [illegible] گند آوری | یکی چاره آرد [illegible] آوری

چو بشنید آهنگ آن شیر جنگ | بپرید از او چهر او بوش و رنگ
بپرسیدش از کم و بیش سپاه | بگفتند با [illegible] کینه خواه

لباری در آمد چو شیر ژیان | براهش همه بسته [illegible] میان
بگفتا [illegible] اگر [illegible] کار | که باشد مرا [illegible]

بگفتند زان سی سوار [illegible] | هم آورد [illegible] با هزار آورید
نخستین [illegible] | که با [illegible] آهنگ جنگ

دگر روز آهنگ ساری گرفت | رخ آسمان گرد تاری گرفت
و با لشکر از شاه گوبان بهم | بد اندیشه مرگ هوبان بهم

گهی [illegible] | گهی باز گو با پرستار خویش
کز آن سو جهان لوز آنگاه گشت | که از دره [illegible] گشت

ز ساری [illegible] | نشستند بر زین چو آذر گشب
جهانجوی همی [illegible] | ز بهر بد اندیش گند کور

چو [illegible] | چه بدار [illegible]
هم اندر آورد چنگال خویش | بر او [illegible]

خو [illegible] | بر آنگه [illegible]
منم گفت [illegible] | که [illegible]

منم گفت گنجور [illegible] | بگویی جو [illegible]
منم گفت [illegible] | که آرام [illegible]

منم گفت [illegible] | بگوی جهان [illegible]
چو گشتند آگه از شهر [illegible] | از آن شهر [illegible] دشمن شکار

پراکنده گشته هر سو بدشت | تو گفتی که شیری بگوران گذشت
اگر کام [illegible] باشند | بدان [illegible] اندیشه [illegible]

نه اندیشه با [illegible] | تو گفتی [illegible] سخت
گروهی پیاده گروهی سوار | [illegible]

ابا سایه خویش گریان کمین | رسید [illegible]
بهمان لشکر پور اتباق تیز | گرفتند در پیش راه گریز

پنهان شد [illegible] | یک [illegible] تیغ [illegible]
ز اندیشه بر [illegible] خویش | [illegible] خویش

اگر بود در پای آتش [illegible] | مدان ور شد [illegible]
نه کیش [illegible] | [illegible] تیغ

[illegible] آیین [illegible] | که [illegible]
که [illegible] | وزان [illegible]

لبالب بار باز ... دوری و ... | زنشاهی بر افروخت چون ... | بر آورد و آورد که ای نامجوی | بکام دل خویش ناکام جوی

جهاندار چون یافت بشنو کنون | که پو پای چپ و راست بالا و بر | بجان آید ... که ایک سر | که بنید کمان از تو شد روشنم

چو دید او جهان نوز شه بر زمین | تو کفتی که برکشت کاتش زبون | لبی کرد پر خویشتن مویه راز | که بنگ اندر آمد پاه و شهریار

بکزریش اندرین نازی فکند | بسیج و فرآورد و بالش به بند | سپه و سپه بشر او ... | سوی شهر ساری به پیچید روی

وگر روز و داد روی پابیل ... | بجز فروزان بر آراست ... | کث ... پاینده ای کران | بر شاه و سالار مازندران

جهانسوز خسرو چو دیدش بتیغ | به پیغاره گفتا جهاندار کرد | مرا با تو ابا جنگ کیتی نبود | نگاه ... کسی ... بود

نه ازمن به پالیز و کشت ... | بسیم ... جنگ کشت جهان | کمین ... او ... هم بجستی | تا جنگ ... بجستی

کشیدی به هامون ... | بر کاکان ز ... مازندران | کت ... را که بودی ... | همه کشتند از تو شد پای مال

ز پیکار ... هم خوش ... | پا کمین بدان لشکر آراستی | بر آراستی کین آموزگار | نه زنیدی از کیفر روزگار

همه خواستی ... | بکیان ... بر | ... | ... بر چاک چاک

کنون پاسخ کرده باز کوی | شنیدیش ز آغاز انجام کوی | به پاسخ ... و ... | بکاهش ... بود ...

تخشش ... آن ... | بکوپش کو ... | لب گنج ... | که پاسخ ... آراسته

ز ... آن ... | همید او ... | ... آن ... | ... مرد او

پا چون کشت ... | بکف تیغ کیر ... افکند | منشش ... | ... بپای پیل

بپس ... شاه ... | بکرکان کر ... | ... شاه ... | ... کر

بیا ساقی آن جام ... | شرار ... آفتاب | ... | ... کشم

بگفته ... آورم | ... آورم | ... | ... خداوند هوش

کز ورم ... | آمدن لشکر ایران خان ... | شیر ... جنگ | ... زر ... دارد

ز کو ... تو ... سخن | و آمدن ... کان ... خان | و جنگ ... شاه ... | که ... کوید ... کهن

شد این نامه از ... شهر | چو ... شیر ... | ... این ... | چنین داد ... شیر ... چنین

... | ... | ... | ...

که چون لشکر آن ... | پراکنده گشتند هامون ... | به بنگاه ... | زخسرو چو ... نکرد

کرد سوی پور ... | رساندند ... از آن ... | سرو ... شیر ... | از آن ... ماه ... جهان

... هزار ... | چو ... هر ... | همه ... چنگ ... | چو ... آتش ... بدان

نیاورد ... بور ... جهانگ | ... ستیک ... | هم از ... ماندر ... | سر اسر چو ... آوری

... کره آن ... | ... و ... آسمان | ... دو ... | چو ... بجنگ ... کار

با جنگ جنگ ... | کشید ... | بکرکان شد ... | کشش آمد ... ی هزار

بکوشید ... سوار ... | به پرنده ... | بهم ... بالا ... | لب ... آمد ... شیر

شد اگه ... | با جنگ ... لشکر ... | ز ... جنگ ... | لب ... چو ... شیر

چو روز ... هم ... | باری شد ... | که ... ره ... پی ... | ... ی او برشد از ... ن

کمه ... چو ... | پراکنده گشته کرد ... | نو کفتی چو ... بر | کو ... کلاه ... کوه

پراکنده ... | ز اندیشه ... | کمیش ... ربد ... ز | شود ... کام ... وی

چو آتش جنگ ... | سپهدار ... | ... او ... آوردید | سپاه ... آورید

شد ... ساری ... | چنین ... آن کین ... | و ... همه کوه ... | سراسر ... چون ... ما

تا هم با آن ... | چو شیر ... | نوبه ... جنگ ... | که با شاه ... شیر

یا ... آوری | بکردان ... آوری | چو ... پور ... | به بند ... کشتن

دگر ره ... | بر خویش خواندن ... | ... جنگ ... | کمین ... جنگ

بر ... داد ... | کمین کرده ... | بهر ... | که با ... در چهار

که ... فوج ... | لبو کند ... | شه ... تمام ... بر | شه بر ... کزر

سپر ... ز ... خویش | که ... دو ... خویش | کنون ... تیغ | ... جهان ... تیغ

بکرکان که ... کان | که ... کان ... | بهره ... ورم تیغ | بر ... تیغ

که بر جانش از کین گزند آورد / بچاره ورا او به بند آورد
ز اندیشه ناتوان جان خویش / ز انده و پوشیده روی و بخش
کند چاره تا نشنود زو زیان / که در پیش مرش گرامیست جان
تو زین در مرا او شکنج آوری / نیازردم جانم برنج آوری
اگر رای باشی بی پیر داشتیم / شده راه سوی مهر تو بر داشتیم
چو زین گونه بشنید سالار زند / به پرسش ز گوینده گفت و پند
که گفتار من با تو ای پاکزاد / نباشد جز از داد و گوشه باد
مرا با تو زان جنگ جنگی نخست / دگر بیشتر داد و فرهنگ جست
که اندوه باشی تو در تنگ کاخ / وگر مهر و کین تو زو دشت فراخ
از آن دست من کوته و باره لنگ / بدو گفت کس آرایم آن جای جنگ
از آن پیر سیه دو نیم و از باز / که رای تو آگاه باشد ز راز
و از من زه رود تیر ام کمان بخی / که از بند رستی به چاپان ز بخت
پیچ مهر از آن پادشاه گجست / که با داد ابرانش دل و جان خست
بسود که شد با دو آن خویش / ز ناگشته ز اندیشه جان خویش
چو گودرز شاهی از آن کار زار / بگرگان ور آسوده لشکر ما
ز مازندران پور آن بدگهر / کشیش الکدوس و جهانشاه زر
بچه نیسا دو چال و مهد پیش نام / چو دیوان لشکر و آوان وخام
ز رشت و جهانشاه بیچیده روی / سوی پور رنیاق شد پوی پوی
وزان جا بالشکر و ناله دراز / بدان زنده زان نامور شهریار
گرفت آنکه الکان اشتر اندر زیم / که از روز نرجو بابقر اندر زیم
ز بیداد شاه و جهانشوز داد / که بر باز بیداد و ورناک شاد
ز کمین تیره و داره و کاروز کار / بپیچید و گفتی چو دریای قار
اگر پرسی از نام او هر کس / وز آن باد او کرد زو ترک ما
نه بر گین سبک دست باره بشیخ / شد بر لب فرطوس و شد و روان تیغ
وش آورده زا این اگر زین شست / شود او چو شد آتش آیین گره
ز چنگال او کس گذر دور ما / شود گر نهان و ردوم ازدها
بگرگان و مازندران کس نماند / کشان تیغ خونریز بر سر خاند
نه کافور موبد که مویان شود / بهرک پسر پور گریان شود
نه پوری که اندوه چهری بدرم / بنالد بدین گنبد لاجورد
بغش پراکنده هر انجمن / گرفت و مرده گرفتار زن
بخشای بر دوده و ندکان / ابر رفته گان چه پدر مانده گان
چو رم از بپای کاری خواسته / ابقر ماه لشکر برآراسته
تو سر نتر کشی لشکری چناه / کسی کرد ای نامور شهریار
سپا تو آن شیر گیسته بند / که تر ازدها آورد و گزند
چو گوران بهامون پراکنده گرد / به خواجه کرنشم و کین بنده کرد
به بند اندر آورده و پال چرم / جدا ابن پیل جنگیا بدرمه
به گرگان برافشاند این گنج او / بخشو دبرو مهر و رنج او
شنیدش چو گفتار سالار نرم / بلش داد و کای پهلوی چو شمند
سپاه ای و خشم پا نهد ز ران / بکار رسمه آورم اندر آن
بکاج چه برفراخت یال / ز تو مهلام پیچ برسکال

کم اندیشه

کم مرز باشد بدان مرز و بوم / سنتاره و کنم بر اندیش شوم
پس آنگه که با لشکر آواز گشن / گو مهدان کمین بر اشتر و نه جوشن
همه چون بگوشند و چاپان نیم / همه انجمن شور و پولاد و کبیر
همه جفت تیغ و همه بارگیر / ستونها بیاز و همونا بپرور
جهانی بدو کرد ای ز کرمان زمین / ستانسند و مهر و داناى کین
برخوانش خواند آن تیر و تیر / لبش راند داده و از کار زار
ز جنگ آوران ده هزار اشتر / همه شیر جنگی همه گرگ گرد
هدر گشته هر دو چاهبند و داد / به نیروی او هر خواهنده راد
بشور فرو نیم سر کشید / تهی از کش را با خنجر کشید
تباهیش با آن سپاه گران / کسی کو زی مرز مازندران
ز اسطخر کشته امران سپر / سپه ماند که دشت شد دو
بجز گنبدان سنگها ده بدشت / ز بیم ستوران بگردون گذشت
بکردان شه انبوه گرم کرد / دل و روده هم چوبه دریا بسرد
سواران جنگی هش بند پیل / بزیر اندرون باره خونده پیل
سپه ماند در راه و سرو و نداد / ز آهنگ شاه و جهانشوز باز
بخشید هامون دلیران گو / چنین تا به بنگاه و سالار نو
کشاورز مردان مازندران / گرفتند گردوش گران تا بگران
وزان شارسان گشن پرده و خیمه / بزیور برآراست کاخ و سرای
بدیش گرم بازار فرماندهی / سرانش افر مان بری چون رهی
سپاهی که از پور رنیاق نیم / هر اندیش بفر و شدی یار مند
بیکسوی آن شارسان داد جای / که ور گنجش باشند ایدی گرای
تبارک چو گیاه ناهش سپرد / ره و ماه و پر کلاهش سپرد
چو نا دوان پدرکشت گاوی سترگ / همیکرد و بکوه که بدرید گرگ
سر وی خود آن لشکر زنده دید / از آن خویش گاو سر و دید
ورا اندیشه جنگ شیران شده / ورا گر نه شیر گیران فتاده
سرا ده و هستی بجو و خیره خیر / چو کاوی که گوشت با جنگ شیر
بآهنگ شاه جهانشوز بود / نخجیر بر سر اندر ربود
همید او سپه دوساز برو / همی از که پور گزین کرد مرد
از آن شوبکرکان جهانشوز شاه / شد آنگه که آراید از کین سپاه
بخندید و گفت ای خداوند آسمان / شنو از تو این بازیم در کمان
نه انسیت نهدین پا به دیو / که آری با آهنگ جبریل و دیو
وهی خوره داد از کین برترک / کی هش ناوان هم آورد گرگ
چراغی فروزی با آهنگ بدی / ز نیر گشت ای آسمان داوری
چو لختی بنالید زیشان بدرد / ز شیر کم این زال بیهوده کرد
ابقر همو شیر گنده زبین زنند / به جوشنه خم زخمه کین زنند
چو از گشت ی برآمد باب / بر اسپی بگرمی چو آذر گشب
تبارک که با ترک خورشید فر / ز گیوانش کو مر بگیوانش پر
کی دست چون ماه نو در میان / بگونه چو بیر و زکوان آسمان
چو نو از دها بر ره سر گرانی / از دان ز بیر ورز بیره از دهای
گزین کرد و جنبش از هوان / سر و بن تن دشش یار صد ره دران

دو هشتاد را گنج آراسته | زبیداد و بیداد ازو خواسته
بگفتند کاین زی از جان بخی | دلاپاش به عهد و پیمان بخی
و زین گاه دیدش سواران تنگ | دلیران و خنجر گذاران جنگ
سراسر ز آهن سته تا ستبر | گرا باشان پر مغفر تا بر
ز وهشته موی ریخ تا تاج | به روت از دو دو گشته گردان خشم
بیا لا چو رو جنه شاخی شخ | همه برگ گرز و همه بار شخ
دو و بر دو ده بر دو هشتم | ستایش کنان بر شه رزم
هم انگشت گیمن ورنم خام | لبر بگاه از روز باران سپره
لبر مردگش چهر پیش آورید | گشاده بر او چهر خویش
ز بخشایش شاه کو بیدش | دل و هوش بر بده و جو بیدش
به چید از خوی ابر لینی | و بیدیش ننوز برخو دینی
سرا بیدش از مهر و پو | گزین لیس شود امین از بند شاه
تو دارش از بکو زلیس یاد کرد | دل دشش از بند آزاد کرد

آگاهی یافتن ... از آمدن جهانپهلوان ...

پیغام که سردار سپاه ... گرفتار شدن او در جنگ

گر انبوه سپاه جهان از زمین | شدند آگه از شاه و پیروز بند
که چون ز گاه او بوش | چنان چو کو بوهش ...
درآورد و سالار ما زنده دان | بر شهان و ایوان به بند گران
بر ساسان نهاد و ند ... | نشسته بر زین جو اورنگ
سپهدار با لشکری جنگجوی | شاه و جهانوز آورد روی
چو دم ساز شد با دم گاو | با آهنگ گیمن تا ... خم
چو بشنید شاه جهانسوز ... | ... بید از شهر مردان کو
که در شهر این بانگ ... | خوه شنید ان شنید ...
به پاسخ سرانید و هوشیار | سر و دش که ای نامور شهریار
بهوان لشکر پر انباق زند | بیاورده او را ... خ بند
گیمن تو بر بارگاه زین زدند | بر دینه خم کوس بر گیمن زند
هم ابدون درانید با گرز و تیغ | سراسر بیا لاسته تا ستیغ
در این چاره ایشاه و دانا تو بود | ... چو یا نوز ... تو بد
چو بشنید پاسخ بگفته بدبخت | گرانگونه بر ماینده بدبخت
پی اگه ز ایوان با هنگ گیمن | برآمد چو نوز ... اش برین
از ان بر زن و کوی خواه | گر دان جهانسوز شه بیش رو
گران سو سپهدار سالار زنم | بر آهیخت آن جنگ خسرو ...
لبر بد کای از تو مویان ... | ... گون نام جویان ...
کنون بر تو نام مویان کنم | ز خود شاه کافور مویان کنم
چو بشنید خسرو بگفته بد جوش | که از کرده گوید ... هش
ز کاری که تا کرده بشی کرای | که شاید کردی از آن نام جوی
زکار گرده او مجو برتری | که این نیست آیین کند آوری
بد شتی که باشد درشتی روان | نگاه و ربود گرچه ... مران
بگفت این و بر روی نگاه ... | لبشش از بار ... گاه ...
... از برادر ... | نشت از برادر چو ...

درآورد و بیش

درآورد و بیش چو ... خام | گرفته ره سوی ... امون
سوران به جاشان ... | گلکند ... چو ... تیغ
بسی گرز و نیزه بسی تیغ و تیر | و گرز و بایوان برادرت ...
نو ... و گردان ... | گوان با گرفتار مردان خویش
لغزان گشاند ... سپاه | ز کو ... کان ... شاه ... بند
که ای برمن گینه جو ... | که او مرز با ... و پیروز ...
نه توران به ... | هم ایدون با ... آتش ...
نه ... از آن مرز با ... | بکام شده گینه جو بهمنی
گیتی ... بهمن منم | ... به فرزین شان
از آنده ... | بر ... گین ...
بگفتا ... آن اهرمن گو ... | بجنگ ... برادر زند
نه جا ... چون برنشینم بر اسب | ... روان ...
به پاسخ سپهدار ... | که از ... خون ... کین آوری
نه بر رای خود گینه ... | بر ... آید او ...
پس از زار و ... | لبس آراد ...
خورش داده و ... | سوی مرز خود ...
سپهدار زی ... | به رزار آنجا ...
سرابیده بس چهره ... | چنین از ...
گر ... ایدون ... | نیا شد ...
به نیروی گرده ... | دران مرز ...

و گر زه برادرت ... | چو دید ... سالار ...
بگاز ... شان شهان ... | به نیزه و به تیزه ... گرز و ... تیغ
پراکنده هر سو بالا و زیر | ...
بهر خام ... | و گر ره ز خوانده ...
گرفتارگان ... | چنین با سپهدار ...
مرا ... گردان ... | مرا ... آهنگ سالار ...
سپهر ... اموی آهنگ ... | مرا ...
... کینش ... بر میان | ز گرگان و ...
کشنده ... کینه کش بهمنم | چو از خویش ...
ز ... من ... | روانش ... برگین آورند
بدین مرز ... سپاهی گران | با بنگ ... تیغ و تیر آورند
لبو ز ... جهانا ... | بر ...
که ای گوهرت با ... | نه مرد ... داوری
تو آگاهی ... | سر و گر ...
گشو ... | گرفتار ...
... گشت و ... | انوشه روان ... شاه
... نده ... | ...
بگفتار ... | به پاسخ بر کار ...
که آن شیر دل شهریار جوان | دل ...
ز ... سپاه | ... سالار ...

زمکث ماند بهرام تازی را جواب / چو تازی سگان گشته سیخ شد ایاک / شه و هند گشته گرد آن رزدار / نه پادشان شب و روز
بپاسخ بگاهدو آموزگار / که بی‌موی پس کردش روزگار / بسی دیده و لشکر کشان سترگ / بسی ترک تازان چو بهرام ترک
چنین گفت کز دیو اهریمنا / زتا پاک اهریمن ز لبا / بخیره سر ار زرای هم ناشتم / یکی کیمیا زاهرمن باختم
ورختی نشاندیم بس نابکار / که برگ آمدش مرگ و تیمار بار / بیاده فشاند بر خشم گشت / برافکند آن سکه حکمی که بست
نشاندیم خاری ازین بوستان / که بارش بود خنجک پای جان / ز آواز بر ان شه چو آواز کشب / هم آمد وان بانک ماراند اب
سر تیز آتش پر از دود و پر زهر / پدیدار او آتش چو از آزای چهر / یکی کرد چون جان نادان سپاه / فروزان چو آتش وران آب شاه
زنخ شد وزان گرد آمیخته / چو وانش بنیاد او را آمیخته / ز خشمش شخوده و دو مرجان کاه / ز کین دیده مرکبان داده
یکی شد سپیچ چو سوزان شهر / بگردان زمین براو دراو روی سنگ / اگر آهنس کوه پیش آمدش / نه در سنگ از کاو پیش آمدش
ره او بپوزش توان یافتش / رها یابدین در از دو یا فخ / شد از هول گفتار آموزگار / به پیچید کالبدش سیه روزگار
نیاید بر آهنگ کین ناخوشت / بکین پهلوی گردان آمد خوشتر / سر اهر شکار وی از آن بجنگ / ز خنجر همه کار و تنجیر جنگ
نشستند بر تازی شیر کت / بکوشش اندر از خشم و کین خو برگ / میانها بخنجر شان بسته سخت / بچنگال خنجر شان چون درخت
بزرگان بکوه اندران سران پند / که باشند هر جنگ را از خند / وزین راز کار آمد رخ آفتاب / ز گرد و سپه ور شد کون آفتاب
بشیران خور گاودم های گیر / گواژه زنان بر بهرای شیر / زمین را همه رستخیز برد / چو دریای قار آسمان کرد
زآوای خرچهره و گاو دم / بر آشوب اسپان بغرغا دوم / ره و بسته بر سو کوان جایگاه / در و دشت پر و بوم خاک
کز آنسو جهان سوز شاه از نیام / بر بندی بر آهخت پرو زه فام / وز شیو گیره کان چو پیچان نهنگ / شده آشنا در بدریای جنگ
دگر سو بچکاچاک تیغ دلیر / برآمد کمپوان آن کوه ور / دگرباره هم فتادنش تیز / شده زهره ور زهر چل شیر
همی تیغ شد جهان سوز مرد / فکنده از دو سوی گاو و گرد / دلیران خسرو چو گرگ [illegible] / فتاده وران خاره دیگر
یکی را جگر چاک گشته ز تیغ / یکی را در تیغ آمده خان در تیغ / همه سنگ گفتش گیری ز خون / یکی پیل جوشنده و چاره گون
یکی بهره زان اهرمن کوه ران / فتاده سر از تن شاخ سران / دو بهره ز کین روی بر خشتند / سوی ما بیابان خارست فشته
ز پوشان جهان پهلو آنچ کش / سوی ابیان راند خرشند خوش / گرزند کان چون بیزرد رشته / ابر باره از باره گر بر شده

بگرجی

همه چرخ چاچی بچنگال در / چو جرار ه ز اژدهای دژم / نزد بدان آن چرده اژدهای / همه زاو جرارهٔ جان گزا
جهانسوز شه سر گرایان بگرام / بسی اژدها خارشیران بخوابم

بگفت ای نبرده سواران نیو / عنان مرا لشکر آن نیو / من ایدون چاره کنم جنگ شان / بجنگ آوران آورم جنگ باز
نگاور بجانب که کسر بگاه ی / چاره به نبال من کین گرای / ابر چرخی انجرم گرگ آوریم / بچرخ افکنان سازم مرگ آوریم

بفرمانش بروند کیسر نماز
زهر کنگره باره و دیوان زشت
چنان تا جهانسوز بر باره شد
گرفته موی نخشان بچنگ
بخشم از سران ان همه سر گسست
و زان کارگرکان چو بخشست شیر
ش به نکاه ان فرخ پدر
جنگ بخت ان شاه کرد و کرد
ز نیزه وران بدان پشت و دیوار
که جاوید باد آن بهشتی سرشت
بساغر می بوی گلاب
کهن مرده ام زنده کام بخش
دگر ره سرانیده چپر گشت
که چون آن جابوان ز کرد و کار
نه گرکان بچنگال گرگان بار
ز دیوان مازندران دم گسست
بر آراست کشور بجوی و برکت
همه مرز با ژاو به استانش
صدا دند اندیشه دو رهی
نجنگ خوب بس پرستنده ی

جاوید باد ان ندم ساز
با جنگ آن شاه فرخ سرشت
... ان سوز جره و چپارشد
همی رزم کردند سرشان بسنگ
ببستوشان آتش اندر گلند
سپه راند الخسرو شیرگیر
بجولان راندان پاک گوهر پسر
که دارد چنین ... کاری بکار
که فرزانه فرزندی ارد چنین
روانش روان آفتاب بهشت
نه چون ورمه نو کهن آفتاب
جهانگرد ده ام نوجوانم بخش

آهنگ جهانسوز شاه
خاور خان عرب
بقعه ... در نامه

ز کیهان پیاده چون جم گسست
که از ننگ و بر گشت اندرم گنگ
همه راستین بنده آشتیش
ولیکن اگر از جهر و اندازکین
پذیرنده ... بنده

نهادند چون شیر زی باره روی
با لبه چاچی کمان بچنگ
دلیران هم از پای بد ز رود شدند
چپاول جهانسوز پیروز بخت
ز گکین گروه تابانی توان
همه مرز گرگان و مازندران
ز گیتی بر افکنده ... ستان
زهی شهریاری کش از کردگار
فندید و بدین فرو خویش کسی
چپاسانی ای آسمان زمین
بمن ده که آن خنک ... دولت
که تا نام از شهریاری گنگ

... بسطام ... دب
... دادگاه شدن او و پناه
بعجز و نیاز نوشتن

نیاب پرنده اوران داد گر
گست و رزه دهقان بپاکار خویش
بکاهید درمه با جهره کین
عرب پرورنده خاورش نام بود
لبی نیزه و اوران و جنگ اوران

سر دشان با هر لبان جنگجوی
هوا پر فغان کشش پران خدنگ
هم آورد باشت و خنجر شدند
سراسر کنام اندر آورده تخت
جهانسوز شه پروز ابیانی
به پیروز بخت از اهرمن گوهران
برآراست پاداش پیدا و پنهان
بگیتی نماند چنین یادگار
نیابد چو آن آفرینش کسی
که با تو نیکامت شود چرخ چنین
بهشت دوان و بها رود
ز گفت وری یادگاری گنگ
چنین خنگ دلگا فور آورد جنت
ز گلزار گیتی به پیراست خار
نه جوز دوان بگاخ بزرگان ...
گشت آتش ... پیدا وکر
ز نیزه دی گاوان بشد یار جو
سپرده جهان نشسته سپهر
لنشش گشش مرز بسطام ...
هو جنگ با دورنگ اوراق

بترکان توران لبی بسته راه
گروهی ز پیوند خود بارداشت
روانش از جهانسوز شه ...
بفنوز خسرو از افشان مهر
وز آن نامه آن شاه خسرو ...
چه از دو موشش بدرگاه خواست
یکا پاسخ نغز بر زد نگار
سرآغاز آن نامه ی بزرگ
برارنده پیکر پیل و مور
پس از آن به پیروز شاه او کین
نوند تو ای شاه بادا و دین
ازین گفت و جان ورستش شاد
پیروان این هوش ... جنگ
بجشائیش کوت اندک پذیر
همین خواهم ای شاه چون راستان
دو دیگر که من باستان بنده ام
و را اندیشه ام گر زبان
چو روشن ورش بود چنان ...
به بسطام آرامش و رخش داشت
که گرشه گر آید با جنگ وی

بیان ترکتازان شه کینه خواه
وران مرز زنگو نه جنبنده داشت
وبا مرزبانان از ... سپس
وبا ده و ره از آن گیتی افروز مهر
نه پیروزی خویشش کرد یاد
گره ...
هم ارنده پر وش بر شهر ...

نامه نوشتن خاور خان
بجهانسوز شاه و نواخت ...

بدان نو و بهسم ... گاه
ورا امد بر چاکر ... راستین
ببند ره و لب بوسه بر خاک ...
با بر ذکت این باز و چنگ ...
بکین خواست کان بود ... کین
که روی نیاز آرمت باستان
جهان خور ده مردی پرستنده ام
نیاید ... بخت ...
بگیرد اندرش گنده بود ...
و با دیده زی آن ... بخت ...
بر اندیشه اند بچنگ وی

نماندی که مرکاره رزم ابد
شه پا شهریارش ... کینه خواه
نه مر بند کر اگر بر میان
بپروزی بگامه زی او نگاشت
نگارید نیک و بد هر روش
بعنبر برآمد و چون آن بهر
گرازنده چون نامه را کرد ...

جواب نوشتن حضرت
ولیعهد آن دو راستان

گر آن شاهی و برتری پاید ...
ارزنده که شه نام من بنده ...
نه پیروزیت ... خورشید ...
بخشید که چون آب ...
که باشد ... ده ام
ننگ ... و ... بر بخ
برش بگفتش تو دانا نیم
وران مرز ... ...
وراندر پاسخ خورش داد ...
چو پاسخ نگارید مر شاه را
بروبین ... و ... رشو

ز ترکان گزیدی ز سرو ... کشت
نه از مهر شه روشنش سینه بود
نه چنگال ... چنگ شیر زیان
کلاه گوشه اش با سمان برفراشت
که با او هوش را چنین ...
گمین ... و پیروزی او ...
جهاندار جهان ...
گر از راستی ... کار ...
نگارنده کو هر ... کور
ازو گاه ... ... پایدار
کله گوشه ام ره کیوان ...
لبی خوانده است نام پیروزگر
بمهرت که چون آب آتش گسست
نگارگ ورت ز افرخینده ام
... خسته از رنجم اندر شکنج
بگفتار شایسته دانا نیم
وران تخت ... بیگاه وی
فره از پاسبانان دراز
بزرگ ... اندیشه مر شاه را
بجامه برش پور نوش آورد شود

از آن پورشش و سوزش ... / بجنبانید شش شاه و پورش پذیر
از آن کو جوان ماند شبستان شاه / سپاهان بر جهان پیش آمد سپاه
چنان دان ز حاجت باز هر خشم / بجستی چو از شد آتش سپید
دگر روز آوای رویینه نای / بلور کاوه شه گشت کیوان گرای
بآهنگ بطلام لشکر کشید / چو آن اختر کاویان بر کشید
بسازی که جوشش روان شد آسمان / ورا فشاو ز ... و بیاشت
تو گفتی زمین را بجای گیاه / همی شیر جوشد همه کینه خواه
دلیران بیوران آتش نهاد / چو آهن بر آتش بجوشش بیاد
همه کینه را آسمان سنگ کرد / همه جوشش بر چون ... سر گرفت
چو بهرام خونریز را راز خند / نکوهنده هر که را راستند
دم اژدها و دم انجمن / ز پژمک غم و داروی رنجشان
بکوشش اندر شان تف آتش تیز / چو مرغوله ارغنون دلپذیر
چکاچاک شمشیر زهرآبدار / به برشان چو چنگ خوش آهنگ ...
بدل شان نه راز شیر اندیشه / هم آغوش شیران بهر بیشه
جهانسوز شه با سپاهی چنین / همی آسمان بوی گردی زمین
وز انسو پژوهنده و ره گذر / بزه ده به گردی بخورشید بر
پژوهنده دانست و بچه ور از ... / گذارش بیا لالا جگر برانده
که آهنگ در آمد جهانسوز شاه / بزین را رشید شبه گون کوه
زمین سیاه و سپهر کبود / که از نسم تازی که از پرخون
بآوه بپیوه دل براراسته / گرازنده پروین و مه کاسته
چو کوشیده آن راز را باز دم / نیوشیده جنگ نیک را زرم
بدان بخت و زخوشی درگذشته / برآورند از اندیشه پرور گله
شد آگه جهانسوز شه زان نورد / که گر گنج از شه هراسنده ...
بر اغی ز بطلام آهنگ کرد / بیا خرگهی آسمان رنگ کرد
بهر سو سپه خیمه افراخت / بسی آسمان از زمین آتش
رسن در رسن بر نیاید سپهر / گواژه زده مه چه شانی بر مهر
همه خیمه شیر ژیان را کنام / سراز پایه بر گشت نیل فام
دگر روز لگد دم گرگ باز / گریزانش این کوه از جنگ و کان
سپه را بتاراج شاه بزرگ / پراکنده در کوه و امواج گرگ
رمه در رمه ماویان ... / گله در گله گاومیش و بره
بتاراج برده ز تازی گروه / تهی از چرنده شد اندر دشت کوه
بزرگان بطلام با صد نیاز / بدرگاه آن شاه با برگ و ساز
زبهر پذیره گرایان شدند / چنینش ستایش سرایان شدند
که ای برتر از آسمان بلند / ز فرت گسسته پاچون چند
چو زشت و چو زیبا ترا خیره ام / ز بنیاد زشت پرستنده ام
به بطلام بس دیده پیر و جوان / از آن باستان مرد زرفی زبان
کنون داد شه آور دلسوز مان / که سختوران هیچ چرخ فرسود مان
پزشک همه درد داد هست / پزشک آورد رنج یادشت
ببخشید خسرو چو سوری بباغ / فروزان دو رخ چون روشن چراغ
بهر رخ بر او راست پاسخ سپهر / گزین بس کمین تا ن بیدار سپهر

بآسود یک روز کاری ندید / سپاهان چون بهشت و بهار ...
بدستوری شه همه شادمان / به بطلام زان رنج و کشش بدان
همه شهر آسوده جان آمدند / بکیان ایمن از سر زبان ...
وزان سخت وز آن هراسنده ... / که از بیم تو باهش و دم گرم سرد
یکی رای زد با جهان خوره کان / که ای روز با مهر و کین برده کار
نیابیم با جهانسوز شاه / چو یکه بماهی چو خورکه بجاه
شماره زد و لشکر بود رای و مغز / و این چاره باید ار است ...
که خسرو خزانه درین در ... مند / که گر رانده از وی کجا هاگرند
چو شد در میان شاه زاهنگ جنگ / بر شش کوه آهن چو کاهی سبک
بکرسوبه و پورشش آریم پیش / بر آوردی چیش از کین خویش
بیکا جیش کش شابکانش و بیم / پیچان به برد را کانش و بیم
ستوده در ایش جهانخور کان / ازان ور بگفتند افسر بکار
یکی نامه با آفرین دنیا ز / نگارنده با یه ور دواوسانز
ابا شاهگان ساده ی آراسته / گرانمایه بس گوهر آراسته
شی چند مردان دانند و گوی / ستوده برای و کشوده ...
رزه بین وزان ناکاران کار / سپردند زی رنج بطلام ...
چو دیدند فر جهانسوز نو / بهر سو بگردان گرایان خوبر
تو گفتی گشتان مغز زان زرف / شد آگنده از دارو و هوش بر
چو از بیهشی هوشیار آمدند / بدرگاه سالار با راه ...
بتخت آن گرانمایه بخشان / بیکا که شایسته بخشانی
پس آنگه گراییده زی شهریار / لبه گشت زان راز و بستان ...
بفرمان خسرو با برگ و ساز / در آورده شان زی شهر ...
سراینده وان نامه را باز کرد / بر شه سراینده آغاز کرد
پس از آفرین و ستایش نیاز / چنین بود کام شاه گردن فراز
آب و با آتش بیاد و سنگ / که زین چار رم و راست ...
که بر بسته مهر توام در نهاد / چو آب و چو آتش چو خاک و چو باد
هراسنده اگر کوه زنان سپر / بگیرد بران خورد و خورد و گیر
که از مهر گرد و نهان مرغ کوه / بکوشید از آن گیتی افروز چو
با عزم با جنگ جنگ و جلیک / نیاشد شکفت از نیارود رنگ
جهانسوز شاه این ببه بخشش / که من چنگ خارم تو سوزان ...
کنونم درین تنگ ز بد زمان / روانم با رامش ابا زمان
که گروی ازین مرز گرگان گریز / دل مردم آشفته آمد بکار
بکاک چیست روی خویش آورد / همه راست ایشان پیش آورد
ببخشید آن شاه فرخنده کیش / براز رش بخشایش آورد پیش
ز لشکر همه چاربایان کرات / فرستاده را داد و پیکر دکات
بفرمان نگارنده شهریار / ببخشایش نامه روزگار
فرستادگان را ز شست فرخ / هم او راست بگرید ز شرف را
سوی دز روان گروهان ... / ستاینده شاه و بیدار ...

در بیان صحبت خسرو جهانسوز شاه و ایجه از مراجعت ابطلام
در ... با بزرگان و جشت جمعی از چاکران خود کشتن

چنین مویه کرد مادر سینه چاک — برآورد آن مویه و روناک — گزان راغ چون شهریار گزین — با بانگ گرگان برآمد زمین
چو خورشید کان تو تشن [illegible] — سپه پوشش از کینه آسمان — زانده و بر لاله با داغ دل — برآورد و خونین جگر سر زگل
سپهر غم [illegible] سپر وی [illegible] — رخ شنبلید آمد از سوگ زرد — سمن تا زمین رخ بکنده بکاک — گریبان سوری زغم چاک چاک
شده زلف سنبل پریشان بخم — شده چشم نرگس ز انده دژم — کشنده بکو و خنجر از سبزه راغ — نهاده بدل زآتش لاله داغ
بنفشه شده رخ و ناتوان — فرو تفل کنبد و دل خسته جان — به مرده و مردی جهان سپنج — چنین مویه آراست با سوگ و رنج
گرامی جهر پاک مردی دریغ — که دوری زمین پا بر وی دریغ — همی پخت رای دگر سرای — همی خواهیم ماند چندو بجای
فرای مردی از پا بر دمی — ور اندیشه از یاد [illegible] — بر انگیز از من دراغاز کرد — بهم ماند هستیم در نورد
پس از من تو واز کار رود [illegible] — بهر جا شوی [illegible] بار خودی — ستاره جهگیف کاهی روزگار — با هر منی گشتی آموزگار
که پهلو ورد بر یکی جشید — که باشد پرسش [illegible] — ازین بس تو موج دریای [illegible] — ازین پس من و دیده اشکبار
همی از زمین مویه گر آسمان — گت آید بدل آسمان نهان — که باشد به نیز روی و او [illegible] — نه چون من کوف ره بهوده گا
بران مردی و مردمی بوده [illegible] — ازدان بوره و همه نو [illegible] — زمین گفت مر آسمان را [illegible] — که ای بر شده گنبد لاجورد
یکا هوش روشن فراید فرت — گواژه زنان خسره خاورت — بهشتی است ان بهشت کشت خدای — چو بر بر [illegible] هشت خدای
پر اندر پر آورد هزاران [illegible] — بذیره گر آسمی آن پاک هوش — طبق در طبق نور بزدان پاک — بهر گامی [illegible]
همه اختر آتش برو برشان — زمینو بر و مسکه [illegible] — بر ازمش زکو ثر همه آب [illegible] — بران سنگ و آن عنبر [illegible]
که گردی بخنجر زده خیره خیر — گر آمد رخ روشنات [illegible] — چنینش رسان زی خداوند [illegible] — که آرد بهم آغوش هوش [illegible]
از بنگونه وا زمین آسمان — چنین آسمان و زمین [illegible] — بزنگا همه موبه کن موبه گر — شخوده رخ و چاک گشته جگر
جهگیف کاهی کنده کار [illegible] — وزین اهرمن کاخ نرم [illegible] — مرا کردی ای رای [illegible] — فرو کوهر جمشید [illegible]
چو شد سرگرا و سرای سپنج — جای آور بدیش باد [illegible] — درین حالیان باز مندی [illegible] — بجیره و درین [illegible]
سر انجام با پاک پروردگار — بنالیدم ای آسمان [illegible] — بمن بر بخشو و یزدان [illegible] — فروی با زرم [illegible]
بر از جم شد آن پاک گوهر [illegible] — دگر [illegible] بر [illegible] — دهی بر آن پاک جم خبر [illegible] — [illegible] و هیچ در خبر [illegible]

زکین تو ای آسمان داد داد — که داد ی بسی خاک شاهان [illegible] — همه سنگ بنالد و روناک — همه خاک بار سینه چاک چاک
تو کشتی که مویه بسی کرد [illegible] — تو کشتی که سوزد همی خشک و تر — همی ابر نالید و بگریست زار — همی باد و پوید اشفته وار
نیاخن همی خراشند مهر — بش جامه آورد و نیلا سپهر — بر ینده گیسو عروسان باغ — شخوده رخ تهی جوانان باغ
بهر چند بشر و بهر رخنه مور — بهر گاه عزم بهر دشت گور — خروشان و مرغابیان [illegible] — بنفرین این گنبد لاجورد
از بنگونه آشوب در روزگار — و با کس نه زان شورش روزگار — بهانفوزیشه با سپهر [illegible] — با بانگ گرگان چو شیران [illegible]
شبی خفته آن شهریار گزین — شبی چون دم اژدها سهمگین — شبی دیده بخت گیتی بخواب — ز رنگ شده چهره بر آفتاب
شبی کش چو ابوار شیکبود — دم گرگ او چون دم شیر زه — شبی دیوی از هرگران ور [illegible] — زدم سرد دلش گرم بازار [illegible]
شبی در سپاهی چو دریای [illegible] — سیه جادوان زنان زنخ روزگار — شبی تیره چون جان اهرمنان — شبی خفته هستند و روشنان
ز زرگان تو زان [illegible] — بد اندیش ونا پاک و بیداد گر — زنا پاک کیش او به اندیش شاه — بد اندیش شاه و از و کیش شاه
که شه پاکدین بود و پاک [illegible] — سیه ان ترک مرد و بور [illegible] — نهان هر چه بر گشته بگهر — تو پیش بی داده از کنج [illegible]
که کرد سپهری بهلو شهر [illegible] — زنا بهره هیس [illegible] — ازین ور کشیم ور ای کنج — بیابت شتابم بس رنج [illegible]
چو زان تیره شب بهره [illegible] — بیالین جم اهرمن بر گذشت — زیانم زگفتار آن چاک [illegible] — دیانم بر [illegible] از خاک [illegible]
یکا خنجر زهر کین از نیام — برآورد و ازشه برآورد کام — بریدند ای سیاوش [illegible] — گران شبد و شبدیز [illegible]
جهان بین دو بین [illegible] — یکا تیره چوب گزین کرد تار — جگر گاه سهراب کنده ام [illegible] — شد اهریمن چهره بر جمشید
شبی [illegible] کام درفاک [illegible] — گزدن آسمان زا جگر چاک [illegible] — دریغا از آن برز و نیرو و یال — دریغا از آن خسرو بی همال
دریغا ازان راد سرو [illegible] — دریغا از آن آفتاب جهی — دریغا از آن خسرو [illegible] — گر آمد چو از نکا باد سخت
چو بر پای آن سرگرا [illegible] — چو بودی که گردون جای [illegible] — از آن پروز پادشاهی دریغ — بهر دم زمه تا بماهی دریغ
بر وسند [illegible] گزان روزگار — همی برد بهره همی خورد [illegible] — دریغا گزان و بهره [illegible] — که هرگز [illegible]
سپهر چهار جای آرام [illegible] — شبی را دران [illegible] کام [illegible] — به تیره کسی کردی از کام [illegible] — چه بیدی بکام رود [illegible]
ندیدی که چو [illegible] کام [illegible] — به پرورده [illegible] — شنیدی [illegible] — شنیدی همی گوفرو [illegible]

نه دان فروزنده گیتی فروز
زشهر روزنه که شهر بانوی کشت
چنین است آیین این کوژپشت
که دارای جوشش هفاد و دو
که بنده مردوان دل [illegible]
سزاوار باشد چنان [illegible]
یکا سرو بن بار داد دلبری
لبان لشکر خنده چون لعل [illegible]
چو سروی ببالا چو سوری بچهر
زنش بر سپهر [illegible]
کلاه بن یکا مرغ شکرشکن
دو رخ و رشتش چون [illegible]
باسیم [illegible]
چو آن نازنین مرغ [illegible]
زمانه [illegible] کاخ [illegible]
پر از [illegible]
که شاه [illegible] فر جمشید [illegible]
پدر [illegible]
جهان [illegible]
جهانا [illegible]

نه کنجور و کسی برو درری
زپرورده و پرورده کاری کنند
که باشد نه [illegible]
[illegible] و آورد بیکر [illegible]
که رنجم [illegible]
که هستی [illegible]

چان کردن [illegible]

[illegible]

چو سروی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شگفتی [illegible]
شبها [illegible]
شنیدیم [illegible]
سرای [illegible]
بیابند [illegible]
[illegible]

[illegible] عالم و [illegible]

[illegible] ستایش حضرت [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که کین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

زمهر [illegible] خدای
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

برآورده [illegible]
[illegible]
[illegible]

سمن چهر کان [illegible]
[illegible]
[illegible]

که ده [illegible]
گیتی [illegible]
[illegible]

شده کار بن سروش بهشت / لب چشمه در چشمه آتش بهشت
عبیر و عبیر از آن لب بکید / در آن عکسهای عبیر و عبیر

گل اندام و سیمین بر و ماه روی / شکرخنده و دلبند و آشفته موی
رخش رنج جان پریزادگان / لبش رامش جوش دلدادگان

بشوی

بلندی زبان خنجر شهریار / ولی این شکر ریز و آن زهربار
دو گیسو دو جادوی مشکین کمند / که دارد کمند افکنان را به بند
کمندی خم اندر خم و دلگسل / به هر حلقه حلقه در حلقه دل
رخش گلبنی کافتابش گلست / گلا کز شبه گون زلفش سنبلست
به بر روی و با خرمی از سمن / چو سرو سمن پاک جانشان چمن
نگاه سخن ماه پروین طراز / چو پروین لقای دل و دین نواز
چو کرد و گشاده چو پروین گسل / جهانید در جهان مویه بر جان دل
زمین را به ماه نو آراست باز / چو ماه دو هفته ز جا خواست باز
چنین خواند هر شاه را آفرین / که ای آسمان مهی بر زمین
زمین را الفقری بر آراستی / گر ارزم آن آسمان کاستی
ازین فر یزدان جهان جاودان / بر انا و شپار ره بر آسمان
ترا جاه و آن دولت بی زوال / چو او دولت باشد از شکن چو بال
بپاس تو چون دو رف اعداست / چو غم گر جهان در جهان اشنواست
چو گفت همه پاسداران شوند / به دم چون نسیم بهاران شوند
شنیدم ز دهقان بیدار مغز / که چگونه آراست این راز نغز
که چون پاک هوش جهان شد تباه / ز غوغش خداوند بگزید گاه
ز نه سال افزون بگردان سپهر / نه همو دو بر تارک ماه و مهر
بر اورنگ آن روز گشته دیر / بگرزم بهشت از جهان پایگیر
نژند دان مادر گیتی چهید / بدان نام نام پدر برگزید
بگو بر ستوده هش روزمند / ولی بلند اختر و روزمند
پرسش پایه اگر هور هوش هیچ / نگردی و ران روز آهنگ و هوش
بیا هر گراحش یاری دهم / ز فرخ پدر کامکاری دهم
ز مهر تو انجمن و هور بند / با منظر به پور اتیاق زند
بگان لگام زنگی و افتاد پخش / به پیچید یزدان از آن دو روی بخش
پژشکان و داد فراهم شدند / بچه چاره انباز با هم شدند
به روشن نشد دارو کارومند / نگالش آمد از نوش دارو گزند
دل سرو کافور پیوندشش / فروزنده آتش و دل بندشش
به روز بخش قوه گردش / چند اختر شی دانش کوه کرش
محمد شه آن شاه آموزگار / چو گشت آگه از بازی روزگار
که هنگام رفتنش آمد فراز / بسیج سرای دگر کرد ساز
بدان شاه دانای با داد و دین / خداوند پیشتنده و دوربین
چنانش بگو هر خرد بود جفت / که بود آگه از رازهای نهفت
جهانداری کی فر یزدان پاک / روانش بهشت افتخش سوزناک
گران راه بار شد آگنده بود / وز آن کین تاب دل آگنده بود
ولی بود در بند بو کند خویش / لب اده واند در بند خویش
تختش برادر و کیهان خدای / خداوند گردش بهر سر کرای
سیه خیمه و کوهساران گذاشت / سبکبار سر با بواران فراشت
دو پیسته و از فرخنده بخت / ز دو دانای چند و پیسته به بخت
ابر ماه سیمای شب دار و زرد / نثار که چنین گنج افروز زرد
مه و سال با مولیان شاد خورام / لب شادی در از گره ناکار

باهون شبان آورد ماه گرگ / بپای اندرش گرد کار بزرگ
چو چیم اهرمن رهنمون آورد / خداوند کارش نگون آورد

شه آگه مهتر شه پاک رای / که بر روی سر آورد هستی خدای
ز نشبر از در شاه با رای و هوش / که در هر کارش رهنمون شد سروش

بهامون گرایید با یوز و باز / بدنبال گردان گروه فراز
بروزی دو از شاه کرده گوه / نگار ادگفتن اندران و گنه

سیم روز پیش آمد آزادان در تو / که دم در کشید آن بد اندیش شوم
برادرت هر روز جان او / برآمد سر نوا رشتان او

همه شاه خواران شده جنگی / همه لولیان مویه کن مویه کن
پی رود کوبنده نالان چو چنگ / که زنده و نهان شبه ماه تنگ

تهمتن که میخانه غمناک شد / گزین دیر بر تو شاک شد
ز نو کشش خروشان لب پر ز بند / روش نوان پیر استاد

خم باده در جوش از زور داد / دل جام خون از دم سرد داد
وران شهر و زخم خوبان زند / بهم بر نهاده ند بدان پر بند

که اهرمن خون پیوند وی / گسست از بزرگان همه پشت دل
گرازه چو خوان راند از یال شاخ / ز پور چنبش برادرت کاخ

بسی از دو اخته در خاک و خون / گرازیده سرشان بخواری نگون
من ایشاه دیدم چوآن بحرش / گرشم اوز آن شهر زاده گریز

ز آگهی داده ام با شهریار / که هستی تو آزاده و پشت بکار
چو آگه شد از زاد و شاه نو / ستانیده شد بر کیهان خدیو

برادر و پیر پاک دادار دست / که ای از تو بهرست پیوند شست
چو خواهی شبه را تو شاهی دهی / تو نزرشش کلاهی بیاری دری

تبه بود روز من از روزگار / نگشتیم بچاره آموزگار
تو تا زر آورد ستکاه شی / تو پیرایه شبه کلاه و مهی

نگندی تو بالم به تیمار کمند / زناندی تو تنزم ز بسیار پند
نگندی تو در بند زندان مرا / رها نذی تو تیز از غم و جان

ثمر سالیان از تو در رنگ کاخ / کنون زیر پای از تو دشت فراخ
پس آگه ز اصطخر شد بر خروش / بیار یک ابری چو رخشان درفش

ابا چند مردان بسیار جوی / چو شیران بگرگان همی کرد روی
همیدر نورد بد همراه راه / چو آب کبود و چو خاک سپید

بگوید بهامون چو چو شنید / به پایسنگ عارش چون آگه نیم
شب تیره از پر تو روشنان / بهامون بهم آهنگ هر بنیان

ز هر چشمه بر اوی شیران زمین / توان گرگ در هر کوی بر کند
بوزان هم آهنگ با آفتاب / بهر کوه و دو رشید فش

جهان پر خروش و گله روان / سر راه مردان بسیار دوان
فدا وشش بر سپاه آن کوه / گزین کرد نام آوری جوشنا

چنینش داد فرمان که من امیدم / براه تو روشن جهان بین من
از آمد بر آن شادمان بارگه / خورش را برابر بیک برگ و ساز

چنین زجه آگاهی از کارشان / گر آگاه و زین درچو گفتارمان
وران شهر با بزرگان یار شو / هشیوار و دانا بهر کار شو

بلی اگر

پس آگه از آن شهر زمی / بجا روز زورست وز پاس رای
لفر آن پژوهنده بر شد برین / ورآمد بدان شارمان گزین

بهر جای دیدان نبرد آوری / بگاه بورش بسیج انگار
گروهی بهم سازمند تیز و / گروهی پیر استنده دانا و دوید

پژوهنده چون شد زو داننده / رزاز و آگهی بازرا ننده
سر و ریش چوکو بنده از کم جی / ره خولیش چو بنده بگرفت پیش

وران شهر شد سوی آن شهر / همه گفت گاهی بخت آموزگار
دو فرخ برادر دو تابنده شید / بیاران جهانگیر و دیگر رشید

ز رفت رستان لشکر بیشمار / فرد هم شده از در کارزار
بکین یکم رو کافور موی / شده رستخیزی بیابان و کوی

بکوسر آن شهر دومین ورست / که با کنده اش بهشت در باز
بدان وز بنابنده آن گرگ پیر / ز اندیشه آن دو چو شنید شیر

همه شهر بر خاشش و کین پشت / همه برزن و کوی پرستش
چو خسرو شنید از سراینده راز / بدو گفت گاهی گروگاه تفرا

هم آمدن از زمین توی شان / ماند در شانی از من این زمان
که ای نام داران کم روزگار / بپوشید اندر ز آموزگار

نشست ستاره ملبر زمان کم است / کهن زان چو خورشید سپید دوست
نه چنده تن پس گز بیش بین / نه آگه بمهره نه دانا بکین

گروی چو بستند برگرد جوش / ستانید آن برجوش بیش
بپالید و زان و ز فرزند یال / فرامش نه اندیشه بد سگال

سخنهای خاقان شود و افراسیان / ز خامی و دارند در خاقان
همه تار خایان نادیده کار / نه پیوده پیمانه روزگار

همه پیشه ور مرد بازارگوی / نه مرجنگ رام و بنجار جوی
چو گرد و سپاهی گرایان کهی / دم گاه دم شان سراپای کین

زده و دو و بسنا نهاچو / با جنگ جانشان شود انگار
نه بری شود چهر شان از هراس / چنین آن مادر اش سپاه

پراگنده گردند بیچوله جوی / به پیچولی ارند از اندیشه روی
باتندتان اندرم اژدهای / تن و جانشان زان نباید رهای

وزین سازمان شد زوری پسو / که پوینده پایند روزی سپاه
پس از پور ابناق و دیوان زنم / ز دیوان پیران کش نبند بند

شوند از درگشینه هامون نورد / به پیچو و در آن نان سر بگرد
ز هر در فرو بسته اش شیر / نه از هیچ ره بازپای گریز

هم آمد آن که هنگام شد فراخ / بهامون گراید از تنگ کاخ
انداید بر و دیده لشکر کشید / وران مرز اختر باختر کشید

ز افشار مردان وران بوم گیر / پرستنده کانان چه بر بر چدر
بجا شان پرستنده کردند باز / به بر تان بپوسند خاک از تنان

به یک جهان رای کاراستم / نبردان گتان نیکوی خواستم
نه از کمیاب باشد این رای نغز / شناسید خداوند فرهنگ و مغز

بیوشنده شاه کان گشت شاه / نفران و کر باره همواره
همه بند داری آموزکار / گشان داد آگاهی از روزگار

سراسر رها شد شان زان سخن | با کس نیارد که باد بوشش | ز کین که سیاب و کوش هوش | ور ابنا شت از ادسمانشان سرش

کشند زاند زشه هوشمند | سرانجام دیدند بر جان گزند | چو باز آمد آن گرد کرد فغفور | شد آگاه و اراری و انانزدار

بجنبد بدو کفنا چو زیجا چو رشت | چنین آمد از آسمانشان شکست | کنون بشنو آن نازکان شهریار | زد آتش جهانی بر و دوانای کار

که ارش جهان بود کان ارگ | از آن و رشب فیر کران گزیر | به نیروی و بیدار مردی جوان | پا چاره بمو و زی دهستان

از آن دوستان راند و انام | باصطخر سوی بزرگان زند | بدان گرگ ماران لیس افزونام | وران لیس با لشکر کش رام

ابوالفتح بر کاخ ناوان پدر | لعیدره نیاوداد ازان تیر | بفرمان او جوز با هوشمند | سوی اسپهان راند [illegible]

چو آگه شدند آن دو اف [illegible] | که تاریک شد روز روشن کرد | خزیدند کش که جنگ آورند | بجنگ دلیران ورنگ آورند

بهمان زند آن پیر کاورزی | بدان خام کاران نهاده مندی | ودآور دو دیل سراسر بند | بر بند شان نای چون [illegible]

چنین بود انجام و آغاز سامین | آمدن بهرام و ملک ری | رسیدن کاروان باج | چنین برکشان و چنین سازشان

از آن سوی شاه فغفور مندان | و رندان که بشیر از مرز | و انصرف بردن او آن گنج | ز آموی بری راند تازی چو بید

بهر روی گنج آراسته | ببوان و ربیوان ارزر خوش | ز بر بوم و بر کاروانهای ساو | روان سوی اصطخر لیس گنج کاو

پا بازری پور اتیاق زند | خروش و را با سمان شد بلند | ز بیروزی بخت آن شهریار | بدان کاروانها همی شد چار

جهانبان بری نادر آورید | گران گره گنجینه گنجور و کا | بفرمان بگذشته سالار زند | بیازند جنگی چو گرگ از گزند

و با لشکری پارس با ورتگار | آبا جنگ توزانیان پارس دار | که چون باشد نامداران نوش | وران روزه ززه زن زنان نگار

زمان تندران کاروان از باج | روان سوی آن تنگ ارگنج | بکاروان ها براد آراسته | همه ارزر دهشته و خواسته

وراندم که خسرو و را آمد | شد گنج را خواجه گنجور شاه | شدان و دو آگه که سالار رشت | جهان که خدا یا بجم باز رشت

وراندم شد آگه باش بیند | وراور دو داراری سپهر جنید | بر بر هوش خود در خسرو خوند | بروبش نه سر کار را سربرید

سر پرده خسرو اند بری | براوجت آن فرد بهم که | ز بر مرز گردان گرد آگاه | پر و بند شاه و دانش پژوه

رسیدند و زو داید در باد فرشت | سراز پایه گردان سپهر افشان | بکم روز کاری بهر کشوری | شد آراسته جنگ لشکری

تا بر گرا خواست گیهان ماری | که بر مرز باشد و سر گرای | ول سر گرایان گرآید باد | دم نقر گرایان سراید باد

بر تش

بر بش افزونش شاه و نه پا | در پایان گیفت احوال شاه | ورملک ری تبهر بران او | کشند آفرین بر پیلوپت ری

ز کجش بجا بان در ان کاروزار | فرودن او بر ملک ری | به دولت و اقبال بهمون | که و ره شت ری و اشت پا پشتیبان

به برج بر و شند فغر دخت سپهر | بجمن ذر بمن شد چو اختر سپهر | بجا شید لشکر و سپیل با باغ | بهوشید ز نگار گون کرته راغ

وزین نزول نو شد کمان جام زر | برارد است بازار بهرام را | ز ابر پر اکنده گرد دوان سپهر | چو جمشید ه زاباپر از رنگ چهر

همی پر گهر دامن خاک از او | همی شاه را ن خاک خوشی کن | ولاله چو بتخانه چین چمن | و دران عاج چگر بنان از بمن

خرو شیدن مرغکان در دریغ | لشکر برشد از بن سبز کاخ | چو در کلکان آواز کارین چمن | گل آواز ی در چمن خنده زنان

شبا جنگ راوی خوش بازگشت | مرغ شب او بزه دم ساز گشت | خراهان چمن خار خان شید فش | بهر زاغ خرم بهر باغ کش

دران روز کاران و کمش تری | نشست جهاندار فرخنده پا | بنو روز بر چهر گردوان گشن | با خسرو دانا براراست حشن

دران باره که سر گرایان پای | جهان پین بچهر جهان که خدای | نه رکش قباهای سرو ستاخ | اگر سرو بن بود رزنیه شاخ

پادوست لاف کوان زور یاب | بر اف شد چون زر فشان آفتاب | بهمان روز ز کش که زر افشان کلا | ز جم ماند بر خسروان یادگار

بسی تاجداران دران روز کش | باو رنگ بپروزه خورشید فش | بگردون گرایان زر افشان تیغ | بنام آوران کو بهر افشان تیغ

ولانه باین شاه به خواه بال | آغاز مخالفت مرفشی قلیچان | وررف خوبی که ورزکان ارد | کمینی کا شاه به خواه ال

چنین بر و آن روز فیروز را | و واقع شدن برادر شدن | مهرش و شاه عالم [illegible] | چنین واو فیروزی آن روز را

کنون از جهانان بمهر شاه | که تا کرده اندام از چهر شاه | وز آن ان که شه را براد ربند | به پروز چوش پاک گوهر بدند

سرایم کش ان مهر چون شرف | جهان را شان دو برپر و دا | وز آغاز کان شه بشیر از راند | و وش شان بگرکان زمین یاد ماند

چو روشن روان جهانتو زشاه | زنهارش خداوند برگزیده گاه | ش پاک او در دل خاک شد | ول آسمان و رغش چاک شد

ز کرکان زمین سوی مازندران | شدند آن دو دیل باسپای گران | بشا کار مردان آن بوم و بر | جهانو زشه چون ور افکند سر

بشاه وی اپهم و سالار ریخ | گرفتند آن از دو ماند و گنج | سپهر و ند آن بوم و برز رکار | بر نری نیاچت کس ز نیام

نه با کنکین و ردم گاه و م | نه او آباد ارتیای دوینه خم | ز بر چشه و بیداران و گوان | بدر کارش ان جاکر یزادوان

ز بر بکه و بهره واران کو | روان زی و رشهر یاران | وزو ند ربیرشان هوای | ز بر هر و و ر اندیشه رای شهی

که از رانیاکان خداوند بخت / سزد گر بگیرم بپیوند تخت
نه چون ابر او به برز و به یال / نه او را فر و زیبا چهر و بال
ز گرگان همه مرز مازندران / که باشد که نام پلنگان وران
گرفتیم چون رستم زابلی / به نیروی این خنجر کابلی
برادر که گویان و از واجنگ ها / گزین بوم و بر بیکر جنگ
با خنجر بر و اختر خسروی / نه او را ماند فره پهلوی
بر خویش آورد رخشان بلنگ / وگرنه جگر ان کند چاک چاک
بگوی جهان نوزاد ما بیست / بجز را ولیش به ور راه نیست
بگو اندرون شان ز ناز آسمان / ورین [illegible] گرگشته چه آسمان
همه ده خدایان آن روزگار / همه دیو ساران باپال و شاخ
که ما تا بش ماه داریم و هوش / بدین مرز بندیم راه سروش
بیاریم از آنجا اندوهای / لبی آتشین مهره جان گزای
بکف این دم آنچ ما داوریم / جهانش چو دریای قار آوریم
یکایک چه کشتن بباشد براه / گسسته ازو پرتو مهر و ماه
بهم از دو آتش درخشان سنان / یکسر زمین خاره و خون خلاب
وزان ره که با بکه استوار / ز سنگ و درخت آوریم آبگاه
وزان بخت بگو در رنگ آوریم / گوان و بهرام جنگ آوریم
گو نامور مرتضی خان نیو / پسندید اندیشه رای و گفتار دیو
بغر بانش ابر نیسان اندرون جوش / بیک تیر بگاه گروند سخت
ز گرگان و مازندران لشکری / سراسر کف آهنی ازدری
با جنگ جنگ جهان که خدای / وزان بگو سخت گروند جای
وزان سو مهر شه شیر جنگ / به دولاب [illegible] اندر او رنگ
بگو اندر او راسی جنگجوی / پرستنده شاه اورنگ جوی
ز کار جهان آن آشفته هوش / که از زشت رای شد و بخت گوش
بگفتار دیوان آن دیولاخ / بر خویشتن کرده مرش فراخ
که باشد او پور فرزانه ام / نه جویای اورنگ بیگانه ام
نه آنکه که شاهی ز کیهان [illegible] / نشاهی برادر وایزد که خواست
به نیرو کسی پادشاهی نیافت / ز لشکر جنگ صاحب کلاهی نیافت
چو ان بنده که از خدا باش [illegible] / وگر سلش آراست روشن گهر
ستبری و زرشی نه سازشهی است / بلندی و پستی نه برگ [illegible] است
شب تیز زان دو برادر بری / بپیچید [illegible] زان شاه فرخنده پی
شب تیره شد سوی مازندران / که او [illegible] کفشی زنگ زنده کران
بشبگیر چون شاه آگاه گشت / بجنبد به وگفت ای ددو دام دشت
ز دوی [illegible] گستود وزدو ام خود / ره انگشت و زوگام زنی دام
بس ار اگر از انکه به دار بخش / که هم خونیان سوی تابان ماند رخش
به بیغوله غول زنبور راه سید / مرا آذر او یدین خوفرو سید
بس انگونه بیجاره وسر زنش / بپوراند او دارای نکو منش
تهی را بد نیاش اندر بزانند / تو بندیش از پای کار در زانند
دلیری که شاه هم پشت بود / وان بداندیش زشت بود
گو شیر دل پهلوی یال [illegible] / سپهدار آن شاه لشکر کش

جوان پهلو

جوان پهلو جنگجو نامور / بجعفر قلی خان ز فرخ پدر
بهر بهتر چون ز نیک گشتی بمرد / اگر شیر بودی شدی جنگ گرد
کمین اندر و آتش تیز تند پیل / بهامون رو آتش چو دریای نیل
چو بر بید رخ آن گروه جنگ بدی / چو بر باد کوه و رنگ بدی
بر انگیخت چون کوه آتش نهاد / برش گو بهای ورنگ چو باد
بهش جان او آتشی آب سوز / بگان خوی او باد آتش فروز
بپیچش بر او پرستنده خوش / بفرمان بری وایت گرو کش
بشوار [illegible] فرمان [illegible] / خردمند و آگاه و گرد و دلیر
چو خواندش بر خویش شاه دلیر / درآمد بر شاه بر پرسش نماز
به وگفت [illegible] فرخنده [illegible] / که ای مرد فرخ آیین [illegible]
ازو دید بر سر و مهر آن گوار / بگر گاه بالان آشفته راه
مرا سالیان آسمان بلند / روان داشت ازو در هراس نژند
دو بسته ها پیچد بهر و انچه بان / دل و جان ما ازکند او مهربان
بنزد آن بسی موبد آراستم / بعهد بر و دیدار تان خواستم
همه مرد را باد و کار پدر / بر بیدار ازخرم بهار پدر
شمار رانه گر بر به پیچه [illegible] / گسسته دل بخت از مهر [illegible]
بنزد آن که من سالیان [illegible] / جهان بین بره بار دوال [illegible]
که گر پیچ با تو شان [illegible] / بر آتش دی چند را [illegible]
بپوسید رای گشتان اهرمن / از آن رهنما شو و راه زن
که زی شیخ دست ارد [illegible] / فشانم از آن [illegible] خنک و [illegible]
ز خون آورم خاک بر [illegible] / ز پشت خود آیم بکین پاگسل
چو اند نزد آن شهریار گزین / شنید آن بهادر [illegible]
برفت و بگفت و نیاورد [illegible] / به پیموده آن ره که پیموده بود
چو آتش جهانبان بزیر آب در / نه بر آب آتش بر آب [illegible]
که بازآمد آن گروه جنگ [illegible] / همه رای آراست بر رای شاه
که شاها چنان اهرمن خانی [illegible] / که اندر زجشان نیاورد [illegible]
زبان بر بند او آتش [illegible] / گرشان شو و پندی آموزگار
گروهی بفرمان آن کینه خواه / یکی بار و برکرده در راه شاه
ز خاک و ز خاره از خاره دور [illegible] / ره پیچ بر شیر بر سینه سخت
ز کیوبر بار و جلوه سار / وگر سوی بر پیچ رود و بار
دلا من لشکر تو ای شاه [illegible] / برادرم از آن [illegible]
گرم شاه فرمان ده [illegible] / بجنگ اندرم [illegible]
ز گرد وار شان شه برافروخت رخت / به وگفت کای پهلو نیک بخت
نگارنده [illegible] نوشته [illegible] / بهر جنگ و فرهنگ [illegible]
وزان پس دلیران جنگ [illegible] / بد آن جنگ شان آستین بر فشان
که اینک برادرم آن شیر جنگ / که دریای کین راست جنگ [illegible]
شما را سپهبد بود [illegible] / که از و سر بدسگالان گرو
نخستین نبرد است [illegible] / که بر مرکتان ماند توان
زمردی کمین بر زند آستی / بگوشید چون زنده پیلان [illegible]
زنائی بد اندیش [illegible] / پادا اسم [illegible] ز هم بگسلد

اگر کوه گاه سپهر بلند ‌ ور آغاز تان کرد پیروزمند
لبر تان چه سالیان [illegible] ‌ که جاشان بر آتش [illegible]
بباری زران بامی بشام ‌ وزان پس همه شام روشن [illegible]
چو زنگوله اندر رشان خوانند ‌ خم آورد و بالا آن فر کاه
نگهدار گردان زمین [illegible] ‌ نشستند و چاهی کمانها [illegible]
تو گفتی که شد کار دم نای شیر ‌ غوغای آن گشت هرای شیر
فشاد از خروشیدن نای [illegible] ‌ رو اندر و گردان بزین [illegible]
ز دنبال جعفر قلیان [illegible] ‌ چپ [illegible] سپه ماند گیهان [illegible]
سپاهی جهاندار جهان تیغ [illegible] ‌ چو شیران بجنگ و چو [illegible]
دگر ره زمین جنبش آغاز کرد ‌ ز نوران ره آسمان ساز کرد
ز گرد و زمین آسمان گشت تار ‌ ز تیش چشمه [illegible]
سپهدار جنگ آور شیر چنگ ‌ چو بابد سکالان زمین [illegible]
بفرمان آن شیر جنگی گزین ‌ گزیده پلنگان [illegible]
روان کرد آن گرد [illegible] ‌ گروهی به پیشه گروهی [illegible]
شد آن شیر دل با دلیران گو ‌ بهنگام بنگاه شان پیش رو
وز آن سو دران بنگه [illegible] ‌ که از فاره [illegible]
خدنگ افگنان جنگ [illegible] ‌ برآمد خروش [illegible]
گران گوهر که دلیران [illegible] ‌ گرایان از آن تیغ هندی بزیر
همی از شکر [illegible] ‌ شدی سنگها [illegible]
دگر سوی [illegible] ‌ چو شیران گروهی [illegible]
چو در پهلوان رستم [illegible] ‌ جگرگاه شان خنجر [illegible]
بهنگام [illegible] ‌ بکف تیغ هندی [illegible]
ابا شیر مردان به بنگاه [illegible] ‌ به بنگه چو شیری [illegible]
ز ره [illegible] ‌ بر ویده [illegible]
گرفتند بنگاه شان [illegible] ‌ سر انشان فگندند در پای [illegible]
جای اندر آن [illegible] ‌ سبک [illegible]
گروهی گریزان چو از گرگ میش ‌ گروهی گرفتار [illegible]
شکسته [illegible] ‌ گسسته [illegible]
پراگنده سرها پس خنجر تیغ ‌ دریده [illegible]
ز زر [illegible] تاج و گاه ‌ [illegible]
بفرخ برادرش خواند آفرین ‌ که ای چون تو مردی [illegible]
بفر تو [illegible] ‌ ز [illegible]
وز آن سو [illegible] برادرش [illegible] ‌ شدند آگه از [illegible]
نشسته [illegible] ‌ ز [illegible]
سر انجام [illegible] ‌ یکا سوی کرگان [illegible]
رسید آگهی [illegible] ‌ گه آمد [illegible]
پذیره شدندش [illegible] ‌ چنان چون [illegible]
چو آمد بر [illegible] ‌ بزیر آمد [illegible]
ز گردان [illegible] ‌ جهان [illegible]
چو [illegible] ‌ کنه کار [illegible]

بر خویش [illegible] ‌ که ای از ره مهر بخت سپهر
مرا با تو تان روزگاری بدل ‌ بهشتی بگان و بهاری بدل
روانم گرانیده چهر تان ‌ دروتم نگارنده چهر تان
بامید تان روز و شب ره همی ‌ سپکان همی روز و شب بر همی
بپرودان همه راز نالید همی ‌ چنین روده و دل بکالید همی
که باز و کنم چنبر پای تان ‌ [illegible] کنم خاک تان
ز خونابش آوردم شاد و جان [illegible] ‌ بشادی فزودم روان [illegible]
شده [illegible] ‌ به بچه تان [illegible]
چو داده به آورد [illegible] ‌ به پورش [illegible]
که تا [illegible] ‌ مدارم به پورش [illegible]
زمین [illegible] ‌ بپرودان که [illegible]
چو [illegible] ‌ بپورش بر خویش [illegible]
به سپهبد خورشید فش روی او ‌ بجگر [illegible]
پس آنگه [illegible] ‌ بفرمان خسرو [illegible]
بفرمود تا [illegible] ‌ ور آمد [illegible]
ور آنجا [illegible] ‌ بشاهی شد آماده تاج و تخت
نشستش که از شهر [illegible] ‌ که آن بنگه شهر [illegible]
یکی شهر [illegible] ‌ همه باغ و راغ و [illegible]
چراگاه [illegible] ‌ گل افشان بهامون [illegible]
وز آن شهر آن شهریار [illegible] ‌ سپه ساز داد [illegible]
پراگنده شد [illegible] ‌ به هر مرز و کشور بهر بوم و بر

آگاهی یافتن ابوالفتح خان [illegible] از [illegible] و فرستادن [illegible] فرستادن [illegible] خوردن [illegible]

بالشکر چون [illegible] ‌ ابوالفتح [illegible] آگه [illegible]
چنین گفت با پور [illegible] ‌ که [illegible] گرد [illegible]
[illegible] ‌ [illegible]
گنون [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ بپوشید از [illegible]
[illegible] ‌ [illegible]
سپاهی [illegible] ‌ سپاهی گزینند ز کابل [illegible]
[illegible] ‌ [illegible]
دگر روز [illegible] ‌ غوغای [illegible]
همه [illegible] ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ستاره [illegible]
[illegible] ‌ گزین کرد گردان کابل سپاه
دگر روز [illegible] ‌ بهامون سپه راند [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] ‌ ور آمد بر آن [illegible]

وزان بوم و بر بار که برکشید ورفتش از بران باختر کشید
گروهی که از گسار مازندران که بودند از بیم خسرو نوان
همه بسته چون غرم در کوه جای ز اندیشه برید و از دشت پای
نشست همه روده با رجز از دلا چون پلنگان در بیکران
وزان کوه ساران همه بوی بای نهاده ندری پور انیاق روی
نبالیده با پور قیلطاس باز ز پیداو آن داد گر شهریار
بپاسخ بیهوار مروان سخن چنین راند کای مایه ور انجمن
سپه چشمارات و لشکر فره ستان ور نهاق وزنده ورزه
شمار بخوای و سپه جنگجوی بهر سو کشان رای مارت روی
بره خوانده و مردار کان آفرین که ما را نیابی ز جان آفرین
آید یکا سخت بیگه کنیم بجای و هم از ده سوره کنیم
ز گفتار شان پور قیلطاس زم انوشه که بادت بخش هند
پس انگه ز گردان کابل بزرگ همه جنگ را مار بهی هشکار
گزین گرد و محمود گردان کرای بکابل گوان گر لشکر خدای
روزی سوی سوی ایل سپرده شد همان پور قیلطاس و سغزری
ز سم ستوران کابل گروه جز گنبدان سنگ در دشت و کوه
سغو بور دارد هنگام بام که گشتی ازین کاخ پیروز نام
چنین تا بابل کشیده در دشت بیازرف بگه گشته دشت
بسی سالخورده درخت کهن فکنده بباد و بهره وارزن
نهاده ند یکه برده گر استوار چه خاک و چه خارا چه خود و چه بار
شد از دیو ساران مازندری یکا باره چون سد اسکندری
بدان ور نشسته ز آهنگ جنگ چو دیوان بجوی و چو گرگان بچنگ
وز آن انو فزاز انده شاه بزرگ بباری چو بر چرخ بهرام ترک
شد آگاه از پور قیلطاس زند که دارد و حی لشکری پر گزند
هم از تا سپاهان مازندران که بچیده ز آن هشر یار جوان
بری رشته و لشکر آورده با با من ز بن بکهی داده ساز
بپیچید چون خشمگین اژدها که دید ازو اگر هران دارا
بهادر برادرش جعفر قبا بجنگ اندرش جنگ و یال
برخویش خواند و گفت ای یل تو این نبرد و دان هر
تو در جنگ پشت سپاه منی نگهبان و هم برم و کاه منی
زجنگ آوران گسسته ندیده زتو جنگ را شیر مرد
چنین آمد از بازی آسمان تر ز رای روشن چو شد زدان
خم آورد سر و برومند گشت که ای یادت یار انش [illegible]
بپیروی هور تو رام سپاه ز گوهر ادم به [illegible] سپاه
چو اندیشش را سر برتخ افکنم سر کینه جویم رخ افکنم
ز مازندران را با [illegible] کار ورم سینه زین خنجر [illegible]
همه جنگشان و شته سنگ کوه همه زنده پیلان تن سنگ
سرا سر بکجا لشکری [illegible] [illegible] کند آوری ساز مند
همه زاده تیر و شمشیر گرز همه آهنین جنگ [illegible] برز
[illegible] آسمان [illegible] برگردان برتیره خاک [illegible]

زبایند و کوپال و بزم نوین وزان نیزه پهلوی رستم کهن
دگر روز بر دو آن کو گبنده [illegible] ز [illegible] با جنگ کابل سپاه
هو کا دو دم مای شیران گرش [illegible] گروه دلیران گرش
جهان روشنی بزم و دو [illegible] که هستی همی جستی از پیش دشت
سپه رونده اموی که زیر پی همه چشه دود گروه ند طی
آبلی رسیده ندران [illegible] شدند آگه از کار کابل سپاه
که آمد سپیده ار چون اتش بیادی اید بنیل آتش کشی
سراو [illegible] محمود بدگوهرا کمین گشت [illegible] لشکرا
چنین گفت محمود جنگ اژدهای بکابل دلیران گروه گزای
که بگاه ما زین از خون [illegible] رخ [illegible] از خون [illegible]
[illegible]





بآهنگ آن بدگهر شوخ مرد مر او را بجنگ اندرون پرشتاب
ز لشکر گزیدند گردان سپهر ز ترکان توران بر ده هزار
همه باغ کین و درخت ستبر درختی برو برگشان خون و کین
به اندیشه با خار شان بار و برگ همه مرگ بدخواه شان بار و برگ
وزانند سنگها از سم ... شبه گون کن از گرد راه سپهر
بیا تا چو روباه سوی کوه ستیغ ز پر کلاه و درفش و ستیغ
بر او کوس چون شنید ... و یا بر بدیدی چو آواز کوس
به ترکان توران و پور کلاب چنین گفت آن جنگجو شیر ...
کز آن شیر مردان با هوش ... شب تیره ... شنیده ...
گو او را بزرگ پیش رو باشدی بر ده دلیران کو باشدی
بجستی مر آگهی آورید پس آنگه بزد کوس ... بگردید
لقب باشش ز ترکان و پور کلاب جهاننده تازی بشیخ ...
وزان سو بسی جنگجویان گرو بدان جنگجو ترک کو پیش رو
گزیننده در کوه کندی کمین کمانها بزه وز از خشم و کین
بزرگان خسرو پراکنده پای بدانگه ز دیوان پرخاشجوی
که ناگاه تیغ از کمین آخته شد بترکان شه با رنگ آخته شد
گذشت از خدنگ چو پور کلاب شبه رنگ شد بخش آفتاب
پس از او سه ترک و دلاور ... کمون ناگشته ...
چو گشت آگه سواران ... که شد آن شب ساله ...
رخ از ابر بهمن که هران ... لبوی سپهدار ...
هم اندر سواران ... از آن چاره جنگ آواز ...
ره پس ز هامون گرفته ... ز بیژن ... بخت ...
کنون زان سپهدار جنگی شنو آگاهی یافتن [illegible]
[illegible] جنگ [illegible] کشته شدن [illegible] از آن داستان ...
چو شد آگه از آن کارزار [illegible] و سه تن از ترکان
بجنگ [illegible] وزانکه شد از کردش ...
چنین با هوشش پور کلاب که ای بسته ... جهان ...
سر بدسگالان کون ... نگون خواست ...
خم آرم کمین تو پشت کمان رو ... اکنون که گم آسمان
پس آنگه فرو ز آن چو آواز شب شدی سنگ ...
بهر گام یاران سوی تیغ جنگ چنین تا زمین راه ...
خروشش غو بوق و ... ولی شیر گردون همی کرد ...
سپهر و همی کوس خورد ... زمین پر ز گام هوا پر ز نال
فرا نای میدان چو کام نهنگ بکام نهنگان ...
وزان سو ز نالا ... جهان ...
ز فر ... سپاهی چو ...
چو آتش با بن نهان ... ز آتش که ...
همه ... باد بر ...
که پیروزگر ... زدوران این گنبد ...
بهر مرز شان که خدا یا بود بهر شهر فرمان روا یا بود

و ...

بدین آرزو جنگ را ساخته از ایشان بر کمین کردن آراسته
گراز آن سپهبد برآمد ز جای تو گفتی بگوش رسید آن ز آوای
هم آن اهرمن باره و ... برانگیخت چون داری آتش نهاد
سواران ز هر سو به شمشیر جنگ کشاده ...
سپهدار ... همی در فکندی ...
بهر سو که او تیغ خونریز راند تو گفتی ...
همی از چپ و راست مردان ... فکندی و گردی ...
همی از پس و پیش ... دو بوده ...
جهاپانش ... ز اندیشه جان ...
دو بهره ... ...
شد آن لشکر ... بجاوید ...
... کشته ... ...
بهامون ... که بر پشت ... آفتاب
ز کینه نهان شد ... هوا گرد ...
سپهدار پیروز ... گراز آن ...
گرفتیم ... ز فرزند ...
[illegible]

ذکر وار چهره پوند خوش | بدیدم که چهره دیده بیش | روان چون ز جشن بهاری شود | درو دیدم به جنگ سواری شدم

تو ای بزه دشت و پوند من | پرنگ دل درد کز من | جهان مرز فرود دیگر آید چپ | کرفت و شده کار کیری چپ

ظفر ماه ان دوران با جشن شاه | جهان سپید در گردن گرای | ز فروغ بانگ سازی روان | چو جشن ان از جشن بهاری

ظفر و ز که آن دو اشتند نگاه | شده کو ز ان رنگ کوی | بر جشن کشید دل لرگ کین | بهر گرکس روان کرگان غین

چو کشیدن کرز اهیر جای | و کر بار پشت ز آسمان برفتاد | خور بشیدن امی ز کاخ است | زر کان خواسته گردان

ن کجسش بوران چوان کنگ | چکاچاک شمشیر کاخ و زنگ | بکی ز بر و در بر ترک سپهر | بیامد دو ده دیده نیاید چو

و بی آن ان این سپهر از | بو جشن گیو دوره جنگ کرد | ده دیگر کوه و بر افراشته | و ان جنگ کرشان و اوزن شاه

چو کرکس بکاو جشن آمدی | کپاش کار کرد نیاز گوی | که ور نگس آن نیغ از کرکس | که نشتی زمان کرکس سپید

دل باده بزه و نام جدان | مرادی که کشت وارکنان | نیا چو بپید در خشکان | بزاندی کاو و بد آن شکست ان

چنین ز ز و ز شید زپهر | نهان کرد و پوده و ظفر جهر | ز ان کان ان زمان کرد و ما | دراوری رد جنگ شیر مرد و مند

به جشن بوشن دیغ جاک تا | نور مند کاک کردن و نوار | که این دو ده ده سه | بر بحث در اب بدیدن دل بینند

به کجا سرو ر و چوگان کجش | که بیم زلیشت و بیم و ار بحث | پیاده ان ز سپید بهمان | در ان لعبه ی ر اهد نیاز

شب تیره ان آن دو بار از پر | کرد ان ان ز چون ز تیر | نبشت و ده موی سالار نوش | و کرد شد و ار یا کاه جنگ

پیاده ان ز یم آن دو شکت | آن بجای بار کاشد ز پای | بهره مندچوند و باری ز هم | به بگاه مند و با فر برکسید

یا بهر کار ای بابد بیت | بکاوی کز با ده کز اسب دوید | بزرگ کز بیست کشت از خورد | بهم دای بهرخون بر در

دره نو سپیدار آمد بهشت | دره گرد بهاری بهم نفر | جهان جان سرزانه یا بر ظفر | چو جای و به بوشن جشن

ده جشن بر جشن نو بده دار | و قائع سال ... دو از ده | شد و ... نو روز ... ی | بخواب و جشن ان گشت ایدروم

کنون اندو دیم سال رانوزگ | کبیر ... و ز ... نگ | ارکان ... دیوان ... | به بر رانگ مشتشده بوز اندوم

بالا کاه و دیستان ز نذر نام | کم ز آن خطر ویستان نهان کا | و دیم سال چون شد زاروی | جهان چون بهشتی پر نیاز شت

ز روز ز نوز ز ز نال سپهر | لا بوس جهان زا برابر اسمهر | ثابت و بر از چو که و صادر | چو روز ز نوز و نوز شیر پا

سمن خوشه و رنج شد هرکاه | چو ز بهرون و دو زر بهر خوشه | چو ان برشد و باغ بیز شال | شد از سبزه و بر باغ شکش بل

چکاوک که نو سیخ دم جوی | بر غول جان بدور و ولغواز | شغ اوان بر باغ کز ابر کوه | به شتی بر آهش بهاری شکت

ز نر دوی بهشت ان و به کبد بو | بهار ابر نفان سار کرد و د وده | خور شیدن آنهای دوان | بهر کوه و در بر اسمان آسمان چیان

بجر کیدان اسکه از کوس کو | گر اند و چه شبه آفتاب | پراکنده و دو ابرا با اسمان | چو بسر جشن نهان و بر چهره ان

ز آوز کاو بن آکشکار | دم و باده و دار آن ز ر نگار | نه ز نگا شکوف ز مه بنکه | و ماه کوه ما چون او دور کش

ز از رنگ ن ز چمن آب بده | ز نغر که کشف سمن تا به بده | گلش با ر بر شد سپید و برنال | ده ران مد به اید ش دو ز نهان

ور ان کو ز کاه جو ز اد | بهشتی چه باغ و چو باغ کشت | سپار ای با بن ام شهریار | بر از ان جستی چو خوان بهار

جهان چو کو از خوره شاه ال | بربشکشت کشت که بربا ان شاه کسکه | بزرگان از آن شاه جشنیده | قبای از گس برمر شیدنش

ز نگ کو نس هر کسی بکسی | وا و مهر که بر شکسته بر تکیه | چو بشنی صد جستی در ابسته | ز جشنی صد جمع جسن کاست

چو بشیر از تره کز ان رنگ | شد اکاه کار بستان ز ببیداده | کل منا بر کشت انبا ز باز | در جیبه ابر ز ا و جد با ز

پیش ابر و ر ان با ما نود و زند | شد چنگش باد با قیا به رکه | کش مند بکاو در کس | ز چو نده ظفر بر بن ماکه ز بن

وکر کر جند وست فروغ | فروغ آسمان ان آبرنگ کا | اش ابرنکه ان ده مرد مان باغ | کز بند ده باغ که نها بر باغ

جرخش چنگو و ان سر از بحث | ز مر که شاه خوش از فرخنده | ده و رو بهر و ان ز بر ابر بکوت | هزار هزار کرد و ان کرد ای بکو است

بخشی کز ز بان سیر و سر دی | ز ده و ده در بر دم جشن کوی | رنگاری جوان بخت شاه جوان | سر نا مه بر اسان نیا و جوان

بکرکان و ر ز ند ز مان با ندیز | چو کرکان بیشتر و چو شیران کن | لبا ما سه چار رز ان و اره | یکی و ر ان ز ابر نیان یال

ظفر هنگ آنش و باد و شک | و در ان بر دوبر جنگ زنگنگ | شاه بهر بد و ان با شاخ و یال | که شد بر اروی بر بند و جال

کند بر سبد جو ز کرز | بر بر ز بر کز و شد و ر ز اه | بهر که بحث جوی و هم تاج در | بوست بکوه و هم باغ خواه

بهم ده بد و بر اسمان | فریه و هم که جو جو ش جو بنه | ابر آسمان ان بر ساسانی | ز نده ور پا ز بن شان نیم آه

ز ز ان سر و ظهر ان چو پشت بخیل | بیو بر و ر بیغ و بیه خور بوش | چو آن بکز کشب خواب چو | شکین جوانان کمسته جهر

بر بیت که ر ا ز ان ال | ز ان شد خودان با نور ستند | بیاده ان به بزدی و ذر شک دی | شد و سجشش سر آ ز بر جشن کا

بپا ایستاده پرستار فش | بهرا گفته داوری گرده کش | چه ان چهره دستان چنان چیره دست | که تا شاهی زبر دست بزیر دست

بفرمان ده ده زنده ران کس نشد | که منشور خسرو به شاهی بخواند | همه سرکرایان سرافکنده پیش | همه نامداران کهن بنده خویش

بپا چون نگهبان بود گرد کاخ | در پاسخ استادی خود و ... | شاهنشاه عالم پناه و ... | بجهاندار جهان باشش کو گزند

نگهبان او ارژنگ و ... | احوال فردوسی ... | خود ... | که چون گنج رنجش بیکبار ...

کنون در پای ... ادرم | و زان کو ببران ... | گران کو ببران بر ... | که کو شواری پی فره کرش

از آن کو نه آرم سخنهای نغز | که چون مستی می گراید ... | و رو ... نواید ... | بجا نهانها از آن ... غم

سخن ... هوش و دانشی | تو زانکن تا تو ... مستی | سخن هوش بخش کهن ... | سخن ... آرای افسرده ...

ز عیسی دم شاه جان بخش تر | بخشش ... | ... اگر باشدت | بجوی ... گهر ...

من آن مرده کز گردش آسمان | که شاه جهانم ... داده جان | ... چون ... | جهانم از آن پاک ...

که ازین کهن مردگان زنده ... | ... وپا ... | ز عیسی اگر مرده زنده گشت | نه آن زنده کا بخشش و پاینده ...

چو آن مرده کاو زنده گردد ... | ز عیسی ... باشدش پایگاه | اگر زنده ... | نه جای ... و دانش ...

هم از پرتو آن همایون ... | که شرم دم عیسی مریم است | که سی سال این پهلوان ... | که ... آن ... فره ...

بجفتن من ... خواستم | ... آراستم | نگهبان ... | که ... آن نامه فرخ همال

بسی نغز گوینده ... کار | همه دانش آرای آموزگار | ... | وزان ... باره ...

همه گفته ... | همه ... راست ... | پس از آن ... گفت | ... چو آن ...

زعشق و ز ... | بنا ... استوار ... نهاد | ... پهلوی گفت ... | ز گوینده گان ... ایشان

من از فر و رای آموزگار | جز آن ... | یکی نامه آراستم خسروی | ز آیین همه گفته پهلوی

که ماند گوینده گان ... | ز ... | پس ... نیز ... | ... آب و آذر ...

ز آب و ز آتش ... خاک | نگهبان ... پاک | ... | که گر ... گفتار ...

ز ... بادش ... | ... گوهر ... | اگر ... آب | به ... مرغ ... آفتاب

بگاه

سگالد به ما بی خبر | بپا ... آموزگار | کنون گویم از ... | از آن روز گویم ...

... | ... | ... | ...

سپاه شد آن ... | گفتن بهرام ... | پس از ... | جاه ... پهلو ...

... | چو ... گشت ... | ... | ... پاک

... | ... | ... | ...

نابر ... | بود ... | از آن روز ... | ... جهان ...

... فردوسی ... | چو ... جهان ... | ز ... | سرانجام کاو ... پادشاه

گره ... | ... | ... | ... آسمان ...

مگیر به خوردی که باشد بزرگ — شناسنده و داد بیشان سترگ
هم ایدون ولیعهد و فرزند من — کزو یاد و پیدایی و پیوند من

نباشد جز این کودک خورد سال — که شد کار او ... همی ... جلال
سراسر برین شاه سوگند سپهر — که ای بر کامت خرام سپهر

همه رای شه را یکان بنده ام — بجوید برادر پرستنده ام
شود او ز بستان چو او فرزند — شناسد زنجیب ... گهر

همه بنده گر را ابا زیم برگ — بفرمانش سر بر که او بیم ترک
بانش اگر برای او و رشوم — بگردون اگر روی او بر شوم

اگر شیجان ... ازکس بترک — بترکش کوهیم ... و مرگ
و ما بیده اگر آن که استاد پر — شود دانش آموز او ناگزیر

چو خسرو شنید این سخن شاد گشت — زمانه ز پاسخ فرو بست دم
که گفتار شان ناپسند آمدش — همه دیو دستان و بند آمدش

ور اندیشه کرد و برآمد خروش — خروشی که زان بخت سیاب گوش
چو بنده شد شه رسالار یار — که بر ورج ... ازین سال

بپاسخ خرم آورد با لاو گشت — که با داور ... ان گوهر
کردی همه و بیچه دوده خدای — ز بلطام بر ورکه شه بپای

زن لا رشان فا ورجنگوی — مدیر کار شه داور اکرده روی
که نازی اوران ترکتازی سپاه — لب از آذر بید و پرکین شاه

کشن لشکری کینه جو دید ... — بابرین نهفته شب و فراز
ز بلطام شد زین ورزوان خان — که هستی سرآر و لبا و ران

ز بهر خورشس مرز ویران ... — حروشان جوانان و پیران ...
چه خسرو بشود اگه از کار روی — گشند لشکری بهر پیکار روی

همه گشت و با لبزه و باغ ... — شود پای فرسای هر سر گرای
به و نبگ کرد و ندزبه و زبر — که سوزند با کید کر خشک و تر

کنون چشم و او جها غدار ان — که رفت از نوش چنین کار ان
چو آگاه شد شاه آتش نهاد — برافروخت چون خدا آتش نهاد

وران انجمن گفت کای پر دلان — بنرده سواران و جنگاوران
چو فرخ برادر چو لشکر خدای — که هستند از بهر پیکار او گرای

شی بابدی سپر و راه جنگ — بیاره درین جنگ با درنگ
از ایدر کنار سوی آن مرز و بوم — فرود آورد لشکری جنگجوی

جدان بدگهر کار زار آورد — جهانش چو دریای قار آورد
بجنگ اندرش برتند ... — بزرگان او جنگ یا ز ... کین

چو زینگو نه خسرو سخن راند ... — بدان سرکرایان ... ترای
سراسر بپاسخ گشودند دم — که ای زیر تخت کاه و تاج حم

مران بد گهر ... ادان سپاه — نژند کس و زنازی همه کینه خواه
چو سان با کشور زده بدار ... — کسی را چنان لشکر آر و ... سپاه

پس از پاسخ آن جهاندار جم — سراسر زگفتار بسته دم
خروشی کزین هر گز ... — بجهان چین گرده ان گر پاکی

چو آن فره پاک یزدان رکاخ — بر شه خرم آورد سرو ستاخ
که شاها چنین روز کار کم — که این روز کم بسته داد دوم

بفرمان شه

بفرمان شه من شیر ... آورم — بد اندیش را سر بگرد آورم
هم ... آتش گیتی افروز بود — چو سوزنده آتش جهانسوز بود

کرشتم که باشد بد اندیش خار — جهان زنان روشنی از شرر
بکوشید خسرو پاک کیش — همه دوم گشایم چو گرگان پیش

بر او شه از جنگ ... کام من — چو دوره شت ... خام من
جهاندار خندید کای پاکزاد — بکام و بدروز تو پیروز باد

زگفتی که در پاسخ گفته من — سره بندگرد و ان در بی ...
همه گفت تو پاسخ گفتی ان — که آنچنین کوه بر سفت آن

نننده و ... — ...

چو در بام شد چرخ اختر فشان — ...
...

هم آن شید فرش شاه ... — که چو ان شید گیتی را ب ...

کجا ... اندرآمد ... — گشت ار ... پر تو آفتاب
بیا هر که از پاک پرورد کار — شود دانش آراز ... آموز کار

... چون پور مریم براز — کند آن دو هر جان جان ...
ابا ... بزرگان ... شاه — سپه ... کین ... کینه خواه

که پو بند که روان ... جنگ — کو ابنک من ... رسم ... جنگ
که آن آفتاب سپهر ... — ز کرد سیه تیره کرد آسمان

نهاد اندرش ... برکاک — بروبا ... و یزدان پاک
به پرسش ... — ز نزم ... ورست ...

پرستو ز بیم آستین برفشاند — شد آخر ... کار ... ساند
بفرتو ... شاه با ... هنگ — سوی ... وان ... راند ... که ...

که آن ... کام من است — همه گفت ای ... پاک
که این خوره ... سالت ... — بفرمان خسرو نگارنده ...

بفرمان عجم با خاور ... — آوردم قا ... خان ...
کر زمین وان ... —

ند ... جهان ... کرانیده شد — بدان خود و سایا بهر ... خود
ز فر خود ... — ز نخجیر ... به ... مسی

... بره ... راند آغاز کار — دلیران بفرمانش با برکه ...
همه ... پذیره شدند — بهر ... چنان چو که بوی ...

و ... بهر خود ... کرده —

رخ ... آن ... ستاندن ... — بفرتوز بیدار شاه کوهیم
به جنگ ... — تهی ... آن جنه ... شیر ...

جهان ... گهر مرغ ... — مر ... دل ... ننگ
کنون ... پیر آموز کار — بفرطاس کافور گون ...

مر ... مرد جنگ ... سپرد — برافراخت خور ... اختر ...
سپیده وزاین خیمه ... — دم گاه دم ... سراینده شد

ره ... روانش ... — ز هوش ... کو ... کند
روانها ... رشو ... همی — ابا ... شهریار

فرا هم ... — بدان شیه ... شد
گشاد ... جان ... — لبه ... ره ... کرد

دگر روز پرسان شاهان راز — رده برزد از گنبد خاوران راز
که لشکر شد ایوان شاخ و یال — سلیحی گرفته زمان خورد سال
همی گفت زد آسمان با جهان — که تا این زمین ذکر و کار جهان
چو یزدان روان داد بیداد منش — که او را کیهان خداوند شاه
چو اهنت کا بزد برادر خویش — ستاره کلاه و همی او خویش
گوش از همه از دیش برات — چنین از دیش چنین و درخورات
یکی جنگ کرد و هنوش امید — ز کردش شبه گون سر اغشتند
به هر جنگ دوشش سپه دارگو — بجنگ آوران روز کین چیره
برادرت باد او که امید — پرند آورت بند ارا کلید
جهان پرو کاران زنان جنگجوان — بهم مویه آرا نبرد و جان
که با او یکی کارزار او دوم — که موبش به چنده تا را
درافتاد و از لشکر کا دوم — در افکند آوای رومینه خم
دو رو دیده رو بسته بر دشت کین — بکا نهاد که نهاد شاه کین
بنزه اند باران بر ما شیر — درافتاد از خشم برگید کر
گردی چو آتش بپولاد برز — سر افشان به تیغ وش افکن گرز
شده دشت تنها ز هر هر بزم — تکبر مرگ زان مرد را بهره
خبره شد و زاغ کمانی چنگ — به ابها نه ده از کس بتر جنگ
گف داراند کرز روئین شاه — به شهها نهاد کردن کرده باشان
که ناگاه آن خسرو خورد سال — که جان از زین بی آفریدش هال
یکا پیر چند گش و بیزد — شدی دستگیر و بدی پایمرد

چپ و راست صف‌ها می ماند باز — سپه را به ره بر رده داد ساز
همی رزم چنین لشکر آراستی — ابا بیست پنجشنی و خواستی
زدل دود دارید و دستان نهان — که خورشید بزرگ کت و پیشی بلند
خداوندی او ز کیهان خدا است — نه از خنجر و جنگ روز از ماست
نگارنده چوشش کو بر نگاشت — کیهان خداوندش کو بر نگاشت
گرا نسوی آن تازی ترگ تاز — شد آنگه که لشکر درآمد فراز
بجنگ اندرون دست تیغ ابر کمر — بر او ریند و دو از آتش بجنگ
به دو بوده سالار لیلام شاد — امیدش بران کرد تا پاکزاد
یکایک هنوش کودک خورد سال — بجنگ دلیران برافرخت یال
به و کف کزین از شه فری — رود زد به این اوش فرشه بزی
دگر روز که لشکر گرانی — ولی ماندار آن برآمد ز جای
مزد هر بر دوان جنگ اندامی — رود اره بگردان گروان گرای
چپ و راست ترکش کشان تیر ران — پس اپشن ترکان شمشیر زن
به بهرام خوبان دوان کار زار — بکمران شدی لشکر کیر دوار
گروهی اپ شد از تیها — گروهی بدم لشکر کیر دار
خم چرخ چاچی جگر و شان گیج — شد کید برافشان از دو بی وشتین
تا بتره از کاوش شدند — فرو زند آتش گنبد
امید از چپ و راست چون پیل — همی اندر از خون کوشنده پیر
بیفزود چون آن بهرام — کم از ز آسمان در بر آمد امید
بشاهی برادرش آموزگار — ز هشش بر لب از خسرو روزگار

دودراری

نه بهره ور گزان شاهی انگیک — پس از آن خواستی چیده رنگ
ازان حیث با هم وو زاغ با — گو شاهنش از آن و بدان تیغ

چو شد آزاده از چین آمد بگوش — ز آزاده برآمد بچرخ از خروش
پر افشان عقاب با آنان کشاد — گر امید را دل از اندران کشاد

فذین نگاه در چو دید ستون / ز خسرو شد آن داوکوهر کرن
چو سالار بسطام زینگونه دید / یکی سر امیدش نهشتی برید

بناچار پیچید از آن شهریار / لبان سو یا گسسته مهار
دو یا خر [illegible] ز وی ارشه باز / نوان دو دوان وز شیب و فراز

دو مرز بسطام بگرفت پیش / دم سرو باد و سرش پیش شد نیش
سواران شهزاده شیر دل / از آن دیو ساران همی چو گل

پراکنده و پس بپرده شد کام / چپ و راست پویان گسسته لگام
یکی ندر لگان و سنادر رسان / فشاده بهامون گران تا کران

گروهی ستون و گروهی نگون / تن بد گهر مانده در خاک و خون
ز شیران یک گرزه گاو رنگ / پراکنده هر سو و زان تیره چنگ

دم تیغ شهزاده سر فراز / دو دان ما نوریش جادوان
پس افکنده شیر افکنان کام / پس افتاده دو دشت روزینه خم

چو بشنید نزدیک با خنجر / به بنگاه شد خسرو شید فر
به پیروزی و فرّهی شهریار / الوشه ز پیروز کرد کار

برآراست مرد و اسفار زایکر / بر خویش شهزاده کار دوان

نامه نوشتن شهزاده [illegible] / [illegible]

نصیحت کردن [illegible] از جنگ خود / [illegible]

بماندم از این مهر و [illegible] سپهر / نگارنده و خواندن بسیار دان

به دو داد فرمان که از راه جنگ / چنان چون که آراست از نام و ننگ
ز نبردی نامور و نام آوران / چو نام آوران در بهمام اوران

ز پیروزی و بهروزی و جوش / دو لیده زی تیره والدد ز جوش
بدشت اندرون از دل و جنگ خود / نیاورد از فره و فرهنگ خود

بگوی رزاندن دل آن پلنگان / که تیغ راخت زنگ خورزیال
بهامون درافشان وزیش نه غش / کمین سیج پلیش تا غش

نوان گروهانی و دو جنه خم / بدو برون نفسه که دوم
شب آمد یازانکه برد روی روز / سیه گرد ان چرخ گیتی فروز

برآراست آسمان تا بهوش / وراوردون از خون زنستی گوش
گرفش زبد خواه سازیرد / نهفتش سر بد سگالان بگرد

وریدان بیش چرم پیلان بجنگ / کمسش پا از شب شیران جنگ
نبارگه کرد امدن کرز ا / بگو بال فر سرو ان برز ا

بموی زیخ اندرآر نکیش / ز خنجر کمین خوشان گیش
بر لهاو ده او انگیخته جای / به شهادر انباشتش هر مکان

بجنون از خشم بر دو دمان / بگوشید از کین بیاورد تان
بیاساشان بار که تا غش / لشکر شاه تارک اندرمیش

ز شیران و ریدان فلک گام / چو پیلان بنود باسپ سوار
نگارد یک نامه زی شهریار / چوار رنگ ماه بنیاد نگار

چو کرد و بدو ادر چه ره از دل / ز پیروزی خواستش غم گسل
کنا اگهی کان جهاندار شاه / چنین شنید فرق اختار کرد

که فر چهره دارد وبال او / کمیته جهانون از فال او
کند آفرین بر جهان آفرین / که آراست این آفرینش چنین

نگارنده

نگارنده و زاغاز و انجام کار / نگارنده و پرزه نگین شهریار
بهم در نشست و نوندی چو باد / نشست از بر و بری آتش نهاد

شد از دو [illegible] مغان نوی ساری روان / لب اری چو باد بهاری روان
مرد کاه خسرو و راه و روی / لسهراب چون گوشش از دو بگی

یکی انجمن از بهالان بخواند / بجنگ کرانیده و یالان بخواند
چو کرد انجمن نزد سالار کران / سخن راند زان زاد سرو جوان

که آید ون درآمد توندی رند / از آن فر و هیم و شایا تکان
هم از ارزنا و سرو خود دود فر / بگا فور کرن نامه ازینگ تر

چنین گفت با انجمن شهریار / که ای دید بسنده آن بذکار
ببین خود و سال لشتان گرفتن / که کشته باید چنان با چنین

نیار دستم پاسخ راز تاق / بدم اگر از نا سار نیاق
و دین راز بودیم بایگر گر / که بانگ که بود دو آمد دور

زانوب بسطام اگر شدم / ز سالار نا تو ای و ار اگر شدم
بهوش سرد دم که جنگ آوریم / مدان بد که کار نگ آوریم

یکی گشت زنجور بورش گذار / یکی نادث روی از دو ر کار زار
یکی گفت کو پیل جنگ آوری / بجنگ او چو پیل و رزم آوری

یکی گفت او رای لشکر است / پر اندیش دسته و کند اور است
بجنگش گشی لشکری بدی / که با لشکرش چنگ کش بدی

بنچار پور نش سپرده پی / که بنگام و ی بایدی چنگ [illegible]
که این گروه که از انجمن [illegible] دل / یا بنگ ما در و دان بد سگال

بدستوری شاه بپیر و رای / چنین شد بجنگ آوران کینه خواه
کنون او سزاوار گاه و تخت / گز و آسمان ساکلاه من است

کس اوراند زپات اموزکار / که آموز کار راست بر روزگار
سزو گر برادو نماز آوریم / و با پاسخ گفت باز آوریم

بهو زنش همه پاسخ آورد پیش / ز هر در که بستانش بست پیش
مراورا بجان سر لب بنده ایم / بدو دل بنده اش پرستنده ایم

جهاندار خواند آفرین سپهر / ز شادی چو شهوش برافروخت چهر
بپاسخ لبی خسرو انا سخن / نگارنده و بنگاشت در انجمن

همش مزنجیشید و هم تاج و تخت / کسی سایه گرد آن جهانوان درخت
همی تو درخ پیش یزدان پاک / دو لب بر ستایش یزدان پاک

که گر پیوش پاک جهانور شاه / که دا دیش از فر خود دستگاه
پر زیور آسمان خواستی / وز ان آسمان را بر آراستی

دل من شد از دور او چاک چاک / بدم بادو سر و از دل دردناک
ز فرزند او گر توز بت خوش / دگر ره ستایش زننده گروهیش

دل من که شد چاک زانده وی / رسید از نوازش نوش دارو ای
از نیفان بد بدرشان شادباد / دل دوستش از غم آزاد باد

بر هر دو زی چو ماهی بلابی چو سال / شد آن فر یزدان گزاینده بال
بنزدیک بگوش چو پر تو پهور / بهوروی آمده و تر و بگه ور

همه ساقی آن نهوش پرورشیر / که بر اتش غم از آن بزم آب
گزان آب راهش بهوش آوریم / وزان زهر اندوه نوش آوریم

[illegible]

سپه کرد چون اژدهای دمان — گرازان همی از زمین تا آسمان
هوا چون دم اژدها چون گرای — زمین از سم بارگی گردون گرای
زمین آسمان خود از گرد دید — وزان کینه جو اختر از مرد
جز گمیدان برگ بر گستوان — درخشیدن تیغ جنگاوران
هراسان کن ترک گردان سپهر — گواژه زان سپهر تابنده مهر
چنین چشمه و رود و هامون و کوه — تو زد دید شاه فریدون شکوه
برادر و دارا پس از آن نوذر — ز آل زمین با آسمان تیره کرد
وو بارنده با نوچو غندی — کشان نام آمد سپاه سپید
از آن مرز با او سرداران گو — بدان ترک و ز خشم چو پیشرو
دگر رو ز هر دو سپه کینه خواه — ز گردان آن ترک و ترکان شاه
سوی میمنه شیروان خواسته — کمین خواستش رسته آراسته
تعلب اندرون شاه گیتی فروز — ز گردش به گوش آرای بو
لبر کاویانی درفش آخته — با خشم عبد اختر افراخته
برادرش سالار پیروز مند — سوی میمنه راند خنیا تو نه
گو اژدر اوده بر روه داده سته — همه بر به بر در نشیب و فراز
ز خشم و ز کین جوشان و بشنیش — بگرز برکند آوران دشنه کش
همون در کلکال از خشم — دم اژدها چون اژدهای دژم
سوی میسره کرد با دست برد — پرستنده شاه ابدال کرد
همی کشت گیش پر دلان ارز — همی بارگاه و رنگ و تازه و دشت
هژبران همه گرزه گاوسر — بگردان برآورد و زان جنگ جنگ
ستاده دلیران رو برداد — تو گفتی همه سس رس بر زند
دم گاو دم کرده بیزخورش — رزو هینه خم لغره کوشش کرش
و زان سوی آن ترک در جنگ — چپ و راست تازان سپیده سپاه
برش پور جنگ آور شیدچهر — برآهیخته پر مغفر بهر
زره بسته با جنگجویان کو — شده جنگ را باگوان پیشرو
هژبر اندرش هر جوشان همی — چو دریای جوشان خروشان همی
جهاجون ز تیغم سم سنگ — بگردون پراکنده فرسوده سنگ
کمان هنید ی بلا رکیبش — ز رفته ستاره بتارک لبیش
بش و بچه شادی آرام او — ز مرغوله مو خشم خام او
شد آگاه از نیروی داوران — شده دانا یا ننگ کند آوران
برآورد زاغاز تا زمی زجای — ز هر دو سپه شد خروشنده ای
هم آورد جست از دلیران شاه — هم آورد از نشر گیران شاه
که ساو ز فرخ سپهبد — چال برادر گیهان خدیو
برانگیخت بیدخ چو جوشنده — تو گفتی که خورشید بر شد با بر
زمین گشت خاک و چو اکشت — رسم گو ز گرد سوار
یکی رستم اندر زمین خواست — بجان آسمانها برآرد باز
نزد و از مردان جنگی بجنگ — پر نداوران رزم در جنگ
بغرید و گفت ای سوار گزین — هم آورد جو از در خشم و کین
به پیچ ارزد و جنگ کلان کاخ سخت — ز راه جنگ جز درمی و ساغ
مرنجان ش از کین دگر ای جپ — بر ماکه در اندر دل جهرت

[illegible]

نه پاشاه و ساسانیان نه — فراز پرستنده کام و ناز
کنون از چه آینگ کین ساختی — کمین شاه را گردن افراختی
من افراز داشتم آن شید چهر — که شسته خوبان بپیچید جهر
باندرزش ابگونه بیچاره رزم — گزارش گو نشیب پنید خواند
برآشفت زان چهره بر گرد ور — ورا او بکشت با شیر تازنده گور
که تا که سپهدار پیروز شد — و ز زخمش بر خم ستاره فکند
پرستنده دست پاش بکام — نشانش ابر تازی شتر کام
چنان بسته بد دوش زنادر را — بدو شاه گفت تقلب سپاه
که تا که به درش آن سپاه روی — برادر و از دل چو شد زخو
یک رو زهر دو سپه خواستم — جهاند تازی هژبران کو
نهاد و ز شیر و خنجر بهم — وریده شیر او ژیان بر بچ
یکی ابر بر شد ز گرد سوار — همه ژاله زان گرزه گاو سا
و ز آنکه درفشش زد و دست — ز شیران جگر گاو شیر اوژنا
ز باران آن تازه رو گشت گرگ — و لاسحت بر برگ هستی گرگ
گرفته گوان مو بهای زریخ — وریده جگر آوران کوه شیخ
بیا زوی ترکان پیروز شد — ز خسرو و زناره بگردون بلند
سپاه و سپهدار اندران جنگ — چو شیران درنده بگشاده چنگ
جهاندار گفت ای پلنگ اوژنان — نبرده دلیران ورو بین سال
که از این دو اهرمن آن سپند — بدو بیم کز کین روانش نژند
ز جان بوده ارزم و داد و بد — شادروان بارگاه کرده گرم
یکی بر پاش ان برانید بور — بدین دو سالاران برانده بوشن
لغر ما ن خسرو و رزم ازدهای — جهاندار ز عون تازی زجای
یکی آخت تیغی چو تابنده شید — سبه کرد گفت به چشم سپید
بخنجر برید سش تهی مغز سر — به پیچید و شد زی شه تاجور
بپای سمند شاه افکند و گفت — که زینش یکان تو جاوید جفت
یکی را یکا خام پر خم بجنگ — زمین با سپه دو چون کرد تنگ
نماندش که کامی بیوبد — نگهبان اندر آورد بال سپاه
به پیچید و بر خاک خارش کشا — نگاری بر شهر یارش کشاند
بهر ش جهانبان بر افشانگیخ — بپا بر گنج آورد شاخ زیخ
چپ و راست از گرز و شمشیر و تیر — شدی جفت با خاک بر تاو تیر
تهی مارکه آن ترک پرخاشجوی — بیاپان ز خسرو به پیچید روی
بس کرده ما زنده را نکاک — فتاده بر پهلوی چاک چاک
لب دیده و پر قرطاس زند — ز ترکان خرد بجم گشته
گروهی کیسار ان بوم و بر — گریزان چو دیوان اندهی شیر
بگردان خسرو و زان دشت — بپیچاند در جهان نالهٔ زینهار
نه جز ز هبران جنگ ورزم بر — نه جز مرگشان زهره دار و ویژ
هم اینه ران که سپ یال ا — بشد آسمان در نشیب و فراز
وران زیر و بالا جا پرفشان — چو شد ز آن کشتگان استخوان
سیاهنگه و از دشت ناورد — گرا بند پیروز زی بارگاه
دگر روز چون زو نه شید فش — نگه گاه جم گنج جمشید فش

بکشتند ترکان خنجرگذار / گرفتار گاو ... بر ...
بلب را بخون راند پیکر زخشم / لبش را فرو برد خنجر بچشم
بهمان پور سالار بر و ندیش / بیالود دست بر زخم پهلوی خویش
همی چاره جو از پدر و داد / پزشک آوریدند ... چهره ... داد
همیگفت نفرین نیاوران پدرش / که کیفر ... هوش ...
اگر چاره بر چیره ... بود / ... دل ... بود
ولی این چه روش ... / چنین ... هوش از روش ...
مرا از خود این روز تاریکی / ... ز ... بهار ... ستی
بگفت این و ازو گفت و دم درکشید / به بنگاه خود چاره گو بر کشید
جهان جای آرامش و کام نیست / دم ... جای آرام نیست
گزارنده پهلوان سخن / نهفت دارا ... گشتن ...
چنین گفت کان خسرو سرگرای / به ... دارا ... سخن ...
همه کار آن بوم و بر ... / ... آور ... پیش ...
پس آنگه ... کوس از کوه ... / که ... کوه ... بکار و بهار
ز تیغ و ... رزم جنگ ... / دگر ره ... کشید ...
دلیران لشکر همه ساز مند / ... روز ... از ...
چو ان ... از ... / پر ... از خویشان ...
اگر داد فرمان بکام نهنگ / ... روان ...
چو فرزند دستان چو پور پشن / نتابند با جنگجویان من
بهاسون ... خیمه ... / ... شد از خیمه تنگ

سر افکنده ... از تیغ گیتی فروز / بخشت ... سپه ... گرد ...
لبی ... پای ... / لبی ... اسبوان ...
همیز ... فسوسش ... / روان جهاندار ... شد ...
دل ... از غم ... / همیگفت کای زاد و سرو جوان
گت آمد ... رخ ... / که او مرد ... شد ... جنگ
به یکی ... / بیاوارد ... آورده ...
که شاه ... از شرم ... / بپاسخ بر آراست ... چو ...
که من بستم ... آستان ... / تو با ... خنجر تخت
همه ... ناگزیر / با زشت ... و بر ...
دگر جاست از ... و کام را / سرای دگر ... آرام را
کش آمد سخن ... انجمن / سکندر ... هوش ... سیستان
پس از جنگ آن ترک ... / و ... آمد ... سیستان
بپاس ... ساران ... گذشت / وهستان ... راه ... زر ...
بر ... خرم ... خام ماند / از آنجا به جنگ ... ماند
تو گفتی جهان ... شب ... پوشید / چو شب زان سپه ... روز
کشاده ... پر ... آفتاب / سپاهی ... دریای آب
ز ... / همانش ... روان
ز لشکر خدایان ... / جهاندار ... خندان ... گر
سر ... بر آسمان ... کشید / چنین بسته سوی ... سپید
گرایان ... کارگاه / رسن ... رسن از سران ... گاه

به ... آفتاب اندران انجمن / نشاد ... رسن ... بر بر ...
باندیشه کاندر ... بخت ... / به پیچید روی از جهاندار ...
لبی شاه با ... / بزمی سخن گفت و بگشاد چهر
با کس ... بیداد ... / ... اندیشه ... پیدا ... کر
و ... دانسان / پذیره ... شه ... کران ...
بجای ... شه سراسر زمین / ... از ... بجای چین
... خورده ... باز / سپه ... خورش ...
... با ... / ... آورد کام
... پادشاه ... / پرستنده ... بود ... شهر
چو آن پاک ... شاه گنج بماند / بدین ... آستین ...
جهان ... ترک و تازی ... / ... آن ... تازی ...
و ... روزگاران چنین ... / نباید که چنین گیتی ... بود
... پاد ... / و ... از آن ... راست ...
از آن ... خواست ... / به ... آن ترک تازی ...
به ... چون ... دارای ... / ... لشکری ...
چو آن تازی ... / بانجام ... آغاز ...
... ترک تازی ... / فرامش ... ترک و تازی ...
... آوری ... / ... پاک پروردگار
... / ... هرچه خواهی گزین
... / ... آشنا ...

... ازان ... شهریار / ... زان آغاز ...
... شاه ... / سرانجام ... جان ناگزیر
... / ... پس ... پرستنده ...
که جز ... / ... بر ...
... پرستنده ... / که سالار ...
... پیل و ... / ... شه ساوه ای ...
... / جهاندار ... فزود
... آتش ... / به ... سالار تازی نژاد
... جنگ دلیران ... / ... سالار تازی گرو
... زر ... / ... تند ... پیل
... / ... پای بند
که ... بر ... / بران ... پرستنده ...
ز ترک و ز تازی همه ... / ... لشکری ... داد
ز تازی ... جنگجوی / ز توران ... ترک ... خوی
چو ... کینه ... / ... سر کام ...
... / سپاه ... نشسته ...
... / ... سوی ...
سپه ... / که شاه ... شمشیر ...
... کین و ... / ... دارا ...
... روز ... روز کار / بدین ... گشت ... روزگار

گرانمایه وارش که یار تو اوست / نیاز آور روزگار تو اوست / پس آگه سر از پایه گردش ببند / شدش بی‌نیاز از ...
بفرمان آن شاه فرخنده بود / او بزرگ و سازنده با دخت ... / ز بسطام زین شهر با پیش ماند / و ما از دو لشکر ریش ماند
پس اندر سرا به مرگ بود / هم از پیش فراز آور بزرگ بود / برادرش چون قلقان گرد / سپهدار و پیرو و ...
ز خسرو به بسطام شد مرزبان / نیانزیه از آن آن زمین با ... / گوی او بزرگان قاچار بود / بکان نام شاه ... بود
چو جان از مجلس نوش بنده ... / بدان نام نام اوران سرکشی / وزی بود و روی منان کرنام / وزان آن جنگ و ماز اکنام
که راست کردار یار بود و رکنه / دلاور چو در منه شیران جنگ / همه کارش از راستی خواست / بجز راستی رای نارسته
ز کژی نه آگاه و روشن منش / نه جز راستی فر آب کنش / بگفتار بگو به بهان راست / بهر کار رو راه چالاک چست
از اندر به درگاه آن شهریار / پرستنده گرد اسپهبد کار / جوان نامور مرد و پر رنگ دار / در آمد به درگاه دارای نو
از او شاد شد شاه و بخشش / هم اشکر شد ... افراخته ش / ز گردان قاچار بس سرفراز / همه گرد و لشکر کش و رزم ساز
همه ماندگان جهانور شاه / ازین در چه رای ان زودای کلاه / بشاه جهانور از او بخت ... / جهانور نه شه خوش‌ان کشید
بزرگان شان روز گسته روان / ره ایشان زه روزبرگان زنان / هم آن نامور گفت با شاه نو / که ای مرز ... کیهان خدیو
برادرت شاهی جهانور بود / به هر جز منی آتش افروز بود / بگردان ... کین برکشید / ز هر دو ده ...
ز جان گر تو گیری که کینه ... / بشد ره ز دل کین و ... / به بهان ده کند نام خدای / گرایدکه ما ... کین گرای
ازین در یابنگ گرگان بوم / ز خسرو بر آن بزرگان بوم / برادرت را با بزرگان نیو / دل آسوده سازم ز کیهان خدیو
سراسر پرستنده آدم ترا / سراسر کهین بنده آدم ترا / تو آید و ان یکا پادشاه بزرگ / جدا گر تو را با بدی میش و گرگ
ببخشش ز نگذشته باید گذشت / لب ما ز آوردوزاند ... / جهانبان چو گفتار او ... / همه گفت او ...
بدان راه و مرد آفرین خواند گشت / که ای راستی برگفت تو جفت / بیزدان ... و پاکان دین / بآب و بآتش بمهر و بکین
بچرخ بلند و ... / بایوان و رامش بزندان بند / بهوش و برادر بجان پدر / که در عرش عهد است ...
بمیدان جنگ و بایوان سور / بجاه و به بستر و ... / چه بد از بپر جهانور شاه / که از مهر او خواهم این تاج و گاه
که گوشنم از هر که گاه و ... / به مهر ش گرایم ... / رها نم روان ... / فرازم کلاه گو شه شاه ...

انوشه شد آن ویژه نیکخواه / چو بشنید سوگند و پیمان شاه / به بسته شد ... برگان گشت / بآهنگ ساز بزرگان نشست
وز پیشوانی ... زری / بدرگاه و آن فرا ورنگ که / زمین داد بوس و برآورد ... / چنین گفت کای خسرو شید ...
بیوگرد اسپهبد شیر جنگ / همه زرف دریای کین و نهنگ / سر از پور قیطاس برتافته / بآشوب هر مرز بشتافته
هم روزی اندر پس آشوب جوی / با شوب جان روز و شب رای ... / کنون گرز خسرو سپاهی بری / بگرمی و چستی سپارند پی
شه مرزی مرشهنشاه و ... / تو ز او نماینده ... / برادرش سالار سمنان نکوخواه / سراسر همه ...
بفرمود با لشکری چیره دست / که در دینه در مرز سمنان نشست / هم از نیره ... سمنان ... / بآهنگ و کوشش بفرهنگ ...
کشاورز ... مرکان ... / سپاه ... و دهقان نژاد / بداده بدانش برای و هوش / بمهر و بکین و ببخش و بجوش
ازان دورد ... / درین شیروی آورد رای گیر / بفرمان شاه آنش ... / خرام آورد با او شه بگروه
چو کس را کند شاه شاه آفرین / بپادشاهی کیهان گزین / ز هر کند ... ساز نشان ... / سپارد ز نه ...
ز هر بیش بیک و ساز آورد / بپوشش آسمان و رنگ آورد / گهر او و از آب و از خاک ... / گش آرد بدان ازان کلاه و کمر
بداندیش او نکوخواه آورد / پرستنده تاج و گاه آورد / مجو کار رسازی بجز او و بس / که او کار ساز است و فریادرس
گروهی ز زرگان خوکه کینش / همه یار جنگ و همه جفت کین / بدو در محمد حسن پادشاه / بیارند را نشان بدآوردگاه
همه جا که خوار خوار آن شهریار / برانش سر افکنده پاسبار / پس از شاه از پور ... / بفرمز سپاهان و ران ...
گزیده بخشش که خویشش / سراسر و ران شار سان انجمن / چو از اسپهان پور قیطاس ... / بدو کند از دور چرخ بلند
سراسر ازان مرز با دخت ... / پرستنده یاری کشا و ... / بدرگاه و شه چو پو آمدند / بیازند ران شاه چوی آمدند
به بسطام پشت و جهاز اسپا / گرده و دیشان روشن ازگر و شاه / ارزانده ... / پر خود گردون سپهر ...
ز بسطام لشکر بیاری کشید / سپه چون درخش بهاری کشید / بیاری از او شه دل شاه کام / بزیر اندرش توسن چرخ رام
ز گرگان جهان راست گفتا ... / که هر راسی گشت ... / در آمد ازو شه بدرگاه شاه / که ای نیک برادرت آمد براه
ز بزرگان قاچار از هر گروه / ... / زنیر و جوان شاه کو ... / و ورنگ و برگ ...
کنون تاچه فرمان دهد شاه ... / که ارزشت شاهنشه کیهان خدیو / جهاندار خواند افزش ... / که رای تو پیر است و بخت جوان

سر آغاز خوانند آن جهاندار
ز جوینی سر کشش همه خاک
تو گنجی و من گنج را رنج بر
پس آنگه بزرگان قاچه ...
بخوزکه ورا و روشان ...
پس آنگه ... برکشید ...
بپاسخ برآورد آنشاه گزین
شگفتی ز چهر جهاندار چهر
بسازی جهاندار با فر و هنگ
به پیرامنش جنگ را ... بند
نگارنده خسرو ... پر ...
بجنگ ... آرزوی ...
گزین کرد و ...
چو پیروزی آن کشور ...
ز پورش ...
گزارند با لشکری ...
بکین اورش کاخ و ایوان ...
همه گنج او را پراکنده کن
دگر روز آن گرد خسرو ...
شد آنگاه ... در رود ...

برآورد شش آن گرد با شاخ و یال
دو چندید ... آرزم ...
ز پاینده از رنج بر گنج بر
سراسر به تیمار تیمار خواند
چو دیدند جهان شهریار
سر ... ورد برافرازش تخت
بهر افرینش ... آفرین
کشیدند تارک بگردان سپهر
انوشه روان داشت ...

داستان بهرام شاه و خسرو ...
... رود و خسرو و جنگ ...

چنین در هم آمیخت کافور و مشک
ز پیوسته برگ و ساز آمدند
بسازی درآمد همایون ...
برآورد خسرو ز هر جنگجوی
که ... در ... دریا نهنگ
شبستان ... ز آفتاب
بکوان ساغر او پراکنده کن
بکشند ... دریا ...
یکی تخت ... آن ...

چو شد رنج ها ... کین
بخشید شه کامی برادر ...
پس آنگه گرفتش چو جان ...
چو دیگر ... گرانمایه گشت
نهادند رنج ها ...
بپرسش ...
به پیرایه و سیم و ...
دل شاه ... شاد ...
بسی جنگجویان گردن فراز

... خال ...
... گردن ...

که خسرو به دیلم ... کار
ز فرمانده ... جان ...
ز گردان برادرش جوان ...
همان پاک گوهر برادر ...
بر آن سوی دیلم چو ...
همه بام و ایوان و ...
پس آنگاه ... گرد ...
وز آن سوی سالار دیلم زمین
که اندیشه مرد اختر شمار

ز شرمش ... کند ...
که پا رنج ... بند گنج
... خورشید ...
گرانمایه ... سایه گشت
... گردن فراز
...
... گردن ...
شب و روز ...
در ...
بزیر آورد آسمان ...
... چون ...
دو فرخ برادر ...
...
...
... دیلم ...
... سرآور ...
همه مهر ...
گشن لشکری ...
زمین را ... آسمان ...
نیارست ...

بسی دلی ...
بدیلم گران جنگ کین ...
بجای ...
ابا نامه ...
همه ساله ...
... شاه کرد
برآسود دیلم ز جنگ ...
ز دیلم برادرش چون ...
...
چو ... کاری ...
نیازی ... گرگان ...
بهر ...
ز ... چشمه ...
ز خاک ...
...
... پاک یزدان ...
...
...
ز ... آفتاب
... کاخ ...

و زان تخت ...
بدان جنگ ... آغاز ...
...
روان شد ...
...
...
... پاک و ...
بیارایش ...

... گرگان ...
...

...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

سپهدار خسرو چو ...
زمین ...
... زمین
... خداوند ...
... شاه گزین
... برادر ...
جهاندار ... گرگان ...
... جنگ آور ...

...
...

زمین ... آسمان ...
...
...
...
...
...
...
...
...
...

بدان مرز ...
...
...
...
...
...
... بزرگان ...
...
...
... برادرم ...
...
... گلاب
...
...
...
...
...
...
...
همی بوم ...

و ما را آسمان چون ترا چاکرست / بشاهی ترا باژ هر سال داورست
همه کاخ و ایوان لبالب زرست / بجوی آب بگذشته باز آورست
ز دین پروری دل بمهر آورد / بر اوران دین آب و سپهر آورد
ز بازو به یکجا سرایان کند / مدارا به یکجا گرایان کند
و بد آب بازار هر پیشه ور / ز هر پیشه ور پای هر پیشه ور
جهاندار فرزانه پاکزاد / همه شاه آن شاه دین و داد
با تش اگر دیدی از خشم شد / ز نورش شدی آتش تیز کند
بهنگام نو نوره و سپهر / مه دو هفته بگذشت از کین و مهر
ز ساری بآهنگ گرگان سپاه / بر آن بید و افراخته کرد پناه
بگرد از شاه افریدون نفر / بر آن سپاهش زمین موبه کرد
چو بشنید زان بار شاه دلیر / سراسر چو خورشید در برج شیر
همه ره شکار افکن و گور و شیر / که از نو ز بانوی که از شیخ و تیر
با رامش آن زنور کاه که / انوشه بگرگان دراورد پای
همه مرزبانان پیاده بدشت / بی تنگ و چاکش ده بدشت
کشیده طبر زنو بره تنگ تنگ / در دو دشت از خواسته رنگ رنگ
ز قاجار خوردوان و نوخواست / که نو سپهر شان دشت آراسته است
کشان نام و رزانه شدند که / نگارنده لشکر نگارند که
سزاوار هر پایه شاه جهان / بپرسیده دست از کهان و مهان
همالان خسرو همه جایگاهی / نشسته و گشته ز رامش گرامی
بآهی وران خارسان شهر / برامش جهان بر دو آراستگاه

دگر ره بگردون کشد بام تو / کند شرم افسانه انجام تو
همه شارسان تو روشن کند / همه خارسان تو گلشن کند
با هر لشکریان راه بند و کمین / به پروانه و از دیو خوبان زمین
بر و ترک و تازی ز ترک شترک / رهانند ز بیداد و تازی و ترک
کنون راه ساز آوردت گرد کین / غم رفته از دل فراموش کن
نکو خواه را روی او دلفروز / هر اندیشه را خوی او بر شوخ
روانش بآکینه کیش رود کار / نه او را کمین پیر آموزگار
و با دل به یکانش یکاکری / ز دانش وری از بهشت خدای
به پیش اندرش شد شکسته و گرگین / به پیش شیر مردان گردن گرای
همان کش لشکر خدایان را / چو مهری بابر و چو ابری بباد
چپ و راست تازان و خانان شاه / سراز پایه هر یش فرازان شاه
تو گیتی و دیم جمشید انوشه / گرفته تبر فریدون روشش
بزرگان گرگان پذیره برا / روان پرنده آتش زبان چرخ شاه
همه ره بپای افکن شهریار / بگسترده بپای رزنیه تار
بزرگان و بین آفرین خوان شاه / ره از دو سو بسته هر سو برا
بر شهبانی زدین نشسته چو شیر / همه بر پرستشگهشان امید
سرو دشمند کاوان بهر کام شاه / سر افکنده و دیدار مردان برا
چنین تا بهامون در آمد بشهر / همه شهر از مهر او شاد بهر
بزرگان لشکر جهان با سپاه / انوشه گرایان بارامگاه
چو شد سس نهادان روشش نهاد / بر خویش خوانده ان گهبدان داد

بعزنود

بفرمود پس خسرو دانش سرای / که آمد زباران خرابا کری
ز لستان و کلز اشان رنگ روش / فرو ریخت ساری شب آهنگ شب
پسازشان بایدی خوانش / چو از رفتگان بد از اینش
چمنها همه تازه کردن بتاب / کشیش ز گل از گلشن آفتاب
همه سارشان کردن آباد و خوش / روان من از خویش شاد و خوش
پس آنگاه ایوان نگاران بکار / ز هر پیشه کار ساران کوا بند
پس آنگاه هنجار مردان کار / بهر یک بی سیم و زر برفشاند
یا کودک شیرخواره نماند / که بخشش ز شه در او داد و نهاد
سزاوار هر پیشه باز خواست / فزون بد ز بیداد و از داد کاست
پدیدار داد نشانی شان / چو خورشید تابنده شد هر زمان
بیاری دوران شاه فرخنده پی / بکوه و بهامون بهنگام دی
گهی رود گوینده کان خواستی / شبستان یکی را آراستی
گهی با سپاهان با بال شاخ
دل دوست آهنگ و بیم زمین

رفتن محمد شاه بگیولان
و جنگ کردن با او

شب و روز چون هم تراز و شدند / گل و خار با زو بیا زو شدند
به پروار و غوغای کوه و بر / به پرواز هر ای جنبنده هر بر
گرازان و تازان بیالا و زیر / ز هستی بآهنگ بیم گاو و شیر
ز ساری هم اندر او و دیاکا / به بیم سپه رانده از شهر پای
سپاهی که چو در یکاوه بهار / خروشان و جوشان و هامون سپاه
از آن شور شد آگاه و بیم خدای / از آهنگ آن خسرو کین گرای

کهن گشت و گلشن نگار همه / ز گیتی دی آمد بهار همه
بگسترد از چار ارکان آب / بجای سمن در چمنش آفتاب
همه چو چار ارکانشان سا خوش / بهشتان گل و بید و بنفشه خوش
همه کنده و باره و دوان لبان / نماندن شکن در شب و فراز
و هندسش بر شه بر سیده کار / فراوان بدان خوانده داد رنگ
بر آراست آن شهر با بی درنگ / چنان آمد از رزم سقلاب و گنگ
نگارنده شان کودک شیرخوار / بپا جامه و جایگه در آوار
زنان را همه ساز و پیرایه داد / مر آوان همه پایه و مایه داد
هم از داد او راوان دین بر نجا / بهرش سختها شیر می پرداند
بپای چنین مهر و یاری گزید / پس آنگاه لشکر باری کشید
بروزان شکار افکن آن با سپاه / شبان رامش آراد باده رنگ
گهی بیشه شرزه شیران بکرد / بخون هژبران همی چنگ زد
نشستی بپا زی در آرامش بکاخ
که بر دوش لبالاران خشم و کین

و آمدن هدایت خان
و کشته شدن او

بآهنگ و غوغا شب آهنگ روز / بگلهای گلشن بدیوار باغ
ز کمو بیسی خواسته خاربن / ز گیسو لب رسته گلنار بن
شه شیر دل تیز در فرو دین / بدان ویلی کاو آراسته کین
سپاهی که ستاره برج از همه / سپاهی ز بهمن در شکنج از همه
یکه این برکه آهن گیر دخود / وران شیرمردان چو آتش
که در باد و دشت از نهنگان نشست / نگرد و آسمان و زمین کرد جیب

هراسان گشت لشکری از پلنگ
که از ژرف بگذرد زان بوم و بر
لبی کرد گیپا پا و پشت سخت
بر افراشته سر برین سبز کاخ
فکنده و بران باره پر شده
سپهر دم بدم نز اژدهای دمان
بره باره بخت افکنده پی
جهانگیر و کوان خواندند نام بوم
بپاسخ سرود و نکای شهریار
همه آسمانش نبید و زمین
خم آورد و دل با پیش شاه
چو باشد مرا بخت شه دستگیر
دلیری که او را دو شهر دو پل
بدان دیلمی روز نام آوریم
چنین گفت خسرو که من زاد و
بیاورد از آید ز شاه با سپاه
به پیش گزیر یاری گراست
بیاورد با لشکری جنگجوی
هم اندر زمان خواست او کار
گشت از بر اسب شد کمان کن

ز هر بیشه آورده شیران فراز
بپا افکنده آن جنگی ماده ور
در افکنده و پس مانوز و ده و رحش
گران تا گران آسمان شاخ شاخ
که از رزم سد شکند رشده
نکه آهن کن جوشش آسمان
که بنده و بدیلم از آن راه که
شتا سهای آن بیشه و کوه و دژ
یکی راه بحث است و در کوهسار
زنیش چنان آسمانش چنین
که شاه از بخت بنمود راه
بپای آهن خنگ آید جوی
با بنازی او بر افراخت یال
نبشته بدو شش انگار آوریم
روم شاه به بنگاه جنگ آوری
دران کوهساران نوزده در
زبور آفرین گلکساری گراست
بدان کوهساران نهاده
فرو گفت به بیشه رشت ابوس
چو از گور بهرای شیر و ژم

همه کوه پر از خشم و پیکار و کین
یکی باره آراست کرده نگون
همه شاخ چون اژدهای دمان
کشن سایه پر ویژه از آفتاب
وزان بر مدارا فرو بسته راز
شد آگه جهاندار رود و سر
بژرفی که گرد و ز خوب درشت
پژوهنده شد شاه دانش پژوه
بدان بیشه در بیشه پت و بلند
برادرش جعفر قسیلان گروه
چو بخت جهاندار شد و جوان
به شیروی جو رو ای شهریار
که من با برادرم از فرش
جهاندار خواند از بخشان بهر
گشت بر کمین شان ز چاچی کمان
با بانگ آن دیلمی کاو رخش
دو فرخ برادر بر شهریار
دگر روز از رود و سر را نهش
بگوشش دلیران غوک نای
گشت و ز ترکان خسرو کمین

کشاده کمین بر شیران کمین
نه کمر بدریا نه کمر بکوه
ز تو و چنگ بر دامن آسمان
بکیهان پر افکنده و پس سیم تاب
به پشت اندرش پس گرگینه خزو
گران دیلمی گرد پرخاشخر
شد آگاه کوان ره شوان دشت
ز ما بنگارد آن بیشه و دشت و کوه
که ره بسته بر دانش هوشمند
نهنگی که کام نهنگان سپرد
بهورث بدان راه راز تم هیوان
چو ما مران بر جایم آن کوهسار
سپارم از آن بیشه و کوه را
که چه دیدنان لاله کوه
نمانم که بجنبد زی و بال
همه ره بهم در نوز دید دشت
خم آورد و شد از خورشید
سپه سوی بنگاه و دیلم سپاه
چو مر غول جنگ دراوستاد
که تنها به دیلم گروه از کمین

هم آتش فشان دیلم جنگ
ورد زان سو ده اسپهبد نامور
دژ از بنویا کرد کیپا بنگ
تو دبنگ و در سرنه آتش پور
در آغاز از بیم آن پلنگ رنگ
بپا بدان یکی مرد بجز دکه ادی
بدریا همه برگ و سازت درست
که از بیم آن آتش جان گسل
ز دو بیم گراید نزی شیروان
ز اندیشه شهریار بزرگ
کنار کمند شیراوژن سرکرای
ز بس برگ و ساز و فره بوی و رنگ
به پرسش جهاندار شان ...
نهفته و بستان فرودین پرو
خم آورد و بالا و برشد بات
ز هر دو اسپه بانگ سپهبد
بیاورد آن بجنبید آن گروز
لغر ماند بی اندران بوم و بر
بکوشش گو کشید ز آغاز کار
لغرمان خسرو لغرماندری

بآتش فشان همه تن چنگ
ابا شیر مردان پرخاشخر
فتاده که بند جگر چاک چاک
چپ و راست پویان همی خنجر
بکشتی نهاده همه ساز و برگ
بپیچید از مهر او رای و روی
با پدر چو روی خازت درست
به پیوده چشم باده و ریا ز دل
ز چنگال شیر ژیان برد جان
گزیران چو رو به بنگاه گرگ
گرایان با یران در یا فدای
فره یال و شاخ و فره بال انگ
با پرسش شاه بخشنده روان
ز هر دو آمده آسمان پر کرد
سپه ماند زی او چو از برکش
بر آمد به بهرام پرخاشخر
سپه گشته باز و سپهبد ز
یکی مرد و دیرینه و دو العقدر
پس آنگه به سوزی شهریار
سپهبد از پیروز با فرهی

بر روزی دو ز بنگوشه در گبره دار
بهم در نوشته آن کوه کش
چو سالار دیلم شد آگاه گفت
گهی با پرستارگان در نیاز
ز هوش و دانش شده کار بیش
به و گفت کای راد مرد نکو
به و گفت کای مرد آموزگار
پس آنگه هراسان گرفت آن سخن
چو دیلم سپه آگهی یافتند
ور آمد به دیلم جهاندار نو
بزرگان انجمن آراسته شد
بر شاه بردند با آفرین
یکی زند جنگ آور پرگزند
سپهدار پیروز خسرو بکام
شد آن به گوهر نژاد آگاه و
سر افشان بر شاه آوران
سپهدار پیروز پیروز شاد
ز بسته پاداش چون چاکری
ز سپهر بری سپهر و حشی اروی
لغر دین و فرمان ده بوالعقد

گذشتی اسپهبدان شهریار
سپه ماند زنهار زمان بهر جنگ
که پیدار بخت اندر آمد عجیب
گهی با بداندیش مویان براز
همی موبه کرد با پرستار خویش
چرا امی نبو با پدر یای ارزف
خیانت بومن و شرم روزگار
نه دریای آتش نه دریای آب
از آن بخت بنگاه بر تافته
لغر دوزی و فر زکیهان خدیو
همه از در بند یکا خواسته
همه آسمان وار و رخ بر زمین
سپهدار از پور قیطاس زند
بجنگ و پس آستان بر فش
تو گفتی زمین با سمان گشت راست
ش و جان زمین بوی گردان
لغر دین و ور آمد و گر با هاو
شد آموز کارش لغرمان بری
سبستان برادر استان نام جو
از او کوی ساری روان بار

چو شد کار فرخ فریدون سرامد · سوی شاه بشتافت گرد و هنر
چو گردیت از مرز و بوم خراج · ز روز و ز گوهر ز طوق و ز تاج

به آهنگ زنگان و غلغل زنند · سپه راند و آمد به پیش [illegible]
هم از مرز و بوم سپهدار گرد · بزرگ واره شاه گو پیشرو

برافراخت شاه منوچهر چهر · بسلطانیه [illegible] خرگه بمهر
بروز آن خدیو نوآیین سپاه · بهامون برآراست تا شاهگاه

ز ایوان تا گاه شکر فروز · شدی با سران رای زن [illegible]
شب تیره آوای هر روزبان · بنام سران بر شدی با سران

نگه کرد خسرو شدی انجمن · ز هر در بنام آوران رای زن
وران بوم و بر شاه جمشید فر · بجای [illegible] آور بوم و بر

[illegible] چون جان داد · عنان برکشیده [illegible]
[illegible] از آن راغ لشکر کشید · از آن اختر کاویان برکشید

بزرگان فریدون کمر بر میان · ز بهر پذیره بهامون روان
روان شاه چون باد [illegible] · ز ده دار [illegible]

همه راد مردان همه رستمان · مر او را پرستنده و بامیان
به هر برج [illegible] · همونان فکنده ز خون [illegible]

[illegible] ناموربهشت بار · زر و زر نار و چارنه بس نگار
ز هامون درآمد بدان شادمان · چو دانا پزشکی به بیمارسان

همه مرز و بیران ز پیدا [illegible] · ز پیدا و بر چهر و برنا گزند
[illegible] آن بر و بوم [illegible] · گرایان [illegible]

گران مایگان [illegible] · [illegible] سرمایه شان [illegible]
از ده مردم [illegible] · از ده ده خدا گشت [illegible]

دل روشنش جاودان شاد و خرم · [illegible] شده مرز آباد و خوش
بدان مرز [illegible] · ز دانش [illegible]

بهنگام وی ابر کافور بار · چو زنده [illegible] کلاه [illegible]
فلک گرد [illegible] · [illegible]

هنر بران ز هامون [illegible] · زمین یافت بس بهره [illegible]
ز هامون و کهسار [illegible] · [illegible]

سپه رانده [illegible] روشن روان · ز فرودین با آهنگ [illegible]
پری هفته چند [illegible] · [illegible]

وز انجا سوی شهر ساری شتافت · [illegible]
[illegible] · به بنگاه [illegible]

[illegible] شهر یاری [illegible] · [illegible]
[illegible] · چو گلشن [illegible]

پری پیکر آن مرغ آموزگار · شبستان [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible] · قدش سرو اگر سرو گویا بدی
گشاده [illegible] · [illegible]

چو لعلش گهر ریز [illegible] · چو قندش شکر [illegible]
دو گیسو [illegible] · ز [illegible]

یکی چشمه [illegible] · ز درزم [illegible]
[illegible] · [illegible] کل

[illegible] خانه [illegible] · کف [illegible]
چو ز [illegible] · [illegible]

[illegible] · چنین خواند یزدان [illegible]
که شاها [illegible] · ز یار [illegible]

[illegible] شب [illegible] · جز او [illegible]
ز هر [illegible] · به هر کار او [illegible]

شهنشاه و را او پرستنده [illegible] · خداوند [illegible]
[illegible] · [illegible]

[illegible] · از [illegible]
جهان مرغ رنگین طاوس فر · [illegible] چو طاوس [illegible]

ز [illegible] · ستاننده چون جم [illegible]
[illegible] کام [illegible] · [illegible] یاری [illegible]

هم آهنگ کوس جهان شهریار · بهم [illegible] جهان شهریار
[illegible] بستان [illegible] · [illegible]

می اکنون کن جام فیروز [illegible] · [illegible] این می اکنده جام
[illegible] · [illegible] برآراسته

[illegible] همه خوانده یزدان پاک · [illegible] روان [illegible]
جوان مرغک [illegible] · [illegible] فرخنده [illegible]

نوای همه مرغکان [illegible] · همه [illegible]
[illegible] · [illegible]

یکی را بدست اندرستان [illegible] · یکی را بکف جام روشن کلاه
[illegible] · [illegible] جهانبان جهان [illegible]

[illegible] · [illegible] آن پادشاه [illegible]
شبی [illegible] · [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] · [illegible] کنج
شهنشاه خواند [illegible] · [illegible]

که هرچاش [illegible] · [illegible] کرد [illegible]
اگر [illegible] · [illegible] ترشوم [illegible]

[illegible] · ستاننده [illegible] پاک شد
از آن آب [illegible] · بدان [illegible]

ستایش کنان [illegible] · [illegible] یزدان [illegible]
بیکتا خدا چون [illegible] · [illegible]

[illegible] · دل روشن و جان [illegible]
[illegible] زیر پای [illegible] · [illegible]

همه هر خداوند [illegible] · [illegible]
[illegible] · [illegible]

ازنکو [illegible] بانیاز · برآراست [illegible]
چو خورشید [illegible] · [illegible] این باغ [illegible]

ز کاخ ستایش شهنشاه رو / چو جم برنشست از بر شاه باد
هزاران پرستنده خوش / بر ایوانش بر ایوان نشسته کش

همه روی هامون پری در پری / پری چون پری بی‌بره اندری
در و دشت زایر دای دموی / کمان در کمان درزه و درزه

یکی دلگشا باغ پیراسته / که نیسان آن خسرو آراسته
ز هر سو سواران سر بوستان / بجای همه چرخ و بر ماه شاخ

روان آب در وی نشسته دریچه / چو روشن روان ورش شمع یار
همه برگ که پروین آفتاب / ستاره فشان برگها که و بید

برآورده کوه بران ورزی / دری کاسمانش زبالا کری
هزاران سعید و خورش دران / گذشته سر کاخش از آسمان

چو ارتنگ نگارین همه / برآمود آذر آئینه چین همه
مرا او درونه قصر کاچار نام / که دارایش آورده اندر بام

به هنگام از آن قصر زاغ / ز تم و استانهای کرم
شهنشه به روز بردان بباغ / جهان را در سینه دل چون چراغ

شباهنگ و ساری و نال / لبوری و نسرین و شمشاد و سرو
سرایان همه غولهای دری / زده راه جانها به رامشگری

بهم ندار با دو شرکان راز / ز آهنگ آن مرغکان باز جوی
یکی گفت مرغ شباهنگ به / نوایش ز هر غوله چنگ به

یکی گفت آوای ساری خوش است / بآهنگ او چلساری خوش است
یکی رانده از ناله نال راز / که آواز نال آمدش دلنواز

یکی گفت از پر و بال تذرو / که شنو خورشید ان ابلرد
از آن نکو ز هر یک نوا به زود / ز هر غان برشاه و باید

شهنشاه شان پنجی راند بیک / که آن چیست رامش در این چنگ
سخنهای آن مرغ هندوستان / سزد گر نوازد دل دوستان

که هست آن شکر خای شیرین / دی و فزون هوش بخشای شاه
مرا او راز نزدان پر و بال / زده بدران شاه را فال

ز بادام و شکر خورش / ه ورزد اغز از آن برابا
هم آهنگ شاهان با بوان / نه پر خبر ه نالان بهر چنگ

از آن نکو نه بود کان شهر / جز ا آن دران باغ بستان
ز بالا و چهر بت دلفروز / ز چشم و ز زلف شب آرای

نهان گوارش بسیر و کلش / بی خنده بر نرگس سنبلش
چنین تا در آمد که باد گشت / زواده گر خورشید ایار گشت

ز نامور و در آمد شهنشه کاخ / به نگاه درش دل زوشت فراخ
تخت آن سزاوار نیز ران / بر آراست چون آنکه نکیسا

پس آنکه بر او رنگ شد نکیسا / نهاده ند بس شمع ازان
ورآمد ز در مرغک بر فشانی / زند هی الو د شکر فشان

کرفت از رخ آن بت شید فر / شبستان خسرو گه خورشید فر
ستاره به بدر از آن / ورشتن چو آن خورشید

نه فرستاره رشکی / نه نیز رنگ چشم و شستنه
رخ او چراغی شبستان / برش بهر روشن چراغی

ز سوری جهان در جهان راغها / بهشت خدا را همه داغها
بهر سو گران سرو سرکش بپا / بهر جا که آن ز گل و لاله زار

چمن در چمن سروهای جوان / جهان در جهان سوری ارغوان
همه بار و برگ آسمان ناز / همه رنگ و بو کاروان بهار

دم او بگاهها بهارست و شاخ / غم او بدیها کارست و کاخ
به شاخ را نازه و گاه بهار / با کاخ را فرهی از نگار

چنین از دمش زجان آفرین / خوید و بی گشتی کیان آفرین
بر شه ز مین گرد و روشن سپهر / دیا ز آسمان بر زمین تاج مهر

بپوسید خاک و سرافراخت / بپروان بر افراخت و بشناخت
که شاها ترا زیر دستی مباد / خداوندت را ننگ پستی مباد

ز داور کیهان گران مایه / ز خورشید هستی گران مایه
کیهان خدایا فزایش ترا / ز کیهان خدایا نیایش ترا

همین گوز پیکر که بر چشمه / سپه کرد از کینه رو رشید
بکام خراشش پشت تو باد / کهن بنده گوز پشت تو باد

بکام روان تو هر کام او / سر آغاز دوره تو فرجام او
زتو جام پا بهره آغاز تو / بپزوان نیاز تو و ناز تو

چو من صد هزارت سخن چهر باد / فزون بادت از همه مهر باد
که مهر تو باشد چو جان و رشم / بد ان مهر آمد روان رو شم

مبرا و مهر تو از جان من / که باشد بهر در و دور مان من
چو طوطی چنین خواند جای آفرین / بدان پاک فرجهان آفرین

را و رنگ چارم سخن ساز کرد / چنین رازه و دوشینه آغاز کرد

ابتدا از داستان
حال در عهد شاه دارا و ...
هر ملک و با دارا احوال خسرو ...
باد شاهی ... و وزیر خود ...

که چون شد مهر شه تنگ / بیا باند زان شاه کرد افراز
دران مرز و کشور بسی برگ / و دران مرز روزی دو اما

بآهنگ ساری ز فرقو دن بری / بآرام و دل ز آسمان کام جست
بلای زندان فر و اهیم دکاه / بجوان تخت و پر جهان فروز شاه

جهاندار جهان فرو فرهنگ / نهان در بکاه خسرو خورد سال
بران جهانبخش و ستان / یکی چهره باده و چنبه خبر

جهاندار منوچهر نو خواسته / بکهر نو آئین برآراسته
چو شاه افزیدون و برزیان / دران خورده سالی فرهنگ

چو فرخ پدر بابر پهلوی / گزیده شد و شاه خسروی
به پیر جهان بوده هوشمند / سراقین ز باسته اندر بند

با بنده و در بنه و اناء دلش / بزرگی دواندش در آب و گلش
بهر روزه و دانا و دل روشنش / چو آئینه آب و گل روشنش

بدو ز ان آن پیر ناهوشمند / جهان تیره و دل پر از باغ پند
چو ایران با نشکر روی داشت / ز هر مرز شاهی سری بر فراشت

با مرز ایران بهشتی خوش / دران بهمن اردی بهشتی خوش
و اچون شبان کامکاری نبود / جهان جام بادا میاری نبود

بلی گرسنه گرگ چنی بد / که شبان ز هر سو در ندانگله



نگهبان مرز او پرستنده است / پذیری گرش پایه و زنده بات
ز هر در پرستنده و شهریار / همه دوده شد دیده ازو کامگار
نگهبان تو از پیش هر نامور / بجوی زر از گنج بگشاده در
بدان خوبرو ساسان شاه پاکزاد / شب تیره بیدار تا بامداد
همیداشت اندیشه کار او / که دیدی گرم باز راز او
شبی گفت با خویشتن کای پسر / ورم داری از خویش خوش چهر
چو رفت انجمن شاه با رنگ / که هر کس که او شیر بود و گرگ
بجنگ اندر آن آن کو شیرگیر / فکندی همی چنگ و رخ چنگ شیر
کشیدی هم اژدهای دمان / ندیدی بهم پرده آسمان
گرشم گرافت اژدهایت زیست / کمین اژدها فش دم اژدها
شد ایدر تو با پور آن کین گرای / که در کین سپهری دم اژدهای
از ایشان بد بر خویش بیچاره ماند / و با رای ستوار بر چاره ماند
همه روز شهزاده در انجمن / شد و بند و بوی ایران برمن
مرو زیر بزرگان مانند او / ستاده بر آن گران کران
بفرمود کش مهر پا بگسند / سزاوار او مهبان پا بگسند
زنور پاشش خوانند ری و پیران / بآیین خوشش بخوانند خوان
که پس نگه او سرائید باز / از ایشان به بیگانه گرائید باز
چو آن شاه دستوری مهر داد / دل مهربانان او گرو شاد
بودی به مهربان یار او / کسی زنده ورده چار او
زنور پاشش بار به سیابان نزد / بمهمانی آورد آن تیره رای
چو آگه شد آن خسرو شیرزاد / ز پاینده چرخ و دیوان گشاد
بدیران عقاب پا چو شاهی نشست / یکایک را ن شمع هندی بدست
با هنگ آن اهرمن چون درخش / همی راند با ترکان چپ درخش
و دانندم که ایوان برآراست / که جشن جهان پهلوان راست
نهاده به یک مرغ و می در کاخ / بگردش درآورده و جام و شاخ
که از دور بکدار جوشنده شیر / بفرمود شهزاده و شیرگیر
چو و برش گرافت دلاور جوان / خدا که بکوه و ره پیچ گمان
بموی اندرافتاده و تنها جوان / چو پرونده چاه ما نی دارد جوان
دلیری نفرمان آن شیرگیر / و راه او ره شش اندر خم
کوی بر فلک گاه بر رش شست / و از آنجا به بیگانه شهزاده جست
نگرا او به فر و فرهنگ و جود / هم اندر ان به نیکو به جهد و بود
بیک خسرو او با سرایش گزید / ببیش واو بر مهر با زخم
پی روز و ایوان سرهنگ / بپاسش شب و روز بیدار شاد
بفرمان شاه و گرد نفرزاد / خورشیدها خوشگوار داد
دو انش نماندند ازان درزم / برانسو ازان چم سوره بند
پس آنگاه بشنید او نامور / که ازو افشانش فزون بود و
بیکا و مه زانه و آغاز و انجام کار / فرستاد وزی نامور شهریار
براو ر پدرش آن گرانمایه شاد / بموی داشت چون شد آتش نیاد
چو آگه شد از و آتش و رای او / وز اندیشه کشور آرای او
بر او آفرین خواند کای پاکچهر / سپهر او جان آفرین از تو مهر

ز جان آفرین جاودان آفرین / بدان پاک جشنده و دوربین
پس آنگه بخنجر گاه گرد انجمن / ورزان نامور جاش خندان شد
ستاده ند چون دژ کاندر کشی / چنین گفت دارای جمشید فش
که پور برادرم شاه جوان / که فرزند اگر او کار جهان
بر چشش پس از آذرش بر آتش / به آذرش به پیش و راست
بهوش و به دانش توان شد بلند / نه از باد رفت ورزد
ش کاد رفت و زین کاو / بکسی و ما ماند کاد این
بباید ربه سرگرم و لاف / بخوش شنده آهنگ روی
سراسر ستاینده او بزرگ / درآورده و از ز گنجبرش سر
جهان سوزده کان خورده بگیر / نه الشنه کنج اژدهم اژدها
شد آگاه و آن فر و آن / بیز و ان که او شد بر
چو شیران ز آن ده شیرگیر / و درآورده و آن گرگ در خام شیر
روان بن پرشش فرخ / ز خون وشت و گرد آن
ازین پس بهر کار و در انجمن / شوم بر بان کار و ان
که آن خون و سالت و / رها شد و پیش نام ان زرگ
به راه او مردان بسیار وان / شد آفرین خوان بدان کار
بویژه که گرانمایه دستور شاه / که بود پیش چو دستان
به مهر و شیخ آن خلاطوس / برآیش ارسطو ستایش سرای
چنانش با اندیشه دستی فره / گز و آب و دریا نهان
بر شه آورد با کاو گفت / که شاه ای کس راز شوان نهفت
بدین رای اندیشه کار راستی / بد اندیش را جان و ش کاستی
ز هر کس خرابن رای / ز تن جان و پچ و
که او بد سگال است مر شاه را / سگالد بد افسر و گاه را
که شایست آن و کیهان / برآید ازو فره فرهنگ
از آنکه نه دستور شاه جهان / ستایش سرا بریا جهان
دگر روز دارای فرخنده / با هنگ ساری برآمد چو
نشستی بنیکو / چو دریای آتش چو خرابیت
ز سم کاو ره همی خاک / گرایان بر این کاخ
چنین نابساری ز بین / سپهر از گرو شیر
پذیره شد آن خسرو / که کیهان گرفت ازو فر و یال
بیوران پرستندگان / ز بد اندرش پر منقر بحوش
شبان روز / سراسر
بکر و سر / ستاده همه
چو با شاه / تن بر زمین
فرو بسته لعل گهر / خم آورد پشت و
چو شه / چو جان خسروی
همیخواند یزدان / همیگفت کای بر تو نازان سپهر
تو جان بخش مر / ز نور
بکا و دیدن جمشید / ولا ز من تو جاوید
بهر گفت شه پاسخ / با آب

چنین تا بنوان ز هرگونه‌ای / سرانید و انشاه و آن شاه باج
دگر روز گفت اگر انجا به پور / که بیزدان شه هرگز سپاه و جور

بکار گراشت کنون چیست رای / که باشد ترا رای نیکو گری
یکی برتر زنی هر بن کار بین / چنین تا چه بر راست آید گزین

چنین راند شهراو و پیچ شاه / که شاها ز بهر درمن از وزیر کار
بزرگی تر اندیشه راه دم سخن / بجز ایم ز خسرو نباید پسند

که او را ز فرزندان رهای و جای / شکست مرا مر میان داوری
دلش باز جوید مهر و براو / روان و رشش آری از خویش

بشر لیف بالای زرین ستام / نو بنیادیش آوری شاد و کام
سرا بیش کان زند تیار شیر / ز کشور رهی آن شبستان نگار

کنون لشکر و مرز با فرمان توست / کنون هشتر گاه و با فرمان است
کنون چین شاهی با ایران و گر / ترا بیدان مهر شیر گیران ام

ازین پیشه زرف شیری تراست / که هر کام او کام شیری تراست
پس آنگه به پیوند پیمان و مهر / مراد و را بشادی برافزود مهر

ابا او دستاده و کاروان / نه هر دو در شهر او دلبجاد و آن
روان کن جو امیر اطهر زدگر / که زین لس بیارای زنجان

از آن رای شه و فرخش سروری / که ایناز با رای آن شاه دیو
پس آنگه گراف انجا نداز خون / تختش بی هول گفتار

که از هول گفتار آن جمشید / تو گفتی که دل در برادر رسید
بپاسخ زبان اندر آورد پند / بکار از جهاندار بیم گزند

سرانجام شهادور گیتی روی / بپو ارزش چنین گشت کای نامجوی
تو شاه و بزرگی و دانندهایم / نه هر بنده وار پرستنده‌ام

اگر بخششی بجان بنده وار / سنو زی گیتی جان پرستنده یار
کمیفر کا ب کا آورم / چنانت پرستنده گاه آورم

که جادو بد ان شاه گنجینه ور / تو نه به جیداد گردان سپهر
و با کیش از دیر کاوران ورست / که باشد ز گردان نام آورست

با نیاری این پرستار ورگ / روان کن بر راه سالار روس
که آرد به پیمان و پیوند و مهر / مدارا از آن شاه فرخنده

که جادو بد با شبدی یاری گر / بکام روان هشیاری گرای
بنرمی چنان پوزش آورد وش / که پذرفت از آن شاه فرخنده کش

پس اکنون وش حجت بخشنده گنج / نمانیدش روان در پایندور گنج
همش داد اسپهان ازین گاه / ز رومی خیبر و ز نوزی ستام

یکی نامه بنگاشت زی شاه و کی / بیاراسته چون چهر زیبا عروس
ابا مایه ور و برزه و با وکیر / همه راز کیهان نوشته بود

سپهر و دوم از و نادرید / برادرو او از پیش شیر ورم
نگهش ز پاسخش چو دندان مار / چو مادران و با نرم و زیبا نگار

بگفتار آنان که از آب سرد / باتش کش ننده شسته مرد
ابا ساز و دبیر گاه سزاوار نغز / روان کرد آن مرد بیدار مغز

ز پو زید او سروان شاه / که شد ز بهر دار و مراد و راز ام
پس آنگاه نام اوران ورزن / همه لالان و همراه با گنج و ان

برنوشتن خواند و گفت ار جلای / شد ان پور را برتری برسری
ازو اندر همه زنده بود اوشید / همه زی پرستنده باگردید

شاهی سراسر بر دیدش نماز / که او پادشاهی شود سرفراز
همه پادشاهان سا و آوریند / لشکران او گنج کاوه آوریند

بباشاه را مهر و کین با بدی / دو دربانش در بستن شد
یکی چشمه زنده که آب آن / یکی اژدها پیچ گرداب آن

ز مهرش بپیچد بر خیره چهر / که نامسانشان نه پیچد ز مهر
لب فرمان خسرو همه جوانشت / بکان مهر او را برآراسته

بدرگاه او پو به کردند ساز / بپوزش همه برده پیشش نماز
که شاها ز یزدان ترا برتری است / جانبخش از آن بهره خود ان بهشت

بپاسخ گهر ریز مرجان گشاد / زبان سته گفتارشان کرد شاد
بسی جست ما وان دارات چهر / چو خرم بهشتی شکفته بچهر

همه راه مردان کرد و نفراز / [illegible]
اینجا در وقایع پادشاه / ز ایران او شاد گشته باز

بیا ساقی ای رامش آرای جان / [illegible]
[illegible] در صفت بهشتی و [illegible] / بهر رنج آرامش آرای جان

بدخشی که در جانش آرام داشت / بدو شیره آبش برافراشت
زبادی برارای ایوان دل / زپیوند او تازه کن جان و دل

گر از رامش و مهر آرم سخن / شوم رامش آرای هر انجمن
ز نوشاهی شاه نو دهستان / سرایم چو گوینده باستان

که ارزش چو دانی طوس اورم / دلارا چو چهر عروس آورم
یکی پیر دهقان درین روزگار / ازین داستان گشته داستان گرای

برادر استه است پی نامه / وران نامه اشعه بنگاشت
سخنها همه سست ناشده است / بهر سوی پراکنده اندرای ست

سزاوار مرد و که بود گهر / نه شاید ان شاهان جمشید فر
که یزدان بهشتش گم کرده / زنگم گستبش شکر بر [illegible]

چو پرمرد و نیرو و گفتار نیست / بگفتار مردان سزاوار نیست
من آن مرده گور کردش بکار / شده زنده زین شاه اموزگار

سزاوار گفتار مردان منم / که از مرد شد زنده جان دلم
بسی جور دیدم در بوستان / نه چون جوز و بادام خندد [illegible]

بسی تیشه در کوه و خاره شکافت / نه چون خاره فرسای کان لعل یافت
پر میوه شاخ گوزنان مکار / که مرد و نبات شاخ با

دگر بار و این چرچر پیراید کر / به پیرایه پوشش داد از هنر
[illegible] / پی کام دارد بر دارد باز

که چون انجا نشوز خون و برگ / جوانبخت [illegible] شاه ترک
زبخشش ده سال کرده ان بشت / نه دشنش چهر آرزم باغ بهشت

نگار آسمان آمد از مهر و کین / دو دست [illegible] ش در ایستق
یکی بر سر از بخش بد او / یکی چنبر آسمان برگشاد

بدستی نوازنده و زیردست / بدستی ز بر دانش هر چه رست
بدستی بپیچ سر کرای آورید / بدستی بسی سرپای آورید

بدستی در گنج روزی بگشت / بدستی همه دستها کرد پست
فری زاد خستند بر بنگه دوست / دری باد خویش گشت و از بهشت

که او رو بشهری برنج شد فش / خرد مند دانا نو آیین و کش
نو کیسه یکان جهانش نوز شاه / ش آراسته آن دل افروز شاه

نکو روی تو ابر بنج بزرگ / چو کورش شبه و چو بشش گرگ
بزرگان ز دیدار او خسته دل / بزرگان همه خوره آن خورد دل

ز رخش آفتاب پادشاهی سپهر / فروغش همه فره و فرهنگ و مهر
بهر جا خرامیدن او ساز کرد / زمین با آسمان برش آغاز کرد

بهر سو که بهر فروزان او / فروزان چو از تیره روز اوان
که مهر فر خدایا بکس / بنزد جهان پرده تارک سپهر

چو شد نام یکتیش گنج فروز / لبی دل شد از روح [illegible]
بهر جا که وحشی پر بچه برد / بچهرش پری پرده و فش مهر

ببوی شبستان او روز روشن / لبی سر چو خورشید در [illegible]
همه ماه رویان خورشید [illegible] / شبستان سپه ساز کو با هدای

شده غازه عابان خداوند گنج / ز بس دهقانان جهان غازه گنج
ز وحشت بزرگان ستاننده دل / ببوی ستایش ستاننده دل

نگارنده نشره مهره و کین / ز زر چابان گنج و آراستن
ز خاک زنان دهقان [illegible] / ز پیوند خسرو نکوه باز جوی

یکی راه اختر شماران سپهر / ز اختر فروزنش نزد و بیم برد
که بگزیگار زرف بر بهر رسن / بهور اندرون اندوه [illegible]

از آن گونه بس دختر خوب چهر / بر آن شاه مبتدا بودش سپهر
و با شاه [illegible] دل چو دریای [illegible] / و اندیشه کارهای شگرف

که اندوهم خوار خندی [illegible] / که از نعره نای و آوای کوس
گهی راندی از بسیج باد پای / گهی گفتی از تیغ تارک گرای

شبی در شبستان نشسته بگاه / برادر به پرسش آنجا که شاه
به پیرامن گاه آن سرگرای / لبی مهر پوشیده در روی [illegible]

ز بهر در سخن راندی آن شاه باز / بپایان برشت و جهان ماند باز
که شد گاه آن کار چند آفتاب / به پیوند بی شور و کامیاب

یکی گفت شاه دولت تازه باد / سو و بس جهان از تو در غازه باد
رشاد از سپاهم وحشی چو مهر / هم امید بود پرده [illegible]

ندیده سرو شبی خیالش بخواب / نه بر سایه اش [illegible] آفتاب
گمانه پرورده از باغ دل / نه در کو برش بهره [illegible]

یکی شرم مریم [illegible] چهر / بچهرش دل ایک مریم سپهر
ببالا یکی راه و سرو بهشت / بگفتن چو نرگس [illegible] بهشت

یکی راه بانوی فرخ نهاد / بگو هر چو آن چار بانوی راد
به پیوند آن شاه نو خواسته / نه رنید جز آن شاه آراسته

چو گفت راه و شاه بشنید گفت / که با دانش بر گفت [illegible]
وزان شب جهاندار کی [illegible] / به بیخ [illegible] گلشن شب [illegible]

بروز آن خداوند خواندن انجمن / بی نغز گویان شیرین سخن
ز فا [illegible] مردان لشکر خدای / همه نغز گفت و فرخنده رای

بفرمود تا [illegible] مور شهریار / گزاید [illegible] بیارد [illegible] گو شوار
لب لاله لعل [illegible] / همه رو بدرگاه او آورید

ز پیوند پور جهاندار شاه / برآورد پر کلاهش بماه
که تا پیر دانای اختر شمر / شود بهر پیوند اختر نگر

یکی خسرو دانا [illegible] / به بندم پیوند آنکه بهر [illegible]
ز آیین لب شاه نو آیین کلاه / شبستان فروزیم شه با ماه

همه و بزرگان شاه و گنگ و چهر / گراین به پیوند آنکه بمهر
چو سالار لعل [illegible] / پذیره و ابر و بزرگان [illegible]

به پایه بزرگان پوزش آورد پیش / پراکنده در راه شان گنج خویش
چو فرمان شاهش سراوده [illegible] / ز نازش بخندید و در پیش [illegible]

به دارای گیتی [illegible] آفرین / بگو اهند کان [illegible] پنج [illegible]
که من بنده خسرو [illegible] / پرستنده و باشند [illegible]

که پرده و دام فرخ این پایه باد / با سایشم جوان [illegible] سایه باد
پس آنگه بسی جام از رنگ ناب / شراب [illegible] به دوران [illegible]

ور آوری ز نامو [illegible] / که نازان [illegible]
بر اوش گمارنده آن شدند / بر شاه [illegible] خندان شدند

زبان بر گشاد [illegible] / که بر شاه فرخنده پیوند [illegible]
زنابسته پاسخ [illegible] / پس آنگه شب جهان گرد [illegible]

چو بروند [illegible] / ز بگذشته [illegible]
بروزی که بگزید اختر شمار / نو گیتی جهان شد نگارین بهار

نخست از [illegible] / تهی گاه گیهان [illegible]
جهاندار جهان خواسته خواسته / از آن خواسته گیتی آراسته

شگفت ز زنان [illegible] / بر آهنگ هر جنگ [illegible]
یکا گوش زرغن [illegible] / که مرغول [illegible]

یکا نال [illegible] / یکا بستی ابریشم ارغنون
پرند او گان [illegible] / [illegible]

لب رود گو بنده [illegible] / لب از آور رود [illegible]
لب از اوری چادر و نهاد / با زنگار [illegible]

بزرگان کرکان و [illegible] / [illegible]
ز مابنداز کان [illegible] / همه مایه [illegible]

هیونان [illegible] / همه غازه [illegible]
ز رپا به پیرایه های گهر / ز مصری طبرزد [illegible]

کشان سوی ساری [illegible] / که آراسته [illegible]
همه چرد و برنا و [illegible] / پدیو [illegible]

شتابان [illegible] / لب از آور [illegible]
بروزی که آن [illegible] / [illegible] سپهر

ز شادی همه اختران [illegible] / چو کیوان [illegible]
شنیدند [illegible] / همه پارسان [illegible]

ز لشکر خدایان [illegible] / زکوه [illegible]
بهر کاخ آراسته سر بسر / [illegible]

ز مصری عبیر و بس اگنده خو / به هر شی جو جامه بس دران
همه خسروانه ز وزر بیت تار / ز بیجاده کو پیکر شه دوار

نهاده به هر جا یکی شید فر / کاز شرف ایشان اگنده زر
بران تیز مشور رشته جهان / به هوش پا به بر و هستان

بفرمان شه پیش کاران راد / به هر سو آن خوان نهادند شاد
سرا غازه دانای بسیار پوش / که هر شش کوارده زودی بچراغ

ستایش برآورده بر کردگار / که ای پاک داور ز هستی کار
فروزنده کاخ مینو طراز / گدازنده هر شب و روز

کنی مردم از خاک بیچاره / پس آنگه مردم رهی پایه
که چون پایه اش پای بالا بلند / بلند آسمان از ابر پاینده

شی دار به پیغمبری کارکشتی / تو را بخشیدی سرکشی
چنین هر دو فرخنده ایزدی / به بنیاد دین روشنائی دهی

چنین هر دو این فر و پیش از تو / بفرمان آن آفرینش ز تو
چو پایند کاشت هر بنده راز / که آن دیده شد آفرینندهش

به جشن اندر آن نگاری چو بهار / فروزنده چون مهر رخشان بهار
چو گوهر یکی رشته شان در گاه / بگاه بد گوهر بگو هر کسی

جهان پر جهانبان چو پروردگان / نماند جهان پر جهانبان از آن
پس آنگه به پیغمبر پاک رای / جهانگیر شهنشاه هر دو سرای

هزاران هزار آفرین و درود / ثنا بسته آن پیر دانا سرود
بدان چیره گوهر تابناک / که فرزند از خداوند پاک

هم آن راست از کرد کار آفرین / به هوش هزاران هزار آفرین
پس آنگاه با گوهر شهریار / جهان تا ابد شه ور شاه دور

بدین پیغمبر پاک راد / چو جان و تن پاک پیوند داد
چو از کاخ داوان دین خواسته / جهان کاخ دانش برافراشته

به هر سو یکی انجمن چون بهشت / ز لولو شان بهشتی سرشت
گروه وهیی رود و گوینده دو / بیابید چکاد از سرود

بی تال زن دست چنبر / چو گردیدن تال بر روی مهر
به هر سو نگارین کفان دف زنان / گرازان دف زنان چهره بگشادگان

نوای بریشم چو پشینه پوش / شدی دام دین و دنیا راه هوش
سرود و سرایندگان جوش بر / نوای نوازندگان دل سکن

سمن عارضان دست افشان / ز دلهای پاینده کان کوی یار
هوا از دف و بازگران / چو کشتی رسن باز دوران دوان

دیا این کشتی آورد / ورنگ آن چو لشکر آب آورد
بکجه وززین سپهای ناب / دو در چوی چو تا بر افتاب

شب قیرگون شمع هزاران چراغ / فروزان کاخ و باغ و براغ
سراسر چراغ فروزان چو روز / نهاده کلاه اختر ... گرد

ز آتش فشان تیر ای دمان / سروشان خرد و شاخ بر زد آسمان
شنا ور دریغ ز دف ... / لب آتش ناهید از نگار

کزو زینبس آرای ... / به هر انجمن از دم از فشان
بسی ماه رو گل افشان ز کاخ / چنین دانش کون داوری تنگ کام

دیا ...

دیا روی اش اژدهای دمان / ز گنج زمین زر فشان آسمان
زره ی ورنگ کردن ان اژدها / بهر دم زرافشه وکرده بوا

پاسرخ کرگور راین هنر / که از آید از گوهر روی زرد
چو شل حرفو شان بپیوسته پیل / بدی آتش از آب دریای پل

ز خرطوم دوم وز افشان شده / دیا آسمان اختر افشان شده
درخشان یپی برده برچرخ سر / نثار رنگ آتش بار در رشه

ز انگشت وازنشوره ابد دستان / شنیده کار و سمن بوستان
همان آذر آراسمن در چمن / بگاه و دو آذر و چمن در چمن

هم از چوب افکنده خوکه در آب / گرازان راننده چاره در باناب
همان غوک در آب آتش نشان / تو گویی فلک است آتش فشان

وزان سور فرخنده و لتوزر / از انگیخته بس رنگ و بو داوند
نشسته یکی در نام آور آن / ستاده بکف جام جم ارغوان

به هر انجمن ایران شیرگیر / به ماه و زرین در افکنده شیر
خرام دلاویز کیکان نباز / به هر سو شکار افکن شاه باز

همیون یکی رنگ فرمای روز / جهان در جهان مهر گیتی فروز
خرامیدن اسمان کام بخش / به لبها دران پو به آرام بخش

بیخ ... با نوبهر جفت مهر / برآسوده از مهر زال سپهر
برامش شبستان کزین آفتاب / پراکنده بر ره گهرهای ناب

سروش از درخش امر مخ / ز بزدان چراغ جم افروخته
برزگان لشکر همالان شاه / سراسر نثار رگ کیانی کلاه

ز خرگاه و آتشهر یا رجوان / به درگاه آن پاک گوهر روان
ز کاخ پدر مریم روزگار / نشانده بر هودجی زرنگار

حبیبش ز فوکهرهای ناب / بی رانده بیاره بر آفتاب
پرنیان ری و اطلس و پرنیان / بپای افکنش کوی و برزن ...

بیاوه بسی کرد خسرو گهر / به پیرامن هودج شبدیز
پرستنده نقش در و پیش زرخا... / بدان گوهر پاک گوهر فشان

بسی پای کوبان خسرو پرست / بیاری گری بر ده و لبها زرست
بی ماه روی ستاره فروز / به هر سو چو ناهید مرغوله ساز

بسی کرد بازان جانگری / بیا زی پر اگنده هوش پری
یکی تال هندی همی کوفتی / بدان بوش تر گلان برافشوخه

یکی چنگ ساین ... بچنگ / تا شد سر ناخن لعل رنگ
همه رو شترنگ آذر فروز / شب تیره از روشنی شرم دوز

هم از دو دو هم و قاری چوزاکه / پری ماه آن سیگون سنگ شی
همه خاک ره مشک و لاله زعود / همه کوی و در برابط و چنگ و رود

چنین ناشبستان شاه جهان / چو روز آمد از چهره ماه جهان
دیاد به کاخ جیحانی طراز / بگهر همایون قفس باز

دیار ... ز شبستان چو ... / شد از دوشکران شبستان فروز
دیا گشت ناهید مریم گهر / هم آغوش جمشید خورشید فر

نفرخ وی شد ز ماه افتاب / بشادی که خسرو کامیاب
که با دوش عروس جهانی درکنار / به بد یه ران چو دوان کامگار

که هفته برو بر بیاید ورنش
بهشتی جهاندار با رای و هوش
برآراست کرد آن شادی همه
برزرکش قبای قبای همه

هزاران نزوار ای گر بنگری
کجا نا کلاه و قبای قبای
گرفته زراوان با شاخ و یال
چو لشکر فدای دو چو خسرو همال

پرستنده و رودبان کاخ جهان
فرستاده برپایه شاه جهان
بر آهنگران مرد پاسخ برنج
برامش بهابان پراکند گنج

بخشنده شاه خورشید تاج
بیاراسته زان مرز و کشور خراج
همه کار بد دانش داد و کرد
جهان آفرین را نخود شاد کرد

که چه دید از گرد کار آفرین
در پایان لشکر کشیدن هرمز شاه
سپه اندر آوردن جهاندار [illegible] شاه
بدان نامور بهشت یار بران

چنین کو بدان زنده و شهریار
بکاغذ [illegible] و پرسش [illegible]
و [illegible] خسرو [illegible]
از آن زنده و آن شاه آموزگار

نگهبان بلند آسمانش از گمان
بزیر کالنش خوردان و خوردان جهان
جهان زاده و پاک شاهنشهی
جهان داده کرد و کار از مهی

جهان گش پرستنده و روز کار
جهان گش خداوند آموزگار
جهان چشمه زنده گاه دگران
جهان چون خسرو زنده جاودان

جهان پاک و خداوند بهوش
بهوش پرستنده و روشن سروش
جهان شاه و گنج و پدر بر پدر
نیاکان او زنده و نامور

جهان خورد و سال بزرگ از جهان
برش او خویش پرسش گرای
جهان شاه شاهان و ماه جهان
نگهبان بدی ورا دو نیا و جهان

جهان شیر دل کاو گیر دی جنگ
بچنگال هر بیدچرم پلنگ
جهان کاسانش به پشت پدر
گواندی بجز گشت جمشید فر

جهان گش گهر گرد کار بزرگ
برآراست او بهر کاری بزرگ
جهان ژرف دریای شهد و شکر
با یوان سوره لبیدان جنگ

جهان آفرینش که دنیا و دین
سه بد گرد پاینده جهان آفرین
ستاننده از خسروان باج و گاه
جو بخش مجمع پادشاه

که بنیاد آن مهر و آزاد چهر
برش چه داد او بر زمین چهره مهر
بدین و بد نیا بنیای بزرگ
بدین و بدنیا نیای بزرگ

همه روز آسمان شاد و بار
زبیش از هما یون چو بادیای
پس از سور او زیور گنجهٔ تاج
ستاننده و چهرش ز خورشید باج

خدیو پلنگ او و شیر نامور
به ایوان بخشش خسرو برادر پدر
به شب جهانگیر چون آفتاب
آهنگ و دانش چو از آسیاب

بیارایش هنگام دی بوستان
گهی کاخ و ابرگهی دشت و کوه
چو باد و بهاری چمن تازه کرد
ز سوری عروس جهان غازه کرد

و درختان بگل بکرد آراسته
خوش از برگ و برگ از بر آراسته
شه خرد و بن لشکر آراست باز
خوشیدن مرغکان خوش آواز

ز هر خشک رود آب جاشد روان
ز آب روان کوه و هامون روان
ز هاری سپاهی آهنگ کرد
برآراست آتش و فرخنده پی

دگر باره از نعره نای زر
بجنبد کوه دنو قید در
روا رو ره رهجه بر شیر بت
هر آنچه بگه کام گیر بت

چنین تا زمانه ز دارا بشد
دو اندیشه بس بر بنیاد بهر
سپهدار جون بر از خشت خورکاه گیر
ستون اندر ستون باره گه برد

پرستنده و پور فیلقوس زند
زمین گرد پا بهره از شاه و مهر
یکی مرد و رازی گرزنی بش
که آورد دیهم باز بیاورد شد

هرش شوی ترکان فرو بیندند
بر آهنگ ساز شاه و بهر و زرند
درو در فرو بست و با پاره شد
روان گشت ش خون در کرگان بشت

و ان روز کاران که خسرو بزاد
بدان بجز و رازی کینه خواه
بجای نوبت رزی ز نزکان بشت
سپهدار هنون ش دلیر گیر

بزرگان و اندیش جای نشست
بگردو آن برآورده خورگاه کرد
جهانان رفت کردی دلیر
کمر بر میانش ازو ربند کم

ابا لشکر کاشش هم پیراوزند
بگرد آن آن بوم و بر چهره بت
برآراست شه را پرستنده کی
کلاه کرد شهاش سوی کیوان شبت

چه در گاه شد سپهدار او
هم برگاه شه راند شکانو زند
چو از خاک با پس و رش بهر بخت
سپهدار از پور فیلقوس زند

شد و از کمین و نه آنکه کمین
بهر جنگ هر شاه و بر اش بود
نیاز نیا زید که بهر پر گر نه
چه دام و چه دخت و چه پور و یمن

بپاسهم مردان شمشیر زن
گزینش ز ترکان دیوانه بیش
چو گره دم کرد بند بر جنس چرخ
ستون نایش نابکارش گیر

نگارا میار به اندیش بود
بشمشیر خون ریز هر مرد دان
دو ماند و ده شاخ و درخش جنس
ازان روسینی نامی آمد مراد

شد آگاه و دارای بهروز بند
نه خود آنکه بر کلاهش بود
درانداز م که نام عوان خوبه زاد
بالوند چون قبله زند راند

که گرو آن الوند از بهروزت
که آن گرگ از پور فیلقوس زند
گشن لشکری سوی الوند رزم
برود ورش سالار با سپهر

که در گینه چون آتش شر او
کنده زان گشن لشکر خیروت
سپاهدار جعفر قیلیان کرد
گو ورزه زان رستم خاج

ز گفت کمین داده ش بود
زمین را چو بهرام خونریز بود
بهشت زنده ش شاخ و بال و
و رخت ببار ازان یاد بزرگ

بر خویشش خواند و گفت ای مهان
کمین شعش آن آتشین تیغ بود
که بد دانش خون بود دو مرگش گرگ
بگو هر چو نستوه ا هر بنیاد

سپاه چو دریا با الوند رزم
که شاد و روان جوانت چال
بکارزند به کو بهر سر بناد
بدان بوی ماند و روان و رزم

بگفتش که اینده و اهنر نه گری
پیغام آن آن به گهر زنده رزم
از آن در تو با لشکری دیو بند
چنین زن که داستان از منش

که از مهر و بد رو بند کی
نیابش از آن به گهر زنده رای
اگر بیم مینی بکان ارمنش
فرازم جشکر خداوش چهر

گر او بهر از پور فیلقوس زند
سراید سخن از پرستنده کی
بیزدان که بیغرار آیش سرسپهر
لب سیاب با بیش کوش و هوش

به بیچه از و آسمان بلند
اگر داو از وی به بیچه سروش

بیا جنگ بگشای با او کمین / بر آن تنگ کوه آسمان و زمین
که تا بنگرد جنگ شیران جنگ / نیاز او بسندان پر از جنگ
نبینی که او را ز خنجر گذر / گزین کرد و دارا و دو هر ز
کهن سال و دانا و شیر اوژنند / چو گودرز و دستان بجان شاه
زبان راست گفتار و دل پاک رای / خرد ور دانش و هوش بیکار گری
بهر کار خسرو به و رای زن / که روشنش جان بود و روشن بشی
ابا آن سپهدار خسرو نژاد / پدید اورش شیر اوژن پاک رای
جهان کرد و افشار سالار نو / بلشکر گزید از پی پیش رو
پس اندرز خواندش بتنگ و تاب / که پیکر ز پیکار شیران بتاب
بسوزند و آتش پر آب سپهر / در آیند و از جان ببرند مهر
دم گاو دم را بدم بر نهند / گوان نغز تازی باو رنهند
چو فرمان خسرو به پایان رسید / بدو بین سستو نها خرم آمد پدید
زدی سوی الوند راندند بور / چو الوند گرد آمد آمد شه بهور
رساندند اندرز خسرو بگاه / ازان رای فرخ نتابید روی
با فسون و نیرنگ شیر دژم / ز نامور بپیچد ز خون بزم
سخن جز بگفت گزافه نزند / بجز جنگ کین را نگاه نزند
ز آغاز و انجام گفتار روی / که در پاسخ شاه افگند پی
بخندید و گفت از نشست برش / که بنوشته ترا نگام و دوش
چه پیشم گز بخت یاری کراست / گرفتاری و رستگاری کراست
سرآغاز با شیرمردان کو / با آهنگ بر جانش شد پیشرو

برادرش ببرد بهرام روزگار / مرا او را کمین باشد آموزگار
بر زین بسم بار و پیش / بیاپیش نیاورد و چون نیل وش
سپهدار مردی که باشد ببال / بچنگال شیر اوژن و پیل
بها و رجهر بنام از پدر / ز نفاخ پر مایه و پرهنر
مرا او را بگان راستی شیفته / دلش آهرمن بنه نغز شفته
بدل شاه را انکو راهی بزرگ / نه پیدا چو پیشش نه پنهان چو گرگ
کسی کرده و گفتار ایش بتاب / کشش اژدهای ته بد ز چرخ آفتاب
هر او نشنو افشار مردان چو گرگ / سپاهش جهان گشته کی
که گردند گردان پرخاشگر / بر خسروان آب جوی از هنر
چو زنگو نه لشکر زین گروش / بفرمود زاید به شبگیر گاه
با هنگ الوند آرند روی / شکفته چو داوان الوند روی
دگر روز با لشکری کینه خواه / بفرمان آن نامور پادشاه
شد آن نامه که بر اندکه زکار / سپه راند دا او از پی کارزار
فرستاده را گفت کای کیمیا / سپاه اند از کین دم اژدها
نیابد کس از بود بنیرنگ / چه دریا روان لب کام نهنگ
نوشتند هچند نان دیو خوی / بر آن سپهدار شد چون پری
به سپهبد شیر دل باز راند / بجنبانش ز انجام و آغاز راند
گرش بگرارنگ خاره شود / بفرمود پنهان آشکارا شود
سراهنگ لشکر کو نامدار / ز دانش ز آن کردو دشمن شمار
بهمان زند جنگ او در شر جنگ / شد آگاه و با او برآراست جنگ

نتابید افشار با جنگ او / نیا جاران اهرمن نافشه دی
به پیکار گفتار ای مرد داو / بخود چو جنگ بنزد دوان
دمی چون گذر دی ملیجی و رنگ / پا لشکری ست گروی بجنگ
گری کو گرا نه سر اید بگفت / با ... بش آوردند او بجوش
غو کوس و آوای شیپور خواست / زمین با سمان ازدم بور خواست
دو اروی ز بهرام آوام / هزار ابر زنش بهوش بهرام بر
بس ابر پر دیو شد رخ خورشید / وره دشت چون نزف دریای حوش
سراسر چو گرداب در پیچ و تاب / بدم آتش افروز دریای آب
وز آن سوی آن تند پایگاه او / بر افروخت چون شد آتش
نگار بر بر اندر افشان / بخروشان چو شد روز تاریک
به پرور دشان اژدها در نکم / چو پستان زباشان بنهاده
شد ای بخت و شده وانداند بخت / هر این بر پوشش و فرهنگ
دوره و بدرستان در / بگنبد بر هم پر زده استیغ
تنه از پس و شیر مردان پیش / ز گنبدان فراوش از جان تش
چو بخت سپهبد ملیش / چنین گفت و بنهاد ران تحق
درفشش هم آورد و چون شد گوان / بگوشید از بال بد خوانچون
بگردنش فروزید آتش ز تیغ / بجارید خون از بد بتره میغ
بگفتار و بر رخش افگند بال / بزد بر درفش زخم اندر دل
شرار گه رخشان شد از هم ز رخش / بگشت روان و درخشان درفش
گوان شد درفش مه اندر زمین / جهانبند گردان جنگا ورسند

گرازید زی لشکر شهریار / ورزم گشت اسپهبد نامدار
بچهره و چهر گنبد آراستی / هر این رای و رسید او راستی
با بوران نگاور بسی تاختی / بمیدان شیران در انداختی
دگر روز چون شید کیهان فروز / بر افروخت زین گنبد لاجورد
ز تابوره چون اژدها خواستند / بدینین هموار بر آراستند
همه دشت تیغ و همه کوه گرز / بگردش بسی کوه آهن زبرز
لب روی ش گرد آهن قبای / ابر دیو زاده آن پولاد خای
دمنده چو نر اژدها در کمین / گشتند بدم آسمان و زمین
سپاهش همه دیو فش گرگ سر / برو نشان چو جوشنده
ز خون دل شیرشان بوده شیر / پیش رسته شان گوشت از خون شیر
همه زهر دارد ولب زهرشان / ز آغاز این پرورش بهرشان
بجان رزمش از خون روان / نه پیمی ز پاداش کردو شان
از این سو سپهدار در جنگگاه / چپ و راست نام آوران سپاه
بفرمان سالارشان خشم و گش / دل از آتش خشم و کین در خروش
که من چون برانم نگاور بجنگ / ابا چند جنگ آور شیر جنگ
یکی ره از جا برا رید آب / چو در بیشه خشک آذر شب
نمانید کان زنده گردد رها / رها نه روان از دم اژدها
گس اندوم نگاه دم شیروال / جهان شد دم اژدهای دژم
چپ و راست از تیغ آذر فشان / سپیدان زنشر او ز نان سرخشان
جهان شد یکی رستخیز از شرر / که گم گشت در رسته اش بیخ شیر

چکاچاک شمشیر با چرخ پوی شکافنده سنگ و سندان روی
فشاندش پران عقاب خدنگ گذشت از خم چرخ پیروزه رنگ
دلیران شاه و همه سینه چاک ز شهباز کنده [illegible] مغاک
ز بس شد گروهان پراکنده هوش ز بهرش آسمان تنگ شد بر سروش
لب با خداوند تازی دوال خداوند در خاک [illegible]
یکایک ز تنها [illegible] [illegible]
[illegible] اندر آمد گروهان زند شد و پشت [illegible]
ز گرد آن گروهان [illegible] گرفتار [illegible] دران کارزار
از آن تا به افزون بر بد سران [illegible] کنداوران
ز [illegible] سلیح و [illegible] لگام کمان و کمند و سمند و ستام
فرو ماند کان سپه با شه به [illegible] گرانبار [illegible]
سپهدار پیروز [illegible] چو شد لشکر [illegible] کشید
دگر روز اسپهبد نامدار یکی نامه بنگاشت زی شهریار
هزار از بریده سران سران هزار از گرفتار کنداوران
[illegible] که رانند زیر [illegible] [illegible] پیروز [illegible]
چو آگاه شد خسرو [illegible] [illegible] ز رنج آسمان گنج بر
بفرخ برادر [illegible] سپهر لب آفرین خوانده آراسته مهر
چو آهنگ [illegible] همال همایون بری خواند باز
[illegible] آن بهرام کیوان شکوه بری راند لشکر ز الوند کوه
[illegible] آن [illegible] چهر او که دل داشت آکنده از مهر او
[illegible] پیروزگر لب آفرین خواند و [illegible]
شهنگام وی شاه فرخنده پا [illegible] راند لشکر [illegible]
نشسته [illegible] با [illegible] با رامش و رامش و رود و چنگ
لبالب [illegible] روشن روان سپه داشت در مرز [illegible]
گهی داشت رامش بایوان و باغ نگار [illegible] که بهامون [illegible]
لبالب [illegible] شب و روز با رامشی [illegible]
چه جای [illegible] ساقی بده جام [illegible] راه عراق
[illegible] پسند [illegible] [illegible]
کنون تشنه از بازی روزگار [illegible]
[illegible] ز دانند و دهقان آموزگار
ز بازیچه آسمان گوش کن [illegible]
[illegible] ز هر چیز [illegible] فراموش کن
چنین تا که سر گشته آسمان [illegible] گشته آسمان
بشاهی سر پور فیلقوس [illegible] پس از پور [illegible] چون شد بلند
[illegible] لبالب چار بر آورد با سرکشان کارزار
[illegible] لشکرکش جنگجوی پس از پور [illegible]
در آورده [illegible] سراسر [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] جنگ اندرش [illegible]
بده باده [illegible] پور فیلقوس [illegible] [illegible]
هزاران ز جنگ سواران [illegible] سپاهی گرد اندرش [illegible]

بجنگ او پور فیلقوس [illegible] غو کوس برخاست [illegible]
برادر [illegible] [illegible]
در آغاز پرسش [illegible] سپاه پذیره شد آن جنگجو [illegible]
[illegible] هم آورده [illegible]
بپیچید از آن [illegible] با چنگ [illegible] پراکنده شد سوی [illegible]
چو دانست [illegible] پور فیلقوس [illegible] [illegible]
در روز فرو بست و شد جنگجوی [illegible] جنگجو [illegible]
شد از پور فیلقوس [illegible] [illegible]
برادر [illegible] چنگ [illegible] چنگ [illegible]
دو لشکر سراسر [illegible] [illegible]
دران روز [illegible] [illegible] هم آن دو لشکر [illegible]
[illegible] نام آوران [illegible]
ز شهر و ز هامون [illegible] برادر [illegible] با برادر بجنگ
[illegible] [illegible]
سرانجام [illegible] تنگ شد ز گلنار گون چهر شان [illegible]
از آن پور فیلقوس شد [illegible] [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] خون [illegible]
[illegible] گنجهای گهر [illegible]
[illegible] [illegible] کنج
چو شد [illegible] [illegible]
[illegible] همه سرکشان [illegible] پرستنده [illegible]
[illegible] شاه گیتی [illegible] [illegible]
که با او همه ساله [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] یکی [illegible] مرزبان
[illegible] [illegible]
[illegible] سپاهی گران [illegible]
همه مرد جوشن [illegible] همه [illegible]
چو [illegible] چو ماران [illegible]
[illegible] [illegible]
همه [illegible] تیغ و [illegible] [illegible]
[illegible] که خود [illegible]
کنون [illegible] که چون گشت [illegible]
شنیدم [illegible] پور [illegible] [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] ابر پور فیلقوس [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] [illegible]
[illegible] پور فیلقوس [illegible] [illegible]
چو از پور فیلقوس آن [illegible] [illegible]
[illegible] جهان مرد سالار [illegible]
به پشت [illegible] [illegible] پور فیلقوس [illegible]

گرزن شنیع و بس سپهدار زشت / بشد و بهانش به پیکار راست
ز دیوان لشکر جنگی چو پیل / ابا لشکری گشن و پرخاشخر
بهامون گرایید لشکر چو پی / ز نیزه سپاهان و رآمد بری
همان مرد رزای جنگجوان چو کوه / که بوش چو جنگاوران چاره‌جو
ز دو ز باشی اچو کاوان رفت / پذیره بر او گرایید تفت
ز دو دار ایده و مهر به آغاز کرد / به پرسش بار کرد شنیدند راز
که بر او جهان تنگ و آرزو گمین / یکی مان همی بر زد ستیغ
به و گفت کاید و ان سر اید بان / ازین پس به بیگاه چو آسمان
یکایک به کهر خاری نابکار / به دست اندرش خار از شهریار
بهم با پیکان سر آرنش ازان / به بد ارکان سر کنش ازان
چو هم کو هر خوشش باد / بر و زان و رش خزنش
به خار نازه بیکر خار بار / ببوی سمن خار و خنگ مکار
به و گفت کاشهر یار جوان / بهین زیور اختر کاردان
بدین وزور گفت سزاوار است / که وز جفر با مرو نهار است
گرایید باید از ابدر بار / که هر کار را هست بس مرغزار
فروزان به باغ اندرش شنبلید / چو در باغ گردون فروزنده شید
زکهسار ماز ند راش چند / گرایید بس کوه پر خاشخر
بس ایشر دل گرد گنج فروز / ش و جهان بر جیا شوب روز
ازان از چه راب بانه و سنگ / گند از دیشه به نیزه و سنگ
بس ابکو نه اندر یو آن اهرمن / ولش دار و بر کینه شد راه بر
سرانجام او زمین سوی کار رشد / بدان راغ با سار پیکار رشد
بی اهرمن کو هر کوه گرد / و گر بار و گر دند ابنوه گرد
سر از رای خسرو دگر باشند / نگه دار را یا از کینه شان هنشند
چو شه گشت آگاه از کارشان / ز کین راند گروی به پیکارشان
دگر گرد از بند دیوان رها / دگر گرد نامور نهان راژدها
دگر بر خود آسمان سای گشت / دگر گه رزو خاره فرسای گشت
دگر چشم جوشن بیارید خون / دگر شد زخون کوه و دره گون
چو آگه شد آن زنده نابو شند / بیاری گشش لشکری راندند
یکی نامه بنوشت اندر راغ کار / نبا پیک دیوان آن کوهسار
که در جنگ خسرو در نگ آورید / ابا جنبش بانش جنگ آورید
که ایدک چو رزم از سپاهان بیاد / برانده به یک باره و شاه
بشوم از همه پیش او باز گوی / ز دشت و زن چاسر ایم بدوی
به بیکاشان مرزه کشور و بد / بدار او نیز کیفر و بد
چو منشور شان بر و دیوان اقلیم / همه بیچ دیوان کجسته نبد
ابا لشکر او کین ما جستند / به بیر خاش و کین کردن آراستند
از او نیز سپهدار او داد ای نو / چو روش سر و شی که داند مگو
بدان دیو سالار رنج سر / بیمکت و افکند شان پند رنج
پراکنده گشتند و در دشت و کوه / دو دارو هبر سو گروه گروه
گروهی بر شنیع و بس از نبرد / گرایید و دش چاک و دل پر ز درد
گروهی که بسار چون اهرمن / گسسته گان بگشته تن

دو گروه سپهدار گردان کرای / رشش شهد فرزین گرد ناپاک رای
چو از کار چاره سالار نو / شد آگه ز نام و روشیران کو
بیابان بگرد و او و بد شد / ز بیمش روان قبوه زند شد
گرفتار چنگال شیران زرگ / چو بیشان ناالان بچنگال گرگ
هراسنده و شد جانش از مان بگشت / سپه گشت چون که پرسش بان ای دشت
شد اندر و او ند باوره و بوز / گهیان لشکر ده داندروز

گرزن انگه او مد به رای دم خوش / آمدن علیزاده خان بری
ولیس خان رو / ز دستاد ان شیخ
بوزنده روان / یکایک بشنو اند و ید و سر و شش
سپهی کاین فرود آید پرور سپهر / چپان باور نایه ارات سپهر
چکوند بندی و پیت کشت / چپان زیر و تی ز برو جست گشت
ز گفت سو ای گنبد پیچ / میا ز ار و روشن روان پیچ پیچ
مرا با تو این خشم و پیکار نیست / که پیکا و خشت سزاوار نیست
مرانگار بیت ما نش سپهر / ازان پیگاه رم بر افروخت چهر
وگر نه تو هر پیت گروی گوان / ش به سکالان کشیدی کو ان
همه اهر من ست گروی زجم / گستی زدیوان نشو دو دم
همان به دو جا که آراسته / ز نامردی مرد مان کاسته
بهم در روشتی زکین نامه شان / ز نو سر و شده گرم هنگامه شان
کشیدی ز پشت سر اهر دوال / گشتی همه چهره از پشت و یال
ورا آمختی شهد شان با شرنگ / ز روی ششه بوشان بر سنگ
زان و جشه و پور در و دیام / ز نو نال نال رزتو شاخ شاخ
چو گروی کنون ان فرو پاکان / و رد اور وی از با فر پاکان
به ور آستی روز گاری شگفت / بهشتی شکوف و بهاری شگرف
نغز هنر پرور پاک تن / گرانمایه گروی هنر های من
همه رسته و تیم دو کان و کشت / که و زمین ر او ند و یوان دشت
نغز ان آن جمشید بزرگ / برادر نده هرامید بزرگ
گر هم سر اسر نه پید او مرد / نفرش شدم چهره بر هم نبرد
ش پاک پا بهره زان آب و خاک / همه کو هرش داد و داور پاک
بجا ند رجهان اند خدا و ند / وزین آب و آتش وزین خاک و باد
گش وی از ان پادشاه بزرگ / ورو داد و بر چهر تازی و ترک
بر او رجی تخت شاهی که بخت / ز خاک و دراو کزین گرد تخت
هم از نشته دی آسمان کهن / به او دش ز آیین جهان کهن
تو آغاز گشتی پرستنده اش / نبودی که بر میان بنده اش
تو بر روز مهر تو بر سیم ماه / ز روی نام ضحاک پادشاه
و با ما چو آن کودک خشنام / دو چند و پیش من بسته ایم
بخجر ز داور وی فلک پر شکنک / قشاییم ز آغاز خونین سرشک
نپیشیم بر بود انجام او / همی بر شما ایم بر نام او
همان دار و شیخ نا خوشگوار / که پایان شو د سود او آشکار
همی راندان پور قیطاس نیم / با هنگ دارای چیره زمین
گر از پیش چنین بود کان به گهر / شد آگاه چون او گشت پسر

یکی نامه بنوشت و رهمش تند / که ای شهریار ار تا بو شهند
زنا و زنای پاینده پور من / جهان را بیاشوب بر بود من

بان ور و ماوند و لشکر بدار / بجو جنگ با لشکر شهریار
که من از سپاهان نزوم نگی / هوا کردم اژدر چو ان بوسس

با رغون لبسی اژدهای و مان / سر بهر دم آتیج چون برعنان
نه دور زرف رود وی باند آب / نه آبی مرزی که باشد خراب

بشوید از کاه دوم هوس شیر / کشت خواجه شیر در دریای قیر
برآور و خاک و بیابید ابر / زبوران عقاب و زکوران هژبر

ورنده و هژبران به پیران جهان / گرفته روانش آفتاب
چنان چون نگار زنده بشت زرد / فروزنده و به آسمان شد شتاب

چو آمد نشش به نگاه وی / شبانگاه زدگیه برکاه که
یکی لشکرکش با برگ و ساز / سرسرچو کرکان با جنگ کار

سالار مردان جنگ اژدهای / که ستوارشان بود و جنگی
سپردان جدا اندیش سالار گوش / که گیرند دلیران کم خورد گوش

که زان اژدها بدید گنج خوار / کش از دل بیا کین و بر بنیخوار
برانایسی سرکار گروه بت / بربوی لسی کشن لشکر گشت

همش جنگ جنگ و هشش بنوی / همش کیج رزد همش اژدهای
نستر و آبرینی او هزار / سپر و از دلیران خنجر گذار

کسی گروشان اندره و امان / که پوشیده زان روبا زنده ران
گروهی جدا اندیش و تاریک / لغر بلش براند اندر اندر

گزان ره بلا زنده ران در شد / با هنگ آمرزد و کشور شوند
گزیده سواران خنجر گذار / لبر هنگی خا بر ناهدار

که بود او یکی جنگجو مرد کو / بجنگ بزه و کران چشره
یکی ژرف اندیش بنگار چین / بهنسها را بر بیان کار چین

همش پرورد از پور قیفالی بود / مبر کاه او و بره پاس بود
چنین داد فرمان که نا پور خوش / گزان بتره و بیدی همی پور خوش

سپارند بان سپاه گران / زبیر ور که نه بیا زنده ران
بشوریده فرخین و شبه زبان / گرو زان گرو زان شیب فراز

گذار ابر بنان و نزم / همه چون بشد بیا دو دم
ز هر سو بر رکان مازندران / بزرگان دیگر کان مازندران

بچهره بران سپهدار زند / که دیده بپایان انوس گرم
پرستنده گان سپرده راه / گسسته از دیده واز زم شاه

ز کوه ارشان چون شه آگاه گشت / بگردار آوره آگاه گشت
نیاز نمود و رکان نزد / بکرکان سپه براند آن پرشند

که بر دو بوسا ران مازندران / شود آن شکار را گرفته نهان
شکستند از داده پیدا درا / ستانید و بر خواهید او فر

از آن سو زبید او دیوان نهان / ز مازندران آتشی شد بلند
که دو دوش در آمده و گرد دود / فروزان رخ روشنان

کرستی زمه تا بپای سد / ز دوران گردون بیهوده گرد
نهفته به پیغوله هر مردوی / زنان را کشان کینه جویان بلوی

زبهر خورش بربری از شکنج / ز چاپه و روبش خوران گنج
نه پوشیده ماند و نه پرده / همه برده و جان ورکف برده

بروزی گرفتار ور غم خام / چو چو مام پور و چو چو پور مام
بر بند و کنند بار رنج و نال / سرکاه و دهقان پو مرغ زال

غم و کیان زار اسپید کاو / چو گنجشک بیچاره و چاره جو
که پور زن گاو زمین کاو زار / چو کاوان چنگال شیران نکار

بجنبد از کین ستم کار کان / بدر و دل راز پیاز کان
بیاز زندران کانها شد کران / بو ژره لیسار و اشرف زنان

نزد دهقان کنون شبرا هو شتاب / به بد کار کان کیفر کرد کار

در بیان محمد طاهر خان بر گرگان و گشت خوردان
تمر و کشته شدن محمد خان زند و آمدن خسرو

کنون بکاو نال و رونالی / به بیداد کرده وا داور پاک

لساری جان پور سالار نم / جهان زاده کین و رنج کته
ز لشکر گزین کرد آن دو انام / با جنگ شاه و جهان دو هزار

ابا خاهر آن گرد پر خاشجوی / ز ساری بگرکان نهاد
دگر گرد آن دیو بابا دو دوم / بکار ستمگری با جنگ جم

دگر گر کسی / شد از بازی چرخ شاهین شکار
دگر شد گرازی و رشم خبر خبر / گرازان با هنگ ناورد شیر

دگر شد سر و مند برگ و مان / بسوی کنام پلنگی دمان
دگر شد پیو به شاه در رای / کمین دم آتیج زاژدهای

دگر ماه چو دی بخشش زجاه / برآمد که تاری کند
دگر دیو آورات پیچان کنند / بپا یال طهمورث دیو بند

دگر گشت اورنگ دیوار / زبر خاشجو یا بهم آور و طوس
دگر تیز با جنبش آغاز کرد / سر دین و ران جنبش آغاز کرد

دگر چیه از پهلو شیر / دگر سر هر چه بنود جت
دگر ره برادر و او دید فر / زمار گراهنه و چار پر

دگر شد زمین پرده آسمان / دگر آسمان از زمین شد نهان
دگر ره نه بیابکو شب کین / دلیران کمین برزده آسمان

بگرگان زمین رانده کرکان / پرنگ زمی سترکان زم
همه گشتند و همه مرغزار / نهان گشته در زیر چنگال

یکاره ژرف بگاهی از خاک سنگ / بهامون بگشند به پیچه رنگ
لبی روز بانان و خیم خوی / شب و روز به گرد آن بوی بوی

بدرشه و با لشکر خویش در / بهامون سپاه بد اندیش در
همه روز جنگ آوران از دو سوی / باهی بهنسد از کینه روی

بهر پیشه آرام شد یشتر / زمین آسمان وار گشتی ز گرد
بشمشیر و گرپال و چنگال / زوندی بهم در نشیب و فراز

برید ندی از کاز چون / نهادندی از کین بران
بدان گونه حوزه / که از جام بدین می لعلگون

شبی گشت آن بد گهر / گرایان بگاه و دید در بود بند
تبر و یک آن و زیک تو ده بود / که شاهوران تو ده فرو ده

ز تنهای خوابیدگان خاک آن / ز خون تنها نم خاک نمناک آن
همه ریگ آن سنگ پیمای بجوش / همه غار آن جنگ پای بجوش

همان به که جنگ با ایشان بجوئیم / بهر شب سیم و زر بر فشاند
چنین گفت کاید بر کوه بخت / بدین توده برجی برآرید بخت

بر آن برج چرخ افگنان بگذرند / بکین خواهی ایشان ز خشم بر شوند
کمانهای چاچی بجنگ آورند / بد و زیران کشته [illegible] آورند

ور آمد شد چرخ و آرای جنگ / بریزند خون شان به پیران جنگ
همه خوانده بر رای او آفرین / که بیننده دست همسان کار چنین

پس آنگه بفرمان سالار جنگ / که او شش ز هر دو سپه پیش جنگ
برآورده ابر میان پیدا رنگ / ور آن تیره شب بخت بر جای جنگ

چو آن برج زانگونه آراسته شد / پس چرخ و آرایش جنگ خواسته شد
چو آگاه شد خسرو هوشمند / که آرایت آن کیمیا و پوزند

نبرده جوانان گرگان بجوئیم / بجنگ آوری استش ز پیشانی
که این زند برجی برآراسته / چنین آسمان ور زمین خواسته

برآورد آن برج از سنگ روی / بر آن چرخ و آرایش بهر جوی
بیا به کنون سرفرازی کنید / بر ایشان یکی ترکتازی کنید

نمانید کیشان که بد بر بگان / بتوزید بر هوشان آسمان
بر ترشاجو آنان با یال و شاخ / خم آورده رویین ستون ستاخ

چو از خیم شیران پرخاشجوی / از آن ور بدان چه کرد بر جوی
برآمد فغان کش پران خدنگ / از آن برج بر چرخ پرواز رنگ

دلیران نهادند دلها به مرگ / چو شیران بچنگال گرگ
پرند آوران آخته تا بمشت / ز چرخ افگنان برج پرداخت پشت

فگندند شان چون سر دند کا / ز کینش ز نیزه و تیغ داده دا
به بیدند شان ز ناوکان آتش / بجنگ آوری از ودشت بس کش تر

همان برج گر کتش اراستند / چنین او ز پا جنگش آراستند
چنانش برافگنده گروه سنگ / که پیکان چکن ماند و پیکان جنگ

به پیروزی از کردش ماه و مهر / ز هامون بدز ماند یکی چهر
جهانداران شان پیل با دو پای / ز زا فشاندند و خواندند آفرین برو جای

شد آنگه چو از کار سالار زند / ز دانش همین گشته و دل شد نژند
از آن چیره دستان بر آشید بخت / بجنگ گرانمایه چیده بخت

ز دو شاه و فرخ رخ نیک نام / گزین گرد شیران گرگان کنام
بهنجار هر پیشه و دشت وره / شناسا و داناچنان چون که داد

روان کرد وان شاه پیروزمند / ز هر شش سو بگرد دلاوران زند
ببستند راه خورشان چنان / که پرنده بر نزد ز آسمان

از این سو بفرمانش هر باد دو / نشستند شیران چو آتش بیاد
ز بر خاش با هم ور آویخته / لبی خون پرخاش جو ریخته

خورشش به بدیران بی پیچ تنگ / ز خاشان زاندند پرداخت تنگ
خورشش ز زخم شمشیرشان بود / به ره رشد ز بیگه نیاز رشک کس

گروهی ز گردانش پایان کار / شب تیره راندند ز یشهر بار
که ماندکان پناهنده ایم / به درگاه شه جاودان بنده ایم

بکشتیم بر رای خود و کین گرای / پرستند ز پیشه چو آن پیشه جای
که ما را بگوهر چهر شد نیت رای / بفرمان شه رای جان هی ادل

خواستند شه شان گر انا پیدا / نشان / ز خسرو نوازشش پنجاه یش
همه شب ز بیگه گروها گروه / بغرمان بر شاه و دانش پژوه

بیاپان ز اندیشه سالار زند / بهر ش شی میزبان برگاشت
بهر جا پراکنده بنیاد شان / به پرسش و یا بکه فرو آمد شان

ری لحت و شخوار و پر غار بوم / نشست از بر باره با کوه چند
بکام سنده بش بدست بوش / برای که بر بشسته و اوش پدوش

بفرمان آن خسرو نامور / همه غار او زهر کین با بود
و ران ره جری بود رقف ایحال / که گذشت جز از گذشت آفتاب

گذرگاه آن زند آتش بخت / یکا مرد و بدار اناان بوم و بر
بپا پس گذرگاه جز باکوان / فرو بسته زان ره دیر پی

گرفته و در چنبری سخت ور / شد از بازی چرخ آن بند سخت
که از چاره هر پاس وداران ز کین / بیاوردیران شسته از کین

چو بستند شان در خم خام را / چنین سختی آفتاد از بخت شان
جهانشان به بشسته در خم خاک / که بگریت این چرخ پرواز ما

جهاندار از گنه بیشان کاره را / کت و ندشان ز یدر شهریا
چو خسرو برارات ایران جم / ورا و روز بشهر پرسش در دم

کنون مانده چون پیش و در پا لنگ / کت از کوسپند آن کشن بود گرد
بماندی چرا کوسپیدان بگرگ / شدی سوی گرگان بکاری بزرگ

ز پشت نژاد گرز کین پاک گل / بگذرید گر کاث کشته و جنگ
بیا از تو این یاد کار بر در خشک / که راندی نیا و روشنای شکر

پس آنگه به نیغاره بازهر خند / بیا شوب جان و بیا زار دل
با مید دهیسم گر جان دهی / از آن به که جان از غم او دهی

سر انجام آن گنبد کش بهی / برارات خسرو بدان و برز
لب از پاسخ شاه در بند واشت / جهان بخشش باکام پیوند داشت

پس آنگه گرفتار مردان بکوه / تهی مغز زارک کگند از شا
رخ نامه را خار بدرش بناک / شد ش کام وز کام گرگان سخن

چو شد زی شبستان فرو رد ده / لب مهر گستر و بس ز تن شاه
شگفت شگرف آدم زین نور / گرازان زوی از او کان بنده گوهر

بدان هم بر و زخون بشش / بیستان برارات اتفاق
ازو شه روان شاه پیدا بیش / ایشان و بی شبستان برارات خوش

یکی از موشان کنده بر برای / شدند یش بفرمان شه انجمن
که را باز ند زرف و در کار جنگ / ز مهر و ز کین و شتاب و درنگ

که یکتا جوش گرد و کار بزرگ / که را پاپکت و بگا گرای
چو زان سان شد آراسته انجمن / جهاندار گفت ای دلاوران من

بجان زید در و روان آورید / ز گرگان سپاه چو در زدم اگر
بهر سو پراگنده نالان چو پشه / سر افگنده و بنده سالار خویش

به اندیشه آن مهربان او زیر / کنون باید اراست بایاد رشت
که پیچ به پیشم از رای ست

بالشکر کی گشن چوان وجند ... جبار ای نشت سپهبد ورزند
هومان برقیطاس ماپکرزاد ... بری وچو دریا جوشان ژند
هوان فرخنده و پاکه چم ... پر پیچ چرك ماند دم
بکفت ما رابادست شاه ... بکفت ای شاه باز رادجکاه
سر انجام پور بجهان تو شاه ... برای وبه وچون دلفروز شاه
بسش گفتش کو زای بره ... زکفتی کو در پس وربای
زنهر کو خبر بکشت دنبه ... چنین گفت آن کو بهر به تهمتن
دوبین به کاشش وان نو ده ... بانذبته ول زوان ز نده
تو شاهی والموز کار چه ... سپاه آورد روزگار چه
کرم و ستوری کاتا زه درنغ ... کنون آن ستبین اکاران جرا تیغ
تو بیده فرزان دانش اهای هوش ... تو به پروزچوسش کش سروش
به پاک کنای پرور ده کار ... شاه زنبه پاک زند تیغ اسکار
پیستوری شاه بکشت ودم ... نو کیتی کو دا روبیش بوش چم
بران وده اسپهبد چو هرت ... کو داد بنده و هرزه آنتر زمین گشت
وراید برمن ای فراد بکمر کر ... شتوم باینده وهم واران ز پو
زنوم بی بداخت ای نولوش ... پراکنده و سامان به نیش
زبان کان رانذ بشه تیغ تیز ... شو وتیغ دلسیر بدانش تیز
بری جوان دوراند رنجان ... بیاید بری پور رقیطاس زند
دم کاه ددم درخروش آمده ... زمین را چو دریا بجوش آمده
جو دریا نه دنبال آن کینه خواه ... که شد بر سپاهان سپاه

و آن سپهبد زمهر با سپاه ... زاشرف بهرامشه باز کاه
بهرامین دشت زهر کو بسار ... ز مردان جنگی بروان روشناس
بکفت ابیره برنگ آورم ... بکفت را بنوه و جنگ آورم
ازبکه زدانه بر شد سپاس ... بکی پر کرازاند بکی پر بر اسپ
بمان شاه فشش کو کر زسید ... جهان برز فراوان کاه جبهه
چو دریا کو هر خبر ایسان ... چو کو هرزه دار و فزون این آب
کرشاه دل ودرای روشن ... زبرسش خورو کو هر برزانست
جهاکر و خبه از رای بست ... ستور کر بر ابیر باباد رست
مرانی روکش بچو خانی ودین ... نمانست ترا از شم خو ابر سبین
بکنند به بخشد چو کلهر کر ... بکفتای بر ت را فزو بش کهر
زند ای زبهر کهف آن دید ... به کهت آن کو ربه ای اوند
بران کشت بهر کار ان کرد ... بزدای افزو ند او دارشکر کرست
بکفت از تنچه حنه بکشت و نبد ... کین ای دانده زانشه وبیم کز نده
روان کرش زند از کار ... سپرابه خبه بکه و پاشبهرار
بر ایش دشنه زاد بر شاه ... با بکه سیاری شو نده آسپاه
براکنده کان چون ساز ... شوانی و جو بان جکارشی
زنبیاشان براو جوانی سپه ... بمی باکرش آدم اورزی آسب
زکر کان بها ماری زشیر آور ... ببریغ شیستاهیر و پیش چو شاه
زکر کان بیاری زهاری سبد ... ودیه جو کیجه برا ستاره نکه
به بر آن نر آمسان بکفته ... بیرنج از ثش او دوان کبه

چو کشته و او شه تا ستره ... براوزجنس چهرنش زشاوی چشم
که این آوزشش زی از غدا بست ... جشن رای دراوی ولام
زنبال کرخار مردان رند ... نبرد دان روشه بکشت وبیند
زخو نوز بار کسسا جوشش ... سرابد بشان راز پاک و پیش
بره کر داشکر زانی بها ... کوشبکر بر دانم شسته پیاه
نه اکر باتش دهانه آب ... تو کهکا کرکشنه پران نصابت
کار زده کار رای بزرک ... بکزرو ای رنمدای بربکه
زجهم بخزانش سپهان کینه ... بکزو رای فنکه روزان بابند
جو داده دام وجوشش جنگک ... کستی زه و هنک ودین بنجک
بهم بو ز او ده کی جمان ... بکزو رای جمیع جهان جهان
زرافه از جان پرستنده تیر ... بانه شیر مردان همی بنده شیر
بهم تک از به دانش بهو ... بهم باجهان نوز شه ماند بود
بوران نشسته باتیغ تیز ... بدابن بهم وز اشفته بر بزند
جهی ریشسته کهمان جو کیز ... جهیست کو رنده از زود بود
کو برانده شان شیر بار ... رزاین کو کشار مردان رزند
فوراخاک کبین جاکر ونکه ... کریه کرنده باه برد را ست کنیگ
پدپاشت سپیده سرودیای آب ... کشت و و بده نکنده و پاشت
کا شده تنش شده بجی بزرین ... کرای سپهبدان بیوکه کرسکبین
کران کر ده لشک او زاز شیر کو ... نهاکان و دران ندند و دیده بر
به جبه شیران ودین پشت ... بار کشان بخا بجنگ کشت و زن

بر آمد از آن آنجمن افرین ... سر ودیش از جان بشن آن
بکرزای ناد می بایپسر ده ... کو رابیش بزرگ آمده دشمن خود
کو بنده راه بشرف چو پیدو ... بران و جنکا گوکینه خواه
بکویید کش بور بجو آورید ... جهان شیار بیش بجو آورید
جو ابن مژده از شاه کیهان شنید ... کر شاد کان را دلش چهان آورید
جو جنگش بر جهان نوزه شاه ... زمین بر سپهر آسمان رسید
دلفروزه ای جوش نتاب ... با ب اورد و بیدو ماه آفتاب
بکر کار و شیران بهم الماس ... به بپشته پیلان و اوران دسپرد
سپید و دم دوزه کاش ... فروغ و فر آفتاب بمی
وکر دوزان از سپهر کشت ... تشنت از زمن تیر فرش پیش پیش
تکلش بجنگک اندر آمد نکا ... بجنگک آوری بره تیر بسر بزنکا
بهم زدوران آهن کسل ... بهم بشت پوراه آن شرو دل
با بکه سرفه چو بوران و جو ... فرو زان سستاره از زیکر و جو
بر وجهان شه جو شیر جوان ... بجی برده بابیزده کوان
باشرف زرا مون نهاده پو ... با سپهبدان راهنده و دو
ده و دو دشت پر از شاه ایشانند ... بهم مرکب کران ورورا جشت زهر
پکی از حمش زنبه کران ... کران ورکنده و تیران و یلان
جو کر اسپاه ایش شوق کار ... ده و دشت کرده چو دریای اب
بهرا به دل ودرایه پیشانی ... کنده زند زنده شش کیهان سپاه
سپهبد از مرد بان جو بگان ... شنیده چون کمت کو بنکان

روا رو بگروان ور افتاد بخت | سراسر بهامون کشته درخت
بر آتش یکا ماند رویین [illegible] | به برزن یکا رخت بر خوید

ز وندبشه تیغ آن پنک ترک | پراکنده هر سو بسی ساز و برگ
هراسان ز آهنگ آن شهریار | ز اشرف بهامون چه برون [illegible]

که از کاه گنجسر و راستین | ور آمد ازو برزه و آستین
به پا اندرش شیر مردان [illegible] | [illegible] بر شیران کوچه برد

ستاینش و روز از بر کوس [illegible] | فرو ریزان بگروار او [illegible]
ز شمشیر هندی بر آمد [illegible] | بکوشش [illegible] خسروانش [illegible]

کلاهی ز آهن ببارک ورش | کواره ز نان بر به پهلوی سرش
یکایک به شیر فش و در زیر | بر اثنا و چون شنید ورنج شیر

ز چرم هژبر اتش برداشت خام | پیال هژبران اکام و دام
[illegible] و گشا سر شاه [illegible] | وبا آن شاه یکف [illegible]

سواوش شنید چون اگرو | همی شیر دیدند ور دشت و کوه
ز هر خار بن آسمانشان رها | [illegible] چالستان اژدها

پاکشت مرد هر اسانی چنین | بر دو شته کش آسمان و زمین
ز دنبال آن شاه فرخنده فال | همی اندر از خون شان شاخ و یال

چو آمد شب قیرگون انگار | هوا گشت از دم دریای قار
[illegible] شیر مردان خویش | به بنگاه خود ره گرفته پیش

کر چون تیغ خور برکشید از نیام | بهر روز این چرخ پیروزه فام
بساری گرانیده جنگ آورند | [illegible] و رنگ آورند

وز انبو پراکنده کان روز [illegible] | بساری رسیده [illegible]
چو شد تیغ [illegible] | [illegible] کشت [illegible]

در آن تیره شب با هزاران [illegible] | آگاهی یافتن شیخ [illegible]
از تنگ سپاه [illegible] | همه رست ز اندیشه شاه پاک

شبگیر چون ترک پیروزه [illegible] | حکایت [illegible]
و آمدن [illegible] | [illegible] شب گشت آتش فروز

سر [illegible] فرو از آن بجان و تن | سپه ماند بر لشکر اهرمن
بکاوی یکا شیر [illegible] | دم کاو شد سرو از آن [illegible]

یکا شاه باز اندرین سبز باغ | فرو ریخت پر شپره رنگ زاغ
دگر ره شد آهنگ ساری بلند | [illegible] ساری ره نو بهاری بلند

شد از شیون بوم ساری زار | چکاوک برآورد [illegible] نوا
از انبوه ساری با هنگ ری | سپهر و آن بد اندیش [illegible]

همه برگ و ساز همی [illegible] | بگو و رستخیزی برانگیخت
فتاده ازیک بر دگر [illegible] | نهادند از کین بهم تیغ [illegible]

ز هر [illegible] رزم مردان [illegible] | از آن ره نوردان همی کینه خواه
وز نیروی آن شاه بر شد [illegible] | چو بر پیکران [illegible] چرخ [illegible]

زمین را بهم در نورد و دید [illegible] | به پا خاره بخت [illegible]
هم از رزم و روشن سر [illegible] | هم [illegible] تاریک پیلان [illegible]

[illegible] بساری و آمد زراه | [illegible] روانه [illegible] سپاه
بر انگیخت باز آن سرافشان [illegible] | بر او بیخت از کین [illegible]

گر [illegible] سینه گاه گران | [illegible] رهروان
و گر تیغ از ترک‌ها تا بناف | [illegible] ز دنبال گردان شکاف

و گر شه [illegible] کمان [illegible] | از آن گرد [illegible] ماهی [illegible]
ز شبگیر تا شام [illegible] | همی مرد جنگی در افگند [illegible]

[illegible] چون پیل مست | [illegible] گرده باخاک پست
وزان کوه و هامون [illegible] | [illegible] از خون [illegible]

ز شمشیر آن شیر دل شهریار | [illegible] دشت پر ناله زینهار
شبانگاه آن شاه پیروز مند | ز دنبال آشفته روزان نژند

بساری گرایان چو آن شرزه شیر | که آورده پس گاه جنگ بزیر
بی ساز دیده و بی برگ [illegible] | بی خود که و جوشن و ترک [illegible]

بجا ماند پس شاه کان گنج و زر | بپا ماند پس [illegible]
ستران و ستوران خیمها [illegible] | وران تیغ و گرز و کمان [illegible]

[illegible] کشته [illegible] | روان و [illegible] توان [illegible]
چنین داد پاداشش مرد [illegible] | [illegible] مردان بیداد [illegible]

وز انبوه ترکان شکسته [illegible] | پس از شاه پور جهان [illegible] شاه
ابا لشکری گشن و پیروزمند | ز شیران گرگان و گرگان [illegible]

ز ترکان توران همه [illegible] | [illegible] مردان شیر زن
بیاهان جنگی برادر همه | چو [illegible] فرزان [illegible] همه

سراسر بچهر منوچهر [illegible] | [illegible] کوه
چو شیران هر ترک [illegible] | با آهنگ ساری ز ترکان [illegible]

ز [illegible] ستران با [illegible] | زمین را بکاوید تا پشت گاو
خروشیدن چرم رویینه خم | شد انباز با نعره گاو دم

چو گنبد [illegible] سنج [illegible] | هم آهنگ با کوس [illegible]
[illegible] ز ترکان کشت [illegible] | ز [illegible] ستوران آب کبود

ز ترکان [illegible] | بساری روان بارگاه [illegible]
شد آگه چو زان شاه پور جوان | که چون راند شمشیر کین بر گوان

بیالید و گفت ای مرا [illegible] | بدان پاک کت شد چنین [illegible]
چو کاووس کیان [illegible] | جهان بر تو بگذارم و بگذرم

دو گفت تو بر من بهشت آوری | تو [illegible] آوری
تو بگذشته شاهان [illegible] | همه آسمان [illegible] بر زمین

سراسر نیاکان پاکان تو | همه خسروان [illegible] تو
که بس مردمی [illegible] روزگار | وزان پادشاهان آموزگار

زمین [illegible] با هنرهای [illegible] | [illegible] با لشکری [illegible]
نهان ماند در خاکشان نام [illegible] | نگشت آسمانشان [illegible]

گر اید گیتی ز تو نام شان | بر اید همی [illegible] ز تو کام شان
برآری تو نام و هنرشان [illegible] | به [illegible] فرهاد و ند پاک

کنی نام شان [illegible] | فرستادن [illegible]
برادر خود [illegible] بجنگ | بهر انجمن شان کنی زنده [illegible]

ازیکو نه بس گفت [illegible] | بجنگ رستم خان زند
و کشته شدن [illegible] رستم خان | چو جان در بر خویش [illegible]

و هزیمت او در نعش بکابل ... و کشته شدن ...

پس آنگاه جنگی فغان کرد ... | که پوشش بلشکر بیشتر و

یکی جنگجو شیر پولاد چنگ | درآمد از جنگ شیران بسنگ | چال اندرش ز فال ... | بپوشش و پیش رستم نماید

بر خویش خواند آنگاه نامور | لبش خواند آغاز کیهان خدیو | چنین گفت کای گرد پرخاشخر | یکی دیو بین بزیر آب در

که خوانند گردانش رستم بنام | به پرورد یکی پور دستان سام | به پیوند از پور قیطاس زند | چو آن بد گهر اهرمن پر گزند

سپهبد از جنگ سواران نبرد | سر آهنگ خنجر گزار آن نبرد | از امید یکی گشن لشکر ایران | بزیر آب لشکر چو آذر بران

نباشد گر آنگاه زین دار و برد | برادر بزیر آب با او نبرد | چو گشت او پراگنده در دشت کوه | تو باشی اندران بوم و بر با گروه

ز ساری چو زین رزم بازیگاه | گرا پا ... کاوه شد با سپاه | بفرمان خسرو سپهبد جمال | ز بهر تا در رشش خم آورد و یال

ابا لشکری گشن و رزم آن گروهی | شد آن شیر فش گرد انبوه | گرد بید ... زم ستون | پراگنده و دو سو دو پر ماه و چو

شد از گرد ناگوش بهرام گرد | غو بر نبرد شد از چرخ بر | ز دوار و در ... | بر آمد بر آمد ز گنبد آوران

چو شد رستم زنده آگه ز کار | که آمد سپاه جهان شهریار | ز زیر آب چون شد آتش فشان | نیاورد یکی از دلیران نشان

گران سوی شد گرد لشکر پدید | بگرز ... گرگون برکشید | دو ... | به جنگ کین برکشید ...

سخت از دو سو شد چو ابر بهار | یکی ابر باران ز ران کارزار | کمی نهان چو ابر بهاران کمین | خدنگ پرافشان چو باران ز کین

از آن معرکه گشت سیراب گشت | چو دریای خون دشت زیر آب گشت | پس از تیر شمشیرها آخته | کمین بار و شیر فش تاخته

سپهبد از تاجدار باز جنگ | چو آتش یکی تیغ هندی بچنگ | برون خوش ... سواران نژند | سرافشان ز گردان هندی پرند

همی از چپ و راست آن پیل | ز خون راند نیل چو دریای نیل | بسی سر ... | بسی راشد در جنگ کین ...

به چپ در رستم از آن شیر جنگ | چو جنگش در رستم میدان جنگ | همی ران تازی ز رزم ... | چالاندو از بیم جان بدسگال

همه لشکر او گشته روان | همه بار و بیاره پر سوده ران | فتاده و ران دشت تیغ و تبر | پراگنده و مرد ان و ران گاه و در

ز یکسو پرنده و ران سرفشان | ز یکسوی گیتی ... | نهان شد چو خورشید در ... | جهان شد چو روز بد اندیش شاه

گروهی نهاده به بنگاه بار | گروهی گرفته توان راه ری | ز زیر آب سالار لشکر شکن | بر افراخته ...

وز آن تیرگون شب که آن بد گهر | همی راند تا زی و ران کوه و در | به پیش اندر پور قیطاس زند | ز پس هم شمشیر و گرز و کمند

روان از تن ... ویس کاینجا | چنین راز با چرخ آراستی | که ای خسرو ... گوان داوری | که جانم ... تو ... باد داد

بر بدی ... اندر روز کار | چو پورش بدم پیش آموزگار | کی گفت آن ... بوم | به چشم ... نگار ...

گهی رای زان گشت با دودستان | که زنده رستم سوی ... دستان | همه شب پر اندیشه ... | همه ناله ... و اندوه

سپهبد ... چون ... | گه گرد گرد سواران نبرد | بخت ار ... بد دل | ز بیم ... ایمن ...

دلیران پراگنده ... | یکا ور شده ... سپهبد ... | شد آگاه از آن ... ویس و سپاه | وز آن ... خسرو کینه خواه

[illegible]

بگفتند و را نام شهنام و نام / نه چون پور فیلقوس نادان تمام
همه لشکر به زیرش آغاز کرد / سر از نزد بکوه یار و دمساز کرد
چو او راند لشکر بجا اندر آن / بری خویش با خاره به سران
ز مرز عراق او به بانگ گاه / به کینه جوید وزان کینه خواست
سپه را به چید زی اسپهان / لقبها نش روی کیهان و جهان
بری آمدش نیز از دوا گهی / که جوید برادرش کاه مهی
فزودش نشد رنج بر رنج جان / نشش مانده در بستری ناتوان
پراکنده لشکر ز گنج او / شده با یه جان ستان
بهر روز بخشش فزوده گرفت / کر ایان سرش از کو یا گرشش
نهادند در چو دهی پیکرش / بر آن جوان شیی پی روان زنی شد
سپه راند را سپاهان زمین / همه ره سپه کرد تابوت جای
که چون او ز گشا روم در گشید / سپه بر به بنگاه دیگر کشد
به بنیاد بر ندشش همه برگ و ساز / ره خویش و رنج کیمر دیا ز
شب و روز بنگو نه پر بان برش / ز هر بو بر آن پروان شکاه
یکی با بزرگان همه راه راز / ز رنج اش او سخن راند باز
یکی وارث با بزرگان که شد ازو / دیا و بزه و آن راز پنهان
بهر کام و دستور پرکیمیای / بر او شدی و شدی باز جای
بر خویش خواندی سران دهر / سر و دی سخن شان
که با او سر و دم چنان و چنین / بسی خواندند بر جیش آفرین
بفرمود منشور آن دهستان / بیا بر نگار بد
ز بهمان چو کشم و شرم کرد دی / که او بهت اشفته و شد خوی
ابو کند کهتر که او نز آمش / روانش ز خسرو پر
وز آنان شد بشش بر آنم سخن / نشو با ز ز ید ر بهمن رای زن
ز بنگو نه آن اهرمن با / بروز نی دوانش مرده
چو در بهتن کز نهاد ندید / هم لشکر پراکنده شد مرگ وی
یکی شع بر یکدگر آتش ند / بتاراج کالای او
شش مرده بر خاک مانده گاه / بر آمد نه سر سو غو کیر و دار
ز گنجینه اش گوهر و زر و سیم / دلیران ربودند پاریج و گم
ز اندیشه بکو نهاد آن پاسبان / سپندید به خوبان سالار
سراسر بفر ز سپاهان شدند / به بنگاه خورشید کاهان
یکی با به در مردی با یه / سبک استخوانها گران
ز دهقان نژاد آن / دیا از شه یا سر گنج زر
فزون کشته ز اندر بیچارگان / از آن کشته سالار بیچارگان
یکی خواستش چون بسیار مال / چو کادی سرو مند با تاج
دو چند اشش آسمان چون لبر / بگنجیدهی خششش اختر کز
شد از پور فیلقوس سالار شهر / چنینش آمد از بور
دل جز کشور خدا یا مگفت / سخن جز ز کیهان کرا یاد کرد
نیا در و از پدر ز خویش یاد / نه از دم و در دیده نا پاکزاد
چو آگه شد از مرگ سالار زند / به خویشش خوانده و هر چند
گشا ورزه دهقان هر ده سنان / کرایان بفرمانش زمی

همه از پاسپاران بازار کوی / ز کوی وز بازار شد بازجوی
بر کوه و بازار از آغاز رست / در دروازه پس یکی کاخ ساخت
پراکنده لشکر پایا پا زراه / سپردند ره سوی او باز خواه
که مرش وزان شار سار بر کنا / بگا مانده و ز نکو خویش باز
وزان شهر هر کار کرد گرای / نهاده نه ز بستان و کاخ و سرای
سراسر چنین راه بنگاه و توش / همیشش گرفتند ابهسته پیش
بالشبر چون او فقد و رکند / ز نو ز نبه باز آنش آید گزند
دگر روز بر کاخ شاهی نشست / بزرگش همی مغز گشاده بت
بر خویش لشکر جهان کاه گشت / که خورشید تا بنده شوان
مر او سامان سالیان و ساز / به پرورد و در دل نهان داشت راز
کنون آنگه نزول باز کرد / بجا نزه بر آن اشش دیا ز کرد
بر آورد آن کاخ گیا ز با ه / سر اختر کاوه با ب با ه
بجا با و شاهی همه بون و خون شد / همه لشکر جهان سر سپهبران
پس آنگه بهر کرد لشکر نهاد / ز ز ادش ند و بخشید
نگاه و بزرگان همه شیر شر / که با آسمان نیست هیچ سفر
که او نزد بدان سرا گشته ها / دو با پر گهر شان از و شهنشاه
که گفت بهار و آسف بخت / مرا و را ز اشکال جهت بخت
یکی گفت اشفته یا بوشند / مرا و ایمن بر بر چند
تو ز رشش شاهی نمازی بیر / نوا با ستان بر که و ساز
بدین اندر و شیخ و جوشن سرای / گرفت بهوش با یدبر من گرای
گرفتند گرد شش چو بزاد بر / ز اقبال ان همی بچه و خبر خبر
شد آگه برادرش آن پرگزند / که رفت از جهان پور فیلقوس زند
او نشد شد و راز لشکر براه / هر ز سپاهان با سید گاه
گشت و رز نشکت آنکه زکار / سپه را با ساز از
پذیره شد او راکه جنگ آورند / به پر خاشجو و در نگ آورند
سراسر سپه روی بر / بر آن سپهدار
چو آن دید دهقان او نگری / سوی شهر اشفته شد پوی پوی
هر اسان جوان مرد شیر ژیان / همی جست بنو له پیر زن
وزان سوی آن پیلش شتاب / و رادر شهر سپاهان زراه
ورا او رد سالار و بهمان کنام / با خامه خم خام است دام
بپه کوفت از خشم ازو بخت / گرفتش اندر کوه سرو تاج و تخت
چنان راند لشکر چنین / چنین با فت رنگ و جهان
جوان پیلش تند و در سپاهان / چو شد خواجه ساز و برگ جهان
همه ساز شاهی ز بخت بلند / که آراسته پور فیلقوس زند
بجنگ اندر آورده شد سال مند / از اندر کیهان همی از مند
بگرد اندرش لشکر بیشمار / همه گرگ خوی و همه دیوسار
یکی تند جنگ آور دیو خوی / چو بشنود ایران بیا او ردی
بها در نجف نام آن اهرمن / گرانش چو اهریمنان جان
سپهبد ابر جنگ کو ازش کرد / بجنگ آوران با د ستبر
چنین داد فرمان گزاید سپاه / بر آن سوی تیم انکو کنید نه خو

قره کاوس را پرستش [illegible] … مر داشان کمر بر میان بند [illegible]
ور ایدر ز راه و کینه باشی … جهشه وار و در کین و دیرینه باش

چو دارای قاجاران کینه خواه … مرز بعراق اندر آورد سپاه
با هنگ جنگش تو بگشای چنگ … به کاوش بدی و محابش درنگ

که از پارس سپاهی برانم نگاه … همت یار شد و همت خواهند رخت
که در جنگ او یا تو یاری کنند … سراسر بکین پایداری کنند

که آغاز جنگ است و گرگان نشان … بدین شیر مردان بناتیدش گاه
ابر ماه او آن بد اندیش گرگ … سپه ماند آهنگ شاه بزرگ

مرز قم اندر شد آن نابکار … برافراخت خرگاه و درود [illegible]
سوی کاوش با زان کین کار … اد پر اند و کابل خدای

گروها گروه از سواران زند … همه پرستش و همه پر کند
هم اندر پارس سپاهان بیار … سپاه اندر جهان کینه خواه [illegible]

نگاه در سوی کاوس در نامه خشت … رسیدند و بس خرگاه او خشت
ابا لشکر پارس و اسپهان … خود را دادش بکاخ مهان

کنون شیر ار شاه را آهنگ شاه … بیاغ سخن از شنیدنگ شاه
ز آهنگ ساری کنون آورم … با هنگ ساری فسون آورم

آهنگ هرمزد [illegible] … [illegible] و جنگ [illegible]
[illegible] زند و جنگ [illegible] … [illegible]

بیاری خداوند و سیم و کلاه … نشانید پور بهانوز شاه
همه مرز گرگان و مازندران … از او نشه پیر اوشش گرانمایگان

چنین گشت کامی پر از خنده چهر … که بهرت مبر او از چهر مهر
عراق و البرز را [illegible] خوشت … بدان بخت تو ز همایا نوشت

جهان بدگهر و دیو چاره شد … ز کاوه‌ی آن شبا کار شد
بکاوش شکم غده نابکار … ز ده کینه چون کاو کنار [illegible]

همه گوهر و گنج و کاوان مرز [illegible] … پدر بر پدر گنج و گوهر [illegible]
ش ده بدست آن بداندیش [illegible] … بگرد گشاده [illegible]

بیاگرز [illegible] … خداوند که شایسته [illegible]
هوا با بیر [illegible] … و در آمد فرایش [illegible]

کنون بیدم را دو لشکر کین … کنون با بدم کوشش و رزم [illegible]
نشت خود از پشت اسب آرام … به و آب آورد شب آورم

ندانم که آن کار دیو و راز جنب … بیا و ام و لشکر [illegible]
بیاری تو آشنید فش شادی … بدهقان بچاره یا دادی

چنان شان ز بیداد کر پاسدار … گزارش شود و اد کر پاسدار
پس آنگاه خسرو بهر شیر مرد … بسیج خورش داد و ساز نبرد

نفر بلش هر مجتی کز … شناسند راز های اکر
همایون یکا یک اختر گزید … از لشکر گشی اختری برگزید

ز دودش سراپرده شید فر … مرز بعراق و البرز در
و کر روز نو ناو لشکر برانم … زمین با آسمان از نگاه در برانم

ز آهنگ شیران نهیب شکار … بهر کوه سان رو بهر ره و بار
شد از لشکر سنگ شد آب … بگشت کرد و بکاشد عقاب

سپه را درع بشران اندران … یکایک ه از شیرهای ژیان
با هر آن لشکر شیرگیر … نهفته بچش جان یک بچه شیر

بن سوارشان در زمین تنم گاه … پر خو و شان با آسمان [illegible]
ز یاشان نه [illegible] … چو از گرم آتش چو از سرد آب

همی زان فش شکفتی فره … زنخشان ز [illegible] گره بر گره
بر نهش نداشتند بالا و پست … بکار دون خورند و چو ابا بکت

سپهبد جهان جو بدید شاه … چو آتش بزیر اندر سپاه
پذیره بر خسرو شیر دل … شد آن شیر دل گرد آهن گسل

ز ماه و ز رستم [illegible] … سرو آن شه [illegible]
نور دید هامون و [illegible] … برآمد بری شاه و [illegible]

بر آفیی همایون بسی بارگاه … شد آرزم این [illegible]
بگرد اندرش خیمه‌های پرند … ستون و بستون با [illegible] بلند

بسی زند و سرخ و کبود و بنفش … نگاریده بر گاو [illegible] درفش
یکایک هفته دران جشن شاهانی … بهشتم چو [illegible]

ره ماه و بهپر و [illegible] جنگ [illegible] … دل چرخ [illegible]
بسی جنگ [illegible] … پرستنده کرا [illegible]

نیا لشکر کان پیش [illegible] … که اسند کاین فرمان سپاه
همه روی دریای [illegible] … بسوی توران و دشمن گسل

بو دانا بیش هوش [illegible] … نه بیچم از مهر و فرمانش [illegible]
جهاندار شان با لختی خوش … که زنجیر [illegible] زندان [illegible]

پاکی شان کفته شاه [illegible] … که بلگفش ان رنج چو [illegible]
و زانجا لشکر را ند لشکر چو شیر … پلنگ ان بخشند بالا و زیر

رسیده [illegible] … و کر روز شمشیر کین [illegible]
[illegible] … چو آتش [illegible]

همه آخته نیزه هشت باز … سرنیزه [illegible]
پرنده آوران از [illegible] … چو جوزن ز آب [illegible]

بگردون برآورده کوپال [illegible] … [illegible]
[illegible] … شد از [illegible]

[illegible] … سپه در سپه [illegible]
[illegible] … [illegible]

بسی سنگ چشان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

بیابان ز دارای پر دژ نمند   نگشت اندر آمد گردان زند
همه روی زمان پهنه برتافتند   سوی ورزگر بنده بشتافتند

شد از باره بس مار آتش فشان   ز دم آتش افشان بلاکش دمان
سواران دارای گردون شکوه   بکردوز اندر گردها کوه

چو بهرام آهنگ این باره کرد   پراکنده بس دیو بیچاره کرد
بفرمان دارای بهرام خو   دلیران بدان باره کردند روی

نگه کرد وز آن شب قیرفام   نهادند بر کنگر باره گام
دگر سوی از پیر گرگان زند   ز دروازه اندر زدی کوه دامن زند

وز آن وز گرفته بتیغ و کمانش   روان پر هراسش و جگر پر خراش
دگر روز بر روز شه شاد بهر   ز نامون بفرخ خود آراست شهر

چنین بود بر خاک آن آستان   که شد بوسه جای لب راستان
دز آنجا بگرگان شه چید   به گرد او راهش ز ماهی چمید

بلشکر گرفت آهنگ کاشی   گرفت از نشان آسمان جای خویش

آگاهی یافتن آزاد خان که از جانب جعفر خان سردار برادر نجف خان و آمدن بحرب بجانب کاشان با جنگ و دلگشت خود دان او

شد آگاه چون پور کابل خدا   که گشت اختر شاه خورشید با

بیاورد خر کاشش از دغا   برش اختر کاویان ارخش

پراکنده لشکر کشید تیز   ز هر در از آن شاه کرد نغز
ببشس ببول کشار رانند با

ز کشار شان آن گرازند سرای   سران خواند و گفت ای نبرد آوران
جهان را سراسر جهان خور گران

رسید آنگه آن شاه بر خاک جوی   بفرم چون گراید آن پرکنند
به بچید بیاد رسالار زند

بر اسان و مو بیان گنون ...   بیاور گرفته خود بیاد خرد
کنی گوید از جنگ و کابش زیل   نبار و بگو همشیدش بهال

سرایان که دریابند   بیامرو رزچون بگیرد بر اسبی
سرای بداندیش رای سپاه

که باشش چنین است در پرتش جان   مر اورزو سانان دوماز
که با او مپیدان کنم جنگ باز

نگاکین و برین باد کم   سوم بر بپا و بپر کینه جوی
بگوید پسر نیغ رانم بدوی

بیاد فزایش نگارتی کنم   به پسند بروم رزم مردان جنگ
نگر بد ازین بس بپیروی پلنگ

چو فرو داگشه مهر شیغ از نیام   شوند از دو سو سوی امون سپاه
من و تیغ و میدان پیروزی گاه

به پیش بدانکه سر گرای   ازین جان ده شاز خاک کرش
سخن بر کران سرای گرفت

سپهدار همه اندر جنگ رانند   رسیدن علیخان جهیز
وز منزل ... رو در ... جست
بجنگ کشت پا آب و پاسنگ ...

بیاز از خاید بر م کوه دشت   ز ربح رانبا شد به پهلو چو دشت

از آشوب روز و دارای کار   کشش اندر آمد تو تندی ...

شکست خوردن ... و روز ... بجنگ بلشکر خود دو

حمله بردن آزاد خان و رفتن بحرب ... اصفهان

کوش از نگان وزانشار کوه   همی باسپه روز و شب راه پوی
بفرمان شه تنگ اندر آمد کنون   گفت از روز بال بداندیش خوان

هرار ... و گشاد بگمان شهیر   ومی باره باد پا باد بار
که اینک رسیده همکر بر بیان   ای جنگجویان چو شیر ژیان

که سام بجنگ بدانهش شاه   ته ز رهاست با بند و شه کینه خواه
ز ازوفو ز فر ...   هم آورد او اسباب گرانست

کی از دیر کان و ... پر دلی   سپر ... و ... جنگ گران شنم
انوشه روان شاه ... کیل   گر آمد بکام ...

بجز ... و ... ز سران بپا   بخروش ... فرمان شاه
وز آمد ز ره ... با سپاهی گران   همه شیر جنگ آوران ناگران

بر دو برز پوشیده ... و   بکوش جهاندار جهان ... دانی
چو فوجها نذار ... دو روید   بگا که درش چه چون ...

... شاه ... بروش نماز   تو گفتی ... جان ...
بیجبت راش هم از رنج ... زر   بجش شدش از روان ...

پا ... شه خود ... شت   ... بر ... گرد زبان ...
... سرای شهریار بزرگ   ... چون با زنده ... گر

سپیده ... پور ... چو بر   چو هوری جهانیان ... بر
ز خروزین بر اسبان نهادند زین   دم ... شد ... کین

ز بس نعره پر چرخ ... خم   بر روش ... شده ... داده
تو گفتی ... آسمان ... زبر   ... شد دگر ... زر

دگر گرزند ماه ... گرزنده پور   دگر گونه بوک ... گونه نور
به شمشیر ... خنجر ... تا   همه سوک دشمن همه سور شاه

هم از کاشش ... به گهر گرفت کار   جهان گشت چون ... بی
جهان گرد ... زین ... اسب   رو ... بیش ... از رزب

... بدنبال شه بارو ... زند   شهنش ... آن ... پیمان
ورین ... خواست ... گرد   چو ابری سپه گرد گردون نورد

گران تا گران دشت ... گرد   چو درنده ... گرگان شدند انگار
بخیره به پیش اندرون ... پیش   خروشان ازآن با سپاهان ...

چو آن کابه ... هر ... ده   ... جنگ دارای دو
بنیرو گنجش ... داور دان   نه آنکه آزادین گشته آوران

... بر ابر پر گاه   سر آهنگ لشکر ... نا ... وروش
... که پو بند ... هست   ... پای ... ایران ... هست

همی خیز خیز آن ... نهد و نیز   بجب ... است ... ... ارز
... بر ... اسب   ... بر ... ... مست

... بر ... ... سالار زو   دگر ... سپهدار ... گو
خود ... دل ... بدو درهنگام   سر ... شیر پیکر ... جاه

از ایوان بکهسار شهریار … سپنده و ز خرگاه گردوان
کشش از اسپهان اندر … … سرو دوش همه … [illegible]

هم از برگ و سازش که برباد شد … خراب همه زان در آباد شد
بشهر و زلکان ماندن گنجها … کروشایان پراکنده با رنجها

و دیگر که خسرو که گشت او رهی … شده گرمکان گنج را ازدهای
هم اندر و تم آن نامور شهریار … تنی چند سر و از در کارزار

به شاهی روان کرد زی اسپهان … بچوه بنده ساز و برگ جهان
پس آنگاه با فر و اسپاه … همیرانده گرد سپه با شتاب

ز بس جوشن و خود و گوپال و تیغ … جنده آسمان در از پولاد و میغ
به پیروزی و فر و فرهنگ شاه … در آمد بشهر سپاهان [illegible]

همه دهخدایان و مرزبان شهر … که از دانش و هوششان [illegible]
بفرمان خسرو شدند انجمن … روانشان همی موبد آرای [illegible]

کشان بود آغاز و بیدار شاه … نه اگر ز کشی بود گرد و درشاه
شده اندر و ایشان ز [illegible] … نه اگه که شه را چو باشد نهاد

همی دیده بر درگه شاه نو … و را آهن یکی شیر مردان گو
همه موبدهای [illegible] شاخ شاخ … فرو هشته بر سینهای فراخ

بدو دست از چپ و راست بر [illegible] … ز پیکار شان شیر بر تافته
همه دهخدایان که سوی [illegible] … ور دان رانکو یان [illegible]

در اندیشه کاوه ای یار دوران … بر آمد بگردون ز نکار کوان
تو گفتی ز شیران آهن قبای … بتو فید خاک و بر آمد ز جای

گروه اگر زه از کران سپاه … با یین روان سوی خرگاه شاه
گزیده بهر پایه شایسته جای … بهر جا ستاده سران بر بپای

بجا یاوشان بود ساله بار … همه پیر و برنا بر شهریار
چنانشان به نرمی و گفتار [illegible] … بپرسید وارای با سرای [illegible]

کشان زان سوی این [illegible] … که چون باش گسسته روان
سراسر از آن شاه شاه آفرین … سراپان به [illegible] فرگاه و آفرین

چو باز آمد از بر شاه شاه … بگفتار شده نه با نهادش و
یکی گفت [illegible] خوانده اش آفرین … یکی گفت گفتم چنان و چنین

جدا گر اندیشه در بید بود … گراند سرای لشکر خنده بود
بیاراز و برزن همه گفت شاه … که ما را چنین گفت دارای گاه

ز هر شهر فرمان داد و دهقان … یکی نام ماند ز ری اسپهان
گرایان بر شاه با بوی و رنگ … بیژو سند و آب و چو پایان سنگ

چو ساد بس خون بر آراسته … نهاد و به هر خون یکی خواسته
از ایگونه بس مایه در یافته … بهر مایه سرمایه در یافتند

بروزان یکی کشور آراستی … شبان کاخ و دانش برآراستی
برو رازق [illegible] … شبان با ز مرغ و می [illegible]

بهر جایگه جندگاه از شتاب … یکی گوهر از [illegible] پیداد و باش
یکی گنج در گنج از سیم و زر … یکی برج در برج لعل و گهر

یکی جامه در جامه آهن قبای … یکی باره در باره پولاد و خای
یکی باره در باره [illegible] گزین … یکی تنگ در تنگ و دیبای چین

ز هرگونه ساز و ز هرگونه برگ … زنخود و ز جوشن ز تیغ و ز ترک
از آن پس پیش زند گنجور شاه … بگنجینه آورد از خود شاه

جهاندار بس بخشه و خواسته … ابا نامه نقره در آراسته
ور آن ساز [illegible] و جهره نگین … نگارید و زو خسرو [illegible]

به پیروز پور جهانجوی شاه … گزین خداوند داد و ند کاه
فرستاد و با ویژه کار دوان … که این بهر آن پور بسیار دان

هم آن آذرنش که برگو بر ش … بیالید و داد و داد او رش
نگارین پرندی بپاسخ نگاشت … که زار یک [illegible]

همه بر جهان [illegible] یادگار … که فرخنده باد آن کلاه و نگین
چهل روز چون [illegible] سپهر … [illegible]

وز آنکه جهاندار پیدا و هوش … فراهم شدن جامه [illegible]
در عراق با [illegible] … هر سپاهان نیای [illegible]

سرایم کنون راز از جنگ شاه … و حرکت فرمودن [illegible]
شاه از اصفهان … ز رزم دستان [illegible]

گر از بند و دستانهای نشست … چنین آمد این داستان [illegible]
که دارای گیتی در آن روزگار … همه [illegible] سپاهان در آموز کار

گهی جنگ و لشکر آراستی … گهی ساز کشور برآراستی
که بر هر ز جم اهرمن دست داشت … [illegible]

بداد و بدانش به پیرکک آباد … نو آیین همش داد و پیرایه برش
بد و دیو به کوهسار کوه کرد … گزیده [illegible]

همه دزد و مالان همه دیو کوه … بکوه و بیابان گروه اگروه
مرد کاوشان همه ماندند … نشسته همه نام شان [illegible]

بدریا درون همچو خنراب آب … بکهسار چون پرتو آفتاب
به پستی چو راه و دریا [illegible] … بجای [illegible]

بیابان خنگ ز هر کین [illegible] … بدو شان شترنگ چلکا و شد
وران کوهساران ز هر [illegible] … با هنگ کین [illegible]

به پیچید زان جم جبریل دم … با دیو همه ز جبریل و جم
همه جنگ را ساز بند آمده … بجنگ گران [illegible]

چو اهریمنان با جم راستین … بکین برزده خیره خیره هستن
ز مرز عراق پر آشوب شهر … بسی [illegible]

پسند و مردان شاد و نگون … با ورگو یان و با جنگجوی
همه لشکر پور ایناق شاند … مر او را پرستنده [illegible]

ز فرمان او شد همواره [illegible] … همی نا قشندی ز ناپاک خوی
هم از پور قیطاس زین ایوان … خداوند آب و [illegible]

پراکنده گرد که لشکرش … گرایند کشند که بر در کش
ازین در ستاند ز [illegible] … بدو کار [illegible]

بنو دانش بازار کار [illegible] … بزرمو بیابه وان تنگ
چو ایشان بتو [illegible] … چنین شان [illegible]

و ما سر به سر مرد آتش فشان … همه سر گرایان و آتش کشان
ز هر ده ستاره کی تا کوه … روان سوی [illegible]

نه پیوسته با هم کشن لشکری — و یا لشکری پی پی و پی سری
سپاهی که از سپهدار رست — سزاوار ناورد پیکار جست

که هر یک جداگانه بازور تر — برای خود اندر نوا داورند
بپیچید اگر شیر زو شیران ترم — نتابند اگر شیر گیران بوند

ز گرد اندرون دیو آتش فروز — شد آگاه چون آن جم دیو سوز
روان شد وزان گاه رویش روان — چو آتش بآهنگ از اسپهان

رسید آگهی کان پریشان گروه — سوی عسکران راند از دشت کوه
تا جنگ آن لشکر بدسگال — ابر چرم رویینه خم بر دوال

چنان شد بلند آسمان در هراس — ز آوای آن کوس رویینه کاس
که مه سوی ماهی نورد به راه — ازین سوی زنان سوی ماهی بیاد

بجنبید لشکر گروها گروه — ز بانگ درا رود خروشیده کوه
شدی گرد تاری چو تاریکنا — گرانید و بر آسمان کبود

همی آسمان خشمگین با زمین — که زی من چو شبرنگ رنگین
ز من در دل خویش پرورده است — زمین سایبان مهر گسترده است

چپ و راستم کوبت از آفتاب — بالماس و پیروزه و لعل ناب
هم از همه بوی و رنگ چراغ — بیاموخت از بر و برگ باغ

تو بر دم کشی لشکری سوی جنگ — بپوشی ز خاک سیه روی من
بیاراش بکیم خویش خواهی — نگوید بکامی من از راستی

بهوش گفت کاین گرد رخشنده شد — که فر رخ آفتاب و مه است
چو نام شهنشه شنید آسمان — زد از نیم خاک سیه بر دوان

به پیروزی و بخت گفتا که چین — بپوشید زلشکر شهریار زمین
سر و شمشیرش بگرد آورید — بمن خویش را پیر داور دید

نیاید همی کش کشاید دم — بپوزش نمایدش ازمی دژم
از آن بخت و پیروزیش چیره‌تر — بر و آن نیو دیگر دوان کو

وزان آسمانش ز گرد دمو — گوارش و زن تژف دریای
جهاندار بر زین زرین بور — چو بازی بجنگ و چو شیری بگو

سپه در سپه اندر آورده اند — بر آمد دو انبوه کین بر زمان
جهاندار جهان اژدهای دژم — به پیلان پرنده بگشاد دم

بچپ و راست اسپهبدان یلان — بجستی چو در آذر آذرگشسپ
همه آتش افروز هوش گوان — بمیدان کین تاب و توش گران

سوی عسکران راند زیشان سپاه — سپاهی جهانسوز چون خشم شیر
وزو نوی دیوان آن او ولاغ — بآهنگ جرم اختر و بال و شاخ

هوا گرد تاریک چون چاه تنگ — زمین سست چون رای و پیمان
چو روی خود آورد تاریک چهر — چو مغز خود آشفته مغز سپهر

فراخای بوم و بر عسکران — شده تنگ بر آن سپاه گران
روده برکشید و بیالا و پت — نداده دلا دامن کوه راست

یکایک بگه سخت پای آن گروه — پی افگنده در دامن سخت کوه
پی سنگ خارا از آن کوه سخت — فکنده بگرد واندرش لخت لخت

که در پهنه شان چون شود کار تنگ — همان در کمر بر زنده آرند جنگ
برآورد جهاندار با خشم و کین — بهنگ گروهی کمین در کمین

چو آگه شد از آن کمین گاه شاه — برادرش اسپهبد کینه خواه
ابا لشکری آن گوارزمند — بسوی کمین راند چیغ زند

برآورد آوازی آهنگ جوی — بر آن سپه لشکر جنگجوی
هوا گشت دریای زهر از پرند — هر اندیشه گرد اب مرگ افگند

نگاه کیومرث و دوران جم — دررو نشاه کروش ناو شم
هر آن مرد کاین مرد خونخوار بود — بدم در کشید و نشد زان رها

نه کشته شان در کمین داشتند — کمین شان کنون سر برافراشتند
همه جنگ را ساخته آمدند — پرنده آوردان آخته آمدند

زنار که همی تا بزین چاک شد — ورسته درون وار امی
گشودن کشت چو پرست و — که چون نیم روز فسرا که شد

سران چپ در پهنه عسکران — بماور تا مدار شود ربوع
بجانب بجشار — همه سر بریدند زان پیران

ز خسرو یا یوار بر تاختند — هراسان به بنگاه بشتافتند
نبرده سواری چو از این دشت — بدان از دهای دمان برگذشت

که شاه با برادرت آن شیر جنگ — که شد زی کمین گاه و بران جنگ
بدان بد سگالان ور از بخت — به بخت تو شان دوز کرون گروه

پی تارک افکند و پس ور بید — پی چهره بگشت و پس پی برید
پراگنده گرد و در دشت و کوه — ز پیشان سواران کرد او گروه

همه دشت کردند بیجاده — ز خطی سنان وز هندی پرند
ز پیروزی آن نو آیین همال — نخورشید خسرو برا نیت بال

بروخواند پس از گرد و کا — که پیروزی او مرا گرد یار
بیا لا دگر با سواران بکوه — سوی بنگه دو سالاران بخواند

چو دریای جوشان بجای — گرفتند پیرامن آن گروه
شدند آتش افشان و درد و بیم — تو گفتی ز کین شان گرفتند دم

چو بنگاه شان دامن کوه — بگرد کران شاه نبرد و برد
چو بهری گذشت از شب دیرباز — بدیوان شب تیره و راست چهر

سراسر نهنگه بدان کوه سخت — کشیدند ز اندیشه شیر جنگ
ز بیم پلنگان چو جوشنده — همگون سالاران بشتند گام

دم شیر چون بر کشید آسمان — کشودند پا از کمین با کمان
ز کین چون به بنگه نهادند روی — دلیران کرد افکن جنگجوی

شنیدند بر جا تن زان کران — همه مانده چون پیکری بی روان
ز اندیشه شاه پیروزمند — پژوهنده در گوه ساری بلند

سپر ویدو جسته بنگاه دکاه — چو بنگاه شاهی چو ایران
شنیدند زان جنگجویان سخن — بپا دل اوبده خون آن

گرایان بدرگاه خسرو شدند — بر آن نو آیین شه نو شدند
چو خسرو از آن راز آگاه گشت — وز آن در چو شیری در آگاه گشت

دلاور سپاس خداوند را — کشیدند مر این چنین بنده را
کشاد از بدی کرد کین گروه — به مهرش برادرت چهری فره

زبانشان شان جان ز آزرم شرم — چنین گفت خندان بگفتار نرم
که بنگاهش یکا از آرای بست — نهان پرور لشکر آرای

نه ما آگه از کار رای خویش / ندانند زشت و ز زیبای خویش
هر آنچ او کند آن سزاوار ماست / که جز او نه سازاور کار ماست
بمرز فریدون فریدون تیو / سپهر جز آن فر کیهان خدیو
برافراخت خرگاه و روز چند / دران بیشه با لشکری سازمند
همه مرز آشفته راه و ماز / نیایش روان پر درود و نماز
ز مرز فریدون پس اندرون چند / فریدون فرخ رخ بوستان
سپه راند با فر و پور پشنگ / سوی سنگ باران بابی درنگ
یکی راغ چون باغ مینو نگار / کو آوازه زان فرودین آورش
بهنگام دی تنگ ار روی بهشت / بگاه بهاران بهشتش گشت
وران لاله رنگ رخ می پرست / وران ژاله اشک پر بگار ست
همه دشت پر نرگس و شنبلید / چو روشن ستاره چو تابنده شید
سمن خفته بر سبزه و خواسته / چمن از گل و لاله آراسته
بهر سبزه آبی چو آب بهشت / ز بر جام مینا شراب بهشت
دران بارگاه و بیشه افراخته / سر بارگه بر هوا افراخته
ستون و درستون خیمهای گران / رسن در رسن از کران تا کران
شبیان روز بابان فیروز شاه / خرد شان بنام سران سپاه
سران سوی درگاه شه گروه گروه / بخرگاه خسرو روان پوی پوی
چو باز آمدندی خداوند ساز / روان شان ز ساز رهی بی نیاز
همان دیو ساران برافشنه / که از رای آنکه شه سر تافته
همه از مهان رانده شیر چنگ / سپه رانده و جسته ما باده جنگ
و ده بهره گون کشته و زخاک خون / ز شیر بنگ اهرمن وارگون
ز هر سو یکی نامه آراسته / گذشت جهان پادشه خواسته
که شاه از اهرمن رهیست / گرفتیم هنگار اهریمنا
چنان کوشش پیچی ز چنگال شاه / زکین داو مان یادی بهروزی
که برانده مان جادوان از کرم / که هشیار را هر گزند ش نبید
بجا کر جهاندار بخشاید ای / به بخشایشش رای بکردای
ز آوازه ام این گروه نابکار / بتوبم راه و بهشت بار
بر بزم و در راه شه خوان خویش / به پیچم از دیو داران خویش
تخت ابخها ندار پاکراو / بجشو و مر گنه راز داد
پس آگاه سرشان بکردان خویش / روان شان بیشو ر پاسخ خواستند
چو ابن ز شمشیر شاه آمدند / بر شاه گیتی پناه آمدند
سپهر وندار او پرستنده گه / برادر وشان از زبد که
همیخواست چون شاه فرخنده پی / کشتن که خوبش در مرز کی
گزین آورش زان بری آرمش / که باشد بهر بوم و بر چیره دست
نگار بد کشور زنی اسپهان / بری خوانده زان مرز کاران کیان
یکی راه و مرد هنر سس گهر / که بر خسره گشت از پدر نامور
بهر جا که گشتی خورش نگار / سنار روا تهیدش بیگار
از و بس بنای ستوار پاد / برافراخت بر کاخ کیوان زمین
چو برانم از آن کاخ وابوان نحق / بهنگام هم راندم از آن تحق
و گر بهره پرواز ماند نگاه / نه خود و در بیشه ماند روز گاه

یکی پرده آرای جادو ور است / بهر پرده پا پرده بخشش است
بهر پیشه تقره و چالاک جست / بهر پیشه در او ستاو بخت
که او را بهنگام سرا بمی / سوی نام او نغز بگزارمی
ز هر پیشه او ستادان نغز / همه پر هنرمند آگنده مغز
ابا فره ان گشت و فرخنده پی / گراینده گشتند ز مرز ری
چو گشتند در مرز ری انجمن / شد آراسته کاخهای کهن
چو چندی بر آمش دران روز برد / سپه زی عراق و البرز برد
ز کهسار فیلا در آمد نوند / مدیت امده اورا کار بند
که مانند بهشته بار و بر / پرستنده شاه گنجور و بم
مهر گاه شاه بار و ساز آوریم / بشیران او گنج کاداوریم
نباشیم جز چاکر شهریار / بگاه تو فرمان بر شهریار
یکی پاسخ نغز شان شاه و زند / که جاوید شان سر بیدار گاه باد
چو شد داد و دارای امروز کار / پراکنده در بیشه روز کار

لشکر کشیدن بهرش و تخار و فرستادن بخشش در بار
... و کشیدن خسرو ...

سرو و دنده از شیخ و کوپال او / ز هنگ و ز جنگ و بر و بال او
ز بیل افگنان و ز شیر اوژنان / ز بولاد خابان و آهن تنش
از ان شد ف دریای شید برکشید / گش از آستین خواست و میخ جنگ
ز هر مرز و کشور سران خواستند / پرستنده کو را بر آورستند
بگو ران گروه خسرو نامور / خداوند کو ران پدر بر پدر
یکی مرد جنگ آور نامدار / زکردان بکرد اندرش ...
بجنگ اندر او ر اید و بزرگ / پدر بر پدر داد مرز گرد
چو خسرو سپه سوی البرز راند / بدان مرز و بوم گلی اکند زند
بر او می چو گل بارگه برفراشت / جبین لاله بر خواکش سر فراشت
همه مرد و در مرد هامون انده / همه کوه و در کوه هامون انده
چو خسرو بشد آگه و در او دلان / جوان خسرو شیر دل با بلان
ابا بنگ الوند لشکر کشید / وران خسروی بارگه بر کشید
چو کاری که هم پیشه کرده پیشتر / دو رخ اندرش با جفای وزیر
هم رسیده و کار آگهان خود پیش / پراکند بر گردوان نزد خویش
که بنگ اندر آمد بدین مرز شاه / چو شه شیر دل آهن کینه خواه
خیمه آسمان بزرگاه و داد / مهر دگنبش چو گردون نهاد
چو بوپه برشش مهره و داد اورد / چو بیچی انو ابر و باد آورد
چو مهر و چو داد کش همه بوی نکی / چو ابر و چو باد کش شرار و شرنگ
پسندید و باید یکی رای زد / نه برخیره مرگش را پای زد
بگفتند کای برهمه رهنمون / خرد و روزرش است ...
بهر چت بود رای ما را شتاب / چو پر گرم آتش چو جو سرد آب
بگفتا یکی نامه با ساز و برگ / که جان از تو و انجمن وز مرگ
مه بگاه شاه با بر داور پورم / که داوری باو گفت رزم
هم ایدون که گرد و باید برای / که تا بر کوه جهاندار شاه
همه پس کز مرد هش هن / بپ خوانده بر او آفرین

پس آنگه یکی نامه پر زر نگار / سپاهی همه درخور شهریار
به درگاه خسرو روان کرد چست / پیاپی بگفت آنچه باید درست
چو آگاه شد شاه بنواختش / ز دل آتش بیم بنشاختش
فرستاده را گفت کانجا نشان / که پیری و مرگ [illegible] راه
که بخت خسرو کند تازه اش / که شد چهره [illegible] از نوازش
کنون تیغ خود آسمان راست کرد / کنون کار خود پاک و کاست کرد
همان از در و کنار آرامش / همان راز دل آشکار آیدش
چو زی او پرستنده‌ای آورد / به درگاه ما شد که آورد
پس آنگونه اش داد پیغام نغز / همه آنکسش چنبر و هوشش نغز
یکی خسروی جامه دادش گزین / ابا کامزن اسب زرینه زین
چو کوه گران سنگ آغاز کین / چو باد سبک پی در آنجا هشد
ز خسرو دبیر خسروانی سرای / که از سوز پیکی نشستی گرای
نیی چند از اهرمن نابکار / که از او آشتی پیشه کارزار
بفرمود کز تیغ درخشان / کند به کهر تیغ به ونیم شان
ز شه هر که را دل کین آمدی / *نوبت شاهزادگان عظام*
دو فرزند پور جهانسوز شاه / *برادران [illegible]*
یکی از نشیش بپا [illegible] / چو سرو بهشت و چو مهر سپهر
نگارید بخشش هستی نگار / که آورد از خویشش آشکار
[illegible] پاک او پاک چون جان پاک / چنین بایدی فرزندان پاک
ز چهرش شسیه کران برخ [illegible] / از آن شوید یش به ریای [illegible]

سزاوار او سازی آراست شگرف / ز هر یک دو ز سازی شگفت و شگرف
فرستاده چون درخور دید باز / ابو شد در آمد به درگاه شاه
ز خسرو بپرسید و از از چهر / که چون می برد بر زبان که سپهر
شکسته جهانش شکن پرشکن / شده ز آسمان کژ روش و کهن
بخندید و گفت کش از من بگوی / که ایا [illegible] و کو نام جوی
سپوبا که در ساحلیان [illegible] / همی در نشستی نشیب و فراز
بمهر و کین چون سرای سستی / کهن تا نو و تازه آرام کهن
کمان سار شنیش [illegible] آدم / ز ابری درخش لاله رنگ آدم
همش داد و منشوران مرز و بوم / که انجام او آمد آغاز روم
فرستاده از شه روان شد روان / ز رامش نوا آتش و سالار [illegible]
وز آنجا سپه راند و ارا بری / بر آتش همه خاره و خار ابری
دگر ره بجایی فرو برده پای / دگر ره بر آمد به بام وی
در دز فرو بسته در سال چند / پرستنده پور قبطاس تند
بشمشیر درخشان سرفشاند / بزرگان آن بیم و زنده برفشاند
فرستادن شاه فتحعلیخان / دگر آسمان بر زمین آمدی
بکاشان ری و [illegible] / بوی شاه خداوند [illegible]
فزون ز افزونش به نیش [illegible] / نگر ز دو بر از افزونش [illegible]
بر نیش از آن افزونش فاز / که سسته از او افزونده باز
فزون ز آسمان روشن آب [illegible] / ز دیدار او آفتاب زمین
جو ابخت صحیح پادشاه / که شد فر [illegible] و دانش پر کلاه

بفرمان

بفرمان شاهنشه [illegible] / بزرگان و مهتران چیره دست
ز پاس و ز داد و [illegible] / بشهر و دهستان [illegible]
بدانش آر زر و دیدن چهره / که پیوسته بر وی بدل چهره
بمهر است که نازو روان [illegible] / بیاد است کو ایناز جان [illegible]
بر آنست که نوبت داد و کار / به دوریست که شمعیت خورشید [illegible]
بهوش بر او رکزنت شاه / بکام نو کا آمد خرداد [illegible]
ز جان بر به تیغ جدا [illegible] / که گیتی شد از آسمان جوشن
با هنگ ری و شست و در هم [illegible] / بر او روز تا سوز بگور شد گروه
کنون روزگار اندر آرایش است / ستاره با هنگ آرایش است
گمین پر زر آن نامور شهریار / به پیچید و شد ویژه ره سپار
چو هنگ اندر آمد بری با سپاه / پذیره بر او شد مهتران شاه
همه هوشش خندان بیش شان [illegible] / همه دیده بر کروان شید چهر
همه جوشن آموده از زر ناب / چو برنگون آسمان آفتاب
چنین تا یکی اختر شید چهر / پدیدار شد سایه گستر بمهر
بماندند ز نهای از زمین بگای / دو رو دید جاده سران بر بجای
بهرش نیابسته آراسته چهر / گهر زا صدف کشاده به چهر
چو خسرو بدان خسروی چهر [illegible] / لبی نام یزدان ببرد [illegible]
ز مهرش بپرسید از رنج راه / گزین رنج گشتی ز من رنج کاه
که چون پور بر چهر شاهم نیاز / بیک آن نشستم نشیب و فراز
بدیدار هم شاه و شهزاده شاد / *در تعریف [illegible] و آمدن*

چه زشت و چه زیبا چه برنا و پیر / چه پیش و چه گرگ و چه گور و چه شیر
برادر بپرسش انجا بدارکه / بفرخ خو و آراست چون مرزوی
یکی نامه در خنبش و مهر و دل / نگارید که دو رست جان گسل
بهورست که برنده شیر از دو دست / به بخت که دم بید ریغم ازو دوست
بگفت که نه بگذری کو هر است / بلعت که نا بگذری نگذر است
که بد دست بهوشی و هش و [illegible] / ش و هوش راد هش [illegible]
که ایمان سوای داد و سر و ستاخ / بگوه و بها موان زراوان بکاخ
که گشتم ز پیروزگر کردگار / به پیروزی از فرخ بخت تو یار
مر او را دلش همو ش از چهر [illegible] / که آرامش هوش از چهر [illegible]
چو آگه شد از راز شاه جوان / روان شد بری با جهان [illegible]
همه داد مردی نژاده گهر / [illegible] نهای آهن بر تنهای
چپ و راست چو کاوکش [illegible] / بر آتش بیاراستی و ران انجمن
همه برنده پر باهی کلاه / کله گوشه و پر به پیروز [illegible]
روان زور ترکان به پیش اندرش / گوازه ز نان شنید رخشان [illegible]
چو دیدند چتر هما پوشش باز / سران بر دو گوش سرافراز [illegible]
چنین تا در آمد بجز گاه شاه / که اندیشه ز بای به گاه و شاه
نشاوی به خسرو دانگش / گرفتش چو جان در خور نشاند
بپاسخ برادرش شایسته گفت / همه با خرد یار و با مهر جفت
چو یاد شهم بود در جان وش / ز گیاند یکی [illegible] جان [illegible]
جعفر خان زند با [illegible] / کشان پادشاهی بکاوید باد

دگرگشتن با فرخان راد را | شرک وار ...

چو شاهان فرخ بهنگام می | شبستان کرنبته دگمازونیا

شبستان فروزان خورشیدچهر | ز گرمی چو خورشید گردان سپهر || یکا آتش شد فش بر کشند | همه کاخ پرده و عنبر کشند

نگارنده زنان و سرایندگان | بخوانند رامش گرایندگان || بر آتش فرازنده ویل آورند | جهان آب آتش بهال آورند

شد روان و بگان ابر باب بلند | لبو زنده آتش شوند آب زنی || لبه افش لویا بهور سای | به پرچم همه مشک کافور سای

همه چشم ابر و دل اشرمت | بیاکو یه اندر همه چیر دست || همه نگام وی کاسمان شد | چو روشن شد کتار کیکبر

هو شد ز سنجاب گرگنیه پوش | واز آن که قاقم جرا راستا رش || ز برف آسمان بر زمین سیم بکرد | وز افشان زمین با سمان از شرار

ز هر روزنی زنگ سرکشان | بیا کام بکانه اندر فشان || بیا کام رزنگ نا نکار | فشاندند ز خواجه پنهان بجاک

زبالا دگر رنگ شیفته | چو دلها که از خنده فیروز بخت || به بکانه خندان دگر چهر | ز سیم ضیا دند جوبای چهر

زبالا و وزیران سپه کاردان | لبیم و زر آراسته بارگان || بیا پر روشن دل پاکزاد | بیا گوهری خواجه روشن نهاد

بخوبان کلاز گوهر فروش | بیا زیب بازو پیا فرکوش || بیا راندر راو را فروزان چو | ز لعل و ز برجد ز یاقوت زرد

ز بیچاره که بار روشنه وار | ز هر وزنه که شاه بکاره نثار || انه بوم چه پر درخش پاده رنگ | بکا کاروان راندر بی رنگ

عروسان گلش نه چش وار | به آن پاک دل خواجه پاکزاد || فشاندند سر سو جهاندار جهان | چو دید آن او باروان کاروان

سراسر طباهی سپه پاچوک ونان | نکه داره خواجه چه باد || که وش شان جوا آرایده آمد سخ | ز لعل و ز برجد زد ور گسه

وزان روز کاوران بهماندیگ | شبستان براراست وارمزن || لبی اده کرنیده ده با جهاچهر | لبی دخت به دخت فش شد بچهر

بفرمانش در کاخ دیوان ع | ز هر خواله جان پرورده نواز || چو دوپای او رنگ شه آمده | همی راه او در کار آراسته شد

جهانبان ه بورکا اوربکه کنش | بکوبنده سنگ دل ایک بکش || سرایان شب راه روشن چراغ | چراغی فروزان بروشن ایاغ

چونا بجد جنگ گوبان براد | رود و جامه جنگ راه شاه || بکامه کهی چار آراسته | برامش کهی جنگ و ناخواسته

گرانمایه تو بد راشگران | بچکی ز دو راشن سرامزان || انده خرو باصطر آن نده بیل | جو آرایش لشکر چو دو جبل

همه استده و مردان نوبگاه دل | چو وز دان بهاموان سپاه || جهان به گهر ز نده ناپاکزاد | گکم خار بود انجان باد

سپه راند سوی سپاهان کنج | سپاهی همه گنجه خوان ان مرنج || چو سالار دهقان گردد ریخ | بگاوش گوهند بس بهر کنج

شد آگه ز آهنگ آن جنگجوی | هر آسمان بجوی و ز آورد روی || هم زرشت و از کنده پل برکشید | وزان ژند اور گمه چو مرکشند

چو آن پیل گوبر در آمد زراه | لشهر اندر آورد و گیر سپاه || بجای جو بر کرد آن و ز جنگ | ز هر دو سپید چو پوبران هنگ

بیابان از او باره گردان نه | چو ده بنه در برکشاند بنید || نکوار کشید و درچنبرش | به آزار در افکنده از شرش

لبیم و ز رشک دست لیلوی گشاد | همه خاک آن بارو بر باد داد || برآورد و با گنج گلدستبر | که رنگ هرانای و هرای بیر

تهی مغز گردی و سالار اود | که کرد آتش برسر فرواران || ور کار زر اتش گنام از تخت | وزان وزیر آورد دو نام بخت

ابا لشکر گرشن شد سوی گاه | دگر شتر اکت گرده ... || ز هر زن سپاهان زنده ... | چو ور با سپه سوی الوند ...

برامش جهاندار ورمزروی | چو جشن شد جشنی افکنده || بروزان شد و اکن از شاه | شبان ور گنج ...

چو آگه ز زند گم خوار بشد | کوش گرکش اندو بیار هشد || بگند یده و کفت ابها لان | بیان دگر آینده یالان من

بیابازی اسمان شکر ید | بیارزان ز بان و زیز یان نکت || سه روگر بنال آلد ول انده آسمان | که کاهش کند کاه و باشیر ...

بیانج سرو وند کاشاه نو | نخواندی که آهنگ جم گرد بو || سراینده هر سرو ... | زنا او دشیران و کا دان ...

هم ابه ون نکارند خوانده شاه | در بهشت کافور مشک سیاه || نگاریده منشور دارای کرد | بجنسرو جهان و ایامرز کرد

دگر جنگجو گرد فش ... | جهان اوز افروز هر خار ... || که رانید لشکر بلوز چیت | نیاو روان به گهر زند جیت

بپاده وزان بوم و بر گسید | زش جان بپر فاخر گسید || که ایک گنش برانم زپا | سپاهی چو جوشنده ورتی

نگیم کرده پیرایه آسمان | نمانش در سایه آسمان || پیاتوم بیم ز هر جنش | هوای جهان بکسلم از وش

همه بال هر واتش آرام گرن | بر آن یک زرف در پا ز خون || وزانکو زبس پول کف | بس آنکه تا نه هی اش

تخت او برگرد افق ... | جهان خسروی جمه اوراز ... || در انجا چو آواز کشی بشف | ز دوارا بر خسرو گرد رف

و سانه منشور شاه جهان | زود دار کیهان پناه جهان || هم اندر دم آن ده پر فاخر | لفرهان اش جمشید ...

سپاهی ز گردان برآورده شد | ز شیران بکا لشکر آراسته شد || بها موان بسی پهلوی بارگاه | ز هر سو بر آمد بر این کارگاه

ز شبپور و رویین بنوبید خاک | شد از زیر خود ابر را پرده چاک || جهان گرد افشار هم در رسید | ز بانش ز اختر باختر رسید

به پیش اندرش بانگ رود و بم | بزیر اندرش رخش ... || سنانها نهایی ز کانش اختر ... | بر بند آورد آوران سر پای

بسیچیده و بسته پیکار هم — دو هم پرستنگ پرخاشجو یار هم
گرفتند آهنگ الوند کوه — چو الوند گردان گروها گروه
درآهن زکین بس شگفته — هوا گشت پر آهن تافته
ازو اندر آن زنده زنگار — که در جنبش آمد زمین از نوار
تبیره و کوس رویین گردان ز تف — رمانند پولاد خایان ز بید
دو دار و بگردان گردان قباد — هزار هزبر نگهبان مردان قباد
دو لشکر یک آیینه چون سنگ شد — چو شب روز از گرد شبرنگ شد
دو رو به ستاوند مردان کر — برآمد ز هر سو نگارشید چو
جهان زنده چون پیل در غژب کار — چپ و راست پیل افکنان سپاه
نگادار و رو به پر انگیخته — ز گرد یاز خاک آذر انگیخته
رها شد پرند آوران از نیام — بهم در فشاندند از تنگ و نام
ز هر دو سپه چو که برگ ریز — گهی تارک افشان گهی رنگ ریز
پلنگا چنگ بران پرند گوان — ز نیرنگ گردان پر نیکوان روان
[illegible] پیران عقاب تیز — با یاران بهرام آهنگ گیر
دو لشکر چنین درفشاده بهم — همی بر بهم پر گسسته دم
که هر [illegible] فروزان و دران بیگاه — چو آن ماه جادو در آمد بگاه
دلیران گرایان ز میدان جنگ — به یکباره خون چنگها لعل رنگ
هراسان شدند آن زنده زان گیرودار — شب تیره بچید از آن کارزار
پراکنده شد زی سپاهان روان — پراکنده در ره و در پا و گوان
شده آگه چو در کاشش آن گرگ پیر — بپیچید زی اسپهان خیر خیر
هم از سپاهان شدند انجمن — ز هر سو پراکنده کان [illegible]
وران باز ساز آور کار جوی — ز هر در پی کار پیکار خویش
کنون بشنو از شاه پیروز بخت — که هنگام وی بر بری داشت رخت

و در به درآمدن و حرکت — محاربت [illegible]
جنگ جعفرخان و [illegible] — و جعفرخان گریش

بهار و بهشت جهان سخن — گرو تازه شد اسپهان کهن
رخ تازه [illegible] — شده ز شاه آتش چون [illegible]
چنین از بهار [illegible] گردون فراز — برآورده [illegible] گلبنان رنگین طراز
که چون نامه [illegible] جهان گشت — نگار [illegible] بهشت
سپه رانده [illegible] — شب [illegible] جنگ شد [illegible]
پری لشکر [illegible] باره [illegible] — دگر لاله پر خار [illegible]
به پیروزی خسرو نوبهار — برآمد [illegible]
به بهمن دگر چهره شد نو [illegible] — آذر برآرات [illegible]
دگر روز [illegible] گشت — دگر [illegible] گشت
دیا چون نگار [illegible] جنگ [illegible] — درآورد [illegible] سپه [illegible]
و باشد [illegible] باز [illegible] — فرو [illegible]
و باشد [illegible] گرزان [illegible] — [illegible] بسته در باغ سرو [illegible]
گل و لاله در باغ آتش فروز — چو سوزنده آتش شده خار [illegible]
چو سوزد ز [illegible] — [illegible] شاه جهان [illegible]

زتب و فر تو جهان تازه کرد — ز نور ری رخ باغ را غازه کرد
برآراست آتش [illegible] کاخ — بیارگش قبا سرو ای ستاخ
بکاخ از شبستان چو آهنگ کرد — فروغ های گیهان ز فرهنگ کرد
فرو بار از جادوشان شد [illegible] — دو داروز گردان پر وزمند
بهر بوستان وند بگسسته دم — نو آیین جهانبانان با یوان جم
[illegible] — هراسان ز تن [illegible] روش
پیاده [illegible] افغان شه [illegible] — تهی کرد گنجینه از سیم و زر
پس از جشن آن روز آراسته — که شه خواسته داد ناخواسته
زمانه [illegible] خواند لشکر [illegible] — بهامون [illegible]
دگر ره [illegible] خاک [illegible] — دگر ره [illegible] کوه
دگر ره ز پولاد خایان [illegible] — شده [illegible] آهن [illegible]
دگر گونه گردان [illegible] — دگر گونه آراست [illegible]
پس بر زمین آسمان [illegible] — گردان ز تن گشته [illegible]
سپه راند خسرو [illegible] — [illegible]
پنهان گروی به زور شد [illegible] — بجم [illegible] پر زور شد [illegible]
بر [illegible] ران در [illegible] — به [illegible] کین آستین
یک تا [illegible] — سپه [illegible] خسرو [illegible]
سرافکند ز [illegible] — [illegible]
زمین [illegible] — [illegible] شاه [illegible]
[illegible] — چو شیری با [illegible]
هم ز سپاهان سپه [illegible] — [illegible] کان [illegible]
[illegible] — شد آن دیو اگه که [illegible]
سپاهش سراسر [illegible] شدند — [illegible] کشور [illegible] شدند
شد آگه چو [illegible] — که زنده شکم [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] — [illegible] سپاهان [illegible]
دگر باره [illegible] اسپاهان — پراکنده [illegible] جهان
بر [illegible] — جهان دار [illegible]
سپهدار [illegible] — برادرش جعفرقلیخان [illegible]
[illegible] — که این مرز [illegible] جهان
[illegible] — بپاسش [illegible] جهان
هر جا که [illegible] شیر [illegible] — [illegible] کینه در
عقاب [illegible] باغ — فانند وران باغ [illegible]
هر آن [illegible] — سراسر [illegible]
پذیری گر این پند [illegible] — [illegible] انجمن
بهر کس [illegible] — بهر [illegible]
مرد [illegible] — [illegible]
گه کو [illegible] — [illegible] کس [illegible]
[illegible] — که بر [illegible] دشت [illegible]
پس [illegible] — سوی سنگ [illegible] سپه [illegible]
وران راغ [illegible] خوابگاه [illegible] — سر [illegible] بر [illegible] دشت

ز کار آگهانش رسید آگهی / که سالار [illegible] کشش بدری
پس از جنگ آن زنده پیلان کشش / هوای بزرگان کالا بکوشش

جهاندار پرسان پران عنان / دگر با سپاهان تیره کرد آفتاب
بآهنگ بنگاه او راند بور / ز گرد سپه قیرگون کرد بر

بجوارت امون هم درگشد / بدان بوم و بر چیت شد آنکه شد
دو دار و سر نامدارانش بکرد / نماند که بهانش بپا دور نورد

که از بهر دری شاه بگذاشتش / بسی کرده بگاه آن بگشتش
ترزه به چون نمی از روشاه / نزندی بهشم ارش آمدند

که زندی به اندیشه بنگراو / که پور شجاع آمد آن کرّ شاد
سپاه خور آمد گوشش سالاری / بکوشش فراهم شدند از دری

ره کار دوران بستن بگنج / از او خواسته گنج بس رنج باشد
چو بشنید دارای پرخاشخر / ز سر بند شد سوی آن بوم و بر

چو تنگ اندر آمد بدان مرز و بوم / پراکنده شد آن به اندیشه شوم
گروهی دران بوم و بر بار بند / شد بر آن نه که روزه زنند

بجنگ اوران اندر خشم و کین / سپها بر او نشد آستین
لب [illegible] فرکه نشین نان گرد / بچنگال ترکان در افتشت کوه

دراقتاده ترکان این گسل / سهمین بران بافته کام دل
زن و دخت و پور و زر و بوم و بال / پراکنده ترکان با شاخ و بال

پس آنگه برید که آهنگ دشت / ورانجا درفش کیان بر فراشت
بسالار آن روز رفت آگهی / که آهنگ خو کوس شاهنشهی

دو ره پرده کوشش گردان سپهر / کنده کرد او قیرگون ماه و مهر
زعمال [illegible] بجرم دره / چو گرگان که افتد پیش بره

درآوه همه یال گردان بگرد / چنین آمد از گنبد لاجورد
چو آن مرزداران رسیدند / برزند از خود چو باد چپه

هم اندر دم آنگه دو با انجمن / نشد از برو جبهی کامران
بپورش بید گاه اتش وشد / برآری زمین بوس [illegible]

بنالید گاهی خسرو داور / بس شیخ [illegible] بس حق
سری کو براه تو بر خاک نیست / بگو در خود بند و [illegible]

بدان گشت چنین فرو جنگ / سید آن کت او این دل جنگ
که پاکیزه تیغ مکن [illegible] / هم از آسمان و زمین [illegible]

نه بچم دمی از ره [illegible] / نو پر [illegible] جز پرستش که
چو لختی از آنکه نبرد پورش سرود / همی پوزشی جست و دانش سرود

جهاندار فرخ رخ پاک کیش / بخشید بد [illegible] آورده یش
پس آنگه به شاهان ساد [illegible] / کشتند نزدیک و آنگه مغز

ز هر گوشه کالای اسب و [illegible] / ز رو سیم و گوهر فزون درآن
بذیرفت دادار [illegible] / بفر ماندهی بارخشش

یکی لشکر جنگجو [illegible] / برادر سپهدار کرد [illegible]
گنهکار فرخ شد آن انجمن / که با شند [illegible]

زیسو خور آن [illegible] / بشهر سپاهان شدان [illegible]
گرفتار کرد از فکنده [illegible] / سپه شد ز خنجر پسندیده [illegible]

بر رزمی اندر روان [illegible] / لشکر فرستادن [illegible] شاه مصطفی [illegible]
افراز [illegible] گوران [illegible] دشت [illegible] شتی و کشته شدن [illegible] / بهر برزن و کوی و در بور کرد

ز دیلم کنون آدم او [illegible] / جهانی اچو دیلم گفتم تازه بر

رسالاه دیلم دل پاک جم / چو موی عروسان دیلم درهم
در آغاز [illegible] جم روزگار / پر از راست ور رده ور سرکار

بتا پید از شهر یار جهان / روز [illegible] باز آمد زی شیروان
چو آنشه دیرو زور سال چند / سپه راند از کین بگردان [illegible]

براندی با بنگ دیلم سمند / که آهنگ داور به ناورد زند
شد از شیروان باز دیلم گرای / بدیلم دو راند کار فرسای

[illegible] ابرهمن کف راد وی / ز خواهند خندان دل شاد وی
بلی باید ور مرد بخشنده [illegible] / بلی خواهد از [illegible] ماند

بدیلم زمین ساز داده سپاه / بگز ولی [illegible] کینه خواه
پاینده سراسر [illegible] / ز هر گوه [illegible] آورده روی

مرادر اندر [illegible] ارشادران / پرستنده بدنجو دا وران
هم از لشکر و لشکران [illegible] / کمر بر میان از پی جاتش

سرو بند گادران دیلم زمین / سرین و [illegible] شیران [illegible] کین
بکف شاه [illegible] هر دو پیروز / هم آورد شاهان کینه [illegible]

لبش [illegible] شیران دوران [illegible] / ولی جان ز شاهنشی [illegible]
بزرگان جهاندار شه روز چند / برامش [illegible] تخت

ز خلخال [illegible] ره خلخال [illegible] / گروهی بر شاه خلخال [illegible]
ز ترکان یکی ترک [illegible] / ز بیگانه جان فراد [illegible]

بپی دخت [illegible] پیشتر نقش [illegible] / بر دان بهرام فش [illegible]
شگفت برخ چون شگافند زبان / بر [illegible] راه [illegible]

یکی بیشه چون [illegible] بر خسرو [illegible] / بهشتم بهامون و [illegible]
سپه راند با فر کیخسروی / بهنرش [illegible] اختر پهلوی

زمین [illegible] سار [illegible] / گرایید زی آسمان [illegible] بلند
هوا گشت [illegible] / که از [illegible]

و گر [illegible] ره خاک [illegible] / و گر سینه [illegible] چاک [illegible]
و گر خواست از آب [illegible] / و گر شد سپه [illegible] آب بگرد

چو شیران [illegible] شاهنشاه [illegible] / ابر پشت گوران سراپرده [illegible]
برخویش خواند [illegible] / سپهدار ایل مصطفی خان [illegible]

به مرد جنگ چو شیر ژیان / ز جنگ [illegible] به پیلان [illegible]
چو بازنده [illegible] / همی باده با یاران [illegible]

زبس خون گرم [illegible] / از آن باده یاران گوران [illegible]
[illegible] ستان [illegible] / به نیزه چو [illegible] کو شیر گیر

پا کین دیلم جهان شهریار / گزید از [illegible] گوان [illegible]
سراسر مران جنگجو را [illegible] / [illegible] گشت [illegible] کار

چون دیلمی خواجه با یه [illegible] / گر اندیشه [illegible]
بهند [illegible] / [illegible] این [illegible] گرد آفتاب

چنین گفت پیغام بر سر شده را / نه زینگونه آیین پرستنده را
که راه پرستش بپوید برای / برای خود آید پرستش گرای

کرشسپ رای بپیچید از بند کار / خداوند بت این پرستنده کار
ازین در بدان سوی آن بوم و بر / بآهنگ آن خوابه بد به در

درآورد به بند گردان یل او / ز نوخسته یا کمجوان خال او
لشکرها خسرو سپهدار نو / بآهنگ دیلم برآورد غو

شد از پشت گردان چو شیران [illegible] / بگردون چو آکند گرد و گوان
جدا زان سپهدار دیلم بجست / روانشان کمین یاور با خشم جست

هوا گشت پر نیزه و سر گرای / مه کاویان اختر اختر گرای
از آن سو ز فرمان شاهنشهی / بلار دیلم رسید آگهی

یکا جنگجو گرد و دیو [illegible] / بیاراست کلاه و بیارایش کلاه
چو گرگ [illegible] / کرانیده بر پرسش چو زوبینه [illegible]

شب و روز او [illegible] / کمانش ز دان گرزان [illegible]
بجنگ اندران چون گرزان [illegible] / زبانش ندا ز کار [illegible]

به دیگر [illegible] / زاندیشه بس [illegible]
که با [illegible] / برآشفته شد آسمان و زمی

بآهنگ لشکری راند شاه / سپر و سپر جنگ کینه خواه
کنون ای [illegible] / سپه آراست گردان [illegible]

از آن اندرون سوی رستم آباد شد / چو رستم [illegible] دل شاد شد
فرود آمد [illegible] / ز دریا [illegible]

زیکسو درود سپهبد بجاه / دگر سو بگرد آتش کوه سپاه
خم آورده پیش ستون ناوک [illegible] / که جانیده روز نو با [illegible]

شوریدشان یا جنگ آموزگار / که از من سر اینده روز کار
یکا جنگ جوید با این خویش / کنم از جگرشان [illegible]

برو آفرین خواند آن کینه خواه / سوی رستم آباد شد با سپاه
خود از زشت رزمی سپر [illegible] / چو کینه ماند آور کار [illegible]

از آن سوی دیوار جنگجوی / چو دیوانه دیوان و زخم جوی
برآراست مصطفی خان کرد / وگر کو ندا این یکا دست برد

تو گفتی هوا از زمین شیر شد / دم اژدها یکسره شیر شد
یکا ابر بر شد یک آهن [illegible] / [illegible]

بآهنگ گردان پرخاشجوی / بپا بان نیابند [illegible] روی
دلیران دران [illegible] / چو شیران فتاده [illegible]

بکاری فتاد و رکف [illegible] / خدنگ گوان زهر در [illegible]
ز بس دود و خون [illegible] / شده لاله گون آب [illegible]

هنگام [illegible] / چو در دیلمی [illegible] چهر
نهادند گردان [illegible] / وز آن سو [illegible]

ز پیشه بپیشه [illegible] / ز تا [illegible]
شد آنکه چو دیلم [illegible] / هوش گشت [illegible]

شد پیکر زخت [illegible] / چو گنجشک [illegible]
از [illegible] / وز آن سو [illegible]

بر[illegible]

بنگاهش اندر سپه جنگجوی / برو دامش اندر کرو [illegible]
دگر روز چون روزن آفتاب / روان شد بدین ژرف دریای آب

سپاه و سپهدار دریا خروش / چو دریای خزران و [illegible]
شد از رستم آباد و دیلم گرای / شی [illegible] دیلم گرای

ز اندیشه جان [illegible] / جدا گو [illegible] به اندیشه
تو گفتی که [illegible] / همه [illegible]

خورش یکسر [illegible] / سر [illegible]
[illegible] / فضا چون خدنگ [illegible]

بشکر چون کرده آفتاب / برآید این خون [illegible]
سپه [illegible] خورش [illegible] / خورشیدشان [illegible]

دگر روز [illegible] / [illegible] که [illegible]
جوانان جنگ آور [illegible] / سوی [illegible]

وران [illegible] شاخهای [illegible] / بهم [illegible]
به [illegible] / بجز [illegible]

دو لشکر [illegible] / بهم [illegible] کینه جنگ
چو ماران و دیلم [illegible] / بجز [illegible] پرخاشجوی

چکا چک زخم [illegible] / به بهرام [illegible]
[illegible] / به [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] / [illegible] ز [illegible]
سرانجام [illegible] / [illegible]

بآهنگ [illegible] / درافکند [illegible]
ابا [illegible] هزاران [illegible] / شد از کوه [illegible] دریای آب

هراسان [illegible] / سوی [illegible]
بجا [illegible] / خورشهای جان [illegible]

سپاه [illegible] / [illegible] آسمان
بی رونق آسمان [illegible] / ز دیلم [illegible] خدای

دگر روز [illegible] / ابا جنگجویان دریا خروش
سراسر [illegible] / [illegible] همه [illegible]

گزیده [illegible] / [illegible] یکی [illegible]
چو جنگ [illegible] / روان جنگجویان بدریای [illegible]

بدریا [illegible] آتش آب [illegible] / [illegible] آب آتش [illegible]
[illegible] / [illegible]

چو [illegible] / [illegible]
چو آتش [illegible] / گرفته [illegible] آفتاب

ز خاک [illegible] آتش [illegible] / [illegible] ایوان [illegible]
[illegible] / ز مردم [illegible] خانمان

هم [illegible] خانمان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

نبای وز از خشک چو پا چو شد / ز کاخ و ز ایوان ز بام و ز پا / بیکبر همه گشت افسرده شد / بر و بام ایوان همه سوخته
دیران همه شهرها گشته شد / ز آموی سرا سر بدز تا خجند / چو سالار دیدار نکو ندید / هراسان شده وش بکشتی کشید
بکوه آتش ز دریای آب / سراو کر نشیند اتان ثقه و بتاب / دل آتش دل که خیزد زه دم / چو کوه و چو دریا بتوفد بهم
چو کرد دید کشتی بدریا روان / انوشه روان آتش که تر سر بیکان / گرناگه مرا او پرستنده / پرستنده به گوهر بنده
وردیدش پر از وشتنده پر جگر / جگرگاه او از کین کرد چاک / بر دیدش سر روی گلندش در آب / ز دریا بجسته و شد بشتاب
بپای سپهدارش افکند سر / شد آلوده از کینه آن بوم و بر / سرافراز با نامه با جاه زر / روان کرد زی شاه گردن فراز
جهاندار شیر اوژن ... / شده ز دشت گوران جو بیمر زری / همی پیش گردانش بر سر فشاند / ثنا برگرفته و بهر رو اختر فشاند
کشش آمد ز نبردی پیروزگر / ز سالار و سلیم بهرگاه و سر / همه زر و سیم و همه گنج و مال / که آورده و نه دران فراهم برنج
سپهر و آسمان بر گنجور اوی / چنان بخت آن چنین بور اوی / شود خاک آن مرد خور از دوا / گزد و فرش کرده و در ...
نماند کسی کو جهان سپنج / نداوری کف جمشید بش برنج / ز مرگ و ز پیری رهایی مخواه / اگر پاسبانی اگر پادشاه

رفتن محمد شاه و ... بورود با صفهان و ...
کردن ... خان محمد ... و ... حیث کردن

نه اور همه مرگ را زاده ایم / بیاریم سازی که از داده ایم
نگاه دیدستی نه هر بنده راست / که این ویژه مر آفریننده راست
گزاینده را از بر کم و بیش / چنین کرد یزدان فرخنده کیش / که امسال فرخ جهاندار که / برد و بر داشش بر کیا دانش بد
بدی ماند چون تر زستان خزان / دو چند آتشش ز کیهان کهن / چو دم سردوش از جهان کرد ... / جهاندار جهان راحتش آورده ...
بآیین جم روز نوروز بر / به پیروزی آن روز پیروز بر / برآراست کاخ و تهی کرد گنج / بشیپور دشنند ... کوس و سنج
هزاران هزار از قبای زر / ز طوق و ز یاره و ز تاج و کمر / بیاراست شهای نام آوران / برآمود سرهای سرکش سران
ز هر سوی لشکر جدا یان شاد / بری خوردند و اسای خسرو نژاد / چو خورشید جمشید فش گنج داد / دگر باره آراست اندر رسد
جم را استنش کوه روینه خر / همه دشت شد پر ز خوگاو دم / سوی اسپهان راند لشکر زری / همی کوه و کوه فشندی به پی
نه گیتی که لشکرش از اسپ / بخاک اندر آورد جنبش چو آب / ز بس پر پر دیگ وشش از خور که / بود آسمانهای پر روان تو پر
ز بس پشه در پشه پیر دمان / زمین جشنهای هنر بر دوان / بکاو زمین خرخش تو خاد دم / بشیر فلک نعره گاو دم

همی چرم جدیده وشتران تکست / همی زهره بگشاد و دوه مکافات / چو تنگه اندر آمد بدان شهر کش / برآوردش اسپهبد شیر فش
پذیره شدش با بزرگان براه / ابا سازه و بر که سزاوار شاه / ز آموی بدان شهر شد شهریار / شد آن شهر از آن شه چو باغ ارم
سپهدار شاه گروه گرامی / که آشفته چون اهرمن وشتناک / دران شهر پوشیده رو دختری / بچهر فروزنده چون اختری
بکاینه دو مرد و بوردش بپر / شد آگاه از شاه ... ران بیم بر / نشسته شبی در یکی ... / ببینش ز ان دخت سیم ...
ولش چون خرم که آتشش آورید / از آتش روان در خروش آورید / با هر یکی گفت آن نگار / که ان شوی پدر تره ... آر
چو آن اهرمن شد بخار تکری / نهان شد پر زاد از آن جوان / پدر را زید دخت پوشیده روی / بکوه ... اندر آشفته خوی
دگر روز نالید آن بیشه دور / ز بیداد آن دیو بیدادگر / چو بشنید بیداد مرد گناه / جهان بر جهان بین شه شد سیاه
بکاترک و ز خیم راپیش خواند / زبان بر اوش ... دانگونه راند / که او دیده از او فرستنده بت / به پیش بیا بدش بیدرنگ
... روان کشت و ز خیم کن / بر اوزدو چندین آن سترگ / جهان بین او چون جهانبان ... / ز دو شوب روش دلش بردمید
دو رنج سرود بر خاک افتاد کر / که آراست کیفر به بیدادگر / وز آنجا سپه راندری کنار ... / سپاهی همه زنده پیل و ملی
بکادشت خرم چو خرم بهشت / بکاگلستان پادشا و زرگشت / خوید بش بر از کوه بزین ... / گل و لاله از رزم آذر گشت
ابر کوهسارانش پس خوم و رنگ / چران و خوران با گوزن و پلنگ / بدشت اندرش گوره آهو و شیر / بیازی گرازان بیالا و زیر
همه روزه خسرو دوران دشت کوه / انوشه نگار الکنان با گروه / بیاهی و خسرو دران مرغزار / همی روز بر روی بر بود نگار
پس اکوه ر ... ران دشت / که را هیبت آورد ز باغ بهشت / نگهبان شد آوا ... شاه / ثنا مان ز اندیشه شد هوشیار
ز هر سو بدرگاه خسرو روان / ز باژ و رسن کاوان کاروان / بزرگه ز تفلیس ارکابتام / شنیدش چو کبر ابا خم خام
بکاسعد آراست او شیکان / ابا راد مردی ز بربایگان / ورودستی را از آن کوه سه / که دیدی جهان بر خود آشوب
ز خور روی برآمود و کافور رنگ / گران مایه باشه بزنج خود را زنگ / رسید اندران دانع ارآسته / فرستاده و نامه و خواسته
از ایدر جهاندار فرخنده چهر / انوشه شد و یاد و ی اراست چهر / قشر نیف و بالای زرین ستام / ابا پیچ نامه اورا بگام
فرستاده شاه و ان ... نوی / ز خسرو شکفته روان سوی او / دگر روجهاندار شد با گروه / از اینجا با آهنگ الوند کوه
که خسرو پس از جنگ سالار زم / بگو نازشی داشت از جوان چند / گهی یاد کردی ز شمشیر و گرز / نبارش کهی آشتی بال و برز

بهر انجمن جارشش از جنگ بود / بجنگ اندرون سارشش انجنگ بود
سره وی که با شاه را چاکرم / ولد از در مهر فرمان برم
همان زند بگاسپاه فره / سراسر بپوسیتم چون نره
از اید ره با جنگ او روی داشت / سوی بهتر جنگ او روی داشت
من از بهر خسرو بدو تاختم / ز مهر آتش کینه بر تاختم
از بکوشند راندی سخن که بکاخ / نه آگه که پو بید دشت فراخ
جهاندار اندر داشت اینک او / که کند آوره شده جنگ او
هم آن گشت آگه که آن شهریار / باو خواسته اندر کارزار
تو کیتی که در جهر دیدش جگر / گکندیش ول از بهر خسرو ببر
برادر بدر خواند و نالید سخت / که آن گشت بیرون و ترم روی بخت
بیا چاره باید تو را خواستش / بیا چاره نغز از آراستش
که اینک جهاندار آتش نهاد / که بر آتشش راند و پس شد باد
و رآمد بنو زو همه جنگ و زر / نماندش راه درین بوم و بر
تو با گوهر و گنج آراسته / ز هر گونه پیرایه و خواسته
بدرگاه او شد به پیمانش اوی / مانش بجا راه پرخاشجوی
بپرده ان که خسرو چو راندی / لفرمانش [illegible]
برادر ای پس نوازشش نرم نرم / بود کاید از پوزشش مهر گرم
برادر بدرشش ز پایگاه وی / ابا سازشد سوی درگاه وی
لبو کند و پیمانش بخیده روی / گت آید نغرمان زند ره پوی
[illegible] تشریف بدرشش نواخت / کلاه کرده اش با همان برافراخت
چو آورد آن بر رایان ز / از آنجا بفر[illegible] سپه راند باز
وران شهر سالی آن [illegible] / بدستوری از خویش [illegible]
سپه را بجا ماند و شد سوی ری / که هنگام دی گاه ارمغان است

گذارش جعفر قلی بر [illegible] خان از مهر خانی

سر لشگر [illegible] عیسی و آمدن [illegible]

دگر ره بکار[illegible] / که با روی [illegible] جنگ و می [illegible]
گزارش کنون [illegible] / چو [illegible] در کشور شهریار
[illegible] / [illegible]
سپاهی [illegible] / [illegible]
شب تیره [illegible] / خورشش شان [illegible]
همه راست [illegible] باستان / [illegible] راسته داستان

ایلخان

هنگام دی کاکاه ارشاه / بدان بوم و بر راند لشکر کجی
براشش بری داشت [illegible] / بکوتر [illegible]
[illegible] / [illegible]
همان زند سپاه [illegible] / تختش [illegible]
گکیش شان [illegible] / [illegible]
یکا جنگجو مرد میر طبس / گراید باشگری سوی وی
که [illegible] خواندند شیر طبس / وداران وزشب تیره [illegible]
شد از [illegible] سالار [illegible] / بدان زند [illegible]
[illegible] / [illegible]
بهر سا [illegible] سخن / چو از باری [illegible]
که دیدم به [illegible] خویش / [illegible] چاره [illegible]
پراکنده [illegible] پارس / [illegible]
به بنگاه میر طبس [illegible] / که اینکه [illegible] تاج و تخت
سپهدار جعفر قلیخان [illegible] / چو میر طبس [illegible]
[illegible] / [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
دلیران همه چرخ [illegible] / سراسر همه [illegible]
[illegible] / [illegible] نهان

ببر خود برخود پر لعب / به بهرام کیوان کیوان پرند
ولشکر وران چون دشت دکشت / دو ره بیر ده بر کشید جست
بهر سو که از کین برگشاد / عقاب پر جگر در ازان پرکشاد
ز هر جا پرند آوری جا بگرای / شده آهنین رنگ تارک گری
بدل زنجیر و خنجر کشید / بی برزو رد و بین پلنگ درید
عقابان پلنگ دشت کان / ز روی جنگ بر سینه پردلان
همی بود در بهنه روئینه گرز / ش شیر مردان رویینه برز
بموی زنخ جنگ آن ورشده / بخنجر دلیران جگر در شده
ز شیران جنگ آزما تا د / برید و سر انشان به برجی چو کا
بی راکون کشته بر خاک سر / بی دوستان چاک از کین جگر
بسی پهلوانان بپوسان تباه / بی پدکار دلیران و ریحان
دو بهشته از انکو زنجشادچنگ / چو شیران و کرکان نبادر دو جنگ
سرانجام مهر طلبس تافته روی / زنده و دژان شیر پرخاشجوی
به نگاه خو و شده زمان نده کاه / به پای و بر پراکنده کان سپاه
مهر طلبس شد روان وزان / دو رهبران شهر ابو جهد
وکر روز کان شیر باداد و بد / هم آورد جو شد بدشت شیر و
کاش ازان و دیو ساران بدید / تن زان شیر ده سواران بدید
به نگاه و شان رانده نامی شیر چو / نه کمش که کرد و بر و راه کیر
شبه رانده و رانده وان / زانده شیخ شیر از شتابان
بیغای آن برک ساز آستین / برافشاند آن بند و آستین
سر و روان جنگ آور آزمند / وزان برک و ساز آمده آزمند
به پیروزی آن پهلو شیرول / ابا شیر مردان آهن کسل
شهر سپاهان گرایان بود / دم نای رزن سرایان بود
بها و رسپه دار پرور جنگ / ز دهش ز کر دان پیروزه و رنگ
لفر و مرد و کرد بیش گه / نگار و پرند بزچیا نکار
ز چنگال انکو کر با کاز چنگ / زناور و شیران پیدا ان جنگ
ز شیران در گاه شاه بزرگ / که چون رانده بدان ز آنگاه
ز سرها که از تن ببرید شان / زدولها که در بر و ربد شان
ز پهلوان برکشیده بزشت / ببر اکشان نرم گرد بشت
زنخها که بجید چون کر سپید / بر به و سر انشان به پران بیم
ز ترکش تن زنده بلان کر / که در کین شکر شده چیز
رستم و ری بای او و رهبرد / دو بهشته شب و روز و دوان بر
ز چیدن او زکر دان شاه / بیکباره ندان ساز و برک سپاه
شکر را شدان آستین / سپها از بن چاک و آستین
مر آن روز کر بازی چرخ / سراسر نگار به به پدکم و کلات
ز مشک سیه برکافور ناب / نگاربد و روشش تیز از آفتاب
همی کاهد بیش جهان بد کان / کمین زد بجای پرستندگان
بچید ور بر دشش از تندی لشاه / چو زان کشت اگه خداوند گاه
به بر او دشش خواندا فرین / پس از دو رهکاکران کزین
بکا نبع نقره ش آراست تیز / تبرشیف هر پرش ز هر گونه چیز

ز بالای نازی و هرای زر / تن از کش قبا های خورشید فر
ز سعدی پرند آوران سر / دروی کاوه و زرهین زره
دستنا و نازی اسپهان شهنگ / بر داد اسپید نامدار
وران روز کاران که از تند / بنجیره چو دیوان زنبر کوهی
دو درگاه شه روی بر بخشه / نزدی سوی آفرین فتنه باشه
چو دیوانه دیوان از آن دو / گزیده بگاه دیوان بکاخ
کهی سوی آل کهی سوی تور / شتبابان کمین آن ورکشته
ز خاچار سپهبدی نامدار / بجا زند ران راند آن شهریار
چو آن پلش رستم زابلی / جهان کرد با خنجر کابلی
جا زند ران آن ناپاک دیو / سرافکنده آن جنگجو دیو
شایسته کارم و بر نامه نام / وزان دیو ز او وان داوان
بلابر کرد بر کز نشید خدای / چو پیچید سری زود رادیپای
بری اندر ان شاه با داد و دین / و نه برد چاره و فوز و بن
دو جهته در روز شب شاه بهر / کهی در بهامون کهی در بهشر
بها مون شکار افکن کور شیر / ابشهر در می روان شیر کیر
حنک انکو چو دید هنگام دی / کهی دشت و آهو کهی کاخ و می
چنین تا کیهان کرد بد بهار / نو آمین شود کوه و دراز نگار
اگر پادشاه کوس کوبد بجنگ / اگر پاسبان باغ دلکای زچنگ
بیاساق ای لشکر آرای تور / جا انکر انه بد واوری پور
سپه ران زمی در بهاران نجم / جهان زان دل پلک سالان خم
بتاراج انده سپاهی بران / کمین غان کینه خواهی بران
شتابنگ کلاز کهت وری / چنین کرد تا زه جنگ خوش دلبری
که چون لشکر آرای او دید پشت / برادرات لشکر بگلا از دشت
سپیمن زره زوجمن از سمن / برآمد و ه پیکر برو در آراست
لعث اندرش از نیم غم بیر / تبارک بر شش زنده کل برک
جهاندار از هیر نوروز باز / برادرات جشنی دلفروز باز
یکی خنده و داغ برارات جشن / چو درد دشت شد سایه چد کش
وکر باره لشکر بری راند شاه / برز سپاهان دران بارگاه
بستان در ستان مرو برغاشحر / جها ندر جهان کرد کردان سپر
سپه درسپه مرد و رزم آزمای / دوه بر رده کشته آموی کرای
چو تنگ اندر آمد بدان بوم و بر / برادرش سالار پرخاشخر
پذیره شدش با نژاد و سران / وران کرده آمون کران کران
بکستر دو پا و برمی فکند / فزودن از فزودن و برانه جوان جنگ
به پیروزی آن شاه نهاد کام / بایوان و ادغون زمین تنگ تام
همه شهر از داد آباد دید / دل مردم چشم در داو و دید
همه رسته آنکو هنر در رسته / بهر جفت د ه نه بر آراسته
همه پاک داور کرد ندیاد / جدا و ار سالار بکو نهاد
یکا بهشت آن شاه فرخنده هوش / دران شهر گلشن بنای بوشتی
بهشتی با بنگ نکا جسم / چو فرخ نیر گر تاد دشم
سراپرده برکشت و بالا و زند / دران کام برتخت زد شاد و زد

سزاوار گاه کیی خواندند
فراخ‌تر گاه کیی بخواندند
همی پر ز فر یزدان بخواست
همی زیور و خشم یزدان بخواست

همه راه و ایوان روان پر ز مهر
هنر را بجای و بجا را گهر
جهان را خداوند خداوند راست
هنر نیک و زشت خداوند زشت

بهار فزون سوز باغ مهی
فروغ فروزان چراغ مهی
جهاندار پر جهانسوز شاه
دلفروز جمشید خورشید گاه

جوانبخت فرخ سرشت و سترگ
گزاینده شهریار بزرگ
بر آن گزین شاه آموزگار
هم آورد و همشاه کم روزگار

بدو گفت کای پایه گنج من
کشاینده بند از گنج من
کشم بیخ کاراستی آراست
بدو هم که زان راستی آراست

کجا بهان پر گنج من بیخ بر
بپایان ترازی بیخ بر گنج بر
بیا لم که دانا خداوند من
بتو کرده پاینده پیوند من

درین بوم و بر الگر آغاز پر
بلفرازند پاس و فرخنده بهر
بدان تا به بیم از مرز جم
همان از تن خویش جادو و رزم

بپایان شد آن شهنشاه شاه بهر
یکی سوی ایوان یکی سوی شهر
روا رود و دل ترک ایوان گشت
بشمرده ایرج بشتابای بخت

دگر سنگ آلوده فرموده شد
بگردشید بوده پراوده شد
دگر ره سرا نوشش سگشین بری
بپوشید این و ابر گرم و پوگا

دگر شد زمین راز گر با سمان
ز اسپ خود بازگر با سمان
کجا یکه کرد ام سلیمان پاک
جش پاک آلوده داد و گاه بگ

سرا پرده آن سلیمان گهر
در آورده و بر کاخ خورشید بر
وزان نو بشیر وزان پلش
ز خسرو شد آگاه و خواند انجمن

که رایگه بهمان اژدها کاه بیل
که از نو به بچید و پا آسمان
جهاندار جهان خشم و کین داشته
بویژه بان کشش بود نام رزند

کشش لشکری رانده و این کیل
بکین دو چو پولاد شان سخت دل
درین داوری چاره و کدام
نباید ره باشتیار بر کام

سران ایرج از آن سه کی گزنگ
کشش هم بدو اسپدار جنگ
بهشت آسمان هرچه رنگ درشت
کنند انگار ره نهاد بهشت

ز ما ما فرو رفت دود و درکشید
پس آنگه بپاسخ زبان برکشید
که آن ایران ز آسمان گونه
فکندند بچه خویش را و از کوی

چه در پای زرف آشنا و زند ان
بکام پشنگان لبرو شدان
گرخش بیا بی دو شتر زنده شیر
بپرورد و ما از و خیر خیر

که بر آمد پا شد بهشت سپهر
ستاره چو بنوشتند بکین جم
همین و لیران برادر چو دم
که بر آن آهای ... چلوم

چو دادش پدر سوی او چگوی
جهانجوی شد جنگجو بر بادوی
در وز فرو بشد و آورد کین
بجان نو بنوشش چو با ترک و زین

بگفت این دو در راه و زاندا گرد
بستو نانز ... این چراوند گرد
ورزان نو بدر گاه آن تاجور
نباید شتی چو ن از آن بوم و بر

برانگیخت و خواند از جهانان سی
شی نه جهاندار جهان بهمنی
سر هوش بیه جنگی گرد و ترک
خدنگ انگنی و چرخ دار و سترک

بودرا بدا مرز جم آستین
ستاره بدان بوم و بر گشت گرد
بدان شد نشان آن جم زنین
بنجای ترکان شد الفرز و بوم

وز انبوه ترکان پر از چرخ کبود
برآمد ز هر دو دستان تیز چو
نگار و جهاندار بهر سو براه
وز انبوه هم آن تند جش نکند

وز آنجا سپه راند شاه جهان
بلفزونیدان سوی اسپهان
بجای ز ترکان پر خاشخر
بر انجا نماند ره شاه گران

در و دشت پوشیده هر خاک سنگ
بزر تار و جای چین رنگ رنگ
بگسترد و سازی سزاوار که
بنا دراج ترکان درگاه شاه

چو از دشت شد چهر شاه فراخ
بپرسش دلت ار کشش چو خسروی تیغ
ده و مرجان گویا گهر بار کرد
زانده شد بهر گشنده

که شاها چو باشد که مرتند و راز
که خواندش به آذر نشسته و راز
پذیری که شه دارد و هنرمان
گناه شهر اران شد آن بوم و بر

که ما برزه خوار ران خوان توایم
پرستنده آستان توایم
ببخشد بد و پذرفت و خواجش
پذیره و بر آورد شاه جهان

پس آنگاه دل آن شاه خواسته
بگه خسروی جشن آراسته
جهاندار جهان برگ و ساز داد
که پذیره بران شاه فرخنده پی

همه لشکر شاه بیدار مغز
خوران و چران از خورشهای نغز
چو آن جشن شایسته شاه هوار
بزم می چنین گفت خود بار کرد

وز آن مرز ماند از همالان شی
شی از دو شید و شیر او ش
دگر باره خسرو به جشن دی
گشد بر خدا و نداره و تیز خوان

چو خسرو به شیر از لشکر براند
بدان زنده از کین نگاه و نهاد
بیالید آن زنده نادان دگف
بهمان کیان گو اخشش

بدین روز نشستم از این درگه شاه
براند بدین مرز و کشور سپاه
لبان پدر بر برادر چو رم
جهان را از آن پند نیار او دست

بکین اندرش جنگ شیر آورم
بجنگ اندرش رستخیز آورم
چو داناید از نو فرهنگ من
بپایان رسید از جهان شهریار

کنون بدیدم لشکر آراستش
از و کین و بر من خود و خواستش
پس آنگه نگار زند گان سپاه
زنبرز سپاهان و رامد بری

گزیده ازو سواران خنجر گزار
بجنگ شیر او شان سه هزار
بدیگر کوش کوس و بر آمد پریو
که مردی زمردان نشاید نخست

وزان نو جول جهاندار شاه
که بر بوش بر سپاهان سپاه
شد آگاه و بشتر ز شهر بار
پس آنگه بر آن بنگار بفرم

بسوی سپاهان سپه راند باز
چو فرمان ده شاه گرد و فراز
بپاسخ نوشتش جهان که خدای
از آورده بچید از جنگ من

که رانم من زی با جنگ اوی
کم انگار را دل دجنگ اوی
بلفزان شد از اسپهان سوی گاش
بر خوشش خواند آن گنه خواه

وز آمدند هامون پس از او زرچند
بشهر سپاهان بد اندیش زند
ور کینه و جادوی باز کرد
سپه گرد و چون جون خود جهر

که آن زنده با لشکری سی هزار
گر چه از سپاهان که شان گرای
بگوان و بدل ز آن خروش و خوش
به پیکارکان کینه آغاز کرد

بشهر و بستان ز بیداد کین — که داشت شد روزگار آفرین
بیاورد اوش پیدا او داد گر — پس از کارزاری بر بند سر

که رانم پس از این که واژ نشان — جهان و بستان از پیروز نشان
وزو التونتاشی از جان شاه — که خود را افسر او را بیدی بگاه

بشاهی که چو از پدر تاج و تخت — ز هر چیز نا بهره جز مهر و بخش
بپرسش ابتن کوه در دشت جنگ — ز جنگش نبودی چو کابی سبک

ز یک پشت با خسرو پاکزاد — چو خسرو ز شاهان پاکش نژاد
بجزش و جعفر قلیخان بجنگ — جز او نبودی شهی را درنگ

بجنگش نه شیر ژیان داشت نام — که او بود شیری و شیرانش کام
گروهی زر در بند و از شاروان — به پیرامن او نکنده آوران

ز پرویز شاه و سلیمان جلال — نژاده بزرگ گرانیده بال
بها در سلیمان فرو زر جنگ — مواد و بد آنش بفر جنگ و جنگ

عقاب و بدشت و شذر دی کلاخ — ببالا بکا راه سرو و ستاخ
بدیلم خداوندش شاه جهان — گزیده از نژادگان و جهان

بفرمان روا باد و ران — چمیده شهر و فرزان بسر
شد اکنون ز آهنگ آن جنگجوی — که دار و زر در بند آهنگ اوی

بزرگان دیهیم و باد و بر وید — نهاده سرانش پرستار دید
بگرد دلیرانه سپاهش نبود — ز گردان کوی کینه خواهش نبود

بفر دین زدیم بسیک خیزرام — به دیهیم زد و بنده او شد راند
بفرمودن شد این و دیلم شد آن — شد اکنون بری خسرو کاروان

از او خشنود نشد ابا یک داشت — وز خسرو او رسر جنگ داشت
جهاندار بر سان دریای آب — باد خار و خاشاک و ریگ و نبات

بها و ر سپهدار پیروز خوام — فروزان و رخشش جهان نور خواهم
سپر دوشش ز جنگاوران سی هزار — بپرد از آنها دیر ده سوار

ز قاچار خاک نا مور — ایا ارجمندی که ای پر هنر
شده بر سپهدار کو چشم و — فرو شان هزار ازده

سخت اگر با مرطفی خان نیو — که بودی بهم آور و کیهان
بچهره بکین آستین بر زند — چو خسمگ شش خو و باد زرد و سر

بر آن گرز خسرو پاک چهر — بزرگان ببود زند بر خاک چهر
که شاه جهان کینه جو زنده گو — که برکین وارانه آورد سخو

کشش لشکری از در کارزار — کشیده و با یک کین سی هزار
جهاندار را اندیشه شیر گیر — زن سپید فوذن نیست گر او بجز

چنان ای شهنشه چنین پایدار — بدان لشکر کش چو یا بیزد
جهاندار گفت ای پرستندگان — لشکر جهان نامور بندگان

کجا شیر گوران جنگی هزار — کجا لنگر و صد جهان جنگ
ز شب قیر گون آسمان و زمین — فروزنده را بخششی زاستین

کجا گرگ وارش بر کوه — نیاید کوهش اگر بد
به شاه اگر بال بنگرد — نیارند چنگال من بنگرد

بزیر چنگ اگر باشد شیر در — به بند و بسمار چنگال در
بدندیشه جانش ز بیم گسلد — زنش بوش از ناید دم بگسلد

پذیره و خیال منش گرگمان — سوی گو مردم از شه های وران
نه شیر دل خسرو رزم ساز — چو لشکی از بلند آورد راز

بفرمانش واری روید نای — برآمد بدین گشته و بر پای
بهامون چو آمد ز گشت و مان — و با پر جادوی و روشش روان

وزو اشو بزرگهای آن دیو نژم — بهامون شان روز و شب در
همه دشت و دیده و در راه ای — که از زده در آمد جهاندار که

بناکه بکا گرد چون دیو بد — زبر بنده دیوان تازی نژاد
بر آمد ز دراه آن جم راستین — که با زان پیشش دست جم راستین

سواران چو دیدند واخت خیم — از آن نا توانا توان شد
به پیچید از راه چو دیو دژم — هر اسان و دو پایان گسسته دم

با یواره اگه شد آنکه تو زند — ز آهنگ و دارای پیروز مند
بفر خنده با پیش فرگاه بود — که آن باغ بود از بر زنده رود

جهانگیر هر اسان بر آمد ز بین — بر آن بزرگهای خنجر کین
روا رود و دوران لشکر است پی — در آمد ز بیم جهاندار کیا

بهر خیمه آتشی ور زده مد — بیک بر و گرز تیغ و خنجر زدند
چپ و راست هر سو دوان — گروهی غوغان گروهی توان

کجا زین تازی گرفته بدشت — کجا بال اسب بر هنه بدشت
هنر ورانده با تیغ زان رستخیز — بی مرداش ده ش ریز ریز

ز شورش نکشته نکش پر نکش — بزیر سم باره استخوان
نه جز ناوک نالد پر ز ان — ز پیچشان چو آن مرد شمشیر زن

همی دشنه و خنجر اگر زو تیغ — تو گفتی که باره پر شان تیغ
بی مرد و مرد و از دم یاد — چنین آمد از آسمان ان نود

گرفتار کاران پدر بیم و زر — به بند گران در از آن بد گهر
همه بند و زنجیر بگسسته — به زنجیر با نان ورا و بخشید

سراسر از آن زند گرد و فقر — گشت ور زده دهقان خداوند
وز آن شب بزاری چنین تا سحر — رها گشت از جنگ و دهقان پر

جوان پاک یزدان که می بنده — به چند و دیهیم جهان رستخیز
چو بگذشت روزی دو و دارای گاه — بشهر سپاهان و آمد فراز او

پراگنده مردان کارزار ها — نکبش که کرد و بند بره گرای
دگر باره روانش و پادا و دین — بر آراست آن شارسان گزین

تو دنبال آن زند باپا گرز و — بفرمان شه مصطفی خان راد
ابا لشکری راند نشاط تو تند — تو گفتی که پرید آمد تو زند

نیاپان به پیچید زی اسپهان — ور آمد بدرگاه شاه جهان
پس از روز چند آنجا — از آن مرز آهنگ ری کرد شاه

ز خوم و پیش شد چنان شاه و ری — بدان مرز خرم چو بنهاد پای
ز دیلم تو تندی در آمد چو باد — بکف نامه از اسپهبد پاکزاد

که جنگ برادرت بر تافت روی — ز دیلم به یکباره شد بوی بوی
هر چیت بود رای فرمان بهم — لو و آب و آتش یکان بهم

شگفت اینکه جهان چو خرم بهار — ستایش بر آراست برگردکار
نگارید خسرو بکنده دوران — که رانید کیسر با زندران

دو دیلم گشتی گوان بر شدند
وزان مرز جشنی بر آراستند
برآراست چون شید برج بره
کنون بشنو از کفر و او کر
ز مرز سپاهان لبه ورد ماکن
بچاره آن بد اندیش زند
گرفتم ز بر داشت بر داشت
شنیده ببر دو زی پا گوسپند
حذر کن ز بیداد خودروای بزرگ
نکم خوار و زبر ز شیر اژدر
گرانید و چون گرزه مار شکنج
سخنش از بلند آسمان بر بنیان
بهر انجمن کر پدر کرده یاد
نخواندی ز مردان تهی را برد
پدر بر بشیر از رنجور گشت
بالماس آمیخت داروی او
به چاره کوه کی کمند افشان
شبی کان بد آن زهر از شربت او
بکاری ز ایوان برآمد بگشت
بکار شیغ از کوه کان بر گذشت

ز دوربا مازندران در شتافتند
که شد بانگ روشش ز ای ماه
برآراست ری شهر یار سره

کشته شدن جعفرخان زند بدستیاری صید مراد و برادرش و جعفرخان زند و

صدا را ده ادات بالا ارت
ز چنگال گرگ آرسیدش گزند
که دانی نه گوسپند است و گرگ
هر بر جم آن اهرمن باز شد
نه از بیم او کرزه ماران بپیچ
ز پیچش چنیده بر آسمان
نخواندی مرادش خراسان باد
ولی راد مردان کشتش بدرد
ورستی از آن زند دهش ار گذشت
که در تاب رویش آل از خوی او
یکایک جود هر دو بانشان
بشاه و بچه نخودی خفته بود
نباکه بد آن رستگان تنگ شد
ببوی پری زن بر شیر گرفت

ندی تیز دارای فرخنده پا
نزدی در رسیدش ساری اثم
بپا جشن نوروز ری الشید فر

و شیراز و خبر رسیدن و کیفیت کشته شدن کیفیت و وقایع آن

صیغ و ز بر خرمن کس شرار
البجتی هم از سوی او پای وست
ز مرز سپاهان جوان نابکار
مراد را یکا پور کم روزگار
چو گردم بتارک در پسته اش
همی بر شمردی پدر را اکمن
برشتی همی بر زبان آنکه کش
بکشت پدر سوی اهواز راند
کنیزی پرستار از او گوشه
گروهی ز داور نکه جویان ز
بد آن گروه کان یار ماه ساختن
پری نام جشتی بد آن دیو را
پری چون پر بر او بر ز خرد اش
که داو یا زند رست ز بند

بنا زند ران شد پاجشن دی
که شد کشته در پارس افزون زنم
بری راند لشکر از آن بوم و بر
که آراست با زند پیداد کر
بنالید از ویش داد از پاک
ز بیچارگان دستها بند بلند
که هم در تو گیرد بچایان کار
بدو زد اگر گرگ با زنش پست
بپیچید از آن نامور شهریار
نگوزدی با هر یمن آموز کار
نه بسته و افروفیده اش
که بچایه باشد چنان و چنین
سخنهای زشتش گمکش را حبث
بد البرز با لشکری باز راند
ره آتش گهی دی اشوفته
به برجی وران و زر بسامان بلند
بدستان شان گروه بد استان
زه بود آن نه اگر مران بیور
بهوش آمد آن دیو با داد و هوش
در آمد که آرد بجانش گزند

کمان تیغ

که آن شیر برزنگه او خسته بود
روانش گرفته آن شیر شر
وزان بخت بد بارگه از بیم درد
چو پور و سپاه وی آگه شدند
پس از آن کو شاه سالار زند
ابا پور قطاس پیوند داشت
بدست اندرش ساز و برگی
نهادی بسی نامه آراسته شد
بشیراز چون اتفق و ما نه زشم
بهم آن دو لشکر چو تنگ آمدند
هم آنگاه پور پدر کشته راند
گرفتند کردش ز بند او چو
بد و زد بن شرگاه پا زند بود
در آمد بشیراز آن گرز دار
بجای پدر تکیه زد بر کلاه
شنیدم که روشش بیانه دوات
ز خویش را درتر از وی خویش
نیوم سردی آسمان گوی آن
ز بیداد آن زنگه کینه جوی
شد از آن بد اندیش در بلغ

چنان آنکه بر تازکش جای کرد
بد انش سر از ش چه بند تیز
ز لشکر دلیران بر خاسته خو
پراکنده لشکر بهر ره شدند
هم از زند جا به نا پیسند
که پرورد از آن دوده زند داشت
و ملانه سبزه وار فرمانده ی
ز نو شهر آن پور را خاشه
شد آگه زده وران چرخ بلند
بکام سپهبد شر نگ آمدند
کمر بر سر افکنده زان نابکار
ز هر سو کمینش گشادند تیر
بهر ش یکا اجنن بند بود

لشکرکشی محمد شاه قاجار زند و گشت جوز و ل

کسی را که زند و رتر از زه و درست
نخ نه ده از پدر بار زوی خویش
شه آن گرد زنگ زره می فزود
ز بیداد راد آن نهاد و نهد و دی
گل و لاله را تیره روشن چراغ

که چون پیش برسر داد کین گرای
نکنه نه پسرش با ماد
بدشان چو گرد و نه چنان کام
پدر گشته پور بر اشوفته
گر آن خسته نیم جان سر بریده
یکی زند نادان بچاپه بود
بپایان ندیدند کار آگهان
با بنگ شیراز آن کینه خواه
برادرش با سپاهی گران
همه راند و زی پور سالار زم
بکار آگهان چون در راند زم
بد آن بخت چیاد تاریک و زر
ز اندیشه بدسگالان خویش

لشکر کشی لطفعلی خان لطفعلی خان زند

ز پیری جوان گنبد گوژپشت
دو جنگی و لاله و زردم و زرنگ
چو شد چهره آن زنگ نابکار
ز هر جا از آن آتشی سر کشید
همه ساز نو یاد کاشان بود

ابر کوفت گرز آن در آمد ز پای
ببرید از سر آنگه بار و شاد
بایوان شاهی نهادند کام
بر ایشان دلگیر و دل کوفته
بشیراز زی کاخ شاهی چمید
سبک استوان دیک مایه او
کنهاز استراد و ار کاخ مهان
ابا تازیان راند تازی براه
بجنگ او راند زی کار زار
بپا سپهدار نهاده بند
که آن دیو از آن کینه چو بر گشند
که بودی گو جنش گران کنده وزر
بد آن ارک شد با همالان خویش
برآورده از جان کسر و مار
برآراست چون گرز داری سیاه
نوازیش شد زبا زره وشت
ز مرد ران گرد ون نبا و رد جنگ
جهان گرز تازی چو دریای قار
که دود دش همی سر باختر کشید
ز پدر کز غم ز دهان شان شخود

بر بسته پیرایه شاخ و یال / چو گم روزگار و چو پیمان سال
نه چینی به گیتی از آن کینه خواه / بجز ابر تاری و دود سیاه
خداوند سیم و خداوند زر / ز سیم و ز زر خواسته مایه‌دار
دگر ره چو دل آسمان گرم کرد / ز گرمی دل خاره سندان نرم کرد
شد انبوه ازان رومی زیر دست / بدان ناله کینه چو چیره دست
ز پنبوله و او آن خرامان شدند / سوی باغ و آن بدامان شدند
فرو هر و هر بر شده آتشی / نه آتش بگیرد چو آتش وشی
گل و لاله رنگ روشن چراغ / با ایران باغ و میدان و راغ
دگر ره به پیرایه چرخ کهن / نو یاد کاخ آن برآورده شی
سراسر برکه و هیو کرد جشن / ز شادی شخو و ز خاقان نکش
بر آتش بیامد ز رومی نژاد / ز هر سو گروان و خندان و شاد
ز بو و بغا نیم و زرد و نگیان / فشاندند بر تارک چنگیان
بر و زنی که آن یادگار جم است / چو آذر و مهین مریم است
برآرات شه و جهان بارگاه / بپذیر چو آن بر شده کارگاه
همه سو ز شه توده بر توده زر / از آنگاه خسرو بگو بر شده پی
بهر ترک ترکش تیر زن / بهر کرد کین توز شمشیر زن
ازو کرده ور کرده زرینه تار / ازو جامه در جامه گوهر نگار
با دشت لاف کیان و جوان / ز رو آن همی دست شاه جهان
بیامد اندرون کوس رویینه کار / به نام جهاندار گیتی سپاس
ز بانگ دروار و با جنگ دار / بگر پاس در درجه اشکار
کمان دار ترکمان ترک بهرام فش / ستاده به پا وشت کرده کش
سپهر در سپهر گرد خورشید چهر / سپارند دو او بابد شان سپهر
ز کیموعزو بن کوس و نای / دگر سو خراسان اژدهای
ز تاریک و دیم ز نازی درنگ / بر درگاه آن پادشاه بزرگ
با همین نهان آنچه آیین برد / بزد داده پوینده رخشان گهر
در درگاه آن خسرو شیرگیر / گرازان بیبر از چنین جنگ شیر
چو خورشید بر چرخ بر دشت اندر بود / تو آیین چنین بر و پیروز شاه
ز هر سو سپه سوی درگاه خواهم / در درگه کوان وز آنگاه خواهم
ندایی فرو داند آسمان از آغاز / که بر ور که شه نهادند کام
تو گفتی که شد خاک ری جایگه / بکاشید مردان جنگی ز خاک
هوا گشت پر سان ابری سیاه / زمین شد پراکنده پر بهره‌ور
لب کام آن وژه شیر رو / کشیده ز ناور بر افکنده خو
ابر پشت زین و ابر کوه کرد / همه آتشین باد و البرز برد
بهر دم جوشان چو دریای نیل / شده چار سنده اشان گرپیل
رسن در رسن تا در بیستون / ز ناموران بر این خیمه ملکوان
خرد شد موسی اختر گزین / ستاره شمر مرد و چاره بین
همان دیلمی زاد و روشن نهاد / ابر دار دستاوریزند او شاه
ستاره‌های راز مهد آسمان / نگه کرد زشت و زیبای آن
بر خویش خواند آنچه اندار که / که گزین یکی اختری نیک پی
نظر آتش برجنبش چرخ دید / همایون یکی نیک اختر گزید

ز ناموران

ز ناموران زمین پوش خرگاه‌شان / ز خرگاه گشتن شد نگارگاه
نگارین به خیمه‌های پرند / رسن در رسن آسمان خیمه
برافراشته درفش و درفش / در خیمه زد کشور پارس باز
شده از کاخ آنشاه هوشنگ نگ / چو شیری دمان بر زرین پلنگ
گرانیده شد سوی خرگاه جم / ز زرین پایی نهاد بر گاه جم
دگر روز گرفته کار و ام / براندند اسپان و شهنشاه دام
برآمد جهانگیر چون برکمان / بیاورد چو آذر گشسب روان
ز هر توشه ره و زرباران نهاد / دگر بار ره سوی گیران نهاد
گرانید و زد اسپان بالا چنان / که دیدند گردان بر آسمان
ز گرد و سپاه آتش سپاهان نهفت / چو گردون ز خورشید گیهان
بر آتش دوران شهر ری زوان / به یکجم بکوشند دریای قار
سپه زد سپاهان راند زنگیفشان / سپاهی چو ترانشودهای
یکا راغ بر کوه زمین خوید / بر آن ور شده لاله شنبلید
از اینسوی لاله تا بناگ / نه آگاهش از بانش بهرکن
بهر سبزه زرنیپ و اران نگار / همه بیش از غم نگاران چاه و چپ
ور آن خرم دوا پو گران گران / گوزنان و گوران جهاندار جهان
پس از و از آنجا نه داد ز شاه / سوی مرز جم راندند آنجا سپاه
همه بارگه راه پیغا سپرد / ز پیغا گذر شد خرگاه بره
هزاران سواران خنجرگذار / سرافراخته بارگه در هرات
وز انسوی آن پور توخواسته / که کاخ پدر را برآراسته
شد آگه ز آهنگ داراب ترک / جهاندار کیهان خدای بزرگ
بخندید و کاین شه جنین چشم / سپه رانده زی من بیادید
ندانست کاگشت پاییف و خوی / یکی آتش افروخت گنج فرو
ندانند که من قبله‌ام زندرا / فرو زرم نیاب آب او ونددرا
فرانید که خورهای شیرین گذار / شده اندر جا جگر سوز خار
یکی وریابهوار لشکر نهاد / بشکر گزانید و چارده روز
دگر چون باینار شکر چه / شد از جان شیرین خون پالید
بیابرکه مرکنج جوید رنج / گهی اژدها بنگر و گاه گنج
یا جنگ باز یم با هم بجنگ / به پیش کامد گراکندچک
مدادش و ماه آن و دارانگنج / پس آنگونه راند از کز دو بخش
ولی لشکر خویشتن سی هزار / برآرات آزاده کارزار
وز آنسو به پیغار شید فش / که شیر دل است جمشید فش
به یکدگی از برادر بماند / سپاهی چو دریای آذر برد
بشیر از و زر و راز بهر جنگ / بلد ترک ستک یکه شاه یاوه جنگ
یا پند بگزید و بر زور دور / تو گفتی جهان شد چشمه
برادر سپهدار پیروز را / شب آرایش چهره روز را
چو شیری ابر میمنه باز داشت / یکی اخترش تندفش برفراشت
ابر میسره کرد با دستبرد / گو شیر دل مصطفی خان گرد
برافراشته اختری ماه چهر / گرازان شده چهره آن بهر
تغلب اندر آن شاه گردان گاه / ابر سایه چتر خورشید سای

پس و پیش ترکان پراکنده پیل   بزیر اندران ابر شد رخ نیل
وز ان سوی آن ژنده تا جوشمند   برآورده اختر بچرخ بلند

ز دو زرد اندر با لشکری کینه‌خواه   سوی دشت و هامون بآهنگ شاه
سپاهی همه گرد و پرخاشخر   سراسر چو دیوان آشفته سر

چو گرگان درنده بر پشت پیل   همه بوده در ناف البرز کی
همه بچه و ریچه شیر شان   همه رسته و شیران ز شمشیر شان

ز ژنده چو پیلو به پهلوی پیل   ابا پیل کشتی چو دریای نیل
همه مرکرا خواجه چیره دست   همه چیره دستان ایشان زبردست

بگوهر همه زاهرمن شان نژاد   از اندرز چو اهرمنان شان نهاد
چپ و راستی کرد او از فشان   سراسر از ان بوم و بر کش نشان

درو دشت ز بیان پراکنده شد   ورا آمد شتر مردان کو
گزاشتو لشکر که شاه ترک   دو ارکی دژ آگه او دو شترک

بدرگاه خسرو دو مرد کار   روانشان هراسنده از تیغ شاه
دو تازی پیک ده بر انگیخته   بیابند وزی ژند بگریخته

ز اسپهبد و پرده و پیشش تکاور   تخنش سر دو ند از خویش ان
پس آنگاه گفتند شاه اندر جنگ   بکار همه و گفت بجنگ

مر انش ورا هست لشکر کشی   که دو کینه باشد چو شد آشتی
براورش سالار جنگ آشتی   سپاهیمون چو کوه در کار استی

جهان پیش خسرو بدو روشن است   امیدش بس پیش شاه راجوشن است
و بر میمنه لشکر آراستی   ز هر کس به دو چشم داراستی

سخن اندر نگاه در بر اوبادی   به پیچی ز خود روی آن جنگجوی
به پیچد رخ شه هم از جنگ تو   نیاید سپاهش ز آهنگ تو

بپان جنگجو زنده کم روز کار   از و شد شد از آن دو آموزگار
نگاه لشکرش جنگ گزیده   سواران چو کوه وز کار گزید

بدان جنگجویان بر آشفتمند   که ای جنگجویان ز پرند شجر
از اندر سوی راست رانیده   همه دیده دور راه و نیروی بزو

اگر بار کردد لبا آسمان   که بیچد بهان ژنده پیل دوان
به پیچد ز تا در ره شاه ترک   به تنگ چند روز کار سترگ

لغر لشکش آن لشکر کر   که با بانگ اسپهبد نامدار
بر آورده تازی نژاد ان بر نکی   ترکیج جهان شد دم اژدهای

ورا نیو جوان دیوسالار نیو   بانگ خود دشت در دشت دیو
میان دو لشکر یاخته دو رو   پا بر زیر بیش آسمان کبود

چو کرد ان جنگ وران پیش دشت   ندیدند زان رود و راه گذشت
ز تیغ زنبور و سای ...   ستاده ... بر جنگجوی

تو گفتی که از آسمان و زمین   همی دو زنی شد فروزان کمین
عقابان و زاغان جاچی کهر   بابنگ جانهاش و ند پر

فشاندش آمد شد تیر ها   شده زهره و دز زهره شیرها
چو شد روز و اندشت هر ای شیر   دو ره بیر چو اپر زپر تیر

سرانجام اسپهبد شیردل   که شیر دل کرد آهن گسل
ز بالا و روره سیمرغ کر   بر دان و ران حسن که چشمه

چو دیدند لشکر که آن شیر گیر   ز بالا و ر ا درود از غون بزیر
چو دریای آتش وران ژنده   که خارکنش پشت ماهی شود

زبالا بپستی فکندند رخش   چو از ابر گاه بهاران درخش
تو گفتی که انباشت آن اورکند   بر دوان پیل افکن شیر بند

از آن شوند بالا گرایان دلیر / سپهبد از لشکر چو بشنید شیر / چو زان کوه هامون سراسر خروش / یکی رو پر از اندران آن خروش
فشانده ور گرگ ران زمین / چو گرگان درنده در کوه بین / همه شیر از زنگ تارک شکاف / ز تارک بر آن گردن [illegible] شکاف
بسی چنگ مرد در پشت زین / ز بسیاری کوشش و خشم و کین / سر افشاند و دش بجنگ اندرش / همان خنجر از کین بجنگ اندرش
شد آگاه آنگاه کش سر فشاند / که در جنگش از چنگ خنجر فشاند / ز دوده بستان تیز ناکشته / بکین اندر [illegible] تازی ورا
گرایان شد از سینه آسمان / به لبهای شیر از زبان و دهان / دگر چرخ پیچی خم آورد پشت / بنالید شاخ گوزنان درشت
دگر شد پر افشان عقاب بلند / به لبهای گردان فرو برد چنگ / دگر گرز بارید بر زنده ابر / دگر تیر گلگون [illegible] ببر
بپایان نبایید گردان زمین / پس آنگه که دیدند بر جان کمین / کلام نگار و زرگین [illegible] / بهامون پراکنده [illegible]
وز آن سوی شه آستین برفشاند / بجنگ سواران و هیچ برنشاند / همان چرخ زنده بر [illegible] / ز هر سو چو دید آتشی هوش سوز
سوی دز به چیده پوینده آب / ز پادشاه بر سان آذرگشسب / دراگند خود را به [illegible] / سپه راند بر چنگال شیر
یکی سخت [illegible] شد از دار [illegible] / همی مرد جنگی درآمد بگرد / بتوفید کوه و بجنبید خاک / همه کوه شاخ و همه خاک چاک
همه شاخ اشاخ مرجان [illegible] / همه چاک این کوه مرد و گون / ده و دو هزار از دلیران پارس / همه آتش جنگ شیران پارس
دمادم ده ترکان خسرو جنگ / پا پاشان در خم پالنگ / لب مرز با نان البرز بوم / ز رزن زر گون [illegible] روم
گرفتار خر بندگان سپاه / خریده برزشان ز هر بنده شاه / درون فرود [illegible] آن بکشش / ز اندیشه شاه روشن منش
ز نعل آتش دم روی خش / شدند آتش افشان بدان انجمن / بهنگام ابوار پیروز شاه / به بنگه رسید شاه با سپاه
گرفتارگان زاده و دو هزار / کشادند زی درگه شهریار / ز بهر سپاس انجمادار نو / بنالید در پیش کیهان خدیو
پس آنگه گرفتارگان را نخواند / برادران بسی شاهگان ماند / برافشاند [illegible] / ببخشایش سر ببر آستین
همه سو ببخشایش شهریار / کنم آشکارا بپایان کار / هم از خویش شاه افرقید گرد / هم از آزاد مردان بکوه بند کرد
بهای جهانبان در آن بوم / سپه داشت چون پرند تخر / بخش و نیار [illegible] کین / گشید جگر مرد راه کین
پی از سران را گران [illegible] / بنخجیر در آورده از جنب روم / چو صفا سوی بنگه خویش راند / بدانجا گرفتارگان پیش راند
چو هنگام روی باز آمد فراز / از آن دید [illegible] / به پیروزی آن شه نیز پرویز گر / سپه راند زی [illegible] از آن [illegible]

ز هر جا پذیره بشادی چمن / به برگ و به بازی چنان چون [illegible] / دگر سنگها شد نهان در زمین / ز لشکر شد آنگه هر او کمند
دگر شد ز برجی بهر جا ده / ز خون هیون کان بهار / دگر بنگهای لشکر باز شد / دگر چنگ لشکریان ساز شد
دگر گاو وشها و کاخ همی / نو آیین شد از نو شادمانی / دگر رود و گوبندگان خواسته شد / بر امش ره ره آراسته شد
دگر شد دران انجمن [illegible] / دگر شد زره زلف مشکین گره / دگر بر خروش دم [illegible] بانگ چنگ / گزیده دلاوران میدان جنگ
از آن جهان چه ماند از [illegible] / **جشن آراستن [illegible]** / **[illegible]** / بیاد و به رامش سر آورد روز
بدین گشت چون فرود جنگجوی / کیهان سپه راند او ز کینه جوی / شد آن لشکر آرای فیروز بخت / ز بنگه ران و ارای [illegible] بهشت
بپوییدن انجمن [illegible] / ز شد رامش زنبور بر بوستان / برده هیچ اگر از فراز / کمان تهمتن [illegible] باز
سپر غم با کین سپر برگرفت / بکف چنگ از کینه خنجر گرفت / شد رامش لاله چون خنجری / دل سنگ خورد از آن چاک
هم اندر باغ و بستان [illegible] / هم از کوه و هامون [illegible] / برادرانش [illegible] هامون [illegible] / بد گلشن پرنده [illegible] چراغ
ز نور چرخ و ز [illegible] / بهر شاخ [illegible] / جهان را چو کاخ [illegible] مشک / گیتی برآمد [illegible] بری و رنگ
نگارین چو خرگاه [illegible] / فروزان چو برق [illegible] / هوا نغمه نافه [illegible] / زمین پر چم یاسمین باد
پیاسود و رامش زمین [illegible] / بلور برآمد [illegible] / زمین چمن با سمن [illegible] / گواژه زنان [illegible]
شب باغ بنگ [illegible] / شب [illegible] لاله و [illegible] / به بستان شد انجمن [illegible] / گل افشان همی باد در بوستان
ز پیروز چو ابر [illegible] / فروزان [illegible] سرخ گل چون چراغ / بر باغ اندر آن [illegible] / ز گلگونه [illegible] چاره
من اندر [illegible] / ز پیدا و بیمن [illegible] / جهان [illegible] / جدا ماند [illegible] چون تیر
کهم با چرخ [illegible] / که انگه [illegible] روز [illegible] من / به ناخن تو تیره [illegible] / بکاشت چنین تیر که [illegible]
که هم [illegible] بستان [illegible] / که ای کام [illegible] / نکو [illegible] / که در کام تیغ [illegible]
درین روز گاه [illegible] / خرد [illegible] / هم از زور [illegible] / شبنم شد [illegible]
بگفت [illegible] جان [illegible] / هم از کاهش جان من [illegible] / خزان شد [illegible] / پیاده [illegible] جان [illegible]
که هنگام نوروز [illegible] / گیتی جهان [illegible] رامش [illegible] / نو آیین عروسی [illegible] / همان وحش [illegible]

ستاره زده یکسره بر درفش / براز گونه گون زیور از درفش
پرندش سروشان پرنش گرای / مد بر گاه جم از بهشت خدای
بدان روز پیروز کش جم گزید / جم او زکارش چو او هم گزید
من و او دو شتابان گرفتیم راه / پرستنده با ما در گاه شاه
با پهنه و دیدیم افسر سپهر / نگارگه اختر آتش از ان تاج چهر
دلیر بود و دلیران زده برده ده / بشیران ز نیزه و گواژه زده
بر چشمه اندا قبای زرد / نبرد پای تا سر چو خورشید زرد
نیا که ور افشا و جنبش نگار / ز بیم آسمان را نگارگشت چاک
افسر بد بس آهنان اژدهای / بنالید بس از چهاره نای
ز ترکان بگرگار و خسرو روان / بگرد دون بنوردار و روان
همه راه سروان ترکش و تاج / چو دریا غ سرکش ورخشان نباج
و شاه خان بگردان آن آوردگاه / چو از ترکان نامداران زنشا
فشاندند بس گنجها شایگان / بگردان و رزان انجمن رایگان
با این جم آن جو انجشت که / براز ارات نو روز و زر درمر زرکاه
چو این آشتی جنگ شیر سره / شکار را نگون کاو گشت از زره
وز افتاده اشاه ارزا و گان / ور اندیشه او زاباد و گان
که بس ایدرمن اندر ان نیز گه / بگردان گرایدی برادر و سر
بو ژره بد اندیش گرد سراب / که شد تیره از گرد و افتاب
جهان زند بد گوهر ما ریاسه / بشیر از روز و در جو افسرده
چو مار گر نریزنده کو فته / روان بر کمین شد آشوفته
جوان کینه جو را جهاندار شاه / نخواندی کمر ارزوی کینه خواه
که او را بدل کین دیرینه بود / دلش وز خی ز آتش کینه بود
همش بود لشکر همش بود گنج / همش بود و گوهر چو ماری بگنج
شمرد پس انبه بد اندیش پیش / گر آگاه بود از بد اندیش خویش
دگر انجمن گرد شاه و جهان / ز فرح بهالان و لشکر مهان
گراید سوی او ز آباد و کان / هرا راند باید سپاهی گران
که بس اژدها اندران مرز گاه / ستاره به پیکار گان گرد گاه
وز من سوی این زنده ... / خداوند لشکر خداوند زر
ز نهر بود فرش نخواهند که / بخواهند کاز ورند که
بنزد ان هوا اندیش نیا کرار / همه آتش خشت روا شد باو
یکی لشکر آرای بسیار هوش / چو شیران بد و چو پیلان نوش
بنبرد و درا بایدی شر جنگ / پیاپس ورکنه مانش ورنگ
که این پس ابهم گاه نشست / نگهبان گنج و سپاه و نشست
مرد گان نوانند کارزرگ / که چنگال شیران در و چرم گرگ
هم آهنگ گردان گشاوند دار / که ای فر تاج گاه تخت هم
بجز شاه پور جهانسوز شاه / نپاید کسی بر بان کینه خواه
که آن زنده ور کینه تیغ دوست / کنون لشکر آرای مرز جم است
سپاهی و گنجی بسی مال واند / فراهم شد ارکس ران ...
مردان به گوهر را جنگ اندر است / بجنگ و دلش را ز جنگ اندر است
که آن شنید فش شاه گردان گرای / گر بن جهان پاک فر خدای

بهر و کین ز نوال و نیز و / جو انه ده و پری آرد و برد
فرود آورد و هوش و خرد کرد بر شیر / بگاه زخشیج این چهار اندرش
چو انجشت پور جهانسوز شاه / شتابنده پور جهانسوز شاه
برافراخت بالا فرآورد و بال / که شاه افسر به دان بر سگال
افسران چنان خشم و کین آورم / که با بهره و پیش آرند من آورم
بران آورش زد او را باک / بپیمود یکره و بیگانه دار پاک
بپا بان چو نر اژدهای دمان / ابا لشکری راند زی کینه دان
پس اکنون براند بوران چو شیر / سپه راند زدیشت کو اوج شر
جهاندار روشن دل هوشمند / از آن راغ و لشکرش پس اندر آن چمند
لطارم سپه راند و خاک از نور / بر این بنگرن طارم آهنگ کرد
چو در مرز ما سوی طاش گرد / گزیده و نشش که از جنگ گرد
بیامد آن کوهساران بخشید / بو هیچه و از شاه پیروز بخت
جهاور سلیمان جنگ آزمای / ابا صد تن از گرد و گردن گرای
با بنگ و دیوان اندرو لاخ / که گرد آن شیر بابال شاخ
هم از طارم اشاه و بابال / برافراخت خرگه گفتال زند
سلیمان جنگ هنر بردن / ورآمد باسوله چون برغان
ز جنگش بکاش ز طاش زشت / فرو بست در خام شان باد دست
ز ناسور گردان نژاده جوان / زنان و سرانشان بزرگان
چو گرد و سراپا شد اگر ز کار / که از گردش کینه جو روزگار
یکی ژرف دریا بخشش و داشت / که هر موج آن کوهی از آذرست
گه اونیم ز منقال از شهریار / گزید از نبود ان دو ده بزرگ
به ژرف دریا از ز جرناب / که از نفشان گشت دریا سراب
لشکر آن شهریار بگرف / بجنبید بر سان دریای ژرف
و گر روزگار لشکر سپهر / بگیتی سراغش بپوشید چهر
پر گهای گرد و سراپا پر برده / شدند آگه از جنبش گرد شاه
هراسان به بچید و پیمان نزند / نداگه زگوده گور گنه
و ما ندند خور را با طارند / که آن خیز با پای داری گریز
بشوید که راز را نید باز / بگفتند ان این نشیب و فراز
بگفتا که راه شان ز و پری / بگفتند اگر بگری بگری
بگفتا که اشتر زد و آورد چش / بگفتند آری بباز دی خویش
چو لشکر از بگوشه راندند راز / شد آگه که خسرو و آمد فراز
روانش به بهمی در افتاد بخت / بگیتی آمدت نیروی بخت
نگر دان آن بوم و بر با گریز / بهامون سپه راند بر خیز خیز
چو شه دید کان گرد ناهوشیار / زده گاه دم از زور کار زار
شه شیر جنگ اندر ان دشت گرد / برآراست لشکر گروها گروه
زده به رده داد و ساز سپاه / دلیران جنگ افسران شاه
چپ و راست اسپهبدان سرگرای / درفش شید فش اختر اختر گرای
بقلب اندران شیر دل شاه نو / کمین چرم روبینه خم ور غو
وز انبوی آن گرده آشفته مغز / که مغزش تهی بود و ز رای اعز
بهمراه تازی چپ و راست چیست / همی بحث کوشید اندر ای است

بسی چیز دادش ز هر سان و بار   که بهبود شان بود هر روز بار
ز ناگه بنهاد جنگ سپاهان   نه دانا به این کار آگهان

نه بر گفت سالار آرام جوی   بگرداند اندیشه و دام جوی
از ایشان نه ابرقیان باز داشت   و لیکن به انجام ز آغاز داشت

شبانگه شه نیره برادر و خوی   بر انگیخت شه تیغ شرزه
که ناگاه لشکر چو دریای آب   بجنبید و شد فر کوی آفتاب

بدان جنبش آن اهرمن گرگان   به پیچید از جنگ کند آوران
دلیران خسرو چو گاه شتاب   کمند افکن هر سرا پا سوار

بسی را از ایشان نه در خم خام   در آورد چون پور دستان بدام
بسی را سر از تن فکنده به تیغ   که از تیغ بازوی کردان دریغ

دگر روز سپاه و مرز سراب   رساندند ترکان خسرو در آب
گروهی کشان روز ناورد بیر   نهادند سر پای در کوه و در

شه او زن و وحشت ال وری   بچنگال گردان گردن گرای
نشست آمد ایشان ز کردار زشت   نه بر خورد چون زانگه دست کشت

دگر روز خسرو چو دریای نیل   سپه راند زی پهنه اردبیل
ز دو دشمن بداغی که با درگاه   بدان در چو تا بند و خورشید ماه

رسید اندرو کی زمان بهر مرز و بوم   که او را ور جو رید خواه و شوم
پرستنده را مهر راندند بو   چنین داد و آن آفرینش نهاد

کسی را که جان بشمرد بود   بفرهنگ و دانش دلش بارور بود
در آمد بدرگاه آن جمشید   سر از پایه بر آسمانش رسید

بفرهنگ نام آوری پاک زای   برزقر داغ فرمان روای
بهان مرزبان مصطفی خان نام   در آن بوم و بر سالیان ساده کام

پناهید ز آغاز بر کرد کار   گراییده زان پس بر شهریار
بر شاه گیتی گرا نا بپشه   یکی مرزبان کش سزا پیشه

سزاوار خسرو بر آورد سا   دل شیر بر بود از گنج گاه
برزقر داغ گاه و دشت جای   گراییده دارای گردن گرای

بفرمان سلیمان فرخنده پی   شده چیره بر جا نماز رکی
بر آن کلبر سپه راند شاه   ز دو دشمن چو این کار که بارگاه

ونه انجا جا نماز بارگه   سوی راغ لشکر آورد روی
هم از خوی کرنا یه مردی بزرگ   در آمد بدرگاه دارای ترک

چنان چون سزد برگ و ساز آورید   پرستنده کی با نیاز آورید
بکشور قمشر لیف شاه جهان   به تبریز و خوی آمد آن مرزبان

گروگان بشه داد هم چیز خویش   که ستوار دارد بدان گفت و پیش
بر او بر سپه سالار مردی زشاه   بر اسپید و شد خیره مرد کناه

بگفتار اشتو دری دانش   به انگه کش بندد بهو در خت
چه انداز ازان رای ناشدوار شت   برو مینه اسپهبدی را دچپت

که پوشیده ره یابنش بازکو   میدگاه خسرو در آرند باز
به لشکر از کین مرد گناه   ز خاری کش نند ترکان شاه

بشنو ازان نجوه روز مند   باندیشه از شاه پیروز مند
بپایان بنا درک در او ره بهوش   با برانش خیره آمد سروش

بگوید

یکی نامه کرد و کار اندرش   ز پورش کردن پر آوازش
چنین شد بدرگاه شه پای پی   ز بخت اشش شه ز جید روی

گهرهای شایسته شاهوار   بپوزش بر آن شد بر شهریار
چو از جان بخسرو پرستار گشت   دگر ره بدید مه سالار گشت

گروهی ز سالار مردان شاه   ز قاجار و اسپهبدان سپاه
نهنبی و نوان سپرو ندپا   بآهنگ جان جهاندار کا

ز کردار شان شاه آگاه گشت   بکین شان چو شیری در آگاه گشت
بچیره در آورد و از کیششان   جهان را رها ند از جهان بین دن

بدو چون نه پرورده ناکار   چنین بکرد و داد پرورده کار
نه بیند جهاندار مردان گزین   که بر وی گزیند بجز خشم و کین

سزد گر براند چوان یال او   ز هستی چنان آورد فال او

نامه نگار در حضرت صاحبقران   ایم نامدار خود جهت داگشت

جنگ لطفعلی خان و کشت او   و فرار نمودن لطفعلی خان زند

کنون بشنو از بانوی روزگار   که آورد بدنام شهر یار

جهاندار و دادار داده گمان   گرفته همه مرز آزادگان
کش آمد تو خود از گزین خدای   که با دوش بگمان آفرین خدای

خداوند گیتی پدر بر پدر   گنار گنج کیهان گهر بر گهر
مه و اخترش آفتاب جهان   زمین و رشش خواجه آسمان

بشید فروزنده و او فروز   شب اخترش چهره آرای روز
بفر خدا و خود آورد کاخ   زنو داد و داد انجه از بکاخ

دم تیغ او کار زمای مرگ   کف راد او مایه ساز و برگ
زمین را بجنبد آسمان خیره   وزان گرد و جنبش هم اندرد

بیدا از کین تیغ او آفتاب   فروغش بهم در جهان زیر آب
دلیران لشکر گران تا کران   بکردار دشش کینه کش اختران

جو انجت فتحعلی شه که باد   روان بد بد نو بفر دوس شاد
بر ندی نگارین یکی و برد   نگارنده از مهر پیروزگر

گرانند چون نامه را باز کرد   خوش آهنگ را نامه آغاز کرد
سر آغاز بر نام نام آفرین   بر آرنده بر کام افرین

گنه کامی و کامکاری از او است   گرفتاری و رستگاری از او است
بجز او پناه و پناهنده کیست   چو خواهنده او شد نگه باشنده کیست

پس از او به دارای دین و دین   بهر دم هزاران هزار آفرین
جهان پادشاهی خداوند بخت   بر آورنده هر شاه را تاج و تخت

چو اندیشه را گون آوریم   سر گاه او واژگون آوریم
گزارش چنین بود کان گرزه   بهان تند چو کوهر با کار

ز ابرقیان لشکری ساند   سپه ساز و افزون از اندازه
زمین را زابرقیان دزهشت   هوا را ز شمشیر و خنجر نهفت

زکوه و ز هامون ز گرد سوار   در آمد و گردون ز گرد سوار
سر نیزه در ناف بهرام برد   بر خود اوره کیوان سپرد

ز جنگ آوران کوه تا کوه در   با هن نهان اندر روا درد
بگردان همه آهنین گرز شان   چو لاله آهن همه برزشان

از آن گرگ و رزم و آن کارزار / چو آگاه گشتم من از شهریار
آبا جنگ کین تنگ بستم میان / برافراختم اختر کاویان

ردوا رو گذشتم بدشت از گروه / تو گفتی ز لشکرم دشت و کوه
بجنبش درآورد بوم از درنگ / دل چرخ از تیره و مرد جاک

سپه راندم از جهرم و روزگار / بآیین آن شاه آموزگار
شد از بیم شیران بهرام ور / نهان شیر در کوه بهرام گور

ز شبرنگ کردم شب تنگ روز / شد از روز تا تیره و گیتی فروز
ز درع سیه کوه زنگی و مار / جهان ور جهان موج دریای قار

کمین اندرش بر نوردم اسپ تنگ / بدان بد گهر راه بستم ز کین
دور و بیراه و بیراه و ترک دژم / به برگستوان داد و تازی سمند

بزرگی نخست اندر آویختند / همی خون بدگوهران ریختند
شد از بیم آهنگ و بیک گران / پناهنده زنگی و یاری بدان

چو هنگام الوار جنبید جور / و لشکر بدنگاه دراند بور
که فر و اقبال جهان شهریار / برادرم از آن مار کو بود مار

چو جنگ آور آتش فشاند ز جنگ / وران قیرگون شب همه رای ماند
که مر اچنگال گردان ترک / وزاو روده این مار سالار ترک

چو فرود و زند شد از کوه سر / یکی را سحری و زین کوه و در
برادر نده ترکان شاه و چیت / نماند سواران جنگی ماند ورت

هم او رو چو آن با بزرگان خرم / بلش رزمش آرای ترکان خرم
به پیش اندر و خان بد کاوریان / از آن پس شیر مردان با جنگ دگار

یکی را ندیاید ز رزم گرگ / هم از آهن تنگ با زور و گرگ
بهمن زند رانوی اهرمن است / نه آنکه ز شیران پیل او گرفت

کنون لشکر او بهم بر زنیم / همه زین تازی نگار و زنیم
از او دیده ره و هنر خود بسپریم / گرو از دم اژدها چون بر بیم

بدین رای همه استاد اند / زره دامن اندر میان بر نهند
یکبار را انگره و بر خواست غو / با آتش فشاند دلیران گو

زچرا ای شیر و ز دیوای گرگ / وران تیره شب ز سحری بزرگ
همه بر شده پرنیان بور / روارو دوان شاد بر شیر و کوه

پراکنده بر سو کرد و اگروه / نهاد و فرو سوی اندشت و کوه
جهان زند بر شد بگیتی تونه / ابا چند سپاه و بیوان زند

نگاور با جنگ شیر از راند / بهان باد پای سبک ارز رزم
سراسر همه خوک و برگ و ساز / بهور تو آتش یکی ماند باز

بشیر از نهیبش برخ بسته راه / وز آنجا گریزان و آشفته سر
پراکنده شد سوی دریا کنار / چنین آمد از بانوی کرد کار

کنون او هم آهنگ اهرمن است / همه برگ و سازش بجنگ من است
وز آنجا هیون نوای فرکار / گشیدم مبرز سپاهان سپاه

همه دیده و زرده فرمان شود / ورای تاج و فرمان نوای داورگ
شد آنکه چو آن نامور شهریار / وز آن نامه تر افتاد انجام کار

ز فیروزی و فر کیهان خدیو / ز آهنگ و فرهنگ فرزند نیو
سپاس خداوند را خداوند پاک / بزرگ شهید فش گرد او باز خاک

بخواند آن زمان فر و فرهنگ پور / بیزدان سپاسش ز شاه و ور
لشکر از آن مرد و خاقان گرد / که ورجاوند زند آمد آن نامور

چو ورجاوان کینه جو ز آنکه است / بر و فند و زند و اهنن نیدبت
زمین شیر از اهر و تیز نگ بار / ز بهرام دستان سپه داد ساز

برادرش چون او شد از دشت / بجهی رفت چون جنگ برافت دشت
نهاد و دو زند پراکنده روز / سپاهی از آن جادو کینه توز

یکی رفت خراسان زنهار بر عقاب / نتابد بنابد چو گیر داستان
همه خواجه مرز و جهت کرده / بشهر و دستان بدشت گروه

هم آهنگ با او سرود و نگاه / که زابت نه سپیدم با ماه هست
که زندان پلان بارش و داد / نیا رو پژوه اندر شناش بجا

بدین سال از خسروان بزرگ / بایدر نهاد و آن شیر کار گرگ
بوشه و جهان در از کار جنگ / بجزشه اندان و هوشنگ جنگ

همه کشور پارس و بران کنند / همه کاخ بنگاه شیران کنند
نیاید چو باران پراکنده تند / چو کاوی بدارای پیروز مند

که از شهنشاه بر اندر دام / شه بر بند کاش پرستندگان
روان کن آن لشکری ترکمان / که گیرد سپاه بیت آن بر گرفت

گروهی او آن بر کنده و زند / او کر رده فر از هم شد و برگرد
بعشه و بسش بگونه او ز نفرز / و گفتار ز شیوار شنفر

نظامی بد بازی ماه کرده گشته / یکی نامه و زنی نامورش داد

بجز شهره آن نامور شیر دار / بر خسروش بر کشاه رابر

زور و زر بیدار نده سال و ماه / یکی هفته چون روز بگذشت شاه
براهیم آتشش نام بار / یکی مرد آشفته خام بود

نگاه بند شد سوی سالار دشت / پراکنده شد آن بد اندیش دشت
بنام خوان گاو زر گاو دم / نهی سر بشکم چو روبه دژم

که دارم چو آن بر ویال / باهنگ شاهی برآمد بکاخ
همه کشته و خسته باز آمدند / بر فشنده و دوره ساز آمدند

کشان گرد و از زر و داری کار / چو از او گمان گرفتار شاه
نیارد بد اندیش و رای نفرز / ندیدند کان مرد آشفته مغز

نه شاهی کرابل تباهی گرای / ز دو رای پیشم شاهی گرای
ز اسب و هیون و ز گنج و گهر / همه ساز شاهان پر خاشخر

ابر ره ستادیان نماند باز / بیزدان که آن شاه کان برگ ساز
سپاهی چو دریای اندر بشگ / لشکر و ابر آمد بدین مرز آب

که ما از نمو دیم با خاره چنگ / تو با او کرجنگ بازی بجنگ
با اندیشه پاک و رای درست / هم اید و آن یکی نامه بگار جست

اوار وه نگاران نام آورست / همی چند از وی شرکان و رست
کرابت نه فره بازی ابلاغ / سپاهی گروهی بدیدر جهان

کنند آن سپهبد جو بهرام / که کر او دو دیدی مرز و بر هم
بر خوش جوان و دانا دبیر / هم از نیم آن که زنده شاه گریز

لشکر آن اندر جهان دار شاه / تو نه ی هم دا و ز بد راه
ز گفته وری از نیش کشد / چو اگر شه از آن داری راه

هم از دیرکان چار مرد دلیر — بفرمان نهادند بر باره زین
بابانگ شیپور و آمون سپر — کز آن ساز و برگ آوردند پیش
تهش توران مصطفی خان کرد — که با آسمان باز کرد خرد
برخویشتن خواند و بس راز گفت — بفرمان شه سوی شیراز راند
سپاهش پور جهانسوز شاه — معلش دارند تاج و کلاه
ابا او زمرد سپاهان براند — پلنگ اوژنان کینه خواهان براند
با باده ور با سپهبد چند — گذر سوی آن جایگه مانند
دو صد مرد آشفته پا حارب — و لا دل نهاده به سر را سر برگ
از ایدر سوی دشت راندند — با جنگ مرد و زن ده هشت
بشیراز آمد که شد آن کینه خواه — سوی کازران راند و گرد سپاه
جهان تند بر ساکنان — نهاده و زی کازران راند
به لشکر او بهم ور گشت — بسی را نگون کرد و در خاک
بزرگان ان بوم و بر راندم خشم — فرو جو ده خونریز خنجر بچشم
ز شیراز آن زلف کاه — توندی باباده و راند و زهر ای
سپهدار خسرو بشیراز خوانم — همان شیر با چنگ و با کاز
بزرگان و زر اندر چم هم او — پیاپی پس یک جاشت بس جنگجو
بگویم سپه را مقدان زند — بشیراز از سپهبد رزم
تدان زند آشفته با یگی — نه او را شیء برنهای
از اندر بزرگان او اندر — ز چرخ انگاشتش
او نشه جوان — تو گفتی به روی
یکی تیغ جان پرور — برآراسته پر اریان زند
سپاه و سپهدار — وران باغ بنگاه گردند شاد
زز زرفان بی آن بر اندیشه زند — سپاهی چو ارکه و ان برکه
ابر کینه جو لشکر شاه راند — بگردار گر کوه و کاه مانند
پراکند در سنگ سعدی تخت — بس آتش فشانان شیر از جنت
پس انگاه زد بر دلیران شاه — بچالاک تاج بر آمد بما
غو بود و لشکر نگر دوان گوشت — چو جرای شیران و کرکان
هم از باره شهر برخواست غو — شدند آتش افشان دلیران گو
پس از کو تشی بخت آن کوران — ز نگاه کرد بزرگان دوان
وزان سنگ هم پاسداران جنگ — گشادند با او پراقان تفنگ
بپایان پراکنده شان کرد راه — بلشکر خود را بزرگان
دگر روز آن سپهبد نام جوی — و را او ره لشکر ببرد کام جوی
سپه پراکنده کان انا لشکر — ز آمون بشیراز مریدان جنگ
سپهبد ز آشفته کوفته — وز آن باره آشفته آشوفته
بشیراز روزی یکی دو هوو — که آمد به جا جرا هیم
سپهدار بهرست و ازا — ز آمون و تا مدید
که آن گنبه جو زنده کو تا ده ست — آمدن لطفعلی خان زند
در خشم سپهدار جنگ اوا — ز زرفان ابدون
ز اندیشه تیغ کینه آوران — بهانه کآید سوی خاوران
و با باز گرد و به پر ز نهار — از اندیه بر

شه دیدش چو گفتار — شد از روی سپه دار با
چنین گفت کای جنگجو — گزین ویژه فرزندان خدیو
چو زرگ زان تا رک هر ستبرگ — محال جهان جهاندار ترک
رسید آگهی کان — که بر پشتش
ننزر عون بارعون با آمون سپر — برآمد که راندند از آن بوم و بر
بهر سانم از خشم شاه بزرگ — که این پیش پر خون چنگال گرگ
هم ایدون بران لشکری شیر دل — خم خدم کیا بال وی
ز نیرنگ آن جادو راه زن — سپه راند سالار لشکر
بهر سنگ اندر کاشته — بران راند چون شیر
که در زشت آن لشته — چو ماری گزاینده گشته اوگار
سپهدار برسان جوشنده شیر — بر انگیخت تازی کمین
نخستش یکی زند — یکایک از چرم شیر
با سپهبد جنگجو راند اسب — که آن کرد جنگ چو آواز گشت
یکی تیغ هندی به بدال زند — چنان زد که
که آن مار با جنگجویان — گرفته گره کو نهاد
دو لشکر چو گرگان بهم — جگر و بهم بر خنجر شدند
سوار و پیاده با آهنگ هم — ز تیغ و در تیغ جنگ در جنگ هم
سپهدار چندانکه شد بخش — بپیچید
بپایان بشهر و بزرگان — گروهی انوشه گروهی نوان
فرو دان ز جنگ سواران شاه — گرفتار در جنگ آن کینه خواه
چنین سستی افتاد و زان — چنین آمد از گنبد لاجورد
ز زرقان پس آنگاه آن کینه خواه — به پیرامن شهر شد با سپاه
بهر سنگ یکچار از آن شهر بند — محاصره نمودن لطفعلی خان
شیراز را و یاری خواستن — یکا یک از راست آن گرگ زند
دو لشکر ز شیراز و بنگاه — حاجی ابراهیم از
مهرشاه و کعبتان — همه روز یک بر دگر جنگجوی
بران شهر و لشکر آن گرگ — دو کاره ان گشت
همه برگ و سازش — ز طوق زر تاج و ز گنج زر
که کرد سالار شیراز باز — بید کاه و داری جاگر نوزر
همه زر — بیاری ز لشکری خواست
سپهدار مردی جهانگرد ده — بر روی لیبرسالیان برده
بفرمان آن تاجدار بزرگ — ابا ده هزار از دلیران ترک
ز دور گاه خسرو بشیراز شد — بشیراز آمد که چو
بروز دی وز از تیغ آلوده گشت — بهم راند لشکر ز هر سوی دشت
نهان کرده در کوه آهن — ده و بر کشیدند گردان کمین
بپایان از آن زند بد بخت — بشیراز آشفته
بیاری گرش مصطفی خان — عنان بر برخش
از آن جنگجویان دوران — یکی زرنشتی از آن
فرو دان نام آوران — گرفتار آن گرزه مار و مان
وز آن سوی چون آن جهشیر — شد از او ابا سوی



روان کرد بیده بار شکنج نه مار و ژده‌ای گسسته زبند
بفرمان خسرو بهان شیرمرد ابا شیر مردان باورد و برد
وزان قیرگون شب پاس سپنج بآهنگ آن راه بر دشت راه
چو پاسی گذشت از شب قیرگون تو گفتی بجوشید دریای خون
ز جرای گرگان و رود و دشت گز تو گفتی همی بر سو کرد ماگرد
ز دنبال آن گرگ دیمه سر همه تیز چنگال و بر عاشق سر
گزین سوی اسپهبد داستان بدان گرگ زان سه الپسحل
دمادم چون وران دشت دیو تندگ فزون بود از اندازه چون چینه
بپیچی بکوشید آن شیر مرد وزان دو یاران و آمد کرد
ز گردان شمی چند از تیغ شر ز د ورنده گرگان بکین ابرزنند
وز انجا بگردار و بو ورژم رسانند خود را به بنگاه جم
بنا گه برآمد خروار و گیر گرفتار ز گردان فتاد ش تیز
ز گوی بنگه برآمد سوار رو دار و دوراه شاه و رگیر دار
کشیدند یکه بر دگر جنگ دگاه بدانند دشمن از دوست باز
پرستار بر خواجه بگشت و جنگ خداوند پاینده دارت جنگ
گروهی بهامون به بنگاه دور گروهی به بنگاه هامون سپر
جهاندار پرسان شیر ژیان باوریک نزدیک شده میان
ابر پایه تخت ستوار داد ستاده چو ر پلنگان بار زا
جهاندار هرم زاده او غو همجواست کرده بکین پیشرو
خروشید و دستور رای بخش بهمگفت شاها بکین برجوش
زاده‌ای خبر بند کان اسپیار نه زیبد که پوید باورنگ شاه
ود بگر که ورای سیه رنگ شب که مرکوشش ما کم کند با کم لب
دلیران جنگ از بس کهر دار بدانند شهر و ره از شهریار
بپرهیش خسرو سزاوار شب مرا رای با رای شه یار نیست
چو شیران ز گرگان و ماندران بگرد سراپرده گند آوران
بگاه جنگ آشتی برزدند ز کین کوس بر چرخ چنبر زدند
ز کوی گردان مرز سراب گرفته شده از بنگه شه شتاب
چو دیدند گو ناوه وت شتر سپر دند هامون بپای ز
گروهی بدان بد اندیش زند شدند از سپاه شه پوشند
سر و دند کان شاه پیچید نوی گروهی ز اندیشه پر خاشجوی
بجان نا پدید مرتند ناشتاب بروی تو گیرند گیتی شتاب
ورزیدند بنالید بر خویشتن که ای بگت منم شاه خسرو نگین
ستا نم من از خسروان تاج و تخت بتاج و بجم پرستشد بخت
وزیک نه با انجمن و رسخن که شد تیغ جم چیره بر انجمن
سپه ده میان از بر خاوران چو در کینه شمشیر کند آوران
ز بنگاه داد ای یزدان شناس بگردون برآمد خروش سپاس
هم از دو رکه شاه آوای کوس برآمد برین گنبد آبنوس
کشید مد رخش شهنشاه نیو برآمد ز گردان لشکر غریو
شده آگاه آن زند نا هوشیار که آمد ورن برآمد بزین شهریار
بجز وست بر ران و یگران ز به بیچید ز اندیشه جان برآند

بفرمان ش

بفرمان شه شیرمردان جنگ به دنبال آن اهرمن رانده ویگ
همی تیغ وبند نارک گرای سپر جوی چنگ جارک گرای
سراوش آن سپاه جهاندار کی چنین نا بفرسنگ و شان
سپردند پویان ره خاوران چنین آمد از داور داوران
اوزنه دگر روز پیروز شاه بآهنگ شیر آرد شد با سپاه
براهیم بن هاشم آن ایدور ابا میشو ربان آن بوم و بر
بپیروز بر شاه شد ناگزیر نهاد از هراسان نه بر خیر خیز
بگو هر پا بر گشته نا پسند نپیغشد پسندیده پوشند
سکندر چو آهنگ واداگرش ره کینه آن گنه آر گرفت
ده سر بنگ او اشکار ازین و ریدند پهلوی وار ابکین
بیامد اسکندر با گرای که گرد و ندر وان پیشه کو گرا
بکند ریس از هرک و ارا بیخ بزاری سر افکندشان بیدریغ
بگو هر پا برم نیاید درشت نه پیچید ورشتی هم از خار پشت
نه را ز بار گیس چشم اپند کاست گراین ویژه چشمه زندگاست
بپاید گوارند وز خار بن نه خار از گزاید ورنار بن
که گر بزرگان نداوود نژاد بزیدگاه و دادو بزرگا مباد
بوده خور و چون شد گنجه پرنگ بصورت چو مردم بسیرت چو گرگ
جهاندار چو خشش ناگزیر که با شد سپه کوشش ابن شیر
شهنشه و شد گشوار آرای جم بفرنیپر ده رزد دشم
گروهی که بود ند آشوب جوی بفرمودشان را ندان نیکوی
به چاره و بیقان نیارت جم زهرش به بیچید کین سپهر
بدان مرز آن مرزبان ...ند نرمیش پس پند خوش راند
وزآن ور که بنگام گیفر بود بجز گرد مشاه دورخور بود
پس از روز چند آنجاندار یکی به پیروزی آورد روی دی
چپا سا قه اکاش ور بود گر برارای آن پیرده ور بر وگ
هم آن پیره گاه جان پرده و هم آن خانه سای هم آن غار کر
نه بیدار از جان من تازه کن رخ نرد و برگو نه تازه کن
کنا کرنه نوعرس سخن تو آیین کم و رجهان کهن
دگر بار ه این پیر چیرا بر گ

جشن آرا یاپادشاه والا جاه محمد شاه و بجشن نواب
حسنی خان و گفت آن جشن کو ید

عروس سخن را چنین داد فر
که از فر جم زیور گاه گر بفیروزی و فر جوار ارت کی
گاشتید فیش وخشت نوشاهچهر که چهرش کو ار ژه نه زدی بمهر
یکی سو کیا تاب داده کند گندی همه بیچ و مرغول بند
چو پروین خورشیده ماندای اورنگ چو برچیس و ناهید گر دار خوی
چو دوران خورشید دانش یکی چو آب و چو آتش ش دجانش پاک
بپورگهین جهانوزنشت بیالا چو سرو جدیدار
بگو هر بفرخندا یاجو ل جوان او فریش کراینده یال
برادر پدر سش دگهنیدار جم بپوشت آن مهر و دانه بهم
گوانده آزادو ازاباد کافی بس داده مردان وازنده

پی مرزبانان ز مرز خوف / پی سیمش لوا سیم ساق
ز دیلم ز گرگان ز مازندران / پی شیر مردان و کند آوران

بر آراسته کاخ و میدان باغ / به پای زرکش بروشن چراغ
فشاندند بس گنجها شایگان / فکندند بس جشنها شایگان

ز هر مرز کارآگهان خواسته / ز آیینه آیینی و آراسته
هزاران ز منقال مانند کاخ / هزاران ز دیبای زربفت [illegible]

بپوشیده استاده پیرایه گر / بکاخ و بمیدان ببام و بدر
نو آیین یکی جشنی آراسته / ز رنگ زمین آسمان گشته

ز چنگ و چغانه ز نال و ز رود / بهر در شکافنده زنان و سرود
بهر شب ز مرزی و کرکوه ساز / شد از مرزبانان شب و روز [illegible]

ز شنگ و دانای آتش فشان / بآتش فشانا زمین با آسمان
همه ابها از زر فشان همی / بدامان گردان زر افشان همی

سمن عارضان پای کوبان [illegible] / بآیین نهید و بدادند دور
بر ابریشم و از آن لگام زنان / زده راه و دین کرامه زنان

جهان و بهشت و بهشت چنین / بره در بهر آن و بهر پا کرین
پس از آن بفرمان بداد گنج / بر افشاندند گنجور آن گنج

و رخانه جامه کردند باز / پی خسروی جامه داد و نواز
از آن شه بهر پایه تشریف زر / فشاندند گنجها در روشن گهر

بدستوری شاه فرخنده خوی / سوی مرز خود هر کسی کرد روی

فرار نمودن [illegible] از مهر [illegible] عیسی [illegible] کردن

بکابین حبس [illegible] او و [illegible] کردن [illegible]

کنون بشنو از آن دم [illegible] / که چند از جهان بود [illegible] کار
به سال آن زند آشفته [illegible] / گروهی ز آشفتگان [illegible]
ز اصطخر شد سوی کرمان زمین / فشاندند از گنج [illegible]

ز گردان بیاورد [illegible] / و از آن کشورش جای پرواز [illegible]
بهامون [illegible] / و رو آورد [illegible] هامون سپاه

که دشت ز آب و گیا [illegible] / کو و [illegible] بر وم [illegible]
نمودند پرگرس بر آن [illegible] / و زان سایه بر پر کرکس [illegible]

نشینش همه شورسار و [illegible] / شنیده از آتش آفتاب
نگاه کسی پیش [illegible] / کجا شند در فرو [illegible]

شی چند از همرهان [illegible] / به کوه سر از آن سپهر [illegible]
گروهی [illegible] راندند جال / نو شنیده [illegible] از آن

بر از حبس مرز بانان ز مهر / بر او گرانید بگشاد چهر
جای [illegible] / و از آن مرز باشش [illegible]

پس از آن [illegible] / سپهرش که کردند [illegible]
و کرده از البرز با چشم [illegible] / بآهنگ اصطخر بر شد [illegible]

چه داند [illegible] آن سال مرد / بگفته [illegible] راه [illegible]
چنین پور [illegible] لشکری / و زان بوم و بر [illegible]

همه مرده پاش [illegible] / همه ناوران [illegible]
ز دنبال آن گرزه [illegible] / سوی لغت [illegible]

چو آن گرگ در زنده [illegible] / بجز او با از چه در جنگ آن
از آن جنگجویان [illegible] / که کرده [illegible]

نه چند سالار و چا کران / چنان نه چند [illegible]
که بس با بستان [illegible] / از آن پیشوا [illegible]

پراکنده شان گروه چند / و از آن مرز [illegible]
و گرچه پویند آواز [illegible] / بدریه شدند [illegible]

بری چون شد آگه شاه [illegible] / ز روی کشته باشش هزار [illegible]
دلیری ز پوینده و پهلوان / بآهنگ آن گرگ جنگاوران

چو پویند آتش چو تاریک [illegible] / چو ز ور جهان [illegible]
سپه رانده [illegible] / بآهنگ اسپهبد هوشمند

سپهبد از جهان [illegible] / که ز تنها [illegible]
بکین داشت با او [illegible] / بجز او بکرده [illegible]

پدر دارشش از آن [illegible] / و [illegible] روزی [illegible]
گزینده گر [illegible] / و [illegible] سپهبد [illegible]

بدامان [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / که در تیره شب [illegible]

[illegible] / از آن شد سپهبد [illegible]
[illegible] / بلی هر [illegible] کین [illegible]

نه یک [illegible] / بپوشید [illegible] پرستان کدام
ثی [illegible] / نه [illegible] با بکتان [illegible] جنگ

چنین کاید [illegible] از آن شده / بخشم و کین گروه [illegible]
بگفت [illegible] / بپی [illegible] کنده [illegible]

کاو [illegible] / سپرده بدان [illegible]
و زان [illegible] چشم [illegible] / [illegible] تحت [illegible]

بجنگ اندر آن [illegible] / بپاند اندر آن [illegible]
سپهبد ز جنگ او [illegible] / جهان گینه چو زنده [illegible]

بر ز ابر گروه چون شد [illegible] / هزار انده [illegible] جنگوی
سپهبد [illegible] / سپه رانده و کین [illegible]

بر سینه [illegible] خسرو [illegible] / کمیش بر آن لشکری [illegible]
چو بگذشت از آن [illegible] / بهر جا که آن زنده [illegible]

چو دریا با اصطخر لشکر کشید / بگرد [illegible]
مرا و را چو فرمان خسرو رسید / و [illegible] با بنگ آن زنده [illegible]

ز دار آب لشکر [illegible] / و زان بوم و بر خاک [illegible]
همان زنده چون آتش [illegible] / چمن [illegible]

به منده [illegible] گیتی فروز / و [illegible] آن [illegible]
[illegible] / ز بنگاه آن زنده [illegible]

که نهای چه پی [illegible] کین / و رامد به بنگاه آن کینه خواه
[illegible] چرخ [illegible] / که ناگاه اندر [illegible]

بسی مرد جنگی کمین ساخته پرند آوران در کمین آخته
کوناگاه اندر پور شهران نهاد درآمد به بنگاه آن کینه خواه

یکی ره ز پیشش بو باد و در کمین کش آمد چاچی کمان نهان کمین
فتادش پلنگ ز ترکان زمین شد از چرخ چاچی بچرخ بلند

گروهی پرند آوران آزموده بدان روز برگشته در جنگ جوش
چکاچاک پران پرند آوران جگرگاه بهرام در آسمان

چو زان تیره شب روز آن آمده شدی کر شده یار و فریاد رس
شبشگیر بازار سوخواست زم چو زین شیر جنگ چو زان الکک

دگر دشته خنده دگر ایستخ شد درکر به و خنده ماسوز و رنج
ز نعلی ستان بر نکتاخ نوند همی ترک کردی کوف رتند

بهامون فتاده مرشیر اکرک چو شیران چو گرگان نبوز
چنین تا پاوار پر باش جنگ ز خون پلنگ شیر او زمان کن

شبانگاه و بهر دو سپه جنگجوی به بنگاه رانده ز دشت کمین
وزان تیره شب لشکر هردو ان پر اندیشه از تیغ کند آوران

سرو دنکمه بر دگر این گروه فانند کمی درین دشت و کوه
بو ژه که ماراست ره دیر باز بهر کام آن کامی از شیر باز

چو از پا دگران خیمه خیر گشایم بر خویشش چنگ شیر
گرفتند پایان ره خویش پیش سپردند راه بر و بوم خویش

شد آن زنده دو کاه از پیم جان دگر باره زی خاوران شد دوان
دگر روز اسپهبد رزم ساز شد از نیرو بوم راکه زنزار

وز انگه به پیروزی و فرهی روان شد بدرگاه شاهنشهی
بر آن خواند دارای نیرو آفرین که باد شش ز کیهان خدیو آفرین

دگر ره ابر آن یزدان پاک

در تعریف بهار و نهضت پادشاه جم جاه محمد شاه
قاجار از ری بجانب اصفهان و کرمان گوید

بگو شبید بوری و سنبل ز خاک

برخ لاله بیچاره ابر دشت باز بر اعنبر دهو دبان او جشن باز

دگر و چمن شد خورد شان نگار نیابید ر بزان زرده کاد
دگر شد فزاین ز انده سرو باکان بر خورد شان نگارین شود

چنان گشت کیهان ز خرم بهار که شاخ گوزنان گل آورد بار
دگر شد ز گل سینه خاک کبک دگر گشته گل آکند دامان خاک

دگر ابر پیوسته شد لخت لخت بپوشید جوشنده برگ درخت
دگر شد به برج بره آفتاب دگر لاله سر زد ز نرخ و خطاب

پاساز برگ گزین روز جم درگنج بگشاد شاه عجم
براراست دارای جمشید جام زمین خانه ور خانه و بزم جام

برافت ند آن شیر دل گنج گاه جهاندار جهان از زرنساد
سزاوار فرخ آن شهریار یا خسروی جشن کرد و نگار

پس از آن سپاهی زکنده بری خواند آن داور داوران
بآهنگ اصفهان و کرمان زری چو جوشنده دریا جهاندار گر

بر از سپاهان فرهی داور دگر و پدر خش آکنده خو
وزان شهر فرخنده آن شهریار همی روز نشست وز روز کار

بسی لِه

پس آنگه شدش کوس و در کاه نوبنده در رهبه آن سپاس

روانه نمودن محمد شاه
حضرت جهانگیران را

در آن برانغ خرگاه آن چشم سر از پایه بر شبد جشان کشید

بفر هنش پور جهانگو رشاه

اعلیحضرت خدا قدرت
بجانب کرمان

پناه جهان پشت و هیم دگاه

بسر هوش افکنده از رای و رنجور

بش جانش آموز کار سروش

دل روشنش خواجه آفتاب ز یزدان خداوند دریای آب
برخ نازنش آرای پروان پاک بش نقر پرابه جان پاک

سرشته گلش از بهشت خدای زمی گل ز کاوت گشت خدای
دو بیننده بنگاه ارزم و شرم دو گوینده گویای گفتار نرم

گلش پر از داد و از رنج شد فزون گوهر هوشش جشنده نوش
فرشته بدید اریزدان نفر جانش سرت و چنیش کهر

فریدون دگر جمر و دارو شیر بدرگاه دارای داد و خبر
کنار رنگ خنج پادشاه خداوند اسپر و دارای نگاه

ز خورگاه و خود رخت سرو جوان گرایید زی کار شاه جهان
بر شه گان گرد زرین خذنگ تکلف آسمان زمان فرو هرشی جنگ

بدو گشت دارا که ای ماه پور که بر نارک چون گذشته بجور
بکر ان که مرزیت اشوب برد بهر کرم او کو هر اژه دی

بدان سال با پور اجاق زند کهین زاده گر رانش تیغ تو زند
بکا هور ساران از دلیران دلی گریان کر دان گکند ذ پی

نشد تا میان وزان چهر دست گذشته دل آنکه کشان زیر دست
از دید رکه هر شان چنین او شاد نهاد و به بر کمین او شاد

تو باید که رانی بدان مرز و بوم که بر باد اختر نیک شوم
ز کرد ان سپر و ش و دار جنگ همه مرد جنگ آور نامدار

سپهدار جنگ آور رهنمود کو شیر دل مصطفی خان کو
هرادو ر اسپر و از سران سپاه که بود او پرستار آن فرو گاه

زبان خان به پیشش نیاورد پای که دیدش ز اندرز جوان پای
دگر روز ان شاه با فره هوش نشت از برابر چون سروش

خورد دان کاو دم شد بلند زمین گرد هر دو ستاره بلند
سم تازیان در رگه و تازیاز همی سنگ خاور شب دژ باز

چنین رو سپه زان جوان بخت شاه درآورد در شهر امک سپاه
وزان شهر فرمانده پایه دار ز بنگش پرستندگان برسر

خیاکان را نشان ره بزان وزین شده با فسون خداوند آیین شده
ز مهتاب و چتر دره ورای گنگ به ر شان گراینده بابوی ورنگ

پرستنده گه اوران گار و آن ابا رنج دارای گنج روان
ز اندیشه شاه از شهر بار شد از شهر ایک پذیره که دار

سزاوار ان شاه نو خواسته یکی شاه یکان ما بر آراسته
وز ایدر شد این ز شیر شاه بگردان سر افراخت از پایگاه

از و شاد کن ریگ فرخنده خوی وز انجا کر مان و در آورد روی
وزان وزنگا مرزبان کهن بر اورش ابر بینی راه زن

چو دیوان ره بیژن و ران نگون / بگرداند از رهبر دانش گروه
دل رهبر وان زان شنیده [illegible] / از او کاروان با دوم و رو ناک
دو هم سره پچاره مردان جنود / چنین اندر است آسمان راز زود
که آن اهرمن خوی بدکیش او / [illegible] چو خشم اژدها
نخست آن جوانبخت راندش نژند / یگانه ایزد است اندرز و بند
شد آگه [illegible] / ز روز راند و از بیم نزی کوهسار
ز روز راند از شاه داراب [illegible] / ورم گشت آن شیر با چنگ [illegible]
بدان بخت و زه راند لشکر کهن / پراکنده بر [illegible] زمین
همه کنج و کوه و همه دشت و [illegible] / بر او رش سالار مرد کهن
بخنجر [illegible] و زیش ره راند / [illegible] پیشتران [illegible]
پیاپان شد آن رهبران کینه [illegible] / گر شاره و جنگ گردان شاه
سر افکنده و زخم خسرو کهن / [illegible] سرانجام آمد [illegible]
وز آنجا سپه سوی کران کشید / [illegible]
همه مرز باران سپرده پا / پدیره سوی آن جوانبخت [illegible]
سزاوار پای [illegible] / فکنده و زره چینی حریر
[illegible] و داد زان پور شاه / ورآمد به پیروزی و فرزانه
وران مرز [illegible] اوراست داد / [illegible] و آن زود باد
[illegible] کار و جنگ کهن / همه همچو کوه و [illegible] کمین
هم از جنگجویان بسی [illegible] / همه زاده خنجر [illegible]
چو دیوان [illegible] انده سر / سرا سر باشوب آن بوم و بر
[illegible] / که در جنگ ایشان [illegible]
نفیر [illegible] آن نامور شاه او / [illegible] دل مصطفی [illegible]
ابا لشکری کش و جنگ آزمای / [illegible] بر گشت هامون [illegible]
چو بنهاد [illegible] آن بر و بوم کام / [illegible] از کین نیام
همه مرز گردان ز خورد و بزرگ / ز مور و ز پیل و ز میش و ز گرگ
اگر بر میان [illegible] / پرستنده [illegible]
از آن مرز [illegible] / ستایش [illegible]
پدر [illegible] خسرو [illegible] / سرا سر [illegible]
جهاندار از فر فرزند شاد / [illegible] خندان و شاد
[illegible] جهاندار [illegible] / شب و روز [illegible]
ز هر مرز و کشور ز هر کوه و در / [illegible] آزاد و مردان [illegible]
همه مرز بان و همه جنگجوی / [illegible]
همیون [illegible] / ز هر سو [illegible] آراسته
[illegible] سرافراختی / نه سرکش [illegible] گردن افراختی
ز شیر از فرمان [illegible] / نفیر [illegible] شه راند [illegible]
هر آنجا [illegible] / [illegible]
[illegible] / از اندیشه [illegible]
جهاندار [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز شیر [illegible] فردوس [illegible]
[illegible] کنده و باره [illegible] / که سی سال [illegible]

وز آن کنده و باره و برج و [illegible] / سزد گر [illegible]
نفیر [illegible] آن باره و کنده [illegible] / وز آن پایه آن کنده [illegible]
[illegible] / با تیغ شاهان و [illegible]
چو [illegible] آن کشور از تیغ شاه / تهی ز اهرمن گوهر کینه خواه
پدر گاه فرزند [illegible] / [illegible] نامه نامور
جهاندار زی مرز کرمان [illegible] / جهان [illegible] برخویش [illegible]
که [illegible] نام او زان سپاه / وزان بوم و بر [illegible]
[illegible] ابا لشکری [illegible] / پس آنگه سپه سوی خسروان
[illegible] / ورآمد ابا نامه نامور
چو خورشید شاهان و ماه جهان / شد آگه ز فرمان شاه جهان
دو صد مرد جنگ آور [illegible] / [illegible]
ابا ترک نام آور کاروان / [illegible] مردان [illegible]
[illegible] نام [illegible] / همان نام فرخ ز نام [illegible]
[illegible] / پس آنگه سپه راند [illegible]
[illegible] / [illegible]
به پیروزی آن [illegible] / [illegible]
نفیر [illegible] شهر بار جهان / پذیره شدندش کهان و مهان
نفیر [illegible] / [illegible] آن نامور پادشاه
چو چهر [illegible] / [illegible] و کوپال [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که چون رفت [illegible]
ز گرم و ز سرد [illegible] / چنان بود [illegible]
[illegible] / درختی بود بار گنج [illegible]
چو رنج از تو [illegible] / [illegible] که گنج [illegible]
پس آنگو [illegible] / همه با خرد [illegible]
پس آنگه [illegible] پادشاه / [illegible] شد سوی [illegible]
چو روزی دو [illegible] / [illegible] اندران مرغزار
ز هر [illegible] / [illegible]
چنان تا [illegible] / **[illegible]**
داستان [illegible] / بری راند لشکر بر آمد بگاه
همان [illegible] / **اسد الله الغالب علی**
بن ابی طالب صلوات الله علیه / مهین زنان مریم [illegible]
شب و روز [illegible] / رخ روشنش [illegible]
[illegible] داور پاک پروردگار / [illegible]
[illegible] سرفراز / همی گنج بخش [illegible]
به پور جهاندار [illegible] نام / پس از [illegible]
به پیران [illegible] / [illegible] پور روشن گهر
همی یاد کردی جهان کردگار / به پیروزی نامور شهریار
چو فرزانه فرزند [illegible] / [illegible]
نیایش [illegible] / [illegible] کار فرمای [illegible]

نخستین گهر ز آفریننده است / باغاز و انجام پسنده اوست
جهان آفرین از جهان آفرین / بجان آفرینش ز جان آفرین
ازو باغ را تازگی از بهار / ازو شاخ را برگ ریز و نگار
ازو گر به ابر و ور بر چمن / ازو خنده ور بر چمن از سمن
سرایندگان بی هزاران ازوست / برانندگان در بهاران ازوست
چراغ ستاره بروشن زوی / شب تیره را روز روشن بوی
جهان پاک گوهر زن و مرد ازوی / که مردی دهد داد گاه داد ازوی
همو راست شبهای تار و بگاه خویش / چو روز و فر و فیروزی پور خویش
چو گاهش برآورد و پیدا سپهر / جوان پاک داد و یزدان شناس
به دستوری شاه از مرز و ری / ابا ساز و برگ بسیار دارد که
ز لشکر خدایان پیدا مدار / هزار از دلیران خنجر گذار
بسوی و در سوی بر اوج گردیان / جبل همه تنها چو پای چین
بسی راد و بانوی فرخنده خوی / همه زنده دل پیر کافور موی
برنده دل از این سرای سپنج / به چیده گنج از دهای شکنج
مر او را پرستنده شبهای تار / ابا او بزرگان ستایش گذار
چنین رانده آن مریم پاکش / به درگاه دارای چشم گش

در بیان کیفیت احوال خود صاحب قران گیتی ملک جهان گوید

در وصف حال حضرت ستان فرمان فرمای و کیفیت آن داستان

ز دوران این گنبد دیرپای / گزین نخستین جهان کدخدای
کیومرث آن کدخدای بزرگ / که تا زمینش ان کشیدی زراک
ز داد او فزاینده را شاد داشت / جهان شاد و در سایه داد داشت
کشانیده او بس زنگ اختری / جهان کدخدا و پیغمبری
دگر پادشاه جهان جمشید / که پوشید از پایه سر بر کشید
ندانم ز او بهر منش گزین / و با جاه و بهرمند آفرین
و یا چون در داد و ری برکشاه / زخود کرد و او داور و ارزنده شاه
به دوران آن داور شهریار / شد از مرگ و پیری جهان رستگار
دگر پاک یزدان به نوشیروان / جهان فیروان داد تا قیروان
به نوشش ز آهن چه رحش چه بود / کیهان دیابت زنجیر داد
بپالید پیغمبر پاک رای / به دوران آن داد گر کدخدای
همش پاک یزدان زرحش داد / همش نام نکو گیتی بماند
خنک پادشاهی که از داد و دین / زخود شاد و از جهان آفرین
سرافشان پند آور او بود / پدرواده مروان ناپاکزاد
نه بر خدا و نه کین سپاس / از این داد گر شاه یزدان شناس
جهاندار جهان داد و دین زنج / فر کوه برین جهان کدخدای
بگوهر نسب دارد و فر / و با داد و فر جهان داد گر
نه بر بند پیوستی غم چهر / ورا زو چهره مستان همه زو پرست
نه هستی زور آن او بر خدای / زبیداد او کرد و ناپاک رای
نه نازدش چه او کس و رعشر / به بیچارگان داد او دستگیر
برتر بساکان بکار بود او / یکی مرده سالیان خورده بود

انقی

ز فرخ دم پادشاه جهان / شده او زنده و ارزنده جاودان
شنیش شیخ کین آتش پر کینه برگ / بمعراتش شیخ را نه بزرگ
به درگه کهای مردم ناهوشیار / نخواندیک نامدر کوکار
که گربندی از خشم بنده را / گشانیده وا فریننده را
گزیدی ز بوزینه دانش رای / بکار و به از خشم گنه خدای
من آن زنده از سایه کردگار / چو خوردنی گشتم خوار و زار
شد آن سایه آفریننده دست / که خود زنده کانجش این بنده است
مشیدان دمی را که ی بگاه / تو در خواهی او سر بیان شاه
بنفشه زند که از یاد جم / ز شبنم دل شبهای تاریک دم
چو ان زبا دگه بگاه و گاه / سرای بنفشه پادشاه
ندارد که نام جهانبان من / بپرو نشر دبازوی جان من
تراباز دوی و جنگ از جمشید / زجم نامی و ابرغان بسته یاد
کنون باز کردم سوی داستان / که باشد به او ز رستان
مهر شه نشه و فرخ گهر / ابر شاه گیتی برادر پدر
خداوند مهر و خداوند کین / ولی مهر و کینش اندر
گرامی تر از زر کان تر / ز بهر کان تا شه مهر مهر
وران بوم و بر سالیان دراز / در و بر در آن بسته از ترکتاز
به شهر اندرون کودک شیرخوار / ربوده ز آغوش مادر بزار
کمیدند خون جگر جای شیر / چو پیکان پستان ز پیکان تیر
بنه نوشخندان که از نوشخند / شدندی گرفتار زان نوش و قند
شب تیره آن گرگساران گند / بیوسف جمالان جمالان گرگ
گرفته چو یوسف بنگ و شتاب / بشادی جهیدی در شادی و خواب
بپا پرده نیک بر او ز دوشیزگان / بخواری ناز پرورده شان
زلب شان فرامش شده نوشخند / بکاشته زهر و کاشته قند
جگر بر ج لولو دُرج پر آن / زلوای کشان بر پروین شکن
ز آسیب شتی کو بر نیزه و چنگ / چو بهرام و بهرامی از خون برنگ
زن سایه پرور سرو سهی / بلی شبدیز فرکهی
سناک اندر از کین و بیدیان / ورا بر اندر از جا کرانکش ان
بهر دشت و بهر بیشه و بیتها چن / زبید او شان روز و شب در گذر
جوانان گرفتار در بندشان / گسسته دلی از خویش و پیوندشان
شده کاروان راند و رو دشت کو / که مذکر فتار و ازآن گروه
همه تا همیشه ابو بیغاره زن / بیغلاب بگاه دشتنگار زن
سراسر چه بد از شت و زشت / ور شتی برج جوش خار زشت
همه با بکارو همه بدگهر / چو درنده گرگان بهر کوه و در
شده و بیه پرواز بازار گان / زبیداد او کین رهبران کاروان
ز گرگان شتی نه دبر شاه و پیر / که صد ره گرشته شان دستگیر
زبیداد او ناگهان شوم / بهر گوه و دشت و بهر مرز و بوم
جگرهای کافور مویان نگار / همی از غم پیر مویان بر آذر
چنین پاسپر بر بنشانی گیق / کشاده اسمان پا بر او
جهاندار دارسالیان دراز / بدل درکش ان آوری ترکتاز

که چون ان بر و بوم شان بگسلد ز ترکان پا شهرشان بگسلد — چو دادار شد از داور داوران خداوند ورنید تا خاوران
به بنردی بزدان ز گنهکار بس بفرمانش در تا بدریای فارس — چو گنجور آن خسرو نیک پا سپاهی برآراست در مرز ری
سپاهی چو دریای جوشان بجنگ بحزاب و آب اژدها و نهنگ — بفرمان زر و درش با بنگ کین سر و پرده بر او بر گمان زمین
بدین هفت پیند و دیده نبان بیک نیک اختر گزیدند باز — دگر ره زمین زان روا و... بجنبش درآمد چو دریای آب
نهادند بر گاه دم بر زدم زری شد بیاری جهاندار جم — بیک هفته در مرز ساری بماند بهشتم براغ سپه تو ده راند
وراق رنج چون ابگاه ندار بکاور پا افگند ستوار پا — وزان در بی خسرو انا سرای سر بجنبش آورده کیوان گرای
زهر جا گرد بی بفرمان شاه دران شهر بس جستار انگاه — زگر مایه و تیم و بازار و کوی برآراست ان شاه فرخنده خوی
نگارین یکی شارستان کرد خوش بهر برزنش بس دمشید فش — وزان کرده ایوان چو فرخ بهشت همه باغ و راغ و همه جوی و کشت
وزانجا یکی هفته آن پاک رای شب و روز بوده بنوش و بنای — گهی چنگ و چامه گهی مرغ و می گهی گوی و چوگان گهی رود و نی
دو هفته بهاور ز ترکان ز... نگهبر بسوی بیکر و دیل و ... — ز ترکان گرانمایه و سرکری بزرگ سپهدار و لشکر خدای

آمدن دو نفر سرهنگ ترکان بدرگاه پادشاه چین و کشور ستان و دلها ر اطاعت و انقیاد کردن نمودن ایشان را

ز اندیشه شیخ شاه و جهان — شده هر پرستنده کاه روان
رسیدند زی خوبی افشان شاه — چو در پایه گاه جمشید دید
سر و دولت کامرانش بار گاه — چو آب و چو آتش بمهر و کین
چو مهر آوری آب هستی فروز چو کین پروری آتش ... — اگر رای شه مهر پیش آورد نه بر خشم و کین رای خویش آورد
ایا داور مردی زندو رگاه شاه سوی مرز ترک سپاه... — ز ترکان که از شه هراسنده اند جهاندار را راستین بنده اند
بیاورد که شهریار آوریم پرستنده گردنکشان آوریم — چنین راند پاسخ جهاندار شاه که و ترکان بر خداوند گاه
وهیدار گروگان بنه جنش تیغ گزین بس شاه از کف خویش — ز پیداد بگذشته زان بگذرم بیگانه ... تن نگذرم
بپایان یکی چیر کف ... ز دو انش شد ... — بفرمان شه پادشاه ترک گرایند زی آن گروه سترگ
چو فرمان خسرو رسانید باز بزرگان گروکش نزدم ساز — وزان گونه راندند پاسخ بوی که ای دیر ه ... بجهاندار که
سراسر بگنجینه پرستنده ایم بفرمان پذیری کهین بنده ایم — بهر چ آن سراید سپاریم دل چو کاه بهاران ...

زکرده سر با پوزش سخن زدانیم و درانیم با انجمن — اگر کرد این زهم کسلیم شاهیم تا دم زدم کسلیم
و ما از گروگان ایکند رو سخن ان ایا کیا بگزد — به ویژه شاه گشادم نفز بهر ق برآراست یارای بهتر
بفرماند روش ان نیکوفت... نیاید بهتر زر انفز اژدهای — بپایان برش و پدید دکش که شاه دوران تو با سور جشن
زهر در که راندیم برای ان سخن زدم و زنگ و جان و زن — زهر در پذیرای فرمان شدند بگز از گروگان که پیمان شدند
جهانبان زگفتار ترکان ترک نیا پدش از خشم و کین رنج — هم انگاه لشکر خدایان بخواند دلیران و گردان گرای ان بخواند
ره سپهدار مصطفی خان... سر شیر مردان کیهان خدا — بجنگ اندر ان اژدهای نهنگ دلاور بجنگ و شاور نهنگ
نهنگ بدر با پلنگ بکوه ستنانیا با نا بیان گروه — برادر بکین چون برندازد بمان آتشین آب آهن ورا
ز باد و رزمهای برادر خرد تیغ مر آسان کند با سما نهاسر و شش — و کرد ویژه شاه مهد ... بپای آور رستم زال
فد کمش بگر گاو کند اوران ستانش سراوز بچنگ آوران — پلنگ اوژن شیر دل در نبرد فروزنده آتش دار و برد
سرارند روز هر بد سگال نجون آور بیل جنگا بهال — ازینگونه ده نامدار دلیر سپهدار جنگ آور شیرگیر
جهاندار بوده هزار از گوان همه استواران مای بهلوان — زنش سوی با سنگ ترکان ترک رسانند بر آسمان گرد و...
بر بگاه و ترکان چو گشته تنگ بپا نشسته چون چرخ پیروزه رنگ — وزان شیر مردان پیروز بخت بیاسنگ ارسنگ اسب شد بخت
چو آگاه گشتند ترکان تور رسانند بر آسمان گرد و... — گشتند گردان هم آورده شان بگردان گرایان نشد کره شان
همه دیده و در ره اوهنگام جنگ وزان روی بگاه شان در... — بکارزم تو تندی و درآمد ز راه که ان ای سپهدار کان جنگ
نداتم و رنگ دلیران ز مهت فرو بسته چنگال شیران زبیم — جهانگرد که ... رها نبده دیوان پران زبند
بدان چسکالان یکی پند تیغ بیارند از آسمان گرز و تیغ — بفرمان و دادی آموزگار فریدون و دوران جم روزگار
دلیران چو شیران با جنگ... بر ران نهادند زین پلنگ — زنشش سوی دران جنگجویان تور کشیدند تیغ و افگندند بور
وزان ترک تازی گشتند... زخون گشت هامون چو دریای تیغ — چو گردیدن گرز بر ترک ترک پدید آور رستم بزرگ
چکاچاک پولاد و هندی زنون بر آمان کین آسمان کبود — ز ششصد فزون شان تهی ... بر ... شیران پرخاشجو
ز ترکان توران فزون از ... گرفتار گردان و ران کارزار — بر آرا از زن و دشت خورشید چهر که وز چهر شان در تب و تاب مهر

رخ تازه از غازه خوش نگشت / دانش ان زبیده گان ننگ ز
گرفتار و رحنگ جنگ آوران / بجنگ آوران بوی ورنگ آوران

ز ترکان علوی و لار اچو ماه / گرفتار کردی ز کرده ان شاه
نکاوهشته زهر کینش از میان / کشیده آن پری پیکر داستان

بدرید از آن سینه خویشتن / نماند او به بند بداندیش تن
زهی شیر دل زان که مردانگی / سزد گر بنالند از او بیدرد

از بنگر نه بس نو عروسان تنگ / بر خود و ریدند از بیم ننگ
ز جنگ نگاه ر هزاران هزار / ز هر گاه و نگاه و کله پاشمار

ز بیرونی و فر و لیران چو / گرفتند ز ابر نشان و شوم
نه از پور دستان چنین داستان / سرو وند و رنامه باستان

گرفتار گشته ز ترکان ترس / ز مردو زن و کودک و دختر
ز آغاز و انجام آن کارزار / شماره فزون آمد از شش هزار

ز گاو و گلو گاو میش و بیون / ز اندازه بازراندن فزون
وز غنیمه ز نیکو دهش کردگار / شد [illegible] گشته ور کارزار

بجا بود بی هوان ناگواران زشت / گزاییده زرنشاه و فنج سرشت
لغرهان شه چند راپید رنج / سر افکنده وز خم خسرو به تیغ

ز دیگر سرو شان کروه گان / ز بهر استانه و ساو خراج
زمانش ان گشت دیر اران شه / تشریف زرنشه و لشکر تکی

زگر کان بی پروزی آن سرفراز
نکو ز او لگان چون والغر ورا
بیاری ز دیدارشان گشت شاد

و رپذیره شدن سلیمان
روز گار را دوست دان
سلیمان خان را [illegible] آوند

پادشاه بغدادی قبداف
پادشاه عالم پناه
پایکان و اطاعت محمودی شدن

چو شیران بیاری سپه رانده
سراسر خبر جانو رشاه
چو جانش ان به پیروزی افتاده

بیاری نشستش بجایی که مهر / بهر کاخ ماهی و بدفر زچهر
ور ازنو چو شسکام مریم را شفق / مهر گاه آن چار دیوار دین

سلیمان بغدادی از بخت [illegible] / بفقید رفع آمد [illegible] گرای
یکابند کا پر ستار ورکرد / رزد و سیم خود و ریش غارک

چو آگاه شد شاه خندید و گفت / حنگ تار که کان [illegible]
که و رراه دار از نی چاکری / کشیده [illegible] سید افکنده [illegible]

از ایدر ز شهر شاه چون / شد ایمن چو الغزان مرزبانی
ز مرز سپاهان سلیمان باد / لغره ان انگشترو پاکزاد

ابا شهر ار از نبرده گوان / [illegible]
همه مرز باذ آن بوم و بر / گرایان شد [illegible] ز هر سو بدر

بجز آن چو انشیر سالار به / که او بر و باشاه چون کو [illegible] شیر
سرانجام او نیز ز اندر [illegible] / نگه ساو ارات بچون و چند

سپرد آن بپور بیا او [illegible] / همراه او سپهبد نامور
و شستاد با باصد پر زسوز / پی پورشش شاه گنج فروز

ز [illegible] ران [illegible] / وران سرو دی داشت [illegible]
چو کوه و چو دریا بو [illegible] / زمین [illegible] سپهر [illegible]

[illegible]

بسیمی و را با [illegible] آب زدی / دلا اسپ از آب سیماب [illegible]
که فرخ سلیمان روشن روان / ز نیز بر شد [illegible] ماند روان

چو شد آن جهانگیر پرخاشجو / شتاسای مرغ از آن بوم و [illegible]
ز پر جو انشیر آمد [illegible] / دلاور شد [illegible] بنگام [illegible]

با بنگ [illegible] ورن سروی / گرا ان زنده زندران شد
وگر بیده [illegible] کرد [illegible] جنگ / گزید آن فرند و ان با فرو [illegible]

بگی زور [illegible] شد باز / ز مرد ور کینه بسته باز
و ران سرو دی با نجام [illegible] / بیکی از شهر و زه شهر یار

ز خو ر دی با بید بشنو [illegible]
اگر ده خدایا ورین داستان
شیان چون [illegible]

نامه نوشتن او [illegible]
و خواستن او را شهرگر

مظفر خان در خاوران
وان گاه [illegible] پادشاه آن

گرفت نیت کو هر جو و زدرگ
شبی را بپیشان [illegible] روشنان

بدان ده خدای [illegible] کند / شبانرا اکر مردم [illegible]
هر نشسته از جنگ و رجنگ [illegible]

[illegible] / جق تو ان داوری کوششی
بدانندش [illegible] آوری / بکینه رشش [illegible] آوری

[illegible] / ابر کلاه از هش شبان
چو یزدان [illegible] / تخت [illegible]

[illegible]

جهان زنده کو بود از وی بگنج / همان اژدهای بریده زگنج / جهان گرگ کر زخم چنگال شیر / جهان گرد گرشع شاه دلیر
هراسان به پیغوله / گزیده آن بهر کوه آسیمه سر / بزرگان نه کار کردان بتیغ / زنا بخردی و هرسوی کین
بسی سر کراید زنا بلی بخت / زنیک ناپسند بده کرد از درش / یله مرد و مرد که چه دروزه او / گوزن ازو داد شد بنا بگه چاه
بشد شه زی آن بر افروخت / که آن جنت بگشای از بارخش / که در راه جهر تو باشد نیاز / بر او تو پیوسته و دارام باز
نیابد تو در کشور خاوران / ز خاور جهان ساز جنگ آوران / بگردان کر ایان سوای کینه خواه / که سازد او رزت باید سپاه
چو زد اژدها آتش افشان بجنگ / چو شیران جنگی همه شیر جنگ / بسیوزری و رزم دانندر رنگ شرف / همش باده و گنده وستور شرف
سر لشکر و باده و بیداد آسمان / کمک کنند و انباز گنج روان / گزین بحث پی و رزم جنگ آوری / همه کار با بوی و رنگ آوری
ز هر زیب لبس کو کاه / گروهی بهمت سر به سر زاده / هر آنکه گر اینده با داد و بر / همه جانشان شیفته بر نبرد
بگردان کرمان چو فرمان براست / صد اندر صد شعر زگرمای برات / وزان بوم و بر مرز با کی گنی / وزان سالیان کامرانا گنی
اگر شاه راند بجنگ سپاه / سپاهی برانیم بر کین شاه / دگر او بگردان بکوشد بجنگ / بکوشیم و رامش کزینیم جنگ
چو آگه شد آن زنده را ماست / فغان زو ز بانش که آن جیحون / ز خاور بگردان ورا دو دیو / جهان گرد فاجار شد سوی گاه
دگر ره شد آگاه آن شاه نو / که آهنگ رزم آراست دیو / بخند بدو گفت که برگشت هور / نماند بدان دیو و دریای نور
دگر ماه و دگر بهر تاج و / سزاوار و هم سر و دارای گاه / که ور ازو آورزم آن آفتاب / خوی شرم ارزم دریای آب
ز نیرنگ گردان بجنگ اندرش / بجنگ آن دو پرمایه سالار وش / چو بر پدر آن گهر مر راست / سزاوار با زدی و در فخر راست
بهم زد بغراخان بزدان برش / گزینند از پاک نام ان دلش / سر افراز پور جهان نوز شاه / بدرشید فرش شاه جمشید گاه
خداوند فر خداوند بهور / بیا زوی مردی ورش فرو / بجا کش لشکر بغرا خان شاه / بگردان کشید آنکه کینه خواه
بشاه و کهن آن جهانور نو / ابا لشکری کش شد چشمرو / پس آنگه سپاهان گوکاوران / بغرا خان آن شاه و مهتر او ران
سوی اورا بادکان راند / بهامون روزه روراند هور / که آهنگ سپاهان و در روی گنی / بسوی رقته خانش بو بند چین
چو شد در نورد بده بهنگام / به پیچ بر شید بنهاد پا / به بنگاه کرکان و مازندران / بسیچ فره کرده کند اوران
سپه رو نهادند بغراخان شاه / بجنبش در آمد زمین از سپاه / بدشت اندران خیمها بر زند / کشیدند بر آسمان جلجله

دارد

دگر روز جهاندار رو سوی دژ / که پویید در بن نیل موسی نهاد / جهان بیل زاد اختر شور / نهان سنا رو برش نگار
شتابنده جنبش چرخ پیر / ز دانش خداوند چیره سخن / ز آنیده چون رشته آگاهیش / ز بستند از ماه تا ماهیش
بر خویشتن خواند و گفتا که هین / نگاه سوی این بر شده کاخ چرخ / بگو زر بگردن یکی اختر / که با بودر ازان ز هر کینه خواه
با بانگ بلند باستاد زند / نگاه اختری پر گزین برگزند / بغراخان بغر طاس هندی جراغ / گا بیکل شد سی کر و باز
بر آن پیکر هفت پیکر نگاشت / ابر پویه شان رای جو با کشش / فرزند سوی کیوان و بهرام تیر / که خو زنه بر شاه را کام و
بکام جهاندار اختر گزین / گزید اختری از در خشم و کین / بهامون کشیدند خرگاه و شاه / چو خفرکه خداوند خرگاه و ماه
وز آنگاه خسرو چو رخشان درخش / ز ایوان نشست اندر زین رخش / بگرگونه ای شد ز کرد / زمین بوسه زی آسمان بر کرد
بهامون روان شاه با خشم و کین / نه اگر ز روز و ورشت زمین / همی جوشش آن ره افراسیاب / ز آتش جو آهن بیغ دیجاب
بر آن سپاهان که خاک پاک / بجوم و برش کیمیا خیز خاک / ز دو پاس سر جوشش چین بز کین / ز رو جال آن جهدی اندر کین
ز بوش همه جای هامون و رزم / ز ترنجش شبا بنگ بر بسته دم / بر آن و رسن تاب و دو پا گاه / گوازه زن مهر زرینه تا
ابر ناف آهوی چین مشک تر / در اندرمش از چهر انگشت کر / کلاه گرایان هر بدر زند / بگوهش گرگو هرین گرز نا
در افراز روزی نه چاره اش / شب و روز بر روی بوی و بر نگ / وز آن شوبکران وز آن گرزه گاو / شد آگاه و زجنبش از شهر پای
بهر جا بجنبش سری دیر باز / دیا مایه و مهتری سرفراز / بنزه ساز شان بازان و دخشان چو / ز آن درشت و فرخنده هور
در آوردند هر کشته از خون / کشیدند زبیدر به ما رسید / نه یا لیز و نه گشت و نه تیغ ماند / نه یک برگ و زهینه راغ ماند
وز آن مرز هر جا وری ستوار / گروهی ز خود و راندیش آن گزند / بهر دو زن آهن لبه تیر کرد / در ختی سپهر روش اندر گرد
در آورد چون بنگرند ستوران / خود آماده کین بنده و رشت / همه ساز کین و همه برگ جنگ / چو آراست آن گرگ فرسوده جنگ
سپاه جهاندار در اسپهان / که واه تو تندی نه کار آگران / رسید و بخنجر و همه ساز ماند / همه ساز آن بد گهر باز راند
که بر شهر بابک در آرامشند / در و ساز ناورد شه خواستند / ز گرگان گردان بچرخ / پا پاسش نگاشت آن گرزه
چو آگه شد آن جنگجو جمشید / دگر روز لشکر بهامون کشید / همه دشت در هم نورد بد / بگردان همه خاک هامون کشاند
به پیرامن شهر بابک سپاه / کشیدند خرگه بهامون دو / بغر مو دخسرو کش از چار ری / کشاندند گردان بر خانه ای

دم آهنج بس روی شد برنهان / که بر زد دم شان چند آسمان
همه بارده با خاک پست آورند / بایوان و کاخش گشت آوژند

بیکبار آوای شد رستخیز / هوا گشت چون روز چون اهرمنان
بی آتشین کوی چون لشکرا / ز آهن بیارید بر آن کرده

بجنبش در آمد همه بوم و بر / بکاه و درخ او زحش بر جنگ و تر
چو زیکونه دیده از وزیر [illegible] / نشسته گاهی نامور شهریار

نگه گنج آکنده از سیم و زر / فشانده است ایشه دل شهر ور
بر آن سپه را بان گاه بخشی / از این آتشین و بر صف شاه جشی

کر بهشت [illegible] گنشتر بن بنده را / کهین بنده است پرستنده را
کهین تو شتاب آن بنیارند تو / تو هم با کاه هور با [illegible] مکاو

هوران هیچ انجم راستین / بر افشان بخش به آستین
و زان پرزش آتش و پر خنجر / شد از زد [illegible] و ده و سکر

پس آنگه کشیده انجا مدار شاه / چو دریای آتش کردان سپاه
بهر وزگه آن زنند بوشند / ببا بس بکاشته گرگ چند

شهنشه در او رود در خام نهان / در آغازه بد در انجام شان
شه بد کهرشان و درامد بجنگ / ز شمشیر و زخم شد چاک چاک

چنین نامدار و پر باره تنگ / بیا بگو آرایت خسرو سنگ
ز کردان همان زبر کین بر جوان / که و باش کین گردش آسمان

بابنک خسرو به کوس [illegible] / باو ناله کوس افسوس باز
جهاندار ایا جنگجو بان کو / چو دو بات دیوان برآورد و تو

چپ و راست آراست لشکر کین / باو بانگ گشت هر بان زمین
شتابنده زد دوان سوی مرکز [illegible] / کرابنده زی کرده ترک خود

هژبر کان بجنگ از جم راستین / در آمد بجنبش سر آستین
که کردان برادر ده به بیج [illegible] / ستاره بکرد و در از کرانی

فشاوند یک بر دار خشمگین / همی مرد جنگاوران شد زمین
همی تیغ را آنگه دراز جگر / همی گرز شد مغز بالای سر

ز هر سو سستو با ندرون گران / بهر جای کرزی چو رود می روان
همی زرک بیرید و نارک [illegible] / همی تیغ بر زین شد ارک [illegible]

ز گردان و شیران جو جنگ / ز شیران و کردان شدی چاک چاک
بپیچید آن کرزه [illegible] / ز کردان خسرو بر آوری و ریخ

ابا کرک دران فرسوده جنگ / بابنگ و تیر راند از دشت جنگ
چو زد راند با لشکر آسیه سر / بگاه آهن تیغ برزد بسر

ابر باره و چرخ افکند بکرد / بشیران جنگاور و تند تیز
چنین جنگجو با فرو زند بور / سوی بیکو باختر راند بور

به هر دو زی آن لشکر جنگجوی / به بنگاه خسرو نهادند روی
بهرش برادرات شاه و ازین / نه اهی بر آمد بجاه و افزین

چو شد از بهمن پس از رو چشم / بر آمد بزین سر افشان سمند
به بهرامن و زدر آمد ز دشت / ز اندیشه و کار و انان گشت

که بکشاید آن چنبر راستین / پرستنده و حیدر راستین
دریا بجو رو همی و ز وستور / که کنگه و رو همی شه [illegible]

و دو بار ورستم زد با / چو آهن ابا خنجر و کاه
سراسر به پیرامن و زجودید / پو چاره ابرمن چشمه

هزاران سنمار ایوان گاه / هزاران درو گوهر چپت گاه
و کر پیل واران با توش و تاو / زمین در بسان زمین کاوکاو

هندسس نهاده ان دو ای نغز / چو اقلیدسس دار از هوش نغز
ز هر مرز و کشور ده و بهر آ / بر خویش خواند آن جهان شهریار

با بخت پدیده بد آغاز کار / کشید بد از رزم روی جهان
شد اندیش بکرد و اندرون کار / کمر گنده چو دو تا پشت کاو

فروان از هزارش نگار بش / سر کاخ و ایوانش کیوان گرا
برزده کو زره زن کنگ در / بر شش کنگ و ز جوان باکندن

بهر وارش اندر ز صنعت هنر / لب بابه در خواجه و کار نقش
ستا بنده نغز کالای خویش / انو شه ول از سود و سود ای جهان

برابر ز هر برج برجی زرنگ / برآمد بری گنبد بسنگ رنگ
بهر برج نیکی رو جفت / باجش نشد کش دوده و بن

بزیر اندران پرده در هر سمان / دل تیره و خاک ازو تیر چاک چاک
وران زیر و بالا ده و رنگ / نیاورده ورجنگ لمن ورکمه

شب و روز از کین چو ارک و جوش / به پر خاشجو یا زبالا و زیر
چنین نامه بچ کردان برنج / کشایش بدید و ز ماه و بخ

وران بوم و بر لبس گرش را / زشاه و جهان اندر آمد بگرد
بخشم جهاندار شاه بزرگ / بکاه و به در آفرین شیر و کرگ

کشان جاوه وابا خورش ساز / ز شبهای گردون گرد و فر
گرفتار مردان کره با کره / کشان سوی خسرو در آمد کوه

فرو برده از خشم خسرو کمین / بهنچ شان خنجر ز هر کین
همه وحشت پر ناله و ورد ناک / زه ولهای ریش و جگرهای چاک

ز هرای شیر و زاو ای کرگ / وران کوه و ورز ستخری بزرگ
خورش اندر ان وزیس زاب و بخ / به بنگاه رسید و مردم برنج

کر و هی کشان خوان جفت وزنگ / بروارد و مرد واری اوردو جنگ
دما سر لبر سیر از جان خویش / جگرهای تفیده بر بیان خویش

ز تنگی از آن شهر آن کرز / برون کرد از مرد و زن
نهادند اگر بود شان ده / و از آن در بکار بد بر خانه

بجز رد خدا کیسر همان و هوش / بر و ندلبس کرسنه پیر و پوش
وران روز کان خداوند بخش / بپر خاش آن وز کو شید بخش

که باشد کر بیان کرمان زمین / بپور خش کو نشند باد کین
پس آنگه بر کاه آن شهریار / کراهید یا نامه کرد کار

به بهجد رزه و رو فرود کاه / بخشید انش و مرد کنه
کمین خون بچار کان خیر خیر / نریز و شهنشاه پوزش پذیر

بیان چو دید آن چم و تن / کشان سنت در جنگ دیو و تن
جنانش زده ابرمن راه برش / که نا ده او را از آن راه تا به سر بس

گفتار رستی کرا غاز رفت / ز هر درو باش سر دوش باز رفت
بجز آنگه از روی چنش نگاشت / بر چش کمش ز او خش نگاشت

بکشت این ترکان لشکر چو دو / باسنگ وز آستین برفشاند
بیکبار جنبش ورآمد بتاک / تو گفتی دل آسمان گشت چاک

سراسر دلیران پر از خشم / سپر ای دلم کشیده ببر
هوا گشت تاری چو دریای قیر / چو باریده باران پیکان تیر

بکا ابر برشد ز دریای مرگ / بباریده بر باغ هستی تگرگ
گذشت آنکه دارا ز خنجر مرا / گذشت آنکه سر را سراپا س

شدان کنده و از کشته انباشته / و یا روی گردان نشد کاشته
گو شششد از کنده و از کنده / فکندند بر باره پیکان کنند

هم از گرز و از بازوی گردان گرز / بی سرگران ارگرد ند برز
بپا پای چو شیران ابر مرد / دلیران خسرو برآورده غو

هزبران پرندآور ران آخشید / ز گرکان همه باره پر واخشید
و در روز گشته نه آغاز کار / درآمد بدان لشکر شهریار

دلیران بپناه گشتند جنگ / بخون زیر در آتش آب رنگ
ز گیسوی آن زنده پاکزاد / فشاند از بر باد پاچو باد

ابا چند بدگوهر زاد / بر ابحه هنجه کا ...
وزان شادمان شد بهار / روان شد به بیگاه کابل گزد

بدان شهر شد دستگیری جهان / که هر بد بر مردش آسمان
ز هر پرده بس پرده کاوان / کش نمند ترکان ز خشم خوی

ز هر جا بهر کوه از برگ دمان / بتاراج ترکان شد از ترکتاز
ور افروختش ماه ور بیشه شیر / بر بودند شان سر شمشیر راز

نه از بیم در نای باور ... / نه زاغ ایشه ورچشم چشم خوی
بی ساز و برگ و بی دخت ... / بهاهون کشیدند ترکان

برهنه بپای او تا پید فش / شکوه بناحق نرخ شنید فش
وز آن سو چو آن مار سر کوشه / سوی ... رسید ...

به بیم چون دلیران کابل ... / سران را ندیدند داور
باوکینه بر آن راستند / هزارود را بهاهون ...

ز ناهوان ... / شاید که با سپهر بلند
خودآکنده ملعنی ... کریغ / که گردی ابر ...

و گرکس ... / پرپاره بر ایشان گشنه
بپاتیش نهادند بندی گران / چنانش آمد از داور داوران

فرو بسته بر پای او پالنگ / سر پالنگش کوه زه بچنگ
فشاندند بر باره کند پا / کش نمندند بندش بدرگاه ...

وز آن سوی خسرو برآشفته ... / جهانگرد شاها کمین ...
بی راه بجز اغبر ... دل / ورند و شد خاک ...

بژوهنده آن بد اندیش بود / وز آن خشم شد سرزان ...
گناهکه بسواری ورآمد ز راه / رساند آگهی زان بدرگاه شاه

که شاها گران شد بدرنکال / بپیوند کرانش کشیدند یال
هم اندر زمان ... / چنین آمد از بخت پیروزگر

ودون ز ترکان ... / بنگار ریش بر و ند زی ...
بقیر آن در ای هوشنگ ... / پس آنگه که زنگ بدانی زنگ

عمراتم کرو

بدین خیم گشت ایچان شهریار / بدرستند و دو خنجر برار
چو بود و جهان چون جهانبان گر / چنین آورد کیخسرو دادگر

بهر گوهران فرو زان ... / گز انجا که بود و دریای نور
وزان به گوهر شیر دل شهریار / گرفت آن همه کو هر شاه بود

وزان جا بری رانده شش آن ... / همش ماند از ری بدیگر سرای
همی بود آغاز و انجام او / همی تنگ او همی نام او

ز خسرو چنان گشت گردان خراب / که خندان بدان بوم و بر بد سراب
دو بهره ز زن و مرد برناوپیر / شده کشته از خنجر تیغ و تیر

دو بهره گرفتار چون بردگان / نگاری ش ناز پرورده گان
چنین شاه و پیروز زان بوم و بر / بشیر از زان آن شه شید فر

پس آنگه کز آنجا نه لشکر کشید / فزون گشت فرش پس از جمشید
برد بوم و آباد و کین و برد / ز نامش همه چهر باشد رکی

کنون بدهم ز زند شاه سرو / در مدح پادشاه عالم پناه
حضرت صاحبقران ... / که چون پاک پیر دانش زبد

کنون جام بها کنم در سخن / و در ایجاب سپاه ...
... دادار ... / زنشه و نوروز کار کهن

کنون دل شد و ... شنید ... / سخن از دو بیم جمشید اورم
کنون آورم از فر کیهان خدیو / بنازم جهان فریدون نیو

کنون ندارد شیری منوچهر / بنام روان زنی تو شه و رسپهر
کنون از خوی شرم افراسیاب / گنم ژرف در یا به نیلاسراب

کنون آورم این داستان ... / وزان خود و سال اسوان ...
کنون نام آن سر فراز آورم / که نه آسمان و در فغان آورم

کنون ز آفتاب جهانتور شاه / زهای فروزان کنم تا بماه
کنون آورم در بر داستان / ز مشعل پادشه داستان

کنون ای ... کار ... / به نیرو تبان سو و بازار من
که از نوی چشم زنگ بر کمک / یکی تنگ از خوبان تنگ

یکی شاخ رکمن سرو بهشت / خوشش ابرنگ از قدر و بهشت
که باغ سینه و حور و شان / بدان ور خور ادان ...

ز بند ... چشم ... / گشای بر چاره گر آید خدا
تو آنگاه نامه آرای من / ز آغاز بنگاه آرای من

تو ای نامه ... / شبان سپه مرد از روز خوش
ز نام کمر چشمه ... / گشا ... دید پاینده کی

فشاند که هر ... / کشیدند بر شید ساز کی
به نیرو تبان ... کردگار / کشن ... ساه کردور روز گار

ابر پایه کو هرین تخت خویش / که نیزد آن ...
هنر ... خسرو ... / که جا براه بد بوی آن پرورش

پس از خورد و ... / بیوست از گنج گفت وری
خورند ... / چنین پر ورانه پرستنده

شی چند از دو ... / بدان پایه از پاک ...
چو آید به پروردگاری چنین / نه پروردگان جادوان ...

بس از یاری کرد کارآگهان
تو انجامه و نامه یاد است
بدین دو شاهان و رستم اوی
مرا این ناتوان را یکایک بود

گرازه چنان دانش این این جهان
که کرده و پسندید راستان
که چاره ساز آرم و دین داستان
ازین بار جاده و خور با شتاب

چو ارمز زری گشت دارای [illegible]
بشاه کهن با سپه پیشرو
فزون از ده و ده هزار [illegible]
ش و جاش ان زنده ور [illegible]

همه مرش ان سالیان جشن کرد
بنفشه شده و زموی کرد [illegible]
سراسر کشف و ارشان چرم [illegible]
همه نزد اینچنین هشت خارا شکن

زجوشش بش گرد بر نیان
گشایش ندیده گرگین میان
زجانش ان چو زنگار خورده [illegible]
بر و چین کین و کره بر کره

زبان و بر گشاده دل [illegible]
بگان چهره شان اهرمن [illegible]
بگاه گرز و تیغ و ستان و سنان
[illegible] چون شده [illegible]

نه بچه [illegible] ارزنده و پیل [illegible]
شاپیده با جنگشان بر غوش
به پس لشکری اینچنین با سپاه
به پیش اندر روان کوس [illegible]

روا رود ترکان کرایان [illegible]
شو اشو زکروان بگردان [illegible]
گروه گروه از دلیران [illegible]
گران ناگران آسمان [illegible]

بهر کام زنبور کان [illegible]
هراسان کن هوش [illegible]
سپاهان چو از که [illegible]
زمین پایه از چرخ [illegible]

وران بر دو روزی [illegible]
سیم شد فوان کوس کاوس [illegible]
سپه زاسپهان سوی [illegible]
زچنده [illegible] خواب [illegible]

براهی وران [illegible]
کیا [illegible] غرکرد [illegible]
همان راغ جان پرور [illegible]
بکار سان [illegible] چو چین

بروزی گروهی زکنه آوران
وران راغ بکشتی [illegible]
نشسته ابر سبزه [illegible]
همه رنده [illegible]

بگفت با این سپاه [illegible]
که در کوه [illegible]
چو گرند زی [illegible]
اگر کوه آتش [illegible]

تو اند که [illegible]
گرسند روی [illegible]
ز با [illegible] روشان [illegible]
و با بوششان [illegible]

کند شان زخم [illegible]
بر و شان سبزی [illegible]
بش شان پا بخت [illegible] آورد
[illegible] شد است آورد

[illegible] به بند [illegible]
وشم آورد و جان [illegible]
ز بر جام شهانگ [illegible]
بگار از کین جام [illegible]

بگفت گر کوس آسمان
بس انگه [illegible]
نه [illegible]
گرایان [illegible]

نورد [illegible]
بس انگه [illegible]
بگفت کاین [illegible]
[illegible] آسمان [illegible]

که باشد و [illegible]
و [illegible] بر ساغر جم زند
وزین [illegible] گذشته آسمان
بود انچه [illegible]

ز لشکر برآمد خروش سپاس
سپاهی سراسر [illegible]
هر چهر [illegible]
شد از [illegible] شنید

همه با سپاهان گشته [illegible]
ابر کام شان آسمان [illegible]
بگفت ضحاک [illegible]
[illegible]

بگفت تیغ فریدون گرز
به بنگ ضحاک کردن گرز
بگفت بر آسمان [illegible]
[illegible] از خنجر شهر [illegible]

گر اندیشه چو نهان کار [illegible] همی
ز تنها تو تنها کار [illegible]
چو شد [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] آمد به بند

گران لب [illegible]
سه روز [illegible] بر خسرو آمد پدید
بهانه بهانه [illegible]
بهشت [illegible] در سایه پر او

[illegible] آور جام جم
هر آنکس [illegible]
ز مهر [illegible]
ز [illegible]

فزونها ازو [illegible] سپاس خدا
خداوند [illegible]
ابر آفرینش [illegible]
بسیح آور باغهای بهشت

از و استواری با دین و کیش
[illegible]
ازان [illegible]
ز خورشید [illegible] جهان

چنان چون سزد پرورید [illegible]
[illegible]
که با [illegible]
[illegible] جهان

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نهادند خوان خورش [illegible]
نشسته بر خوان [illegible]
دگر [illegible] و چنگ [illegible]
[illegible] دلیران [illegible]

ز نوبت زنان [illegible]
خو کوس شادی برآمد [illegible]
گوان [illegible]
قباها [illegible]

[illegible]
جهاندار [illegible]
وران راغ [illegible]
که جشن [illegible]

[illegible]
بر آراسته [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
[illegible] باغ بهشت

[illegible]
رسیده [illegible]
همه کار [illegible]
[illegible]

ز بندی [illegible]
[illegible]
ز بس شد زمین [illegible]
تو گفتی [illegible] آسمان

[illegible]
زاندیشه شاه [illegible]
[illegible]
سراسر [illegible]

چو خسرو [illegible]
زمین [illegible] آسمان [illegible]
تو گفتی هوا [illegible] آتش است
[illegible] آتش [illegible]

[illegible]
[illegible] چون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] خشم و کین
[illegible]

[illegible] رستخیز [illegible]
که شد جشن [illegible]
[illegible]
شده آتش [illegible]

نپیچید و گردان پرخاشخر
ابر باره و خواره گیا بستر
نهادند از هر سو سنگ بخش
شدی کار ریزریز و شدی لخت لخت

که اندر زمین هاوند روی بیابان
تنها چند زنش و گردان فراز
که شاه اسخت ... نبد وام
بکاوند پس پرستنده ...

اگر دیو ایران بت اندر بودم
ستایش تو اندت ای پاکجم
بکار پرسش مردم ناموران پذیر
سپاس خرد را بنیاد ایدون

بیاید این بجشود و ابراشان
نه برگرفت بر گزی راه شان
سر آستان بر بخشش شاه
سپهدار کین شواهش باز شد

زجرفت مردان کرفتند راه
بیابش کنان سوی درگاه شاه
بخشش شاه و کشته شاه
بکاشان بر اراسته رش

اوتش تو درگاه شاه جوان
به بنگاه خود هر تی شد روان
دگر روز اختر بختر کشید
چو دریا به رود و لشکر کشید

در افرز روی دزی استوار
که فرسوده زان جنگ اسفندیار
اگر کان ورند و بودان گنام
سر اسر دو دانرا به نیرنگ دام

و روز فرو بسته انجمن دان
بپیچید از شهر بار جوان
مران وزکاه و دستان ایل بگ
ز دهقان شی برانده وران بگ

زاندیشه شاه فرخنده مور
پراکنده مرد و زن و دخت و پور
جهانبان و دران و دستان پیش
بشوی کزیده دار آنگاه

سر از انقر جو خسرو که جنگ
ز لشکر جز بری بیار و زجنگ
که باشد جهاندار چیره زنا
کش یدیه پند از او رابسته بند

بچهره سر برانبارد و الکر
و کاکس شاه بشت اندوز
نوشش با روش هرچه افکار
نه زاندیشه بگزدان با زکره

پس آنکه جهاندار فرخنده خوی
پرستنده خواند و بگشاد روی
جوانان فرزانه گفتار خویش
با مذر زچون بهر پیدا ارمش

بزرگ پرستندگان شاه را
گرانمایه مرشاه آگاه را
بنام نهم مشوای جهان
خدای جهان از خدای

جهاندار رکفت اکثر رونده راز
که رای تو رو چند و زیرکشاد
سوی باره زان باره یادگار
بر اوران وزیبدی از شه سرکار

که ای راد مردان زخود خبر
سیاریده جوز فروزان لشکر
بکامی بیوبید جز سوی تخت
بپیچید از خویش روی بخت

هم از کر به پور خورشید روی
هم از مو بر چهر کافور سوی
اگر هوشمندان بسی واندیشه
باندیشه آورید اسر بیشه

اففر ان شه اگر انمایه مرد
با بنگ آن وزچو شد روزرد
تنی چند چرخ الکن دیو سار
مدار لیش دید کو سر دانا بکار

نهان کشته در لور کندی بر
گمان ور کین سواران شاه
نه آگاه و آن نامور انکلین
نه پوپان بره بر ابانگ کین

گروزان بر اوش سر افکانده
کر آن دیو به کو بر انداز گند
بپالید آن چرخ چپ چی بجنگ
کش دوش جکر کاه و تیری خدنگ

جگرگاه و آن شیر دل کرده چاک
با بایش انداز کوفته بخاک
توکه شد اسفند یار گزین
تو کن ان از کیا جو به تیری گزین

دیدبان

و با کشت پهلوی سهراب پاک
و با بستند آذرین بر اندکان
در فغانکه آن کرد اشر اوژدن
بود که اندر یو او هر پیبا

وکرنه بنیز دپای چنگال شر
برادر روی از جانشان رخشتر
که آن بدگهر و پیچید روی
بر اسان وزامد بد بر روی ای

بگرگان وز زود که گردار خویش
مدان بکر رادو پکار خویش
سر ایان سر انش که از خوی گرگ
گشادی ورکار زاری بزرگ

همه مو به رکین بو اندشش بهشت
بکاشاخ پر کین وران باغ کشت
که ابدون کیشد اران شاخ کرک
نه بر گ اندرو باره بتار و برگ

و ازان سو چو شه گشت آگه ند ازو
چنین شد وزشم زان کو ندم ساز
که براسان شغ راند کین
تشش لث لث افکنده برزمین

همیکشت کامی ز مورپهلوان
ز مرگت بیم ور رو دان کوه ان
تا بایان بیفر آن آن و دکر
نشستند ش از خواب و بیکار

فتادند جنگ و کلاتش جت
نشسته ش اندر هری کنی
مدیر کاه شیر خدایش براز
پس انکه بخوابش است بر وقتی

بیک ناغلش شیر مردان نو
برآورده زان گرگ بر آن خواب
گر فشنده و بیند و زشان دو بت
همه کاخ کرده ند با خاک پست

دل پیر و برنا دلیران کین
ورید ند با خنجر زهر کین
زن و دختشان کشان برده
زهر پرده پاپرده ترکان

بهر پرده آتش افروختند
وزان پرده و پرده که بوختند
ز نیک کرو ش گنبسند واز کرد
همه مرز نه ده و ده بار خون

بدان مرز بهرام مو بان براز
زمشان ان دل بخت گیوان نگار
بگشت اندر دان مرز ورا ای
چه مرغ و چه ماهی چه دام و چه

با از یک کرده نا بکار
مروم چنین آمد از ندور کار
پس افتاد و زغان که مردان
بخون ور نه که دار مرد که

وران و دستان نه گوبیان
که وبران نه از خشم آشهر
همه مرد کشته همه زن بدرد
گرفتار و آسیمه ورجنگ مرد

بهر خیمه مو به دخت و پور
بهر و خیمه رهش بار و هور
بکل چشمه اشان وراباشند
و با چشم از کو بهرانا شند

بجوشید هر چشمه از خشمها
بجوشید جز چشمه چشمها
ابر پهنه بیار کاران مرغزار
یکی راغ دلکش چو باغ ارم

روان شاه بالشکری نامدار
بهجشمها از کار بن پرند
بکی روز آتش باده جنگ
انوشه وران مرز بودش از رنگ

شب و روز در راه شوخ ای رزش
بنابهد از چاره جنگ بوش
کش انده و بگاه آمد زشاه
لقر طاس آمد و ملک سیاه

نشسته وران گاه چوبین جن
بچهر نور وشن سه و هور سن
یکی آغش بر کابر کرده
معاش ان شی ورد و دشت کو

بهر زبم و بوم تن شیر
بران شیر او زن سپاهی
ابر کاباد و ابر زد با
بران نه برکین خنجر کا با

جزاین کاو رند ته بوش خراج
همه ساله بهر استاده باج
پرستنده کارا سپند و شاه
بپوید زنی نید کو زنیاز

همان گه ز شمشیرشان جان ... / ز گرد رش پیش ... اشان ...
چو شاه جوان گشت آگه ز ... / بجنگ آوران روز رزم ...

همه اندر ره شیر پرخاشخر / بفرمان فرخ برادر ...
بکوس اندر آورد و کوس دوال / کمین شان برافروخت فرخنده فال

همه دشت هرّای شیران گرفت / همه کوه بانگ دلیران گرفت
ره مور بسپرد و تاریک خاک / زمین شاخ شاخ آمد و چاک چاک

همه دشت بسجد و آهون بشت / همه خاک ره سوی گردون نشست
ز سم تکاور زمین چاک چاک / به برجیس و کیوان پراکنده خاک

چنین تا بدان دشت بنهاد ... / که با دشمن بتوان چو آتش ...
هوا همچو دریای آتش ز ... / ز بانهای خنجر چو پشت کشف

ز سرگشته اندران بوم ... / خور و شید از حمله کیوان ...
لبان ... / به ... روانی

پرنده ... / چو دوده که ... سیم خاک
بتاب اندر از تابش آفتاب / چو موم اندر آتش ...

نه پرنده بر ... سروش / از آن زخمش اهرمن ...
بیا کرپ ... سروش ... / نبود اهرمن ... بوم ...

از آنسو از آن آتشین دشت کو ... / چو زابر کرده چو گاو ...
شد از گه از ... شاه ... / ... دیوان ...

گرایان ... گران ... / چو آهن به ... گرانی
... / همه خنجر ...

همه مغز ... / چو ... جنگ ...
... / ... بزد ...

همه سایبان ... / ... خوش ...
سرایان که این خنجر ... / ... سپید ...

یکی گفت ... جنگ ... / از آن روز ...
گروهی سرایان ... / گر گشتم ...

پرواز ... / ... شیر ...
پس از ... / ... چنگال ...

سرایان ... / تهی سر ز مغز و زبان ...
بشیران ... / ز چنگال مردان ...

نه بر ترکش ... / ز مغزی ... کار
دران دشت ... / چپ و راست ...

زه ... / کو گروهی ... سپهر
دران گره ... / شب چون ...

بگو هر که ... / گرفته گران ... سپهر
دران ابر ... / گهی آشکار ... نهان

چو شد ... خورشید ... / از آن ابر تاریک کیوان گرای
هوا ... / همه کوه ... گران

و رنگ آوران ... / چو کوه ... دشت جنگ
... کشید ... / غو کاه ... کیوان ...

یکی ... خسرو سپه را ... / ...
برانگیخت ... / دو لشکر ... چنگ

نگار ... دشت کین / نگار ...
... / ... باز

... ترکان ... / همی گرد ...
... / ...

... / ز گردان ... شکن
... / پیاده دلیران ...

پراکنده ... / چو از گرد ...
... / شادش ... جان ...

... شیر مردان ... / چو ...
... / همی ...

چو خورشید ... / ...
... / دلیران ... شهریار جوان

میان دو ... / ...
... / به پیش اندرش خنجر ...

... / برگ ...
... / شب تیره ...

چو ... / پر ...
... / اگر ...

... / محاصره نمودن لشکر دارای
کشورگشای دژ را از / ...

... / زرهستان و زنهار
خواستن اهل آن / ...

... / غلبه ...
اهل آن ... / ...

... آتش ... / ...
... / سپاهی ...

... / ...
... / ...

... / ...
... / دلیران ...

... / سپه ...
... / گروهی ...

... / ...
... / ...

... / ...
... / ...

همی آتش ... / ...
چو آن آتش ... / که ... آتش ...

پراکنده گشتی بایوان و کاخ   شدی کاخ و ایوان از آن شاخ شاخ
بهرش گران باره و برگ شاد   نگه تا که جنبش از او شاد

چو دیدند ور آسمان و زمین   عزیز بیدان شده وز بر گزین
بزاری سراسر جهان خواسته   ز هر جای کش چاره آراسته

بگردان بسی تیغ و بر کف کباب   گرفته سوی جهانبان شتاب
گر شاه چو گردان گراید برد   سوی آسمان ... و نزد

نیاورده این گنبد تیز رو   بمردی ز مردان چو ارای نو
نگه مردی و مردمی ...   بزاری بر فرج آخشیج

چو این پرورش و نوازش آموز   ببخشی بپرورد و نابود
ز بیش از چه بیش است ما را کنون   روان بیش ببخشش پادشاه

بخشش گرت

ببخشش گرت رای داریم رای   بدر باورت روشنایم جوی
و همت گروگان باج و خراج   شوی بت پرستنده تخت و تاج

ببخشای ما را که بخشنده ای   ببخشنده و ایزد آن بهین بنده ای
فرستیم نام آوری کاو بباج   بدرگاهت آریم هم باژ

با نهادن بنده که آوریم   نگاهت پرستنده گاه آوریم
جهانبان جهان پیش یزدان نگر   فرود شد ز آن زمان پیر و نوکر

بخشش از پوزش آورد کار   ز تو شاه بخشنده یکتای
ببخشش در آورد و باز آشتی   ببخشد هر آنکه بخشد کین

شنفته شهریاران و رزنده جنگ   بر آمد که ته ز غوغای و جنگ
ز مهتران بدو گفت چه شد باز   و روشنی بزمی کر کنند باز

بزرگان و رادان کاهن ...   ابا نامداران ... مستان
همه داده باج و گروگان شاه   سر آورده و ورنهید جهان شاه

از آنند همه این از تیغ شر   زن و دشت آلوده از آن بخش
ش آمدی از پنهان آسمان   بسالاری مرز خو شادمان

با چون و ... بس ...   گفتار در ... ن
دارای کشور گشت   بکو شد بدو کینه کش روز کار

پس آنگاه ... و پر ... تخر   قلعه را ... و
گرفتن آن قلعه را   سر ... گروزی ... بس

که راند ... ز ... لار ... ان   و گشتن آن دا
ستان گوید   نه ... بپرداز ... شار ... ان

وزی بود و ... ستو ...   لشکر مردمی و بوسار
بچهره رخ از شاه بر تافته   پیاده ز ... بلش سر ... شه

و روز فرو بسته پرش ... بخو   ز هر ... فت گشته ... بار و ...
چو شد خسرو آگاه از راز ... ان   باندرز ... نهید از پا ... رشان

با ... ور مرد و دانا بکرد اند   بدزد آن دلیر تو از ما پراند
بدرفت و بس ... در شان ماند تقی   همه گفت ... ز رای ... مغز

شب ار گشته از آن جنگ ...   بدزد ز ... ... ور گشت و مدید
همه مهتران سوی شاه آمدند   بپورش چو مرد گناه آمدند

چو بر بور خو و بورش آورد   ببسته زی شه بدزد ز ورشدند
و گر روز چون نامور شهریار   بدان ... ز ره افتاد و شو ...

گشسته شد چون دلبسته ... در   ابر باره گشته پر ... شخز
ز تیر گمند و بوان بدوشش ... شی   و ... گشت دارای فرخنده ...

به پیرامن ... سپه ... ز دواشت   کمین ... تان که بار که بر ... شت
همه روز دانه با ... ناگاه شام   بپرخاشش چون ... شان ...

دلیران خسرو بدان سرگران   ز شش ... گشته او ... ان
جهان و بس ... ز ... بالا ...   ... فت ... سهن ناگز ...

گر ایران همی سوی ایوان بگیک   بپرخاشش و که ... شان ... گ
بر وزی جهانبان چو شیر ... بخشش   ... بنشکر خدایان و ... گو چشم

بکشت ابد لیران بابل و شاخ   و ... گاه ... روش بایوان و کاخ
هم او رود ... بدار مردان چند   ... بدار کان ... هم ... ان چند

دلیران سرایان که شیر اوژنند
بجنگ اژدها و پلنگ هژبر

اگر آسمان جنبش خود بهم
اگر اژدها در کشیدش بهم

اگر کوه آتش شد پیش روی
اگر آب دریا نه بیم روی

کنون تا کمین ور کشاورز [illegible]
یکی اژدها یا نه ده پیل

همی شد و زین آتش افشان [illegible]
که شد و بچه چند تا ن اژدها

کنون اژدها [illegible] ز ره سوی جنگ
که بند و جنگتان شیر جنگ

سزد گر جهانیان پس از آن
[illegible] ز زخم گرز [illegible] ز تیغ

[illegible] ز اسپ کوپال و گرز
و شاهان [illegible]

بگردان [illegible]
پس آنگونه پیچاره و سرزنش

[illegible] شیر مردان [illegible]
ز دور رزم گفتار شان [illegible]

[illegible] سرایان که [illegible]
یکی شب [illegible] بر کوه [illegible]

[illegible] گران باره [illegible]
[illegible] گردان [illegible] سر [illegible]

شبانگاه چون لشکر خسروان
برآمد برین باره و پیکران

ز لشکر دلیران با خشم و کین
[illegible] بانگ کین برزوند آستین

که نهانی [illegible] گرد پشت
سپر [illegible] و بیم کنده و پشت

کمش بسته شمشیر هندی گهر
[illegible] اندر کمر

[illegible] گشته آنکه [illegible]
و در آن شب که گیهان چو دریای [illegible]

ز زور [illegible] بند کرده باز
لب خسرو [illegible] گردان فراز

گرایان [illegible] با بانگ جنگ
چو بهرام شاه [illegible] و کیوان [illegible]

کمین رانده خسرو سپاهی چنین
دم [illegible] چون اژدها در کمین

که در هم زده آن دو لشکر بهم
چو شیر ژیان و چو گرگ دژم

و در آن قیرگون شب بهم درشده
[illegible] و خنجر شدند

شده جنگ شیران [illegible]
فرو [illegible] گرگ و [illegible] شیر

نه تا رگ ز تاری شب آنکه [illegible]
جز آنگه که فرسوده گشتش [illegible]

[illegible]
دگر [illegible] که [illegible] ز جنگ

یکی را فتادی ز شمشیر سر
یکی را دریدی ز پیکان جگر

[illegible] که کس [illegible]
شد آنگه که [illegible] سپاه

پس [illegible] گران [illegible]
سر دوش همی [illegible]

ز شمشیر ترکان [illegible] کین
روان آسمان پوی [illegible] زمین

[illegible] ز بزرگان پر خاشخر
چنین تا [illegible] سپهر

که در باره [illegible] آنگه [illegible]
شده جنگجو با [illegible] فراز

یکی [illegible] گرگ از [illegible] پس [illegible]
ز سر پاس گردان پرخاشخر

کشیده لب چون سپهر [illegible]
نه بازوی گردانش [illegible]

فکنده [illegible] سر باره خام
گرفتند از بوم آهنگ بام

هنر بران خسرو [illegible]
چو شیران جنگ آور [illegible]

دلیران [illegible] سر
بهر جا [illegible]

سپر [illegible] آن باره [illegible]
چو سرزد سپیده به هنگام بام

سپه را ز خونریز شه باز داشت
روان را [illegible]

که ناپاک [illegible] چنین
که گرد دلیر [illegible] در آن شب [illegible]

نه بستند از تیغ و خنجر زبان
نه بند و [illegible] آمد [illegible]

و سالار شب تیره اندر نبرد
[illegible] از روز [illegible]

[illegible] کشت [illegible] کام
دلیران لشکر ز بهر کلاه

[illegible] جهانیان فرخنده [illegible]
[illegible] بخشود [illegible]

[illegible] سر [illegible] نشان [illegible]
چنین [illegible]

به پیروزی آن شاه با فر شد
نامه نوشتن پادشاه

[illegible]
[illegible] ز [illegible] لشکر کشید

چو آگه شد از کار سالار [illegible]
[illegible] گشت

[illegible]
[illegible] آن [illegible] شهریار

[illegible] شاهان [illegible]
ز [illegible] گوهر و سیم و زر

[illegible] با صد [illegible]
[illegible] زان [illegible]

[illegible] سر افکنده [illegible]
[illegible]

[illegible] از شاه بزرگ
[illegible] ترک

یکی نامه بنگاشت ز شاه نو
که باشد [illegible]

[illegible] خواندش [illegible]
[illegible] شهریار [illegible]

[illegible] هوش شد زنده شد
[illegible] از دل و جان [illegible]

[illegible] جوان [illegible]
[illegible]

[illegible] گرد و شیر [illegible]
[illegible] شاد [illegible]

[illegible] چهره [illegible]
[illegible]

که رنج تو دارای [illegible] است
غم خسرو [illegible] است

[illegible]
[illegible] لشکر [illegible]

[illegible] شاهنشهی شاد گشت
روانش ز رنج و غم آزاد گشت

[illegible] هنگام [illegible]
[illegible]

[illegible]
که کم [illegible]

[illegible] شهر [illegible]
و [illegible] آن [illegible]

که بر [illegible] هنگام [illegible]
که باشد [illegible] جوان [illegible]

چو [illegible] بیدار [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] شهریار جهان

[illegible]
[illegible]

[illegible] کشور [illegible] باز
که [illegible]

[illegible]
که [illegible]

[illegible] مهر و [illegible] دوستی
نه کین [illegible]

[illegible] آن شهریار [illegible]
[illegible] چین

[illegible] خویش [illegible]
[illegible] مهر آن [illegible]

[illegible]
[illegible]

چو من [illegible] دستور [illegible]
خواب دیدن پادشاه

[illegible]
[illegible] دستوری [illegible]

[illegible] دستوری [illegible]
و طلبیدن حضرت صاحبقران

زاده [illegible] خواب [illegible]
[illegible] دستورش [illegible]

پس آنگاه فرزانه فرزند خویش
که [illegible] فرزند خویش

هنرمند [illegible] شاه خواند
[illegible] خواند

که بر مرز جم جز کس مرزبان نه زیبائی افسر تاج کیان
پس از جم بنزد دار کاخ جمی که در کاخ با بال و شاخ جمی

بگو بر تو با جمشید تخت نشد پادشا این مرز زینها چپت
پس جم دران سال پیدان هاک نجات توان مرز را دیده باز

بخت جم و آتش بزدان نگو شود از نهم آسمان آفتاب
در اندیشه هوشم که جام سپهر نه جز چار بالش شاید سپهر

کنون در نهم آسمان چمنش ابر راستی بی جهان منش
که هوشش جم از آسمان خدای بن شد کرامین سپنجی سرای

که وارای گشتی در زمین هرکه هر چرا در نهم آسمان تافت چهر
نه این آسمان است و نه این تباش رخ شب فش از شکوخ متاب

همیون زمین برده بوم جم که ابر بیان داشت که بهر و شم
نشانه بلند آسمانه دوران که بر زنده و از نهم آسمان

ودین کم تو از در فراز آمدی بر بوم بر نجی و ازو فراز آمدی
که هوشش همایون جم با نیاز برت بر دوای هوشش درخشان

که از فر تو هوشش می زنده باد بر بوم بر تو فرخنده باد
که بر خورست بانگ خرد سال ایام بشاه بچه خسروی شاد کام

جهان منم از خواب بیدار گشت بر آتش هشو در دل یادگشت
کنون باد فرخنده این بوم و بر جدید ارث ای پور خورشید فر

وزان پس بآهنگ ری کوه گشت بتو فید این گنبد آبنوس
هم آن سال فرخ و آرام چو ما بر اورات در مرز ری چنگ [illegible]

ودران مرز افکند [illegible] **خوابه دارای کشور گشا**
جواب آوردن باربان [illegible] خورد در پرشد نیا بید [illegible]

بمرز ری آن خسرو روزگار **ورشادن بجه ورتو [illegible]**
راه مگار به کردن [illegible] و ابر و از دم خرم بهار

چو باد بهاری وزان گشت باغ وزیدن از بر که تقران گشت باغ
بر اکنده و روگشت آشفته ابر وزشم نافه بوز کام هژبر

هوا در باغ پر از مشک ناب همه باغ پر گل ببوی گلاب
چنهار [illegible] سبزه [illegible] چو بازار [illegible]

نشاخ درختان بلبل نوای سرائیده کان ورسپاس خدای
خروشیدن [illegible] [illegible]

زمستی خروشان چو کور [illegible] خوران و چران در چمنهای [illegible]
ابا جامه و چنگ در بوستان گرازنده با [illegible]

نشد شاه در گنجه بر تخت عاج ببر پر زر گوهر و افسر و تاج
ابر پایه گاه [illegible] جای [illegible]

سرایان زرها دران [illegible] که بودند در آواز آباد و کان
یکی گفت گاه [illegible] بنیاد [illegible]

شد و بر پاج پر دانش پیش آورد نه جز رای شه رای خویش آورد
نه هرکس سرود [illegible] که جنبش [illegible]

چو بوستان خود از چهرستان [illegible] نگر که چو آن شیر بستان زند
که اورا [illegible] [illegible]

نه جز برده باداوه و روزگار نه جز دبود دار آتش اموزگار
درین بار آتش ببگیاه چو مرغی کهن سال آزادگاه

هر آواز بر آتش بهشتی درست که دوران هندوی پرستی درست
کسی کو هر شهر ایران ندید ببر افسر تاجدار ان ندید

اگر برتر از بخت طارم شود نه دانش پذیرد نه مردم شود
ز اندیشه خنجر شهریار نهان بادر کار شمس بار

چو مرغی که از بیم جان گریز بگوری نیابنده گرد در شبیر
چو بشنید خسرو بپیچید بخت بگفت او زار من بپیچید بخت

کمین شیر شه پس ازو در چند ز بو کرس [illegible] بر شد بزین همچند
دگر خاک در جنبش آمد چو آب دگر فر گوران شد رخ آفتاب

دگر از پا بجث هر بخشیار شده کوک ابنازه با کوک هزار
دگر مرگ او چاره سر کشید ازو شه که شه بار شگ کشید

دگر آسمان هوشهای کهن شتابان بپرداخت از خویشتن
که شد با زخون نیز درشه روان بگان آدم باز زآهنگ جان

ببر خاش هر که آهنگ کرد ز جانها فزا خاک بن تنگ کرد
شد آگاه جشنیه کران کوه که نا پاکر زودان خاش کرده

تهی زرگ از شاه و پر کاسته پا خود و سری کرد ان افراشته
همه نیو [illegible] ز و کالای خویش زن و رخت باداوه کالای خویش

گمشتی گشتی بدریای آب خود اندر ره کوه آتش بخواب
چو بشنید کان بدگهر اهرمن جدید ای که اندرش انجمن

کمین راه دنش آتش گردان شکوه سپاهی بدربا سپاهی بکوه
باهنگ کین شهها اختند همه کوه و دریا بپرداختند

کشاند از آتش و پر خاش خشم گرفتار و رخت و زن و سیم و زر
چو آن بدگهر کرچو از جنگ شب چو دیوان بتاری مغاک نشیب

دلی باد [illegible] با جشن گران بر نژادان و بنداو [illegible]
گرفتار کان را ز آن بوم و بر جانداده دران [illegible] آن دادگر

بجز شیر دل پوری از شه یگ که کرد گردان شاهش بچنگ
مراو را ز نام آوران شهر [illegible] سر و دند گردان گردن فراز

نو ارسش ز شه دیده دادرا ز چنگال او شیر چنگ اژدها
و زینسوی بر زنده رودی [illegible] چو چون دارند جوشان [illegible]

بیا پیر خدا از زمین نام آن باده و بماهی پا دیبام آن
نکشتند آن [illegible] که پر زرف در پایه بند شاه

بفرمان دادا سلیمان کرد بپا ساختش نوی پل ره سپرد
چو زانجا رسش آن بت [illegible] جهاندار بگذشت از آن اسپه

وز آن سو پس جنبه کوس زد کی خیمه بخت طاوس زد
بخت از ره ستان آن بوم [illegible] بپرداخت مردان پرخاشجو

نوان و جخش [illegible] ر شه بگزا سپرده و بر نهاد مرد [illegible]
که نام دگر نام شاهزاده تنگ زهی پاک دین شاه با فر و جنگ

جهاندار فرخ سلیمان نهاد رهِ مصطفی خان کو شیرزاد
بر خویشش خواند و گفت ای گوان جو اسخت دار سپهبد پهلوان

سر آهنگ خنجرگذاران من   همه رنج تیمارخواران من
ازو دیده را باده چندان بداد   همه جوشنده و همه بختیار

بدین رزم سوتی آرید روی   بگردی چو آن شیر آشفته خوی
مران زشت خو کار زنگی ادید   ز خون خاک یکباره زنگار دید

کنان را هم از پدوران کوه   کنم چشمه هور دریای قار
بفرمان پذیری رخشان [illegible]   شد از مشک ایناز دارای پاک

دو جنگی سپهدار فرخنده کیش   ره کوه و توشی گرفتند پیش
از آن تو بیز کمای توشی براه   بزرگ [illegible] لشکر کینه خواه

وز آن کوه و دستان کران گمان   همه جنگشان با آسمان و زمین
که دیدند تارک گردی زور   از آن کوه و هامون [illegible]

بیابان ز [illegible] ترکان شاه   چو مار سپید و پوشیر سیاه
هشیوار کشته در جنگ ما   ستاره [illegible] نیزه و آهنگ را

که اندر رسیدند گردان شاه   همه پر مغفر بخور شد و ماه
شدند آگه و شهنا آخشند   کاور بتوشی گران تخشند

جوان زرفش چیستاره [illegible]   چو کوه [illegible] گران گرده کام
فتادند یکبر دگر تخت کاوش   همی لب [illegible] آسمان رخشه هوش

دلیران از این زمین نخشند   ز پاشان گوان [illegible]
همی سر بریدند شان بر [illegible]   همی [illegible] شان پیدروغ

چو شیران دلیران پرخاشگر   پراکنده شان گرد و در گوهر
فرو دان ازو صد سر برکار شاه   دو ناجها از سران سپاه

روان گشت و شه خوانده شان [illegible]   **کمان بردن [illegible] پادشاه**
جما و [illegible] و توشی   بر افروختشان سرکج [illegible]

پس آنگاه گشتند جنگ گران   **حصار را [illegible]**
[illegible]   از آنجا با هنگ توشی روان

همش [illegible] گران [illegible]   **[illegible]**
[illegible]   سرکنگره [illegible] کیوان سپار

[illegible]   همش پشت برکاخ کیوان [illegible]
بگرد اندرش [illegible]   کنند گرد آن چو [illegible]

گوار [illegible] پاد و رکاه   بگردار [illegible]
دلیران همی راند [illegible]   گرفتش [illegible]

بکی گفت [illegible] بام [illegible]   شد این [illegible] پلنگ
شد از [illegible] طاوس [illegible]   اگر کو [illegible]

گروهی سواران توشی براه   گشادند چنگال کین [illegible]
بچیره [illegible]   [illegible] کشتند [illegible]

ز چنگال [illegible]   ره با [illegible] دشت و کوه
همه تند و [illegible]   همه کشته از تیغ و از خنجر شاه

به بنگاه آن شیر مردان کو   که پرشاه [illegible]
و [illegible] لشکر جهان [illegible]   و [illegible]

[illegible] خورده [illegible]   ز [illegible]
[illegible]   [illegible]

نو کینه [illegible] چرخ برین   ز [illegible] گشتی [illegible]
و [illegible] روز [illegible]   شبه گون شیر [illegible]

ز [illegible] پس [illegible] کوه   ز خم [illegible] توشی [illegible]
و [illegible] فزون [illegible]   فرو سوخته اندر آن انجمن

[illegible] آن [illegible]   فرو بسته گرگ [illegible]
شد بر باره و چرخ [illegible]   شد [illegible]

جهانشان [illegible]   گشان [illegible] فراز [illegible]
و گر روز آن [illegible]   گش [illegible]

[illegible] مصطفی [illegible]   [illegible] بپای [illegible]
[illegible] شهر [illegible]   [illegible] کران [illegible]

که موری [illegible]   هم اندر [illegible]
سپهدار مردی [illegible]   ز [illegible]

سپر [illegible] لشکری کینه [illegible]   سوی تخت طاوس [illegible]
که [illegible]   بخور [illegible]

چو گرگ [illegible] شیران [illegible]   که از [illegible] راه [illegible]
[illegible] شهر بار   [illegible] جنگاوران [illegible]

سپر [illegible]   **جنگ کردن [illegible]**
[illegible]   همه مرد و جان و همه [illegible]

دم [illegible] چون [illegible]   **[illegible]**
[illegible]   [illegible] خشم [illegible]

همه سخت کین و همه [illegible]   چو [illegible]
[illegible]   همه پیل افکن همه شیر [illegible]

[illegible]   هم [illegible]
[illegible]   [illegible] چون [illegible]

[illegible]   [illegible] شیران [illegible]
سپر [illegible]   [illegible] برکره

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]
[illegible]   که [illegible]

که [illegible] جنبش [illegible]   [illegible]
[illegible] کین [illegible]   جو [illegible] شیر [illegible]

سر [illegible] نیزه [illegible]   سر [illegible] آور [illegible]
[illegible] زموی [illegible]   [illegible] کین [illegible]

گروهی [illegible]   گروهی [illegible]
[illegible]   [illegible]

به [illegible] شیر [illegible]   [illegible] توشی [illegible]
[illegible] سوار [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible] آفرین شاه [illegible]
[illegible] سر [illegible]   [illegible] شیر [illegible]

همی راند زی ورک و اوکر | که شاه اندیشه شیخ شاه
ابا پور بر باد او را باد جنگ وزن | گروگان فرستند زو رزمزن
همان شیر جنگی دلاور بخوم | بهر جنگ چون جنگ شیر انش بود
بدو گفت کای شیر جنگ از نامی | بهر جا کت این جایگه بر ان
نظر مان شه چون هوش بود جش | چنان شد انوشه جهاندار شاه
جوان جلیش زرگا لاف شد | که شد نام او جنگ و پیوند دست
روان از کر قشار گاش ان بد | [illegible]

اگاهی یافتن ... | بگو ... فرستادن طلب
بکهسار اندر شده انجمن | هم کار ایشان و لشکر شکن
همان پهلو از ده فرخ اوند | بهر کین جهان و لیر انش بود
هم اندوه ان مردان کوهسار | سراسر دراز و ره بند کران
بر فت و چار چنان چوکه گشت | نوکفی زنامش فرزند چو ماه
ندو خواسته پیل با لاف شد | گنجش زنگاه و بر وند بست
همی بر شمرد و ندو بهر فرو | [illegible]

رفتن و لشکر ... | ایشان را با ... گرفتن
گران انجمن را بدست آوری | جهانبانان انوشه شد از گشاد
جوانا و دلاور چو پیلان برزن | همیشه شیر جنگش بهرام دلی
ز کردان گزین کن سواری ایست | مدبر کار خسرو کش ایشان کمند
سراسر به بند گران بسته سخت | ابر شیر جنگ دلاور بهر
وز انشو چو ان شیر با هوشیار | شدند انجمن خوش و پیوند او
که از غم ... | [illegible]

ز پیر جوانشیر واوش خبر | ازو ان گرگ درنده کینه خواه
بدو این و زاو گشت آوری | گران کرد او رشیم و زر بغدار
ولا هاشش ایشان ز با پیر و با پر | که ... جنگ او با کس
تو خود اگهی گشت شد او ایست | گت ام سر انجام پرچرخ بلند
گشت نبد شان ز رشته گسخت | در گنج بگشاد و بگشاده چهر
شد اگاه واز بازی روز گار | پدرشان بری شخوده پهلوی
بگاه زنده دخت داو انده دار | [illegible]

که از او فزونش چنین او فتاد | تو شهری ده و کورو جشن نهاد
که این چیر ورزنده و چیز ای | یکا پورش آرای جهان سخن
از ان نامه چون انجمن بار شاه | چو دارا بسر با خرد یار شت
ده کیر که سالاران هر مرز و بوم | فرستاد و کاران اشکار و نهان
گشد مرز و ایران اباد بنیز | چو پیر جوانشیر و سالار گنج
دو ویرانه گورانگا آب خورد | دو مرد و پدرشان دو ویرانه حال
چکین جهاندار را بتا ز بهر | [illegible]

که شیر ژیان ... او فتاد | بجنگ یکا از ده و دین و داد
بدین کوه سر به تو خواند خدای | ز زاوان گزیده اندران انجمن
گران کوه ز ارت مرد گناه | روان روشن و دل شهوار شت
چو زنگه به ایران و توران ورود | شدند از قرن خوان بر پاک جان
وزیم او روجان و دل شاد شد | [illegible]

نامه نوشتن ... | بعد از نامه ... | کردن ار کار و فرزند

ندیدی ز چنگال شیر ژیان | بجان اندکه او ندکار ریز رنگ
لنگ رنج ز نیان پر ندی تکاشت | جو آن نامه ان او توانا کرفت
شد اگاه و بخشایش آورد پیش | بخندید آن نامه وران انجمن
گرانید با کار دانها ساند | یاد بدی شه که از کین دهر
چو کین آور و آتش آورد پدید | [illegible]

بر ... کار ... | ... ایشان ... جنگ | ... و گر ... نفیس

بدر رنده کوران ... | که بند زنشان دم زنده کرک
براتش اندر زند و پندی گشت | ره بگذشت ده و دانا کرفت
زهی شاه بخشنده پاک کیش | نخواند بخشید مرد کهن
نکه وزیر ده داد و چیداد و باز | چو کرد و دشم برگشاده چهر
چو مهر آب آتش کش آورد پدید | دو خرمهر و از یک پراکنده دو
ده شعشه گرگ اندر یک بوز | بر آتش نورد و کوهر جمال
بهم دسته و از خیره آمد | [illegible]

بپایان سران خواندند هر چاره‌ای / که فردا دگر کاری نیست چاره را — نشستند در انجمن کاره‌ای / سر هر سه سران سپه یکی زمی

بستی که رای درست آورد / که می رای را سخت دست آورد — بستی همه سانده و کف کرف / ز رزمه از درگین و پرخاش تاف

همه سا بخش سپاه آمدند / شاه و جهان کینه خواه آمدند — ز رغبو جهاندار باد او پرو / در خیمه زی مرز تفلیس کرد

دگر روز زد کوس و زی بخارا رسید / ابا لشکری آتش پیچه رام — سپه شاه گیتی بیاورد ستبر / ابر دشت دستور داده سپرد

بگنجاورون کنج و کوهر کشاد / پاپاس آن اژدها بر کشاد — سبک ربا آن سپاه گران / که هامون بنفشه گران تا کران

همه از سمند نبرد و کند / بورژه و بیزه چنین بود بند — چنین سوی تفلیس لشکر کشید / که ز رشد بر ماه اختر کشید

ورا درو جنبش میان شنا کرد / ز جنبش شاه اسانش از کوه — بزرگهای گرج اندران کوه ور / یکی گرد دیدند کروان سپهر

چو عقاب که گیرد چکاوی بچنگ / بجنگ اندرش چرخ پروزه گنگ — چو و انا از زران پژوهو نهان / پژوهو نهان اندرش آسمان

ببازی و با چند دی جور بازی / نهان کرد این جوز مهره بساز — فرو خورد مر دمها تراشا / چرم برده با ژوا بهنا

ژکهار خ از بیم بر تفت / به تفلیس در حب لشتافتند — ببوی از کلاکرداران شدند / ز هنگامه باد سر داران شدند

شی کشت چون شد و رخ شبیه / و یا اختر کین تحور بر کشید — شدند انجمن جنگ جویان کرج / سراسر سپاه چو دینه بر خ

همه سا کین کشور آراست / ش خویش را خوش آراسته — رخانش ان ز آب می افروخته / دیا آتشی ور نه افروخته

همه مست و جنگ آور و کینه جوی / بکردار و بوزی پری روی و خوی — لبی چرخ کردان بها مران / بدان از شوری جشمه چون کهکشان

که هر دم زدوم اسمان زو / پر اختر چو آن آسمان کبود — بگردان کردان بیاسود همی / ز گو هر شش اختر بیاسود همی

ز هر اخترش الکی چون فروز / شود نیست سازد شود هست روز — از ان سو سپاهان ... / تو گفتی جهان را بازار زند

چنان آتش کین شد افروخته / کش ان اختر ... سوخته — وز ان سو جهاندار بر ساز و / سنان از زره و اسان ازو

جب و راست تازنده و تازی ... / برار آسته بسته دوران — ز انبوه کیران جنگ آور / همی بی وران و دلیران شاه

زمین رزم ... / زره وینه خم آسمانها بجوش — یکی سهمی بزرگ انکار / هوا تیره و برسان ...

بجنگ ز نبود و جان لشکر / چو کلکش شلوار زنبور ... — بجنگ کین چون شیر ... / با تش ورش تعل ...

بهر ش سته و دیده در راه جنگ / بکین بر زدن جوشش پران فلنگ — همی کرز با آسمان سرکران / که تا چند از کین ورکینه سران

همی بر زشش دل و دشنه بود / که بر خون کنند آوران تشنه بود — همی تیره بر آسمان سرکران / همی خنجر از سینه اوز فشان

که آن جهت باکوشش نخش آورد / ورین تیره دل را و خرش آورد — همی تیغ بالای کوشش آتشی / زنزکار غم چهره پر دو آتشی

که اینک شاه آورد خون خاره‌ام / برآرید از خانه‌ها نزده ام — همی باد و باران همی کرد دود / بنگاک سیاه بچرخ کبود

که تا که بجنگ آوران سپاه / سرنا ز باشه برافشاند شاه — دگر شد زمین با آسمان سینه چاک / که روزنام داد بر باد خاک

دگر آسمان با زمین هم نبرد
که با بشتی چشم هورم بگرد
فتادند یکسر بدو گنج و زر
چو چیلی دهان و چو خیره سرک

و از روی تخت اندران دشت جنگ
بنالید چاچی کمان با خدنگ
یکی شهر با مردان شد از چارسو
که موم مو بان جیوه ها و ز روی

پس آنگه نهادند چاچی کمش
کشیدند پیروزه گون شخ و ش
بهر خوان کردان درآمد بکوش
بکاست کیش و کاشت کرش

بپایان او رکاب زکین آتش دوی
پا شیر مردان پر خاشجوی
چنین تا به تفلیس و دربند شد
چو بر جنگ ناشده اوز شدند

ز رکاب زدند و در دزکوه
گراینده و جنگ ترکان گروه
ز هر گنج ویران پس آگنده گنج
که گنجورش اباشته بر برنج

کشیدند بر دوش خربندگان
خداوند هر گنج زر بندگان
هزاران هزار از زر ده و ...
همه پور خشنده و ماه شیک

سراسر برخ خواجه او دیو ر
ولی در روی دش روی طاع ...
همه چشم و دندان سپاه ...
بیالای سرو بدیدار شید

همه برده خواجه در بندشان
شخواره لبان شکر خندشان
بهر بار بنشاخته او خوا ...
پیاده خداوند دل شاه خوا ...

لبان شکر خنده چالاک به رو
دم گرم انجاز با باد سرد
وان از دل خویشتن تنگ تر
ولیکن ز دل ایشتش سنگ تر

ز رخشان زمین آسمان گل فروش
ز مو گل کلاه از سنبل فروش
گروهی بتوان در بتوان کنج ...
بزان در جهاند ز جهان آزما ...

ز تفلیس و از سوی آمون کشان
زنگبه برو کرشتان خون فشان
یکی بر سر کوه که ماه چهر
غرو بدان سرکشان بسپهر

که این بنده امدون به بندم است
گرفتار چون کمند من است
یکی زیر دستان که بر چیره دست
شده چیره دست از پی زیر دست

ز هر گونه کالا برون از شمار
همه شاهگان و همه شاهوار
نزار ... از گراناسوک
گرو هان از آن ... و ... داک

بسا گنج پنهان که از کنج کاخ
بیاورده ترکان با بال و شاخ
یکی بر شده کاخ از خشک چوب
چو کاخ خورش ... و ... خوب

بهر یک گران آتش افروخته
همه بوم و باشش فروسوخته
شبستان هم از ...
تهی از همه آگنده از آن شاب

هزار از وشاقان خورشید چهر
هزار از کنیزان ناهید چهر
همون و ... زر و سیم و گهر
جهاند ز جهان تنگ کالای ...

ز رشک و عنبر زبان و چهره
ز تاج و زر و تیغ و زرینه خود
ز ... وز ... وز بوی و ز رنگ
همه ... تنگ تنگ

ز لشکر شده بهره شهریار
چنین آمدش بهره از کردگار
بفیروزی و فرازان بوم و بر
به پیروزی ... پیروزگر

پس آنگه که نامه باسوز و آه
رسیدن نامه بهرام ابزار گاه
بدرگاه بهرام شاه و بند ...
رسید از دار گاه بدرگاه شاه

که ای پادشاه کهنه کار بخش
بنده دل دانشش و شوکت
درسودن ... بیعت
بگاه ... زر بخش

شد آگین و مهر آن شه شید چهر
گفتن و رسیدن خبر مصطفی خان
خداوند پرکین و مهر سپهر

بکین چون گراید کنه کارکش
چو زی مهر دارای نیکو کش
اگر دیو بر هوش من چیره گشت
بچشم اندرم روز تاریک گشت

شدم با خداوند خود در جشر
بجان خود انگشتم زسته شر
گناهم بود از چه پیش از شمار
از آن پیش بخشش شهریار

تو انستی شاه بر مهر و کین
کند هر چه داند جهان با چنین
چو بود آن نژادن بخشش و آیین
ببخشود بر روزبش ناگزیر

بفیروزی و فرازان بوم و بر
جهان فر نیزدان فیروزگر
ز تفلیس با گنج زر گنجه شد
چنان چیره دست اینچنین گنجه شد

بهر مرز از او کام برگاشت
سران با و زآباد گلکان برگرفت
هم از گنجه آن اژدها نعره زد
ز بیخاره او رام والوند راند

بر آیین فش بارگه برکشید
بکوه خیمه آسمان فرکشید
تو اندیش از دور و راه دراز
توان از غم راه و سردی جوان

سرو دوش که شد مصطفی خان
بر آنش نه جان بر کیهان خدیو
کنون از بریده زبان خامه ...
نگارم چنین نامه با مویه راز

که از ندو ... رفتک جهان
چنین را ... سپنجی جهان
که در شیروان اهرمن گوهری
بداندیش مردی بسی اختری

هم از ... مصطفی نام کرد
ز ... چنرخش بدانسان کرد
بپیچید از شیر دل شهریار
هم از شیروانش پی گرگ ...

بفرمان جم مصطفی خان ...
سپه ... ازی آن بداندیش ...
ز شیروان بدان ... بند ...
چو بر ... کوهش ... بود ...

بشیروان در آمد سپه ...
بفرمان آن خسرو پاک ...
بگو هر ... برادر ...
بشک ... فره ... اندر ...

پژوهنده چون جوید از نام شان
حسین و سلیم آمد از نام شان
بهم جنگشان از ... برتری
چو آهنگشان هر دو بر سروری

و السکندر آن پیر گرگ ...
بفرمانده ... بیکاره ...
بگنج ... او از ... بهم
پناهنده ... شه ... ز ...

اسکندرش لشکری شیر جنگ
چو ... برادرانش از بهر جنگ
با هنگ کین ... لشکری گروه
لب ... در ... مرو ...

چو با او شاید ... در ...
بامید آن نامور ...
و ... ...
بخت ... ...

دستاونی شاه ...
یکی نامه با ...
سپاهی ... ...
ز خسرو کین ...

بر مصطفی خان کار ... شاه
که ... بیاری او سپاه
رخ ... چرخ گرد ...
بفرمان شه ...

که یاری و به ...
و ... ...
بگاه ... چون اهرمن
هم ... ...

مر ... کاه و جم آن ...
پکیبار ... ...
کم باشکاه ...
ستمها کین پناهنده ...

سرکشی نمودن مصطفی خان

و کشته شدن او در جنگ

[illegible]

شیر ... پاشا ... محمد ... مصطفی خان را ... استان

[illegible]

که امید آن تو ما برگزین خدای بگاه آسمان بر زمین خدای
چو گفتند لشکر خدایان چنین شگفت انجمن ما را با داد و دین
لب آفرین بر دلیران بخواند پس انگه بزرگان ایران بخواند
پری اندر آراسته انجمن بزرگان تورس جهان کهن
کیانا کلاه و تاج چون آفتاب برآمده و اندر آمد در لعل ناب
گهر ای که گنجش زر تخت شد چو شیدید فروز انش بفرمود تخت
ازکر هر تختی آراسته گران شستین آسمان کاسته
جهان را به پایه به پاش بند که هر ایه بهشت اختر شد
بوسی همه دوم آن ولی ستاننده از آسمان برزمی
بدختر شناسی خداوند هوش هرا ورا همه اختران دست
برین بر شده گنبد لاجورد به دسته ریش اختران ...
اندر ورستان ... دو فرمان پند بخشش ...
هران کام کاین بهشت ... با بوی آن زار چو بازوند
بفرمود ... نگه کرد این کو هر ...
همه را ... بگاه اختر ... ز بهر نشست از بر گاه که
گزین کن بلند اختری ...
بگوی این بهشت و پند ... بفرمانش یک اختر برگزید
جهاندار افسر بسر بر نهاد چو جم پای بر گاه کو هر نهاد
فروزان تیغ اندرش تیغ ... چو ... خور بر سر ... گاه
برآمد ... بازو ... گهر ...
کیا نا کمر بر میان ... میان ... بفر ... لب
ز لولوی ... ز پیشگاه کو چرخ بر ... گلند
نگفته ... کش ... هزار ستانند ... سر ... افرین
جهان چو کرد ... ستانند که ... بهر جا ... ازو ...
بخشید همه ... یک ... خداوند ... جهاندار ... جهاندار ... چنین
چو ... ازین ... شب ... که ...
... خدای نهم چرخ و ... وز ... بر ... که گردان ...
چند آسمان ... خداوند ... سر ... گران خاک ...
چنین خوانده ام ... که ... نتابید ...
نهی ... زمین ... بر ... یکسان ...
بش ... گرفته ... بگذار این ... ز دین ...

کاه بیکسان

بگاه آبستان بگاخ و نگار گزین ابدستان ...
بفرمود کاین آبستان ... فروزنده زان ...
وزان آبدستان ... بگاه توده شد از گهر ...
روگشت ... پس از ...
به چند ... بر ...
گروهی ز دیوان ... همه ...
خود ... که ...
گنج چنین کرد کاری بزرگ ... کاری بزرگ
وزین ... فرو شد ...
چوان ... لباری ...
بزرگان توران ... برآورده ...
به پرسپر دان خداوندگاه ...
دوپ ... گر ...
بپا کاوش ... به ...
نژاده ... خرد ...
چو سلمان پس از ... هم ...
یکا ... بشنید ...
بزرگان توران ... وزان ...
پس انگه ... وزان ...
بفرمان شه ... بدان ...

چو آورد دستان فرا ... جوان ...
گرانها به بس کوهر شایگان ...
بگفت چو او ... بفرمود ...
همه ... ز خر ...
شدا که چو ... چو آتش ...
ز ساری ... وزان ...
بفرمود ... که اختران ...
ز هر ... دم ...
ابا ... پس ...
بتوران ... به ...
زدیدار ...

چنین داد فرمان ... تو گفتی همی ز آسمان ...
بر ... به دستان ابدستان ...
که جای ... برآمد ...
وزان ... جهان ...
سه خیمه بر خیمه لاجورد ...
ذکر ... البشر ...
گه ... چنین ...
نرخ ... گر ...
ابا چار ... بتوران ...
همه ... بری ...
وزان ...

وزان روی دارای پیروزبخت   که آمد ز هر مرز خاور نوند
یکی نامه از سران و بنیاد ز   بدان در نوشتند که ماند بیاد
به پاداش گیو و پس طوس   ز دو راز گاه چوپش بگهانداز کی
از آنجا سپه سوی جاجرم راند   چو شیری که زی کوه غرم راند
بکاجرم شد گرد و شیر دار   هر یکی کاه شه را نه آمد بار
بیاهیم گرد آن کوه سار و لو   هم از دهقران بیشه گرد و رد
ز مرز ختا راز همی کار کرد   که سر شان ره کاخ کیوان رسید
همه راه مردان خاور زمین   گرایان بر آن جم راستین
همه لشکر ان بر دو بوم خوش   ستایان بر شاه بیدار بخت
گروهی که از آغاز با شهریار   بکولاب و در پوشان بود کار
بری راندشان شاه و از [illegible]   ابا روز با نان و گنداوران
جهاندار کو در جهان از جهان   بخورشید برد اختر کاویان
بدان گیو گرد و کار بزرگ   که بودند در کار مهتر [illegible]
چو ولها که از پشتان ریش ند   به پستند و شرم و دل کینه ند
نفرمود تا گرد مرز سراب   سوی طوس راندند بالای آب
که پویان در آمد سواری ز راه   رساندگی بر در گاه شاه
که باشد مرنج و پیشوای چین   بدرگاه کیهان خدای حسن
هم آمد [illegible]   ابر شاه گنج ستایش سرای
و با پور آن [illegible]   ز اندیشه خسرو جنگجوی
شد از طوس پویان بر [illegible]   که گشت [illegible] خوار گوی
[illegible]   سپه سوی [illegible]
شهنشاه [illegible]   براه دان چنین [illegible]
که پور [illegible] ماه رخ   پذیره شود [illegible]
سراسر [illegible]   که با [illegible] ستاره بود
نفر [illegible] بارگاه خواسته   پذیره سزاوار [illegible]
بزرگان [illegible]   [illegible]
پس [illegible]   نشستند در پایه گاه شاه
ز هر در شهنشاه [illegible]   [illegible]
سر [illegible] چنان چون [illegible]   همه [illegible] جمشید
پس آن پر خرد و پیشوای جهان   چنین گفت با کدخدای جهان
همه گفت [illegible]   که جوید [illegible]
که [illegible] فرخ رخ [illegible]   که [illegible]
سر اختر [illegible]   کلاه کیی بر [illegible] افراخته
[illegible]   [illegible]
تراکرد [illegible]   که از [illegible]
بو [illegible] کسی [illegible]   پرستنده [illegible]
ببالای [illegible]   جهانبند [illegible] پایه گاه شاه
و از [illegible]   شهنشاه [illegible]
وگر روز خسرو سلیمان [illegible]   ز پیوند خویش آن گو پاکزاد
ابا لشکری گشن مانند [illegible]   جهان شد پر از [illegible] کوس

جهان دار و داور [illegible]   ز ره طوس با آن سپهبد سپاه
که با پیر و برنا و زان بوم و بر   [illegible]
روانشان [illegible]   شوند ایمن از شاه و [illegible]
پس از آن سپه شاه چون [illegible]   سوی طوس [illegible] جهان [illegible]
[illegible] سپهدار با پیل   بنزد آمد از رخش اکنده یال
پیاده گرایان بدان آستان   که پویند با سر [illegible] آستان
وری [illegible] سر و دوش   گرایان [illegible]
وری کاسمانش نهد سر بخاک   وری خاک آن خواجه [illegible]
وری پادشاهان گرایان او   وری خوابگاهان [illegible]
وری گز غبار ره [illegible]   [illegible] خورشید [illegible]
وری شمع آن چرخ فرخ بهشت   [illegible] باغ بهشت
بران [illegible]   [illegible] پیشوای
چو خسرو نگاهش [illegible]   چنین خواند بر پاک یزدان درود
که ای کردگار آفرینش ز تو   [illegible]
زمین [illegible] سپهر [illegible]   چنین [illegible]
هم [illegible]   هم از خاره [illegible]
[illegible] تو روی   [illegible]
[illegible] تو پو باستی   بنام [illegible] باستی
[illegible] پو باکنی   [illegible] کو باکنی
[illegible]   بزرگان همه [illegible]
پس از این [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] داستان
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] آستان [illegible]
[illegible]   [illegible]
هم آن پور [illegible]   که [illegible]
[illegible] خاک [illegible]   [illegible]
چو کردی [illegible] بوم خاور [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
شد آگه چو زی طوس [illegible]   [illegible]
[illegible] جهاندار [illegible]   همه مرز خاور و [illegible]
ز هر مرز خاور بزرگان [illegible]   گرایان بر خسرو پاکزاد
[illegible]   ز طوق و ز [illegible]
چو بردند [illegible]   گرانمایگان [illegible] کیهان خدیو
[illegible]   سر از [illegible]
به دستوری شاه [illegible]   [illegible] آهنگ [illegible]
بدل [illegible]   که از [illegible] پاک پروردگار
چو زی [illegible]   تخت او [illegible]
[illegible] آن [illegible]   [illegible] شاه [illegible]
که چون زی [illegible]   بدان بوم و بر کینه و جنگ

چو از لشکر شیر با را سپه | بدان بوم و بر از مرز نخست بید
همی گفت گاه و ... پیش خوام | ازان بد سپش سوی کابر برانید
به بیژن نبگو زنگی ... | کو دغا زیشد است و دوچون ... بید
به هر ... | کوه بدان جو بجنگ شاه وچون
گراز ... | ابطالیس آمد از از ... کمان
... روی هر از ... | بانگ ... ایران ... کوس
همه ... | همه گرگ رو به همه ...
چو ... | از آن ... بر ... کرد ... کرد

ازآنید پیشه و ببری دارم | گرست ... شن درش ...
دکر ... ایمن سپه | عنزه ... بری سوی ... دگر
چو ... شه ... ز ... آورده | بزه کاتش جان ... بیاید آورده
... | ...

سوی مرز خود ... | گرست ازان ز ... تا بزرگ
... | پرآمن ... جان ... پر
... | ...
... | ...

سر آن بیش بسر آمد جهان جوی ... | شد ... ...
... | ...

همانا که آن نامور نامه گفت / که جانش بهشت اندر آرام جفت
ورا آغاز این نامه نامدار / ز انجام آن گشته و ستان کار

بدو راسته مو به مو بر سنای / که چون گشت گفته بدان کس گرای
ز هر روزگاران نابرده یاد / سرود دم گه رنش و راد و داد

جهاندار گفت ای بت دلفروز / شبستان شه را فروزنده روز
سرودی ز شاهان به گفته نغز / همه با برای و همه جفت مغز

بدین افسانه باستان / زدی از نیاکان من داستان
به زور برادرستی نام شان / سرودی ز آغاز انجام شان

چنان گفت آن تازه آزادگی / گر از رزم شان خسروان کاخ
بگفتی رهی چون خواستم / سر گاه شاهی براراستم

پرستنده درگه من سپا / ز داوران من گشت داستان سرا
ستایش به شه گرچه با مغز ماند / و ما هرچه راند او سخن نغز راند

ز فرمن و داد و گرد کار بر / یکی از صد نیاورده و داد برآ
کنون آنچه در پادشاهی مراست / شاهی ز رمه تا بجاهی مراست

سراسر برمن همه یاد کن / دلم آگه از آن و جان شاد کن
که گردم ز هر در ستایش سرای / ستایش آورم بر یکی خدای

گز آن پاک این پاک گوهر مراست / چنین آفرینش از او مر مراست
ورا آغاز بودم بگاشت خاک / سرانجام از آن خاک بنمود پاک

مدبت خود آراست این پیکرم / برآمد وز فر خود گوهرم
شاهی برافراخت نارگ مرا / چنین کرد پیرا بلارگ مرا

روانم بهی باد و یزدان شناس / سپاه اهریمنم از سپاس
تو با باده و رامش سرخوش منی / ز دیوان نگهبان هوش منی

بهر گفت ازم سپاسی فزود / سپاسی کش بنده هر گره
چو شاه شهنشاه پایان خویش / به پایان رسانید گفتار خویش

گل اندام غنچه سمن چهر کش / به برزاد فرخ درخشید فش

ستایش [illegible] شاه داد [illegible] / ادرنگ و دارای کشورگشا
که اسلام بی [illegible] است / [illegible]

سروش بهشت و بهشت خدای / بتی بد که از دخت [illegible]

و دانش ز نگاره دم گرفت / جهاندار که پروران ای نگفت
لب نوشخند کش خداوند خند / شکر خنده نازادب نوشخند

و رخ چون دو ریحان گل و نگفت / که دهقان نباشش سنبل نگفت
کلاکش بسته از باغ دل / کلاه بسته از بهره آب و گل

چو چوگان دو گیسوی پرپیچ و تاب / بنجم شان او گوی از صد آفتاب
نه ماهی که کتان گذر آمده / نه مهری که جز با نواز آمده

کی آرزود ما انده و جان شاه / فروزنده دل جان ورای کلاه
نه جان ماه در بوزه گر آفتاب / نه چون مهر آب رخ بر سراب

پذیرای پرتو شاه و شگفت / فروغ افگن آب دریای ژرف
لبش خواجه چشمه زند که / دلش هوش بخش ای پاینده گاه

نوالنده ماه زنانه و چهر / برافروخت سرو برافروخت مهر
که شاه شهنشاه خسرو روز باد / بپرانش بنده وی روز نوروز باد

چو ماه و دارا شبان دراز / بگاه تو خورشید را دیده باز
پرستنده داستان تو باد / سرانید داستان تو یاد

شب گرد از تو نوبت باشد نیاز / بدو باد و چو نه زلفی دراز
ورش گرنی خود ای پاک راد / گران شب بود روز مرکد باد

سپه و به بها زبر خاوران / نبیره نوازان از دوردا وران
هزبری ور این بچه و کلشای / نگار افگن ابروی مشک زای

با آتش شیر در تا نفش / با بسک این کاو عنبر فگن
خوارش سپاس از گران تا گران / سبک آتش بر خوابهای گران

جهانبانان گر افغانه چه ابود جهان چنین بخت خود یار بود
زبهر پرستش پرستنده باز بدست آمد ابستان هر که فرز

بدستوریت انجا بد از جم دگر شب گشایم بر شاه دم
همه راز خسرو بگنجور گنج جهان کهن ما از آن نو کنم

شما رست از داده گر دادگار
روان ارمت زان ستایش گزید

ستایش کردن جلوه های ... کشور کشا پادشاه جهان

وداد ... بدرگاه خالق ... گفت آن

زاده رنگ شش داستان آورم
وراگند هفت آسمان آورم

بدان آفرین خواند وار ابهر که چهر مهر ادب از پاک چهر
زبهر ستایش خداوند پاک دگر داد او زرگ آهنگ خاک

جهاندار و برای روشن نگفت رخ روشن از آب روشن بشست
کلاه پادشاهی که زر برفشاند بلنگ تری عنبر تر فشاند

بپرداخت داوری چاره دل دل پاک زالایش آب و گل
فراموش از شاهی خویش کرد دل آهنگ آگاهی خویش کرد

بدان جایگاه و نگار چنین بجای آورید آن خداوند دین
پس آنگه برافراشت دست نیاز نیایش کنان پیش دانای راز

کجا یاری ادای چار اخشیج بهم از توانا زدو یار اخشیج
بش ایه اخشیجان زرنت بدان فر پیرایه جان زرشت

بگیان از منش نگاره خرد ابا دیده چنین نگاره خرد
زبهر شناسا با خویشتن خرد دادی و چنین و جان و تن

دمی گر برآریم بی یاد تو بگیر او ما ان آن دم از داد تو
تو دادستی پادشاهی مرا تو دادی زمین تا بماهی مرا

برادر ابر یوسف خوب چهر بکار خویش کین و بجز پیش مهر
نگون سارش آنگه از کین بچاه توازم مهرش از چاه بردی برون

مر او یاری از گرد کارت بس که بر او فزیند و یار است و بس
مرانیت از خویش و پیوند خویش دو پیوسته جز بر خداوند خویش

تو در پادشاه هم وروش ... تو در وشی از شاه هم پیش ...
ستایش از آنگه نیس یاد کرد همه یاد از دانش و داد کرد

پس آنگه در آن روز رای شکار
برادرانت آن شیر دل شهریار

... عزم شکار کردن حضرت پادشاه ...

... ستان و گرفتن آهو ...

چنین داد فرمان که ترکان کش و شاهان ترکش کش شید فش
زبرنده و بوان کش شید بند بیان ورشکان زین ... نهند

بی تعلی ترک ترکش کش ... چو آتش نشست از بر بادپای
و باچون شهدی عقاب پر زیر و بابه ... آهوی شیر گیر

بی ترک سر هنگ شاهین باز چو شاهان بر اراسته ...
یاد است یا زادای سپید چو دست بهرام شاهین شنید

چو شاهین که از پشت پران عقاب عقای جهان پوی چون آفتاب
زبونی زان گشت و ند زنجیر زر سراپا بهر چشم آهو نگر

بدرگاه داراشده ... عنان گیر برباره کام زن
شهنشه برآراست پیکر ... چو سازار ستایش همه پاره ...

میان زانشر جندی گهر چو شهر چون پر طوطی نغز
برآمود و کیف ای امید م زنو همه کشور جمشید م زنو

چو ابروی آغاز جندی گهر ز بند وی ابروی آن شید ف
شهی کشوری گر زنو برکشاد گرفت آن شهی داد که کشور کشاد

و ما م مرد باید کار بهین ز ابروی آن ... بهین
پس از آن کنندی بکجم برگزید کنندی پی و جم برگزید

بکف ای گنند عم اندر شار خمت چنبر ابر من از جا
زنشکین کنندی مرا باد کار از آن در فر بازوی شهریار

پس از این سخن خسرو هوشمند بپیچید بر خویشتن چون کمند
که آن تاگر و زخسرو ورزم که تو دام دیوی و آن دام جم

تو در پشه چنبر نای شیر برآورد چنبر شیر گیر
از غیان بهر روز سازی سرود بیاد پرویش نیازی سرود

پس آنگه برآمیخت سرو ستیغ که گروه و رامون گرایان کاخ
چو گشت از شبستان روان جشید غم روز بابان کیوان رسید

کش بند سر هنگ بهرام فر جهان باره بر نقش پر
جمی اندر به دیو زادوی نشست و با آسمانی بیاد وی نشست

ز بر بهاری و زرخشی پر به رو از اسب پا بر خشی پرم
گروان زنیروان شکوهی شکرف وی داشت پا بکوبی شکرف

بنریر ابر اژدهای دمان بهشتی بنر بر اندر شی اسمان
بر اندر بران و یژگان بیزن فارش همه پرده باز فرین

جهم واستین شاه فرخنده پا گرایان بهامون باین که
بپرواد ترکان پا بربر بر پری پوی دیوان براوروه بر

همه دست پرورد پیروز کار همه پاک پرورده بهشتی
همه سر کسیمین بنهای زر همه پر مغفر ستاره و سپر

زبر سپید و هم سیاه هوا پر ز پر و زمین پر ز دام
ز هر کوه و هامون و ز هر دشت گور برام شهنشاه پویان بیور

نه هر رنگ و نه هر چه شیر شتابان ز بالا و پویان زیر
که دارا ورا از دشت بر کرد و بور همه شیر افکند و بلنگ کور

ز دانا ره و رجرخ چوره ورنگ بکار دام ماهی زپر ان غدنگ
بی شیر زن آهوی شیر گیر فکند آهوکان بر شیر

سر شیر ز روفر اکش ان زخون لنکران دامن پاک ان
ز بوران بکوران و را فتاد شور دران شور باید بهرام گور

که پر هوش بهرام باد آفرین که گرا و چنین برکش دی کین
چنین ز کوران نه چیز نابود چرا گاه شان گور بهرام بود

شب رنگ چنگال شاهین باز ز خون لکلکان و رشب دوفرا
لکلکان و یا زان کش و چنگ بهم از بر ابر شغار و چنگ

زچنگال باز شکاری همی لکلک از بر ابر تاری همی
گرایان بسوی ... تالان فراز ز خون پر سنجاب کوان لعاب

بهر جای از بکر شیره گور همی تو ده برشته نابید ...
خرامنده و کبک نگارین شدند گران فر کوه و آمد این زیب زرد

بجای ...

بیاوندرو نگارین شاه / شدند این از چنگ شاهین شنا
پری پیکری از وشاقان کش / سواری بسر ره گوی شیرفش
بدشت اندر آن آهوی دید چست / نه آهو بت جادو دیده دید چست
سرو شش سرو سرین آفتاب / وز آن گه نگاهش [illegible] بیابست
نگارین رخ از موی طاووس فش / چو طوطی و لالا چو طاووس کش
تو گفتی جهاندار جهان دلبری / چو جان گرده پنهان به پیکر پری
زبرنده پشت هین بلک شیر پر / زبازند طوطی و لالا زر تر
نگاه رمیدنش شیر نگاه / بشیر آن جگر گاو چون شرنشاه
همان ترک ترکش کش شیرگیر / زفتراک بکشاد پیمان کمند
بدل اندرش کاین نگارین نگار / سنزد [illegible] ناموز سیه شهریار
بدانست شاه این نگاری چنین / بخود گفت شهریاری چنین
بهو [illegible] نداری بر گردنش / شد آهو بتک چون فرو زران خشی
با هم چو آهو که آورد تنگ / بگردن در افکندش آن پالهنگ
در آورد در بند دو شنش / بکشش بر گرفت آن [illegible]
نخوشه گرامید زی شهریار / بر شیر بود آن همایون نگار
چو شد آن گرفتار چالاک دید / زآهو جدا آهوی پاک دید
گرفت آهو از ترک آهوشکار / بدان پیل بالا بر و فشاندزر
بر آهش و ران شیر زده شیرنیل / کش از چنگ یوزان نیاید زیان
بخشش همی بوسه زد شهریار / که ای کار زیور زر و غنای تتار
هم از نافه [illegible] خاک چین / چو زلفی همه نافه دلنشین
خطا رفت آن زلف پرچین کجا / سیه خود از نافه چین کجا
همه نازنین کردن دلفریب / که باشد بگردنش خون [illegible]
بولست مرکرد [illegible] را مینه / که گرد از آن بایدش در کمند
نه بر کرد بندان گردنست / نه در بند او کردن آن راحت
چنین سگون پل بیوب کجی / ترنید گرفتار در پالهنگ
چنین چشم کامد بچشمی جمال / که آمد خداوند چشم غزال
دریغست کان نر از جا ولگاه / بهندوی شکار انگشتی خواه
جهان [illegible] که بر کیر [illegible] / چو دیگر آهوی شیر شبه
که ما راز آن آهوی نازنین / نیازی نیاید با هوی چین
پس آنگه از آن کردن سیر کمند / کشاده آنکه شیر دل پالهنگ
لقد مرو [illegible] چرخ داران بوش / که از زند چو پی که نهانکش
نیابند زنبر چه کا کس / زید ان آهو از [illegible] زیب
گراینده آهو بدشت فراخ / فراخ آستین شه شبستان کجا
شبستان گرا شد چو دارای [illegible] / شد از گرد و داروشب [illegible]
بسوی شبستان خود در شتاب / بسوی شبستان فرو رانده شاه
شد آن جم با پریان رزین / دگر ره بدیوان نهاد و نشید
زبهر ستایش شهنشه بخشت / زگرد آفتاب فرو زنده دشت
ستایش بشر و ران چنان چون [illegible] / با مین پالان یکای آورید
نیایش همی کرد با کردگار / که بهر ربید از خوام گشته باد
بهم چو بند واری که هو [illegible] / چو از هو ره گرد ازان [illegible]

مبر آن زر و [illegible] او ودیده وام / کش از آن فرخش [illegible] بسته ده دام
شبستان نم ازان فروزنده [illegible] / مه و مهر [illegible] او بنده وار
پس آنگه به پیش خداوند پاک / خداوند کیهان چو بوسید خاک
زبهر ستایش بیاورد رنگ شد / باورنگ با [illegible] فرهنگ شد
ور آمد زر در ره خورشید چهر / داستان سرا [illegible]
در پا سرا ورنگ آسمان / ستاینده شاه خورشید چهر
به پی دگر سان رخ آراسته / [illegible]
حضرت صاحبقران این / بگوهر رخ روشن آراسته
به خسرو دانا سر آغشش بموی / [illegible]
شبکار [illegible] و گفت آنکه / فرو هشته آن ماه خورشید روی
به شاهگان موی بند از کمر / چو پروین و ماه برگهر شبه فر
بموی و لالا [illegible] / زشب تاب [illegible] گنجه
بگوشش اندرش گوشوار / بپروین و ماه [illegible]
نه آن ما [illegible] زآن حلقه زرناب / شده حلقه در گوشش آن آفتاب
بگلبرگ زرگشته گلگونه سای / زوه رنگ پرسید دلربای
چو برگ گلش نغز پیراهنی / بگلبرگ در از سمن خرمنی
رخ روشن او خداوند جان / که از آن مبراد پیوند جان
چو سرو بهشتی بت دلربای / بر فرزه وان ستاده بپای
بگوهی زبان ستایش گشود / چنین خواند بر شاه گنج در
کرشمه اش کار [illegible] خورشید باد / فرت خواجه فرجمشید باد
نه روز کمر مرت نا کاه [illegible] / بگفتا چنین بوده آیین و راه
که بهر شکار انگشت خسروان / نک آن دو دستی پا آهوان
بهر که کشته آهو فکن / تک از کشیدند بانخود رسن
کرشمه گزین [illegible] / بخنده و نازت این داستان
نک خویش را ماند سر در کمند / ز آهو که آورد آهو به بند
بخنده بخسرو که [illegible] / واز بند رو هوش من آهوگیر
چنین آورد نشر ز آهو خداست / نگار آهوی چین باهوسرات
ابر لشت کور [illegible] آهوی تر / و باشیر [illegible] دام دل آهوی تو
روانم ز دستان زنده نگار / هم از من بمن داستان یاد کن
زمین بوس شه با من [illegible] / بر آراست پیکر خورشید نقش
پس آنگه دو دست نگارین ببند / بیاورد و گفت ای شه هوشمند
سرافسر آسمان [illegible] / نگاه درت [illegible]
زمین درت افسر آسمان / غبار رهت سرمه چشم آن
بیا بنده و بندو [illegible] / بیار و باغت شکر خای بند
رخ دشمنت زنده در پای پیل / لب و گردن چو دریای نیل
زبان شه زبیر دان ستاینده [illegible] / و نزدشت [illegible] بنده [illegible]
کنون بشنو از گوهر خویشتن / داستان سرا [illegible]
[illegible] در پایه اورنگ [illegible] / کش آرات او از فرخ خویشتن
سر آغازای دست کشت خدای / [illegible]
و حضرت صاحبقران گوید / بگا خاک پاک از بهشت خدای

نگارنده و آفرینش گزید / بدان برتر از خود و فروپیش گزید
بهار و بهشتی و گرسان نهاد / نه زین آب و آتش نه زین خاک و باد
که از روشن آتش کس آمد بود / گرانید و بر آسمان کبود
مه و اندر شش از فروزان شد / ببین کو هر روشنان آشکار
که آب روشن ز دریای خویش / فروزنده و پاک چون مای خوش
شده روشنی بخشش آن آن / بچشم مه و چشمهٔ آفتاب
اگر گونه گوی کا پاک خاک / که داد و سر پایه جان پاک
پس آنگه برارست آن پاک / چنین کو هر پاک روشن سرشت
ازان گشت پا دگا جانوران / که شد کو هر پور مریم ازان
ازان هوش پرورده شد / ازان یار خورشید روشن
بهشت و بهاری بهشتی چنین / گهر را بکار آفرینش چنین
بدان خاک فرخنده و ابر کرد / مراو را چنین پرورش ساز کرد
که ابر روشن شد از آفتاب / ز دریای خویش گوهرش آب
جهان آفریننده و گنجبان / بدان ژاله و رطبان
وزان خاک هر گونه آلایشی / چالوده بگونه با آلایشی
هم آلایشی را که پالوده زان / شمی چند آغاز آمد و زان
کیومرث و اسکندر و جمشید / ازان ور روشنان پاکی شد پدید
بران شه که با گوهر پاک زاد / ز آلایش آن همین خاک زاد
پس آنگاه هست از آب آن خاک پاک / مدارات چون درج تا پاک
هم از گوهر پاک خود آن زاده / بپوشید و از آتش گهر با
همش گوهر از گوهر خویش داد / بگوهر فرزندش از فرخویش داد
وزان بخ جهان آفرین برگرفت / تو زین جهان برارست
وران پاک جان جهانبان گزید

داستان سرایدم طغی ... از ... چان خوید

گفتار در پایه و درنگ اسمان آن حضرت گوید

...ق روشنت فر آن جان گزید
وزان بخ سری آنچه آگنده مغز / که باهات هر سر پر آگنده مغز
سری کش بلند آسمان پایه است / بتاج کیان فر پیرایه است
سری کز سر ... جهان / ... که زین آسمان
سری کافتابش کلاه افسر است / ... فرستش کمترین گوهر است
شب و روز و روشن پژوهان پاک / ... پایه ... ستایش کناک
یکی جنبش آن ... جان ستان / وزان ... جنبش آسمان
ز نیروان ابر افرینش سرست / ... ابر ان گوهر افسر است
بدان در کنده ... / دو چندان ز هستنده هین
وزان گوهر از خاک چار ... / وزان گنج ... پایه ...
گاهی ازان ... / نگارنده ... بر ...
برآرنده اختر تا بناک / ... روشن اختر ...
شب و روز آن نرگس ... / به پرورده ...
جهان جنت ... / به چند ... چشم سر
جهان پاک پروان چهر آفرین / بهر دل ازان چهر مهر آفرین
دو ابر و برو ... کشید / بخورشید مشکین ... کشید

و راننده ول زخاقان چین / بپرورد چو چین خون شوی مشکین
دو بند دو با حفه روشن گهر / بیالین نگاه داشته تو در بر
گشاید چو هنگام رامش بزم / بر امش گشاید دل ایک جم
روش را نگه بر پای آن / که آرد روشن باره و دوای آن
بهو باز یزدان پیرایه گر / چنین مایه آمد زهی پیرو
همت داد و کوشش نیوشنده را / گهر پر ناله دارد و خرد وشنده را
سراسر نیوشنده گفت راست / و پاکان سیماب در گوهرست
پذیرای اندر ز دانش وران / نیوشای گفتار پیغمبران
شب و روز بر راه هر داد خواه / بگفتار پیداو گر بسته راه
هم از گوهر گفته کردگار / بر آمو ده آن گوش را گوشوار
ز نیروان پیوند شاه و فرمان شه / هم او فرمان از هیچ کوشش
ز دو یا همت راست گفتار داد / نه گفتار گر پذیره دان با بداد
نه اندر حق جز سزاوار خویش / گرا ننهاد و گفتار خویش
سپاس آور پاک پرورده / ستایش سرای و ثناگر ...
شب و روز نا ناله و زنگ / همی پورش آوای یزدان پاک
ندیجید هرگز زگنج که گفت / همه گفت آن راستی راست جفت
گهر با همی ریز و از دو دری / فروزنده چون خسرو خاوری
نخنهای سنجیده با آب و رنگ / غزلهای زیبنده با بوی و رنگ
همه دانش و داد و فرهنگ از آن / شود افرینش نیوشه ازان
چو گفتار شکر بهمال آورد / شکر ناله بر لب زلال آورد
چو در پهلوی گفت ریزد گهر / بخورشید از کین ستره گهر
بدر و بش هم گنجهاش کان / یکی جنبش او شود رایگان
گهی گهر ریزد و پیچاده پاشش / بدریا و کان زان خروش ...
زمین را سراسر گهر ... / کند دامن آسمان پر گهر
کلید در گنج راز خدای / نیاز آورد و پای ز خدای
سپاس خدا را سزاینده آن / بهشت خدا راست بنده آن
بکام تو جاوید گوینده باد / زگویا کن خویش جوینده باد
همت از نگارنده ای شهریار / دو مرجان جان پرور لعل بار
بدان بسته هم مرگ و هم زندگی / وزان گشته آزادی و بندگی
بدان گوهش داد مرجان شاه / فرو بست جان نهابر جان شاه
نه شهاد و مرجانش مرجان داد / غم لعل و آرام مرجان داد
همت کرد تا آسمان برکشید / که از گردنان جهان سر کشید
لب گردن ازان ... / ابر گردن آسمان ...
ازان گردن از بیم گردن کشان / ... وار گردن ...
ترا تا گشت ... / نه با گردش کرد و ...
وله روز و شب ... / بر ... یزدان ...
همش زیب طوق پرستندگی / بشاهنشهی بندش از بندگی
ازان پیش او چرخ گردن نهاد / به بندش پابند گاش نهاد
که جاوید گردش ... / بشاهنشهی با سمان اخته
همت بنده واد سینا بهال / گزاف گرا ... آورد ...

بزرنده چو شد آسمان سپید | زدوده ازو زنگ بر کینه | فراخای دریا وران کوه گیر | بجوش چشمه چو دریای قیر
که زرف دریا که نیا سراب | وران چون حبابا بدریای آب | بیابهنه خوش چو خرم بهشت | وران مجم مهر خداوند گشت
چو آن دلکش گلشن پاک دم | بگلبرگ آن بدر خشاک دید | سراپا وران در پا خویش کرد | فراکش از آسمان پیش کرد
بپا که چنان چو گه خود خواهش | همان لعل منگو بر او آتش | بیازرف نقش نگویش آورید | همه آب آن نقش ولوش آورید
وران نشیباهای گلبن [illegible] | چو قطبی وسبطی زهم در هراس | چو کردید گلبن نهان آشکار | شد این در بگرداب وان در کنار
پس آنگه وران بگه خود کزند | که چون سراپا مرا در آنگه بد | همان خود باک دار راستی | که بزدوان وران خانه آراستی
چوان سپینه آراست زمان بنگرفت | و دست او بدیش چو دریای زدشت | که بر سر از نقش نهاد | که بر از نقش بر آراست [illegible]
باکره و روزی و دخوب زشت | جدان روزی زشت و زیباو زشت | چنین دست با در کنج [illegible] | گزان کو نهی و بد دست نیاز
نه بر دوستی اندر دست بر دانش باد | از و چیر دستی که با نش باد | کنون آن جو است این [illegible] | که در بادگان را اندو کاهی
میان بر آراست بزدان پاک | مدان پاکدش گاه از جان پاک | میان ولا [illegible] | بدین پروری [illegible] بیگ
پس آنگه کمر بر میان خواستی | همه دین یزدان بیاراستی | تابسته نقش زرین کمر | بزد [illegible] از لعل و یاقوت فر
شاهی کیه ذکر به میان | کمر بر میان بند که راکیان | چو بستی میان [illegible] زرین کمر | گشادی زشان کمرهای زر
جندا اسهات هم ار لکش ان | بگاو بد آمد کمر بر میان | همایون هم ار دست بخشیده | که از پشت و پا آن جهاندار گه
بج آفتاب فروزنده دشت | بج آتش جوشش بوزنده باد | همه بهنه جنگ را زنده چهر | همه هوش فرهنگ را چهر [illegible]
همه فر یزدان فرهنگ بخش | بجبریل فرهنگ [illegible] بخش | گر از بهر دارم [illegible] خشیج | [illegible]
سرایم چنان زاخشیجان شان | که خنده [illegible] جان شان | [illegible] بکام | نکارم ورین نامور نام
ز فروز فرهنگ داز یاشان | زشع وز گرزه وز گوپاشان | کنون از شهنشاه آدم [illegible] | پرست و گیتی گرازیم [illegible]
نه زپاک ای زیور کاه جم | گرزار لکهسلام [illegible] | بهت [illegible] | کشان خاک پا خود [illegible]
شده فر خورشید شان کرگام | وزآن تارک آسمان [illegible] | سر پادشاهان گردن [illegible] | پا سر گاه یدان خاک پای
براه خداوند پویان همی | بدرگاه او راه جویان همی | نشان بیش [illegible] | بهمه رهبران از [illegible]

بود که چو آن پای برگاه [illegible] | دیا سوی یزدان از آن پوید [illegible] | هر آن پاک که پوید براه خدای | خداوند آن جاودان سرای
بجا دید از گردش روزگار | بجا و پاینده و پاید ار | سزاوار این آفرین بجوی | زخوی نوکینه پر از رنگ و بوی
چو شاهنشهی خواست کردگار | ستایش [illegible] شیر [illegible] | [illegible] آسمان [illegible] | بهر زیور آراست کردگار
هم ایشان روشن دل پاک کیش | [illegible] | حضرت صاحبقران | بیاکشته اند دانش و خوی خویش
شهی را که بر نیکوی بود روی | شد از بندگان پسندیده خوی | شاهی چو جم ایجا [illegible] | نهادی نیابای [illegible]
که از گردش آسمان بلند | گزند و خراب و نیاید گزند | بدو رش بخت آمد [illegible] | گردش از جنبش [illegible]
پس از داد آمد از آن [illegible] | بیخ خواجه ازان شد پرستنده [illegible] | دوم دیده داد و کیهان گرای | که گنج [illegible] روشن از خاک پای
از آن نیز روی جهان چون بهشت | بیاراستی بر [illegible] | سیم گوهر دین یزدان پاک | گزیدای [illegible] گوهر جان پاک
بشمشیر کین ای گزین خدای | ره بندی زنگار دین خدای | چهارم بر [illegible] دین [illegible] | گره خانه کردی [illegible]
ره گوشان گرچه بد و یریار | پاوه سپردی بکام نیاز | به پنجم همه دانش آموختی | بدانش [illegible] اندوختی
بیاموز کاردان داناپیر | شدی دانش آموز از رای پیر | ششم دم زدی از [illegible] | سرودی بسی گفتهای دری
صبا [illegible] دل چو دریای [illegible] | برین پهلوی راز [illegible] | زدریای اندیشه [illegible] | که در باختن [illegible]
بهفتم چو سرچشمه زندگی | شده مایه بخشای پاینده گی | گنج هنر [illegible] از تو یافت | هنرمند پاینده کز تو یافت
بهشتم ز شمشیر گنج [illegible] | جهانمند جهان دانش [illegible] | بدیوان بدگوهر افروختی | چو جم هوش ایرانیان توختی
نهم مردمی [illegible] آسمان | ولی پر زمردی گران [illegible] | وزآن مردی و مردمی روزگار | بیاراستی چون بهشت و بهار
وهم ورسپس خداوند [illegible] | زده عقل [illegible] | جهان چون سراوار یزدان پاک | سپاس آوری ای برازنده پاک
کنون گوییم از [illegible] شاه باز | در بیان آرایش و بخشش | [illegible] حضرت | که چون [illegible] عشقا نیاز
که ابر بهمن کف راد شاه | صاحبقران کشور | ستان [illegible] | که ابر چو باران همی [illegible]
همه شاه [illegible] فروزان چو [illegible] | فروزان [illegible] بیره روزان [illegible] | بکف آفتاب و بدل آسمان | برادی چو این و برزنده چو آن
بگفت [illegible] آن سرو [illegible] | بزرگان بخشنده بودند [illegible] | چو خورشید [illegible] | گسسته از جان [illegible]

بگو اشکری بر بگو اهشکران / فراخ آستینان کش دودمان
نه در فشان شد از کف راد خویش / نه بر تو از این برده بنیاد خویش
توانش و بر تر ز ما دوان چنان / که بر تر بود از زمین آسمان
برزش نهادی بنای شگرف / که از رزم و دادی جهان ژرف
همه روز و شب خورشید فش / همیون در همیون گنج پر سیم و زر
ابا داد و مردان درگاه خویش / همه پاک زاد و همه پاک کیش
بهر کشور آن گنجهای روان / بر داد و دادی کاروان کاروان
کشاننده اش و ز چپ و راست / فشاننده هر جا بر جا و زشت
که هر داد دادی ره توروان رنج / نگه داد پوینده بر بوی گنج
چو خورشید نزد تو اشیر مهر / بهر کلبه پیر زن در نورد
توانا همه جا و هر گشت / درست تو بر هر گشتی استه لیس
بهر پور و در مانده پیر زنان / بهر پیر افتاده پور جوان
ز راه دگر بدی هم از شهریار / هزار از پرستنده و پیشکار
که در کوه و هامون هر جای شاه / نگاور بیاراید بیگاه و گاه
نیاوی قب پا پا هر شی / بمازار استی چون تو زر جوششی
بهر جامه ششصد درست سره / فزون زان کن کوه و دشت دده
هم از گنج خسرو بر دو خشند / بهرش یکی گنج اندوخشند
بهر شهای شبران با داد و بر / یکی گنج کاوان از آن نزد شد
فزون زنده از جامهای حریر / چو شید فزون زمان دانم بیج شیر
ور دشت روشن از آن زنده باب / چو از پرتو زر فشان آفتاب
ورا خواندی اش و گنج روان / که کاهی از آن گنج بیج روان
چو پیشی بره مرد خواهنده و / و با پیشوای نیا بنده و
هم اندر دم اش و زان نیاب / کنی آن پراکنده ور الکا میاب
بیج نگیش نو ز دمی / برش دلش زمان نهی مرهمی
که گنجور تا نزد زر گنج آورد / میاو انگیش بیج آورد
از نگو نه اش و با رای کاوش / نهادی بخشش بنای خوش
ز جمشید بخشنده و پر ز تندی / نگار شید رخشنده و هم بزرگی
بلی برتری جست از پایگاه / ش و جان خسرو دل و دست شاه
هم از زنده و هیش هم از جبرئیل / هم از ابر بهمن هم از رود نیل
کف راد چون زر فشان آفتاب / دلت پاک چون … دریای آب
بود دست اش و فرخنده کیش / هم از آفتاب و هم از آب بیش
تو ای بخشش ای نامور شهریار / خیالیت از بخشش کرد کار
ز خرو پراکنده روزی بر / نگو اهنده و صدره تو خواهنده
چنانت بیدار در ویش بور / که سیری ز دیدار کم کرده پور
جهان اندر از زشت پا نیاز / که در پیش او پا نیاز ست از
کنون آدم ای داور پاکزاد / که از رزش نه دارای گیتی بداد
بسی داد گر خسروان بوده اند / که از دین بر ده داد پیموده اند

ستایش خسرو شیرین … صاحبقران کشورگش

لقا در پایه تخت آسمان داد و عدل حضرت صاحب

دلا پیش داد تو بیداد گر / نه ای دانش اوا گاهی داد گر

ندا او نوای داور پاکزاد / خوا پا وای داوری بوم و بر

… ره و آباد شدن

ز بیداد و دوت اید او کر / خوا پا ورا مد بدین آب و گل
ز بیداد شاهان پیدا دول / شبستان آهو کاوان شگف
مقام بزید و کنام پلنگ / ز بیداد کر ز دو اور بربخ
خوا پا سپهر کش پراکنده گنج / پا لعل جنبانی هر ب سنگ
ورا سنگ از خون او لعلگون / جهنده دینه و دانش ان بر نیاز
پس از سالیان رنجهای دراز / بدین و بید انش بداد و نفر
برار است آن بهشتی گهر / بیک دیده آراستی بهر و گیتی
بهر کار کردی بداد و بدین / پناه پاسس کو ران نیاله و زیر
بیاموزی شب و روز بهر ای شیر / که کس را نیابد بخواهد پیاده
جهان کردی آباد چندان بداد / که آمد گرانایه هر خشت زن
ز هر خشت زن کرد و ناوک گلی / نوازت بره و هوش نوشیروان
کنی چون جهان را ز سر در روان / ز بانگ در راه بهین شیر گیر
چو کردی جهان را نو بهر ای شیر / ز بیم اختر و داد افراشته
ز داوت ز بید او رخ کاشت / دگر ان بکر بداد از بهر سروش
همه روزش آمد خوراکش و خورش / همه گیهان از تو گنج تو پر یادگارش
که بهر از رشت تو بید او رشت / بود داد و دین و دیر کر زکا
کنی بر بخشش کر همون چشار / تو ا بود و چو بداد و در بهر
چرا ای نژاده گردی نامور / ولی از گو هر ستم پیشه بود
نه زر پاکیزه و دانش اندیشه بود

حکایت ایران از داد و آن

از آن پیش کز گو هر شهریار / گمم بیو سازی که دارم یاد
همه کاخهای نگارین کوان / جهان زد او را بهشت و بهار
بو بیداد ز ایران سراسر چنان / برازی نگارنده در خاک و خون
ره کاروان بسته در راه / که برمی بیاسی نشد پر فشان
چو از نارسیده نشان نام گنج / نه و کلبه در وان ره بر بگاه
بشی جای چنانش که خود دشت راه / جهان مرگ را خوانده و انجام نیک
جهان از چو گشتی جهان که خدای / گهر کرده اش و گنج کرای
شد آباد و گیتی بداد چنان / شدی داد آن ای دو دانش گرای
همی مبش بر کرک نالان بزار / که آمد ز بهین خواجه آسمان
ز داوت بهر شهر ای شهریار / که پهلو چنین از چه دارد نیاز
بود در بهر خواجه هر خراب / چنان کرم ما نباید ایوان نگاه
ز خوشبنده صد بهر آن گنج کاو / نخواهنده کان گنج افراسیاب
کشیدی تو نازاستین در زد / بیامون و ورا هم نوای چکاو
همه جادوی مانده و بازی کرد / سپهر ستم پیشه پابست و دار
اگر باشد ای شهریار جهان / بجا نهادی باشد و شادی گزید
بجوشش ای تو اگاو فرهنگ دل / خروشی بهر ما خواهشی بگان
ولی چون نه آگاه باشد همون / که آن سنگ دل آمد این سنگ دل
چو فرزند فرمان تو ایش و دیش / بنالد چو زر بش بر خاک خون
از آن در دو شم و اشتی پاک هوش / سر از پایه بر هوش از اشتی
که داوش چرا چهره بشده بر سروش

بخشش سرودی بانوره زدم
که ای پور فرخ برادر پدرم
چو یزدان که دارم بورت نیاز
بکار تو از مهر بسته دو بند

دل تیغ آیدم ای نژاده جوان
که چشم ز دست تو پیران توان
بورزد که از نیروی شهریار
شوم با نکوهش کنی آشکار

چو بر خوی کردم بدیش گواه
به پیچید ز اندازه خسروی
جدا از در خسروان چهره است
نهانها نشستم داشت با زیردست

گسست از جهانبان جهان بین خویش
چنین با سپهر دوره کین خویش
بود زی کجا مرد درویش دار
نیالید از [illegible]

که پور هزار و درستی بخشم
فرو برد از کینه خنجر بچشم
به اشغی ای خسرو دادگر
ز کردار چون مند پیدا دگر

ز دو دوش شنشه بر خویش خواند
نشستش خواند بر جای درویش ماند
بجنبید مهر دل دادگر
جدا از پور برادر پدر

که داد او را مهر جمشید کیش
که ای پر بر پیداد و رای تو جهش
چو یزدان کند کرم با یاد [illegible]
و دان رسته کالا چو خواهی نهاد

کی از چو جنبش نبرد گناه
شوی از چه برداد کردی و راه
چو شد چهره ای شاه داد [illegible]
باید در هم آورد روی از خشم چهر

مرز خشم گیتی که بیدادگر
چو داد و جهانبان جهانبین کز
جهان پر جهان بین او چهره
جدا از [illegible] کشته ز هر کین چهره

بفرمانش و از خشم چند کنند
نه بیند داد از [illegible] بسته کند
بشه خواند در دولت یزدان پاک
که داد [illegible] جان پاک

که از داد داد ای داور شیرگیر
سروان امروز [illegible]
برشت دگر [illegible]
همه دیده در پاس [illegible]

در بیان پاکی دین و استواری در آیین حضرت صاحب قران کشورستان در ترویج دادن اورا بر جمیع سلاطین هند و حامی [illegible] گوید

ترا داد و این داد و بیش خدای
جلت از [illegible] خدای

ترا ز بیدادگر داوری
که یکسان [illegible] داد [illegible]

همت آزرم از پاک دین حق
زمین بشنوای پاک آیین حق

یکی این [illegible] ان تو پاکدین
بروم و با ایران بهند و چین
گروهی همه گرد و ناسپاس
سراسر خداوند [illegible] ناسپاس

یکی پیش بت سوده بر خاک روی
یکی با صلیب [illegible] زکوی
یکی بر جهان کشته زنار بند
یکی را [illegible]

یکی راه جستند و برآفتاب
یکی راه [illegible] بر پای آب
همه کاشته [illegible]
همه درره گر هی [illegible]

[illegible] که از فرمان یکتا خدای
شد دانا به پیغمبر پاک رای
همه تا [illegible]
جدا آن چاره [illegible] یزدان

چو ورد زیر این چرخ زنگار رنگ
شد آیینه دین نهان زیر زنگ
ترا داد و داد این داوری
جهان که خدا یاد دین پروری

از او چنین فرزندان شدی
سستی های گیتی [illegible]
ترا [illegible] ای کز [illegible] خدای
که یزدان [illegible] از زنگ دین خدای

کشیدی تو شمشیر کین از نیام
نهادی بدین پروری چشم کام
لعشوج و کابل ستیجار و روس
[illegible]

زدی پنجه در پنجه خسروان
گسستی ز ناپاک [illegible] روان
کمین خون آن کران رکشی
ز خون زرف دریای [illegible]

به نیروی و فر تو دین خدای
که از ایش ابر پر سیمرغ جای
دگر ره جهانبان [illegible]
به تیغ تو از باغ خود کاست

گرانمایه گشته مردان دین
روان شان [illegible] نوبردان
دگر گشت یزدان سرود [illegible]
بکافوران [illegible]

بدین پایه هنگامه آراسته
بنام تو زان نامه آراسته
سراسر دو ستان ایران زمین
ز تو یابر چشم [illegible] دین

شد از پایه خورشید همواره شاه
فروزنده از پرچم شاره شان
همه بوم و بر دو شناس خدای
همه مرد و زن در سپاس خدای

بهامون در انجمن روزگار
تو بگماشتی پیر آموزگار
بهر پیری از گنج خود سیم و زر
[illegible]

که ترکان و کردان اموری نشین
گر آگه نباشند از راز دین
از او بهره یابند و دانا شوند
بدین [illegible]

خداوند خود را افزاینده
مدرگاه یزدان نیاز آورند
چو شد شاه در این سرای سپنج
رانند جان [illegible]

به هر کشور آنکه خرم بهشت
ز شه بهره یابنده از چاره شست
گشودی در گنجهای [illegible]
فکندی [illegible]

پی مدرس و مسجد و تیم دخان
زمین همه برتر از آسمان
برآراستی در سپنجی سرای
[illegible]

که از بند دین نهان آشکار
ستایش گرانید بر گرد کار
دگر راز تو شد گنجهای کهن
روان [illegible]

که داد داد در راه یزدان پاک
فشانند گوهر چو [illegible] خاک
که آسوده جان هر شهر روزگار
کند دین [illegible]

دگر بارگاه بزرگان دین
همه خواجه آسمان و زمین
برآموری از شید [illegible]
همه گنبد و بام و ایوان [illegible]

ضریحی همایون بهر خاک پاک
که با پایه شان آسمان چون [illegible]
ز پاک کالش آنکه [illegible]
که بر پر جبریل پیرایه است

زر و سیم و زر انجمن آراستی
ز هر گوی آن مهر و مه کاستی
چه پایری دین پرورد کار
بنا [illegible] همه [illegible]

گزیدی بهامون و کرد ای شهر
تو از شب و روز بر چار مهر
بکا بهر خاک [illegible]
[illegible] دین خدای

پرستشگهان را سرودی این
دمی بر نیارید جز این جهان
توابش و دین پرور پاکزاد
چنین داری [illegible] نهاد

چو بر خیر خیر از جهان کرد کار
جهان پادشاه [illegible]
بهار و شاهنشاه پیوند باد
[illegible]

در بیان رحمت حضرت صاحبقران کشورستان

درت بوسه جای جهان جهان
زمین [illegible] آسمان جهان

گشید

هم ایشاه با فر اسکندری

نسبت حضرت ... مخصوص

جناب میرزا ابو القاسم گوید

ز تیره روان شناسی و دین پروری

بهر جا که دانا و دانشوری — ابر راه دین ... همای
چه آزاده ... دانش ... — بود گر چه ... راه دانش ...

بگو تا که گشتاسب آن شاه ... — گزینش بر خوان ... دانشوری
بگشاد ... — ابر چاکر دانش ... شوی

نه این چرخ و این ... پاک — که ای ... راه جان پاک
ازین ... روز کار — ابر ... آموزگار

به پرورد ای که خدای جهان — گرانمایه بس ... جهان
به دانش ... — گزیده ای از آن پاک گوهر ...

بود ... ابو القاسم ... — که ... ابو القاسم ...
جهاندار ... دانش ... — جهاندار ابو القاسم ...

یکی پیر ... — دل ... جوی
... — ... روز ...

... سپید ... — چو ... خرد ...
... پاک ... — ... بزرگی

شب ... — فروغ ... ستاره ...
دو ... چون ... — ستاره ... آفتاب

... جهان ... — جهان بر جهان ... آفتاب
... کشت ... خدای — از آن ... بر ...

... — ... بر ... ستاره
... — ... چون جبرئیل

از آن ... — ... گیهان ...
جهان ... — گران ... باد ...

بزرگان ... — آزاده دانش آموز آموزگار
ز ... — و ... آراسته

همه ... — ... روان
... خاک ... — ... پاک

زهی ... خرم بهشت — ... پا ... دشت
... دوست ... — در ... موسی بن جعفر است

که از خاک ... — ... بر ... مهر
... — ... خدا ...

وز آن ... جمشید جوان — ... گران
... روشن ... — از ... داری و شاد

فرزانه ... سپهر — ... چهر
... — ابر ... کنی

و ... روشن دل ... — توانا کنی ... دانش
... — ... افسر ...

یکی ... پاک — چو ... باشد ...
... — از آن ... بر ...

جا پر ... دستان پر آب ... — ... دستان ...
... خاک و آب — که ... پر تو آفتاب

همه از پا این ... گیتی — جهان ... گیتی
بنو ... گرت ... نژاد — چو ... بود و شاد

با فر ... چنین ... — **در بیان عقل و ادراک ...**
که باشد ... دوستی چنان — **... [illegible] ...**

دگر گوهری ... — ... آرای ...
... — دگر بار این ... آسمان ...

ز ... سبز ... — ز ... ...
... جان ... — بود دانش ... دانش ...

اگر گندمی ... خاک و آب — ... آسمان آفتاب
دگر ... رنگ و بوی گهر — ... گندم ... برگ ...

وز آن سبزه ... — ... گندم ...
چو آن سبزه ... گندم ... — که از گندمش ... کام

به هوش تو و دانش ... — خداوند ... دانش ...
بگو هر چه آن ... — ... ز ... بری

همه ... — ... پاکی ...
... — ... پیرایه

... — ... رگ ... برگ
... آفتاب — ... رگ ...

باگر ... دهی — بهشتی ... راه دهی
... سپاس ... — گر ... دل ...

تو پیرایه ... جهان ... — نه پیرایه آسمان ...
... — ... گرفته ...

... حضرت صاحبقران کشور
... آفرین ...

... دخش چون ... — ... باشد ... آسمان
چنان گوهری ... — ... گوهری

با مردمی ... — ... فرهنگ ... نیست
... کس ... — همه ... سر ...

به دانش ... آدمی ... — نه ... دانش ...
از آن ... گندم ... نام آن — که ... آغاز انجام آن

گران ... از ... — بدان نام گندم ...
اگر نام مردم ... — مردم ... دانش ...

... آمد ز فرهنگ و فر — ز چون نام گندم بر آن ...
... خرد گوهر ... — ... جهان ...

... دانش چیر ... — ... شرف ...
... — چو کودک ... آموزگار

... — چو ... فرزانه ...
که رای تو ... شهر ... — چو هنگام ... چو ... بهار

تواند به دانش دل روشنت — توانا فرهنگ روشن ...

ترا گوهری داد یزدان چنان — که آغاز دانش شد انباز آن
بخور روی از چشمه بهره یاب — روانش فروزنده تر ز آفتاب
ز هر مایه دانش جهاندار جهان — بگیتی شدی اوستاد جهان
بهوش تو زنان ش روزگار — نفت هوش را پیر آموزگار
برای تو آن چار فرخ سرشت — چو کودک دل و دیده و هوش گشت
نخستین بهم نامه باستان — شدی آگه از شیوه راستان
چو دیدی نوشت و نوشتهای کار — ز بنیاد آراستی روزگار
دل آوردی از داور پاک شرف — بگنج گهر نام ماندی شگرف
شد از نام تو نامها ناپدید — چو از آفریدون چو از جمشید
برت دانش خسروان شگرف — چو ژاله بآب دریای ژرف
ز یزدان ترا دانش آموزگار — بگوهر خداوند هر ناجور
نگارنده نامور پرهنر — خرد بخشش هر خسرو هوشمند
زمین را تو دادی آسمان خرد — منش روشنت پاک جان خرد
بگو کان هوش تو دانش چو گوی — بهر سو هم از خم او گوی گوی
جهاندار تو یاد آن همایون درخش — که بارش بود دانش و برگ بخش
اگر دانشت آشکارا شدی — چو تابنده خور گیتی آرا شدی
همه هوش و فرهنگ او نسپاس — یکی ذره بود از آن آفتاب
بیزدان فروزان ز تو فرخ شب — تو آباد بادی شاه یزدان شناس
که از او جهان از منش زادست — مر این مایه فرهنگ دانش ترادست
بیاد بد از شاهیت کام باد — چو آغاز فرخنده انجام باد
بدانش تو از بخت او پیش — گر این هر دو پاینده گنج ایزدی
مدار ار وانا بخت یاد و پیش — بشاهی فزاینده گنج ایزدی

در توصیف سخن گوید — سخن واز هر چو هست پاینده سخن

و از نظامیت محقق شنود و کو — خجسته تر از آنچه هست گوید

ز هر آفرینش سخن برتر است — سخن زاد از بینش بهین گوهر است
برو از هر سخن هر که دانستی — بدانا بخش جان تو دانستی
سخن برتری بخش هر پایه ایست — سخن گوهر آرای مایه ایست
سخن هر دو را مایه آب و سنگ — سخن در جهان خرد بوی و رنگ
سکندر پا چشمه زنده کم — بجوینده گاه هر پاینده که
سرانجام ماند از سخن زنده باز — شد از چشمه زنده که جاوید باز
ز گفتار و کردار هم ماند کم — که گویند کانش گلکند [illegible]
ز دانش نه از بینش آفتاب — گر از دانش نه از خلیل باد و آب
سخن آکنده گنجی پیرش — نهاده خداوند بندی بدرش
کلیدش زبان سراینده کان — سراینده کانش گشاینده کان
ابوالقاسم آنکو بهر پایگاه — خداوند پیغمبران بر سر راه
بدان بهتر آفرینش سخن — درستانده دیوان هر انجمن
بدان برتری جست از کاینات — از آن گرد اهنگ خوی و ذات
کنون نامه دانش گنج آراستی — بهین گنج هر جانی و آراستی
ز چون خواجه خسروان آنکه — خداوند پیر و جوان آمدی
زبان تو ار سخن کرده باز — بگفتار جان بنده و نواز

جهاندار جهان گوهر تابناک — بگو هر چه گفت خداوند پاک
فشاندی ز یزدان آموزگار — از آن گنج در دامن روزگار
گشاده شد از گنجها در ری — نزوار او در گنج اسکندری
پراکنده گوهری گوهر ناب — گواه شده آن گوهر آفتاب
ز آرامش آن روشنان [illegible] — فروزنده از شرم شان چهر
یکی آسمان در جهان سخن — برآورده ای آسمان سخن
جهاندار کرسی آن برآراستی — جهاندار جهان گوهر آراستی
بهر ذره دانش آن پدید نهان — بهر ژاله دریای آید نهان
نگارنده شان خامه دلنواز — بهشتی ز هر جامه دلنواز
ز کلک دری ای بهشتی سرشت — یکی نامه آراستی چون بهشت
نگاری بهشتی در آن جوی [illegible] — ز نیرنگ و رنگ و بوی [illegible]
یکی نامه چون باغ آراسته — بهر سو در آن باغ آراسته
همه بوم آن باغ دلکش ز [illegible] — ولی بوم و در آن سرو ساج
ز هر روشنا هنگ هر سو روان — سرایان همی بر گل ارغوان
در آن دلکش باغ در هر چمن — در آمیخته یاسمین با سمن
بهم نرگس و سنبل آمیخته — در آن رنگ و بوها بر انگیخته
پراکنده مغز خاور ابیوری — خرد زان چو بستان وزان [illegible]
خوش بسان و شیره و سیمش — نوا بید گوی الکلک پرین
نگارنده و گو با رسن پر [illegible] — و یا سر زنگ چه هر چمن پرنوده
نشاتی به پرکار و مشکین پرند — سراسر ز ده ماه هر هوشمند
نگار فور آمود و مشک تر — سرانجش فرو هشته از [illegible]
چو اندیشه آمد به بهر شان نیاز — جهاندار جهان دلفریبی و ناز
همه مشک موی و همه نو تخته — نه از مرگ و پیری بر ایشان گزند
نه بیگانه را بهره از چهر شان — نه با آشنا چیره مهر شان
همه گوهر گنج هوش خدای — ولی از خداوند کرسی گرای
چنین سخنهای دلپسند است — چنین بهره وات زان ز دقیقه [illegible]
صبا که خسرو شد آموزگار — و دانش گشت پیرایه بند بهار
چو دریوزه گرزان هم جای فراست — بهشت و جاریخ از صبات
ولی در سخنهای وار آراستی — که بر نام دارا بر آراستی
چو دیگر پسندگان [illegible] — که باشند گنجور گنج ازت
همان گفت آرند بر نام خویش — پدارند از بهر وری کام خویش
نیازیش که با هر دو آزاده ایم — بدارا چنان با چنین زاده ایم
شهنشه ز زادی فرو بسته دم — از آن آفرین خوان بدان نیز هم
بیاشد و در یاد ما تیره میغ — که از ما مدار و نم خود دریغ
همان میغ دارد و بدل ناله — گزان نم مبر باد و بد ناله

بیان نمودن حلول خوانش — لقا در پایه او رنگ آسمان

آنانکه در عهد دولت حضرت — [illegible]

و ما ز رف و دریا ندرد خموش — بگو شد از آن میغ تاریک هوش
کنون بشنوایان راز آموزگار — یکی بازی از گردش روزگار
که بر آفرینش وزشم بود بهر — بیکا و یاد آهنگ هر پرده ور

زد دند و ز جاه پایاز و دشت … روان خدایا به یاد از و دشت
خرد جو به چاپ آب و پاسخ گری … وزشم بود و چیره بی بیرکامه دید
بر امش غزان کاخ آراسته … بگوی ش ناتوان کاسته
شد اکنون کشور د گشت کر … چو گشت از و خشت برز
خرامیدن ان بهشت رهی … بر آورده از مرو ستیز بر ش
سبک سایگان را گران مایگان … گرانمایگان را سبک مایه کرد
خداوند دانش کشور این بس کن … ز پستی بجای فرو شد ز راه
فرو مایه نادان کشور این بس … گرایان بمه شد ز هش
ایا را امیدان جهان رام و یار … یاور کنش بی اندوه کامکار
ش پادشاه ان و تیار و رنج … گنج خرا با هنر چو گنج
زمین را چو بازیچه آسمان … چنین داشت اشته از بدگمان
لب ساسان کشند کوزه شت … چیدی با زاده مردان ورشت
چو بجستو بر او خوش خدای … تو بر که خدا شدی سرگرای
ز یزدان شب خوشی خواستی … جهان را ز فر خود آراستی
تو باز بند شد جمشید تخت … ز جمشید از روز بازان تخت
فر تو ز تو آفرید و ان جهان … که از کار رفته و شیر زبان
تو پستان شیران کلید دمی … شد از شیر کاوش روان خوان
لب شاهی که مرث و جم خواهند … جهان را ز فر خود آراسته شد
چو سیمرغ فر تو بگشاد پر … نهادند بر پر سیمرغ فر
بگو هر چو ابناز بود و هنر … هنر از تو شد مایه در جهان گهر
هنرمند در هر خرد با چو گنج … نهان در دل خاک تاری چو گنج
تو شان سرکیوان بر افراشتی … تو شان پرورید از تو افراشتی
بلند آسمان شان که به کین چید … به پیچید از کین و بیاری گزید
هنرمند را چون تو پرورد گار … نه پرورده و پرورد و کش روزگار
تو ز اموز کار راست پرورده … نه پرورد گان تو پرورده
با هر کرا اش و پروردگار … سر آفتاب اندیش در کنار
ز جدو باد در جمنی سنگ رش … بگردان سر مرو فرهنگ رفت
گرانمایه مرو هشوار گشت … ز هر کنج گنجی پدید آرگشت
چو آفرین خامه آراسته … بنام تو بس نامه آراسته
فش ندند از گفته انی دری … چو ارا همه گنج اسکندری
بور ثه و حسیبا کامداد و رنج … الفر تو به تو از آن انجمن
چو آغاز نش آموز کار آمدی … لب آذر آور روز کار آمدی
چو فرو دید چهرش درآغاز کار … ز خاک و در نامور شهریار
نه زدان خاک بجان شش جانی گشت … سرش تا ایوان کیوان گرشت
یکی نامه آراست زان انجمن … بنام تو از پهلوانان سخن
کی بیاکه داودش لغز اندر است … شنا سد که دریای پرگوهر است
نه از مشک سوده یکی فور ناب … که ناب بر آمود و چون آفتاب
بهر که بری بر تو از نام شاه … همه زان خداوند خورشید شاه
هزاران چو او نیز گویند کان … مبیه انجمن داری از بندگان
همه اسمان سخن را خرام … همه دیده از آفرین تو کام

هم از آن گروه هنرور گشت … بر اور وشان سرکوب شد
با نام بگو به از مرز گاه … چو آن و بر پایست وای پیش
چو یزدان تو فر پدید کرد … ز یزدان جهانیت ورند که
کنون بشنو از برزو و برزویل … داستان ستایش برزوی و
ستایش حضرت صاحبقران کشورستان … قبله عالم و عالمیان
بهنگام خوردی که بود و بزرگ … ز نفعت نه چو ده بر ششت سال
ولی پایه بند سپهرت پال … ز گردان چو بر داشت فرخ پدر
کمیته بر ارهستی کاه او … گسستی ز پادشت وجود او
چو بشری جوان بچنگال شیر … تکمیل کهیان کار سنت شد
چو آهن بکوان هیر استفند بار … بر اورهستی کینه با روزگار
گشت وی گو نژند به خواه چنگ … ور ده وشت گردی چو آن تارگگ
بر اور پدرت اینجا بدار شاه … مهر شان و دوهسم وگاه
چو آمد پس از پور اناق زند … ز یزدان شاهنشهی سرفرند
تو فرزندان چو در چهره دید … بچهرت ز دل خنبش چهره دید
گرفت او کم بنه گزیده بهال … به بند آسمان مرز را خسته یال
همه مرز و کشور همه گاه و گنج … گه دوش همه مایه سود و رنج
به مهرت سپرد انچه ان شهریار … ز هر در رشدت هر آموزگار
تو هنرش شاهی شدی پایدار … هم دور انش آورایش پس بود
بگردان گرگان و ترکان گرد … سپه گردی از تیغ رخشنده جو
بلطام راندی سر آغاز آب … بگردار سوزنده آذر گشب
نباری کرده و آختی تیغ شیر … ز جادشان بر آنکهی رستخیز
بر زکانش را در خم خام شیر … در آورده ی ای خسرو شیرگیر
دار کرد آهنگ ایران زمین … گرد اف دلاور به یو و فوس
دلیران و تندران را بزر … پرستنده گرد ابشه نامور
تو تو زان بیو تارک ابر بنا … شدی آگه از شاه و روشن شد
بگر و اژگهر و رهستن … تا جنگ او برزوی آستین
در آورد دیش یال در خم خام … بدین پرو وری شد کمهاشام
دگرای تو آبین فر کرد کار … ز کرد و کارت ز چهر انگار
بر اور پدرت انجا بدار شاه … روزی راندی چون بوی اژدهای سیاه
با سلطر آن جانگز ما ز زهر … روانش پر اندیشه دل پر گزند
شد مار اژدها پادم ازنج اود … هم آورد او صد جهان رنج اود
بس رای ترو با برزو و گوان … گوان دیده ز اندیشه او توان
بپایان تو اش و با فرو جنگ … هم آورد دیش را شدی شیر جنگ
بدان مار اشوفتی روزگار … بر آوردی از روزگارش دمار
بپیچید آن اژدهای دژم … گرفتی ز چنگال او مرز جم

برآورد از او دود زنده و دود — پراکند از آن رنگ گیتی زدود
پس آنگه شدی چشم در بر شاه — ز دوده بگردان در بارگاه

گشادی لبی وز دران بوم و بر — به شهری بیزدان چو روز [illegible]
بگردان گشت از شه [illegible] را — سپردی بمردی و هم [illegible]

از آنجا سپه راندی ای شهریار — گرفتی به جز از همه مرز لار
فتادی شی سرگرای از سران — سران آمدند همه چاکران

[illegible] رنجت براد و پدر — برآورد در مرز جم [illegible]
با مظفر سالار از داد و دین — [illegible] راندی بر زوی آستین

بر او بوسش آراستی چو [illegible] — دران کاستی ریخ ز جادو [illegible]
بیاور پدرت انجا نشور شاه — وزی راندی مرز از این سپاه

[illegible] جوانشیر آراست جنگ — نماندش شوشی و ز اندرون [illegible]
دران وز و زبار گهی آسمان — بشاه زین جنگ و رززوران

[illegible] که پرورده ناکار — دربند پهلوی پرورده کار
سپاهان پراکنده و شد لشکرش — ربود [illegible] گو هیران کوهرش

همه گنج بادآورش شد بباد — نگین بر رو دیو از جم باز داد
کشید از آن ساز گرد [illegible] — بکشور شد [illegible] چو دریای آب

چو آگاه در پارس گشتی [illegible] — همه [illegible] شب و روز
هم [illegible] شیر دل داور داوران — سر [illegible] بگردکران

بگو بدی از کین میدان جنگ — گرفتی همه ساز با بوی و رنگ
شاهی برآراستی گاه و گاه — ز شاهی [illegible] از پایه ری

ز شیران ایران سپاه [illegible] — فراهم شدند چو دریای ژرف
چو خورشید از تیغ کیوان کهر — گرفتی همه خاور و باختر

همه با [illegible] ان [illegible] — شدند آستان [illegible]
چنین [illegible] شد [illegible] — که شد برتر آسمان [illegible]

کنون ای شهنشاه بیدار مغز — [illegible] از مردمی [illegible] نغز

در ستایش [illegible] حضرت صاحبقران کشورستان که [illegible] گشان که در مملکت ایران و غیره مکتوب [illegible] ساخته و آبادی مملکت پرداخته

هم از مردمی ای پناه جهان — که آراستی از کهان و مهان
به ایران [illegible] — [illegible] در این [illegible]

پس از آن جهاندار [illegible] — که درکینه بود آتشی [illegible]
برادر پدرت آن خداوند گاه — که گیتی [illegible]

ز هر سو [illegible] — بآهنگ رای که جنگ جوی
کیهان برآمد [illegible] — بهر سو چکاچاک شمشیر تیز

[illegible] — [illegible] بآهنگ جنگ
برآمد ز نای [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بدیوار [illegible] — [illegible]
[illegible] — شد از خنجر [illegible] گلستان

تو از پارس بر [illegible] — ز پرچم [illegible]
بگرد [illegible] از [illegible] شاه — [illegible]

[illegible] بگنجش همه [illegible] — [illegible]
چو اندیشش از خیمه [illegible] — و [illegible] بگاه و [illegible] ستون

[illegible] — سپه راند [illegible]
کشیدی [illegible] — چو شیران [illegible]

نخستین [illegible] — [illegible]
گرفتی از [illegible] — [illegible]

کنون [illegible] — که آراست [illegible]
[illegible] — [illegible] بر آسمان

هم از [illegible] — [illegible]
پس از آن [illegible] — [illegible]

[illegible] شهریار کهن — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] ای خسرو سرفراز — جهان و جهانبان همه [illegible]
بری سوک [illegible] — برآراستی ای [illegible] جمشید

[illegible] ای خسرو [illegible] — [illegible]
[illegible] — از آنجا [illegible]

پس از او [illegible] — چو شاهنشه [illegible]
[illegible] — که چون [illegible]

[illegible] ای شهنشه [illegible] — [illegible]
همی آفرین [illegible] — همی بر تو خوانند [illegible]

که شد [illegible] از شاه گیتی نام — که [illegible] یزدان [illegible]
[illegible] پاک — [illegible] بر جان پاک

که از [illegible] — بنام [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — که کس را [illegible] چنین

[illegible] — [illegible]
[illegible] — سپه شان [illegible]

[illegible] — [illegible]
از آن [illegible] — [illegible]

همی راند با خنجر [illegible] — [illegible]
به [illegible] — پذیره [illegible] جنگ

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
زمان شاه [illegible] — [illegible]

چو خسرو [illegible] — [illegible]
که ای [illegible] — [illegible] شد [illegible]

ز دان با ز زان شد زیور کرش / ابه اخترش و ان گوهر گرفت
کنون او بر یزدان بخت اندر است / امیدش بداور داداور است

هم اورا توای داوگر شهریار / سپه دار کاوی و تاج گوهرنگار
بکابلستان شد ز درگاه شاه / کمر گرفت از بد اندیشی گاه

ز تاریکی تندان پیر روز داد / برادر پدر بر یزدان براند
به بزرگی بخت تو ای شهریار / به بخت پدر گیتی زند کامکار

وزان نو چو توران غذا است خشم / نبرد اورات تا جاوید رود بخت
بگاه و پر ریگ زن شد بکام / چنین پور پیر جهاندار نام

عروه اندران ناصر الدین اندکی / جاوید راه و به جهید رودی
یکی نامه بنشت با خواسته / پرستنده کاوا پر آراسته

بزرگان توران میرکاه شاه / با سپه داوری سپرده راه
درستاوری ای تاج بخشش بهر / نگاه گوهرین تاج خورشید چهر

ابا چند بالای زرینه زین / همه هر تربا پرنشت گزین
ز داراوی گیتی هم او کام یافت / یکی نامه بند که نام یافت

دگر شاه و مینو هندوستان / وزیشم دید با خویشتن دوستان
چو بنشست نامه پسندید کار / که کرد او چنان چند شهریار

گرفت بنشش باشد از بمروز / ز مردی و از مردمی پا مید
بکاشت بکان توران [illegible] / سرآوار داوری گرد و فراز

بیک گوهرین تخت و پس زند پیل / بگوهر ابا صوفی چو دریای نیل
ز بر زر و آراسته تخت عاج / به بچاره و اموده زر بینه تاج

ز عود و ز عاج و ز صندل جنگ / ز یاقوت و لعل و گوهر رنگ رنگ
ز مشک و ز عنبر ز منقول دیان / ز عاج و ز پولاد و تیغ دستان

دو صد از کنیزان با ماه چهر / دو صد از وشاقان خورشید چهر
لقب فارس آراست کانور جنگ / بلنگ ترا امود کافور جنگ

وزان نامه بر زد که داریش کواه / نیازی سراسر پرستنده وار
درستاد یا کار روانان راه / مر بکاو شاهنشه پاک زاد

تو سزای جهان را چنین کرد خدای / چو دیدی ز دانش پخشش کرای
ز تاج باو یاری آراستی / روان بد اندیش در کاستی

ز نیروی خسرو هندوستان / شد دانش همه و شتمان داستان
ز رنج گفت و بش راست کار / که کو هران روانی گشت یار

دگر مرز با آن سنند از خوار / که کوه روان آن خرو پرورد
ز کام بر خدایان بیداو کر / پناهنده کشت بداور کر

تخت او یکسادی آراسته / ز هر گونه پیرایه و خواسته
ابو نامه از ور راستی / به پیچید از کژی کاستی

شد بخت پیروز شاه ز رهنمای / مر بگاه شاهنشه پاک رای
که هرامو زمان ره به چند کار / تو شد که از گوهر شهریار

چو بنگاشتی با نخی پرسرای / پدر پر فنیش الجهان کدخدای
فرستاده و راندیش با ب دژ جنگ / به تیز لیف زرکش قبای گزین

جوانگاه شد کش بر پرورش / بکام بر خدایان فرو نیست راه
دگر سال [illegible] دل کار روان / بکفش توان دو بسیار روان

هنش بهره از کشهای دری / هم آنکه ز زر ستایش کری
از آن مرز با آن چون شنید / بدت باج آن مرز بوم آورید

همت بند کرا اگر بد ز دوند / بنام تو هم سکه بر زر زدند
بتاج و بلند سر افرختش / بشاهی وزان مرز بفرختش

فزون ایش پرستنده هم در بهشت / که مر زیب اورنگ گنج و کلاشت
ز نو بر پد آورش هم توران / مر بکاهت آورده کار آگهان

شنیدست یک جنبش آتش / بگمان و بدل چاکر و هش
کنون راستین بندگان توام / ز هر در پرستندگان تواند

دگر ایچ باند اور شیر گیر / دو سالار کرد آن گوی دلیر
یکی عبد رحمن پرخاشجوی / چو گرگان درنده وز خشم خوی

یکی بولهب که مری بود نام / که خوانند اورا مهر نام
ولد آن دکین تو زپر خشم / لقب ان سالار بغداد ور

وران مرز کش آن دو دژهم خوی / پنا مرز باید هم جنگجوی
چو سالار بغداد شان کینه ور / چنانشان هم کین ورزیده دیم

شی وز ازان مرزمی جداد / ز نیم دگر آن دگر گروش
نشسته عبد و بران دو نگین / مر ورا چنان و مران راه چین

پس آنکه به دستور بش آن رش / نشسته به تازی کاغذان
چو زان ور شد آن آشفته / ابا لشکر خویش امون نورد

بهم خشکین چون جگاجگ / گشادند یک به دگر کارزار جنگ
چکاچاک هندی بر آورد آن / برآمد بجو آن زکنه آوران

فشاندش بر افشان نهنگ / شد از چرخ بر چرخ پیروزه رنگ
همی آهنین ترک و [illegible] / هم و سر شده از خم گرز

پیاده آن ورد آمد مهر گرد / چنین آمد از آسمانش نورد
همش شد بها مون ز خون [illegible] / بگرد ار از ود رودی روان

وش اوو دان مند و در جنگ دام / سوی مرز خود خواند لشکر کام
اویش را چنین با گروهی / روانش باگروهی چنان از پرش

چو سر تا بنده دو اکاه گشت / از آن بانه سپاهی ز راکاه گشت
بکوشید بر سان جوشان پلنگ / همی کند موی ریخ بر جنگ

بدان گرگ آشفته [illegible] کین / بران لشکر آسمان و زمین
سپه را بدری مرز بیداد [illegible] / فتادش بدان خاک [illegible]

پناهنده آن گرگ آشفته خوی / مر بکاه شاهنشه آورد روی
چو بحیدار وز که خواند کار / یکی جنبش آتش شهریار

گرفت آن بد بوم داور [illegible] / ز فرمان شهی سر بگو آتش برد
ز بعد او سالار آشفته سر / جهان پد خود رود می بدگهر

یکی لشکر کش بر اوراست جنت / البلهی میان بت از دراهت
دو ره وده هزار ز از دلیران / گشان بود در جنگ خار چو [illegible]

سلیمان جوا ز کو روز [illegible] / سپهدار سالار نا [illegible]
وزیش روی کرد پناهند تر / شد آنکه بر خواست رستخیز

ز اندیشه جنگ با آن دو دم / به بند اندیشی دل جو آتش بوم
یکی نامه آن راز پر زو نگار / تو ندی توان راند زی شهریار

گرفتار سپاهی چو دریای نیل / سراسر همه چون یکی ژنده پیل / ز بانگ من و تیغ کین جوشنه / نگار در بن ابرو و برنده جشنه
مرا دید و برباری شاه وی / شهنشه بدین چاره آگاه نی / جوان نامه آورد و پیدا نژند / شد آگاه و دارای چرخ بلند
به پای مرد بیش پاکم دگاش / که جنبش آهستن از تو خواست / و زان جنبش آمد بجنبش زمین / چنین بادی جنبش آهستنین
زمین گشت نالان هوا گشت / رخ آسمان شد چو دریای قار / ز ترکان و رانده آمد ستوه / تو گفتی ز پولاد جوشید کوه
هزار از نگار فرو رفت دم / جهان چون موی زنگی و رزم / به هر کوه و دژ آن جهان سم بور / زمین گشت پران به بهرام دژ
دلیران سستانه زور وند / ز کس لب به دندان بخود نداد / همی جان فشان شیها و بنام / همی مو به گرز دستان بنام
ز هر سو به دشت مردان شدند / به جنگ دلیران غریوان شدند / و زان ره سلیمانی رومی چو / برآورده و رجنگ شیران چو
شد اباز ز جا دم کاودم / برآورد پر خشش روینه سم / ز شمشیر هندی ز رومی جگر / و رهند ترکان پر خاشخر
ش رود جیان ماند و در خاک / ز ترکان چالاک و رکاره از / سلیمان رومی بجم کمند / و را آورد و جهور رفت و بند
ز شمشیر ترکان و ران زرکیر / به دشت مردان نشیب و فراز / ز خونهای و جهای رومی گروه / شد او دند رود و شد ابر کوه
میان فرو بسته در خام بخت / کشید نه زنش و چرخ بخت / به زخم شاهش سپر و ند بند / کش و ند زنی شهر باش کمند
به جای زاندیشه و بید خاک / دم گرم ادسرد از بیم و باک / شهنشه و باد او سخن ساز کرد / گهر ریزی از لعل آغاز کرد
برآوری و پورش براورود / که ایغر کاو نکو تاج جم / بجز تیغ و زخم خونریز شاه / نباشد سزاوار مرد کناه
بکوشا ند اندیال خوتم سپهر / بجوشد ارخون خسرو بمهر / بدانگاه و دوم ز ترکان شاه / کرا ندم به دشت مردان سپاه
برادرات این کیمیا بر من / تبید جای آدم راه زن / چو بوری که تاریکه ابری چو / از این زرف و دریا شدی آشکار
و رخشی از آن برگذشتی من / و ران سوختی مر مرا جان و تن / نیچو و می راه چو حق کن و / که شید و بجنبش شاه راه
ز آلایش این گناه بزرگ / کمر آبش شیر و ز خم ترک / فرو شو بر این بگرنا بکار / که بر مرگ من ام موبا و ساز
چو لختی بر آرات پورش چنین / به پورش و را باز پورش چنین / بخشوری امید ادر به ها / اغراین کش و ند بندش و دل
کرا دید پر دید و هوش ببر / و سید و دلش کرد آهنگ بر / اغراشت ایش و پورش پذیر / خوهش برآرات و دستور هیر
بجا هی او باز رود و رامشکران / که آن بزرگان خوران جوان / همش و بزرگان داده ساز خرام / بهر شب بگاه هی اغرامان بکام

به پایانش باساز و برگ همی / به نیرو او کشور فرو ماندی / ابا توزی اسپان زرین لگام / یوزان که پیکر شکار ام
هم از خسرو انا قبای ند / برآراستی پیکرش شید فر / سزاوار بخشش شاه کان / ابا مهره ان و پر ابه کان
نفیر ان زری سوی ابند دو / ز خسرو او نوش دل شاد و راد / و ر دا هرز سالار شاه و فشه / که بو دش دل از آسمان کو
ز دارای گیتی بپاس شاد گشت / روانش ز بند غم آزاد گشت / و ما بند و چند پر خاشخر / پس از زر و چندش در دینه
بنشورت ای خسرو و نور کار / سلیمان که گشتش امو زکار / برآورات او ان فرو ماند هی / چنین آمد از بخت شاهنشهی
با چون دل گنج ساز جهات / از بند سخنها که از لعل خواست / همه از نهان آشکارا شود / که نازیست با گفت دادار شود
هم آن کرده و رمز و کردگی / نفیرهات امید ان بود جای / همه سال با تاج از بیاز / مدر کار است از آن و کرد و فراز
خراج تو ای خسرو خسروان / روان کار و انت در کار / چو و ربیعت از بیم البشهر / شده آب و آتش بهم ساز کار
چوآن مرغ گویا و شیرین زبان / پیام خواستن ... شیده / گشاد و در پایه او ربگ دستان / بدین چاره سا بند ایند اشتان
همش زاو فش همش از نش / عقد او دعوت داشتن کر / دعوت صحبت ... / سرو دی بگور شعد از آن سر تیغ
چو خوات ها داستش نیاجو / که رنگ فروش خورسان بام / شبا رنگ نفیر و جشان بیر کاخ / شبا و زیر و باند زاو رنگ تاج تیغ
خوروسان خو اشش خو ران شدند / بگفته پراکند و دیوان شدند / و کره و ر آسمان باز شد / و کرگرم هنگامه راز شد
گنون مرغ و ماهی گنون مورد / بر و از بد پاک پرورد کار / گنون از فرنش درین آب ذوق / همی بر تو خو انند داور پاک
پرستندگان از پرستندگی / جانت آب داستان پوینده گی / گنون زمی پدید آور خوش رنگی / بر شاه شاهان چو ورش رنگی
ان گشت چنین کر هر پاک و ل / پان گشت چنین بوش چالاک دل / سپاهی کوان و نیازی بر آن / مد انند و راز بر او زی بر آن
که بر پاک پرورد کاری چنین / سزد از چنین بنده آفرین / و گرشب چو ادرنگه بعث آورم / بجا اقر کش رفت آورم
شهنشه بران آفرین خواند و خواست / تو که پاک سر و بن خواست راست / بر او رنگ رند خاک داد و فر / که به پاک و خاک زاو رنگ زند
پس آنگاه فرو شست زو آب اتش / بر ور است گلبرگ تر از گلاب / بگاه ستایش چو پاکان دین / کرا ببد دوار و ای با آفرین
نه ورش اگه از جان و رند جان / ند و ند دل و جانش زان آب و گل / دگر کرد تا بنده خورشید پاک / بر پاک داور د نیاز خاک
چو لختی رخ پاک بر خاک سود / برآورد و ناک زبان پرورد / ز سر بر گرفت آن دل افروز تاج / دو باره و بر افراخت چون تاج عاج

بگوئی گر آید بشش دل از نیاز — ستایش بپروران چنین گرو ناز
کرای پاک داور ستی کام — نگارنده هر هشت و چهار
نخست از بدی بهشتی شگرف — ز جان پاکتر خاک آن باغ ژرف
گزندی کجا تاب از آن خاک پاک — چو تابنده و هوش گوهر ز خاک
سرشتش گوهر از آن روان آب — که شستی از آن دامن آفتاب
بش من از آن خاک آراستی — چنین گوهر پاک من خواستی
دمیدی بش اندرم پاک هوش — چپا گاه بر از هوش دانش سروش
بفر تو اینجا رشد گوهرم — جدا نه ز فرت بگوهر درم
تو آموزیم جان بر دانش خرد — که روشن کند مردم انگه دید
تو خواهی از خویش نگارستی — به چند و هنرش نگارستی
نه بایم گفتار گویا زتست — روانم نهفته بر چو یار زتست
بشاهی سرم برکشیدی ابر — تو این دادیم به نزدیک داد
من اندر کا تکتای کریج — گرفت ز دور نید چاره خشیج
نه نیز وی هوری بش اندرم — نه نام و کیا پشه ور چکرم
و با از تو در خاور باختر — دل نا جدا از آن زبیم به بر
بهی بخت کرتو چو آنرا بدید — زکین و زمهرم به بیم و امید
شا زنده پیلان چو دریای نیل — بیایم بفر تو در پای پیل
نه بالشکرم کوه آهن بپای — نه با خنجرم آسمان سر گرای
زچین برویم بر اسب کام کین — کند موبه بر خویش خاقان چین
چو دریم کشم روی از رزای — به چنید و آرد چو دریای سند
بقیصر چو کیره گرا ذسرم — سپاه و لبر خاکپا قیصرم
تو در تو [illegible] خاک فرمان من — پراکنده گردی بهر انجمن
تو دادی مرا این بلند اختری — تو کردی مرا [illegible] از برتری
بهر کام این چرخ برزنده گاه — زتو بنگرد مر مرا سوی کام
تو کردیم زتای کاه [illegible] — تو دادیم پیروزی شاهنشهی
گرم کام بر دی چو دریای [illegible] — بهر موج کو باز با ما شکوف
هزاران سپاس و هزاران درود — هر دم یک داد و دت می سرود
بخود وی خداوند بت [illegible] — سزاوار تحسینم ایجدای
و می کو فر در شد و ر نای من — که رازنای بر ناوری دای من
بزرگی و فرهنگ و نام چنین — ورنگم جهان داشتم چنین
بهر کار روا نه [illegible] — ز هر دو بزرگ و توانا تو
تو دره و آفرینی تو دوران نگار — چو درد و چو دروان بهشت [illegible]
خوش آن کش آن در و بر جان — خوش آن ورد کش کز تو در [illegible]
چو لشی شنت و یزدان شناس — بر آوردت ز نیان و رود [illegible]
چه دانجر گاه شاهنشهی — برآرا بید او رنگ از فرهی
پرستار را داد فرمان که [illegible] — کیانی یکی جامه آرد فراز
یکی جامه [illegible] از زم [illegible] شید — وران از گهر جا به پدید
پی اوستادان که در زرگری — سزوشان خداوندی ساری
پی جا و د بها دران چشه شانی — آبادم جبر می ز اندیشه شان
باندیشه بکشاد از سیم خام — بفرمان دارای جمشید جام

هزاران گل جا پیراسته — بهر یک گهر چار زنجب خسته
بهر گل یکا و سته از سیم ناب — چو ناهید بر گوشه آفتاب
قبای قبادی ز دیبا پرند — سزاوار دارای پیروزمند
از آن انقر گلهای گوهر نشان — چو خورشید رخشنده پرتو فشان
هزاران جهان آسمان گون [illegible] — با بن و ر او بخته جا بکا ی
تو گوید به هزاران فروزنده مهر — شده پرتو افکن به نیلا سپهر
ز ششصد هزاران ورنست سن — بهای گهر های پاکش فره
گهر هاش الماس خورشید رنگ — ترا ندم بر شیشه بورسنگ
هم اندر جهاد [illegible] بر آراسته — که خورشید از آن [illegible]
گهرهای گلهای این لعل ناب — چپا که جگر پاره آفتاب

ز آغاز کز تخت شاهی بدو — بیاموده تا روز دارای نو
چنین جامه پیکر خسروان — بدین مایه نزد خسرو پرتوان
پس آنگاه دارا ز جا جست چست — بدان جامه پیکر آراست چست
بر آموده بازو به دیبای نور — برآراست تخت از در ابهور
نگار گهر آموده نزدیک سر — میانه یکی تاج زر داد و فر
کمر گوهرین افسری شد درفش — نهاده بر آن شهنشه جمشید فش
جهاندار جهان کو بر شاهوار — از آن فر یزدان فروزان کار
چو آهنگ خرگاه شاهی گرفت — فرو هشت زرینه جامی گرفت
تو گفتی مر انسان فروزنده مهر — ازین نیکوان پیرو ماه و چهر
همه گوهران قبادی قبای — لنیه آسمانهای خورشید رای
بگردان شد از تای ترکان بار — خوبرو دوازده ز هر سو هزار
پلنگان و شیران ایران زمین — همه آهنین چنگ و زرین کمر
بگرگاه شاهنشهی در شدند — بر خسرو دادگستر شدند
ستاره به هر سو به پایه ببر — یکی مایه شد ز آهن و روی پیر
وزان روز آن داور پاکزاد — وزو داد بر روی گیتی گشاد
ز هر مرز مردان آشفته — گزین بو به آموی پیدا کوفته
بگرگاه خوانند انجا آن شهریار — وزان یادگار داد و داد یار
به پیکارگان چاره گر شد سپهر — فروهشت گرد آتشان ز چهر
بدان زهرکش داد تریاک بر — نهاد و از پیچاره تریاک بود
همان زهر کین دشنه تریاک گر — جگرگاه بیدادگر چاک کرد
به بیدادگر چیره و زود دادخواه — ز با نو به پیروزان سرایان شاه
ز داوش هم جوش در هر کنام — شده کارکن کارگر کان بکام
ازو دشنه فش شاخ امید رست — چو زهر راز کین دشنه گشت
هم از نیروی لکه گوب کور — بر آورده در چشمه از شیر شور
ازو باز ازو هم چنگ چکاد — ز شاهین چو گنجشک در چار چاد
در گنج بگشاد و زان گنج زر — ز مردان خواهنده شد رنج بر
بدان آن جوانمرد چون آفتاب — بهر کلبه پیرزن داد تاب
ازو خواسته گنج درویش گری — بروی جهان گشاده بروی
چنین گنج بخشید تا شاه گاه — چو بنشست خورشید بر بوستاه
دگر شد با جنید با آسمان — شبستان گرد آفتاب شهان
پس از روزگار گه کار بزرگ — بدو در کمر شد شهریار بزرگ
وزان پایه تخت خورشیدسای — کنیزان چینی ستاده بپای
ز بهر انجای کورشید فر — بگوهر ده با پاکز از گهر
ز نگار از فروخته کوه نشان — در آرندم بسوی زنگار نشان
شکفته در آن کاخ مینوسرشت — ز دیدارشان یاد فضای بهشت
و لاکاشان تخم از زنده گیاه — بر دو اشت در راه ماهی گیاه
مهی مهر کیه پرتو از سایه اش — مهی چرخ بکه سایه از پایه اش
لب نوشخند لشن شراب بهشت — رخ گلشن آفتاب بهشت
کواکه چو طاوس با رنگ ولای — ورا آمده نیز در حلو حی تغز گوی
بر آورده آن مرغ دستان گری — ستاده بتان چون با رنگ گاه

زمین داد پوشش سیاهش سپرده — نخجیر و پس از آفرین دوره
بت نیلگون ماه خورشید چهر — سپردی جهان در جهان داده مهر
نگار سبزه سبز بهشت — بهار و دو راه نگار بهشت
بگفتار شرم شبانگ راغ — ببدیدار آرزم روشن چراغ
ز رود کاربن بت و لعبت زیب — بیالای دلکش بلای شکیب
ز گفتار خوش آن دلفروز — گهر ریخت در پای تخت شاه
کت از او فنش یک رشید باد — کجون آفرینده پاینده باد
کنون ای شهنشاه فرخنده بخت — یک لشکر از مهر فرخ نور
کنون شیر از پادشاهان راه — همه پور شاهنشه پاک زاد
چهل شاه پرورده از پشت — بر آورده شایسته گاه و گاه
بکم از جهان لعبت سیمتن — نه بخشود جز کو و گام بخش
ز بهر سپاس الجان کو خدای — ز هر یک سرا پرده بر سرای
بهرگه گرامی جمشید تخت — براه بزاد و نکت جمشید بخت
چهل شاه دریادل ابرکف — گشته ز بر چار سو چارصف
سراسر برخ خواجه آفتاب — شارق بدل ژرف دریای آب
همه فر یزدان بیالا و چهر — بچهر همه پاک یزدان بمهر
همه برتری را خداوند کار — جهان مهی را بهشت و بهار
همه آسمانهای کین و ... — در آرندم آسمانها بگرد
دو مرجان شان لکان گوهر گهر — گهرشان ز مرجان بآزرم جفت
سراسر کین کارفرمای مرگ — یکا خشمشان مرگ را ساز و برگ
از آن پاکزادان یاداور گرو — که شد در رهر سپهر از نورد
شی کرکراید پیدا زان کین — جهاندار جهان مروحی زمین
سر آغاز و مشت اول ده — کشان پر منظر سپهر آزاده
جوانبخت و پیروز عباس شاه — ببدیدار پنجاره بوده

در ستایش نواب کامیاب شاهزاده آزاده عباس شاه غازی سرآغاز اول ده فرمانفرمای آذربایجان

یکا از خوش که از گره کار — ببدیدار خوش از نقش نگار
جهانسوز و جان بخش از کین و مهر — دلارای دلکش بیالا و چهر
جهان کهن را از وخش نوی — هش پهلوی دیگهان خسروی
کمینه منوچهری از چهر و یال — برزش شاه آفریدون همال
کند بر قرآن جم راستی — روان جم از آسمان آفرین
بیا آسمانت و مهر اوش او — دلیری حی و کوهرین جوش او
نگارات نگاه او پشت زمین — نهنگ است دریای اندیشه کین
فراخ آستین شد دریای ژرف — گرانمایه نز آسمان شگرف
کف راد وش از نم دریای نیل — دل آگاهش خواجه جبرئیل
دلش مروی دهر و می ... سراغ — دهش بوش بخشش بکشش ...
کلاه گوشه اش نامه با بورنه — ببدیدار جان پرور و نورده
یکا ژرف دریای جوشان نهنگ — همه مرغ آن ژرف دریا نهنگ
بر پشت نگاه در نگان دو — به تربیت این گوژ پشت آسمان
جهان را از و آسیا با تو است — بکوشش دیا با رادکجه داست

نگاور چو راند به میدان جنگ
ش زنده بیارست بانگ و درفش
فرازنده پیل چون در نبرد
ز نیش ور اگر بهشت سر اژدها
نگر دو دل از نیش زند هر کسی
نه چندان ز آتش شتابد ز آب
وزان آفرینش خداوند پاک
کاسر دین شاهنش جو چار
سر نیش ده و راه و گفتار آمده
بدان آفرینش که آمد چنین
وز آغاز کار راست میدان جنگ
پرستو رش [illegible] پر خزد
همان کر دو جنگ آور کینه خواه
نگاور بدان جنگ راند شر
نه اندیشه تنهش آن گرد توم
نشسته خود آنکو [illegible] ران کین
هم ایدون نیش ز اندیشه دور
به خواب کودک گهواره در
که جاوید از نیروی شهریار
که هر یک درین نامه نامدار

شب کرای کند چرخ پرورده رنگ
و یا چیره کا نقر جنگ و هوش
سپه ور سپه مردمی کرد
با جنگ انداختند کرد و رای
سر و کر بدان شیر آورده پیل
ابر آتش و آب چون آفتاب
به تنها و اندیشه و هم و پاک
بران مردی و مردمی پاک [illegible]
به پیچ [illegible] گذار آمده
کند آفرین آفرین آفرین
شد آن شیر نورش بر بن جنگ
عجب اندرش داشته [illegible]
که رسد خوی به اقبال [illegible]
به بوم آن گرد پر رستخیز
هر آسان که امید [illegible]
ز نامور پا خوش شادیه
[illegible] خسروان خواجه [illegible]
و هم هم اند و دور رنج بر
پر آفرینش باد پرورین سپار

درستایش خواب کامیاب

تو گویی که با شیر جوشن دراست
بدست باز و چو زین [illegible] شیر
دلیری پلنگ اوژن و شیرگیر
همه خنجر [illegible] گاه جنگ
به نیروی چنگال آهن گسل
با ز آتش و آب تا بیند مهر
چو پر شیر بند و چو پر شیر گیر
فروزان [illegible] که ماه گرد از برش
ابر آفرینش گش سایه اش
لقب [illegible] کاروان
روز کاهش [illegible] نهاد
نگه وان [illegible] آورده کین
به مجد از پادشاه و بزرگ
رخوان [illegible] کین
چو آهوی که از بیم چنگال شیر
وران خورد و ساله چون [illegible] جنگ
ز خیزد شان بیم گسسته خواب
دل از خواب مردان بیدار [illegible]
دگر آن [illegible] خورشید ز

[illegible]ش نه پرده ازاده [illegible]

واژه [illegible] جوشن دراست
جهان بند رجهان بگیری ز مهر
تو گویی که دارد دل و چنگ شیر
همه کام دریای ژرف از نهنگ
چو سندان آهنش پا باک دل
نگشت آنکه کو بیند به تابد چهر
با مرد مرد آورد شیر شیر
گوازه زن [illegible]
چنین از جهان آفرین پایه اش
جهان شاه کم روز بسیار [illegible]
مراو را [illegible] سلیمان [illegible]
به پروردش زنان [illegible]
گراینده پر خوی [illegible]
یکی کان [illegible] آمد زمین
پا از کوه [illegible]
[illegible] بپاید چنگال پلنگ
نه اگر با آتش [illegible] آب
ابر پر [illegible] در خواب خوش
[illegible] گشته بر [illegible]
نزده و داستان مردواران [illegible]

دو بیم شیر دل شاه [illegible]
[illegible] شاه و [illegible]
[illegible] کلاه [illegible]
دلش خواجه داد و سالار مهر
خداوند پر دانش پر کلاه
[illegible] سروش بهشت
نیابد بجز [illegible]
همان پر خرد شهریار جوان
برادر [illegible] پر هم
مهر جوی [illegible]
[illegible] گنج [illegible]
بشیران [illegible]
[illegible] چو چشم [illegible]
[illegible] شاه جمشید [illegible]
شاه [illegible] چین
که شیر دل شه چو بهرام گور
اگر ابر [illegible] گهر [illegible]
پلنگ اوژن و شیردل [illegible]
چو سیمین ستون [illegible]
[illegible] آن [illegible]

[illegible] حکمت ها

[illegible] او خداوند کارسروش
[illegible] ان پنج [illegible]
فروزان [illegible]
سپهرش نهاده [illegible]
ز شیرین [illegible]
که آن [illegible] جهانیت لب
گر بهشت [illegible] خداوندان
که شد کاخ [illegible]
چو می [illegible]
اژدان آسمانها [illegible]
ز فرخ [illegible] که خدای جهان
[illegible] فرمانی [illegible]

درستایش خواب کامیاب
فرمان فرمای حکمت

بیداران [illegible] چو بهرام [illegible]
کف [illegible] پرستار بود
چو شیران بیداران [illegible]
میان [illegible]
ز بیداد مردان بیداد گر

[illegible] مرزداران و توابع آن

زبان [illegible]
خداوند کاری [illegible]
[illegible] سروین [illegible]
بگو هر یکی داور کشور [illegible]
[illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
چون باغهای بهشت
برتری همه چون بهشت و بهار
[illegible] سروین [illegible]
ز هر یک تو گویی بهشت [illegible]
لقب [illegible] آن شیر با جنگ [illegible]
که جاوید [illegible]

چو زد ارکاب حسین شاه
فارس و توابع ان

[illegible] سرخ گل را خداوندگار
گهر [illegible] چو لعل [illegible]
تو گویی که [illegible]
جهان [illegible] یادگار
[illegible] اندیشه [illegible]

ستاده چو [illegible] سرو [illegible]
روان [illegible] دل [illegible]
پرستار [illegible]
[illegible] پرستنده
چنین [illegible]
[illegible]
گزین [illegible] مغز
نگارین [illegible] کاخ [illegible]
[illegible] گاه [illegible]
[illegible]
[illegible] گردان [illegible]
[illegible] کاسی [illegible]
که [illegible] مرز [illegible]
سپر [illegible] فرقدین
[illegible] سرخ گل [illegible]
[illegible]
[illegible] راستین
[illegible] مرز [illegible] یادگار
که در مرز [illegible] شد [illegible]

کاشکر از نازیان ترکتاز بانگ آن شیر دل داد ساز
جوان تازی آغاز در مرز علیه اختر روسیان کرده شوم
از آن در سپه پیراهن مرزبوم کش لشکری راند باد و دوم
جو آگر شد آن شرزه شیر جوان کمین شده کاه و دم توران
بیاورد آن به که بر ماند بر شبه کرن شد از کرد داوه‌گ
بجلکش با جنگ یا زند شر جهان کرد با تازیان رستخیز
هزار از سران سرافشان بتیغ ورا لخته کشیر دل چه تیغ
بشیران و کرگان از آن رزمگاه خورش ز آتش تازیان داد باد
بریده سرافشان بدرگاه ز مصطفی راند داوری مرزری
شهنشه خوانده از نیش بال که فرخنده دارم سپهر نوال
که در مهر خرم بهار رمنی کمین شیر دشمن شکار زمنی
ازیکو نه بس شبها اخته وزینان بی بارگاه تخته
چاهم که ماه خورشید روی
در ستایش نواب جواد رکاب مهر و ماه شاه
مهر و ماه شاه خاور خدای
بگرفته دار بشاخ و بال
فرمان فرمای ملکت خراسان و توران
بپاکیش نه جز مور رخشان هلال
دلیر و جوانبخت و کینه فروز تیغ اهتش بخجر آرای روز
جواهر آخت خنجر هر زنده نام بی اخته تیغ شد ز کانیام
بیا چون گشد تیغ جشنه مور شو از دختران نور فرکند ار
چو دانا ورانش روان پژوه کو ازو زن رای دانای رو
هزار و جوشش او رد پسسته هنر کو برش را بجان بنده
وز آن خاور از ابجوش دارست کرینگاه خورشید و خاوران
ور آغاز آن ای داور داوران که راندی گاه در سوی خاوران
ز ترکان یک جنبش آهستن کر شی جو خورشید خاور زمین
ز در بگت ای خسرو پاکرای ورو زور فردوسیت خاور خدای
بهنگام وی چون شد کارزار نگارو بهین پور فرخنده پا
چو ندی به پیراهن طوس در ور طوس بگشاد این ما مور
چنان بد که بر مرد پر خاشجوی که بهجت وز دستان رای وندی
به نیرو کرانش ورا ورد و بال بر ی راندش بخسر و مهجال
بر آورد وی از کینش از ده‌ما ستوده چنین بد که کشوده
مظفر باش الحکم و پاک رای وز آن ور شد اش و خاور خدای
وزان بوم و بر ترکتازان تور بزرگ و تباری وزرم کرده بود
وز آن سوی رود ترشان نشت و مامور بهر خاوران چیره دست
مظفر باش ای که خدای جهان سپه راند این نامجوی جوان
سپاهی سراسر چو زاده دلی دیاشد از نیدگشته زمانی
بگو نرزن ترکان برزند اوران کشیده در ره خاوران
ستوران چو پرنده و دوانش دلیران چو شد در غوبان شدند
برگشت ان شده یال ترکان کون بره و زنهار ماند ور پای
کرشان کمان وزان و جنب بایران کشید ند از مرز تور
بیزدی بخت جهاندار که ز خاور زمین ان گشته پا

گشتید آن جو بخت از داوری بروشان کاسه اسکندری
چو آن بخت پیاده در چرخ جشن سپهر برج آن چرخ داران
که پرنده و شاهین ز پیمان ننگ نه پرورد کردان پرورده رنگ
دگر سوی فیروز کابر خدای بدرز هری گشته کردان کرای
کا بپر جاه جوابر مست ز نیرنگ برا اهرمن رهزنا
ابا بخت پور بد اندیش خویش سراسر چو دیوان رهی بکش
جهان پر ز اصوفی اسلام نام چو دیو انش در راه اسلام دام
نه کاوزم دستین سپهر و نبرد به پیراهن هیر جاه سپاه
به خسرو زیاری برادر استه بیاورد خاور خدا خواسته
وز آن دیو سرای بور شیر نبرد همه زنده انده کارزار
وزینو سپاهی ز کنداوران برادرانت شاه و توز خاوران
به پیروزی آتش و پیروز جنگ میان بست در جنگ فیروز رنگ
چنان ترکتازی بکار کرد برادرانت کز گشته شد دشت کوه
همان پیر جاه و بخت هنر ابا بخت پورش وراه بگرد
ز کا بهر دلیران و ده هزار درافتاد و در بهنه کارزار
به جمشید فیروز شد زی هری سرافشان ز پالنگ خاوری
در روز فردوسیت آن دیو خوی وز آن شیر دل شاه زنهار جوی
گردنکشان پیر راند با باج دگر زنده جان ابا بخت و ناج
کنون مرشنشه ورا نبد نیست چو دیگر شهانش پرستنده راست
برشیر نامور شیاری نشاه در روز فردوسیت و کینه خواه
در اندر به نه سال آن ترک جنگ باسپهبدان شاه از آن جنگ
بپادارن همان شاه خسرو نژاد به پیروی هور شهنشاه راد
سپه راند ز آن سخت پا یک آغش آب اختر زدی
وراکرد و دانش بسیار و بند ابا گنجی از زر چون زر چند
اباکرد و شوری از خاوران قلج آن سپهبد از کنداوران
بجان چاکر جمشید بزرگ شهنشاه ایران جهاندار کی
کاسشیر دل مرد پرکند دل هش جانش از مهر کیهان خدیو
مدبر کار هست ای پاک فرخنده روان کرد آن گنج و آن اژدهای
دانو شه شدی زان جهاندار کی ز دانش رخشنده خداوند کی
هم از پورش راه مردان بجمشیدی از نژاده مردی
هم آن کرد و شوری ای جمشید کله گوشه بر آسمان بر کشید
همش خوانده شا بنده از زمان همش راند به رزم با داستان
بنی در جهان داد بش برزنی ز بهرت چنین دید یک اختری
دگر باره که راند آن نامبرد چپ و پا بر دی سوی مرزهر و
ملک ناصر آن پور توران خدای که بود از پدر مردش امام و دای
اباشهر از دلیران تور بطوس اند آورد ای
سنا و رشد آن که خدای بزرگ سم مهش از آن کار و دندان اگر
که با دانش بابوش و کام چو شد شش کیهان پراکنده نام
بپنجم شهی چون بلند آفتاب
در ستایش نواب کامیاب خوزار کاب جشن شاه
که بورش ز آرزم بایسته تاب

حسن شاه آن شاه و ارتست

فرمان فرمای حکمت

عراق و توزیع آنی

ببیدار چون ... کاسته

به رم کاه دش ورنجی به تقریح / وم پور مریم بخشش آرای
زچرخش گهر آکنده ایوان کاخ / بیالا خداوند سرو ستاخ

گفتش ابر بارنده در خواهد / بباغ رخش مهر ور راجه
به تیمار هر بنده تیمارخوار / به پیکر فلک راز دانش گفته

چو زرع شستان جان جهان / بکاه و خورز آتش جهر
چو شید فروز آتش زنگی / بزرگش قبا ... فرخنده ای

فروزان چو روشن چو خورشیدی / بگروش چو پروانه روشن سروش
بهار دهشت جهان هنر / زمین را لبند آسمان هنر

سرش آسمان سای واکنده مغز / بگوهر ستوده بگو دار نغز
زتو دش بهر گوهری در بسیج / لب روشن از توان زجهان بسیج

نقشش لغزان دارا بری / و امز ایران لغزان ری
سپاهیان چو خسرو دیگ جنگ / چو شیران و ببر فرزین پلنگ

گذر آسمان پری آوای کوس / گهی سوی روم دگهی سوی روس
دره دشت بگرفته کنده آوران / زدر بند تا پیش خاوران

بجای شهنشه د مرز ری / زند کیه بر کوهرین کاه کی
زدیران اگر آتشی سرکشد / وبا ... می کس باد زکشته

بشد هم ان آتش از آب تیغ / بهنرم کش آتش زند چیغ
اب ... زارمن زروی سپاه / زمین گرد ابنک خورشید ماه

شهنشه نیا ورد شان کوس زد / زدی خیمه بر تخت طاوس نو
ز دریای خزران بدیلم زمین / گشودند روسی ولیران کین

گذشته روا چو دریای جوشان روان / به بجد زی مرز و بوم سیاه
فتادند کان شهریار بزرگ / چو شیران ز نه بچه در چنگ گرگ

دلیران خسرو چو شیران بزم / بر کان روسی ورا مد چو ...
جهاندار بر سان البرز کوه / بجنبید زافسون روسی گروه

نوندی بدان راندی بری / که ابقر تاج جم و تخت کی
چو فرمان خسرو رسید بر جنگ / سپاهی بدیلم بر ان شیر جنگ

بروسی گروه آتشی برفروز / کمین آب دریای خزران ابوز
لغزبات آن زیور گاه شاه / چو آرات از شیر مردان سپاه

برآمد چو بر باد پای دمان / تو گفتی هر بیت پر [illegible]
بنور آتش آسمان بوی [illegible] / ز پرچین و مه بر و نقوش [illegible]

چو دیدش سر باره بر خاک راه / بهر سو پراکنده پرچین و ماه
[illegible] آن جیت نهفت دگفت / که گشتم از بنده ربا [illegible] جفت

که هر دم هزاران چو پرچین [illegible] / نگاه و سر باره اش بر براه
چو اگر شد آن خسرو بیهمال / بخشید بر کای چهر و برنه سال

پذیرفتم این نور از آن سترا / بخواهم بار آرزم جان ترا
واز آن گوی و نقوش وان کاخ زن / شد از رشک گون ماه روشن پرن

چو دیم گه آتش گرد وار / گو بر شید بر شد بدریا کنار
که جان سوخت روسی کو از آب / شد از ده دریای قاف آفتاب

ز آتش فشان کرد روی [illegible] / فکندند رهنه کار زار
سر شنف سالار روسی بکین / بریدند شیران ایران زمین

که بد داتش ورشته شهریار

در ستایش نواب کامیاب جوزار کامیاب سپهر جناب شاهزاده محمود [illegible] فرمانفرمای کشور بلاغت

بدیدار پاینده پاینده دار

ششم شاه محمود گیتی فروز

روانش بهشت آشتی بوش بود

جهاندار جهان از بزرگ [illegible] / بخوار دی بدان گوهر پاک [illegible]
روانش به پیران آموزگار / روانش بر آشوفته روزگار

بدانا بزرگان زگیتی [illegible] / گزیده جهان خورده گیری [illegible]
دلش پوشش گشتش [illegible] / زبیچاره گوهر فشان گنج گنج

بدان خورد و سال [illegible] / لغزبنگ و دانش چو [illegible]
به دانش جهان بین و پیران [illegible] / جوان شاه بخش کودک زبید

جهان پرورد از خسرو روزگار / جهان پر دو ستورش آموزگار
نزد فار این گشند گوزشت / سرا بید باد و ابرم و درشت

صبا گلشنش را پرستنده / ورشش را که رزار دوان بنده
بهر راندرش [illegible] / بکامش خرامیدن [illegible]

چنان پاک گوهر چنین بندگان / بهر کار بینا روا تند کان
سزاوکر شد [illegible] / سزاو گر براز ازمنش شود

کنون گر کاش بهباری توات / یکا چو تو از شید فش خسروات
یکابش نابکری [illegible] / ابر آسمان سایه پرداد

بکیهان چو خورشید بگشاد پر / بلند آسمانش بچنگال [illegible]
جهان تا از و بکری [illegible] جنگ / زخون بد اندیش [illegible]

جهان تا بپیش بر زمین [illegible] / جهان تو زبر سو چو [illegible]
جهان تا باشش [illegible] / بدو بر زچون [illegible]

جهان تا پرند آور لعل رنگ / به پیش انگت ناز [illegible]
نیا رش ازو شهریار جهان / که این با شدم یاد گار جهان

چرم آن جهانسوز شاه [illegible] / کز روی جهانسوز آمد چنین
مرا این از آن یادگاری توات / آنان بهور رخشان [illegible]

یکا روز آید که بر زمین اب / بعین پور پرسم [illegible]
بگنج چو او گنبد خواهی شود / جهانه جهانسوز شاهی شود

که گر چه از روی سپهر گون / [illegible] کند قیر گون
زگره آسمان [illegible] / فروزنده زو ان آفتاب [illegible]

جد و شیران [illegible] / کند جاودان زنده [illegible]
که جاوید چون شیر [illegible] / ابشیر او [illegible] جانش [illegible]

جهانداگر [illegible]

در ستایش نواب کامیاب جوزار کاب شاهزاده همایون شاه فرمانفرمای مملکت بخش

[illegible]

بهشتم همیون [illegible]

که چهرش [illegible]

چو انجم فروزان [illegible] / روان پرور دانش زبان [illegible]
زآرزم ای [illegible] / دور روشش جهان [illegible]

[illegible]

بسون و رخش همی ماه بر ایست / جهان در جهان شرم در کو برست
هنوزش یکی پا و لبستان گری / لبش چون شب ابلک دستان ...
پدیدار خورده دگوهر بزرگ / برخ رامش آرای دارای ترک
هم او را یکی دایه و دستور چیز / وزان برترش پایه ازده و جز
شهنشه بکیشش آموزگار / جگرگوشه خسرو روزگار
وشش گرچه از شیر پایستی / دلم ازدی دم شیر بو باستی
بانکی نودری ز گردان سپهر / به پیشی بها مونش بخشنده چهر
درنده بر شرزه شیران جنگ / ز چون گروه چنگال بچاره رنگ
یکاویر بای ابجهان کدخدای / که بر نازک جو رنشش پای
برادیجه چون فریدون و جم / فروچو و ما دلت و فروبدوم

در ستایش نواب کامیاب شاهزاده ملک احمد
جوزار کامیاب شاهزاده شاه فرمانفرما کیتی ستان

سهی سرو باد وشش جهان جاودان / بهشتم یکی زاد سروی روان
بزرنگ وارد بر دبرک آن / که بنش ز خسرو ملک احمد است
سپهر مهی را کنون ماه نو / جهان ابی را کنون شاه نو
ولی پایه اش بر تر از آفتاب / ولی مایه اش سرم دریای آب
چو پیران خردمند و دانشی / چو مردوان بدانش توانشی
گل انگبین جهان چی شادی بکیر / دلم رو دو صد از چهرهش زچهر
ز مرجان بخشش درج گهر / گواره ذرن سکهای شکر
بر زنا بچر اندرش انگار / چو تری ز کلبرگ گاه بهار
فروضبت ارزان عید آفتاب / گزان آتش بت درفش و تب
چراغ شبستان دل افش چهر / بهار گلستان جانداش چهر
عبید اختری و ایه گوهرش / همیون گهر مایه بخش فرش
ز جورش که زو تنگ با دوم / سزد کز زیپنی است اشفته بو
یکا بچه شیر کز بهر کام / گزیند چو از زین تازی کنام
زند جنگ در جنگ جوشان پلنگ / نه پیچد ز آهنگ بیجان نهنگ
بروا فسر از چنگ شیران نبرد / کمند زند او چون بهرام گور
بخت جوان یاور و یاری چهر / چایانه در سایه شاه دیر

در ستایش نواب مالک رقاب
کامیاب جوزور رکاب ملک قاسم شاه

نهم آسمانها چو هشتم بهشت / هنوزش ز سستی سپیده و دست
ملک قاسم آن ماه منشور ... / لبش بوی آتش کم است
ورآسمانها گران تا گران / گواره زرن آفتاب اختران
همش خیش از سبزه ی دورگی / همش پرتو از آفتاب همی
نشیمش فراز نهم آسمان / فرازش برازه پایگاه کیان
ابر پایه اش آسمان افزار / رخ مهرمنشش بنا که ناز
کنون گر چو آن سرو نوخواسته / نو باغ جوانی بر آراسته
بکه باشش تا نوبهارش چمید / گشد شاخ نرگس بکرخ بلند
چو سرو بهشتی بهرگونه بر / شود دیر و فرودین بار ور
لطف پا گرانه [illegible] پایه اش / روانها [illegible] سایش از سایه اش

جهان را جهاندار دهشت آورد / فراخی بزیباورشت آورد
که جاوید باد و بیش فرودین / تا خوشش فزون سرووش چمن

در ستایش نواب جوزور کامیاب شاهزاده
کامیاب مالک رقاب وزاده ملک شاه

دهم ماه فرخ رخ پاکزاد / ملک شاه نشانش پور راد
بگوهر بود کز چو او ماه رسید / دل افسرش را ابر خورشید
جهاندار شاه شهنشه کامگار / بود کان آن گوهرش بی کران
لقب ز بزرگیش این مایه بس / لقب ز بزرگی این مایه بس
بگوهر جهانزاست پیرایه بند / لقب ش زمین آسمان [illegible]
دو گوینده اش لعل شکرفشان / دو با لبدین فند گوهرفشان
هر چند شهریارش زچهر / شاهزاده کشتی خواجه ماه و مهر
لقب تو از پایه آن راد پور / زبر ده جهان بر ده تا رک [illegible]
بها پارها بود فره / که شایسته در سایه پرورد
بهشتی بچهر و سپهری لقب / درخشنده سرشت و ستوده گهر
برین بهینه تاپو به اختر است / بکامپش یکان نه اختر است
گل اگند از آن شاخ شاهنشهی / می انگبین از آن ساغر فربهی

در ستایش نواب بهرام غضب شاهزاده فرمان فرمای مملکت
کامیاب جلال رکاب وزاده محمد علی شاه گلستان و لرستان

سرآغاز نوبم سنف خسروان / سرآهنگ ده پادشاه جوان
محمد علی شاه بهرام خوی / چو بهرام جنگ آور و جنگجوی
چو نامش ورین نامه رانم همی / هدولت شهنش بخوانم همی
چو گفتار آرد بهر انجمن / بدین نام نامی سرآید سخن
ش روش او تبار یک گهر / چو نوزان ورخشی است درنی [illegible]
یکا شد آتشش که دریای آب / نشانده ان تبار روش ارژ آفتاب
ز بیم برید ادرش در برم / لطیفه شده مور خنده [illegible]
بیش مردی و مردمی جوشش دی / چو او مرد و در خاک بنهاده پی
سپاه بروا اشو ناکام او / بدید و دل شیر از نام اوی
نوکو بیاد و روان رو افراسیاب / فرونده همی در رش آفتاب
یکا شه بگردون سرافراخته / بر و بال اگنده و اخته
ترانه سخن چو لبستک و لغز / همه خسروانه سخنهای نغز
چو گفت روز انجمن آورد / همه خسروانه سخن آورد
بشوتی دژ اندر جداهای ترک / بهارشه ان جنگجوی سترگ
بخنجر بدرنش خسروی سینه چاک / بادرنگ بگزید با ریک خاک
ز اصطخر خسرو بری رانده بر / ودبن مرز ماند این کرانه [illegible]
نه برنا گشتی اختر ترک / فزون بود در سال بخشش فزون
چیران خورست او دونوز [illegible] / بدو شوب چو یابان جهان گردش
شی سر بنفراخت کان شیر دل / بابد بچنگال او زو پکسل [illegible]
کمین در اصطخر سپید و کلاب / بجت کوان اندر دو خواب
شه ورزدان رهبران بپرده [illegible] / پیغ آمد آن کارو از پناه

شب تیره گون گردان سراب
چو آورد ناموران چو دریای آب
همی خشم جانور در پای پیل
لب تیغشان چو دریای نیل

پس آنگه برای کاوشاهی گزید
جهان را برادرست چون جمشید
لغزند شاهنشه نامدار
ز اصطخر آن نامور شهریار

ز بیداد و رسم لیان ودراز
فزونش نسب و نژادش فراز
ازان نامور خسرو دادبه
بکاخ بر آسمان سرکشید

به برزن و تیم و بازار و کوی
برادر است آن کشیده ادوی
بیاید ازان شاه بیدادگر
چو بیگانه جان شد آن شهر لغز

که اندر دم لشکرکشی کینه خواه
کشانید سوی مریوان سپاه
ز روی مریوان وار بروه بره
چو دیوان آشفته در کارزار

بگرد اندرش جنگ راه جنگ
به پاشان فراخای بر پهنه تنگ
کلیجان وزان ابر جنگ نام داشت
که چون جم سپاه اندرو دوراه داشت

به آنکش این شاه بهرام جوی
چو پوشید امون بچیده دو روی
چنان ماند لشکر بر دمی کوه
که دشت ازش رومیان گشت کوه

درآورده آن دیو کوهر پیل
کشانش ببرد کاه خسرو کند
بدشت مریوان کنون زانجوان
کشیده به کوه و سر بآسمان

سرانیده و زود مرزبانان نگ
پراکنده دانش و دانش زراه
هراسان سپید و دم از تیغ
گران شد فش تیغ کین برکشید

ازین بیته بگون نگ ودل
که ماند میدان آن سنگول
رو دانشان هراسنده و اندرخوان
بپا بستانهای کنده وزان

پس آنگه لغزروا فراسیاب
مه اختر کاوبان آفتاب
چو چراز ماه لشکر با هواز رساند
با هوا از خنگ سنگ بر راند

گروهی ز تازی بها مورد
ور دوشت نهفته زیر هیون
سپه کش به مرد جنگ ارنای
سراسر سپیده بار هرو گرای

سراز رای آن شاه ز تافته
بخجره سوی مرگ شتافته
ازو روی بچیده بر خیر خیر
بکردار کوهان ز جوشنده بشر

چو آنگه شد آن شه وبهرام جوی
چو آنید و شنید این برادر خشید دلی
سپاهی ز شهر اسر چو بهرام رنگ
بگو هر بهم جنگجوی و سترگ

براند بجا گهر گروان شکوه
بآهنگ اذر و تازی گروه
ازان جنگجو تا زبان دوم
شده هر که نبرده در کارزار

گرفتار از بازی ناه و جوهر
بچنگال ترکان زن و دخت
ز تازنده تازی و تازیان
بریدند از مرز ا هواز باز

از بگو نه هر سو که او باره را
بچون ایل و دیوان چباره زار
چو شها که او باز راند بچون
چو مردان که از باره آرد گران

کر خشش یگانه دید برنده باد
در ستایش نواب
کامیاب جونواد کامیاب
هر زوران چو نخجیر کش شده باد

در بیم شیر دل شد گروان گرای
سپهر جناب محمد تقی
شاهزاده فرمانفرمای
محمد تقی شاه خورشید رای

همه لغز بچیده و گفتار او
بروجرد و بختیاری
ولی و ریع ان
بگفتار شایسته کردار او

یکی ماه روشن هش جان پاک
و یا افشای خوان بکاک
درخ چون یکی ماه سرو بلند
و لب چون یکی تنگ مرجان قند

بهاش ودچهر ز مشک سیاه
لغشدش در پروین فروزان چو ماه
چو کرده هم آورده با شیر نر
تو گویی دل شیر دارد به بر

بجنگ اندرش چنگ دارائی
کش از جنگ در رو یه خاراستی
شهنشه چو اسکندری شد به فر
چو اسکندر روس آن جهانگیر

رخانش که آموده شهابیان
نگوهش که اگنده از آسمان
نگوهش کز پرتو آفتاب
کواژه رزان فراسیاب

ز پیر داز بر زاو شیر کین
منوچهر از چهرش آمده کمین
دمی چون دم لیب مرکش
جهان چشمه زنده که در روش

دلیری فزی از ره پیل او
دلیران گرفتار چنگال او
ز دانش سر دانش همین در خوشی
با بر نیابان نام او چون سروش

چو فرخ برادرش عباس شه
نیاورده و نا در روی سپاه
لغزهای شاهنشه روز کار
پدرش آن خداوند آموزگار

همشکر خدا با سوی روس راند
به بهرام و کیوان خو کوس را
دران خورد ساده چوالماس جور
جگرگاه گردان شد از رستخیز

لشیران کو شد کین هر شیر
ورا و بخت بابشر مردان کو
چو شیری که گوران بدرد بچنگ
بچنگال هر بر چرم پلنگ

پراکنده شد نام او در روس
ز دانش رخ روشنان شد دو نگ
بر آورش ناهشنگ جواد آزون
چنین آمد آن فر پیش چنین

کمربا و ازو خنده اش بر رشد
در ستایش نواب
کامیاب جونواد کامیاب
پرانه پایه بر آسمان بلند

سپهر شاهنشهی آراسته
بهرام خان اعلی
فرمانفرمای قزوین
دیا مهره از باغ جان خواسته

نهم آسمان کش و هم چنوای
ز جنانی آمد ستایش سرای
یکی سرو گلی چهر جان پرورش
بهش فره فرهنگ چون جون درش

تو آیین کیان و جوانه بیش
چو پیران و ما که خدای کهن
بهر کار آسوده و شرم و پوی
بهش بیتا در رای ما پدر گرامی

ز شرم اندرش گونه لعل رنگ
جوان مرد و راست گفتار تنگ
شد از بخشش او جود سپهر
خرامنده و سپاه رنده مهر

کزو ند سگالانش را بهره رنگ
شب و روز نیز به پیمان بر رنگ
کیهان همین که خداوند رنش
کیهان خدایان از ره هنرش

بیوغ گرچه یاغی وفا و نژاد
بیاده و با سر و نخچیر بود
شود و کش سایه در روز کار
نوای گلش آرامی آموزگار

گر برای لغز دین و دانش مرزبان
که شگیر دانا و دانش توان
وران مرز بادانش و داد شد
روان از دو خرم شاد شد

خنک بخت آن پور فرخنده خوی
که باشد روان پدر شاد ازوی
بو برنه که باشد شهنشاه راد
جهان را جهان داور یا که داد

چو آمد خداوند فرهنگ و رای
سپهر و بیش شیران پر خاشجو
همکه خداونیش سرآمدی
لغز و بیش و ران مرز حشمتی

که گر سرکرا پا بکین سرکشد   بانبکش او تیز لشکر کشد   پلین کرد زپشت او پا کشد   درو تره به نیروی چنگال ول
که آلوده آب بد کرد و لکار   **درستایش نواب**   **کامیاب خوارزم کاب**   بجا نه و درسایه شهریار
چهارم سزاوار دیهیم و گاه   **بهرام عقاب شاهزاده**   **آزاده امام وردی شاه**   خداوند لشکر کیهان شاه
کی شاه و کم روز بسیار هش   روانش بش پیشوای سرش   بکوه ای زرشت و جهان بانیان   روانش خداوند چرخ برجان
بکوه بر چو زروانش این دیده دار   زشاهان شهنشاه اش این بدیه   کاریخ برشت و بهرام فر   سرپاس داران کیهان گهر
ابر کوه به بیرنج باد پای   چو چراره برکوه فش اژدهای   وبا انذر برخش شاهین نگره   چو پرنده شاهین به پرنده گاه
وبا چون یکا شیر زه شیر جوان   بنزیر اندرش تند پیره وان   مشکر خدا اباسرا فراخته   یکا کاوه بانه ورفش آخته
گراهان لفرهاش ای جمشید   بپای ورفش ورفشان چو شید   نهو کیهانه محمد شاه   شب وروز بید ار چون بخت شاه
بپایت اخجبره پاک کیش   گسسته زبند کمان خواب خویش   بگره سرا پرده شهریار   شب تیره بنهم پاسدار
بگوهان گرایان ازان شیدفر   خورشیدان پاسداران در   مدین خورو سالهاشهو او منفرد   بگفتار بگو بگر دار نغز
پرستندگان در میان بسته تنگ   دکوید که دارد اندر دی تنگ   بر بگذرش روشن او نرمی رنج   چو زرازدها باد است در پای گنج
خرو بنده گوبر پاک ادت   هنرچاکر هوش چالاک ادت   لفرهاش ای فرواورنگ که   بزرگان خاچه رخو روان دی
بپیش تو آمد او رزاد روان   بنازآورگار نام آوران   لفر ایان بیم ای نامور شهریار   بشیران کرکان خداوندگار
وزان بوم و بر آن فرزندگان   ستاننده بیچ ترکان تو ز   که ور سایه چتر شاهنشهی   بجانا رجاودیش این فرهی
بنجم چو شیده اختری تابناک   **درستایش نواب**   **کامیاب خوارزم کاب**   بپاک فرخداوند پاک
تلک اوه عبدالله شاه فش   **شاهزاده آزاده عبدالله شاه**   **فرمانفرمای قتال و نواحی آن**   بگان مهرسان و برنج افش
ش و جان او را بدانش توان   زکوه ابش از خرد یافت جان   بهرازچون پرهیزکار جوی   نگاهنده زاندیشه بارگه جوی
نه رازی کران رایش آگاه نیست   نه کاری کش آوا که از رای نیست   روانش فروزنده بپیش   ستاننده شیر بر پیش
زوانش رسالار دشمن فشار   مر او را یکا دایه هوشیار   سر روزبانان دربارگاه شاه   پرستنده پابه گاه شاه
یکا پیر داننده مارزانده   ستنا سای روان چرخ بلند   یا بلکی از خاره شکار   لفر فاسی کاخ وکی وز کاخ

بدرخانه پوینده برکشید   بهرروی اندر یکا زدف پر   بکتند بدرازی استاد زند   که این پور پیری شود هوشمند
نهیب که دورکنده شب   خداوند ش ازکه خداوند بامش   دوبس با چتر فرخ پدر   بهورد زخوشتر زبهر تاجور
سراوپایه وردار با آسمان   ول آگاه اندرزهای جهان   لب زادور کاربهراو سرای   بهره سراپایه و سرگرای
گزو باوه و دین سازمند   **درستایش نواب**   **کامیاب خوارزم کاب**   جادازو نیاد و دینش گزند
شم بگجو خسروه وه چهر   **سپهرجناب شاهزاده**   **آزاده محمدرضا شاه**   کوپید نیاد گه مرد انش مهر
محمد رضاخان پرفاش جوی   چورخشان ورخش فروزنده روی   زجنگ بهالان شود رخش   کمین مهر روشن دل زخش
شب وروز برخوی جنگ پلنگ   گش وبجنگ بهالانش چنگ   روانش چو نوزنده آتش بش   جانش زخویش بهر انجمن
سپاهش کر آراستی بنیاز   گنه یا بخشش راه در جنگ باز   چو بهرام خویش وژم کرده روی   جهانا بتن آتش هوش بوز
چو پیش بانش برزین اسب   تو گویی بجهانه است زآذر گشسب   زجانش زروشن روان خشش   کمین توز دل ریخ ازار دشش
بهرکرکه گشت ازدبستان زنگ   بنالید برخویشتن اژدهای   کیاسش نه چون پلنگان بجنگ   نباورد بشیران کنه شرچنگ
نه ورپشه نه زبیمش هژبر   نه پرو عقاب از بر تیره ابر   چوکین آورد وامری بامریش   زنش کی جنگ ناه از نوش توش
چو آتش بش اندرش جوان پاک   زبیمش دل اژدها چاک چاک   شهنشه وچون نگه خشم او   وزاکه رنج و خشکیش چشم او
سراید که این چون براو پدرگی   هدید بشیران ورنده چرم   مرا این پسر زان جهان شهریار   ورین پاک پر وزبهین یادگار
سپاه زو چوآن شد خوشا نهر گی   شد گسسته چو ناچار ای شیر کی   خداوند ورچشم ترک سپهر   دژم آورد و بیزونا بیده مهر
بو ونا کند ازسپهر بلند   **درستایش نواب**   **کامیاب خوارزم کاب**   بدان او بیش جادو اکند
بهشتم نگه داده تیر زن   **سپهرعقاب الله**   **وردی شاه**   بهوش ترک گردان یا برزن
شهنشه گزو جاودان شادکام   بابه وردی شهنش خواند نام   یکا دانش آرای دارای خویش   بیاراو چهر و آرای خویش
نشبت وزخیز چون تازه باغ   دبا از بر سرو روشن چراغ   خداوند فرهنگ روشن ونش   خداوندی انباز آب و گلش
بی وبدش چهر روش نگاب   فروزان چو در نیم روز آفتاب   یکا زال سپنا ده ودیهیم بر   وراآورده آن کودک شبدیز
جهان ماه روکودک خورد سال   همی کام بگرفت زان پیر زال   دلم زین نگفته بر آمد بجوش   که چون امرین یار شد باسروش

بدل اندرم کاین سرای سپنج — نه زو بهتر است ایچ ازین دو بهشت
درین گو درشت و آوای کوس — برآمد برین گنبد آبنوس
خورشش خوردسان ز نگاه خواست — خورکس از نگاه شاه خواست
ز منترم شدان واوری هزنی — دگر بوش پر بیده آمد ببر
ستایش پیروان چو آرام — گزارنده بر خواب خود خواهم
ورده چو پر گزارده گزار — همه راز کردم بر او آشکار
دلم چون هراسنده ران جوان — روانم ورزد و درتب و تاب دید
بخندید کاین زال دنیاستی — گزان کین همی کام دل خواستی
خداوند کارش پایان کار — عروس جهان آورد در کنار
بدین مژده دستان مرا در کشید — نی خنده در ریش من درگرفت
همی زو گرازد همی زین ازو — همیگفت خندان که ای پادشا
گر ایشان کز این پادشاهی شود — بشارتی فروزنده ای شود
ازوان پادری نه بود بهست — ز هستی نه امید بود بهست
جز از بخت ننوز اختر نیک رشت — که بیچاره دستار است از روشنی
امیدت نه بر روی ذور ورون — نه بر گور است ازاد سر موزه
کنون زیرش میخار وز کار روشنی — لیبر است زانده و دستار روشنی
تراگر سود ی بد ستار نیست — ولاجزو ها چاره کار نیست
که جاوید زینت وه تاج باد — شهانش گزارنده باج باد
بهشتم بلند اختری پا گزاد

درستایش نوذر شاهزاده آزاده گاه یاب خور دارکاب کیقباد شاه

ملک زاده مذ بله گو قباد
چو رانم بخش ده و پر وین گل — چو گیرد درو بش شاه بیدار دل
نگویدی شناسای راز جهان — گزارنده جهان کارساز جهان
زگو هرکیا ذکله برسرش — به او هور پنهاره از گوهرش
به بیدار چون سایه پرور گهر — بگفتار چون خوش شنوا بیط
شکفته موهوی نبد از گهر — براو آسته شب نگار شید بر
ز لعلش که باشد بگان پرور — فشانده در از گفتها کاوری
زگفتار و کاخ فرخ بدر — برامود اور شنهوای گهر
شهنشه ورارد مش آرای جان — ارزو ور چشم بد آسمان
لیبر ور کر و نش یاد و فرش — بش پس گران نگارش ننم
نهم نامور شهریار کوات

درستایش نوذر گاه یاب خور دارکاب

زنامهش نام کیخسرو ست
زگرد یده کیخسرو راستی

کرده ق قباد شاهزاده آزاده کیخسرو دشاه

بداورده ست باز آراستی
وبا هرکش فرخ سیاوش گو — نهان ورق این سیاوش نو
ویاشنده پور رود افراسیاب — شده باز پنهاره آفتاب
یاور کنه فری نزاده بدید — پادشاه کیخسرو آمد پدید
نیار ای زمین بر فلید آسمان — کو باچنین پور از هر دو آن
که روز فروز زه و خوراز خاندان — که تا ترک فروز زده و ی انداوان
گرد ایان کیان دفش آورد — هوا ورد و سع خنغش آورد

ز تخم شاه فش پشش در سیاوش — چو بر و برگ سرو بن گزدد
اگر چین او دو بند زین بنده — گشت و وز کیخسرو دیوان گه
تر و از بزمین آسمان زگند — یکی فرت از چرخ بوترکند
ز دیوان هم سار بر وی نگه — شدی ماه چاه و پروین سپار
که جاوید باد آبگون افسرش

درستایش نواب شاهزاده آزاده کامیاب خورذ درکاب شیر گیر اردشیر شاه

ز بهرام بر پر پروین فرش
وهم نامور که و نگاشت شیر گیر — زنش شهنشش نام شاه اردشیر
بهشتی سرشتی هما یون فری — سپهر مهی را بلند اختری
لبش چون بگا غنچه زنگشت — ویا غنچه گاه گوهر ناب سفت
چو زان شکر این قفیر زده گهر — بهرگو هری نگهای شکر بار
خداوندی گوهر پاک اوی — چو مهرست و بر او چو نک است بوی
جهانرا بگیرد اردشیر نوات — با فری ارنشید فش خسروات
لفر بنک او بنده و تر سپهر — بهنگش بر سنده شیر سپهر
بس از آتش مهر بد شر تر — بس از مهر بد آتش انگیزتر
گرشش چهر چند بزین سمند — هم ایدون نورش بر و بر مند
بود تا فروزنده خاوری — چو آتش بر این تن خاکستری
بجنگ اندرش تیغ آتش بجال — چو روان نور بر بد سگال
همش کام از بخت شاه جهان

درستایش نواب کامیاب رکاب شاهزاده آزاده سپهر جناب خورذ عالیشاه سرافراز بهزاده

چو خورشید برنا رگ آسمان
سیم رسته و شاه بیدار دشاخ — رخان گرد ماهی لیبر و ستاخ
سرافرازان رسته با گزاد — فرخ یکی بزدان جاه شاه داد
چو از چهر او دید شاهی پدید — شهنشه مر او را بشاهی گزید
شد از اود جیب پاک گوهر لیبر — خداوند و سپهر و دارای فر
زخسرو بخششش شه تاجدار — گزین بهاوان از آن شهریار
سرافراز برافرخش جهین — نکو بودی جهان جهانش کهین
جهاندار عباس شاه هش بهال — چو او اخته برز افکنده یال
بدان شیر دل شاه جمشید فر — بماندند همزاد آن شید فر
دو دارای بیدار دل شیرگیر — یکی در نیستان یکی شیر شیر
دو سوزند و دریای آتش یکی — همه موج شان آتش افشان یکی
دو شاه نو از یک سیاوش نژاد — ز کیخسرو از یک فریبس نهاد
وز شاخ گلشن سایه از یک درخت — دو فرخنده گوهر ز یک تاج و تخت
دو فراز یا پاک پرورد کار — دو شاه از یک نامور شهریار
دو همزاد که دل و دل جو پیل — دو چهر چون کیهان پیش زنده پیل
دو شمشیر گلشن زیک پرتنی — دو خورشید روشن زیک آسمان
دو شمشیر بر نده از یک نیام — دو شاهین پرنده از یک کنام
زیکتی زآیین و پیران تخم گنگ — زگوهری هما یون و جوشان نهنگ
دو فرخ منوچهر نو خواسته — دو شاه از بزدان آراسته
دو فر ز جهان چین دارای خم — دو سرو دی بازو کیهان نجو

که بر دوان ز جنبش ان مهر او شهنشه درخشان سپاه چهر
همان شنیدش شاه و هم رزده که فرش گوارژه بگردان زده

بر آید چو بر زین زرین اسب بپا کرده چاه گاه آذرگشسب
نهنگ است ماده به دریای نیل و یا از بر آسمان جبرئیل

دلارا یکی سرو بن سرگرای ستاده بپا و رست گشت خدای
ز سر چشمه تند کاهش آب فروزان بری از برش آفتاب

بهارش خداوند آموزگار خداوندش یکی واند روان روزگار
شهنشه و در آرزوی باغ دل بطلعت یکی کش ساید اتش باغ دل

ز گوهر بهشت خداوندوری ز فرخ خداوند بهین گوهری
نگارگ در او همی بهر آب نگار و مه تو لب آفتاب

و زان خسرو اختران سپهر که هر بام سایه دوان خاک چهر
به دانش یکی شیر پرچیس هوش بگوشش یکی شیر بهرام توس

سپهدار چو با ترکش زرکش است تو گویی که بهرام با ترکش است
بایوان چو در جامه گوهرا بلند آسمانست پر اخترا

بتارک برش تاج خورشید ری بتاجش فراز پر پروین گرای
به نیزه چو نیزم چه دانش چو زال بگو بر تبرخ سیاوش همال

دو رویش جهان منش بیدا نگر بهر یک جهان و جهان شرم او
تنش جان و جان شرم روشن تنش و بادوش شبه و ز خورشید هوش

چو ملک سکندر گشت از شیر نام ز چشمش بیاید نه شیران گزند
سنان کش شد تش کوش زخوان بگرگاه و پر کله بر سپهر

ز کینه به پرداخته دیوان چو جم ز تیر خدنگ و شمشیر خم
ز کینه آوران چون پیلان جنگ شد و سنگ گرد از هم سنگ تنگ

و دریای آتش بجنبد ز جای بجوشند شیران آتش گرای
فتا دشت بر گستوان در نهنگ به پرانند ز چهر بهرام رنگ

چکاچاک شمشیر هندی گهر ابگوان هندو به رود جگر
درخش سنان از بر کوه خشن درخشد چو از ابر بهاری درخش

ز جان پهنه چرخ پرداز تنگ چنان ملک کابد ستایش درنگ
شود رستم بزرگ آشکار دوان از چپ و راست جنگی سوار

دوان دشت گر تیغ از ابر تنگ نهان گرد و از بیم آتش پلنگ
زنگو خود خورشید کاه دم بیکجا یکی ترکش خونفشان دم

همان شیر دل او و شیر جوان بشمشیر زنان اما مانده دوان
بگردد شیران در ان داوران چو شهبا که آرد به شهبا نگرد

گرداون کند نازک سرکشان ز سرکش سنان نهادی او زفشان
فشاند و دوان چرخ چاچی خدنگ بر آید تره و از چرخ پرنده رنگ

سوزد و شمشیر دریای آب بپوشد زره و سینه آفتاب
چو فرخ نهاد و رش دو کوه دشت ز خون پر کند این گون سار دشت

سپاس آورد و پاکیزه دل کار که هر گز هر نژاد ازان پشت
که آرد چنین شیر دل خسروانی که هر یک پهلوی هر پهلوان

همه پیر و رسش و همه شیر دل چو شیران بچنگال آهن گسل
که در سایه آسمان پایه نداد او ز جان افزون مایه

اونش

انوشه روانش ابجو دیده باد پناه بنده و در سایه شان شنیده باد
ادیم جور هندی بلند اختری به تیغ بزرگ همایون بری

بشیخ دیانم و روزگار
در ستایش نواب کامیاب
خورزار کامیاب سپهر
گزیدش خداوند آموزگار

گرایان سرش از کیانی کلاه
جناب بیش براده
آزاده شیخ عالی شاه
بگوهر گوارژه زان هور وماه

نهادش لب او ری آراسته خزانش ز بخشش خرد کاسته
همیون یکی شه بگو نهاد نهادش همه از بزرگ داد

قبای قبا وی چش از زرش کلاه کیانه نشد بر سرش
ز چهرش ز خسروی انگار بمهرش گرایان دل شهریار

نژاده همایون آن ارجمند ز دواری ترک و رشا لاژند
ز فرخ پدر شهریار جهان ز فرخنده مادر نژاد از جهان

از ان تا بادم شهنشه نساد ازین با گوا همایون نژاد
یکا عهد را جمشید گزین یکا عهد را مریم پاک دین

بافر او رنگ اسکندری یکا شرم نوشابه از برتری
چنین پرورزان هور رخشنده چنین اوه آن پور رخشنده

دلیری بیازوی او بنده بزرگا هوشش پرستنده
ابشر کمه آن فر و دیهیم و گاه درخشید است تا با برسپاه

پرورشش که بر ته است خاره شکاف چو راند بتارک گراید نیاف
چو در کینه آن شد آذرگشسب چو آتش بر انگیزد از جای آب

بهو از شمشیر رویش کند زمین را ز خونریز گلشن کند
بدان خور و ساما جهان هنر زمین را بلند آسمان هنر

که با دیر ایش روش ساروش
در ستایش نواب
کامیاب خورزار کا
فنا و رنج از خورد و پوشش

سیم گو شیر بهرام شاه
سپهر جناب شاهزاده
آزاده بهرام شاه
ستاره دبیر بر گیانی کلاه

فروزد چنانش نه بهرام گور که بر ابر تاریک تابنده هور
ز هیبتش ترک گردان سپهر برازد است ایوان بر از کاخ مهر

بمیدان او باد چو بهرام ترک دلانه چو او شد خوی و سترگ
بگو بر تو آز میدانش فر بزرگا و شاهیش فرگهر

ز تیغ بزرگ کین تو نگشت که بار یک و دری بزرگیست جفت
بآزان پدر آمدان راه پور که بو سپه فلک درش اوبور

شهنشه و فرخ رخ خورشید فر جهان که خدا است و جمشید فر
چو دیش کند اشکار ارکان نه بگاه فرخنده آسمان

شنا سای آن پایه بند ازیت که از داوران بار که بد زیست
پس از پایه اش پایه دو روزگار که باشد چنین شاهیش آموزگار

چنین پایه بر تر بود ز افتاب
در ستایش نواب کامیاب
خورزار کامیاب گردون
که تخشش چنا و در و دیده

بگاه چو شنشاه دین شاه پور
جناب شاهزاده آزاده
شاه پور شاه
سرانه پایه بر پایه او

ستایش از این پنج پور گرام
چو پرورده کار آفتاب آمدی
بر چهر او آفتاب سپهر
ز کوه برش آسمان برین
بهشتی نگارنده آن بهشت
که جاوید از وی مباد [illegible]
به پنجم ملک ایرج [illegible] روی
فرشته سرشتی که آمد بهشت
ولادت ز نوری رخ اندر [illegible]
بهاری به باغ دل [illegible]
چو آن شاه [illegible] پر رخش [illegible]
کنون گرچه آن پور خسرو [illegible]
کر جاوید [illegible] کاه [illegible]
ششم شاه کاووس پرور [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible]
چو کیخسرو آرد جهان زیر دست
کارزان گهر پرور نوش [illegible]
ز فرخ چهر که خدای جهان
خداوند [illegible] سپاه [illegible] شاه
مر او را پرستنده [illegible]

کش از پاک پرورده [illegible]
بکان لعل سنگ خوشاب [illegible]
سزد گر بر افروزد از سر چهر
زمین در کش آسمان زمین
وران چرخ برز [illegible] گشت
در ستایش نواب
سپهر جناب شاهزاده
[illegible] ز شاخسار [illegible]
[illegible] سازی لب [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
گر این سرو نخل [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
در ستایش نواب
مالک رقاب شاهزاده
چو فرخ سیاوش [illegible] نهاد
[illegible] افزون [illegible]
[illegible] آب و موج [illegible]
مر او را پرستنده کان [illegible]
[illegible] بر [illegible]
[illegible] سرمایه [illegible]

ستوده نباشد [illegible]
به چرخ [illegible] آسمان
سزد گر پر افکنده [illegible]
بهشتی و [illegible]
چو گردون [illegible]
کامیاب جوانبخت کامیاب
ملک ایرج شاه
ز چهرش کنون آشکارا [illegible]
همه [illegible] ازو [illegible]
[illegible] چهره [illegible]
تو گویی که [illegible] پری [illegible]
[illegible] جان پرورد [illegible]
کامیاب جوانبخت کامیاب
آزاده کاووس شاه
[illegible] که برکاه [illegible]
[illegible] دانش [illegible]
[illegible] اورد
[illegible] چرخ [illegible]
[illegible] خشان [illegible]
کنون [illegible] رنج بر

جز از [illegible] گوهر آفتاب
[illegible] چو ماه [illegible]
[illegible] آن گوهر [illegible]
که خرم [illegible] ستایش گر است
[illegible] فرهنگ بار
بهاری که در [illegible]
که خوبی و [illegible]
که چرا به کاه [illegible] راستی
[illegible] پروری
همه [illegible] مغز
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] رنگ [illegible]
[illegible] شاه [illegible]
چو کاووس که [illegible] تخت
[illegible] فرخنده [illegible]
[illegible] آورد [illegible]
[illegible] آورد
[illegible] فرمان [illegible]
[illegible] کشورش
که [illegible] کار او [illegible] گنج بر

که [illegible]

که در سایه گرد کار بزرگ
هفتم ستاده چو هشتم بهشت
[illegible] چون [illegible] آراسته
[illegible] از مهی پادشه
[illegible] آفتاب
[illegible] ز [illegible]
از آن [illegible] گوهر است
[illegible] آراسته
هشتم ملکزاده [illegible]
چو [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] ستوده [illegible]
[illegible] گنبد [illegible]
[illegible] خورشید [illegible]
[illegible] نقش [illegible]
[illegible] روز [illegible] شاه
نهم پاکزادی سلیمان [illegible]
تو گویی جم [illegible] خواست
[illegible] خود روز [illegible]
چو دیوان جم دیو [illegible]
تو گویی که [illegible] فرهنگ [illegible]

در ستایش نواب
مالک رقاب سپهر
آزاده اعظم
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] تاب
[illegible] شیوا [illegible]
[illegible] دریا [illegible]
[illegible] شهان [illegible]
در ستایش نواب
سپهر جناب شاهزاده
سپهری [illegible] سپهر
[illegible] هم [illegible]
[illegible] کلاه و قبادی قبای
[illegible] کاخ [illegible] گاه
[illegible] و از بر ماه گاه
در ستایش نواب
شاهزاده آزاده
چو مرغ سلیمان [illegible]
مر او را [illegible] گاه [illegible]
[illegible] خداوند [illegible]

کامیاب جوانبخت کامیاب
جناب شاهزاده
مظفر [illegible] شاه
به باغ خرد شاخ [illegible]
[illegible] آسمان اختری تابناک
سروشی [illegible]
از آن کان گوهر که لعل [illegible]
که جاوید از [illegible] آسمان [illegible]
کامیاب جوانبخت کامیاب
آزاده [illegible] شاه
[illegible] زمین سایه آسمان
[illegible] روز کار
[illegible] روی [illegible]
کنون [illegible]
[illegible] اختران [illegible]
کامیاب جوانبخت کامیاب
سلیمان شاه
[illegible] فرخنده [illegible]
خداوند [illegible] بر گهر
[illegible] که یزدان پاک

[illegible] آن یوسف [illegible]
مظفر [illegible] شاه مینو سرشت
[illegible] نا گاسته
[illegible] پرور [illegible]
که سایه [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] بر [illegible]
که [illegible] کان [illegible]
[illegible] چون آسمان سایه [illegible]
شهی [illegible] پاک [illegible]
[illegible]
[illegible] افتاد [illegible]
[illegible] پاک [illegible]
هم از [illegible]
کنون [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] سایه [illegible]
ستاده سلیمان [illegible]
جهان [illegible] آراسته
[illegible] سایه گستر [illegible]
[illegible] بزرگش [illegible] سپهر
[illegible]

بیا پاک یزدان چنین خواهشش
ترا پا چنین آفتاب آورد
و هم داده دانای این گسل
گزینش ز چهر آشکار راستی
کنون بنگری کز بر و یال او
کز آمد ونش چنین زنگ کاخ
کنون چه از صلب گوینده اش
شوی خیره از چهر کش رادی
که چون خضر زین چشمه زندگی
که جاوید پاینده یا دی بکام
بکام رمه و ده مه خورد عال
سرافراز حیدر رقا شاه ورد
همی آفتابش نه نشه لبه
نژاده کی ماه سپهر چرخش
وه پنده آتش نرگس شرگین
رخش آفتاب بهشت وبران
کیانا کاکو شوابش کوش
وروان همی مشکین کوه ای
میانا بزرین کمر بسته تنگ
چو بنده جوان چو ان بهاران

چنین خواست گوهر که آرامشش
در ستایش نواب
جوزار کاب سپهر
شاهزاده آزاده
شوی که از زر و زر و نبال او
شناسی که روزی بدشت فراخ
و یا بنگری هوش جوینده اش
شگفت اندر آن شیر آرادی
مراد ادی ابشاه پاینده کام
بکامت لبند آسمان را خرام
در ستایش نواب
بهرام عتاب شاهزاده
برافراخت تابش سپهر تاجور
زمژگان خدنگ تیر و اندرش
نه نرگس از آن آمد اندر کمین
فرو هشته وید و اختران
که بر کوه شگیران نه در ماه چوش
فروزان چو اختر شب آفتاب
زخنجر بران آتش آبر تنگ
نیا کان ازو تا جداران ازو

نبی کرد کاری که دانستی
کامیاب ملک رکاب
خجسته بهرام عتاب
اسکندر شاه
که کرده بش چون یکی تند و پیل
همی رند شیری که جنگ آورد
که چون با بزرگان کوهش کند
سکندر چو آرا همی زد آسمان
پس از سالیان زنده و شادمان
به یزدی شاه بیک بخت
کامیاب جوزار کاب
آزاده حیدر رقا شاه
همی مهر از فر او شد نگین
زرشک و عنبر بران تو زر و ...
... بجان پرورش ...
بران یال افراخته
لبعث اندرش موی مشکین ...
کشیده بر دست پهلوی
همش بند وی ترک خود و گ
چو بند و کمان گنج پر رش

بهر کار کزوی توانستی
گزان روی گنج بتاب آورد
طرازد اسکندر شیر دل
که با او اسکندر چو دارا ستی
ش زنده و پیلان لب بدچو نیل
فرا خای هر چند تنگ آورد
ز خورده آن دانا پژوهش کند
کند آفرینها روان از روان
انوشه چو افراز انجم من
چنین پور هر آنچه شنیدم عجب
تبه بد ارشان بوربند فرشاان
همی شد فشن خسروی پاکزاد
همی ماه از چهرش ارزم کین
دوان رخش زنبیرغ خورشید به
ازان تو شی وکار واتفاز خفر
خیده و ببی کرد آختته
زگو هر بران موی بند و فراز
کمش اندرش بازوی خسروی
بگو هر یکی آتش آب دار
چو بندوی کزند و پنج پرستش

چو بنده شهنشاه و را اورکنار
کی بابر گو هرین افسرش
همه گفت او کو دک شیر گیر
همش دور از آن روه آن پدر
ابر چار بانوی چشمم بهشت
به چهر امن چه رود او سر دش
چو آتش نشش کودک پاکزاد
بزرگ و بتازی بهر انجمن
ابر سایه شاه خورشید فر
همه بم دید و در گوهری شاهوار
نشانه آن پور فرخنده جوان
چو او شیر از سر آتش شت
شه جو پور مریم گهواره در
زدیدن آن شهنشاه او راپوراد
نه بکو سیاوش روشن گهر
که آیین بیاوید و در بزم جم
سیم اختری ز آسمان همی
ز گوهرش نام دارای توس
چو ... گوهر عشق آگاه و کار
رخ بهشت ... اندرش

چو بنده و هر اوره کهبان و یار
گوارشه بتاج کاز گوهرش
ز خنجر و خنجر شمشیر و تیر
نیاکان پاک از او سر تاجور
سزد پیش آن بهشتی سرشت
به چنبره از پر خود و پرده پوشی
نیاره مثی را بجا که نزاد
سرا و آن گفتار زنگاری تخی
در ستایش نواب
ملک رضا شاهزاده
چرا هیم در گشته انباز پور
به پوشش بخت کش کو با بخت
برافشاند ارسر پوشش گهر
بتوران مه از مادر پاکزاد
زنگو ز نگیس خورشید فر
در ستایش نواب
کره ون قباد شاهزاده
کوش آتش نازند از خاک کوس
بهشتی در آغاز گشت آنکار
آتش برو ما ان جهان چار تخ

مران شید فرازنده و مودرشت
چو خسرو په پای او پهلوی
همه خسرو دانش گفتار خوش
بیاپا گاه مریم راستین
بیغ شمشیر کین رنگ گفته فروز
ز فرهمایون سراو سری
بزرگ زینجا و گوهر فشان
که خاک پیش تاج خورشید باد
کامیاب جوزار کاب
آزاده اسمعیل شاه
هش برادر فرزانه و دل بیغ
گشته پا ده بستان گرای
ز فرغ چهره پ او رنگه جم
زگوهر گهر او آمد جلال
چو این و چو آن شاه فرخ نژاد
کامیاب جوزار کاب
آزاده رضا شاه
سزد گر نیارد بنام او دران
نهم آسمان بو... جای
بروزگ خوز ز پرچم سپهر

چو در بچه روانه گوهر شت
سپا نده جاوه خسروی
خداوند فرهنگ و دارای هش
فشانده بدان چهر آسمین
شبستان شه رو خداوند راز
خداوند جسم جهان گند ری
زرکان شمشیر کین سر فشان
زیزدان بدین پایه جاوید باد
فراز تاج جمشید باد و ...
بباغ بزرگی دو... بهار
چو اکنده بعش گوهر گنج گنج
گبند وری گشته دستان سرای
زنا ور فر ... زاوشم
که او بیز زین پرواز افراخت بال
بایران و توران از ... نژاد
چو آن فرکلاه که ... شم
بیغ ... سورش ...
ز همتا می داور داوران
ز همتا می بستان پیشوای
نگارش ازین چار بالش چو مهر

کیهان نه فرزند آمد پدید   وز آن رای در ماه سپاه و سپید
گو گرد و تند بر سان یکتا خدای   بدین پاک گوهر پرستش گرای
ز ری مایه کان گوهر پاک باد   گران پایه آسمان خاک باد
به او فرزند دارای بزرگ   سزد گر کند ری چنان شد بزرگ
که در سایه آن بلند آفتاب   نگه دیده باد از جهان کامیاب

در ستایش نواب بهرام عقاب شاهزاده کامیاب حیدر [illegible] آزاده شاه [illegible]

سپهر رم یا گوهر از تاب و جوش   بیا که دانش پژوهای سروش
ز شاهنشش شاه فاش و نام   سزاوار اورنگ شاهنشی کام
نژاده جنبش فرزندان جمشید   نهاد کو منش جهان جمشید
پدید او ارادی بهشت سرشت   بهشت آورنش از فرخ سرشت
در روش و ما با آسمان کبود   در اورده بر ده [illegible] بود
چو خواندش بنام نیا شهریار   بدان خواست داد ی آموزگار
که به شد ز [illegible] چه راز او گهر   خداوند دانش خداوند فر
جهان دیده آسمان برده   زمین آسمان دار [illegible]
چید پرچید مرز یال بود کمال   نیاکانش سر با آسمان بود کمال
ز هر در خداوند اندیشه   ز اندیشه دانای هر پیشه
تو آن بدین دانشمند باید او   رو دانش بدین دید او استاد
بتازی و زنگی و رومی سخن   چو در پارسی زیور انجمن
فلاطوس دانش ارسطو روان   [illegible] جوان
دل از این [illegible] سرایش برگشاد   همه یاد او از سردی و رنگ
چنین مایه ور شهریار جوان   [illegible] از بزرگان کشور جهان
بگزان جهن بجز هوشیار   که زنده [illegible] گوهرش آشکار
محمد حسین آن جهین جهان   گزین [illegible] پادشاه جهان
بدان پور آموزگارش گزید   گزینگونه آموزگارش سزید
شد از دانش آموز پروردی   ز هر دانشش آورده [illegible]
[illegible] بخشش از جان روان   شمار [illegible] از آب و گل
[illegible] و [illegible] سرانیده   ز رزم [illegible] گذارنده [illegible]
هم از هندسی نامه باستان   زند ور [illegible] روز [illegible]
که [illegible] چرا چرخ [illegible] و رنگ   نهاد [illegible] از چه دارد [illegible]
چرا باشد [illegible]   چو داشت برجیس [illegible]
که [illegible] برف [illegible] بهرام   که [illegible] جام را
که مرتر [illegible] خاور [illegible]   چرا [illegible] [illegible]
چرا چهر [illegible] دریای [illegible]   چرا [illegible] [illegible] چینی [illegible]
[illegible] دانش آموز [illegible]   جهان [illegible] دل [illegible]
با پور [illegible] روز [illegible] کار   چنین [illegible] آموزگار
هم [illegible] کاره [illegible]   ولی [illegible] روز [illegible]
که کم روز کاری [illegible] سپهر   که با [illegible] خورشید [illegible]
یکتا [illegible]   [illegible] روان

ز هر گونه دانش آموخته   چه اندر جهان دانش اندوخته
همه گوهرش تابه [illegible]   ز رای و ز فرهنگ [illegible]
کار روز [illegible] آورد روز کار   که از [illegible] آموزگار
نبشتم چون خسرو جمشید فر   سپاه [illegible] شیران [illegible]
که [illegible] دو سایه [illegible]   روان شهنشه از [illegible]
بچشم [illegible] فیروز [illegible]

در ستایش نواب سپهر [illegible] شاهزاده کامیاب [illegible] آزاده فیروز شاه

[illegible] فیروز [illegible]   دل و جان [illegible] و [illegible]
با نام [illegible] فیروز جنگ   فرود آمده از چرخ [illegible]
[illegible]   [illegible] اندر [illegible]
از آن که [illegible]   خداوندی [illegible]
[illegible] شیر   [illegible]
بهر جا که [illegible]   بهر سو که [illegible]
چو پر [illegible]   چو [illegible]
بگو هر گرانه [illegible] سروش   سروش [illegible]
چو مهر آور [illegible]   چو کین [illegible]
از آن [illegible] آتش افروخته   گشاد [illegible] برق تیغ آسمان [illegible]
سزد گر [illegible] چنین باشدی   چنینش [illegible] باشدی
ششم آسمان [illegible]   ز شاه [illegible] شاه نام

در ستایش نواب [illegible] شاهزاده کامیاب مالک [illegible] آزاده جهان شاه

[illegible] سر و خورشید [illegible]   بگو [illegible]
[illegible]   هنر [illegible] آب [illegible]
دل [illegible] کار [illegible]   [illegible] استاد [illegible]
هم [illegible] دانش [illegible]   لب [illegible] شیران [illegible]
گرایان [illegible]   [illegible] جم
از آن [illegible] جهان [illegible]   که گو [illegible] سپرده [illegible]
از آن پر [illegible] شاه [illegible]   گشاد [illegible] سپهر
از آن آسمان [illegible]   گرازنده [illegible] دریای [illegible]
از آن [illegible] تازه [illegible]   گران [illegible] دریای [illegible]
از آن خداوند [illegible]   گشاد خسروی [illegible]
که با [illegible] خداوندی [illegible]   چنین [illegible] برتری
بهفتم [illegible] خدای   سیاوش [illegible] گرامی

در ستایش نواب [illegible] کامیاب مالک [illegible]

نژاد جوان چهر آن شیدفش
پژوهش گر از تا سراب
ز دانش ز کیهان یکی مایه ایست
زمین از رخ آن بهشتی سرشت
پس آنگاه بنگر که هر قروری
جهان را پناه شد از خشم و کین
گهی رود قنوج و صحرای هند
سوی راه سند آورد روی جنگ
که در پایه تخت شاه جهان
بهشتم یکی شاه بهار رسید
یکی پر خرد کودک هوشمند
بر آمد چو بر پایه آن شید چهر
چنان دلکش آهنگ آوای اوست
اگر هشت چند مه چرخ پیر
که جاوید از خسروی شهریار
نهم شیر دل شاه با داد و دین
یکی پاک گوهر که گردان سپهر
چو خندان شود در شستی
کنون گر چو آن پور را روزگار
جهان داشت یارد شه شیرگیر

در خطاب بهرام خطاب
شاهزاده آزاده

ز چهرش بران مایه پیرایه ایست
به پیغاره آسمان از بهشت
چو خسرو که زیبد یاور تگ زمین
دگرگون کند آسمان و زمین
گهی کوه البرز و دریای سند
کند خواجه تاش بوبندوی

در ستایش نواب
خودار کامیاب شاهزاده

نشست دو دیده روان نور
تو گویی فروزد همی از سپهر
که گوید شبا جنگ در تاب است
جهان این همه دانش برو

در ستایش نواب
سپهر جناب شاه

خدیو جوان آن جوان شیرگیر
چو پای شود رست در رشته خور
نگسسته از سپهر آموزگار
چنانی آسمان آورد و بر زمین

سپهر جناب
سیاوش شاه

دلش از فراخای ودریای
بدان تا شود فرودهش تو
زمین که سپهر فنا رگ و دیر
بهر مرز رانده سپاهی شگرف
کند هور فرخنده پیروز
ز هر مرز شاهان بجنگ چو بر

کامیاب سپهر جناب
آزاده کیومرث شاه

بهرش فری ز آذر جش کار
به بر آسمان نازنی کام زن
کار است با پای دشمن شکار
هش جوان نور و آوروزی
کامیاب خودار کامکار
زاده بهمن شاه

فشاند ز مرجان گوهر ای ناب
بدیدار با لاکش و دلستان
دل و دیده از نامه اختر
چنانی بال شاهان گوهر آورد

سپهرش ز ماه نو انگشت کش
و پر سی از گوهر آفتاب
دل انگشت از مایه آگهی
همی پر بر کشد بسیار روز
میان لشکر از باژ دیر
چو گهسار بخت و چو دریای
بگرگاه و قیصر و رانده بر روم
کش از بوس ری تخت چو بر
سپاه و دهش تارک آسمان
که خسرو کیومرث دانش گزید
چو پر تو ز تابنده خورشید
بران کوه و فرخنده پرتو
بگو هر چو تیغ کج شهریار
به آسمان بگسلد از تو رود
نگین با دوش همی تاجدار شکار
که خواندش بهر رهبی رهنی
و یا ریز داده نو افتاب
بهشتی هر دو سروی کیان
که چون راز رانده بجز بخش
چنانی دست و دریای خون آورد

چنانی تاره آمی خسروانه
انوشه گر آورد از خویش دل
با ندم درین نامه بیش آن
همی بارها چون بیند افتاب
نگر روی پر برگش ابناز جان
دلارا بچه داد و در جنگ
چو خیلش کف گوهر تابناک
شبی هفت بوده شب و بچه در
ز بهر درس رو شان خور شید فر
بدان کامرانی که راند دل
به دیده ش از آن ز دل نشگل
جهان بدان ایشه شیدفش
چو دیدار او بد نگاه گناه
چو از در سالار بارش پدید
به پرسش همیشه گاهی تا جد
بآراسته پایان پیر جنگ در
شد دیرنش و ازین درگه اند ستان
لیجستی الشهر یارش پهر
بکیته مرا ازنده کردی تمام
چو این پور ایران و توران

چنان مرز دیه چو از رو
رینت که آمد نگین پاکس
چو آغاز فرخ چو انجام نیک

در ستایش نواب
خودار کامیاب شاهزاده

پلنگ ان گشم از رشن همه سال
بدانش جهان چون جو کوه مرجو
و پیوسته در خواب دولت دلها
انوشه روان یافته چه بر
نه پستم نگر شه مر او در جهان
نه چون شاه گیتی جوانه هش
شد آذر دیدم انگشت کش
همه کوه آهن گران تا کران
نگنجش رخ از مهر ورزی
کهن از چو گردون چنین روزگار
بپرسیدم از نام آن ماه چهر
بود بوسه جای لب راستان
لب سود پیش تو بر خاک چهر
از این پور فرخ که باد شاه کام
سراسر جهان زیر یوسان

گر از زادگان سرگرای آورد
چو دیدم مراد بندگی نامه را
که در سایه چنر کیهان خدای

کامیاب مالک رقاب
آزاده افراسیاب شاه

چو شاه جهان گنجها شایگان
ببر تاج افراسیاب اندرش
جهان دیدم الشهریار جوان
یکی گوهرین گاه شاهان بدید
برش چون شاه با فره پلنگ
روانم ز دیدار او در هراس
چنین زد سالش نهاده کاه
تخستش بر اخ گره زود
گرفتش در آغوش و بنواختش
و گرگف کاخ و با فره سنگ
بخشد همه گنجهای افتاب
بپایان کار انجا مار زگ
همی خواند بر شهریار آفرین
مراد ز شیر از زادن شد فراز
نشر زر بر زادم بود یک جان

گر از بزرگان بپای آورد
گرفتم به افرین خامه را
بیان و پاینده و سر گرای
ملکزاده راد افراسیاب
بگوهر سکال گران استخوان
فشاندی بگوهر که آن راگان
فروزان به تاج آفتاب اندرش
که شاید ز درای نه آسمان
ز هر سو پر افشان هزاران درش
و یا نه ز موی زنخ مشک رنگ
همی بر فشاند خوانند سپیل
سر انجام بر خاک در گاه شاه
دوان در بدر جست ملی و رنگ
بجای گرانمایه فرخ منش
لب آسمان افرسوده جنگ
پرستار خسرو روان افراسیاب
گراید زی شهریار بزرگ
همیگفت کای تاجدار مهین
ز فرزند خسرو شدم زنده باز
بدین نو رسید آدم فرزان

همه مرز نوران مراد او را سپاه که باشد مراد او را همین باد کار همان نرگس و تیغ و تاج مهی سپهر وانره پادشاه شهی
که تا کاه آن مرغ چیدار دل بکنجی شد از اهرمن بدسگال رود کوارشه سرودنه خم هم آهنگ شد باد دم گاو دم
مرا دیده و زان خواب شوم برگشت بیکان و دلم راحش انبار گشت هنوز آن خیال خوشم در سرست روانم ز یزدان ستایش گرست
که برخواست از پرده شهریار چنین مایه ور گوهرش جوار که مانند دیدار پر شده آفتاب ز گردان روان رواق سپهر

که جاوید چون هور رخشنده باد فری از خداوند بخشنده باد

داستان سرایه طوطی پایه تخت آسمان کشورستان از

شیرین کفت رود معقد در حضرت صاحبقران دودمان داران حضرت کوه

هم ان نازنین مرغ بندوتنی رخ از رزم هر تیغ و هر بوستان
پس اندر شاهان کرو گرانی همه پور شاهنشه پاک رای

چنین گفت کای کشور آرای نو جهان کهن را نوآیین خدیو با کشنواز دودمان دار هم از دوده پاک پروردگار
که ناری یاد از هزاران سرود بخشنده یزدان سپاس و درود به پیرامن تخت خسرو چو نور روده بر زنده هم جهی راد پور
همه زاده پادشاهان راد همه اختر آسمانهای داد همه پور شهزادگان گزین نبیره جهاندار رشید و همین
همه شاه فش کودک نارسید پدیدار برق خداوند شید همه تاجهای کیانی همه در میان خسرو دانا کمر
همه تک شکر سرشته شیر همه شیرخوار و همه شیرگیر همه چهر گشاده دانش پژوه شناسای دانش
سراسر ابا یاره و گوشوار شاش ابا طوق گوهر نگار بگوهر همه تاب و فرهنگ و هوش به دانش همه پیشوای سروش
همه خورد سال و همه خورده گیر گواره و زان سالخورده و دانا پیر بگوهر چو خسرو دارا همه شهنشه کشور آرا همه
دهانشان با چشمه از نوش خیل زبانشان بگفتار شکرفروش همه با زبان خسرو ستوار
فروزانش ز هر برگ چون بروز که هر آتش رگ چو آب بهر خوان از میوه جهان با شیرین
که باد از هر برگ آن پایه که باشد از آن آسمان سایه بهت بگوهر جهان اختر تابناک

همه پرتو سایه شان سرم دل ا پرتو مهر ازان سایه
بخششان نه بخورده شاه دل دیده از شرم پایه

داستانش چهره سرو وشهریار به

بوستان خلافت گلشن سلطنت تاجداری

همه غازه بر چهر از شرم همه سر بسر دیده از رزم بهشتی همه خدای زفانشان بچار دهشت خدای

سراپا نهان

سراپا نهان در گهرهای ناب گهرشان گوارنده زان آفتاب زنشال ایوان برخ پرده پوش که رخشان و در بر قندیل
همه دایه شان مریم پاکزاد همه دایه زان شیرشان بگوهر درشان آسمان مهر ازو شسته رو بر ان چهره
پرستندگان فرگیس فش به پرورده شان چو جان پرورش چو جنس باتو ای روزگار بهر شب و روز آموزگار
برادران کنیزک خورشید فش بگلزار شب گون دگیسوهای کش همه مخمی چینی نژاد همه کشمری سرو و نوشاد زاد
همه جهانی جدا از خوی شب و روز شان کمر بر میانشان که

که جاوید شان بخت بیدار باد دوانشان بیک اختری
همه وزشبستان چو سرو روان چه بانو از پرده خسروانی

در ستایش پرده شبستان محرم حضرت صاحبقران

حرم و بانو بانان کشورستان گوید

همه بر بانی چار بانو همال که ور رشت فرخنده فال همه نرم و آسوده و پاکدل ولی شیر از یاد و شاد جان گسل
سراسر کهیان گنج و سرای شاش جهین بانو پاکرای همه پای تا سر نهان در گهر بگوهر ش پاکشان داده فر
ونکیسو فند ریار پرستار فش شان پرستش گذار زسرشان کواره زند بر بگار شید فر افسر قیصری
بگوهر پدر بر پدر شهریار بمهر براز تاج هر نه جدار رخانشان چو خورشید گیتی فروز شبستان خسرو درخشان چو
همه زیور تخت شاهنشهی همه اختر آسمان مهی همه برده و بار و همه ملک همه راست کاره همه رستگار
همه دختگان جهین جهان همه مامکان جهین شهان پدرشان خداوند اورنگ پسرشان جهاندار جنگجوی
همه پاس دار و همه پارسای گشاده بروی و ستوده برای برامش روان چون بگاه بخشش گشاده جان بخش

که جاوید شان بخت پاینده باد روانشان شهنشه راینده باد
همه از چهره ناهید چهر گوارنده باده مهر

در تعریف بازگران الف در پایه تخت

ناهید چنگ خورشید آسمان آسا گوید

کنند همه چون خم خام شاه گهی چنبر چهره که دام ماه همه پای تا سر بگوهر نهان همه شاه آرای جان
زکاخ و در ایوان تیغ برکی فروزان چو از آسمان مشتری نهفته زمین سر بسر آفتاب سراپا نهان در گهرهای ناب
بناهید آهنگ پیرایه شان بخورشید بیچاره و زان مایه شان سراسر نگارین چو رنگش زمان زبر
زلف پا سنبل آگنده زسنبل گل آگنده بناهید را دلبری دل گاه

بدانسان چون گوشش از خوان تنگ
دل و دین بیزدان پرستان شکن
ز آهنگ خوشش ای بشنیده سرشت
از آنکو زبس دلبر سیمتنش
همت در سرا پرده ای شهریار
که اندام سرو پری چهره رخ
هر زخشان یکی باغ نسرین و گل
همه چون نرگس و فریبی
همه چون خور و ماه و آموزگار
همه تخمی ش بخشی پرند
نه کامی گزیدی سپردی براه
همه ویژه و راست گرد و ارتفر
که در سایه تخت فیروز شاه
برافروخت بالنده بالا زجای
زبان شکر ریز بگشود و گفت
که جان باد تابنده روشن جفت
بود تا که این روز پیروز پای
کجی ز فرزانه فرزند راد
دگر خفتگان زاید انجمن گوش
چو از او خداوند بنشسته

نماند بر گوشه کهتران ورنگ
بیازی چو گو یاد بم دستان تان
سراسر شبانگ باغ ارشت
بیارامش شهریار انجمن

در تعریف کنیزان

فرازنده و بالا فروزنده رخ
دو لب شان یکی چشمه نوش و
پرستنده و کاوش ...
شناسای رنگ و دیدار و ...
همه پر پرستنده گاه از سند
همه دیده و دل بفرمان شاه
سراسر به شبوار و بیدار مغز
بیا باده جام و ... این دستگاه

بیاری خواندنش طوطی شیرین
مقدار در دوحه دانش که

مهر او جان از ... روشن
بیا یاد این پایه ای سرگزی
بجا نام ... ای پاکزاد
دگر گوش شد هم نوای ...
به بینش بر از آفرینش ...

بر بشم چو بر چنگ بند ... شاد
بهر ش جهان ودجهان ودلبری
بپای اندرون هوش نابسته تن
که باده درین بزم فیروزه فام

پادشاه ... بر کو به

همه شیرها ... آمیخته با شکر
سراسر چو نوش به ... شخند
همه شر کام و همه چهر ... ات
همه پاسداران گنج و گهر
روان پرور ... و گوهر ...
دگر چار صد خواجگان سرای
ابد چار صد کودک خوب روی
چو آمرغ کو یار زدان دستان

گفتار در پادآوردن ... ثنا
وقت صبح است ...

بلند آسمان زیر دست تو باد
همه مرز کیهان ز دارای تو
اگر هوش با مغز آگنده جفت
تو شیرای شهنشه و پیروزان ...
فزون زار آفرینش ... که

رود و چشم ... پوشان پیاد
و یادرشی هرچه ... پری
بیگر اندران چهر خورشید شان
بکام تو دوران این ... جام
زمینی کنیزان هوش هزار
همه تخمی داد و اکدش کهر
و از شرشان بسته بر نوش ...
پرستنده و چاه شان ... بیش ...
گهر شان خداوند روشن گهر
بخورشید زین پایه ... ان
همه خواجه ناش پرستش گرای
شب و روز در بند گاه پوی
کجی بر خسرو داستان
تو گنجی که سد ... پای
کرای با گهر فرزند ... جفت
باورنگ شاهی نشست ... باد
برآمد ... کیهان خدیو
سپیده دم آورده ... گشت
برادرای ... پاک یزدان ...
به پیکر ... به پاینده که

برین آتش چهر ... بزن
که او در جهان پ ... باد
برای آفرین خواند خسرو تخت
پس آنگه بکاخ ... شبستان
بلکث کای پاک خاک آفرین
بو یکی جاندر جهان ... سپاس
چهل سال بر سر چیدم سپهر
هم از چهر ... مریم گهر
هم از چهره ... بیدخو ...
شبستان و ایوان برازنده ...
سپاس من و داد ... بیار
از آن ... آمد بر
بیا ز ... گر بت تنگ
بران خنجری ... هم از ...
و ران روز چشمه خورشید ...
همه آسمان پایه خورشید فر
بدشت اندرون مرد ...
گرگمین ... چو نبینند
پا بازی گوی و چوگان ...
برادر ... پای تا ...

بلکبرک سوری کلا ... بزن
بکشور جهان سر فرازت ...
پس آنگه ... شماچن
ستایش گرا ... جهان چون بزم
بیاک ... جان پاک آفرین
سپاسی فزون از گمان ...
چهر پور ... خورشید چهر
همه ... گوهر هنر
همه سرو بالا ... رودی
برادر ... خود خواستی
سپاسی ... و سزاوار تو

عزم صحرا فرمودن
کشورستان بگوی بازی

کشش ... شد ...
برآراست آهنگ و چوگان ...
بر شیدید ... جمشید فر
بخنجر جوان ...
و ... کار گردان کرد
نشسته بر ساق ...
همه ساز ... بر طراز

چو راننده و رانی ... بران
دگر شب بر خسرو داستان
پر ... روشن دل ...
بداد و دارای گردون فراز
اگر ... فرجان
یاد از ... سپاس ...
هم از چهر ... گر ... چهر
هم از چهر ... پاک زاد
هم از گیران ... هزار
سپاسی سزاوار ... ایار
... سپید خاک ... که

حضرت صاحبقران
باشد ... کان ...

فروبست شب چو ... فرش
بفرمان شاهنشه پاک کیش
همه آسمان ... نور و
بیاراست ... روز کار
چو کیر ... چوگان ...
ز برق ... زرین کمر
بشوخی ... بر ...

نیازی ... نیاز ... بران
ز او ... آورم ...
فروخت ... دو چنگال ...
بهان خسرو ... بفرخجت
شد و ... هزاران ...
بیک داد ... نیازم ...
بدیدار ... چو خورشید فر
همه ... پادشاهان ...
همه زیب ... دانش ...
تو ... سزاوار ...
برافروخت بالا ... که
هم ... لعل سر
شد از پرتوش آسمان ...
نیابش هم از لعلهای ...
چهرش ...
همه ... فرزند مرد
ز ... خداوند ... آموزگار
سزد گر ... چرخ ...
نهاده ... چوگان زرین ...
به پرنده ... آکنده ...



دگر روز چون چرخ چاچی کمیش — گرفت از هوا گوی زرین خویش
بجنبید و زد از آسمان و زمین — سر موبدان آفرین آفرین
بفرمان وزیران سراغ کرده باز — بپالای گاوی گوی شکار
بهر گوش گاوی اندر نهان — برون کرد شاخ هر گاو ازان
بدان گوی را بایسته خاک بخت — بسیج کرد و از پیچ و رخت
ش چار گاو اندران چار گوی — ولا برش از هم بصید کام ازان
کنون بشنو از فرو فرهنگ شاه — ز نوش دش و سروی چنگ شاه
بر انگیخت شه رخش آگنده خو — بران چار گاو اندران چار گو
بهر گاو یارش زمین گرد و تنگ — خم آورد و بالا بیازید چنگ
گرفتش سروی اندران گو — ش گاو برکند از آن بخت گو
زمین را به سبزه جهیده وال — چو افکند بر آسمان خاک و گل
بفرمان آتش و باد و ترش — و از گرد و سر یکبار وار وی
بهر رخ دگر خنده در گستوان — ش باره بر پیکر نهان
که شاهان بر ند آور آمدار — برآهیخت چون آذرخش از کنار
بر و راند از خوان بیرون زمین — نیالید های بگاور زمین
گرو خند و برگستوان بر زدم — جدا بد از هم گره بر گره
گذر کرد از آن آتش آبر کمه — ز رشک و آتش نهان شد پلنگ
که چرخ برین بار و باشد بای — بخواند نام جهان بر سر پای
چو ملتی بسر گردش و جهان — باز و کمان آشکار از نهان
جهان گوی طالبس شه را سپرد — که ای نامور پور یار و بسیرد
خم آسمان خم چو کاش باد — ز اختر زمین گوی صید اشاد
درین پهن میدان به سر ری — سر و گر شوی ای اسپر گوی زنی
نه باز وی پهلوی رو زمنند — نه میدان به برکوی ای هور بند
ز نو زاست ای پور پشت من است — تو گوی از زمین در بهشت من است
چو پشت منی از تو سپر ارد — دلت شاد و حضرت شیوارد
بپوسید آن گوی زرین گوش — که چه و بدان گوی کاش جهت
ز ابخت گوی سپهر در شب — یکی هنر افگند گو یا شب
پوشش بخره از خم چوگاش یا — فند آسمان گوی صید اشاد
نه از بستن دست یزدان و رست — چو نیزه داشت سر چنبه زور آورد است
شو از چو زخم چوگان رشته — یکی سکرون گوی این گرده
ز خمی زه چوگان چون آذرخش — گی گوی گردون گرده بخش
بر و باز وی شاه و کشور زو — فروغ چراغ و تابید و به ور
تو دریای جوشنده و ماه اندرنگ — تو ماه فرزند و ادایم
بگو کان و کوکب به چشم هلال — چو چوگان بگم دار ماه از شیر بال
دگر ره ببوسید چوگان و گوی — ببر تنگ سپهر دارم چوی
که بر چهر خاک تو آب من است — که کوکب شه آفتاب من است
بفرمان خسرو فوازیر بال — بیازی جهیر پاک گوهر بهال
شهنشه و خواند آفرینش هوش — که باد ت کیان باد روشن سروش
پس از آن آوی آن بجم هستین

گوی بازی نمودن شه بر ...

جب الا ... دراری

بیازی بر افشاند شانی بهشتین

بجلواید

بگو کار امید کیهان خدای — ببر بر و فرشی ورقتان بپای

گشودن ستان قبله عالم و عالیان فرمان فرمای ملک جهان روح فداه

که ناگه بید بانگ آوای کوس — ز بهم پرده بگسسته ابنوس
دگر روز رش چو یان ست — تبر گشان چنبه گرو مند است
ز کوس خوان و نای نوان — زمین گشت آسیمه چون آسمان
وران دگمش داغ پر رنگ و بوی — ز هر سو با بانگ چوگان و گوی
بگرداند کلاه باره بگسسته — شرار از دل خاره بگسسته
ز میدان همی گوی زرین چو مهر — شد از زخم چوگان بگردون سپهر
بچوگانشان شد چو ماه نگار — شدی گوی او با آسمان ساز گار
بهر گوش ان زخم چوگان بسید — نو گه گش اختر هم و در گشید
سپرهای دیلم ز هر شهر زان — خداوند پور و زن پیر زن
ز دور دستان دل چاه کش — ز جنبش سر این هم باره جست
هنرهای و بدوی هر شهر بار — چنان چون سر بید از همه کاک
دگر گشت روشن بران جشند — هنر آی و بدوی ترکان چو شش
بهرش ز ترکان بر اقبال کنج — گشان پای بر ران بید و وست رنج
باش و وان هنر پرور است — هنر ما فراز ند کاز راست
چو خورشید شد هفت و نبود ماه — ز نامور سوی ماه بچید شاه
تخت از ستایش برادر و دست — پس آنگه با ورنگ زرین نشست

آمدن هوملی شیرین بیان نمودن او ام زدن بلبستان و او سپه سالاران در کار

دگر باره آن مرغ مرغزار — ور آمد ز در بار خی و انواز
کی گمش و ابروی مشکین بهر — فند گم مره ماه رخشنده چهر
بگرد ار چو کان مو زلف ور ا — بدلهای آزاد کاکری با زه
وز ره پوشش از موی مشکین پش — زره و ربز کان ناوک فسکن
ولمش می نوش آمیخته — از آن نوش و می بوش انگخته
که بر چشم تن چستی چو نمش — چو چشمی بتان گشته پیرا بیلد
دگر کرد از گوهر بشوار — دگر ... که هر نگار
نیار که چوش آتش بر ور زنا — ستاینده از شاه شاهان
زمین را بپوسید زانو گشاد — کمان گش زمین بوس آراست
و بالا فش بجو رم سپهر — بر چاره بالش همی سود چهر
بر او رخش چهر از مهر او — بجنبش دل ور بر از چهر او
پیه بر نام جهان آفرین — که او راست این آفرینش جنتن
بیاافرین ان شنشت و بار — بر افراخت دست نگارین ...
سرود آفرینی که جان آفرین — سرود کش بشیرین زبان آفرین
پس از آفرین ماه مرخوانیچ — گوهر ریخت بر گاه شاه کج کج
چنین گفت آن ماه و ستان ... — که ای مرجبانز ماهین که ...
گنون راز خسرو و پرستان شنو — ز مهرش تابیسته داستان شنو
شوم از بزرگان در گاه شاه — زفر جان گهر زیر بر گاه شاه
کنم ساز برادران و ندم اوران — ز مشغاب آغاز ای ام آوران

که از جان کمر بر میان بسته‌اند
سه فوج سپهدار فرخنده رای
بگو مر ترا این بگان شهریار
ز مهر رخ چهره جهان جهان
سرافراز چون راد سرو سهی
رخش چون رخ بخت جوان دولت
ز مهرت روان زنده دارد جهان
با هر که آموز کارش چنین
کی آئینش شبستان قره ز
همه گرگ درنده آشفته خوی
ز بیداد شان هر که بر گشته‌اند
لغزاند اشک و هر ذره [illegible]
دران گروه دامان [illegible]

در بارگاه خسرو پرستنده‌اند
ز پیوند و رای کردن گرای

در تعریف نواب کامیاب خواننده حضرت صاحبقران

پرستنده کاوش شاهنشهی
براهیم خان جوانبخت نام
که ش راست پایند که ارزد ان
شگفتی نگر روز کارش چنین
گرانش شبستان خداوند [illegible]
همه دیو دیوانه آشوب جوی
زکشتان و بستان همه دور کند
شده آن گروه جمهور دیو بند
چو جوشان [illegible] پرنده کوه

تخت از بزرگان قاجار را
نژاد و جوانان خسرو نژاد

ابراهیم خان پسر فرمان فرمای کرمان

پسر خوانده نامور شهریار
نژاد و یکی شیر دل کرد رزک
نه خورد و بیش تا بخت آموز کار
بهین گوهرش بخت ملک
ز از امیر زکا جل دیو توم
بزرگ گردان یکتا رک شکن
بگو هرچه دیوان با داد و م
ز کرمان یکی لشکر آراست کشن
شده از سرفش آن که کش کار ل

سرایم در بارگاه قاجار را
چو پیران وانه خرد [illegible]
نیازش ز فرمانهای شهریار
خداوند کار کهان و جهان
بها در پدر [illegible] دل کار
پدر بر پدر تا بدر و بزرگ
بزرگیش از خسرو روزگار
جهان با نوای کاخ وحش ملک
با آشوب جانش دران مرز و بوم
بزرگ تبارک [illegible] شکن
همه تا فته روی از رای جم
نو گیتی فزاید همی سوی جشن
زمین زیر پای [illegible]

در تعریف قاسم [illegible]

خان قاجار دوره خسرو نو روز کار

در تعریف الله یار [illegible]

پایه تخت آسمان [illegible]

چو ان شه خورشید خشند...
بکاهش جهان چو ساز اورد
از و هر شی در جهان پایگاه
همه رشته ان اسه یار کهن
همه گنج و دهیم داور گنج
وز اندر شهنشه بخواهش
ز هر بند داد و بیاری گرفت
چو مهر او لبند اختر شش خداوند
نشش ناب فر جهان افرین
ز بی دو ... کش زبی دخت
که جاو بدشان فرجشید
سراسر چو پیغمبران خدای
شب بتر و نالنده نامی همه
هم اسفران چراموز کار
چو بخت نو بیدار چند و هش
بپاکی و مش شرف دریا
چو عیسی لبش مرده را روح بخش
بر اهش شتا و بدش در رنگ
بجز گفت پیغمبر راستین
گزین گفت اسباب در گوش

بدان سرو چیستا بند بار
پیش راستاره و فنا زاده
از و بندگان خواجه برگ
بدیگر سرا شد چو زین انجمن
سپر داد و بدین فرو دیهیم و کلاه
کلاه گوشه بر هو ر بغر اختش
جنبش ره فلک بر گرفت
که فری زد اوار داد اورات
گزانش مهتران یکان افرین
خداوند نامه بیند و داراي چو
سر از پادشاهی نگو رشد باد

در تعریف ...
صاحبقران کشور

شه و جهان خسرو روزگار
همه راز با افر ... و هش
بدانش لشش خواجه جبرئیل
چو موسی گفتش جاو راد ورخش
از و داد و دین دانیس ... درنگ
فشانده و مهر گشته استین
سخن کرده از دین فروش ...

بزرگ ... شده فرخنده خوی
نخواهند مردان گفتش باکان
تهی دستی از دست او در جهان
بدرش ان کهن باغ سرو سهی
چنان چون سزد از ره راستی
هزین پور ... خداوند ...
کنون کاخ این زمان فرو
بزرگ و دانش گوهر پرورش
چنان پاک گوهر کز ان اوشاهش
همه چون هلال افرین مهال
وگر رسته راد مردان ...

معلم حضرت
ستان گوید

شبان سپید ... و دان
همی بر تو خواند خداوند هوش
بیاز خداوند اگه ولش
بدوان ز سران جو جم هوش هوز
گر داد اسمان شد و افتاب
بزدای ارسطو به بچه حد ...
چو گفتار از ده و چار ده ... است

نگر زدانش زاد و گرهای ...
فشانده همی گنجها شاه ... ان
بکامی که رشد بدریا و کان
گر نبشت او شاخ ...
به بچه از و گرشی و کاستی
وزان چهره ... سنه او ...
گوارش ... سی اد و سپهر
زانداز هم پیرایه ورد کو هر ...
زانداز کو بیجف ... است و تاب
چو زر سالم زد و چو زر خورد و سال
جهان ... هنر ... کان افرین
بفرمان پیغمبر پاک رای
بورش و جهین مشوای همه
هر دولت از شاه ... با اسمان
همی گو بدان بگفتش سروش
همه داد و دین فراب وکش
بدوان ر ... و ... بفروز
یکی لش پر تو ... ناب
ند رد ... دانش گشا ...
چو گو هر ستاره ... افسر است

کشان رای ... ناز ...
گراجیش ... داراي نو
فرازنده کله گوشه ... بماه
هم از مهر ... خسرو ... بخش
وگر دیلمی موسی ... هوشیار
دانش اگه از رازهای نهان
نخست اختر ... ابر ... بش نگاه
چو اندیشه ... دانش ... مغز ...
که چون خاک ... گوهر گران
چو از ... سنا ... چشم ...
گناک نژند ... لبه
سخنهای او پاکتر ز افتاب
نه بیهوده ... به خوی
وانا نرم گفتار ...
نه مور ... دز ... پاکو ...
وگر از سپاه ان خرد پروری
حسین ان ... شناسای ...
بفرمانش چون ... شتر ...
سپاه ... و گوهر ... الشهر ...
... مهر ... و ز ... تاب

بخواهش شان خداوند ...
که جبر ... پیش کیهان خدیو
پیاده ... چو خورشید بهو ...
بپوشیده ... دانش ... بخش

در وصف میرزا ...
اورنگ حضرت

لیس اگه بر ... شتابان بر ...
چو اندیشه بیدار بر ...
چرا ... از ... گوهر ان
بکاه ... ازو ... پای
دل روشنش اگه از چون ...
همه سنه ... داب
به بچه ... از ... جای
شگفته بکی باغ ...

در وصف میرزا ...
دانش ... اورنگ حضرت

نوه ان سپهر ... چو مهر
گهش ... ز ... راستی بر ...
چو منی ... ان ... پان ...
گهر ... از گوهر ... افتاب

چنین با ... را اموزگار
که روزش ... روزگار
ز ... بخشش ... داد و ...
شگفته بهشتی ... او

مجلس ... دریا ...
صاحبقران گوید

که اسمن کوه ... بکای
نشانده ... بر درنگ ...
لبو زنده ... چو ... اتش است
چنان ... بو ... ان شد ...
ز ... ان ... کهر
ز کو ... چون ... اورد
هم ... افرینش ...
چو ... بدر ... روان

مجلس ... دریا ... اورنگ
صاحبقران گوید

سرانید ... اموزگار
نشسته که ... سپهر
ز گفتن ... کژی و کاستی
ستایش ... دانش ...

چنین ... و دین ...
به بنگاه ان چراموزگار
که نابیده ... کلبه اش افتاب
که با ... افرین ...
سر راد مردان اختر شمار
بدست اندرش جنبش اسمان
دل ... دریای ...
چه خاک و چه باد و چه اتش چه اب
ز نرمی چو اب اتش ...
بر امش ...
سرشته ... کلک ...
همه گفته ... اورد
جدیم ... خداوند کار
... کاروان
دل ... شیر از پیش ...
چو پر ... هم ... اختری
چو ... زانده ... روزگار
فراین ... از ...
نه منی و ... همه راستی
شود ... ارزم ... سروش

چو بر شو ز آسمان بلند
لقب رنگ چون پور مریم همه
سرا فرازشان احمد پاکزاد
کش مرگ پا از در آن سرا
فرشته چو او در گهر پاک نیست
فلاطونش از نوزان تیز نگاه
وز آن آفتاب او خداوند آب
ز دانش هر آن کو کمانش جان
دهد داوری باز از نیک مرگ
گریزان جهان از دمش تیغ تیز
که من مرغان تیغ او در خور
گه گفته اگر نباشد از آن
ز یادش ز داور پایند گر
ولا از هنر او ز هرش سر است
دگر چهره ای آن ز نور روز گار
ما انگشت او از سر انگشت نغز
سراسر چو آبستان سپهر
همه چون بهشتی نبات از نسیم
هر کو نه دانش توانا نیش
نه بر از دمش نیاز آورد

پسندد شهنشاه و پیروزمند
در وصف میرزا احمد
دورنگ آسمان
که بنهد در آن خانه از مهر پا
بر دانشش بهره از خاک نیست
ارسطوش پوینده و بر بر راه
چو عیسی هم آهنگ با آفتاب
که بسته از آن زنده جهان
که چو برگ از آن آورده شاخ مرگ
که از زهر شه جبر نیز او برق
فریز و ان جهن با جهان گوهرا
که کو هر چنین با تنش با جهان
که آمد دمش ما به زنده که
در وصف لا جهدی
پاپه اورنگ آسمان
دهد نامه ما فو بهشتم که
نگاه دید ابتش گیتی و مهر
نه بستند از مرگ و پیری گذر
گهر بار فرهنگ و دانش
نه بر برخ در آن باز آورد

دگر سوی پرشکان دانای پاک
حکیم باشی در پایه
فرهنگ هنر و کشورستان
بود زنده کانجش از هر دمی
دم او روان بخش در روزگار
جهان که خدا آفتاب جهان
پس از پاک یزدان جان آفرین
باشد جان است گیتی است
نه نگار چار فرخ بیش
بقمان دانا شد سر کوک
هم امید ان شده بیدار این خاک
بدینش چو این آفرینش چنین
هر کار خسرو بی زین گروه
ملک الکتاب در
فرهنگ هنر و کشورستانی
نگار و زنگ آور دمشک تر
بهر نامه از بهشت انگار
هزار نگارش یکی هر زبان
همه راستی گوهر گنجش است
نه در هر سپیده دمی موید گر

با بوان دارای خورشید را
بدو هم پشکان ما به دم همه
فلاطوس رای و ارسطو نهاد
از او چشمه زنده کانی
سروش روان بخش آموزگار
زمین زر چو زد آفتاب آسمان
دم او بهر تن توان آفرین
جهان بش از هر جان روشن است
مدد از وی نکش بهار روش
سرانیده و زار و خانید را
که برگ از بنش آفتاب
نه لقمان دانا به پیش چنین
همه دانش آموز و دانش پژوه
چو مایه سر زنش بر تر است
که آمد سه خامه جادو نگار
عروسان زنگم ز دل تکه بر
نگارنده آن سبو بهشتی نگار
نگارند کان بیش کار شایگان
گهر راستی و گهر بخش اوست
سبب کانه کار از در پر بیه

هنر نامه

نه بر کار هر کس گفتش گفتست
سروان که من چون دری
کنون لشکرش و گره نفر از
نگه کرده و پروده کار و یار
همه برگشته یاد دست در
همه بر ده او از هر دری روزگار
یکی راست گردار بسیار هوش
به تیغ بند که ور خشی کهن
سپاهی اگر آب دریا بدو
مرا خانه کشتی و در گشت جنت
سزد داور دانش بد و روزگار
دگر پایگاه او هی هم شیوه اعتبار
گهر قلیان بهسا و زیبا م
به چیده از کرمی و کاستی
لب خورده و گیرا است و هم خورد و ان
که آن هر فرو مایه کار ز انتای
گر آن نو و از دانش شهریار
دگر شیر مردی گرانید یال
سپهدار محمد تقی خان را
خرد دار و پر و زه برز و جنگ

نه بر خوان بکس چو از بوییه
سزد خواجه آسمان پیدام
در تعریف میرزا محمد
دورنگ آسمان
چو تابنده خور در قبا های زر
خرد را همه چیز آموزگار
بلندش خرد جانش اوشس سروش
زنو زان گیتی نگین بر نگین
مران آینه چرخ و پا بدی
نشستی همی باد او از بخت
در تعریف محمد تقی خان
آسمان مقدار خسرو
ز مهر نده دارای جمشید جام
نه پوینده و چیز در راستی
چنان آمدش آفرینش چنان
همی پرورد سال و روز
که بدو کو هرش راستی دیده ای
در تعریف محمد شفیع خان
برآورد خسرو پاکزاد
با بوان و میدان لقب رنگ جنگ

هر کار و خرگاه و دانش سر
با چاکرش و چاکر نواز
خان قاجار در پایه
مقدار خسرو کشورستان گرد
خداوند مغز و خداوند آب
سرافرازشان پیر اشان خرد
نگارش سخوان بش پاک وی
خجسته همه شاخ دیرین او
کیا هی گزارد کهان زمان
که از هزار دانش از راستی
قاجار در پایه اورنگ
کشورستان گرد
نژاد وش بزرگست و سخوان گران
به یکجا همه کوشش نیک خوش
ز کردار ان بیک سته دار و بدل
اگر بشنود نامه کار گفت
به رستگار رنگ در راستی
قاجار در پایه اورنگ
یکی مرد آلوده پاک دل
فرو دانش از دانش و نوش بخش

نپویند لنید آسمان نواحه بر
چنین باید از هر دری پایه نیاز
نگر دان فرازان قاجار باز
چو سرو بلند از بر جویبار
بر دانشش و لی خوارج آفتاب
مهر که جانش خرد پرورد
ولا صد جهان هوش چالاکی
ولا راستی یار شیرین او
بجوششش و رستی ز یزدان پاک
سزد گر سرایم که ناراستی
که دارد چنین پیر آموزگار
بپرورد رسته و بگر دار نغز
ولا دل سبک دارد و جهره ای
ولی در بدی کار سیاب گوش
از آن کین دیرینه دارد بدل
بسوزنده آتش شود جانش جفت
که گرشت سرمایه کاستی
که خود ارادتش بهتال در هم
بجنگ اندرش جنگ این گشل
بهار ما بابوان در خشی برخش

همین سپهدار مردان شاه — سپندیه فرهیم و کلاه — براور و شاهنشهش از جهان — جهانش ز شاه و جهان از کیان

پس از پاک یزدان پرستش گرای — لفران شه فخر پاکرای — اگر کوه آتش براید ز راه — به یکسو چو سند بران راه شاه

هم از بند خویشش پدر رنگ — چو فرمان و دیشا و پیروز جنگ — فرود آرد از وی بداران نیو — همه ویژه پاک کیهان خدیو

همه ترک ترکش ترکتاز — بر تیغ زن کرد کرد و لفراز — بشکر خداوند جهان خورد کان — جهان را ستاره [illegible]

همه چنگ را شیر چنگ اژدهای — همه دشت را شیر جنگ ازدهای — [illegible] — بجنبش دل [illegible]

زرادان قاجار کشور نژاد — در تعریف جان محمد — خان قاجار دریابیه — [illegible]

دگر سو بزرگان با فرهی — دور نگ حضرت — حقیقران کو یه — ستاده [illegible]

سرافراز اسپهبد ورزیل — که بود او اسپهبد انش بهل — بگاه که با شیر جوید جنگ — [illegible]

بگو هر یکا ترک پارنگ و دیو — نه چیده بر کوه ز نیرنگ دیو — نه آنکه بجز راستی پیشه — نه از کژیش [illegible] اندیشه

ستاره چیده به بر ترش — خداوند کیوان [illegible] — خداوند دانش هم از [illegible] — [illegible]

همه نوجوانان با دل و شاخ — میانه همه [illegible] افراخ — همه کرد و شیر [illegible] — همه کشور [illegible]

[illegible] — در تعریف رضا قلو — خان قاجار در — [illegible]

فرود زه بوند او [illegible] — پایه اور نگ خسرو — گورستان کو یه — [illegible]

[illegible] — لب خنده و [illegible] — چنین روی خویش [illegible] — پراکنده [illegible]

چو پیلان به پیکار [illegible] — دل اندر [illegible] — اگر ببر [illegible] — دل شیر [illegible]

دگر اختر جنگ [illegible] — ابر کوه [illegible] — دل اندر [illegible] — [illegible]

به پروز [illegible] — سرافراز [illegible] — ز شاهنشهش [illegible] — بهر خسرو [illegible]

خوران و چران [illegible] — ز اختر بران [illegible] — ولی پاک گوهر [illegible] — بگو هر بزرگ و با فر [illegible]

سپهدار فرخ براهیم خو — در تعریف ابراهیم — خان قاجار در — [illegible]

چنان [illegible] — پایه اور نگ آسمانی — معتمد [illegible] — که در ابر [illegible]

بدوران کل باغ پر یاسمین — بیدان [illegible] — چو مهر [illegible] — چو کین [illegible]

دل مهر [illegible] — ز مهرش [illegible] — دلا [illegible] — [illegible]

بشکر خدا [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

با لشکر [illegible] — [illegible] — فرو [illegible] — سپهدار [illegible]

[illegible] — [illegible] — همه خنجر [illegible] — همه چنگ [illegible]

[illegible] — چو موران [illegible] — [illegible] — [illegible]

همه خنجر و تیغ [illegible] — در تعریف حاجی [illegible] — خان قاجار مروی — همه [illegible]

دگر از بزرگان ایران زمین — دریابیه اور نگ خسرو — گورستان کو یه — [illegible]

[illegible] — که [illegible] — محمد [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — همه رای [illegible]

دل [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — که [illegible]

[illegible] — چو بر [illegible] — اگر [illegible] — [illegible]

صدف [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible] — [illegible] — که هم [illegible]

[illegible] — که [illegible] — [illegible] — که شد [illegible]

که [illegible] — در تعریف مصطفی خان — [illegible] — [illegible]

پس از او بیا مصطفی خان دل — نژاده یکی مرد روشن نهاد

در پایه اورنگ حضرت صاحبقران گیتی‌ستان

همش کو سر اندوده با بستان — همش دوده پرورده او راستان
نیاکان پاکش همه هوشمند — همه لشکرآرا همه روزمند

به پیروز برزک و برج شیرگیر — روان روشن و دوده اندر نگین
نه بیهوده کامی سپهر سرشت — چنینش گهر پاک یزدان سرشت

بدانگه که پا به پیری برنهند — بدستی نه زان پای برتر نهند
همه کار او پایگاه نکوی — نه در کوهسرش کژی و جادوی

ز رویش به رماند کان پدر — فشانند از موی و رویش گرد
کش و ده بخواهند کان چهر او — گرایان چه ماند کان مهر او

پدر ای ازو هست داد و پسر — پسر ای ز راد پاینده پدر
چو فرخ پسرشان با خرد و رای — چو بنگر پدرشان بنجم ...

شب و روز به شهریار جهان — سپاس آورد آشکار و نهان
فروغ از بس گرانمایه مرد — سر از پایه برکشیده چو گرد

همه لشکرآرا و کشورخدای — هشیوار و پاینده و سرگرای
همه ترک جنگ آور و رزم‌ساز — چو شیران بچنگال و پیلان بگاز

همه بال و ریال و یال آخته — کله گوشه بر آسمان تاخته
سراسر فرو بسته از کش دم — سراپا شده گوش بر گفته جم

دگر سو سرافراز مروان چپای — همه نامرک از پایه کیوان گرای

در تعریف ابوالفتح خان پسر ابراهیم خلیل خان

سرافراز شیری چو خورشید ... — گرو و چو ...

شوشی و در پایه اورنگ حضرت صاحبقران

جهاندار ابوالفتح فرخنده خوی — چو خورشید بفر خنده رای و روی
که پاک پرورده شهریار — نه جز شاه گیتیش پروردگار

بیالا کجا زاد سرو روان — بهر مایه دانش مراد و توان
سرشته بگوهر درش مهر شاه — نیازش نه با مهر و از چهر شاه

ز تیغ و ز خامه دلیر و دبیر — به ایوان و ایوان چو بهرام و تیر
چو خندان کند آن بگوهر جهان — چو گریان کند آن بخندد روان

به هر کار اندیشه‌اش راست رای — نه جز راستی رو و راستی رای و روی
ز خور روی بر زرگ ز شه تافته — نه رو ... پرستنده کی تافته

چو بگذشت از شهنشه پدر — به ... از مهر شد کینه‌ور

در تعریف محمد صادق خان دنبلی در پایه

دگر اختری از جهان زاد کان — که هست ...

اورنگ حضرت صاحبقران گوید

پدرش از شهنشه گردی گرای — ... کشور جهان کدخدای
لطف دق چو از بانک او نام ... — وزان جانش ازو راستی کام ...

که سرو از باغ دل خواست — نه چون سرو گلشن ز گل خواسته
ز سرچشمه زندگانیش آب — بران برگ و بر اندر و آفتاب

نه جز خاک درگاه شاهنشهش — فروزنده مهر و فروزان مهش
به چشم و چو ... — چنین باید آری جهان چشم و ...

نژاده از چهر ... — نه جز مهر ...
وز آن کو گلستان ... — زمین بوس درگاه خسرو ...

شهنشاهیش از چهر پرورده گاه — ز بس پاک پرورده شهریار
فروزان ... — ستاره پس اسپهبد ...

نخستین زرکش چو ... — بسان گل ...
همه آفتاب سپهر ... — ولا تیره با ...

چو ... — که تا ...
پرستار ... — فروزان ...

کنون ... — بکار ... خدیو

در تعریف محمد خان قاجار و در پایه

سرافراز ... — محمد خداوند گند آوران

اورنگ حضرت صاحبقران گوید

ز قاجار ... هوشیار — زبردار ...
دانشه ... — خداییش ...

به ایوان ... — وزان ...
گزیده ... — بهوش و ...

نه دستی ... — نه آرای ...
همه پر زبان ... — نگفته ...

هشیار ... — نه کس ...
بهر لشکری ... — میان ...

شود ... — در دو چرم ...
ازان ... — گر ...

بهر چه ... — چو کاوی ...
لفر ... — محمد ...

که لشکری ... — چو ...
آهنگ ... — پدر ...

که ... — هر دوان ...
... — ...

ز ... — فراهم ...
... — ...

... — ...
... — ...

... — سراسر ...
... — ...

از ... — بکردار ...
زمین ... — ...

... — ز ...
پس ... — ...

چو فیروز ... آتش ... — به ... خنجر را
... — ...

ده و ده هزار از گوانش نهنگ / فشاندند از باره شان چاک چاک / سپه راند و بگرفت کوه بری / هری شسته آن دیو کوه [illegible]

بیاویختش چند فیروز پور / بریزد بسیم و به پیلی دیوار / ازین سان سترگان توران زمین / پس آنگه است در خاوران شیر نر

هم اندر آن شهر کار خاوران گاه / گرامی مران پر خرد را برای / بیا هر گرا بار دانش بجای / بهر کار باشد تنش ناتوان

چو اندر شبه هوشمند آورد / ش زنند و پیلان به بند آورد / توانا بدان را که دانستی / که نادان برنج از توانا استی

ش کاوه و زر توان چون نهم / در تعریف حسین خان / قاعده و دریا به / کش دزد از بند خویشتن [illegible]

دگر شیر مردی پناه گوان / و در کمک آسمان / مقدار خسرو و روزگار / سپه را سپهبد تهمتن پهلوان

حسین آن تهم پهلو شیر دل / بچنگال خارا دراهن گسل / چو دریا که جوشنده در روز جنگ / نهفته دل در هزاران نهنگ

روان نریمان پیش اندیش / دل سام و فرهنگ زال اندرش / ظفرمانش چون باد کرده شتاب / بعجزای آتش همه بر بای آب

پراکنده سهمش همه آتشش / بهم بر زند آب آتش گشش / سنانش زبان داده [illegible] تیغ / همش پر و پای وهمش [illegible]

چو آرش به نیزه و چو نیرم بگرز / فرازنده یال و برازنده برز / چو خیل آن سپهر و چو کانون کین / چو پیشه و کاخ و چو [illegible]

به فشاندی کاش پس افشاند گر / بازاد کانش پس آزاد کرد / چو بید او مردان چو بید او مرد / بر سنگ سنگ و برکوه کوه

همی پس نگون پاکس [illegible] کرده است / که یک یک یکه است و با بوده است / شهنشه و راجا کر باستان / مدبر کار و از سر راستان

ز قاجار هم پرورد پاک دین / [illegible] پاک سپاه [illegible] / ظفرمان خسرو در آغاز کار / ابر راستی اکنون [illegible]

از و ساخته کارهای شگرف / دل پاکش از رزم دریای ژرف / بهر جا که خسرو درفش آختی / بخت او نگار و ز کین تاختی

ز دوار [illegible] خاور خدا [illegible] / سپاهی راند دارای پرخاشجوی / همه مرز بگرفت و آن بد گهر / بد و راند پراندیشه برلب [illegible]

بهنگام وی چون بری راند [illegible] / بجا و بجا بدان کو کینه خواه / بگردی و ران سر و دی [illegible] / به نبرد بخت [illegible]

[illegible] کار خاور [illegible] / بری راند و در دشت بر جان [illegible] / به سپهبدی ناورش آختی / چو بورش بدان مرز تاختی

به بخت جهاندار و خسروی جنگ / بزرگان توران هم ایران بجنگ / گهی با سپه تا سوی کارزار / بگردش آن بر [illegible]

گهی راند لشکر بگردان غور / به پیچید از غوریان چهر [illegible] / یلی دزکش [illegible] / یلی در گرز آن بند خنجر [illegible]

پس انگه به درگاه خسرو چمید / [illegible] بخت [illegible] / نکو داد هر شکری [illegible] / ز شاهنشه آن پهلو کینه خواه

کمربست و برد از پی پر دلان / به نیروی هم بر فرازنده یال / ظفر داشت آن گروای جمشید / [illegible] کار و سالار ایران چمید

پس آورد و نام دار و با رو سپاهان / پس افگنده بر خاک ترکمانیان / چو در بوم و روم چو در مرز روس / سراینده و دانش با آوای کوس

ظفرمان عباس شه شاه نو / کنون ابر و [illegible] سپهبد [illegible] / سرآهنگ شیران ایران بجنگ / بجنگ اندرش گرزه گاو رنگ

بر انگیخته نو ز شاه جوان / برش پایه از برشده آسمان / با مرد را پایه و داشت مرد / که مر [illegible]

دگر شیر دل پهلو داستان / در تعریف اسمعیل / یک غلام [illegible] / سپهدار دارای کشورستان

یکی مرد با زور چنگال شیر / دامغانی [illegible] / آسمان مقدار [illegible] / یکی گرد و [illegible] شیرگیر

جوان بخت و پیروز [illegible] / که رنج کیهان خدیو / ظفرمش زمین خواجه آسمان / برش پایه از پایگاه گمان

نبیره آن [illegible] / چو پرویز ان پیر زن [illegible] / با بوان گریبان آراسته / [illegible] نریمان نو خواسته

به نیروی سام و فرهنگ زال / جگر سام و دانش [illegible] / بر و برزش آگنده و آخته / بگردون [illegible] افراخته

[illegible] / براو فراخ و گر گاه تنگ / یکی مرد چون اوند بسته میان / یکی شیر چون او نبوده ژیان

همش تیغ و گرزه سنان [illegible] / [illegible] / ز خوردی بزرگیش [illegible] / کنونش چو خوردان بزرگان [illegible]

با بوانش دل گرم و گفت رزم / [illegible] / یکی سرو بن برگ و برگو برش / [illegible] سرش

بهر سو که راند سپاهی گران / سپه راند بدیگر سر [illegible] / [illegible] ظفرمان دارای گاه / [illegible] سپاه

ز لشکر [illegible] / سپه راند و گردش سپه [illegible] / [illegible] / [illegible] جبرئیل

وز آن تیغ و کلکش [illegible] / شد آن پهلو کینه جو کینه خواه / [illegible] ز چنگال [illegible] / دم آور [illegible]

از آنجا به [illegible] سپه راند باز / [illegible] / وز آنجا سوی [illegible] عسکران / با بنگ کین راند کند آوران

[illegible] / [illegible] / [illegible] / که بر بازوش آفرین خواند [illegible]

گریزان [illegible] / چو غرمی ز چنگال چون [illegible] / دگر سو در اوبخت با شیر [illegible] / از آن شیر [illegible]

دگر با [illegible] کین / چو تنگ اندر [illegible] / ز خونش زمین گرد [illegible] / ور آورد نام [illegible]

دگر بوالقدر [illegible] / [illegible] / پراگنده شد نام آن نامور / چو سام نریمان بهر بوم و بر

بهر روز راندی بر طوسیان — [illegible] سر روسیان
جیحون و جیحون [illegible] شهر — همی راند [illegible] سر از کارزار

کنون سال بیش است کو [illegible] — همی آورد گرد روسی بگرد
[illegible] نامور شاه [illegible] — ز دیوان بر آورد چون [illegible]

شب و روز در پیش درگاه [illegible] — چو رخت جهانبان جهان بین [illegible]
نیارست جوشش [illegible] — ز سر تا به پا [illegible] چون [illegible]

ز تیر و ز آهنگ او بر سپهر — [illegible] بهرام چهر
منش [illegible] — چنین رنج بر راه [illegible]

[illegible] به در شهر [illegible] — چو [illegible] شیران [illegible]
همه گرد و اسپهبد جنگجوی — بجنگ اندران رنج [illegible]

[illegible] مرزبان سپهدار [illegible] — [illegible] کیهان خدیو
[illegible] و پای آن [illegible] — که [illegible] چنین چار [illegible] پسر

دگر گرد جنگی حسن خان یل

در تعریف حسن خان قاجار [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

بجنگ اندرش پهلوی [illegible]

بهر جنگ کو پای کرد استوار — [illegible]
برش کوه چون کاه [illegible]

بکوبش زند [illegible] پیلان چو پیل — [illegible] زنده پیل
جهان [illegible] از پا و پای — چو کوهی [illegible]

به بر اندرش دل [illegible] — [illegible] جهان [illegible]
زبان بسته [illegible] انجمن — [illegible] مردی [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — سپه [illegible]

به پیش [illegible] شیر دل [illegible] — که [illegible]
[illegible] چو شیر جوان — [illegible]

[illegible] — که [illegible] روسی [illegible]
چو آهنگ خسرو [illegible] — [illegible]

[illegible] روسی سپاه — [illegible]
[illegible] — که [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

بهشت و سال آن [illegible] — [illegible] دلیران [illegible]
گهی [illegible] — گهی [illegible]

[illegible] — [illegible]
که ای [illegible] جوان [illegible] — ندیده [illegible]

[illegible] — که [illegible] چنگال شیر
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چو این نامه [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — ز ایران [illegible]

اگر جوی [illegible] و گرگ آوری — بجان [illegible] بزرگ آوری
چو این نامه آن شیر دل [illegible] — چو شیری که گوری [illegible]

بخندید [illegible] — که گردون [illegible] چنین [illegible]
که [illegible] — به بنگاه شیران [illegible]

پس آنگه [illegible] — از آن [illegible]
که [illegible] — نهی گشته [illegible]

همی گفت [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] شد به مردی جنگ

شهنشه و چون [illegible] — [illegible] سپه راندی
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
که [illegible] — که در جنگ ایران [illegible]

کنون [illegible] — [illegible] مرزبان [illegible]
همی دشت [illegible] — [illegible]

[illegible] — نهی سر [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] چون پاسخ او [illegible] — [illegible]
پس آنگاه [illegible] — هم [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — همی شد [illegible]

[illegible] — گسسته [illegible]
[illegible] — ز شیران ایران [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

دلیران چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — ز روسی دلیران [illegible]

[illegible] — چو شیری [illegible]
ز آوای دلیران [illegible] — چنان [illegible]

[illegible] — [illegible]
که گردان [illegible] — [illegible]

ز هر سو [illegible] — [illegible]
شد [illegible] — شب تیره [illegible]

[illegible] که خورشید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] بر روسیان [illegible]

[illegible] دلیران [illegible] — گسسته روان [illegible]
[illegible] — ز خوش [illegible]

چو آن [illegible] — [illegible]
دلیران [illegible] — [illegible]

جهان [illegible] — هوا [illegible]
[illegible] — دم کوس [illegible]

[illegible]

در تعریف عیسی [illegible]
در پایه تخت آسمان
فرمان کشورستان

[illegible]

غلام [illegible]
رخش حضرت صاحب
قبله عالمیان گوید

[illegible]

در تعریف یوسف
حضرت صاحبقران

[illegible]

خان دریا [illegible]
[illegible] ستان گوید

[illegible]

دران چشمه پرورش نور و چش | شب و روز بیدار در کار خویش | پی دانش و داوری گوان سپهر | شد اسپهبدی بود در شهریار

دلیران مرز عراق از بن | مرا ورا سرایان بگیان آفرین | و کر مرز با فر و فرهنگ بهی | رسیدش بفرمان شاهنشهی

بامر کرا بود فرهنگ و بخش | کش بدین بخت فیروز رخش | بهر چه آن که دانا هستی | به بزرگی دانش توانستی

به پادشه‌زاده چهره د | که در بوزه پاسبانان برد | بی پاسبان زاده از بن بوی | بپایان نهد بر سر تخت پای

بامر کرا مغز آگنده است | بکنشش نامی پراکنده است | شود از خرد پایه و نام مرد | ستاره گرای و زمانه نورد

کنون از در برده چراغ درم | سر خامه بر چرخ و نراوم

کنون تیر و برجیس از آسمان | سزد گر بدین برنشسته جای

در تعریف صدر اعظم دستور معظم میرزا محمد

شمع دربار بود در کرم حسین ... کار ... کرد

کنون زیبد از آفتاب از نیاز | به تیر و به برجیس گرد و نماز | که از دست با زانشان و دان | سرایم بر خسرو داستان

رده بر رده بر با بنگ شاه | چو دو چشم تابنده خورشید و ماه | سرا خانه دستور فرخنده جان | که بود از جهان [illegible]

بگاه مشک دم چو کافور بوی | سروشی بگوی و بهشتی بروی | بپوشش [illegible] | بدانش رهنمای بوش

همه جنبش چرخ بنگاه هش | فروبسته در جنبش خامه اش | روانش بهشت و بهار خرد | دل چاپلوسش [illegible] کار خرد

سه خامه از [illegible] | گرازنده داستان [illegible] | چهل سال در کشور شهریار | جهان [illegible]

کهن باغ گیهان از [illegible] | به پروانش کلکش از [illegible] | بهر جا که روشش [illegible] | [illegible]

زریخ بهتش [illegible] | ولیکن بفرمانش [illegible] | بدانش [illegible] | [illegible]

دل دیده بر رای او [illegible] | چو در خنده [illegible] | یک جنبش خامه آن پر هنر | از این [illegible]

چو زد آن [illegible] | دل و هنر و بازو [illegible] | زمین را [illegible] | سر آسمان [illegible]

با چون دل و بازو [illegible] | شود بار [illegible] | ز آب [illegible] | شب تیره [illegible]

دل روشنش گنج [illegible] | بهر [illegible] | نهانی گر این پس شود آشکار | از این [illegible]

یک دیدن [illegible] | شود روشنش آسمان و زمین | همه رازهای نهان جهان | گزین [illegible]

باندیشه [illegible] | چنانکه چو [illegible] | ز بس چون روشنش دانای | بر [illegible]

پادشاهی

پدانش شهریار جهان | جهان بخش بینای کار جهان | شب و روز چون سایه آفتاب | روانش کمبان این خاک و آب

زگهواره تا گاه شاهنشهی | شهنشه درو راز دل و جان نهی | ورا نگاه در موی کرده سپید | شکیبا و [illegible] امید

سخن دیده بینشش ز نرم و درشت | زدوران این گنبد گوژپشت | بکیهان ز آغاز و انجام خویش | بکام [illegible] به کام خویش

اگر [illegible] خویش بیش خواهدی | پی شهریار جهان خواهدی | نهاد به گنجهاش [illegible] | فشانند [illegible] کار شهریاران

یک جنبش خامه انگشت او | کلید جهان است در مشت او | چو خورشید تابنده پرتو فکن | از آب و آتش [illegible] روشن

که از آب آتش کند آشکار | که از خار آرد سمن در کنار | که این شاه گنبد [illegible] | به [illegible] رای شهنشه روی

[illegible] کاخ [illegible] | همه اختر [illegible] | دگرسان بگاه آسمان برکشد | که کامی نه از کام شه سر کشد

زهی پایه کان [illegible] | بیندیشه او بر و روز کار | زدوران این گنبد لاجورد | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که بو روشنان دارا [illegible]

بروز و شب [illegible] | چو چون [illegible] | [illegible] | که در روز [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که تا آسمان [illegible]

شب تیره بر شهریار جهان | همی خواند [illegible] کار جهان | [illegible] | چو خورشید [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | که این [illegible]

شهنشه [illegible] | [illegible] | [illegible] | که در زیر آن خاک [illegible]

سراسر [illegible] | [illegible] | [illegible] | به چشم [illegible]

[illegible] | [illegible] | همی او خورشید [illegible] | که پند بر این [illegible]

همی [illegible] | [illegible] | [illegible] | که بر ایم [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] پاک [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | چنین [illegible]

همانا به پا دست او ساخته | بدان لعل و یاقوت بنشاخته | دو دانا بگو هر که آسوده ورز | که ابدی افزونش هم از گهر
همش مسند خواند بر گنج خویش | که و بیش کس رند و بیخ خویش | هم از پایه و دانه این گنج نام | بنام وزارت فزودش بکام
چو شاه و جوان و جوان کشور پیر | ز کیهان و دیر به دارد و پیر | سزد شان پرسته و استاد | چو نوشیروان و چو بیچکان
دگر کار روان را دی آراسته | **در تعریف حاجی محمد** | **حسین خان امین الدوله** | دل از خرمی و کاستی کاسته
محمد حسین آن همین جوان | **در پایه او در لک خسرو** | **روز کار گوید** | امین شهنشه و ایران زمین
ز تک اختری کو برش بود و تاب | ز اختر که از رخ زن آفتاب | کرا این بگو ز واختر سرش | لکه گوشه از کهکشان برترش
پیاش خداوند اختر نگار | نیاورده و از کو وشش روزگار | بدست اندرش کارهای بزرگ | بهنیروی او میش و بیدار گرگ
بدستی جهان را باز آورد | نه بر دست دیگر نیاز آورد | و دل پایه تش گنج دانشوری | گر اندیشه در شیشه دارد پری
ز تند نفع واژدر بر پای مور | نهد داغ ز اندیشه بر شیر و گور | ور آغاز از شهر یار جهان | هر آن سپاهان همین مرزبان
ور انجام بر گنج خسرو امین | پراکنده و خوان باران زمین | چنین پایه دارای جشند فر | ندادش جز از راستی و هنر
جو دریا اگر ژاله ور شود | ز دامون اگر لاله بر شود | از آن ژاله و لاله و رستی | که خفتی چو آن این خواستی
چه بند جهان گنج آکنده واش | چه گنجور ایم پراکنده واش | درین هفت کشور بهر خاک و آب | که نه نه ز چارم سپهر آفتاب
بدان خاک و آب افزونش دانش است | نشسته بهر دانه پیمانه است | همه بهر دارنده و دارا کند | بد از اهنر آشکارا کند
اگر ابری تنگ تر داوری | و یا کاو و دریا گهر داوری | ز امون و دریا بچنگ آورد | که تا شه و بوی و رنگ آورد
پراکنده زو گنج دارا ستی | بداد و هنر آشکارا ستی | سپاهان چو مینو از او گلشن است | هم از او جهان چون سپاهان گلشن است
به ایران ز خسرو چنان چیره دست | که هر چیره دستش بود زیر دست | کمین بند کاش خداوند گنج | بر امش شب و روز و بازار رنج
که کامش به نیروی او در جهان | همه مرز با نان و کشور جهان | بپا چون بکام جهان شهریار | هشوار باشد بچشش گذار
وز اندر شهنشه با فر و جنگ | بهر روز افزایش آب و رنگ | همه کشوره و مرز آباد از او | خداوند کار و خدا شاد از او
چنین گوهر از خواق گزین | بر آمد که با دوشش تاک آفرین | همه نیکو بها نژیده و پاک | فروزانش از گوهر تابناک
جز این کش بن چهر است او شاد | که اختر ام شد در است او فتاد | ز هر در مرد و را ستایش کرم | خدا ایم چو گذشت در اختر م

کمند

که نازد و بخشش بین چهر او | نیفروزد و از چهر من چهر او | بجز نیز ز شع سیاه مدار که | که خون ریزم از ده بدو جهان تیغ
که نه ز چو دار و و ژرم پاک رای | بن آن گزین جهان که خدای | اگر چاره بر پر چیر بود | و یا دودم های نیل بود
په آن بهر و دخترو شید می | خروشنده می جش و کو شید می | ازین ورکه دارا ازین خدا است | گزین خدا هر چه خواهد رواست
چو او را گزید از جهان جهان | گزیدش همی چهر بد بیکان | چو بودی که ز من نبودی درم | بنشستی دم مرگ تنگ دم
بر امش شنیدی خوش آهنگ | شدی آگه از ناله چنگ من | چو دارا گرانمایه دم و آتش | کلاهم بخورشید افراشتی
بهر دم ز دم و داستان گرفت | کنا نامه کردم چو دریای ژرف | گران تا گران از گهر های ناب | سراسر فروزنده آفتاب
همه کردمی زیور نام اوی | بگنج بر آوردمی نام اوی | که یزدان بین مهر بخشش گناه | دم با زور و ستایش گناه
دگر پر هنر ماد مردی دبیر | **در تعریف میرزا رضا قلی** | **منشی الممالک در پایه او گوید** | که نازد و بر دوش بر چیش و چتر
بکف دری نام سلطان بخشش | لشکرم آفتاب از دو در افشانش | که مرد پر رنگ و در پوش گهر | بر آراسته گوهرش از هنر
بی سال مرثیه و شهریار | چو یزدان پرستنده شهریار | اگر شهریارش لبوز و روان | نگارنده هوش نگاه زبانی
ز خسرو گرشش فش با تن در است | چو از خسرو راستان ستایش گرا است | کس از نام شاهش چو راز آورد | روانش در اتش نماز آورد
هوش روانست بوی و هش ازو گوی | گشاده و دل و دست و ابرو ی او | نخر کاه دارای روشن روان | گزارنده نامه خسروان
چو آن دو هوش آهنگ کردی گرای | نو گر پادشاها هنگ دار و نیای | بهر چاره ز فرمان شاه جهان | نگارنده و رازهای نهان
چو بنگاشت گسترد و هش کنند | خیالش نهان از دل و هش گمند | با رازش از نهان بدید | گرت باید حال بیان بدید
همه پایه از چهر ز خیزد ربر است | که او را که کف مهر چم اندر است | بگشور شه او گفتش بر زند | سزد گر گوارشه با ختر زند
جها که گشت سپیدش اگر گشتی باز | ندارد و گسی جز شهنشه نیاز | هزار دان گرش ریج باشد بیان | بکار زان هزارش شد که زبان
ولیش دار دار کوه اندر و چنگ | بیکار بر کاهش گیر و سنگ | ز بانش بیزدان ستایش گزار | که دانست بر کوه برم شهریار
چنین چو خرش از برنده است | توکو باشش کو هی از این است | نگارنده و خواهنده باشد وش | چنین زار فزینده آب و کش
و دبیری هنرمند و دانستی | بد این دهقان تو انستی | هنر دار و رای و هوش و خود | نکو خواه نیک و بد اندیش بد
چنین آمد از گر و کارش گهر | **در تعریف میرزا بابا ی** | **رشتی مستوفی دیوان** | همین است و بس مرد افزود و فر

دگر راه بر روی زدیم زمین   در پند دادن و نکوهش خسرو   روزگار گوید   نژاده یکی راد و با داد و دین
همش نام نام سیم مشوی   گزان دیده پیرایه گوش خدای   یکی دیگر که خدای جهان   زنگی سزد پیشوای جهان
تو نادو دانا بهر انجمن   یکی گفت دری و تازی سخن   چو از خامه برنامه بندد نگار   ز دارنگ ماه شود شهسوار
زبانش لبی نرم و شیرین یکی   بآرزم او رزم بیش گشا رجت   دلش ژرف دریا و از گوهر است   بهر گوهری دین و دانش ور است
نه موری بزیر پیش و بده ونج   دل شاه را خانه دانش و گنج   بدیم خداداد و در آغاز کار   بدیم خدایان کنون شهریار
پاینده شهر یار جهان   خداوند باشد بدیم جهان   که کش بود دیده بر مهر شاه   سزد گرشود خواجه مهر و ماه
بروز و شب در پرستندگی   برافزیند و در بند که   زبینش فروزنده ماه و مهر   شب تیره اختر فشان بی سپهر
همی بر نشست و خواند خدای   گریزد ازان گنه پا به اتش دیرتا   پاینده شاه و باید چنین   هنرمند و چاکر و باکوهی
دگر کار دانا هنرمند راد   در تعریف میرزا محمد   بموجب مسند دیوانی   ز اشرف زمین بوسف کرد او
لقب زان دارای کشورگشای   الله و در پند دادن و نکوهش   خسرو روزگار گوید   وزان مرز سالار و لشکر خدای
ازان خاک کین آتش افشان دلیر   سرا هر کمین آتشین چنگ شیر   یگانه بتازی اندر ره شهریار   چو نین چو نشوند در کارزار
دل آخوند کار آن جمشید   چو برچیس مرند که سالکزید   زبهر گشادن گنج شاه   سر خامه اش اژدها سیاه
ببد خواه خسرو چو جوشان نهنگ   درافکنده و چو شیران چنگ   هم از تیغ گویم هم از خامه دار   نیاشد به بهرام و تیرش نیاز
گرش ترک گردان نکالش کند   هم اندیشش آهنگ پاسش کند   همه مردی و مردمی گوهرش   کشاده دل و دست و بهره ورش
اداره نگاری بود بیهمال   هشیوار دانا و فرخنده دل   اگر پشه پرواز آسمان   نگارد همه جنبش پر آن
بانداره کانش زنرزاده که   بی مهر و رزمی دانا و کو   دلا چند از آسمان راز گوی   کند خیره گوشش رخ اختران
بمهر آوران مهرپرتو فکن   نگارنده دلان یک خارتکن   هزارش اگر در رخ آسمان روان   فشاند بر خسرو خسروان
سرشته بمهر جهاندار کی   ز وجدان و شیوان ور گرشیخ   کلکش خامه گنجور گنج آور است   که کنج شه راستی آور است
بهر کار شاهنشهش دستیار   در تعریف سایر منسوبان   دیوان اعلی و در پند   زخسرو بهر بیشه دانش نماند
دگر سی خردمند روشن نهاد   و در پند حضرت   حیدران کوه رستان گوید   اداره نگاران دارای داد

بکام مهر

یکی نام در مرد نادی بنام   بنگه بهار زندگانش کنام   ز تیغ کیهان کلاه که دل   کار رسته زیبان نوازاب گل
برونش چو دریا فراخ آستین   هنرمند دانا و با آفرین   همش پرورنده دو دوران شگرف   همش دل برش چو دریای ژرف
خود اگر هرش دیگر پیش کار   بکار آن چاکر پرخرد شهر   بر روز کاری بد اشتری   همش مرز با ناهش چارگی
هشیوار پوری هم اندر زور   بهوش و بیدار چون هر دو چی   بجای پدر شهریارش گزید   که فرخنده گوهرش شایسته دید
که ز کام دادی آراسته   هم از نور او را گهر خواسته   نژاد آن کزین جهان شهره   که با نور نور است و با نار نار
دگر هاشم راد زاوند گره   همش خامه و تیغ و مرز دگر   پدر هم سپهدار هم کاردان   پسر چون پدر راد و بیداروان
دگر پر خرد موسی هوشیار   که دارد سر خامه دانی نگار   ز خاک قدمش گوهر پاک خواست   که از وحشت موسی بر از کیاست
محمد تقی آن جهان هنر   از و جنبش آسمان هنر   یکی دیگرش فرشته سرشت   بر ان آفرین خوان چو زنجار
یکی ژرف دریا و ... دران   که او داد فرو ز چنین گوهران   محمد کرا نام به زاسپهان   بکار است کردار و روشن روان
همه گنج ایران و گنج دگر   بدست اندرش از جهان داد گر   محمد علی بحر و بی ما مدار   ز کشور از فرزانه هوشیار
نژاده یکی و یژه سرگرای   نگاه بندد و پاک کیهان خدای   وزان رسته زنگو نسی برای   بهوش و باندیشه کیهان نورد
همه آسمانهای دانشوری   ظفر فروزنده خاوری   همه در سخن چون شبابک   سراسر لقب و لقب بیک دهش
سرانگشتها با نی خامه یار   سراسر یکی نور از مشک بار   خورشید ان کلک مشگین رقم   گواژه زن مرگ مانک دم
همه مرز بانان ز هر کشوری   خداوند دانا فر از هر دری   سراسر همه و ... جهان   گزیده از جهان شاید جهان
پرستنده که را همه خواسته   جهان را بدانش برآراسته   ببین پس بهرش شتابند که   که بگزید شان شاه برتید که
خداوندی ... فرودن نکرد   که خوانندشان بنده شاه نام   که جاوید زنشان برین خاک   سر از پایه شان بر افلاک
دگر نور دو سینه دانا روان   در تعریف میرزا عبدال   مستدالدوله مشعل   جهان هنر را جهانی بگردان
سرآغاز روشن دل اشیدفر   و در پند بخشش آسمان   دخت گوید   جهین وی شاه و جمشید فر
یکی از خوشش خردمند و راد   ز موسی بن جعفر او ... زاد او   نشانه آن بلند آسمان هنر   بهار رو بهشت جهان هنر
چو او ناگزیر از سپاهان گذشت   سپاهان که از کشور پهلوان گذشت   برو نیت پوشیده راز سپهر   نهان سپهر آشکارش چو مهر

نیاکان پاکش فری ایزدی / بدو باد و دین رهبر و رهنمای
بهرش خدا فرا نام پدرش / گواهم برین راز داوار خویش
نیای بهین خاتم انبیا / برین چشم دانش چو دین برنیا
نه از آرزوی نیازش بکس / پرداخته شاهنشهش رودی بس
نه چندی جهان چون آن پاکرای / ز برمایه پاک فر خدای
براه خدای و خداوند چست / دل او ز سیم و زر بخشش است
خداوندی از بند که چو بدی / ازان دور و به بند که چو بدی
دلش رسته ز آلایش آب و گل / مدارا و داوار و رسته دل
همه گنج در چشم او رنج جان / بیامد او خواجه گنج جان
بهر راز آگاه و دانستی / بهر کار چست و توانستی
ولی نه در اندیشه داشت رنج / همه رنجش از بهر دارای گنج
جهاندار در جهان گنج پر سیم و زر / بچشمش ز خاک سیه خوارتر
چو اندیشه بس کرد واردی / که چشم بر سیم و زر داردی
اگر بر نگارت اگر بر نگار / نگه بر نگارنده جاه و کار
نه از کار چشمش گنج اندر است / نه از جاه چاکش برنج اندر است
سوی جان جان جانش زند بسیج / رها گشته از بند چار و پنج
جهان چون جانش جهان چون کمر / بهر پرده کان در آن پرده در
نوده اگر پرده پردان رسیش / شمار خویش نه کم و نه بیش
وز بند رسته باشهنشه براز / نه دانای هر راز گوینده باز
ز نزار ورز دانش شدان یکراز / گزین شهنشاه با دین و داد
هم او را نیاکان سراسر جهان / همه دین پاک گوهر شهان
مدبر کار و شاهان همه انجمن / بهر انجمن با شهان رای زن
به پرورده دارای روشن دلش / بدانش برادرست آب و گلش
شدان بر خرد شاهنشه آموزگار / بهینه زر ینگ و بدروزگار
نگارین قلمدان او در اسپرد / ازان نامه کش بر به جیحون دو
جدان و رود و دانش گران مایه هم / مکلل بگوهر چو دیهیم جم
چنین خسرو پس سوز مهر / چو روشن روان دیدش از دیگر
کو این مرز را یاد مردی خوشت / بهر کارش گوهر پیش داشت
بهر گه که خواند ترا شهریار / همت پادر آن و هم دستیار
به پرورده او کار خویش / همش رهنمون شو بهینه رخویش
نگاوان سرشش اختر زین پایگاه / به بهروزه مند بس پادشاه
نیابند کشش چنین کو هر است / ز شاهنشهش چنین در خور است
ازو مایه چرخ و در چرخ خور / ازو گنج و گنج و در
بگوهر بلند آسمان شگرف / همه اخترانش چو دریای ژرف
بهر ژرف دریا گران ناگزان / در ابنا شسته بندکه گوهر ان
روانش کی باغ آراسته / ز دانش درختان در آن کاسته
زبانها بهر برگ و بر چیز گفت / بهر گفته پس مایه فرهنگ جفت
نگارنده نامه خسروی / ابر تازی و دری و پهلوی
بهر نامه کاد خامه یار آورد / رخ نامه هم خرم بهار آورد
ابا نامه او نی سنگدل / ازو در رنگ نار و کس ارسنگ دل

[illegible]

چنانت هنرمند ای شهریار / شب و روز باشد پرستش گزار
بنظم و به نثرت ستایش گراست / دلش زین دو دریای پر گوهر است
که جاوید شه راست بنده باد / چنانت بهر بوسه بنده باد

در تعریف میرزا محمد رضا دبیر اورنگ حضرت منشی دیوان اعلا صاحبقران گوید

دگر پاک دل بخردی راست کار / که هرگز نیارست ناراست کار
محمد رضا آن توانا دبیر / که باشد خداوند انشای تیر
چو بنگارد آن نامه دلنشین / بکی نهته چینی چو دریای چین
نه در چین اگر کلک او به یتی / وزین چین همه کلک گویا یتی
چو آن مرغک هند شکر شکن / بتازی زبان و بدری سخن
نه زیبا و رگش روان هیچ هیچ / نه زو کلک در پوش جمل پیچ پیچ
دل ساده اش از خرد پر نگار / بتر ده بجز راستی روزگار
بفرو دهشش آرام جای از تخت / ازین باغ این تازه فرخنده رست
ز افرنج بر خواست شاهی بزرگ / که از هیبتش میر بد چنگال گرگ
ولندیس و سقاب و ایتالیا / فرانسیس و مادیره و تاتاریا
همه در پناه لشکرش کوفته / شا انش اختر برافروخته
فرستادشان او ز بخ راند / سخن هم ز رنج و هم از گنج راند
که بر نامه امپراطور ریش / نگارنده عهدی بدستور خویش
سرانشان نشسته بیخ چنین / که ای نام جو شاه بخشنده گین
برادران زمین پادشاه بزرگ / خداوند کیهان جهاندار ترک
که او خسرو ایران همین کو خداست / خداوند تو و خداوند ماست
هر کس که او نام شاهی دهد / شاهنشه کیوان گواهی دهد
ازو نامور گشته شاهان هند / ازو نام جو مرزبانان سند
چهل شاه فرزانه فرزند او / بوسش لبت درچنبر بند او
گرفته دلیران او کوه و در / زده پرده در خاور و باختر
زمین کرده و رز و شیران نهان / زمین را پاشکرش آسمان
ز انبوهی آن سپاه شگرف / سر نیزه بنگاه باران و برف
چو آگه شود با نو خشم آورد / جهان تیره کوشش بچشم آورد
کشوده برو آورده پرز چین / جهانرا بر آشوبد از خشم و کین
ازان که اختر بکار و شوم / بکاوند ز اختر بربن مرز و بوم
نه چنم جز دوشنه آخته / نیابم جز گردن افراخته
چهل شاه و لشکرکش از پور خویش / سراهنگ در جنگ آن جور خویش
بفرمانش با کاوش کنند / دل ماکان جیب انگسته
نه چندم ز آن کینه کش داوران / ببر ز آسمان جز بر شداوران
جز او هر که خواند شه جت نام / گروهی از آن پادشاهی کام
چو بر کودک از جهره کوشید / دگر کودکان نام شاهی نهند
نه چون خسروان سرفرازی کند / شاهی است تا چهره بازی کند
شاهی شوکت چو نام بخش / تو کودک همه چهره کام بخش
وزان پنج اورا دل آگاه شد / برای مهر شهنشاه شد
بکی نامه آراست آن نام جوی / ز مهر جهان کدخدا کام جوی

پاسخ داد و آرای کرد فغفور بی شاهگان فور از آن داد و نام
فرستاده و راند زو بر بام ابا شاهگان ساو بر بوم کام

چو بر خاک درگاه شد سود چهر شهنشاه را باد آوردست مهر
بیارای او بر و درگه شهریار خوران و چران روز و شب شادکام

نگه کرد خسرو چو بگذاشت ساو انوشه شد آن شیر زنان گنج و کام
ولیکن نه اندیشه برگ و ساز از اندیشه کش آن رند شاهان نیاز

چو بر پاسخ او سر افراز گشت انوشه سوی مرز خود باز گشت
همه خواست و آرای بسیار داد که راند فرستاده را کاروان

بپایان کز این شیوه ار فغفور بگفتار چت و بگرد و ار فغفور
برآراست سازی سزاوار خویش چو آن گنج و پرستار خویش

سوی اسپراطور کرد و شد روان که و پیش بهرش برانش توان
بفغفور شهنشاه آن پر هنر ز خاور چو خورشید سوی باختر

تخت آن گرانمایه شد سوی روم بهم در نورد دید آن مرز و بوم
بهر جا که دیدی شگفتی شگرف بکوه و به بند و به دریای ژرف

بکافور از مشک پرورد گار که گرد و گرزند با شهریار
ز هر مرز کامش برآراسته بزرگان خواهش برآراسته

خورشهای خوشخوار و هر خورد سگان فدا زن و چامه و چنگ
بهر کاخ و ایوان ز خالیگران پرامش او کران تا کران

همه پادشاهان او را نیاز نه دارای کیهان پرو هنده گاه
همه او با سزا پاسخ آراستی که و شان در دیدی و جان کاستی

در آنجا بهیچ درآور دو پای ز بس مانده سقلاب رومی بپای
چو بر اسپراطور رفت آگهی که زی او زور گاه شاهنشهی

فرستاده نزد شاه و جهان میرسید فرستاده و بار آسمان میرسید
پذیره روان کرد با میزبان بر چار گر شهریار جهان

گزیدش بفغفور جهان کدخدای بجز گاه و کاخ خود آرام جای
چو خوردنش بر خوانش بود آرمش بکاخ گرانمایه بنهفتش

پژوهنده از شاه و گیتی بمهر انوشه بدیدان بگفته بچهر
بهر گفت او پاسخی ماند فغفور که در شد چو کی زاده ایغور

بفغفور آن نگارنده چهر دست نگار و جا فراز پیروز پست
بر و برزه بال و دل چنگ او پدیدار از و فره و فرهنگ او

ابر گوهرین گاه چون جمشید ببر برکه زنده کلاهش چه بید
تو گفتی خیالست از شه در آب و یا در بلند آسمان آفتاب

ز هر پرستش جهان تاجدار نگاه لشکری از جهان شهریار
همان نقش از رنگ آراسته از آن دو بنازی برآراسته

فرستاده و شه چو خواند آفرین سر آغاز پاپر و زمان بروم
ز نام شهنشه ز جا خواسته سپاس و نیایش برآراسته

فرستاده را زان نام و سید کاکن فراوان بدان خواند بر آفرین
وگر ره خم آورد با کاوکش گزین برامش روان دار جفت

که دارای کیهان شب و روز خشنود بنه شه پرده ات زان کلاه
برو زی که یک اختر در سپهر کو از ره نزد از جندی بمهر

بیاراست ایوان بمشک و گلاب برافشاند بر آن پر گهر آب
ز هر جای گردن فرازان گزین برامش بر ایشان نوازان گوان

کلاه کیی از در سرورکن ز یا موزه و از سر کله و رکن
تو آمین برآورد پرده سرای گرانمایه و شو سوی فرخ سرای

پذیره فرستاده افزون بمهر شکفته چو خرم بهاری بچهر
بروزی سه آراست ایوان خویش همه مهر پرانیه جان خویش

بگو رو فرستاده هوشیار ز ایسته با آن همایون نگار
نشست از بر تازی سر فشان بپیچ و درآمد به خاک روزان

ابا هست بالای پر ده رسم همه مهرشان کوی غز غادم
بگردش پیاده و شاهان کش همه سرو بالا همه شید فش

چنان چون سزاوار پدران گاه پذیره برآراست آن تاجدار
چو آن پرده پرده فرزندی برگاه شد آن بارگه شرم این کارگاه

نهفته همان پرده شید فر ببند و ز ازلس و در و گهر
وز آن گوهرین بندگرند باز نوگه سپیده آمد فراز

گشاده آن پرده چون از جوان برافروخت این پرده تاجور
از این چار نو پرده وگفت ابا گزین پس من و راه دریای آب

همی اندر آسمان چرخ سیل ورین باد نیلگون سودیل
چو دید اسپراطور آن فرهی نشستن برآورنگ شاهنشهی

به آفرین خواند بر چهر او بدل شد پرستنده مهر او
همی بر نگارنده خواند آفرین همیگفت کای کدخدای زمین

انوشه بزی بر باورنگ جم بفغفور روز زاد و شم
که زیبای اورنگ جم بر سزای تو بید اگیهان را جهین کدخدای

پس آنگه پیام آن بشستن برشت برآراست کاخی چو خرم بهشت
بنشاند آن فرگاه کیان بپا بر دو چون اختر گاه دیان

گران تا گران بگو هر نگار برآمود و از گوهر شهوار
و را افکند بر مهر جان پروشیم که گردی گمر و بگرداند رشن

پرستندگان از جهان برگزید وران کاخ هر پاس بانان رسید
بر شمع کافوری از کاخ نام فروزان از آن کاخ تا گاه بام

همه باده و اسپراطور شاد بر مدار فرخنده ادیش و
فرستاده گفتای سزاوار کام چنین داد فرمان جهان پیشگام

که ار چو ابنانزدل چهر ست او مقیده و جوینده چهر تست
بگو تا نگارت چنان چون سزاست نگارنده بر پرده پیکر و راست

که هیم پی پرده چهر تو را بدل در فزایم مهر ترا
پذیرفت و مرد نگارنده خواند ز فرمان شاهنشهش باز راند

چنین گفت کای او فرستاده گزین نگار تو آندم ببزمگه چین
از این از هش نگاری نگار فرستاده بیاچون یکی پیکار

ده مهتدام بر بدبر ارشاو او مقیده و رستی در نگاه
که چون گاه بگاه بر گاه زن کند جای دارای جمشید فر

من اندر برادو ستاده یکی جهان بین بجهر جهان کدخدای
بفرمان نگارنده فغفور نگار چنان رو بچشنی پرندش نگار

که چون امیر اطوار ره بد آن شال — تو گفتی در آئینه پیدا خیال
سپهدار آن نگارنده و دارا — ابیش آفرین خواند و نیف نداد
سپهر و انوکا در فرستاده — بشیار و دانای آزاد و راد
لبی تغر جهان دستور رب — مبارزا و بچان شاه اش گشت
بد چاکری مر شهنشه و را — لبس آشاد و دانای آگاه و را
زلشکر خدا دانش مردان کو — که بو دانش بهر داوری پیشرو
بکار او مرد هشیار بود — شناسای هنجار هر کار بود
زد و این و ده چاره هشیار دل — خرد مند کامی و داناتر دل
دگر روی آن پهلو شیر جنگ — که شد آنکه بود و در وشت جنگ
ابا آن فرستاده و کاردان — جهان را و مردان بسیار دان
سپاه و زمین راند از با حشر — هر کار جمشید خورشید فر
شهنشه و شان نیک پر دید چیت — از رزم و در شه و سخت ارزیست
با دوان دستور شاهی داد گاه — سراز پایه شان کرد خورشید گاه
کرانمایه دستور دانش پژوه — لب مهرآرات و آن کرده
رسید قرون با فرستادگان — همه ساز مردان و آزادگان
بهر شهنشه و دستور راد — کش و ده بر و گنج اتفاق نداد
جهان ورد و روی ماه کاردان — لشکر مادان و ارای بسیار دان
ز بهر جهانسوز عباس شاه — کش آینه آموز کارسپاه
سوی آوز آباد و کاهن راند شان — به بنگاه و آزو دکان راند شان
و گر خانه به او فرستاده شکوف — وز اندیشه اش دل چو دریای شرف
بد ساز و بینش ارشو ای — لشکر ماین شد سپاهان گرای
لبی توپ و عراده آراسته تر — گران مانده بیران خدا وند بغز
بری در زد و این اد به سپاه — زهنگام شبگیر تا شام گاه
بگردان خجسته روز کار — زد این جنگ خود آموز کار
نبرد م ولند پس و داد و روس — که جوشنده و کوشنده آوا گی
بیا گاه رده بر رده بر زده — بیا گاه برونده آواز بر زده نمر
بیا گاه گرز زند یک سر بر او — بیا گاه به چند زی جایگاه
بیا گاه آوزی آتش افشان شوند — بیا گاه فروزنده جان شوند
بهر که در دار وی اندرا — بجنبش چو دریای پر آوزا
هم آمدن با بران یکا لشکر است — ز لشکر جهان در جهان او زاست
فرام همه رخش کاه جنگ — چو بر آسمان رستهای گلنگ
بجنبش چو خناب دریای آب — بجنبش چو بوزند آتش بتاب
گرایان هزاران ده و بر ده — توگو ید مهندس کش بر زده
وران چون نگار رخ افروخته — چو دو رخ جهان دیده بر حشه
ز میدان در گاه شاه بم نشان — غو کوس بر گنبد نیلفام
یکا باز و سرباز و سر بنگ کو — بیاموز کار به آورد غو
لبی این مار آتش فشان — همه کارزار جواب داده شان
بجنگال چون باز و سرباز در — بهر سو چو نر اژدها پیه در
ازین لشکر آزاین و لشکش نظام — که نهاده دو راه و گذراشت کام
برین چرخ تا جنبش اختر است — بر بنیاد و این دستور داد

باپران چنین آتش افشان سپاه — که بردند بر آسمان برده ماه
دگر بهر بزدان بشاه بزرگ — زبشت و پا خود چهل شاه ترک
که دادار و بنیاد این خدای — بنامی بزرگش وزان دین بپای
گه نام هستی است بخشش او — در تعریف میرزا ...
دگر روان و پیران اداست — پدر باد و رنگ حضرت
دگر دانسته و هوشیار — و فرمان فرمای
جهان هنر را چو خاک و آب — ز روانش دوران پرتو آفتاب
چو در جنبش آید ز خامه اش — یکایک گلستان شود نامه اش
نه چون او خرد مند در روزگار — خرد را دانش پیر آموز کار
هر کار در نیا اورنگ که — جهان که خدا اش فرخنده باد
سرا یان که من زنده و خسروم — سرو گر ایمان نبد و خسروم
بویژه که من زبان هستی دوم — وز اندر زخسرو پرستی دوم
ز نسگ تتاری گر زند تست — گهر بار چون ابر بار ندیست
و یا از نیز و پند آموزکار — شد اندر رشت و ز پای هر روزگار
سر بیدار زلکش چو گفت آوری — بنگ تتاری چشم آور
بگفتار شایسته ...ید — نخوردی مراد را خود وابد
بروز جوانی دل از بوی ورنگ — گسسته جا و سرای ورنگ
که چو بر خدا و خدا وند دل — در تعریف میرزا محمد صادق
دگر شیری سر و گلزار مرد — در پایه اورنگ خسرو
بجا آن و پیر هما یون نهاد — با این و بقا ما همین استاد
دگر آن سواران و گروان گزین — چو پرنده جنبش آتش فشان
بیاران گنج سرا بند و همین — که گوید مرده و تاج و نگین
جهان زنده خرد او سر تا جدار — که او پاک نیت از کرد کار
مشهور به میرزا خانم دار — بهر پا و شه چهره بخشش بود
صاحبقران کشورستان — فرندان زمانه در ان جوان
ملک جهان گرد — هنر با خرد و ده بپا و باد
بهر گل که جوشد آزادان آب و گل — شبابنگ جان و شب آموزد ل
ز آموزم آن لشکر به نقرای — شود هو طیان را لشکر جا گزای
دل روشنش جا و ده از کیمیا — به دانش دلی جام گیتی نما
شب و روز آماده بنده که — بر آمود جان از پرستنده کم
به دانش اگر جان فشانم رواست — که جیر زا جان خاک ره کیمیاست
بکا فور چون مشک باری کند — جهان پر ز مشک تتاری کند
اگر مشک و دانای نیر سازبود — و یا با خرد یار دمسا ز بود
و با نیت راه هستی آراسته — و یا زان نهان انگاشته
که با مشک او این هنر او را است — لبنگ تتاری گاه هم بر است
وزتم زبین سو فرزند و چاه آخشیج — همه زی سرای ورنگش بسیج
که را که دانش بغز اندر است — لبغز اندر بین رای نغز اندر است
منقبت بها و فاتح لکمار — نه بینداور بین نا پسند آب و گل
در و کار گوید — که چون او ز کشور نه بیند سرو
ز با نش چنان چیره و در کف نغز — گران چیره مانند خداوند مغز

بگوشش بلند آسمان رازگو / ز بانش ز رزان رازان بازگو
چو با نامه اش خامه باز آورد / دو چرخ سپهرش نماز آورد
ز آهنگ آن خامه مشک دم / شتابنگ ز آهنگ کلکش قلم
چو پروین کراد بجستی پرند / برگ جان پراگندمی پرند
برش باده کلاه سخن گستری / همه جا بهای گفت دری
جوادیج دهقان از راستان / بر انش بنا راست داستان
بنام تو هر نامه کاراسته / ز نثرش روان تیر برکاسته
اگر چار نامه ز جان آفرین / فرود آمد از آسمان بر زمین
هم آن چار را رو چو آن چار کان / بنام تو بر داز زمین تا آسمان
همه موج آن چار دریا گهر / بهر گوهر از نام شاپور فر
شد از فرنام تو الشهریار / گهران آن عرش را گوهر
ده اداد کان گهر های ناب / روانش بران چو از آفتاب
گهر زان بدل پرورد گنج گنج / ز جان چون گهر بخش تیر رنج
دل و دستش از کان و دریا … / ز دریای او ارچه گیتی پر است
ازین گفت ار ازم جفت آورم / گزین جان پراگنده گفت آورم
گهر نیست جز سنگ کوه بدخش / بدان پر تو اختری مایه بخش
گهرهای گفتار آن مایه ور / که بشنید اندم گنج و گهر
همه مایه از پاک جان یافته / فروز آفتاب روان یافته
نو ز نبات پرورده جان پاک / هم آورد آورده سنگ و خاک
یکا یک برابر ازگنجینه در / یکا یک گنجینه عینه در
چو دیدش شهنشه نوازه گفت / هر گفتش اندیشه نغز جفت
هنر گوهر تازی و تو ان بخش / ابر پهلوی گفت دانیش
مر او را گنج گران سایه کرد / زمین مایه و آسمان پایه کرد
بر شاه گفت گران مایه تر / یکا گفتش از گنجهای گهر
شد از وی زکان در شهر یار / ره ار ان خسرو گذارش گذار
بر او رد و زین نام چون کام او / پراگنده شد در جهان نام او
همش از نگارندگان برگزید / بر او رد کاپایه اش برکشید
بفرمان شاه فرهاد دن فی / آورد و نگارنش فرمان برا
سپهبد امیر دی ز گردان … / ز ما لار بغداد و بجید روی
ز بوم و بر و دوم بگسته پا / پنا چند شد زی جهاندار گه
و را آمد بر نهاد رت الشهریار / بیوم و بر خویش ز نهار خوار
چو آمد جهان کد خدای مهین / پسندیده کردار و بیکار بین
چو دیدی مر آن کرد و … / لبش پر از آشتی یاکرد
لب لار بغداد از آغاز کار / ایستاده و خواستی هوشیار
که از شاه ان … بدی / بر بچید ه از کین …
همه را چو دیدی با شدند چند / زبان که بر بند آورد که بر هند
نگاه اندیشه … / سرا واریش ار آشتی برگ و ساز
بفرمانش زی مرز بغداد راند / ز داد او بر مرو چیداد راند
چو بر باره کامران برنشست / هم اندر زمین باد پت
چو تنگ اندر آمد بدان مرز و بوم / پذیره شدندش بزرگان روم

ز هر در گزو راز جسته باز / کا پاسخ آورد و شان دلنواز
بهر جا که راندی ز خسرو سخن / گستی نیوشنده را جان و تن
همه خیره ماندند زان چیرگفت / ز هر گفتش آن گوه آمی ابلفت
زبانشان بکام اندرون بسته شد / تنشان همه نرم و آهسته شد
زبان چیره کافراموش کرد / روان باده از چشمه نوش کرد
گشاد او پاسخ ارخواسته شد / ره پرسش از آراسته شد
ز اموزن دیوان چو بگذشت کام / بارزش آورد پای شام
جهان از بد و بره چو باز آمدند / بر مرزبان تازتاز آمدند
چو پرسید از وزرا گفته … / یکا مرد از هر دری پا نیاز
بر آن دسته چشم دار باش / چو گنجب خود انگیخته بیدار باش
چو نام شهنشه بگفت آورد / لب چرخ با خاک جفت آورد
مر آن نام به در نماز آوری / سپاس سزاوار او باز آوری
ز آموزگاری لب کارشان / از بندر به رشته گفتارشان
دگر روز ایوان بیاراسته شد / پرستنده شاه را خواسته شد
چو از در در آمد بر بخش جمشید / بر روز و بجشش بخت جمشید
در آن جای بسا ک آن بوم و بر / هر هی بد گفت کای چنین
بیکی ادست با آموزگار / به چاه از مه بدرو زکار
پاسخ بخشنده بد کاپر خرد / که در آنکه روان خرد پرورد
سوی رهنمون چاشت گشته … / بهذر زرگشت نیوشنده یاد
پس آنکه یکا جام روشن شراب / برانگیخته با طبرزد گلاب
چنانه در او دوزی او چمید / گرفت او چنانه بدرد کشید
چو کار نوازش بانجام شد / فرستنده گذارنده کام شد
سر و دوش از آن کرده بر … / که زی در گه شاه شتافته
که فرمان گیهان خدای بزرگ / کش ازدادبیش است چوپان گرگ
چنین است کز او بنا شی درشم / سپاری مر او را بر و بوم هم
چو بشنید اشغه فش برو مید / تو گفتی که باری باو زر رسید
بها برگا فه بر و اراست راز / یکی گفت گر ز و شرشیر باز
همیکفت کان کرد چیدادگر / بن بر گزید …
فرستاد گفتش که … / یکایک …
بگان با سر دوش … / بر اهرمن راشیوا …
کمن بور فرخنده بر … / …
ازین خواسته چرخ … / جاداران کان مردمان را …
کمن کوشش … / میو خزانه خار فرمان بری
خیزش نان دم که دارا … / فشاندگنده او راین استین
بگروان سستاره … / شو و آهنین … بزرگ تو
وزیکوه … / تختهای گیتی و زهر با زرفت
پیابان فرستاد و … / ابا آن فرستاده زی شاه ترک
شهنشه و زآن … / بهاگان سپه راند از آهنگ …
چو آن کرد جنگ زدرگاه … / بگوی و هر بر اندر اورد …
ز بغداد و سالار … / هم آن کرد مارانه زی مرز گو

سلیمان سپهدار آن انجمن — چو آتش روان و چو پولاد تش
ابا سی هزار از سواران روم — که این جنگشان بود و مرز و بوم

چو دیوانه دیوان غوران شدند — بابنگ او زی هر ایوان شدند
نزد غی شنشه و بارگاه — گر این بر بن نیلگون کارگاه

ازان گرد و آهنگ رومی گران — تو گفتی در آمد بهر که نوان
شهنشه چو زان راز آگاه شد — چو سوزنده آتش در آگاه شد

گردی ز کنده آوران [illegible] — بکین شان سر آستین بر زدند
که ناگه از آن جنبش آستین — چو دریا بجنبش در آمد زمین

همه سنگ و خاک و همه دشت و کوه — برومی ز آهنگ ایران گروه
سراقشان ستوران [illegible] — همه در سر سنشد ز اسپ سیم

فغان رنج سوی هر ایوان شدند — هزبران با بنگ دیوان شدند
گران [illegible] سواران روم — با [illegible] همه مرز و بوم

وزان [illegible] هزبران ایران گنام — پر [illegible] از آن [illegible]
فتادند در رزمشان [illegible] — چو در کوه شیر و چو جنبش گرگ

کمانها کش و از کمین گاه جنگ — از آن [illegible] چنگ پران خدنگ
ز آب [illegible] و ز خاک سیاه — همی برگ چو خورشید جای کیاه

شد [illegible] تو بهر [illegible] خاک — [illegible] گاه در همه خاک چاک
ز ابنوه لشکر ز تیغ [illegible] — سر نیزه و پر [illegible]

همه [illegible] دلیران [illegible] — ز تیغ دلیران در آتش چو موم
ز نگبو همه [illegible] — ز نگبو همه نعره گیر و دار

که گرد [illegible] ز ترکان شاه — [illegible] رومی [illegible]
با [illegible] چو شیر ژیان — چو شیر ژیان برکشاد از میان

بر انگشت [illegible] — بجنگ [illegible] کیهان خدای
همی رومی [illegible] — تو از [illegible]

چو تنگ اندر آورد [illegible] — بغرید [illegible] رومی [illegible]
با [illegible] رسیدم [illegible] — [illegible]

چو بشنید رومی بر آورد تیغ — و [illegible] دریغ
که بر [illegible] ترک [illegible] — [illegible] آن چیرست باز

و را اور [illegible] به بند — بپیچید آن چو [illegible]
[illegible] چو [illegible] آن [illegible] — [illegible]

ز زوبین [illegible] — [illegible] با خاره [illegible]
[illegible] — [illegible] رومی [illegible]

بر آن [illegible] — چو [illegible] گاه [illegible]
دو بازوی آن رومی [illegible] — فرو [illegible] آن ترک [illegible]

بیامد سپهدار [illegible] — چنان [illegible] بهره از آسمان
چو سالار [illegible] — [illegible]

همی [illegible] شد [illegible] — از آن [illegible] شیر [illegible]
[illegible] — [illegible] آمد [illegible] گروه

گردید [illegible] که [illegible] زجنگ — همه [illegible] دریغ [illegible]
[illegible] هندی [illegible] — ز چه [illegible] کنند

زبیچیده [illegible] رومی [illegible] — پراگنده [illegible]
[illegible] — [illegible] بارش [illegible]

سلیمان رومی چو [illegible] — [illegible] شده [illegible]
[illegible] — [illegible] گیسو کمند

[illegible] — ز [illegible] بر [illegible] پر [illegible]
[illegible] — [illegible]

در آمد [illegible] — [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
همان [illegible] — [illegible]

چو دید آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] خواند [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

کنون [illegible] — [illegible]
دل از بیم [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
چپ و راست [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
بهر گام [illegible] — [illegible] خسرو [illegible]

بخندید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شهنشه بخندید [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که بر [illegible] از خاک [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شهنشه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

شب و روز بر خوان [illegible]   چو آوای خنیده و نو پرده چنگ   چو دی [illegible] بگذشت زان مهر و کین   جهان که خدا [illegible] چنین

نشستی که در کام شیران [illegible]   [illegible] زنده کرد [illegible]   بفرمود دارای کیهان ستان   که باشد مراد را همه میزبان

همه ره بکاخ سرایش برو   برامش خوران و چرامش برو   شمرده دوران مرد [illegible] را   برانگیزش اختر خفته را

نگر دار بد [illegible]   ز پندش بپیچد از ان منش   نگیرند از ایرانیان باژ و ساو   همم از دم آن شیر را کینه [illegible]

[illegible]   شتابد سوی اهرمن از سروش   بپیچد از مهر [illegible] کین   شتابان سپهر [illegible]

بفرمان همه با [illegible]   بر [illegible] آهن همه موم [illegible]   جهان [illegible] آسوده [illegible]   ز آزرم چهرش خوی آلوده [illegible]

بفرمان خسرو پرستنده [illegible]   بیاراست از بیم [illegible]   [illegible]   [illegible]

پس آنگه ز [illegible]   گرامی [illegible] شهر [illegible]   چنین [illegible] دریافت [illegible]   که با شهنشه [illegible] که

دگر [illegible] رادی آراسته   **در تعریف میرزا ابوال[illegible]**   **[illegible] پیر خواننده آصف**   که از [illegible] حیدری خواسته

ابوالقاسم آن کو [illegible]   **روزگار [illegible] بخت**   **آسمان مقدار گوید**   پسر خوانده آصف روزگار

[illegible]   خداوند پرورد [illegible]   [illegible] بجان آصف [illegible]   ابر گوهرش [illegible]

گزیده [illegible] هر کسی   ستوده [illegible] شهریارش [illegible]   [illegible]   سرافراز پایه [illegible]

دل پاک و دستور [illegible]   [illegible]   بفرمان شاهنشهش [illegible]   نگارنده [illegible]

[illegible] فرزانه [illegible]   [illegible]   سر خامه اش [illegible]   نگارش همه [illegible]

چو [illegible] خامه را   بهشت و بهار آورد [illegible]   [illegible] سخن [illegible]   [illegible]

چنان [illegible] آفتاب   [illegible] آفتاب آورد   [illegible]   ز گوهر یکی گنج [illegible]

[illegible] جهان گوهر و گنج او   پراکنده [illegible]   [illegible]   [illegible]

سزد گر ز [illegible]   **در تعریف میرزا عبدالکر[illegible]**   **تاریخ نویس [illegible]**   پراکنده [illegible]

دگر از نگارندگان [illegible]   **[illegible] آسمان**   **مقدار گوید**   نگارنده [illegible]

خداوند فرهنگ [illegible]   [illegible]   [illegible] خسروان   گران مایه [illegible]

[illegible]

مر او را سپاهش آرام جای   [illegible] خداوند کاخ [illegible]   بآیین دهقان [illegible]   بدان [illegible] شیوه [illegible]

[illegible]   ز هر روز کاری و هنگامه را   ور آغاز آن نامه [illegible]   که گفت [illegible] شهریار

ز پیغمبران [illegible]   نگارنده [illegible] جهان آفرین   پس از آن ز پیغمبران [illegible]   وزان پس ابوالقاسم پاک زاد

که گفت آن [illegible] مهتر مهتران   ز کیهان [illegible] پاک پیغمبران   ز شاهان [illegible]   که پیراست این باغ از خار [illegible]

بکشور خداوند [illegible]   در پادشاهی [illegible]   پس از او ز شاهان [illegible]   وزان نامه [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

بهر برگ نقشش بهشتی [illegible]   بهشتی که [illegible] همه [illegible]   وزان [illegible] کافور [illegible]   [illegible] کافور و مشک

[illegible]   همه [illegible]   به هر که [illegible]   ز دارای گیتی [illegible]

[illegible]   **در تعریف میرزا [illegible]**   **[illegible]**   کشیدش [illegible]

دگر [illegible]   **[illegible]**   **[illegible]**   که نام [illegible] چارم امام

[illegible]   بهر کار فرزانه [illegible]   بر خامه [illegible]   نگارش همه چون [illegible]

چو بر نامه [illegible]   بهشتی [illegible]   نگارش که [illegible]   چو [illegible]

بدانش [illegible] جام جم   [illegible] جهان [illegible]   [illegible]   فروزنده [illegible]

جهان پاک [illegible]   [illegible]   سپس [illegible]   [illegible]

چو [illegible]   خداوند [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   همه [illegible]   [illegible]   که [illegible]

[illegible] آراستی   [illegible] آراستی   هنر [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   جهان [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   که او پاک [illegible]

دگر گوهری آن ستوده گهر   **در تعریف میرزا [illegible]**   **منشی [illegible]**   که باشد [illegible]

که مرد آسوده و از مرز و بوم | آسمان و حشمت حضرت | صاحبقران گوید | که رایش کموهش کرآمد بهور

نگارش همه شرم فرهنگ بین | بگاش زبان چهره و درآوین | بدانگه جهان گشت از ره نهفت | همه به خود بار و با معتر جفت

ستایند و شاه و در روز و شب | به دل بسته دارد و بر شاه لب | بنام تو نازد که تو باستی | دم او همه مشک و پا راستی

همان شهنشاه و در هیچ سال | به فرمان او در خاوران اختیال | نگاور فدا شد پرستش گرای | ابر دست و دستور پیش بود پای

هم امید دل فرمانهای داوری | بود فر چهرش از تیکک در | سزد گر بنازد به نیک اختر | گزین پایه بر پیش کیهان سرا

به هر که بر خاک این در سرش | به پایه بر تر ز بهشت اخترش | دگر سوی لشکر نگاران پای | همه نیک روی و همه پا گرای

سراسر چو جیحون وانه وزور | در تعریف سرور ... | لشکر نویس در پایه | سرآهنگ آن نامداران ...

نگاوران نام شیران گو | در رتبه خسرو و در روز گاه | حضرت صاحبقران گوید | که این پس فراست و آن پیشرو

برش ستایندگان مرز و شهر | درداره سر شیر مردان گرد | به نگار زنج صداوند گاه | فرانید دست رنج سپاه

بر افشاب سپهر همی | برازنده گاه شهنشهی | سرای آن گرین شر چنگ ازا | گروه کمین ارثد ناپار ها

سزاوار باشد که شاه جهان | فزاید مرا و را نام و نشان | همه پایه شان آسمان سایه | همه برتری بخشش بر پایه

سپه را همه ساز بخشش فره | زشع وزگر زوز خود و زره | بس ایشان ز تشیش که ان حشمه | همی پایه ارزد ستان گر ...

که این پایه از آسمان برتر است | چاکر درگاه خدایی احمد | گاه فتحعلی خان ملک الشعرا | نیازند اگر با سمان در خور است

دگر بوستان دستانیدگان | متخلص به صبا ناظم | این همایون نامه | بگفتار رایش فزایندگان

همه گنج بخشش و همه گنج یاب | بگو هر چه بینی خواجه آفتاب | شهنشاه آموزگار همه | ب زآور روزگار همه

زبان همه چهره و ترش سای | کلید در گنج عرشش خدای | سرآهنگ آن نغز گویندگان | صبا آن سرافراز بیندگان

چو این پهلوی نامه گویند دست | چون زرف ... پوینده است | از آن روزگاری که دانای طوس | درین پهلوانی سخن کرد کوس

باورکسی چه در چه کرد | بچهره دو بازوی خود ... | گفتار ما شد روان او شاد | برنجید بادوش ... او

سراسر سرایندگان دری | ستودند او را به پیغمبری | صبا را تو بخیره روزگار | چو کشتی گفتار آموزگار

بهر گفت و دیدی چو دانش | بهر گونه دانش توانیش | فرامش گوینده کوس گشت | هم آورد کشته آورد طوس گشت

چه بزدوت آورد است و آن نیرو | از آن کوه آهن برآورد گرد | که او بود او افراسیاب سخن | مرا ورا شد این رستم پیلتن

به فرتوای خسرو تاج بخش | با هنگ او چون بر آهنگ رخش | بیازید چنگش به بند کمر | ز بودش چو یک پشه ...

تو دانند داشت و آموزگار | کشش اثر فش هم روز و هم روزگار | باینده گان آنچه هزار ترک | چنین نامه باشد گوای بزرگ

دگر خامه را دوی آن سخن | در تعریف فاضل بیگ | شاهنشاه صاحبقران در | که بر اندیشش بازو در انجمن

چو نادران فشاند بر آن آستین | به تخلص آسمان | وحشت جهنده روزگار | مرا ورا گواهی بود راستین

ز شیرین سخن چون شود نوش بخش | بنوشند کاز همش پر بخش | برش وگفته چو دستان زند | ره هوش خسرو پرستان زند

اگر روی بحد کس از مهر اوی | ز مهر شهنشاه و ... | که او چو سپاس ستایش شاه | دمی بر نیارد به یک دلکاه

براهیم چو ان دست به پیغمبری | ز نیروان خدا ... | از آن پیه کاید شکرف و گلهش | روان سروشان شکفتگرف

سروشی او بر او ... | گراین فرمان ... | ورش ... | بسبوح و قدوس گو باشد ...

...

پدر زنخش ای شهنشه داد / چو دیدش در هر هنر استاد
سر از پایه اش بر کشید این سپهر / ز نسلش چون صبا کام شد بر سپهر

چو او بر تجبر دپرستار گشت / بدو در سپارید که یار گشت
که او را هم آهنگ دیرینه بود / چو او ژرف دریاش دیرینه بود

بهر هستی پا مروش صبا / هم امید آن گفتار و روشن بها
سحاب و صبا آن دو انبار کی / جهان آن سخن را اشب و اجار

بدین جو کینه بهاران شود / سمن نیز بر جویباران شود
ولیهد وا زو هشش بود کم / بر او ز جوانی نوبت دم

بدین پنج سر انا کر ز / که در کرده به جو برنا و پیر
بهستی با هستی خواستی / که این هستی و نیستی راستی

اگر اینچنین در شود چه گرت / زده به بپایان گشت به ارث
فرازنت سب اسب زرم / گنده هر که بیستاره از نوکنار

سپیح است این خانه نشد دوی / به پایش گذاری و گذری
چو پاینده گشت هر نبدور / مجو ورثه او دست ده دار

صبا را غم او جگر چاک کرد / ز نوکش ببر برلب خاک کرد
زمرکش شهنشه کف بر کف / نکادیده گرد اش کنار کنف

وزان خاک شد زی بهشت برین / بهو ورد کار چنین آفرین
که جانهای دیر خی شاه باد / زدلهای ماشاه آگاه باد

دگر شاه را دیر به بستان / در تعریف سبزه و تمهید
نهم در پایه تخت / ثنیم سخن وان سر داستان

زنا تند را آن برو هند شاخ / آسمان رخت حضرت
صاحبقران گوید / جنید اندرآورد و این سبزه کاخ

از آنکه گشتش دم از شیر کام / چو شیری بدان کاه شاهش کنام
شهنشه هش آموز کار هنر / زخسرو شده از هر هنر بهره ور

زبانش گهه دری از نوبار / ره دانش بهر بگوی پاینار
گوید درجهان را دانش / به راستی فرآب دانش

نه برکس بدانش دادور آن / نه جز بهر سرمایه بند بکان
فروغ ارجمند دانش چهر شاه / دل جانش آگنده از مهر شاه

بهر جنگ اسب بر کرده کار / شهنشه درا پاسپر سایه دار
زکاه دبستان گهی باز کم / بکوان آیا بدون پرورش گراکی

هم آهنگ در کشتهای وری / چنین کرده آن روزگار به پگاه
گذشت کی دیشه از هر درست / بفر تو از ویژگان برترست

برو زان سرایان بجبر و سپاه / بشب کرده خرگاه سر هنگ پیل
کی با سپه دوم الفرگاه / زند و ستان از پاخورشید

چنین بنده اکنون دپاکزاد / در تعریف دا سبه چنین
مجر تخلص در پایه / مادر خداوند کاری چاد

دگر مجد آن گش شد زاده / در رنگ حضرت صا
حبقران گوید / پراکنده مغز سپهر کبود

کنون گرچه آن آسمان هنر / نرفته لب الماش به
هنوز رش سپه ه دمنی برد ز / بکردار در نش درنج ولغار

ولا چون جهان خورد و فرو هوش / بهوش پسنده و روشن سروش
دل روشنش گنج از اسپ / گهر های آن خواجه آفتاب

بجنبش چو آرد سر خامه را / کجا آسمان آورد نامه را
ز نکش رنازی و رازوری / وران آسمان اختران بزرگ

به چون اختر گنبد لاجورد / سر اوفتد روز مرد از نورد
وران آسمان آن هنر اختر علی / همه زنده که بخشش نام آوران

نورد همه زیر پا کام شاه / بکار همه پرتو از نام شاه
با هنگ هوش آن بهشتی سرشت / شبا هنگ گویای باغ بهشت

نژادش از آن پاک پیغمبرست / که بر پاک پیغمبران مهترست
هنر زرسپا دانش پرورش / به دانش شده فرزان انجمن

وران مرز و نشوی پادشه / زگوینده کان برتری پادشه
وزان دو به دکا هنرهای چش / ز هر سپیل و استلیش حمید

لفرهات انجیره پاکرای / حسب داشته پرورش کرکجا
هنر که ودانش و خسرو نژاد / گزین پور شاهنشه پاکزاد

شهنشه ورا در سرشش گرایست / ز تر سپهرش از آن برترست
هم ازشه وگیتی خداوند آب / بجنبش خرد دار دریای آب

دگر بنده گو چاکر شه صبور / در تعریف سبزه و تمهید
سخن [illegible] / سپهر هنر را فروزنده چو

کجا راه گو بنده پاک هوش / پایه تخت آسمان
رخت خسرو زکار / دم او کجا ژرف دریای هوش

بگفت دری او ستاد [illegible] / بیازی هش دل چو دریای ژرف
چه بر است اندیشه پاک آن / گهرهای روشن سپه خاک آن

بهر دانش آن آسمان [illegible] / بنغز خرد ناخشان سنگ [illegible]
بهر گوشه آن جهان یکرف / کجا گوهر آگنده دریای ژرف

خرد آن جهان را بهبنیان / سخن آب و آتش هنر خاک و باد
سپیل شهنشه وران آسمان / تو روشن هش رهش ارای جان

وران آسمان نام شاه آفتاب / وران آفتاب از فروزنده تاب
دلا در جوانیست از نزد کاشش / ز نیروی چنگال خار اخراش

خداوند فرهنگ در انجمن / بشیرین زبان و بدلکش سخن
بجنگ اندرش تیز نیزه و چنگ / چو ایوان [illegible] نهنگ

چو برجیس و تیراست در سنگ کاخ / چو بهرام و کیوان بدشت فراخ
هم امیدوان لفرمان شاهنشهی / سپه ابر نیز [illegible] ره

دبیری بنغز هنگ و رزم گاه / لیر بند سر [illegible] ورزم گاه
صبا کز ره کجا [illegible] / همین پور پاک برادر بود

که از جان در تراشیش گراست / در تعریف نوزده خان
و شبک آغا در پایه / گر آنجایگه چون جان برتش [illegible]

دگر سوبرزکان دره وشاه / او در تکمه حضرت صا
حبقران گوید / سرچگاران آن پیش گاه

سرا فاز روز آن دبیر / که باشد کجا پهلو شیرگیر
کجا مرد جنگاو چو جام سوار / فروزنده دانش کار زار

بر آن فوج و کرکاه و تنگ چو پیلان ببر و چو شیران جنگ
چو رستم بهر داوری چیره دو بزیر اندرش خنگ [illegible]

چو نر اژدها ... برند پیل دو کوه آهن بدریای نیل
ز تاج آر مردان فرخنده پی ز سر سپهبدان جهاندار کی

ز شیران نابل برانگیخت گرد بکرکان کابر آم آورد و سرد
[illegible] از خنجر کابی بر کابا چون [illegible]

وزان روم مابوم و بر سوخته وزان بوم بر آتش افروخته
ز کینش ان کو بپده ایران [illegible] شد آرام کاوپری دیو کاخ

ضداوند ایران سرافکنده زود اگر شد ستیزکش بنده زود
ز جرار و اژدهای دو سر بانند او با بور جرار و در

بکرز کران دشمن شیر برانگیخت زان بوم و بر رستخیز
پس انکوته آن پهلو شیر دل ز شیران جنگ شده پاکدل

دگر شیر دل پهلوی پیلتن

در تعریف فرج ارسلان

قنبر بخشی ...

که خوانندش شهنشه [illegible]

سر شیر مردان دشمن شکار

تخت آسمان رخش

حضرت صاحبقران کرم

سپهدار افشار سالار بار

یکایه ورزک جنگ آورست نشستش ابر مرز کنگاورست
ز خرم ورود آنگه [illegible] لقب ... خسرو لقب [illegible]

نگهبان درگاه دارا ستی هنرکهش لشکر آراستی
سپاهی بدشت مریوان [illegible] ابا دیو کو بر سلیمان [illegible]

با ننگ سالار کردان کرکه درآورد آن رومی جنگجوی
لقب داشت ابدال شهریار سپه راند این پهلو [illegible]

لنکر دو هر آن کرد را پایه ابا لشکر روم جوید نبرد
بدشت مریوان چو لشکر کشید هو ر تو نوای شیر دل [illegible]

هوا را برانشوفت ابر و دو کرد برآراست با کرد رومی نبرد
چو شاهین پرنده ورشد کمین ابو ... پلنگ [illegible]

برومی سواران درانداخت جنگ به نیروی پور تو کمند و خدنگ
بگو بندگزار [illegible] پی و [illegible] سواران [illegible]

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

دگر در نبرد و دلیران [illegible] بفرمان خسرو [illegible]
[illegible] [illegible]

بهر جنگ بر رای دارای داد چو در روی چو در فرودین [illegible]
[illegible] چنین در ره [illegible]

دگر راه [illegible] بدان جنگجویان [illegible]
[illegible] [illegible]

بپر واحش آن نامور پهلوان پراکنده [illegible]
شب و روز [illegible] جام بگر یاست آن شیر دل [illegible]

در چنده [illegible]

در تعریف جعفر [illegible] خان

در پا یه تخت آسمان

نه برخیز خیزش چنین [illegible]

دگر ماه روی زبیغ نوای

[illegible] رخش

خسرو روز [illegible]

نوآمین [illegible] پاک رای

کا پا و پرورده هوشیار [illegible] بخرش [illegible]
[illegible] قتلی از پدر نامور ز خوردی کمر بر میان [illegible]

گرش شه با تخش بنوز روان شود آتشش راهش آرای [illegible]
اگر بنده و دارای کیخی شود مر او را بسان کنج [illegible]

شود شهر بارش اگر کیج بر [illegible] ازان داوری [illegible]
که این کنج زان داوری [illegible] [illegible]

انوشه کند پاک مردانش پد که ارشاه ... آمد [illegible]
اگر دریکایت اگر [illegible] یک [illegible] سپیل آورد [illegible]

اگر شع راند [illegible] [illegible] یابد و شع
[illegible] هوشمند [illegible] [illegible]

دگر دیو [illegible]

در تعریف یحیی خان

در پایه [illegible]

ز سر [illegible] آن شیر [illegible]

کند پیل پیش [illegible]

صاحبقران کشور

[illegible] کو [illegible]

[illegible] خداوند و [illegible]

چو بر زین [illegible] شکار [illegible] چو [illegible] کوه [illegible]
[illegible] ای نامور شهریار لقب جام [illegible]

بربخ شهنشه و انوشه کرای [illegible] در پای [illegible]
یک [illegible] فرمان [illegible] برامرمن [illegible]

[illegible] جنگجو [illegible] مرا هم جان باشد [illegible]
انوشه از آن [illegible] [illegible] فرخنده [illegible]

[illegible] [illegible] سپه پس [illegible]
چو فرمان شاهش [illegible] سپاه [illegible]

بران اودیش [illegible]

در تعریف [illegible] خان

جار [illegible] باشی در

که [illegible] کرد [illegible]

دگر [illegible]

پایه تخت آسمان

رخش کو [illegible]

سرچادش [illegible]

[illegible] [illegible]
یکی مرد [illegible] [illegible]

چو خواند [illegible] نام سپاه [illegible] براید [illegible]
چو خسرو [illegible] [illegible] خسرو [illegible]

سپهدار [illegible] [illegible]
[illegible] آستان [illegible] [illegible] سپه [illegible]

[illegible] چو کوپال [illegible]
روان [illegible] که [illegible]

[illegible]

در تعریف [illegible]

خان شاطر باشی در

که از شاه [illegible]

دگر شاه [illegible]

پایه تخت آسمان

رخش کو [illegible]

چاده [illegible]

همه تاج از نسیم نثار لبر / بهر تاج از پر جبریل فر
همه آسمان وار از پای خویش / زمین بوی و در پیش دارای خویش

قباهای زرکش به پیر رنگ رنگ / میانهای سیمین کمر بسته تنگ
نه بارو شهر گشتان نیاز / یکسان به پیشان نشیب و فراز

سپارنده کوه و هامون بگام / چو باد بهاری بگاه خرام
هزار ایش چنین سرو بالای چست / که سروی بیالایشان برنرست

سرآهنگ آن سرو بالا گروه / بجای آن خود نشسته دانش پژوه
یکی و شه پاک از هر ز نور / هنرور [illegible] دانا و فرخنده گو

بهر دشت با خسرو روزگار / ز داد و دهش یداد و دستان گذر
بگو هر کش پیرایه باشد ز مغز / از اندرز [illegible] بگزر رای نغز

بهر راه آزاده و راستی / بهر کار چیره و توانستی
گرانمایه در پیش دارای نیو / نه بر خیره و بیهوده هنجار خویش

همه کار بر راستی آورد / که کرشی یکیان کاستی آورد
چو خسرو در فرمان نگر / زراهی کشد ماه اختر بمهر

گران تا گران اندر فش سیاه / شود آسمان زنده سرخ و سپید
بهر دشت شهری از چینی پرند / فرازنده از خیمه های بلند

ز دیبای رومی هزاران سرا / شود پرده در پرده کردان گرای
هم از پرنیان رسته آراسته / بهر رسته بس گونه گون خواسته

هزاران دران خواجه دیده ور / صنادید کالای و دارای زر
ز خسرو بران خواجگان چیز است / نگهبان کالای هر گنج [illegible]

الیجه دلست و بکرم و ابرد / بکالا فروشان چمن پا برد
نمانده زبیداد گرشان زبان / شب و روز زرین کمر بر میان

طلایه شب تیره با کهتران / [illegible] و سراپرده جهتران
سشته های گرگان و میشان گشت / با پاس گرگان و میشان گشت

شه از رخنه دانش مور و پای / نهد در رده پویه از بیم وی
ز فرهنگ و دانش چو سرمایه یافت / زبایسته از شاه این پایه یافت

به هر که بادبرو روز کار
در تعریف شهر [illegible]
تخت [illegible]
[illegible] که دارای آموزگار

دگر راه مردی نژاده ز نور
مبرا خورشی [illegible]
خسرو [illegible] کار گرید
ز خسرو کلاه گوشه اش بر سپهر

و پری هنرمند فرخ پدرش / گنالش روان فر ایوان عرش
سپنجی سراپرده با بوی و رنگ / کنون بوی رنگ سرای ورنگ

دل زنده زین پور فرخنده گو / بتازند داد و پدر پاک پور
بنفشه [illegible] اش در جهان نام زند / همایون چو انجامش انجام [illegible]

همه بود پایان شاهیش پیش / بر پایه اش بر شده چرخ پست
توانا بدانش توانگر بمغز / بیاموزد آنکه بکردار نغز

یکی سرو بن رسته از راستی / شه از گزیش در گهر کاستی
ز بایسته شاه شهنشه روزگار / یکی خنجرش داد گوهر نگار

ز تیم با کالش بر او خشه / که دیدش بگو هر سزاوار تر
نه بزم و نه رزم و کین و مهر / چو از رنج و بیم [illegible]

ولا یکاخ و داور بزیر [illegible] / جهانبان زمهر سپهری نگین
زمهر [illegible] روشن گهر / [illegible] دستان [illegible]

همه کار شه راستی پیشه اش / جوان پیشه بر دل نه اندیشه اش
ازان [illegible] / ز مهر [illegible] بوی و رنگ

نه هر کار او گوهر راستی / شه پیچه فزونش زنی کاستی
چو این داستان زد [illegible] / چنین گفت کای شاه [illegible]

زنده دان و رکه پا اندر او
در تعریف [illegible]
در [illegible]
وا [illegible] داستان
صاحب [illegible] کرد
سرو دادم [illegible] شهریار

نه نام او دان کت به رنج [illegible] / ز صد [illegible] راستم [illegible]

ز [illegible] بیداد [illegible] جهان خویش / بر او بهره آب از پا کام خویش
چو [illegible] باستان اختران / ازدم داستان [illegible]

ز کشور خدایان نژاده [illegible] / که خسرو برادر و شان [illegible]
همه مرزبانان ایران زمین / [illegible] آفرین

کنون نامشان را یکایک [illegible] / سرایم که تک در شهریار
کنون از عراق گزین آورم / سزاوارشان آفرین آورم

سرآغاز آن نامداران / همین [illegible] و کیهان خدیو
[illegible] / [illegible]

همین چاکر خسرو چیره دست / هش اندیشه ش جوان خسرو پرست
پس [illegible] / ازان [illegible]

ز کش [illegible] کاوش کند / همه مهر شه تا ان تر اوش کند
[illegible] / [illegible] روشن روان

به چون پیغمبر دانش جهان مهر / کش از خاک بر دی بگردان سپهر
[illegible] / [illegible] داستان [illegible]

اگرچه همه مکاران [illegible] / بر ارزش چو ابر بهاران [illegible]
بر [illegible] چنگال شیران [illegible] / [illegible]

ولیکن چو فرزانه فرزند خویش / نبوده مر روشن دل و پاک کیش
[illegible] / [illegible]

پدر کش آن چنین والا [illegible] / که خسرو و ما بود نام [illegible]
نژاد [illegible] / [illegible] دستان [illegible]

پس آورد با مرزبانان [illegible] / برادرانش ان کرد [illegible]
به [illegible] / جهان [illegible] نام [illegible]

بلند اخترش اختر هم نبرد / به پیشی داد و [illegible]
[illegible] / [illegible] شد [illegible]

گرانمایه [illegible] / همین [illegible] بود از [illegible] اختری
[illegible] بهرام [illegible] / [illegible]

بر مایه [illegible] شه گرانمایه گشت / زمین را یکی آسمان سایه گشت
[illegible] / [illegible]

وزان روز این پایه [illegible] / یکی گوهر که بود روشن نهاد
[illegible] شهنشه پرستند / [illegible] روشن روان [illegible]

ز پیوند و از خویش ببرید مهر ز خاک و ز خسرو بشستش ز چهر
چو شاه و کهن بتر و دم درکشید بشادی ترا آسمان برکشید
بخششش منشور فرماندهی بدان مرز و اندیشه با فرهی
بفرخ نوای خسرو داد کر برآراست ایوان کاخ و پر
به اندیشه مردان با هوشمند بگنج و بپیمان خواستش کنند
نه بیچیده شان دل ز پرخاش کین کشتند با بانگ او در کمین
چنان با این کاران یل پهلوان گر است بر کین او چند دد
به مزدوی و داری نبرد بخت دوان نامور آورد و زمان بخت
چو جوشان بگرگان نیاز گرای ز تیغ سخت بچید و ببرید نای
سراسر چو بر بند بد او مرد دادر و اندر وادشان سر بگرد
از آن پس وران مرز بر چیره دست ز اندیشه جان پیشش زبردست
پس آنگه گر بر میان بست چست پرستنده کرا برای درست
همه مرز از داد آباد کرد ز خود مرزبان جهان شاد کرد
بفرخ نوای پادشاه جهان مر بر کار بست آمد همین جهان
بسی مشتی سخن بگفتار راست بسی داد و دم از دو اکم و کاست
چو دیدیش از هر وری بگرای شد از شه سپیدار و لشکر خدای
ز گردان برآراست جنگاوران ده و ده و هزار از پی کارزار
چو خسرو شنیدش کین آتشین جهانگیر هم اینچنین شد زمین
پی تیز جنگ و در این شده به کوه آهن بجوشش شده
ز گردش جو آچشمه در چشمه قیر ز هر دشت زمین پشه و در چشمه شیر
بیا اسپاهی به اندیشه دشوار ور آمد بدشت مر بوان روم
بفرمود آن داد اسپهال مشکر خدایا بر افراخت یل
چو شیران او را ز نبرد او بلان کشن لشکری راند از او دلان
بدشت مر بوان ور راه روشور لب دار رومی و رزم کرد بور
سوار از شه نیز پراکنده کرد خداوند شان را که کین بند کرد
ز رومی پی مرد جنگی بخاک ور انگنده از کین جگرگاه چاک
بفرمود چنین آمد از فوج جنگ چو در کاخ داد و چو دشت جنگ
پیاپی کراست و آموز کار ز هر روز شو نو بدر روز کار
جهان را از این مرغ نر پادگاه **چاره خواستن خسرو از شیرین**
در پاسداری ... خسرو ... نوازش تو این دهش چون زری
جهان جهد روشن از ماه و مهر **دو جهد راستی که بکام**
صبح راست ... ناز ... کاهی جهان و جهان چمن ازان بهر
بگل پای هر دل چو گیرد خرام بگفت جهان مرش که ار دو کام
به بیداد رنگ تان چکک چو گل لیک پا بهره زین ابند گل
بجوشش هر کاخ ولیش نوش بی از آن پیره مرد زین خبر ... بی
دو اید دکاپای که کنش جلوه دو گیسو کمندی کین ساز شاه
کی یا ز مشک سیه توز زه کمندی ز عنبر گره بر گره
خدا کاوران از شه و نشین شکنجی و زین از گره دام و بن
دگر بوره با پا بر آهنگ جفت تو گویی بکاخ اندر آن سرو رست
چو سرو از بهشت خدا خواسته چو خسرو آتشش برآراسته

مبارک

بر و برگ آن نازنین سرو ناز جهانی بهر تاز او در نیاز
دگر گشت پرویزان مشک بیز برین تو ده مشک کافور بیز
دگر و دگرگند ابر من مهر جسم مهر با وه ای نهفتش بهم
دگر آن خوشش آهنگ طاوسی بر آورد و آواز فرو کوفت پر
دگر چهره و زو پر گره به گر دگر با دکش بگرمه و در
دگر آهنین نای رویینه خم بر آهنگ خوشمه و دکاوه دم
دگر آفرینش بجان آفرین سرا پای شاه و جهان آفرین
یکی خسروی آید بستان زلیل یکی نوری کهنش نو بینه نقل
کنون مانده باید جدا ای روز شهنشه در روز با نیاز
نه کشور ولشکر و زور او بلند بخت بر اختر و بهروز او
پرستنده کاشته سرگرای سر هور راز بابه در زیر پای
بهامون سپه بود نور با فرودان ز هر سو در دشت دریای خون
چو رود و دستان و نو شد بکران سپاهی جدا که زنجیده بران
ور او در رنگ شد جداوی او درم سخن زین نه او رنگ بر تر برم
از آن آفرینش شهنشاه دادم ز هر دور همی در شکفتی شاد
ورین بهنه ای عشرت آتش نهفتی کمر کنج افراسیاب
دل روشنت خواجه جام جم بر از جهان اگه از پیش و کم
سخن آسمانست و دورش تو باد خداوند مهر و کران سپهرش نوباد
به دار از آن راز و دانا تری به دانش ز دانایش تو داناتری
چو آن نزد او رنگ پروا حذر گاه چنان شد لیوی پرتش سرای
که شاه و دگر باره و از این چمن فرو ریخت سنبل برآید سمن
دگر باره آن آصف پر کاه بر اهرمن خواند نام خدای
دگر هر بدان ناهی افگنده دام دگر دید از آن مهر فرخنده کام
دگر نای در ناله چالاک کرد دگر پرده آسمان چاک کرد
دگر کوس رویینه کاس اندرون بش ز آواز شد اینا ز رازش سرش
دگر چشمه چشم از نیاز بگو شیدور چشم داناش مار
دگر ساز داران خسرو پرست ز هر گو نه ساز پرتش بدست
یکی قیمتی نافه مشک ناب یکی گوهرین جام عنبری کلاب
ستایش برآرای آن خدای که گردت چنین دستگه بر بپای
جهان پور داود منوچهر چهر همه آسمان همی راچ مهر
فرستنده از روی منش جبر ولی خواجه آفرینش بفر
همه نان خداوند بخشنده است بو بژه و دل و جان بخشنده است
دگر شب ز نم و استان اشرف کنم دل بگفتار دریای ژرف
به چون سخن باشد از راز شاه سزد گر بود بر تر از مهر و ماه
همی گفت کای بر تر از جبریل دلست این و بازر فشاندای نیل
روانت یکی قطره پوشان دلا که بهر آگین و دریادان
زبان تو با کنجهای گهر روان تو و کنجهای شکر
ورین بحث و پر وه چیچ نه قدرت ز بوشیده کان پیچ پیچ
همی بسته دانش از نیمان بیم همی او بپوشش زمین سایه
پرستنده کان سازه و برگ بساز همی بر دوه زیبا شد و یزدان ستایش

که دست خدای جم را بشین — چراوروزان خسروی استین
کلاهت بشرم گل و رنگ مشک — بگلبرگ تر بر زنو مشک خشک
تو گفتی که پیغمبر پاک رای — دو گوشه که زرد و یکتا خدای
روانش در آن بارگه جای جای — چو چنبر شده جانش سپیدار جوی
ورا داده ده آن پاکیزه کام — که چیره بی باز آن خداوند کام
بیاورده با موی مشک ... دم — ز گیسوی آن خسروی آل خم
ورنگ از تو در گوهر خاک شد — نهاد و سپهر از تو چالاک شد
تو بنیاد کیوان نهادی بگرف — تو آراستی موج دریای ژرف
فروغ توای چرخ و آل آفتاب — بهر برگ چون رنگ بهر رگ چو آب
ز تو جنبد سنگ نگارین چو رنگ — ز تو شیخ ز کار فتار رنگ
گرایان بیابغ از تو بالای سرو — خروشان لبر و از توای شد
تو کردی نگار و هوا پا نیاز — تو کردی برودیم ور خویش باز
مرا اختر از تو تو با اختر — مرا از تو روی جهانی بدر
توان پایه کاهم برارستی — تو این پایه ام برتری خواستی
جهاندار جهان پیروان شوشما — سپه در سپه شیر چالش گرم
هزاران سپه دار چندین نفر — هزاران گرانمایه مرد هنر
تو زیب آن گورشان برارسی — تو بر من پرستنده شان خواستی
روانشان پرستنده کام جن — زبانشان ستاینده و ذم [illegible]
زمین شاد کا جنبش آهستن — ز گنشان از آن پس بخشش [illegible]
دل آمیخت هر روی او و زبان — که مانم سپاسی شرادار آن

به آیین پاکان این آب و خاک — ز تو دان سروش نکو رشید پاک
بجای ستایش خرامید باز — وگر با خداوند ذات آوراز
شنیدی زبیم خداوند هوش — چو گیدان استوانش سروش
چنین پادشه مر خداوند فر — که در دار جهان چون جهان بان
[illegible] گونه چو ادرو زنبان بجای — و دوست خدا با یکتا خدای
بجنگ کای جنبش آرای جان — روانرا به انش تو دادی توان
تو دادی فیند آسمان را خرام — تو بستی زمین را ز رفتار کام
تو پیچند و چو شاه با چند و چون — [illegible] از دور دوران ابدان
تو نو زنج فروز بهشت آفرین — تو زیب نگار و تو زشت آفرین
پی او تو در این دلاویز باغ — نوای شبا جنگ [illegible]
سپاس تو باشد ز بر خیز خیر — چرا دادی گور و چو پرای شیر
گهر آنچه خود بنده را داده — بجز آن دو سرا که بخشیده
ز تو بر شد از روشنائی پایم — ز تو خاصه آسمان سایه ام
لغزهان از توای گرد کار — پرستنده کان چه دارم [illegible]
با یوان همه کاروان مای [illegible] — بمیدان همه شیر دل جنگ
بجز آنکه ره دور با خروش — همه ژرف دریای گوهر فروش
دلشان نهادی تو چهر مرا — برخ شان گشادی تو چهر مرا
هر اسم جهانشان مدل در نهان — که در گوهر سنگ [illegible] نهان
بهرش سپاسی سزد مر مرا — مباد تو زین گشن شکر مرا
تو گوینده کردی زبان مرا — تو گوینده کردی روان مرا

زبانم بدین راز گوینده ام — روانم در این راه جوینده ام
چو گفتی از این سان برآراستی — [illegible] وارنده جان [illegible]
و زان کاخ مینو سرشت [illegible] — [illegible]
بهر شاخ گلشن شب [illegible] — [illegible]
شده زان بهر سرو مرغولها — برخوله جان پرور و دلنواز
چو ارتنگ مانی پر رنگ رنگ — ز [illegible] گلک [illegible]
ز شنگرف و زنگار و نارنج [illegible] — [illegible] بهر [illegible] رنگ [illegible]
خرامان تذروان [illegible] — چو کبک دری گلشن [illegible] خرام
فروزان در آن آسمان [illegible] — رخ شه چو در آسمان آفتاب
گهی عاج چینی گهی آبنوس — گهی لعل [illegible] گهی [illegible]
[illegible] روی شاد — شده دست [illegible]
چو با هم گلگشت آن تازه باغ — [illegible]
گهی راز راندی بیالای سرو — گهی باز گفتی [illegible]
گهی [illegible] باغچه [illegible] باز — و زان غنچه گوهر [illegible]
که دستور [illegible] آمد بباغ — [illegible]
[illegible] که خدای جهان با نیاز — کهن سرو خم [illegible]
جهان که خدا [illegible] — [illegible]
با جنبش [illegible] آفرینش [illegible] — که [illegible]
[illegible] — گردی [illegible]
[illegible] گرد آن شرزه شیر ژیان — [illegible]

تو دانی که از جان سرایم سپاس — دلا چون کنم جان برافشان [illegible]
ببوسید خاک از لب پاک خویش — برافشاند [illegible] خویش
[illegible] — که گلستان [illegible]
[illegible] — [illegible]
خرامان هزار [illegible] — [illegible]
نگارین ز نیرنگ هستی نگار — [illegible]
بر [illegible] رنگ رنگ — [illegible]
بهر [illegible] آب روشن روان — [illegible]
ز نسرین و سنبل بهر آب ان — [illegible]
هم از آفتاب اندر آن روشن آب — [illegible]
[illegible] خورشید — [illegible]
از آن سرو بالای شیرین زبان — [illegible]
گهی گفت با سنبل آن چمن — [illegible]
[illegible] — [illegible]
سپید [illegible] — [illegible]
ز [illegible] آهن گسل — [illegible]
همه راز [illegible] — [illegible]
[illegible] روز [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

چو چنگال خون‌ریز شیر آورد / به نیروی بازو دمار آورد
دم او دم [illegible] چون اژدها / نهنگ از دم او نگردد رها
بتوفد ز هرای آن کوه و در / بدرد دل زنده پیلان نر
چو آهنگ پیلان به پا آورد / بهامون همی گرد و باد آورد
کس از بیم آن جانگزا جانور / بگرد و بهامون نیارد گذر
خردمند دستور بیدار مغز / بر شه [illegible] نکته [illegible]
به پایان رسانید چون راز شیر / از آن شه شد آن خسرو شیرگیر
با [illegible] کمان / با بانگ ناورد و شیر ژیان
سلیح نبرد اندر [illegible] پرستار خواست / بفرمان او [illegible] کاست
چو آگه شد آن مرد [illegible] دلپذیر / که شد راست آهنگ ناورد شیر
بر شه دگر [illegible] بوسید خاک / که ای کودک پاک مرا جان پاک
نگاه پاک و [illegible] مراست / وزان ماه [illegible] بازی مراست
کرم هست دستوری اکنون [illegible] / بگویم راز پنهان دل آشکار
بخندید خسرو که آن [illegible] کوی / بکام دل خویشتن [illegible] کوی
زبان چیره کرد آن سمن چهره گفت / که با او [illegible] بمراد تو جفت
بوده [illegible] اگر چه آهنگ شیر / کند [illegible] شیرگیر
کند تو آهو شکار ای شاه / بشیران مرا کار [illegible]
من آنم که شیری به بند [illegible] / که چنین نگار راست و شیر اوژنست
چنان بستم او را که [illegible] کند / که هرگز رها یابد از بند
شهنشه بود گر چو شیر ژیان / نگارش [illegible] آهوی [illegible]
من آن آهوی که دام شیرگیر / تو دادی که داری دل چنگ شیر
یکی امروز دام مرا دام [illegible] / به شیر گردان زمین [illegible]
پس انگونه آن ماه جانش [illegible] / برابر است با شاه گردن فراز
بیش [illegible] خواند و [illegible] گفت / کند [illegible] پیل شیر [illegible] جفت
که بس پیل شیران به بند [illegible] / [illegible] آسمان در کمند [illegible]
ترا پند [illegible] در خم خام تو / بهر دام [illegible] کمند و دام تو
چو لشکر از انگونه ماندند باز / برآراست [illegible]
بفرمود تا شیر گردان [illegible] / نشسته [illegible]
هم از چرم شیران کمند آورند / گران پیل شیران به بند [illegible]
کمند آسمان [illegible] / ز پر کوه [illegible] سپهر
سواران جنگ‌آور شیرجنگ / هم ابروان چو شیران [illegible]
بفرمان خسرو [illegible] / گرایان [illegible]
[illegible] به پایان چو آتش همه / وزان پس میدان [illegible]
ستاده بهر جا عنان در عنان / [illegible] شهر [illegible] جهان
که ناگاه آوای ترکان [illegible] / از آن پس که [illegible]
عنان [illegible] گردند [illegible] / گرفت [illegible]
کشد بند سر جنگ آخور [illegible] / پری [illegible]
و گوشش [illegible] / پراکنده [illegible]
سر و گوش چون گوش آهو خدنگ / دم و پیل چون ناف آهو [illegible]
[illegible] چون دم اژدهای / به دندان [illegible]

بکوه و به دریا چو میغ و چو راغ / به دیدار طوطی به نیرنگ زاغ
زبانش [illegible] همی با لگام / تو گویی زند نال هندی بکام
بش پوست چون پرده پرنیان / بنرمی چو سنجاب [illegible]
[illegible] آتش آن باد پای / [illegible] آب آسیای
همش [illegible] / چو [illegible] چو سندان [illegible]
بگرمی چو آتش بنرمی چو آب / به جنبش [illegible]
یکی کوی چون آفتاب از گهر / [illegible] چون گره [illegible]
[illegible] آراسته / که پروین [illegible]
به پشت اندرش گوهرین [illegible] / که خورشید رخشنده بر آسمان
بر آن زین [illegible] / بهر گوهر [illegible] سهیل
بهرای آن داد و فراز گهر / چو برگشت [illegible]
که ناگاه بانگ از چپ و راست خاست / [illegible]
پس و پیش ترکان [illegible] / چپ و راست بالای شاه [illegible]
[illegible] سپیدان [illegible] / بتوفید خاک از دم [illegible]
وزان [illegible] هر سو [illegible] / پی کوس کوبنده و [illegible] کوس
[illegible] / نشست از بر باد هامون سپر
[illegible] کمان [illegible] / نماز آور آورد که خدای جهان
عنان داد مر باره را [illegible] / چو دریای جوشان بهامون [illegible]
سواران همه چون [illegible] / [illegible]
همه [illegible] / سراسر [illegible]
شهنشه گهی آهوان [illegible] / بجنگ [illegible] چرم گوران درید
گهی [illegible] همی راند [illegible] / گهی بر پلنگان [illegible]
گهی در هوا [illegible] / [illegible] پران [illegible]
گهی باز و شاهین [illegible] / کشد [illegible] چنگال [illegible]
ز آهنگ یوزان بکوه و دره / چو [illegible] پرنده [illegible]
پی ترک آهو وش شیر بند / فگنده بشیران چو آهو کمند
ز گوران و شیران شده [illegible] / تهی [illegible] آهو [illegible]
[illegible] جان [illegible] / [illegible]
چنین تا هم خسرو [illegible] / گهی دام آهو گهی بند شیر
که آید پدیدار راغ [illegible] / پراگنده [illegible]
بر شاه شد [illegible] / رخ از [illegible]
که شاه جهان [illegible] / که سوز جهان [illegible]
بکسوی این راغ خوش چشمه [illegible] / دل شیرگیران [illegible]
[illegible] / [illegible]
جهان [illegible] / به بهرام روئین [illegible]
وزان آن [illegible] / [illegible]
که چون آن [illegible] / شود زهره [illegible] اژدهای
[illegible] نگار [illegible] / [illegible]
پس آنگه [illegible] / بزیر اندر آورد [illegible]
شهنشه بخندید [illegible] / [illegible]

یکی جنگ شیران نشیران گر / بنیزان بیزه و لیران گر
سواران همه در هرای بزرگ / فتاده نه چون بیشه لالان رگ
یکی راز گوش هش از هوش / که تا این بهش را چو آمد رش
شه بار دادی اندر آورده ام / شه نبرد وی آهنگ شیر و دم
نه غام خم اندر خم شیرگیر / بنه اگه ز بازیچه چرخ سپه
گسسته دم اژدهای دوال / ز دیو چون یکی کمان پیسند
درین راز کرچه هرای شیر / برآورد آواز تا شیران لغز
دیا بشد راه ناهی تن نگاه / کش از هول تن وشد رنگ
همه بیشه آشفت ازان پیل مست / همی تا هم خفت و در هم گشت
گرازان هژبری بیالای پیل / دیا اژدها خروشان چو نیل
یکا او خشش بگفت و شگرف / دوان خیانه چون غار زرف
و چشمش و کانون او دشت / زلف وشش آسمان بوخشد
چو خواهد هژبری بکار آورد / سر اندر کشد کام باز آورد
پراگنده باسانوده بنیروی جنگ / همه خاک بر کشیده ریگ
براسان زهرای ان ابرکی / خروشان بوان دو جوان [illegible]
بش موی او رنگ رنگ در شست / چو غار را کرابید غار شت
کفه و بورا وال به بر از نهیو / ورو دشت ازان پرنهیو و غو
چو سر پنجه باز زد بپالان ست / کند شان بش زفت با غار شت
اوات ار ستبری وران [illegible] / ش ازز نده و پلان بر فتی [illegible]
یکا کادیش ار ستبری [illegible] / گرد از کوه گران یکرش
بجستی و پای چون ورا که ورخش / کند کوه آهن یک پنجه بخش
بهر فرو نای چون کاو دم / بنای آهنین کوس [illegible]
چو شاخ کوزنش ورا کام [illegible] / فرو هشته تا چنگ پیل [illegible]
نگون بر شکن موی آن اژدها / بهر تار بر سان بچه [illegible]
چو از خشم دندان [illegible] / تو گفتی که سندان [illegible]
دو دو دام اموان ز هوش برنج / بکام اندرانش ان [illegible]
شه در بیشه پیل و دشت گور / برآورد و از پیل و از گور شور
شهنشه چو دید آن خروشنده شیر / بر آن خواست راند نگاه [illegible]
ش بار که دید گران چو [illegible] / ور آزیج کشت آن همین جنبش
لغز [illegible] کاین شیر را بار [illegible] / درین داوری جای پنهاره [illegible]
چاره برین شیر جنگ آورم / ز خون خاک چاره رنگ [illegible]
فروجست از باره آن شیرگیر / چاره و آن شد با جنگ شیر
که آن کار زار کین بکار آورید / سر اندر رو کام باز آورید
بجنباند آغاز کشت و کام / تو گفتی که غار بت [illegible]
پراگنده جوشان بنیروی جنگ / همی سنگ برکند تنگ رنگ
سواران همه جان دوال [illegible] / پرزوران همی ور نیاز [illegible]
که خسرو [illegible] / بدان چرخ چاچی [illegible]
چو سوفار با گوش خود راست کرد / جهان آفرین آنچه خود خواست کرد
بران شیر ور نده بگشاد [illegible] / برآمد ز ناز ازین چرخ [illegible]
ز شیر بگر [illegible] / یکی چوبین [illegible] شیر [illegible]

چو خسرو برانگیخت شیر از نیام / چو با شیر یک اندر آورد کام
نیا که جهان شیر خورد و هژبر / لغزید بر سان شد زار بر
چو برزاش وا یا ورزان خاک کرد / به پرید بر شاه بادار و پرد
که وارای شیر اوزان [illegible] / ز داوار جان آفرین برد نام
روان کرد آن آتش ابر گمک / چنان زد بکامش بنیروی چنگ
که از کام تا پشت او کرد چاک / در افتاد چون لخت کوهی بخاک
پی و مهره و چرم و استخوان و بند / بهم بر دریدش ازان گه چو بند
سر شیر جنگی ز تن دور کرد / ستایش بجنبید و در زور کرد
گیاها که برآمد از کردان خروش / بیازوی شاه آفرین سروش
همه شیر مردان جنگ آوران / بوی شاه پیروز راه اندر [illegible]
بکا پیل و دید در خون و خاک / پی و مهره و استخوان چاک چاک
برید او از آن پیل پیکر هژبر / سری چون یکی گاو بیشی ستبر
سواران همه روی بر خاک راه / نهادند و خواندند یزدان پناه
به پیروزی آن شیر دل شهریار / نشست او بر چرمه راهوار
هوا کرد چون باغ خندان بهار / ازان باغ خندان یکی برگ [illegible]
بایوان گرایان چو افراسیاب / بیازی سر تیره یا آفتاب
تیره زنان گو سپاه گوفند / [illegible]
خروشیدن کوس برشد بمهر / غو کاو دم پرده در بر سپهر
ستایش کنان شیر مردان شاه / [illegible] همی در [illegible] راه
ز بانها گشاده رشد و جهان / که چون جست او زود شیر ژیان
سزد گر بران [illegible] / [illegible]
سزد گر روان [illegible] افراسیاب / [illegible] آسمان [illegible]
سزا گر تهم پهلو [illegible] / نهد [illegible] شه خنجر [illegible]
سزد گر نهد [illegible] / بیو [illegible]
سزد گر شود فارن [illegible] / که [illegible] آتش شیر زن
سزد گر گنه [illegible] / بکان آفرین برکیهان خدیو
سزد گر [illegible] / شهنشه ستا [illegible]
سزد گر گوهر [illegible] / سرایندگی شاهی [illegible]
سزد گر سکندر [illegible] / گو [illegible] چشمه زنده [illegible]
که خاک [illegible] / بدان [illegible]
چو سنگ اندر آمد ز اسوان [illegible] / پذیره [illegible] شهرش سواران [illegible]
ز بنهای زرین [illegible] پور شاه / و شاهان [illegible] شرم [illegible]
[illegible] سروهای چمان / اگر سر [illegible] بیادی زمان
بجنبش [illegible] / ولی باو ازان [illegible]
بهر سر و جن برگ [illegible] / بهر شد [illegible] آسمان [illegible]
سهیل [illegible] / جهان پر [illegible]
بیاراست شاش بچوگان وگوی / همه راز گوی [illegible]
[illegible] / نیارش ز برق زمین آسمان
همه [illegible] / ز خوش [illegible] زمین گشته [illegible]
[illegible] / همه ره به [illegible]

بر افشان زن و مرد بر ماه در　ز چهر روزی خسرو شیرگیر　همه پادشاهان نماز آورش　ز بیم دل خویش باز آورش
ز بس درفشان اندر پای کاخ　همه چیز او این خداوند گنج　چنین بست و شیر اوژن درفش　ز ناهون باوران گرایدش
شبستان کرا شد چو آن شیرگیر　فرو هشت چنگال از خون شیر　ابر آوریستند و فرو هش　گر از گشت پیل افکن شیرکش
سپاهی سزاوار ناشسته ...　نیایش همی با خداوند راند　پس از خاک بوسش او زنگ شد　باورنگ با فره و فرهنگ شد
پرستندگان پر نگار باز　در جهت خسرو شیر را شکار　بیرون شدن ... شب ...　رسید و بر او ... نماز
برافشاند بر آن ماه رویان کش　... شیرین ...　که چرا ... جهان　همه ماه چهره همه شید فش
رخ آراسته زلف پیراسته　... آراسته ...　... گوید　بس افزوده را افزوده کاسته
بجنبش ز پیرایه و لنوز ...　سراسر نواسنج و مرخواره ...　دگرگونه ... جامه شان　خداوند فر و ... نگارشان
هزاران شیر اوژن ...　ستاینده و بر ماه و خورشید چهر　بکار اندر آن ... ترشیان　یکایک کویان چنین ...
نبوشتند کان که ز کف ... شیر　نگار از سوری چو باغ ... زر　کی شید فش چهر آن از خاک　روان در سپس خداوند ...
که دارای ماه ...ان جهان　شد از بیم چنگال شیر ژیان　مران زنده ... شیر ... دشت　نبود دشت و گردش ... زدشت
از ایشان ستاینده و بر شید فر　و لیکن ز شبستان ... هنر　به بر ماه و رو آن ... سپاه　سزاوار پرسش ... جواب
ولی دو دشت چنده و در راه ماه　زبان پاسخ اندر و بر دور نگاه　که تا کو ... فزایان ...　بت ماه رو ماه و خورشید فر
به دیدار که از ... رنگ ... بود　نغز گشتن ... فرهنگ ...　بدیوار از آن رو ... رشتها　مهدان ز سرشش سر ... کشتها
خرامی و در کام او هرچه ناز　نگاهی و پر پرده و هرچه ناز　نگار و شی ... هم آمیخته　رخی ولبی زان بر آمیخته
نگارسته از چشمه آفتاب　همی داده و اندام بوی گلاب　... پاکش ... که ... زبان　چو چه ... پاک ... روان
ز اندام آن چهره آراسته روش　پری بر رخ از چهر خود پرده پوش　دگرگونه ... چند ... داستان　... آسوده از گوهرین ... نهان
ز گوهر نه پروین که موی بند　فرو هشته از زخم مشکین کمند　کنندی تگخش ... جای دل　کنندی بخشش ... جای دل
کنندی سه آشیب از آفتاب　کمندی به بندش روان آفتاب　ز گوهر کمر چون آن ... زمین　نگین بر ... تو ... چین ...
شده پرده پوششی بهشتی سروش　ولی پرده و ... خداوند هوش　بگردش گردش زدی پرده ...　چو بر گرد ... آسمان

رخ ... پر با شرم از ... هش　هم ... هر ... هر ... خاک ... شه　بجان مهربان ... ناز ...　... جان و جان ... جان ... از ...
یکی زلف در پای گوهر روش　سرشته بهشتی و در آب و ... گلش　دران کاخ خوبان خسروپرست　بگل ... پای ... ماند ... دست
سراسر ... رخ چون چراغی ... تابش　چراغی ولی ... از آفتاب　ز بالینها زلف ... ازو　رسید و ز لبها شکر ... ازو
... ماه و ... ان ... حیرت ... بهر　پر آشوب جهان و پر ... چهر　که آن سرو چالاک گلبرگ ...　بر کاه شه گر و ایا از خاک
پس از خاک بوسی آن ... شاه　چنین ... پیش ... زوی شاه　که شاه از ... آسمان ... باد　ز شه شیر ... ایران ... داغ باد
ز شمشیرت ای خسرو شیرگیر　برآورده گردان ز چنگال شیر　خدنگت دل شیر گردان ... دوز　پزندت دم اژدها ... او
چو دیدار آن پرنگار آمد نگاه　برید و سر شیر و ... پیکاه　مه و گفت کای مرد ... ناز ... که　... به چون ... ناوک
ز هرای تو از فش و جهان ... روه　نهنگان ... با پیکان ... کوه　دراستند چرم پیل ... ان　به ... چنگال چون ... ان
بدستی ... بلگی ... گاه ... کین　به چهره ... گاو زمین　تو را ... زی داد ... نام　ز شیری که آمد سپهرش ... نام
... سر ... آن پیکا ... ست　که ... استانش آسمان ... ست　تو گشتی ... او ... ی که چهر　کاک ... پا ... ارش ... چهر
پاکروان ... خداوند گاه　کنندی ز چرم تو ... شاه　بیا زو ... شه روز کین چرم تو　از آن ... گردان ... تو
بهر نامه ... داد نام توفه　به تیغی ز شه آمدی ... ناسور　همان چشمه ... کانا ترا　از آن ... سی ... ترا
چو لمحی از آنکو نه گوهر ... مد　شهنشه ز گفتا چهره ... مد　لبش از این خواند بر ... آب　چو گردان گهر ریخت بر آفتاب
سرای ... ورا بگو پر ... فت　فزون ... بدل ... از او ... فت　به و گفت کای ... ستان　ز خسرو ... ان ... ستان
که شه را بدل ... است ... ست　که بس ... است و جان ... ست　پری رخ بخندید و گفت ... ز　ز هر گونه برگ و ز هر گونه ناز
کی داستان آورم ... شگفت　که آرم ... رزم و ... زرفت　که گرد ... بخشش کردگار　ز نهر ... ستایش کردگار
که ... آفرین ... ستاینده ... که　و ... هستی او ... ینده ...　تا پیکر و نوش ... و چهر　تا کشور و لشکر و سیم و زر
چو دادار ... از خویش ... تن　در ... پاکیت ... راست　دگر گوهر ... از فراز　سپاس آرش از روی ... تن
سرایم کنون از گهرهای ناب　پادشاهی راست　دروازه ... دریای　بگوهر ... ناده آفتاب
و ... دارا ... را همه　نو ... و ...　... گه　کوهر ... دا ... را همه

لب گنج و گوهر فروزان چو خور　　ز الماس و پیجاده و لعل و در
چنین مایه ور گوهر تابناک　　نگارش بپرورده و خورشید پاک
که سنگ سبک آن گهر را بهل　　ز زنجیر افکنده گوهر [illegible]
بها بشد آن مایه مند [illegible]　　بدان مایه ور گوهر بیش بهار
بهت باشد ای که خدای جهان　　فزونش از آن بها از بهای [illegible]
در دشت بس کرده این [illegible]　　بهر کاوس آن چنین [illegible] نهان
بوارسته از هر چه کار زار　　وزان کشته ز الماس پیجاده [illegible]
نهاد و بسی خواجه تاجور　　سر خویشتن بر سر بر گهر
که این گوهران از پی گوهریست　　که در [illegible] زبرجدان [illegible]
لغزان برزدان گوهر نگاه　　ببرده دم این ناوکان [illegible]
نگهبان فروزان شود بهر او　　سراسر سپاه و دگرگون او
وزان سالیان کاخ زان [illegible]　　با سید این روز کار زرخت
که زان سرایش در اهستان　　یکی پر هنر چاکر باستان
دراندم چو با افسر تاج جم　　شوی از شبستان با ورنگ جم
نبازد که این زر و کان بشکنند　　که هر ایدر این [illegible] روشته
شب و روز از شید ره [illegible]　　گهرها همی پرورد شایگان
چهل پر [illegible] شایسته [illegible]　　سراپای در گوهر پیش بهار
همه با [illegible] گوشوار و کمر　　همه جامه و تاج و تخت از گهر
گشاده درخشان [illegible] گهر　　به شمع و مجمر ز پیجاده فر
هزاران پری [illegible]　　که [illegible] واری [illegible]

خداوند داوود [illegible]　　بو [illegible] چو خورشید در پای نور
نهالیش ز پیران گوهر [illegible]　　چنین [illegible] خداوند فرهنگ و هوش
بپا لای آن سنگ ارزن ناب　　یکی توده سر برکشیده آفتاب
دو فرخنده گوهر چو دریای [illegible]　　یکی تاج [illegible] یکی فر [illegible]
به گوهر بیشها آکنده　　[illegible] رسم خسروان [illegible]
با بنگ این گوهران [illegible] جنگ　　شبه کرده گوهران [illegible]
شهان کاسه‌شان یکی خاک [illegible]　　زده بر درین توده خاک [illegible]
همی کشته با آسمان آفتاب　　که آن کام چالاک [illegible]
با بنگ این گوهران خبر خبر　　بی ریخته خون برناه و پیر
که چون روز کارش پدیدار [illegible]　　فرش برتر از جمشید و [illegible]
بی روز کاران نبشت آفتاب　　[illegible] آورده گرد این خاک [illegible]
که پرورده کان از پرورده گاه　　انوشه سپاه و بیابان [illegible]
سپهر بام ایدان فرزند چو مهر　　شود هم روزان گردان سپهر
هزاران گهر بلکه بیش بهار　　فرو فسر بازوی شهریار
ازین روی خوردن آنکه آورند　　نیایش پیروان پاک آورند
سپاه و دگرگون خسرو همه　　چو روشن ستاره به پروین [illegible]
همه چون عقد اختران [illegible]　　[illegible] آموده از شنبد فرش گوهران
ز الماس بس موی بند گزین　　فرو [illegible] بر چم عنبرین
ابر تاجداران ستام و جل　　ز گوهر فروزان چو روشن سهیل
سراسر جاکش ز زرینه نعل　　همه روی ز الماس و [illegible]

سراپا همه در گهر ناپدید　　نهفته گوهرشان زیر او چو شید
پرستندگان ایستاده [illegible]　　سراپای چون آسمان در گهر
زر و [illegible] در مایه و بهرمان　　چو قرطاس [illegible] چو الماس [illegible]
که چون عهد خسرو نگار [illegible]　　[illegible] زاب زر از [illegible]
همه دوشنه و گرز درع و سپر　　ازآن شنبد فرش گوهران [illegible]
پس انگیزه گوهر فروزان چو [illegible]　　ز الماس و مرجان و یاقوت و در
[illegible] دو بربط و [illegible] و چنگ　　ز پیجاده و لعل در رنگ رنگ
همه چنبر [illegible] چو اختر سپهر　　همه کاس [illegible] گوهر چو [illegible]
دگر زنگ دربان [illegible]　　بزر بر فراز فروزان گهر
بهر خوان فروزنده [illegible] آفتاب　　و صد جام پرورده و لعل ناب
همه دست فرسای [illegible]　　پرستندگانش خوران و چران
سراپا [illegible] کلاه　　بهر انجمن روز و شب [illegible]
بدان [illegible] که در آب شور　　شود گوهری پاک و روشن [illegible]
بچتر و با [illegible] تاج و کلاه　　[illegible] بهور و بجاه
یکی راز [illegible]　　که تا آدم و دریای ژرف
بهر روز خاک [illegible]　　بر و [illegible] آنکه [illegible]
بی پیشوا خواجه گنج [illegible]　　بی رنج بر رسته از رنج [illegible]
چو [illegible] از آنکه [illegible]　　کز آن روز در [illegible]
که اکنون شود [illegible]　　وزان رشته گوهر فزون [illegible]
زهی شهریار فراخ آستین　　که در [illegible] گوهر آمد چنین

ز چیده از پر ز لعل ناب　　نهادنشان دو رخ چون آفتاب
زشاه و جوان تیر دستور پیر　　ز گوهر فروزان چو پروین چو تیر
و پیراسته [illegible] زگهر　　پراکنده چون [illegible] ز آب [illegible]
هزاران فزون از پرستندگان　　چو [illegible] مردان [illegible] کان
فزون از هزار رسته [illegible]　　ستام همه لعلهای درخش
سراپای [illegible] زگهر　　ز گوهر چو خورشید ناهید فر
ستاره چو رخشان [illegible]　　چنان زر [illegible] روشن گهر
بکف [illegible] شهریار　　عصاهای زرین گوهر نگار
هزار [illegible] فزون خوان گوهر [illegible]　　سراسر بزر و گهر [illegible]
شب و روز با خسرو [illegible] خورش　　که [illegible] بر جان [illegible] پرورش
[illegible] زر ساخته　　ز زر لعل و یاقوت [illegible]
بدان کاه در سنگ خاره گهر　　بدان [illegible] ز گوهر [illegible]
بر و روشن ستاره تاریک میغ　　[illegible]
که از مایه گوهر به شهریار　　نگفتم یکی از هزاران هزار
[illegible] راستی　　سرایم سخن تا در کاستی
بهر جا کزان توده برگشته　　[illegible] ازو توده گوهر کشند
بی مرد کش نیست کاسته　　از آنکه از خاک بر خواسته
چنین رفت فرمان پاک کیش　　که در رشته هستی [illegible]
که جوینده زان گوهرهای ناب　　ز آغاز کرد و فزون بهره [illegible]
مباد و سرای تهی از گهر　　که کان گهر [illegible] خاک [illegible]

کنون آمدت باز گویان شتاب | **در پادشاهی گودرز خواند** || **خسرو روز کار درست** | که با شد زنام شهنشه فروتاب
بیه به زنور شید بهبود و ارت | **طریق ایجاد م ... ود** || **پرده ... گوید** | که آتش تیره شب روز اندوخت
فزونیش بر این که بنده جور | وبد روز هر کامران رانورد || ولا این بود آفتاب سره | نه بهبود و تابان بکوه و دوره
جوانا و دوروز هر پیر زال | فرازنده کوشش هر شهر زال || بهین خاوران فروزنده هم | کش از نام داراست پرو چهر
هم ایوان کجور دار راستی | بهر کلبه زان پرتو آراستی || بهر کس بگو شاه باشد دریغ | بیاخود دریغ است ور زر میغ
زدریای دست شهنشه چو تیغ | فزونیش هر باد امواج تیغ || فروغ افسر شهنشاه شمشیر زن | چو با شیر مرد و چو بر پیر زن
شگفتی بهره ور گهر باید بیش | بگو به زیب و فر باید بیش || به نام دارای گردن فراز | لب دیده بیاراو ریخ دگر باز
گهی خور و آسپ بیک گران | گهی رفته در آتش زنده گران || لقب بود کاهش پایا نام شاه | ش از آتش سرخ و سنگ سیاه
زهر چیره این دیده دریافته | که بر مهر از آن نام تو یافته || چو زنگو نه بر خود پسند دریغ | از آن نام پیرایه آمد بگنج
بث و و هر روزش در هر نورد | بهین دستیاد و بهین پایمرد || دل آذرنیش بچنگ اندرش | بگو هر به بوی و رنگ اندرش
برخ کاه چون کوه زان یافته | بدان مهر چه و ه زمان تافته || سرا بان بنوری شب بیک زان | که چون جان بدل دارد او زمین
چو با اهرمن اهرمن چیر جل | چو چیر هر از آن دور و رنگ | چو بنیانه تا دان به آتش تمام | چو پا او خود سند و نادان
نکاری بهین نامه آفتاب | شراری روان بخش کیهان آج || به پیداره مرد و زن شعله | ولایه که مهرش به تقریبه
بگو هر یکی آتش ریخ سوز | بریخ اندرش که هر آتش فروز || کی را که او در جهان پایمرد | جهاندار جهان باش کو ریخ درد
تی کش نه او دستیاری کند | اگر هور کرد آتش تاری کند || نوای بریشم خوش ایکه از آن | دل او به هر خواه چنگ ارغان
از آن هر دو رو کوش آوای چنگ | چو از چرخ چاچی کشاده خدنگ || هم آن انجمن ساز هر انجمن | جهان لشکر آرای لشکر شکن
از آن شیر و ان پیدا لکین | به نیرو ز تند آسمان بر زمین || چو از کینه نا آوری بند آن | گهی ست با خویش با پیوند آن
ش چرخ در بند خویش آوری | ستاره به پیوند خویش آوری || شگفت ایکه شاهان کشورستان | از آن مرز گیرنده و از مرز آن
وز تیش از آن نام گشت از بخت | که آمد از و هر گشتی درست || جهانا مهرش گرفتار روای | همی چون گرفتار کان ...
یا زو گرفته کم ... داستان | سپارنده و راه بنده ستان || نوره و زنده آن دگر راه دوم | گران مهره یا به وبای ...

گرفتار تیمار او هر کرده | یا دو دیده با کاوز بکوه || سپاس کو هر به نکو سرشت | وز آن سان بزان و برگ و بهشت
رود است ایکه زر ما به رامش است | نه داست ایکه زنده هیچ آرامش است || گرامی کن از خوش نه داست | خداوند زند او خویش بر راست
جگرگاه و دار از زر چاک شد | سکندر ز زر خواجه خاک شد || وز رشکر آراست از اسپاپ | نه از اخشت کاوس سر با شتاب
نه از ایست رستم کمر بر میان | وز رشد برست از کاه کیان || نه از شهریاران گرانمایه اند | تنند وز زمین آسمان پایه اند
زداد و خداوند ای شهریار | وز آن گنج بیرون از شمار || بهر گنج شایه زند اندر راست | که از زاب و کورمی یدی من بر است
سپه رادهمه سال مزد و گنج | به کوری زر است از خداوند گنج || بهین مایه تیز انگه او ندگشت | ری دور رود وین بر سیاه زشت
یا از سر او ارش هی چنین | که چون ندکنند کار و بنیاد و دین || ز روزی که در خاک تا ور نشد | زر دوز خاک سپه بر نشد
همت آنجا نه اهمین جمشید | جهان در جهان جامه با بر ید || گرانمایه چون پرنیان سپهر | فروزنده از تاربندی چو مهر
همه چون بند آسمان اختران | دلاور زپیرایه گوهران || ز بند و ز دم و ز منقوب و چین | نگارین و زرتاب و فتو د کین
گرانمایه زرین سنگ سنگ | همه زنده کار و همه رنگ رنگ || درگنج بنو دهگر کاو زرف | چو خرگاه زرف آسمان شگرف
کلاه کیانی برون از شمار | قبای قبادی هزاران هزار || همه از گهر خواجه ماه و مهر | همه پر بست آن آسمان سپهر
هزاران هزار است گوهر فروش | **در دگر ولایت و اسپاب** || **جنگ زر نبی خود** | سراسر سر او را ایوان گوش
دگر بهر لشکر فره ور دوره | **وخشان زر شد رزه** || **و تنگ و غیره کرده** | کشا غنه وخشان و خود و زره
دگر گرز و تیغ و سستان تو | زچندانکه آید به ذهنت در | دگر چشمه ار آتشین بر خوان | ز تیماره وتوب و شدر فشان
دگر آهنین مهر بنور بار | فزون نه توان آن کا یاد اندر شمار || ز داد از کیهان این برگ سان | زمور ورز زآدمی پایدار
زبیم تو زان و چشمه فز | دل پادشاهان گفته به | ز اندیشه شاه پرور بخش | ز چندشان خواب بر بخش
دوسته بهی در فرسته دوان | هر کار است ای که خدای جهان || نشان گیران پاد و ... | گزین در نهاده کرتخت و تاج
که یه و دارزش پایه است چیز | **در دگر اسپان و شتر** || **دم پو لا د سم** | بچشم بد اندیش از آن نستر
کنون ما زپولاد خدا یان شنو | **به کو هر انگیز ستاره** || **از ... گو ... ید** | رهنسته زان از بار پایان شنو
کنون لشگر از کوه پیران بخش | بیکسان بهمون کا مرزان || زنا او زی زدوان خوشا دوم | ز آتش نهاده ان پولادسم

سرایم گزارش ز میش و نگم / ز بهر سپاس جهاندار جم
چو شبدیز گلگون همه با فرس / نه ور شان ستام و زاز شان بکس
چو شاهین باده بری شیر پر / چو طاوس نر در بهاران بفر
ز داغ تو ابد او ر نه نیاز / به نداو خیش براشان نماز
سبک خیز و کم خوار و بسیار گام / تگ چرم و اشبار و همواره گام
براغ اندرت او بان بی بر از / ز داغ شهنشه بر انها نگار
بهامون بر بسته و پویه در / چو زیبا خراسان بگرمابه در
به نرمی سراسر چو غژغاو دم / لبنجی شانش چو بولاد سم
بهر بوم آنان تو سن اسمان / ز داغ ستاره گشته پاکران
باصطخر و گرگان و مازندران / رمه در رمه اندران تا کران
همت با بر اشتران بی مرا / به یکسر همه کوه هامون سپار
تو گوئی که بس کوه هامون سپر / به پیوسته با هم بر نخجیر زار
ندرین چو جعد سمین در نگاه / گرایان نبا بید و کش نوای
بر بن خاک چون آتش اندر شتاب / چو از باد امواج دریای آب
نگه کوشان مغز شیر دمان / پراگنده بر دامن آسمان
بی مرو سر ربک و درخم چهر / دم گاو شان زخم شیر سپهر
همه کلکشت ز ابکرون هیل / ستاره و رد ای بسته ...
همه آسمان کرده بخشش انجوا / سطرلاب نقش شان نشانهای کام
فرو هشته لفچ و فرا برده دم / شگفت افرینند شان اندر گهر
ز با کمه بدی ست و گلکا نکی / اندان پای کوبان و نا تو شان

در آخور خوران ورشکان وجراغ / ابا زین زرین گوهر نگار
همه کلکشان سنگ و کوران صیل / بهر یک گهر چون فروزان سهیل
همه سپتون بر ستونهای کاخ / ستونها ببسته از آن بن سواخ
همه راست بوی و همه کج نگاه / سر هیچ دو غژغان تهی و سیاه
ندخم سم آهن شان زمین / فرو رفته در خوشش چون چین
همه کوشها آخته بشنفش / زمین گشته زان آسمان رنگ رنگ
بهر سو چو آهوی مشکین نگشت / ز یال و ز دم عنبر افشان بدشت
بهر دو الگاه و توای شبدفر / لب کوه آتش بگوهر شید بر
که باشد نهندش بران داغ شاه / کند داغ شه خواجه چهره ماه
ستبه گون سم از لاله بیجاده رنگ / ز ناسپ و ربوده فرسوده سنگ
همه کوه و ز نه بارکوبی بدشت / به پاشان شده نرم کوه و درشت
سراسر چو جفت آسمان شخ بحثت / خرام همه آسمان وار لفت
زدوده آبنگ نونبه رنگ / ز دل زنگ کوران زنگار رنگ
همه ماکان ماده نهادی جم / پر از ورش و چینی پاک دم
به نیروی او ش بش زنده پیل / ز جنبش بهامون چو دریای نیل
شب و روز شان یاره و خوار خواب / کش تنده آسمان در قطار
همه دیلمی موی بر کوه و در / نگارنده دیبای ...
همه کوه پیما همه دشت پوی / سراسر چو زرینه بر چم لبوی
چو پشینه بوشان مردم نگار / همه پشم پوش و همه خوار خوار
و ا دل پراگنده از کینه ا / و یا بخت پر کینه در سینه ا

بر بنش خون

به نخاشان سال نارو و سپهر / بیو نی نوا لگش از ماه و مهر
ز لپشت به شنشد و گرس ... / چو ور با خروشان و هامون گرای
چو زنبور ... شکوف / و مان قاره زخ وران ...
بیو بان جهان و رجهان ... / کش تند و گرد و ما مون سپار
ابر پشتشان تخت شاه و جهان / چو جوشش ... آسمان
همه سپتونهای هامون سپای / اگر سپتون را ستون بود جای
سراسر چو تاریک ابر بار / بحر طوم چون قیر گون اژدها
چو پشتشان شود بر زمین پویه / شود آسمان بر زمین هویدگر
ابر پشتشان پر تو پوره ماه / چو خال سپیدی بلک و سیاه
همه ساله از بند ایران گرای / همه بارشان باج کیهان خدای
چو گاو فریدون همه دلپذیر / فریدون ز پستانشان خورده شیر
سراسر چو طاوس رنگین بری / شانش چه ابون همایون بری
چه اذبر اتش ورا ز شیر شان / زمین عنبرا گنده و ز زیر شان
ز شیر و زرشان ته اندیشه / هم آورد و شیران بهر بیشه
سراسر سرونها چو یاقوت زرد / سرین ور بشیر ژیان در نبرد
بهر راغ گرگان مانند ران / ور انداز و آوز خورای و چران
به یکسر همه تنده بیرو مان / ز مستی بر آورده سر با سمان
گهی بیشه از شیر بر داخته / بانگ شیران سرو دی آخته
جست به نبرد زن چوان وافزوده چند / بهر کوه و در گله گوسپند
ز هر کوه و هامون بهر شاهگاه / که زی بارنده کاف و درو رودنده

و زان چل بکر بیو بان هراز / ابر کوه شان نوبت کارزار
و دو چندان چنان چلیش نبل نیش / بهنگام تاور و نرموره کش
دگر چون ثور شاه هامون گرای / با ساز و خرگاه و پرده سرای
همت لیس بر بخبر زنده پیل / به برزو بکنش چو البرز و نیل
جد ان جوشش خداو نه ور / بگرد کش آرای از هر گهر
زمین زیر پشتان گران تا کران / و دیوانه در رنگ روغن گران
ابر کوه شان سبکوان آسمان / چو چیهای رزنار گوهر نشان
و دو نده ان اسباب کو ان کلک چیل / سراشیب سوی زبان آسمان
خروشان و جوشان چو دریای سند / سراسر رها ور و تا زان بهند
هزارت گله از سر و سند گام / مش تنده پلان با توش و تاب
همه گوهر از گاو پر مایه شان / نه پژ مایه شان کمترین دایه شان
چو گاو زمین و چو گاو سپهر / توانا به پیکر فروزان بچهر
ز هر چار پستان بر پاد زشت / روان شیر چون چار جوی بهشت
چو گاو زمین کش زمین بر سرون / همه بر سرون آسمان گون
همه با کمان پرده و ربار / ز هر ا فرو بسته نای هزبر
همت گاو دشتان پدر یا گر / چو خیزاب دریا بروی از شتاب
گهی با نهنگان دریا بجنگ / دوان تند و چرم چنگ پلنگ
نه کر بستوقشان ش یا توان / بهر ش چرا جوی شیری روان
دل گرگ ز اندیشه شان چاک / با خویش از دم نر دابان زناک
تو گوئی که تیغ نهنگ ... / چو مجنون دیوبان پر لاله دشت

زمین نیز پیشان گران گران
بهر باغ و گلشن خوران دیگران
همه شیر شان آهو و گشن ولیک
یکی نیز شکر یا نیز شیر

به ره و در بر فرکوه و دره
بز چاپا از رم آهو بره
همه سوی بر پوستها مشک بیک
چو مرغول زلف ترکان تنگ

بود کاه و ترک جوانان چو ده
شود کاه کرکس پیر ده
چو از ترک ترکان پذیرد نکش
بهشت یار مردان شود ساوران

چو پیرایه سخت مردان و بن
بپوستند شان خسروان اختن
سگان شان بکرده اندرون گنبد در
بشیران زنگشته کرکسه در

بگردان دوم ارکه اکر بگذرند
هم پیر ده آسمان بپرورند
خداوند کار است چنین خواسته
چنین سازد برکت پیراسته

کنون از بناهای کسری کرام
در ذکر بناهای که خسرو در [illegible] ساخته بود
گذشته از [illegible]
که کیوان کراشد زکیهان تمام

سرایم بدو آنهای یزدان شناس
که آورد شهر در یزدان سپاس
مبرزی اندر که مرزی خوشست
چو مینوی و فرهی و گلشنست

بهنگام دی چون بهاران گشن
نگاه بهاران چو خرم بهشت
بروغ اندرش آهوان در گیا
بباغ اندرش مرغکان در نوا

ز آهنگ آهو و آوای گور
بکیوان و بهرام افتاده شور
نوای شبابنگ و بانگ هزار
نباید ازشاخ سوری و سرو

بر دلوم آن نغز و آن نغز
بر ترکان وز راه ان وران
همه مردم و مردمی خویشان
ولا ره تر از خویشان ریشان

بخجر وزان و مرو بر نه و چیز
سرانیده و پرداخته بر نشستگر
برادران بیش کر بود جانشان
نباشد دریغ از جهان بیشان

نهادی بنا الحق و شگرف
چو بنیاد این برشد و کاخ شد
تخت آراست سازاران با کلاه
کر بر شد ازین گوهرین کاخ و گاه

با یوانش اندر که شاه جهان
هر که بهر در بنا جهان
خجالتش بر پایه از آسمتی
کرفراش ارشم آن کاستی

نخستش چو روشنه [illegible]
زبورش بدین بام پیناره
اهبرات مردان ویوورکر
بیا بی پیش بر ده [illegible] سر

یا کنه و شرف چهره اش
که کردون کله داری وزن دانش
نشیب و فرازی که بایی در
چو ماه و چو ماهی است از بالکش

چو کنبدش از ده و در [illegible]
یکی سوی هامون یکی سوی شهر
بر پنهای در پنه [illegible]
زنور آهن وریحان پنهان بار

یکسوی آن بنیه آن گنده در
سه سوی دگر دیده و از کاخ
بهر کاخ آن پاس داران شاه
گزیده و پاسبان آراسته

بهر سو دران جوی آب چو به
و دران [illegible] سایه برگ بید
و دآب چه بهر دو از جوی زاب
کاراسته چینی فرزدان کلان

زهر پیشه مردان نور پیشه چنگ
و کاننها بر آمودها از بوی و رنگ
چو بازار چین رسته آراسته
و ران رنگ رنگ از زر و خواسته

بیش مردانگی نغز کار
بزه کرچه داده و آهن نشار
بجنبش بس استاد آهن طراز
میان بسته نیز بوره از نیز بوره ساز

دولت

ز دو [illegible] گاه و سپیدان و پیک گران
بز نور و مه سازی گران و کران
لبه چو شهر چرپولاد کار
پادشاه گرای نامور شهریار

ب زآوردگاه و شیخ و دستان
نگارنده ودع و برگستوان
زهر مردو بس مرد اندیشه ور
ابقر آن خسرو وران پیشه ور

چو زمان بسته رستی پژاکام و گاه
سیبیاری سپیدان ورگاه گاه
وران پنه از چار سو نغز کاخ
سراسر چو ایوان کسری فراخ

پاسشیر مردان اسپیدان
فکندند پاره از کران تا کران
یکسوی کرد به دانسند بر
دگر سو شهر نه یکی گنبد

پاسشه مردان فکندند پا
وران پهنه ای فرا آوردند
چو کرد او شکر یاستی ارسنده
گران مایه آسمان کاشته

چو کر باس چون پا گاه کوان
کزنده وران کوه آسمان
بر از آن کنی کاخی ار اخشند
بر از برتری پایه اش اخشند

کار این چو ایوان او آسمان
گواژه زن اند پایه بر آفتاب
سه بر خورنق برپایه اش
چنین بوده بر خاک چون پایه اش

بدان کشوری کش فرازنده است
بدو نشه بند نیاز اندر است
ز بالاکی کر به پستی نگاه
نماید بشیری ز نابت ماه

نگاه بهاران که از سنگ کاخ
گرانید شاهان بدشت فراخ
شمار سپه [illegible] وران
سپیدان پیاده وکش وران

زلشکر سرانیده کان سپاه
نشانش سرایان وران پیشگاه
که اگر شود شاه ز پای شست
بگردان لشکر چو زیبا پوشت

وران پیشگاه اگر که زنگ
که از وند ره روز از ان پیل رنگ
چپ و راست بس چرخ ایوان گرای
بهر چرخ بر دو بنه اش ار ثوای

سراهای شاهان فرخنده بخت
نرادی شهنشه و فرخنده پور
سراسر چو خرگاه کاوس کی
مهندس بقرهات افکنده پی

همه دیده ور و این آئینه خوش
کزان خیره ماند خداوند هوش
بگرد شان آسمانه نمازه
ترنج خسروان ان کاک نیاز

همه بازه ورای شاهی وران
چو فرداس ور پهنه آسمان
همش چاروره وازه از چار سوی
کرد بوینه از آن چار سو کو بکوی

وران پهنه داری گرایان بهوس
بسرش ماند داره سرایان پیوس
انوشه که مرشان در چشم که بار
عماره بجز نارک تا جدار

هم آب خوشست و هم بارسر
گش و رنده و خیم آن داد و گر
بس سرکه از پای نم خوار گشت
بیرش که از نوین گون گشت

بهر جا که او رنگ جوید کجاست
سراز پایه بر آسمان کرد راست
چه در خاورش جا چو در باختر
بپایان بپایانش سو و سر

چو بادم سر بر نگالان شاه
سزو کرسی سرم ماند جاه
شه هم و امید از فوران و بهار
بیاره فرمان حرم و باده دار

جد رکاه و خرگاه و کیهان خدای
پرستنده کار استاده پای
و دران پهنه کاه بر بخشش گرفت
هم آراستی بس نیای شگفت

با او رکه جمشید مهین
چنین بر که باشد سپهر برین
چو ران پهنه بر یدگر باس در
یا کلاه پنی خورشید بر

زبیش چو ایوان جم بر نگار
بفرمان خسرو هنرمند بخت
نشست تو آنجا جهان کدخدای
در ایوانش از رنگ گوهر نگار
چو ارتنگ از رنگ نقشش پدید
قنادیلش فواره ز آن آبگیر
ز نخ شاه و شهزاده کاخش در آب
ورخنانش با سر درین سبز کاخ
کشن سایه پرویزن ... ورواع
همه نکهتش از بنفشه و سمین
پلنگش آرای زنیه چنگ
وز آن سوی کان باغ مینو طراز
بفرمانش زان باغ آراسته
چو خسرو پی سرو بن سرگرای
زنگار گون آسمان گون
پی کاخ زآیینه آراستی
ز روز کیومرث و دوران جم
ز نوبهار کاه و دارا سخن
که تبریزی او ورزبانم نبود
تو آن استان آسمان من است

ز بس چهرش آتش با خاک یار
زمینی هماوان گزین از چه
پی کاخ کرد گیوان گرای
گهرهای روزش همه شاهوار
چو چنگ نه آوازی و الفریب
چو در گوش هر روز نقاش تیز
چو در آسمان اختر آفتاب
ز بس شاخها آسمان شاخ شاخ
ز پر نور درم زیر خاک سیاه
چو از ناف آهو در دشت چین
و زان گشته بس لاله رنگ رنگ
زمین جبر تر از بوم این سو بباد
پی سوسری دار عزوان خوانسته
چو شیرین سرخ گل دلربای
و رخشانش با چتر زنگار گون
که آیینه گون آسمان کاستی
بنا بهر آن خسرو انجم
چو آراستم گرچه در انجمن
نیاسته زان داستانم نبود
همان بوسه جای روان من است

زکریاس پویه چو زی بارگاه
نیاسته بالای و پهنای آن
نگیسو یا پهنه مینو سرشت
چو ایوان کیوان لیش پایدار
بر آرنگ آن اکبری از سنگ
و یا از زمین تا آسمان هر زمان
او خنده گلشن و خرم بهشت
بدست چنارش مه و آفتاب
چو در پیش زر شاه و جهان بنشستند
سوی اندرش فرازی بهشت
چو در مهر کان و چو در فروردین
هم از دو یکا آید آن دلپذیر
به گستردنش خادمی آسمان
... شبا بنگ ورزاله کرم
چو این چرخ ... باغ بهشت
بخورشید از شاه جمشید فر
بدین توده خاک تنها ده پا
ولیا لعل شایسته ... هتم
نگاه بر مکن ای همایون سرای
که جاوید بادی سرای امید

نگاه پهنه مینی چو این کارگاه
به پهنای آن در میان جای آن
دگر سوی باغی چو باغ بهشت
ز آیینه آیین آن شید فر
و در اندرون از آن گنبد سنگ رنگ
زرو مهای زرین ستاره فشان
چپ و راست خندان برجادوان بهشت
یکا سیم خام و یکا زر ناب
کیهان بلندی از او یافتند
بار و در روی تیشش بخوبروی بهشت
نهفته نگارهای رنگین زمین
که آمد از آن چوشش اکسیر
ز ضیاء بن ... بنش ار بشکن ...
گب ... از آن با مدین شوم
بپاداران آن باغ مینو سرشت
شد آن کاخ آراسته با سرور
از آن خواجه آسمان خاک کوی
پی بیکو ... کاستم
جنت ای وازگین میا شوب پای
فیا ... ورت کیمیای امید

کنون از بناهای دستور غیب
زنم داستانی که در روزگار
یکی سوی آن خسروی بارگاه
دو بهره در آن باغ دلکش زمین
به پهن گشتن آن گلستان
وران اکبری زرد و پدید
دگر سرو و سوری و ساج و چمن
ورا یا بگلزار دو دیم چو باز
یکی گوشه برچش گیران گرای
و با دیده آن گلستان دلپذیر
بفرمان کیخسرو راستین
وگر ... تاج راستین
بهر نغز مشکو قرو ان از هزار
بهر آفتاب شبستان فروز
بهر لعل مشکوی با زیب و فر
جوانا چو کرم و ترا از گوهر است
بدل گوهرش از او لعل و زر و گهر
دیار سنه زان آتش بگداز
بگرمی بزرگی بشکن خشکان
نگارینش بر کاخ بالا دری

پیدا کردن نظم شیرین گفتار

بگویند کان پیشه آموز کار
یکی باغ احداث گلستان زشاه
به پهنای آن کاخهای گزین
که هشت سو آسمان در میان
دلاویز چون آسمان چشمه
گل و سنبل و سوسن و نسترن
ز گلزار مینو شمیم پیاز
ز شاهنشهش نام کیهان نمای
علیه آسمان شد در آن گوشه گیر
پی آسمان آن چشمه ازرمین
گلندی یکی خشش آستین
بیاراسته کاخ با نگار
و صد ماه چینی رخ ...
یکا نغز کرده به هوشش به
چو آن تیز کرده به گرم ورشت
از آن دو دم کلاشید سپهر
بدل ای که دو دم گرم چون ...
زتیمار زان خستگان شکستگان
روانش آب گوهر ... گیر

وضع عمارت در باغ گلستان

از این نامور نامه از پیش کم
زهر گلشنی اندر آن صد هزار
همه از در و رو به گلستان گر
ز آیینه چون چرخ آینه رنگ
و زان روشن آب با بوی گلاب
از آن باغ آراسته خواسته
روانش ابهای روان زاکبر
که باشد جهانبان جهان بین در آن
بدان گلستان کامد از وی
همه آسمانهای پر فروتاب
چو مشکوی پس آن همایون سرای
بهر کاخ از پرورش خسروان
پرستنده کاستاده جای
بگوهر همال جوانا همه
چو دل داد کان آب زرین وش
مهر اندرش پای چینی ز سنگ
رهانند ز آلایش از کاذی
خم گوه ... زم شیلا سراب
چو نو رس پرورش گلستان

که پیرامن آن گلندی شکرف
شوند آگه و زان کش بینده دم
رده بر رده سرو ساج و چنار
همه آسمانهای خورشید فر
دلاینه زچرخش در آیینه رنگ
بکان روانش آسا چو روان بهشت
همه چون عروسان آراسته
چو می روانش آرای نیز ادیر
جهان و دل آسمان بین در آن
بهشت خداوند کاخش بهی
بهر آسمان شهریار آفتاب
سراسر همایون گردون گرای
شبستان فروزنده روشن لعلان
بروز و شب شان پرورش گرای
فرزند زند کاند همه
که و دل بود آتش وش
چه دست دار و بالش در رنگ
نه بیجا درش از دم گرم ادی
بگل شرب مه و آفتاب
همه یاسمین نار و سنبل ستانی

نگارین لبس انگیز مشکوی نشت / سراسر چو مشکوی گردون نگاشت
بر آراستی گرد آن بارگاه / بهر کاخ چون آرزوی کارگاه
دگر سو بپا رامش و نوش و نای / سراها بیان نهادی بنای

در بیان عمارت شاه ... / شیرین گفتار ...

نگارین یکی کاخ در رنگ [illegible] / ز دار رنگ [illegible] همه رنگ [illegible]
بوید و یکی آسمان دار کاخ / گران سنگ شد آسمان فراخ
خم کله آن مقرنس طراز / جدا ان درلبی [illegible] ایوان باز
دران طاسک پر مقرنس [illegible] / [illegible] چون یکی کاسه از [illegible]
ز نیرنگ پر مقرنس نگار / شبک چو مقار نقش نگار
بهر طاس آن جدا جدای [illegible] / بهر رخنه نیرنگهای شگرف
جهان پیرا فسونگر آراسته / که هوش [illegible] آن [illegible]
چو بادی دران کاخ [illegible] / برامد نواهای دلکش ازان
تو گویی بهر سنگ دارد [illegible] / هزاران چو [illegible]
بگوی نیرنگ [illegible] / همه آهنین [illegible]
شهنشه و پرخش خرم [illegible] / ز هر سو خروشیدن [illegible]
ولیران [illegible] / [illegible] شده چهره [illegible]
دگر سو نگار شهنشه [illegible] / ز نیرنگ استاد [illegible]
که شه [illegible] / ز شیران دگر [illegible]
پس از نگاه نگارین دگر / فزوده و جدان کاخ فرخنده [illegible]
دگر چار منظر دران کاخ [illegible] / چو آراسته [illegible]
درآیین آینه آن [illegible] / چو الماس [illegible]
چنانش ز آینه زیب [illegible] / گر [illegible]
بگوی آن خسرو دانا سرای / کلندی سرا پاستاره گرای

در بیان ... / که ... شیرین ...

بنای جان پرورش [illegible] / بگلزارش از سرو [illegible]
نهادی دران نام آن [illegible] / چو طوطی [illegible]
وزان سو کاخها برکشیدی بمهر / ز آینه آزرم کاخ سپهر
به پیرایش نگار [illegible] / که نیرنگ [illegible]
پر چند از گوهر بسته [illegible] / [illegible] دران [illegible]
[illegible] ز جنبش [illegible] / گیهان [illegible] آفرین
یکی کاخ ز آینه آزرم [illegible] / گسترده در آن [illegible]
ز هر [illegible] بهر [illegible] / چو [illegible] دران [illegible]
زبان هر چه ایام از چرخ [illegible] / [illegible]
[illegible] ز بان [illegible] / چو جنبش [illegible]
ز زر پایش [illegible] / [illegible] دیدگان مغز [illegible]
[illegible] استاد [illegible] / [illegible]
دران هفت کاخ آسمان [illegible] / [illegible]
دران برج فیروزه [illegible] / چو بر چرخ فیروزه گون [illegible]
بود [illegible] آسمان [illegible] / که این آسمان [illegible]
از [illegible] کاخ و ایوان [illegible] / برآوردی [illegible]

سخن به که [illegible] مغز تر / ز ایوانش کیهان بسی [illegible]
که گیتی بداد و تو آباد [illegible] / بگاه و بد آیین دران داد و داد

آمدن خسرو آفرین / [illegible]
جام ... خسرو ... / [illegible]
آفرین که جام [illegible] / قبه عالم ...
[illegible] / در [illegible]

کنون [illegible] باغ آراسته / جهان سرو [illegible] جان خواسته
ز آغاز شب [illegible] / گهر ریخت [illegible]
بآیین دلکش ز گنج گهر / بگفتار جان بخش [illegible]
همه ساز و برگ جدای که [illegible] / بکاخ نگارین و خرگاه [illegible]
گشش آراست کیهان [illegible] / ز ایوان و میدان [illegible]
[illegible] ازو هم [illegible] / همی [illegible]
ز شندی بخشش [illegible] / ز گنبدی [illegible]
بگلگونی [illegible] شهنشاه [illegible] / فرا فسر و زیور [illegible]
خیچی [illegible] شکین کنند / ز آگه [illegible]
ز شاهنشهش نام [illegible] آفرین / که هوشش [illegible] آفرین
چو شه در شبستان [illegible] / چو [illegible]
چو بر گاه [illegible] خورشید فش / چو [illegible] می [illegible]
توانه [illegible] شهنشاه [illegible] / هم [illegible] هم از نیاز
یکی جام برکف [illegible] / لبالب ز نوشین می [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] / سوی مهربان آن [illegible]
شهنشه بخندید کاین [illegible] جام / زدست تو ام [illegible] بکام
که چالاک [illegible] آفرین / چنان شد [illegible]
که آن کام شیرین [illegible] / که هست ای پری کام تو کام [illegible]
شهنشاه [illegible] آفرین / که [illegible] خسرو [illegible] آفرین
مرا کام جز کام [illegible] نیست / ز کامم [illegible] جز تو [illegible] نیست
پریرخ بخندید و برگرفت جام / که [illegible] شدایم بکام
بکام چو من که سزد جام جم / [illegible] خور جام کام [illegible]
[illegible] که خورشید [illegible] / گهی [illegible] چو [illegible]
پس آنگه [illegible] سوی [illegible] / سوی آفتاب [illegible]
[illegible] جام [illegible] / پس از شاه [illegible]
بخندید [illegible] آفرین [illegible] کام / [illegible] این [illegible] جام
چو دم تازه [illegible] / چنین [illegible]
گرش [illegible] دین [illegible] / [illegible]
ز [illegible] کلید در گنج راز / روان [illegible] گهر سنج شاه
[illegible] / [illegible]
گذاران [illegible] ز گنجینه در / درین [illegible]
و یا دل [illegible] باغ آراسته / [illegible]



ز بهر نشست شهنشه جهان / بر افراخته قصری بر از آسمان
یکی آبگیرش چو دریا به پیش / ز اندیشه ژرفی و پهناش بیش

[illegible] / بگوشش بیالای دو و تند و [illegible]
دران چارگشتی بهر سو روان / همه خواجه کشتی آسمان

هزار [illegible] مرغها افزون از آن / ششنادر چو در آسمان آفتاب
بگوی آن آب سیاه رنگ / نهاده ستونهای دلکش سنگ

نشست جهان جهان‌خدای / که رود و در آتش [illegible]
از آن آب ریزان ز بالا [illegible] / بگو که چو در جوی فردوس شیر

دلارا خیابانها آراسته / او را سر و دو شمشاد و از خواسته
ره آن خیابان بجوی درنگ / با فواره [illegible] و شد رنگ

در آن باغ را هشت برج بلند / یکی پاره افراخته دیوار گر
از آن جوی و الجوی هفت [illegible] / بهر رنج از آن هفت برج انگار

میان خیابان بهشتی نگار / که هشت سو قصر زیبا و ژرف
ستونها [illegible] / سراسر بکردان سرافراخته

دران آسمان قصر مینو سرشت / ستونهای چرخ ان تنور تخت
ولادر روان بر ستون [illegible] / بنام ایزد از سنگ پیروزه رنگ

دران ابد اندازه برتر پدید / گردان پایه چون ساغر جمشید
لب تعر فواره دلپسند / ز گرمی بران ابدان کله بند

به پیرامنش هشت سو [illegible] / یکی خنده و پر بهشت مینو زده
هم از هشت سو هشت ایوان بلند / همه از [illegible]

بران چشمگاه [illegible] باغ / دران بزم خوبان چو [illegible] چراغ
[illegible] / خیابان از سرو شمشاد و نغز

به پهنای آن باغ مینو طراز / [illegible]
بهر در دو گر [illegible] ستوار پای / بهر یک [illegible] قصر چون کاخ که

نگهسو [illegible] و نگهسو [illegible] / دران هر دو جا پایه باغ و دو باغ
گهی سرو سوری و شمشاد و بید / گهی پیروزه لاله سپید

به پایانش دروازه نیز باز / بگرد بس آن آسمان در نماز
بران تیز کاخی چو سرو بلند / دو بانه چو گردان سرای گزند

همه کاخش هستی از او کام / دراین رو فزایش هستی و کام
جلو در روش را یکی [illegible] / بهر سو دران [illegible] بهشت

همه سنگش از لاله [illegible] رنگ / بزیر پا رهروان نرم سنگ
کنون آرم از آب آن نازنین / که از شب [illegible] سوی فراز

از آن سوی آن قصر گردان [illegible] / که پیوسته [illegible] بدامان کوه
ز بسیاری رود آن کوهسار / دران کوهستان و [illegible]

چو دشت [illegible] و چو کوه بلند / همه باغ بستان و همه [illegible]
چو [illegible] چو فردوس باغ [illegible] / [illegible] چو خرم بهشت

یکی بند سیمین برو اختر شمر / ابر بوم آن قصر فردوس فر
سطرلاب بگرفت و از [illegible] دید / [illegible] هلال از بلندی گزید

دران جایگه زانک [illegible] / یکی برج گردند یکه تیز دوار
[illegible] تیزه دان و بر برج [illegible] / [illegible] تیزه از خاک تیر اختر شمر

از این بد ان گروه از قیر [illegible] / بنه بر زمین دریا ژرف جوی
بهر برج جای [illegible] / گزان آب [illegible] شد این بوم

چنین باز بر برجی بر افراخته / بسی تیره [illegible] سر [illegible]
از [illegible] برج و [illegible] ساز / ز پستی شد آن آب سوی فراز

پس آنکه چو دریا یکی [illegible] / چو اروند و نیل آب آن دلپذیر
دران قصر از سنگ پیروزه رنگ / پدید آمد اندام دریای گنگ

همیشه از و سو چون خرم بهشت / دو گلشن نکنند در مینو سرشت
بهر گلشنش لاله [illegible] / زمانه [illegible]

[illegible] لبی بید بن سرکشیده / به بهرام از آن برگ خنجر کشیده
جهان پر شده قصر آن روشن آب / چو در آسمان چشمه آفتاب

وران زیر و بالا و زیر / چمان آب روشن بهر آبگیر
ز آغاز هستی بر خاک و آب / بهر جا که پرتو فکنده آفتاب

چو این باغ و این قصر دلکش نهاد / [illegible]
چنین رنگ و بوی و [illegible] / ندیده [illegible] در سرای [illegible]

نگر باشدی در بهشت خدای
در بیان وضع باغ و عمارت و دریاچه
نهادیم که اندر دگر سرای

کنون آرم آنجا که خورشید [illegible]
باغ دلگشا [illegible] زیبان دریا بر اورنگ [illegible]
یکی دلگشا ساخت از دلگشای

یکی او بنا دو در خاک و آب / سرا از پایه [illegible] آفتاب
زمین را از آن پایه آسمان / درین سایه از سایه آسمان

بهشتی است خندان بزیبا سرشت / و ز آن خاک او کیمیا [illegible]
زمینی پر از [illegible] شهر تنگ / فراخاش چون چرخ پیروزه رنگ

گزیدی هم ای نامور شهریار / نگندی یکی باغ ز آغاز کار
هزاران درختان نوخواسته / [illegible] همه توران خواسته

بگردان سرا یان که آن [illegible] / [illegible] ز نا فرو بال
بجز آن تو از میوه رنگ رنگ / فراخی در او [illegible]

ز شیرین [illegible] برگ و [illegible] / ز هر میوه اش چو نیاز آوریم
چو پروین هم از خوشه‌های [illegible] / [illegible] از آن گل پیرهن

چو خندان نگاه و بهاران خرم / دران پرده در می [illegible]
گشن سایه بر خاک آب [illegible] / نگاری بران ز آفتاب [illegible]

هم اریم زان سایه و آفتاب / چو پشت پلنگان همه خاک و آب
هم از آن زمین [illegible] گران / [illegible] آسمان ز بس اختر [illegible]

همه اختر آسیش آرامشش / همه آسمان جای آرامشش
[illegible] / نشسته بر گوشه [illegible]

بر امش می و چنگ و رود [illegible] / ز مستی دلارا سرود آورند
[illegible] دستی بران / دران پای [illegible] اختران

دران چرخ و اختر از [illegible] بهشت / چنین رامش آسای زیبا [illegible]
نه چون اختران نوای آسمان / ز [illegible] آن خوش [illegible]

دران باغ جان پرور دلپذیر / خیابانش از چار سو آشکار
یکی چار کاخش اندر میان / [illegible] کاخ اختران [illegible]

ستون چار شش از سنگ بر [illegible] / یک باز با او بر آن چار سنگ
مهندس یکی شیر زرین نشست / وزان کیمیا و باندیشه جست

همش انگبین زر مر آب زر / برش چشمه زند که [illegible]
ازان آب آرام کوثر [illegible] / گوارا و شیرین چو شهد و چو [illegible]

چو شهد آید از کام آن چار شیر / شب و روز ریزان بدان آبگیر
همی مرزبان اندر آن آبدان / که آمد روان بخشش آب روان

ز فواره‌ای گشته آهنگ راست / ز شیب [illegible] کله خواست
بگرد ان وران کاخ [illegible] / و آسوده [illegible] کاخی چو قصر بهشت

وزیش باز بر چار برنا و پیر / وزان پیر و برنا بر آمش دلیر
بگاه بهاران نگاران [illegible] / چکاند همی رود و رامشگران

برامش ز پس خوابگاه ارجمند / فقاعی وران خواجه سازمند
زگلگشت آن باغ از شهر ری / سمن عارضان [illegible]

خورشهای نوشخوار شیرین گوار / هر یکی [illegible] ساز داده هزار
ازان روز بنیان خاکیان / ببر تا گل زرین ز هر سو روان

ازین باغ و قصر ای بهشتی سرشت / گشادی کیهان وری از بهشت
وگر باغی و کاخهای شگرف / ز هر سو یکی [illegible]

بهشت اندرش نغز و [illegible] / بدین کاخ هر کاخش افراختی
چنان نغز [illegible] دیدن که [illegible] / بدین توده خاک افکنده پا

چو وی [illegible] دلگشایش بنای / ازان نام نامی [illegible]
نخستش یکی قصر [illegible] / افکنده [illegible]

[illegible] کاخش بیاده وزیر / چو کاخ خورنق چو قصر سدیر
ز نهر او از بهشتی نگار / نگارش با ایوان همه [illegible]

بگفتار دوری [illegible] ازین / بتمثال ایوانش بر نقش آفرین
وزان قصر [illegible] روان / چو جامی که روشن شراب [illegible]

ازان آب سازی برآهنگ کاخ / چو هشت کاخ آسمان فراخ
میان زا هم از هشت قصر بلند / که از هشت سو باشدی [illegible]

چو دریاش دریا چو دریا [illegible] / ستادن اندر ان آسمان [illegible]
برامش چو کرد آرام جوی / بزرگان وران کاخهای [illegible]

وزان حوض از جوش جنبش بر آب / برون باغ سوری چو [illegible]
چو جوش آب با در [illegible] / روان زا [illegible] آورد

چو [illegible] شباهنگ [illegible] / ره [illegible] ستان [illegible]
نگارین همه کاخ آراسته / چو دلهای شاهان [illegible]

ز آیینه پوشش چو جانهای پاک / همه همچو خورشید جان تابناک
همه دست پرواز اسکندرا / همه دیده و از چهر [illegible]

یکی روز [illegible] کم و کاست
نشستن در ایوان بنای گردون گرای
که قبله عالیان شاه گردون [illegible]
نیوشش [illegible]

که چون رفت [illegible] یوسف پاک [illegible] / ز مهر زلیخا دگرگون سپهر
بفرمان آن [illegible] / که پایش ز دل [illegible]

بآهنگ پیغمبر خوب چهر / کش از کیمیا جنبش آرد بمهر
یکی کاخ ز آیینه [illegible] ساز / سرورش خداوند و [illegible] ساز

کنون کرد پیک یزدان پاک / نه گنبسته بودی ز بنگاه خاک
مراین کاخ [illegible] آیینه فر / چنین داده شاه نوآیین گهر

ستوده خداوند [illegible] / ز روی [illegible] داستان داستان
وگر نه [illegible] هلال / از اندیشه کیهان شدی فرخ فال

جهانرا همین داستان [illegible] / [illegible] کیهان شدی
هم از نام [illegible] شهریار جوان / جهان که خدا خسرو خسروان

از آنگونه پس خسرو [illegible] سرای / ز دامان البرز [illegible] گرای
که چون [illegible] آورد / دل سنگ چون خاره نرم آورد

[illegible] پرشید [illegible] / بهر نغز [illegible]
از آنگونه پس بارگاهی [illegible] / چو خرگاه جمشید از فرهی

[illegible] البرز ای شهریار / [illegible]
نهاد [illegible] / بنا [illegible] آباد خانه [illegible]

که تا این ز ایوان کیهان [illegible] / بکیهان [illegible]
زمین را چو آسمان [illegible] / خداوند این [illegible]

چه باید از [illegible] فضای چنین
در بیان وضع عمارت مسجد که [illegible]
صاحبقران [illegible]
خداوند چنین را سزاید چنین

کنون بشنو ای خانه زاد کرم / وزان خانه کار راستی چون حرم
تخت ای [illegible] آسمان زمین / گشادی در گنج از داد و دین

یکی توده گر کردی [illegible] / سر توده [illegible] آفتاب
نشسته ز آغاز [illegible] / [illegible] هر زمین

[illegible] / فزون از بهار [illegible]
خداوند هر کاخ و ایران [illegible] / [illegible] و آمد خداوند گنج

باندیشه پر هندسی نخست / [illegible] تخت
زمینی [illegible] آسمان / [illegible] آن پیر [illegible]

پس آنگه یکی پهنه [illegible] / چو این پهنه [illegible]
[illegible] چنان چون [illegible] / ستاره شمر [illegible]

پس آنگه [illegible] / پس آراسته [illegible] روان
ز هر سو [illegible] / فکنده [illegible]

هزاران زمین گاه [illegible] / زمین [illegible]
[illegible] / [illegible]

لب [illegible] هزاران [illegible] / [illegible] کشیده [illegible]
ز [illegible] / [illegible] آسمان

هم از چارسو چار ایوانش خواست / بایوان کیوان [illegible]
یکی [illegible] فراخ / برش گنبدی [illegible]

چو گنبد همه خشتش از زر ناب / چو گنبد [illegible] آفتاب
نه زین [illegible] / [illegible]

حرم از دل [illegible] / چو این گنبد اندر دل آسمان
نه آنجا [illegible] / نه [illegible]

فرا هم بود پوست مر مغز را / دگر مغز [illegible]
گرش [illegible] / نه آن [illegible]

کرنجی که با پیشه لقمان بدل — نه برتر ز لقمان بشد آن اَبَل
سه دیگر به دنبال کرباس در — چو کرباس در آسمانها نظر
نگارا که با پهنه میدان به پیش — به پهنا و بالا ز اندازه بیش
بیکسوی آن مدرس دلکشی — هزاران نشن دانای مشکل کشی
همه کاخ چون کاخهای بهشت — بهر کاخ مادای بهشتی سرشت
دگر در بیا رازی آراسته — گران رسته با بازار چین کاسته
نظر داشت انجم وشید فر — زنقش صد هایون دکان دیده فر
دگر در پیدان یکا تغر باز — که این شهر جیدانش از نوز باز
بیکسو سرابها پدید ساختی — گلکنده ایوانش کیوان گرای
چو آبادها و خانه لقبه دنبال — ز کوهرباها و خانه بیستی آل
زمینش دیسوزا ایمن ایوانهای — بدین بویه بالای او شده رای
نظر داشت ای شید چشمه نقش — هزاران بهر خشت خورشید نقش
پاکنده شش دیگران ساخته — بدین کنبه بیشش کنبد افراخته
ز هر خشت شد این او چو مهر — نشد رم و نیار کو آن سپهر
شبستان و ایوان بجوهای نغز — برادرانش ای شیرآذر مغز
بهر برج چوار سنگ ها چندید — بی ایکل آسمانه چندید
پیپه انگری ز غارها دران — شد و دربی بنی دستگاه داوران
گزیدن یکی بر جبر جبر دم — چو جبر مشی که دل از پیش دگم
چو دانشش حسن کوروی درراه — چو پیغمبران رهبر و رهنمای
بنشناهای یزدان چنان کش بخورش — بگره نوبیند و ره راه راست
بگفتارش اندر دم پاک گرم — زاندر ز راه او نه ره چون موم نرم
بجا نهاد سنگ و دروازای نار — دم از چراغ بیت خور شده آن
نظر آن ساله پیغمبران — چو پیغمبران منگرش بنگران
نه در بنید بوی وند دروام رنگ — سرایان همی از زنسه ای ورنگ
جداراز پر فرخ سرشت — ز هر زنج به یچه و سوی بهشت
کهان و جهان را همین پشواگی — رخ افزیش از وزنی خدای
مراو را و بستان پارزشان — گرانه پیش خداوند کار
برادند و از هر روش شاه و کاه — سپاه رنده و راه کوشش بکام
دران خانه نقرمشان بخشش — لسیچی سزاوار بر خاخشش
جهان پیر دانای روشش روان — همرکه بد از خسرو خسروان
که مرا را همه خسرو روزگار — بدین دیدنیات آموزگار
بشبشه راه بسته و دناوه وبچ — به بنیاد وبین او بنا وهمین
که جادو بد داد خداوند جان — ودرب خلق خسرو روزگار
نظر مطهر حضرت شاهزاده — به روشن شه پوند جان
دگر بارگاهی چو خرم بهشت — عبدالمظفر داور مرزی
که حرز سند ما بود دگر — خداوند درخاکبوشش سرشت
لب برتر از چرخ آن خاک پاک — بشتی باکتر از دانش بکاک
شبی بود وپا کاسش برخاک چهر — شبی در بوجان پا کاسش مهر
بهرش فرزوری چو امروز دل — نظر دانه پنی غم ان کسل
بسوزنده آتش نسوز دشت — ز سبزه کشت دل بود بهشت

ابوالقاسم

ابوالقاسم انش وخود شمار بگی — کرامی شد ابوالقاسم او و دانیای
ز قرخداوند پاکش کسه — امام و پیمبر پدر بر پدر
جهان را از اس خدا یه وروش — چنین از خداوند جان گر روش
نکاک روشش خسرو ایم انوزد — چنین سای انگاک شهر و دردی
هرزو کنز کاره و درمان ازو — بپوزند و داستش رامجان ازو
زهی پاک گوهر که پویای ری — گر اید لفرو سس از فروی
ازو و خاک ری کیمیای بهشت — بری زان گرت باشد مای بهشت
چو ازو درین کوز بیکر سراب — نشستش بارگاه چیوان خراب
خداوند بخشنده و داستین — برادر و دست خدا از استین
در گنج بگشود و بگشاد و سپهر — به عجب از مهر فرزند مهر
به خواهش خواند ان اشتوار بگی — ورآمد نظر ما ان و بروش ناز
به دگلف لبس خسرو و از سرای — نظر بان ما ز تو کیوان گرای
نگارین همه کاخ و ایوان بنزر — چو ایوان کیوان سراسر بزر
برارا ستی بوی و رنگ هوا — برارا سبه ای ورنگ هوا
شه این بارگاه که زین خداست — شه این آستان خداوند است
ش در خاک این با سکران خش است — که خوشش خداوند و روشن است
شه این شاه و دین را بود خداوندگار — شه زین در نظر پارس مادرات
شه فرزند دانای پیغمبر است — شه داوار پاکش مستکش است
هم اید و ان تو وای بازه وان — لسیچی سزا وارش آرا ایاز
نبح و دو این درکه ساز کن — سر کاخ با خوشش انباز کن
چنان بیچ و پیاسته اوان شش بکی — که دیگر بدان چهره نایدشکن
ددره وبه پهر اَمشش تیر کاخ — برارای چون کاخ گردون فراخ
دوان آسته بیع گشش اندود هست — که فردوس از مروه اندام جوست
یا دو ر نه هر یغ بر کاخ باز — دگر در بدان بیشه و شنواز
دگر رسته دلکش و صحت پر — برآرای ودر پیش درگاه دی
نبعش دکه و نقره و کان وک — چو دکان و بازار چین یک بیک
یکا نقرنگر رابه تر ترش بوادر — بدان پیر گره به گربر کار
پس انکه با قلیه پس کاروانی — فتاند زبیا داشت لبیه روان
شد آن پیر دانا نظر ران شاه — لب ز آورد کار آن بارگاه
گزیدش به مرد دیوار گر — شمار کو هر برابر سر فر
لبابا شب و روز بیگاه و گاه — نیاسود تا بر شد آن بارگاه
چنان شد کشش از شرم خرم بهشت — ز کردن ان برخ بیگران پر وادشت
به کاخ و ایوان دران خوستو — نگر ما به در رسته آراسته
گنج بنا با چنین دلپسند بر — بنیاد را شرداران این چرخ بیر
ضربکی بها بودن که برکوی آن — لو بود خواجه کوی شه آسمان
بپا خاک پاکش هم از بسیم نب — گران جیره شد دیده و اشت بپه
نظر داشت ای خسرو دین پرست — لپس اسنادونه که جمه چیر است
لب ها انتشده و از آسته — گران بساط ماه بپا زوان کاسته
با بیکیک ازانزه کو بیر هم — هم ارا ستی انجا ندارد جم
نشاندش بس شید خش کودران — نگو بیرفروزان گران بای گران

دگر چند عبرت افشا ب / ازو در و هنر بر گوهر ای ناب — بفرمانش ای خسرو بخت ور / بر افراشت استاد و چاه گهر
شبان بیابان کورای ناب / فروزان چو در بم روز آفتاب — از آن بلکت بچه پر گهر / صریح همایون او دیده ور
بلی گنج آراسته کاستی / که چون گنجش انگو مرا راستی — ازین در ببود ای جهان که خدای / ترا پادشاهی بهر دو سرای
که پهنا و هیئت ستوار باد

در بیان بنای کاروانسرای — که با رحضر … چشم

روانش جنان جاودان یاد جم
دگر آن بناها که در راه دین / بپا افکندی ای جمشید جهین — بفرزوانش و فرخنده پای / چو شد بر تر از آسمان کاه گیری
و دران زمان گشت خوار گیتی / گزندی که بنگاه شاهان شتر یب — زگیتی وزو در بپرده و مرز و بوم / زگیتی بر کشور و داد و شم
زگیتی آن اوز آبادکان / نشسته مهان جای اناوکان — زگیتی عراق و انگیزه دو … / گنام هنر بران بچه چتخم
زگو چند بای مازندران / نشکان بپا ایمنی و دران — زگیتی بر بیشه و بیشه / گر باشد بپاشید تن و وحش
چو ادر وندو بنیش بی شرف اداد / زجنبش آسمان واز آب گیو — دلا چون بنو دشت خداوند گار / همه موان رو آنش آب هر رود بار
ازان رود وران نبیاسرب / همه شهر ویران همه و خراب — نوشتی بران بوم و بر گشته / نه و دی که از راه یا گشت بند
مرادو زاکه بیدی چو مهر نشست / نماندی فزا یا وران یک بابت — هر جا که ویرانه اژدهای / بلی گنج ویران شدش در بهای
فزایا که بنگاه شیران وزان / کنون تکیه زان شیر گیران — کنون از بپا آب هر ژرف راه / چو خوان سرخ از عذاب گیو
هوا و دشت شد گشت و بافراغ / ز بستان آباد و هر کوه و راغ — نهادی داشت آن وسپاه بر جرمان / مرد او دوی برد رشته روال
زسر وه کهٔ و دران مرز و بوم / گهی موم سنگ و گهی سنگ موم — چو بادوی ولف مرداد تخت / بلی جان فشر و بیان گداخت
چو دیدی ازآن رهبر و انبار گنج / کشادی پی چار و بیخ گنج — رباطی فکندی بهر شاه راه / کشان کاه برافت … در آوران
یکی در گذرگاه مازندران / که در و هنر خیره مانده وران — بپا استواریش چنان زسنگ / بهر خشت آن سنگ بهر وز نکمک
هزاران بپا کاروان ثغر کاخ / شبانگاه و هر ستوران فراخ — خرمی و جان رهبر وادان / که باوت درستی بهش چاه دوران
هریم ای جهاندار بادا و دین / بر اه صفاهان و عراق گزین — رباطی چو رویند دز سخت پا / ببیش کاخ دگنش چو ایوان کی
چنان استواری ببا اندش / که شد بخوه سد اسکندرش — دگر گیری چو دریای ژرف / رباطی سپهلو و ریش بس شگرف
که بر جوی سلطانش خوانند نام / دلا چونزه گیتی نه کام — بر هشتی همه خاک آن شورسان / زغم خواجه خاک هر گورستان

رهی در پس و پیش آن دریا بنی / همه سوزوه خاکش نشیب و فراز — چو در هر بدان راه پویان شدی / ورد خانه بر خواش مهربان شدی
زوار ران اتاک چو سراب / جهان نهان وآن آمدان شد عوادت — زسرما و گرما سپردند جان / ازین در بلی رو سپاران وران
بیابان تو ای پادشاه زمین / چنانشان پیک جنبش آتین — بکم روز کاری بیار استی / که در یاد کردن زغم کاستی
که دوام شان ای جهاندار شاه / یکاشده بهی یکاشده باه — کنون خور و بنهایت داد و ساز / وران سوزسان مرد کان طراز
بفرمان نو آن دشت امداد کر / بآسوده کاروان در گذر — دگر چو به درسنگ قم زسنگ / رباطی زرشه چون سپاهش گنگ
شد انباز پاشش بنام سپهر / کشت انداز بس پر تو ماه و مهر — بیامو ان بوزوان پناهی شگرف / زسرد و گره و باران و برف
رباطی هم ابشه و درمرز کاشی / فکندی سر کاخ گردان فرازش — چو ایوان کوانش بس فغر کاخ / چو میدان کهیانش میدان فراخ
بپا کاه و آن آسمانی امرات / شبانگاه و شد نیر باور خورشت — بلی لعل تر زین ربا هواه ور / که ریخ آور است این و این گنج پر
بهر خشت آن خشت زدین مهر / نماز آور دو عابد او از سپهر — روان استوار نیمان یر پست / کشش افکنده از قصر و دارالامارت
که کشش بپا الکند و نازکی نو / مسیحای رو بند و در سنگ زد — گجنه دار گنگ از اسپاه / برافراخت از پایه سر با جنات
نه ایوان او کلاه آسمان / ز پا کاه او اختری گلشان — نشانی وران جو هر … رخ / بکاوی پا بود تا سر ش
چنین بهر آسایش خوب دوشت / شهنشه بنای استوار داشت — که جو دیده از گرد کار بزرگ / باندوپا نید و دارای بزرگ
دگر قسم که هم زخاکت ایک

در حسن قبه امام گنبد مطهر حسین … — در بیان عمارت حضرت معصومه …

هزاران بش پاک دار و بکاک
شتاک اندرش خفته پاکان … / بوزرده مهین مریم راستین — شود دربای لعب بهین گوهری / زموسی بن جعفر جهین اختری
چو حش آذرش بر شده … / هر پادشاهان زجای جهان … — چو وحش اندرش سایه بارگاه / خداوند این بر شده کارگاه
چو دخت از سران جابوسگی / کواژه زان افسر قیصری — چو اندرش ازان اچنان پایه / که او دربشه مریم بگان دایه
چو وحش از جهان دوو و بیش گم / کشان نام عوشش خداوند نو — چو وحش از خداوندش آن پادگان / که فرزندان اش بهشت و ماه
چو وحش از بز که چنان پایه وشت / کشش از خاک و عرش هر ادشت — چو وحش استان بر شرش ارکان / بدان آستان در نماز آسمان
همش خواجه از جنش بنای / هم از منور جسکر پاره آن کری — اندو خاک قم سرمه روشنان / وزان خاک چو نهای روشن نهاد
زمینش اندو آسمان هشت / همیشه نگاهش روان بهشت — وران خاب رای خداوند دی / پذیره و بکای پرتش خدای

شنیدم که تا بنده خورشید گون — که بستان ... به خاک گون
پرستنده زان خداوند دین — شده بسته شد یا شکفته چنین
چنین با لبان کت پرستنده ام — ز تا بستان راستین بنده ام
درین شب چو اشاه ... نیاز — که حق ... نیاز و ... نیاز
بیا نیم شب چنین کهش آن شهریار — که امید ... دل ... شده ام
درین خاک فرخنده ... ریخ — خداوند ... خداوند گنج
بدیدم ز ... کام — نهفتم ز ... کام
چنان شد ز ... — که افزود ... از خاک آب ...
هم ... که ... — چو دریای نیل آمدی آشکار
سرای ... ایوان ... کاخ — همه ... و همه ... کاخ
ز بس ... — همی باد ... روان ...
کمر ... هیچ یاد — زهی رای ... زهی این ...
وزان ... بنام ... — یکی ... گوهر ... کرده
برآمد ز ... و ... — بگردان از آن مرز ...
بجستند ... — ز ... جهان ...
از آن خسرو ... سرای — شد آن آتش آب پرورده شاه
جهان ... از ... هستی — ز خوبان ... به ... راستی
یکا یک ... — ... پروردگار
... سنگ ... — کشیدی ... سکندر ...
ز ... برد ... بهر — که ... سکندر ... مهر

کاشب وران ... گاه بام — ولیکن ... کام
... شب جهان ... — همه جا ... تا بام باز
... به خواب — همه شب ... تابناک
... آرام خویش — نیاراستی از ... کام خویش
... خواب ... — ... پرستنده ...
چو دیدم ... — ... ایوان ...
چنین شهری ای ... — که این ... جهان ...
وزان ... و آب ... — یکی ... یکی ...
نیاید ... ز آب — شده ... در ...
نه ... — نه ... به ... راه ...
درین ... — نه ... خسروان
... درون ... — که ... اگر ... هم ... گمان
... بر کشید — که ... مراد ...
چو ... — چنان شهر ... پیدا ...
... — به ... بر کشید
جهان ... مردان ... — فگندی ... که ...
... شکفت — ... پیدا ...
... گنج ... — یکا ... آفتاب
به ... مردان ... — و ... سنگ ... آتش
... استوار — که ... خسرو ... کار

سکندر ... به بزم ... راستی — ... که از سنگ خاراستی
برآورد ... — نه ... استان
... برآورده ... — ز ... برج ...
... کوهسار ... — وزان ... پر تو آفتاب
... — ... جوان ...
... — چو دریای ... سراب
... یادگار — که خسرو ... روزی ...
... — یا استان ... جوان ...
هر کام خسرو خداوند پاک — برآورده زان گوهر تابناک
... — ... خسرو این کنبد ...
فگندی ... بارگاه فراخ — وزان چار ... ایوان ... کاخ
... انجمن — ... خسرو ... انجمن
... — ... گوهر
پی افگند در پیش آن بارگاه — یکی ... این کارگاه
... آن ... — ... قصر ...
... آسمان ... — یکی ... بود
... چار ایوان ... — که ... آمد ... خدای
همه کاخ و ایوان ... — ز هر ... چنان ...
... — که ... آغاز ...
همه جا ... — همه ...

چو این شد ... آب — بی کاخ ... آفتاب
... — ... ورنگ
... — ... بی
... — ... هر گو
... — ... خورد
خواب ... خسرو ... — وزان ... آسمان ...
... — که ... جای
نهاد ... چشم ... — ... خویش
ازان شاهکان ... شهریار — که ... کار
سراسر ... — ... خورشید ...
... — ... آسمان ...
... سنگ ... — ... آسمان ...
... ستاره ... — به آتش ... پیش ...
وزان ... ایوان ... — چو این ... آتش ...
... — ... ماه
چو ... — ... قصر بهشت
... کاخ ... — چو ایوان ... خورشید ...
... — ... کار
... — ... خسرو ... گشت
... گلستان ... — که ... رنگ

پدید آمد از سوی سه دری شگفت
که آمد میان دو ایوان شگفت

فگنده به پشت دو ایوان تن
وگر پاس از پایه چون آسمان

یکی را در از رسته نغز باز
دران رسته بد خوابگه کان نغز

بهره که کالای هر مرز و بوم
چه هند و چه ایران چه چین و روم

بپایان آن رسته کرباس در
میان بسته مردان کردیده کار

ز هر کشوری بهر بهر دوان پایگاه
به رخ کحل افروز کلکش طراز

دگر پاس دیگر گشادند در
به بیمار سالار چوبینه بفر

دران کاخها از پزشکان
پرستار بر خسته بیمارگان

دران درگاه و بیگاه چاره کار
به بیمار از بهر تیمار روز [illegible]

بفرمود ای خسرو خسروان
پزشکان دانای روشن روان

دگر از پدر دار در پیر پای
به مردیش پزشکان به پای

که تا هرچه باید بیاز آورند
از آن خسته را پا نیاز آورند

دگر چاره ساز و دگر چاره جوی
زبان نرم گفتار و نیکو [illegible]

به تیمار چاره بگماشتی
چنین اختر نیک افراشتی

نبشتی بهای سراسر بگنج
پزشک به گنج خسرو در رنج

دگر گنبدی گشت از آن بارگاه
بفرمان شه فرا این کار کاه

همه خشت آن گنبد از زر ناب
بهر خشت پیدا ره آفتاب

فروزانش هر خشت [illegible]
چو نور خداوند از کوه طور

دگر آسمان را شده از سیم زر
ازین روشن شد این آسمان [illegible]

بدان در سپید [illegible]
درخشنده زر و سیم از مهر و ماه

در این آسمان را هزاران [illegible]
چو خورشید زرینه خشت [illegible]

ز خسرو فروغ [illegible] فلک [illegible]
ازین آسمان صد هزار آفتاب

شب و روز خوانند [illegible]
برین گنبد نیلگون مهر و ماه

که فرزند ما را گرو [illegible]
بپایانش این پایه گرد آسمان

گذارم [illegible] از شه [illegible]
چو یعقوب بر یوسف دلنواز

دگر بر ضریح همایون دری
دری [illegible]

دری داده [illegible] از زر ناب
بدان گنج این [illegible]

[illegible]
[illegible]

همه [illegible] از زر و گهر
از آن گوهر [illegible]

دگر بخه از گهرهای ناب
که بر تاج شه بخه آفتاب

[illegible] جهان که [illegible]
[illegible]

ز گوهر [illegible]
که بر تاج شاهان [illegible]

پر افسر شهریار جهان
ره آورد [illegible] هند و [illegible]

به صد هزار [illegible]
گوارنده [illegible]

جهان [illegible]
که بودند [illegible] از گهر

ابا آن همایون ضریح [illegible]
به پیوستگی ای خسرو سرفراز

یکی [illegible]
هم آراستی [illegible]

دری صفه اش [illegible] سپهر
دری شمه اش خواجه ماه و مهر

دری حیرتش [illegible] روزبان
دری از شبستان خورشید جان

وگر [illegible] شرم [illegible]
که خسرو [illegible] سرای شگرف

ز هر پشت خود افراشتی
ازین در سرش با آسمان [illegible]

با ایوانش [illegible] گهر
فزود و از نگار شهنشاه فر

که پیوسته باشد دران آسمان
نگار تو ای خسرو راستان

نکوی آن خسرو [illegible] سرای
نگار نغز کرباس و ملک [illegible]

بفرمان شاه [illegible] آموزگار
پی افگند اقلیدس روزگار

چو زنگو [illegible] آن شهر آباد شد
بفرمان شه بنگه داد و شد

نشستند فغفور خسرو جهان
که هرکس درآید بدان شادمان

[illegible] داشت پیدا [illegible]
تمام [illegible] داد پیدا او در

ازین بیم ای داورگر جمشید
ز بید اورت [illegible] شکر برید

شدندش فراهم پراکندگان
به نیروی شه خواجه بندگان

تهی شد از آن هشت در بوزه گر
که در بوزه گر شد خداوند زر

همه ساله ای شاه بارگه [illegible]
گرایید بدان آستان [illegible]

دران آستان ای فراخ انجمن
[illegible] شوی برگزین و جفت

شهنشه و شهزادگان بر نیام
چو از زر نجیبه چو از سیم خام

فشاندند انوشه بر آن فلک پایگاه
چو بازاران [illegible]

زخواهندگان رستگاری دران
لبرشان ستاره فشان [illegible]

فشاندند چو گنج از هوا شاه نو
بشادی ز هر سو برآید غریو

فشاندند بیا زنجه شه گنجها
زدایند ز خواهندگان رنجها

که شاهی چنین جاودان زنده باد

بنا کرد باغ خسرو و روز کار [illegible] در کاشانه [illegible] شد بهشت

بشادی و نشاطش پاینده باد

دگر زان بنای گران نهاد
که در کاخش بنیاد [illegible]

سرایم سراسر [illegible]
که پاینده بادی ز گیهان [illegible]

نخست آن رباطی که آغاز کار
سر و دم [illegible]

نگندی پای ای پادشاه جهان
که تا دید چشم ستاره جوان

پراکنده گردی بس آگنده گنج
از آن بهر [illegible]

دگر چشمه از سلیمان دران
دران آب چون رای دانشوران

همان چشمه کانش از روشنی آب
به پیغاره چشمه آفتاب

از آن بس و هستان [illegible] گشت
بهر بوستان باغها چون بهشت

بهر باغ بس کاخ و ایوان فراخ
به یکجا فرازنده این سبز کاخ

همش خسروی باغ آراسته
از آن بآسمان کاخها خواسته

بهر گاه آن باغ مینو مثال
یکی نغز کرباس کردان جمال

دران باغ جان بخش سرو [illegible]
چو صفهای ترکان شه [illegible]

[illegible] خرم کاخ مینو طراز
شکن دیده از سالیان [illegible]

چو فردید ایوانش از کام شاه
دگر ره ز زمانی برآمد [illegible]

بفرمان شه کاخهای خوب
دگر ره گشت از زمین آفتاب

بویژه بکرباس قصری بلند
بتابد جهاندار خسرو [illegible]

چو قصر [illegible] آسمان پایه
بنه آسمان و درخشش سایه

همش در جو [illegible] سرفراز
خیابانها آراستی [illegible]

بپایان آن نیز باغی دگر
پی افگندی ای شاه جمشید فر

بزرگ [illegible] نگاری شگرف
ز خسرو دران شرم دریای [illegible]

به خسروی نوشین افراختی / همه آسمان وار پرورده ختی
هزاران هزاران سرو دین کشید / که از نام شاهان سزا برکشید

ز هر سو هزاران نگارین شده / بر خوله دلکش ز شاخ سرو
گشاده زی توای شاه آموزگار / زمین سروری بر زنج روزگار

دگر شهر یار اندران شهر تفت / که چوبان ز آزادمش آشفته مغز
به داد و هنر وان یاد دین و داد / همه پاک دین و همه پاکزاد

ز گوینده کاش صبا می نبی / صبا تیز از آن مرز و بستان نخی
دگر خاوری اوستا و کهن / دهش خاور آفتاب سخن

سخن پرور آزاد او پرور اش / خوشا سان و شیزه پرورد وش
همه نامور هم شهنشاه را / سزاوار مرز بور گاه و رد

به نام شهنش نامه آراسته / بدان نام هر نکته ها آراسته
سپاس شهنشاه و گفتار وی / مدار آراسته بندگی کار وی

نه جز آفرین جهان شهریار / بقرطاس کافور گون مشکبار
دگر پیشوایان دنیا و دین / که خوانند بر جانت جان آفرین

ز هر مرز اقوان بدانای راز / سپاس شهنشاه و رانند باز
شبان سپه تا بهنگام بام / برآورده دست و ستاده بکام

نیایش کنان پیش کیهان خدای / که او داد و دست درجهان دیرپای
بود شه چنین پیشوای گزین / خداوند او احمد پاک دین

نوازنده نغز بنگ و دوتا جوزار / ز هر گونه دانش دهش بی نیاز
نگهبان نامه ور و دین از نو / سزاوار استه دین و آیین اندو

بهر انجمن اوستادان راد / سرایان که باشد چنین اوستاد
ز آغشته ز آلایش آب و خاک / پسندید شهنشاه و یزدان پاک

بس انگونه از دانش و آموزگار / ز دین داد و پیرایه روزگار
وزان شهرهای شهر یزد زمین / گیتی ز بی راستان ای دین

بود افشانده ای از خامه رازی نگفت / که کشتی زمین را زرنگ گرفت
یکی نغز مدرس بفرمان شاه / مهندس پی راد مردان شاه

به نیرنگ آن تخته را رنگ زد / ولاله بر آن تخته نیرنگ زد
ز درگاه شه سوی آن مرز زم / زمین را بجای گهنبار رفت

چو داد و ندا سار ز نشیب و فراز / رسنها کشیدند مردان راز
تو آیین یکی مدرس بخت پی / بگسترد پای جاودان

که بنیاد و ناگسون در زمین / نبد جز یکی پادشاه و چنین
وز آن کاخهای نگارین هزار / زمین را بند آسمان انگار

یکی برکه چون ژرف دریا روان / عمید نیزه و با لاگران گران
برآراسته نغز و زیبا نسک / ببخش فراخ آن نیز رنگ

وزان نیل گرمابه و داده ساز / که کردن بکلاهش آرد و ناز
هزاران بکلش ورش بوشیا / سراسر چو پروانه هابه خوار

دگر از بپرورسته آگنده / دکانها بپرسته افروخته
بهر ره که بس نکهت خواسته / ز خوبان همه رسته آراسته

دکانها نگارین ز هر ساده / گرفتار هر ساده آزاده
بهر سو یکی مشتری در شتاب / خریدار کالای بر آفتاب

وزان شهر جان پرور دلنشین / که گویش بنزد غازه شهر چین
ازین سان بنای والا دهر / بس انگنده رای شه و پیدا هنر

که چند دشت پایا و پشه ساده دیر
در تعریف شهر اسپاهان و بنای که / باد خرم و روزگار روان کرد
که خواند مرا او را بنیاد چرخ پیر

کنون زان بنا آگه ار اسپهان / پی افکندی ای آفتاب جهان
سرایم ز آغاز و انجام باز / بدانم ورین نه ... باز

سپاهان نه مرز بهشتی سرشت / وی آن خداوند اردی بهشت
سپاهان نه از ارم ورای ... / گهرهای آن ژرف دریا نگرف

سپاهان نه پریان زیبا ... / ز دانش تو اگر با جوان نگار
سپاهان نه تا بگذری بارگاه / بهر بارگه رنگ این کارگاه

سپاهان نه ز ... طاووسی گوی / که چین آمدش چنبر از تار موی
سپاهان نه مرزی بهر گوشه چین / بگرزمین چو ارمن لبش خوشه چین

سپاهان نه شهری که هر شهریار / ازان برگ چند چو تیغ از نیام
سپاهان نه ساز آور خسروان / بهر کار زاران خسرو ازو ...

سپاهان نه برآسمان خوابگاه / بباغ آفتابش چو ورا چه
سپاهان نه از آن دری ... / از آن پهنه کشور راد و شم

سپاهان نه اندر میان بهشت / شب افروز کرش چو زرع بهشت
فراید بش زنده رودش روان / دراکش چو نیلوفری آسمان

وزان مردی و مروری خوش نشان / گشاده دل چهر و ابرو نشان
سراسر خداوند فرهنگ و هوش / همه ورخ شرم گوهر فروش

سراسر توانا بگفت و ری / شاش توانگر به انشو ری
بورژه چنین اوستاد سخن / که از هر دری داد و داد سخن

سپهر خرد والد آن پر هنر / که از گوهر او هنر و بید فر
یکی پیر روشن دل پاک جان / روان بخش را از دم او روان

بهر نامه کز خامه او طره آن / چه بندد جهان جامه و نیوار
بکافور چون مشکباری کند / هوا پر ز مشک تتاری کند

فرو زند بزرگی تخت عاج / ستانند زرکان ...
نهان ور دشت گنجها شاهگان / نگواهند کان از دهش رایگان

دگر راد و مردان از و خواسته / که از دوستان کم آراسته
ولی از آسمان آن همایون زمین / کش اندام دو چین بر ابروی چین

ز پیدا و پیدا و مردان خراب / بهر جا که تابش آفتاب
ورا ایوانش پر به رنگ نارنگ / نگارش کهن گشته از روزگار

بنای آباد و بیابان شده / چو بنگاه ... ان شده
به پهنای ستوار ستی رسید / بهر پایه نابش ورستی رسید

دکانها بپرسته ناری ... / کهن گشته از آسمان گبود
درخشان هر باغ و بستان کهن / چاه ورشان و بهره ور از دون

ز گلزار آن آسمان بیده آب / گسسته از آن پرورش آفتاب
چو زان روزگار بیدی در کنش / ستاره وهم زد بدخوی باز کش

بنخود بخشنده و یزدان جدا / توانسته بش اختر ناتوان
شب تیره روزی جهان بان رسید / سپید دم روز درخشش رسید

نشستی تو بر گاه و افراسیاب / جهان زو کلاه و نشد آفتاب
زمانه چو نام تو بر زر نوشت / جهان نامه کیمیا و نوشت
هنر سنگ گرفت و دانش بجای / برخت آب جاه و باد و گیا
بگفت اختر کاویان آختی / جهان از بد اندیش پرداختی
ز هر سو چو طهمورث دیو بند / بجه و دو بسته به پیچان کمند
جهاندار ار بهمن کین گرای / مرا او راستان تو شد اژدهای
ور داد و دین رای خسرو کشم / که آباد گیتی چو این است داد
گزیدی ز کشور یکی کاروان / یکی پهلوان بسیار روان
سزاوار هر شهری ای شهریار / گزیدی گرانمایه هوشیار
همه دست پرورده دارای نو / شناسای هنگام کیهان خدیو
بر شهر بین آن خداوند بخت / که از بخت دارد بر شد درخت
یکایک پرورده هوشیار / شهنشاه گیتیش پروردگار
هم ایدون آیین تو ورزد گنج / بکار تو آسایش او ز رنج
بکان بخشش از داوری رنج شاه / لبیم و رزا گنده ز گنج شاه
به نیروی خسرو چنان چیره دست / که باشد ز بروخش زیر دست
ز پرورش هفت مهربان دایه / ز هورش بلند آسمان پایه
چنان سایه گستر کاک ابستاد / که ظلمت بر سایه اش آفتاب
بدان برگ و سازش ز نو چنگ چنین / از آنچه سازش زمین پر کند
بدینش این پهنه یک دست / بدستی قضا را بازو نگشت
چه دست یزدانش داد این نوال / سزد گر زنند پنجه با آسمان
ز بس آب ارزم و رچشم اوی / ندا گر کس از خنجش چشم اوی
ببد کو هر آن کف او فتر دارم / بگو هر ز بس داده ارزم و شرم
چنانش خداوند کو بر سرست / که باشد به روی زنباو ارشت
اگر شیخ را بر کس بید رنغ / گند از تیش بیازد و تیغ
کرش شاید از کینه بر جنگ چهر / چو چیند نگاریش کر آید به مهر
دو چند ز دانش رشت را گنج چین / که چیند و دار و زیرشت آفرین
سر افگنده منقر و دل افگنده چهر / گشاده بهشت و گشوده سپهر
دو گو نید خندان ز بیماو رشت / چنانش افگنده وز چابر شت
چو دیدیش در کار چالاک دست / نشیمنش شهر سپاهان گشت
و در آن شهرای شهریار بزرگ / شد آباد با یشش دو ساز گرگ
به پروردمیشان برای گرگ / به هجید در مه گرگان ز خوی
بهر سو شد آوازه اش کاروان / پر افگنده کان زان شده انجمن
تخت ای فرازنده تخت عاج / یک اندر بر کرمی خراج
که و لهای ویران شده آباد از آن / نه شهاده وان ورزم شادوار آن
خدای جهان و جهان کدخدای / نهاد رویش از پایه بر چرخ جای
بفر باشه اقبر تاج کیان / با بادوی مرزبان او میان
ز مهر گشت جهان شهریار / سرابا پی افگنده ز آغاز کار
سرابا که ایران چو شیبم / بگر یاس اوپشت دارد بجم
سرا یا گره کلک افراسیاب / ز آزرم دارد و ده دیده پر آب
سرا یکش ارزم هر بوم نوش / چو بام خورش ستار گش

سرابا چنان ورکشش دلپذیر / که زبیند بیش آسمان بدیر
سرابا که ایوان نوشیروان / ز نام همه پر نوشته روان
سرابا که این برشده بارگاه / غازه آورد بیش آن بارگاه
سرابا با ایوانش خاسپهر / چو انگشتی از نیل بشد بچهر
تو آیین ز آیینه هر قصر کاخ / چو آیینه گون چرخ گردان فراخ
بهر قصر ز آیینه رز یا ب / بشرم آسمان و برنگ آفتاب
سر آسمان در کنار همه / هم آهنگ اختر نگار همه
ز نقش نگار نوای بهشت / ستاره غازه آورد هر نگار
بهر انگبری ز دریای ژرف / بکیتا چو جام جهان بین شگرف
بشنزی دوازده پایش در آب / وز هر رنگ بر عبرت آفتاب
دمی ز آب آن زنده کانون / وز آن چشمه زنده گشته روان
دو باغش ز نارنگ پوشیده بر / هزار آتش نارنگ بین داده بر
نگارین یکی کاخ شان در میان / وز آن بوی و رنگ از چمن ارغوان
دگر سو ز گل ما به دیده ور / چو او دیده اش چو جان کرم تر
بهر جام ملگام آن چیغ دام / زمینهای جوخش بکلکام جام
بهر گنبد آن ستون نازنک / همه پایه بر گنبد سنگ رنگ
ز بس نقشهای یگانه در آن / چو تمثال که مانده در آن
فروزنده اندرو رخش گلشنی / چو از لاله آذر گلشنی
به دو دری هزار ارد و ستاره هنر / همه چون ستاره دو یوار گر
هزار از نگارنده ما نا سرشت / نگارنده و آن نگار بهشت
هزار ایش دو ورگر همه چو شمد / لعاج وصف شد همه زنده و زر
و ریکو ز بس بر پر از سنج / ز گنج شهنشه شان دست رنج
بگاه روزه آو راستان بارگاه / گرشت به پیچ این نگار نگار
بهر کاخ آن در خور شهریار / بگستر و بس پرورش هوا
سزاوار دارای جمشید فر / بهر بزم آن برگ و ساز زر نشد
بفر باشه ای پاک فرخدای / به پرورش فرمان ده بیگ رای
بفر جام آن کار های شگرف / بر آراست آهنگ دریای ژرف
به اسپهان گر نه دریا ستی / چنان گوهر از آن چنان گوهر بستی
پس انگاه ای شاه بیدار بخت / که جاوید پاینده بادی بتخت
ور گنج شاهنشهی باز کرد / بفر باشه آبادی آغاز کرد
هزاران دهستان ناساز خشک / که از برف و باران شده و نگرد
ز دانش ز دشان در بهای نه / به دو گنج گردون کار را چون نگار
وزو بر و خاک و براوده آب / شده آباد ازو هر زمین خراب
همه گشته پالیز و باغ و سرای / ور خشان هر باغ کیوان گرای
چنانش شد آراسته روزگار / به نیروی دارای آموز کار
که دار استه باد در وی بهشت / به نسرین گلستان وا ز سبزه کشت
بزرگان و خوردان ز شه بایکار / با این بود شیوه آفتاب
نی روا که زاد او بود بهره کم / نه پیدا که داده ول از او در شم
که خاک شیرین یکا خاک شور / چو بخشش ز بخشش پاک بهور
پس انگاه با بر از کهن / که دیده ز نو زدان گرد دشک

بگو پید سالار پیدا رمغز / ز نیسان برآراست ستوار نغز / ز مهر او روان داد نگار / نگارین همه چون بهشت و بهار
روان هم بهار سسته زو رنگ / چو بر آسمان چشمه آفتاب / دار کرده در چار چار باغ / که بر هشت باغ بهشته داغ
همه هیچ دیوار آراسته / به چهره زگون سنگ پیراسته / به باغ افکندشان اندر او / که سبز نزادندم پوشیده [illegible]
بگو بس هر باغ کاخی بلند / که این کاخ از چشم اختر گزند / چو خرگاه مانی همه رنگ رنگ / چو [illegible] از زر بتهای سنگ
فرازند اندران بوم و بر / بجز خار نه مرد و دیده او / سراهاش ان برآراست / به پیراست هر باغ از خار و خو
سپاهان کنون آن سپاهان که [illegible] / بود خورشش را بجا خوشه چین / سپاهان کنون آن سپاهان که [illegible] / خورش شرم راند چو دریای سند
سپاهان کنون آن سپاهان که [illegible] / نزادندم پوشش وراز چو موم / که جاوید از شاه آباد باد / ز آبادی آن جهان شاد باد
اگر مرز هم کلان بهشتی خوش است / **در تعریف شیراز** / **و ثنای [illegible] که با بر خسرو** / چو خرم بهشتش هوا دلکش است
زبس آفتاب بهشتی سرشت / **روزگار دوران** / **شاه گردنکشند [illegible]** / بهر بر زمینش باغهای بهشت
بش جای دلکش [illegible] / ز کوه که خنده [illegible] نشان پرند / ز هر سو خرامان چو کبک دری / همه سر خوشش انده [illegible] طری
بندگان آن زاده راستان / همه گوهر از دوده باستان / بپیوندشان [illegible] آسمان [illegible] / همه زاده [illegible] پای
وران پیشوایان روشن روان / نگاشتن ز نو هنگ [illegible] توان / همه راست کاره همه راست رو / گلستان دین کرده [illegible]
نکو بند کانش گهر مایگان / نهادشان بدل گنج شایگان / ز گفتارشان کار [illegible] / ز هر سو ز بازار کانش [illegible]
دگر زنده پوشان روشن روان / بهر زنده و آسمانهای جان / بگنج [illegible] که پوشش و کم / به پیوندشان [illegible]
زبان خوشش و دل [illegible] / گلنده [illegible] در پای چل / سبک [illegible] کاه [illegible] / دگر گونه مردم دگر سان [illegible]
ز آب و آتش همه آفتاب / بهم در آتش همه خنگ [illegible] از آب / همه شیر مردان [illegible] / بگیرد [illegible] روز [illegible]
دم از هیچ چون اژدها [illegible] / وز آهنگ چون شیر [illegible] / وران کشوری خسرو [illegible] / نباید [illegible]
بو بیشه شیراز کآباد باد / روان جهانگیرشان شاد باد / که پیدا [illegible] کیش [illegible] / گرد آن [illegible]
از آن [illegible] سپردن [illegible] / به کندی [illegible] پیدا [illegible] باغ / ور [illegible] ز پرتو آفتاب / و دم ریز بر دامن خاک و آب
وران بار کاهی چو این کار [illegible] / بیاد و بام آن جهان [illegible] و ماه / شد افروخته ز آسمان و زمین / شد افروخته ز آفتاب [illegible]

از آنگه که آراست یزدان سپهر / پا از فرش ز چار آخشیج / پس انگه [illegible] / بناهای آباد ستوار نغز
نگارین یکی کاخ آمد پدید / چو از آفریدون چو از جمشید / ولا انگون در جهان فراخ / چو آن [illegible] باغ و آن [illegible]
ز کیهان خدایان گذشته [illegible] / بیالا و پهنا [illegible] نگار / ولا [illegible] / فرازنده [illegible]
گرآن کاخ [illegible] که زاغاز کار / برآراست از نو خود کرده کار / چنان [illegible] / که از [illegible]
ز پیغمبران احمد پاک زاد / بکشور خدایان شهنشاه داد / ستایش [illegible] / گره [illegible]
که برآن [illegible] ستایش کرم / ز هر پایگه داد [illegible] / [illegible] / که از چرخ [illegible]
بدان آن آسمان [illegible] / ز بالاش پهنای کیوان [illegible] / [illegible] / [illegible]
دلش را بهوای بهاران بود / گلش [illegible] / وران کوه سرای [illegible] / نگاهبانه چون [illegible]
وران نیز [illegible] آراستی / که این [illegible] از آن [illegible] / چو [illegible] با آسمان [illegible] / ز شه نام آن [illegible]
بهر کاخ آن از جهان شهریار / ز [illegible] آواز [illegible] / به پیش اندرش [illegible] / بنای جهان [illegible]
وران [illegible] روشن [illegible] / لبش [illegible] بوی گلاب / همش [illegible] / برابر [illegible]
و یا خاک [illegible] و جهان / نگارین زلبهای کشور جهان / همش باغ چون [illegible] / برآراستی ای جهان داد گر
بخورشید همسر [illegible] / چو ترکان شه سبز [illegible] / ز شاخ سمن [illegible] / سر [illegible] خوشهای سمن
کنون جشن [illegible] آن بوم [illegible] / وران دلکش باغ فردوس [illegible] / لب [illegible] بوی گلاب / [illegible] آفتاب
بکس [illegible] / بکسوی [illegible] پوشش / وران انجمن [illegible] / [illegible] ساقی [illegible] می
مر آن خاک را کو [illegible] چنین / که با [illegible] خاک پاک آفرین / دگر [illegible] / [illegible]
چو آمد [illegible] بوم [illegible] / [illegible] / مر آن شهر را [illegible] / [illegible]
چو زان کنده [illegible] / زبخشش [illegible] آن شهریار / شد آن باره [illegible] / چنین بود [illegible]
پس از داد [illegible] چون [illegible] / دگر باره آن باره [illegible] / چو دیدی [illegible] / [illegible]
بگم روز کاری [illegible] / که آسایه [illegible] / سر [illegible] آسمان [illegible] / [illegible]

دگر بار گاهی همایون بنای | که مانندش نبوده خانه کیمیای
سر ورکشش باشش در کنار | برویش پدر روشنیان زنهار
سر راستان خاک آن آستان | که هست آستانه سر راستان
شهنشاه دین احمد پاکزاد | که باشد مراد از مراد نژاد
ز نوشش برین پایه اش برتر است | پناه پور موسی بن جعفر است
جهان را خداوند و دین را پناه | نیاکانش پیغمبر و پادشاه
در گاه او خسرو از بهر چنین | خداوند و بنیاد سالار دین
نظر بخش ایرشاه گره نظر از | ز سیم و زر از آستی با نیاز
جهان پادشاه ایران خاک بگ | گرشته کلاه او گوهر تابناک
ز خسرو و حصاری تند از سیم و زر | بسیم و زر از خاکش امروز فر
که نه زان بهر کار باز تو باد | در تعریف دزندران بهشت نشان
بنا باکه بر خسرو روزگار بنا کرده | ازو رخ و باز حصار تو باد
دگر ای جهان داور راستین | که باشد دو در بارگاه راستین
به هر مرز و کشور بهر بوم و بر | نهادی بناهای فردوس فر
ز مازندران در بخار الارم | صفا داده اند چون بران ارشش دگر
برش و آن شده بوستان | درین نامور نامه زرد داستان
ز چشمه گلاب است در نازند | کنون باید از زر آن زرد خامه
بچشمه آرام او رونده نیل | برزنی بنالای ده رنده پیل
در آن آب آرام روشن سراش | بهین زاده چشمه آفتاب
بکوهی که خورشید ازو سنگ آن | گرفت انجا بسپر و پرسنگ آن
زکوهی که گردان سپر زره رنگ | بر پایه او چو کاهی سنگ
همی جوشد از چشمه زنده که | همی بخشد آن آب پاینده که
در آن آب جان پرور دلپذیر | بزرگی چو دریا یکی آبگیر
سوی دامنان رود او در روان | چو خرم بهشتی از او داستان
بپا این آن آبگیر شکسته | که بر ژرف در بیش باندگرش
جهان را برین کاخ کش نگند | چو این کاخ فیروزگون دید
همه کاخهای نگارین دوری | چه باید آب روشن در آن اندرون
و لا روی ایوان میدان کوه | که جوشد از آن چشمه خوشگوار
با ایوان جهان چشمه دلپذیر | ز هر چند پس باز آبگیر
چو دریا مطهر بر پشت اندرش | از آن آب جان بخش شادی بخش
دو باغش بر آیند از او | پیا افکند اشه و جیر مرغ خوی
نظر خنده که در حرم را جمال | چو آن خانه پاک فرخ فال
بیام اندرون آن هزاران | در تعریف شهر فرح بن د
بنا بابکه بر خسرو روزگار بنا کرده | چو مرغان بام حرم در خروش
دگر ای شهنشاه با رای هوش | نظر دین که آن تیز مزارت خوش
در آن شهر نیکان و زاد ان | بهر گوشه در پاکزاد ان
در آن مرز بنگاه گردان شه | گرافنده پشت آن آهن کلاه
ز پشت شهنشاه و چهار دل | همش مرزبان شاهی این
فزاوان جوش خسرو داناسر | همه ابر شکرف ستاره
و لا بنا آسمان و مشان کرده | چو روز نگه رنده و ازو شه

پرده ای دارد که گردون سپهر | ز بهر به پیچید از کین و مهر
لعز ما زارشه و اگنده مغز | با بادوی آن بناهای نغز
گزاینده هشد با سمان بام شان | خداوند آغاز و انجام شان
بوران شهنشاه کشان نام تیغ | فروزان شده از کلاه و کلاه تیغ
درخشان نو خنجر سر برکشید | گلشن سایه شد سرو شمشاد و بید
دگر بوش از بام چرخ برگرفت | ستاره ستاره شده یادگار
برادر چه رست آن جهاندار که | و ران سپهری لغز افکند پی
بنا پاسبان روز و شب آن | که بود او گیتی چو ... جهان
قضا خنده زد کین نه بر نام رشت | که آغاز این خانه انجام رشت
هنوزش نغز و پا زر خاک | که در خاک شد آن جهاندار پاک
تو ای نامور شهر در جهان | مر آن شاه در راه اگر دو روان
بدیگر سرا او نوشته زیاد | لغز رس به آن نوشته زیاد
بنام دوی آن خانه آراستی | گلشن نوش کاشانه آراستی
در آن راه است بر نام دگی | هم افکندی اش و بر کام وی
بانددی بدین خانه آن نو دیار | که از هر دری با سرانش برگ
با بوان آن خانه ای نامور | لغز ران نشستند بهشت برز
برادر پدر از تو پاینده باد | بکام و به بار نوشت زنده باد
بگو بر در رشت نیده و زینهاگه رشت | دو شنبه بدین کوه بر پای گشت
کز ناب پاینده یکتا خدای | در ستایش گیتی حسن در روزگار
بچین رسن بنیه باه به | ز آن پوش سر چو او در بپای
دگر ای لغز نو زران جهان | که تنیده و از جنبش وش زبان
یک و پنجه زان چو جوشنده تمن | کلاه آگین شو و دامن هر چمن
تو کویی که بر آسمان اختر ان | شوند از ورکینه جوشش در آن
تو گوید که خوناب دریای چین | شو و شیر زشیر و شو زنده هی
تو گوید که بد خواه دستان برگ | بگوشه ز شاخ درختان چو برگ
تو گوید که هر زال از تیره تیغ | شو و جنبکو مرد باگرز و تیغ
همه سوی درگاه داراشوند | لغزان بری اشکارا شوند
شهنشه به ایوان نشیند زکاخ | گنده روی امون بهم دیوالاخ
ز بهر داغ سیس با رگاه پر ند | برادر درین کار کاه بند
دگر جشنی نگر ز ریکمین | هم اید و آن جنبش در او در الی
دگر شه در آن داغ با بوی در کین | تو ران و چیران یکه در جنگ
لب سلهیه کان زرین خو شت | یکی داغ چون پرده دوش است
لب ما چو از خاک سر زد گیاه | ز دی سوی آن باغ و ابدر سیاه
در آن تیر بر پشته باشکوه | که از پایه اندر نگه بیش کوه
ملکندی بکا شاکیان قصر شت | که یا بش زند آسمان در گذشت
نشستند دگر و به یاد کار | همه اوز از آن کاه ز کار ها
لغز ران شه ساز منه آمده | هم آهنگ چرخ بلند آمده
ز بهر کهبان آن کاه وی | بپاش گنگدر و زری تیر لی
که گلک سپه دوش را هوش برد | در تعریف باغ و گلگشت
صاحب آن وزیر او خلان | شو از زم بوش سپه هوش برد

سپاهی چو آواز [illegible] کمان
نه آگاه از آسایش زمین
برافراز خود آسمانها ندید
ابر تو ده همه آسمان
گواژه زن بام بهرام گشت
سر [illegible]
فکند [illegible] و خورشید [illegible]
[illegible]

درستایش [illegible]

همین [illegible]
همین خواجه پاک [illegible]
بر آن [illegible]
وران [illegible] خدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آب آتش اندر [illegible]
[illegible] خون جگر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ابا پاس گوهر [illegible] پری
نه کنگش [illegible] نشان
نه پرورش جز [illegible]
فکندی یکی [illegible] بارگاه
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]
که [illegible]
شهنشاه [illegible] پاک

در اوصاف [illegible]

خداوند [illegible]
خداوند [illegible]
جهانی [illegible] آسمان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] روشن [illegible]
[illegible]
[illegible]

فکندی بنای [illegible]
وران آبهای روان [illegible]
[illegible]
شبستان [illegible]
[illegible]
زمین چاک [illegible]
[illegible]
خداوند [illegible] آب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
همین بنده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

به پرسید [illegible]
که هنگام [illegible]
که ای [illegible] دل [illegible]
نه [illegible]
شوند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible] خون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
چو [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
ز [illegible]
[illegible] دل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
دل [illegible]
که [illegible]
[illegible]
که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که ای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که [illegible] آن خون [illegible]
[illegible]
که [illegible]
که [illegible]
از آن آتش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

همی زد فش تند و راز بگشت / مر اندهی جلوه کشت وری کشتند
بهم راستواری بیرون آورند / همه خویش را هم بر شش آورند
بدان پاکزادان بگفت و گذشت / زاد فنزر پادشش خرم بهشت
تو اوبش و دوربوک آن شهریار / جهان را بر او آراسته چون بهشت
همه سالیان زآغاز شاهنشهی / که جاوید شاهنشهان رهی
بهر مرز و کشور بهر بوم و بر / فشاندی به پادشش گنج و زر
نه یک انجمن کان نه اوراز رست / ز هر در جهان ایمن از درشت
ز گنج خود ای نامور شهریار / و رست راز و دودی صد هزار
و رستنی بهر شهر و بهر مرز بن / پرسان سوک شهنشاه دین
ز آغاز شاهنشهی تا کنون / زره شیشه و سوگواری [illegible]
شب و روز موبدان بهر انجمن / پیش جامه بر کند تا چو رو
یکس دیده و درخنده [illegible] / به ندان ز غم بصد خند [illegible]
ز خوان جلوه جزعش بصد رنج / پناکرده بیگانه رسیش
هم از گفت خود و در سخن گستری / یکی نامه کردی ز گفت وری
چنان و غمش موبد آراستی / که چون نبوشتند کان کاشتی
هم امیدوان ز فرمود و شهریار / بهر شهر گوینده موبد راز
زبان ریخ خسرو ز گیتی خدای / نه جز پادشاهی هر دو سرای
ز کشور خدایان بداد و دین / شنیدیم راز جهان چنین

بشمشیر و گنج و در خواسته / کاخش چو شد و بن [illegible]

و گر گنجهای فره و رفته ره / رداندی زنجیر و بند و گره
گشیدی بگرد ان با نوده / زنامه بر به پیدا آن تو ده سر
پاکیزه شش خشت زد صد هزار / سراسر فروزنده و خورشید وار
لب ما شب و روز و دیده زری / چو از آسته ای جهاندار که
به پشت هیودان نامور سپاه / روان سوی درگاه آن شهریار
یکی گنبد آسمان فشش [illegible] / از آن بار که با سمان بر و بر
چو گنبد که هوشش خداوند پاک / همی چهر سایه بر پیش بر خاک
که آن [illegible] طراز [illegible] / چو جان مرز [illegible]
سزد گر بر تو من نماز آورم / سزد گر نیاک [illegible] ناز آورم
ضر بگی پیش ارزنده سیم ناب / بهر گوی چون ماه و چون آفتاب
لب اندر ره و دم از آراسته / شهنشاه و رایگان کاسته
دو بر گنج راز خداوند کار / شد از بخت ای شاه چنین جهان
تو ای شاه و دیدا شاه دین / زیادر چنین برزوی آستین
چو فرزانه پید او پید او گر / بدیده و سر آمد بر او
فرزند او آتش براه و خوی / بتو خود سرای در گیتی [illegible]
لبه باد او یاره [illegible] جهان / باسید رهش دولت کامکار
الفر اسپ ابوالقاسم [illegible] / تراه نشین و ترا هم رکاب
هم ای نامور شهریار جهان / گفته بدید پادشاهی جهان

که شاه بیت را روز کار کهن / نگرانده جز آموز کار کهن

[illegible] / [illegible]

چو آن آفتاب بخشنده شاه / بیاوردن [illegible] شاه

[illegible]

و زان شب که ارزنم نو فروز بود / شب کام ماه دلفروز بود
ستاره شمرد و [illegible] / که در نیم شب خسرو کامران
هم آن ماه و در کنار آورد / بکام زنان بهشت و دیدار [illegible]
پر برا و از آن راز آگاه بود / بجنبش پیش چون [illegible] بود
نگاه پس افزون نه رفته شب / که او جشت سرو سهی نوش لب
نیاز راست نا آرام شد [illegible] / [illegible] شرم خسرو [illegible]
بگرمی چو آواز تب آوری / بجستی چو آیینه دیده پری
چو شه دیده ره سوی [illegible] / تو گفتی که مرغ [illegible]
و گر ره چو خسرو بود و دیده باز / نهان دیده و دیده [illegible]
چو پاسی دگر رفت شب [illegible] / که خواند شب [illegible]
اندر آسمان را بگردون کند / در ره بسته آهنگ گلگون کند
[illegible] بخندید و دیگر روان / بخواندش [illegible] شاه جهان
الفزمود کای ماه روی ان گشش / زره را برنده خورشید فش
که آگاه او [illegible] / که این زمین [illegible]
بپاپیر زاو [illegible] راز دلبری / گشته [illegible] روی پوشد پری
یکی گفت کاخ [illegible] رنگ و بوی / [illegible] روی [illegible]

چنین داد فرمان سیمین بران / [illegible] باز

بشادی گلها یان رامش گزین / جوانان سوی ماه آرام گیر
الفرمان نوازنده کان [illegible] / تو آیین [illegible]
تو گفتی که از آسمان اختران / فرو بخشنده از گران ما کران
سراسر چو [illegible] جنگ / شاه چو خورشید با روی [illegible]
برشم فروزان شکافنده زنان / چو دین در جای [illegible] زنان
دگر رود گویان بسه چون پری / هر خوله [illegible] دلبری
بگو بر برآمد و مشکل گشت / همه شاخ شاخ و همه بید بید
و با چون شب تیره بر چهر روز / ز گوهر بدان گشته اختر فروز
چو دی بر اندیشه ماه [illegible] / پیش [illegible] آورده و بر جان [illegible]
ز چنگ و چغانه ز نای و رود / ز جان بخش آهنگ [illegible]
زمین آسمان وار برشد ز جای / برافشاندند و بگزیده پای
ابر ماه [illegible] کهکشان / همه از دو [illegible] اختر فشان
تنیر لک جادوی آواز [illegible] / هوا در شب تیره آرام روز
[illegible] سپهر / گل افشان و بر گل [illegible]
فشاندش [illegible] فشان / زمیدان ناور و وادی نشان
هوا پر ستاره زمین پر ز ماه / ز [illegible] گل افشان [illegible] شاه
سمن عارضان گشته بی رای کار / به پیرایه داده [illegible] ماه فر
یکی غازه [illegible] آراستی / یکی موی [illegible] پیراستی

همه دیده خویش بگشاده چهر / نهان در کهر آن [illegible] گهر

وران جشن و جشن و الغروز | بکوری چو خورشید و نیم روز
کو مشته روی شنه شب | چنین داشت در برابر آفتاب

[illegible]

درستایش شاهنشاه [illegible]

[illegible]

ستایش [illegible]

[illegible]

برنم آزاد حضرت جهانبان

در ملک روی بهر او کشید

[illegible]

[illegible]

رقم حضرت صاحبقران

[illegible]

سرود گفتن مطرب عراقی [illegible]

[illegible]

دگر شهر کاشان [illegible] … که خیزد ز خاکش همه جان پاک
گل آگین همه دامن خاک آن … می افشان همه طارم تاک آن

بچشم پری [illegible] جهان … گیاهش چو [illegible] روان
بت ماهرویان خورشید چهر … که بر چهرشان ماه [illegible] مهر

همه چون پرند از رخ دلپسند … نهان کرده در شرب زرکش پرند
بهر بوستان چون شکفته بهار … چو سرو روان بر لب جویبار

همه گشته [illegible] و همه [illegible] … همه سر و پا لا [illegible]
[illegible] … بشیرین زبان راه خسرو زنند

بهم از کشور پارس [illegible] … بلبهای شوریدگان آتشی

سرود گفتن مطرب فارسی در تحریص حضرت صاحبقران بر عیش و عشرت

گشادی چو بند از لب نوشخند … لب نوشخندان نهادند بند
بهر دم که [illegible] نوا [illegible] … بهر ره [illegible]

[illegible] رکاب … بر آراست از چنگ و در نغمه باب
چو نابید آن ماه گلفام چهر … بر آورد گلبانگ آواز [illegible]

که سرشار از فرخنده [illegible] … به نیکانش [illegible] گزند
ز بس پا گذاران [illegible] خاک پاک … تو گویی که از گوهرش شسته خاک

[illegible] چون بهاران [illegible] … نگاه بهاران چو خرم بهشت
[illegible] … چو سیماب دریای موج زن

[illegible] آید گزند … خس و خار زان چون حریر پرند
بخیزد ز خاکش دل کینه خواه … [illegible]

چو می [illegible] آتش بجای … [illegible]
گل مشکبو [illegible] دم … نماند دران خاطر [illegible]

[illegible] … [illegible]
دران پارسا زاده پاکزاد … [illegible]

امید همه دیدن چهر شاه … [illegible]
بر و بوم آن کشور [illegible] … مدام از [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … چو جان [illegible]

کنون [illegible] … [illegible]

سرود گفتن مطرب [illegible] در نعت حضرت صاحبقران کشورستان و قبلهٔ عالم و عالمیان گوید

بر آن رخ ز شاه جهان [illegible] … [illegible] لعبتی دلنواز
که مرغوله مو بود و مرغوله ساز

[illegible] … بر آراست بر [illegible] آهنگ خویش
سرایان [illegible] سرود … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

بر از چرخ پر کلاه تو باد … زمین تا بجا سپاه تو باد
خوش ملک [illegible] … [illegible]

[illegible] از رنگ و بوی … چو [illegible]
[illegible] … [illegible]

چو روی دلاویز ترکان گلش … چو گیسوی [illegible] سنبلش
کشیده به پروین درخشش بر … بر آورده بر چرخ پروانه سر

بهر سو [illegible] خروش … شده هم نوا با [illegible] سروش
ز هر سو درخشان [illegible] چتر … زده چتر زنگار گون بر سپهر

چو شب گشت [illegible] … وزان لاله بر کرده [illegible] چراغ
دم باد آن خاک را جان دهد … [illegible] آب حیوان دهد

[illegible] … بود در شب تیره روشن چو روز
پر آکنده [illegible] تا کران … [illegible] سبز سپهر اختران

زمین [illegible] بشنید … تو گویی که [illegible] کشید
نه جز ابر گریان دران [illegible] … از آن گریه خندان چمن در چمن

هزاران [illegible] نو بهار [illegible] … [illegible]
ز بس جانفزا [illegible] خاک پاک … تو گویی [illegible]

[illegible] لب جویبار … [illegible]
دران جویباران [illegible] … سمن رسته بر [illegible]

[illegible] لاله را می فشان … هزاردستان نوا سنج [illegible]
صبا عود سوز [illegible] … چمن دلفریب و سمن جان فزای

[illegible] چو خرم بهشت … [illegible]
ز بس گشته مشکین [illegible] … تو گویی [illegible]

چمن از گل و لاله [illegible] … [illegible]
[illegible] … وزان عنبرین [illegible] چرخ برین

دم باد [illegible] چمن مشکبار … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … تو گویی [illegible]
[illegible] … هزاران [illegible]

لب [illegible] … دل [illegible] شیران [illegible]
[illegible] … [illegible]

از آن کشور گلشن جانفزای … [illegible] دارای کشور گشای
وزیران شایسته [illegible] … و پیران دانای شیرین سخن

[illegible] … [illegible]
همه شاه [illegible] … [illegible]

سوی خویش [illegible] … چو دولت [illegible] آن شهریار
[illegible] … ز [illegible] نغمه پهلوی برکشید

که یاران [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … فرو برده [illegible]

[illegible] … برخواند [illegible] نغمه سنج
[illegible] … شهنشاه را دل [illegible]

یکی راد مرد دستان روشن ضمیر / فلاطوس رای فلاطون گهر

صفت تفویض کردن وزارت بجانب مازندران

حکیم و هنرمند و دانش پژوه / بهنجار شناسای توران بسی
چو موسی که پیش اندرش آفتاب / چو عیسی بشد وز فلک بهر کاب
از آن گرچه گشت از پدر نامور / چو این نیک پیوسته گردون نگر
جهاندار را چاکر راستین / همه راز گیتیش در آستین
بفرمان دارای خورشید [illegible] / شد اندیشه و رایش اخترگرای
به نیک و بد اختران باز دید / خجسته یکی طالعی برگزید
بکار آگهان خسرو کاردان / جهاندار دارای بسیاردان
بفرمود تا رخت پرداختند / سراپرده را سر برافراختند
زد و پایه [illegible] / ز شمشیر و از [illegible] از جنگ
لب رودگاه و بر [illegible] طناب / ز ماهی جهش برشده با شتاب
ولیعهد دارنده تاج و گاه / جهاندار فرزانه [illegible]
کنار یکی کیهان خداوند مهر / که داراست از چهر او شاد مهر
[illegible] / کس از نام کسری نیاورد یاد
یکی فر یزدان ببالا و چهر / بفرمان او گردش ماه و مهر
ببزم اندر آن خسروی تاج‌بخش / برزم اندر آن چون [illegible] رخش
ازین پیش شاه زمین نامور پور شاه / که باشد بکار اندرش [illegible]
[illegible] از سکندر یکی فیلقوس / سکندر [illegible]
بفرمان دارای فرخنده پی / بفرمان او [illegible]
هم از مهر دارای بسیاردان / وزیر گرانمایه کاردان
بتدبیر چون آصف راستین / کلید جهانیش در آستین
جدا گاه آن ماه سرو جوان / ولیعهد دارای ارزش روان
بفرمان پذیری میان بر بخت / ببند [illegible] دارای دولت
سرش از کلاه کیان [illegible] / همه در خور تاج و تخت و نگین
[illegible] چو باغ آراسته / ببالای چون سرو نوخاسته
چو تابنده مه در کلاه ملک / بویژه چو [illegible] آفتاب فلک
سپهر [illegible] / جهاندار را زیور انجمن
یکی از دهش چو تابنده ماه / برازنده تابندش بر کلاه
[illegible] / [illegible]
زبالای آن ماه سرو جوان / بگل پای [illegible] سرو نوان
ببزم اندر از چهر خوان [illegible] / چو خسرو دگر [illegible]
ببزم اندر از آب آتش نشان / [illegible] بد اندیش آتش فشان
هم از فر تخت [illegible] آسمان پایه بیش / هم از چهر او مهر را پایه بیش
[illegible] دانا بگیتی روزگار / که چیر خرد راست آموزگار
هم ایوان خسرو از او گلشن است / همش دیده از چهر او روشن است

بهنگام وی آن جهاندار [illegible] / بگلگشت مازندران شد ز ری

عزیمت خسرو صاحبقران در هنگام وی بگلگشت مازندران

چو از ری برون برد خسرو سپاه / بروزی دو [illegible] نشسته راه
بفیروزی آن شاه گردون شکوه / برافراخت خرگه بفیروزکوه

ز [illegible] شد آن گلشن دلنشین / چو فیروزه گون آسمانش زمین
ببار و بر شه پرنیان و پرند / بگسترد فرمان ده ارجمند
چو ایوان [illegible] براراست کاخ / ز [illegible] شاخ
به زیر پی [illegible] / برافشانده بس گوهر شاهوار
خورشها نکو اندر آورد گرم / گواریده و گرم و شیرین و نرم
[illegible] / بدستار خوان بر کباب بره
بهر سو ز لشکر شه مرزبان / [illegible]
نهاده بگرمی در آن سرد دی / بهر کاخ بس [illegible] و مرغ و می
کش لشکری خسرو خسروان / جداگانه هر یک بکاخی روان
نشستند بر خوان آراسته / نهاده بر آن هرچه دل خواسته
[illegible] / [illegible]
همه دشت آن پر ز گل لاله بود / [illegible] ژاله بود
[illegible] / [illegible]
وزان کوه و هامون [illegible] / شکار افکنان موکب شهریار
بچنگال یوز پلنگینه پوش / [illegible] پلنگان ز دوش
ز شمشیر خونخوار [illegible] شاه / ز تیهو [illegible] آن صیدگاه
[illegible] شیر سپهر / یکی چهره [illegible]
[illegible] خدنگ / [illegible]
ز چین آهوان جان [illegible] / بدین پویه پویان بدان صیدگاه
بسی روز آن خسرو کامیاب / برافروخت [illegible]
برادر [illegible] دارای خورشید چهر / دران جایگه [illegible]
به پیران خدنگ و به پیچان کمند / همه رمه شکار افگن و صید بند
[illegible] / به نخجیر شخ ماند و نه مرغ شاخ
وز آنجا بزیر آب لشکر کشید / [illegible]
شد [illegible] کوه و هامون ستوه / تهی شد ز نخجیر هامون و کوه
نهنگان [illegible] / پلنگان در افکندش از کوهسار
سراپرده و آنجا [illegible] / برافراخت در [illegible]
یکی چون بهشتش چو باغ بهشت / زمین [illegible] لاله و داغ بهشت
[illegible] نه گرم و نه سرد / زمین [illegible]
ز گلشن در آن عرصه [illegible] / ز هر سو بگسترده و چمن [illegible]
[illegible] هنگام وی چون [illegible] / همه تازه و خرم و [illegible]
بهر کاخ گلشن [illegible] سرو / [illegible] هزار [illegible]
در افکنده پرنده [illegible] / [illegible]
[illegible] / شده [illegible] ز شاخ گوزن [illegible]
ز شیران چو پرداخت نخجیرگاه / سوی شهر [illegible] رسید از شکارگاه
[illegible] چون بهشت برین / چو زنگارگون آسمانش زمین
[illegible] / هوایش [illegible] ژاله خرم [illegible]
ز بس لاله و گل [illegible] / بهار و بهشتی است پر رنگ و بوی
مر آن شهر را نام [illegible] / که باشد [illegible] طوطی [illegible]
[illegible] بهاری از آن [illegible] / که جان در [illegible]

وران شهر شایسته آن شهریار / وزان برکشیده به تنها حصار
نشیمش بر از اوج گردون سپهر / شب اندرش کرده ماه و مهر

به هر دانشش کرده شد کنده / که در پای ژرف آمدش بنده
شد بر به بام آن و هم داده بود / شد از بوم این دانش اگر بود

که آمد سوی این و آن وهم را / بشد همه چو ابر رو بهی چو ماه
به هر کار آن ملک سالارکی / زهیبت های این سقف در بازکی

هم آن شهر پایه اندر آن منزلش / برآورده پس کاخ فرخ نقش
همه جا نقش او همه دلپذیر / چو کاخ خورنق چو خضرا سریر

هر پرده هر یک ماه و چگل / ربا بد دل هوش و هوش دل
کز دانش پاکیزه اندر بهره / هزار دانش چو نقد در ورود و در

کشش رانده باده خوانا نه پی / بها داده دانش آسوده زر آب دی
ور او کلک باغی آراسته / که فردوس را جان ز نعم کاسته

وران جو و سرو و شمشاد و بید / گل و لاله و عنبران و خوید
فضا فراخته بر سپهر بلند / رخ افروخته وز زمین [illegible]

وزان سبزه اندر نو لاله آب / بجام زمرد چو لعل شراب
بود باغ مینو در از شرم آن / ز گنج نهفته رخ از شرم آن

گرانمایه شهزاده پاکزاد / [illegible] خسرو نژاد
هنرمند و فرزانه و پاکرای / جوانبخت و دانا و گردن گرای

به رخ شرمگین و لب نرم گوی / جهاندار فرخنده و آزرم جوی
سیاوش بهوش و منوچهر چهر / ز خانش پر آزرم و جان پر ز مهر

بگوهر یکی سرو نوخاسته / [illegible] گوهر آراسته
لقب دان دارای کشورستان / وزان مرز فرمان ده و مرزبان

تخت آن هنرمند با رای [illegible] / کشش از چشم و گوش داده [illegible]
گسترده دیبای زرکش براه / که کرده بر آن پاسبر [illegible] شاه

[illegible] برآراست بازار و کوی / همه کوی و برزن پر از رنگ و بوی
بر آراست کاخی چو خرم بهشت / [illegible] اندرش عود و عنبر سرشت

ز رخ [illegible] خوان خورشش یکی / گزان بر خورنده یکایک [illegible]
بجز همه مشک و عنبر بهشت / نگاری [illegible] فرشت

پی [illegible] شکر لب نوشخند / برآراسته آن [illegible] چو قند
وران کاخ جان پرور دلنواز / یکی عود سوزنده یکی عود ساز

[illegible] استاده چون سرو سهی / بکان رای کیهان خداوند [illegible]
[illegible] پریی میان بسته تنگ / رخ از لعل گون باده چون لاله رنگ

وزان پس ملک را به سوی شهر شاه / پذیره [illegible] آن [illegible] پوش شاه
از آن شهر جان پرور دلپذیر / کز آن سوی دشت [illegible]

پذیره سوی شهریار آمدند / بکان [illegible] دشت و خوار آمدند
چو گشت اختر کاویان آشکار / چو خورشید در سایه اش شهریار

بجستی [illegible] تاج و [illegible] / پذیره اندر آمد ز هر راهی [illegible]
به پیش پدر رفت پوشش نماز / جهان آفرین را بد و خواند باز

ستاده [illegible] بر دو دست / پژوهنده از رنج بالا و پست
که چون رفت بر خسرو نیکبخت / ز باز آمده ابر درخشنده بخت

رونده جهان پوی گردون شکوه / چنان در نوردیده هامون و کوه
نیاورد هستی بپا کاه زیر / بگه چون پلنگ و بجا مون چو شیر

چو باغ جهاندار نو [illegible] / بگردون گردان سر افراخشش
لقب دان دارای خورشید چهر / نکوبه برآمد چو بر چرخ مهر

بکان اندر آمیخته چهر شاه / بدل بویه دیدن چهر شاه
جهاندار از جنگ توران [illegible] / [illegible] آمده و نهاده کام

بزرگان و دستوری شهریار / گرفته شده [illegible] کاخی [illegible]
نشسته و بر خوان ستایش [illegible] / ز هر کاخ بر کاخ گردون [illegible]

پی شاهکان جشن آراسته / که کاخ و شیرین [illegible] خواسته
لقب دان شهزاده و کامران / بکان اندر آورده خالیگران

[illegible] پس خسرو انا خورش / [illegible] روان او [illegible] پرورش
بهر [illegible] ماه خورشید چهر / پرستار و هم و از روی مهر

بهر جای [illegible] انجمن ساخته / ز [illegible] از هر [illegible]
[illegible] / ز این انوشه زمانه بهشت

بشب بزمی آراست [illegible] / [illegible] شب آورده [illegible]
بروز آ جوانه گرفت از گنه / شب آ [illegible] گرفتار [illegible]

ورود حضرت صاحبقران **[illegible] اشرف**

و مشرف شدن اهل اشرف **بموکب اشرف**

وزان پس باشرف سپه راند شاه / برآورده خورشید رایت بماه
همه راه پر سنبل و لاله بود / [illegible] لاله را چو می [illegible] بود

[illegible] سپید [illegible] / [illegible] غزال زمین [illegible]
گسترده از سبزه چمن [illegible] / که بود [illegible] نو رود و [illegible]

چو طاوس رنگین بهر شاخ [illegible] / برآراسته پر و بال [illegible]
[illegible] چکان [illegible] / [illegible] کار از راه

پدیدار [illegible] فرخ سرشت / چو [illegible] شکار [illegible]
گزان شهره [illegible] / پذیره سوی شهریار جهان

هزاران جوانان [illegible] / [illegible] از زرفشان [illegible]
[illegible] خسرو پرست / رده بر رده سوی بالا و پست

پی کرد و گند آور [illegible] / همه در [illegible]
بپوزش براه جهاندار شاه / [illegible] نهاده [illegible] بر خاک راه

بیا آفرین خواندش [illegible] / پس از آفرین بازپرسید [illegible]
که چون [illegible] / [illegible] اندیشه ز آموزگار

برآراسته از جهان آفرین / جهان داور [illegible] آفرین
[illegible] / [illegible]

[illegible] / بنیکان [illegible] راستی
جهان [illegible] / [illegible] آب و از آتش و باد [illegible]

بجهد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / زمین [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] سوی شهر آمدند / [illegible] آمدند

یکی شهر پر کاخ آراسته
پر ایوان و زو اندرون خواسته
به هر کاخ صورتگران چین
برآراسته نقشهای گزین

به پروازش باد و پر بر نشو
سر او زر و پایاب گلرشاخ جو
به هر پرده ما پرده نو زنده
بسوزند و بار سوزند و

اگر نه بهشتی است آراسته
چو ابر که دیبای از خواسته
جوانان و ران سالخورده کهن
نوزده کلکش ان نغز سوده وش

بهار بهش خزانی ندارد ز پا
درخشانش آسوده ز آب و ی
گلش را نه پژمردن و خاک آب
نیازش نه بر تابش آفتاب

هزاران چنین خسروانشهری
وران ولکش شهر ایران گرای
ز نور پاکشگان بارگاه
که ایوانش بر شده تا برج ماه

پاکش وگفته بر آراسته
ز خاره و خشش باغ پیراسته
به هر کاخ و ایوان دو نگار
گسترده و بس بیدوزش چو ار

نهاده در اورنگ خسرو و مان
گشاده دیبا و گوهر روان
درخشانش افراخته سر به ماه
ده و پرده چون و شاخ آن

شب و روز در شاخ شادوروان
فرو سیج باره و خورشان دو
فروزان گل از طارم آسمان
پر این سبزه طارم چرخ پرنیان

گیا ریح زخشش جهانداری
نگهبند سیر و چنبر براو
انجمن زانی آتش و فرو انجمن
فرو آمده در زمین از بخت

سران سپه هرش از یاد پای
نگاهی نزد اندرو جسته جای
فرو چند خوان خورشها فره
ز دوراج و تیهو زنگ دبره

به هر کاخ خوان خورش بیشمار
ورشها همه در خور شهریار
وگر باده و چنگ ومی ز و ای
بدست بتی ساده هر سو بپای

سران پیش بیش انجمن بنشسته
دل از کار گیتی به پرداخته
گرفته هر انجمن با جمال
می سال خورده از تب خورده لال

فروزان به هر شب هزاران چراغ
ز کافور و عنبر در ایوان و باغ
به هر شاخ نارنگ بن چون سپهر
به جا شمع کافور پیکر چو مهر

شکار افکنان روز در کوه و دشت
شب جامش آرای بزم جهان
گهی هم به بزم و چنگان به جنگ
گهی صید آهو شان بر پلنگ

جهاندار شه بر سران سپاه
که در هوک بیشه و جوشنه راه
به پاشگان گنج بر پایگان
بر افشانده افشانده تا یگان

چنین چند روز آن جهاندار گرد
جهان بر و بار دانش و داد و دهش
ده هم روز از آن شهر آن شهر یار
برآمد با جنگ دریا کنار

نهان گشته یکی بهر پر سوز و شر
نهفت و دارا کشور ستان بخت
گذر دریا و چنبهار و دریا کنار
که دهقان فرزانه خواندش حرز

ز امواج آن لطمه خور آسمان
به بهشت آسمان گلکس امواج آن
حباب چو بر آن نه سپهر شکوف
سراپرده زان آن هشت دریا ملف

به هر گوشه گرداب اندر ان
که چان کشد کشتی آسمان
از آن شاه که ناخدای سپهر
در انداخته و از هم لنگر زمهر

دم امیخ هر سو نهنگی در آشیم
کشان کوه خاره را پیچ دم
و ران ماهیان اشنا ورانه
بر آسوده هر یک به آرام بی غمی

همش و درخشنده و زرین سمند
همش چرخ پرنده و سیمین کمند
بنی گاو عنبر نشانده و ران
بنی وسیم پیکر و ران

جهاندار بر خنگ دریا خروش
به دنبال او لشکری بحر کوش
چو آگه شد آن زنده با رنگار
گشن آمده چنین و الی برکنار

بیا ریگ خسر و گهر بر فشانده
بر اهش پی رده گوهر فشانده
از آن بس نوره ول را بنا
که همواره زان دشت را

خورش آن و جوشان بر شهر
تبالید چون داد خواهان برآر
که اش و بیداد ار ناچیه
روان مرداری از غم زنده

داد آن تیغ دادم زدست تو بخت
چو خود بر زر جان من شور بخت
مده رکن زار زدن جان من
چندانش از چشم گریان من

بیا کو بهر تاب دور خورشید
فروزنده چون گوهر آفتاب
نگون چنگ روزگار دراز
پرورده آن زنخیشان نیاز

بجر جان و در بر پرورش نشنید
بگو بر چو خورشید رخ نانشنید
کشیدم و ران پرورش نگار
لعبه ریح از استم گنجها

همه ماتم و برو خوبش
سپردم به تنها گنجور خوبش
زدست قوای داور داد گر
نه دارد جهاندار پیداور

همه خار بید چو خاک سیاه
بر آگنده گشته به خاک راه
بکفتی که در گردان بیراند
بگفتی که در خورد و چرا بیراند

چو خاک سیه گنجهاش بگان
فشانده ز یکی سپه رایگان
بر این ده و ماهی کو او من است
ز ماهی به ورد و آه من است

از این بس برین ناتوان خاک
بخش ای اش و بیداور
ز بیداور بر جان چاک
بر دم داور بر بخش دادار پاک

بکوی دریا چو چمن
بکار ار گوهر یا پرسن
چو آتر و لاله رنگ رنگ
نه دشت فاده و ده کوه سنگ

ز بس سبزه آورده خاکش برون
زمین گشته چون چرخ زنگار گون
ورد بادو چمن هذا زده گه ز
زبهمن و با خاک آن پر نگار

نگر دید و چمن به پیرامنش
نگار بن و باد شست از چمنش
زیبک پیکانش این غزال
چو اشت پیکانش زمین خال خال

نهچار کون لاله ار فرستم
شبه گرده چاه آهو بره
صید اندر آن عرصه دشتان
گسترده بس پروانه پرنیان

هوا عنبر آورده زمین مشک زای
چو صحرای شهر بن چو دشت خطای
شکار افکنان شست و تیر
به بحر الارم گشته زوی کناره

وران انجمن مهتران جابجای
نشسته در خواست آوای نای
نگاه عرصه چون باغ سبزه شکوف
به پیرامن آن یک باغ ژرف

پایان و صنع بحر الارم دلفریب
در باغ و آب و جشن خسرو مهر جان

به نزی به هر آبش چو خرم بهشت
نگهبانش طوله پا سرشت
چه جهانش همواره بپسند چو
زرش هن ده ده ز طاوس زر
وران وی جنه ماح ماهنا
چو چند بهمه ساران هنگام دی

همه لرزنده از باد و برگ سمن
چو پیرایه شد بر سیمین
به هر شاخ گلبن گل آوری
دارگشت خوبان چو انگشتری

که با بحر بهشتش چو بحر ارم / یکی باغ خرم چو باغ ارم
وران ماهی و بط ببازیگری / وزان سبزه و گل هم بستری
چو بحر ارم شه همه یافته / ز شه نام بحر الارم یافته
یکی آب او دلکش وران آبگیر / گوارنده چون شهد و شیرین چو شیر
ز نیلوفر افکنده نقش نقاب / چو در کشش روان پری اندر حجاب
بزرگان چو پیشینه راستین / بر آورده دست کرم ز آستین
ور گنج نزده کرم کرده باز / بالستان بحر را پرده ساز
بر آورده زان چمن و دریای خوب / ز خارا هزاران ستون شگرف
کشیده بسته نهاده روان هزار / لب سبزه آری افسرده پا در لب
هر یک یکی بر چوب خدنگ / باندیشه پیوسته با خاره سنگ
فکنده بر آن شتر تا تیر / که حیران وران منده تیر
بران تخت نیز رنگ نگار / لب ماره رنگ زان استوار
نگارنده بس گنج پرداخته / ازینگونه محکم بپرداخته
چو سدی سکندر گران ایه / چو پویان چرخ همسایه
هم از بهر آن باغ آراسته / کش اندر زمین عرصه پیراسته
مهندس بپا آب آن آبگیر / یکی از شرف چو چه دره از دره بر قیر
وران جوی از زره و بابل گشته / گوارنده آب وران انگار
روان گشته چشمه زنده نگار / ببوشند کان داده پاینده گار
جهانگرد ران نو جوان دید / کهن مرد را زنده کاند دید
شبی خوشتر از روز بیرنگ بخت / وران باغ خسرو بیاراست تخت
وران شب شد آن خسرو کامجوی / وران رامش انگیز و آرام جوی
لقب رامش جشنی بر آراسته / نشستند و گویند کان خواسته
چنان بر شد از نای و غنچه جام / که نا هید را ناله گرفت ز جام
شده اندران انجمن کامجوی / ز خورشید مویان مرغوله موی
بر افروخته اندران تازه باغ / چو رخ خوبان فروزان چراغ
نگارش که آمد خرامان سپهر / ز هر دو ز هر دو فشان چو مهر
جدید ارشد دیده روشنی / و باز آتشین لاله چون گلشنی
چو خورشید رخشنده از هر کجا / درخشان ز هر برگ آن اختری
بیکشته بر گرد و رخشنده / بران شمع کافوری افروخته
چو کشتی ورا افکنده در روی آب / فروزان چو بر آسمان آفتاب
پا سپید مرغابی و بط بران / فکنده و پیوسته از هر کران
هر یک پی ماه خورشید چهر / چو برگشته آسمان ماه و مهر
سپید انگلی آستین بر فراز / بدل آب و آتش اندر زده ناز
هم از لشکر بیدنتر کان ملک / وزان آب مرغان نه شیر و نه پلنگ
زبر پنده مرغان بپرند بیز / سراسر پر و رخشنده آبگیر
نشستی و جان داد گیتی فروز / ور آنجا نشته شب آورد و روز
ور مدهش و بهر آن جان فرا / جهان را جهانبان ز گیهان فروز

در صحبت خسرو و حضرانی از بغداد بجانب ری و خواب دیدن خسرو

با رامش و رامش ورود و ورد / جاندران ور روز دیدی
ورزان بس بگرمی چو رخشان خش / سپند از مه موی بر آمد رخش

که بانگ نشستر زد مرنده ران / انوشه دل شاه و روشن روان
شبی خفته در خوابگاه و پرند / چنان دید دارای پیروزمند
که در چمن و نشیبش اشاره وار / فرازان و ران دشت آب گوار
کران تا کرانش ره و در رهه / چو تو رنگ و طاووس زنبا همه
ز هر سو لب کوه سپیدان وران / بران سبزه نرم و نازک چران
وران دشت نیز پر و پلنگ بر / همی راند جنگی یلان و نیز پر
لب شرزه شیران پولاد چنگ / لقب ران خسرو میان بسته تنگ
نباگه زنگی کرکر کیه / بچنگال فوجی ربود از گله
کزین سو جدا مرد از شاه و بزرگ / روان گرد و شیری نیاورد و رنگ
بچسته ماهان شرزه شیر دلیر / فرو کشته از کینه گرگ چیر
چنان دید دیگر گران مرغزار / بگلگشت باغی فشاندش گذار
بسی سرو سوری و سنبل وران / لب سبزه و لاله و گل وران
ز هر سو پر افشان پرشاخسار / لب کبک و تیهو و دراج و سار
بر آورده مرغوله مرغ باغ / هزاران کش آئین نه هو وهان باغ
که ناگه یکی بوم مردار خوار / بر مرغان آن باغ گشت آشکار
از زان نغمه سنجان بهنوای جنگ / فرو ریخت بال و پر رنگ رنگ
جدا مانده چو سرو نوان / وران دگشت باغ هر سو روان
بدست اندرش شاه باز سپید / از آتش روان شاه و دل پر امید
ور افکنده آن باز را شهریار / بپا صید آن بوم مردار خوار
بجا لاکی آن شاه باز سپید / جگرگاه آن بوم بر هم درید
بچنگال زد چاک بر سینه اش / ور افکند بر خاک از کینه اش
که ناگه بر آمد خروش خروس / هم از تو رگه شاه و آوای کوس
بر آورد و دارای بیدار بخت / سر از خواب نوشین نزدیک تخت
ور اندیشه از بازی روزگار / که دیگر چو نیرنگ شد و بکار
ز دیده و بو داران چو موج سراب / بر ستان بر آراست نقش بر آب
نزد او آن بیدار دل خوانده پیش / پژوهنده از خواب دوشین خویش
که این زال بیچاره گوز پشت / چو اندیشه دارد و ز نرم و درشت
بخششی سراسر کیان آفرین / بر آراسته انجمن آفرین
وزان بس دل اهرمن کاسته / بی فال نیکو بر آراسته شد
مدار اسخنها و کالا نژند / بمردا بران خواب مرد از دم
نشسته جدا دار بر تخت زر / بزرگان بر پیش بسته زرین کمر
نوازندگان چنگ را مچنگ / پیخ از در رغوان باده گلگونه رنگ
چو او رنگ و زین بر آراسته شد / با ورنگ آراست گوینده ماه
هر سو پری پیکر ماه فش / ز ترکان تنگ و زخوبان کش
همه دست افشان همه پای کوب / پیاله زر پر و دلدار خوب
وا آن جدا دار پاکیزه کیش / ور اندیشه هموار و ز خواب خویش
با ور جهان خجر خداوند کار / نباشد غم سنده را لک ر
و زیر گرامایه و پر هنر / ز نسل ان لیف دان آن نامور
همه گنج خسرو بپرداخت اندرش / هش جان خسرو برپست اندرش
بر وشن روانی ارسطوی عهد / بکار اندرش جو هر گسترده جهد

دلش گنج راز جهاندار شاه
مراو را ستر و ماه و خورگاه و گاه

ز بخشش شاه راز و ر بارگاه
بکا پیشکار و بکا پیشگاه

پژولیده خاطر درآمد ز راه
زمین بوسه زد پیش دارای گاه

بجز کاست ای زیب دیهیم و گاه
بفرمود تا زد آسمان مهر و ماه

چو شیرین هزارش بت سنگدل
ز شیرین لبان شاه سنگدل

بفرمان دارای فرماوس
وز برگزاشته داور رس

بکیف شان یکانه دورنگ
ز جانها بسوزان ز دلهای تنگ

بران نامه از خامه سوگوار
رسیدن جوابنامه نیاز شه ار ل

ور آغاز آن نام یزدان پاک
نگارنده صورت از آب و خاک

پس از حمد بر شاه فرخنده کیش
سپاهی چو وحش و دنیا ز پیش

نه داوت جهان باغ آراسته
که زد خار بیداد پیراسته

تو و داد گر داور بیهمال
تو در بر رعیت رعایت کمال

بشیس دزد در بر بود دخوس
سپاه برآمد ز ساعدی

با نه چاران سپه وار شوم
بیازار کالا وران مرز و بوم

که ما ملک باشیم و کشور گشای
بجنگ اندران کرد مردانهای

همه فارغ شده از خشه
تبدی جهان سرابسر سوخته

تو کوده بنیز کنه صورت نود
ز شنگرف زد نقطه لاجورد

نه بنید و از خاره خار را کزند
خسک ریزش شان چو حصر نیز

ش و جان شان ز آیین آراسته
فزوده وش از خود کاسته

همه خار و دارند زرم شان
تلاش شان بگشار کار آگهان

ببر رای خسرو و پور رای زال
نوشتند و زان رای علم عجب

نیاز جهاندیده دارای اوی
نظام جهان روز و شب کار اوی

که ش ماستاره تراشیده باد
سپهرت بفرمان سرافکنده باد

نه ازین که کلاهت آراسته
ز رنگ زمینش آسمان کاسته

گروهی بدرگاه شاه آمدند
بدرگاه شه داد خواه آمدند

بجز گاه خسرو و داور روشان
بش چه از تو داور روشان

بر آن دوده دارند و دلهای ریش
نیازی وران چون جگرگاه خویش

گنج عنبر کرام قیراهم گنجه را ... (red)
ز شنگرف خون شهیدان نگار

ازان پس ورای نامه از خون دل
نوشته یکی قصه جان گسل

که ای زیور تاج و زیب کمر
حیا شاه جهان داور داوگر

بهر داد خواهی تو دادی دوا
بفرمان و خوان بر تو فریاد رس

سر وشان شان سرهاد
سرنیزه ات راج افسر سیاه

با آیین مردان بازارگان
بیازار کالا بی کاروان

و زان پس ور حیله کردند باز
در اندیشه ور و مکر و راز

همه زده مرهان آتش نهاد
وزان بوم و بر و هم و ناپاک زاد

نه فکر زبان شان نه سودای سود
همه چهره و چشم سرخ و کبود

برادر ز بابا و مادر و پدر
ز هر با گزاوران والا گهر

تو گویی که داور جان آفرین
گرد بر شه و جهان آفرین

به برای خو با کسی جنگشان
بگشار کار آگهان جنگشان

نترسند و شان نکرده شرم
جو از تیغ داور برود

چو از کار شیرین روان خوش شد
سپردان پرستان نهاده شیخ

سوی گنجه رایت برافروخت شد
نه خیزد آن گرد و نه شرم ایزد تیغ

دبستان گرفته مرگنجه را
بر بند مرنس یکی کمین

سپهکاش وند سرپنجه را
نماند در نافه یکه چنین

درآمد بهر پرده پا پرده
کزین بوم و بیرانه یا می نماند

بهر پرده که پرده در پرده
که بوم خوانده بران نوحه خوان

چنان گرد وش گنبد لاجورد
که آتش کین برافروخته

ز خاک نهادان برآورد گرد
تر و خشک آن بوم و بر سوخته

کمسان نهاده زردی سپر
خدا داده کشور خدایا خدا

بگنجه درون در چو در گنجه مار
خدارا بکشور خدایا کرا

وز آنجا در اندیشه ایران
نهاده مراین لشکر شوم پا

برده فرو ان بسته تا قیروان
بپا مرز ایران و دین بوم پا

بخشی بر که در مانده ام
ابرآفریش ازان برتری

مدد مانده گان مرترا خوانده ام
که با بد غم از خویش خوری

تو چون جهان زجان اوان
درفشت زاهی برآمد بماه

که با دوت ازان برسوان
زنده تابای تو با پادشاه

ترا جلوه گر خوشه ز سپهر
از اختر سپهرات برو گشت

نگاه کوی و رخم چو کاشه مهر
جرس ببند ماروان لشکر گشت

ز چتر آفتاب سپهرت بتاب
کشد و اگر چنگ بر خاره تنگ

کیا تا کلاهت بر آفتاب
جری دل اسکنه خاره چنگ

نیا ور ده و از برزه و بازوی دل
سلیمان ورا آسمان کشور

خدایت ز کیهان خدایان جلال
فریدون فر آفتاب افسر

به بزم اندرون آفتاب کرم
چو شاهیت بخشنده گنج عطای

بیزم اندرون اژدهای دژم
بنجش لبش مایه برکرای

سراسر چو آن نامه خسرو شنید
بیاوید از هر نگاهش شرنگ

چو سوزنده آتش دلش بردمید
ورو ان جعث کین دیده ان خشک

زنده بگو دارشیر دژم
زهم جهان سوزش شه جوان

وزان انگیز بر بیاد ودم
تو گفتی گسسته روان کوان

دو چندشان وحشه بروکام
پس آنگه بگردون جهاندار جم

زبانها همه کرد و مدبود کام
ازین سان بگفتار بگشاد دم

به چون تو خشمگین پادشاه
که ازین پس تخت زین آورم

هر اسپ چو مرا که پکند
بجان رامش از تخت کین آورم

بنوشم می سرخ از دست کر
بجوبم بآرامش خویش جای

که بدخون بد خواهم از سرخ گاه
بجز پشت بوران پولاد خای

دره دشت بر تیغ و گرز آورم
ابر پر عقاب نهم نای و نوش

گواز ابیوه و بر ز آوردم
کنم جیحت بر عقابان گوش

گرازند بر پر سیمرغ پای
تمام گاه پدساخبر خبر

بینگاه آن گرگرفته جای
بوزه بر نگاه و رندی شیر

بچنگال آن مرغک چاره پر
ازین پس ز زر نگ گروگراف

شوم شان پیدا ان کین جان شکر
کنم گاه دامون چو دریای قار

بزرگان همه داد و بخشش و خرم که شاه او روش مباد اورشم بگوشیم و وبوران به بند آوریم سر رود سیابان ورکنه آوریم
به نیروی بخت جهان شهریا گرایم زنان گوشه در کارزار که بهرام ترک از بر آسمان نباره و که زکرد از بیم جان
سبک ره سر شاه لکر آن آوریم همه مون همه روز خوان آوریم ز گفت دلیران جهاندار گاه انوشه ورآورد لشکر بری
بهمن بدرگاه و بهمن گهر برای خواند لشکر زهر بوم و بر ز نیر چه چوریای جوشان سپاه سوی ری گرایان لشکر اش
وزان بوم و بر گشته شد قوارغ سپشیران و سپاهان ابابل و شاخ تو گفتی که جوشنده دریای نیل نهفته چو جان ورش تندپیل
دلا شیر از بند گشته رها هش و رنجان جهان شد آزاده ها همه رش مدیح سیاوش نهان ور آیین چو سوزنده آتش نهان
لشکرهاش وارند تاج و کلاه ور کنج بخت و کمور رشته و با بوان خسرو کشیده زند شد تو ده زر خورشید بر
دگرسوی ارزنده و خواسته کاخ شکارش آراسته وزان پس بنزد و سران خوانده پیش کسارنده کان غم و ریج خویش
بگفت ای خنک روز ای کیکشت گرینگونه دارد و پرستار تخت همه جنگجو رزم بار بسته همه با گمان و همه با کسته
شهی را که زینگونه باشد سپاه سرش سازگوید نگو ارشیده همه یاران وچنگال اشیران همه نه در دشت کین شیر گیران همه
زپشت پدر تا ان مرزاو پا همه دردانشان سپاه آوری کنون کینه کشیدند تا جور برانگیخت بازیچه از نور و
که در پای خون زنان کوش او را ورود دشت چاه و پوشش آورد به کام گوران ناخوش خرام نهاد دند در چشم شیر کام
که یاورغ پرسبزه ره بند و نوش زدان سبزه زنم شان را دوش گرازان و دانند هر سو دلیر کشان انگهرنت ناز بنگه شیر
وزان پیشه چون نامی امام نان زبان و دیهیمش از گفت کام دلیران همه بر و چشمش خاز کرای شیر ال شاه گرو نغر
همه بندگانیم فرمان پذیر پذیرای فرمان زبرنا و پیر بغرت دم آرده البوپ بم بچنگال کین چرم شیران دلیر
تو بر تخت شاهی روان شاه ما از این در رفتوان از آغم انداز بگردان یکا رستم و زرین برانگیزه جنبش آستین
پی آفرین خواندند شان شهریار ره انداز گردون خسرو صاحبقران ملک زاده به گوهر اثر نشان شاه بود
وزان پس منوچهر تو خواسته غازی عباس شاه را نیاورد سپاه در وسل و لشکر ه خود و پور آراسته
تو آیین جهاندار عباس شاه بچرخ و پایا چو دارای کلاه شهنشاه و این پور دستم ساز که دنیاو دین دارد و ازداد
به خوشنش خواند کشای پسر نیا تا چرت زنان پدر دم آمدن نیاورد گردان گند تو با بهرامان کنی نامی و کرد

قبای قبادی بر اری رسم ز ورع سیاوش وری زیب ز ابوران پیدان کرانه بیر بجنگ گرازان گرازی چو شیر

برادری وران وارد و بر وبیره زور بای خوران بخورشید گاه بگردان بشکار و آورد آی لوری زنان آتش ای پور پر خاشجوی

تو البرز که تا وز ایروان / کی خون چو دریای عمان روان
گزیدم ز جنگ آوران سی هزار / سپردم ترا ای نبرده سوار
زره چو فرخ سلیمان گرد / ابا نامداران با دستبرد
خردمند فرزانه چیره لغت / بهول تهم پهلو زاده ب
سپردم بهشت آراو دستور چیر / که هم پایمردست و هم دستگیر
بهر سختی از رای او سر متاب / که رایش برانگیزد از آتش آب
چنین ار سپهدار مردان نیو / سپاه تو آراست گیهان خدیو
برای همه کار با ساز کن / باندیشه هر کاری آغاز کن
گرانمایه شان دارد از بهره‌ای / که پرمایه مغزست در هر سری
بگردان ز هوش و دلش راز نغز / هم آرایش از رای بیدار مغز
که این پور فرخنده نوخاستست / بنو خانه زان جوان آراستست
بهر کار باشیدش آموزگار / که بسیار دانست و کم روزگار
سپردم بیزدان روان عجم / هم اورا که زان پاک جان بهمه
هشیوار باشید در کار خویش / پرستنده جان سالار خویش
بهاران چو از راغ بنفشه کرم / من از پی بیارم بهامون سپاه
زمین را همه پر ز شیر آورم / هوا را چو دریای قیر آورم
اگر سختی خیزد از روزگار / نوندی برانید زی شهریار
چو آگه شود سختی آسان شود / همه رنجتان راحت جان شود
هم از گفت فرزانه داری خبر / ز زرین درا کوه و در پر گهر
کشیدند هر سو خورشها بدام / همی توده بر شد ز نای بجام
سپهبد بجز گاه شاهنشهی / به پیروزی و خرم و فرهی

لشکر کشیدن ملکزاده غازی با جنگ بزرگ سپاه روس

وزان پس گرایید با انجمن / ز ایوان بگرگاه و زین رسن
هژبران بگرد اندر آزاده‌ای / همه گرده از نیزه دیوان رای
در و دشت پر بانگ شیران نر / ز شیران نهفته همه کوه و در
سر گاو با تا درفش آخته / کوه کشته در صحرا افراخته
در آهن بسی کوه غار نهان / نکشتی ز گرد آشکارا نهان
دلیران چو شیران نشسته بزین / نه بر کین جهاندار از خشم و کین
سواران لشکر گروها گروه / چنین در نشسته امون و کوه
ز آیین جهاندار نوخواسته / ابا لشکری گشن و آراسته
بفرمان شاهنشه از مرز ری / به بوم زمین اندر آورد پی
ز دیگر سرا جان قیداده گاه / که شاهی چنین را بدیر که خواست
چو این نیم زنده تا جان خویش / فشانم برین شاه پاکیزه کیش
همش تخت شاهی سپارم بمهر / بپاداش آن مهرش پاک چهر
بزیر پیش جان فشانم گنم / بجا دید ازان زنده گاه گنج
بهستی درین سالیان در آن / بنود ازجهان آذرم نیاز
گراین زمان گاه چنین شهریار / به پیروغ ورد آمد چو خرم بهار
جنگ بخت آن مرز کاین مرزبان / کند سرو بن سایه گستردان
زجان یاد چه دید پیرایه اش / که آمیزش آرد کیان مایه اش
چو در باکزشت از درس بود شاه / برافروخت دوردار دوانان بارگاه

ز البرز

وزانسوی هم روسی کینه خواه / که اشپخدر آمد به روسی سپاه

آگاهی یافتن اشپخدر روسی از لشکرآرای ایران و جنگ

شد آگاه از لشکر آرای نو / که شد اشپخدر و بد پدرای نو
سران سپه وز گوه شیرزن / چو داد ابا شیف لشکرشکن
زکین بهر باز رستن گر / بدوی سپه روز کین پیشرو
پس انگه زکردان بایل بعیش / برخوانش خواند آن بد اندیش کیش
که انگه نه ایران سپاهی نو / با بیدو دراوره و از کین گره
با بهک کین کردان او اخته / بگردان گیاده درفش آخته
بگرداند دم پیر آموزگار / جوانان ترا بنده اند به روزگار
همه رزم موبان آن دیو چهر / بگفتند کای پشت و پشت سپهر
بگیرد خوانسش آستین برنهم / با بروان زمین آتش انده رزم
چو بشنید قیس و داستن / زد آتش چنین گفت با انجمن
کزین گفت بیهوده دم درکشید / ببرین مرز آهسته باید چمید
که دارند شیران با ایران کنام / به بنگاه شیران چه بیدار کام
باندیشه کوشید در جنگ شیر / بکوشید بر مرگ خود خیره خیر
نه ایران زمین جز آب / شده در خاک این خفته افراسیاب
جهان کشوران این بدانیم خویش / کشش آن جنگی گشته خموکش
چو گشتند هشیار زانهند وی / دلیران بهامون نهادند پی
زمین شد ز هرا وه پر آسمان / فرام سپه بر با بانگ جان
شده غارو ورز بر گاه لشکر کی / زمینها بخت آمده چاک چاک
بیالک تیر و همه کامزان / نهفته زمین زیر پا اهرمن
چنین شان بهامون شتابید اورنگ / با آیین گرایان با بانگ جنگ
زنگه سوی ایروان آمد شه / دمان بوم و بر بار که برده فر
بفرمان آن دیو ناپاک کیش / زآهن وزری که ده برگرد خویش
سپهدار آگهی زان بعباس شاه / که شد کوه و هامون نهان از سپاه
ز روسی سپه شد جهان پر خروش / گرفته در و دشت چند ده و بو
به ... ز آتش بدشت / بجنبیده و جوش زگردون گذشت
همه دیو سواران شیر کین ساز / همه چون گرازان بجنگ کاز
سراسر بان جیوان ست / چو گرد وغده گردون کمین چیرد ست
چو بشنید آن شیر نیره دو رنگ / ز آهنگ دیوان گیتی فروز
برافروخت‌شان برخ شاه ورچو / برافراختش سر بگردون سپهر
بهر گرد و به بهور خویش آفرین / که از پاک یزدان بجستم جوان
چو فرود فروزنده خور از خاوران / شن از نبرد سواران خاوران
گرایم سپهدار آن جنگجوی / زمانه گرانه ده رو پرده ای
گشیبان بگرد سپه بر گماشت / بهر جا بزرگ بزرگ باز داشت
چنان چون چراغ دل کاخ کرد / هشیوار دل بود از بیک ودید
پاسبانان حلقه لعل رنگ / بس دوده که بهسا غم خواهد بسنگ
ازان می که گراید از و جنید آب / فرود زهر زاده اش آفتاب
بس دوده فرخ همانم تو یاد / به تیمار دارش سکالم نو

جنگ کردن نواب عباس شاه با اشپخدر روسی و کشتن

سحرگه چو دارای زرین ستام / برآمد برون ابلق تیزگام

خوردن لشکر روس از سپاه ایران

شب از روز بر چهره شد پادشاه / به هر یمنی چهره آمد سروش
دو دریای لشکر برآمد بموج / روان سوی هامون سپه فوج فوج
کمرداده بلبلس شه بزرگ / ولیعهد و فرزند دارای ترک
سهی سروی از چار ره می‌شدی / چو الماس در باغ سرو سهی
به پیرامن آن سرافراز سرو / دلیری و دارای پیرا فشان شد
بشش داروا دانا نوازنده کرد / کوش خورده سال و هش سالخورد
جهان کهن را جهاندار نو / سپه را بفرمان شه پیشرو
به رزم اندرون کینه پرور دلیر / به بزم اندرون ماه خورشید چهر
بگاه از منش چون تیغ هشیار / ز چهارش همه فرزندان پدید
همه نغز شایسته کردی سخن / به بیدار مغزی به دانش کهن
مبر دل شیر خشم او / ولی شرمگین چهره و چشم او
چه با او ز چهره آراسته / جهان زو منش چهر نو خواسته
فروزان گهر دار تابنده ماه / پر آرایش کیانی کلاه
همه برزه با روی او زور شد / جهان چون خسرو مهر خورشید
به رزم اندرون شیر زهره شیر دل / بچشم اندرون شیر زهره شیران کلیچ
برآورد چون آن کوه دریا گذار / بر البرز و از موج دریا غبار
خدنگش سپر سفته بر سفته جهر / سپر مشش الکنده گران مهر
سنانش بگردون بر آورد گرد / سران را سرانجام از او چاره کرد
چو بر کوس کامزن باد دست / چو رومش سروشی به پیکار دست
برآورد چون چاچی کمان از کمین / برآورد چند آسمان بر زمین
پدیدار بزم او چو گردش کنند / نیارد فلک دم ز گردش زدند
کجا سرو بن برز گردنش سر / زر و کش ستاره بیاورد بر
دل او چو برزه با ز ده فراخ / ز مهرش هیچ وز مه دانش شاخ
لبش برتر از آسمان پایه اش / جهاندار برآورده در سایه اش
کشاورزان سرو نوخواسته / جنبش در این باغ آراسته
که با بنک چنگ صف آرای روس / با بر اندر آورده آوای کوس
بگشت سهی سرو بفر هخش راست / سلیح نبرد از پرستار خواست
یکی جوشنش بود گوهر نگار / نگارنده دادار آن فش
ز تو یاکرین پور چین کرد ترک / رسیده به بالای سرو سترک
چو چتر یلان کوه زر به / فروهنده زان خنجر کاربه
خدنگ و در آهنگ جوشن کند / بران چون سنجار را کاخ
یک آراست دیوان خسروانه / چو گیسوی ترکان گره بر گره
یاکو هرین خنجر آب گون / ز خون به اندیشه خضاب گون
درافکند بر دار خورشید / نیامش دل ... کلاه شاه
به داوری در کف داوران / درید و جگر کاه کند او زمان
به چرم زر آن عمل آبدار / به زرین کمر بر بزد استوار
جهان رزم شرح بر شکاف / گران موج دریای ...
شهر زاده بر سر دریای آب / کند دود آن فرکون آفتاب

یکی نیزه از دها فش گزید / گران اژدها را بچنگ برد برید
از آن دریا ... خواه / دمش در ربایش روش ربا
که بهای آن نیزه سرفراز / ز کار جهان کرده کرده باز
کلان درکند بر سر زو چنگ / چو ابرو و گیسوی ترکان یک
دو گرسش نگار روز تیغ کاوش / خدنگ آرا آهنگ برق یابش
بهولاد دروش شه شهریار / شد آراسته از در کارزار
لفر مو په بار که زین نهند / بهر باره مرای زرین نهند
نه بر سپر آن ... / هد به دستور بیدار دانا
به وکش کلای پر پیدار دل / من آنگه بهولاد آهن گسل
هر رزم دل لشکر آرای روس / برانده رازم غو نای و کوس
ش به نکالش بپیم چو کرد / بزیر پا کوه هامون نورد
از این آبگون تیغ آتش فشان / ز دریا و ... آن نامور نشان
کمر داد را گفت دستور پیر / که با دولت شه چنگال شیر
و در این رزم یزدان ... / ... چو چرخ بلند
که شاه برز دل شیرگیر / نو شنیده اندرز دستور پیر
یک امروز باش ای جهان شهریار / به شیروی بیدار دانای کار
که این روسیه بگو سرکش است / حصاری ز آهن و ز روی آتش است
بآتش فشانی برآرد چو دست / شه پایه دار و بخش ... پرست
ابر موج دریا گرآید که زر / بر البرز و از قعر دریا ...
بپرخاش ... سوزنده دوم / فروزنده جان از فروزنده ...
یکی آتش افروخته در بر دوم / یکی سوخته روم را مرز و بوم
گذار ... اندیشه شد ... / به مردان ... برارد ...
به هامون بیو ... جود و کبر / چو ران هیولش با ... سطبر
چو عفریت جوزن ز ابرهی ... / همه ... آتش ... بپاه
به رزم اندران آن ... کرد / همی چرم شیران ... نگار
بگرداند ... آورد ... / بمکان ... دشمنان ...
چو آتش ... پی بکام اندرش / روان کرد از آن گیاه ...
یکی از این سان خورش یافته / چنین پیکرش ... یافته
باد داد پاسخ که ای راد مرد / ندیده جهان چون تو آزاده مرد
ز رایت جهان ایمن ... / ستانا ... نگار ...
بر البرزی از خاره ... کاه / ز لا زخ ... شرار
چو با رای اعظم شوی رای زن / برای ارسطو ... رای زن
کف موسیت ... پرتو زری / سیار ... بسته ... دای
اگر بود ... آصف و زین ... / شدی ... چکار
به روزی به نیروی رای صواب / ز سوزنده آتش گوارنده آب
چو نیرنگ ... بکار / کش ... ره ...
اگر یار باشد خداوند پاک / ز سوزنده آتش مرا ... باک
به نیروی دادار دادآفرین / که از پاکانش ... دادآفرین
گرازش ... دستان کین ... / نمایش آهن تیغ ...
همه ... بگرز / بنماز ... بر خاک ...

بکوشش ز لف تیغ بریان کنم / بروجبریان نام کریان کنم
مبینیش برمن توای حالوزه / که تا مرگ ماند فراکس فرد

چه در جهد زرین چو در کارزار / که پیشاره مرگست روی جبک
بگفت این و از جا برانگیخت رخش / بیاموزن ورآمد بر تاج بخش

بفرمود تا لشکری کام جوی / گرایان بهامون گرازنده روی
وزان کوه و هامون گران گرد خاست / ره برکشیدند کنداوران

سران سپه را ملکزاده گفت / که مردی و اندیشه دارید جفت
سپهکش بنامد سبک رهنورد / باندیشه با هر کسی کار کرد

سبک زر کار کرد و تباه / بوشه زده دارای و ابیم و کاه
که این بدگهر مرد ناپاکزاد / جهان سوز بر تخت آتش نهاد

بزرم اندرون هست چاره / همی ساز و از جادوی چاره
خورشان یکا بر ابر الشکان / بگردان ورزاد و روزیای خون

وزان آتشین مهره باز و کمان / شما نی نوند دربن باغ برگ
یکا خفته بازیبت ترک ساز / شود زان آهنین حلقه چون مهرباز

وران ریزه و اسپ دارند جنگ / فشاندلبی مهره آتشین
تنها از آن مهره آرزو کند / روانها بر آن چون بر آتش سپند

بکا زرم سازند چون پیل مست / ابر پیل با آن بر آرند دست
جهان تیره در چشم بد اوژنان / روان خون چو دریای نیل از دمن

ده ال یلا نزد و زاریدن بال / بر بیرون بازو پنجه ده ال
بخزرانی از خزر دستان / بکوشید زان جنگ آهنگ جان

به شهای شیران پرخاشجوی / سراز درع آهن بر آورده روی
دم آهنج شیران دژخیم چهر / کمر بسته مر کینه را چون سپهر

بکوری همه خورد و شیر پلنگ / زده وایشان بالف بابلنگ
روانشان به پرخاش آورده / همه جهدشان بهر کارزار

نهنگان زره در پلنگان رو / [illegible]
همه درع و برگستوانشان بزم / ز سیمرغ [illegible] شان کمند

همه رامش کاخ شان در جنگ / همه نعره کوشش آن یک جنگ
هوا گشته از گرد دریای قیر / نهنگان وران خنجر و تیغ و تیر

سپه کش دلیری سلیمان بنام / ز پیوند شاه سلیمان مقام
ابر میمنه بزم را ساخته / وزان افشان درفشی بر افراخته

فرزندان بگرود ار آورد شب / وزان پرده هر سو همی [illegible]
بهنگ گلای شیر مردان جنگ / بکوشید چون شیر پولاد چنگ

بر آورده شه و جهد [illegible] / جهانرا بکار رستم زابل
ابر میمنه در صف [illegible] / چو زدار نوا باکمین [illegible]

همی نعره بر زد که ای کنداوران / که ای چیره دستان [illegible]
[illegible] زلب بدرم / بریزید بر خاکشان خون گرم

ملکزاده با چهر افروخته / جهان از دو [illegible]
تقلب اندرون [illegible] / بمهر اختر کاویان برکشید

امیر جوان شیر ابوالفتح خان / بزرم اندران شیرزه شیر زبان
به پیش کمر بسته چون بندگان / کمش دست ها چون پرستندگان

دلیران قاجار ز پیش و پس / براورده آوای هندی جرس
به پرخاشجویان همه شیر جنگ / نهنگ نهنگ و پلنگ پلنگ

چو اشنید [illegible] / بگردان برآورد و [illegible]
عجب ماند و با خویش لرزید سخت / نهفت چو از بند بادی درخت

ز رویش روان شاه پرخاشجوی / پراندیشه شد جان تاریک اوی
همیگفت با خویش [illegible] / که بیداد رنجش اندرین کار [illegible]

جهان قیر گون شد بچشم اندرم / بیفکند و در آسمان اخترم
بزرم اندرم [illegible] / ندانم قضا بر چه بنوشت پاک

[illegible] / فکنده وران جوشش [illegible]
چو آگه شدم بود دریای ژرف / فرو ماندش گردابهای شگرف

وران از نهنگان [illegible] / همه آهنین چنگ و پولاد [illegible]
ندانم امید رها نماند / روان مرا روشنائی نماند

ندانم زمانه چه نیرنگ زد / که بر شیشه هستیم سنگ زد
یکا انجمن از سران پیش خواند / ز هر در سخنها اندیشه راند

که این لشکرآرای ایران بود / کزین پور دارای ایران بود
جهان خسرو لشکر آرا است این / بهین گوهر درج دارات این

یکا بر شناسید و جنگاوری / بجنگ دلیران [illegible]
نزاید بهر سو [illegible] برکشید / وزان [illegible] چو شد برکشید

چو تفن آتش دم اژدها / فشانید آتش بران انجمن
بگردان بر آرید آتش شرار / مگر زان آتش آرید آن پا بکار

[illegible] ز پرخاش چشم سر / اگر پیل هستیم اگر شیر نر
پلنگ [illegible] درپای پیل / [illegible] پای نیل

بگفت این و [illegible] / بکیتی در جادوی ساز کرد
به پرخاش شوریده مویان [illegible] / نیالش در آورده غرنده کوس

همه دیو ساران جادو سگال / رزوی و ز آهن بر و برز و یال
بگفت زاهن آورده ماری [illegible] / دهان برکشاده چو غاری شگرف

وران پرچن دانه ریخته / وز آن آتشین لاله انگیخته
ز هر لاله چون یکا بید برگ / [illegible] نرگس جهان [illegible]

کشیده ز هر سوی [illegible] / [illegible] کم از جادوه
بر آورش چو این [illegible] / وزان گره غارا شده [illegible]

وران خفته از روی [illegible] / به نیرنگ چون کاروان [illegible]
بر آتش [illegible] / شب تیره از دود آتش بهم

از آن روز و شب گشت [illegible] / لب شب شد روز [illegible]
همه آراسته [illegible] / وریده جگر کاه شیران نر

بیالا و راز و بیا زو سطبر / تن شان همه رسته موی [illegible]
تعلب اندر [illegible] / چو غران پلنگ و چو [illegible]

چو عفریتی اندر [illegible] / ز آهن کلاه و [illegible]
[illegible] / کشیده [illegible]

فرو شد گران [illegible] / چو [illegible] آهن روان [illegible]
[illegible] چو سندان [illegible] / [illegible] آهنگران

از آن سرخ و زرد و هنگام قیر / ز بس نوشها شد کرانه دژم
ابر بیشه و کوه و جنگ کوی / چو چنگال پلنگان و رخشم خوی

چو سوزنده آتش برافروختند / به آتش فشانان جان سوخته
لوند و کمر دار البرز کوه / ابر میمنه بالا ز گرد کوه

ز ترشا کس بر سوی چنده / زنده پرده چون آتش باد
ز بر دو سپه گشت گردون گرای / غو کوس و آوای هندی درای

دران نیزه گه دو قطران سلب / دراند و در بر چهره روز شب
بهر سو ز الماس پر رنگ / همی بخشید جاده و در دشت جنگ

هوا گشت از دود چون پر زاغ / دران شمع رخشان چو در شب چراغ
چو گیتی ز گرز و کار چیر / دریده دل شیر گردون سپهر

ز پرنده و دیوان و ران دلاوری / فرو مانده از چو به پای پری
شده سیب چرخ گردون سوک / ز شیران گرگان زمین شد دو

بلی

یکی جوشن گرزهای گران / برآورد و گرد آن ماند دران
پلنگان گروه و شیران ترک / دران ترکتازی چو درع کلاک

به پرنده و تیران دران پیکار / به پرندگان در هوا بسته راه
پل اشقر آن برق گیتی فروز / شده دود و شرر را شب آتش سوز

بهر سو چو عفریت قامت رو / لقا روزه آتشین شدم سان
همی برق جانسوز آن سرکش / بلی رایگان آتش اندر زدی

جهانسوز شهزاده عباس شاه / چو شیر دژ آگه دران زدم گاه
ز آهن چو آن آتشین باره دید / بجست از فرمان دو ترکش کشید

که ز بکر دوران مادر رو سر / ضدکاه چو جراره چاره بر
چو آن ماده را جفت جراره کرد / بلی رخنه در آتشین باره کرد

بلی اژدها اندر آید به جنگ / پلنگان کرانه به جراره چنگ
برآورد و شیر چو سوران شیر / بر انگیخت دیوی برآورده پر

ز بیرای آن مهر پوشیده چهر / بیدای این جبره گر چرخ مهر
وز آن جان وش سرابر برفروخت / از این دیده و دل برافروخته

ز خونابه نیان گشت چندان گیل / که دریای خزران شد از خون خیل
بهشتی کف تیغ و زنج نشان / بزد بر سیان فرق و در زنج نشان

از آتش لب لاله زاران بجوش / ز آواز گل از بور آذر دمید
گروران و شیران گریزان شدند / به واندر را فشان دهمران شدند

ز چنگ سواران چکیده ارغوان / الا نه دشکاه درد ایسوی
پراکنده شد پره روسیان / گرفته شد مطرس ترطوسیان

بر اکنده دامان دریغ و دنده / دلیران سراسر نشد سره
فدره به زدشان ازان پیکان / کشیده خود را دروسی سپاه

سراسر یک چوده گرد آمدند / دران نو آهنین مار پیچان شدند
چو ماران ز دولابه دوشش / ز بیم آتشین مهره بگداخته

ز ناهید فرزان گردر روی گرد / برآمد و زدایران کم ارست مرد
کشن مرز پر زنخ باشد / گر از زنخ مرز عرق یابشد

چپا سا قوای چو بر آرای هوش / بن ده که دارم دل پر ز جوش
از آن می که چاره فروزد برای / به آن کامد از مغز دانش زدای

فرو بسته مردان چنان چرخ نرم / چنان چرخ را با به کان گرم

جنگ دوم اسکندر با روسی و پس نشستن ایرانیان

سرایندهٔ دهقان که پیر فروش / ز گوهر چنان بر برآمود گوش
سخن سر بسر راند از راستی / ندمود دران گژی و کاستی

چه رایت از آن داستان داستان / نکرد تر چه بهر راستان
بران مهر و کین کرجهان جوی / چنین مرد گوینده آراسته

که چه چون لشکر روس روی / ز پرخاش شیران پرخاشجوی
ترانه‌شان باره از چو سپاه / ز خونریز گرفته شدن را

ند بسته گند آوران را نشان / گرازان پیشوای خرگاه کشان
نجار گری چون گشوده دست / پرستنده از آن روسیان تلخ گشت

ز دو دو کسه تا به ابر شمشک ده / سوی بازپس دور شد شده ره
دلیران چو شیران آراسته / گرانی بار از خوکه نخواسته

بدانگه که خورشید باز آمد ...   تذرو و کوه پیدا شد آمد ...
بیامد هژیر و گوان زره بافته   که خورشید کمان سپه بافته

رده شان برآسود زانگ ...   به پیروزی از چرخ پیروزه کم
سراپرده برفراز اندر آمد غور   گزیدند بر دشت کین بوم بور

ش و جاشان گشته زمین [illegible]   ز تو پولاد بند و پای جین
همه خفته در خوابگاه پرند   شکرخوار و شیرین لب نوشخند

گروهاز گروه تنید زده   گره گره زلف گره بر گره
ز بازو فرو هشته چون کمند   بیو زیر با زلف پرپیچ و بند

ستاره کمان زه گشوده بر [illegible]   کمان کش ز ابروی نرگان تیغ
گزیدند بر نزای لب بند   قد از نیستان مشکین کمند

زره هوش بال گروه گنداوران   عنان سبک با رکاب گران
اسیران بیاید و بیدار گاه   دلیران گرفتار زلف سیاه

بهر پرده هوس بس بر و [illegible]   دل خواجه خو و برده بر ده گه
ور انگشتها دستان بریکشت   بشیران نوه خواب خرگوش حلقه

جوان بکنش مرو و باده [illegible]   ز شیران ایران مانند [illegible]
که شیران دل اندام پر خشم   ز آهو وشان انجمن ساخته

شب تیره [illegible] گیتی فروز   بجوده و به دوش گرز [illegible]
چو آگه شد آن دیو جادو آری   که ایرانیان رزم جنگجوی

بیا انجمن کرد از روسیان   ز صفر بت خوبان و ترطوبیان
به هر یک برازی همی رانده ساز   ازان کشتگان ساز [illegible]

بنالید از روزگار [illegible]   همی موی کند و همی مویه کرد
همی کف زنان کودک نارسید   مدام چو [illegible] رسید

نماند از دلیران تنی را درست   بکرد انجمن [illegible]
بزیر اندر آورده شیران [illegible]   چو شیری که گور اندر آورد زیر

بدیدم ام روزگار [illegible]   بی اوراد اود ام سر بگرد
ببوم و بر و هوس و کین [illegible]   به کهسار البرز و دریای سند

بجنگ آوری نام گردم بلند   فزودان زمین دیده گردان [illegible]
ندیدم که را بجو ام [illegible]   نخواندم کسی را ز مردان [illegible]

جز این آرزوی که در جنگ   مدید دل کوه آهن بچنگ
ندیدم جوان یر زو بازو [illegible]   پراندیشه شد جانم از روی [illegible]

هم اندر زمان بدی و رنگ [illegible]   مرا آگهی داد ز ایران سپاه
که گردان ایران [illegible]   بر این سر بریده [illegible]

سپه شب آبنگ روشن چراغ   چو روشن چراغی بگیتی [illegible]
اگر شیر جنگ [illegible]   بود کمر [illegible]

نبی از طلایه [illegible]   پراگنده در باغ و بستان سیاه
جداگونه هر یک [illegible]   [illegible]

نیابید [illegible]   ز دیدبان جای پر [illegible]
ز پرخاشجویان [illegible]   از آن [illegible]

همه نازنین پا بچ [illegible]   با بانگ کین [illegible]
شبیره تاریک چون روز [illegible]   سیه ترتر زلف و [illegible]

بخواب اندرون مرغ و ماهی شده   سپاه بر جهان اهرمن [illegible]
نهان در سیاهی شده چرخ [illegible]   و یا چهره در کام مار سیاه

بوقتی که لشکر پراگنده بود   سراز ابر ساخواگنده [illegible]
شد آگه که لکزاده آگه [illegible]   که چهره بران شرزه شیران [illegible]

خروشان و جوشان [illegible]   بانگ کین جوشش [illegible]
برانگیخت شیر و برانگیخت [illegible]   چو خوانده شد جوشان [illegible]

سر جنگجویان سران سپاه   بو برشه کجا مان در گاه شاه
به پیش گرانمایه شاه دلیر   نهفتند بنده و چهره [illegible]

بجنبید [illegible] خشم مهر او   چنان بگزم زین کنه چهر او
رده انش زیر دوان سپه [illegible]   کرابن دوده دام اندوه پاک [illegible]

چنان بر فرازم بر شاه و یال   چو سازم بر بیغاره بد سگال
سراز خشم آستین برق [illegible]   بهر یک شرکار ز لشکر [illegible]

گزد بد اندر از کرد کار   روانم بارزوم کردید [illegible]
لغزان پذیری شده ام [illegible]   کش دو دل تنگ بسته کمر

گزیدم بیان بر نجهای بزرگ   بکام پلنگ و بچنگال گرگ
نز دهش گزینان ایران سپاه   همه رنج من گشت یکسر تباه

به دو خوش بر روی سپاه   بی رادر افگند به خاک راه
علم برکشید و نزای بلاه   گردشه همه کوه و آهن سپاه

گران او به شهزاده خورد سال   مهر تفرقان براف اخت یال
[illegible] گرگ آمده دلیر   که چون اژدها بچه شیر شیر

زنهارگه جان او خیره [illegible]   ز درای بد اندیش شد تیره [illegible]
کمین خواستش از بشنده [illegible]   ازان شهرگوان شام [illegible]

دراگه بنده لشکر آرای [illegible]   برآمد خروش ز نای و کوس
که پرخاشش هار نند [illegible]   ندید از سواران ایران [illegible]

چو شیران جنگاور کم آورد   به تنها همی خواست جنگ آورد
روان شیر جنگ [illegible]   ز دنبال آن شیر هشیار [illegible]

گزینید و نیش آمده [illegible]   گزین غار ای ملک جوش [illegible]
گرفتم که پورش بد [illegible]   گرفتم که بر من بگردد ز مهر

بجنیم سپه روز روشن شود   برادر سپاهی دو من شود
ندانم چو پورش بجوم زین [illegible]   به پیش پدر آن سرافراز شاه

[illegible] بکان آتش اندر زنند   همی خواست بر خویش خنجر زند
نخرقان جز اندکی تو شه مباد   بگفتار دان تان انوشه مباد

چنین داوری تنگ بستم میان   لغزان داری روشن روان
گستم روان چرا اندیش را   به دریای آتش زدم خویش را

زمین کردم از خون چو دریای [illegible]   بخنجر دریدم دل زنده پیل
بر آورده پولاد آهن گسل   همی لغزه از خشم بر زد ز دل

فزوده ان گرا بنده [illegible]   بهر سو که آتش بباره [illegible]
به پرخاش روی سپه کرده [illegible]   بتنها چوان شیر پرخاشجوی

بسوی برادر به پا [illegible]   رخ از کین چو برق بهاری [illegible]
وزان در جهان خشک و [illegible]   ز آتش شراری برافروخته

بدو باز گرید که آرد پلنگ — ز نو ره بایستاده هزار دو کس
عجب نیست گر خود رهایش کند — که پیشه بجای گاو الماس جوش

بگوید که گر بخت گردان گرای — ز بطابچه چو بگفت آشنای
برو آشفت دستور روشن روان — بچشم اندرش فر کیان شه جهان

نوه هش کز نهان پژوهش کرد — بهر یک نگاری نگویش ازو
همی بر خود اشتید و خامید دست — به یک راز کین کرده با خاک پست

که شهزاده را یک بچنگ اندر است — بزیری بکام نهنگ اندر است
بر آن پاک گوهر که آید گزند — ز تیم ریزند از کمان چرخ بلند

نه ندانش کین جهان نوزشاه — جهر به چاهی بگردان بماه
نگالک سر ز اسپ دان جنگ — روان گرد دستور با هوش و هنگ

سران سوی آن بزم گاه آمدند — بیاری پور شاه آمدند
بر آن گوه ماهون چو گشتند — ندو یکی سپه در سپه با ختند

بر پیش ملازاده بایستند نیاز — با فزود پیوند بگسر نماز
گرفتند راه ایس عاشقی جنگ — که باید درین کار لشکر درنگ

گزین کار وزارت رسید از ایلان — شود دارد گون اختر کاویان
نماند رهی زنده ور ز ایران سپاه — تباهی درآید به بیم و گلام

شود فیروز گون چهره آفتاب — زمین چون رنگ آسمان آبنوس
سراسر سران اندر آن انجمن — بسم باره آتش ماند و پورشان

نژادش با چاره باید نیاز — چو لشکر که خویش بر و بد باز
وزان داوری چاره این دمیل — که میدان رزم رخ بازپس

ز خرگاه و دیبا نشستند دوان — گران بدر که وند بهر شتر
سوی باز پس باره برداشتند — کهن خیمه چند بگذاشتند

بهنجار روشن دلش بود جفت — شب تیره و بیدار چشمش نخفت
لب از چشم اندر افشرده بیش — بپی ره دراه گفته ورنه پل

نگفتی بگردان سخن جز نخشم — برانگیخت با زهر آرزو چشم
همی راند گفتار ای ورشت — کمان بخت بر بودنمود پشت

همه رود ز ره آتش بر افروخته — مراد تو بگو به خواسته
چو بودن که کم بود نامی همه — سپه بود پیشتان همه

گر آمد سپاهی بهتم سنگ — از آن پس که بیم رخ از دست جنگ
مرا خواند فرزانه فرزند خویش — بپرسیدم اندرم پیش کیهان خدیو

که خبر دژ نهان بداندیش را — نخواهم اگر هستی خویش را
بپرم آن پلنگ اوژن تیز چنگ — که مهرود دل تیره چون پلنگ

ز فرزند گفته با غشش پی است — بجز گاه روشن چراغش پی است
لب با بندش سرو نوخواسته — چو غم اگر باید شود کاسته

نه پرسد چه رنج اندر آمد درست — بباور ره گوش بگرد آمدست
بگوید که از لشکرت کشته شد — گرانش بجان اندر آغشته شد

بگویم گران دل برآید ز دشت — اندر رزم کهش و دستور را و ظلم او بر ...
... غشیندر زره زین کاویان — چو پورش کم کمان اسپند آید آتش

خردمند دستور دانش پژوه — شهزاد گیتی پناه و چاوش شاه
و فرا برآورد فرمان سپاه — روان چون نماند آمد دیدش ستوه

دلش پر ز خون دید جگر پر ز خشم — تو گویی روانش در آتش بجوشید
با بندرش از آرزو گشت زرد — بزرمی دلش با همی آورم

گفت آفرین خواند کای پاکزاد — ز دوران گردان که تو دیدن پناه
شادروان همی سرو دونی بچم — بهار شکفته بجا دیدت و رشم

ز ما ندیس انگیز نه دارو چاره — که باد از زمانه روان تو شاد
از این بازگشتش ز نزدیک تنگ — بپرده درت جای آرزمگذشت

چو بهرام بر آسمان بازگشت — گند خون براند از آن بازگشت
چو دارد ز رنج غم دارای شهر — بپرسید بیداد و کارزار

همه تا جداران لشکر ره شد — نه فر ماند و سرکان نه دربندش
چه بود آن که او نماید بشتاب — که بهار پیداست چنگال آس

چه اگر شود زین بر اند سیاه — گند روز روشن کیچ سیاه
رخ از کین چو آتش فروزند گاه — ستاره بگردون بپوزد همی

بچنگال مردی به بیژه نیل — ز سیم کمربسته ده و سال
همه چون رسیدیش و در بزیر — ببازد و روشن خام از چرخ در شیر

بر البرز و آن شاه شیرکام — خرد آسمان اندر آورد کام
بالماس گون تیغ پولاد بار — گنه دشت ز دورو چو او دو باز

بر دو سوی چون ابنوس گند — ز نیش آن روان سعد دی گند
اگر چون نهنگان جهد باید گم — وگر چون پلنگان بصحرا رود ند

بشمشیر آتش ببر بازند — ز خوش آن در دو دشت دریا گند
ندو روشن وزارد که فر و رنج — بگنج ورا دو از آن تیره تیغ

وزان آسمان کرد شی نوره مر — بر آن مهر از کینه پر تو به بد
از آن کردش آرد آید جای — از آن پرتو آمد روز و شب

لبد آسمانه برید آورد — رخ آفتابش تیر آورد
برافروزد از گرد و گرد سپهر — برد و فرود از رخ تند مهر

بر آن که ز تو جای غرور کام — بر آن شب به بند و در پیگاه
ز آن رنج شمشیر و گرز و خرف — نه آهنگ باید و بر ز ترف

هم آتش فشان تنگ اندر کام — هم او زرفشان تخت اندر نیام
بهاره بگاه شسته بد سپهر — ستاره بچرخ تو باید بمهر

شب آبنوس نادان کام تست — خم آسمان در خم خام تست
کن تیره زاندیشه خیره دل — پلاپرهن راند دل بر کسل

شب در چو سرو و نیازی چهر — برافروز بال و برافروز چهر
هنرمند شهزاده و شد شاد دل — با هنر دستور آزاده دل

بفرمود تا گاه و باید فرش — لب خوکه رو و سرخ و بنفش
بر از ندگردان گران زرکن — بزنگ از گردن خیمه آسمان

ز دو پای چین و پرند ختای — لب خسروی پید که شد پای
بهر سو رسن پرسی با شه — همه قیصر ز چو خورتانه

خورو شش تیره برآمد پگاه — پراگنده لشکر در آمد رزراه
بگردان رسید اختر کاویان — کمین بد ز بسته گردان میان

بعصیان لشکر هشیوار دل — هشیوار کشته پدر از دل
لشکر شنه ابر باره شیر تک — به پرگار لشکر بزرگ بزرگ

دگر روز شهزاده پاکزاد | **جواب دادن ملکزاده** | **مجلس شاه و [illegible] فرمودن** | که رامش بود جام کیخسروی
بپرسید و بر پیشگه گفت دوش | **با دستور اعظم [illegible]** | **[illegible]** | بها تا به نیروی روشن سروش
مرا نیمشب دوش آمد بخواب | فروزان چو از مهر انوار تاب | برافروخته از نگارنده شاه | بران سروبن شاه بازی شده
گذشته سرش ز آسمان برین | سر آسمان پیش آن بر زمین | بر و برگ آن شاخ و [illegible] | سرش رازگو باشد آسمان
بر آن ماه تابنده [illegible] | نه بر مهر گردان سپهری چنین | سپهری لبش روشن اختران | در ایوانش از سایه آتش [illegible]
بدان پایه آتش آسمان [illegible] | که بر سایه [illegible] پایه [illegible] | که ابر برتر از آن ماه و مهر | [illegible] گردان سپهر
[illegible] | که چون برتر از آسمان بود [illegible] | به پیش اندرش کوههای گران | به هر کوه [illegible] اژدهای دمان
از آن پس [illegible] | همه خرمن آسمان [illegible] | [illegible] دشت [illegible] | هم [illegible] شیران جنگ [illegible]
[illegible] اژدهای دژم | [illegible] | جهان [illegible] | [illegible] جهان [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] ناپدید گشش | از آن [illegible] خورشید [illegible] | جهان گشت [illegible] همه کوه [illegible]
[illegible] چشم | چو در آسمان [illegible] تابنده [illegible] | [illegible] از مهر من | [illegible]
نماند از گرازان جنگ [illegible] | چو [illegible] از برق آتش [illegible] | چنین بود [illegible] سپهر | [illegible]
برآمد ز درگاه آوای کوس | برآورد بر سو خروشی خروس | [illegible] آمد از خواب | چو آن مه ز خاور برافروخت [illegible]
جهان آمد از پرتو آفتاب | چو روشن دل [illegible] | چو خورشید دستور روشن [illegible] | ستایش [illegible]
[illegible] پورش [illegible] | همی سوی خورشید رخشان [illegible] | [illegible] دو رخ بر زمین [illegible] | [illegible] چرخ بلند
[illegible] | [illegible] | فروزان [illegible] | [illegible]
پس از [illegible] | چنین گفت [illegible] | که خسرو نژاد [illegible] | منوچهر [illegible] فریدون [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
رسیده سرش بر سپهر بلند | سر چرخ [illegible] | همه شاخ و [illegible] و برگ [illegible] | [illegible]
بود چهره [illegible] شاه جوان | [illegible] | [illegible] | چو مهر تابنده چرخ [illegible]

بدو مهر

بود چهر [illegible] | ستاره [illegible] | همان ابر و برق از [illegible] | [illegible]
همه چشمه و [illegible] | برآورده [illegible] | همان کوه [illegible] | [illegible]
از آن [illegible] چهره [illegible] | از این سوخته خرمن [illegible] سپهر | [illegible] | [illegible]
همان [illegible] دشت [illegible] | هزبران جنگ [illegible] | همین دشت [illegible] | [illegible]
[illegible] اژدها [illegible] | [illegible] | همان ماه [illegible] | فروغ [illegible] آسمان بر زمین
[illegible] | ز مهر [illegible] | سراسر [illegible] | [illegible]
همان [illegible] | [illegible] | از آن [illegible] آب آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] | سراسر [illegible] | گزارنده خواب دستور شاه | [illegible]
ملکزاده [illegible] خواند [illegible] | **خواب دیدن شاهنشاه** | **گیتی پناه [illegible]** | [illegible]
[illegible] | **[illegible]** | **[illegible] فرمودن** | [illegible]
[illegible] | [illegible] فریدون [illegible] | [illegible] | چو آن [illegible]
[illegible] | [illegible] | بزرگان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | جهان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | چو خورشید رخشان [illegible] | چنین [illegible] | برادر [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
همه [illegible] | فرو هشته [illegible] | سرانجام [illegible] | [illegible]
[illegible] | پس از [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | میان شهان سر فرازم [illegible] | [illegible] | [illegible]
همان پاک پیغمبر [illegible] | همی بر تو خوانند [illegible] | [illegible] | [illegible]

نهفتن خسرو ... [illegible]

جنگ آرز با ... [illegible]

سپردم به پیروان روان نژاد / خوش باش پاک جان ترا
ز سننده ام ار آتش انچه بود / دل روشنم خرم از چهر تو

تو ای شیردل پور لشکرشکن / تو آگاه گردی ز فرمان من
اگر چون سیاوش آتش بری / چو بهمن دیار و دم اژدری

ورنگ آوردگاهی به ره بود / بجز راه فرمان مپو زنهار
لبوزند و آتش دم باد و سرد / مجو کاری جز باید ماشان نورد

گرت باید اندر ای شه فر نوی / نسوزد ترا آتش گوهر جوی
ز فرمان پری گر برنج اندری / نه خود را از خود گنج اندری

سرانجام یابی از این رنج گنج / به پایان اندران گنج با شکنج
سراسر چو بشنید آن گرد راد / ببوسید خاک و برآمد بیاد

درآمد که شهزاده روزگار / ز گفتار دستور آموزگار
شگفتی و رخ چون شکفته باغ / دیا و شب تیره روشن چراغ

وز آن کو نه از خواب خورشید بود / که گیتی ز چهرش گل آگنده بود
سپاهی بهر گفت آراستی / نگوهی زین بکو دانش نخواستی

هنوز آتشش بر جهان کیا سپید / **خبر آوردن سالار پس از**
در رفتن سپهبد کیخسرو به درگاه و جشن / که زد بوسه بر خاک سالار پس

چنین گفت کای شاه بیدار بخت / بکام دلش که باشد ترا یار بخت
مکن هیچ آرایش روز از در / گفت آید جهان آفرین یار بند

دل پاک بادت گرامی بپور / ز شاهنشهی روشن و روان تو دار
بلند اختر رست کار راست / ستاره همه فرش نو افروخت

چو رفت آن جهاندار دانای گرد / نه دارای گیهان خدای بزرگ
سپاهی چو دریا بجوش آن کشید / که تا سوی سپه سوی گروگان کشید

همه دشت پر کوه پولاد کرد / همه کوه از اسب و پیل باد کرد
به سم ستوران و گرد سپاه / بفرمود تا بر سپه گرد باد

ز برق سنان دیگر با ... / شب و روز یارو روز و شب لگام
سر نیزه آتش بینه با سعت / ز گرد سپهبد درخشان نخش

درخشش از آن سم رخشش چنان بد که بخش / که برپشت ابر شیر در جوش
چو دریا بگند زگرد و از ژرف رود / ز هر ژرف رودی برآورد دود

لب اختر کاویان برکشید / به تیره بد آسمان سرکشید
دم اژدها پس اژدهای دمان / ز دنبال درودی و آهن نهان

وزان آگه و شاد و خرم خوب دوشم / چو بهمن بکار کشید و بدم
گرازان بجنگ گرازان گو / بگردان گردان برآورد چنگ

بفرمان دارای با هوش و هنگ / که در دره و کوه آهن چنگ
میان مغان میشرد و سپاه / ابا لشکری کشن آمد ز راه

همه کینه را برنهاده آستین / چو آورد همه گرد بچه زین تیغ
ملکزاد بشکفته چون نوبهار / ورا شد کمین از جهان شهریار

دو رخ چون گل و بلبلک از درخش / و با به خان آتش سوخته
خوی شرم بر چهر گلنارش / زآرزو از خرمی دل کاریش

بسوزد دانای دارای ترک / برآراست پس آفرین بزرگ
بر وگفت کای موبد رازدان / برادیب جهان راز ای بهانی

بود گرچه بر چهرشان هم نیاز / ورا چون نگارش کنم واده با
بپرسید داستور پیشش زمین / پس اندر زمین آرات آفرین

کزاو ایزدی جانور دوم / کمن ز آهرمن جان هوشش جشن
بکام او باد شنبل و کیمیای / شده مور گرد دم اژدهای

وز آن پاسبان سر گنج نشست / چو ز اژدهای دم آن جنگ شب
گواهی دهد کودک کز شما / که بجان گرو زمور از شما

به شاه جوان پیر هشیار مغز / بنرمی برآورد اند ز نغز
ز شادی نوی بش بروشن روان / بفرمان آن شهریار جوان

پرستندگان از در بارگاه / ورا گفت با دستگاه سپاه
زمین بوس شاه نو آراسته / زمین را بماه نو آراسته

وز آن پس ملکزاده کشاده چهر / به پرستندگان گرم از روی مهر
ز بخت و بد رو دیر باز / ز نرم و درشت و نشیب و فراز

ز ایزد که رنجش مباد / ز چرخ جهرد نگهش مباد
از آن پس ز شهزاده کان گزین / بپرسید و پس خواندشان آفرین

که آن پاکزاده پاکزاده چهر / که دید ار نشان را گرامی بمهر
بود شادان بر آتش کرانه پایگاه / ز رنج شما پژوهش گرای

ز دیدار خسرو چو گردند شاد / ز تیمار ما هیچ آرند یاد
که در سایه شاه روانشان بنج / بفر و بفرهنگ جانشان بیاد

ز زیبکان درگاه آن شهریار / ورسنده بجسته از روزگار
بتارک جنانشان خرامد بهر / ستاره کمین دشت آن چپ و بهر

به درگاه خسرو زبر تا زبر / بپرسید آن پهلو شیر گیر
به پاسخ آن گرد گردنفراز / خم آورد با لاو بر دشت نماز

وزان پس براغ اندر آن کرف / که نیز دانش بابخت دارا و جفت
جهاندار شاهست و روشن روان / سپرده بپاش چون زمین آسمان

سپه پیش بنهفت همه کوه و در / از آن کوه و دور گشته آن پیر
در دشت از آن همچو دریای شرف / ورا آن موج ز اژدهای شکرف

لبش بوپرنده به جان پلنگ / چو چون نهنگان دریای تنگ
خم خام در پای گیران طناب / ز تیره درخشان آفتاب

مرادداد فرمان که آید روند / بران سوی آن پور پیروز زند
کرمش و رنگ آورد و در بیژن / که اندوه بزین گنبد لاجورد

که روز روشن شب تیره گون / برادرم بر آن موج دریای خون
نوازم برادیش نابکار / دهم خاک دریای خزران باد

ملکزاده گان نیز شاد و خوش / گردند ابا فره و فرهنگ و هش
که رنده و رنج و تیمار / همه دیده در راه دیدار تو

چه از دشت شب و روز و سال و ماه / دم خویشتن روز و شب بشمرند
بخوانند چون نام تو / نو نیند گامی بجز کام تو

چو گو دید چنگال شیران بروز / ببرده نباید کفل گاو کور
ز نیروی چنگ تو یاد آورند / بیاد و بنیرو و تو رامش برند

چو در پرده پیوستند بزرگ شهر / که آورد چنگ گرزه نبرد ریز
سرایند کاین دشت آن شاه تو / بزیر اندرآورده گردان کو

چو گویند انزند چنان بهم / دو بجش اژدهای دژم
ش روز شد تو باد آورند / ز پیچان کنند تو باد آورند
چو پیچنده در کاخ و ایوان کاخ / ز آهنگ رستم بجنبد [illegible]
بجز که کارند جنگ ترا / کنند و کمان و خدنگ ترا
ز خورشید و ماه و ستاره [illegible] / ز شاه و تو خویش گوید باز
چنین میرود و [illegible] / که با در [illegible] شاور [illegible]
بزرگان در گاه آن شهر [illegible] / بجنبد تو خرم دل و شاه خوار
شب و روز [illegible] / کند آفرین [illegible] بر تو باد
چو آن نغز [illegible] شیرین سخن / بیابان رسید اندران انجمن
از آن پس [illegible] پور شاه / به بنگاه شد با سران سپاه
لشکر [illegible] رخش گنج [illegible]

برزه [illegible] از خوانها

بدیگال و رنگ لشکر خسرو [illegible]

بتاریک شب بر درخشنده روز
سپه [illegible] / با آهنگ آن دیو تاریک هوش
[illegible] / [illegible] گشت شاد
پا خورد آن کوه [illegible] / ز [illegible] چو شید [illegible]
ز کان شبه خواست یاقوت [illegible] / برافروخت [illegible]
برآمد از آن [illegible] / چو رزننده آتش [illegible]
چو [illegible] / جهان را [illegible] جمشید بزرگ
شیره و سواران [illegible] / ز لشکر [illegible] در کارزار
با آهنگ دیوان آتش [illegible] / چو جم [illegible]
ز کیوان [illegible] / [illegible] شد دشت
زامون [illegible] کوه [illegible] / همه کوه و هامون [illegible]
بلند [illegible] / برآورده چون نیل [illegible]
سراسر [illegible] / روانشان [illegible]
ولیکن چون [illegible] / گرانان [illegible]
[illegible] / همه گشتشان [illegible] جنگ [illegible]
ز [illegible] / به روز و شب [illegible]
[illegible] / که بودند شادان و رامش [illegible]
[illegible] / ز کین [illegible]
[illegible] / [illegible] روزگار
کشیدی [illegible] / که این [illegible]
[illegible] / دژم [illegible]
بجنگ دلیران [illegible] / [illegible] جوشان [illegible]
همه [illegible] / [illegible]
از آنگونه با او نهاد سخن / سرودی که آگه شوند انجمن
[illegible] / که با [illegible]
گهی سوی او گه سوی [illegible] / [illegible]
که یاری شب [illegible] / [illegible] ای جوان [illegible]
[illegible] / [illegible]
همه دیده [illegible] / که آری [illegible]

بشب جامه خواب [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
همی [illegible] / گهی سوی چپ [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

رسیدن مژده فتح [illegible]

عباس شاه [illegible]

که [illegible] / [illegible]
[illegible] / همه سینه چاک [illegible]
دلیران [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پذیره شدن شاهزاده اعظم

با شهر [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پاسخ دادن شاهنشاه کسری [illegible]

پرسش [illegible] بزرجمهر [illegible]

همه آتش خشم و کین شد بدو / همی تیغ و شمشیر خونریز بود
کنون سوی آن پور آزادگی / رسیده بکوشش اندر باز جوی
بگو در گذشت از کنه و کران / بمهر گرانمایه پور جوان
گزین در نخواهد روان شاه شد / بشاهی چو ای راه و رسم بلند
که جان و دل آکنده بود از کشت / و چندی دم از دشمن از چهر نشت
وزیر گرانمایه دستور پیر / چو بشنید گفتار شاه دلیر
زمین را برآراست از ماه نو / برآمد بر آن دشت و شد رد
که آمد ان چون در کار سراب / برخش چو امواج دریای آب
چو باد بهاری که در باغ و راغ / فروزنده رخ سرخ گل چون چراغ
بعباس شاه و درشم بر بگذشت / زبگذشته بگذاشتش سر گذشت
شکفته گردان رامش گرای / ز رامش ز یزدان سپاس سرای
نگر زاده گفتا گرانمایه مرد / رنجش بیش شه فروزنده برد
که تیغ شهنشه و پر تار کم / از آن به که خون ابغیر و در کم
دو رخ چون فروزنده آذرگشسب / همی راند چون شیر جوشنده آب
ز گردان و از کینه لاجورد / بنالید بر پاک یزدان چه درد
ز آزرم شه سه درم افروخته / ثم ز آتش جان فروسوخته
که ناگه هوا گشت دریای قیر / در و دشت پر نای و کوس و نفیر
نمودار شد فرخجسته روی / بهمان کاویان اختر پهلوی
درخشیدن تیغ و تیر و تبر / گرایندان تیره جان لشکر
سواران بکوشش چو نر اژدها / چو شیران از ندیده کشته را
گرادان به کاویانه درفش / گردون لب گردون بنه گفش
ز گردی که افتاده شه خواسته / هوا گشته او گون آراسته
ز بانگ رد اره وران کوه در / شده کوس گردان کرونده کر
چو تنگ اندر آمد شه دلیر / نگر زاده از باره آمد بزیر
بکوشش کرده دست و پر آزرم گوش / خم آورده شست و پولاد پوش
چو خسرو پر آزرم چهرش بدید / چو شد چهره سرخ گل شنبلید
ز تیمار فرزند بیش از دو شیر / همی جست و خواند از خوش بهر
که ای شیر دل پهلو پاکزاد / دل روشنت را ز شادی مباد
از آن بیش فر آن شه جهان / نشست اندر باره ماه جهان
همه ره بآرزش آراسته گفت / همه گفت بانید و اندر جهت
که ای شیر دل پور گرد نفراز / نفیر سوده از رنج گرم و گداز
گرایندان لاجوردی سپهر / گهی سوی کین است و گه سوی مهر
درین کاخ نه پیشه شهری / بجه وبده زنگو نه بازی گری
دم آهنج شیری چو نر اژدها / بر و از نگارا اگر کسب ی
کارد آزادگی شیر و از چنگ پیل / نه افزاید از ای شکوه و نکال
گرو زیا به ابر تابنده مهر / شه بر نگاه گنده از سپهر
نه زان بهره تابان شود ابر تار / نه زین ابر گرد و چو مهر آشکار
نه کار بر زان آب داد و نگار / نه او نقش او زنگ داده نگار
نه گردان ایران برنج اندرم / نه رومی دلیران برنج اندرم
نه شمشیر شیران ایران زمین / نباشد ز گردان رومی بکین

ابرش

بدو گفت چین را که بد کیش / بهر در زبان بر گشته سر
چو خیره و دار سر داره زاو رشم / ز شادی زنگش رنگش دم
همه تیغ پولاد ترک کرات / همه جنگ مردی بلارک برات
بزین در همی باره شر جنگ / کمین در همی گرزه گاو رنگ
همه پاک یزدان بهر اندرات / همه بخت خندان بهر اندرات
دو دانم بار زات و در کینه ید / ز نیرو خدا جویا و دل شاد خواه
نیامد بگرد سپاه اندرم / بخورشید بر کلاه اندرم
زمین زیر پای جوانان بمن / بگردان سر بهر از آن بمن
چو فرخ فروزنده فروزنده چهر / فرو شد هم از کین بیل با مهر
همه مهر دل سوی کین آورم / ز کین آسمان بر زمین آورم
بجنگ درم سیکون جوشش / به گون گم اختر و جوشش
لب آسمانا بیارم زگرد / دهم برکام و آزاد نورد
سهیش فروزنده تیغ آورم / همش تیغ بارنده میغ آورم
در دشت چون لاله زاری کنم / خزان نو خرم بهاری کنم
کجا جنگ جویم بدان بدرگان / که موبد همی بر سپهر آسمان
ش بدسگالش ز جان کسلم / با اخترش ز آسمان گسلم
ره و رم ازین رنج جان بتراز / فروزم لب شاه و سر داران تراز
بگردان هم انگیزه از اسب [illegible] / برآورد دشان سر گرد ان [illegible]
چو بن گفت در هم نورد بر راه / شد از زین ارزن به پیاده گاه
چو طرح جهاندار گردان فراز / شد آلوده از رنج داده [illegible]
نشست از بر گاه از سپاه / تو گوی برآمد بچرخ آفتاب
ره و برکشید جنگ اوران / بجز گاه آن داور داوران
نژاده بزرگان با فر و داد / ایا جنگجو پور خسرو نژاد
بر خویشش خواند کیهان خدیو / جهان که خدا شیر دل ناج جو
سران سپاه و جهاندار پور / که بود فرزندان ز چهر جور
لفرمان سوی بارگاه آمدند / درم رو چو مرد گناه آمدند
و رخشان تن آزرم افروخته / و دیدشان بر ده پا و خسته
جهاندار گفت ای سران سپاه / گراینده سرتان نگار شیدای
به بزم اندرون رستم زاده / بگفتار چون خنجر کابا
دیوان و بانیده گرز خام / بر امش گراینده گفت دنام
بجز گه همه رستم از شاخ و بال / ابر تنگ پویان سراسر چو زال
بکشور خدایا همه از گسسته / بگو هر بیا ما همه سر بلند
همه سوده بر امش گلفند [illegible] / که رنمی ترنگ [illegible]
همه پرده بر پرده کامکار / بر آسوده بکسب روا زکار
ز کیوان شکن بیچ و بند / گزیده ابر تاب داده گره
فرامش شمشیر در خیم شاه / بر امش همی بنده بیگاه و گاه
به شیر دل لشکر آرای نو / بچ رانده و بچاره و دارای نو
همی گفت خسرو به یزدان پاک / که فرخ آن زکین گرده می خاک
ز جان مهر و پیوند بگسستن / بدل خشم و بیداد و رحبتی
تی راجنبش و می بر بگان / بش نان بفر سرد می دستوان

بزیر پی اسپشان بود می — بزاری و پورش بخوبود می
ز ورشنم و شمار و بند گران — بش تان توان کرد می اختران
بخشود می کرد و اشان بمهر — بفرزانه فرزند خورشید چهر
بر آن پاک دادار دادآور بد — سپیش بران پاک دادآورید
همه سرنهادند پیشش بخاک — بر آن یاوه کرد و ندید آن پاک
که پیروز بادی بهر داوری — چو پیروز گردان زکینه آوری
بتوروز گردان کونه دار — که بوکش سپهدار و ساه بار
بجنگ اندرون پیر بکچه بتر بر — سر جنگ بر گذشته ز ابر
میان بر بزین کمر بسته تنگ — بر او زموی ریخ سالک رنگ
چالش دو بار زدی مردی در — که هفت آسمانش بری هفت باز
بیرو بچنگال کین چو پیل — به بند و زکوشش سر را بچین
شب تیره تا بامداد بش — زنشش نهان و رمغاک آفتاب
بگردان بر پیش بنجر بزرگ — چو کیوان ببندد چو بهرام زرگ
جهاندار گفت ای بر ناهدار — سپهدار دهاکارو سر بکشیار
هم ابر اسپه و گرد ایا سپاه — بانم درین باغ و کشش پور
یکا رزف بکه بکر و سپاه — و رانگن درین دگشت جایگاه
کربسته بگیر و ابو دار بش — شب تیره بیدار و دشیار باش
کرانها به دسته رفو و پهر — نرا یاوه و نزاد دستگیر
که که سر پچد سر از رای تو — چنین است فرمان دارای تو
که از تیغ کین سرز فتح کش — بکان آتش کینه اندر ز تنش
ابر راد مردان سپاه روان — هشیوار در پیش و اهل کاردان
همه بند جوشن کرکمن کینه — کش دهر بده اپر از چین کمند
شب و روز بیدار و دوست شوم — میان بسته بر رزم کپور شاه
ازان لبس دلیران و فرخ جنگ — نهنگان خونخوار دریای جنگ
برخویش از لشکر خویش خواند — سران سپه را بر خویش خواند
بکجور گفتا که گنج آورد — که از پادشاه رنج آورد
بکاتوه کرده اندره دور — فروزان بکردار ناپید هور
بگفت ای دلیر و سواران کن — جوانان و خنجر گذاران من
کس رنده ریخ و تیمور من — بجا رو ریخ اندرون ای من
شمار راست این گنج و این خواسته — ابا هر تو با دو آراسته
با مرد با رنج در گنج نیست — کلید در گنج جز رنج نیست
ز نشش بوی بادر دستی سپاه — فرو بست از تیغ خونریز راه
زمین بوس رستم جنگ او تخت — چو شیران جنگاور آورد تخت
که شاهان بسته و درم جنگ — بگوان بداندیش شه شرجنگ
او نه کرایم سوی کارزار — بو پرنده که فرمان وبدشهریار
هم امید و من به چنگ بر آن بینا — بدان بدگهر بندم از کینه راه
ز بر خاک پوینده نام آوران — زپرنده بر آسمان بر فشان
چنان راه بندیم برین کینه کوش — کش آن را فرمش گند ماه گوش
زقا پیر ارد می زمین وادوان — بگردون باکار بکر و بس
که شاه به نیز دو برگشت تر من — ابا شیر مردان شمشیر زن

دو زانو

رده مرز تفلیس بندم بتیغ — نوایم بدان مرز زاه گریغ
ودان بگرشت و کرد و نفر — نزرد و گهر کردشان پایمز
چپاست تا آن آب آتش نشان — چو آتش و باد و آرام اپدوشان
چو فرخ که کوه چنین می خروید

جنگ شاهنشاه گیتی پناه

مرزا بروان با لشکر روس

شب از زور شنفت رودی دژم — دابرلنی چهره کرد دژم
دم و پیچ گردان پرخاشجوی — بدو ابر آرزو نگ کرده بروی
که از نعره کرد و رزم انزدی — که از پرده گرد گردان ورای
وران تیره گون گرد ناپیده تیغ — چو رخشنده خورشید در تیره میغ
بدلهای گردان چو کلادش گرفت — ز چشم رده خون تا اوش گرفت
بگوار و درازگرد گردان گرای — بگرد درازناله کرنای
چو بی چان سپه در پهان غبار — سسته نهادوران بچوده دان
زمین لاله گون گرد و باران تیغ — تعهد بد باران چو باران میغ
رده پرده و نامداران کرد — چو تراژه واله که بستر و
زمین از سم باره کمش گرفت — به پرنده که برنکلش گرفت
بگردان در آورده شیر شیران — ش پیل دار کرده در خاک پست
گشاده لب لنکون جان — به پیغاره پور رستان سام
بیت اشکند آن کینه جوی کو — از آن سوی و دیگر بر آورده خو
از آن سرخ کاخ دلیران کبود — رخ شیرمردان شده ناسیندود
شتر بار در معرکه کارزار — ابر تیره گون ده دو رش تیره آب

خورشش گستاخ از آن کینه جو — ره و دانه کشش و ربندیم بدو
دلیران زمین بوسه دادند کش — ننشسته جز بار بر شیر نقش
همی گرد اندر لب رود همی — روان بر ابر امش فرو زدی

اعلیحضرت ظل الله در رود

و کشته شدن جمعی از لشکر روس

ز جام جم او داوری کو — بر آن رحت رویت بر او فنمیر
کیان کربت شه بر جان — با خنجر رسانید اختر کادیان
برزم اندرون شیر جنگاور — بنا ورد کوه و در کاهم
همی چهره شده گوش کردان سپهر — همه تیره شد چهر تابنده مهر
به پرنده کاخ زرا مانند گلک — چو پرنده شن چو لاد جنگ
دو چشم فروزنده ده مهر — ده کوش بنوشته ده زیبهر
سپرها بنیر سه پر شرزن — همی کرد پیدا زنان چیر زن
ز ابر چه پار رگ زکرده سپون — زمین لاله رنگ آسمان قیرگون
زبس گرد ده بین خ جنگوی — برانکنده شده روی هامون بروی
سپهر ستوران پولاد سم — کلا کبر خز مهره و کلاده م
بیک آهنین کرده کاهسار — به پیش بدن آهن که ذر
در آورده شیر او ز نادیلی — خ شیر نر در خم خام شیر
دم کاو دم در بر بیکار جنگ — کو ارزه و زنان بر سو پرشیک
چو زنبور سرخ از کوار زبعر — بجوشید شه بر انگیخت زبر
زبر سوی نوبت لشکر شکن — چو شد ره یاد چو تن بش
تو کوه کر رزه سینه روس — پراکنده بر تخته آبنوس

وزان پس که خسرو تاج بخش | برآورد تیغ و برانگیخت رخش
زنو لالکه شاه کردی بجوش | تو کوه با بند آسمانا بهات
ز نوشش بشد چون بر آمد بلند | زمین نرم شد آسمان بلند
سپهر رخ ان اشا چنین | سر آورد شد آسمانش زمین
چو عمر بد اندیشه در شب تاب | چو گیسوی زلفانش پیچ و تاب
زاندیشه خصم ره جوی تر | ز فکر هنرمندان بد پی تر
چو اشتر مهر آن بزرو بازوی | که کردی بر دی کرد و بد حال
بگفتا که این کرد کرده عقان | بدست اندرش اژدها فش سنان
گران سوی نادر دو دار اندر بوس | به ارزن کار اکه برگشت بهر
بگفتی بهر کار رواد منم | نیا ورد کرد و تو دانم منم
بیا لشکر اندر پس بجوم بجوم | بیا زنگ شادم دران مرز و بوم
همین بس که در سایه من | بگنج نرنم نو کو بند باز
کراید دوان زنشکر نو بدیی | چو عمر تا اهن شکر بود بجای
نگفتم و بر آن کمین پلنگ | ابر کوه آهن سفر سای چنگ
نگفتم هنرکن دوار فاز کار | چند پیش زانجام این کار زار
کو شیران نیاورد شیران توم | دلیران نزدم دلیران روند
بگفتا زنه راستای بر فوس | نو ز آتشش کند در ملک روس
به پیکار که نتوان بکوش | ببین تا چه آید ز فرخ سروش
تعقب سپه اندر آمد چو کوه | زکوپال او کوه آهن ستوه
دلا بر ز آتش چو آتش زنه | چو برق جهانسوز در بیشه

ز کوه به برآورد گرز گران | ابر کوه بر نقش و زان
بخوان گروهش ای بخرد و بلا | چا مرز این نامور زکار
رخ بیکران چنیم چه باد و ر | وزان آسمان ذات شاینده جور
یکا یک چون کوه کرد آن شکوه | چو پر بنده کران چو بیند کوه
چو اندیشه بخرد ان شر کرد | چو فکر خردمند کیج تر زرد
بزیر بیش در بکاه شب تاب | چو کوه و چو اهرن چو آتش چو آب
نو از اتش گشت لرزان چو بید | همی نعره بار دید بر کشید
همانا که آن شیر جنگ اژدهاست | که ور دشت نا ورد با ربلاست
به بیغاره خندید آموزگار | چنین گفت کای بخرد روزگار
بگفتی منم لشکر آرای روس | زمین را ز شش و جهان دارای روس
چو اقدوت ار کرد و رزم از نه کی | که نشناسی از پی سر سر زپای
همین بس که کو سند کان شیرم | نیاورد خسرو در آمد بگرد
نگفتم که این مرز ایران بود | کنام پلنگان و شیران بود
نگفتم با ایران چو جنگ آوری | همه نام خود و زیر سنگ آوری
نگفتم بتدبیر کوشش ارا | ورین کار با خویشتن کوش را
بیا داد با هر نیند و دو بجنگ | که با هر دو با هر در اید بجنگ
کنون از گذشت و امن چاره رفت | چنین کردش چرخ چنانده رفت
پس آن سرخ ز نیروی اغنده‌ای | به اشفته دور سرنام نفشرده بی
الا تا کوس بود و ز کو بنام | که زد چرخ و اختر سپنداو کام
لوند و دلیری کوشند که | چو ز آتش او بدر کوشند که

ابر میسره لشکر آرای صف | جب بیجو دریا برآورده کف
بجان برکشیده بهم در او تجیب | همه خاک با خون در آمیخته
زره بند کوپال کوپال کش | ز بر طاس پر طاسبان شب خش
بگرز راتبان خنجر رانا خدنگ | جهان کرده چون خو خرزان پلنگ
نه پر بنده و پر زنده پا نیدابس | گرفتار در دست پیلان مست
بجهد سکندر به پشت هزار | زند بود و زنده را نابکرد
به پیران پر سر پکاو رکنند | به تنها نه تنها به سر کنند
وزان کوه و اهون شیخ دانگ | که رشید و از تابش آفتاب
ز شیر دلیران و دشمن گسل | گنبد و بگردشان و بر بد دل
ببرگشت در آمد بر روسی سپاه | جهان بر جهان پیشان شد سیاه
به اشفت اسکندر از بخت خویش | که از بخت بد آمد این کار پیش
فتادم ز شیران پولاد چنگ | چو روباه در دست چون شیر گنگ
از آن پس به نگاه کرد از نگ | سشتابید با چهر چون سند روس
ندید و چو این رزم کوشنده | به نشند و کوشش نو شنده
کنون ار سکندر صف آرا بدی | زرد همی خواه ان وا را بدی
شتشا و ایران چو خونده شیر | به نگاه شیران در آمد دلیر
ز میدان وزان خویش بدر گفتند | پژوه ند اندیشه بدر گفتند
از اون هرکه روسش یکان چو او | به نیروی رامش دران پرورد
که کشنده لشکر دران شامگاه | بازگشتن دو لشکر بازا بنگاه خود و
یکایک فرو زنده و فخر و ز | روس و آگاه شدن خسرو

دلیران ایران و کردان روس | وزان سو که بد ریغ و فوس
ز هندی ر بارک زر رو تفنگ | سوار و پیاده نیاورد جنگ
شده دست پر طاسی از چاره کار | چو بر طاس لغزنده در پای گور
ز خنجر ش روسیان چاک چاک | نه جز زانو آرک ایشان مغاک
به روسی ز کردان دانند زران | هر انچه آمد از کرزه ارکران
وزان رزم و آرا ای ایران زمین | فروزنده برق یان اندرین
ز پولاد هندی ز روسی هزار | سر افتاده در عرصه کارزار
چو اکنند شها بر لاو ته بر | چو افکنده چنگ لعقفران وتیر
نه جو ارک شان بکواز دش | نه جز زانو ارک ایشان کفن
بی کرد تر طوس وش در نبرد | ز شیران ایران در آمد بگرد
همیگفت کاو گفت نه راستی | که گفت ز نه راست از راستی
از اندیشه جان و زان و حشر | ز بیرون زنده گون خجر غ پاده زنر
بجه خوانده ام نامه باستان | بی رانده ام خامه زین داستان
چنین ترک زن یعبطال اوس | نیامد ز اسکندر فیلقوس
سشبه لکه چون لشکر آرای جم | فرو دامده از لفره خنگ سپهر
هم اشکر از بهم کند اوران | مطرس روسی پسرش روان
چایسته آن بم شیرو چون کوش | شبیخون زن لشکر خفته دوش
بعن وه که دارم دل سوکو در | زنا سازی چرخ مانساز کار
شبیخون آوردن اختر پسر ما | چو کرد اهنگ آرام که
صاحبقران و کشته شدن جمعی | به پرورزکون چرخ پرورده

یکی مرد او در کشتی بزرگ / درم بجای گاه و دل پاک
برد گفت آن خسرو شیرچنگ / چو فرزند شیر ژیان پلنگ
ز شایسته مولا بیفشاند پاک / بر خاک و مشک عنبری زیر خاک
ز خون جنگ و چنگال بر روی تخت / ابا هم ز خویش آمد تخت
همی خواند آرش و یزدان سپاس / به نوشین ابر پاک یزدان سپاس
که ای بر تو نوشین بر شیر و درپیش / چنین پایه و بخرد و شاه و رکس
تو دادی شهر و پادشاهی و بهی / تو خواهنده‌ای هر چه خواهی دهی
همه از فرش طلیک رند / ز خون گرم بود تا خوار نو
بیابند روز آوران نزد تو / به فرمان تو چهره بخشید خور
تو پیروز بیم داد و ایداد کو / برآمد چرخ پروانه بر دیلم سر
نبودم من ای پاک پروردگار / که گر پیم سپاهیت یا بر باز
ازان پیش فرمان شاه دلیر / بر زین بنگاه برآمد چو شیر
بترم اندران رزمش افکار / در گنج و در گهر باز کرد
سپه را نزد لعل پیرایه داد / سپاه زار پیرایه بود
همه شب به شبگیر و هیدام تو / ببخشش انبار و جامه و جام
شبی بود چون چهر زنگی سیاه / شبی تیره چون روز بدخواه
زمین سر برگشته و روی قیر / ز جنگ فلک زار گشته بزیر
بگردون گشته که جسو ار / ستاره در گشته وان چون
شب بگذرانید و گفتش خروش / و دیگر [illegible] کم راه جوش
خروشیدن وام و برای / پراکنده و از مغز دانه خود
بس ز [illegible] اسمان / چو ابر [illegible] بر دو کرد
طلایه همی داشت گیوان ز بیم / دل از بیم ترکان شاهش دو نیم
نه در چشم بهرام از [illegible] خواب / نه در خواب چرخ دیده آفتاب
فم نیز بگذشت و خنجر کرد / فرو بست و [illegible] بر کرد
و ران تیره گون شب و ران تیره [illegible] / که گردون بران تیره گون پرده‌شت
دیگر گاه شبه به خسرو به راه / همه شب از او بیدار چون بخت شاه
با بن بر آراسته بر زد و یل / بجوز اگر از چرم شیران دو یل
همه زنده و چشان گردان رای / بگردان ورا آورد و بس پیل پای
اگر موری از خفته سر کشید / پای سپلش پیل پا بر کشید
اگر نام او زنده با درد و رنگ / برآمد با جنگ گردان ز خدنگ
کشیده نه ترکان بجم کند / ز جوی خیمش کهنگ بگزند
وزان سوی آن تیر خورد کار از / گزیده و لب خویش هر دم بگاز
همی چهره [illegible] دو روی از فرس / که آوخ ز جنگ سواران رسک
گهر چشم خوشش آورد جا که / گهی پیش [illegible] غم پراکنده خاک
لبی پر خروش و دل پر ز درد / همی بر کشید [illegible] آه سرد
جز از [illegible] یاران بیاورد گفت / همی گفت او [illegible] را درد چه جفت
همی گفت گر روی [illegible] / چنین آمد از روزگار بدی
ز تن های ما آتش [illegible] جستیم / که بوم و بر خویش زان [illegible] شوم
سران گروه یا او با جنگ / وران داوری چاره‌ساز [illegible]
که این شاه پر خاشجو از جنگ / دم آن تیغ [illegible] پولاد چنگ

که کس را چو او برز و بازو و یال / نه از آفرینش مر او را همال
سلیحش نهالیست و ریع مرگ / گشن از ترک و نارک بود برگ
بر و دال کوه و آهن به چنگ / چو کام نهنگ و برش کوه سنگ
یا خنگ [illegible] چون تنده پیل / کف آورده بر لب چو دریای نیل
رکاب گران کرده چون ارغوان / بکف گرزه چون یکی [illegible]
همه خود و مغفر به بر [illegible] / برش سنگ [illegible] سندان [illegible]
درختی است بر آسمان برده شاخ / همه برز و بازو ستبر و فراخ
بران برگ و بر [illegible] / نه جز مرگ [illegible]
چو پولاد [illegible] / برش [illegible]
برادر چو [illegible] هندی درای / به پرخاش او [illegible]
مگر پیشوا [illegible] / پرستان [illegible]
[illegible] آتش فشان / شب تیره [illegible]
بر اوشان [illegible] / بگردد [illegible]
همه به سکالان [illegible] / برین داوری [illegible]
به آهنگ کیفر [illegible] / که نفر [illegible]
به آهنگ شیران ایران [illegible] / گر از ان به پرخاش شیران [illegible]
فرو دیده و [illegible] / به پاس [illegible]
ز تنده سوار [illegible] زراه / رساند [illegible]
چو بود اختر و [illegible] / [illegible]
همه ره بران گرزان [illegible] / که [illegible]
سحر که چو تابنده خورشید / ز بهرای [illegible] شهاب [illegible]
[illegible] / که شیران به پیلان [illegible]
دم اندر دم [illegible] / دلیران چو شیران [illegible]
وز آنجا [illegible] / ز گرمی [illegible]
ز سم ستوران گردان [illegible] / ز دریا چو [illegible]
دو تا زیان ترک [illegible] / گر زان بچنگ [illegible]
بصحرا [illegible] فوج فوج / خروشان چو دریا [illegible]
[illegible] / چو امواج دریا برون [illegible]
[illegible] / نفس گشت [illegible]
[illegible] / به تیغ فلک [illegible]
همه دشت [illegible] / پلنگان [illegible]
با آهن همه [illegible] آراسته / همه آهن [illegible] آراسته
[illegible] سواران چو شیران [illegible] / ز [illegible] و خنجر همه جنگ [illegible]
ز پرپای [illegible] / به پروین [illegible] تابنده خاک
ازان سو [illegible] / یکی آهنین پیل [illegible]
وز [illegible] آهن و آتش آراسته / دل کوه آهن [illegible]
سب [illegible] / ز [illegible] سپهر [illegible]
روانش [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / ابر میمنه [illegible] سوار
چو آتش [illegible] / [illegible] آتش [illegible]

دلیران و شیر گوپر از تیغ روی   ابر میسره گشته پرخاشجوی
تو گویی که برق جهانسوز بود   برش تیغ و آتش افروز بود
همه اهرمن زاده عفریت خوی   همه دیوپیشه و پرخاشجوی
همه جان گداز اژدهای دژم   کف آهنین اهرمن زنده دم
به پیکار شد او را همه روزگار   بد آموز او بود هم آموزگار
تپانیدش بر ماه و ماهی رسیده   همه روز او بود تا بر رسیده
ز گیتی در آهنش بندی نبود   ز پیکار و پیچش گزندی نبود
نه فرمان داور سر تافته   ز دور گاه شه روی برتافته
نه آیین و نه دین و نه کیش و نه دشت   دل بدسگال و بداندیش بود دشت
ز نهمار آشفته بر بهناد   سرشته آن بدگهر گرد ناپاکزاد
سیه دیو جوشان نبود و شمال   که دارا کی دارد اندر نگاه
مر او را درفشی است خورشید چهر   برافراشته بر کران سپهر
بیاورده بر زیر رانش چو کوه   به زیرش که کوه آهن ستوه
بیاجوشن چنینی او را به بر   برآموده از زیور و گهر
پی ترک ترکش کش تیغ زن   یکی شیر مردان شمشیرزن
گرو برزه و ببر بر بند توزه   بر و بار بر باره بر کوه
به نیروی آتش و پیروزمند   ز سهم گاو در زخم کمند
برآرنده گرد از دشت کین   زمین با سمان آسمان بر زمین
سپه خانش او برق شد در خروش   چو شد ابر دریا بد اندر خروش
بر اندیشه از پرده روستان   ز ناپاکزادان ز طوسیان
چو دژخیم عفریت آتش نهاد   چو اهریمن زشت و ناپاکزاد
به آهنگ پیکار آن شهریار   که بر وی شوران همچو مرگ از دم
بتاب چون اژدهای دژم   که هر دم جهانسوز و بددم
چو نیزه شد بر آورد فلک   برآمد ز لشکر غو و غلغلک
تو گویی که برق آتش فشان   ز کوه و ز دامون نماند نشان
شرارش سراسر زمین سوختی   ابر آسمان آتش افروختی
ز نیش سم باره شهریار   که با آتش جان آویخته یار
بخاک اندر افتاد و شد ریز ریز   تو گویی برافروخت رخش ستیز
یکی بار و زان برق آتش گذار   گذر کرد و بر جوشن شهریار
ابر خسروی جامه آتش گلند   تکش چو اندگه اندر بخیره گزند
گر نیزه دار بی نکوهش بار بود   ز هر بد مراورا نگهدار بود
ستیش ابر پاک پروردگار   گزندی ندید این شه شهریار
جهاندار چون کوه آهن ز جای   بجنبید و در زین فشرد پای
ازان تیره گون ماه و ناوردگاه   برانگیخت آن برق گیتی نورد
برآورد و از جا بپرید دیو   برآمد ز شیپور رویین غریو
دو دریای لشکر برآمد بجوش   چو امواج دریا برآمد خروش
نهادند یکسر دو لشکر تیغ   جهان گشت هنگامه رستخیز
ز هرای شیران به هرای شد   شده گوش گردان گروند کر
ز بهرام چو چرخ پیروزمند   همه بهره آن بهر دلاور کند
ز برنده خنجر ز برنده تیغ   ز دریای خون موج برشد بمیغ

ز آهنگ پولاد خاراشکاف   شده لام الف پیکر گرد قاف
ز پرندن پیلک چارپر   به مرغ روان گشته پرواز گیر
ز شمشیر دارای پیروزمند   همه درع رومی چو چینی پرند
ز آواز آن تیغ و ازار و کمان   پرآواز شد آذرابادگان

یلان شیر مردان آهن گسل   ز شیران کینه برآمد بکل
ز شعشه خون گرد و روی جنگ   چنانند تیر ایرانیان چاک چاک
سران سپاه بسته در خم خام   بفتراک شیران شدند تمام
الاوه و روسی خنجران کرده   پریشان و درواران شکنده کوه

زبس گرد کآمد ز روی گرد — دل اسپ را خورد عظم ... بود
زبس غارت و جوش روی شده — برخ روسیان ... روی شده
بر اندیش اسپهبد و بوم و بای — همه راه چون پشته دیوپای
جهاندار گیتی با و چهره گشت — چو شب روز و ز خیم او تیره گشت
وزین مرزها ... هر ... — بکوهش یکایک بگه کشند
بهر ایوان ... آمد گزند — ز آهنگ جمهور شد و بوبند
بهر بام ... که بر ... — نشسته گردان ایران ...
بهر شام برد که شهریار — بکاکوه شد زان سران ...
... و ... ران روی سپاه — گرفتار ... ند گردان ...
ستودم که این ... — که هم کار ... هم ...
گروهی ز گردان ... — ... ز ... ...
اگر ... ز ... چنین بود — ... شبه ... ز ... بود
سپه را چنین بود بازار ... — بروسی ... ز ... ان ...
... چرا ... ان — ... بروند ... ن
به بنگاه شان ... — همه آب آن مرگ روی گران
شد و آب ... روسی سپاه — **گرفتار ... سپاه ...**
چو ... گران ... — ... سواری ... ز دست
خورش ... — فرو بسته ... کام ...
همه ... — ... ساله ...
که ... — همه ... ...

بی از تا زبان روسی تباه — بجنگ کنار ... ایران تباه
ازان ... تا ... شم — بتاور چون ... ستان ...
ز شب خوارت ... کند — همه غارت ... کند
... بجنگ ... ز ... — ... بنگاه ... ک ... و
وران ... با شیر مردان ... — ... چو ... اعتقاد
مردان به کوه ... — ... بر ... راه ... بنگ
بروسی ... هر سو کمین — ... ان کمین
چو ... کردان ... — ... خسرو ... ان
به بند اندران گردن بندگان — ... فروشندگان
... فروشنده ام — فروشنده ... فروشنده ام
که ... خواسته ... ان — که ... ان ...
ور افکند ... — ... ره ... و ...
بکان ... — ... ان ... چه
همه ... ز ... — ... مردار ... ک ... ار
... آب آن خورد و چون ... — ... ز ... کین ...
رفتن ... خاقان ... — ... آتش ... شاه
... کاه خسرو ... — که ... ان ...
بهامون همه ... — ... جوانان آن لشکر ...
... چنین ... — ز ... بن ... خاک ...
... ران ... شیر ... — فرو ... شیر ...

به سنگ اندرش دیو ... — به نیرو ... بند ... چو
هم اندر زمان خسرو ... — به ... ان ... آهن گسل
شکار ... ان — پذیره ... ان گردان ...
... اندر ان بخت ... — ... ان گروه
... ان دلیران ... — لب ... با خاک ...
زمین ... ان ... — ... لاجورد
... شاه ... — که ... آسمان
چو شیران ... — ... آن ... جنگ کین
... — ... ان ...
... سنگ اندران کوه ... — ز آهنگ ... داد
... ان ... — رسیدند ... ان ...
... ان ... سنگ — بر آمد ... ان ...
... آتشین — همه ... آتش ... کین
... — هم ... چنگال ...
... آتش ... آمده — ... دریای ... آمد
همی سر ... — ... کین ... ان
... ان گوش ... — ... ز ... کرد ...
... آن روسی ... ان — چو کردان ... آورد ... ان
... کرد روسی ... — ... ور ... گون
دلیران جنگ آور ... — ... روسی ... ان ...

از ... روز ... — سپاه ... اندران کوهسار
... ایشان ... — ... شاه ...
روان گردان ... آمده — همه ... آمده
... ز ... — ... کنج ...
نشسته برچه ... — ... جنگ ...
که ... کینه ... — ... بر ...
شد آن دلیران ... — بجنگ ... ان کوهسار
دم گرگ چون ... از کوهسار — دلیران ... کینه چون شیر ...
... — به ... ان ...
دران کوه ... — ز ... آهن ...
دلیران ایران ... کین — ... آهنگ کین
... — بروسی گوان ...
... اندران کوهسار — شد از آن ...
چو شیران دلیران ... — ... ان بجنگ
... ان ... — ... چو ... ان ...
... دلیران روس — ... کوهسار ...
... جنگ آور شیر جنگ — ... با ... چاچی خدنگ
... ان ... جان ... — بر آورد ... روسی ...
... چو بر خاک آن ... — ... خاک روسی ...
... گرد ... — ... گرفتار ... ان ...

روان شیر مردان ابا برگ و ساز / بدرگاه دارای گردنفراز / سر زنده و نوبساران نو / ابا برگ و ساز و ابا نای و کوس

سیم روز از آن خنجر گزار / برآورده بر چرخ گاه شکار / انوشه روان آن جهاندار نو / بگردان همی خواند گیهان خدیو

بیاراست آن گنجها بر فشاند / سر جنگجویان گیوان کشند / بفرمان دارای با رای و هوش / همی راز و رسی گشند گوش

بروی سپاهش روان کرد ز / که راندند زیرین لب آوراز / چو اسپهبد آگاه آن کار شد / جهانش بپیچید کان تار شد

ز سر خود بگفت و بدرید گیر / دو دست تند از خون چو بهمن ز بیم / همی کاند بر لب ز اندوه شرو / همی امیر اطوار ابرشرو

که بزه انش آتش ببود باد جان / که از خاک شوخت گیر جهان / ز ایران چو اوش و اندیشه بود / نه آگه ز شیران این بیشه بود

ندانست کاینگ مرگ دیت / هراسان شدن ایوانه روی کم / پار اسپهبد آمده آگاهی / دم باد آن پلنگ ترک ویست

بیا ز از کشاد کوبنده مرد / حضرت صاحبقران و / جمعی از دلیران [illegible] / جگر گرم و دم سرد و دل پر ز درد

چو بگذشت زان روز چند / روان را ز روشن خسته و دل نژند / ز نقش گردان با تیغ و یل / بد برای فرمان آن پیر کابل

بدیوانه سردارشان نامور / بدرخشنده زرهای پر خاشخر / ابا نهصد از جنگجو گرد نو / به بیرون و نیرنگ چون پیر دیو

بیا پر سر آن بداندیش مرد / بیرون ز آغاز و در بزم و [illegible] / چه زاید چو بر خویش دیدند ننگ / بدیدند با شیر پای درنگ

همخواسته‌ای بر بود و فسوس / را مانند خود در ساعار روی / بدو گفت کاید بخورش ننگ شد / بدو از انده و پر از ننگ شد

جز این نیست اندیشه‌ای کاکمش / که امروز برانیم زین مرز خویش / پا لشکر ای گرد گردان فراز / بلشکر که آریم هر گونه ساز

چو باشد خورش بی جگاور [illegible] / بجنگ دلیران و رنگ آوریم / و راندیشه این گزین کیی / [illegible]

نه آگه ز بدریجه روز [illegible] / که چون لشکرشان بیاید بکار / بدرنشان رای و راند بود / درو ان بپرسش دی روان [illegible]

بهر کس شوان زبید فرش / پوشش سابه بیره و جاشد روش / ازین راز آگاه بر آمد شه / که راندند سرشاه و دلیران برآ

کرد هر کردن رزم آزادی / بر خویشتن خواند ایران خدای / بگفتا ای کو کوشان بر سپهر / بمه فر و پاک یزدان بچهر

روان تان بژند و دیگر / بهر کار دانا و دانش پذیر / هم امیر نوذری [illegible] سپاه / بجستی در آمد بدرگاه شاه

که کاو دان [illegible] / [illegible] خویش [illegible] / هم اکنون بر ابنده [illegible] / بسبید از کین ره آن کرده

نوبند فشان کر بجهد ز دام / سر روشن ورانند در خم خام / دلیران چو شیران با بنگ [illegible] / بفرمان خسرو جهاندار بود

دویم روز در کوه هاری و دشت / که سرتا ده پر کینه گوتر شت / رسیدند گردان چو چنگال جنگ / [illegible]

ز تشش بو بترس کوان شخ / نهادند دل بسته و راه گریز / خروش دلیران و دران کوه و دشت / گرازان بگرد و ازان کوه [illegible]

زخون دلیران ترسا بجنگ / همه سنگ آن کوه یاقوت رنگ / همی شخ ترکان و ران دشت کین / ز ترک دلیران گردان پر کین

بجست شست و پیروز مند / [illegible] / همه پیر و برنا به بند آمدند / گرفتار خم کمند آمدند

گرایان سپاه جهان شهریار / سوی شهر با رنج جان کارزار / بکارزار در بند صد بنده داشت / بکاینده صد گنج آگنده داشت

رسید آگهی زان به پیروز شاه / کز آنگونه پیروز آمد سپاه / که از ره رسیدند با انجمن / گوان یلنگ اوژن پیلتن

فرا آورده برشیر مرد دلیر / بیا شیر دل مرد و رحم شیر / شهنشاه بگشت و زر بر فشاند / [illegible]

بد ان شیر مردان پر خاشخر / آگاهی سپاه روس از گرفتار شدن / جمعی از روسی و فرار لشکر کنار / همه آفرین خواند و افشاندند

برآراست دارای پاکیزه کیش / تقشیس و آگاهی حضرت صاحبقران / و مقرر فرمودن [illegible] / ستایش به پیروزی آرامش

چو اسپهبد روس آگاه از آن کارزار شد / خروشش ز ماهی به بالا رسید / همی بابسر و از جگر بر کشید / همی جوشش پیروز ره و رد بد

ز بازیچه چرخ نیرنگ ساز / نه خاکی که بر سر نهفت [illegible] / ز پا مهر گردون ز [illegible] بخت / [illegible] که برسر کو بید بخت

خروشش [illegible] بر شده با آسمان / ز اندوه ز دیدن پر از [illegible] جان / گسسته همی باد سر و از جگر / [illegible]

راما از این دشت [illegible] / که بر کام او کام ز اندوه [illegible] / همش شیر در [illegible] / [illegible]

[illegible] که جان ازین دشت جنگ / [illegible] / [illegible] انجمن / برادر استندی همی [illegible]

که از ننگ ایران تو [illegible] / ز خامی به بن [illegible] / تو خوردی همه جام با [illegible] / [illegible]

چو دان روسی همه کشته [illegible] / چنین آمد از گفته [illegible] / [illegible] / به چالان شیران [illegible]

[illegible] / [illegible] / ازین ننگ بگذر [illegible] / [illegible] باز گشت

[illegible] / [illegible] کارزار / چو بشنید [illegible] انجمن / ازین سو [illegible]

پر اندیشه جان و پر [illegible] خشم / بروان پر ز [illegible] پر ز خشم / برآراست [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / [illegible] / [illegible]

گر ایشان دلیرند گر آزاده‌ایم ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم
اگر چیره روزیم اگر شیرگیر همه مرگ راییم برنا و پیر

ش سوره دشت کین کار به حریر کفن [illegible] کار به
ز نام بد بچنگش در حریر ز مردان چیره دل شیرگیر

چو از درشتی به نرمی رسند ز نرم و درشت آن کسان [illegible]
چو پیچی ز درشتی نیز ای شتاب به چین تا چه آمد ز آتش و آب

چو کهتر برخ از درای مهتر است بباید تش برای کهتر [illegible]
دل ار بچه نآموز کار نشاید از او بکام روزگار

چو آمد آسمان پدید رنگ زمین گشت چون چهر زنگی برنگ
شب تیره و این گنبد دیرپای چو زنگ [illegible] سپهر دراز

چو پاسی گذشت از شب دیرباز زمین گشت پرمار وز پای [illegible]
کشیده نوا و ای گشت به آهنگ [illegible] گرفت

ورزند آتش وز دود آتش روان ز دو دیده ی از دوا پاسبان
به آیین آن و پرمار پشت گر این لشکر [illegible] پشت

که چون مرد گوید هر استان ننگ [illegible] کننده
شد ایوان دمان وار آن ز هم [illegible]

که اشبه چهر را ناچم شمشیر شاه سوی مرز خود نه ایدر سپاه
ز قلب رکاری سپهدار نو بگو هر ز [illegible] نبرد

چو آرات کجا شد از از مهر بنام سپهبد [illegible] سور
سر پاسداران درگاه شاه به برای فرماندش [illegible] سپاه

بنا در [illegible] کلاه گوشه بر آسمان برند
وراننده چرم ملان به جنگ برآرند جنگ شیران بجنگ

جهانگیر چون رستم پابا جهانور با خنجر کابل
چو جوشان بیداران کین اندر است جهانا ز مردی ز مردی اندر است

بکین کام خوار شد [illegible] سپهدار برشیر [illegible]
گرایید زرشاه فرخنده [illegible] که راند به [illegible]

به دنبال آن سوی دیوسار ابا جنگجویان خنجرگزار
شهنشه چو آن خواند [illegible] سپه آوش بیابان [illegible]

برآمد [illegible] جنگجویان بتیغ همه رانده با جنگ [illegible] کین
زمین با آسمان [illegible] بکردان [illegible] سوار

چو دو سنگ [illegible] سو در نشد [illegible]
درافشه [illegible] دلیران هوا [illegible] بنوس

ز نام آوران [illegible] که از پارسی [illegible] ایران
یکی گنبد گردان [illegible] یکا [illegible] خواست

دلیران ایران دگر [illegible] چو شیران [illegible]
گهر [illegible] کین آهنگ بهم در [illegible] کین

سرانجام [illegible] زمیدان سوی کوه [illegible]
که خورشید رخشان [illegible] نهان گرد [illegible]

ز نام آوران دلیران ایران [illegible] گرفته شده سوی آرامگاه
پلنگ رهی بود [illegible] کوه شب تیره زان راه [illegible] کوه

بنجی بران ور کشید [illegible] که وان [illegible] زمان کوه [illegible]
دگر روز شیران ایران زمین نهادند بر پشت بوران چو زین

سوی کوه راندند یوان چو دو [illegible] دیدند زمان دیو [illegible]
همه گفت کب سوی [illegible] چرا گفت [illegible] آن خواند [illegible]

جهانم به [illegible] گر ایدر گرایم [illegible]
سرانجام آن گرد [illegible] بدو گفت [illegible]

جهاندار چون گشت آگه [illegible] که جان شیر [illegible] واروان [illegible]
بدو گفت کای شیر مرد دلیر [illegible] کوه [illegible] جنگ [illegible]

تو گر [illegible] از آن خود کم [illegible] از این در [illegible] جای آرام [illegible]
دگر بود فرمان [illegible] ورآمد [illegible] شاه و جوان

بجان [illegible] وار [illegible] ولا از [illegible]
جهاندار [illegible] که بر آسمان [illegible]

بهار آتش [illegible] رفتن خسرو و گستهم [illegible] برادر [illegible] رکاب [illegible] بر افروخت [illegible]

سوی [illegible] روان کرد [illegible] سپهبد [illegible] بیدان [illegible] بدان مرز [illegible]

پس آنگه [illegible] چنین رفت فرمان شاهنشهی گر [illegible] درفش [illegible] کشید
گر آید گردان ز میدان [illegible] با یوان [illegible] بکار [illegible] نگار [illegible] گرفتند جام [illegible]

پس از رنج [illegible] خرامید [illegible] یکا انجمن [illegible] بر آتش [illegible]
وران روز کان [illegible] به [illegible] بر آمد [illegible] به پر [illegible] ابا نامه [illegible] شاه پرویز [illegible]

گر [illegible] روز [illegible] [illegible] زمانه [illegible] بسر رفت [illegible]
ز فرزند [illegible] برآرات ایوان [illegible] بگفتم که چون [illegible] زمانه [illegible]

ستاره کند [illegible] [illegible] [illegible] و به [illegible]
چو پر [illegible] جهان [illegible] به [illegible] بخشود [illegible]

نوام که [illegible] شاه [illegible] وزبا که [illegible] همه بهره [illegible]
به [illegible] روان [illegible] خسرو [illegible] فرستی [illegible] زمانه [illegible]

به پاداش [illegible] به پر [illegible] که سخت [illegible] خسرو [illegible] کشیدن [illegible]
بزرگا که [illegible] کس از [illegible] گرش [illegible] کوه [illegible] از آن [illegible]

بوبزه زبانک فرزند زشت / که پا بهره باد از خرم بهشت / که از بند چون نامه بگذشت باز / شد آگاه دارا که گیتی نواز
چه دارد روشن دل پاک کیش / بها ور ابو المسلم داخواند پیش / بدو گفت کار سپهبد بگیر / مدرت آن جوان شیر سالار گیر
ز نو ساز فرزند با هوشیار / نباید بر او که بهشت وبد / تو باید بدو را شوی یار مند / براو رو رساز رنجم کشد
با گوشش بجوش دی درنخست / بنجی که خیش زی پرست / میان بندیش بر لشکران یکی / بکو رای دو فرمان او نیز پری
چنان چون بود کام آن کاردست / پذیرش فرمان نو نرم دورشت / براو بس بنزد سوداران سپاه / ز کوس کردان باد سپهر

رفتن ابو المسلم با سپاه جانب ... / با عساکر ابراهیم خلیل ... / شاه گشتن شاه ... / حسن آقای برادر ...

که با او درین کار یاری کنند / لشکران پذیری زمین داد کی / سپه زد لشکر بانش زدی گشته / بآهنگ ... فرو کوفت کوس
سپیده چو دارای چارم سپهر / برین چو بالش برافروخت چهر / به پرورده سر فوی بوی گلاب / می لعل اگنده کافور ناب
بآهنگ ری شاه پیروز بخت / گزین کرد دیدن کلاه و رخت / همه کوه پر بانگ بندینه نی / همه دشت پر کوه پر گاو ماهی
پراگنده شد خاک هامون بمهر / رخ مهر شد فرکان بر سپهر / ز نوران که پیکر مرشد / همه دشت کوه همه کوه کو
همی زین بند بافت از پشت بور / ز نو بند و گردان چو خرشند و بخ / همی رسته زا هامون نیابد بتیر / خروشیدن کوس بانگ نفیر
بهر راغ خرگه برافراخته / برامش یکی انجمن ساخته / چنین در نوشته هامون ... / همه کوس بر بانگ نای بهود
ز هر بر فرزند می پاک زاد / چه دارد دانش چو کوه زند باد / سپهر برنگ جهان شکوه / بگو برابر منعقد گروه
با همدشه وانه پدر نامور / سرافراز و فرخ پدر بر پدر / ز خسرو زند و نوبت سروری / سپراه همه راه فرمان بری
بکان ودیل چاکر بهر باد / طلب راست کوی ودیل راست کار / بکان مهر داری گردان کش / ز چون جان بیش مهر دار اوش
نگه که پا بار شاه وروی / ز بان شاه کوی و دوردان بلند / ره دانش کر زند و رنج شاه / سراسر زنگنده چون کنج شاه
پذیره شد آن شاه بر راه سران / اباه نام جویان و نام آوران / بهرها زارکات ایران خویش / همی بخت دریای شه جان بیش
سپه را خورش داد برگشاد / ابا هر یکی زان جهان نوز ز / بپروری و خسرو بکاخ اندرش / برافراخت برکاخ گردان کش
سپیم کرد بر دو دوارات رنج / دگر بار روزی آسمان شد زمین / به پیروزی و خرمی زد نوزد / بگردنده کردان همی برد گرد
پذیره کرد این زمهر چابهر / همی بر بر رش سوده بر خاک چهر / جهانا ز پروز شاه شاد / جهان آفرین کرد بر شاه یاد

برین کاخ شاهی برآراسته / سرتخت از گوهر آراسته / نکو داد و کوی با سران شاه را / فرو در آمد از گیتی ستام
ده و برکشیدند در دارا شاه / نکو گو باکه شد راه پر جود ماه / چو نیک اندر آمد جهان که خدای / با سرو بن کشت کرشی کای
چو کامی شد شاه گردان فرز / وگر بده و بر ده خیش نو ز / جهاندار شان خواند شاه اوان پیش / به پا سپید و خواجه فرزند خویش
سرافراهم خواند خسرو بمهر / که چون رفتن دور گردان سپهر / چو خسرو چو و بند از هر شد / همه خاک انبار زبا جهر شد
پس آنگه زند و آن شاهی کو / گشته بر زین پو نیده و بور / شد از زین بیرون و دشت فراخ / لشکر که بید زی کاه و کاخ
چو خسرو دکاخ کیا شست / بر آسود و از رنج بالا و پست / چنین راند فرمان که کیر سپاه / سوی بلخ خویش کر بند راه
با رامش و رامش آمد دی / ز پوشیده رویان خود کام جو / چنین داد فرمان آفرین داد / همه مرزبانان و کشور جهان
گزین بیش آسوده لشکر ز جنگ / سراسر و دانه بشه بوی و رنگ / سبک نهاد همه کشته زنکار خورد / ق مرد آسوده ز نوار و برد
که رنده ز خون دشت دوران / لب می سرشت کو یان کران / بجز از نکاوت و لبید بر / ز بر سینه خو دوازگینه بیم
شد از جرم شیران برآسوده بید / نه جز زلف آهو و شاخ ای کمند / فرو بی ده ورغ و ایوان و کاخ / فرامش ز آهنگ و دشت فراخ
با بردان که دارند شیران کنام / زانده شه شیخ من دربند م / نیغ داخشکس گردان از سرکشی / برآسوده کشور ز لشکرکشی
ز غاری گمون و بوساران بیخ / با بانگ این مرز کو بنده کوس / سلیح سپه را باز آوریم / همه ساز کین خواهش نیز بیم
بپو ساران با لشکر شاه زور / بپو لاد و آهن لسیم و بر زر / با هنگ کین خواه نیرو دهید / دمار ز بر دور که بهشت بکی
که باشکر روس کین آوریم / ز گشن آسمان بر زمین آوریم / ازین پس خورد خواب باید گذاشت / بیاموزن و رفش کوس برافراشت
بآتش نهد دان روسی بجنگ / زد آتش ازین آتش آید کمک / زد ایران زمین شان بپرداخت / ورا گفته بیغز سرشان بپای
زمین بوسه داد بنشش گران / لشکر مان پذیری بهر بوران / ورا الفو چو الشیر ابو الفتح / لشکر مان ره مرز شوش سپرد
برافروش چون آنکه از ارگشت / به پیروا شیر و سازکشت / ره با شناق مرد چاره دو / که مرد و خرد مند را کی سزد
که در خانه خویش یکانه را / در اردو سپاه زود بوخانه را / ابو الفتح فرزند فرزانه است / بنا دیج تر کان وی بد خانه است
بباشد که زنده و رنج تو / سراسر سپاه و هر گنج تو / کر زد من دل روشن که در آن ترست / حق پاک جانش بر آشوفت است
ترا کرد فرزند فرمان برم / کشیر خونریز تیغش سر من / بخو شد که از من روان تو شاد / جهان به که بی تو روانم مباد

بپوشید و رو پیان خور زنخش ... بگرمی مغفر و زنشان آورخش
چنان راه آن بستان برزد ... که بر دی بپوشید رای و خرد
نوند روان گرزی پور جوش ... که ای پیر کام گشاد زمش
چو کرده ابو الفتح گشاد ... نبالید زان دیو برگشت ساز
پس اندر زنش زدات از جواد ... ز هر در بر افروخش اختری
ابو پایگشت کش اندر سود ... وه کوشش از شد کش بهبود
سر انجام بر کین هم خواست شد ... بر او از گشته از آراسته
شد این رامه دستان گروه ... برو ماند شوشی از وبخت کوه
شد چار آن پیر گم کرده راه ... بشوشی وز آورد روی سپاه
پاسه تا آن تیغ زنش پای ... سرا پاد زمین سای وشمن پای
از آن تیغ هر جام جنیدم بره ... و تمام به سال بپایان فال
هشتم از پادشاهی خسرو دریا نوال ... گزک زان لب نوشخند م بره
گز آمین و زین جهان نو کنم ... و ساقی ز سال خرم و دولت
خسرو صاحبقران و کیفیت ... بشیرین سخن مدح خسرو کنم
به برنا و سپه از چه هستی او ... و با خرم آن کش بستی او
جوان بهار است و عیدی خوشست ... بفر جهانبان جهان دلکش است
بکف تا توان جام جم داشتش ... نشاید روا ز او و ژم داشتش
در اندیشه ام زین غنیه آسمانی ... که بر من نوروش سر او زبان
زمانه بکف تا شکند خامه ام ... نوزد و نوزد و ملک نامه ام
نماند که نام بیاد کار ... بگنج بنام جهان شهریار
گر راه خسرو شود یار مند ... ز دو ران چرخ خم نداد و نژند
اگر شهر یارم کند یاوری ... نگارم یکی نامه زین داوری
رهاند گرم داور بی همال ... ز دستان این نال و برنیه سال
به نیروی دارای جبر بیرم ... که بخشد به شهر و زه ملک جم
بترک فلک ترکتازی کنم ... بدستان او دست بازی کنم
فلک گشکم و کف تیراد ... به نیرو درم گرده شیر اد
بآیین گوینده پهلوی ... کنم نامور نامه خسروی
صبا تا بهوای جوانیست ... در گاه شه کامرانیست
یکی نامه زین کشهای دری ... بر آرام چو بخت بنا آوری
چو باشد ترا گنج دو آستین ... برافشان ابر خسرو آستین
نهم سال دارای نه آسمان ... آغاز داستان سال نهم از
دولت خسرو صاحبقران ترک ... برین چار بالش برار استوان
چو بر بام جنبش آمد سره ... بر آراست خوان از کباب بره
زمانه در خرمی باز کرد ... زمین با سمان نازش آغاز کرد
فراوان گل از طارم اختران ... برین سبز طارم چو عقد پران
بهر صبح نوآرزم گلهای باغ ... فروکشت گردون هزاران چراغ
گل از تندش شاخ خبر و خشت چهر ... چو خورشید او کاخ آراد آن
بر آواز سپند ادم اند زخش ... بکف تیغ رخشان چو رخشان درخش
خورشید آن شد از کوه سار ... چو آوای کوس از در شهریار
بر آسمان زاد آوای شد رنگ ... چو شیت پلنگان زمین رنگ رنگ

سپهر روشن دف برآمد نو ... نگهوان زور گاه کیهان خدیو
یکلوسه چون باغ پر شکوفه ... وران البرز چو دریای ژرف
بی پیر جگا پی شیر نر ... بهر سو دران در بر چو زر
بر آراسته بخت گوهر نگار ... بران بر نشسته جهان شهریار
ز هر مایه و از ستاره وش ... فروزان تر از آفتاب از ...
بران جای داد از خورشید نوکی ... لب آسمان با زمین راز کرد
ز رو دانش از پیکان بیم ... نهفش تی از سواران رزم
جهان از جیدار جمشید جم ... بخمشید فرمان بر پیش اینجم
سگ نشده می سواران او ... خنجر بر او آمد یاران او
درین روز کاران گر از نو ... جهان تازه شد چون رخ ...
کاخش نوروزی آراسته ... خورشید کوس پوشید ...
زده گنبه برگاه کمخسروی ... جهان کهن راز فرش نوی
ده و پرده شیر از م از ... به برم اندرون پیش خسرو پگاه
ز تا پادشاهان مرغوله موی ... بهشتی شده کاخ پر رنگ بوی
ز مرز کشور خدایان براه ... بهوی زمین بوس در کاخ شاه
رسیدند با گوهر و خواسته ... چهره گوهر پیکر آراسته
ز نیکوی راوان کشور خدای ... ز نیکوی گردان گردن گرای
رده برکشیده پرستار فش ... پرستار فش داشت بر ده کش
همی بخت دارای خورشید فر ... داد خواهی رعایا از فلان از
معدلت مدار شاهنشاه ... جهاه ترکمان که بر او نا
گرین سپاه و کیفیت آن ... چو دیدند ابر بهاری که سه
بر مورنگ زرین فروزش جهر ... به دیدار آن خسرو روزگار
گروهی زنخشین وخواندم چنین ... برین چار بالش چو ماند چهر
ز هر شهر و کشور با مید بار ... ز هر سو ده بهم ز زرش مدد
بفرمان آن داور شهریار ... با داوری گروه آو ... ب
هم اندر داد خواهی گروهی دگر ... گنار رنگ گنه خدا و خدوین
دو مرجان گوهر فشان باز کرد ... بجز گاه شان بیوسالار بار
خدیو زمان شهر بار زمین ... بر پرسش بر آراست گفتار چش
همه پاسخ داد داد و ستد ... ز مرجان گهر ریزی آغاز کرد
ز هر شهر پر مایه خواند چش ... گشوده لب و ویراست با
شد نداز خون کهیان بکین ... بپرورش سخن را بیار آرشه
در آغاز از مرز خاو بر او ... نو ردستاره بکام تو باد
ازین تنگ چشمان توران زمین ... لب لارگ بدارای بیو
کرش افلاک هم خام تو باد ... همه پیر پرواز بار نگاه
بهر نیدگان بسته در دشت ... دل تنگ داریم و جانا غمین
بهول اندر از بیم شان کار ... که هر از روزشان خوشتر ببا
بی خواجه اشده و در بدرگا ... شده آه و پنیده و پویان باه
اندان و پوسان نیاز گرد ... ستم دیده کارزار بیداوکس
ستمدیده کارزار انکی بشیخ ... بی پرده بر دیده بر پرد رکه
چو بر داد خواهان تو یاد اورس ... لشکرشیر خونریز شان پیدریغ

به اندیشه فر و دیده بد — سر مار با سنگ کوبید به
ز کیهان خدایان بپرسم کنون — لغزها و خوان تو فرمود رس

اگر سوگواری بزرگان زمین
شتاب کردن مردم گرگان از طلایه خاقان در بازار
خوبان که ای شاه با داد و دین

تو با سایه پاک پروردگار — به پیروزی کاوس ایدر [illegible]
برآرد همی آسمان پایدار — جهاندار را کیش از آن سایه است

چه آرد جهاندار کیهان خدای — که کیهان خدایان کردن گواه
پژوهنده و رنج بر بنده بیش — پرستار به هر پرستنده بیش

پژوهش کن اندر دو دیگر چنین — زمین گرانمایه کان [illegible]
بی ابر بی گوهر کار [illegible] — بنیاد لشکر ز [illegible]

همه خواسته پاک بر زاد — کشان خنجر و گنج و داد
کمین بر کجا کشش کرده بودند — از آن بوم و بر آتش اندر زدند

بزرگان با روشنان با دل — چو ارسلان و چه [illegible] سپاه
خروشیدن ما و رانده ز مرگ — وران بوم و بر [illegible]

همه ده خدایان بخواند و بگای — نشاندند بر جای و نامه خدای
یکی چاره بر دو روز چاره کن — ز دشمن کمین رخنه در [illegible]

از آن دشمن تیره در کارزار — برادر از کاینه و مادران [illegible]
چو اندر پی داوری داور است — دل و تیغ و بازوی روز داور است

چو خورشید گیتی بدان گرم گن
شتاب کردن دارا [illegible] بزرگ طایفه جوانشیر
زمین از ابراهیم ملک خاقان و سازش او بار و سپاه
به اختر و شتابان نرم کن

اگر سوگواری بدار این برار — خردمندی بر آورد و کشهر [illegible]

بزرگ جوانشیر ایران گرگ پیر — ز اندیشه خسرو شیر گیر
نه فرمان بزدان نه پیچیده سر — نه هیچش نه بیم و نه زر و او کر

به بد دل اند مهر فرزند خویش — بخشود بر خویش و پیوند خویش
نیوشنده و در دانش اندر هم است — ز نامور پرسش پوشیده [illegible]

بگو هر چو اهریمن اهریمن است — همه رای او رای اهریمن است
نه از پاک یزدانش اندیشه — نه جز راه اهریمنش پیشه

نگه داد و ده لشکر و پس او را — تبه کرده و پوشیده و ناموس را
از آن دیو و مردم بچالشگری — بدل در نکال اندر سکالش گری

بر [illegible] ان روی فرمانش — ز ترکس چه فرار ترسا شده
گران باستان مردم گرد [illegible] — که چیند و بداد و از تیغ شاه

ره ده [illegible] سپاه و چنین — تباهی در دو ده بنیاد دین
فرو گشت و چنگ توان از [illegible] — چو بر شد فرو مان از دو عالم

کنون چاره کن آن پراندیش را — جهان [illegible] مرد بدکیش را
گرو بر زدیم کیهان خدیو — نیایش کنان کان جهاندار [illegible]

هم اید بر زدیم تو مدی توان — چنین گفت انگشت کاروان
که اشمند [illegible] بد گهر — وگر رو شد از جا و روی چارد

ور اندیشه انگه چون شهریار — و زین گشت لشکر چیز شمار
ز دو رباره خوزان سپاه [illegible] — فرو ان تیز از امواج [illegible]

هم سرخ روی و همه زرد موی — به اندیشه پاک و پر کامجوی
گراینده زان پیش با تند زان — فرزند با آتش ز کین اندر آن

به روزی و رشت بد دوران [illegible]
آگاه شدن خسرو و کشور گشت [illegible]
پکس بر برابر کرده برزو [illegible]
حال رعایا و خشمناک شدن [illegible]
به رام بخت آتش اندر زدند

سپه کش همه سواران [illegible] — چه بر زد جهاندار و [illegible] اسپ
برادر ایشان چون زنده رو شدند — براسان شود زان کمر [illegible]

چو آگه نزار از خروشنده بیشه — روانش چو در ماه پیوسته بیشه
برادر بخشید چون لشکر [illegible] — و در آرز بر بهر بیخ از کار [illegible]

به چون نو رشت و پر شاه جوی — بر و اپراز کنند ساز و پروری
به چید چون اژدهای دژم — فروزنده روانش چو تابنده شید

چو آهنگ شمشیر شه آورد — چه بر زد بکاری سپهر آورد
بجنبش و باد زمین چون سپهر — نو کنج جهان [illegible]

یکایک جوشن کوتن [illegible] — و باد آهن کوه جوشن [illegible]
چو پوشید پیش خسروانی زره — برادر زند و دنیا خرد چهر

که شاه وار بدو جان پاکزند — که آدم بزیر آسمان [illegible]
از آن پس هیچ زبان برگزید — ز کین اندر آورد و بر گرد

ز کین برشده و چرخ [illegible] — دگر باشش بار کان گشت آدم
بجا کوه این بها مرزکم — به یکی سخن گفتش آغاز کرد

بر سم ستوران هامون نورد — فلک آسمان فرزدم بگرد
فلک آتشی بر باختر گشم — بجا تیر چو شنده و ستون گم

چو کیوان به اندیشه و خشم [illegible] — چو بهرام خونخوار و پر کامجوی
درخشان ستاره و زان [illegible] — همه اختران را چو اختر کنم

بکار گشتی بیژه روان کشم — زمین را سپرده و ار ستوران [illegible]
دلارام چو آن اختران [illegible] — فرو زم بی اختر تابناک

بکم بیژه کردن زکرد و نبرد
نامه نوشتن خاقان کیستی افرازنانگه ک لشکر به برداری چنین با [illegible]
بکوپال گردان کردن گرای
شاه برادر و محمود شاهبر و از فقر [illegible] بهر که طایفه [illegible]
بجا زان نوزد اندر آدم بگرد

از این تیره اختر و ماهتاب نشر راو — نگارنده نام لشکر [illegible]
[illegible] به اندیشه و [illegible] — نه کاین بود بد نه کاهیر خدای

چو لشکر از انکو نه پاسخ برو — پر دو لشکر آمد زنام آوران
سر تیز اعظم [illegible] و بر و — نفرمان بوربری [illegible] لبسته کر

نفرمان خسروان بوم وبر — پس از آفرین مرد آموزگار
دهم خاک دریای تفزران [illegible] — چو با گشتی آن خسرو راستین

شد آگه زکردار خاور زمین — و هر کرانه بدروا پیش خوانند
که بود اندر کشور خاوران — چو دانا شه شد بدان و دبیر

نفرمان شاهنشه ملک گیر — بکار زمانه بگاشت از آب زر
شمار سپه راند با شهریار — که از کفش وانهی گر و گر [illegible]

نگاور زمین بود خاور خدای — به برزو به بازو بخاو و چهر
جوان ساسان که بایست فزون [illegible] — بنام ملک زاده نامور
چو البرز کوه و دو رشتی ماه و مهر

ابر کوه بخشش چون زنده پیل / به برکوه آهن چو دریای نیل
بلارک اندرون داد مردانه / بدشت اندرون اژدر شیر بند
گزین پور خسرو محمد ولی / برزم اندرون رستم زابلی
ورز آن پس یلا گردان که / که آمد بنام سپهم پیشوای
سپهبد چار کشور بر جهان / بفرمان خسرو کمر بر میان
ز خسرو سپهدار خاور زمین / نگاور زمین زنده بیش کین
بخون زابل آورد انگیخته / بخاک بخون بر آمیخته
دران مرز چون رستم زابلی / یکی گشته با خنجر کابلی
بفرمان اسکندر نامور / بجز راه چو دارا دریده جگر
بپا رزم توران یلان پیش خون / برادر زده نور گردان برزم
که باید ز خاور زمین هر که / سوران جنگ آور نامدار
گزیند یلان زاده نامور / تو برزش بفر بنید کمر
یکی اخش بر بخور آورید / ز ترکان جهان چشم مور
به پشت پدرشان جهان زاده / برادر بیشان کودک از زاده
ز یورغش مرگ غشان کشید / گزارغش مرز غشان کشید
پس آن خسروی زاده اش / زمین بوسه داد آن کو بشر گیر
دو اسب گرانمایه بشکام / چو کوهی ابرکوه به دریای ستام
یکی جامه زرکش شاهوار / دگر باره و طوق گوهر نگار
بهرداف استوار بش داد شاه / سر مرد جنگ بر آمد بماه
ورا گاو خسرو دو صد مرد کو / سپه را بهر داوری پیشرو

منشور گذاری حضرت صاحبقران فرمای کرمان در قلع و قمع

بنواب ابراهیم خان فرمان جماعت افغان

بهمراه خویشش برگزید / یکی شیر یکه علم برکشید
چو خورشید خاور نگاور برزم / نگاور زند سوی خاور برزم
جهان که خداشه دادآفرین / کنهد از کشور نگهبان دین
دگر ره نگارنده رامش خونند / گزارش چنین با نگارنده رزم
که بنگار منشور شاهنشهی / درخشنده خورشید اوج مهی
گرانمایه پور برادر بود / بگردان زمین داد سازد
که هم نام با پور آزاد بود / ورخشی سر انجمن بر بود
که ای شیردل پوررستم نژاد / دلیر و سرافراز گردان
پدر بر پدر مرزبان / پسر خوانده شهریار جهان
نیاکانت پرمایه و شیر جنگ / دیدار دلیر و چو تان نهنگ
سزاوار این گشت پیغام / نگوهش گر از زادی چاره نیست
بمرزی که داده چو تو مرزبان / پادر بکاهان نترسد روان
نباید کشور زنان بوم ور / مادر زاید ز بیداد گر
گنام هزبران چو شد بیشه / نه آهو زنسک دارد اندیشه
در آرامگاه دم آنچ شیر / نباید که و بیدکی خیر خیر
بزیر آرد آن چرمه شرکام / که نبیده رده آسمان نیز خرام
زبال بد اندیشه خون بر فشان / ز گردان بشمشیر کین سرفشان
به بیداد گر کینه از داد کن / روان نیاکان از آن شاد کن

بجان تو

چو آن نامه پذرفت باشان نگار / بران زو گزین جهان شهریار
هم از نور دیده دانا دلیر / بفرمان آن خسرو شیر گیر
تو روز کرد آن گرانمایه مرد / چو گردنده گردون گلین گرد کرد
ز قاجار شیر او شانه نامدار / سپهدار و سالار سر جنگ
بجنگ نهنگ اندران شیر جنگ / ز توپ خیم خویشش هراسانی نهنگ
چنین داد فرمان جوان گندگی / پدر بر پدر شد کشور کشای
که برگیر این نامه نامور / سبک پی برپای و اشیو ارسر
رسان برهم بر جادو پر جوم / که بدرو چنگال پر شیر جوم
ز جنگاوران خنجر گذار / بدر گاه شاهنشهی ده هزار
ابر کوه ببر رگ زین نهند / ابر پید ق از کینه فرزین نهند
بفرمان آن پاک یزدان منش / که پیوسته باپاک فرزند منش
یکا یک تنش برز ابل برند / جگر گاه گردان کابل درید
برارید از دو دمشان برین / یکا ده و گز آن شود تیره مهر
سرگردنانشان به نیزه آورید / ز خون هرزشان لاله گون
نمایید بر جای شان گروه / بجوز زیر سم ستوران ستوه
ز بهشتان بجا که بها مون کنید / ز خون کوه و هامون چو جیحون کنید
چو سالار لشکر ز کار آگهی / نوشید اندر سرشت شهی
زمین بوس شد زان آستان / وزان پس کرد و آن شه اوگی

سپهدار فرمودن حضرت صاحبقران گیتی ستان

میرزا موسی منجم باشی را بولایت گیلان و گنجان

زدی سوی زابلی روان خجسته / بهامون سراپرده او خجسته
بدفتر این کینه راهور / گهربرده قیر گون شد نوازه
روان گرد چون سوی زابل سپاه / زدیلم گرانمایه گان خواند شاه
وزآن مرز گردان گردن فراز / چو بر وند بجست و کینه نماز
چنین گفت دارای بیدار دل / که باید قوی داشت زنگار دل
گرا شهریار آن روسی کینه خواه / نه دریای خزران و ستیپه سپاه
هشیوار باشید و بجان / هراسان نگردید از آهنگ شان
بگیس از شور آتشین دم نهید / هم آورد گردان دیلم نهید
نباید درین کینه باستان / نباید و باشید هم داستان
چو گردان دیلم بهم آورند / سرنیزه اعظم بگرد آورند
یکا یک چو خورد مرد و اختر شمار / همه رازه اختر بر و آبشار
ز خاصان درگاه شاهنشهی / ارسطوی دوران بکار آگهی
هشیوار و روشن دل و کاردان / چنین چاکر شاه بیدار روان
چو جیش بنها دار چه بر چرخ کام / ولیکن زپدر موسی آمد بنام
جهاندار خواند آن گرانمایه مرد / بگردان دیلم سپهدار کرد
چنین داد فرمان که ای رای او / ز زای بدو نیک آرای او
میان بسته داریده پگاه و گاه / بفرمان او چون بفرمان شاه
به بیچید سر آنچه دارای دهت / که رایش نه جز رای دارای دهت
بهمه شاه ورود آورید / برو سی جهان آهوس
بروزی که رانم بار بر سپاه / که دارم کشش لشکری کینه خواه

بزرگان و از مرز قتّال رز چو جنگی پلنگان پرخاشخر
نبردی که پیل و با بانگ شیر بناورد پیل افکن و شیر گیر
به پیش ملکزاده کامران یکایک و آن ماه سرو جوان
از آن لشکر روس جنگ آورند بناورد دیلم و رنگ آورند
شتابید و در پیش آهنگ … ان نه پیچنده پا ز اسب در جنگشان
ملکزاده را زان و چیدا گهی که آن آفتاب سپهر مهی
بیاور دستند سپاه بزرگ بدیلم چو جوشنده دریای ژرف
ز تشنه آتش کین خزران زمین بسوزند دریای خزران کین
دلیران دیلم ز کیهان خدیو ستایش کنان بر علا … گو
که مانند کانیم و فرمان رواست فشانیم اگر جان بفرمان رواست
بفرمان دارا درنگ آوریم جهان بر بداندیش تنگ آوریم
اگر رای خسرو شود یار چند بزیر آوریم آسمان بلند
چو لختی از نیکو نه راندند راز برآهنگ دارای گردون فراز
بهر سو از آن شیر مردان کین فرو ان … خوانند آفرین
زمین بوسه دادند در پیش شاه وز آن پس بدیلم نشستند راه
بیاسا … آن زمانه جام می خورنده … بدوران کی
بمن ده که آهنگ زابل مراست بنیروی یکروان کابل مراست
مغنّی بزن … ساز کن بابنگ کامی … آغاز کن
که جامی دو بر یاد زابل کشم … شراب پاپابنگ کامی کشم

فرستادن نواب ابراهیم خان شاهنشاه با فرمان پادشاهی
رحیم علی خان … صاحب … قلعه برکه نزد … افغان است

سراینده هر بخش آن سخن … برآرایم … نیکو نه در انجمن
گر آغاز داری … نفس نگاه خدایان فرستاده کس
که بیگانه شان بود در رزم بفرمان دارنده تخت جم
بجو در آب اندر روان بوم رسالار گردان بپیچید سر
که گر بند کاهنده پر … نترد … سوی کیهان خدیو
بدلستان اگر جای اهرمن است بنا راستی دیو ناک اندر است
از آن پیش کز شاخ کنه آوران بگه داند آید سرانه سران
سر خویش گیرید از آن مرز و بوم ستانید یک اختر خویش شوم
فرستاده چون … خیره گشت روانشان شد از بیم پاسر گذشت
بجز ذو ران … گردند باز ز نیش … فراز
زاندیشه از دور کشید رخش … از بیم ارزان چو شاخ درخت
از آن هول گفتار بنگاه را سپردند سر لشکر شاه را
بفرمان سالار ترکان زمین گو عامری شرزه شیر عرین
که داودش پدر نام پور نصیر نبادر … دلیران یک زنده پیر
بگردار … پیش … برآورد لشکر بر دین حصار
درونش فرو بست در بر بار … بداندیش از چار و چار …
کشید چون رخ … پشمانه آورد جان …
بر اندیشه زمان … را کار کرد بداندیش جان زین …
وگر ره سوی روز جو … دلیران … زن … آمدند

یکی

یکی جنگجو … خسرو پرست بکاچی کمان اندر آورده شست
سواران کنه آور کارگاه ابا کینه جو لشکر … پا
گرفتند پیرامن آن حصار میان بسته تنگ از … کارزار
بپرنده پیک دلیران شاه بگردان کامی فرو بسته راه
جماعون سواران شمشیرزن ابا یاره کند آوران تیرزن
بدو با پر از جنگ کرده کمین نگاه ها بگردان … کین
دو مه درگذشت از نورد سپهر … دل در کشیده مهر
خورشها بد زور پایان رسید بکانا بهای … رسید
برگردان گروه … ستور نه دارکسی … بود … دور
چنان بر دلیران خورش تنگ شد گران … کرته از جنگ شد
بداختگ مردار … شد تو گویی که بریان … شد
هم حسته شیر او ژیان کارزار چو درنده … گردان مردار خوار
ز اندیشه گرسنه بر سپهر بگردیده برگرده ماه و مهر
سراسر … از جان امید سیه بر بپیچند روز سپید
همی گفت چون … بازی بگردان سختها ز چه … ی
که گردوم … در اختر نگاه چنان … از گردش …
که گردون شب تیره و روز سپید با چرخ پیروزی آید پدید
به لشکری گشی و ارآسته چو گردنده گردون … آسته
بیاری رسد اندر این شهریار همه کار بر ما شود چون نگار
… گردان پرخاشجوی گزین گونه بس دیده بود …
همه زان … دل … خویش … جام … خویش
ز ناموران لشکر رزم ساز ز بان ها به بیچاره گردند باز
که دیگر … خرام سپهر بگاه بداندیشتان بر مهر
نوشت … نامه گرد خبر آید چشمه … آگنده
درین نکته در … کاخ

آگاهی یافتن محصوران قلعه … خان قاجار و جنگ … خان
از لشکر پادشاهی … بستا … دشت …

نه … پیچند دیگر بر ایوان کاخ
سرایان … ی که آمد … …
نگهبان … … بر ایشان … پرخاشخر
رسانند آگهی کای سر … و اگر … آسمان …
ز ناموران لشکر اندر رسید که … شد چو تابنده شید
به پیکار … اگر … دست لب سر … اندر … پست
دگر آمد از … … … که … بداندیش باز
چو سرهنگ … … تو … آگهی …
بر او … بازآمده … که اختر به پیروزی …
دگر ره ستاره … که افزون از اختر سپاه …
همه پایه … ستیار شدیم ایمن از گردش روزگار
ورز … سواری درآمد … رسانند آگهی …
که … دگرگونه شد روزگار … بر خویش …
رسید از در شاه پیروزمند یکی لشکر افزون تر از …

نبود آن همه تشنه از خشم و کین / چنان چون ابر سر [illegible] دوش این
هراسان ز کوه سراینده بخش / ز پیرامن دژ کشیدند رخش
سراسر سران انجمن [illegible] شدند / سوی چاره کار پرواشدند
چو گشته با که گرهای راه آن / نیاورد راه اندکی سخن
که تا بخت جا زانش [illegible] / [illegible] رخ شاهم اندر آورده گاه
[illegible] آن جنگ [illegible] / بکوشیم کوشند تا چون پلنگ
بران رای کوته چو آمد سخن / یکا [illegible] یکه گفتند بن
[illegible] بهر راه بلکها شدند / به هامون [illegible] اشدند
[illegible] هر کرا بخت بر [illegible] چهر / به بدخواهش بر همان [illegible]
وگر روز بر خواست آوای کوس / هوا گشته بر گرد آبنوس
رسیدند شیران جنگاور آه / ورفش [illegible] بر آمد به ماه
تو گویی زمین پیشه شیر شد / گیاهش همه تیره و تیر شد
به هامون لب کوه جوشش نهاد / ابر کوه با جوشش [illegible]
دو لشکر دوان چون [illegible] / کف بر آورده برلب چو دریای ژرف
پلنگوز کابل [illegible] پیل مست / دگر سوی شیران خسرو پرست
بر انگیخته [illegible] / تو گفتی جهان بر آمد ز جای
[illegible] پیل پایان بجنگ / بر آمد گرد دوان پیروزه رنگ
به هامون شد از موج دریای چین / [illegible] چرخ پیروزه [illegible]
ز کوهان گرد اندر آمد بسی / [illegible] مهر که بر کسی
ز آهنگ گردان خسرو پرست / بکابل گروه اندر آمد شکست
[illegible] تیغ کند او دران جا [illegible] / سبکبار سرشان [illegible] کین
که سر [illegible] زکین برکند / که از آب شمشیر لب تر کند
[illegible] / [illegible] کشته کام [illegible]
سر [illegible] کشش [illegible] / زن و کودک اندر کف شیر [illegible]
[illegible] چند افشان [illegible] شدند / سوی مرز خاور گریزان شدند
[illegible] سو سواران [illegible] / [illegible] بسته بخت
[illegible] کشتگان سوده پای / زخون کوه و امواج دریای [illegible]
به نیروی دارای پیروزمند / سر [illegible] گرفتار بند
اگر پیل با شیر جنگ آورد / [illegible]
[illegible] / نگون خود اندر شود خیر خیر
[illegible] / [illegible] از سیم و زر
[illegible] خواسته / [illegible] آراسته
بهر کار اندیشه باید نخست / [illegible] است
[illegible] هوشیار / گرفتار [illegible] روز کار
دلیران همه سرفراز آمدند / به پیروزی [illegible] باز آمدند
[illegible] / نوشته [illegible] زمین
چو آن [illegible] / کله گوشه [illegible] گذشت
به پیروزی لشکر شهریار / نوشته [illegible]
[illegible] / [illegible] داد
به پیروزی [illegible] / [illegible] بر گاه

بنوازد

به پیروزی [illegible] یزدان شناس / چمن خوانده با پاک یزدان سپاس
از آن پس در گنج ها باز کرد / [illegible] آغاز کرد
بگرد آن جهان آفرین [illegible] / بهر یک [illegible] و گوهر فشاند
[illegible] جشن شهریار / [illegible] جان [illegible]
گوهر بخشی [illegible] / **گذارش پادشاهی شاه مراد**
عقب به یک جان در / چنین [illegible] این گوهر شاهگان
که چون [illegible] برلب [illegible] / **نگارا [illegible]**
[illegible] بهرام علیان / از او فر و فرمان [illegible] ماند دور
چنین [illegible] دانیال / که [illegible] همال
[illegible] شاه کام / [illegible] ام
همه [illegible] / بدین جادوی کشته [illegible]
از آن سوی [illegible] / با فسون [illegible]
اگر چه [illegible] / ولی با روانش [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولی با که مردان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سرنامدار [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو او پاک [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] خرام
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو آمد [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
سواران [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

گذشت از دل شهر نو با رمش		نه اندیشه از مرگ پیمان خویش
نیاورد که بر رگ گرم او		شد آگاه پیش از خطر نرم او
ز هر سو بر او در روش سروش		نه دهر نیندان برو بار تیر خویش
که آن اهرمن زاد ناپاک دین		برانگیخت پرنده دیو از کمین
گرفته گرد اش سواران ترک		بجیه […] بر او […] دوار
به […] بنجر جگر کرد چاک		وزو گشت بس مرد جنگی هلاک
نشش بیشه که چار پر		کش وند بر مرد پرخاشخر
نگه کرد اندر افتاد از پشت زین		ورآمد خروش آسمان بر زمین
غلوی برآمد که تا بر زر		تو گفتی گشت از ستم آشکار
فغان زین ستمکاره دیو و بدسگال		که با جنگ مردان بود بدسگال
که این حق از او نشد جفت گیر		که این دل از او نشد چاک چاک
خروشان ز آسمان شد آن ماه […]		جهانی ز سوگش پر از داغ و درد
چنین است این و هر دو در رنگ		بهستی شراب و بهستی شرنگ
که […] پا تیز زد بر کام		که افتاده از پشتش گم کرد کام
وزان جا سواری سوی مرو راند		به انجمن راز بگذشته راند
چو زان سوگ و درد آگهی یافتند		بچنگال بر سینه بشگافتند
نه دستی که جفت گریبان بود		نه خونی که در دل جوانان بود
چو ابر بهاری روان گوهران		نوان از غم زار و سر و نوان
نه خردش نه ورزش بیاد است		گرفته آن انجمن گوهر آراسته
گل […] ماه خورشید گون		همی موی کندند و کشته مری
نه چشمی که ان چشمه خون گشت		نه کامی که زنده خون چون گشت
شد از سوگ آن نام بردار […]		گسسته یاران […] بر
نه تیمار و خویشان و بیگانگان		عزیزان همه سوخته بیگانگان
شدند انجمن نان پیش […]		که از تنگ برآمد غوغان […]
کنون باید اندیشه کار کرد		در روز با اندیشه استوار کرد
و گر نه تباهی درآید بشهر		شود آتش […] […]
کنون گاه جنگ است گرین جوانی		نه سوگند و مویه آراستن
به پرخاش کمر […] آراسته		ز آهن تن جوشن آراسته
بروزی سه چار از پس آن نبرد		چند بار و برانداز آن […]
پس جا و جای که در کار بست		بداران ناورد […] […]
سخنها بگفت نرم و درشت		کهی گشت شاداب و گه خار پشت
کهی با و از […] داد گرد		که از تیغ و گرز […]
بپیچ […] کو دیو مردم ربای		نشسته و به […] چون داوی
فرستاد سوی دلیران مرو		بیل […] چو […]
بگیر و بیرون فرستاد و نرم گوی		بران شیر مردان پرخاشجوی
سخن گر آغاز و انجام و گفت		زبان […] بخش […]
تا همه ان زبو و اندرز و پند		جو او پا بجز گرز و تیغ و کمند
بگردان چو شیر […] جنگش شود		دران مرز پای […] شود
زو گشو نرخش بگرفت پیش		سپه ماند […]

بازگشتن شاه مراد از مرو		**به بخارا و فرستادن**

همایون پری نهان […] خرمی		**بزرگان مرو کس نیابد پی**
طوس […] حاجی حسین خان		[…] سرو […]
بگو هر جهان بخش و کشورستان		**خلف مهین پیرم بیگا**
دامن […]		[…] آفتاب و کیهان ستان
برو از سپهر اگر انوری و هوش		بش پاک هوش چو […]
گمی گشت آن […] از پدر		بنام […] پیشوا […]
ورین داوری از پدر روز بود		نه اگار […] لشکر […] پور
بطوس […] بود الکه نشست		که آمد سپاهی مروی گشت
بپرسش نامه مرد […] در نوشت		چنین آمد از آسمان سرنوشت
ببوک پدر بر […]		ز […] و از خون جگر
بخشنده اندر کار نبرد		ز ترکان که نامه با داغ و درد
که […] پدر با […] کار […] چین		بگو هر جهان جهانداز چین
جو اسب به بر داشت اندر […]		تو افکن بران سایه […]
تو با […] در خورد […] جهانی همه		خداوند […] که کی همه
پرسشند گاه از خداوند بیش		پدر بر پدر گشته چند بیش
پس آن نامه برخواند […]		[…] سرافیاز گران
چو آن پرداران نامه دید		ببوک پدر جا […] و […]
پس […] چند از ورنج […]		سوی مرز مرو آمد از شهر طوس
سران سرنهاده به پای او		نه پیچید و کیش سر از رای اوی
شب […] گردان […]		کمر بسته بود […] بپای
به خون ترکان توران زمین		**آمدن شاه مراد در سال […]**
[…]		[…] با خاک […] کمین
بود جا دوران […] آن […]		**او از حاجی […] حسین خان**
وکشته شدن […]		که […] چنین […] کار
وکرسال آن دیو ترکمه ساز		سوی مرو از کین سپه راند باز
چو آمد ب […] آگهی		[…] سپه ماند […]
بزرگان با […] پر […]		شد از پرو […] بجنب
به […] آن گرگ […] کینه ور		رخ […] شیران پرخاشخر
زشسته […] ترک ناپاک دین		گرفتار گردان ایران زمین
[…] سران		بگیر […] ان
جدا خیم […] ان […]		شب چند بر روز بر داد گرد
چو آن […] ترک پرخاشخر		[…] کرمان […]
گذر گاهش از رود مرغاب […]		که آب رخ مرو از آن آب بود
چو آمد […] ان […]		[…] اندیشه افتاد […]
که وی ران کند بند مرغاب […]		دمان شهر بند […] آب را
[…] بر سر بند مرغاب بود		[…] خوانده […]
خدنگ افگنان […]		کجا بند نبد ز ترکان گشت
[…] و از سپه ماند بخش		[…] بروز […]
گرفت آن […] گروه برای همه		نگام اندر آورد شیران همه
وزان بس بر خاک بگشت […]		[…] کشور کشته شد

یکی چشمها را ز دانا شنید — وزان چشمها گشت شیوا خرد
نه سرخاب [illegible] — نه جز چشم دهقان پر از آب نم

پس آنگه از آن مرز لشکر براند — بسوی نگارا [illegible] براند
بسال آن بر اندیشه بیدار [illegible] — همه اندر لشکر بدان بوم و بر

سرانجام از آن پیکش مرز و بوم — چرا پای داد [illegible] مرز و بوم
ز بنهای آب و اندیشش جواب — چنینهای سیراب گشتش سراب

نه دهقان [illegible] — نه کاو و کدیور زمین کرد چاک
ز پیرایه آمد زمین [illegible] — که گلها بود دیده آسمان

چنین تا بپرسید آمد چو من — من از بیم پا بهره داد [illegible]
[illegible] سوری بگلشن چراغ — سراپای [illegible] باغ

شب و روز بی خون گردان [illegible] — نه بد جز [illegible]
[illegible] دل [illegible] — همی [illegible] کشید [illegible]

بی جان سپرده [illegible] — [illegible] جان [illegible]
[illegible] اندیشه تیز [illegible] — [illegible]

بهامون [illegible] کوس و آوای نای — [illegible] ناله ای هر [illegible]
بزرگان [illegible] خوش — [illegible] شده رای زن

سخنها [illegible] از هر دری — [illegible] چون داوری
[illegible] سرانجام [illegible] — که [illegible] سوی توران خدای

چرا ای توران [illegible] کند — بدان راز خویش آشکار کند
وزان [illegible] بر دوش [illegible] — [illegible] دوستی [illegible]

جوان کینه خواهد اگه [illegible] گشت — [illegible] سپهر [illegible] گشت
بپاسخ برادر [illegible] پس نامه را — [illegible] جا [illegible]

فرستاد [illegible] سوی آن مرز و بوم — گرانمایه [illegible] فرستاده باز
گذشت از [illegible] فلک [illegible] — که گردی [illegible] کنج

وزان پس [illegible] بزرگان [illegible] — که [illegible] آشتی [illegible]
فرستاد و با [illegible] — [illegible]

به [illegible] گرانمایه سالار مرد — [illegible] سوری [illegible]
چو گفت با او سخن نرم کن — دلش [illegible]

[illegible] با او برادر سخن — ز گفت منش گوی در انجمن
که دل [illegible] — [illegible]

[illegible] مردم دیده راست — که چنین جهان از تو [illegible] راست
چه باشد که بر مرز [illegible] بگذری — [illegible]

فرستاده بر [illegible] — نیوشنده [illegible]
[illegible] پند [illegible] — [illegible]

پذیره و هر منزل آمد پیش — برادر است [illegible]
[illegible] — [illegible]

روان کرد زان پس [illegible] — پرستار سالار برنا و پیر
[illegible] سوی [illegible] — [illegible]

چو هر از دو پور آمد او شاد [illegible] — فلک [illegible] و مهر [illegible] بنام
فلک [illegible] سوی [illegible] — [illegible]

[illegible]

بتوران کهن گرگ [illegible] — مردان شاه [illegible] جنگ
[illegible] پادشاهی [illegible] — [illegible]

[illegible] سال [illegible] — [illegible] برادر خود [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] خسرو [illegible] — [illegible] خراسان [illegible]
[illegible] — [illegible]

سراپای [illegible] — که بر [illegible] تاج بخش
[illegible] دارای ترک — ز توران [illegible] بد اندیش [illegible]

[illegible] ایران و تور — [illegible] شاهان [illegible]
[illegible] بد اندیش بود — [illegible]

چو بر کاخ [illegible] آمد گذشت — بکاخ اندر [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] سوی برادر [illegible] — که آمد چنین [illegible]
[illegible] — [illegible]

تو چون آگهی یابی از نامه ام — بدان [illegible]
[illegible] — [illegible]

که [illegible] دارای ایران [illegible] — [illegible] جنگ [illegible]
چو او [illegible] — [illegible]

[illegible] نماند [illegible] — تو [illegible] برادر [illegible]
بد اندیش [illegible] — چنین [illegible] بد اندیش [illegible]

برادر [illegible] تیغ [illegible] نیام — برادر [illegible] چهره [illegible] کام
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

به [illegible] که دارای نو — که [illegible] بد [illegible]
چو آمد فرستاده [illegible] — [illegible] اندیش [illegible]

[illegible] بد اندیش بود — [illegible] خویش [illegible]
بعهد پدر [illegible] — [illegible]

شی چند از [illegible] — ز خوی برادر [illegible]
هم آن [illegible] — که آن [illegible]

[illegible] — [illegible] که [illegible]
[illegible] چند [illegible] — [illegible] برادر [illegible]

ندیدم مرا جز [illegible] — [illegible]
سراز [illegible] — [illegible] اندیشه [illegible]

گرانمایه [illegible] — سرا [illegible]
[illegible] بزرگانش [illegible] — [illegible] چنین

که بر [illegible] روی [illegible] — [illegible]
ورین رای [illegible] — [illegible]

دل [illegible] — که [illegible]
[illegible] آشکار [illegible] — [illegible] آشکار [illegible]

ز توران کمین تو را خود چه باک / نداریم بیژن گردان تور
تنی از بزرگان چنین اندرای / که رزم روسوی کابل خدای

ز دانش و گر زنش دریای سند / بفرمان و رنش تا قصای هند
بجو با لشکری زود روش داوری / ستانیم لشکر پادشاهی

به نیروی او با سواران تور / برانیم هنگام ناورد بور
یکی گفتش ای مرد کار آزمای / وگر گونه باید جبار رات رای

که بر شاه کابل ز رزمش سخت / فرو مانده بیچاره در کار سخت
ز کابل زمین تا لب رود گنگ / به جنگ او مرشیر چنگ

وگر آنکه محمود فرمانده ز / با هنگ او رنگ بپیچیده روی
که ملک پدر سر بسر زان است / تو دیده بر کاخ و ایوانش

برانداز تو کز این جهان فراخ / نه جا بر کیانک کاخ
به سرکشی گردن افراخته / وزانجا نگاه در پرده خشت

به درگاه دارای ایران شدم / ز کاخ بر به بنگاه شیران شدم
پس آن پر خرد مرد آموزگار / که بود آنکه از گردش روزگار

از ایشان نه با او بر آورده ای / که ای نامور گرد رزم آزمای
ازین بند و اندرز اگر بشنوی / به کیوان برای افسر خسروی

ترا گر سر کشور آرایش است / درین کشورت رای و اراست
بجو جز درش هر ایران پناه / که بر پادشاهان بود پادشاه

سرت گر بکالند و افسر است / هوای خداوندیت در سر است
ره بند کاو پوشش از روی مهر / برآورد سر سروری بر سپهر

گر آراسته کردنش زیر دست / شوی بر بد اندیش خود چیره دست
جهان پادشاهیست دارای کی / ز ترکان در گاه او بیشترک

به هنگام کین او چه اندار شاه / که بر شد ز پرخاش چو کلاه
برآید چو بر زین درخشنده بخش / بکف خنجری چون درخشان درخشی

تو گویا که صد رستم نا به / به خشیه است با خنجر کارچ
ابر رخش برزین برآید چو کش / برانگیزد آن چهره شیرفش

یکی شیر چنگی به تا لای چهر / بکوشش چو شنده دریای نیل
دم اژدها و رگ کینه چون برت / یکی آهنین بیشه آیدت

به پرخاشجویان چو شیر ژیان / که شیر ژیان چند اندوهی زبان
چو آهنگ جنگ دلیران کند / جهان تیره در چشم شیران کند

به رزم اندران چون شگفته بهار / به رزم اندرون کینه کش روزگار
بیابید او ملک گیرد ز کس / با پای دیگر و دید با رپس

سه لون ز تقیت کمین برو بد / چو کشور ستاند چو کشور دهد
به یار گاه این ای شهریار / گذشتم زد در کاه آن تاجدار

به بد ار او و بیشه رو شنم / بمهرش انوشه روان در رزم
یکی بارگه دیدم افراخته / بر آزاد آسمان پاکه ساخته

گر باشش اندر سران سپاه / کلاه گوشه سروری بر باد
برادران جوانان نوخاسته / به پولاد و آهن و زره آراسته

بکوشش بی شیر پولاد چنگ / ور گاه تراز کوه و آهن نهنگ
ستاده به کف گرزه گاو چهر / جوانان دل شیر گردان سپهر

بکوه و ستاده کلان زانگوس / به درگاه شاهنشهی خاک بوس
بکف با بنیادش بی ساو باج / ز هر و زر و بخت وز پاره و تاج

بجا پستی مشک و چینی پرند / سغرلات و اطلس یاره چو چنگ
وگر سور سالار هندوستان / یلان نخستین و دران بوستان

بی پیمانان در باخروش / لب پیلبان راز کوه در خروش
که هر نامدار پا پیش / به درگاه آن شاه خورشید فش

همه بند کرده میان بسته تنگ / ز شنقلاب تا پیش دریای گنگ
با همه ایدار آن هشت باغ / شدم سوی آن بارگه کار بار

چو جستم دران بارگاهم بجای / چو دیدم بهشتی پر از رنگ و بوی
یکی کاخ بر آسمان برده سر / گرانمایه بختور اوران ارگر

بدان گرمی هستند زنگار / برآورده از کوه سرش بر هوا
نشسته فراز اوش جهان پادشاه / نگو هر بسر بر کیانی کلاه

نشش آسمانه گهر اختر فش / چو تابنده خورشید گوهر افروش
ملکزادگان همچو روشن سروش / ز آذرزم توشین گهر لعل پوش

کجا تکمش است و رچگاه / چو سرو سهی که بر آورد چهره ماه
کلاه کیانی نهشته بسر / قبا بر قبادی کشیده به بر

و گر شهریاران زرینه و سپر / ستاده به پا سر افکنده زیر
وزیران بر پیش کشور ارای / دبیران بکافور زرشک ای

دشت خاقان ستاده رده برده / خوانان زرین کر صف زده
سپاهیش افزون ز اندازه چون چنگ / همه یار با گرز و تیغ و کمند

به نیروی او چشمه چنان شود / بکار زار چو شنده نیل شود
ملک ناصر از کعب او را ستای / ستایش کرآمد بگیتی خدای

وزان پس سر چند از آن کند / گزین گروه مردان دانش پژوه
ز سالارز بار ق سران گزین / نگاه سخن پس گرپش چنین

از ایشان بسی مرد کار آزمای / روان شده درگاه کیهان خدای
بپوزش نگاه نامه نامور / بنام شه ادیبات از آب زند

به پشت یلان کو همه خواسته / ز هر ره که آورده او داسته
وگر گوهرین بار و دو تخت عاج / ز هر و ز زه طوق و زینی و تاج

ز چینی نژادان اموی سپهر / سپرای دیهم کرای زند
وگر تخت زرین زنده پیل / کف آورده بر لب چو دریای نیل

فرستاده وان فرستادگان / به درگاه دارای او تاد کاووس
بفرمانش اندر مردان کرده / بهم در گوشته هامون و کوه

شاه در مهر داوری در بار / تو آنکه ز رنج آنشب فراز
پی اندر حرم چون بناشد گزند / شود خانه خاره پر ند و حریر

مهر در نوردید چون روزگار / رسیدند سوی در شهریار
به دستوری شاه گردان گرای / بایوان دستور جمشید جای

گرامی گر بفرمودشان / تبشر ایف زد پیشکار اموشان
ورا ایوان رانش پی انداز گنج / که آسوده شان رنج تیمار و رنج

به بستور خسرو و کام جوی / به درگاه شاه بر نهاده روی
اگر بس فر کاووس شاهنشهی / نشسته به تاج جون رنگ

میدانش اندر یکی انجمن
ز بگر همه زنده و چالان ست
گروهی ز خسرو و تشریف زر
بکاشیر فرش گرو و زنم از ماه
کش وه بر و تنگ بسته کمر
گرگین بروی و پر از گل بچهر
روان و دسته و کلان پرهوس
چنان چون سرو بر و شان نگار
بر زد کیا گهر اندر آن
چو ارتنگ مانی پر نگار
وزان کاخ گشت چو چرخ بلند
تو گویی ز چرخش خداوند کار
زهی کاخ دلکش زهی پایه اش
کشیده سر سرو و شمشاد شاخ
بر آهنگ دارای فرخنده کیش
ستاده و هیش گوهر آگین زر
دو رویه ره آراسته پس نمود
بکف تیغ و زخم بهرام خوی
بپوشش و دسته و کلان پرهوس
بپوشش جا [illegible] کشور شتاب

ز ترکان هزاران کو پیش
زمین را همی گوفتندی پشت
گروهی ز دوزخیم افکنده سر
که بجنبد در کام نر اژدهای
زمین زیر پا آسمان [illegible]
بریده دل سر بسر پای مهر
بهرش همه در نبرد سپیک
سوی جایگاه جهان شهریار
در آن چشمه زنده کاندر روان
بر آراسته خامه نقش کار
بر آسوده از کوهر از حجله
خداوندی خویش کرد آشکار
که بر سایه حق شده پایه اش
وز آن باغ دلکش بر سر کاخ
که سایه ستاره بر آن روز خوش
به قوت گویا فرو هشته بند
فروزنده تارک ستاره سپهر
چو گیران گرگین بر ابروی
زبان بر نیاز و دوران پرهوس
شده زر سر گوینده گوهر فشن

پی سیلش زخش نازین ستام
بهر سو پی توپ شد از فغان
پی را بجم پیک افزوده سیم
ز پولاد و آهن ببر خود و گبر
هزاران زده زنده ران دره گاه
شب و روز در پاس آن بارگاه
چو طرش گرد پاس شاهنشهی
یکا سوده بر بند مینو گهر
مهندس در آن کاخ افکنده پی
تو گویی بهر پیکر پرنیان
نشسته بر آن شهر یاد جهان
همانا ندیده دو چشم [illegible]
وز آن انبوهیش اندر به پنهان راغ
چو بالای [illegible] شاخ
ملک زاد و کلان منوچهر چهر
زانو زدم چرخ شه کوه پایه
بیا کرد جوشش ور تیغ زن
به فرزانه دستور فرخنده دم
ستایش کنان با هزاران نیاز
که روز فلک سر آن ماه مرد

ستاده ابا گوهر آگین کلام
بیاورد تیغ آتش فشان
پی [illegible] از تیغ کرده دو نیم
به نیزه دی [illegible] و چنگال ببر
به درگاه شاهنشهی بهره داد
بر آورده او انجم خورشید و ماه
نشسته جهان از آن فری
همایون تر از چرخ مینا بفر
خم آسمان کرده آهنگ وی
ور آورده کلک نگارنده جان
چو تابنده خورشید بر آسمان
که با او فزون از فرشته [illegible]
چو گلزار مینو که تازه باغ
تو گویی بر آورده خورشید و ماه
بر آورده بر کله به سپهر
ولیک پای [illegible] خورشید ماند
چو انجم دوران بار که انجمن
ستاده چو آصف بدرگاه جم
چو بر وی [illegible] گیتی نواز
نوازد جهان گنبد گرد گرد

نظم الدرر

ز نام و درش سپهر بلند
بر اندیشش [illegible] دیهیم
بورش [illegible] آراست دل پر امید
که شاه استاره بکام تو باد
بزیر پا اندیشه خاک تو باد
همی جانش از مهر شه دوست
امیدش ز دارای پیروزمند
پس آن نامور نامه [illegible]
چو آصف به پیش جم اندر جم
سر آغاز آن نامه نامدار
به نیروی اختر سر راستان
گیتی تو باشاه شاهان جم
جهان پادشاهی [illegible]
همه مرز با آن توران زمین
بمهر تو از نام خود ساده ایم
بپاکان روشن دل پاکزاد
که تیرت که آن شیر گردون نخست
بهر عهد آهنین جوشن
بعهد [illegible] که جم [illegible] بست
بهیچ آن بود راز شاهنشهی

انوشه روانش زنده [illegible]
سرش را و افسر بلندی دهیم
در بسته را جوید از ره کلید
ستاره سپهر بکام تو باد
خرد چاکر جان پاک تو باد
نه از مهر داراش جان ورق راست
چنانک [illegible] نماند [illegible]
بسیفور چنین گشودند باز
گرانمایه دستور فرخنده نام
بجا آفرین بود بر [illegible]
چو کردند گرد [illegible] بر آستان
شهان پرورت داد خواران
بجوشش و [illegible] که جانش راست
بدان آستان چاکر [illegible]
در این روی مردان افتاده ایم
که پاکیزه [illegible] روشن نهاد
بگرز است که آن کار دگی شکست
که چون اختر آمد [illegible] روشن نشست
بمهر [illegible] که عهد [illegible] داشت
نه بجم سر از هیچ ره چون [illegible]

به نیروی بخشنده پادشاه
[illegible] ز کاه و پدر رخته گاه
پاسخ [illegible] و بنیاد دین
پناه جهان پایه گاه تو
ملک [illegible] آن چاکر [illegible]
بدین آسمان [illegible]
فراز و سرش را جهان [illegible]
هنر سند [illegible] پاک زاد
سر نامور نامه را باز کرد
که خوش [illegible] آغاز و انجام تو
ندارد فلک بر [illegible] تو
جهان کهن را تو شاه نو
به پیوند مهر تو [illegible] فال
نداریم جز خسرو مهر [illegible]
بدارنده و دادار داد آفرین
بگاه تو کاز آسمان برتر است
[illegible] که آن پشت ملک [illegible] دین
بگفتار [illegible] آستان
که [illegible] ستایش گر جان [illegible]
همایون [illegible]

[illegible] جانش از [illegible]
نهیش [illegible] کلاه
زبان بوسه داد و بنا آفرین
سر تاجداران [illegible]
بدارای گیتی [illegible] امید
چو کردن کرده [illegible] نیاز
ز خاکش [illegible] خورشید و ماه
بگو هر جا بود و نیکو نهاد
در آن بار که خواندن آغاز کرد
جهانگیر تیغ تو چون نام تو
که [illegible] تو با روی گردون [illegible]
نه داور [illegible] خسروان خسروی
به نیروی تو بر فراز [illegible] بال
نه [illegible] هوای تو در آب و گل
که بر روان تو باد آفرین
[illegible]
[illegible]
که اندر راستی سر بسر [illegible]
ز [illegible] نشان [illegible]
بلند آسمان [illegible] پایه است

روان نیاکانم ای سرفراز / بفرمان پذیری به نیکی نماز
چو خورشید بر سرکشی بام / که بر آسمان پا نهد بر بام

چو فرخ که گر جهاندار گاه / کیخسروان بر او کلاه گوشه‌ای
به پیمان خسرو سر و سر لب / رزو وران گردان گرد و رزند

سری کت که از ند بر خاک پای / **فرستادن شاهنشاه گیتی پناه**
و تاج بخشیدن ملک نامور و [illegible] / شود در روم از پایه اختری

هر ابطر کنار که ورت رخ مباد / **بولایت ترکان که تو ابت ملک [illegible]**
بآن مرز پادشاه فرمودیم / رخم را بجز آن خاک فرخ مباد

چو آن نامه بگذشت و گذشت باز / زمین بوسه داد و بگذشته باز
ز داراب گان ارمش آراسته / بایوان دستور دارا شدند

جهاندار دارای پیروزمند / فرستاد کاراپس از روز چند
بجا جبهای گرانمایه داد / فزون تر ز هر پایه پیرایه داد

بهر یک براتی ندیس سیم و زر / بایوان کیوان شان بر دو سر
ز هر ملک صد آن شهریار / سر افراز کاروان جهانگیر [illegible]

نگار ابسته خسروان / ابا گوهرین و برگستوان
دگر گوهر آمود و تاج شهی / سزاوار آن جاجهای مهی

و پیران پایه بخشش خواه / هر آنکس که بایسته آن بارگاه
چو خسرو ز یاقوت گوهر فشان / بر افشاند ایشان گوهر شایگان

بجسته و پیران زیبا نگار / نبشته بس نامه شاهوار
شب و روز با هم بر آمیخته / بکافور پس مشک تر بیخته

ز هندوستان پس تبه نازنین / خوانسالار بر سر صحرای چین
غزالان چنین کام بر داشتند / بر پشت خلق [illegible] بگذاشتند

لکه سیم شاه همی دلپسند / بیاراست پیکر [illegible] کمند
پی زنگ را هر زن ارشکفت / ره چشمه تند [illegible] گرفت

دگر ارغ لعبتان چین / بر آمود و بشد از خط مشک
نگارش [illegible] مشکین کمند / کمند افکن گردان بر بسته‌اند

بسنبر برامو شده شتران / بنفشه بر آورد و شاخ سمن
بفرمان دارای ایران و تور / لقبشان [illegible]

بهر نام خوب و بهر نام ور / ز فرمان روا یا آن بوم و بر
نوشتند منشور شاهنشهی / به نیکو نهاد و [illegible]

که آنکه ملک ناصر آن پور راد / که دارو رشاهان توران نژاد
ابر تاج شاهیش بگذاشتیم / بتوران خداوندیش کاشتیم

همه روید [illegible] کاه او آورید / نگارش کشور خدا برید
بپیچد روی خود از رای او / که راهش [illegible]

گو خواه او رایگان پرورید / بر اندیش او را به بر آورید
میان بسته باشید در پیش او / همش دست [illegible]

نیاورد کردان بحالش شوید / نگاشگر به نگاشش شوید
[illegible] بر خسروانه درخت / که آنان [illegible] فرزند [illegible]

محمد [illegible] خان [illegible] / بنر ده سپهدار روزم [illegible]
چنین رفته فرمان شاهنشهی / که آن آفتاب سپهر مهی

وز آن بوم و بر پای پرخاش شود / هم آورد با هم بر آتش شود
چو داور آبو با کسی داوری / ز کند اوران [illegible]

ز گردان شیر اوژن [illegible] / ز کشورستان لشکرشکن
پی شیر چو شان بکوشش کند / بهامون [illegible]

زمین از ستوران ستوه [illegible] / ز بولاد و پوشیده کوه [illegible]
نماند ش [illegible] مرز و بوم / کند دختر بخت بدخواه شوم

فرستاد کان شاه دارا [illegible] / بدل رامش افزوده غم کاست
[illegible] کلاه شاهنشه تاج بخش / [illegible]

نگاه و ربود [illegible] باز / همه ساله با رامش [illegible]
ملک ناصر از آن [illegible] گشت / [illegible]

بسیم پاره خسروی بوسه داد / بفرمان شه تاج بر سر نهاد
ز ترکان [illegible] / بجای [illegible]

بیکی انجمن گرد و در بارگاه / براند از گو هر [illegible] شاه
چو خوانند منشور شاهنشهی / ز فرمان شه [illegible] آگهی

همه سر نهادند بر چتر ش / بفرمان شه گشته فرمان [illegible]
بنام شهنشاه نواخت کوس / شد آسیمه [illegible] آبنوس

به هر کار شاه و بشد بناه / برامد بگردون [illegible] کلاه
کنون سرفرازان توران [illegible] / شب و روز پیش [illegible]

ندارم [illegible] / **فرستادن ملکزاده عباس شاه [illegible]**
ملک آذر [illegible] / [illegible]

روان گرد چون خسرو کینه خواه / بتوران به کام [illegible] سپاه
بهر مرز و کشور بآهنگ جنگ / روان گرد پس [illegible]

شب تیره [illegible] شاه [illegible] / ز فرمانده دهقان [illegible]
همه داد خواهان از آن داوری / شد [illegible]

روانش ز داد [illegible] / که از داوری داد و چاره [illegible]
هم آگاهی آمد [illegible] / که گشتند از لشکرش ستوه

دو ده [illegible] / ستوه آمده زیر سم ستور
از آن پس [illegible] / [illegible]

ز هر بوم و هر مرز لشکر بخواند / [illegible]
ز هر کشور آمد پس از روز چند / سپاهی [illegible]

بکوشش چو دریا [illegible] / چو دریای جوشان [illegible]
ابر بار پای [illegible] / چو بوزنده آتش [illegible]

ز کین گرده هر یک [illegible] / چو گردان بخشنده [illegible]
پی [illegible] / بجا شیر [illegible]

نوازنده شیران [illegible] / بیامد بگردان گردان [illegible]
سراسر جهان [illegible] / تو گوئی [illegible]

بر ده سواران [illegible] / بجنگ اندر از چرم شیران [illegible]
ز هر لشکر [illegible] / سواران [illegible]

ز ترکان پی اژدهای دژم / چو تیغ جهانسوز [illegible]
ندانند [illegible] / چو [illegible]

ز گرگان چو گرگین میلادگان | به پرنده و ایوان همه دیو خوار | لبیم ایزد پیکر آراسته | سلیح بزد [illegible] آراسته

هژبر ژیان جنگجو نره‌ای | ببرد گاه و دارای رزم اژدهای | رسیدند از هر سو فوج فوج | چنان با [illegible] جوشان چو موج

چو ماهی نو [illegible] پرورد رش | به پرورزش [illegible] | سپاه [illegible] | بگسترد و [illegible]

چنین شد [illegible] | کلاه فش ان شد [illegible] | سراسر [illegible] | چو ابر [illegible]

هژبر نگه [illegible] آن شاه | خورشید فره هم ز بهر سپاه | پس آن گه شه [illegible] | که پرورزش باد [illegible]

ز کند آوران سپه [illegible] | گزین کرد [illegible] | همه جنگ [illegible] | همه چهره شان کام جنگ هژبر

هم آن لشکر آرای ایران [illegible] | به خویشش خواند فرزند پور | گرانمایه فرزند [illegible] | [illegible] شیران [illegible]

جهاندار عباس شه و جوان | برازنده [illegible] | چو ایوان کیوان ز [illegible] | هزاران چو [illegible]

منوچهر در کاخ و خرم زمین | سیاوش [illegible] | [illegible] چو آن سرفراز | [illegible] چنان [illegible]

انوشه [illegible] کین | به ایوان [illegible] | چو تیغ از نیام [illegible] | [illegible] سکندر [illegible]

گیتی ز دوران گردان سپهر | چو آن [illegible] چهر | [illegible] دارای پیروز گر | [illegible] شد [illegible]

چو آمد بر آن جهاندار جم | فرازنده و سرو [illegible] | چو چهر [illegible] پدر | [illegible] پیروزگر

[illegible] کار [illegible] | [illegible] تو پاینده [illegible] | جهان [illegible] سالار نو | سپاه و جهاندار [illegible]

[illegible] سواران ایران [illegible] | سپهر [illegible] | هم اکنون [illegible] | [illegible] سرو جوان

[illegible] کینه خواه | از [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] زمین | زمین [illegible] | [illegible] سپهری [illegible] | [illegible] پیروز [illegible]

[illegible] | ز تیغ [illegible] | از آن [illegible] | [illegible] سیاه

به پندش [illegible] | [illegible] | که [illegible] | [illegible] روان

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] کار آگه پیش خوان | از آن [illegible] | [illegible] آگهان | [illegible] شهان

لهراسپ

کلید در گنج [illegible] | ز گنج [illegible] | چو لشکر [illegible] | [illegible] گسل

شب [illegible] | [illegible] | [illegible] دهقان [illegible] | ز پیروزه طوق و [illegible]

نباشند [illegible] | [illegible] | از [illegible] | [illegible]

شود [illegible] | ز پیروزه گون [illegible] | بران [illegible] | [illegible]

[illegible] اندیشه [illegible] | [illegible] گنج و دل [illegible] | چو [illegible] | برادر [illegible] شیران [illegible]

اگر سرکشد [illegible] | [illegible] کین [illegible] | [illegible] کین [illegible] | همه [illegible]

[illegible] چرخ [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

پس آنگاه [illegible] | که [illegible] بارگاه | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] پولاد [illegible] | حصاری [illegible]

[illegible] | چو [illegible] | [illegible] بارگاه | برادر [illegible]

[illegible] آراسته | همه [illegible] آراسته | [illegible] کوس | [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] پولاد [illegible] | [illegible] | [illegible] فلک [illegible]

[illegible] بارگاه | [illegible] | ز هر یک [illegible] | [illegible] خورشید [illegible]

سراپرده خسرو [illegible] | [illegible] | [illegible] سر [illegible] | [illegible] اختر [illegible]

خروشیدن [illegible] | [illegible] | پس [illegible] | [illegible] فلک [illegible]

[illegible] | چو شیری [illegible] | [illegible] پولاد [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

شب از نعره [illegible] | [illegible] فلک [illegible] | ز [illegible] گردان [illegible] | [illegible]

ز [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

شب در [illegible] | [illegible] | [illegible] سپاه | [illegible] راه

[illegible]

حکایت شمشیر زدن بهرام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بیاورد آن کودک خردسال | گرفته بروی بت افراز یال
که چشم بزرگی و بزر تو را | درآورد که تیغ و گرز ترا

سخن گفتش آسان بود بر کلاغ | که میدان گشادن باشد فراخ
بکام اندرت مغز روز کار | نه چیز باد و تیغ شیرین گوهر

هنرور که بهر دانا سخن بر گزاف | روان شاه داری نگهدار صف
بر جست خود گویا از خود و کبر | بدل اندرت کین ...

نیازی نگاه پیش داور بری | بر خویشتن را فرخی داوری
سگالش کر ... | شمرده هنر کام ... پاکیش

چو طرز از لگونه گفتش سخن | *پاسخ نوشتن و ... *
... خواهش ... جنگ شهزاده | ... گفتش ... کهن

بدو گفت کای ... پر ... | *عباس شاه و ... کردن*
... شهزاده خواهش ... | بر ... پشت خویش ...

چو خوشی همی با من ای شیر ... | چو ترسان که مرد ... بزرو
بیاورد وکردار ... کشتم | بلاش ... اندر ... کشته ام

نه من ان الستکند ... سیم | نه آن شیر دل گرد ... ام
که اکنون هم از آتش تیغ ... | برو هم ...

با من بیاورد آن تازه مرد | که جای ... ات دوشت ...
برانم ... لید و موبان سیاه | غو کوس ... رسانم به ماه

بکردیم با هم بگند آوری | که ناورد و پیر و جوان ...
بس اختر بچنگال ... کهن | که گر کند شیر ...

به چشم تا آسمان ... | گر ... شاه و ...
به بیم ... چشم ... | شاد و روز ... گونه آبنوس

دو لشکر آمای ایران ... | بنالید ازین گنبد لاجورد
... روی ... | روان شد سوی ... خویش

دل اندرش ... آسمان ... | برش ... این کار ...
تهی گشتش ... اندیشه ... | ... گفته ...

جهان ... جنگش ... | بیاورد پی ...
همه با ... جنگ آورد | ... جنگ آورد

... سخنها ... | نه از ... پاسخ ...
به گفتن ... پوش بود | نه خاطر ... پاسخ ... بود

... اسام ... | که گوید ... بر کام ...
شد از ... | ... تیغ شرار آورد

... بود ... | ... آورد یار
هر ... آن ... | که شیرین ... هر ...

بر ... اسمان ... | *... شهزاده ...*
*... بر ... * | بر ... سپید

هوا ... | زمین ... حریر
بکام ... شراب | ... براور ... آب

برخ ... گل ... | نوا ...
ز ... زاغ | ... بر ... باغ

بکشش خنجر پیدا از نیام | چو شیر ... هر کرانه‌ای کام
برابر ... اندر آورد ... | ... آب ... برق ...

... شاخ گلبن ... | بران غنچه پیکان ...
... کمان ... | خدنگ ... ان ...

که دارد جهاندار ... جنگ | به پیروزی ای چرخ پیروز ...
خدنگ ... پر ... | ... پیر ...

... ابر آمو ... | ... پیروزه ...
تخت ... جام ... | که ... ان دو ... میان

چو ... ترک شمشیر زن | چو بهرام ترکش ...
چو ... هزاران ... | سر ... سر ... جان ...

بهار ... آن دو گردن ... | ... هند ...
تخت آن دو ... فرخنده ... | که پیروزی ... دارند ...

... سوار و پیدار ... | ... پار ...
کمر ... خام ... | ... تیغ ...

... خسرو ... | ... ان ... آن دو فرخنده ...
... هر یک ... آراستم | به ... لشکر آراستم

... که راست ... | ... که راست ...
... افزون | ... آتشین آب ...

... جهان ... | *... شهریار ... *
که ... شیر ... کهن | ... کینه ...

بهر ... شیران ... | بکف خنجر ... دلیران ...
گلگون ... | هم از ... لعل ...

... آتشین ... | ... کین ...
... | ... گاه ...

که خواند ... چاکری ... | ره ... پوی ... باستان
... آسمان ... | به پیروزی ...

روانش ... | ... انباز کن
... اندیشه خسرو ... | سپر ...

بهرام ... آن فرخ همال | بگو ... فرزند ...
دو ... هر ... | ... آن ...

... افراز یال | بدم ... آن دو فرخ همال
... سپرده ... | ... جهاندار ...

... خواب ... | ... بر لشکر شهریار
... خورشید ... | ... روز ...

... کشتی ... | که ... شهریار
... | ... جنگ آوریت

... | به شهریاران چو ...
... اندیشه ... | به ... تازه ...

... | *... آن ... *
به ... | ز آهن پاکان ... کنید

سپهر اندر آورد بکف قبس وار
ز اندیشه شاه گردون فراز
چهارم ز خواست زان بیچ پیچ
بفرمان آن دیو چابکرای
بسیماء آنگه که رایش نمند
در مین روان شد بهنگ اساس
ز پوینده چالان هندی نژاد
یکی آسمان برکشید از زمین
انسیم و زر زرشان بیش نامه
ز هر جا هنرمند دارای نیو
نهادند نه قبه زر بر آن
بسنجیده آن آسمان بلند
دگر آنگه نه فلک و آسمان
نگارین ستون آتشین نه گهر
روان بسته در چرخ از رنگ رنگ
به لعبت چنین بحسنی پرنده
وزان ماه ده هر سپیح پیدا دگر
نشست جهاندار بر پای آن
زد روشنه خرم شد زمین بچرخوش
زمهر دین و مه گرچه زیور گرفت

میان را بزنار بست استوار
بسنجیده آورد روی نیاز
که بوهش هر ایمان دل اندیشه ام
بتوشتی وز اندر گذشته بجای
که نابد پشمانیش سو همه
دوال اندر آورد بر گوش کوس
زمین جانب آسمان برگشاد

نعت دارای کشورگشا ...

چو دیبا رسن بر رسن باشه
که دارا رخش دارد کیهان خدیو
چو خورشید تابان بنه آسمان
گزین بشه دوارم روانی نان بر شم
یکی آفتابت روشش دوانی
بنازک زهر قبه تاج زر
چو شاهان کنیش هر جایگاه
زر به بیند و هوش هر بر گشتند
نظر کرده آن داور دادگر
نهادند او رنگ گوهر نشان
فلک رخش سحاب زاختر گوش
ولا راه پروین و مه بر گرفت

پرستش کنان پیش چو پاسبان
به پیمان آن ابرمن داد دست
دو ره براند بسنجید با کار
عنان خرد از کفش دور برد
بفرمان دارا ز ابریشم و کلاه
بهامون و که ماند لشکر و تیر
شهنشاه ایران که از کینه تر

الحکایة یکایک ملک ادریس ...

سراپرده‌ای نگارین بپای
زر و پیای زرکش یکایک نگاه
بگرد محیز از دوم دل نکال
یکی سایه گستر نگاشک و خاور
ولا این سرا فراز بزمین جناب
بهر پرده نقش ایلش بر دمید
سپرده به دارای گردون گرای
ز اسپ هر سپیخ آن بارگاه
بگردان چو مرد دستگیر رسن
یکی گوهرین پرده شاه داد
رخشنده و نیم سوزان ترنج
دلیران ایران گردان تور

برنجید روی ارزه رسنتانی
بزدوات و چار بنه دو سیخت
هر ره رزرزکیه و موبدان فراز
ز نا نگر دی در پیوال اسپرد
ز ایران ملکزاده عباس شش
چو سیلاب از کوه آید بزیر
بهامون یس از رو زره دامن پر
همه زر اشان رنگ دیبای چین
سراسر سر قبه خورشید سای
ز هر سر برآمد نگارگاه
که خوانم به اسمانش هلال
یکایک سراسر بکرده کار
یکی آسمانست و نه آفتاب
لبرشان کیانی کلاه رسید
همه هوش و فرهنگ نیروی دار
برآمد خروشی ز هر سو بپا
پریشان سر از تنگ دو زمانی
گسترده بر تخت گوهر نگار
شده آراسته چون سپهر برین
گران ززیب و فزون زر نگار

[illegible]

بیازد همه خادم هفت و چشم
بهامون هزاران سواران کو
هزاران سپه کیش چو فرزانه
بیش بجو سنداران بکزان
روان در سپاه جهاندار شاه
زانبار زر و زر شتر کام
وزان تیز گون گرد تند و تیغ
ویا زکان خنده و گشت و لب
ویا نور واله جمید رات
ویا سیکون ابر و زال زر
ز آیینه تند و سپهان بتاب
خرامان آسمان حلقه کشان
بنجر طوم چون اژدهای دژم
ویا دو دنبر آتش کار اشده
ز خود و رنگ ز زین ملک ریخته
کف آورده بر لب چو دریای شف
ابر پشتشان کوس اسکندری
ز اورنگ جم شهریار عجم
و مهتر ده دم و دروم گاه دم
برپا سرا و چون برآمد ز جای

به نیروی چون اژدهای دژم
وزیده وال اشتران نبو

در صفت سپاه و نصرت بهرام

جوشنده آتش و آهن بهان
بگردون برافراخته بارگاه
فرو ماند کام سپهر از خرام

در تعریف شمشیرهای دو گرد

دیار روشن اختر تاریک شب
که درگوهر آن سه بد گوهرت
ست از زروی شکسته موجود

در تعریف فیلهای کوه پیکر

نهم خاک سو خود و خاک نیکرشان
که هر دم گشته اژدهای بدم
سرآتش پر از گرد و غبار اشده
بزیر شکشان دراو گشت
همه از خروش بکشتند شکر

در تعریف شتران کوه

بفر فریدون و دیدار جم
نشست از بر رخش پولادسم
بر بستان بیه ویر پای

ززین نگاور گزیده کاخ
فرو بسته هر سو ز تاریکی

حضرت صاحبقران گوید

چو نادر و باسنگ خارا کنند
وزنگ از نهاد زمین منجلا
بهامون زآمد شتران سپاه

تاریک و فروغ حسام ورنظام

و یا گشته هر سوی پر گنکن
و یا چشمه روشن زنده گیا
و یا یار دارای روشن روان

اموال سپر اسمان فرکوید

ز اسوان سپر کام شان کوه دار
و یا آمده چنبر کهکشان
چو بخت بد اندیش خسرو گون
زیا عیب ران کوه و هامون ستوه
چو حمو به نهد دان تیزه پوش

گران ایل پیکان گوید

بهامون در آمد چو اژدها سپاه
بهامون یکا کوه گردان خرام
به شد رچو برق و به زمی جوابر

ز خوان و لادر گزیده شاخ
یکا پرده بر کشیده لاجورد
کلاه گوشه از پایه برآفتاب
زوال از خوابش گشاده کنند
بجنبش درآمد نسیم ستور
یکاشیرگون گرده بر شد بماه
چه برق فروزان تیارکم میغ
روان سروش از تیغ برمن
بظلمات دارو فروزنده گیا
مه اندیشش دارد و تاریک جان
در آیینه گون آسمان آفتاب
نشان دیده از آسمان کش شیر
نگون از سوی زمین زاسمان
وزان بخت بدخواه شه تار گون
بکوپال گردان گردان چو کوه
ز بانگ جرس و رسوم و خروش
کشیده ز دل ناله شد ری
روان بخت فرو بیش در رکاب
سپهرش یکا گوهر آگین ستام
ش آورچو جبر و ولا در چو ابر

به نیال آن دیم وانش پژوه
به بنگ آن اژ که بادیش
به گنج اکنده از لعل و در
فزون از هزار استر و اشتر
خروشیدن شتر و کوس و نای
به هر سوی خواره اموی نو
ورا بود بر کهار آبی کسل
شب تیره از روز روشن گشت
برآراسته میره و میمنه
چو دریا بر جوشان هر آنان
به هر دم تو بنوره شعله بار
بگرونده گروان شد از کوه
به گونه لشکر بجا بود او

گلوپند صد و گران قدر گوه
بگامی دو صد ساله و اندرش
در تعریف خلانه چند وقت
زرزدی سفرلات و چتر پرند
جدا گونه گونه و گروان گراي
وان بارش ان تازه زوی خرد
در تعریف توپ خانه
چو گرگان گرگ در کوه و دشت
پس و پیش پای کشند
در تعریف ترکان جنگجو
در تعریف زنبور
زپشت هونان گروان شکوه
ول کوس چون [illegible]

بجز ذره وار جیش نه سپهر
هر بیش از یکونه [illegible]
پادشاه گیتی پناه کرید
همراه آن گنج وان خواسته
هزاران ز روی اژدهای دم
به بنگ جنگ ماندیش بشت و
شاهنشاه گیتی پناه کرید
طلایه بر گشت گرد و سپاه
لقب اندر ان بسته گردان
سپاه و نصرت همراه و
فش ان کرد [illegible]
تو گو بدی [illegible] زنبور شر
[illegible]

نخستین زناله که بنود چهر
ز پشت ان پا اکنده شد باد
نهاده بر پشت پیل و شتر
که آن و که زان بشد آراسته
[illegible]
سراسر شده و چتر و سپاه
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روان گشته در ساقه شهریار
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

کامران محمد خان
لشکر را رعایت کرید

جنگ [illegible] شاهزاده
فرمان [illegible]

[illegible]

چو در پرده رای لب باز کرد / هش مرده را هوش باز آورد
انوشه ملکزاده پاکزاد / به پیش پدر یک بیک شد اداد
ملک را دبیر بر گزاید مهر / نگهش نه فرزانه فرزند چهر
پذیرفت از و هرچه آورد پیش / جهان بر از آن مایه افزود بیش
بگوهر بر آمود تشریف زر / ایا گوهرین تاج و زرین کمر
دواب گرانمایه شد کام / ز نیچاده درزه و درود گوهر ستام
پس از آفرین شاه گردنفراز / نفرمانه فرزند بخشید باز
جواهرات پکر تشریف زر / زمین بوسه زد پیش تخت پدر
بدان آفرین خواند دامان خویش / سپرکوش بر نهاد کیهان خدیو
ملکزادگان پس بفرمان شاه / درم ریز شد بر سران سپاه
سزاوار هر یک چه اراست خوان / ز سنجاب و پیرایه و پرنیان
دگر باره پایان جشن نژاد / چو پاینده کوه چو پوینده باد
گرانمایه کالای چین تنگ تنگ / ز اکون و از اطلس یک بیک
بهر خانه پس خوان آراسته / … از عشره و خواسته
بهر یک نزد خواسته داد بهر / بر ایشان روان کرد شاه دهر
کش و چنین خوانده شان آفرین / … عذار جوار …

دلیم روز خسرو ز ایوان پکر

صفت شاهنشاه از فروغ … و سپهبد بیک را با سواران

… بچین سلطانیه و فرستادن ترکمان یارم زمین

بیامون درآورد پوینده …
دگر باره از نعره کوس نای / برآمد دل ترک گردون زجای
غبار جوانان بگردون سپهر / در آمد دو بر چهر خورشید قیر
سپه راند زان شهر از شهریار / نوده بد امون به وزن …
به چشم برافروخته بر چهر ماه / ز صحرای سلطانیه بارگاه
به دو روز آن خسرو روزگار / وز ان باغ سپید کار
برد وسیر چو دریا در این نعیل / بابود بخشش خدا آفرین
گذر گاه لشکر جز آن چه بود / که نیاشکرف آمدان …
جهاندار روشن دل کاردان / بجز آن ماه شاه و بسیار روان
گزید از سواران توران هزار / خدنگ افکن و گره و جنگجو …
همه چون سپرهای دیم بچهر / سرکینه جو بار کو باسپهر
سراسر بکار ترکش دست و کام / بخوانشان خور شش نیکجو خون …
چو گرگان درنده شیر جنگ / نهاده همه همچو گرگان بچنگ
هر دامنان گرد خنجر گذار / بدل چون فشان درره شهریار
کجا پدرکرده نام آورش / زیور براهیم بن آذرش
که داده بدل این دور شش … / براه خداوند خداوند جان
نفر ساید پش چنگ از خاره سنگ / بدره دل اسنگ خاره بچنگ
خدنگش بنوزد چرخ افتاب / رسنهش پیزه دگرگون عقاب
خم آرد بهنبرد پشت کمان / گشاید ز چشم چنبر آسمان
جهان سر بسر گرد از زنده پیل / ز خونشان کند خاک دریای نیل
فشانده چو در کین پیکان … / ربانید ز قربوز گذر گران
گشاید بچپ راه چون شیر کام / ز کیش گرانمایه پذیره …

بموردش

به نیروش بتزم بنابش کند / پرستارش و ستان ترکش کند
سپهدار گردش چنان شهریار / بگاه نبرد آن خنجر کند زار
کرامید بر بوان با سواران تور / بدین بود آن سپهدار پور
وز آنجا جهان سوی … سپاه / فرو بند بر لشکر روس راه
ز ما بیابی از او خوش / که هنگام جنگ است و تیغ …
که بر صد مردمی دیو نادان روس / نگاندند صد گونه ناموس
که بر چهره اختش آورد / بگردن کشان کار پست آورد
بفرمان دارای بداده دین / زمین داده و بوس و بر آمد زمین
دلیران ز دنبال آن شیر مرد / شب و روز گشته …
سپاه ملک زاده و کاخ باب / چو دریای جوشان …
کشیدند پا در آمد به دامان / بدرداشت برافروخت زبان
روان را بدیدار او شادکرد / به کف خسرو بدرش یاد کرد
بدستوری شهریار جوان / وز آنجا بجنگ پل شد روان
وزان سو پل ورغر سنگ … / که لشکرگاه …
که چهره شیر افروزان … / که بر خاکش زآن …
بجنگ پل رانده روسی سپاه / که بر شیر مردان ببندند راه
… در باغ جیرول … / گروه سپاه و جهاندار که
گذشته … سپاه گران / به نیروی بخت خداوند مان
بر کوه های …

گذشتن سپهبد بیک از پل روس و جنگ کردن با …

خدا آفرین … با روسیه …

ز لبس آهنین چنگ شیران کو
چو … جنگ هم آگهی …
بکین خواسته رایت افراشته
ز شیران ایران و گرگان … / شد این گنبد انگوان آبنوس
ز گرد و لشکر دران … / هوا گشت چون چهره زنگی سیاه
وزان فرگون گرد تابنده شید / چو درخشنده وزان زنگ …
وز آنسو یلان روسی گروه / سواره و فرسوده هامون و کوه
حصار ز … هامون … / وز آن زاوره آهنین …
… / گذشته … جهان را …
ز ناریک … / شب و روز …
از آن ماه و خورشید پنهان شده / … شب و روز …
چو دریا سپه … / برافشانده جان …
هر دامنان نعره … / چو او بخشش روان …
به ابحث آن باد … / برافروخت سوزنده آتش ز باد
ز هر سو سواران چو شیر ژیان / سپر … عنان
ز … گردان … / جز …
ز … تیغ الماس گون / زمین کمان … خون
… / … شیر مردان …
شد از آهنین … / ز … خاک و گل
ز گردان … / بهوسی سپاه اندرآمد شکست
ز … جوشید خون / شد خاک … گون

فکنده سرهای رومی بخاک — فشاند و بر خاکشان چاک چاک
ز هر سو دلیران لشکرکش — بخنجر بریدند سرهاشان ش

بگلستان گرد گردان نبود — همه باغ چیر از خون او بود
قدر ره به رودسی و ایران — کشیدند خون در بداران کو

بکهسار افتان و خیزان شدند — شتوشه وز اندر گریزان شدند
سپهدار گردان پی دامنان — سر افراز چون دو روشن روان

لغزان شه با سواران رو — پی خیمه در باغ چیر بر زد او
وزان پس صد سر نزد پیلان — روان کرد و بنده نزد شاه

وزان نامه پر دست ما زبر — نگارش ز کلک نگارنده برد
کشیده ملکزاده عباس شاه — وز آن سو ره پر رنگ با کلاه

وزان روز کافروخت خورشید چهر — نه نگارکون بارگاه سپهر
دو شاهزاده باز بار سر — و زان آمد بر آن نامور

وزان پس روان گشت شیر بکا — بجز گاه آن نام چو شهریار
به پیش ملکزاده چو سیند نک — فراوان بران جان او ...

که وزند چون نامه آن گذاشت — سر نامه آورگان نوشت
دو رانش فش برفت ... — بخورشید ... از پیه نغز ...

کتابه با آن بریده سران — ز پیروزی جنگ کند آوران
مشکرکت و پیروز شد — روان کرد به چار کامه نوند

پس آن پور دارای آفرین — گذشت از گذشت خدا آفرین
بر افروخت خرگاه از آن ... — بخورشید خرگاه ... بود

بصحرای ارمن سران سپاه — کشیدند بر آسمان بارگاه
بشب و ... — خور چو شد در ابر بهار

برین کاخ از باغ چیر ... — جهان پر ز صور سرافراشت
شد از باغ چیر ... — نه یدوه آسمان ... سای

ملکزاده از باغ چیر ... — لغزان و امان چیر ... دم
سپه ده دوان ز خیمه ... — سراپرده برگشت طاوس ...

به لشکر آن خداوند تخت — کشیدند بر تخت طاوس ...
به پیروزی از گنبد لاجورد — گردید جانشان بسوی نبرد

ز دل برده اندیشه‌ای و کوشش — غلا به کلکش ... و پوش
شب تیره نامور بهر نبرد — بسیج سلکرد بر شیر مرد

بکام نهنگ خاک ... — بر آمدست از ... دام اسیر
یکی است بر تیر ... — یکی داد پیکان ... آب

ز بان است ... خون همی — ... نجنگ کو ... همی
لیس تیغ فولاد آهن که ... — همه با خم آهن سرانید ...

چو گردان پیش هر یکی ساز ده — ز کس اندر و با ز گروی گره
همه جنگ ساز و ز شب ساخته — بکین رایت ... افراخته

ز پیر جوان شیر شیر جوان — ابوالنصر و ران ابوالفتح خان
شد از گردش آسمان ... — چو کوه ... فرمان ...

پدر رودی اندر و از ... تافت — پسر سوی فرمان ... ...
پا ز رو ز پور رفت این سخن — که آن ... که ... شکن

کر ... به ... که شهر ... — بجان و بدل شاه را خواسته
هم از زاری روشن جهان ... — سپهدار گردش ... سپاه

بپر ... — به تنگ اندر آورد ... گو
دل آنکه از مهر او داشت ... — چو دیدش چنان آن گو ...

بجنگ پر از جنگ ... — بجنگ اندرون تیغ خونریز ...
بیاویزی ... — که کوشنده و ... وز ...

نبوشی وز اندر ... — نیا ورده رو سوی آن کارزار
هم آگاه از عسکران ... — خبر زان سپاه گران ...

وز آن سو ... کوه ... — **جنگ دوم احمد بیگ ...**
وگر روزگار این ترک آتش ... — **و لشکر آتش بار روس ...**

سواران ایران چو ... — ویا کوه ... ابر
تو کو پا ... — فرو ... شب ...

زمین همچو دریای ... — ملک ... ساز ...
فرو ... بر بازوی زور ... — ز چرم پلنگان ...

آن با ... شیران ... — یکی تیره ... سران ...
غو کوس ... گردان سپهر — ز گرد سپه تیره ... مهر

ز گرگان ... همه ... — بسان گرازان ...
ببر دم ... — بگردان ... آتش فشان

ز هرای گرگان ... — رسید از چراگاه گردان ...
خروشید ... — بر آورده از ... ترکان ...

پیه داش دارای ... — ... خدایش گروار ...
پدر پس اندر فرمود ... — دلها ... سو ...

بر ... — بگان اندر ...
رها ... شرم ... — که ... روان ...

لغزان عباس شاه دلیر — ولیعهد شاه ... شیر گیر
سوی عسکران با دلیران ... — بر ... تخت طاوس ...

چو آگاه ... یاران شدند — غو ... چو ابر بهاران شدند
بها مون ... — کشیدند پس ...

جوانشیر ابوالفتح خان — با هنگ ... موبدان ...
معسکر عسکران ... ... — برین ... آتش ...

... بر باره ... — بزین اندر افکنده چرم پلنگ
خو شیر مردان ... — چو در ... شیران ...

ز کرت جنگ ... — بگردار ... ای ...
نشسته ... — چو روشن سرو ...

دم ... چون اژدهای دژم — کشیده ... چو ...
وز آن سوی عفریت ساران ... — ز هر سو بر آورده ... کوس

لغزاده پس اژدهای ... — چو آتش افشان ...
بیا ... — ... شاخ ... برگ

چو ... روزان کوه ... — بها مون روان ...
دو ... لشکر ... — چو دریای آتش شده ...

بجنبش درآمد زمین چون سپهر ورا خنجر کینش بخشنده چهر
رکاب سواران پیروز شد شب رنگ چرخ پیروزه چرخ بلند
ز روسی دلیران اندیشه سر بجای آتشین و زوران گروه
وزان ایران دلیران آراسته چو خوشنود و دریا کین خواسته
همه گرز بارید بر خود و گبر چو کیوان گرز بارید دیر
ز خون خاک دریای کجا دو رنگ کناره دران چون شناور سنگ
که کوه البرز از زخم گرز یکا چو البرز بر خاک بر زد
سلیمان ز سستی چری و دیران ز بر زد و تیغ و از پرند و تیر
هم دامغان با ابوالفتح خان دو پیل دمان و دو شیر ژیان
نهادند بر لشکر روس تیغ بریدند سرشان همی بیدریغ
ز بانگ شیران بهمن کوه پراکنده گشته دو سی گروه
ز هر سو دلیران لشکر شکن سبکبار سرشان برید و دشت
نوان خسته بر سر و دوان [illegible] دوران یاره هر سو گون [illegible]
پراکنده و روسی بکوه در ز پیکان سنان سران سره
جهان غول دید آن عفریت رای چو غولان به بیغوله جسته جای
ز شوشی شب قیرگون کرده روی ور افکنده خود را [illegible]
ز هول هژبران روانش از نکار همه کارشان ماری از کارزار
از آن تنه دلیران ایران سپاه ز بیداد گرانان [illegible]
چه پیروزی از بخت پیروزگر نهال سنانشان ببر بار و بر
یل دامغان شیر پولاد چنگ دو صد سر با نامه و ساز جنگ
سوی تخت طاوس کرده روان بر شیر دل شهریار جوان
خداوند دیهیم و دارای گاه بجاه ملکزاده طاوس شاه
که از نیروی بخت پیروزگر بریدیم از بدسگالانش سر
ملکزاده آن نامه یار دهر روان کرد زی شه و پیروزگر
بجای آفرین کرد کیهان خدیو بفرمانه فرزند و گردان نیو
برافشاندشان گنج بر راست گنج همه بندگان زو خداوند گنج
چنین رفت فرمان شاهنشهی که آن سرو نوخیز باغ مهی
براند لشوشی سپاه گران براورد خیمه از عسکران
چو من خود [illegible] برانده تمام همه مرز شوشی [illegible]
هم از یل چه اندر خود و در گذشت چو سیلاب زان رود لشکر گذشت
ملک تخت بر تخت طاوس زد ملکزاده زی عسکران [illegible]
بفرمان آن نامور شهریار گرفته سپه گرد شوشی حصار
یل دامغان با سواران ترک بفرمان طاوس شاه بزرگ
با نبازی شیر رزم آزمای بجا ور ابوالفتح گردان گرای
شب و روز بر گرد آن کوه در بیکس سپه کامران [illegible]
ورا خانه آمد سوی عسکران یل دامغان با سپاه گران
باشیجه زآن شیر جنگ آزمای که [illegible] و رجینش رهای
بیاری یکی نامه ازدر ز جنگ نشسته از خون دل بیدرنگ

نامه نوشتن سپاه روس [illegible]
از سپاه ایران که سردارشان
کشته شدن [illegible] در باغ جیرال
[illegible]

ز شوشی تو آمدی سوی گنجه راند همان نامه آن نامور [illegible]
چو آگاه [illegible] از آن نامه باشد روان آتشش [illegible] اندیشه
ز هر کس بپرسید گوینده گفت که پیر ترش گشت با خاک جفت
برادرت گبر و فرستاده مرد که در باغ جیرال چون شد نبرد
بپرسید کان شیردل پورشاه که بر شیر بند و بشمشیر راه
کمر جو [illegible] تیغ نبرد که یل [illegible] آمد بگرد
بپاسخ چنین گفت [illegible] بیاورد آن نامه [illegible]
وزان راندن آن [illegible] [illegible]
[illegible] چو شیر ژیان که خواندند بخشش یل دامغانی
چو روز [illegible] خورشان [illegible] چو آگه شد آب از سر گذشت
کنون سوی باغ جیرال ماند شی زار ز روسی دلیران نماند
چو [illegible] اندر [illegible] [illegible]
براورد دود از سوی [illegible] ز لشکر [illegible]
قدر [illegible] از آن کارزار کشیدند خود را بشوشی حصار
[illegible] از کشتگان [illegible] به ازو دل خویش افگار تر
ور وز فرو بسته در کوه [illegible] بگرد [illegible] ایران سوار
بجست اگر سوی ایشان سپاه نزار و نژند و کار بگسر تباه
دلیران ایران ز بندی [illegible] برارند [illegible]
دوران نماند کیش بجای چنین است آیین ایران [illegible]
سرانیده چون سر بسر [illegible] [illegible] دل خستگان [illegible]
[illegible] و به بچه [illegible] ز دو رخ [illegible] خون از مژه [illegible]
بز و دست و خفتان آهن [illegible] [illegible] از جگر برکشید
همی زار موید و بر کند موی خراشیده ز غم چنگال روی
همی خاک بر سر پراکنده گرد [illegible] جگر [illegible]
گرفته گروهش دلیران [illegible] بدان کشتگان سر بسر [illegible]
دم اندر [illegible] [illegible] پراکنده خاک
چو طفلی ز غم [illegible] ز هر در [illegible] چاره [illegible] خواسته
وزان [illegible] دلیران [illegible] همی از زمین تا آسمان [illegible]
چنین گفت [illegible] زان که گوش ایا پور [illegible] آن کهن [illegible]
که آنگه چه [illegible] رسیده [illegible] رسیده [illegible]
که [illegible] چو [illegible] [illegible]
ستاره ز [illegible] [illegible] ستاره [illegible]
که روشن روانش از آن [illegible] نهیبش [illegible] دل اندر ام چیره بود
نبینم جز تو هم آورد او برارای لشکر [illegible]
شبان [illegible] ز خویش بسیچ [illegible] از بدسگال خویش
هزاران [illegible] دم آتش کین جوی [illegible]
ور [illegible] جدا استان توام کمر بسته در آستان تواند
بکام دل خویش ای شیر دل [illegible] شیران [illegible]
از ایدر [illegible] که در چاره جوید جوان [illegible]
نیاورد آن شیر [illegible] [illegible]

نهادش کلید در گنج پیش — که بسیج نژاد گنج خویش
همه گنج کاوان بشیران فشان — رزد و خواسته بر دلیران فشان
دو صد روی دش اژدر شهریار — در آرد و بهامون پر کارزار
بس افسون و پیغاره در کارزار — زهر در بر و راه گشته زیب
سلیح سپاه و زرد خواست — فرودان ترند کاهش برافراشت
که رنگ نو زد گرز و میدان جنگ — شه با گنه رشد زبید و رنگ
برو گشت آن ارگ عفریت خوی — که من ننگ دارم بدین رای و کوی
بدانم که ماندم ز بیجان خویش — سوزنده آتش و جان [illegible]
بجا رفته بر نارک من سپهر — بلی دیدام زر آسمان کین و مهر
الجه درین سالیان دراز — نورد بدیده ام بس شب دراز
بلی راه سر از کین گمان کرده ام — ز بالا به پستی در افتاده ام
مپیروی بخت توای مرد کو — درین کینه خواهی شوم پیشرو
زمانه بدینم گران نورد — **لشکر کشیدن گهن گرگ [illegible]**
برادر کوچک بابر [illegible] — که باز دلیران در راه کرد
سحر که بهامون چو دارای [illegible] — **باهنگ جنگ ملک زاده عباس**
شاه ولایت [illegible] — پر آگنده بس بار سنده کوس
برآمد و شلم با قوت زرد — ششه داد پیرایه بر لاجورد
باهنگ او در روان سر زد پر — برادرت لشکر کهن گرگ پیر
گرازان شد از کنجه با کوس و بیخ — بگردار تر اژدها ز گنج
تهامون ببا چرخ گردون بوش — که جیران شد از روشنان [illegible]
ز کالسکه آهنین ش روان — چو گردون گروان در رعد [illegible]
ز ور خیم خوبان عفریت ناد — زنگی در و ده پدر شان نژاد
بهامون بیا برق افروخته — بگاروی ره کینه آموخت
روان گشته چون فتنه روزگار — همه کوشش بر کوس آموزگار
باهنگ آن کو ثشان صبح جنگ — نداگه ز نام و نه داد ز ننگ
همه چون هنرکان در [illegible] — خورشید شان نه جز خوک و جنگ
بجا از نیا زال با خود و کبر — [illegible] لیده مو بان چو جنگاه بر
همه از شواقش همه پل [illegible] — گرازان ز در پدرشان اهرمن
سان کوس رزد و موبان رکاب — **اسامی سرداران که همراه [illegible]**
برادر کوچک [illegible] — برآورده آوای سپیدور کوس
گستان شیر اوژن دلیران — دگر بوالقدر کرد لشکر شکن
[illegible] نوی وامیر ایا سپرده کرد — چو تیغ جهانسوز در داده بود
دگر تب بر وحینک کرد دلیر — دم آهنج و ورخیم [illegible]
سالار شیر مردان کو — بهر جنگ جنگ آوره پیشرو
امیر چو عفریت فا روره باز — بجستی چو ارگ و بر فر کراز
پر لا تر و دیگ امیر ز روس — چو قطال و زو طوس نامی کوس
سلطان بتر دیگ بود رخش — رخ از کین چو از گشتیش [illegible]
گرازنده با ان گرزان بت — گرازان بگاه سپاه [illegible]
دگر مری ادیج در با خروش — [illegible]
چو بیابش آورد گرز تیز — چو شیر [illegible] اسکندروس

بسان پلنگان و ارگان جنگ — همه این شیر مردان همه آن [illegible]
چو تیغ گرکین پر [illegible] — برو کرده از کین [illegible]
بس انگونه ارگان عفریت [illegible] — بهر برق ارژنده موبدان هزار
از آن شارسان سوی هامون شدند — بهامون چو دریای جیحون [illegible]
خروشیدن کوس سوی نشست — ازین گنبد آبنوسی گذشت
تو گویی زمین نیل جوشنده شد — و با اژدهای خروشنده شد
وزی گشته زآهن بهامون روان — چو ورپر ز تیغ آتش فشان
ز آوای کوس و خو گاو دم — ره باختر او خورشید گم
بجنبش درآورده هامون کوه — ز غواره شان کوه و هامون ستوه
بهامون بر انگیخت ایران خدای — [illegible]
هوا گشته تاریک آنان [illegible] — شده فر گون گنبد لاجورد
درخشیدن شهمانان غبار — [illegible]
تو گفتی ز بهرای ارگان ترش — اهمن از زمین تا آسمان [illegible]
ز غواره در کوه و هامون [illegible] — [illegible]
پژوهنده راند [illegible] — که بر گیر از راز سر بسته بند
چو لمعی کاوه زمین در نوشت — [illegible]
نورد سپه فوج در فوج [illegible] — چو دریا ز بس موج در موج [illegible]
[illegible]
وزی ز آتش روی [illegible] — گرفته جهان در گران [illegible]
[illegible]
چو مرو پژوه بند و ز بکوشید — [illegible] رنگ [illegible]
[illegible]
غیوران و ترسان وران [illegible] — بگند اور [illegible]
[illegible]
بگردان به گرزهای گران — بگردار سندان [illegible]
[illegible]
از آن دیو ساران [illegible] — همه روی هامون [illegible]
[illegible]
بدیشان کشان دیدم — امید رسته [illegible]
[illegible]
چو بشنید شیر اوژن داستان — بکنده مکاری مردک [illegible]
[illegible]
که ترسنده جاش [illegible] — ز اندیشه دل [illegible]
[illegible]
چو سوزنده آتش بهامون [illegible] — در وحشت پر [illegible]
[illegible]
ز ره کوه و هامون پر آواز [illegible] — چو زاژدها خفته شیران کو
[illegible]
دگر که پورگر [illegible] — که بر تر [illegible] آسمان [illegible]
[illegible]

از آوای اسپان و زخم سنان / پراگنده جوشش زمین تا آسمان
هوا در پلنگ و دو شیر جنگ / کمین لشکر آرا چو پور پشنگ
هوا مون کشیده سپاه گران / شده تنگ بر لشکر شکاران
بجا از کمین چاک آتش منم / که در کینه تیغ شیر اوژنم
بنیروی بخت جهان شهریار / کنم رستخیزی درین کارزار
وزو هم برادش چو ورد کوک / بگرگان یکی سور سازم بزرگ
پس آنگه بنزد سواران بگام / بهرش تنها بمردی براند
که بیدار بین خانه ای سپاه / نه بندیم از تیغ خونریز راه
چو شیران جنگی بجوش آوریم / سر نامداران بگرد آوریم
همه دست آگنده زو آن خسته / درفشش کیانی بر او بخشیده
کمانهای چاچی گرفته بچنگ / نهاده بر ان تیرهای خدنگ
شادی گرازان آهنگ رزم / چو زو لشکرایان خرامان بزم
یل دامغان شیر رزم آزمای / چو بو زنده آتش ابر باد پای
بجنگ اندرش لرزه کاه چیر / بر اسپان دمان شیر گردان سپهر
همی بر رده ماند از چپ و راست / بر او راست صفهای شیران دشت
وز آنسوی گرگان رومی گرو / بیاراسته بد گردون شکوه
از آن قیرگون گشته روی سپهر / بنقطه ان دراند و خورد جهر
سنانها و دران گرد نادیدنی / ز کان شب کوبی الماس رست
کشیدند بر سو پا کارزار / زعراده پیرامن خود حصار
ندیک گرد و تند آهنگ کین / تو گفتی بجنبش درآمد زمین
رده بر کشیدند هر جا گروه / بزیر اندر آورده هامون و کوه
ز دامن لبان کوه در کوه بود / ور دشت پر دیو نستوه بود
بگرد اندرون باره شرچنگ / ز چکاکان رخنه در خاره سنگ
ز جانشان ز ندرو اندیشه ی / نه دل شان بهر اسپان زین رای
یل دامغان گرد برد سپهر / بشیر جوانشیر ابو الفتح گرد
چنین گفت کاین لشکر ای شیرچنگ / بپره بجاند بجان نهنگ
هم از ریگ دریا فزون از شمار / خداوند را تا بدین کارزار
گرانکه بدین بنیروی بخت / نگاور برادشان بر ایم بخت
به پیروزی از یار گردان سپهر / نماید جهان بخت پیروز چهر
ز نیروی بخت شه تختیار / نبید خواه گردد وزین روزگار
ولیکن بدین اندیشه کار کرد / باندیشه هر کار پیروز کرد
چو این شب اندیشه و چاره / که رانند سرکشی به پتیاره
اندیشه چشم بر گیر راه / برادار رزم شیر دل
ز دیوان شد یکی هوا گاهی / رسان پیش آن نادر سر
بگو تا بیا تا آن شیرچنگ / کاور براند با رنگ جنگ
خورد شان کند ای هندی درا / که گرک نشت پای
سپه را همه چشم و دل بر تخت / گمان داد خصیم بزور دست
بکش این دو از جا بر انگیخت / تو دنبال گردان ایران تو
فکندند بر لشکر رس اسب / جهان سیاوش باد رکب
تو گویی پرستی بدخشش سپهر / جهان گشت هنگامه رستخیز

زمین پر ز تیغ شد پر خروش / بگردون روان گاودمهای جوش
هوا پر ز جوارده جان کرد / زمین پر ز آتش فشان اژدها
و دران رزم گردان پرخاشخر / ز رومی ابر بیدمد اهشاد سر
ولی بود در عرصه کارزار / اژدر شولیده مویان اژدرشمار
نه زان کشتگان آگهی یافتند / نه ز آهنگ کین روی برتافتند
فتاده در ان رزم گه بیدرنگ / چو چابان جنگ و شیران نر
همی یک دگر را بزد و هم کرز / ببستند سینه ... بر بر

آگاهی دادن ابو الفتح خان شیر بیشه دلاوری بگزاده عباس شاه غازی را از آمدن بوالکوی یک جنگ...

دو دریای جوشنده ناگاه شام / بکوشیدند که در ورنک ...
زمیدان گردان چو او ای کوس / سوی بارگه باختر گوش کوس
دو کوشنده لشکر و ان یکاک / گرفتند ره سوی آرامگاه
خروشش همه زیر هر دو سپه / بر آمد برین برشده بارگه
از آنسو بیامد ابو الفتح خان / جوانشیر سالار و شیر جوان
چو باد و بهار ری درآمد زراه / بدرگاه فرزانه عباس شاه
ز ناهنگ عفریت سالار روس / که بر آسمان رفت آواز کوس
وز آنسوی آن سپاه گران / که گر گشته هامون گران تا گران
هم از آتش افشان و زین پیه / چو بغشنده تخت ورا گوی
بدان سرو نوخیز باغ مهی / ز آغاز و انجام داد آگهی
چو ز آهنگشان سر بیرون یکشت / روانش بر آتش ایران گرخت
چو شیر بر که گور اندرش در کنام / ز شادی بجنبید زه بخت و کام
بر کهنگ کای بخت فرخ زمین / سر او چهر تو از روز من
که از رزم لشکر تو خرم بهار / همه ارزو اند توام در کنار
مرا بود به گاه بدین کشتی / سپاهی بر اندیشه درومی
بدان که روشن دلم خوانی / توای بخت فرخ برآراستی
که تا سینه آهنگ جنگ مرا / بجنگ اندرون شیرچنگ مرا
بنفرازو ازین پیش تیغ و یال / بخواند مرا کوه که خور سال
چنانش نمایم یکی دستبرد / کزین جور و سالها شوم سالخورد
بدان آتشین ورزگه بالا بر / بجا لشکری زان نگالیدهی
ازین انگون تیغ آتش نهاد / دهم خاک آن آتش در بباد
بجان اندر آتش بر افروزش / بسوزد همه آتش روان سوزش
هم اندر زده داور داوران / تمام بجنگ کند آوران
کمین اندرش بره پر جان کنم / بهرکه اندرش نام موبدان کم
بپاس خدا آن آب آتش نهاد / که دارد روان آتش آبیاد
بدو دیگر ز آتش فشان / ز آتش فشانان نشان

حرکت فرمودن ملکزاده ایران عباس شاه بالشکر بالگو بیگ روسی و لشکر فتح صبح و لشکر آراستن او

سپیده دمان کان دلم تیغ / درآورد کاوزمین را بزیر
بتاریک اهرمن درع پوش / دگر باره شد چهره روشن سروش
درآمد ورین باغ باز سپید / نجوان پر زاغ سپید درکشند

ورا روز روشن جهان بازگرد   شب تیره به رود و ره سازگرد
غو بوان شد از درگه شاه گوی   ز هر جا برآورد او خروس

برافروخت زرین درفش آفتاب   رخ از مهجه اختر شده تاب
جهان پهلوان پور دستان نیو   بیامد چو آذرگشسپ سروش

همان کاویان اختر شیر چهر   شدند انباز با شیر گردان سپهر
ابر سایه آتش شهریار جوان   چو خورشید با چهر رخشان روان

ز روشن او بجوشن شده   شب تیره زو زود روشن شده
بیازد کمندش بقاع خشم   نهر خم بزرگ اژدهای دژم

خم آسمان زان درفش بنفش   ستاره نگارش درخش درفش
یکی تیغ هندی گرفته بچنگ   بپرواری چو شان چو چاچی کمنگ

ستاره کشش شد به سینه گاو چهر   بگردون خروشید ز خار چهر
زمین بسم جنگ گرفته نهنگ   از آن بر انگیخت دست های خدنگ

زمین پرگشوده بچرخ برین   شد پرنده چرا آسمان خورزمین
خروشش دو دارد و را آمد بمهر   غو بو بزرد گذشت از سپهر

جرنگیدن سنج از نام و ننگ   بجوی بکر میجه جنگ جنگ
خروشیدن کوس بر بوک گوش   نیا مبکر نعره کوس کوش

سپاه ببردگاه و گردی دلیر   همه پیل پیکر همه شیر گیر
خروشان بکجا چو جوشنده نیل   غوبوان یکایش چو غرنده پیل

ز ناله گره و پرنده امون نورد   بکوه و بیابان بگردان ز گرد
کمان ور ورزان اژدها آتش فشان   چو چنگال نر اژدهای آشکار

ورو دشت پر تیغ و گرز و سنان   زمین زیر پولاد و زمین نهان
ز رستم نگاه دلیران دلجنگ   گذشت آنکه بودی زمین ...

ز گرد و روان سپاه و گران   جهان قیرگون از گران گران
بهوا بچو جان به اندیش شاه   شبه رنگ از جنبش آن سپاه

بکوبت لشکر سپه شیر گاه   که وینید چارت ...
سپه دار جنگ آور رزم ...   کنند انکی کرده گردان فرزند

سوی میمنه برد و آهنگ داشت   سواران زره بر زره بر گذاشت
دگر سو یکی پهلوان گرد نیو   بگرداند ز اژدها و در غو

به ویرزاره آهسته زد جوشنش   ز پولاد جان و ز آهن تنش
همه باد و اندی طغری زره   همی ساز داوی صف میره

بیاورد گرانه و پارس ...   چو آتش غلب سپه کرد جای
یکی چتر خورشید فش و پرش   با اختر شد گاو یان اختر فش

وزان سایه چتر خورشید چهر   شد ... اش خبر کردان سپهر
کمر بر میان نگند نیزه بر دوش   بر آسند و جان ز رخ جا آبیش

روان گشته و رمانه اش خسروان   بر افشانده از دل آتش روان
که ...   دلیران بران کرده ... سپر

چو درخم شبری یل شیر چنگ   که خواهند او را بیاری شیر جنگ
سزد که جنان آمد اوران طرف   که ...

به پیش اندران بچو شیر دژم   و با اژدهای جهان سوز دم
ز شیران بجای کشته پر کرد نگار   بجنبش در ورو دشت ...

بدینسان همه ره سرشته شده بخت   ز گرد زمین آسمان تیره گشت
درانم که گردان روی نیک   با رویان راه و بسته تنگ

... عفریت سار   که بود ... از شمار
... گرچه گشته ...   ... چو شید ...

نیایش کنان آن یل نامدار   ...
... پاک ...   ...

ز پژنگ دل ... توانا   ...
... ز رخ ...   ...

... پیروان ...   که گردی برآمد ...
... با آسمان ...   جهان قیرگون ...

جهان کرده تاریک گردون ...   که بر چشم خورشید ...
...   ز تار ...

شبه رنگ در دیده ...   ...
... سپهر اندر ...   با ...

شبه رنگ کوه ...   ...
... برق ...   چو روشن ستاره ...

گران قیرگون گرد در بستی   چو ... آسمان ...
...   ...

چو مقراضه با دامن نور ده   ...
...   ...

بجنبش ز شیران ایران ...   ...
...   ...

کشیدند چو ...   ...
...   رخ چرخ ...

به اندیش جان ...   ...
...   ...

چو بر کارسی پرده ...   ...
...   ...

... چو آهن ...   ...
...   ...

...   زمین ... آسمان
...   ...

وران برشده گرد شاه جوان   ...
...   ز پولاد ...

بنظاره بکر ...   ...
...   ...

ز بیرون زره ... یاقوت و در   ...
...   ستاره ...

... چپ اند است   ...
...   به مرغ جان ...

ابتدا

به آهنگ کین آن گو شیرگیر بیازد کمندش از چرم شیر
بجنگ اندرش تیغ پرورده گیر ز هر سو زره چاک و آور بجنگ
ملکزاده پرسید کان اژدر که کرگ کرگسنه درم بشیر
که بشنید آهنگ جنگ آوران جز گنبدان گرزهای گران
جهان سایه پرورد نابرده رنج نکشته ز شد وزده دیده کنج
سپهرش نرفته نبارد بسی نخورده صداع و ندیده کسی
کنون از چه زان کودک نارسید چو ژاله برخ برقع اندر کشید
سخنها کزین پیش راندی ز تیغ وزان برزه بازو ازین یال تیغ
زبان بد اندیش بند و بکوش نه زیبا که جوشن ببندد بدوش
برانگیخت رخش و برآورد خو بگفت آوران سپه چیر و
به آهنگ گلگشت باغ بهشت به آسمان گردشان پرده هشت
سراسر چو دیوان ناپاک زاد نه زآب و گل او با آتش نهاد
ز آتش نهاد آن رومی گروه چو دریای آتش همه دشت و کوه
گزاینده جنگ آوران ربانیده جوشن گند آوران
همه دشت پر کوه پولاد سم همه کوه پر نعره گاو دم
ز گردان و ز جیم و شیران گو همه کوه و هامون پر آواز خو
بهر جا که عراده و چرخ سان زمین پر ز تیغ آتش فشان
وزان قیرگون گرد تاریک دشت ز تنه کمند شسته دی و رگه دشت
هوا را ز پیکان پران کرگ زمین را عیان لاله از چیدر که
خدنگ که از پر کرکس پریده همین کرکس آسمان شکر به

وزان خام شیر اژدها ز ناب خم خام او دام شیر زیان
وزان کام شیران بد روز غر پیمودش از سهم چون کام شیر
کجا بر فراز و درین دشت یال چرا می‌کنید این ستیزه همال
همان کودک نارسیده است او همین گرز و میدان همین تیغ تیز
زنده دام دشکر خورش باشه به پایان چنین پرورش یافته
ندیده نشیب و فراز جهان بیاموخته آیین جنگ مهان
کجا رفت نیروی بازوی او چو شد تیز آتش خوی او
ز جنبید که اکنون در کمند اژدر همان به که رو سوی جنگ آورم
بگفت این و آن برق سیماب رنگ برانگیخت چون آتش ابر رنگ
ز آتش بگاو در پر پرچش زمین را ز هیبت اخگر شد
وزان سو هزاران هو بنده جو چو آتش فشان اژدها در نبرد
کمیچه به و زرخ افروخته شد ز تو خنگ گیتی همی جوشید
تن نیز ره آتش در هوا بی سرخ ز تبو ز هر دم گرد
شد از گرد تاریک گردان سپهر بش گرته او کن ورآت بهر
زمین آهنین بر ز برگستوان هوا پر ز برگستوان و سنان
ز هر سو را ز پیکان چار پر هوا پر ز جرار جای لشکر
خروشیدن کوس و آوای نای چو گنبدان و گرز و چپ چی
ز هول نهنگان دریای جنگ جهان شد بکردار کام نهنگ
زرنگی که او را خدنگ نخست نه خاکا که دروی نهنگ نخست
کمندی که پیوسته از چرم شیر بر شیر کاوش کشته دیر

زکوشش بسم شتر گشت آزبان زمین پر سپر آسمان پر سنان
دلیران روسی دلاور چو شیر دلا شیردل پور شاه دلیر
بهر جا که راندی تکاور بجنگ دلاور و نامی دلیران نیک
بهر شه که سرپنجه برزد دلیر سیه زان وکوران شیری تیز
همی گرد رومی وران کارزار ور افکند و بگذشت و بگذاشت
بد اندیش اگر کوه بود آتش است بگفت آب آوای آتش است
ز گردان رومی شمشیر و گرز ور بده جبرکاه فرسوده
نه بر جنگ گردنکشان رخنه نه جز کام شیران و جم
سنان تهی شیران ایران سپاه سر روسیان بر کشیده بماه
بر آن دشت کآمد همه شوریان پیکوبش اندر یکی کورسان
خطیره که زین رو سپاهان زخم کشیده نه خور را بهر گور سر
چنین داد فرمان هم آن شیردل که آن شیر مردان آهن گسل
بگردان جهان برق آتش فروز بگفت ای گوان بداندیش سوز
وزان روز رخشان بروی سپاه نورد بدیچون قیرگون شب سیاه
برآری بهر گور آن مرزغن چنین با کهن مردکان دخمه
ز هر بخت فرخنده یاری همه خنک روز و خوش روزگار همه
نه چون اژدها ره چنگشان نه آگه ز آیین و آهنگشان
چو آمد بهر سو یکی تیره میغ بیازند از آن دشت ره تیغ
هم از یا همه بهر سوز دشت شد ور آتش چو دریای آتش شدند
سر روسیان ساکنی آورند چو می هم ازان خون بویش خورند

ز رخش شکین ره پر خاطر جگرشان همه خاک و دل خیره
برارات ازگر زیگر خه شان ز بنگاه کاوزمین و تمه شان
همی راند هر سو چپ و راست بود چو شیر دژم در پی افکنده کور
بهر کس که گشت او چنگال شیر بر انگیخت ز جان او سحر
سواران ز پا سر بریده نشان نخوان کالبد و رگ شده نشان
دلیران ایران چو شیران مست کشیده پی غارت جوشش دست
پی پاره ران ش دران دشت جنگ بران رگ بران چون برشم بتنگ
پی روسی زنده در پالهنگ ز گردان ایران دران دشت جنگ
ملکزاده شان رزو کالا فشاند بهر پیلش چپ بالاش ند
گرنجی بهر و خورس حشه ستوده ان زیپ لبس او خشه
سوی گور هر مرده بشتافتند پناه خود از مردگان یافتند
بگیرند گرد و دلیران روس نه بر لب دریغ و نه بر دل فسوس
جهان پر ز تیغ درخشان کشید شب تیره چون روز رخشان کشید
وزان تیره شب روز هوبان بوس رخ از بیم ایرانیان سندروس
که ای رفته کان زین سرای سپنج چو حرم سپنو چه آتش برنج
گر ایران دایره آلوده باید ش آلوده در خاک انجنو زاید
سپاهی همه تو آهن داوری چو کوه و رنگ و دلا پیدا رنگ
نکس را با ورده پاپاشان نه اندیشه ز آتش و آبشان
نه دل نرم دارند بر خستگان نه بخشایش آرند بر خستگان
بداندیشی با همه کشتگان چرا این روان بداندیش شان

بخوانید کاسوی ایران شدیم / بکام نهنگان و شیران شدیم
همه کشتگان ابا زار و بس درشت / چو آگنده چنگال مغفران نهفت
بخواری و را فشاند پر خون و خاک / تنه هر ابس داده مستان پر گرگ
نوان مادرش دادی خویشان / فرو مانده در کار چون بیهشان

فرو بسته این آهنین دل سپاه / چو بهت آسمان ان زمین سوی ماه
درین انده جا کنار اندر ریم / نه در حلقه اشتها اندر بیم
پا برکد ازنک ایران گسند / زمانه نشش خورد شیران کند
چنان مونش نه خود رود نه خاره باشد / کش از خسروان نه بگو بادیات

ز نوای فدا

ز خون خاک این سربسر لعلگون / گوارنده و آتش بخوابنده خون
نهان کرد دارای کردان شتاب / جهانسوز شمشیر خود در نیام
بیاراست لشکر همه جامه بر / زنعش اندر افگنده روزی پیر
ز سر مغفر زنده شان برگرفت / بنازک برآسوده و سر گرفت
ز ماهون به پیروزی آن شیر جنگ / ز هوبان کردان سپرده رنگ
درآمد به بنگاه ایران سپاه / چو شیری که باز آید از صید گاه
ز چهر فروزنده افشاند گرد / فرو شست از تن سلیح نبرد
ز چنگال خون جدا شد پس درشت / بش گوهرین جامه آراسته
بجنگ آوران او بپاداشت گنج / بر افشاند گوهر بگان رنج
پس آنگه یکی نامه با صد نیاز / چو کهتر بدارای کردان فراز
نبشتند بر پیر سر افزون اسپ کس / صد از زنده و بند و صد پای کوس
ز جا بازی جنگ جویان کو / چو شیران بجنگ اندران تیز رو
ز مغفر پس روی بغر جایگاه / بگرداند روشان زار آن سپاه
نگارنده را زنوش سپهر / نوشت آنچه آراست از کین و مهر
روان کرد سوی جهان شهریار / که نیکو نه شد کو دشمن روزگار
بهر چه از جهاندار فرمان رسد / دگر بر بیافشاند جان رسد
بغر دان بر من گزیننده ایم / چو فرمان یزدان پذیرنده ایم
فرستند اگر لشکری شهریار / هزار از پیاده هزار از سوار
به پیروزی بخت جهان دار نیو / بداریم از جان و دل ان خوی
چو زان پهلوی نامه پردخت شد / شد آنگاه دارای دیهیم دار
دبیر آمد و نامه را باز کرد / بفرمان شه خواندن آغاز کرد
نخست آفرین بود بر بهشت / پس آغاز و انجام ان کار زار
چو آن نامه بشنید کیهان خدیو / شگفتش بر خ از فر فرزند نیو
چه خرم آن پادشاه جوان / که پاینده چنین روشن روان
بپا غش نوان زاد وسروان بهشت / لب روشن پر از شادمان شد ز بیخ
از آن سرو قدان خورشید گاه / بهشتی بود کاخش از رنگ راه
جهاندار را اول از کرایان سوار / ز پیروی آن کارنامه به پوزر
بدان خواند یزدان بخشنده را / سپر داشت جهان جان بخشنده را
بخشنید بخشش انشاه آزاد گان / همه کشور آزاد آباد گان
سپه را هم از گنج و زر خواسته / بپاداشش خدمت برآراسته
سر هر یک آن شاه با آفرین / برآورد از آسمان بر زمین
یکی خسروی جامه از گنج زر / ابا پنج نامه [illegible] سر
کلاه کیانی و کاه [illegible] / بدان مرز منشور شاهنشهی
فرستاد و دارای کرد نفراز / فرستاد و زدبیران نیز [illegible]
لب آن گواپاصدق از کرد او / که آمد گرفتار با پای و کوس
ز دور خرم شه ایمنی داد شان / بر زر سپاهان فرستاد شان
از آن پس جهاندار یزدان شناس / بس آراست پرچک یزدان سپاس
بغر مود هم آن جهاندار شاه / که تا بدره و گرد از سران سپاه
نباورد شیر اوژن و چرخ تو / چیدان سپهدار و لشکر شکن
مبارک کرده او سپاه روان / بجنگ اندرون چون نهنگ دمان

هزار از سواران گردان فزون / جهانسوز و جنگ آور و رزم ساز
هزار از پیاده چو شیر و پلنگ / پلنگ اوژن و شیر دل روز جنگ
جهانسوز لبس تیر آتش فشان / بپش همچو [illegible] و شده در فغان
بعزه و چون اژدهای دژم / ز لشکرگه آن جهاندار جم
بگاه نبرد آن سپاه گران / که بودند در عرصهٔ عالمان
بر آن گرد انبوه پور گزین / سپاهی چنان و سلیحی چنین
سپاری گرا بند و جنگ آورند / جهان بر بد اندیش تنگ آورند
بفرمان دارای پیروز بخت / از آنجا جهامون کشیده درخت
چنیره خورشید را تار کرد / زمین چو به آسمان ساز کرد
ور و دشت پر شیر پرخاشخر / همه چنگ و دندان تیغ و تبر
شادی همه ور نوشته دشت / غوغای رویین ز گردون گذشت
شد آگه که لشکر زده جایش شاد / که آمد یاری ز خسرو سپاه
سواتش ز فرخ پدر گشته شاد / بران پاک نیزه دان گرد [illegible]
که از ره دلیران گردن فراز / رسیدند در ره پیشش نماز
بهرش بر آراست بس آذین / افزوده روان کش و چنین

در صفت سرای خود و [illegible] / اسلان و کین خواهی خود
ازان پس بنیروی شاه [illegible] / [illegible] و شکایت زمانی

چه ساقی ابا خورشید چهر / نه چهرت غم ماه و ارزم چهر
بیمن دو یار آسمان [illegible] / گرفته گران تا گرانش افتاب
وز آن آتشین آب آتش گشم / بگرمی نشین و شان آتشم
ندارد [illegible] شراب [illegible] / گلستان سرای خراب [illegible]
خوشش آهنگ خاره [illegible] / شب آهنگ و شرم از [illegible]
خوش آن [illegible] جگر بردم / کدک از لب لعلگون [illegible]
گمنوش آن دست بازی کنم / بر غول هر غول سازی کنم
بروز آن شاید کرم آفتاب / گشم از رخ آن روشنتر آفتاب
چو ارزم آن [illegible] / [illegible]
چو قانون اندیشه ادم [illegible] / ندارم نیاید [illegible] نیاز
[illegible] اندیشه آید روان / سرانید [illegible] آهوکان
همین نامه [illegible] چین من / بدون خامه آهوی [illegible]
مدان دشت [illegible] / غول بر غوانش [illegible]
بگردم بکام جوان [illegible] / ز نان [illegible] پیرایه
ندارم به این آزاد کان / ز پر هنر کاری [illegible]
چو آواز [illegible] / به یکه [illegible] سخن
نوشته [illegible] / ز هر خام گفت [illegible]
خوانده که آن گفته [illegible] / همین بس که [illegible]
من ارزم [illegible] مردان [illegible] / کنم نامه [illegible]
فرغ [illegible] سخن / که [illegible] بر [illegible]
وگر نه [illegible] گفته ام / ز هر گونه [illegible]
سخن در ثنای جهان پادشاه / چو سایه [illegible] خورشید [illegible]
گر آیند [illegible] فرش [illegible] / کمین اندرم [illegible] آستین

شاید بین پرتو ماه [illegible] / ببخشند بی مهر گردون سپهر
بخون آسمان تشنه باشد مرا / ستاره روش و شسته باید مرا
ز هر اندهی خرم [illegible] / روانم باندوه خواهد ستوه
ز خشم نهوش اندر آرد شرنگ / بگیرم کند [illegible] یار لنگ
بکام اندرم باده خوان آورد / زمی ساغرم واژگون آورد
خدنگ در جگر بنده آمد مرا / بجور [illegible] اندر آید مرا
سرا بنده مدح شاه بزرگ / نیندیشد از [illegible] بزرگ
ثنای جهاندار [illegible] پرست / مرا پامردی بود چیره دست
کنم نامه چون نامی از نام او / نه ز رشم ز گردون و ایام او
فزوده [illegible] از بام کیوان [illegible] / کنم واژگون کاخ و ایوان او
بگل اندر اندیشه آفتاب / ز گردون [illegible] پیچ و تاب
دم [illegible] این شوخ ناهید خو / فشانم [illegible] ستاره [illegible]
[illegible] / بکین آتشش [illegible]
[illegible] / ز خوار [illegible] چون خاک [illegible]
ثنای شهم [illegible] / سپهرم [illegible] دوستی
به نیروی نام جهان پادشاه / کنم [illegible] سیاه
کنم آشکارا [illegible] کین خویش / کنم [illegible] کین و [illegible] خویش
[illegible] / [illegible]
[illegible] کرده [illegible] / تو [illegible] آسمان [illegible]
تو [illegible] آن [illegible] / که [illegible]
جهان پادشاه [illegible] / [illegible] نیازی [illegible] تو
سپهرش چنین روزگارش چنان / ستاره [illegible]
بزرگان که گویم ثنای همه / دلم [illegible]
فشاندم [illegible] گهر [illegible] / ولیکن [illegible]
چو کان [illegible] / ولادل خو [illegible]
[illegible] / [illegible] ز خون [illegible]
[illegible] / پناهم جهان [illegible]
که جز مدح شه [illegible] / [illegible] جهان باک نیست
همان [illegible] / ازان [illegible]
[illegible] گهر کنج [illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] جهاندار جم
چو [illegible] / [illegible]

در ثنای خسرو صاحبقران / دگر [illegible] فردوسی
و شرح [illegible] / [illegible]

[illegible] / چو [illegible]
[illegible] / [illegible] پناه [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که [illegible] انجمن
[illegible] / [illegible] آستین [illegible]

نشستنگهی گنجی حزاب — همه بدره سنج و همه گنج یاب
به یک دید اندر پژوهش گشت — وزان آفرین زین گمان بر نگشت
بگاه چو ابد ایرانت گفت — گهر را نیابد بجز راست جفت
گر آید چو آس سعت گهر — نه درویش آید همی گهر
بود تیر ترکان شه چون خدنگ — وزان بر کند در دل خاره سنگ
چو تیر خدنگ است گفتار راست — کنش بد دل دشمنان ترجیست
نهد تا که بر راستی سر کشد — ز تیر راستش سر با خنجر کشد
بگاه و رخشی فروزد چو سر — که تو بر [illegible]
چو من [illegible] شه داستان — بیاوردیم از راستی داستان
ستوده گهر [illegible] — چو استاد گنجی چو دانای طوس
اگر چه ز هر در بیاید رنج — ز هر در بیاوردم بر آگنده گنج
و یا سر ببر [illegible] — نه جز بهره [illegible]
بکام و چهره [illegible] خورشید — کدام نامه مصطفی [illegible]
بکام بزد و آرایت [illegible] — ستایش کرامد [illegible]
تقاضی کرد [illegible] پهلوی — ستوده کنند دعوی خسروی
مهان [illegible] بهرام شه [illegible] — فزایش بر او [illegible] کنج
ز کس دانه [illegible] انجام او — شود نامه خسروان نام او
وگر راد فردوسی پاک زاد — که تنها [illegible] کنج و دانش گشاد
بشنید محمود را یاد کرد — روان جهان [illegible]
چو اندیشه شد بداندیش او — به نیکی سخن راند از کیش او
چو گشاید خواه بر روی شنید — از آن اتش سزای ستایش ندید
سرانجام گردان جهان سخن — جهان بر جهان [illegible]
بر نیوان ز محمود دانش گرفت — بود بر نغز این نگارش گرفت
بدو راست [illegible] — که کرد [illegible] جهان [illegible]
مراد [illegible] — که او دین و دنیا [illegible] آراسته
سر انگشت شاهان و دین پرور است — وز آهنگ [illegible] که آهن [illegible]
کیومرث گیهان خدای تخت — که از راست گفت [illegible]
جهان شد بداد وی آراسته — ستمکاره [illegible]
چو ایمن شهی [illegible] — بر آسوده گیتی ز انصاف و داد
گر انصاف داری چو آن شهریار — بدین و بدانش [illegible]
بهمن [illegible] دانش [illegible] — که خورشید فرست و گردان [illegible]
نگو مدیح جز بدانش داری — نزاد [illegible] جز بدین پروری
همایون و رخشی [illegible] — بر از داد و دیرگه [illegible]
گزیند [illegible] — پذیره شود [illegible]
چنان کرم [illegible] — که در تشنه [illegible] آب [illegible]
وزان کوثر [illegible] — که سایه [illegible]
شکوه میان [illegible] — طرازنده گاه او کو [illegible]
لب باد [illegible] — [illegible] چو [illegible]
سپهرش [illegible] — گراول [illegible] بخشش سپرد
چو آن [illegible] — به بزرگ شاه [illegible]

روانش بیارایت کی خدای — نه نیز روی و دانش بفر ره نمای
خرش کز آینه خویشتن — وزان جلوه گر شد و دانش نجمن
بفر دانش انجمن وزان انجمن — شب و روز بر کام او کامزن
که گوشه هش بر شود بر بلاه — برون نهد پای از پایگاه
بد اندیشش او را بد اندیش اوست — ز دشمن چو پاک اگر را دوست
بخش بر سر او او گست — بیاد حر خوبی نگار را کند
وزان پس که از گردش آسمان — فرا آمد سوی آسمان روان
بفر باید از خاک خاک تم — پر مرغ جان سوی آن گلشنم
همش ز آسمان نور خواهم — همش آفرین ز افرینده خواهم
گواهی دارم بدان که کس — گواهم خداوند جانست و بس
همه ریزه خوردهوان خوان — پری وار بر استخوان ... نشسته
نه بر کس ... اندیشه ... دلم — نه جز مهر ... آب و گلم
خوشم ... — که باشید با من همه دستیار
و ... — گرگان ... ... جوشت
چو این نامه ... کذارم ... — روان ... جان ... پسپرم
وران دم ... خاک ... — سرو گر ... یاد آورد
روانم ... از آسمان — نگار ... روان
هم از فرخ و داد پیرا — هم از پایه خویش
ز هم ... — لو کو ... بیدار
که کار ... — ... که ...
خوش ... از ... — که چون ... بر ... بستر
بر آسوده ... پرستش — بکردار ... دانش
توان ... — روانم ... کرا است
هم آب و آتش هم خاک و باد — زبنگاه خود هر یک ... و
بر آن شهر ... — ... ان
بر پاک یزدان خواهم ستود — ستایش ... خواهم گشود
بر بزرگی ... اموزگار — سرایندگان اندرین روزگار
به نیک و بد ... — ز نام ... دم ...
نه ز انباز ... آورم — نه چون دیگران ... آورم
ستایم ... — فرو ... ان
بگفتش ... چو من ... — نوازنده ... نشسته
شود روشن ... — که گفت ... کار من
سر ... خاک ... — بیاری ... خاک ...
... جان ... — هزار آفرین چون ... سراینده ...

جنگ دارا با سپاه ... — و خود ... ان ... و
... و فرستادن ... — ...
برآمد ... — چو این بار از آن ... در
و گر روزگار این ترک ... — ...

جهان سوز عباس شد جوان   منوچهر چهر تهمتن توان
نگهبان دیهیم و داوری گاه   سر آهنگ گردان پشت سپاه
که فره پاک یزدان بجیب   که نیروان ز پهلوش بهرام چهر
برآمد چه بر باره دور برد   که آنجا بود تیره گاه
بخش آفتاب فروزان بران   نیاز دل تیره روزان بران
فرو بخش زمین بر اندیش این   ز گلشن به سرو سر برکشید
وشش چون بالا سرو خواسته   بخش چون بالاکش آراسته
ز گلشن به سرو سر برکشید   و بالا بر سرو گلشن که دید
سلیمان فر آن … لشکرکش   از ان ربع داده وی …
کند رستم اندر خم از چرم شیر   چو گیسوی آبو … شیرگیر
آهنگ دام دوان گاه کین   فرو دشت بر کوه آمو زمین
بگردد ار … و …   برآمد بران دیو پیکر سمند
نگاه رجا … ایران سپاه   ز … کوشش …
شد از گاه بان اختر اخترا گاه   ره بر سو فرو … بیند …
سواران به برگستوان …   جهانسوز بر … آذرگشب
ز … خنجر … کستان   زمین گشت چون پیشه خیزران
از ان شیر مردان …   که در پیشه غرند شیران …
و زان سو برآورده گردان …   خروش برگنبد آبنوس
به پیرامن اندر زد این حصار   ز هر گوشش … آنگار
جهان سوز بر … آذر …   بگیج گشت ده … داری
و ماه از … گشت   گزد … …
همه سرخ زنبوره و زنبوره …   جو زنبوره و زنبور تیغ …
سکندر بیاجوج سد … است   بهانه که آن باره گیتی …
که با جوجیان رایت ازدها   … گیتی سپید …
سپاس … ایران …   نوازنده بر جان … …
که گر … سکندر …   ز … دوران …
چو زان باره یاجوج ماجوج …   … آن باره …
و گرنه شدی خاک گیتی …   ز پا آب دیوان آتش نهاد
و زان دشت شهزاده …   سر شهریاران ایران سپاه
دو چاره … باز کرد   بگردان سخن گفتن آغاز کرد
که امروز با آن بداندیش مرد   … نبرد
… سپاه   بیایم … گاه
بچنگال و دندان …   … سیل
میان … آوری   بگردیم … داوری
آهنگ هم بر فراز …   یکی سال … سال
چرا خون … بخش   … و لشکر … بخش
جوان و پیر … گاه   هم جنگجوی و هم کینه خواه
چرا … آستین   … و ایران …
جهان … چهر   به بینیم تا چون خرامد سپهر
ستاره کرا … باد   زمانه کرا … باد

ز گفت آن شیردل شاه نیو   برآمد ز گردان ایران غریو
بپوزش بر او شد … که   … شیردل …
تو خسرو نژادی و والا گهر   پدر بر پدر خسرو تاجور
که آن بد گهر … گزاد   هم آورد … نژاد
که جنگی … دیدن …   که دیدند بر ان جنگ شیر …
از آن … و … جنگ   که پهلوش … تنگ
سکندر هم آورد … راستی   که با کوه … راستی
که … برافروخت …   هر … تا کوه … سال
چو … لشکر …   گزیده … سپه …
… سپه …   سپه اندر آید …
و دیگر که آن بد گهر …   … چو … اهرمن
کند با هم آورد چون …   چو نزدیک … جنگ
به جادوی … کند   گز آن رخنه … کند
چه … رنگ آورد   بران … جنگ …
که از تیغ از جوشنی …   چو … جهان … درکشد
به نیرنگ … است   … آهن است
ترا ای جهان پهلوان …   به چاره … کارزار
ترا … ساز جنگ آوری   جهان به … جنگ آوری
نفرمایش … فره …   نگار … دشت جنگ
سر به … آوریم   ز … خون آوریم
بگردان … برانند   ز هر جان گوینده …
چنین گفت کای … مردان …   من … کیهان …
و آن اهرمن … که …   هم آورد … دشت کین
گرایم … یزدان …   چو فرمان یزدان بود …
جهانش به … تار …   ز خون … چاره …
یا کوششش … برده   که … مردان برد
به پیران … آورده …   نخوانده … جوان
یا … آورده   گران … جهان …
کزین … براند کاخ   به خویشش … فراخ
… در …   … کوه …
… آسمان بر زمین آوری   زمین … آوری
سرانجام مرگ … برد   زمانه … پر …
اگر … ابر … بستی   اگر … بستی
اگر … آهن …   … آسمان
اگر … آهن … است   وگر آهن … است
بود مرگ چون … نگاه   زمانه … گذار
چو گشت … چار …   چو … سپهرش …
… تیر … گشته   چو … بر نهیب … نهم
جهان مرگ … برفت   جهانا … چه تیر … گشت
بگفت این … برگشت …   … آمد … شب

بیخ [illegible] فرو زد دم — جهانسوز چون برق سوزنده دم
ز نیروان همنام گردنده [illegible] — که از پاک یزدان گزینش [illegible]
دو رخ چون دو باغ شکفته ز گل — دو لب چون دو مرجان [illegible]
بر آن آفرینش سروش از سپهر — [illegible] نام یزدان سپهر
فرستاد و شهزاده شیرگیر — [illegible]
شنیدم که بر روی جنگ من — [illegible] روی از جنگ من
[illegible] — [illegible]

[illegible]

کشش از آفرینش نیامد جوال — دو لشکر بران برزه [illegible]
که آمد سروشی که از آسمان — [illegible]
[illegible]

[illegible]



پس آن گه با بور ران کی / که گفتی برآید آوای کوس
چو شیران همه رو بجنگ آورید / برین شیر دل کار تنگ آورید
بگفتا به کس هم آورد نیست / به نیروی او در جهان مرد نیست
بخواهیم چاره مگر یکباره / برانیم بر کین او بارگه
یکباره گردان روی سپاه / نهادند رو سوی آوردگاه
در و دشت پر آتش بار گشت / جهان پر ز پیشه و پیکار گشت
همه آسمان گرز بارید و تیغ / همی آتش افشاند بر تیره میغ
دم آتش نوازشهای دمان / ز بس بود آهنگ شاه جوان
ز تیغ شد زعفران چون کمان / ز نیزه و آتشش روز ساز
از آن سوی گردان ایران زمین / سری پر ز خشم و دلی پر ز کین
چو شیران بجنگ بر زین پلنگ / چو ماند جشن ز نوردان جنگ
گلزاد و برسان رخشان درخش / برافروخت چهر و برانگیخت رخش
بهندی پارک زرد و سیاه / همی سر فکنده اندر آن رزمگاه
چکاچاک تیغ و کتاره همی / بهاموان شد پر ستاره همی
درخشیدن تیغ و تیر و تبر / چو برق یمانی از آن کوه و در
شده و لشکرین ترای خدنگ / چو ترکان وله ز ترکان کشنگ
همه کوه و هامون پر از تیغ و تیر / ز هر سو بیامد همی کو ز سحر
زبس جاریه مرغ چرخ اشبانی / نه پرنده بر چرخ جز مرغ جان
چو ور باره شان ز خوان … / وزان شیرهای دلیران جنگ
زمین زان نهنگان پر از روش / چو ور باره… کان موج زن
ز بسیاری تیر ترکان درشت / بخ چرخ چون یکی خم پشت
بگویان و بتن آسمان و زمین / نوازه بهان … همین
بر کس گشته جاوید بر شیر … / که با نور آورد کنه …
گلزاد و هر سو چو اشغه … / همی داشت … آن گرگ پیر
که با او یکی جنگ یا نو بزم

رسیدن گلزاد و فغار … — با … الکوسک و در جنگ …

گزین پس گرازنده تر اندر نبرد
به پسندیده دل جنگ مردان … / گذر زو همی … پشتیره
نگاه و همی از چپ و راست … / هر پیش … سپاه …
که پیش آمدش گرد گردان گشته / ورز این نهان گشته جوان …
ز آهن یکی پیل جنگ … / ز پولاد بر کف یکی …
جهان پر از اندیشه از خشم او / همی زهر بارید از چشم او
سواران رومی به پیرامنش / ستایش کنان …
همه رای او را گر بر میان / پذیرنده فرمان او را یکان
گلزاد و گفتا به بد کنش / که آورد بلا بر … منش
جهان گران دیو جادو است / که روشن روانم ز … است
به گفت رخش درخشنده … / همی ماند یزدان بخشنده را
بها منش چو دان گرگ پیر / به نیروی جنگ و دم تیغ شیر
به پرسید کاین اژدهافش جوان / که از چهره شد اندر این جهان
فراشش نام از سران سترگ / یا گشت کان پور داور سترگ
نه بینی که چون ترکتازی کند / بترک فلک تیغ بازی کند

سپاه گین وار آهنگ تو / همی چو بر آن آسمان جنگ تو
نیه ور … / پاسخ چون …
بسیج … / به هر رود جان …
که کش … / رها یاد …
ز هر … / که بر …
مر و گفت … / چرا …
نه … / هوای نبرد و دلیرانه بود
تنها بگاه … / به …
مرا خواندی … جوان / کنون آزموده نبرد گوان
بکاوه … / نخورده جهان …
ثم سایه … / خروشنده نخوان چوب و شیران …
ستودن همی … / بکاخ اندرا …
نبودی … / بخهاپه …
وز و … / ابا لشکری بیشمار …
کنون روی پوشی ز مردان جوان / بپوشید اگه راندی …
چو بشنید … / نه هنگام آن کش …
چو گرگ کو در … / زند بچه در بچه …
بغرید … / برآورد و غرید …
منم کفت … / که پیلان جنگ …
که … / همه کین تو …
نماند از تو این … / … ز تو دست پیر و جوان
و مغ … / چراغ …
چو شها که از تو … / چو جانها که از تو …
بسی … / بسی …
هم اندر … / که راندی …
ز خوشی … / جهانی …
گلزاد و گفتا … / نه …
کنون جای جنگ … / نه چون …
سزاوار … / هم آهنگ …
پس آنگاه … / سر … جنگجوی
چو گفت آن … / همی زان …
گلزاد بر خواست … / به نیروی یزدان …
چنان بر … / که آن …
وزان باره … / چو کوه …
نمانش … / بچشم اندرش گشت …
تو گفتی … / تو …
از آن … / فرو ماندش از کار …
ز مغز … / تو …
که بازش … کاه

بازگشتن گلزاد … — دو فرار شدن …

بغرید چون شیر …

فرزند بر خویشتن تا روبوس / بیخ از در و ده تیمار چون بشنوی
عنان را بپیچید از آن داوری / همی جست از آسمان یاوری
نگه کرد و چون دید کان جنگجو / یکی زخم کوپال بخشید روی
همی در فشردی عنان از خدنگ / همی رو بر خویش کردی جو لوک
گران بد گهر جو دوی پرکند / بیازی چرا دور مانم ز سند
نگاور همی راند در دشت جنگ / بدو تا دوار و پا در رکنگ
هم از بیم ره گرد خسرو نژاد / یکا چار پرتاوکش بر کشاد
خدنگش هم از آن دیر باز / گذر بر باره ره رستم ساز
نگاور ز رنگ اندر آمد به سر / از آن تیر پرتاوک جان شکر
دگر ره جهان پهلو پاکزاد / خدنگی از وی سر پا و برکشاد
بش آهنین جوشنش بردرید / یکی زخم کاری زد آتش سپید
روان بداندیش او سوی سوم / بیامد دوان سوی رومی گروه
به پهلو چو آن گرد بدسال تیز / دوان سوی زال از سرای سپهر
ز اندیشه شاه بدخواه جوی / بشد از در باره راه جوی
وزان داوری چاره چون نشنوم / ره از دست پای ستوران گزند
سرانجام از او بس جفا ره / رسانیدش یکا کامزن باره
نشست از بر چارگامه نوند / همه اندرش خسته و جان نژند
هم آنگه رخ از چرخ بنهفت مهر / چو شب تیره بنمود چهر
جهان در سیه پرده آمد نهان / چو قبس در قیرگون طیلسان
دو بار اندر آسمان شست ش / به پیکار از هستی خویشتن
به ترناوت اندر وزیر شوم بود / که بام و درش بنگه بوم بود
دو فرسنگ انبوه ملکزادگان / فتاده هم آن شوم وزیر گران
سر چند از لشکر هشیار / وزان شوم چنسا و ونهان قرار
که ناگاه آن اژدر کوه شد / ابا ششصد عفریت آتش وشه
وزان شوم وز خویشتن درفگند / وزان بخیر جنگاوران سر فکند
وزان سو دران شام فرخ / ز تو روز فره ز قیب وزن
نگزاده چون آفتاب سپهر / نفر وزیر و بخش و فری فره
چو شبری دم آهنج پولاد چنگ / خرامان به بنگاه از دشت جنگ
در دشت پرکشته و خسته بود / از آن پویه مرد آهسته‌رای
بهر سو یکی رود جاری ز خون / شب گون سم تازیان گلگون
ز خون کوه و هامون چو گلگون بخش / در دشت راهی چو در جوش
نه شهها داران کوه و دشت و در / خورشها هرکان شد فره
نگاور به شهدای پاسرد دان / چو بر کوه و هامون پلنگ دمان
ملکزاده بر باره کامران / از آنگونه با تشنگان و رنج
کدای رهبر دوان نشیب و فراز / سپرده به داوری و دیبا
ببر منزل خویش ره یافته / نکو دید پا دستگه یافته
فکنده در آن جایگه بار خویش / برآورد از رنج و تیمار خویش
همانا شب راه پیموده اید / و می تا سحرگه نیاسوده اید
ز رنج گسستن نشیب و فراز / دو چندو نارید از خواب باز
کنون دیده واز خواب باز آورید / همه کار زیران با ز آورید

کنان

کنان هر ایران گو کشوری / روان بخشش آرمی و لکشش مرست
شمارا همایون بود خاک آن / مبارک همای طرب کی آن
بهر شهر آن شهر باری کنید / وزان بوم و بر تا چه داری کنید
هنرش تختها ازینگونه گفت / هر یک ازین دو روی چند خوش
وزانجا روان شاه لشکرکش / در آمد به لشکرگه خویشتن
همه گوهر آموده خشان چنگ / ز خون بداندیش پاده رنگ
ز نش آهنین و ریع چون درکرد / بر خویشتن زیب و سیفور کرد
فرو شست از خون برو چنگ خویش / ز نو خود و درات او رنگ خویش
بیاراست چون گوهر آسوره کام / بفرمود تا پادشاه سپاه
سران پیش سالار باید آورند / بریده سران و درشت راه ونش
ز سرهای پیش و ران بارگاه / یکی توده برشد زابر باه
وگر خسته و بسته کوس و نای / ز روسی یکی بارک ز هندی دراز
دلیران ایران فرون از شمار / در آمد دوان در خرگه شهریار
کس آنگاه گنجور گشت و کیخ / بامر ملکزاده بردوش رنج
بجا گنج گوهر لشکرکش ند / بهر سر یکاسه زر فشاند
اگر چه سپه را ازان شاه گرد / ولانه بدر بادکان یاد کرد
بامر ملکزاده دستور راد / یکی نامه زی شاه فرخ نهاد
نوشته که از بخت شاه جوان / ببشت جهان شد چنین و چنان
به لشکرگه شد فرستاده / فرستاده دانا و آزاده

آگاهی ملکزاده از کشته شدن / امیر خان در قلعه زادت
ودستکی وزیر … / در وحالتی که خواب امیر خان را یاد …

بسیج و سپر سینه و کوس ریخ / ز نشه بر ده آورد بش در شاه گنج
ز غوغا بر آسود گوش سپهر / ز ترناوت آمد نوندی نوان
چو پاسی گذشت از شب لاجورد / جدا گاه آن شهریار جوان
چو خورشید در پیش سالار بار / که دوش آن زمر ران اهریمن کیش
چو ابر بهاری ز هر دو دیگر / نفیریان شهزاده شیردل
تغلت در ازکوش و ترکان / دو چندشان خفته در خواب بخت
به ترناوت اندر کشید / با جید بیداری چشم بخت
بدان وزره دلگک خود را نداد / گروهی زدیوان رومی نژاد
که ناگاه سالار رومی سپاه / بدنبال آن دیو ناپاک زاد
ز روسی یکی بارک نفرانوی / بریدند از آن خفتگان سر چنبد
بجستی دران وزنهده / از آنگونه شد آسمان تا نورد
چو زان آگهی یافت سالار بار / بیاراست لشکر به شهریار
که و تنگ سواری جدا گاه شاه / نشد هر اساق و آمد زراه
کز جان خراسید گردون سپهر / قضا بد بگونه نمود چهر
ملکزاده چون آگهی یافت زان / که آمد چنین گردش آسمان
جهانش ز دل آتش برومید / که تابش نتابنده اختر سپید
بجوشید گر برق شمشیر شر / برانگیزد از آسمان رستخیز
ز چرخ ساید بگرز گران / که بین سوز وشش یکرد اختران
چو لختی زد و بست از خشم دم / برو انگبین چو شیر دژم

سران سپه آگهی یافتند / سراسر بدرگاه شاه تافتند
نیایش کنان بر ده چشن نار / باندرش اگر زبان گرده با

که شاه انشندی بکاشت مباد / ز غم تیره روشن روان شاد
بپاچی کمان چار پر تیر رست / ز شیری و دان کمان بجنگ جست

ترا بهر بازوی زور آورست / فزون از هزاران بروز سکارت
هزاران زر و سیم گنبدی بکرگ / جگر زا گون سهشته شان کمین

اگر خفته چند سالار روس / گشتند ثبت جای ور تیغ و کوس
ملکزاده از کشتگان کرشگاف / بپاسخ بهر چنین باز گفت

که آمد بجنگ گذار بدین / بپوشید شه زان گشتافی کمین
بتن زادت اندر بپراشید بور / براریدزان بدگهر مرد شور

لغر باشش زان شیر مردان گو / جو بشنید شاه از بداندیش کار راز
ببایس از بس غیر کوان جوان کاشت / گرفتنه پیراهن ورزوشت

ور ورنفوسبه سالار وس / رخ از بیم ترکان شده سندروس
به آتش فشان دیده سرکشان / ابر باره گشته اور فشان

برامد بگردان چو ازنده شید / شب تیره گشت از جهان نا پدید
شده آن اهرمن باز جادو کاری / دگر ره بچاره بدرات رای

ز آرمنی نی بود دریچش دو / زهر سو همی آهنگ و هم کوس راه
هم از کشت ترکانش بود آگهی / هم آن جادوی بدگهر راه جی

به وکشت آن روسی چاره جوی / گزیدند باران سپه راه جوی
به ترکان برآرای کشتار کم / بگرمی سخن راق و اواى نرم

که گر تیغ کین در نیام آورید / یکایک ز ندور هر شام آورید
یکایک بخشش آید روی / نیاشید بر جان ما کینه جوی

لبو کند و جهان گشسبد اشتوا / به بیچارگان و سوگند خورد پیمان
هم اندیشه با هم [illegible] از نهاد / اندر آیند و رفته نزدید باد

زبیراهن وز بهامون بپوشید / بخون ریزان جشنگان تیز
بروز بزم با مداراکنید / هدارا جا آشکارا کنید

چو اردشیر پس از روان جرشت / و هر بن آمد خرد چیر روشت
نگوییم جز بشیبه چاکری / نخواهیم جو فرمان بری

فرستاد و وزان روی کرم خوا / زنزیادت آمد باران سپاه
همه گفت اونسر گشته شد / بگردان ایران پذیرفته شد

دلیران ز پیراهن آن جهان / پس از عهد و پیمان کشیده دربار
کرست جز جوره پراورد و سر / فرو بست زرنیغ شب جیوخ پر

فریب دادن [illegible] سپاه / فرار نمودن [illegible]

[illegible]

جهان زدفشان چادر زرنگند / یکاپره فرکوس درفکند
نهان شد چو این فیر کو بعد ازآب / جهان گشت تاری جو پر عقاب

چو بنمی گذشت از شب دیر چیر / ز دادار کو گوش سپهر
طلایه فرو بست از پس دم / ز خوابش و مشت و آمد بهم

از آن جادوی کان بداندیش گا / بر آسود از رنج برشیر مرد
از و شه روان خفته بر گران / دو چیندشان ور خواب گران

بنزدیک آن دژ یکی بیشه بود / نوانوه بس راه اندیشه بود
و رخاکش از شاخهای گران / بپیچیده دریم شکن بر شکن

نه در بوم آن آتش چهره ماه / نجسته دران بیشه و سو ماه
نه زنادت آن گرگ عفرت سیر / دران بیشه خود راه افکنده خوار

ز شیران ایران پراندیشه بود / ز ناننده جانش آن بیشه بود
سحرگه چو آن آتشین چنگ شیر / دراوردواین گاو عنبر زبیر

چو اهریمن شب نهان کرد چهر / چو روشن سروشی عیان گشت مهر
شب تیره زاندیشه تنگ روز / نهان شد از این بیشه دلفروز

ز نیرنگ آن گرگ روباه باز / بشیران ایران رسانند راز
که زان تیغ آن دیو پرکیب / نه نزدیک شیر نکه آمد رها

بکیش ه بزره درز وسی گروه / نه زیشان نشانه به هامون کوه
بجان زره بیشه بسپرده اند / ره بیشه زاندیشه بسپرده اند

سواران چه اگل بشیر گیر / گروران سوی بیشه چون شرزه شیر
بآهنگ آن گرگ بشتافتند / فزوده لشکر جستند گم یافتند

زانبوه بی پیشه جستند راه / نه از بیم شان راه و درگاه شاه
سرانجام سوی سپیده آمدند / به پوزش بر پور شاه آمدند

چو مردکه سر اندر کشید کمین / ستسه وند بند کمان بر زمین
بگردان همه تیغ و پورش کنند / گزاینگونه بر مانوشت آسمان

ملکزاده چون آگه از کار شد / جهانش به بند کمان تار شد
بدرخشان داد و شد کمان / نهاده سپاه را هنگران

که در بام سرشان زنش کن / بگرگان زنش شان یکایک بکن
سپیده دم آوردچون آتش ار / بدان خون فشان تیغ کینه توز

باهنگ خونریزشان چید تیغ / برآورده در خشم خونریز تیغ
چو آن ویژگان آگهی یافتند / به پوزش بدرگاه بشتافتند

ستایش کنان با هزاران نیاز / دوکو بنده با خاک درگه براز
پس آنگاه از آب کشتند / ببخشش آن کنه کار چند

کرست اگر کاره را جان بخش / هش جانشان شان ما بجان بخشش
و پرشش [illegible] بسته [illegible] رست / بدو گفت اختر ببالای رست

تو را باشد اینکه کردن کرا / سراسر چوان زمین زیر پای
خداوند جانها و جان آفرین / بهر جان روان را زرو فرمان بست

بجا هابه و پورش آراسته / ز بیچاره جان بخشش خواستند
بهر یک ز خشم آن سرافراز گرد / زبیچاره و افشانده اش سخن خورد

ور افکند زان غنچه نوشخند / بجان زهر کین خورشان ور پرند
[illegible] بر آفتاب / شتر گیر برکجت از شهد ناب

فشردی همه در پیچاده در / بگو هر یکا بید با قوت تر
همی گفت کز این گنه شهریار / بگاه نهکند رستخیز آشکار

چو مازم چو سوزنده خشم آورد / چو گوییم چه گرامش بچشم آورد
از آن خشم سوزنده همی ماه و مهر / وزان گرمش از گردش اختر سپهر

هم آهنگ گردان ایران زمین / به آهنگ آن خسرو خشمگین
دگر باره ارایسته پوزشی / بهر پوزشی در نهان سوزشی

که شاه جهان گوی گیتی ستست | به یکبارگی از بلای ابروی گشت
ز خاکی گرفت آنکه بدشت | بزرگان یکایک فرخنده گشت
جهان پاک کردی ز روی به تیغ | بدین یک دو اش شصت سال در تیغ
به دوران بد سالیان دراز | بیاران ز جنگ تو گوید باز
گرفتاری آزده از بندگی | پس از او مردان گرفتار گشت
نه زمی دل رو بخشش نرم گشت | بچشم اندرش چهره اندام گشت
پس آنگه فرستاده خوتر خویش | به پورش بر آرای فرخنده کیش
وزو خواست بخشش آن گروه | ببخشیدشان شاه گروان گروه
وزان نامه او را پس اندر گرفت | بالماس گفت دری چند گفت
تو امروز سالاری ای رادپور | بشیران ایران و ترکان ...
بنام تو نازند گاه و نگین | افسر تو پاینده و بنیاد دین
تو ای افسر تاج و تخت خسروی | جهان کهن از تو دارد نوی
خدا را کن یکان دل خویش | نگه بر بخشای بر جان من
نه زیبد که سالار لشکر بجنگ | خرد مر بود گرچه تو لاد جنگ
مخور زان بد گنش کین | نه کام و در کام ...
دلا مرد دانای آموزگار | خرد دار و از گردش روزگار
نه اندیشه اندر تو دوران است | که آموزگار از تو دارد آرت
پس آنگه نه اندر رای در است | ز خسرو نگارنده بگاشت
ز دور کاه داری و هم ... | درآمد مشک که پور شاه
نگه داره بوسید فرمان شاه | به پروین برآورد پرگاه

درفش بر اندیشه کردی گوی | یکی فر بخشنده و راند زر
به هر روزی جادوان پادشاه | جهاندار جهان اسپهدان شه
کشان چه گهی باشد از تیز تو | فرو خوانده منشور شمشیر تو
بر دل چشم هر دو زانش آر | به بیچاره چند بخشش آر
چو لشکر از غم ای بوزکان بر ... | بود مر رخ پیش آن شهریار
سرانجام شان آن شه راستین | بجنو و از بخششی راستین
نگه نامه آراست با صد نیاز | بخشنده دارای کرد فراز
نبشتن ز پاسخ ارزش برگشید | بجوز شیدش از پایه افسر
که ای شیر دل پور نامبردار گو | روانم به دیدار تو شاد بهر
بود استوار از تو کاخ مهی | بکاخ مهر کخت شت هشتی
تو ای سنداری اورنگ جم | تو ای کار فرمای ملک عجم
بیش روز مندی یکان بخشید | تو اگر بدانش تو دانا بکار
به دریای آتش مران خویش را | نکهی روشنش آب چو اندیش را
زمانه چو ابریس ریمن است | ستاره به نیر کمنه ابرست
اگر چون داری به نیروی فر | همانا به نیروی پروز گر
تو در جنگ شاهان برافراز بال | که بالشکری شاه بنود همال
بلند دیده و نرم و درشت سپهر | بیه بر و از آسمان کین و مهر
پس آن نامه بر دست دستور داد | هنر نیف دستوریش که و شاد
بهم اندرز داد شاه گره فرو | بکا بک بران شیر دل راند ...
ز دانش و رخ چون گل کرگ | هم خواند نیزه دان بفرخ پدر

کشاده چنین ... مرد چند | کشان بود ازش پیم کرد
ورانش ان زنید فرمان او کرد | **نامه نوشتن ... بجنگ** | **از که ... گشت خود** | توزش گمان پیش ان خوانده
کنون ... بشنو از نامه آرای ... | که آراست ان نامور نامه ... | پراکنده بر صفحه رنگین گهر
زمین ... از نو برآورد گرد | جهان کهن برانه نو تازه کرد | بهنگامه آراست این نامه را
که جوان آن کهن کرک اشوفه | شبا گه به بیگاه شد گوشه | نگه نامه از رنج و تیمار دور
زده و دل خویش ... | بجوین سرکشش بیاسوده کرد | پراکنده بر روی چلچلاش
به هر یک جگر گاه ... | به پورش از مهد و گفت ... | باشنجید را راست ...
نگارنده چابک آن سرنوشت | بجستی زشت و هم ... | چند سری گنج آن دیو زاد
چو بشنید زان نامه بگشود باز | جهان در جهان دیده ... | دران نامه ... بازی آراسته
... که پورش آورد پیش | بشرم اندر از خام گفت ... | پا چاره آورد و زیبان نیاز
تو را کاه و بودی از این ... | وزان نژف کرد ... | چو خواندش آن پالکه ...
خدا را سوی نا خدا ای گرای | که را عهد او مندی و ناخدای | بشبانم ... از چاش ...
کنون به بدست چاره کار کرد | دوا ایه من بر رخ و تیمار کرد | ثریکا تو زاین در و چاره را
... که ... روی سپاه | که او بده تیماری از پور شاه | ندانم چگویم که رازآورم
سرایم گران و استان ... | نیوشنده را زهر دید و ... | به یکو نه ... جنگ و ...
نه جنگ آوران کهن دیده اند | نه از پیچ کو نیده و شنیده ام | کرشش چه پر ...
بهامون یکی سرو دیدم ستیغ | ز پر لاله ... بران پیچ ... | همه برگ آن رسته و ...
نه از آتو تا روی پچید بجنگ | نه اندیشه از کام پیچان ... | یکایک دار و چو پران عقاب
پر اندوه چو باد و دژند و چو بیر | جهنده چو برق دو زنده ... | بران ... شیر فش ... شیر ...
برآورد پکی ابر سیلاب گون | نگرکش همه مرگ و ... | وزان لاله گون ژاله ...

زبخشش بشاهان ... | پس ...
پر از مشک کا خور با مشک تر
بر افروخت ز نیکو نه ...
ز بازیچه گنبد لاجورد
... و اختر نوز ...
ز رزم و درشت بخشش ...
تو بندی فرستاده چون ...
هر راز او ... بیاراسته
که ای چاره گر گردن فراز
ملکدیم و دری کنون ...
ز چاشش و ...
... بران شر ...
چه بازی از آن ترک تازه ...
که ... آن تره ...
نیا و سپر بر چنین ...
برگ هم آورد ...
بکرم چو آتش بنرمی چو آب
چو تابنده خورشید در برج ...
با رزمی لعل و لاله ... همی

پس سوی ایران فرستم گنج — زمین [illegible] نه بر [illegible] گنج
نهفته [illegible] در پرندش سپهر — ز خونابش [illegible] چهر

وزان ملک کاشکار راستی — نگه [illegible] سنگ خاراستی
سپاهش همه پر [illegible] دلیر — که [illegible] کمان [illegible]

هوا تیره وز گرد خورشید [illegible] — زمین تیره چون آسمان [illegible]
پناه [illegible] چو آب آتش — بگو [illegible] کمان آتش [illegible]

برینش ز ابر از چکه ژاله — ز آتش دمد گرد از آن لاله
همان ژاله دریای [illegible] — همان لاله [illegible] خاره [illegible]

بهر دشت آن صد هزار اژدها — ابر کوه پرنده بگزیده جا
بچنگال [illegible] دندان سنان — چو [illegible] آتش [illegible]

ز دودم آتش افشان کجا همی — جهانی بسوزند و در بر دمی
ز [illegible] در خاک [illegible] — که او را [illegible] با خاک [illegible]

ازین ارز و خواب در دیده [illegible] — درین بوم [illegible] خوناب [illegible]
که [illegible] این دام [illegible] — ازین پس [illegible]

بتو جان [illegible] همی — نیازش ز تو سرفرازد همی
که در مرز ایران [illegible] — [illegible]

سزد گر سرت بگذرد ز آسمان — گزین جایگه [illegible] یکان
رهاندی تن [illegible] کام [illegible] — [illegible] دام [illegible]

با بنازی رای و بیزدی بخت — کشیدی ازین جایگه [illegible]
ز چنگال این [illegible] — [illegible] خویش کردی [illegible]

کنون بر من این آشکارا [illegible] — که روی [illegible] سنگ خاره [illegible]
ور [illegible] کار [illegible] — [illegible]

دل [illegible] کاین مرز [illegible] — که دار و دلیر [illegible] این مرز و بوم
[illegible] کام [illegible] اندر [illegible] — بچنگال [illegible] اندر [illegible]

که آگاه بودی ازین [illegible] سر — نماندی بدین مرز [illegible]
[illegible] — بکام اندرش [illegible]

سزد گر فشاند بپای تو گنج — [illegible] اندک بود گنج [illegible] رنج
اگر [illegible] — [illegible] سر [illegible]

نگفته بیهوده بود من کمر — گنه هم ببخشای و عذرم پذیر
و [illegible] — [illegible] کام [illegible]

که [illegible] همه رنج و تیمار بود — بدین خاک آری [illegible] بود
کنون [illegible] — [illegible] جان [illegible]

زبان چون [illegible] و اندکی — [illegible] انجمن
[illegible] کوس — که [illegible]

همه [illegible] آتش است — [illegible] سر [illegible]
اگر [illegible] — [illegible]

دو [illegible] دراز و [illegible] — [illegible] ز خنجر جگر چاک چاک
هم [illegible] — [illegible]

شب تیره از [illegible] های بزرگ

رسانیدن نامه [illegible] باشد

[illegible] گرشاسپ [illegible]

[illegible] چو دیو [illegible]

چو [illegible] آن نامه [illegible] — [illegible] بزرگی [illegible]

[illegible] نمودن به پهلوان [illegible]

که در جنگ در دست [illegible] کشته شد

ز خون جگر [illegible]

بس [illegible] پهلوی [illegible] — [illegible] ز سوز جگر [illegible] کشید
همی گفت کاین [illegible] هوشیار — ز [illegible] هوشیاری [illegible] کار

چو جنگ [illegible] — چو جنگ آوری [illegible]
نگفتم [illegible] آرای [illegible] — [illegible] کار [illegible]

برزم اندرون [illegible] — [illegible]
نگفتم که [illegible] بزرگان [illegible] — [illegible]

[illegible] کاخ اندر آراستی — زمین [illegible] سیراو [illegible]
[illegible] — بکام آمدی با آسمان [illegible]

[illegible] سخن گفتش [illegible] — غم جان و رنج [illegible]
[illegible] سخن [illegible] — [illegible] گشت

که پایان [illegible] — [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] — [illegible] اندر [illegible]

[illegible] — که افتاده [illegible]
[illegible] گردان [illegible] — [illegible]

[illegible] راندی سخن — که ای دام و [illegible]
[illegible] آن [illegible] — [illegible] بود [illegible]

که بر [illegible] — جگر [illegible]
[illegible] کنون [illegible] — [illegible]

که جانش [illegible] — [illegible]
[illegible] — چنین [illegible]

[illegible] — که بودی [illegible]
[illegible] خون [illegible] — [illegible]

[illegible] کنون [illegible] — [illegible]
که جانش [illegible] — [illegible]

[illegible] سخن [illegible] — که [illegible]
[illegible] — [illegible]

کنون آن [illegible] — که گرد [illegible]
[illegible] — [illegible]

ز خونش [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

که آن [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — که [illegible]
کنون [illegible] — [illegible]

[illegible] — کنون [illegible]
که [illegible] — [illegible]

[illegible] چنین [illegible]

خلعت کردن [illegible]

[illegible] شاهزاده [illegible]

[illegible] سپر [illegible]

چو لشکر ز خیبان و ریغ دکوس / **ازو زود ترزنگه در راه شوشی بود** / **کدا بر جهم [illegible]** / برآورد بت ورسوکه کاوان زنی

زنکه بکرد از جنگ پلنگ / بدان بر و لشکر با بنگ جنگ / بیاموان چو سوزنده آتش بدان / روان در کالبش چو آتش کوان

بکردار آن کوس خورده گرز / بر لب گزندی بدرند کاز / همه ره چو تشنه دیو دژم / بکردار آن ژنگ دار بد بسته دم

بی اهنین اسمان بر زمین / بکوشش زه اوه و اهنین / بران اژدر در خشنده رو تیغ فش / چو ز اژدها برکش و دو حِن

بسوزنده برزخ دل افروخته / به دل ز سوزنده دل سوخته / سراسر جهان کشته کوه وره / نه دینه کوپال بر زین زده

شده کوس روی خوبان شش / خوبان از آن نای دیوانشش / دلاچوان ز خسرو پر اندیشه بود / بورش همه از برچشه بود

همه ره با هستی کاوه نوشت / بر نکم اندیشه در سینه کشت / که بود انکه آن کرک پولاد چنگ / ز اهنک شیران ایران جنگ

هم از بود الوکیک دگر رفته / که با شست تش روی بر تافته / سپه کشته بسته در داوری / نه کیش کشش او آورد یادوری

بهول اندرش دل آهنگ جنگ / کو اسب از نورده پولاد چنگ / به دیده و در خاک کردان زوسی / بی خورده از گرز پولاد کوس

وزان ور و ورت پناه و بود / کشش آورد پارینه در یاد بود / سپه را بچیدار آور و کاه / سوی ره در تر نور و به براه

که بود در کند رکاه آن سود ورف / بکاوه از کوهسار شگرف / به پیوسته با شوشی آن کوهسار / وزان که رهبر به شوشی چه کار

هراز از جهانسوز و دیوان رمه / وزان وز برآورده اوای کو / که کرک جوان شیر از بیم شاه / براق نتوم وزه واوشان چه کار

بدان کوهسار و بدان دوکو / پناهنده از لشکر شهریار / زاندیشه تیغ کند آور وان / بکامی از ان راه شد برکران

چه ندارد کاهاشش ز کار گشت / **اگاهی یافتن حضرت [illegible]** / **از [illegible] اشنبه [illegible]** / کزان کوه وزان رود و دشت

چلیق داد فرمان شه کار دان / **دختر [illegible] عباس شاه** / **اسمعیل بیک که [illegible]** / لغیر زاده فرزند بسیار دان

که جنگاوران کار دیده او / همه کینه خواه و همه جنگجو / بگیرند ار آتش وران کوه و دشت / نتاندند ز کوه آتش از گشت

گراز کوه راند به هامون سپاه / برانیم ز لشکر که کینه خواه / بجاریم از آن [illegible] / بکردون رسانیم گرد نبرد

[illegible] ابراسمان فرود آوریم / ز خونشان بکام اژدها [illegible] / وزان کوه سار [illegible] / همه با هم آورد جنگ آورند

فرستاده کان [illegible] / به بندند شان راه بر بازگشت / بتوانی [illegible] / بجستی [illegible] لشکر بران

بزرگان [illegible] زبرنا و پیر / بکام [illegible] توشان [illegible] / رهانش از ان دردو [illegible] / که دارندشان [illegible] در شکنج

[illegible]

نارش سران بروه زین [illegible] / که باد آفرین [illegible] / برین رای روشن که آراستی / روان بد اندیش از و کاستی

وزان انجمن نامه آرا شدند / تنی چند زی پور دارا شدند / چو منشور شاه شهر در رسید / سر نامور با خبر رسید

بخرگاه آن نامور پور شاه / در آمد و خواند منشور شاه / وزان نامور نامه پهلوی / بدان آفتاب سپهر گوی

بلی آفرین خواند دارای نیو / که کامت برآورد کیهان خدیو / ستاره درین کار یار تو باد / زمانه در انجام کار تو باد

از آن شه خو آمد بچرخ اختر / با خبر همی از گردید سرت / درین کار [illegible] باد / نگارنده جان نگهبانت باد

چو فرمان خسرو بپایان رسید / تو گفتی که فرمان یزدان رسید / همه [illegible] برخویش خواند / بران راز منشور خسرو براند

سپر اوش پیه جنگجو کرد نیو / گر آمد ز ره بر [illegible] کیهان خدیو / با بنگ [illegible] کاروس / با خبر رسان ناله نای و کوس

بروز آسمان خنجر و تیغ بار / **رفتن اسمعیل بیک [illegible]** / **[illegible] اشنبه [illegible]** / بی آتش از [illegible]

ره دشتها از آتش اندر فزود / **[illegible]** / **[illegible]** / بجانشان بکا آتشی برفروز

لغیر مان فرزانه فرزند شاه / زنا هر [illegible] باه / همه [illegible] باسواران کو / بابنگ [illegible] برآورد [illegible]

در و دشت پرچیر پولاد پوش / ز آهن همه [illegible] بدوش / زمین ز آهن [illegible] اندوده گشت / ز گرد آسمان توده بر توده گشت

شد آگاه اشنبه ر انگه ز کار / که گرد آسمان تیره گرد سوار / همه اسمان [illegible] / بگرد ان ایران شد آتش فشان

در و دشت پر برق سوزنده گشت / بسوزنده آتش فروزنده گشت / همه [illegible] باسواران کرد / ز [illegible] نا که [illegible] دستبرد

چو آواز کشب آوز افشان شدند / ز هر [illegible] سران افشان شدند / گرفتند کردن دلیران روس / فکندند سر [illegible] تیغ [illegible]

دلیران روسی ز نصد فزون / سراز تیغ کردان ایران نگون / چو اشنبه زان گونه آهنگ [illegible] / بجنگ اندر شان [illegible]

پر اندیشه شد جانش زان گیرودار / در او [illegible] در دامن کوهسار / ز ناموران سپه [illegible] / [illegible]

بگرد سپه [illegible] / وزان کوه آتش فشان [illegible] / حریفان ایران وران [illegible] / گرفتند [illegible] گند آوری

چو نز [illegible] برآراسته شد / بیاری [illegible] بر خواسته شد / دو لب بر و دوش [illegible] / تمامی [illegible] دستان آتش

از آن مهره افتاده در شدرش / ره از آتش [illegible] / جوان جنگجو روسی کینه خواه / برآراست شطرنج [illegible] شاه

کا بیدفش راند شاه جهان / که گیتی [illegible] ای جهان / چو از [illegible] شاه [illegible] / در و دشت [illegible] فرزین [illegible]

بدان جنبش رانند اسپ سپهر / رخ آورد گو با بدان رستخیز
فرو ماند حیران ز کردار خویش / ز شهمات شه مات و در کار خویش
سحر چون بدین … و رای قم / **رفتن شاهزاده به گنجه از لشکران**
و نجات دادن … … / روان شه با جوی روشن ضمیر
نهان شد کارزار و دیو چیر / **ایروان و آهنگ خود با ایروان**
از گوهر … قرآن و کعبه آن / سر دشتی به بر … از سپهر
کنی تسپه ماند دارای روز / برافروخت رخ چهر گیتی فروز
ملکزاده چون آتش افتان خروش / سوی گنجه از عسکران راند خویش
مبارک سپاهیش خنجرگذار / سراسر چو جراره جان شکار
ره گنبد با آسمان بسپرند / بگنجه دل زنگ کاران کورند
همه همچو شیران آشوفته / بسم نگاور زمین کوفته
همه از پی جنگ شیران نر / به پیروز … اوا جگر
درخشی همه دشته شان بر روی رگ / نیاورده شان پاره جان مرگ
ز زنگان زرکش جنگجوی / ز کردان جنگ آور رفته خوی
پراکنده … آتش افشان خدنگ / درخشان بجز خنجر آب رنگ
سپهر سوزان ستاره سپر / غو کوس گوشش فلک کرده کر
چو سوزنده آتش روان گوان / چو بر شدند دریا … روان
روان ملکزاده با آن گروه / بهم در نوردیده هامون و کوه
ز هامون سپه از گنجه راند / بر آفرین از سپند خواند
ز روسی بهر جا که در یافتی / جگر کاوش از کینه بشکافتی
بجا که ز کین آتش افروختی / بسوزنده آتش شش بسوختی
چو پروان پرستار آن بوم … / که بودند از چرخ بیدادگر
گرفتار در بند روسی گروه / درونشان ز … دردشان ستوه
شدند آگه از چاره کار پرستار … / کشان را ز بد پایمردی …
ز هر جا زن و مرد و برنا و پیر / شدندی به پور شاه دلیر
سرانجام از مرد و زن ده هزار / شدند انجمن بر در شهریار
همه اشک شادی روان … / بدان … ملکزاده …
بدان چاره گر شاه کرد آفرین / نیایش کنان … نیاز
که شاهد اندیشه تو خوار باد / سر بدسگالانت بر دار باد
روان زنجه کردی داوری / که در ماندگان را رهی یاوری
ز تاپاک دادار یاری داد / با سبه دل کامکاری داد
برانداختی تا سرای تاجور / ببر سایه چتر فرخ پسر
نگوا … مر دار شهریار / ز نیدان به خواهد ورنده …
ز دادار فرخ سروش سپید / بدین مردگان تازه روشن نوید
ز شاه … گستاخ جان / که گیرد بیت … سنگ …
ملکزاده با آن اسیران ز هم / نوازش همی کرده بخشید هم
گزین بیس … ور اولادیان / وجه باوری بخت فیروزان
پس … آن جهاندار دارای … / که ارایش ببرید چنگال گرگ
کشید که شاه چنین … کهنج / رهاند روانشان ز تیمار و رنج
درو دشت … پرستار … / به اندیش ماسوده در خاک …

جهان چون … آورد / روان از خوشان ره آورد
کنون باید از گنجه بربست بار / سوی ایروان رفت …
بدان مرز و در سایه شاه نو / ستایش گر آید کیهان خدیو
سراسر بدان پاک رای سپاه / برون اسپ … فرو
ز هر آن شهر آرده برنا و پیر / نهادند با راز بر پادگیر
سپاهی بجز از … آن گروه / روان گرد آن شاه …
که از مرز شان … گزند / بر پیروی گردان …
کشاده چنین دار … روان / شد … گنجه تا ایروان
سوی ایروان … از گنجه … / **آهنگ عباس شاه از گوهر …**
قرآن … ایروان و … / که پرنده … از او بجه بود
ملکزاده آهنگ راه کرد / **بسیار با گرو … روسی که**
… شهر … آوار … / کز آن راه کمتر …
همه چشم … کوه و … شگرف / شگفتش ز خون …
… خوابش … / ز خون سنگسار آن …
بهر بیشه اش … برای شیر / برآورده … شیر گردان نفیر
گیاهش همه گرزه مار شکنج / نه در گرزان …
گزیده … پوینده تازان را / و … اژدها
زخون … زهر … / وزان کوه … چاده … رنگ
بهر راه او در کمین … / بهر سنگش آهنگ چرخ …
بهر دره از نای غولان غریو / بهر بیشه بنگاه … دیو
چو چند … بهر / گوارنده ایش گزاینده زهر
درختانش را شاخ در شاخ هم / بگرد اندر …
تو گویا … جهان … / نیاورده … یک بر دگر
بهر جا … پرکنند / کش اندیشه … بلند
زنا … روان / ز بوش گوزان دل …
شدند اندران ره ستوه / ز بسیاری بیشه و رود و کوه
دو بوم … جهاندار … / بجرم زمین …
شگفت … کوه … / که در روز هم شد …
دران آسمان … / گر … ز سمن … سمن
رخ افروخته لاله و شنبلید / قد افراخته سرو و شمشاد و بید
چو … هموار … / چو بالنده بالا ز … کش
بدان … طاوس … / ز ده چتر بر آسمان چون …
ز … لاله … / زمین خال خالش … پلنگ
ز … وران … خواز / … خوردن … آن شهر …
فرو … کام … / نشست از بر سبزه …
بجه دران عرصه … / برافروخته آتش …
نهادند بس … بهر بان / خورش کرده … خورد …
بخوان ملکزاده … / نهادند بس … بریان …
چو شیر … خواستش … / بهر بان گور اندر آورد چنگ
که روسی پلنگان جنگی هزار / بهنگ … …

سپهدار شازاد که اوج نام   که پرداخت شیر زارگنام
ش و جان گران تیز پولاد روی   فروهشته بر هفت تو لیده موی
ورا خوانش نزاد و احمد نشان   لعاب دم اژدها شهد شان
نکوبید همه بود و هم شیر بیر   نهبد اندرون سر بر شیر گیر
چو اندیشه و خونخواره و ناپاک او   گران جان و بیغز و وحشی نهاد
بغرید اسپهبد جنگجوی   ز نعلش زمین گشته آورد روی
ز دو نیمه لشکر شهریار   نشد نیز از بیشه آن شکار
بگردید چنگ از ازان کارزار   برانیان جنگ کرده ساز
شتابان سواری ز مادر و گاو   خوان همه در خور و بد راه
بپور جهاندار کار برگذشت   فروهشته ز بهت آسمان در گذشت
که ای شیر دل شاه پیروزمند   روان زو آسمانش جادو ... نژند
بود تازه نه زمان تو یاد   خدنگ قضا در گمان تو باد
بگرشر کار آید گران سپهر   پگین بر فراز میدان ماه و مهر
ستاره بگردون گران چید   بکت آمد امروز بی ... پدید
ازان بیشه که آمد بزه بر گران   گذر کرد و چون خنگ کند آوران
کیا لشکر از او سیان ... آورید   خوکوشان بر بخت ... سید
ز هر سو سرشکر نهادند روی   بردند کوان سپه جنگجوی
ملکزاده و اش ایک بزد بخشم   بخشم کز هرش بچکید ز چشم
بگفتا کرمی نیم ... و   که آمد دم گرمت از هول سر و
به شاه منم کز درین داوری   بر آرم ایم آن کونه گند آوری
که بزد و بزد و شیم سپهر   ز اختر دم بد کرده مهر
چنان ترک تازی بر جان بخشم   که زنگ کرد و جهان بچشم
بمرگ از بر ترک بسته پس   نشش سو رخ مرگ پتید پس
بگشاد و کرد آن لشکر بخواند   بدان جنگ آن آستین بر فشاند
بخوردن خود آسوده نازید جنگ   بدان کور بریان چو جوشان پلنگ
ترکش کو در کاخ بگزید جای   بآرام چون مرد رامش گرای
چو از کار بریان فرو شست دست   چو شیر ژیان کاو درشت
بغرید جنش مردان لشکر کش   نشسته بچو مد کامرزن
زمین را بدریدار سم بور   هوا قیر گون شد ز گرد ستور
نشش سو جان شها خشت   کا ور بران رهسپیان جنبش
و در لشکر چو ترکان ور خم خوی   شاوند یکی بر گرد از و ... ای
ز هر سو کمان کمین گشاد   وز آن ناوک و ... کشاد
فرو رفت از ز تیغ گرز گران   بجا بر سم کاو ناگوران
سنا تبهار شیر ان پر خاشخر   در بید بر شیر کاوان جگر
ز بهرام ترکان چاره گردی   چاره ز بهرام ترک عوای
به بر چرخ گنبدان گرز ا   جابر و ... شتاش ان بر ز ا
بهر سو شد از آسمان گمان   نگاه بر فلک چادر پر فشان
بهرش که او ... شتاد گرند   ورزان بر کشیان مرغ جانشکر
سنان نهانی بیشه بلغشت ...   و دران سلسه خنجر هفت ...
ب ان سو ذکرده ... کرد   گران بیلکی ... دو ... سر گرد

شاوره هر سو چو دیوانه دیو   بر آهیخت شمشیر پولاد در
دراو بخت با شیر مردان نیو   برانگیخت اتش عقاب باورا
ملکزاده چون دید کو ... و   فرازنده گردان دلاور گرد
بغرید و گفت از ... سوار   هم آورد آید که اپی داور
گرامیج چون نعره او شنید   بدو از خورشید گیتی فروز
برخش اندر ... شید   که هر سو گشت سوبان شوز
ز نام او ورا بگو نام چیست   بگردان درون درد چو بریان شود
ورین جنگجو یا ترا کام چیست   روانم بهرت گراه حسی
بمه دو جهان ناورده کار   مرا بر تو بخشیش آید همی
مجو با هزبری چو من کارزار   چو از کشش بر او وحش ... او
دریغ آیدم زین فرزند و چهر   ملکزاده زان دیو سپهدار
کرزه وزرم بر تو گردان سپهر   بدین نام خوانندم گرانمایه نام
بدو گفت نام مرا خواستی   مر آتش روی است نام
سخنها بکام خود آراستی   با شجده رم انگار است نام
چو بازم بجنگ بد اندیش دست   ز دوار ادهم سنگ خارا ست نم
ستمکاره ز ترکش ادم شکست   ز هول اندر آورد بر سرسپر
بگفتا این داوری بد اندیش مرد   چو دیدش گرامیج آن یال و بر
بدو انگیخت شبرنگ تیز نورد   که از باره بگذشت و در خاره شد
ملکزاده بر سان جوشان پلنگ   بتارک کاتیغ بند لیش راند
با دو بار گاه چون و راه و دیگ   چنان گشت و ز چشمش ان بر ... بس
گرامیج انگیخت اگر ز کار   تگشت اندر آمد بدو بالی ...
که یک زخمه غشی و دار کرد ...   پلید سم باره چوگان او
سپهدار گشته پیچسته روی   سر دو سیان کوس سیان او
ز دو نیال ترکان ورخم خوی   غو کوس شاوس ز گردان گشت
زبان شان گزین پور شاه دلیر   بشاورز خوان نای ترکان بر شت
یکا سند ارات بالرک و شیر   واش به خشم ... شیر و تیر
فکندند خود و را دران بیشه خوار   بجان گرچه رسته زان ...
قدر را به زان مردم دیو سار   بغیر وزن اینک ره کرد باز
جنگ ملکزاده با خاقان و جنگ   فرار دو ز وزشم و کشته شدن
اگر ... ور دست شهزاده   گرد ... شکر و گفت آن
ازان روز که شاه گردان فراز   نشسته ره شیر مردان بریج
دران بیشه و کوه تا سوز بیج   کرپر ما به پور جهاندار نیو
چنین باید داد و از آن روز کار   به پروزی از ذکیهان خدیو
گدرند و دهقان آموز کار   همه دو بر لاخ ... دران کوه و در
به نیروی دادار پیروزگر   همراه نه خنجر کا چ
چو در همچوان رستم زابلی   گهرراند و در کام ز اژدها
زنگیش گشت و ژو ابا ... دار   گهی دشنه اش چرم شیران ... ملم
گهر کرده شیر گیران دید   همه ره بدیش ... کافران
سپهدار پولاد خارا شکن   همه ره گرگیش بند رزه
گشاده جهان بسته ای گره

وزان کوه ... که ... | تنیده فروغ از مه و آفتاب | ز جوان ... فروزان خاک گل | ... سرشته همه خاک ال



گروهی ز قزاق بازان دژ | سبک رو تا ... بجواد | همه بار با خنجر ... | ... گذشته ز تیغ

چو چنگال پیکان همه تیز چنگ | بش گرده خفتان ز چرم پلنگ | همه موی خورشان همه گور ... | بجای همه گور ... نشسته ...

به یکبارگی کین گروه ... جنگ | بیاچی کمان ... وز ... | ششم روز چون مهر ... | شد آنجا گذرگاه ایران گروه

وزان ... چون شهر ... | چو خورشید ... آشکار | از آن یک ... | چو لوزنده آتش ...

وزین سو ... | بر انگیخت آن کوه ... | دلیران زده ... | کشیدند تیغ و ...

فتادند ... | ... شد ... | تو گفتی که ... | ... گرزه ...

ز هر خاره ... | ... پیکان ... | ... | بکف اندرش خنجر ...

به هر جا ... | بخنجر ز آب ... | از آن آتش خنجر ... | ... بر خاک ...

... | ... | ... | که بر ماه ...

... | ... | ... | ... ستوه

... | ... | ... | ... خوان ...

... | ... | ... | ... و ...

نهم چون بر آمد ... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | چو آتش ... | زمین ... آسمان ... | ... آسمان

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

گر ... باد ... | پس ... | روان خون ... | ... خون ...

رهانید بیژن ز پستان پیچ / نمانند در بیشه جز نام گنج
بسیجی برآرا که این چاره نیست / بجنگ اندرون چه خار بدن خاره ایست
چو ناهار رهرس این بیشه شد / غوی برآورد و جوشش دید
که این پور دارای گردان فراز / چو در بیشه شیر است و پنهان نیاز
منش اندرین دشت دام و دد / ز آتش کین [illegible] بسی
هم آورد او خویش بینداختم / درفش هم آورد او داشتم
ز اگه ز ترک آن ترکتاز / که گرد از بگونه برکند باز
جهان گمره شیخ اندر کشید / بگفتند بیخ ترکتازی کشید
چو چون به بیژن چو شیر از کمین / چنین از رخش ندیدم پلنگ
بگردان روس سواران انجمن / برابر است که سرشته بخش
کز انگونه آن ترک تو خواسته / جا گیه برآراسته
کنون اندرین داوری چاره چیست / به چاره یکی راز باید گریست
ز هر کس که پرسیدم از ایرانیان / از آن نامداران ترکو سپاهی
بپیچید و سستاده بگریست زار / که بیژن کنش تن افتاده خوار
سراسر گسسته گردان ز بیم / گران شیرمردان رومی [illegible]
کزینگونه شان گرد [illegible] آسمان / بسوزند و آتش برافروختند
دم اژدها و سپر [illegible] / به یکباره شیران گردن کشم
درون کوهسار چون پلنگ / چو پرنده در کام نهنگ
ز رخش تگ پیچ از آسمان / نهد و برچخ پاسخ زمان
بس آسان ترا زیاد ایران زمین / که یاوش بود رشته زهر کین
چو لختی ازینگونه بگذشت کلک / بدین رزمشان شد سرانجام جنگ
که چون از شب تیره چرخ بلند / کشید برخ روز مشکین پرند
شود مهر در بیشه با خنجر / شه زنگ گرد ز شب کوه دور
از آن کوه جوینده راه گریز / [illegible] رمانندشان [illegible]
با لشکر روان راست این [illegible] / که باشد گریزنده [illegible]
شب آمد هراسنده [illegible] / [illegible] تیره و ترسنده وار
چو اندوه بشد روی [illegible] / برآمد ز روان آموی [illegible]
سوی کنج ماننده زان گروه خار / [illegible] کام [illegible]
[illegible] چون روان راست هم گرد / شود خاره خاره بر [illegible]
بکام نهنگ و بچنگال [illegible] / ببینگاه کرگ [illegible]
زانده بیشه شیخ ترکان شاه / هراسنده و جوید پناه
[illegible] / بکند آوری این [illegible]
سواران ایران به آهنگ کوه / ابر کوه به جنگ گردان شکوه
[illegible] / [illegible] باره شیران کوه
با آهنگ [illegible] کوه / ز ناموران [illegible] کوه
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] گردان [illegible]
پراگنده هر سوی [illegible] / [illegible]
و زان بیشه و کوه و هامون [illegible] / نشد ز ایران [illegible] سالاران نبود
[illegible] هر سوی [illegible] / سرانجام [illegible]

چیکی

چنین گفت با او [illegible] / [illegible]
که گر [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که جز راستی [illegible] سخن
[illegible] / [illegible] کینه جوی و دلیر
[illegible] / بجنگ اندر [illegible]
[illegible] / [illegible]
که جز راست گفت [illegible] راستی / [illegible]

[illegible]

[illegible]

چو لختی بخواند آفرین [illegible] / که اینک [illegible]
[illegible] / [illegible]
که اندیشه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / چو داور [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / که داری [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو ای [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

وگر زین بپیچ آسمان چهره بود / جهانم به بیچارگان تیره بود
ازو دود و دام و دد پراکنده‌ای / پس از خون بکجا او سزاید کی

بیاورد و ازو دیدن بود وان / که دوش برآید از دود وان
بچشم اندرون زود بر جوش بید / که سپه و کیفر ز شمشیر شاه

پراگنده شد بوم و بر ماتم او / بسوزند ماهش دوام ازو
ازو گوی و کو بخشند و ژند / ... بر افروخش از او بخشند

برآورد چینی پرند از تنش / در آورد و دور ز شنده ز کینش
کشیدش پر ز آزش و ... / هم کاست از کین چو زیر پرند

بخسپید یکسر دو یاره جهان / بخشود بر زین چهر او
شنید هم گوش خرد از نهر / ستیها که راندی بدان خوب چهر

همه کشت او دشمنه زهرناک / از آن سینه ریش بن چاک چاک
گهر سهم و داوش که جان پرورست / بسوزند او آتش تیغ افروزست

گهر از ... آن سنگ لال / سر و درد آن کوه کهسار
که دل شاد ان و رازی کمن / بر آری چنین ... ری کمن

که بارت به در جستگر ... کند / ... کاه شه ... کند
چنین سال رزم شهنشه شود / ز دور و دشن شتنت و اگر شود

زنگی ... ره ... ستان / حریری ... پوشد از پرنیان
اگر و ... در دو کو هر ... / ز بیق بر در ... ریش سید

از بگو نه برسید ام تیغ زد / لبش ... بر ... ریش زد
نوای ... چون ... / ... از ... یاریم

و ... راه دادو افرین / کش از ... شند به دادوی
... ابر ... / ... آسمان آورن کامی

رهم باز ... شاه / سرم برکشیدی بخورشید و ماه
... ... از تو ... / گلندی به اندیشه ... شکیخ

کنون نیز خواهیم که یاوری / که بر شاه و کنی سپاس آوری
... خویش ... سو ... / بگنجد ... گجور ...

همه گنج کو هر پراکنده کن / جهان را بگو هر پر آگنده کن
... احسان آن ... / که ... ان ...

همه کو ... در ... جان ...
... بر اورنگ شاهی ... / ... ز چار ... بیک ...

نگارنده ملک ... / بگو هر برآراست با ...
... شهر ... / چنین داد پیرایه این داستان

از بگو ... این ... / برآراست زان نامور شهریار
که دارنده تاج و تخت کیان / جهاندار و دارای کشورستان

که بر کیا ... کلاهش بسر / حمایل ز لولوی پیضا ...
برهش جواهر ز آراسته / بگوهر درخشان آراسته

یکی پاک گوهر ز دریای نور / ز دریای ...
بند آسمان تخت و شد آفتاب / بتیغ اندرش تاج آفتاب

... او ... کوه طور / رخ او فروزنده کوه طور
برش ... او چو داراب / چو اسکندرش لشکر ...

هزارش چو جم ... / به روشن جهان ...
به بزرگان ... / بتودی ... او بتودی جهان

نه از ... جهانداران جوش که / سر خسروان پاسش بسی
ز دام و ... چنگال شیر سپهر / بسر رشت گوران ...

هم از پشت شیران ... آورد / هم ... رنگ ...
... پلنگ ... / که باز ... آید ... غزال

... و ... پراکنده گنج / ... راحت عالم ... رنج
ز ... / ز ... بر ...

... ... / ... بر تخت طاوس داشت
بجنبید از آسمان کون ... / برآورد بر آسمان ...

... ... از زمین / برافروخته بر ...
بهر جا که رانند ... سپاه / ز ترکان سپاه ... شاه

بر ایشان ... / فکندشان سر ...
نخستین ز عباس شاه ... / که شد ... گنجه ...

سیم ... / سر و ... شیف ...
... خواندن ... / **فتحنامه نخست عباس شاه و کیفر**

سرافراز آن نامه نام خدای / **دگر ... ده هزار ...**
... پست ... / ...

که ... / ...
... / بدین دستگاه اختر ...

بکار آرش بفر ... / ...
... / ...

دو شاخ ... / ...
... / سپاس ...

... آن ... / جهان ... چنین که خدای
... تخت طاوس ... / ...

... / ز هر ...
... / که روز ... شهر ...

دوم نامه ... / چهارم ...
... سلمان ... گنجه / ... ایروان ... گنجه

وزان پس ... / سر ...
... فرمان پذیر

رود و ... / به ... چنگال ...
نه ... دل ... / ...

دم ... / که آن ...
که تا ... / که با ...

بکاه ... چو طاوس ... / ...
گر از ... / ...

ز ... چهار / به ... ترکان ...
که چون آمد ... / تخت ...

خداوند بخشنده ... / سپاهی ...
بلند آسمان ... / ...

بلند آسمان پایه تخت تو — بلندی چنین کش بخت تو
بگردان گرایش کرد و بزد — سر به نگاه‌ش و در زیر گرد
کنون ساریا و ایرانش شاه — ز کاه و مهر از کران شه بگاه
بخواب اندرش اختر تیره باد — و رنگ بد و جاه و آن چهره باد
بفر تو از سوی [illegible] — سوی گنجه راندم سپاه گران
زمین را بدید از دم اسپ و ... — سپه را دم از کوه تابنده بحر
وز دشت آن بوم و بر گیر [illegible] — بهنگام کو پال خود و زره
چو کوه ... آتش فروز چشم — بکار در روی و رای سوی چشم
بفر ... خسرو و ران بوم و بر — بگردان بنفشه شد و پر نرد و پر
کر مرغ جان بد اندیش شاه — کو گبت و پر با خدنگ سپاه
ز تشم بر بزد رشاه و جهان — زمین پر ز رشک آسمان پر ز جان
به نزد ... پرستانی یاکوه ... — غم و رنج از جان ایران ... شد
بد اندیش را گشته دیده ... — شاوری ایران مرز ... به
ابا چار صد کرد سپه ... — که دور راه شان ... برکشید

[illegible]

نزد بند گردان پرخاشجوی — نهفتم همه روی هامون بروی
بجای دیو ابند گردم را — ابر کوه آتش فشان اژدها

سراسر همه عرصه خاوران / که از جنگ را بشوراند چنگ / که بیم از شیر اوژنان ... — نهفتم کوپال گرز آوران / زشه بهرو بند گوهر ببند / همه کرده جنگ اورند هار
بهر نام آوران سپاه / که رستم آرند مهرنگ / بفرمانش شاه با ازین — پس اسپید و پس بیم واروم شد / نه بسته بجز تیغ و تخم شاه و / سپیده دم لبرز ادر خاوری

سشد از کاخ برجنگ روی بیم — دم شیر لب از دم گاو دم
همه کامزن باره را زین زند — کمین کرس بر کاس روی

به بزم دست اید او ز داوری — سپه راند بر کشور خاوران
جهان تا توند سر ز ترکان تور — بجست سوی خاوران راند ...

چو آن سگ چیشان پرخاشخر — رسانند زاهنگ لشکر خبر
که ایشک ز ایران سپه بر گذشت — بگرداز اموج دریای ژرف

با بیکان ستها اخته — کاه رسوی خاوران تاخته
چو آگاه گشته ترکان ز کار — که امد ان زندلشکر شهریار

بر اسان زن و مرد برناو پیر — ز موبد خو کاه و جیبی حریر
به پشت بهو بان اموی سپاه — ز بنگاه خود بر نهادند بار

برهیشه زان سوی کاسه رود — بکاسخت بگه نکند بدرود
جهان زه و جوشنده موج زنان — کنون نامی آمد برو ترشان

چو آن سخت بنگر برابستد — سراسر کمین خواهش جواهشد
همه دشت پر اهنگ کوه شد — همه کوه پر دیو بسته شد

همه تنگ چشم و همه پهن چهر — به چهره رو تنگ چشمی پیر
بروی و دیرا بر و کره بر کره — کمر دار ز نگار خود و زره

و با جوشن سپر ای دیم گران — سراسر سپاه آهنگران
خدنگ همه سفته سندان بکنند — نیاورده در سنگ و سندان ...

سرانجام ز ان پروران جو گداز — بپرخاشجوی نبرده سوار
با بنگ کین آشکار اشد — جهان دشت بر بوصف ار ...

وزین روسپید از خاوران — بگه دار سوز آتش بزین
درفش کوی بر با خبر داشت — سپه را ده و پرده پیداشت

چنین گفت آن با صف رای نو — که چون من بر بر نبردی دارای نو
بر آنکم درین تا زندی باد پای — برابر کسیر کار رزم جای

بتر کان یکی چنگ باید بجست — بر بروی دارای بیدار بخت
بود کاین جهاندیش ترکان نو — بگرداند آورید از پشت بر

اگر است آید اند هم بر د — بپچیت و دار دندان سر بگرد
بتد ز بر رسم سوزان شوید — همه خود و کر کان توران ...

بکشت این و اگنده خون ... بگ — بنالید در پیش دادار پاک
که زند تو بر و بر خسروان — بش از تو بر روی روکش کوان

بهر داوری یاد ... — کجهدار ار بهر گاه دم تو ...
بخشای بر از ... — نگه دار این زمین بهر گردان سپهر

به پیچم رخ از جنگ ترکان تور — چهان زمین مهر تابنده ... — تو بهر در بزم ده در ین کار زار — گمی بره چو هر م ... بار

چو لشکر از نکوهیدارات ساز — بخوارسش بر خاک روی نیاز
لپس آگه شد از خاک بر دورات — به بودن بگه دار ز دوزگشت

چو آتش بر انگیخت آن باره پی — به یکبار گشکر و آمد ز جای
چو چاپان و شیران بجوند ... — بهم در فتاده دو لشکر بجنگ

گهی شیر را آورد چاپ بر — گهی پهلوی چپ بر ره شیر
ز ترکان و شیران گردان گرای — برو جنبه کوپال کوپال سای

همی جست از هول آن رزمگاه — ز گاو زمین شیر گردان بنیاد
ز بیم چکا چاک تیغ و تبر — بر اسان دل ترک گردون

همی گرد از تیغ تارک گرای — کمان گر دش ان نکو آن ایستاد
زمین چهره از زخمهای دوبهر — بود تیره از ... چاه بر

چکا چاک بر خود رخ تنگ — فتاده ش پره و بیر خدنگ
شد از موج چاچی بگردان سپهر — شد از تارک ترک ترکان سپهر

لشکر گردان ایران زمین — نکند دند تارک ز ترکان کمین
به بر روی شاه شه تنگ بخت — به ترکان کشتی درافتاد بخت

زنجگاه سواران توران مرز — سر افتاده در عرصه کارزار
گرزان سوی کاسه رود ... — چو آتش شند و چو دود آمدند

همه آب سرچشمه کاسه رود — بر قیطان کاسه خون شود
کلاهای چاچی فتاده زجنگ — زره های چینی دریده بجنگ

دلیران نوپا نشینان گاه — شبانگه پنهای بگاه شان
ز ترکان به بر روی شاهنشهی — نه خرگه بجا ماند و نه خرگهی

همه مردشان کشته در دشت جنگ — همه زن گرفتاده در پالهنگ
سراسر سپه گشته آراسته — ز سیم و زر و خرگه و خواسته

کی کو بید در خور برد که — کمونش سراپرده و پرده گاه
همه تنگ چشمان نگه به بر — دهان تنگ ترشان ز تنگ شکر

بود مرز توران کنون پر زهیم — دل از بیم دارای ایران دو نیم
سراسر لشکر تو خاوران زمین — شد آراسته چون سپهر برین

بهم ولشکر نیز جی از ... — ز ترکان رهرفن دوران زشه
کنون تا چه فرمان دهد شهریار — که فرمان پذیریم و خدمت گذار

بفرمان شاه و بر کین دهر — کر ابسته داریم یکشاده چهر
شهنشه از ان نامه نامور — شکفتش رخ از فرخ پسر

بر آن کاروان پور خسروزاد — بی کردنام خدا وند یاد
پس آنگه ز دانای دفتر شمار — که دیم خدا بود دار آن شهریار

بگرگاه شاهنشه شیرگیر — سر نامه بگشاد دانا دبیر

فرستاده میرزا موسی منجم باشی — فرستاد باشیف روی کردند
و رسیدن فرزانه با مردم شهر — بگرش کیلانی شه ... شادمانه

پس از نام آن کامدار جان بیر — تو دانا کن هرش ناتوان
فروزان ز جان آفرین آفرین — بهان وش سپهر ابر زمین
گذشت از ارورنر فیروز باد — شبت روز و روز تو نوروز باد

هم خدام تو دام گردان سپهر — بچوگان و رث گوی نیز چهر
فلک جلوه گاه سمند تو باد — ستاره بجز کمند تو باد

ز ... از فضاهای [illegible] | همی گاه و دست تو دست [illegible] | چون [illegible] | چو بشنید [illegible]
بغرید آتش و بیدار بخت | [illegible] | دلیران [illegible] | سراسر چو شیران [illegible] دلیر
بسیج نبرد و جوان [illegible] | [illegible] | [illegible] مردان کو | بجنگ دلیران همه [illegible]
ز هر سو به شیران [illegible] | همه آهنین چنگ [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | همه [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
وزان بیشه چون [illegible] | وزان [illegible] | [illegible] | روان [illegible]
[illegible] | [illegible] | وزان [illegible] | همه چون [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | ز هول [illegible]
چو در کین [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
ز خسرو خداوند تاج و کمر | [illegible] | [illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | میان [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | شب [illegible] | [illegible]
که ناگاه چون [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | چو [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] | همی زان [illegible] | که [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | همه آب [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
دلیران [illegible] | چو شیران [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | دلیران [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | شب و روز [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چو شیران [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] دلیران [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ازو نیوی مرد آب سالار روس / بآهنگ دیلم فرو کوفت کوس
چو آورد از موج آن ژرف رود / باوج فلک تیره ابری زرود

جوان دلاور برشیف نام / که گام نهنگان سپردی بگام
چو گشتند زان ژرف رود آشکار / چو دریای قیر آسمان گشت تار

کشیدند پس آهنین چنگ تنگ / ز دریای خزران بدو بانگ جنگ
یکبار شیر اوژنان از دو سوی / بروی دلیران نهادند روی

ز داران زنبوره جان شکر / بپا سرخ زنبوره بگشاد پر
بهر جای ابری برآمد چو دود / ببارید آتش بران ژرف رود

ز گوش آمد از خوان روسی گروه / از آن موج بگداخت کوه کوه
پراکنده شدند از بر رود رخت / نشسته برادر گردان پر دلیخت

بآهنگ جانشان ز بر خشت خار / شد آتش فشان اژدر رزمگار
ز ششصد فزون گرد روسی در آب / جگرشان ز سوزنده آتش کباب

در آتش بد آتشان دور آب شد / ندیدند جز کام ماهی کفن
سرانجام ازان رود بر جنگجوی / سوی رود بار سپه کرده روی

ز ما تا سر رود بار سپاه / که گشتند با روسی کینه خواه
در آخر نیا چاره جز پشت / که نور در روسی درفش سیه

ز کشتی بران بیشه جستند راه / بشیران آن بیشه از دم اژدهای
دژم دیگر کرد بر خاشجوی / ازان پاسخ هژبر کرد چه چیده روی

بجنگ اندرون بر گروه استوار / برآورد تا شاه که کارزار
ندیده بره و چون هژبر کوه شبگیر / بنور چراغ آتش شه کرد باد

نوندی سوی چاچ شهریار / روان کرد هر آگهی یادگار
ز از نیروی بخت پیروز شاه / برآراستم رزم روسی سپاه

ز ششصد فزون گرد روسی بجنگ / شده خورد ماهی زرد و نهنگ
گرفتند آن دیو سالار شب / بسوزنده آتش بیازنده آب

بیابان سپرده و بار گروه / سراز رزم پیچیده آمد ستوه
دران بیشه زاد بیشه شد راه / کشان بیشه از جنگ گردان تباه

کنون دیهیم آرای را هر / که آمد چنین آسمان ازو در
من ایشه که نخ دگر باید در / ابا شیر مردان مردان دلیر

چه دیر گرفتیم آهنگ جنگ / شب را بیگاه و ناد [illegible] درنگ
سراسر کمین جانش خواستم / که با پهلوی جنگ آراستم

دران بیشه گردان پوشیدند جنگ / بهم در فتادند بدان جنگ
گرفتم در دو زر کر موجشان / بخنجر دریدیم پهلوشان

که از دوریم دو زبر کمین / جگرشان دریدیم در دشت کین
که از پیر پیان نامور گرای / فکندیم بس سر جنگ آزمای

در او بخت گروی دران رزمگاه / نشیبد والا ز نیروی شاه
یک دیگر ه برد هر اس سر فکند / ز پا کرده فولاد را در فکند

بغز نوز افسر و سر گرفت / ز ناورد در سوی چاچ گرفت
فشاندم من ایشان ه پیروزگر / بران جیش حیدر بالا کهر

ز ششصد فزون روسی پر گزند / سه از وی به بدیم چون کوه بلند
بکشتن ز آن بیشه روسی سپاه / بر اسب و از زان گر فشند راه

کنون چشمه دار از ما سر بسر / شب و روز پرگشتگان بود نیز
پس آگه فرستاده با نیاز / سوی چاچ گرای شاه گردنفراز

فرستاده آن لشکر کوشه / پشیمان ز کردار آشفته
کنون آنچه فرمان دهد شهریار / که بخت تو زینگونه آراست کار

جهاندار شان زآفرین کرده شاد / نکوشان جهان آفرین یاد کرد
بشاهی گرای دل شهریار / دو رخ چون گل تازه باغ بهار

ز جان آن بنده خورسند / فتحنامه [illegible]
[illegible] / که دارو روان خرد و داد شاد

وپیر کو روی فرخنده رای / [illegible]
[illegible] / چو بگذاشت آن نامه سرتاپای

نگر کاه دارای گرو بفروز / سر از چاره چون نامه بگشاد باز
بآهنگ و [illegible] / سراپای آهنگ آن شهریار

وز آن جان فزا نامه دلپذیر / که گوهر پراکنده دانا و پیر
بران آفرینش پس آفرین / بخواند جان آفرین را چنین

که بخت استاره نگار تو باد / فرازنده چرخ یار تو باد
بود تا بلند آسمان را خرام / خرام بلند آسمانت بکام

بهر داوری داور دادگر / به پیروزی بادی پیروزگر
قدر در خم بالنگ تو باد / قضا پر پران خدنگ تو باد

زمین داور آسمان کشور / بلند اختر آفتاب افسر
چو در چنگ ایران پور داد / شد آگه ز نیروی کیهان خدیو

که بد خواه در روسی سپاه / نگار و بکار لشکر کینه خواه
وزان پس خود از روم [illegible] / سوی گنجه راند سپاه گران

بدوگه که فرمان دادار رسید / بفرمان پذیری [illegible]
کنون چاکر خویش باز خواند / سراز پایه بر آسمانم رساند

چنین داد فرمان که آید سپاه / بران سوی [illegible] کینه خواه
ز ترکان بجنگ در آن کوه و دشت / فرو بند بره کارزار گشت

که من خود بفرمان دارای کام / سوی گنجه باید برام سپاه
بفرمان پذیری [illegible] خواستم / که با جنگ لشکر آراستم

زمین از سم باد که گشت آسمان / بلند آسمان از زمین شد نهان
کشیدم سپاهی [illegible] / ز تازی نژاد آن آهن سپر

همه روی هامون بخفتم بکوه / همه کوه کردم جوان ستوه
شد از سم ایران جگر کاه چاک / چو پهلوی بدخواه شد چاک چاک

ز دولان پرنده گام زن / هوا نیزه چون کوه اهرمن
بفر سوم از فر شاه جهان / [illegible] گیتی [illegible] گران

بهند رسیدن ز رمح خطی نژاد / ز رو [illegible] آسمان در گشاد
ابا شیر مردان ایران سپاه / [illegible] بهم [illegible] راه

بآهنگ آن گرگ ناپاک کیش / چو درنده گرگان بآهنگ میش
چو آگه شد روسی جنگجوی / که چو [illegible] ایران سپه جنگجوی

شد از رزم در بر دامن کوه جنگ / برآراست [illegible] از کوه [illegible]
بکردند آن دیو [illegible] اژدهای / بدامان آن کوه گردان کرای

ز خارا برآورده بسته باره
چو آتش شده در دل خاره
بدان کوه آتش بدریای آب
جهاندم نگاه از تیغ و کتاب

نه پیشیر مردان ایران دلیر
بآهنگ کوران دو و رچو شیر
ز چاچی کمان خیز راه خدنگ
گشاده بشستند شیران جنگ

بیجنت چو روشن در افکند باک
گشادیم رویین در کوهسار
لبان پیکان در آن کوه دور
ز کرکان روی افکندیم سر

ز خون بد اندیش خسرو بجنگ
همه سنگ آن کوه یکباره رنگ
در آن کوه ساران بروز درنگ
بشستند راه استم کارزار

به بخت جوانکوه تابنده مهر
برآمد سوی کوه راندیم پوس
در آن کوه داب و گردان کوه
ز روی ندیدیم کیش بکای

در اندیشه کان جادوی بکیر
کجا راند لشکر از آن کوهسر
ز ارمن یکی مرد دهقان نژاد
بجنگ دلیران ایران شاد

ببس بسهم داد هم که انگه به تیغ
سرت از سازم آتش بدریغ
سخن راست گو تا توئی رستگار
که با راستی رستگار است یار

بگوکو بداندیش پرخاشجوی
اندآید رکی راند و آورد روی
کجا راند لشکر جو ابش بکال
که بر تافت چیر انبرز و همال

چوگوید زاد زم گردان اوس
که در انجمن او بداندیش فوس
چنین گفت آن مرد دهقان نژاد
ز بشجنه رزان دیو نا گزار

که بود او بگردان ایران ز پیش
در اندیشه جنگ و آهنگ کین
همی گفت دریا دوان بگرز
ز گردان ایران کنم رزم بزن

بیارم ز کین آتشی کوه کوه
ز تیغ روئین بباران کرده
ز ترکان همی خون فشانم بخاک
جگرشان بخنجر کنم چاک چاک

بروی دلیران شد آموزگار
گر انگونه کوشید در کارزار
بگفتش همه در بسیج نبرد
که فردا ز گردان برآرند گرد

کش از گنجه آمد که زر بذره
به پیسته و چون ابر بارنده
که از پور دارای ایران خروش
گزو شد در دشت یکباره جوش

لفرسود خاک از ش پدران
برآمد و گرد و گردان کیان
چو بخش بزرگ و لا ور رسید
ز نارک جنگ گاه در رسید

از آن نام گردان پرخاشجوی
به انگنده موی دختر بشسته واکه
چو بشنید بشجند راز در دود
فروگشت تاریک جانش چراغ

شب تیره آن جادو نابکار
سوی گنجه رفت اندر کوهسار
بگاه کوه بر آسمان برده سر
ببغش هفت آسمان چون سپهر

ز بهر دیو فتخوان ایشر چه ک
هر وره از دو پیم بلاک
غنده آسمان زاده آتش جنگ
که تا زد به گشتش بیت ارژنگ

رهش سخت چون جان تاریک
در آن جز بریسنده تنها و پا
ز اندیشه شیر دل پور شاه
ره گنجه بسپرد زان بخت رام

کنون تا چه فرمود خسرو رسید
ز خسرو چه فرمان از تو رسد
سواران جنگی بزین اندرند
نگاهش جان در کمین اندرند

همه دشت پر ترک با دشنه است
بگان انگون دشمنشان آشته است
که نهار ترکان همه دز زنند
پذیرای فرمان فرمان دهند

وزان نامه دارا

وز آن نامه دارای فرخ سرشت
نگهش وز بخ چون خرم بهشت
بنام بخشنده جان خرد
کش جان بخشنده جان

پذ آسمان کسلا از پا
ز پیشینه که آن کودک آمد چو ماه
زمانه مر شیر او آن استخوان
که آورده پرمایه منوچهری جهان

به بستان آن پاک نام افرین
که پرورش از شیر شیری چنین
جهان شاه چاکر چنین پرورد
چه سپهبد روز کین پرورد

سپاس و سخن جهانجوی کی
گزان راه پیران و دانا از
ز هر در رفتار یاد ور از استون
نه جادو که پیغمبری راستین

کنون پاسخ نامه از شهریار
جدا را و رین نامه اندر ار
چو یاری دهست ورفشان ...
جوان پاسخ آورد پر نامه ...

از آن خواه پاری که با وی مهر
پاسخ نوشتن خسرو جهان را
بفرزند فرزانه سیاوش شاه که
هر بد دست کار ملک ... ر

در این استان ملک ترک شاه
سپاهی درو فلو بر دوان گشته
دو خورد در تبر زبانی برگران
چنین جادو بیا بر اراست باز

کوشش اجهان خسرو چیره دست
گشش آمد هنا چاکر زیر دست
بی گر نام حداوند یاد
ز چشم بداندیش نا پاک زاد

پس از نام یزدان دادگر پیش
جهاندار دارای یزدان شناس
نگارنده پر خرد پیش خواند
دو سپاه ... برق ...

که بنگار منشور پاسخ بخت
ابحاس شاه کرانا به چیت
پاسخ بس اوراکه انجایی داد
فرو زند جانش یزدان سپهر

بگو کار تو و ارزش بخت من
رحش زیور پایه بخت من
زتو کاخ شاهی چو خرم بهشت
گر ایدر بهر تو زیبا و زشت

دلیر از سپهر آفتابش تو دو
نوزر که صدف در آتش تو ...
بتو جان فرخ پدر را سرشت
بر آوش ... جوشن ...

ز یزدان پرستان که گردی ال
ش و جان ان اندوم از و ا
ز جنگ کدام ... که چون
بنارک ... آتش اکنون

بیزدان دارند و دارم نیاز
که بخشید ... آن جوان جهانشید
سراسر هنر باشاه راد پور
ببکشت روشن چو تابنده مهر

از آن نیک فرزانه و آوردشان
که آورد اورا ندگه در کردشان
وزان کوه ساران پست و بلند
که رزخوان کردان شده لورکند

ز هر روی ... که از راستی
مرا راه چو روز آشکار راستی
از آن ... آب خاره ...
که خاک بد اندیش او ادی بباد

بکاهد به بدو بداندیش تو ز
بکان بداندیش آتش فروز
ز هر سو فرازند و ... چتر
بتارک ...

رهش چون مه و مهر جاوید باد
و بند و آن ماه خورشید باد
کنون ما بدیم ... لشکر ...
تو تیر ار ...

ث آن لشکر کشن و جوش فشان
ابا ساز کین ورد و زار ایوان
بگاه خود آری ... خورشید ...
از آن مرز لشکر ...

بکشور خدا باد و مان بوم و بر
بکان ای به برزت تا زان ...
بزرگان شفر آن بدان تو
کمر بر میان چاکران تو اند

همه سود آن بوم و بر مرز راست | کشاورز و دهقان و کشور تراست
خراج بزرگان آن بوم و بر | بگیر ای به برز تو نامداران چه بر
خراج بزرگان آن بوم و بر | ز داد و دم این زر و تاج و زر
هم از گنج خود لشکرت را فزود | درستم همه ساله زر و سره
چو بخت خود ای ... بیدار بخش | بکار خود از ... شب و روز بخش
چو لشکر از این مرز بر زم بری | بود کان سپه کش بکام دگر
کند انجمن دیو ... | بر فش ... کاوس کوس
براند روان از بوم اثر | به نیروی ... رنگ کرده را
تو بر سود ... راه کژ | بر آن ... پیشتر
مبادا که از مرز ایران برو | براند روان آن ... دیو
پس آنگه سپردند منشور شاه | بدست فرستاده پور شاه
بجستی سوی ایروان شد روان | ابا ... هر ... کردان
از آن پس ... دارای کو[illegible] | سر خسروان شاه ...
نگرگ کرده ... سپاه | و پیران بنوشتند منشور شاه
... | و زان کوه ...
که بد ره آن ... | به بند ...
... | که ... شمشیر ...
فرستاده ... | به هر سو ...
که آن دیو ... | سر ...
سپش خور ... ایران ... | سرکش ...

پاسخ نوشتن حضرت صاحبقران | بخسرو جنگ ...
... | ...

پس آنگه نگارنده ... | چنین گو ...
که ای خرد ... | ...
از آنگونه ... پاسخ ... | فروزنده ...
... | درخشان ...
ببودش ... | دلیر ...
نه سروی ... | ...
سزد گر ... | که ...
درخت زنور ... | ...
شدم آنکه از جنگ ترکان ... | برای ... کشور ...
همه ... | همه کام ...
لغزاست ... | ز ...
ز ... | ...
سپهدار ... | ...
ستاره ز چرخ ... | ...
کزین پس ... | اگر کوه ...
بکنجور ... خسرو که گنج | فرستد ...

سپه کام

زبهر ... | ...
... | ...

پاسخ نگاری حضرت صاحبقران | کیوان ...
... | ...

چنین داد فرمان جهان شهریار | و ز آن پس ...
که باشد چنین چار شهریار | ...
که زنده ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
چنین داد فرمان جهان شهریار | که باشد سپهدار ...
ز ... | سپه کش همه شاه ...

زنشک که خسرو چه بر راست
ز زنگان زنگان و زو مرز آن
چو بر مرز دیلم درآمد ز راه
پناهست بر شهریار آشکار
به بهبوده بنمود سر بر اکشاه
پس آنگه بپاسخ نگارید چیر
که ای آتش خرمن بدسگال
نشد نیم کلکم اگر چوب خشک
با شنجه ز آن چاه کنه جوی
چنان از تو بر خود جهان تنگ شد
شب تیره از بیم آن کوه سخت
دژم بر تو نوفرخنده اختر بخت
امیدست مهرداد زین آستانه
ز بنگاه تو تز نفرمان شاه
همان اندران بوم و بر خوشه
سراسر دهستانش ویرانه
چو منشور پاسخ رسانش رسید
بهر خوشه صد خرمن آتش دمید
از اینجا سپه راند آن نامدار
پر از رود چند انگه بتند شگرف

چو آتش بپرنده و باد دشت
سپاهی برآراست آتش فشان
ز دارو دروازه بر دوی سپاه

پاسخ آتشین حضرت صاحبقران
ز زنجوار دمگش و جنگ

ز خسرو سری دامغان دلیر
غم جان و رنج تن بدسگال
دران یافتم خویش بیدمشک
نهادی دران سخت بنگاه را
که خود را شرر در دل سنگ دم
بانده و سختی بردن بر درخت
بگیر آستان تو است سرجای او
درین آستان باد او زو نشان
بران سوی صحرای ارکس سپاه
که موری نماند بر او توشه
دران بوم و بر بوم را خانه سانه
نگارشته پر کاوش رسید
بهر گوشه بس خرمن توشه خوش
درآمد به لشکرگه شهریار

خطاب آسمان که در جنگ ...

پر ایم روان شد لفرمان شاه
همش شیر مردان جنگاوری
لفرمان دارا سپهر وزکر

باسمعیل بیگ که لشکر دارد
ورمین را با غرم البرز دیباه

چنین گفت دارای فرخ رش
کراز پایه بردم بجنس سرش
همانسان که پرورده آموزگار
زدی صفه برکرد ... ها
سرانجام ترد حلیش نماند
که گرد خسرو است یا وری
ز زشتی می‌پوشد و گردان چهر
زبون ان نفرشته چو این بلا
بهر گشتش از کینه آتش فروز
برآورد از آن کشور گشته
وزان پس هشکر که شد گرای
لفرمان خسرو سپه راند زود
دهستان آباد گردش خراب
نکس آگهی داشت کان کرد نو

بکار آمدن دارا چاکر صاحبقرت

بآهنگ او زود روسی سپاه
فرستاد پور جهاندار بیگ
که دوسی پرداخت آن بوم و کد
که بر چاکر را چو باشد بیار
برادر نگارشید پر کلاه
که بنگار با آذین پاپخش
مرادت رنج آمد از حضرت
بر آراستی رای پروردگار
ششدر بیم توز روی کوه ...
بجنگ دلیران ورکش نماند
ازان حضرت داد گنداوری
فروزنده چهر تابنده فر
کنون سوی بار آید از آنست کاخ
همه گشته آن جوش بسوز
بگاه و نازی بچرخ بلند
که شد سوی ری داور آهنگ ...
بگردان زدار من برآورد داد
گلستان سرابستش سرآب
که گردد بر کاه کیهان خدیو
بفرماید از آن بر پای ...

پرستش خوانم ای سپهر بلند
ز مصور نخستین زبانش مباد
خدنگ شهنشه شهاب تو باد
ز خور روز و در شب زرگش شفت
همت شیر و نام دارش روان
بلند آفتاب تو از پایگاه
گهر بار شرتر اخامه باد
قد کوثر باد دست خدنگ اسپهر
بهر کینه با لشکر شهریار
زبان از تو شد سر لبریز دهان
کنون باید از دست ایوان کام
کنون دارد آهنگ ار شاه نو
برآورش ای آسمان بلند
بود و کنون ... باده ... آتش
بنخجیر کاوش ز آهو و رنگ
هم از ناف ان نافه ...
ز دور زیج و نه بوجه ...
چو ارستی زیج و تخته کمان
همه آستان ادب شد زمین
بر اندیشش اندر کنون زبخت

صاحبقران مورد بخشش کشتی

زبان ز آن خوچان شست مید
مهر خور کش آفتاب تو باد
شب ز اختران سپهکوان ...
بنام جهاندار جم خطبه خوان
دراسایش ازین نای چترشاه
بنامش نگارنده نامه باد
نخجست جهاندار کند اسپهر
ششدر پایمرده شدی دستیار
برآورد ...
به پیروزه مینا و پیچاده جام
که پرورد خش گنج زنا پاک دیو
همه کوه و هامون ...
به پیرایه از خاره و از خاره ...
زمین را برار چه پشت پلنگ
فزون گر آید از کردش
نگارین کن ای چرخ آن کوه ...
که تا زا لبر ...
همه بستان بنده آستین
نکو خواه او را بلند اختر بخت

اکنون وقت صورت شاهزاده کامبخت

مراد او پیروزه پیراسته
ز کردش که گردیده گردان گری
گهواره پیرایه زین پایگاه
ز زرکان شه باد بهرام تو
در ایوانش نامیده ای سرفراز
همت کاه سنده دکه ساخوش
ره چاکری بگو راستی
بدخواه خسرو و نزدیک خویش را
کنون گاه آلایش و رامش است
کنون باید از دوحت نیاده چیر
ز هر بخت مرز و دارای ری
بران بند پرایه اختران
بر افشانش هفت اختر خود
از آن ابوان آسمان ...
برادر هم از نگه ساروری
برآمد و گفن افسر تخت جم
ز هر مرز و کشور خدایان
نوار آسمان چاکر خسروی
جهد کاه شه بر زر برگ

به پیروزه گون شرب و مشکین پرند
شبه گون مباد اختر زرتشت
بیغ هفت خوان نوشت ...
که خواندش از پایه بیند شاه
مدین پو به پوشیده بر کام تو
چو مر خوله با نشش ...
همه شب بر آتش جنگ اندرش
روان بداندیش شه کاستی
نگشتی سپاه بداندیش را
که دارا با بهنگ آرامش است
گر ایند باید زکین سوی چهر
که آراست دارای مارای ری
برافروزان پایه اختران
بران چار پشس اختر چهار راه
جلال از سر دمی آفتاب از سرین
همورا چو پیشانه ...
که اینک رسد شهریار عجم
یکا انجمن کن بدیر گاه شاه
کهن گشته و هم نفرش نوی
که در چاکری روز بر روی ...

نه کامی بینم از وی بجز کام او — نکوکاری آغاز و انجام او
سپه را به درگاه او پیش — زنیک و بد چاکران درپیش

بجز من که دارم دل از توزیش — ندیدم بر بنده زجور تو بیش
بهانه نه آنگاه بودی که من — ز دادار ای کشتی سرایم سخن

نگشتند آنکه دارد فلان — برخ قوتی از خاک آن آستان
گر به میان وز پا چاکریست — سرانید که گشته سرور بست

بگفتش شهنشاه آموزگار — بگفتار او باز پرسش روزگار
سپهر اکنون بر من پوشت — گر چه شه از آن شیر کین ز رست

خورشیدست از او خسران زانگ — که با چاکر شاهم این بود جهر
هم اندیشه است کز تو نام شاه — زجور ت سکالش بکام شاه

چو دیدم تو را چاکر راستین — و زان آستان بر نوده تهی
ش ... کز اندیش دور از ی بیگاه — سر چاکر اینش بر او رسیگاه

هم از سینه کین تو بیند و چشم — هم از یادریت رهبت او چشم
اگر برنیت کینه رفت رفت — اگر ز ر تشت ... لقف لقف

از این بیش بر شاه بستایت — به او آتش به نیکا آراییت
فرزدم سر تو دیگر پاس شاه — سرافروزت آدم از آن یکاه

ز اندیشه گیغر آن دو باشش — کهن چاکر خسروی شد و باش
ملک دارد آهنگ سوی سپهر — از دو چشم به دار دور از چهر

سپور ملکزادگان بسته رای — تو باشش از آن پا چشم به ...
شبستان بر آراید از ماه و مهر — نوای آسمانش ان بر آرای چهر

هم از دختران زال ... — سپندی با چشم اختر لوز
پای پای گوید با یوان شاه — جلاجل فرو شد بر چهره ماه

هم از چهر تابنده زرین ... — چو ارادی بر سکون انجمن
بیاید کو چنگ و ساز کن — به گوش رسن باز آغاز کن

دف زهره بر چنگ بهرام ... — به برجیس از ماه تو جام ده
لعبت شاه اند ورین ... — برافروز از اختر مرز ...

اگر قدر جویا نکهت گرای — شب و روز چون من بکرشت ...
من و تو نبودیم پیش از که — چو با چاکرش بود بر سوتیغ

گوش ر نبودیم و بیهوده گرد — ... سال بیهوده ما بودیم
درانده و روزی رسید آفتاب — بغرصی او بردیم روزی شب

برامش نخندیم از آراستی — ومی ... ندیدیم در راستی
لبیر ماه کراه بهر کوه و در — بدلی مرغ کشیدیم سر

شب و روز ما نوبه اند و دور — بچشم اشک گرم و لب ...
ولا اندروان تیره بخش ... — به رامش روانه چو ...

نه دور انسیا گرکش و بیم دم — به چشم وکم از اشک نه چشم وکم
خداوندمان خان پناه ... — همه رکاو شه کرد درای کیخ

بگان چاکر آوردان آستان — گر از نیک بستیم جان راستان
زند ... چنین ... باشیم — سر از پا به تیغ ... باشیم

تو با کی خواهم دوران راستی — لب ... شکیخ ... آراستی
چنان ... — که چشم همه بندگان بر ...

با چاکری

به چاکر را در این روزگار — تو بر خواجه نشانی آموزگار
جهاندار داوری آزادوری — چو این راستی دید و گنه آوری

ورازش بپا داشتن این بید و ام — ز پرورده و گوهرت آید دام
ز هستی اگر داری ... — چو هستی و زان دانشگه ...

که باشد خدنگ هفتاد کمان — بپاس ... آن در ندارم کمان
کمان از کمین چون کشید بیس — اگر اینس شه ... بس

چو بر پیش گفته دانش نگار — نپاید جز پاک پروردگار
صبا گلفران انگشت خوش ... — وز آن جا بجا برار آستی

بدان داستان تابان بسته — سرانید کار ... زبان بسته
بدین گوینده کان کهن — برار راستی نو عروس سخن

گشته نکوکف ربابدار شان — زبان بستی از لفظ گفتار شان
چنان ... این گوهر شاهوار — که پرورش از نکو ... شهریار

سخن راندی از گزوح دستان — نمانده هنر ار ... جهان
بکام دیدشان زنده ... — که جاوید با دوست ... دهر

شب مرغ و ماهی گشایانه ... — ش آسوده در خاک و ...
تر او بده ... چون بخشش شاه — ستاره برین گفته بند کوه

همه شب بجز روز آوری — که این گفت و لعزش آوری
از اندیشه آتش فروز ... — وز آن چنین بخشد آری سخن

به چاکر شهریار ... جهان — تو چه که اندیشه از ...
چو دارا برای آذین خوان — همه رخش آسایش جان شود

رو ... زان ... — گهر برف ... برد ... کنج
توان گرسنج و گنج ... — بپا داشتش بر خاک ...

به پاس آن ... آرای — بپرورد او ... داری
که تا رازدل آشکارا کنم — که و انس زوران دارای ...

برار ... نوای عراق — ... آرچنگ ...
که ریگ زار من جاند ارجم — برار ... عراق عجم

بنازار زمین با آسمان بند — فراز آمدن شیرین حضرت دیوانی ...
و خراسان در ... — برار ای ... پرچین بر ...

چمن ... — سمن ... چهره ... باز
که ... شاه — برخشنده خورشید ...

... خسرو ... — نهر کام ... جوده
از آن ... — فراز ... بر پردن ...

به ... خار ... خواه او — ور ... چشم ... خواه او
گوشت ... — نوازو ... کوس ...

... دانای در گاه شاه — که برداد سخن ... جاه
برار ... گفته ... — عروس سخن ... داد

که دار ... کفته شهنشه ... — جهان که ... شهر ...
و ... خنده ... — چنین گفت ... شاه ...

که هر سو ... دری و ... — نگارید ... منشی
که دارم سپاس از خداوند ... — گره چهره بر ... بند سرو ...

ق آورد جان بخشش و پروردگر / که پیروز باد و فرهنگ و فر
به نیروی او لشکر دم بجنگ / همایون ملک و دیر پانهنگ

در بیدم به نیزه بکشتم نمرز / هم از شیر پیلو هم از پیل نر
کشیدم چو خورشید تیغ / هوا تیره و کردم زنار بکین تیغ

نکندم از آن ازرک سرکشان / بکشتان از این کشتم آتش فشان
ز گرد سپاهم بگردان اوس / هوا گشت برگونه آبنوس

به پیروزی آن رای کار آستم / ز یزدان پیروز گر خواستم
فزون تر ز کام من آن خواسته / بفرمانش اختر بر آراسته

به هر شهر زین شادی آیین نهید / پس آیین ز آیینه چین دهید
به هر کوی و بازار و برزن بزیب / ببندید پیرایه دلفریب

برامش رگ چنگ نالان کنید / بشادی قوالان غوالان کنید
بیاراره برزن بایوان و تیغ / فروزید هر دم بیزدان چراغ

گرانمایه دارید رامشگران / سبک در کف رطل گران
به ده روز و با شادی چنگ و نی / بکام جم آرید دوری کی

و زان روز ده کامرانی کنید / با میدول زندگانی کنید
بیک ده بخشیدم آن بازها / که بر من کواند کیتا خدای

چو منشور دارد زدادار چهر / بنام سران شد نگارش پذیر
بدین مژده زان شاه پیروزمند / بهر مرز ایران روان شد نوند

دگر روز کاین شاه زرین زره / در آورد لشکر بکوه و دره
فروهشته با کاه عنبر در آب / تکاک آسمان بخت کافور ناب

فروزان سروشی در آورد دوم / نهان گشت تاریک و یوورزم
برین سبز میدان گشت چهر / همایون چو دارای خورشید چهر

بتخت اندر شاه کشور گشای / برآمد خورشیدان کرنای
هم آنگاه گردان پرخاشخر / نهادند بر پا یکه زین زر

نشسته در و بعن گاه دم / چو شیران به پیلان پولاد سم
هم چون خروش آمد از نای نای / ز هر سو سواران زرین کمر

بدرگاه و خرگاه شاهنشهی / رده بر کشیدند با فرهی
پس آنگه چپش کشان زخش شاه / کشیدند سوی دربار گاه

شهنشه و زانکه هرین بخت کام / در آورد بر کوه آتش ستام
بیک ره زنبوره بخش و دم / نوکرد ده بخش گردان زهم

وهر زان نورزند کسانه گرد / دم گاه دم تفر و آغاز کرد
خروش تفشیان بر آمد ز ناز / روا روا در آمد بخورشید و ماه

زگردن سواران همایون نورد / بشبه گون شد این گنبد لاجورد
هزاران ز کشور خدایان نو / همه خیمه بنشستن کیهان خدیو

ز بالای پولاد سم صد هزار / برآسوده از زین گوهر نگار
همایون رده بر رده کامران / همه زاد چنین کام خاره نگن

پیاده وتبر از نگارش ن / روان از زین نیلگون موشان
بی اشواپر پر شده دید / همایون چو نزاد شاه در خود

بلی گاه باد اختر شید چهر / هم آنگ با شیر گردان سپهر
بپیش اندرون پیل پیکر نگار / ابر گوه بر زنبوره شهوار

ز زنبوره موران پدید و پای / همی زد نشستین باز زنبوره نای
چو زان باره آن موراتش نهاد / سپیه اندر و سرخ زنبوره زاد

بگردون گروان گشت از زبر / هم در هوا گشته پرخاشخر
تو گویی ز گردان بیاره مردو / سراز پایه برگشیده چو درد

در آورده کان کاور بزیر / بر پرنده پیلان چو درنده شیر
همه زنده پیلان با سپیلای / همه پیچ پیچان پیل پای

سراسر سپاهان ورکمند سر دان / سراسر گرفتار بند گران
بروسی سخن درد رنج و جنوس / زدیان پر زنفرین سالار و وس

همه نوان چو سپیل بدان ازکوه / همایون سواران گروا گروه
همه روز نور و بدار ای کاه / به پیروزی و فر و فرهنگ شاه

دره دشت چون شرف در باشن / زپیچان دهنگان در باغوش
ز بهر آسمان گون زمین بارگاه / شدی بر بر زمین نیلگون بارگاه

ز دو پاده بیاری و پرنیان / زمین را هزاران هنرآسمان
شد رامشگاه هر سر زمین / کاشهر دلکش چو دیبای چین

بنام ایزد آن شهر از زیب و فر / ز خاور زده پرده تا باختر
ز دیبای چین صد هزار آتش کاخ / در آن کوی و میدان و برزن فراخ

بیاراز کالا فروشان / بیازار گرمی خروشان
زبر پایه مردان بیاراز آن / شده گم بازار بازارگانی

بهرسو لبی خواجه پایه ور / برآسوده گیتی خوش از گهر
چنین شهر زیباکه دیدای کشت / که هر بام در سوی گردون گذشت

نگف آید ب گزیونیده شهر / کجا نگر این شهر بوبان و بر
شهنشه دلشگر بآهنگ ری / چنین در نوشته آموی پی

نفرای دارای رامش گرای / ابد پاک دل وترکان سرای
نگال در ابس بیت سیم بر / شد از جوهر کان نگال بند

از آنجا به و جان گزاران بناز
طلب فرمودن حضرت صاحبقران
رامشگر از اندگان نگارد یابلاد
گرازان برشاه گروه نفرا اند

سراپرده خسرو از آسمان / می کهنه زان سور نو خواسته
از آن لعبتان ختن زشت / سراپرده خسروی چون بهشت

چو ناهید رامشگره لعلر ز / دو رخ چون کا شمع محفل فروز
بکشور شکن پرچ و تاب / کمنداکن کروان افکن ب

دو نرگس چو ترکان خنجرگذار / ز ترکان بکف خنجر آبدار
از آن گرده موی گره بر گره / سپیدی خوش شکیل زره

پا بیداز ترک خنجر بدست / ور اندیشه خواهد باشد چو مست
بر ابریشم نوازان مرغوله ساز / بهر سو برامش برشیم نواز

کیا رامش چنگ رامش سرکرد / کجا پهلوی نغمه آغاز کرد
کر شت اول شمشت جاک / ز دانه شه درد دل ماک باد

جام و انش و انزده ور بانی / شود چون میان من او زان تنی
سر پاوشان ترا در کمند / کمند تو چون زلف من تاه بند

از آنگونه هر یک نواید نوند / نوا می نواید برآید زند
بآهنگ ری شاه پیروزمند / از آن جشن فرخ پس از روز چند

درآورد و ورز بر ران باره برآمد سروشی به پیشباره
برافکنده بالش بس سپهر فرو هشته زرین چو خورشید چهر

بیاینده شیری بناورد ران شه دیده و اندیشه گرد آن
شتابنده از باز بس پلنگ گریزنده افکن به پران خدنگ

که پوینده در خاور و باختر ز نعلش جهد چون درخشان شرر
تو گویی از آن شدیش آخر شرار [...] تخت از خستش شده نگار

بزرگان وز آن شاه را چاکر
استقبال کردن شهزادگان
[...] خان و [...] شاه
که چشم [...] از چهر شان باده وار

لشکرها وران چار بالش نشین نه در پیش خسرو بکالش زرین
جهان چار ورزاده و سرو ستیغ کشان چار بالش شدایی تیغ

ز بهر چه پرده شاه [...] نواورنگ زرین به زرین ستام
گروهی نگار رانده [...] همه پیشکاران کیهان خدیو

سراسر کیان شاه ورا بندگان ملکزادگان را پرستندگان
به دنبال آن چار راه [...] فند اختر برج شاهنشهی

از آن شه همه چون کشیدند پیش زمین بوس شه را بامید پیش
چو دیدند چتر شهنشه ز دور چو گردنده گردون و تابنده هور

فرود آمدند از نگاور براه ره و برگشیدند در راه شاه
ملکزادگان با سران سپاه چو دیدند چتر جهاندار شاه

به پورش بر شاه بفرود [...] هم آورد چون چرخ [...] خدنگ
چو دیدار شان دیده دارای [...] ستایش کنان آمد کیهان خدیو

وز آن چار پر مایه گوهر بخت ز رنج و رستی بپرسید و جست
پس آنگه پرستنده کاز از چهر پژوهش گر از کین و مهر سپهر

چو زین پایه سرشان بگردون رسید سرافراز یا ز بر رفت و اندر [...]
به دستوری خسرو تاج بخش نشستند بر زین زرین رخش

بنازش سراسر سران [...] سخنهای شه را هم باز گوی
که ز نگو نه خسرو بین رانده باز چنین گفتش پاسخ گشاده باز

بکام دل خویش هر یک بسی
حرکت موکب [...]
[...]
سخنها همی رانده با هر کسی

چو از مرز قروق جهاندار شاه بکمواران براورد گرد سپاه
همین پور فرزانه شهریار بهین کوهر تاج بر تاجدار

همه [...] بهرام خوی چو [...] چو خورشید روی
[...] گرایان بگردون پر بال او

در ایوان منوچهر خورشید [...] سپیدان سپاهش [...]
بزم اندرون مهر [...] بزم اندرون ترک بهرام کش

پرستار [...] هم آورده [...]
بایوان [...] پیداد زخون لاله کار [...]

[...] چو [...] کان [...] فروشانی روم
[...] [...] [...]

[...] فشانند بر خاک [...] بر ارزانت ایوان [...] [...]

زهر سو گرازان [...] پس آنگاه آن نازه سرو روان
زردی وز سر کلاه پر [...] پذیره شدش با سران و گوان
خورشیدهای تابنده [...] همه کشته انگشت کس [...]
یکی خسروانی خورشید [...] کز آن موکب شاه بگذر براه

[...] کان چتر خورشید [...] که خورشید فرش کشته انگشت کش
بو چتر شاه منوچهر چهر که در سایه [...]

بامید دل هر که آرامش کهف که گردی سپه روز روشن [...]
و رفشان ورفشی وران [...] گرایان برین گنبد [...]

به پیش اندرون شاه [...] که مهر فروزنده بر زین [...]
به پرده ملکزاده شیرفش [...]

چو دید آن پر و بال شهنشهی خم آورد آزاده سرو سهی
نمازش همی برد و خواهش [...] یکی کز رخش هور رخشنده [...]

چو شه دید آن پور خورشید [...] کیاده بر و پهلوی یال اوی
بگرمی به پرسیدش از روی مهر شگفته چو خرم بهارش چهر

گوا از هم آورد سالار بار بپرسید و بنواختش شهریار
چو لطفی چنین بود بر خاک راه نیایش کنان پیش دارای گاه

لغزان نشسته بر زرین بور دو لب پر ز نام خداوند هور
وز آن مرز بر شاه چهری کرد [...] ز اوه [...]

شاه و مهر ز [...] شه رخش چون جشن [...]
در آمد ز هامون شهنشه بشهر همه شهر از چهر او شاد بهر

بروز دو ارابت زرشن [...] همی بود بر دو در [...]
سپهر [...] زو رزق [...]

همایون جشن شاه را پور [...] که در [...] شاه نوشه زیاد
لغزان آن زبور تخت جم خداوند مرز عراق عجم

دل او رزواری [...] نشستش بکاخ جهاندار که
کهن آسمان زین فرمودن [...] برارات کاه فرمودن کو

دکر روز و در آن [...]
بر نره شدن نواب [...]
[...] خسرو صاحبقران را
برافروخت فرخ منوچهر چهر

یکی سرو در پرنیان قبای یکی مهر با خسروانی کلای
چو سرو افکنش پیش آن [...] چو مهر آسمانش برازنده [...]

قبای قبادی [...] کلاه کیانی بنازک برش
بر دوش گوهر فشان کنج کنج تو گوئی که در گنج باشد برنج

زو ادوش [...] ابر زخم کرک زخمی برای
جز آن افزیش [...] که باشد برین پایه اش دست کس

چنین [...] بکاخ اندرون فرخ آیین [...]
هر که مزیر کرانمایه اش که بر تر بود ز آسمان پایه اش

چو اندرون [...] چو اندرون یکی [...]
ز آرزم [...] که شرم [...] عجب اندرون دست [...]

زو بم خداوند فرخ نژاد به پرده و فرخنده [...]
[...] کار [...] به پرداخته کار پرداخته

به هر کار خسرو جهان بین توست | بجستی همه کار او درست
بفرمان و داری ایران [illegible] | بگردد ... چاکر و ... سیتن
بزاد ... افسر گاه بگو | جهان کو بهین جام و [illegible]
بتازد هم آراست از [illegible] | برادر وخش رخشان چو تابنده [illegible]
همه تاجداران گردان گرای | همه مرزبانان کشور خدای
و شاهان سپاهش فوج فوج | چو دریای سیماب [illegible]
بگردان چو ابر ... روان | هیاهون چو دریای جوشان [illegible]
ز هر سو کشان سوی ... | ستایش کنان ... [illegible]
به نیروی دیوان افگنده بال | همی جست ... [illegible]
ور افگنده بر خاک [illegible] | که در شهریار [illegible]
به هر کام زنبور [illegible] | به پیش جهان‌سوز داری [illegible]
به پیش و پس [illegible] | همی شد روا روز [illegible]
زمین آسمان شد از پایگاه | بران شهزاده خورشیدشاه
چو خسرو بر ایشان [illegible] | لب برق آراسته [illegible]
جهان [illegible] | بفرمان داور [illegible]
سوی شهر پویان چو خرم بهار | انوشه روان [illegible]

خطاب کردن [illegible]

سر تاجداران و گردان [illegible] | ازین پرده [illegible]
جهان به چو خورشید [illegible] | پراگنده [illegible]
درین آفرینش [illegible] | پلنگ [illegible]

بدان زاده [illegible] | چنین باید آری [illegible]
ز بهر [illegible] جهان شهریار | بفرمان شهزاده کامکار
گر او را [illegible] خون [illegible] | چو منقار طوطی چو چشم خروس
پس آنگه [illegible] بخردان | بزرگان و نام آوران [illegible]
پذیره شدندش بآیین [illegible] | بزرگان چو دریای چین [illegible]
ابر ژنده پیلان [illegible] تخت زر | گرانمایه [illegible] زر و گهر
[illegible] | [illegible]
چو آتش [illegible] | چو ره [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از آن پس [illegible] | [illegible]
پذیره [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] و پاسخ [illegible]

جهان [illegible] | [illegible]
بگیر [illegible] | شب تیره [illegible]
چو [illegible] | که باشد [illegible]

[illegible]

کای مرمرا مهربان ملک — مهین یادگار و مهین دستیار
مرا جز پرستنده کاری نیست — ببین خشم خسرو سه ازو نیست

همه کام من از پدر کام اوست — خرام گرد ایران که نام اوست
نیارد و مهراب هر کز جسم — گرانمایه جم بود و ابر دل جم

ور آباد کردم تبا ان انجمن — پدر نام منهر بت شکن
براهیم برد به پیغمبری — و هم بر به اندیش از آن برتری

بپاش فرزند آتشم — چو بند ناسور آب آتش کشم
ز جالوت داودم داد و کام — ز فرعون موسی برآورد نام

بکجا بر انجمن دیو چند — پدر نام طهمورث دیوبند
بیاموخت ازین داودم این کین دگر — که گویند ارسند سکندری

شده تیره شب گر بهم انگیزند — گذشت آنکه از ذکیه فروز
کنون گر انجمن ارزم روس — چنین برگ ساز و چنین نای کوس

کیهان گی آشکارا شدی — کیومرث چون نام دارا شدی
بد و در آن شاهان ایران زمین — بزرگان جان رزم سازان چنین

نه واریسا از رست سکاه — به هنگام آورده ور شاه
سپاهی سزاوار رزمی چنین — ملحج سزای سپاهی چنین

به بنیاد دین زین جهان جمشید — وزو ز آهن و آتش آمد پدید
دگر گر نیاز است این داوری — تو گر نامه کردی ز کشف درگا

چو آن پهلوان گشت لشکرکش — تو آوردی این پهلوانی سخن
بیاسش یکی نامه کردی نگار — که هیچ بر نامه روز کار

از آنکه کز آرست دانای طوس — رخ نامه چون چهر زنجا بوس
یکی مرد گوینده بر خوان نجست — و از نخستین پدا شاد است

شو از پدر نام دارای کاه — به برده و دم از گرد و هور و ماه
سرشتم لغز نگ آب و گت — که دم زد به یاری دولت

کاین پهلوی نامه ور روزگار — بیاید ز داری آموز کار
چنینش هبر روز بر روم بپا — ره کام خسرو سپردم بپا

که خواند مرا چون دگر روزنان — یکی باستان چاکر آستان
که آنکه که آرم بپایان کار — ز خود داستان کین ناموری شهریار

کنون باید اشنجه ره به گهر — در آرم بکرد و برش سر
سرش در سرورد دار و را کنم — چرا راه هنر آشکارا کنم

بجنبش در آرم بخود چهر شاه — به جام از کنج خود چهر شاه
چو دیدم باو پند خود بود و بند — دل از بهر رستم که راست ارگزند

از شه زوم دشت برشت دی — که مردانه در چاره سپاه رید
شد آواز پر کار خود چاره ساز — من آسوده دل سوی بنگاه باز

پا هر گرد یار آموز کار

نه پسند گر نه ز نه بد روزگار

اگر اشا پدر اگر آسمان

که پدر بار آید ز باب بجان

کنون خامه آرم چو پیران گمند — بر رزم بگفت رسیدان ونگ
نگه گاه دیوان گتم چاک از آن — ز دیوان جهان پاک گرم از آن

جنگی کرد

چنین گفت دهقان جادو کار — چو چون زان زر آباد گان شهریار
لغر و بدون و از بگ یار — همه انجمن گامی راند لشکر بری

چه لشکر سپاه و چه لشکر گروه — لغر ان خسرو بدو دشت و کوه
بروی سپه راه اسفندیار بحث — از آن دو بسر دار کشیده بخت

ز هر چشه و رود و کهسار و دشت — بگاشنید شیر و پلنگ و نهنگ
نه پرنده بر آسمان پرفشان — از آن چار پر مرغ چرخ ایشان

نه بوینده بر زمین پاسبان — وز آن کوه پشت آتش آمد بار
شد آگاه اشجهد را گهرداز — که بر خود و ندید اندوری راه باز

شد آگاه از چشه و رود کوه — پراندیشه گرد انجمن با گروه
بروی سران اندران انجمن — بر امارت آغاز دیگر سخن

کهی گفت از جنگجویان روس — که وز گر گز گوش و رکیب کوس
کهی از بد و روی سخن ساز کرد — گز آغاز ده کینه آغاز کرد

کهی گفت در رزم که شیر زن — ز شیر ژیان بوش داده وش
وزان سفته باشیر مردان جنگ — چو شیران جنگها بیاز بجنگ

ازین گونه پس چهره از استوار — بیابان ز هر چشه و کوه و رود
سخن راند خندان که بشنید او — بروی دلیران لغز ان شاه

نه آنکه که بجنگ دلیران روس — چو گوینده آهنگ نا ورد کوس
چو چهر روان و چه شیر ژیان — نیارد که بنید و کمین شان میان

کنون چاره را باید آراست — که هستیم در چنبر اژدهای
چو فرو الجو شد چمن از سمن — بیاده و هوا شیر شمشیر زن

آتشش سوی کوه دسته نیم راه — چو نار یک شب روز روشن سپاه
و زین چاره رای دلیران گرام — که ناورد ره آن سپاه برکام

بیاسخ سرود و ندکر دان روس — رخ از بیم بر گونه سندروس
که آن اسره لاور به بندافدیم — البحش بحکم کمند اندر دم

بوشش کی بد برادران بحث — به هجیده اختر ز هر روی بخت
ز جای آتش نهادیم گام — سر دکر لبو زیم زین رای خام

کشته هم با بانگ ایران سپاه — نه اکنون بار بچه هور و ماه
همه چشه و رود و دریا و کوه — بیاد دیم در اندیم ریفیان گروه

هر یکی با بازی آغاز کرد — پدا شش در و روشن بازگرد
مرا او را آتش بود و مار او بکت — و ویک با او آتش چون ودام بکت

هر آتش که خواست لغز اود — ز آتش داد او را لغز او دید
حریف شه او مهره بر گفند — رنگ رنگ و را آتش در افکند

کنون خبر بر دوش دار بچم — بدین بشند راشاد کان خبر دهیم
بس اندر فقس خوانده بهم — کزین ره چه بیش و بر تاب جهر

بجره از آتش هر بیت راه بوش — شد شیر سیاب در چشم و گوش
نه چشم که منی ره خوش بیش — نه گوشی که از کس بنوشی سخن

گزین فتد آتش سوزناک — گزینم ور با برین تیره خاک
نیامند کردیم زین پیچ و تاب — نه دور بار آتش به بر بادی آب

بپا این نرکف بر ورای سران

بیا کو چرا باید ارزش بران

وزان روی زمین آن دهن چرخ پوش | مقام جبه درآمدن

سالار باکو باد | که زاهنگ و رنجها مرد شناخت

ورد دشت وزان اژدهای دژ | نهان گشت اژدها مثل بر غال

خور و خشید ان چرخ اموی بلند | گذشت از بر گنبد لاجورد

[illegible]

بایران زمین بنده گشت ایم بجاویش پرستنده گشته بدید
پس آنگه که بس راند بگرفت تند وز سه باشهد آمد فرود
برادرت باد و همان ماند نغز مرا و ترا چو گیانه درست مغز
ز لشکر با چارش با کران به آهنگ پیمان ازو شد روان
او شد که مرزی چنین است ازو ز اختر گشاده هم بورنا کار
با ایران کنون آمدم چیره دست که این چیره دست آمدم زیردست
روان مرا آسمان کرد شاد به بن وراگر بود بنیاد گشاد
وزین نامه در پاکروزگار سپهکار هم آنچه از دیو بدی
بکشتی خورش بهر لشکر کشیم ندیر نزد ای خورش بر کشیم
هر ره بار برق و دلیران و پس به آهنگ باری که بنده کوس
با ایران زمین پادشاهی کنیم نوازش ز نیکان مرغ و ماهی کنیم
کنم بچه در بچه روزگار کمیش شوم پیر آموزگار
نه چون این آسمان بلند ازین بیش مرا بار زور رزمند
هم از بتر ای بود و جهان ستاره و بتیره آرم از آسمان
که از آب و زباد و هم زمین فزودم که آتش از خشم و کین
گرایم گهی سوی مازندران سر از شان دارم چو بند گران
بهر کوه چنگال بازم چو کرگ با ایران بگام [illegible] بزرگ
نشد نخانم ز آیین شان شوم آتش افروز در دین شان
کشم از تمام این جهان تیغ تهم تیغ در مرد و زن بیدریغ
گهر برچه پیما فراز آورند بدبرگلیشان [illegible] آورند
اگر او فریش شود انجمن رها یاد جوان شان بیاند زمن
بس ایگونه خام داشت جهان [illegible] در کام داشت
باندیشه آتش خنده وانی آسمان چو دیدی سر آهنگ او رازمان
همی دید خندان لب هرکدام همی بود ساز در هر کاه
دسته سوی در چه [illegible] همه [illegible] به مرزبان کرد یاد
بزرگ [illegible] شش [illegible] چو لشکر با آهنگ او [illegible]

آمدن سالار بابکه بستون [illegible] بجنگ خاطر چمبر سالار با کو
انجمن رکه با چهارش ازکمای [illegible] دکشش ابراهیم کیاد [illegible]

در دشت از آن اهرمن [illegible] سرکینه جو برکشیده به بر
[illegible] چو تن [illegible] شد ری [illegible] در مغز هول و ته در جان [illegible]
چو خار [illegible] و جو آتش [illegible] از چشمش دو پر [illegible]
[illegible] آهنین جوشن آراسته نگاهش [illegible] به بر [illegible]
رزان [illegible] سبزی [illegible] بهر [illegible] آهن آراسته
سپهرش [illegible] چشم اف بگنگ [illegible] کین شد جوی
بهول [illegible] از خوی آن اهرمن بکف گرزه گاو پیکر درش
چو از خم [illegible] گرزان [illegible] بر بیکرش

چو سالار باکو مر او را بدید ز اندیشه خویش بر تاب روی
[illegible] چو سر کاه آمد فراز شد اشکر را نگاه اگه فراز
گران تیغ زان چیست بزم جنگ برو راند چالاک پران خدنگ
چو شد حلقه آن اژدهای دژم به پرید ازان [illegible] پر
پس از او با جنگ آن اهرمن که بگرید از شیر زار [illegible]
شد از آن دارش سوی لشکر دژ [illegible] ز اندیشه بتر آن پهلوان
نشست از بر او چو شیری گرد سر و دست او را ز تن کرد دور
ورا خاز آن داور مرزبانی سوی دز بجید از بیم جان
سوی شیر جنگی دلاور چمید برادرت را زی گران کرد و دم
که از دو ریدا هیم بادست دمر درآمد برگرد و پر خاشخر
در هم بگر کاه آن اهرمن گوشه پر خودت بگذارشید جیش
ستاره و تیر ازاکوان بکشید کلاهت زهرام بر زرکشید
گرده دلیران خسرو پرست کشیدم با لشکر روس دست
نفیر آتش آن ترک چون پور سام آوردن ابراهیم کیس سرو دست
با آهنگ در کاه شاه جوان روذب مشط آب [illegible]
وزین سوی کردان درگاه شاه چو شیر او آگه بر وی سپاه
همه گرز پولاد و با بیدار بر همی آهنین ترز و سوده و گبر
برابر در افکنده آوای کوس دو اره درآمد بگردان روس
همی شد ز شمشیر و گرز گران رو دانش ای بوزند آتش روان

نیمش جگرگف دل بر درید بزرگ خود اندر مشو پویه پوی
که با شیر جنگی درآمد فراز بزه راند چالاک پران خدنگ
که با بیدار اندر آن چو دیر که بگرید ای شمهر ز ازرابجمن
ز اندیشه بتر آن پهلوان سر و دست او را ز تن کرد دور

برآهیم گفت کای شیر دل ربابا نیا بیم ازین جان کس
گزین ازد و ناکس بکرده و را منه کام در کام نر اژدها
چو اهر [illegible] نزده نزد دل بر آهیخت پولاد و آهن کس
بو لبه چوچی و چپ کرد و راست زمانه بر ایران از چپ و راست
جگرگاه آن اژدها چاک کرد نگاری شش جفت با خاک کرد
بزه راند پران خدنگ و کر گشاد و دلیری درآمد به
گران ترک چون شیر بازد بجنگ بر آهیخت آن خنجر آبرنگ
تنش ماند در خاک و خون [illegible] ز کام دو دو دام کرد وش [illegible]
و رخ چون [illegible] بوستان [illegible] جهان در ره چیده دریای قیر
دلیران نهان نشسته چیست تو گفتی همه شیر از خاک رست
گذارش افکند در پای خوش که از هور شرفته تاج بخش
به دم سرو دست او را ز تن به شیر جنگ آوری جواند گش
کنون سوی درگاه عباس شاه ابا این سرو دست بر کرد راه
نمانیم کاین اهرمن کو بدان پراکنده کرد از بر کران

آشجر را بدرگاه فرستادن ابراهیم کیس سر و دست
رضا بنایب السلطنه عباس شاه [illegible]

با آهنگ جان تیغ کین آخته نشست از بر بادپای [illegible]
در و دشت بر تیغ الماس گون نگاور به پرخاش آن جشید
پراکنده آن لشکر دیو ماند همه کان پیچ و ه اموان زخون
همه رود و سکوان [illegible] چو کرد نهاموان سرآسیمه چون دیو با
[illegible] ز کوپال کردان و ران وارو پود

همی تیغ ترکان پر از خاک تر — ز تنهای روسی ورا افکند سر
گریزان و با جنگ را ناگزیر — ز بازیچهٔ آسمان و تقدیر
بسی روی افتاده بر خاک [illegible] — بجز را برازد کشته شد چاک چاک
بجز جیغ و بانگ و نای و کوس — هوا مون پراکنده و دیوان روس
چنین تا بیامد [illegible] ز جوش — کفید و جگر خسته دل بی‌ریش
گشته ترکش رانند جوان — پر از خون دیده و [illegible]
ورا لشکر ابراهیم امون کشت — ابا آن بریده سر دیو زشت
ورا آمد به درگاه آن شید فر — جهان پهلوان شاه جمشید فر
خداوند فر دارا و افراسیاب — سپهر پا برافکند آفتاب
همین رزمش جان دارای گاه — همین زیور گاه عباس شاه
فکند آن سر و سود سر بر زمین — که ابلیک سر دیو ناپاک دین
بر شیر دل شاه آن چو باز — سراهبر ز که کشته بگذاشت راز
انوشه بر آن از پدر داشت رنج — بر افشاند شاه جوان بخش گنج
نگارنده خواند و نگاشت راز — نکوک پادشاه کردن [illegible]
دل شیر دل پهلو شیر چنگ — که پهلو ور دیدش به پرواز خدنگ
سر و دست آن [illegible] — ابا مادرش و بهشتی سرشت
سپهر و چو او ز دوران [illegible] — شد از آذر آباد و [illegible]

آوردن ابراهیم بیگ سر دولت اشجه را به درگاه جهان پناه حضرت صاحبقران کشورستان

هر به گاه شب [illegible] روز کار — شهان را امیر دانش آموزگار
فروغ خداوند جان آفرین — پناه دو گیهان و شاه و دین
بلند آسمان زمین تخت او — نهم آسمان راه هم بخت او
کلاهش جهان را [illegible] — نکوهش خداوند [illegible]
دهش را از آن آوری جبرئیل — دلش را پرستنده رود نیل
دو دست آتش و آب دریای [illegible] — دو پا بر سر آسمان [illegible]
نه پوری که بر سر نه پر [illegible] — نه پری که در بر نه پور جوانی
چنین دست [illegible] — چنین پای پوینده راه [illegible]
که با او ز [illegible] دانش [illegible] — سرای [illegible] سرای درنگ
جهانا جنبش از جهان آفرین — که رخ [illegible] آسمان بر زمین
بهشتی خیابانش بر [illegible] — که آرد [illegible] خدای
که بود آتش ز جای [illegible] — جنبش از جنبش چنین پایه کرد
برازی [illegible] — براهیم پر دل هر به گاه شاه
[illegible] — که اگر شاد [illegible]
سلام [illegible] شاه — هم آورد و اشجه رکینه خواه
بر و سر [illegible] — ور بدم [illegible] بر بدم [illegible] تیغ
انوشه [illegible] — و کوبنده [illegible]
پس آنگه [illegible] — چو خرم بهشتی شکفته [illegible]
سر [illegible] — شهنشه [illegible]
چو خسرو درآمد به درگاه بار — نشست از بر گاه و گوهر نگار
ستاده [illegible] کیهان پناه — چو بهرام و کیوان بهم [illegible]

همه کشته کشش ترک بهرام خوی — همه پر به بر پهلو نام جوی
کمین ساز ترکان آهن قبای — کجا ماند ترکان ز رزم آزمای
چنان چون سر او [illegible] — ستاده به هر سو ز ترکان [illegible]
لشکر آن دارا خداوند در — وزآن روی آن ترک پرخاشخر
جهان پنجه و سر [illegible] جنگ — بر شه ور افکند بر خاک [illegible]
[illegible] سر بر [illegible] — همین زیور آمد بدین [illegible]
[illegible] بهشت [illegible] — [illegible]
[illegible] — بریدم سر [illegible]
چو ز پنجه با خسرو [illegible] — [illegible]
[illegible] از چار [illegible] آفتاب — [illegible] آفتاب
ایا گوهرین تیغ آن بدگهر — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] آن سر [illegible] — [illegible]
چنین کرد دارای [illegible] — [illegible]
پس آنگه بخندید آن [illegible] — چنین با بزرگان سخن کرد یاد
که آن چار با قوت [illegible] — [illegible]
[illegible] آن دیو [illegible] — [illegible]
[illegible] — که از هر [illegible]
یکی گفت ناشسته [illegible] — یکی گفت زیبای تاج دگر
یکی گفت بر باره [illegible] — یکی گفت بر گوشه [illegible]
یکی گفت دستینه [illegible] — یکی گفت [illegible]
چو بشنید دارای [illegible] — سخنهای [illegible]
بخندید و خواند آن [illegible] — که [illegible] ترکان بزرگ
خداوند [illegible] — [illegible]
که آن با [illegible] انجمن — [illegible]
گرفت آن [illegible] — [illegible]
ز خسرو [illegible] نام [illegible] — از این نام [illegible]
که با [illegible] — ابو القاسم [illegible]

آگهی یافتن [illegible] سر اشجه [illegible] دارای ایران است [illegible] افشان [illegible]

از آن سوی چون [illegible] — [illegible]
[illegible] لشکر [illegible] — [illegible]
رسید آنگهی [illegible] — [illegible]
یکی روز [illegible] — [illegible]
تخت [illegible] انجمن [illegible] — برار [illegible]
فرو [illegible] — [illegible]
همی گفت کای [illegible] — نهاده [illegible] نام
[illegible] — [illegible]
سخنها [illegible] — [illegible] خواستم
[illegible] — [illegible]

کسی باد و در مرز ایران نژم / که دیدش بسر تیغ شیران نژم
سراسر بکوبن خاک کان تنست / کیاسش همه زهر کین دشمنست
چه از ژاو آهنشد در خاک آن / ترکش کزاینده تریاک آن
خورشنده و نیوات هر ناله اش / جگرگاه خاریست هر لاله اش
درختش بیاو بیا خندگان / ولی برگ آن مرگ خوانندگان
چو پی پویه پیموده و ارابه پیر / که این پویه را رست آزاد پیر
بگوشت همه گفت من یاد بود / بیاموز و سنده ان پولاد بود
بگره و سر را هیامون روان / نه برگرم و سرد و سپهرت گمان
کنونش بزیر آب داده خدنگ / جگرچاک دق خورد و شیره پلنگ
درم بدم ازنو که جایگاه تو / دل روشنان چون جگرگاه تو
هم از زاهیر اهوار برگشت رود / بچشمش سبه بزرگی آورد
ستروکر نشنم و زاری کنیم / مژه همچو ابر بهاری کنیم
روان بوالکوبک نخشم گاه / بگوشش بی موبه آراستی
چنین بسلیح برزوش جیره / همی زار گفت و همی مویه کرد
که آمد او از خنجر لعل فام / نهنگان دریا و توده ژیام
نه زین پس دل سنگ سندان دری / نه زین پس روان نهنگان دگر
بگفتش گفت ای گنام هژبر / که گرد اش خوانند خفتان و گبر
چو کشتی تهی زان هژبر روان / بهر دیده دریا یه از خون براون
بیاسودی از رزم هژبر خدنگ / کنون شاه ورزی ابن از دم نهنگ
بجا جی بکالش همی مهوداد / که رست زمانه رهت برکشاد
نیابد دگر زخم اندر خروش / زخوغای زاغت برانکه گوش
همی گفت با شیخ خونریز او / که از راژه ابکرجنگوی
زرستی زخنجر رسحتر / اگرنکو نه جنگاور بد جشنه
تو در خیمه بودی بی شاه بهر / کنونش لب از خنده پربست وی
نه ز دشک رکوی اسماعت کهر / ستیه رنگ در رقید زنگار و س
چو جیر برگ برزدی بهمان / چو خول به پیغوله امدوان نهان
تو بودی سوار اچو طاوس نر / کنون همه اری بسو باغ در
بیا موان بدی رستم کینه خواه / کمند دچو بیژن گرفتار چاه
رها داده اوت زخم آسمان / برخفرزش کر را بنم جان
گزین پس بسستی مرا ارا کیست / نیاورده سوکه وهم یا کیست
بنالید وز کوه چو شد بدرو / همیگفت رزاز کاسرافراز حی
بفرمت ول خاک چون تنگ بود / جو برزکفن بر تنت تنگ بود
بیه سوان شد آن گرد انگیخت / زکام هزیران تفت در کفن
چو شیران ور زنده بود در دشت / ازین بیکرت شیر درنده گشت
بدرید جوشن میش بوالقدر / بنالید کار کرد پر خاش خز
سرتر ابرزکه نبودی جهان / که گنبد نه جوز دل آسمان
فشتش فشاو در پرند بهوکا / جبل اندرش آسمان داو جگا
بعینه چو انجوان نگاه خواستی / ره همسری بادی آراستی
گرستی گرستند همی زو غمش / هم این موبه آراستی دانش
بر اوزی همیگفت با او سخن / که از شیر دل گرد لشکرشکن

شد آن سرکه بودش بفر فرو / کلاه گوشه سوی بگردون سپهر
بداراى زوار اى ایران زمین / برافروخته سرکج بر بن
بیابان و دشت کجست نزار / بزنگاه و مردی بدان برگ و باز
کشور زان تیغ و زخم شاه / بن آن بارى سران باره
همی الکنده و زخون گوان / بسی بر داده و سر خسروان
بایران جهاندار داراى ترک / که شاهانش خواننده شهر بزرگ
سرافرز بت چون سزاوار بم / بسرت را بجز شنیده سر بگشید
دل از دوده و داغ تو نام گشت / زانده هم ابر و پراژنگ شب
که آن دار داراى ایران بود / بدان بر سر شیر گیران بود
چو بودی تو پر دبیهنده برزگاه / لب آن ازو با فرو هنری
چو سستی او ابر تیر شکن / بدربد خفتان آهن بش
همی گفت ای نیک آهنی / که چو پاک جانش مرادرشی
اگر آهن از چه سود بر بخشش / گشتی در بن داوری جوشش
بسنجی چو آهن اگر ستی / ابوکش مرادرش آرچیستی
روان نیز دل بار دو جفت / همی خاک بر سر پراکنده گفت
بپهلو کی آن پهلو نامدار / خدنگاک وه سندان گذار
بدان چه زیر ناوک جان گسل / چوارنامه ای ار هی آخر بسیر
کنون اندرین آتش جان گداز / به پهلوم اندر نبود بیاز
کیستان زنوکش بنالید زار / همیگفت زار ای کو نامدار
بیاموان نیاه دلیران بدی / بش اندرت جان شیران بدی
در بدی کالشیران وزنده خام / بشیر او زهشت گجت نام
زمانه چو بر مرد گنجه در / بران دانه کافد دان بر رم
نشست خورده شیران شد ابر گرم / بکمند شده آن آیه جان شیر
بس انگونه از موبه جان گشته / به چاره کا مویه از آسته
خود برزده بران آن انجمن / بگردن شد از سوک ان ابر تن
به رباره جز زان روان بچگل / خود شسته و شان چو دبا کوش
زاهنگ ایران و دشتان بزن / شکسته سلیح و گسسته توان
سوی مرز خود راه بر داشتند / ش کشتگان غار گبد اشتند
بایران بد هر که جنگ آورد / همه نام خود زنرنگ آورد

نامه نوشتن بوالکوبک / **بود لسپاه و ردس که پراکنده**

که یکی از سرداران دستی سپاه / **در شویش حصار و غره بود**

سرابند و جفتان پیرامنید / گرچو پر دین وجه با پرخه
فرود زان گنده صد هزار اجاش / چنین داد جنبش سرفه ره را
چنین لب پرابرا ین نامدار / به نیرنگ بردم زنا نیک آب
به ایران غنه گان گفنده چه بکر / شد از اسانش بیک چو تیر
روان خود و هزیران ش خورد شیر / که چون کشته اشتر رد گرم
ورآمد زگردان خنده بگرد / بیاموان پراکنده بس سندوا گشت
چو ناى وجه گوش وجد دیغ زنگ / پس از لشکران بداندیش مرد
گشید نه خود را بدریای تف / بکان کوه آتش هر یای آب
ببرشان جهان هر جه آفتاب / گرد بر کران زرمکا گرف

پس آنگه که گفتند وش چشم جان / گشیند زی مرز خود یاد و بال
ورا بود اگر تنگ آمد از نام و نام / که دانش ز هر کوشش یاد و کام
تو بر باد و دادی دلیران طوس / توانا نه کردی به جوهر طوس
نوازد ز بر بوی بر بوی و رنگ / نفر بودی از کوه پولاد چنگ
نزا پای پر دل و در دل گمان / که پران شوی بر تنه آسمان
تو پیدا در آن ریگ گردی شتر رنگ / تو کشتی کنی در ز کام نهنگ
ز کردار روسی و دو روسی پر آب / ور آید بگرد اندر تو در کارزار
روانش پر آشوب و دل پر بیم / همی گرد گشتی چو گاه عکاس
بجستی تو تندی را با نامه ماند / بنام آوران داد بیگانه رزم
باشند ... ز کین ... ز سپهر / بهنجار مرگ خود آورد و چهر
کنون گر شما مردی آرید پیش / بچیزه مپوسید بر مرگ خویش
از این پس بگنج بر آرید نام / همی زاب ... اطوار پسند کام
از آباد و ویران سر خویش برکشید / کلاه گوشه بر ز اختر کشید
که این را که مرز ایران بود / همش خون گرگان و شیران بود
ز نزدیکانش بگیرید تا چو بود / ستاره به بار سه دارد نورد
چو از مرد دیوان بپرانی ... / همه موی شوند ...
هوا را است چرخ چاچی نگار / زمین ... کوه ... سپاه
بدین پایه بر خون ... از سند / بدین پایه بر کین ... ساز سند
سپهدار از آن پیر آموزگار / ور آید ... کان چاره ساز
چو اسپ ... کامی براه / ره با نبایم ... دانگاه

بکجه وران گرگ و بربنه حال / که در کین با شغاد آمد بجال
چو از مرگ ... شنید رنگ نشست / از آن خام ناردان و زانگاه گشت
تو نه دور و ایران خدا خواستی / نوا تنگ ایران برار استی
تو کردی با ایران و کین بار / تو بمودی این جاده و دیر باز
تو سنجاب بنیاد اشتی خار شت / روی بر و فرش کز انبیده کشت
ز هر خام کردار ناخوشند / که بر لشکری از تو آمد گزند
لبی بر شمر وش از جان بخشم / و ا چشمه نوش چو بشان ز چشم
ز دیوان روسی و دو روه و ... / بشوید ... ز پا ... مدار
که ای نامداران با داد و برد / چنین است این گنبد گرد گرد
ز خامی چنین پرورش او فتاد / چنین پرورش از بوش او فتاد
بهر در چو کوه در نکا شوید / بهر چیه چون اشتر جنگی شوید
بنام و اکس و کز تا کنون / ز پال دلیران بجوشید خون
شب و روز بیدار بنشسته و جست / که بخت او فتد کار کیری درست
دم سرد با دوش چو شد آگهی / گرز ... ... آتش کشت ...
کمین با دو یاران و برف آورد / بنیروی ... و شکرف آورد
و با چون عقاب ... / ابر پشتشان آهن ...
بهر چرخ چون چرخ پیدا کر / بهر سنگ چون مرگ ...
بجوشید زمین تا ز خون همال / بجوشند ترکان ...
ره ... ازین دو گروه / همی هم ...
چو این نامه نزد سیاوش رسید / نوندی که در بردن آن دوید

بهر در بشیوا ... کشته چنت / پشیمان شدن ابرویز ... در کار ... شاه و ...
بشوئی چو اشتر سالار پیر / بر شستی ... ام گنج آرای
چو از لشکر روس با داد و جای / کنند روانش ز خرم بهشت
ز کردار آن ... ران ... / کت آرد کنون داد و داوران
زن و مرد او ... گوهرش ... / ازین چاره باشش ... تاب
کس ... که پر ... شان ... / ز غم نشونی ... کوس ...
ور ... گوشش ... / که تفرین ... چنین
چنین ... ایسه ... / ز روش ... و به چند ... که
که پور ... پورش کرادی / که صد ره بیاد استین ...
از دو پور ... نزار و چند / با پرلنان ... تیمار خوار
شب و روز با ... / بعباس شه خسرو شیرگیر
که ... نکاشت ساله پیر / مرا پور و شه ... پرستنده ...
... پورم کنان خند ... / میح از شد ... چهر
که کن ... لشکر ... / بر ... یال ...
نام ... دده ... ... / بر دوش ... چهره کرد
که ... رم روان شیر ... / هر ... ...
... و پوران ... / که برادو ... کشتش نام
بر ... ... گام / بگوان آورد ...
... یال او را بجوان / زن و وحشت او را ...
چو شب ... کون ... خشم / ...

در ... باربد ... و آگاهی ... / زن ... کامی ...
چو یا گر ... / ز اندیشه خسرو شیرگیر
بهر پرورشان جامی ... / پشیمان شد از ...
بس سال ... / خداوند هر ...
کنون روز ... / که کشتی ...
نه نیروی ... کشش ... / فرو ...
ازین در ... اندیشه چاره بود / ... ازان ... آمد ...
چو ... ان ... جهان ... / ... و ... بود
نبر جو اشتر ... / ...
بر ... گهی ... / بخوا ... گهی خوب ...
که ... ... / بر ... خویش
بهار و رابو ... روشن خرد / که جانش ... راستی ...
که ... ... / بجوان ... ...
ازین ... / ... دل ...
تو ندی ... شهر یار / ز ... لب جویبار
نبر ... پاک رای / شد آگه ... فرخ ...
... / که با شید ... کار ...
بجوان ... کلشان ... / ...
وزان ... / خرامید شان ... بهشت

نه بر تو آه پور و تنها دان پیر
دژم گشت و بر راه سیلاب نخست
چو هر سه بکشتند گرز گشت
چو از مرگ اشپختر تیره جان
بهر بیشه و کوه بستند راه
کمان در کمین دار کیش شد
چو شد خسرو روس آگه از راز
پس آنگه که آراست آن انجمن
کنون این خرد دیدن بوردای
چو باد و بهار بخشند زجای
دید ای بپولاد پیوند باز
همه راه سپیر ز البرز آورد و
بگوید و در جهر ز آغاز کار
شتابهای نادر و ایران شود
نه بر خیره در کام نر اژدها
یکی اهرمن خوی بسیار سال
نهد و بدم دیگمین آخته
هم از پا به دستور انشه شاه
بیان از برش آسمان از خودم
نه بر خواست کاین کار کار منست

چنین دید آن فرخ انجام چیر
فرو ریخت سرشان چو برگ درخت
آگاهی پادشاه روس از
روس در ایران ورای
میان و بو گو بر لفر ایشان
که مرزی لشکر خویش شد
که شد کشته اشپختر نامور
چنین گشت بالجروان رای زن
با ایران بر انگشته [illegible]
بتو غد در دشت ز ایران خدای
ز پولاد خایان کند بند باز
دل من به کار رو در روا داده
که هنود با ایران مرا کارزار
دلش باز دان دلیران شود
نهد کام و از او گزند و رها
آمدن گداویچ روسی تفلیس
و کیفیت امر گداویچ
هم آنجا پدید داری گنج و سپاه
بدان دور بشته زمین بر بکام
بدین سان کو شهر با من است

گرانسوی لشکر در آمد براه
بی ساز آن اهرمن کو هران
قتل اشپختر سالار سپاه
روس با سران سپاه خود
دلیران دل آلوده بر خواسته
ز شیران هژبر ماند بر چشمه
دژم گشت و کار آگهان [illegible]
که اشپختر آمد در ایران گم
ابر شان نه سالار آموزگار
همان جنبکو پور شیر اوژنش
بگرز گران و به تیر خدنگ
یکی مرد باید بشیوار دل
نتند بیچه با جنگیان روم
پس آنگاه [illegible] ز روی خویش
سراسر [illegible] کان [illegible] چین
نامه پادشاه روس
روسی بدان گروه
[illegible] از چاره راه زن
گداویچ [illegible] نام او را
بدو آفرین خوانده دارای روس

شد از [illegible] آگاه [illegible] شاه
لفر [illegible] و پیکار گرز گران
خوانید اختر بزم و دشت
بهر جا پراکنده [illegible] داستان
دو بلند خویش [illegible] شد
سپرده [illegible] انوشه [illegible]
که [illegible] غم خویش خوانده
همیدش چنین گنبد لاجورد
کز اندیشه بیچه بد روزگار
کز سندان پولاد بنیادش
که [illegible] سندان کند سنگ
زبان نرم گوی و دل آهنین
شود آگه از راز آن مرز و بوم
نتند بیچه با هم [illegible] خویش
بر ایش بر آراسته آفرین
که [illegible] خود بی جمال
گیران [illegible] آخته
بانداشته و [illegible] لشکر شکن
پراکنده در بند [illegible] او را
ابا لشکری کش گو [illegible] کوس

بزرا

چو تاریک ابری هم آهنگ او
نه در جنبش آمد [illegible]
یکی نامه کرد از کهن [illegible] نخست
کزین پس بهر دو [illegible]
همان خام [illegible]
نه بر جنگ او رای دارای [illegible]
پس آنگه ز بر جاودی [illegible]
یکی نور [illegible]
نه زمی یکی نامور نامه کرد
که ای [illegible] پرستش [illegible]
چو باده سر [illegible] آهنگ تو
من [illegible] یابنده ام
تو ایران [illegible] چنین پور [illegible]
بخیره [illegible] این کینه خواست
ازین در درین گوشه کرده [illegible]
که از کینه [illegible]
چو [illegible] کیهان خدای
بیاوید [illegible]
ز اندیشه با [illegible]
بگور شان [illegible]

چو بر آب یخ و چه بر آب [illegible]
نه در تابش [illegible]
تو دیدگاه من ز بیم [illegible]
با ایران نه آهنگ جنگ آورید
[illegible]
نه بر رای دارای کیهان کوش
پس این راز [illegible]
عرایضه نوشتن و پیکش
در بارگاه نایب السلطنه
ز هر چیز [illegible]
که [illegible] دل و چنگ
[illegible] پرستنده ام
من [illegible]
که نفرین [illegible]
که [illegible] کار کوس
[illegible]
شود [illegible] گرای
که [illegible] کارزار
[illegible] تر
سپارند شیران [illegible] گنج [illegible]

همی گاه [illegible] خاک
چنین تا به تفلیس ورز شد راه
بباران [illegible]
که ما را با ایران سر جنگ نیست
[illegible]
چو شد [illegible] آنگه [illegible]
با جنگ [illegible] تفلیس شاه
فرستادن گداویچ
جاسوس [illegible] و کیفیت آن
بنام تو دارای [illegible]
[illegible]
ز [illegible] خویش
[illegible]
چو [illegible]
ده چندان ازین مرز آباد بوم
چپاری دو کشور خدای بزرگ
نه [illegible] آسمان
ازین پس دلیران دار ایران [illegible]
[illegible]
به نیروی [illegible] چرخ [illegible]

[illegible] آرزش چرخ [illegible] چاک
از آن روز [illegible] سیاه
بدیوان [illegible]
بجز [illegible]
[illegible]
[illegible]
هم آن [illegible]
چو آن [illegible]
[illegible]
چو باشد [illegible] آرام گیر
[illegible]
نه [illegible] خویش
نه [illegible] ایران زمین
[illegible] مرز و بوم
[illegible] مرز و بوم
خداوند روس [illegible] بزرگ
[illegible]
[illegible] کوس
[illegible]
بلند آسمان زیر [illegible]

ز یاری جهان کهن نو کنید | سپهر از نگار و بغ چو گلشنه
پس آگهی سپرد آن دلاوری | توانا بگشاد روز بر وری
چو راندی برو کار دشت و جوان | چو دیدی بچهر پناه و گوان
چو زان و بدبند و نش کشتن | چو پیچ سر آید بکار هوش دار
ز کردار اشبعه ز راز روی شرم | بکار پرسش آرای هش نرم نرم
که آن سوی آن بارگاهت برد | بر او دو هم سیم و کلاهت برد
هم در پشت آن رود در پایه | نه آنکه نه نیخ و شب و فرزند
گرانمایه پوشان و ران و چست | که از اندیشه کاشش بند از پیست
چو رکیدن سارش او ورخورد | گذشتی ازین گنبد تیز دام
ابا نامه دشت کان ساده نغز | ز سوی که ایرج بید ار مغز
چو زان آگهی یافت سالار بار | بر آراست آن راز با شهریار
دو بر دست دستورش بود پاک | مرا او را لفر ان گیهان خدا
توانا و دانا و بینا درود | دل پاکش آموزگار خرد
ز اندیشه بهره و دانش گرک | سرا آید و دانش زبرکان بزرگ
چنین گفت کای راد دستور نیک | زه جوان بدستوری بو رسی
که ایرج آن لشکر آرای روس | که مرد دلیر و دام خواهد فروس
| ازین در بسی افروخت ایش چراغ | ازین سان بسی از لشکر افراغ
| ورین کار اگنده و دانش مغز | بدو گفت ان ای بچنگی نغز
| بدو رای خود و چهر او تیز کن | زبان را ز نرمی گهر ریز کن
| چو پیست چنگالش آهن گسل | چو پیر نهنگش صد آشوب دل
| وزان سان بار آرش سپاه | همین نامه را نسخه ما هرار
| لفر یان دستاده و بر شده | چو رامش بس اندر ز نغز آزین
| وزان بر تر افروخت ارک بجا | درآمد ببر گاه و فرزند شاه
| فرو هشته ایغ دار گهر برد | همه ترک جنگ آور شد خوی
| که اینک فرستاده هوشیار | نیایش تر جان سوی سالار بار
| مهین گاه دشت و منوچهر چهر | بسیده و آراید سر و سر ز مهر
| بپرمایه جلیل روشن روان | جهانبان بری هشیار جوان
| بگفتگوی و پاکیزه و پاکزاد | دستور اره و دانا و فرخ نژاد
| به پرمایه این دو ارزست چه کی | زبان راست گفتار و پاک رای
| نبی پاک که او هر زبی پاک رای | ابوالقاسم او را جوان نیکخوی
| ستاده و فرستاده با زخواه | هم ایدون بگر بس این بارگاه
| که چند ز کین شهریار جهان | فرستاده با نامه و ترجمان
| خم آورد و یا لاله بر داشت کام | به دستورش و دستور خرسنده نام
| وا آورد و آن فره فرهنگ دید | مر آن راز چنان جوان مرا این کام
| لعبه ره فزون داد و بالا بچم | نشستش چو آمد از نرخشت جم
نوازیش با روی و فرش بجای | بر او خواند و پرسید چون و چه چیست
چو دید اشه و پاکش از شرم و شت | نه پایان سازش بند آنکه گفت
ورآن آفرینش دل و دیده چهر | پناهیست و بند و دوان آنکه جست
| همی خواند یزدان بر روی تخت | همه آفرین سوده بر خاک چهر
| بر آمد از او اندرین انجمن |

بگو بیش پرسید عباس شاه | که چون رفت زین اندر ایرج
همی گفت آتش جان را ز دل | ز دانش بهر گفته ابناز دل
ز اشبعه ز ناپسندیده جو | بر اشعث رای دو فرخ هندو
همی دارد آهنگ کینه رای | به بیچاره کین دو کشور خدای
پس آن ساده بگذشت و بگو از شاه | بپوسید خاک و بپیچید باز
خرامش با جامه دوده و چنگ | خورشید گون اندرش رنگ رنگ
جهان پهلوان همی گفت خواه | که ایوان اورنگ عباس شاه
نگارنده ینگاشت بر پرنیان | ز مهر و ز کین در سرود و زبان
شد آراسته با و گان خوی | در درگاه دارای فرخنده پی
کز این پرسش او شان پکی آنچه | بر برنوشت و پرسش پورش نماز
نشد این ز گفت آن اهرمن | که چهر نوذر جان دارای هاست
سپهبدار از پا کارزار | که ایرج پیر است روشن روان
اگر کینه داشت دل او تیغ جنگ | بجنبش دراز و دل چهر شان
گرش چهر بر کین میان بدوزی | لفرمان فرزان و وه یک رای
چنین آنکه او راست ابکشیر | بپا و ارات دستور از روی چهر
بهر جا که او یک او دستگیر | ز کش داور از که درایج گو
فرستاده را چرا بر گو بیاد | لفر انش چو بنده و برشه باب
بگاه کیانی گر سیم تیر | چو زان راز آگاه شد شهریار

منشور نگاری حضرت صاحبقران شاه که کد ایرج باتو | بنواب نایب السلطنه عباس در مقام لشکر داده است

پس چو بر خاک روی نیاز | بر ان سوی رزمگاه بهار
بپرسیده کار مرزدار اما ست | اگر چهر رانع و مرارود و جنگ
گهن گشته در ورکه خسروان | درش کین ز چهرش بپیچد او
کلا آگهی کند گفته از چهر شان | با بنگ شیران و دل جنگ شیر
بکاخ در برش گزیند جای | صد یا که بر فراز دو بهو سر
ستوده بگفت انگشت بگیر | اوپه سیح او دو دستید باز
بر اندیش دانا گهن لرک نو | بدین بپوشم روی زمین
ابر نامه بر سان آذر گشپ | ز روی سعر ات و چنبر برند
برادر چنین گشت ایرج گماز | بگنبد آسمان سرو سرخ و نقش
که با دوست ز و جوان کهبان شش | همان خسروانی سرای بنرو
گو زننده باران رنگین بش | اگر جنگ جو به و رنگ آورید
برافراز بر خیمه تا جو رو | سپاهی بر سپهبد خاور گاه
چو شیران بدان ارک جنگ آورم | سپاه اید او سوی وی لسپرد
که دارد و برد و بر زنکه آوری | سر آید که من مرتر آید ر د
بسوی وی از چهر پایه سپرد | که و تیز بکام اردوی هشت
چو یا یوسف رومی آری بنرد | همواره سپه ستاخ های روشن کنیم
چو جوش شد گل از باغ و پروز | زمین را بریم از نور سیاه
دو دو دشت پر تیغ و جوش کنیم | همه اختر گنبد و پر پای
چه بنگاه ما پی ا بوان ه |
ر بانیم ا ه بنز ه سر گرای |

گراو کوس کوبد که جنگ آورد / چو اهریمنان ریو و رنگ آورد
دو ... تیر کیش جنبش آستین / به چیند که ... بخشش ...

بود بر کیا ترک تازآور یم / زمین با ستاره برآورد یم
چو زنگو ایچ با ... / برادر است دارای فرخنده ...

فرستاده منشور گرفت باز / بهم در شکست آن نشیب و فراز
رساند فرمان شه پدر ... / بسبت ... [illegible]

چو آن شیر دل دید منشور شاه / بهم اندرون ... [illegible]
گرفت و ببوسید و برخواند راز / بهر ... [illegible]

... [illegible] / و ... فرمان ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / برادر است آن ... جمشید فر
اوایچ ... [illegible] / ... [illegible]

خود ار است ... [illegible] / که تا چون ... [illegible]
لشکر ان دارا ... [illegible] / بود در ... با انجمن

آمدن فرستاده گداریچ از دورگاه ...
نایب السلطنه عباس شاه و گفت سپاه او با گداریچ

... [illegible] / که ... [illegible]
... [illegible] / همان ... [illegible]

... [illegible] / درین بوم ... [illegible]
که ... [illegible] / که ... [illegible]

... [illegible] / لشکر ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / چو جوید ... [illegible]
... [illegible] / دم ایچ ... [illegible]

کلاهش ... [illegible] / به پرون ... [illegible]
همش ... [illegible] / همش ... [illegible]

... [illegible] / ازین ... [illegible]
همه جنگ ... [illegible] / همه ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
بهر ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / بجنگ ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / سپاهش ... [illegible]

... [illegible] / همه ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

سخن به که ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

گداویچ ... [illegible] / که ... [illegible]
سر ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
چو ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

که ... [illegible] / ... [illegible]
و ... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible]
سپاه کشیدن گداویچ ... بهمت روم بجنگ یوسف
پاشا و ... حسین خان بجانب روم

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / سپه ... [illegible]
... [illegible] / زمین ... [illegible]

... [illegible] / که ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / که ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

سپهدار یوسف ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

همه ... [illegible] / همیون ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

چو ... [illegible]
جنگ گداویچ روسی با یوسف پاشا و روی ...
با ... روسیان و گفت ...

دلیران رومی ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

میان ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / بدین کار ... [illegible]

دگر سو ... [illegible] / ... [illegible]
... [illegible] / ... [illegible]

ز یوسف که اسپهبد روم بود	ورزشم آن بنه کاره شوم بود
بوی که اوج روسی تو بند	در سیاه و آن و بو تا هوشمند
ولد وارم از لشکر آرای روم	ز نخار را چو سینا ز آتش چو موم
ز یوسف چو او را بسالار گشت	چنینش بپایان به اندیش گشت
شبی چهر زنگی دران [illegible]	شبی دیده مرغ و ماهی [illegible]
که اوج روسی چو از کاکهون	بیفکند از کینه خویشتن
بز و خونش از رگ روان بوم	پر اگنده شان را و آن [illegible]
گرفت آن کهن گرگ آن برکشید	وزو سپه دار گردان فرزند
چو گشتند و بوشب ز رزمگاه	که اوج دلیر که [illegible] فرو
ز نیروی خویش و هنر بند	کشش ار آسان کینه لاجورد
دانسته و ابیش قرین خواند و کشت	که بخت تو گرد این نشان بدبخت
ولد شیها از دی سود نیام	باندیشه برده سپه را خرام
وزان داغ مرجنگ را شد [illegible]	شب و روز نپسندند در راه جنگ
وزان داغ لشکر خروشان و [illegible]	برد و بر آتش گران را [illegible]
همه شب بزرگان و از دشمنی کام	ز هر سو خروشان ابوی حرام
چنین بود دارای خورشید [illegible]	به پرورد گان مهر پرورده [illegible]
بخندید کاین جنگ کار من است	همان گرگ جنگی [illegible] است
بروی بجز آتش چاره نیست	که سینه هم آورد با خاره [illegible]
بروز گردی [illegible] برآن	داوگردن ابوذر زیانی
چو گردند زنگو شه او [illegible]	وز پیاده شیخ سلطان و [illegible]

دوان بتر [illegible] از کین و [illegible] کرد	با جادوی از در کینه کرد
گواران جنگ آور شب فیروزگون	شوم با سپه چون تموز همون
سرآغاز راه گذرگاه رود	بو ونش ز کین راه چو ناگه بود
ولیکن [illegible] ریشش از خویشتن	چو گردی پندارش از خویشتن
شبی چرخ در موج دریا [illegible]	نهان گشت چون مهر در کاخ [illegible]
بآهنگ [illegible] در و روی بخت	وزان رود بگذشت چالاک و چست
سپهدار رومی بپیچید روی	سپه شد پراگنده و از چاره جوی
جهان [illegible] بپیچید ز آغاز گاه	که شد رهنمونش بدان جایگاه
به بنگاه خود راند پیروز شاه	گزارش مرا در چنین اوفتاد
یکی نامه با مهر و زان برگ ساز	بسوی سپهدار کرد فرزند
از این سان بشبوار [illegible] پیاد	بکردار و کیش [illegible] شان نگاه
جهانسوز عباس شه با سپاه	برآغر هم از وحشت بارگاه
هم اندر شتافت و لشکر کشید	بسیلان بنه بارگه بر کشید
وزان شهر و مرز ایران [illegible]	ز نوچاه [illegible] ستاره [illegible]
گشادن روز [illegible] بهر رنگ	خورشهای خوشخوار [illegible]
هم آگاه شد گرد اوج شوم	پراگنده شد لشکر آرای روم
پیکان روم و [illegible] روس	چو جوشید [illegible] کوس
بود یک پولاد خاره اشکن	پا خیره [illegible]
بر رکاب حضرت صاحبقرانی	که [illegible] که شهر [illegible]
نالیدن ارزنستم آن	نیوشید دارای پیروزمند

پژوه هنرمند شد [illegible]	ازان [illegible] خوان [illegible]
کو شاه گردی ز اهوازیان	پریشان ز پیدا و گر تازیان
به پیرامن او بنی [illegible]	سراسر چو [illegible] جان لشکر
همه خود و سر [illegible]	درفش از پا [illegible]
چو گفتار دستور دانا شنید	چو دریای آتش [illegible]
محمد بیاشاد پیروز [illegible]	بر خویش [illegible]
هم ابدون [illegible] اهوازیان	[illegible] تازیان
گروهی بی نام [illegible]	همه دیو [illegible] همه گرگ [illegible]
ز ایدر [illegible]	نیاورد آن [illegible] بکال
ابا دو هزار از سواران [illegible]	همه چون درنده شیران [illegible]
بدین چاره گرد [illegible]	ازین در [illegible] کار [illegible]
سپهبد دوان با سپاه [illegible]	نهان [illegible]
بآهنگ اهواز [illegible]	برآید [illegible]
بتازید تازی بتازی گروه	همه دشت [illegible]
بپوشید [illegible]	رخ روز [illegible]
ابر آسمان [illegible]	بپیچید [illegible]
خوش آن جان که [illegible]	که گیرد [illegible]
خوشش آن مرد جنگی که آید [illegible]	[illegible]
بدان مرز [illegible]	آهنگ نواب محمد [illegible] شاه
دگر روز چون مهر [illegible]	برآراست از چهر روشن سپهر

ورآغاز [illegible]	در انجام آراست [illegible] چنین
همان شیخ سلطان [illegible]	که [illegible] مردم [illegible]
زمین [illegible]	[illegible]
[illegible]	همه گرگ [illegible] همه دیو [illegible]
دگر روز [illegible]	به رزم مردان [illegible]
[illegible]	[illegible]
که رو شیخ سلطان پیدا [illegible]	[illegible] کین [illegible]
وزان بوم و بر [illegible]	[illegible]
ز اسپهبدان هر که دانا بود	بجنگ دلیران [illegible]
سپاهی [illegible] پیروزمند	همه با کین و [illegible]
ز [illegible] اسپهبدان	چنین گفت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
خوشش آن [illegible]	ازین خاک [illegible]
بدان [illegible]	[illegible]
بجنگ ابوذر زیانی	[illegible]
سپهدار مردان [illegible]	بجنگ [illegible]

نهان پیکر هر کو نامور — نثار یکی این چو روشن هنر
آبا جنگ نام‌آوران پور زال — بجوشش برانگیخته تازیان

مهر گاه بهرام خورشاه نو — گره بر کشید از شیران کرو
یکی کامران باره چون تندباد — به بنگاه هر سو چو دریای نیل

به پشت اندرش از عقیق لعل ناب — چو بهرام بر لعل آتش شتاب
ز بهر نشست شهنشاه نو — در آورد کوس کارزار خور بزد

که تا کاه و دولت کامکار — در آمد ز خرگاه خورشیدوار
بر آن ویژه کوه پیکر نشست — و با اژدها یکی باد در نشست

تو گفتی که بهرام از آسمان — نشست اندر آن بر ننده چو پیل دمان
نشسته آوری ز بنوره بر برنشست — شد آراد و چو ستاره سپیده

ز هر سو بزرگان لشکرشکن — خرامان و دادو فرشکن
بر سینه آن یلان پولاد چنگ — زمین زان چنین شد آمد بهای

ز سم ستوران همی سر بسنگ

رسیدن منشور حضرت خاقان بنواب محمد علیشاه

به چشم این گنبد رنگ رنگ

چو با لشکر آن شاه دانش پژوه — بر افروخت خرگه بالند کوه
تو گفتی ز نور کامگار شاه دلیر — که شاهان چو کورند او شیر گیر

در آمد دبیر کاه منشور شاه — در آور وزی نامور پور شاه
نشسته بفرمان دارای نیو — چنین راند با لشکر آرای نیو

که ای پور جنگ آور شیر جنگ — فرو برده با شیر خونریز چنگ
ز بیم تو بهرام را دل بدرد — ز مهر تو خورشید را روز بند

کلاه تو بنگاره آفتاب — دل پلنگ اندر آن هم دو بای آب
زمین از خوان شکش چشکین — سپهر از نهاب سمن در کن

خدنگ تو را پیکان بوشش — جدا بود بوش پیک آن وارودش
ز خون دلیران هیر داوری — پرنده اورث را پرنده آوری

ز مغز هزبران پر پر و بوشش — مرا زد وی ساز و بر که خوش
سنانی توان جان گزند شاد — که تا بد زبان اژدها پر را

خدنگت پید خواه مار شکیج — و مار مرپور راگنبد ان کیج
ز پر کلاه تو پر دین جا ب — ز گرز آسیا و تو اختر گو دب

با ایوان جند آفتاب منی — بمیدان روز دار اسپ منی
پس اندر اندران ای پور فرخ — تو ندس و آمد به کاشاه

کس کار نفید و آن مرز بوم — ودره سی جز راز دلیران دوم
درگنج را گرده ز آغاز باز — بردار سنه نقرا از بر که بخاز

فرو شکوه صد تو ب او جیش — جز آرش تر تو ره دمن دمن
بدان لشکرکش از دو چیره — دره دشت اندر بچه چیره کو

باچنگ ایران کشید و سپاه — به بنگاه شیران فروده بار گاه
نگخشته ناز بازی آسمان — که گو رزآر دو اجنگ شیر دمان

فشانده زمرا و را کو مرکوی — که در قصر شیرین ار آور دو پا
چو ز آغاز او تو تاش سالار گو — هر سو دمار دو پنهان روی

دل بسته دو راندم و خواز انجم — که بخشش آتش نشد سوختند
ازین روی سالار دربار را — کو بت شکن گردو فش را

و با لشکری کشن راندیم باز — نپو پند و را کار ز او شد باز
از آن ورسیاوان بگفتار وی — ابا لشکری راند و رزی هزار گو ی

تو ز آهنگ اجورز بید وان بیات — بسوی بد اندیش بومی شتاب
بکوشش و ز انغن کردان بدوم — یکی شرف در با دوران مرز دو بوم

که هر رو بیابرد آبه رخشال — که ما ز و و ایرانیان خون زبال
کنون باید آورد شاه ن پیل — که چون شد ایرانیان را نهاد

چو فرمان خسرو رسید بد رنگ — سپه را به میدان آهنگ جنگ
بپا یان چو شد راز از آن جشن — چو آتش دل شاه نو بر دمید

آهنگ فرمودن نواب بجانب قصر شیرین

بجنبید کوس روین بالند کوه — سواران انوشه دل و شاد خوار
ز بین نگار ز چو بادی نزین — فروزنده آتش خشم و کین

هر لحظه زان اژدها فش غبیر — چو ماران عند آسمان خاک خو
کو خواه پر در بد اندیش بوز — چو آتش شمشیر گیتی فروز

ستاره و شرم از شو بخش — کو رزه و زان آسمان جو بخش
لفرمان کشور کشا شاه نو — سپه را دوری داوری چیره رو

چو گیو دلاور گو شیر گیر — برای و باندیشه گودرز پیر
ز بال بد اندیش خون آورد — زمین ز خون لکوان آورد

لفرمان دولت شیر جنگ — کشش از پی موبد بر بانگ
چنین رخش فرمان شاه نو — که در بر دلیران کو چیره رو

بر ومی یا ترک راه آورید — بخنجر جگر کاهشان بر درید

بگوی و جو بر اندرش داد و جنگ — از دور و مبارز را به بدید پای
بسان پشن کردکردان فرو — لفرمان شه سوی او رانده باز

گراو پشت نمود و لشکر گام — در آورد بخشش در خم خام
سکا مو به از مرگ روی سیاه — ز کافور مو با ان برآور جاه

ز شمشیر شیران امران زمین — فرو اوش کرده تا کین
بپیچید از گرد بر دشت چشم — پذیرفته از گرده خویش بند

که باز بجکند کین کرای — مغفر سا بدت جنگ روز ازتا
دگر روز چون ترک تار سپهر — که پور جهان سوز نفر دخت جیر

نواب محمد علیشاه بجنگ سپاه روم

کشید و زدی قصر شیرین گروه — بجا مون چو رود و ماه پا سپاه

شد از گرد و کردان امان تو بود — در انباشته کام کردان بگرد
سپهدار قاچار نوروز نو — گو از نسک فد را بزار دعوی

فرو زنده چهره فروزنده پیل — بچهر دیباش منیم بمال
جهاندار در را و سالار بار — بجنگ اژدهای بد اندیش خوار

دگر راه سپهبدی نامور — محمد علی خان بر نامور
کاشیر شمشیرزن در نبرد — در آورد شیر مردان نبرد

ز بیر اختر آسمان لشکر د — شمشیر از شیر جان بگرد
شد ننده دان دو سالار اندرم — با جنگ آن بد گهر کین کرای

از ده بریا باهنگ رومی گروه — بر انید لشکر بدان دشت و کوه
بکان آتش کین فروزید شان — بسوزنده آتش بسوزید شان

نماید که جنگ نژاده ... — شنی زان بداندیش کردار را
که من تیز رانم سپاهی ز پای — چو سوزند آتش ز رنجش میان

که او پشت بنمود و از پیش رفت — بر آن مرز لشکر براند تفت
بسوزید شان کاخ و ایوان چنان — که موی آن شود بر زمین آسمان

بپیچید سر و تند کامی شهریار — از آن درد دل روشن آلوده [illegible]
به آتش همه مرز بسوزند کی — که گر کمان نداشتند و از تند کی

ز سیلاب تا روی آن [illegible] — وگر زو چو اپیش کجا کرفت
پس آنگاه با لشکری کینه خواه — نهادند رو سوی رومی سپاه

از آن سوی آن روی تا [illegible] — **خود ستادن [illegible] سالار**
روی کرده خود را — سراپای آن همی اندر کارزار

فرو جی همی داد مرد سپید را — **واد و در ظاهر تصدیق**
نمودن و در [illegible] — که باید چنین راند هر کینه را

ز نیکو سپیدان لشکر خدای — بدشت هر یوان زمین کین کرای
من اندر با لشکری پر شمار — با ایران کشاده در کارزار

روان اسکندر زمین روشن [illegible] — نه روشن [illegible] جوشن
من او را ز گنج بحال آدرم — که چون او بشاخ و چنگال آدرم

جهاندار چو اسکندر آراستم — با ایران زمین لشکر آراستم
سزد گر بنازند کردان روم — که من چشم یال از آن مرز و بوم

با ایران سپاه و مرا بارگاه — چو اشاه و ایران نژاد سپاه
دلیران ایران از این داوری — چرا با نژاد ندو گند آوری

[illegible] — [illegible]
نهادی و با آستین پر ز خشم — همی بر شمردندش از کین و خشم

که زد آتش کینه در مرز روم — ستاره بدان بوم [illegible]
یکی غار [illegible] — که بر کشش بود مرگ و تیمار بار

چو آگه شد آن شهبان بزرگ — که جنبش ببود و از [illegible]
[illegible] — براند همی خون [illegible]

فرو زه دو این مرز و بوم آتشی — که [illegible] آب آتش کش
[illegible] — [illegible]

[illegible] — فرستند شاهان [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
نه این شاه آن مهر گیتی فروز — که بر روسیان [illegible]

[illegible] — [illegible]
نه این شاه را [illegible] — [illegible] شیر [illegible]

چنین [illegible] — **آشکارا شدن کردار**
داد ایران و بهرام [illegible] — براه [illegible]

یکی روز بر بارگاه [illegible] — **شدن سالار روم [illegible]**
جنگ [illegible] — [illegible]

کهی در [illegible] — کهی در نکوهش بد اندیش را
که ناگاه از راه [illegible] — پراکنده گردی [illegible]

ز قیس دم از بیم و شد چهره زرد — بر اسپان همی شد از و تیره گرد
[illegible] پرویز [illegible] — که پرویز آمد سپهدار جنگ

یکی گفت کز دست [illegible] باد — [illegible]
یکی گفت ماند گوران بدشت — پراکنده گردی پراکنده گشت

درین کام در آمد [illegible] — پراگنده رومی از آن دشت [illegible]
پراگنده هر تازی شیر بوی — جگر خسته بر روی [illegible]

[illegible] — [illegible]
چو افتاد [illegible] کاین چنین [illegible] — [illegible]

چو باز ماند بد لشکر خدای — [illegible]
به پاسخ او زبان باز کرد — [illegible] آغاز کرد

[illegible] — چنین راند [illegible]
که چون [illegible] — بدشت هر یوان بکام نهنگ

[illegible] — [illegible]
وران دشت آرام [illegible] — [illegible] سپاهش بود

[illegible] — [illegible]
بیکبار کردی چو دریای قار — بر آمد [illegible]

ببارید از چرخ شمشیر و تیر — [illegible] از خاک [illegible]
[illegible] — به پشت کمان آور آسمان

[illegible] — روان خون رومی چو دریای نیل
همه شیر با جنگ [illegible] — همه [illegible] تیغ شکار

دم آهنج چون اژدها [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
ربوده [illegible] — [illegible]

یکی مرد چون اژدها [illegible] — ز ترکان [illegible]
[illegible] — [illegible]

همی با سواران [illegible] — همی نعره او [illegible]
همی گفت [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

[illegible] — جگر کفته و کشته در کارزار
با ایران چنین [illegible] — [illegible]

[illegible] — همه روز [illegible]
[illegible] — همی بر سر خود پراکنده خاک

[illegible] — **رسیدن سپاه [illegible] نبرد**
سالار روم و [illegible] — [illegible]

وزین گرد کرده نوندی نوان

آهنگ و قتل و غارت نمودن ایرانیان

پراکنده مغز و گسسته روان

درآمد خراسان پر از گاو گاو — ز لشکر پر آسنده کاشش [illegible] — زدودش شبه خسته و بر باد پیر — همه شهر چون [illegible] زرد

ز پیل گسسته دم اوزدهای — پیاده گشته و وز زبر [illegible] — تهی گاه آن از دو پرچم و باک — ز اسپ مهان زو چاک چاک

به نیلاش از رو میان انجمن — گسسته زریح و کمند و [illegible] — چو لشکر بر آراسته آن [illegible] — تو گفتی که پیدا شش [illegible]

ز بیم از پر و هش فرو بستام — بخار اندر آتش چو [illegible] — چو از دور دو مرد خود گشته [illegible] — که آن انجمن باد [illegible]

گزین هر دو لشکرش نامدار — نهفته شده [illegible] — چو باده چو آتش دلیران کو — کجا فروز آتش [illegible]

زبس کینه [illegible] نازمند — نه آنکه روانشان ز پشت [illegible] — به پا جنگ و غارتشان [illegible] — لب تیغ آهن کلاه و کمان

زنگوس نوازنده چنگ پیش — مرا ماند ... این روشن [illegible] — که رنده و خون [illegible] — توان آور [illegible] چو [illegible]

وگر سو سپه در محمد علی — که شیر به جنگ و دل [illegible] — بر آن زنده دل آمدم [illegible] — زبس کین و ران چون [illegible]

پرنده ش آن لشکر پراکنده — بماندم بیکار و [illegible] — چو دریای آتش [illegible] پادشاه — همه زین [illegible] سپاه

همی ماند او [illegible] مردان مرد — همی از دم [illegible] — بیابان خراسان [illegible] — چو سیلاب از [illegible]

بهر سو سپه بس پراکنده گشت — به کوه و دریا و [illegible] دشت — بی کوه و خیمه و برگ و ساز — بماند [illegible]

که از باد پرسید [illegible] ترک — چو آنکه [illegible] ترک — ز لشکر [illegible] — به برگ [illegible] چون [illegible]

بر او وحش [illegible] آتش [illegible] — که در آتش [illegible] آمد چه باد — [illegible] آتش [illegible] — که او آتش [illegible]

ازانجا سوی خاور [illegible] پور — به بند اندر آورد [illegible] — جهان در جهان [illegible] — همه [illegible] آراسته

به تاراج ترکان [illegible] — پراکنده آمد در آن بوم و بر — پس آنگاه از کین [illegible] — که آتش [illegible] کیوان [illegible]

فرو سوخت [illegible] چه بوم و چه [illegible] — نه بوم و بر [illegible] — چو [illegible] شبستان [illegible] — همه باغ [illegible]

وزانجا [illegible] زمین [illegible] بلخ — فرو سوختش کوه و کاخ [illegible] — ز خاک سیه توده بر توده کرد — [illegible] دود و گرد

زن و مرد [illegible] برنا و پیر — دلیران [illegible] — گله در گله گوسفند [illegible] — نه [illegible] کان [illegible]

چنان اختر بدان مرز شوم — که جادو [illegible] در مرز روم — چنین تا به بغداد [illegible] — [illegible] بر و بوم [illegible]

ز او روند تا قصر شیرین چنان — شد آن [illegible] سپهبد پهلوان — که در روز [illegible] — ز آب سپید و ز خاک سیاه

چه [illegible] [illegible] — از آن بارگشته [illegible] — چنین [illegible] در [illegible] — بر آن [illegible] کاو آمد

بکردان [illegible] یاد کرد — بر او [illegible] گنج [illegible] — [illegible] رومی [illegible] — چه کافور [illegible]

همان شیر [illegible] — [illegible] دلیران [illegible] — یکایک [illegible] — [illegible]

وز آن سوی اسپهبد [illegible] — یکی نامه آراسته زان انجمن — سلیمان رومی [illegible] — در آورد [illegible]

سپه [illegible] ترکان بهرام [illegible] — کش آورد زی خسرو [illegible] — [illegible] — پناه جهان [illegible]

رسید [illegible] — فرو بسته [illegible] — چو از روز [illegible] شهر [illegible] — [illegible]

که پیروزی [illegible]

فرستادن ابرهه روم به درگاه حضرت جعفر

شیخ جعفر مجتهد را بجهت استخلاص گرفتاران

مرا و را [illegible] کار [illegible]

چو سالار بغداد [illegible] روی — همه [illegible] — شد از [illegible] — ز وی [illegible]

وز آنجا به بغداد [illegible] — کشوری [illegible] — [illegible] کافور [illegible] — [illegible] پویه در

[illegible] — زکرداران [illegible] — [illegible] آتش [illegible] — روز و [illegible]

یکی [illegible] اندر آن مرز و بوم — [illegible] چرخ [illegible] — کنون روز [illegible] بوم [illegible] — و آن [illegible] آتش [illegible]

ز و آتش [illegible] — [illegible] یاد [illegible] — بپایان [illegible] — به [illegible] نام [illegible]

کران [illegible] آن نام یاد آورند — [illegible] — [illegible] بیکار [illegible] — [illegible]

یکی نامه از [illegible] — [illegible] اشکار — [illegible] — [illegible]

پس از پاک [illegible] — [illegible] — نه چون [illegible] — که [illegible]

بخش [illegible] — شوری [illegible] — بپایان [illegible] شیخ جعفر [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — چو [illegible] برخوش [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — گرفتار [illegible] — [illegible]

چو آن [illegible] — [illegible] — بپایان [illegible] — [illegible] نام

گرفتار کافر بدان چیره راه | ببخشید کیسر جوانبخت شاه
به دو قصه آن پور بخشم کمی | نگارنده داری که داده دین

کارین یکی خسروانی پرند | نشسته وران ماه را چون چنین
که بخشش بیاراش بر خواست | که دراگشتی همین می‌خواست

ازین در بجید ز آهنگ او | که دنو ده شد از بهمن جنگ او
باهواز روی آورد آن بوم | بپر وا ز مردان بغداد گر

همان پیر دانای روشن روان | انوشه از آن خسرو خسروان
سوی کشور روم برداشت راه | گرفتار کان را ز پا چون [illegible]

سلیمان هم از روشن شهریار | ابا ساز و برگ روان از شمار
انوشه روان راند با [illegible] | برز خود او ز اندیشه و جهان

ببخشش داد کز بهشت [illegible] | درین نامه زین پیش کردم نگار
برو بوم و بستان درین [illegible] | که دو بند مردان اگنه مغز

کنون خامه گو بر طراز آورم | ز نو در اهواز را ز آورم

آهنگ نواب سلطان اهواز بعد از فتح

محمد ... و بجانب بغداد و کیفیت آن

که ده قصه آن شاه و گیتی فروز | بگردان تازی سرآورد روز

گزارش چنین راند دانای راز | که آن جنگجو شیر با جنگ و ساز
همین پور جمشید خورشید فر | بهین اختر آسمان هنر

سزاوار اورنگ افراسیاب | بدید ز بیچاره آفتاب
جهان در جهان آتش [illegible] | نهان در یکی مهر گیتی فروز

سپهدار سپه انجمن ز آتش | برآورد دود از نیا آتش
تو گویا که هوش [illegible] | فروزد همی ز آتش ازو شیر

[illegible] | هزاران ستاره چو [illegible]
چو [illegible] شده مشتری [illegible] | [illegible]

[illegible] جبرئیل | [illegible]
رود از [illegible] | برادر دیگ آب چون خون [illegible]

هم آورد از آن شیرزاده دلیر | ول و دیده [illegible]
چو [illegible] بهم خم [illegible] | تو گویا که گیرد زمین کام او

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو از جنگ رومی [illegible] شاه | [illegible]
[illegible] | [illegible]

جهان پر آوای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] جنگ [illegible] | [illegible]
[illegible] | کنهدی چا چی کین [illegible]

[illegible] مردان [illegible] | ز خوی [illegible]
چنین تا به اهواز شد شاه نو | چو [illegible] با شیر مردان [illegible]

شد آگاه چون شیخ سلطان [illegible] | که آمد [illegible]
سر [illegible] | چو چوب [illegible]

[illegible] | همه [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | به چشم [illegible]
[illegible] چون شیر [illegible] | [illegible]

[illegible] | سپاهی سراسر چو [illegible] سیاه
[illegible] | همه [illegible]

چو در [illegible] | [illegible]

جنگ نواب ... با شیخ

سلطان ... در رزمگاه

دگر روز [illegible] آسمان | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | چو شیری [illegible]
[illegible] | [illegible]

تو گفتی که [illegible] | همی [illegible] خنجر [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سر [illegible] چون شیر [illegible] | ز [illegible]
[illegible] | چو [illegible]

یکی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

یکی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

همی گشت [illegible] | ز خون دلیران [illegible]
جهان از [illegible] | [illegible]

[illegible] | جهان در جهان [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | دم او دم [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] گاه تازی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو بهرام آن شیر جوشان شنید   تو گفتی جگر در برش بر کفید
دلاور چو دید کان خسرو شیر چنگ   زمین را چنان بادی آورده تنگ
که آن اژدها را بکام اندر است   که کاوش بکامی بکام اندر است
نیا چاره مر چاره را اخشیغ   به بیچاره کو دل بکیان در دریغ
کز آن شاه یکتا و چاره کنند   کمندی کز آن چرخ بستی ببند
خم اندر خم آورده بر روی خشم   بپیچید بر دو کمانش کشند
لغرمان پرستنده شیر چنگ   برو جست و لبش او پاره چو سنگ
برانگیخت آن شاه و تیغ شر   برانگیخت و رخش کین ز سحر
بهر سو که راندی چو شیر ژیان   بکام اندرش تیغ ز بان اندر بان
پراگنده گردی از آن رزمگه   ز گردان جنگ آسیه در سپه
پرورش همی داد از گردان   زمین راش و آسمان تار و ان
ز پنجصد فزون گرد تازی بگرد   برآورد آن شیر با دار و برد
پراگنده گشته تازی سپاه   بهر سو بهرامان سپر و ندراه
ز پا شیر مردان جنگ آگر ز   نگشته تن شان همه و بال و بر
هزاران دلیران تازی ببند   فرو بسته ترکان سر و زر مند
چو این شیر مردان بجنگ آگرش   خواهید زی پیشه بهر خر
همان شیر خورشید فش پیاده   ز نامور به نگاه و بگرفت راه
چو از گرد خون چهره چنگال شست   خدا را نیایش کرد آمد نخست
پس آنگاه بپایان شدش بیران   شب تیره تاروز بد امشکران
دگر روز چون شاه خاور بچهر   برآراست خرگاه گردان سپهر
همان شید فش شاه بهرام خوی   برآمود خرگاه و پا بر روی
برآن شه او دگر دن گرای   ابر پاسبان گشتش جایگاه ی
گروهی به درگاه آن بارگاه   ز ناموزی این انجمن داد خواه
برخوانش خواند آن ستمدیدگان   پژوهید چون راز غمدیدگان
یکا گفت سالار تازی بخشم   بچهره مرا تیره آورده چشم
یکا گفت بیستا و من برکند   یکا گفت پور مرا سر کنند
چنین مرگی نادسا زکرد   خروشی ز بیداد آغاز کرد
بپایان لغران آن داوری   زنندان جوان مرد بیداد گر
دراورده رخیم هایش ببند   گسنده زی یاری آهش کند
فرو بر دو خنجر بیستنده اش   چنین آمد از آن ستمدیده اش
گرفتار کار از گردان بر زر   خو یداد جهان پهلو شید فر
رهانید از بند و آزاد کرد   ز خوی و پاک داور شان شاد کرد
لغرمان آن داور سرگرای

فرستادن شاهزاده

محمد حیاتی داراب بم خان را سپاه

بهادر بر ابراهیم لشکر خدای
نیا مرو بر ساق او زکشب   ز پانیدۀ شیر مردان ز تاب
بزرگان سرانگ ورنگ تاز   سر آغاز در هر نشیب و فراز
جوان جهان دیده کاروان   بجنگ آوری گرد و دلیر دوران
به پیش پرند اورش کاه جنگ   کم از پرنیان و آهن و روی و سنگ
نه از بیم آن رفته گردان درشت   نه در جنگ او آسمان دیده پشت
به پیکان زبان نرم داد و زچهر   به به خواه از کین بپرداخت چهر

ز تاجان لشکر شد پا چو وی   ندید شگرد و پرخاشجوی
با ترکتاز نی لام خواست   تو گفتی که در گنبد بهرام خواست
هزار از سواران جنگی کمین   بهر کاو دریان نهاد زمین
بهر بکه از کینه شمشیر آخت   سفاره ناره و آمد و تند تاخت
از آن گنج و مال زن و دخت شاه   هزاران بهمون و هزاران سپاه
بجنگ اندر آورد و بیچاد اب   تو گفتی روان دارد او در شب
بدرگاه و دولت آورد باز   در آمد بخرگاه و پر وشش نماز
که شاها لغر باشد زاید کمین   چو باد و بزان بر نشستم زمین
تراموز تا ندم باره تندرو   بر آورد و م از ره و آره تندرود
پی ترکتاز نی چه زی در شدم   بهر سو چو سوزنده آذر شدم
زن و دخت و پور و زر و گنج مال   گشادم همه بر تکاپوی چال
تو آیین شهنشه آن ز تنها سرود   که جنگ تو چهر ستاره نخود
بزرگان تازی چو آگه شدند   هراسان بدرگاه آن شه شدند
لغران بری گردن بیخشنم   همه با و سرو و تیغ آب کرم
که شد بامتشای مرد گناه   گزین لبس نه پیچم او زرای شاه
همه سال برنج تو باز آوریم   نگاه که در شه نماز آوریم
بپیرو حث دولت نامور   برآراست آن بوم و بر جوانی
بشیر لطف نه شان بر آراست بر   نخبور شان با آسمان بر و سر
یکا نامه آراست شاه ان مغز   سترگ پادشاه بیدار مغز
نوندی به درگاه شهنشهی   روان کرد و شاه نان آگهی
هزار از فرش پاسخ نگاشت   سر پس با لغرمان دهی برفراشت
هر برترش جوان مرز او فرو   که ما بسته صد چنان مرزبوم
زده اوش کنون بشد آن بوم

نهفت خسرو کامگار

آوزبانجان وکرداشش

در موسم بهار دیگاب

چو خوم هشتی زیب و فر
کنون از که در اوج بناز آوریم

حسن خان را در قلم بد

نه ترک او باز باز آوریم
سر آهنگ سالار روی سپاه   کهن گر که اشفته و کینه خواه
بهانه بهوان دیو با باد و دم   که انگشتری بر وزاد کشتم
که در بن هر کس بود جشت   ب ال و بر و پیل و بست
یکی گرگ دیو بینه بار یو درنگ   خراشنده کوه آهن بجنگ
بهشتاد سال آن بد اندیشه‌ور   در آورد جنگا دلیران کمر
کهی نوی نوی ره بو دو زنای هند   کهی رانده و در ره دریای هند
چو بر روز آمد بر روی سپاه   جهان سالورزده کو کینه خواه
بجم پوشش اندیشه زاهرمنی   نیاراست کار آید آن رهنی
در اندیشه دیو و نیرنگ بود   ولی شب آتش درو بر سنگ بود
در دشت پر لشکر جنگجو   از آن دریا در روزی جنگ بوی
زمهر و زبارزی برآراست ماز   سپه راندزی مرز تفلیس باز
ب اچنین راند آن اهرمن   ز پوینده پیمان و یاری حق
نوتش چو آمد سپه بی شمار   برآراست سازی و پیکار زار
دگرسال چون شاه لشکر کشید   ز هر رزم خو که به برکشید

ز بنگاه و ارستا و ز ایروان / سپه فرودان بود تا قیروان
شد آگه ز کیهان خدای جهان / که دارد فراهم سپه بهر کین
همه نیزه داران چو نر اژدهای / نهفته در آهن ز سر تا به پای
ز تحویل نزد نجم در ده / درفش درفشان سره در سره
رسن در رسن خسروی بارگاه / ستون در ستون ابلق بارگاه
شهنشاه را دیده در راه جنگ / بدان راغ ز آهنگ جنگ
چه از سوز سپه و ز عباس شاه / رده در رده راست بارگاه
سپاهی چو دریا روان بود گرد / همه ارجمند از در کارزار
دو سپاهی در کاخ چو کوه / چنین آن سپه دار گردن شکوه
باد تنگ دار سپه پشت زمین / سراپا همه دیده در راه کین
از این در شغلبش آرام جوی / به نیرنگ نه آرام خود کام جوی
نهان ناهمی دا ساز نبرد / که در ره کمینه کرد گرد
بجایی سر شیران ایران زمین / نهادند ... در کمین
چو هنگام روی اندر آوردند / شهنشاه با جنگ ری راند باز
هم اندر ابغ عباس شاه دلیر / سپه راند زی بیشه خود چو شیر
هم اندر چنین آن پناه گوان / از آن کوه و دز زی ایروان
وطا مور خسرو پس کمر / سپاهی چو شیران پرخاشخر
گزین کرد از لشکر خویشتن / همه ویژگان در خوشتن
حسن خان یل کرد پرخاشجوی / در رزمگاه جنگ و آسوده خوی
بها در جنبش گو پر هنر / همال برادر به برزه و بیال
دگر اشرف جنگجو باگروه / پلنگ کنام و دمان و کوه
چو اوز کشبی به برزه و نبرد / فروزنده آتش دار و برد
دگر قند رسکی یل شرجنگ / که در جنگ آمد چو جوشان نهنگ
بیان در خش فروزان ... / بدل جنبش مهر او سوی کین
ابا لشکر خویشتن آن سه نو / سوی ایروان راند پرنده دو
الفرمان داراب اجوس ... / پیاپیس ... گزیند جای
وطا اندر آن وز حسن خان ... / سپهدار گردون آتش نهاد
الفرمان فرزند کیهان خدای / چو بخت عباس شاه نو
ز سر باز گرد آن جنگ ... / سوی ایروان کشته آموی
شبان سپه نیمه و نان / پیاپی سپاه آن ور کمر بر میان
نپسندشان خوار بگشتند / سراسر چو در پاس گنج ...
شب و روز بر بار و بار ... / چو بخت شهنشاه و شاه و دید ...
چو وی زی دره و لشکر کند / استیه خاموش دی چنداول
قر داون از خاک پای فلک علی / سو خیمه قیر گون برکشد
بپهنای گردون یکی تیره دود / که درین سال جنگ ...
بار دیگر سپاه موقوف دار / ور آمد چرخ کبود
گست از جهان پرتو ... / زمین شد سپید آسمان شیند
و یا خواست از موج دریای ... / از آن قیرگون شد رخ روزگار
و یا از دم سرد باد و مال / ز سنجاب ارگینه گرد آسمان
زبر تکمه بر دامن اگر / پر آکنده از ...

بجلادوران

بیاراسته تیغ در گلستان / نهاد و خبر ز سنبلستان
برهنه از آن نازکان چمن / و یا زد ز برگینه برگشت
شد انگشت زن پیر انگشت گر / گلش گشت افروز با رازور
و یا زاغ چو زن آمد تنگ / چو زرکان رخ آراست گلنار رنگ
و یا چادر و ربود دی گرفتوان / سپید روز سرگرد و پیماد گون
و زان روز گاران که بفزود جنگ / دلیران جنگ آور شیر جنگ
زنا مون پا بیران نهادند پا / گزیدند از لشکر و رود ...
شهنشاه با لشکر کینه خواه / همخوانت راند بر روی سپاه
چنداول فرودان نبایدنه روز / بر شب نگاه نامور شهر بند
چو شد در آسیر و جنگ آورس / بفرمان شاه جهان گردکش
دوران داوری صد هزار ... / بگرد اندر آمد گو نام جوی
بپایان که ناورد گرد نشند / ز آهنگ کین روی برگاشتند
پرندگان بکنده و پیمان و مهر / نشستند از کین شان گاه چهر
سرا غاز جز جهر داراب و / مدارا سخن جز مدارا ...
چنین رفت پیمان که سالار روس / که تا بد نیاورد این مرز کوس
کنون کر شهنشاه راندی برگ / ننوشی به پیشینه دارین مرز پیا
بپاسخ شهنشاه گشته که روس / نرانند جز کین و فسوس
بپایان یکی نامه پر نو نگار / که گر روس گو بد در کارزار
شهنشاه و یال تن آورد گون / از این ورش تن برانداز گون
و یا نامور عیسی نیکخواه / گرانمایه دستور عباس شاه
از این بیدر پرندی سپاه و تن / که عباس شه شاه لشکر شکن
بگیرد نیاورد و پیشی بروس / بگوید که پیشان و آغاز کوس
چو آن نامه پیر و گرفت این / به پیچید و از رای کیهان ز کین
از اندر سپه راند هنگام دی / بفرمود ان ز نامون بری
چنداول از دو مارز و پیمان شکن / که آراست با خسرو پاک کیش
و زان در به پیچیدش از جنگ روس / نامه نوشش که آرایید آهنگ روس
یکی نامه بنوشت نیماز الغز / ببوی که او هیچ اشفته مغز
جا روز آن پیر و آن نامه را / که ان بوی و ابرای ...
که او هیچ را آگه از کار کن / بکار خود اندر هشیوار کن
بگو تا به پیچد رخ از جاده وی / ز تو بیره و مرگ از بد خوی
که باش داوران بنا شدن ... / که خسرو عقاب است و شاهان چکاد
بگیرد و بجوید با ایران نبرد / سر روس سپاه ز نیا روبگرد
که ایران نه بوم و هند است جهن / که در جنگ شان برزند آستین
مبش زهر دارو دی خواندگان / ولیش فزودین بیابند کان
گو ارنده آتش بیابند اسراب / سرایش به نیکان گوارنده آب
گلش بر به پیما چو خنجک درشت / برش بر و ابنا کرده دشت
و دران ما به پیدی دام مرگ / بهر برگ زهراب کین بید برگ
بجوی آب آن در دم بدگمان / شرنگ دم اژدهای دمان
گل او زرش آن ... / بر جان فزایش زش جان گسل
بر راغ اندر ش لاله رنگ / به پیچیده ... خدنگ

بباغ اندرش شاخ نسرین بکند / کجا بود گلبن او ران ورکین
تو دانی که من آگهم از نبرد / ز مردان یلی دیده ام داربرد
سپه دم بدم کام بیداز شود / نماندم که گردد ز چنگم رها
چو شیران ایران بیال و بجنگ / نخواندم ز ناله نه بدیدم بجنگ
بویژه شهنشه آن بوم و بر / که باشد ز نیروان که پاک وز
یکی جنبش دست او زآستین / ز ترکان بجنبش درآمد زمین
که اگر چون اژدهای دمان / ز نامور بدم ورگشته اسمانی
زدو دست آن دوران آورخش / چو در ابر تاریک رخشان درخش
جگر بر کند در بر زنده پیل / بگو شده در دشت از خون چو نیل
ترا دار زراندم ز کم و بیش / بترزنی عیدتش در کار خویش
پس آنگاه لازار از مرز ری / لبوی که اوج بسپرد پی
که اوج ز آشو چو آگاه شد / کمر بست بسپه ری بگاه شد

حرکت کردن اوج روسی در رستاق از مرز تفلیس بجانب ایروان و آگاهی نواب عباس شاه و کیفیت آن

ز شوشی نفیر بشش روسی کران / در آغاز راندند زی گنجوان
گروهی ز نور با هم ازگشت او / سوی مرز دیلم نهادند روی
خود از مرز تفلیس با پای و کوس / ابا سی هزار از دلیران روس
دوران دی که لشکر و از باد سرد / دم گرم ورنای هر شیر مرد
گراینده زان سوی ایروان / زده لشکرش پره بر قیروان
ازین سو شد آگاه عباس شاه / که راند آن بداندیش بی پیچ راه
نوندی فرستاد زی شاه نیو / هم اندر زمان نیز از آن کیهان خدیو
ابا بستگی با سپاهی گروه / بپوشید آن بکمش [illegible]
دمان آمد آن گرد و بندوش / همین پور شیر اوژن شکال
ابا لشکری چون بوش جیرات / نفیر مان بر زین نگاه درشت
جهان سوز پور شهنشه تخت / ز نیر بزرگی خوی گراید جیت
گروهی از آن لشکر گنجوان / فرستاد و گفتا ای نبرد گوان
بکوشید گوشید تا چون هژبر / سروش شب و روز و خود و کمر
کنان من چاری ز پا باسپاه / زگر داده رم قبر گرن هوره ما
نگاه دار از جنگجویان گرد / لبوی بها در سپهدار گرد
روان گرد و گفت ای دلیران جنگ / چو شیران بکوشید با کار و جنگ
نهر راغ و هر راه و لشکر براند / بهر سنگ و هر دره کیهان تشنم
ازان سوی فرمان ده ایروان / برافروخته چون حضر و قروان

جنگ حسن خان با گداویچ در نزدیکی ایروان و هزیمت سپاه حسن خان و کیفیت اندر آن

ابا جنگجویان آن بوم و بر / بهاموان شد آن گرد و پرخاشخر
چو شیران زی گاه و گوهر / گوشه همی با گوان راند بور
بگرو اندرش بس پرسنده هنر / چو با دو که با شدش در گرد گرد
همی گفت نزدی بازوی من / شتابید گو هم نزار وی من
پرسنده گفت کای نام جوی / سپاه و ترا فته زی جنگ روی
که ببینم بخت آن هم نزم نزم / ببین جنگ و بعد [illegible]

درین گاه از روس آوای کوس / نهان شد زمین زیر آوای کوس
دو روبه دو لشکر دران کوه و دز / ستادند گیتی توز و پرخاشخر
شد از دود و تیغ رو بیشتر / هوا تیره چون کوه ابر بن
همین آتشین چهره چون شکال / نهاد آتشین بار ه روزگار
سپهدار چون ننده باران تن / بشمشیر خونریز بنهاد دست
ابو ویژگان همچو آذر گشب / میدانی آذر بر انگیخت اسب
نه بپیال گردان دران دشت کوه / بپیچید از کین گروها گروه
سپهدار ماند در آن رزمگاه / پراگنده بر سو گرفته سراه
بشکر که خویش در ترک نر / ربود بند از کید گر برکه سار
گشته هم او دوروی سپاه / همه چو گرد از آن رزمگاه
زبیدگو هری روی بر تافتند / به بنگاه خود خیره برتافتند
سپهبد در آن دارو برد / همی گرد روسی گلندی بگرد
نه آنکه که لشکر ز پا و آو شتت / چنین گفت آه رو چرخ ورشت
بکوشش همی کرده یاد آوری / گمون دیو آتش نهاد آوری
پرسنده کان عاد گردند باز / بدان جنگجو کرده کان ور نر
که بر خیره ای نامور کرد نیو / چه کوششی درین دشت ورنبرد
نیو روی کمر دو روسی بر زر / شود خیره در چند کارساز
سپهبد همی کاز برد و نهاد / بکان شد آتش بدم سرد باد
نگاه در چپ و راست راندی بجنگ / بکان بد رغ و بدم بر فسوس
چنین تا که شام جنگ آوری / بر کوه آتش در گنف آوری
دو لشکر چو گشته بکام شام / مشکر که خود سپرده کام
سپهبد که بنگاه اشته دید / دو ونیده بحب خود خفته دید
همی بر و سید یکی گردان سپهر / که تاریک ابوت رخ ماه مهر
ورین سر دوری ار و آستی / روانم فسردی و جان کاستی
شدی گر بنو و بم آتش بدل / دم سرد زین سردی جان گسل
که با داش این سردی انپند / شهنشه داد ت ز نوزان بهم
ازان سو که اوج آگه کهن / زدیوان به بنگاه کرد انجمن
ز هر در سران انجمن مانده هم / چنین گفت با روسیان نبرد

مشورت کردن گداویچ با سران سپاه خود و روانه کردن سپاه را ویچ بجانب مرز شوره

که هشتاد سالم بنزم در دشت / بسر رفته این گنبد گوژپشت
در سال هشتاد و در داوری / سپهر دم بی راه کنده آوری
بهر بوم و بر راه کیهان و جهان / ندیدم بلی دیدم اندر جهان
ندیدم همچو پیکش چنین / که امروز دیدم درین دشت کین
که لشکر پراگنده کرد و بجنگ / سپهدار با لشکر آورد [illegible]
ابا ویژه چند جنگ آور و / بر کوه آتش در گمر آورد
بگردار ورنده گر کاید / رنیت ان ربدید گاه ورگه
چو شیر ژیان بخت بند و بیاد / شابه زنانه دو شیر ژیان
سخن را چرا ده رم جز راست / چنین جنگجو جز ز ایران نخواست
جهان مرد چون می پرسنده است / بدرگاه عباس شه بنده است

چو او بوسه بر خرش بازکمین / ازان جنبش آمد بجنبش زمین
با چاره بکار رزم نخست / که بخت او شد کارگری چست
سرود و نیش آن انجمن آفرین / که هستی تو داننده مهر و کین
تو بر روی بد ورز من آسمان / تو بس دیده مهر و کین زمان
نمی چون تو دانا نه ده داورست / که از مرگ او دشمن کند آورست
اگر پهلوانند ازوش گوان / تو هستی کیان و خود پهلوان
خود چاره ساز است و دانای کار / خردمند را کار با استوار
چو از اوش روشن از جوشنست / ش پیر از فرجان روشنست
تو اهر چه فرمان پذیرنده ام / وگر بنده بهی کیان بنده ام
کدا وپج گفت اندران انجمن / لبسپاند او پج گاه پیش
تو با ماس لشکر آرای تو / تو با جنگ را بر گوان میبرد
دلیر و دلیر ده تو با / بیدم ز نام تو با باده سرود
تو باید برا با سپه نامگرور / نماند که باید بدان مرز پور
با مرد زتیغ آتش فشان / نشانه نام من انداز پروان
بکند مداین رای بهنگام بام

الگار حسین خان سردار بجانب مرز شروان و رفتن

درزمن شیبانیدن اوج حسین از عقب آن

شد این بوم زی بام فیروزه فام
ابا لشکری ... پیشرو شور
روان شد با هنگ مرز شروان
شد از تو چرخ گردان بگک / دل آسمان چون بر خاک چاک
سپهدار ایران چو آگاه گشت / چو سوزنده آتش وز آگاه گشت
بهانه با هنگ آن دیو خوی / شبه رانده زی شیر پر خاشجوی
با هنگ آن بد گهر دیو زشت / چو هامون سپهبد هم در گذشت
چنین بود شش اندیشه دل بجنگ / که چون باز و از کینه در جنگ
کرا مده بیز گکه دریو و دیوش / به پیچ خبنگ دلیران ارس
بیاوه گشاند با هامون ان / بهامون فشاندگین خون ان
پس انگه سوار ان شان ازکین / گون آورد و یال از پشتین
بدین گیا رای استوار / کزین سو برآمد آن کارزار
بهمن راز با وی گان تیز باز / سرود آن سپهدار گردان فراز
بهامون چو لشکر گشته راه / بکار دید پویان بجاه
چو تهمن برجوش چو نگاه بجر / زجنبش فرو بسته بار سپهر
بران گرد آن گرد رزم آزمای / بر انگیخت که بگرد دیدی
وران فیرگون گرد ازدار / وز او و دبس اهرمن را بگرد
دران گرد تاری چکاچاک تیغ / ورب همی پرده و تیره میغ
که ناگه سپهدار زان کینه / بچید آن شو گیک با و پای
بکوی امون بکین کاجیت / که آرای اند ریو و رکه نخت
شه چون بود انکه رکار / سپهدار چون اندران کارزار
نشاندید دزان تیره دل / بر اسان دلیران آهن گسل
براگنده گشتند زان ورنبرد / روان یار اندوه و دل خسته شد
سپه بر سپه چون براگنده باش / بش ورد ووالش چو آتش بتافت
بکاشید از اختر شور خویش / همی گفت بخت با هور

لمحه

که چندی ای سوار ناش درست / بکین اندری بخت و بادرست
بکوشم که چرم فزون چو / تواند و بیم دو و ناری بچهر
روانم به نیرنگ داری دژم / برش مرد وان ببیندیم دم
چو در جنگ آغاز عباس شاه / شد آگه بر نافت از کین سپاه
دژم گشت و خواندان مرز نکین

رسیدن فرج الله خان با مداد حسین خان در

والی ان الله خان پیران حاله که گرم کارزار بود

ابا پور آن پهلو پیل تن
ابا لشکر خویش گردش دوان
پی پا مردی سوی ایروان
یل بت گش خوانده با پور خویش / سپاهی بهامون برافراز جیش
چو بگذشت ازین گونه نخجوان / پراگنده دید آن بتر ده گوان
بدو دید و آگه شد از کار راز / بپچید بر خود چو پیچنده مار
پی راه آورد و رخ خم فام / پی راه سر افگند و کم کرد دم
گرفتار گان رانده زی شهر باز / برادر و خسرو ز جانشان دو
پراگنده گان باز گرد آورم / بپاری لبوی سپهبد چمید
دراندم که آمد سپهبد فراز / بروی گوان بود در کارزار
که از دشت بر خواست گرد آوری / بگروار جان بر اندیش شاه
وران گرد گاه چو دریای / پی اختر شید فش انگار
سر نیزه انجه بر سپهر / جو گیدن ساز لشکر بهر
سم باره بر سنگها کاران / چو یکتا لبسند آن آهنگران
رسیدند و کم ره و پرزدو / گوار آن همگان رشید از اختر
سپهدار جنگ آور کینه خو / پژوهنده راند زی ان سپاه
پژوهنده بچید و پوید و کش / که پیروزی آمد برو زو بهجت
یل بت گش با جوانبخت پور / بیاری سپهبد زدان راه
ز دور گاه عباس شاه جوان / رسیدند باری ده و پهلوان
ازان سو چو دیدند روی گروه / که از گرد تاریک شد دشت و کوه
گرفتند از زرکه راه خویش / کشیدند خود را به بنگاه خویش
جرس شکن با سپهدار راد / ز دنبال آن لشکر دیو و باد
پی ره فگندند بر خاک بر / پی ره گشتند جوان بگرز
چو خورشید سوی ریگ با حشر / به بیگه شد آن دو پرخاشگر
سپه را همه جا بجا داشتند / بزرگ بر بزرگ اختر افراشتند
نشستند شاهان بجای زدود

جنگ نواب کامیاب شاهزاد عباس شاه با

خودار کاب سپهر جناب روس سپاه و پیشکش

نیابید بر شد نوای سرود
چنین گشت دهقان
زشاه و جهانشو دهقان
که چون اکبر تاخت / بهر سوی سپه راند
الفرمان آن شاه نو خواسته / که کینه الفرش شد آراسته
سوی نخجوان چون دلیران شدند / بکردار درنده شیران شدند
که از زرد شو شتی چو دریای / بکار دو تاریک شد
برآمد غو و بوق / تو فیر امون زاوای کوس
زده بر ره اهرمن کافرن / بر پار دید پیر نگب خارشکن

زاین گشت از چرخ پرجوی جنگ — سبک سوی خورشید گرد [illegible]
در و دشت پوشیده شد [illegible] — چو ابر بلن از زره [illegible]

همی بسته در رسته دیوان [illegible] — روان بسته در رسته [illegible]
یکایک نوشته [illegible] سالارشان — سراهنگ و سرهنگ [illegible]

دلیران ایران شدند انجمن — بناورد ایرانیان رای زن
بیک کف فرزانه کو شیر بخت — هرین ساران به سر بر زدی بخت

بیک گفت هنجار دانش سپهر — مخور زهر دارو بوی شکر
بیک گفت چون چهر آسمان — در و دشت پر اژدهای دمان

ز تبیه ری روس گردان دژم — دل بسته زاندیشه و بیم و دم
شد آگه جهاندار عباس شاه — ز اندیشهای سران سپاه

برافروخت چهرش چو نوروز جشن — ز آگه شد آن خسرو تاج بخش
سپاهش پراگنده در هر زمین — هر سوی بوده کین ور کین

نه او رای بر شیر مردان گو — که در جنگ شیران بود پیشرو
دلیا چنین خود رای سپاه — چو اژدها آن جهاندار شاه

بجنگ ابر نیسان کوفت کوس — برخاست آنکه از آن شد سدوس
که پوریش لشکر با سپاه — هم اندر آن بود بر درگاه

سپهدار با آن یل لشکرشکن — چو این بد از روز و انجمن
بپور جهانور شه کینه خواه — چو آتش کشیدند لشکر براه

چو دریای جوشان جهان جوی کوه — روان با دلیران گروها گروه
رسیدند [illegible] — دو رخ آن دلیران [illegible]

پس از آفرین شاه روشن روان — پژوهنده شد از وزیر روان
[illegible] — بغیرت چو [illegible]

همه راز سپاه اندر اوج گو — که شد هر کدام او پیچ پیشرو
[illegible] باز — تو گفتی [illegible]

دگر روز کین‌جوی و کینه خواه — نهنگ دژ آگاه عباس شاه
برآورد روز آهنگ [illegible] — هر بن کاس [illegible]

سواران [illegible] گروها گروه — بتوفید دریا هامون و کوه
بسوی در لشکر [illegible] — و یا اژدها [illegible]

هنرکان ناوردهای جنگ — بدریا هم آورد چالان نهنگ
سر تیز و کیوان بهرام سوز — دم دشنه بهرام کیوان فروز

ز آهن در دون گشته بر تن نهان — ببر بر دل چو در سنگ آهن نهان
سپهدار جنگی [illegible] — سوی میمنه [illegible]

همی رسته لشکر در آهستگی — فرو دی [illegible] کاستی
یل لشکرشکن [illegible] کینه خواه — سوی [illegible]

بیارات گردان گردن گرای — همه رسته در رسته و جایگای
نقیب اندر آن [illegible] روز کار — کوه [illegible] آموز کار

بخورشید بر کاویان اخترش — فروغ خور از چتر گردان درفش
پس [illegible] — نگارنده [illegible]

همه کله بر [illegible] زشت — چو کرکان [illegible]
همه اژدها زنجیر را — به [illegible]

درآمد غو کوس رویین گروه — بجنبش درآمد رود هامون و کوه
همه چون گرازان گرازان بجنگ — بجنگ اندرون [illegible]

[illegible] جان [illegible] — خداوندشان جان پاکی [illegible]
به ناپاک شان جان [illegible] — بنا داران [illegible]

چو جنگاوران [illegible] روی دشت — روانشان پرستنده اهرمن
دو رویه دو لشکر [illegible] — ز ره بر کشیده گروها گروه

بنا که شدند آن دو لشکر بهم — چو شیر دژ آگه چو کرگ دژم
ز سرهای شیر و ز آوای کرگ — بدید [illegible] ز سختی [illegible]

هوا گشت پر آتش و دود و گرد — [illegible] آسمان [illegible]
بگردون [illegible] گشت آسمان — ستاره نهان شد [illegible]

و بانگ پر و بزن آسمان — [illegible] اختر آتش فشان
ازین پیش [illegible] کسی [illegible] — گرفتی ره [illegible]

و زین کین گرایان بگردن [illegible] — [illegible] لخت لخت و برچاک چاک
چپ و راست شاه جهانور [illegible] — همی راند چون [illegible]

چکاچاک شمشیر [illegible] — گذشتی همی زاسمان کبود
[illegible] — و بدی دل از بیم بر آسمان

هزاران سرافراز [illegible] — برزاری در افگند در کارزار
[illegible] گشت [illegible] — [illegible]

ز تاج و ز رو چم روی بر کاشتند — سوی لشکر شه راه بر داشتند
ز پادشاه پیروز جوان [illegible] — همی مهره [illegible]

هنربران سر باز نایی و کوس — گرفتند گرد گرزان [illegible]
دلیران [illegible] سپه کینه جوی — همی آتش افشان بهم [illegible]

که ناگاه [illegible] — بگردان برآمد ز راه [illegible]
چو پیروز شه دید آن [illegible] — [illegible] آسمان [illegible]

[illegible] — وران قیر گرد گشت [illegible]
[illegible] — همه گوش [illegible] کوس [illegible]

بجست چو ابر [illegible] کینه خواه — ببر باز خسرو فرو بست راه
پس [illegible] سر باز گردان [illegible] — [illegible] آوای کوس

چو شیران ایران [illegible] — [illegible] چنبر اژدها
[illegible] چنگال چون شرزه شیر — [illegible]

[illegible] — ز نیش [illegible]
چو عباس شیر [illegible] — چنین دید کان [illegible]

هم اندر آن [illegible] — ببر باز گردان [illegible] آورد
چو سوزنده آتش [illegible] — [illegible]

بر انجمن آن آتش آب چهر — برانگیخت آن [illegible] چو مهر
چه تازید خنگ و چه تازید [illegible] — [illegible]

[illegible] چاک — همی گشت [illegible] سنگ [illegible]
[illegible] — [illegible]

ز تیغ [illegible] از خاک [illegible] — [illegible] سر وسینه [illegible]
[illegible] گردی [illegible] — پراگنده در کوه و هامون [illegible]

چه مرغ و چه ماهی چه دام و چه دد	خروشش بابیشه زان کار کرد و	چو سیماب زد زاو رخ در دشت جنگ	بدید آن بر و برز و بر زور چنگ
بر اسپید و بانگ خروشش	بگوی آن پشنه شد کامزن	هم از پشت آن روسیان بو کنی	چه پیوسته جو ور راه بان و یرونی

رهاینده

رهاینده آن شاه پیروز بخت	دلیران سرباز از آن جم بخش	همی ز آسمان برخروش بود رستگ	سر و دوی و رده و شن نهاده و جنگ
چو خورشید زین بام پیروزه گشت	به بگذشته زان لشکر دشت	زمرد و زن نخجوان و رخت	سوی ورنه سام راهوند بخت
که از روسیان شان بنماند گرد	دران باره پر در و بام و بند	چو سیماب زد زاو رخ از جنگ بخت	دو فرسنگ زان سوی ورزوش
چو زان باره آن دیو پتیاره دم	گروهی ز روسی دران باره ام	که بشتند او را نگهبان جوان	ز شمشیر پیروز شاه جوان
چو آگاه شد شیر دل شهریار	بر آتش شدش باز انبازه‌ای	هم اندرون ز جنگ آزه باش نحش	ودار اسپهبد نامور خواند پیش
قلیان قاجار شیری جوان	براهیم خان چیات ازگوان	بگفت ای سر شیر مردان من	سوی نخجوان تا ن بابد شدن
دران روز در ره گروه روسی غبار	یکایک گروهی ز ناهمسوار	ابا شیر مردان بر آنید پور	جوان وز پاران نارک جور
سران شان به بریدند از تیغ تیز	برآرید از جانشان رستخیز	لشکر ان کمین شان چه اندر خشی	چو بر خاره و خاشاک تاران خشی
لب اژدر بخنجر بریدند سر	لب را ببر و بین و بریدند بر	لب نای کوس و لب برگشادند	گرفته شدند وزی شاه و ماندند باز
بر آن شیرمردان که شاه چنین	لب خواند پیروز شاه آفرین	چو دارا شه سپاه در آو بج ماند	بر اسان شد ز خسرو و رزم ساز
وزان پس نهاده رو سوی جنگ	اندر اندر به بنگاه بود و شورش	بنا گاه سوی که او بج راند	چه بشنو ز شه در گنجه بماند
سپهدار مردان لشکر شاه	سوی ایروان برگشته بد	گه آن دیو پتیاره نوره کند	دران و ز بکر دان پیروزمند
دران روز کارزار از گرد و راه	[illegible]	وز خاک پی خسرو و دورکاه	در آمد بدرگاه پیروز شاه
چو آهنگ آن شیر دل شاه دید	که جنگ دارا با روسی سپاه	موقوف فرموده باشید	روانش چو شیری دژ آگاه دم
بر آن قلعه آسمان از نیاز	نخستش و دلیل بازین رانده‌اند	پس از آفرین و ستایش شاه	چنین گفت کای برتر از بود و
درنگ آمد اندر بر روزی سه چار	جهاندار با روسیان کارزار	که من مرکه او بج مازین ببرد	به پایم اسب شاه باد ارو برد
پاسخ بگفته بد پیروز شاه	که شه جنگ و دار از ریخ راه	که آن دیو نستوه بس ریمن است	بهر کار مرزه و ورا اهریمن است
بگفت تو اینده ان به چه جنگ	بخنجر بزن کو بر خود سنگ	کرم پاک یزدان شود یارمند	به پیکانش زین سراقان برند
بیا این ز کارزار بندرفت و الا	لبوی که او بج شد بوی بوی	رسید و بهمان نامه او رسانند	همش باز و جان و پیغام زش
نه پذرفت گر رای دارای روس	مراکوفت با بد نباورد کوس	چه و گفت و زار کای پسر	مزن بچه با آتشین چنگ شیر

چنان زال جنگی که او خواسته ازان چند دادند و آراسته
شهنشاه ایران ز ما بی‌نیاز نیاز تو را ایم و چو ره‌ساز
تو فرماده و تیز چنگال این بمهر تو زین ورزه دیم آستین
تو هستی و گاه و کوری و گر همه خیره و این راه پر جوی جو
ز داره نو پیم ای کوژ پشت ورین ناهنجار رشت و درشت
چو ایران شد آخواست انده سپه بر چو بر ارژ داکنه خواه
بروی جهان فرکوان آورد ور و دشت در پای خوان آورد
خبر زال بنهاد بر خاک روی بنالید کای شاه پرخاشجوی
که اوج را جو جو باز جست بدین مرزش آهنگ پیکار نیست
جهان خورده مرد بسیار دان زمان بر ده نام آوری کاردان
چو او را بچر چهره پیوند وین تو تیزش مبا شوب کینه کین
به سوگان یکا نه بر زد نگار کمین بر زده کار کرد سوار
به پیچش ز خشم و کین روی زرد بری مانده آن لشکر کین گرای
کنون گر نه پیچی تو از گفت من شوی خیره بر مرکب این انجمن
پس انگونه اندر رهش بمهر ز منجار و ویش نه پیچید چهر
ازان انجمن دانش لاز روی به بیگاه خود شد کمین بدی
همی شد فرو شسته تیغ و رزم پرآزرم ازان دیو کو هرزه جم
همی گفت بشی ای بد بدگمان که بو بد دم اژدهای دوان
وران ژرف دریا که جوشد نهنگ بجو باره رو تا آن در آگه نهنگ
نزاورگان این جهان تو ز شاه چو شاهان دیگر شد و کینه خواه
کنون اندرین در کمین بنده بداران ایران پرستنده
بهم آورد دشت ای به اندر خورد بکاهش ز لشکری ژیان تیز رو
پس انگه باندیشه جنگ شاه فرو کوب کوس و جهان شور ...
بدزد به بد جنگ تو دست سپهر پراگنده کافور مرکب سپهر
سوی کنده سپری پراگنده مغز خداوند و از کاره بدرای نغز
پی برگه سپری مراد چرخ گشت چراغ خرد بر دلش تیره گشت
ورا اندر آمد بر شاه و بزرگ ز خوی بد شاه تو از دم اژ رگ
بر بدی گاه پی من ز ایران کمین که بر دو بنر دان پشت از زمین

دگر روز چون سپاه نزد اوج کو بلشکر گاه او در آمد ز دشت

آمدن سپاه نزد اوج ... آن و ز آمدن ... شاه

کاه کرد اوج را کاهی دان و تنگ روسی سپاه

که بودی بجنگ اندرش شیر دو ز کین بازگشتش ...
تو از جنس ست والا خوند بر سر پادشاه بزرگ اندر شده
نه بر بس لکر اوج پسیده بر شد آگه که آمد بر او رزخت
سپاهش پراگنده ده گو شه سپه کش برش ان و آشوفته
چو زو شد بشر و حیبده وار جنگ پاسخ سر و دش که ای شیر جنگ
تو دانی که جنگ دلیران روس ز نام پی آزاده رخ بسته کوس
تو داند که از جنگ من اژدها جز از بخش تو اندیشه گاه بد را
پیاده بروی چو روسی گروه کشیدم چو لشکر بدان دشت کوه
چو دیدم دلیران روسی زند چو در حصه اژدها مور چند

یکی بهره از لشکر اکنون فتاده وران دشت رنگ ...
دگر بهره خود را کشید ... به پیرامن کوه ایران گروه
ز دوم حصه بر کرد شان ... نماندم که بر هوش زان سپاه
ازان زیر و بالا وران ... بدان جنگجویان کش و دیم جنگ
که تا گاه برای شیر ... که آید همه چشت و جانها کاست
یکا آورش چو او زکشب زکسوی امون بر ... آب
تو گفتی بجا بری از آسمان بیاید ز اژدهای دمان
همه کار شیر و همه جنگ تیغ رونشان فراهوش فسوس ...
ز خاک و ز خون ... چو گشت که بر ... هشت
بکا شاه ورجوش پهلوی چو کیخسرو پی باستان وارکوی
ز هر سو که راندیم چون آسمان بو راه بست آن ...
توان رست از جنگ ... تواند کسی از هوا ...
سپه پراگنده ... بر آن آب آتش فش هوش بر
ورزه رو دل دلیران بنام زایند گردان خود را ...
بچر دهند گشتم ... که گفت این آن شه ...
که سپاه جنگ ... گروه ... چون پشه کان ...
بکرد انش چون ... بر پای قار آوردم آفتاب
بکردن کر ایان چو ... سپاه مون همراه ...
ز هوش ... زنیش گفتم ...
همین پور جمشید ... ازو کلاشتر ...
جو اخت ... نماز آورد ... بوستان نام
از جنگجویان شیر جنگ نه جز نام خود اندر آری ...
برد آگه نام توزی جهان پراگنده ... جهان
کنون گر ... همه نام ...
چو آن راز ... کند اوج را ...
و لاکشت ... بفرسود ...
کشایم کنون ... پس انگه ...
یکی جنگ شیران ... نمایت ...
ببینی که چنگال گرگان چر ورا ...
ورشم گشت ... که پیدا ...
نهان پر ... وروان پر ...
هم اندر نهان ... که ...
دل و ... روان ...
کند اوج ... گمرشس ...
یکا باش ... به چیز ...

نامه نوشتن ... اوج ... قلعه گرفتن و کیفیت

... آن داستان

پس انگه ... همین ...
یکا نامه ... نگارش همه ...
گهی ... گهی ...

که ما جنگ را کرد باشان دلیل
نیاراسته جز بزم و جوال
بگوی و بگو کان گو چیره دست
بیازی ز بر دست بر زیر دست

هوا شد به دیدار سوری بکار
زمین شد بر فشار خرم بهار
نه آگاه از جنگ آشفته شیر
نه دانای بر جنگ گرگان پیر

سپه و دلیر سالیان و دلار
نه بیهوده جستی نه آرام دگر
سپه و دلیران نیاراسته
رخ و ز کرد و گر داشت کاسته

شب و روز و نخچیرگاه کیان
به زین کمر تنگ بسته میان
سپیدان ره و ر و اندیشه جوی
دیوان کجا ز و ز مرد جوی

پر از ترکش خون کرده دریا چهر
کمیش پرستار آورده مهر
نه جز بر دواشت ز امروز دشت
نه جز بر نیاش به پیکر درشت

نه چون من بهشتاد سال و دراز
به چهار و رنج از شب و روز
گهی در برد دم و گهی در کمین
نه بر سپهر و نه بر زمین

گهی برزد و آستین بزد
مرین دیر با گنبد دیر گرد
گهی راند و چون راند لشکر
سبک با آسمان این زمین

بگرد و سر با کاشش تم
چو مای هم از بن شده چو شم
نیاورد چون اژدهای دژم
بجای چون رزا در کشیدم

چو پیرار راندم با بران سپاه
برد هر گران روز را دم سپاه
سپاهی چو دریا بجنبش چو باد
همه از بر باد آتش نهاد

سترده ز تنها دبر افراز
بروت از ده و بواقه شاخ شاخ
چو شیران هم جنگ شیر جنگ
چو باد از شتاب و چو خاک

بان جنگجو بان بدشت بزد
هم آورد گشتم من ای تار و بود
پراکنده گشتم از کارزار
لب آن همون گسسته مهار

هم ایدون دلیران بهر انجمن
سر ایند از راز تا و رود حق
برادرت با من هم آهنگ بود
بهر جا ز بن بامش تنگ بود

بمن داشت پیوند و یاری بمهر
گشاده مراد داشت با خویش چهر
چو او را انگاه کم باشد دژم
کش دم بهد زر ستای پور

تو تیزای تیر ای جوان مرد گو
مر او را به تنگ [illegible]
بگروه مران یل خود رکاب
سر نکها بان میاد رکاب

ز بن در بر ان لشکر خویش
همو خبره در خون آن انجمن
که مارا چنین است آیین و دین
که چون برکشادیم مرزی کمین

به پر و بر با ابر انجمن تیغ
فرو دیم آتش وران بیدریغ
بنا رنج و خونریز کم بیم نوز
بجا برم شد آتش بجوش سوز

جز این نیست آیین رومی سپاه
سر و دست بند [illegible]
[illegible]
دانسته دژی آن ولادرخت

چو آگه شد اندر آن پهلوان
پاسخ نوشتن [illegible]
سردار با گودرز سالار
سر را مردان و پشت کوان

بخندید هر خند چون شیر کین
روسی سپاه
و کشته اندر اسفان
شدش کو نه از خشم گفتار کیه

دبیری بر خویش خواند و گفت
که با داد و داد لشکر [illegible]
سر خامه آرد چو دندان مار
شر گاه از آن آب تاری بیدار

شرکا [illegible] و ز باک سوز
شرکاش آوای و خسار
از آن جان گرزه اژدهای سینه
که اندیشش دو دو دم [illegible]

بکه پاسخ این نامه را ساز
بهر ساز او پاسخی با [illegible]
کز آن پاسخ آگاه کردد کار
برابر ایران ارشش از جان [illegible]

لشکران نگارنده هوش مند
پاسخ برادرت این جان پر
که ای اهرمن کو هر گرگ سار
گزافه سرا چه ده ناگار

همی گیمیا آوری افرینده از
نه ارزم داری ز مردان نبرد
ور آغاز پیمان و پیوند مهر
بوش را ز مرگ تو پیچید چهر

بزمی و بزنگ [illegible]
شدی ناگهان مرا [illegible]
وگرنه برادرم آن شیر مرد
برادر آستی با تو ساز

نماندی از آن آب آتش نهاد
که بر خشت بچه درین خاک داد
لبان تنگ تاج ای [illegible]
همه با به راستی از بن شیرگیر

دگر چون بکوشید شاخ سمن
شد از سبزه چون آسمان [illegible]
شد آن روز کار [illegible]
فروزنده مردان کین یال و شاخ

چو ز اژدهای دم آمیخ گرد
بدم در گشت گنبد [illegible]
شود تیزهای زد و دهستان
ربا بنده اختر از آسمان

بگردان گردان را سپاه
برآمد همی گردهای سیاه
فروزنده کر آب آتش فروز
بیارند کاتش آب سوز

درخش همه تیغ تارک [illegible]
هوا شد ز آوای زرینه نای
بر و بد ز خاک و پار و ز میغ
همه خشت و زوبین [illegible]

شهنشاه ایران ز بنگاه ری
لشکر [illegible] و فرهنگ کی
در و دشت پاشید از مرد گو
جو قید را دون ز آوای [illegible]

رسن در رسن خیمه و بارگاه
ستون در ستون بر بن کارگاه
بهر خیمه تین با کار و جنگ
بهر بار که مرد با فرو هنگ

لشکران شده دیده [illegible]
بر لها کهن گینه اند و [illegible]
دسته تو بر روز زنده [illegible]
که ای کام تو تارک آرای هوش

مرا چو لهراتو پیوند نیست
دلم جز به بادت گل افکند نیست
تکاپه کاکوز پشت توام
لشکران بری کوی مشتوم

اگر چهر جهت ترا بنده ام
اگر کین کیش پرستنده ام
بر درگاه آن فر او رنگ و تاج
همون در همون ره آن و باج

و رنگو نه بس جادوی ساخته
بدین کیمیا کردن افراخته
بغلبوز اندیشه ای به گهر
گشسپی چو رو به برگه بسر

لشکر ان نهان از فرهنگ
نه شستی بیی نامه نیند که
که بر در گشت و موبد [illegible]
شهنشاه را چه از کار ساز

نماند که ابر و کمین آورد
[illegible] آسمان بر زمین آورد
پر ندی نگار وز چانش نگام
که آرد پر بند آورش در نیام

کر اجز بکامش نهر کام خویش
برادر دشمن از و کام خویش
بدین گفت بگذاشت [illegible]
بپیچید دارای پیروزمند

کنون او بدم اژدها را درست
پا بر چه ور دیوار دور خواست
بگاه بدان بنگاه آتش
بود چون بنکان [illegible]

چو بر مار افسرده مهر آوری
نهان گشت این اژدهای …
چو او با دو شیران بگرگینه در
چو اروی بهشتی بوی و برگ
تو ای جادوی ساز اهریمنا
…شری چو او دین و رای …
که گوینده در … گرگ پیر
پیدا کین اندرای گور پشت
که وز نا تو را زاهوش و هش
شده گور پشتش ز بسیار سال
نه در مغز و پی هوش و رنگ …
که زاید چو تو راه کین پو بدی
بیا زود تو … بدی
زهی مرز کش چون تو … گشاد
بپایان چو آن نامه آمد چنین
چو از پاسخ نامه آگاه شد
ز پیغاره آتش دل پر از رزم گشت
دگر روز … سرافراز
بر دیگر سه چاران بد اندیش …
شبی چون برافسرده دریای …

چو شد گرم از زخم او …
بمشکین دخانهای کافوری
فسرده دم شیر گرگینه در
بجادو چنان شد …
بد اندیش … دروغ
که شیران ز نامون …
با ایران برآراست … شیر
نگاهش ز رزم پیر درشت
ز بسیاری سال دیده شکن
ز پیری … دیده دل
چو خیره دگر راه بچنگ اندیش
همی … از جادوی …
بهر کار دانا … بدی
خرد شاه و کش چون تو لشکر کش است
میان زود با خسرو …
پر از رزم گشت و … آگاه شد

یورش آوردن …
شدن حسن خان از …

پر آراست لشکر ساز نبرد
شبی آهنین … روز کار

کنون … از جنبش …
بسنجاب گردون بر آسود …
دلیران با ایوان نهادند پی
نه جز دیو آمد … نامون …
چو آگاه گشتی که شاه بزرگ
چو او … کینه سر آتشی
نکوهیدم گفت … رزم
ز … رسم اندر …
… آرایش اخترش
نمانده … اندر راه خرد
… آمده ان بروی …
به تنها نه از جادوی و …
… جوانی …
چنان مرز …
… و … رزنده …
فرو هشت تیغ و بکار اندرش

… در دان …
سپاه … قلعه ایروان

شب تیره چون جان اهریمنی
… آسمان را … شده

… رخ …
… کوه و امون …
گزیدند هنگام … مرغ و می
که مرد … زاد است
با ایوان بشد و ماند امون …
… شیر … خشی
… رزم باشند ایران …
روانم همی … گرفت
به پرنده مرغ خود اندر سرش
نه دانا به … و نه آگه ز بد
… وانش …
توان شد هم آورد مردان مرد
… خود … روز
چنان … بد …
مر آن بدگهر اهرمن را سپرد
… جگر خورد …
… پر آشوب …
گزین کرد آن ناهوشیار
شبی روشن … زمان
… خار …

شبی … قیر
ستاره چنان با سمان …
همان دیو بد گوهر پر فسوس
چو آن بر شده …
نهد پایه زان پای بر آسمان
بر … نکوهش کنید
که ای اهرمن گوهر گور پشت
… آهنین جوشنان
با جنگ جانهای او در کمین
… که چه در پای جان …
پس آنگه دلیران سوی …
که در کینه چون شیر جنگی بدند
بر خویشتن خوانده …
… هنگام جنگ
ز دانش توان جنگ …
پرستنده … شهریار
همه آتش … آتش …
… تیغ …
… رزم و … انجم
گروهی … تفت

ز جنبش بر آسوده گردان پیر
… چرا کنی …
چنین گفت با دیو …
بدان آهنین … گشت …
… و برتر از پایه گاه گمان
گزین تیره شب روز روشن کنید
ز پیری … رزم درشت
به تیره … روشنائی
… کمین
و با مرگ … دیدار …
در آن شب سوی … سپرده …
… چو کوه …
تو گفتی …
فسرده … جنگ
چو از نام تابنده خور …
نهفتن … و خنجر …
بجنگ آهنین … آتش فشان
… جنگ را ساخته
… دم
که هنگام کین بر فروزند تفت

نه در گوشش آواز … دلگیران
چو ماهی … ز قیر گون …
… کمین پیل …
بلندی پذیرد کلاه همه
… دشت …
بپاسخ همه … کن
… کا آسمان …
ز ایران یک شیر آهن قبای
… خود زین …
سراسر … جان …
که سالار … آگه …
کمین شان چنان … خاک …
جهان … جنگ …
دگر … شیر دل
دل شیر مردان …
ز سر جنگ و سر … عباس …
به پیش سپید … انجمن
… پیل … فال
همه … تیغ و خنجر بجنگ
… آهن شب …

بهول اندر از تیرگی آسمان
ز هرای شیران برآسود دشت
… آن …
بر آمد … همه
چه آباد مرز و چه آگنده گنج
… سراپای …
… آسمان …
سراسر … آهنین اژدهای
… که رخشان روشن …
گرسنه چو ابر …
دلیران گردن کش سرفراز
که … کاه سیماب در
… کنم
که چنگش به … بود …
همه آسمان … خشم …
… افشان …
… آهن … پولاد …
چنان از بر باره … پیل
کمان در کمین …
که بر چرخ شب … روز

ورا بانشسته بر آورد کار که باشد شب افروز در کارزار
نهاده بر لشکری [illegible] ستاده به بر اندر آتش زنی
دلیران کمین جنگها کرده [illegible] همه چون نهنگان دریا [illegible]
سراپا چو دریای همه درع پوش [illegible]
ورا سوی روی گوان [illegible] سراسر [illegible] سپاه [illegible]
رسیدند از کنده و جوی [illegible] که شستند آهسته و نرم پوی
[illegible] فرو بسته [illegible]
نه آگاه از بازی روزگار انوشه که کس نیست آگه ز کار
[illegible]
دل آسوده زان [illegible] گرفتند ره سوی بالا [illegible]
[illegible]
[illegible] آتش اندر زدند [illegible]
تو گفتی [illegible]
ز آتش [illegible] دلیران ایران [illegible]
تو گفتی بهر اختری آسمان بیارید شمشیر و گرز گران
[illegible] خنجر و خنجر ز خاک چو دندان ماران همه زهرناک
[illegible] همه گرز [illegible]
ز هر جانب [illegible] برآمد برین چرخ [illegible]
[illegible] شد از خون [illegible] لاله زار
فرو ریخت سرها چو برگ [illegible] نگه خوار شد [illegible]
[illegible] شیران ایران [illegible]
[illegible]
ز شمشیر شیران ایران زمین ز رومی دلیران [illegible]
همی [illegible]
[illegible] شکسته همه [illegible]
ز رومی دلیران [illegible] نگون گشته [illegible] آسمان [illegible]
[illegible] ز پیکار [illegible]
تو گفتی [illegible] همی آسمان [illegible]
[illegible] ز بس خون [illegible]
چکان بر زمین [illegible] پریشان [illegible]
که او هیچ زانو به بیم و امید دل تیره [illegible]
همی گرد [illegible] چو [illegible]
[illegible] دل از بیم [illegible] جان [illegible]
[illegible] دل [illegible]
همی گفت تا آسمان [illegible] چه [illegible] از پرده [illegible]
نه اندر چه [illegible] سپهر [illegible]
[illegible] پهلوان
بجنگ اندرست [illegible]
[illegible]
گرفته [illegible] دره و دشت و دریا و کوه [illegible]

[illegible]

ز آتش برآرای دشت جنگ در [illegible] جگر گاه شیران [illegible]
چنین روز [illegible] کیوان برافراخت [illegible]
چو افتاد [illegible] ز [illegible] مغز [illegible]
یکی ترک ز ایران [illegible] که ایران [illegible] کمین [illegible]
[illegible] چو ارتنگ [illegible] زمین
[illegible] جنگ ز ایران [illegible] چو دریای جوشان [illegible]
[illegible] بر شاه [illegible] لشکر [illegible]
که او هیچ [illegible]
[illegible] که این [illegible] که [illegible]
[illegible] مرز ایران و شیران [illegible] نهنگ اوژنان [illegible]
همین خاک کان خاک کین پرورست [illegible]
[illegible] مرز [illegible] بضحاک [illegible] سر آورد روز
[illegible]
[illegible] سپاه رسیدند [illegible]
[illegible]
که او هیچ [illegible] که پیدا [illegible]
[illegible]
برادر [illegible] پاسخ چنین [illegible] [illegible] خون [illegible]
از [illegible] که شستیم از کنده [illegible]
[illegible] نهادیم بر باره [illegible]
که تا شب [illegible] بر او [illegible]
شد از آسمان و زمین [illegible] سر [illegible]
[illegible] تو گفتی که زین گنبد [illegible] همه زی زمین [illegible]
[illegible] دگر بهره [illegible]
[illegible] پریشان [illegible]
[illegible]
که او هیچ [illegible] همه [illegible] سپید
[illegible] چه زی مرز [illegible]
ستاره [illegible]
[illegible] زمانه دگر [illegible] بر انگیخت [illegible]
[illegible]
[illegible] زمین [illegible]
[illegible] ز دیوان همی خون [illegible]
[illegible] سپیده دم از پرده آسمان
[illegible] هم از [illegible]
[illegible] نشستند [illegible] زمین [illegible]
ز دنبال [illegible] بگو [illegible] پرندآوران [illegible] ز [illegible]

فتاده به دو کوه هر بر براه / ز برف سپید استخوان سپاه
براگنده بس ساز و برگ نبرد / صد او صد از آن مرده از باد سرد
فرو مانده از ترکتاز هوای / هم از کاوشت و هم از پویه پای
سواران ز پا ناگهان [illegible] / بجز زیر شان در نشسته ره
ز اسپ سرما از آن کوه و دشت / که شام بچیده وزی بازگشت
دمادم فرو خفته هر را هر / به برف اندر دم باد [illegible]
ز باد گراینده برق و برف / همی و خیمه از بیم جان گرد برف
رشر تابش اندیشش خون فسرده / بسوزنده آتش از آن [illegible]
چنین تا بتفلیس در شهریار / گسسته و از پا برونده باز
ز هر سو جهان پهلوان شاه پیر / پناه جهان پور کیهان خدیو
کنون او رشیر ره شیران جنگ / و رانده چو [illegible] چوان جنگ
چه [illegible] عباس شه گر نوش / به پچاند از تیغ هندی روش
و ران وی بهر سو چنین کوف و کین / بکجه پراگنده گردان روس
نگا نامه زی فرخ آیین پدر / نگارید و آن شاه [illegible]
بهر سو شمار و بر دست رنج / برافشاند دارای پیروز گنج
و ران وی جهان شاه بیدار مغز / بهر بوم و بر ساز [illegible]
به پیروزی و فرخی با سپاه / به نگاه خود و در نوردید راه
وزو سوی چه آگاه شد شاه روس / روانش بر جهان [illegible]
ظفر موصوف سوی تفلیس ماند / گر آویخ نوی در خویش خواند
بر آن بد اندیش مرد کهن / شر کا بگید و [illegible] سر دوش
مران به گهر راه و ران کارزار / چنین آمد آغاز و انجام کار

در تعریف بهار و لشکر آرا[ستن] حضرت صاحبقران در کنار[illegible]

کنون از ظفر موصوف گویم راز / بپادی آن این نامه و لموز ز
سپه راند چون شاه اردی بهشت / بکوه و [illegible] براغ و بدشت
برآراست لشکر بسازد بسیج / ز گنج سه فرزند و چار آخشیج
نهان لشکر آسمانها [illegible] بر / چو شهای پکار جویان بکیر
زنند ریتوفید دریا و کوه / چو از کوس دارای گردون گرای
درخش از بر ابر های سیاه / چو ورگرد کین تیغ گردان شام
گرفت ابر و در خنده آمد زمین / چو از گریه تیغ شه داد دون
بهر بید بن پلک بید برگ / شده مهر گلزار کین ساز برگ
دگر نافه افگند آهو زناف / دگر لاله شد خشت خارا شکاف
دگر شد ز [illegible] شیر و پلنگ / دگر گشته در ژرف دریا نهنگ
دگر گشت هامون دگر کوه و راه / نگارین و شکین تر آهو بره
شد از لاله و گل بر وی بهشت / زمین پر ز زر دمن و چنگال [illegible]
چراغ از دو سو تیره از تند باد / چرا ای خردمند روشن نهاد
ز باد بهاری براغ و بباغ / ز هر سو فروزد هزاران چراغ
دگر باد و آتش دگر خاک و آب / [illegible] ز [illegible] پر نوا [illegible] آفتاب
چمن را نگار [illegible] زند / گوارنده بر رنگ [illegible]
ازین سبزه خفته بیدار مرد / سوی [illegible] نگارنده [illegible] نورد
پا [illegible] انگشت آمد [illegible] شبار / بروزی نگارنده [illegible] نگار

که ناسایم از کار پیرنگ / کشاد رنگ کیهان شهنشاه و رنگ
بکشور کشاید چه لشکر کشید / بهر اختر شید [illegible] برکشید
اگر بگذرد آسمان کین گرای / سر بتر آرد و اختر بر پای
به نگاه [illegible] هر کشته [illegible] / کنون آرد این بر شده گاه را
زمین با آسمان باز پویان کند / ستاره بجز خورشید پویان گشت
شتابان و [illegible] / بهم بر زند آسمان و زمین
[illegible] ان یزدان کشور گشت / و درین گشت آمد از روی بهشت
از آن سایبان آورد کوه و در / ز [illegible] پر و [illegible]
کش آرد و ستوران گرد آن / بهر کوه و هامون خوران چرا[illegible]
ازین در و [illegible] گرد و از روی بهشت / زمین چون بهشتی ز [illegible]
شهنشاه ایران ز هر بوم و بر / بری خواند گردان پرخاشخر
تو گفتی که با ابر بارنده خواست / کش آوای شد در دل چرخ [illegible]
بیارید بس ژاله زان تیره ابر / بهر ژاله چشه [illegible] بیر
همه آهنین چنگ و پولاد گاز / روانشان بجز [illegible]
و یا ریگ هامون همه گشته ترد / چو مرد آسمان جهان نبرد
همه آسمانی کین [illegible] / چو آن کینه را بر زد و آستین
ز انبوه بیشه تیرهای ورزار / بیاری شب اختر روان [illegible]
ز پرویزن آسمان بر زمین / بجوش [illegible] صد او [illegible] کین
همه اخته یال پرهور و ماه / همه بسته برگوش چرخ [illegible]
ز هر مرز و کشور سپه در سپه / سپر [illegible] نیان [illegible]
بکا فرخ اختر ستاره شمار / گزین کرد [illegible] جنبش شهریار
شهنشاه ظفر [illegible] / ز ایوان ره کوه و هامون [illegible]
نه در که کوزن و نه در دشت گور / بگور و گوزن اندر افگنده شور
چو [illegible] با شهنشاه [illegible] / سپه راند زی [illegible] آذربادگان
پذیره شده آن فر و بیم [illegible] / جهانسوز و جان بخش [illegible]
ز [illegible] تاراغ و جان [illegible] / نهان گرد در زیر و بالای [illegible]
خورشهای [illegible] ارشی [illegible] / ز هر خورش بر جهان شهریار
ز هر دشت گوهر ز خورشید بر / بر آورده آن [illegible] جمشید فر
بهرش [illegible] از سرا و از راه / خورش داد و آتش [illegible] خورشید [illegible]
همه ره سراپرده [illegible] / بها هامون و [illegible] کوه و دره
ز خاکیان ایمی و [illegible] / چه [illegible] راست خو نهاد [illegible]
بهر بنده او صد او بند [illegible] / [illegible]
بهر بار که [illegible] بر های تر / نگار [illegible] نکهتش بهر کوه و در
از او بهر چون پر نوا [illegible] / چه بر آب [illegible] چه بر خاک [illegible]
بروزی که با لشکران چشید / براغ هامون او جان جمشید
پذیره شده آن شیران [illegible] / ایا سی هزار از دلیران کو[illegible]
[illegible] او چو گنجبر و آراسته / هامون [illegible] نظامی [illegible]
[illegible] یمن [illegible] دو رو به سپاه / [illegible] از دو سو برکشیده [illegible]
خود با سواران جهان [illegible] / سر بزا با آسمان [illegible]
چو شیر [illegible] / بهر سو [illegible] کوس روسی [illegible]

ببزمش ز گردان درگاه شاه همی آفرین خواندند آن فرگاه
که پیچیده ام روشن از چهرتان که دارم دل آگنده از چهرتان
همه چاره‌سازان و شیراوژنید همه مهربان خواجه‌ها شنید
مرا جان ز دیدارتان ... جدا مانده و ... روز و رنج
کنون چهرتان شد پر از رنگ و شرم دل و دیده از چهرتان داشتم
بدان آفرین خوان سران و گوان ز پیوسته شان ... شیرین روان
همی جان بکوبید ز رنجش کشید همه مهر با جان بر آمیختند
بزرگان و خوزان ... بسم باره اش را همی بوسه زن
ز یاران همه زان خدای کهن بنام و سپاس خدای جهان
چنین تا به بیدار شد چتر شاه بتابش چو مهر و بجنبش چو ماه
چو پیچیده و افکنده آن شید فر بگستر همایون فرخ پدر
هم آمد وان بگردار اندو شب بزیر آمد از زرین اسب
بهر کام بر چنبر کهبدان خدیو نماز آورید آن جهان شهریو
پس از سال پنج آن همایون پسر خدیده رخ شید فر پدر
وزان نو بیادش جهان نو نشاه خدید و شب و روز چون بوده‌ام
دو دربای ... بخشش ... چو ورزگه در جنبش آمد زباد
نرمی جنبش دل که باشد چنین چنین جنبشی دار سزاوار دین
بر این جنبش آرامش جان ... بیکان جاودان رامش ...
چو از دیر بارش چنین چشمید همان پهلوانی به رو برزوید
چنین گفت با وزرگان سپاه که آن شد به دیدار عباس شاه
گزار نوی آن اخته برزه یال خم آورد با خاک گردش همال
تو گفتی ببد آسمان کبود چو خورشید رخشنده بر خاک ...
چنین تا بر خسروش و حوال همه بار رخ بود ماه جهان
بیابان سم باره اش بوسه داد دو خور بر دو ماه شب گون ...
تو گفتی کش از آسمان بود مهر با بخشید رنگ شید ز چهر
پس از بوسه دادن ... خم آورد بالا شه تاجبخش
بیازید آن بازو خسروی گرفتش به بر گرد آن پهلوی
بهرش بپوسید فرخنده چهر دو ماه نو اینان زشد باد و مهر
رنشش سوی لشکر چو ابر بهار بشیرین سرشک از مژه ...
تو گفتی بگاه سحر ... پای شد از رامش آن دو فرخنده ...
چو لختی به پرسش سرش بر فراشت چپ و دو بسته پاسخ گذاشت
سرش از زبانه بر و برفشاند ز نامون زرین ...
سه فرسنگ زین جانب و آن ... نورد نگار و ... پای زر
لعفر فرید ... جهاندار ... بجز گاه شاهی ...
برزران و مان راغ پر ... شد از سر فرازان لشکر بپای
رسن در رسن خیمه زد ... چو این سیستون خیمه نیلگون
بیکسوی لشکر که ... یار ز عباس شه لشکر بی‌شمار
جهان در جهان خیمه ... رسن بر رسن بر ... روس
دگر سو روان قبه کامران زده بارگه با سپاهی گران
زمین پوشش پس پرنیان ... سرقبه ... ماه و مهر

دو شاه جوانبخت پیروزمند دو فرخ برادر چو چرخ بلند
ز لشکر که خویشش بنده ... گرایان مدبرگاه و آن شهریار
ز یاران همه پر ز نام خدای

رای زدن طلمصوف با سران سپاه خود و پاسخ دادن ایشان

جهان ... خورشید می
وز آن سو طلمصوف گردان فراز به بلقیس و زنگ آگه و ...
که دارای ایران چو آذرگشسب سوی او زابادگان ... اسپ
جهان در جهان شیر مردان کو ز بزرگان او جنگ را پیشرو
دو شاه ارانایه شیردل دو شمشیرزن شیر آهن گسل
دو فرزانه فرزند کیهان خدیو دو خواسته لشکر آرای نو
دو فرخنده پور جهان شهریار دو تابنده هور ... نگار
دو خونریز بهرام گردان کین دو گلزار برای ... دین
دو شاه از پدر پشت و پشتی دو شاخ از همایون درخت ...
کمان اژدها را دو پرنده تیر نگنام قدر ... ده شیر
ز پشتی همایون دو فرخ همال ز باغی و الارا دو نرگس ...
یکایک دو فرزانه عباس شاه که آمد درش خسرو از نژاد
نگار کینه کش بهمن جان گسل هنرمند و دلتشنه شیر دل
بفرمان کیهان خدای جهین نیاورد او برزو آستین
نیا ... بالکان انجمن برادرانت هر جنگ ...
که ای بزرگان آموزگار چنین شد خواسیدن روزگار
ازین داوری رای لشکر آورید سخن از ... و مغز آورید
شهنشاه ایران چو دریای ژرف کشیده همی سوی سپاه شگرف
دو شاه جوانبخت نو خواسته ابا لشکری کش ... آراسته
برادران سپهدار لشکر خدای ... خفته چون شد ادای
برون از شمارش دلیران چو شیر سوار و پیاده همه شیر گیر
چو فرود اکمین برتند آستین بهم بر زنند آسمان و زمین
نیا ... را که ... رای چو گوید در جنگ ایران خدای
که چون کمر اوج ناهوشمند نیاریم خیره بجا نها گزند
سرود به پاسخ که دانا توانا بفرهنگ و دانش توانا ...
بهر جا که باشد تو آرای ... میان بسته از پا ...
طلمصوف کفش که این جای من که زین دز بهاسران برایم انجمن
بیلا دو از باره شهر دور بیاریم نوکار ... ماه و هور
سپهدار ... جنگجویان روس گر آید به جنگ ...
یکایک ... از خار سنگ و زان آورد با دلیران ...
به چشم تو آرای ایران خدای چو ارادید از کینه و ...
بیاراند خواهد سپاهی گران هم از راه گنجه هم از بر ...
ز تو شی و از گنجه خواهم سپاه دو پیچیده ام باز ... آن راه
ز هر سو که عباس شه راند اسب سوی او برانم چو آذرگشسب
که او خود توانا شد در جنگ ... ... آیین ...
گرفتش سبک ... سخن برم وزان شیر دل شور ... برم
که او است آذر گشسبی بزین ... ز تیغ ...

بجنگ او سر آهنگ ایران نگر / که باشد بحال وی از پر نگاه
ورسته دستم بر پیش بنیان / نمائم که گیرد دکمین ترکند ز

میان دو دوار اهارا کنیم / گر آن مهربان دو دوار کنیم
ز اندیشه نغز و رای کوی / ازین داوریش ان بریم روی

نه آگه بود اسپرا طور ساد / گر آیدبیان روس را چون خطا
چو نامه ز گردان روسی گهن / شده کشته دشت [illegible]

بجز دیو لاجی دو پا سود خنج / که از جم بدو دانش بد پیم ریخ
نیا باک از شنیدم ز [illegible] کهر / نهادند رو از پا سیم درز

چه نام خود آن بد اندیش برد / یکی نامه زی اسپرا طور کرد
گر ایران گرفتم بس آباد شهر / دلش گرد از آن کینه شاه چهر

کنون من یکی نامه بر راستی / نگارش بپاکی و کاستی
کنم آگه انده از مرز نوش / وز آهنگ این راد کیخسرو هوش

که گفت ای ز آهنگ ایران میان / که ما راست ز ایران زبان نشان
همه خوانده بر رای او آفرین / که رای چو دشمن [illegible]

جنگ نواب کامیاب محمد ع[لی] میرزا با روسی سپاه و شکست یافتن و کشته شدن نیازال روس و

وز آن سو شهنشه و بیدار مغز / بر آورده خوکه بران بالغ
بجوشش درون اژدها همچنان / سراسر جوان چوب بر نگه خواه

بکرد اندرش جان و دل ابرای / دو چندان برجنبش آن برد
چو جنبش از ابر و آتش آمدی / بجنبش زمین از کوا تش آمدی

شهنشه با هنگ روسی سپاه / که بود بد اهرمن و کینه خواه
گزین کرد از نه دژ گان سی هزار / همه زاده مرد اژ یا کارزار

بر دلفشه آن شنید بهرام ترک / چو بهرام با بدسگالان ترک
سپیر دو صد کرد کار روز من / بشمشیر روشن کن [illegible]

نو کرد ای با برو زبان روز نو / نو کرد ای بدو عمر گوان کارزار
نکو رای بود راستی مرز [illegible] / ز دو تو آتش چون جم [illegible]

چو شد دو جهان نو زفرزند نو / فرو دار ان کن فرکیهان خدیو
فرو یک دادار عباس شاه / که بر دوش سایدش پرکاه

بو سال چو از نور در سپهر / که او را ندیدم نفر خنده چهر
مر او را بدار بود وم نیاز / ازین دو سپهر دم [illegible]

و دیگر که او سالیان درخرد / لب پر بخ بد و از دور داد وبد
بر روسی کنون جنگ آغاز تست / جهان در جهان لشکر و ساز [illegible]

از اندر سپه ماه سوی ایران / هشیوار دل باش و دشمن [illegible]
که روسی بجنگ اندر آرشید فر / شتر گک آورد و انگار از لشکر

ز آهنگ و آیین روسی سپاه / برادرست بس راز و بهمود راه
سران سپه خواند و گفت ای گوان / مر این شیر دل شاه پور جوان

هشیوار دانا و شیر اوژنست / شمار الفرمان یکی راستست
نفر آتش کینه بد کینه رشتاب / چه بر گرم آتش چه بر سرد آب

لفرمان دار اهمه درنماز / دو کوبنده با خاک برو [illegible]
پس آنگاه دو لفته شیرزاد / ابا شیر مردان زمین بوسه داد

از آن زاغ

از آن زاغ مانند دیو اردان / تو گفتی آسمان بر زمین شد روان
در دشت پر پیکر پولاد گان / بجنبش لشکر نشیب و فراز

چو دو ربا بر دار شان درزد / از آن روده بر آسمان خون گرد
چنین تا لب رود زنگار دان / برو بر سم بره و هامون نوان

دران رو دو روزی دو از پنج [illegible] / برانسو دو شیر اوژن نان سپاه
هم از روسی آن شیر و شمس نگار / ز کارا آگهان گشت آگه ز کار

نکو دو زمیش در چون و چند / زرزای دو روی درز بوده تیغ
سران سپه خوانده و نفش [illegible] / که تو در زند چون خوار کوه سر

از اندر برادرم خو کادوم / زنم زخمه بر چرم رویینه خم
کنم روز روشن بر روی گرد / سپه رنگ چون شبه از تن گوه

همه جنگ را دل پر از کین کینه / برو نابرو از کمین کینه
که روزی چنین زاسمان جسته / پدید آمد آن کش نهان جستی

سران بر بلکه بر بیش [illegible] / که دارا همان بود در جان [illegible]
که با لشکر روس جنگ آوریم / بیزدی بنام دنگ آوریم

بهور تو از جمشید مهین / شه رادنام در دشت کین
بهرش فره [illegible] یاد کرد / دو ان شان بر آز آفرین شاد کرد

دلاور ز چون بهور سر بر کشید / شب روز از کینه خنجر کشید
سراز کوه [illegible] / شب تیره راشته با سگال [illegible]

فرو زنده سر بر زد از خاوران / چو در کینه شمشیر گند [illegible]
الفرمان دو لفته شیر نبد / دم گاه دم کرد آوا [illegible]

ز شمشیر [illegible] / ز نوک ای دو [illegible]
نشت دابار و آن شنید چهر / چو بهرام بر بام چرخ سپهر

تو گفتی که [illegible] / و یا راست چون راه گنجور راست
همه لشکر آراسته [illegible] / چو روبه بشیران پولاد کان

سوار و پیاده سپه [illegible] / دران کوه و هامون [illegible]
ورو نو ز بکه نیارال روس / بگردان رسید آوای کوس

کشیدند بس چرخ گردان بشت / همه دشت پر چرخ گرد گشت
سراسر چو اهرمن و دیو سند / بیاراست جا نهانجان گزند

همه چون گرازان بد در [illegible] / و یا چون همیون بر دو کارزار
چو سرو ز نه چشم دو چو [illegible] / چو خو مهر [illegible]

دو رویه دو لشکر ز ایران و [illegible] / ز دو بد [illegible]
ز ترکیبه دو ز ایران سپاه / به آیین روسی همه کینه خواه

یل دو دستان باد و فرخ [illegible] / چو شیران جنگی بجنگ و یال
که ذوالفقار آن سپهدار [illegible] / پرستنده را دو کیهان خدیو

دگر مطلب شیر با جنگ [illegible] / سپهدار گردان کش سرفراز
با دار کوس آن دلیران جنگ / با تش فشاندگش و ذ جنگ

درفش درفشنده بر چرخ [illegible] / به آهنگ ارژد ام [illegible]
دم آتیغ چون اژدها ترچو [illegible] / دم در کشید آسمان کبود

که ناگه دران رستخیز بزرگ / که در هم فتادند چون شیر ارگ
برانگیخت دو لفته شیر چنگ / ز تف سواران کنار [illegible]

بناگه جهان تیره و تار گشت / هوا همچو دریای از قار گشت
چو گفتی ز گرز گران بی‌درنگ / درخشیدن تیغ هندی به جنگ

درافتند و پرده ز نه سپهر / فروزنده خرمن ماه و مهر
همی ز آسمان تیغ و گوپال و گرز / ببارید بر ترک و بر یال و برز

همی آتش کینه از هر دو سوی / فروسوخت گردان پرخاشجوی
چو بخشید و قصه شیر جنگ / زمین با نبرد ال چون کرد تنگ

بغرید کارزیه گهر اهرمن / رسیدم به بهبود و با مادرش
چو دیدش نبرد ال برزین آب / بکف تیغ رخشان چو آذرگشسب

بجوشید و در دشت بالا گشید / چو چاره را هر کس ز بد می‌برید
که دو لشکرش تیغ بر زد و بر / که از زورکش چاک زد تا کمر

تو گفتی که ش ژنده پیر دمان / ستوهی اندر افتاد از آسمان
نگون شد جوان اهرمن را تن / برآمد ز دیوان رو سر خروش

گرفته همه جا رجک گریز / ندیدند پاینده پای ستیز
دلیران ایران ز دشمن ستیز / نکندند روی بشمشیر و تیر

چنین تا به بیگاه و خور رو شد / نگارا نهان در چو از شد
که تا که نهان شد همین سرای / به بر بار قار اندرون آفتاب

از آن شیر دل شه به بیگاه با / ز پیشرو مردان با جنگ [illegible]
سر لشکر سپاه زاده رکاب شاه / بکام او کردند بر تن زناه

چو از خیم شاه کو سراشار / بهشت آمد آن فرو [illegible]
رسیده ش زنده افزون [illegible] / درآورده گردان پیروزمند

بهر زنده و پیر از یاد دست پیچ / برافتاده ان شد [illegible] گنج
ز پیروزی خویش زین شهریار / برآمد [illegible]

گرفتار کان را بر به سران / **دلاوری شاه و جنگ با [illegible]**
نایب السلطنه عباس شاه / فرستاد و زی داور داوران

وز انسو چو شد فر و بیم [illegible] / دلاوری شه زد و با جنگ سپاه
شهنشه بدان شیر لشکر شکن / برزم [illegible] شد آزادگان

که ای شیر دل پور دانا [illegible] / بهر جای و دانش توانا تویی
برادرت زی رادوان [illegible] / نبرد و در دشمن کین آخته

[illegible] چون کرد و آگه ز کار / گرامی سور ای پا کارزار
جوان پور فرخنده در جنگ [illegible] / جوانید و در گو پیده [illegible]

به بیم از این گنبد کوژ پشت / که بجز او از کینه با او درشت
ز چشم بد شوخ چشمان زبان / رسانید بد آن شیر شیر [illegible]

بیا پنج خم آورد بالا و کفش / که ای به مراد است کوشش [illegible]
[illegible] آن چو انجمن شاه / [illegible] و دین داور کینه خواه

چو اندم اید و دل بر شهریار / ز اندم سپه سور آن کارزار
چنین داد ز او کز جهان کدخدای / مراد و داست در داوری کیمیا

دو چند و او بر او من است / که در کینه با بد آبروی است
که چون سور آن شه و دشمن بدان / تفلیس آید سوی ایروان

بر آسید که من خود بفرمان شاه / ز گنجه به تفلیس رانم سپاه
به پیچ ارزاد و با جنگ [illegible] / رسد از جهان مراد را کش

اگر در بنزد او در جنگ آورد / ز من شیر خود و سنگ آرد
برادرم با او بیز و آورد / بهورت لب روا بر داورد

به بیگاه خود و در جنگ اور [illegible] / وران آهنین باره جنگ آور
اگر پرده دارند در فیروزان / بچیزه و تانند درا بره وان

چنین باشد آئین دیوان کو / که پوشد بر چادر و رو فسوس
شهنشه پس از آفرین زمان [illegible] / پژوهید از زور واز جوان [illegible]

بجز راستی می نزاند سخن / تو گویا که بوده وران انجمن
بفرمود کای پور پیروز بخت / که حتم در بیدار تو تاج و تخت

اگر هوش کشتی چو مردم [illegible] / خدا گستر تو تند با تو اوی
اگر مردی و مردمی بود بخت / تو بودی بران شاه پیروز بخت

ز اینت فرمان چنان با چنین / که دانا و چون بهر رزم و کین
چو کیهان خدا پس چنین راند راز / جهانسوز بوسید خاک نیاز

سپاهی تنگ و فغان و سکر [illegible] / بجنبش درآمد چو دریا ز [illegible]
شد از چار سنده ان بر [illegible] / سبک کوه بر کوه بر [illegible]

خروکا و دمه اشیران ز / وز اتنده پر دای جنگ
به پیچید و زنده و از هم [illegible] / گرفته ره و رای روی [illegible]

زن و دخت و پور اندر ان [illegible] / همه بر دعا ماه و شکین بر [illegible]
کیهان روی وران و رزم [illegible] / بگو بر همه چون گرانید [illegible]

جهانسوز عباس شه را ندا / با آهنگ آن ور چو آذرگشسب
تو گفتی که لشکر چو پران [illegible] / کشادند پرواز بر آفتاب

شی از نیارا لکان سپاه / بپا بان بوریکه خویشتن
دلیران لشکر پس زان نبرد / که از زور کار و آید پدید

وگر روز آید تو ندی روز او / شد آگاه آن خسرو خسروان
پس آنگه ز گردان گرد [illegible] / اگر فرزند وان یکایک [illegible]

اگر هوش و فرهنگ بود [illegible] / کنون لشکر سوی نادر [illegible]
بهر چه دانا و داور تویی / بفرمان خسرو چو از [illegible]

شد از دو بور زادان [illegible] / چو خورشید ان کو سپهر [illegible]
بکس روان من وزیر بوبخت / همه دل و او همه سازمند

بدان بخت گیهان که بگاه شاه / چو لشکر بدان کوه سار آن [illegible]
بنا رابع آن وز رفتند [illegible] / گوان از پی بر دعر خسروان

سواران راندان کینه خواه / به پیچید بر پس [illegible]
ابا آن جهان نور بیدار و بر / بنا چار شان [illegible]

ابا نامه و سرور کامشاه / که عباس شه شهر یا رجوانی
بیا لشکر آراست با برگه [illegible] / ش تو وران جان [illegible]

تو بود و سروران کینه افروز [illegible] / بران ای تو آسمان [illegible]
بهر چه شیر دلاور تویی / درفش کور بر [illegible]

زمین تیره گردی به پرسر [illegible] / پر زهره زهر کین اژدهای
که زشت وران بخت [illegible] / فرو نشان رزم [illegible]

سر گرگ باره بر ماهشان / بخورشید کرد سواران رسید
که شد رستخیزی وران [illegible] / همه بود بیدار پید حکان

نه آنگه که آن کوه از آتش است / و بد ژرف دریای آتش است
بجستی از آن دزد گشن و دری / ز هر خاشجویان گلنده سر

ازو بر کوه بس باره شبگیر کند / و ما آورده و بهرام خوبان بپیر
ز هر گنج بس گنج آراسته / ز ترکان و ره بند از جواسته

یکایک ورا زان رو سپه بر شیخ / دلیران گلکنده سر پیدا زیغ
دگرباره زان باره خوار گرو / گلنده و رسته از آن گرو

بسوی طاهر مصوف از کوهسار / ز اندیشه جان شده پسپا
شد آن شه و با کارش بخند / به بنگاه زان کوهسار رفتند

ز لشکر هر آن از پر یزداد جش / همه تازه و نیرنگ رادو بخش
گرفت و آنگه بدان کارزار / و رسته و زی در که شهریار

چه بد از جوانان آذرمیش یکان
آگاهی طاهر مصوف سالار روس ز رشت لشکر روس
سپر و کش جوادار روشن روان

وزان نوره و آتش شیر دل
و لشکر کشیدن او بجنگ نواب عباس شاه
جوانان روسی چو شد پیکار

ز آهنگ برزه دل و چنگ او / ز نوش و کش و فر و فرهنگ او
یکایک مرکز کرد رو سپه کاوان / هر که دلیران روسی نوان

طاهر مصوف را ناورد آگهی / نشسته زنیشان امان ز بر
که ای مر گو از هر جد پناه / ز ایران یکایک و نو سپاه

با هنگ لشکر آراسته / بلشکر جهان زان پر آراسته
سپهبد از نقد آهن بریق / جهاند پر از آتش خشم و کین

که گنجه درین ره کارزار / جز گنجه ان گز او جان نگار
پلنگ ان برکش پشه و تند پیل / کند کوه آهن چو دریا رنیل

تو گویی که بهرامی از آسمان / گرایند زی ما بهنگ جان
بلی ما و راه آورده از کین بگرد / بلی زنده بگرفت در دار و برد

نیا جا رود در کمین نمودیم پشت / که نامور با او ورفش پشت پشت
به بگنجه کنون گرد اندر بیم / نه پاییم گر خود اسکندریم

پدید یکی چاره و رای نغز / گز اندیشه اند هر گشت مغز
چو آن نامه گرد زرشان کار / طاهر مصوف را راز گشت آشکار

وز ایشان گشت و مو بید و بر کنده کوه / هر کی دلیران پرخاشجوی
ولی گفت با کار روان که من / بر هم گر سوی ایروان انجمن

وزین سوی عباس شه با سپاه / درآید چو زار شد ایدر زراه
نفیس ماند و ندگنجه بر سر / پس از آن چه سود اندر ریغ

بپیچ سر و دند کای نامور / تو دیگر چه چاره و دانی بکار
ولی با شد اندیشه ام چنین / که راه خود بر انداز جنگ کین

شنیدم که این شاه آراسته / هنر و نزد او زبد رخواسته
که تنها درین سال جنگ آوریم / بروسی گوان نام و ننگ آورم

به چشم گزند جادوی روزگار / چو نیرنگ آن کرد آموزگار
ورین گرزه گنجه بس کوشه / پریشان دمویان آشوفته

رسیدند دگر و نداد و انجمن / به پیش طاهر مصوف کاریگر هوشمند
به بر دیع و زین بخشه در کوهسار / وران پس دارای روسی بر

کنون کار بس ارو ای وان / بدان در یابد از آسمان
بجوریز با برکشیدند جنگ / ز خون سنگ گرد در نماند گیل

یکایک وره از ره و راه بگرد / یکایک سوی تو آمون نورد
چو دریای جوشند عباس شاه / با هنگ نفیس راه سپاه

برادر و ران در کمارش شید کرد / چنین رفت آن کشته چون
طاهر مصوف خندید و نالید و کف / که پیدا شد انجام بر ازبخت

بگفتم که این شاه و دانستی / بوانزد رکیب خواستی
اگر راند حمله سوی ایروان / به پذیرش هزار آن از گوان

کنون چاره بر پر گسل بدی / به بند اندر دان ز ندگرس بدی
سران هم گرده کردن بیهش / که دیدند فرهنگ در کوهسار

وزین گاه از گنجه پوینده / نوشنده باز کوه شده
بجنبش دل از بیم رنج جوانی / چو آن رسته روباه از چنگ شیر

طاهر مصوف چون باز آورد بخت / بر ایشان بپیچ زبان آرد جست
که عباس شه چون فرو ریخت خشم / لغز مان شانه تاج بخش

سوی گنجه آورد سپاه سپاه / سپاهی همه اژدهای سیاه
سنان و رستان گاه و رزمش / سپر در سپر مرد لشکر شکن

جهان در جهان ترک بر اتخم / سپه در سپه گرد پرخاشجوی
نماند چو بند آور کینه کوس / نه کرکان از کین نه ترطوس جوش

بهان شه که گویا فریدون گرد / همه فره فرهنگ او را سپرد
بهان شه که از چرخ شش هیبد / همه راوی و دانش جمشید

فروز آتش چو از برزین بگو / چو در نیمه شیر شد تنده بور
گرایان بر او ز امون و کوه / چه پیر و چه برنا گروه گروه

زن و مرد او را در بداد / چو ارشاه رهان و چاره رد کم
بلوشیش انوشه بر و رستبات / چه مو بد با تش چه هندو و باب

زن و مرد در کوه و هامون و شهر / یکان شاد مان و دل شاد بهر
سوی پور فرزانه جم روان / چو بگذر زنی پور مریم روان

کنون مرد و زن بر دوش یکی / میان بسته دارد و هر کار
تر و ارت گفتم نه افزون نکات / اگر یک اگر بد نخی هست راست

پد چاره کار یکرای چیست / که سختی بود مهربان یار است
طاهر مصوف بر سو نو ندر براند / ز هر جا دلیران بر خویش خوانم

ابی هر از ابرین خوی رشت / کشان پاک یزدان ز رشتی سرشت
فرو بیدن چرخ گردان حرام / ز هر سو بدین گشته نیز نام

همه خاک سنگ آید و سنگ خاک / شد از چرخ و هامون دگر چاک چاک
ره و پر ره بر زمین از دما / لب ان گلگان روان در هوا

چنین تا گنجه فراز آمد / گرازان چو چنبل گراز آمد
دو فرسنگ زان سوی آن شایگان / ازو ان خاربن شد یکا خارستان

درین سوی آن شهر عباس شاه / ز هر در ده و خرگاه
سر و دشی دوبور ایم سنگ چا / زمین گرد تنگ از دور کارزار

همه روزه پوینده گاه فرزانه / بدرگاه و دارای سالار لشکر
رسید آگهی بر کیهان خدیو / ز هر روز آن دو فرزند نیو

شهنشه و بارهش روده بکنج
سگار را کنان که سوی کوه دور
گهی از بر پشته با شکوه
چنین روز و شب بود تا سالها
بفرمانش ترکان سنگ‌ریز
سرانید و این پر ز شکرف
جوانان شوند ایمن از روزگار
گراینده سخن گوی ای پسر
چو باد و بژان و چو آب روان
کنون بشنو از مردی انوشه
نه سجده از نیای کیهان خدیو
فرو بسته بر چهره چون مرغ
کنم آشکار اکنون نام او
چالنگر بده برانسدز تب
همان چه ترکان ابرکین جوش
دلفروز بام و دلاویز بوم
مراو را یکی دخت خورشید چهر
لقب آن پادشاهزاده بزرگ
تهر بود چون تارک او ز جنگ
چو خواب کس چرخ پستی دهد

ازو شه روان راغ پر بوی و رنگ
نگاه و رها تا آن شه شد فرنگ
کو چپش کرد بر میان خواست جنگ
چنین اسپ تازان کاش خرام
فکندش از آسمان بلند

خواهش نمودن خسرو کامکار
بجنگ یکی از شاهزادگان

که از سنگ و آهن نه بخش زر
بگو هر سبک باش و نرم ایگوان
که مر جاده خودسری کو شه
سپرده ره تا سپهی جو دگر
ده هسپنده از پر تو پاک بخ
که چون آمد آغاز و انجام او
چو مرملک کور از آفتاب
چو در باغ سوری شود با بهشت
بر بد گهر بوم زشت است شوم
که چرپش گوارشه نزدی بر سپهر
بزرگان و زآن نپسندیده گرگ
تهی مغز دارست کش رانغز
بده دیو را چیر دستی دهد

گر اشغند پشتان و مان راغ خوشی
پلنگان و شیران و گوران دشت
مر آن لعز مشکو کرافکنده پا
تهی تا فرا زنو نابش چهر
بپیمای او آتش افروخته

چتر مصطفی خان طاش را
و سرانداز رفتن آن نابکار

کند سوده و نرم با زود جنگ
نه مر باد و در چنبری با دگا
بچهره نگاه تیر گون گرده جو
دل آورده تازی نتابنده شب
چو ابر سیه از نجم به چند چهر
درم مصطفی خان قاش نشاد
شر گشت در کام یک لشکر
گرد ابلک دواده و رجان پرورد
چو سنبر زباغ دیچو سوری زخاک
فزوده سرش تا بخورشید ماه
به پیوند شهزاده کامکار
پچه هر که با هوشیار داد شاد
همه آن کنه کش گرفته آورد

که نزاد شاو اخته پندار جش
همی لشکریه دیم و رکذشت
گرایید آن فر او رنگ یکی
اگر بر پریدی کبود آن سپهر
بر و بوم او سر بسر خوش
دگر ره دل آورد دریای شدف
بافتند پیران آموزگار
هم از آهن آهن هم از سنگ سنگ
نه مر آب را تا و تا یدی
چاه بجولیش اختر آورده شوم
سیه کرده بر جوش نوز سپید
گسسته زخاد چهر گردان سپهر
لب پیکره چه محوم ز ماه
بهنرو دار مرو رابش مغزتر
ز فریاد خود ذرک رامش پرد
چو عنبر زکاو و چو مهر هزار
شود ایمن از تیغ وز خنجر شاه
شندش از آن بچه خواستار
همه کرده اش نابکار داد شاد
گزندش بیکان زشته آورد

نشیند اگر بر پر جبرئیل
درآمد زشهنشه آمد ژرم
وزان راغ چون جمشید
بر رنگش کس را بر خویش خوار
بجنبید امان چو دریای نیل
درنسته در شناه کشتی درشت
نه مانده زمان تو تنگ آورید
نگرش میاید را روان خیر خیر
توان مرد را نه مایه نه مرد
درستی را ابنا به پوشیده روی
ز پر کلاه است و مه آفتاب
مر آن مرد او بار گردم بجنگ
نه چنین زنش بسوی ماه ارز
همی بگری اهرزان داور پرد
توکشی که خون در کش تیغ بر
شد از جادوی اهرمن بر نیش
وزان سحت بوش بر آن مرز و بوم
جدان ورزگرامید طاش گوان
درستاده تیغ آرزان جنگ
چو از پاسخ آگاه شد بدنشان

گرنده اگر گفت رزف نیب

سنگش شدن خسرو صاحبقران
و مامور شدن فرج الله خان

بجنگ دلیش آستین برفشاند
زه و جان را بیند زی اردبیل
که ای کوشکسته زبیرجب پشت
چو رایت بدین ریو و رنگ آورید
به پهنا میر تاب بیهوده ریز
بکار و بکار سر هجو کار رزم
لشکر شهزاده کامجوی
شوی از شهنشه جدا و عذاب
که در کین بهو راست چون پلنگ
لبر با دو دست زآسمان تیغ شر
زمین پر ز مرد آسمان پر ز راد
از آن هول کفش رش ملا پیچ
روان گشت مرو را بر بیش
جهان سخت ورز آخرش گرد شوم
ز هر چند کشته زی او روان

جنگ فرج الله خان با پسر
خوزدن پسر مصطفی خان

ستاره بگوش پت آورد

نسبت مصطفی خان طاش
بجنگ مصطفی خان طاش

با بانگ آن ترک آشفته کار
بخت آن دلاور سپهدار گرد
چو گرگان به سیفوله و رشده
دمیدت به نبرد سرآی سپاه
کمش کم نه بیوفد رازه بازه دل
تو از شیر کرما به شیری کمن
زودران کجه بنابه گرند
وگر نه برآمدان کشته خار
چندلش زان دم که در جا دو
رو رش بدم آسمان درکشد
چو زنگو نه آن بیهوده شکل
بر آهنش و دابر روان خیره گشت
بر آراست آهنگ کین ناگزیر
مر او را دزار گوان بود نام
چو آنبوهی لشکر خویش دید

مصطفی خان و کشت
و کرجش قطعه کرکوان

زمانه ز نوش پشت آورد
تو گفتی فرو ریخت گردون ز خشم
به پرخاش کیخسرو راستین
بپر دش پی شیر جنگ آزمای
بر رنگش کرد یاد و سترد
تهی تارک از گشت اختر شده
که پوید بنا و رو ترکان شاه
به پرو درز با نازنین جمال
چو در بند شیران دلبری کن
کلاه گو نشست یک چرخ بلند
بری کیفر از کرده نابکار
ورا فرزندی چون شاهین چکاو
بهر اختری بر تو خنجر کشد
دوشه بر آراست با دو خیل
چراغ خود و در دلش تیره گشت
چو کوری که تنگ اندر آید به شیر
که بوم اندرش بام فیروزه فام
بجنبید دل از جنبش آرمید
تک شیبه بر خواست با چاره جنگ
بایکن بر آراست ده مینه و چپ

نبشتم کنون ای جهان یار من نفر نو آراسته کار من
نبردی سر مرا بچرخ بلند با نبازی با نو روز بند
کنون کند ای ای تیغ ازهر من فیدا هر دو آتش چو من
سپاهی بر هر بد و کوه پشت ان همه بر دو دامون پوشش نشان
سپاهی همه مرگ را یار و کو هر یکه موش ان خنده مرگ
وز انسوی آن پیر برگشته تور بطاش کوان گرد و سالار پور
لیدان کمین چون پلنگ ژیان ز ورزخم چو جنگجو با سمان
سپاهی همه دیو با هوش شند شد از ارکوان ای دریغ
بچسنده کوه از غو کاو دم بتو فیدا مون زره دینه خم
هش کرده از آهن ناشه کمین اژدها فش [illegible]
وز انسو ز دیوان با هوش شند نهان گشت دشت دریغ [illegible]
لیدان چو اژدهان بر آورده فروزان کمن آتش دار و برد
وز انسو هم از یاری اوردگان چو باران خو اوس کو جنگجوی
یکی را سپه پیر تشکل برانگیخت آن جو به پیر
تو گفتی که ابری دراید [illegible] چو دریای فار آسمان کشید
ز اندیشه گرز و کند او دران کشیده آسمان خویش بر لب
چو سوزنده آتش هر بت کش ز گردان همه سوختی جان
بهمان پور جنگ آور [illegible] ندا بیدو از تشکل [illegible]
چو خورشید از تیغه خویش تب سیه شب بروز به اندیشه شب
ز شش صد فزون گرد [illegible]

جنگ فرج اله خان با

مرا از نو [illegible] اندرون بار کام که بیکار [illegible] کار کام
تو گردی [illegible] گردان سپاه تو گردی ز فولاد [illegible]
برارات زنان پس بیا نیزه تیغ سپه راند سوی [illegible] و دریغ
سپاهی سراسر چو بهرام [illegible] دم آهنج چون اژدهای سترگ
همه شیر چنگال و رزم آزما همه مرگ فش [illegible]
بهمان پور برنای سالار پیر وران پیشه با کار چنگال شیر
یکا چنین کرد با بوده دم به نیزه [illegible]
دو لشکر دو رو به وران کین [illegible] روی زمین
بر تشکل کرد [illegible] نه دریا و از آتش هوش سوز
ز هر سو [illegible] برارات لشکر چنان چون ستیز
تخت از دو سو نامداران ز کین [illegible]
ازین سو [illegible] برآورده شیر اوژنان [illegible]
برافروخت چون آتش [illegible] برآمد بگردان فغانش تیز
کش از پا دلیران لشکر [illegible] چو درنده شیران کشاده چنگ
[illegible] و دریغ [illegible] روند و دریغ
همی بخت سر یا چو پاره برگ که در برگ ریزان ز باد [illegible]
یلی را [illegible] سر بسی را بخنجر بدرید بر
دیا لشکر خویش برگشته بود هراسان سوی ارکوان [illegible]
هم آن شیر دل بت شکن [illegible] به یکباره [illegible] راه
برید ه سر و بسته در پالهنگ

مصطفی خان دکر [illegible]

چو گرد بد آگاه آن ارکه پر
دلیر آتش را بسینه [illegible] شد از [illegible] لاله گون [illegible]
در آن روز چون اژدها تندشیر بر تشکل اژدهای دلیر
بهان ارکه پیر از ارکوان بها مون دراورد لشکر گران
سرایان [illegible] روز کار که ای بر بدی پیر آموز کار
که روزی [illegible] که از تو [illegible] جان
کمین اژدهایم که گشتی زمین روز کار [illegible] کاشتی
دو لشکر کمین باز جوشان شدند چو شیران [illegible] خروشان شدند
دگر ره بهم اندر آویختند [illegible] خون [illegible] اندر آمیختند
ره و [illegible] بر تشکل [illegible] نه چاره با پور آن تیره بخت
بر تشکل کرد پر خاش جو [illegible]
به کوس سپه [illegible] بی کار و بس [illegible]
ز دشت و زکوه و ز رود و ز راه بتاراج بردند گردان شاه
کنون آرم از ارکوان داستان

منشور نوشتن حضرت [illegible] خواقان

بس از راندن نامور تشکل باهنک [illegible] آن ابر من
با خبر شد موسی پاک رای [illegible] که خدای
ز دیلم سپاهی برآراست کش که میدان کین را شمار [illegible]
نه بر پیش [illegible] نگارید کار نامور [illegible]
یکا [illegible] چو اهرمن [illegible] دیو [illegible]
کنید آتش کینه [illegible] بسوزید [illegible] ایوان [illegible]

ارکوان را [illegible]

پس از مویه و کندن موی زر که پورش به پیچید از آن شیر نر
بابنک آن [illegible] برآمد [illegible] سوی پورش [illegible]
دل از هستی خویش برداشتند [illegible] ارکوان [illegible]
بریدیم [illegible] جان پای خویش [illegible] جای خویش
نماندی بدین [illegible] جای در [illegible] ز کینه در
[illegible]
[illegible]
کنون [illegible] سپاهان از آن اژدها [illegible]
[illegible] سوی لشکران [illegible]
از انجا سوی [illegible] گرفت آن [illegible]
شمارش [illegible] ز [illegible] فزون
بر تشکل [illegible] چنین آمد از جنگ [illegible]

به میرزا موسی [illegible] باشی

شهنشاه [illegible] که چون [illegible]
نگارید منشور [illegible] [illegible] که ایاد [illegible]
همه بار [illegible] و تیغ [illegible] و تیغ
مران [illegible] که [illegible]
ز دیلم سپاهی برانید سخت به پیچید [illegible] اهرمن [illegible]
بکینش درفش [illegible] ز [illegible]

به فرمان شیر ارگان کنام / که از دو کفش شیر اران بکام / سپهر و مه و مهران آن بوم و بر / ز گفتار او بر نه پیچید سر
گرانمایه دارید کفش روی / بهر جا که پوید بسیار بد پای / که او کار و انشت و از آن اژدهای / دل شیر دارد دم اژدهای
سپه را سپهبد نه دارد ایستاد / هم آورد و سیما و فار استاد / و بر خو و مسند روشن روان / بفرمان آن خسرو خسروان
چو بگذشت منشور خسرو چنین / فرود کشش فر از خسرو داد کین / بهم در نورد و بدو پرشد بپای / که بر بفرمان کیهان خدای
شهنشاه آن شیر ارگان کنام / نهنگ اوژن آن یا قرنگ نام / بر خویش خواند و گفت ای دلیر / بتر برد و او در کوه شیر گیر
شکافنده سنگ و سندان دوی / چو ز اژدها کرد پرخاشجوی / بجنگ اندرش دست و دل / چو بهرام به نیرو چه بر زه بروز
دم ابنج چون اژدها جنگ / دم آبنج چون شیر با کار جنگ / ز پشت جهان مرد با داد دین / گر آغاز ایشد جا پا برد
بگرکان ز بین ظاهر / نگون گشت و شد بسته در بند او / برادر به پرم آن جهان / از او بکوه شید بر وش
تو با یاران سرکشید / بدر کاه شه و یژه و بجنگ / با بنگ دلیم از اید رسران / ز دیلمان دیو لشکر بران
ز غلغل اندر شد سور / همه زنگ و شیر اوژن جنگ / هم آهنگ کردش بفرمان بگاه / که فرمان بر بدش بهر داوری
پس از فتح بس جهان / چو آتش گشت از بر باد پای / بهامون نوردی شد آن شیر مرد / سراسنک این گنبد گردگرد
دو چند اش کرده بد / شب و روز چون آسمان در شتاب / در آمد به یلم چو از دشت کوه / پذیره شد بیشش گروه اگروه
چو اختر شمر موسی بارگاه / **رسیدن منشور حضرت** / **بجیران به سبزوار کوسی** / ضد و دیلم زکیهان خدای
بمنشور خسرو سرافراز گشت / جهان ز اسر باز گشت / سراغاز آن و میخ چره باز / ز بسیج کوندم ساز
با بنگ در شیر اوژن اژدهای / بیا در در شرچنگ اژدهای / گرایان شوه چون بدشت نبرد / هش اندرش جان
پرستنده کار را کمر بر میان / دل و دیده زی فرو گاه کیان / چو مهر آورد و نوبهار / چو کین پرورد وحوش
چو شیف و ناران / زور بازو یلم فرز کوفت کوس / مه دشنه هم آورد و روز نکاه / در بدش جگر گاه
بزور از دلیران بگرد / ور آورد آن شیر دل / رخ از کین آن اهرمن / بجنگ یکان نام مردی که داشت
شد از شاه گیتی / زبر کلاهش آفتاب / بجنگ بهل طاقش خوی / که از رای کیهان خدا
چو فرمان خسرو رسید / بجستی گوان باز گرد / دگر راه مردان دیلم زمین / چو دیو نه آهنگ او را بکین

بر او فر آن شیر ارگان کنام / ابا لشکر خویش بنهاد گام / همه دیلمی گرد آهن قبای / سوی گیل با این چو آهن بپای
همه جنگ را آمد شیر چنگ / چو زنگار برش چو تازی پلنگ / ز دو چار یاران ز بیوره پای / برو از خور و خانه هوای
دیا شد بهو یاغی آراسته / گرا هن درخشان از و خواسته / درفشش زر آهن و ماه در / که از پر آهن بجوشش
بهر برگ زهراب داده سنان / چاراه اعقد بر گستوان / پس آنگاه آن شیر ارگان زمین / زهامون و دریا با آهنگ کین
همی راند با دشت و کوه / بهامون چو دریا بر موج / بهامون سپه و سپه / بدریا کرده دیو و شیر مرد
دمی همچو باد بزان نرمید / بره گشت تا ز استار پدید / به دنبال لشکر کو شیر دل / همی راند با تیغ آهن گسل
که ناگاه برخواست آواز / به پیش اندر آن شیر مردان گرو / درفش کوی راند چالاک / با آهنگ او زور آن در تخت
پلنگ افکن شیر ارگان کنام / در آورد گرد آن آن در نظام / در استار / شکام برزبران رخ
سراسر سرا آتش از زور بنده گه / نشستند جهد پرستنده گه / پذیرفت چون پرورش از / دگر ره بسوی استار شد
بفرمان خسرو ببی داورگر / بنجشیش شاه شان شاد کرد / کمر بر میان از زور چاره ی / سپرده بدو باوره داورگر
کار وز در استار او / گزیدآن پلنگ اوژن شیر چنگ / که پوری کالا آن / بش سپه و یلان
چو آتش بجنگ اندر آن / پیغام آور فرمود / مران بیشه را شرزه شیر / شناسا بنگار
ابا لشکر و رنده گه / سراسر چو سناره / ندانند و جنگ از / به زین و دیلمان
با بنگ کین آن نبرده سوار / بیفکند بگه بر / کلکه سال خورده / دران بارکرده سپه
بگردان خسرو در آباد / ببحر فرو بسته راه گذشت / از این سوی کشتی / بدریا و روان از خورش بارو
در آن نو بی آسمان فش گردی / با آتش فشان اژدها جنگجوی / زبس آتش افشان بدریا / بدریا چو در تاب ماهی بتاب
گشته زان ره روش اژدها / دو کشتی ز گردان کیهان خدا / ز دریا و هامون / بگردان دیلم بر کان شاه
چو آگاه شد شیر ارگان زمین / که بستند راه دلیران بکین / دو هر چند اندیشه کار کرد / که چون آورد کینه در نبرد
که بس کاروان بود / شناسای آغاز و انجام جنگ / به پایان یکی چاره / به مرد باید خردمند مغز
توانا خداوند فرهنگ و هوش / که بر آسمان بر برد چون خروش / به پایان چنین راه افکنده پی / که با اندر سپه خود با بنگ ری

کنون کش ابن زنشکر شهریار
کشید بر بحث و رها و وی
پس انکه سپه راندان شیر بو
سوار ده پر پهلوی پر خود
سپه پرچم اختر شید ز
بسیند و بستند کمر ده
سپه دم آن شیر ارکان گوم
چو آن جهاندیش انکه زنار
چو خورشید گشت از بند آسمان
بگردار آشفته سلان ست
چنین تا سوی باختر تاخت مهر
هم آن ارکه با لشکر توبخت
با کاوان ارکه نا بخشنده
فشانش ببرند تیر از کمان
شده از دهره بهره زبیر رنگ
بهرکه دبکاه گشتی چو شیر
بریز بد از بال بد خواه خون
دگر سو زکار کرد پر جوشنو
ستوه باز با لا زخار رانده
چو آتش بمرد اجب درست بخت

دگر روز گیر دره کوه ساز
کنند سپه بحث بکاه و وی
زبکاه خود سوی دریا کنار
زمین برده پران بچرخ کبود
بجنبش چو چوار ده جای گر
زاختر کوازه با اختر زده
نشست از بر باره شرکام
کش ابن ریو ارستان ادب
گشت واز زمین بر دلیران کلان
چپ و راست اندر سپاه کاوش
زغار درشب انگ بخو چهر
پی انکه هنگام از غار بجست
زشش بو لشکر ان سپهبان فکند
گذشت از کمان پشت قد آسمان
سپر های دلم همی چاک کبید
زدی نعره بر شیر مردان لیر
گفتید لشکر سرا نسر دارگران
مراورا بجای از پشت پدر
و با رستم انگار راشده
همرا اینین بزر شیران که اخت

ازان راه راه زو سوی لشکران
ازان رای کردان در بنجوه
گز سوی آن ارکه آشفته شیر
دل اندر برش جنبش آغاز کرد
پس آتش فشان اژدها بزم
چو خورشید نشست در خوان
ابا لشکر خویش زان کوهسار
بر اسان سپه اورا زده کشت
شمی چند از پچه ارکه سپه
زهر سوی آن پهلو شر جنگ
پلنگ اوژنان در شهریار
چو پاسی گذشت از شب دیو چهر
دران قیر گون شب چکاچاک تیغ
همی از دو سو خواست مرای شیر
جهان چار کشت و پر زد بجش
که ان جنگ را شرچنگ آور بر
که هور شهشت و پر زده دست
چو نزاژده با پش از چشمه
فراخش برو تنگ بند کمر
دگر سو مراورا بکا پور داد

گر چه وگر دو ازان ره بمان
سرو ده بپس از پیش هوش
جهان دید پر شیر پرخاشخر
نهان سو به بر خوشیش بازگرد
دم آتیخ بر تن پرنده دیو
گرفت شده سوی از آنکاه
سوی روبه بیرشده بدرگه
که از آسمان بخت بیدار جفت
نرگ دان برد اندر آورد تیز
برو راه بستی چو چشان پلنگ
یکا یکجه از آهسته شده سوار
شد از بانگ دیوان بر آسمان سپهر
شد از آن دو لشکر نیابد تیغ
دل شیر بر بیداران داروگیر
رزه داس اندر میان گرده بخش
بدین بد گفش رستخیز آوری
تفر باشش بیز فضا دره دست
برو بر راه شیر نفش آخته
با جشن کرابنده از خود بسر
که نام آورش حمزه شیرزاد

چو از گشت فوز زنده بود
چنین بسته پیده دامان دیزه
هراسان شتابان به بیگاه رش
دلیران بر دو سپه خسته تن
نوندی بر آن جهاندیش پیر
چو لختی نشستا بان نورد میدان
چو تنگ اندر آمد بدان بزم گرد
پی بار کار ابر ده گرد تیز
زنور یا ده صد دوس پرخاشخر
بجستیز بکردش فرا هم شدند
زشش سو به بیگاه هوش
به بکاه و شیران خسرو پرست
پس آنکه گشت بند شان در کمین
نه اگه که هر سوی دارد بر بو
به بیگاه و خیره در کمند آوریم
چو گشتیم آگه زرزار کمین
چو پولاد دبسنگ بد راه دیدم
دلیران دیلم به ان با کرای
به بیگاه گرد آمد آهنگ جنگ
رزتیز ره آتش افشان فره

کمین اندرون بود شیر زنده بود
هژبران و گرگان بد آواره بد
زتیخ بر دیده دل و سینه ریش
جنگ کردن با قرا با
پیشکش مصطفی خان
زره دید کردی کردان به پا
شد آگاه مراسان نورد
روانش هراسان ازان رستخیز
همه آب بپا و آتش گهر
چو تن کمین آتش دم شدند
گرفتند از ابر نیک نام دور
با آتش فشانان و کشتند دست
خدنگ از کمین نهان چاچی کمین
کمین گیر ارکه دگما ندر زدبو
که نا توان دار جنگ آوریم
به دشان کشیم چنگال کین
زدل بار خویش اسکار آوریم
سرو ده ز بس افزون غدای
گشتند بکسر کرد گانه جنگ
همی رانو زنبوره رزتن بزه

روزی خوشش شمشیر تیز
بپا پان چو دید ز سندان درشت
چو خورشید از خاور آمد پدید
مصطفی خان هاشن
در فرار شده دادو
چو کردید آگه کان لشکر لخت
همه پر دانست چون راز پو
ز کاسش آن ارکه دان کور
سپاهی چنین بسیجی پیاز
دگر روز چون بر دمید آفتاب
نخست از کاسو فروشید گاه
ازان تاکشت تند کردان تیز
دلیران دیلم بدین سان در
جهان شیر دل گرد کردان کین
چو زبکه نه پیستند تان درزم
به نیزه وری بور شهنشه بجنگ
فرو ریم آتش جهانشان بجان
پچ چهره هر کس هراز بد است
زگردان بر آمد غو گیر و دار
فرو آتیخ هر شیر نرم ازدها

همی دل در بدی کان شیران چو شیر
با پا بد ورکین شود دز پشت
جهان زغو گیره و دار آمد
به بکه و دران مرز رانده انجمن
هراسان ازان پورشه ناگزیر
ندشش پای ست و هراسیده بخت
نه لب از کردش ماه و مهر
چو کاوان به نیزه چو شیران بغو
بیاری بر خویش خوانده باز
بجنسنده خاک بتو فیدآب
کمین بر دمید ند گردان کین
بسوی کمین گاه زان رنگ در
که گردند بد ره سپاهان جنگجوی
بجنبید کاین رای ستان نام
زشش بولا کشتند زیر دام دار
فشاریم چون کوه پای درنگ
که موبد یکایک بر از آسمان
بهر چه او را نخواند داشت
همو گشت چون زرف دریای
دم آتیخ هر شیر جنگ اژدهای

کشد و هم بتخت چنگال او / چنین جنگجو در شب و در روز
همان پور سالار لشکر گران / چو ارگ کهن کینه پر در درون
همان شیر گردان کو بکام / ابا شیر مردان دیلم بکام
کشیدند بس دشنه زهر کین / گرفتند سوی زنخدان کمین
همی دیلمی در بر داوران / ورا افکند سرهای گندآوران
ز پا جنگجویان دیلم سران / گرفتند ره زیر زور لکان
یکی بیشه بود پر غود غار / **مقرر فرمودن حضرت ...**
که کامش بدان نام آن ... / گران در دل شیر اندیشه بود
ابا زیر دستان طالش سران / بدان بیشه ماند از زور لکان
سراسر دران غوغا و جلاب / ندید ... بتابش آفتاب
ابا شد خود لشکری کینه جوی / سوی لکران گروه از کینه ...
برآورده آن با شبوار ... / سراپا همین گنبد ...
نگارش بایوان همه ... / بهارش چو سینه ...
بچند او آتش افروخته شد / کمین بوم و باشش همه سوخته شد
نه مر بوم را گوهر بام آن / چنین رفت آغاز و انجام آن
بگند آوری چند توپ گزین / گرفت از دلیران رومی گزین
بزرگان دیلم چو پیروزمان / نبارش سر افراخته تا آسمان
ز آغاز و انجام زیبا و زشت / یکی نامه پهلوانان نوشت
رسید و بکشور رساند آگهی / گزین گوش شد از هوش شاهنشهی
نگارید منشور کافی و بو ... / که باشد چو ایرانیان ...

چو دیدند آهنگ گردان چنین / بیارست چیدند از بر کمین
چپ و راست در گوشش چنگ ... / بسان درخش و در آهنگ بود
ز بنگه پیاده چو شیر و پلنگ / بدان گرگساران که شد چنگ
فکندند سرشان و ران را بجای / ور بدند برشان بگند آوری
پیاده بدان همان پیر زور جوی / ابا لشکر خود بپیچید روی
بپیچید هژبران ... / نماندند سوی او با نبرد
میرزا محمد خان ... مصطفی خان / نه چو دام و دد و دران ...
ز ان دد و دشت جور او در ... / ز بیم هژبران تنین شکار
ز را ابر بدان بیشه ... / پر افکنده ... زو پرش ...
دلیران دیلم چو جوشنده ... / ز دنبال اسپهبد شیر گیر
سراسر بدان سارشان ... / بگردنش بو زنده ...
ز آیینه آیین ایوان او / بآیین چو آیینه گون آسمان
بتر دار ترکان ... / شکسته آیینه و بام و در
درانده و ده ... / یکی توده خاکستر ... سیاه
همان شیر گردان ... / گون گرد و از خون شان خاک ...
به پیروزی بخت جهان شهریار / چنین گشت پیروز آن نامدار
هشیوار اسپهبد ... دل / بها در سپهدار آهن گسل
فرو نامه بدرگاه دارای کام / چو با دو بهار زی ... درباره
بیا آفرین شاه گردان گروه / برارآست ... یکرو
بیاورد بند ... آورید / بر داور داور ... آورید

مر همان شیر و برنا سال / که چه تنگ لغز حشر بال
زور کاه خود با سپاه گران / روان گرد زی بنگه لکران
لغز ران شه راند لشکر کهن / بدان تنگ گروه سوی دشمن
گوشش شاه جهان را شوم ... / ز ... آن دحشر ...
بیخت پشم رکاب ... / دسته مر او و اژه ... هوشمند
شوم بند و ... / کنم خوشی راه سر ...
چو خسرو شد آگاه و تیره ... / که کنج ... باکر ...
بگفت ... بزرگ / یاوران بار آور ...
همه راست گفت ... / بگرد سخن هیچ ...
سوی آن ... / فرستاد با نامه ...
گرایید زی ... / سپه خوانده بی ...
سرایم کنون ... / **تحف آوردن ... شاه نزار**
دو بهرام ... / **و تقدیر خارت ...**
دو تابنده با ... / دو پرده ... ذوک ...
دو جوشنده شیر ... / دو پرنده ... از نام شهی
بر آتش ... / دو کند آور از دوده ...
دو دانا بر او ... / دو ... ولا ...
دو پیرو ... / دو ... کلاه کیان
که با لشکر خویش ... / دل آسمان ...
سپه داشت ... / ... جوان

چو کوزه و پیران کو پا ... / چو ... دستان و نیزم ...
که آن خام ... / دو از ... آورد
چه ... / شیر کهن ... گاه
شد گرچه ... جان خویش / ... جان خویش
رسید و دلم ... / ... آورد و ... جای
سپهبد چو این ... / فرستاد ... چشم
به ... / وزیر ... پور ...
زبانش ... / جوان گیر ... شهریار
بکرمی ... / ولی کف ... آتش ...
اگر ... / ولی آن شهنشاه ...
ز ... / که بخشش جوان باو از چرخ ...
... شاه ... بکار بندش / که ... گنج ...
آن ... خواهش / دو جوشنده ... روان
بایوان دو فرخ ... / ... دو گنجینه ...
دو ... / دو شاخ ... از بهشت ...
دو زیبای ... / دو بهرام ... گوی
دو فرزانه ... / ... فرخنده ...
همین ... عباس شاه / که ... کلاه
جهان ... / چو بهرام جنگ آور ...
بخت آورم ... / ز بهرام ... ...

چو بگذشت ماهی و سالان بوم بر   نور و سرو اقبالش ببر
زاندیشه او دلیران روس   نگروند و رکین توان نامی و گوس
به نگاهاشان بحثهای درنگ   نه خواز پس پدرشان های بجنب
سران خوانده و تخت   که ای پور فرخنده تاج و نگین
نه زو بپاست ما دراو دین داد و گیر   بیاید سپه در خشش خیر خیر
دری روسیان بخت از روی او   برآورده و جسته دران درنگ
چو زآغاز شد شه حق از آن کرد   اگر داد از آمد درین دشت و کوه
بجوید زین پس بگرد ان شرد   بیابد بدو زین در بها مون نور
که آید وان برانم بد نفیس بود   خانم که تو بیدبدان مرز و بور
برانگیزم از بر و ی تیغ شر   ازان مرز و کشور نیا سحر
نه زر و سیم و گنج وزان و پوده خش   همه ماه و خورشید با دو بخش
بتاراج از آن مرز و بوم آورم   ستاره بدان مرز شوم آورم
بران خوانده و لشکر جهان آفرین   که پور تو دانه مهر است و کین
ز تیغ براه فرخنده بخت   سزد گر بفرمائی تو تیم تخت
ستاره و برای تو بهر استان   زمانه تر آینده باستان
تو بیش برتری از تیر ماه درست   شرنگ آید از چشمه خجست
بهر جا که رای تو رای سپهر   بکین دلمهر تو در کین و مهر
تو بخت جز دو زنی و فر بهی   پرستنده و رهنما و رهی
بهر ره که کام تو بر دار کام   که گردان بدان راه گیرد خرام
بگردان لب آفرین خوانده و گفت   که مر با روشنان بوش تو جفت
بتاراج تنعیم و آهنگ روس   دگر روز بر شد غوا و کوس
بها و حسن آن سپهد از ترک   که در کین بود اسما ذخترک
تنش چه بریق از زی خش   چو برآسمان تب درخشان درخش
زر و شش و لشکر پرتوی آفتاب   زتخش کا زاده دریای آب
ابا گرد اسپهبدا مقان   ورا تند و چوم پیل دمان
زخاکش خمر چرخ خمیده پشت   برآبش گرایان به رزم و درشت
سنانش نرده در به جهان کنگ   خدنگش ز زره ارسنیدان درنگ
شدند سش بفرمان بری پیش او   بهنگ شدند تا هامون سپه لاد و دژ
بهر کوه و در سنگ و خاکی ابر خود   پر آگنده برآسمان بند چو رد
بنزه و دار مردان پر خاشجوی   یا و رخ دهقان کرم پوی
چنین شیر مردان دشمن نگار   هنشد اموان برو زرچار
نشد آنگاه از خنجک و خار هنگ   نه کم تر بره اندر دشتان درنگ
زو بر من گروهی بروان از شمار   چو لشکر بن نزده خیمه در مرغزار
کاینه و لشکر چو از تنگ بود   تقلیس وز کیب دو خو سنگ بود
رسن و رسن عنبرین بار کار   گرایان بر بن گو هرین کار کار
بهر پرده پس ماه مشکین کند   کنند آنکه بوش بر هوشمند
همه جیسوی اکرش پا کرد   همه بره و عنبر ما مشیرین ترا
همه موی جوان سنبل مشکبوی   لب و دل گرفتار بر تار موی
همه تن ببر پرورش یافته   نه با دام و شکر خورش یافته
همه روسی مار فته ورز نیما   همه کشته جوان چهره اینه زما

بیکبار ترکان خسرو پرست   بتاراج شان برکشوند دست
هزاران پریزاد خورشید چهر   پیالای سرو و پیدار مهر
گرفتند ترکان پر خاشخر   شکوه ورخان و کهنده جگر
ده و دو هزار از زن و دخت و پور   بدیدار چون ماه و ناهید چهر
و باسانه و بر که بروان از شمار   بنده و زهی کوه شاهوار
گرفتند گردان و راندند باز   همه مرز ایران از آن ترکتاز
زبس مال چنان شد سپه کنج سنج   که هر بنده گشت دارای گنج
چنین ترکتازی زیشان ترک   خدا و پناه این جهان سترگ
زبس رخت و پوره و زبس سیم و زر   نماندند گردان و ران بوم کو
ازین ناخش بر بعباس شاه   زدیوان بوده و بیرو بوده سپاه
ولیکن جهانشور بیدار بخت   چو کوه برز آهن پر افسر و تخت
بهاو حسین و بر دامغان   شده تنش همی بر باب ایران
ز اسپید رو پرده وند ششم خاک   لبو و بند رخ نکات شاه بر
بر و جوان جهانسوز شه دیدنان   گر کین بر و لیس کو هیدنان
گر این رفق باز گشتی ز جوش   بنه و اید لیران نو رو گوش
نه آگه هما ل همایون سن   ازین داوری و ازین انجمن
شه آگه ز کار بود دید و دانا   برانگیخت او چو ارواز باز
بیاپان ز پو زشش در آمد بهر   که گلبرگ سوریش بشکفت چهر
بخندید گر ننزد و گره ... ما   مراتیغ و بارو حصار است و یار
دل روشنم پاک از بیم و باک   چنین آفریدم خداوند پاک
په برآرد کار جهان   و هم برتری بر کیهان جهان
مرا او را چنین آفرینش و بد   چنین برد و ز جنگ و جوش و دم
کنون نامه آرم چو جستی نگاه   کنم جادوی از سخن آشکار

آمدن آلاتابا ایران کرد   **کابیاب بیک رتاب**
آمدن ... بدرگاه و نواب   **نایب ... جانوشش**

زنهار طر مصروف و عباس شاه   نهم پایه گفت پر تر زماه و ...
چو آن شهرزه شهر زیبان   سو هر ز بروع چو او زشب
در و دشت پر خنجر و تیغ کرد   ز گرد آسمان تیره چون میغ کرد
بکوه و بدشت اندرون از گروه   بخسپند دشت و بتو فید کوه
ز دیوان آتش فشان باد پای   زمین گرد بر پر جبرب جای
چو گیهان سنگ خارا بود   گرایید از چار سنددان چور
جهان شاه پر وز برزین درخش   در خشید چون ... درخشان درخش
و یابر دمیده و فتد آفتاب   ز پر کلاه رو افراسیاب
نگارش روان ...   همه نام به ... کیهان خدیو
چو دید نیزه و دن طغرل زره   زاو از هش آمد بدو پرگره
برخش چون بر رستم راه   به بند کمر خنجر کاه چه
هر او را پرده او زیر گش   بگا آهنین باره دورا راه دین
بهار و بهشت جهان چهر او   بدل‌ها جهان آفرین مهر او
بگردش پر افشان هزاران گش   دو ان نام یزدان بکش اوبش
سپه برده ان ساز آراسته   که جان به اندیش از او کاسته

چنین راند تا مرز هر دو سپاه / سپاهی چو گردان همه کینه خواه
سه دشمن که گنجی چو گنج تخت / هزاران سراپرده و رنگ خیمه

ز دراعتر بین خو که بنگوان / رسن در رسن شد ستون در ستون
کرایان هزاران سرای پرند / بآیین و نقش بچرخ بلند

چو بنگاه آورد رخسان باز / که بر آسمان برزش فراز
پس آنگه که شیر با هوش و هنگ / که آمد پلنگ اژدهای چنگ

سپه را کش سواران جنگی هزار / همه شیر چنگال و پیل شکار
بفرمود زین مرز هر جا که بود / که درنده بیشه با هامون و کوه

ابا مال و گنج و زن و جفت یار / بآورد راه و روز تنگ دار
پرستنده کو یار آزاده بود / شوند ایمن از رشک و پرخاشجوی

اگر خوی اهرمن آرند پیش / پرستنده جز کیفر کار خویش
کنون مرد شان زین پرخاش کام / زبان شان کرشان گفتند آورم

به ترکان و هم دشت پهلو رسم / بفرمان آورم چهر هور همه
بفرمانش با شیر مردان جنگ / شتابان بهر دشت و هر کوه

سوی مرز او هر که جستند راه / سپردند شان نام عباس شاه
زن و مرد و بنده و پرستار نیاز / جوان نام بر و بند انوشه نماز

سپر دند و سوی شاه جوان / همه بانگ شیر ان بر خنده وان
گروها گروه از یلان بوی بوی / جهان بسته تنگ دک و ده بر کوی

مبر کاه او با هزاران خیال / رسیدند و بردند از جان خیال
گرفت از تاراج زهرا کمین / وزین دید پتیاره جهین

لبیا اختر پیکان چهر تست / جهان کیر کین تو چون مهر تست
ز کین ترکان و رایی تار / ز مهر تو کیهان و خرم بهار

بچهر تو خندان لب بخت باد / کام تو بر بان سر تخت باد
برو بر گرفت از جنگ آشتی کنیم / سرانجام ما بر زنیم آستین

بفرمانش زنا کنون جنگ آوریم / که این پهنه از کشته تنگ آوریم
نه ابر کیش ز روی سپاه / اگر بر پرند از بر هور و ماه

جهاندار شان آفرین خواند و گفت / که جوشان بر آتش ز من باد جفت
شمار مرا مهمان تو نیز / مرا نیز چو خواهر دید

برآمد بر تو ده روز جنگ / بپیچید او رو شیر ان پلنگ
بهر چند فرهنگ دو فرا / بجنگ اندرون پای ده مرا

دل از بیم آلوده دارید شاد / که شادی بر خان و راز نکشاد
هم از گنج بس پیشوای گزین / همه فرزند و سالار و دین

گذشته زر و درگاه او شتاب / چو از خاک با بر شتابان بآب
رسیدند و بود و ند بر خاک سر / بگردگاه و آتش و چون ماه و مهر

زبرش بلیک کوه رسید و جست / ز رزم اود رشت و ز بخت درست
بپاسخ سراسر سر شته جان / سر و و ند پاسخ بر اش جان و تن

سر و و ند بر کو برادو ده و د / وردور که ایزد ان مراد و راه سر
برادر آفرینش ز جهان آفرین / سرای جهان ور جهان آفرین

بهر آفرینش کرد نیش چنین / زنیش و بد آفرینش چنین
زنیش برادران بوم و بر مرد زن / هر سر از ارش شدند انجمن

شب و روز شان دیده و اندیشگر / وز آن شوم حرمصوف نا پاک راز
به رزم ساوه با مصروف با بهرام

آبانگ کین کرد هامون نورد / چو سپه داد و دیوان آتش نژاد
در و دشت پر زرد و مویه و درد / چو گردون ز پا کبست دا بود

همه بار با ما ز بیور وای / خوار که و مرد و آواز کوس
همه سرخ و زنبور مرد گرای / همه مصروف پس دل پرا اندیشه داشت

که آبانگ ز شیران پیشه داشت / نامدار کان خواند و گفت ایدران
همه آتش جان کند او ران / نه این شاه و آن شیر با داد و برد

که جانش بر آتش و راستا ز برد / نه با این پیکین بود کوکب ناحیه دل
کنون آمد از این کو خورد دل / نه زین شد گراینده و روی کوس

که دل دلیران کشید بر گجان / نه نام کرد او هیچ از این تنگ شد
نه زان پهلوان فر و فرهنگ شد / نه زین چاک شد بوالعفر رنگ

نه این شد فقد بر بوالعفر / نه پیش برد و روز ناک را آب
پراکنده چون پر تو آفتاب / کنون بخت سال کاین شیر را دل

ز گردان رومی بود پیکل / بجا تا چه باشد بوش را هوش
بپیران چنین شد هوش از بوش / نیارا کمان سپه با تیغ و ز

چنین بخشش با سر و وند یار / که بر تخت با جوکه مرگ
که مر راست او آهن پیکی ترک / مر این کشتگان که از نام بلان

سر و وند ز آغاز و انجام شان / که جز ما کلاه شان خورشید و گوه
که مو بان بجوان کلید کا فورگون / زن و مرد کهنه نوشت و از کوه

شد نیش بر که گروه گروه
ز رومی سپاه و ز رای بهرام شاه

ابا سر هزار از دلیران روس / نه آسپ بر چرخ هامون کرد
نه آگه بر پا نه دانا برشت / خوارش با رد و با هر دو چنگال جنگ

از آن سور گنجه به سنگ پیاه / یکا کار افتاد ما را بزرگ
نه این شاه در خورد ما را جنگ / نه شنگاه و را گشت از تیغ دل

نه این مرد کو هیچ مر ما را جنگ / نه زین شیر چنگ اژدها شیر زن
رسیدند او هیچ زین تاخت راه / نه این پوران چشید چنین

دلیران رومی که کوه آهن برز / شمار را چه راست در جنگ راه
که مانده دل با سر و در کیف / بجز این راز سر که چه آوریم

چو افسوس از آن سپر جوربود / جوانان کشان نام بیگشت
نگهدار سوی چو جهر دان

بدیدار شاه فنه جمشید چهر / به بانگ عباس شاه گوش کرد
همه دشت بجوی و همه کوی چو / برنشسته و نوند جان ان مر شت

بگو هر چه بود و به پیکار جنگ / وزیرگاه خود کرد پس استوار
بزرگ است ما و رویشان بزرگ / همه نام اشیند را آورد جنگ

گسسته ز بیم چهره و پشت شاه / هر بیداد به پیکار چنگ
چو آن گربه زال آن تیر زن / لبو ر که او هیچ شد بر روی

که جم اندرش پیکار کین / و دین دانکه زین نبرد و سوار
چو سان با ید آرات آنکه او / مرا امر بود پیوار نهفت

بهرش کمر تازه چهر آوریم / دگر بود این کشتگان را چه بود
کر اشکند سوز در و ما خواست / بدر گاه او راند و راست آرزوان

بسی کوه کوچون شیر جنگ آورست — مرا او را اگر بر بیابان چه کارست
ندوسی دلیران فزون از شمار — سرافراز جنگ آورانش در کارزار

سراسر بر او خداوند آب — همه پر خور و آتش و آفتاب
رها گشته چون شان ز تیمار و رنج — از آن لشکر آرا خداوند گنج

چو لنگ اندر آیم باو بجنگ — نیارد گریزان ز روی درنگ
که امروز چو رومی گذارند پا — جدا نام نیکی رانند می

طرحصوف ازین در شد اندر شگفت — گوشه اگه افزار هر چون و چند
چنین گفت پاسخ بزرگ و دهر — بگردان روی کشور ده بهر

که ای شیر مردان پولاد چنگ — بجنگ پا بیچ سندان و سنگ
تحفتش بیا کیمیا آوریم — بمشکر که او سیحون بریم

اگر هور فرخ شود پا بنیز — باچیره و دستی و چه و زر
ازین پس به گنج بر آوریم نام — اتو شه گنجه بر آوریم کام

نه بینم از گرم و سرد جهان — بگو سرد آب و بگو گرم نان
وگرنه به چشم از کمین بهر — بچو پرسش مرا او را کشم بهر

سراسر چه پایان کشد وری — فکنند درین رای بیهوده پی
هم آگاهی آمد بعباس شاه — ز تیر تک سالار روی سپاه

بگفته بد و آرزو است لشکر چنان — که ماند و لیران چه چند آسمان
شتیی بود چون روز روی سیاه — که بود شیخوان بیرون ره راه

هم از نیم ره آگهی یافتند — **تحبس شودن طرحصوف**
از عورت با زرکان که دران — از آن آگهی روی بر تافتند

طرحصوف دانست کان لاد روی — **وه بود از حال نواب سپهر**
جناب نواب السلطنه عباس شاه — نباید زبازوی گند آوری

بگا مرد بازرگان پر هنر — ز نزد دان پرستان آن بوم و بر
گهی زر طرحصوف بهبود راه — گهر بوی در گاه عباس شاه

بکالا فروشی پراگنده نام — نزدش و زر چه ازین در بکام
بفر بگ و دانش مرا او را — توانا بگفتار با خسروان

طرحصوف خواند آن کاروانیان — پژوهید ازین گشته کار و کار
گهر جست از آن کالای هند — گهی راند از سوی دریای سند

بهر گفت او پاسخ راند چیت — ولا اگه از راز او در نخست
بپایان بر و راز کرد آشکار — که لشکر دران باز از آن شهریار

چو خوانند بنشش دل و جور شکن — گزیند بر روزن کوشش کن
بجنبش دلم در بر از نام او — که خوش یاد آغاز و انجام او

بگا رازکو زان گرانمایه شاه — پس اندر زراه و باز کوتاه سپاه
بیندیش و بر راستی راز آن — ازبر زو بر و بال او باز آن

چو ویشش چنین آن شنوار — بگفتا رلشکر زبان چیره کرد
طرحصوف را گفت کاش شیر دل — ز شیران شمشیر کین جان گسل

پژوهنده گشتی ز عباس شاه — نه بیگانه بهره و از نم راه
کنون زان منوچهر نوخواسته — که از چیر گینه بر آراسته

بکا راز پا گرفتی و کاستی — بر آیت از در راستی
گزانده نرام ز گفت و خویش — نیارایم از زبو با راز خویش

بکا او خیش بکر وار هوش — چو شیران بر بزره چو پولان جنگ
بچر اندرش فر یزدان درست — ز مهر ابر فر یزدان فراست

اگر شیر جوشد بدو در بیرز و — هم امروز بر النگره زنش کرو
اگر داد و دانش جهاندیدی — وران کو هرش آسمانی دیدی

چو بر بیره و جوشن شر و نشش — ش و جان روشن سپه جوش نش
بکالا کار آزره چه زرین جنگ آوری — بهر سو که هر ره چنین جواوی

بهمر باره و از آسمان شیخ وگرنه — بترک و بتارک پال و به برز
گند راست چون نیزه با کوس اسب — بیاد رود مان چنز اوز کسب

بران لشکری جوس ش پیر ش — چو پر کنده مرغان پیکان پران
بیاز ری چه او سر فرازی کند — سنانش به بهرام بازی کند

بگوش بند آسمان ا ندوز — چو تیا ابر چو یک ... باز
اگر پیشه در پیشه شیر زیان — بخون چون گشته شیخ کین زمین

بگا بهنه در بهنه نراز و ا — کنون چون کند ار پران را
جهان در جهان دادیزدان پاک — زیزه دانش پرایه جان پاک

سپه در سپه آسمان کوی — نهان در نگاه جوشن پهلوی
برانش کرا الکز داز شیر شور — جز این رانشش نسب ار پشت پور

جهانند او چو ره وره با کی پیل — هم آورد او مورد و در دی پل
هم او را سپه پر سرا او را اوی — زمین بنده آسمان با داد رست

پلنگان آهن ش سنگ ال — که از چه ش آن آسمان گشته گل
ببر با رگردان چو بازی کند — ببر بار از ان نه کام او رند

از آن ماران آهن ش مور خار — از آن ماران مور تیر نیز گار
بور چه آهن تاش ه — وران بر چه شیر آهن وش بشد

سنان ها زهر آب داده زرنگ — ببرآهن پاشیده ولیک ترک
ز ور بار آتش همه خورد آب — سراسر زمین نخستین آفتاب

طرحصوف گفت این گرانمایه مرد — **در نشدن طرحصوف بر و با**
زور گامی را بچشمش شبانه — مرا با چنین شه نه رای نبرد

گکرم به زند کار به چمان و هم — **بیر گاه نواب نایب**
السلطنه عباس شاه — که بفروز دانش نان چو خود زینهار

تو باید مان بر بنیان بر زند — گورزه ازین در با هژبر دو
ره آوردی ارامشش بر سزای — که کو هر فروشش نزد نه بهای

برزنامه و شدی بوی — سراسر ف نش بر خاک بچه
باد که چه لب دو پیام آن کنند — بر آراسته گوهر و فسوس

بدیر لنگا نیراز نبو و ر — بازرم سر بم بکفت ر پور
بکنار آن ستوه خنده نام — بر تخا بدان رمیده و نزدام

که منی کرمی و کاستی ادحا — بگفتار جز راستی ادم
بپویم به بار آن ستوه و خویش — بنازم به بزرگ بگفتار خویش

بپایان گفتار آن راه رو — ابا نامه و سلسله شد ره نورد
ای شه روان سوی عباس شاه — به پیمود با نامه وسلسله راه

چو آمد سر گاه آن شهریار — بر شاه شد با ضداوند کار
زمین داد بوس بر آراسته شاه — جهان نامه با سلسله بگذاشتن پیش

برنوشتش خواند دستور را — بسی آن همایون و پاکیزه را
همین پور چینی ازوشن گهر — بجای پدر پادشا بردست راز

چه در پرده اصطف راستش — چو اصطف به دانش فراخ اشتن
برادر را پیمبر همایون نیای — خداوند پیغمبران خدای

پدر بر پدر بن بچگان از هنر — و لیکن هنر او نیای پدر
هنر را یکی پیشوای بزرگ — فرشته شده گوهرش ویلک

بلا چیر گفتار و دانش پژوه — بگیتی ربا بنده هر کوه
بگو بر ورش راستی مایه — بهر کو هران مایه پیرایه

بهار رشکفته شهنش شگفت — ز نخ بر بهار رهنمش گرفت
بفرمانش آن نامه کوتو دروز — نوگیتی که از بس که بر فشاند

پس از آفرین بر جهاندار شاه — نبشته که از فر و دیهیم و کام
تو پور جهان که خدای جهان — همی را میرا طور ره این که بین

چه باشد که این نامه سود مند — که از راستی دانم اندر ربند
بگو شنی نیوشی کش از نیک و بد — شوی اگر ای شاه روشن خرد

از آنگاه دز بود بهر تبار — همه گیتی آن همه رنبان
دل این دو خسرو ز هم شد شوریم — و دوست برارز گفته بودم

جهان زار از آن ریو آشوفته — به گشته مردان به کوشه
نهفته بهر راز خداوند خویش — کوارنده نوشش گرانید بیش

بگفتار کام خود آراسته — نگفته جز افزوده کاسته
به دانش جز این شان نباشد توان — که گر بیند این آمده رفتگان

بر آسود که چون فرازند بار — نخواهند آسایش بهشت بیک
به نگاه در گاه خسرو ببند — کو خواه انگیزد چون شدند

چو گنج پراکنده اند داد و گهر — ز آنده به بیرند دل آیند بهر
سراسر چو دیوان آشوب جوی — با شوب شان روز و شب های دو گاه

از آن شاه را تیره روز آورند — که تا روز خود دلفروز آورند
به نیرنگ با شاه خود روز گوی — به خویش بر نام شه باز گوی

بهر در درایند چون دیو دد — که تا تیره آرند شه را خرد
بدو کس اندر و ان بس چنین بگاه — که چو بند آشوب پرورد کار

جدا که زنگونه دیوان رشت — که بر داد شان گرد کار از نخست
با ایران زمین آسمان پرورد — و با شاه شاه باستان پرورد

گزینان جدا ذبیح اندرند — ولاخود چو ایران کنج اندرند
با ایران اگر هست زینگونه مرد — برانید بر گنبد لاجورد

اگر است پیوسته دل ایند — و پاینده شان و رین کار بند
مرا با تو چون مادر و باد دوست — که چون تو گنجی یا مردیست

جهان بر تو امروز نازد بجا — ستاره کلاهت فروزد بگاه
فروزد بهر تو خورشید چهر — فروزد بفر تو گردان سپهر

با ایران از تو آسایش است — همین بهره فرا آرایش است
از آن پشت کاد روت ایزد گهر — بر آن پشته آید دو نوا شرف

با از پدر و پشت شیری چنین — نیابد بجز شیر گیری چنین
چو باشد که پیوند جوید و مهر — میان دو دارای خورشید چهر

از انبوه

از ایدر من ای شهریار جوان — بر امپراطور ر و شن روان
که پوشیده رو ابر من گوهران — نهان کرده ماز بر بده سران

چنین اند او کام با ایران شکست — نداز نار این دو که انگست
با چاره خویش مهر آورد — شکفته بمهر تو چهر آورد

بنجشا ره دستور داد که با — به بکاه پویند با برگ و ساز
تو دانا که چندان از شیک — مرا نام نیکو دهاد و به تنگ

و پا چون ترا راستی بنده — چو از تست فرمان پذیر خدا

چوان نامه و پیش آن شهریار — بپایان رسانید دستور را
بدان کار دان مرد با نار گان — که تو دانش نغز جنگ و دانش توان

بپا سخ زمین داد از آغاز بوس — کای ارار تو گوان سند روس
و زین نامه هر راز کار است — سراسر مراد او داد دل خواسته

مرا و را ندیدم بر تنگ و برو — تو دانا تری رای تو نا خداوند
کزین سان این سخن راست نپندگار — جز از مهر با او نیارم سخن

نه از من بگاه دل و تیغ و جز — نه بود رقاید بر او دیرند بود

شود که پذیریم در مهر او دیرم — به چاره بفرش چنین نگار آوریم
جهان دیگهان آفرین خوان او — که مرد بست پیرایه جان او

جهان پاسخ نامه او را بر ساند — سخنهای خسرو با و باز راند
بمان مایه در بار ازان سپهر — رفتن طامصوف به قیصرین

وکر روز چون مهر سر بر زرد گوی — خبر گار خسرو در رکاب
و انو شه به پایان رسانید و اد — و را آمد به تقلیس وز با سپاه

نگارم یکی نامه بر راستی — بپر و از شش نامه آراسته
چو آگه شود کار هامانش چنین — چو پیمان تو بابشد این بوم را

پس انگه به پیچم من انده نگار — کوار ونز نندم و دلیران بکس
چو این گنگ از تست نام این — بجبند مهر جهانبان و دش

چنین گفت آن شاه کار گرد — طامصوف گرد بت سپهسالاران
بنام تو آرایش داد و نماز — بنجبید بکار زدم دارم که باز

اگر جاودید باشد و درود گنه — نیازش زمیست است راستی
بران نامه شایسته پاسخ نگاشت — دگر روز شد آن مرد با نار گان

بپیمان بر ندر کار بد باز — وآمدن شاهزاده کاو ان
و کشف آن داستان — ازین سوی آن شهر یار دلیر

سرایش پاکیزه و کاستی — از آن نام نیکو بیاو کاسته
کنون گرد اختر با ایران زمین — گروهی گزین مرز داران مهر

سوی مرز تقلیس نام سپاه — که تا در دو گوید باده و کوس
جهان جان سر فرازم اینان — که بزدان چنین گرد آب و گلش

طامصوف پیچد چو از نبرد — که بوره نشد آسوده و کاردان
کنا که درت جانش داد و نیاز — بنجیش از داوری بر نیاز

از آنان که بس من و تیغ و سنان جنگ — بگر زمین و دادن نامه نا راستی
ز مهر و پاینده رخ برگشت — طامصوف و رش آورد و جان

نگین برنه و با یکی برگ و ساز — بد ستوران شیر دل با سپهر
طامصوف نزد کوس شد باره — نباینده کار ساز برنا و پیر

براق اندر بس گنج و در گهر ... به بنگاه خود باز پاشان سپاه
پس از روز خندان شه پاکزاد ... سوی ایروان راند پیروز و شاد
ز سیم و زر آن فرخنده شاه ... که مانند بنگاه بر بوره ماه
شهنشه بگفت و خداوند دین ... بران سرو فرخ همال گزین
نژاده جوان پس اگه چو دریای [illegible] ... سپه راند خسرو و چو راغ [illegible]
وزان راغ دو لشکر اندر [illegible] ... بدرگاه شه سود روی نیاز
هزاران بت بر [illegible] بر کمند ... سراسر چو نوشابه نوشخند
همه چهره دستان خسرو پرست ... جوان گرفتار کان [illegible]
براوان ره او زوان تیر [illegible] ... بلی آهو چین و ماه چگل
نورد بدان اختر [illegible] ... چو سنگ اندر او رود بنگام [illegible]
شهنشه چو دریا سپه [illegible] ... بری راند با فر و او سپاه
او نشه به پیروزی و فرهی ... نشست از بر گاه شاهنشهی
که جاوید شد این پایه گاه [illegible]

در خاتمه کتاب شاهنشاهنامه گوید

همایون [illegible] شاهنامه [illegible] ... که شاهش خوانند شاه بزرگ
ستایش خداوند بخشنده را ... فروزنده جان رخشنده را
بگرد نه [illegible] آفرینش پدید ... جهان را هم از چار عنصر [illegible]
فرستاد از آفرینش [illegible] ... بهر عهد پیغمبر پاک کیش
همه رهبر جاده راستی ... نه در راهشان کژی و کاستی
وجود نخستین [illegible] ... که گفتو آخر بگفت [illegible]
محمد که شهنشه هر دو سرای ... بفرمان او خاتم انبیای
همان پاک یزدان جان [illegible] ... جهاندار بخش و جهان [illegible]
بنای حق از جوهر جان نهاد ... مدار جهان بر جهانبان نهاد
برآراست گیتی چو خرم بهشت ... ز کیهان خدایان فرخ سرشت
کیومرث کیهان خدای [illegible] ... بکشور خدایی برانگیخت [illegible]
بفرزانگی داور [illegible] ... بدین و دین داد و فرهنگ [illegible]
شد از داد او نامور شهریار ... سراسر جهان چون بهشت بهار
چو او شد خرامان بخرم بهشت ... جهان بر جهانبان [illegible] نوشت
بسی تخت شاهی برآراستند ... بشاهی نشستند و برخاستند
سرانجام [illegible] شاه بزرگ ... جهاندار فرزانه شاه بزرگ
پس از فرخ آیین [illegible] ... محمد شه آن شاه جمشید فر
بفرمان یزدان [illegible] برنشست ... به اورنگ صاحبکلاهی نشست
به [illegible] شد شاه سروری ... چو بر مصطفی ختم پیغمبری
ز اصطخر راندان جهاندار که ... سپاهی چو امواج دریا [illegible]
بتیغ از بداندیش افراخت [illegible] ... چو افسر گران به گهر سر فراخت
بفرخ برادر سپهدار کرد ... پس او کشور پارس بسپرد
دو دیم سال آن خسرو [illegible] ... سوی آذرآبادگان راند رخش
برادرش ز اصطخر سر برکشید ... با هنگش از پارس لشکر کشید
جهاندار چون رسید آگهی ... برانگیخت و بفراخت سر [illegible]
وزان بوم و بر لشکری بازداشت ... سپهدار گردی به لشکر گماشت
از آنجا [illegible] جنگ برادر شتافت ... همان از شه [illegible] سر بتافت

سرانجام آن شاه پیروزمند ... و [illegible] سران [illegible] کمند
ز پیروزی آن شاه فرخنده [illegible] ... سپه راند از آنجا بآهنگ [illegible]
ز زرکان توران [illegible] ... چو پرده [illegible] و دلیر
از آنجا بتوران زمین راند [illegible] ... سپیم [illegible] مانند [illegible]
وزانجا بری باز لشکر کشید ... بکاخ [illegible] وزان [illegible]
بکار رزم همه مرز خاور گرفت ... زخاور خدایان همه سر گرفت
بگرداه [illegible] برآراست سور ... بهم داد [illegible]
همه روح پرور [illegible] ... چو قیصر خورش چو کاخ [illegible]
به پیچم فرستاد کان [illegible] ... بدرگاه شاهنشهی [illegible]
بهر ملک شهزاده [illegible] ... بهر مرز بس [illegible] کاشت
هم از شاه و [illegible] ... که از چین [illegible]
بکف [illegible] ... ز [illegible] زمین [illegible]
دگر قیصر آن پور کابر خدای ... چو محمود فیروز گردن [illegible]
بدرگاه [illegible] ... که گبر و شه از پا [illegible]
بپیک خجسته [illegible] ... بدان مرز شاه [illegible]
چو بر خویش [illegible] گیتی [illegible] ... نهادند ره سوی درگاه جم
ملک ناصر [illegible] ... بآهنگ گاه [illegible]
چو توران [illegible] از جهان [illegible] ... بکار [illegible]
چو شد شاه [illegible] ... به پیروزی شه شد [illegible]
[illegible] چو او لشکر و گنج [illegible] ... بدرگاه شاهنشهی [illegible] راه
دگر بار [illegible] ... بپاسخ [illegible]
بدرگاه شاهنشهی [illegible] ... [illegible] خداید [illegible] نام
ششم سال دارای روشن [illegible] ... نگار [illegible] شد [illegible]
همه را فرستاد [illegible] ... فرستند [illegible] شهریار
که بر گنجه زد [illegible] روسی گروه ... شد آگاه آن شاه [illegible]
بزرگان ایران [illegible] ... بکار [illegible] خورشید [illegible]
پس [illegible] آراست [illegible] ... جهان [illegible]
وزانجا [illegible] شد جهاندار [illegible] ... [illegible]
بر [illegible] از خنجر [illegible] ... [illegible] آمدش کام [illegible]
سرانجام [illegible] روسی [illegible] ... بگردانند [illegible]
و هم سال لشکر سوی روم [illegible] ... سپاهی بران مرز [illegible]
کنون بر سر [illegible] راستی ... کجا [illegible] آشکار [illegible]
بر زکانش [illegible] ... [illegible] چین [illegible]
کنون [illegible] ... [illegible] روم [illegible]
بهر کشور از کوه [illegible] ... بگرد [illegible] مشکین [illegible]
از آن [illegible] کیهان [illegible] ... [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] دریای چین تا به اقصای روم ... [illegible]
ز [illegible] با اختر [illegible] ... [illegible] پذیری نهاد [illegible]
[illegible] آن نامور شهریار ... جهاندار [illegible] چهار

[illegible]



